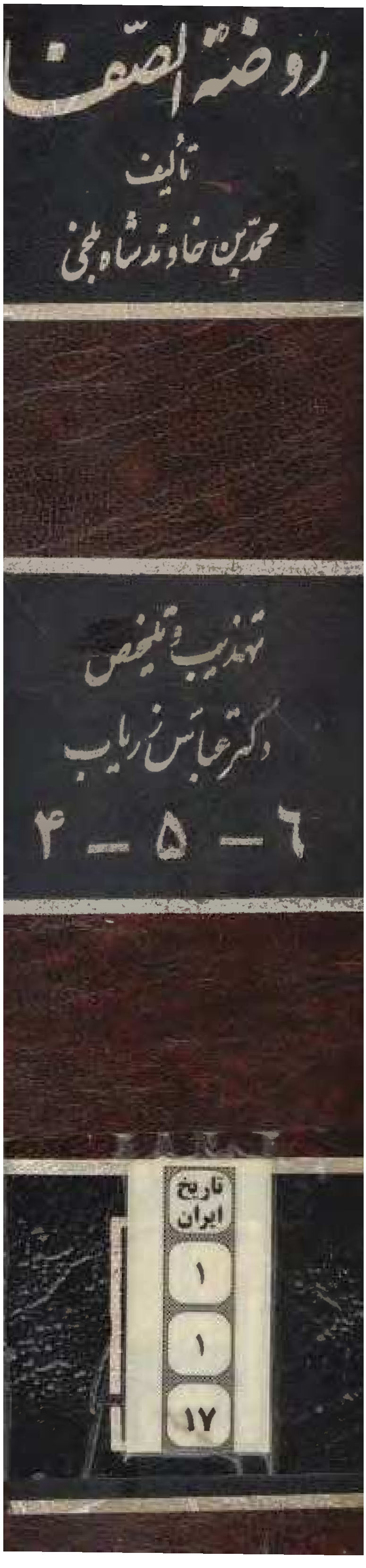
روضة الصفا

تألیف:

محمد بن خاوندشاه بلخی

تهذیب و تلخیص

دکتر عباس زریاب


روضة الصفا
تألیف
محمد بن خاوندشاه بلخی
تهذیب و تلخیص
دکتر عباس زریاب
۶ ـ ۵ ـ ۴
تاریخ ایران
۱
۱
۱۷

روضة الصّفا

تألیف

محمّد بن خاوند شاه بلخی

معروف به میرخوند

تهذیب و تلخیص از دکتر عبّاس زریاب

علمی
انتشارات

[redacted]

روضة الصّفا

تألیف: محمد بن خاوند شاه بلخی معروف به میرخوند

تهذیب و تلخیص از: دکتر عبّاس زریاب

چاپ اوّل: پائیز ۷۳

چاپ: چاپخانه مهارت ● **تیــراژ** ۲۲۰۰ جلد

[redacted] قیمت: ۲۹۰۰ تومان

مرکز پخش در تهران و شهرستانها: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران

شماره ۱۳۵۸ تلفن: ۶۴۶۵۹۷۰ - ۶۴۶۰۶۶۷

فهرست مطالب

قسم چهارم: سلسله های پادشاهی ایران در دوران خلفای عباسی ۵۳۱
طاهریان ۵۳۳
طاهربن الحسین ذوالیمینین ۵۳۳
طلحة‌بن طاهر ۵۳۴
علی بن طاهر ۵۳۵
عبدالله بن طاهر ۵۳۵
طاهر بن عبدالله ۵۳۵
محمد بن طاهر بن عبدالله ۵۳۶
صفاریان ۵۳۷
یعقوب بن لیث ۵۳۷
استیلای یعقوب لیث بر فارس و جنگ او با الموفق ۵۳۸
عمروبن لیث صفار ۵۴۰
جنگ عمروبن لیث با اسماعیل سامانی و پایان کار او ۵۴۱
طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث ۵۴۲
خروج عمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن لیث ۵۴۳
خلف بن احمد ۵۴۴

حلف‌بن احمد و امیر ناصرالدین سبکتگین ۵۴۶
لشکر کشیدن سلطان محمود غزنوی به سیستان ۵۴۷
سامانیان ۵۴۹
اسماعیل بن احمد سامانی ۵۵۰
احمد بن اسماعیل سامانی ۵۵۲
نصر بن احمدبن اسماعیل سامانی ۵۵۳
جنگ سپاه نصربن احمد با اسحاق بن احمد ۵۵۴
مخالفت منصوربن اسحاق و احمدبن سهل کامگار ۵۵۴
جنگ با لیلی بن نعمان دیلمی ۵۵۵
استیلای امیرنصر بر ری ۵۵۵
وفات امیر نصر سامانی ۵۵۷
نوح بن نصربن احمد سامانی ۵۵۷
مخالفت ابوعلی محتاج با امیرنوح ۵۵۹
روابط امیر نوح سامانی با وشمگیر و رکن‌الدولهٔ دیلمی ۵۶۰
عبدالملک بن نوح بن نصر ۵۶۲
منصوربن نوح بن نصر ۵۶۲
نوح بن منصوربن نوح سامانی ۵۶۴
عزل ابوالعباس تاش از حکومت خراسان ۵۶۶
شکست ابوالعباس تاش از مخالفان ۵۶۷
عاقبت کار ابوالعباس تاش در جرجان ۵۶۸
فوت ابوالحسن سیمجور و مخالفت پسرش ابوعلی با امیرنوح ۵۶۹
رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح بر سر ملک خویش ۵۷۱
مخالفت ابوعلی سیمجور و فائق با نوح و آمدن سبکتگین به یاری نوح ۵۷۱
گرفتاری ابوعلی سیمجور ۵۷۵
پایان کار نوح بن منصور سامانی ۵۷۶
منصور بن نوح بن منصور سامانی ۵۷۶
عدر فائق و بکتوزون با منصوربن نوح ۵۷۷
عبدالملک بن نوح ۵۷۸

ابوابراهیم اسماعیل بن نوح سامانی ملقب به منتصر ۵۷۸
آل زیار ۵۸۱
شمس المعالی قابوس ۵۸۱
تصرف قابوس جرجان و طبرستان را ۵۸۱
منوچهربن قابوس بن وشمگیر ۵۸۳
دارا پسر قابوس شمس المعالی ۵۸۴
غزنویان ۵۸۶
امیر ناصرالدین سبکتگین ۵۸۶
فتح بست در سال ۳۶۷ هجری ۵۸۶
فتح قصدار و جنگ با چیپال ۵۸۷
اسماعیل پسر سبکتگین ۵۸۸
یمین الدوله محمودبن سبکتگین ۵۸۹
فتح بهاطیه و ملتان (مولتان) ۵۹۰
مخالفت ایلک خان با سلطان محمود ۵۹۱
فتح قلعهٔ بهیم‌نگر ۵۹۳
فتح نارین ۵۹۴
فتح غور ۵۹۴
قحطی در خراسان ۵۹۵
احوال ایلک خان و طغان خان ۵۹۵
فتح قصدار ۵۹۶
فتح خوارزم ۵۹۸
فتح مَهْره و قنوج ۵۹۸
فتح سومنات ۵۹۹
تصرف ری ۶۰۱
وفات سلطان محمود ۶۰۱
وزرای او ۶۰۲
محمد بن محمود بن سبکتگین ۶۰۲
مسعودبن محمودبن سبکتگین ۶۰۳

کشته شدن مسعود غزنوی ... ۶۰۴

مودودبن مسعود ... ۶۰۵

وفات مودود ... ۶۰۷

عبدالرشیدبن محمودبن سبکتگین ... ۶۰۷

فرخزادبن مسعودبن محمود ... ۶۰۷

ابراهیم بن مسعودبن محمود ... ۶۰۸

مسعودبن ابراهیم بن مسعود ... ۶۰۹

ارسلانشاه بن مسعودبن ابراهیم ... ۶۰۹

بهرامشاه بن مسعودبن ابراهیم ... ۶۱۰

خسروشاه بن بهرامشاه ... ۶۱۱

خسروملک بن خسروشاه ... ۶۱۱

آل بویه ... ۶۱۲

عمادالدوله علی بویه ... ۶۱۳

وفات عمادالدوله ... ۶۱۳

رکن‌الدوله حسن بویه ... ۶۱۴

معزالدوله احمدبن بویه ... ۶۱۵

عضدالدوله ... ۶۱۷

رفتن عضدالدوله به سوی بغداد ... ۶۱۷

عضدالدوله در بغداد ... ۶۱۸

مؤیدالدوله ابومنصور بویه پسر رکن‌الدوله ... ۶۱۹

فخرالدوله ابوالحسن علی پسر رکن‌الدوله ... ۶۲۰

شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرزیل پسر عضدالدوله ... ۶۲۱

صمصام‌الدوله ابوکالیجار مرزبان پسر عضدالدوله ... ۶۲۱

بهاءالدوله ابونصر پسر عضدالدوله ... ۶۲۲

مجدالدوله پسر فخرالدوله ... ۶۲۳

سلطان‌الدوله ابوشجاع پسر بهاءالدوله ... ۶۲۴

ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدوله ... ۶۲۴

جلال‌الدوله ابوطاهر پسر بهاءالدوله ... ۶۲۴

ابونصر خسروفیروز پسر ابوکالیجار ۶۲۴
ابومنصور فولاذستون پسر ابوکالیجار ۶۲۵
ابوعلی کیخسرو پسر ابوکالیجار ۶۲۵
خلفای فاطمی یا طبقهٔ اولاد اسماعیل‌بن جعفرالصادق علیه‌السلام
که در مغرب و مصر حکومت یافتند ۶۲۶
القائم بامرالله فاطمی ۶۲۷
المنصور بالله اسماعیل فاطمی ۶۲۷
المعز لدین‌الله معدبن منصور فاطمی ۶۲۷
العزیز بالله نِزاربن المعز لِدین‌الله ۶۲۸
الحاکم بامرالله ابوعلی منصوربن العزیز بالله ۶۲۹
الظاهر لاعزاز دین‌الله ابوالحسن علی بن الحاکم بامرالله ۶۲۹
المستنصر بالله ابوتمیم معدبن الظاهر ۶۳۰
المستعلی بالله ابوالقاسم احمدبن المستنصر بالله ۶۳۱
الآمر باحکام‌الله ابوعلی منصوربن المستعلی بالله ۶۳۱
الحافظ لِدین‌الله المیمون عبدالمجیدبن ابی‌القاسم بن المستنصر بالله ۶۳۲
الظافر بامرالله ابومنصور اسماعیل بن عبدالمجید الحافظ ۶۳۳
الفائز بنصرالله ابوالقاسم عیسی بن الظافر ۶۳۳
العاضد لِدین‌الله ابومحمد عبدالله بن یوسف بن الحافظ ۶۳۳
اسماعیلیان ایران ۶۳۵
حسن صباح ۶۳۵
استیلای حسن صباح بر قلعهٔ الموت ۶۳۶
جنگهای حسن صباح با مخالفان ۶۳۷
به دست آوردن قلعهٔ گردکوه و لامسر (لمسر) ۶۳۸
محاصرهٔ الموت و رودبار ۶۴۰
کیابزرگ امید ۶۴۱
محمدبن کیابزرگ امید ۶۴۲
حسن بن محمدبن کیابزرگ امید معروف به " علی ذکره السلام " ۶۴۳
اعتقاد اسماعیلیان دربارهٔ نسب علی ذکره السلام ۶۴۴

محمدبن حسن بن محمدبن کیابزرگ امید ۶۴۵
جلال‌الدین حسن بن محمد ۶۴۵
علاءالدین محمدبن جلال‌الدین حسن ۶۴۶
رکن‌الدین خورشاه پسر علاءالدین محمد ۶۴۸
ویران ساختن قلاع اسماعیلیان ۶۴۹
کشتار بازماندگان رکن‌الدین ۶۵۱
سلجوقیان ۶۵۲
دقاق و سلجوق ۶۵۲
اتحاد قدرخان و سلطان محمود بر ضد علی تگین ۶۵۵
آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شد ۶۵۷
فرستادن مسعود بکتغدی را به جنگ سلجوقیان ۶۵۸
جنگ والی جوزجانان و منهزم شدن او ۶۵۹
تصرف مرو ۶۶۰
طغرل بیک ۶۶۰
روایت دیگر دربارهٔ آغاز کار سلجوقیان ۶۶۱
بازگشت به روایت "ملک‌نامه" ۶۶۳
الب‌ارسلان پسر جغری بیک پسر میکاییل ۶۶۷
جنگ الب‌ارسلان با قیصر روم ۶۶۷
رفتن الب‌ارسلان به مرو و خوارزم ۶۶۹
کشته شدن الب‌ارسلان ۶۷۱
جلال‌الدین ملکشاه پسر الب‌ارسلان ۶۷۱
خواجه نظام‌الملک ۶۷۴
تغییر حال ملکشاه با خواجه نظام‌الملک ۶۷۵
روایت دیگر دربارهٔ رنجش ملکشاه از خواجه نظام‌الملک ۶۷۵
مرگ ملکشاه ۶۷۷
برکیارق پسر ملکشاه ۶۷۷
فتنهٔ مؤیدالملک پسر نظام‌الملک ۶۷۹
سلطان محمد پسر ملکشاه ۶۸۱

استیلای احمدبن عبدالملک عطاش بر دژکوه ... ۶۸۱
سنجر پسر ملکشاه ... ۶۸۲
جنگ سنجر با گورخان ختایی و انهزام او ... ۶۸۳
وقایع دیگر ... ۶۸۵
گرفتاری سنجر به دست غزان و ویرانی خراسان ... ۶۸۵
سلطان محمود پسر محمد پسر ملکشاه ... ۶۸۸
طغرل پسر محمد پسر ملکشاه ... ۶۸۹
مسعود پسر محمد پسر ملکشاه ... ۶۸۹
عصیان عباس والی ری ... ۶۹۱
قضایایی که پس از پراکنده شدن دشمنان روی داد ... ۶۹۱
ملکشاه پسر محمود پسر محمد پسر ملکشاه ... ۶۹۲
سلطان محمد پسر محمود پسر ملکشاه ... ۶۹۲
بازگشت سلطان محمد به همدان ... ۶۹۳
سلیمان‌شاه پسر محمد پسر ملکشاه ... ۶۹۳
ارسلان پسر طغرل پسر محمد پسر ملکشاه ... ۶۹۴
طغرل پسر ارسلان پسر طغرل پسر محمد پسر ملکشاه ... ۶۹۵
مخالفت قزل‌ارسلان با طغرل ... ۶۹۶
پایان کار ... ۶۹۶
سلجوقیان کرمان ... ۶۹۸
قاورت ... ۶۹۸
سلطانشاه ... ۶۹۸
تورانشاه ... ۶۹۸
ایرانشاه ... ۶۹۸
ارسلانشاه ... ۶۹۹
محمد ... ۶۹۹
جانشینان او ... ۶۹۹
سلجوقیان روم ... ۷۰۰
داود پسر سلیمان پسر قتلمش ... ۷۰۰

قلیج ارسلان پسر سلیمان ۷۰۱

خوارزمشاهیان ۷۰۳

قطب‌الدین محمد خوارزمشاه ۷۰۳

آتسز پسر قطب الدین محمد ۷۰۳

ایل ارسلان پسر آتسز ۷۰۵

سلطان شاه پسر ایل ارسلان ۷۰۶

تکش پسر ایل ارسلان ۷۰۶

ماجراهای سلطان شاه ۷۰۶

وقایع ایام تکش ۷۰۹

علاءالدین محمد خوارزمشاه ۷۱۰

تصرف ماوراءالنهر ۷۱۱

جنگ خوارزمشاه با گورخان بار دوم ۷۱۲

اختلاف میان خوارزمشاه و الناصر لدین الله ۷۱۲

سبب لشکرکشی چنگیزخان بر سر خوارزمشاه ۷۱۳

حمله چنگیزخان به ممالک خوارزمشاه ۷۱۵

احوال خوارزمشاه ۷۱۵

سلطان رکن‌الدین غورسانجی ۷۱۸

سلطان غیاث‌الدین پیرشاه ۷۱۹

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه ۷۲۰

جنگ با سپاه مغول و عبور از رود سند ۷۲۱

جلال‌الدین در هندوستان ۷۲۲

رفتن جلال‌الدین خوارزمشاه به جانب بغداد و تبریز و گرجستان ۷۲۲

جنگ مجدد با گرجیان ۷۲۴

فتح اخلاط ۷۲۴

عاقبت کار سلطان جلال‌الدین ۷۲۴

قراختائیان کرمان ۷۲۶

قتلغ سلطان براق حاجب ۷۲۶

رکن‌الدین خواجه جوق پسر براق حاجب ۷۲۷

قطب‌الدین محمد سلطان پسر خمیتبور تاینکو ... ۷۲۷
عصمةالدین قتلغ ترکان و حجاج سلطان ... ۷۲۸
سلطان جلال‌الدین سیورغتمش پسر قطب‌الدین ... ۷۲۹
صفوةالدین پادشاه خاتون دخترقطب‌الدین محمد ... ۷۳۰
مظفرالدین محمدشاه پسر حجاج ... ۷۳۱
قطب‌الدین شاه جهان پسر سیورغتمش ... ۷۳۲
ملک الاسلام ناصرالدین ... ۷۳۲
آل مظفر ... ۷۳۴
امیر محمد مظفر ... ۷۳۵
حکومت امیر مبارزالدین محمد در یزد ... ۷۳۶
مخالفت شیخ ابواسحاق اینجو با امیر مبارزالدین محمد ... ۷۳۶
رفتن مبارزالدین محمد به شیراز و تصرف کرمان ... ۷۳۷
اختلاف امیر پیرحسین چوپانی با امیر مبارزالدین محمد ... ۷۳۸
حملهٔ شیخ ابواسحاق به کرمان ... ۷۳۹
جنگ امیر مبارزالدین با اوغانی و جرمایی و شکست او ... ۷۴۰
جنگهای شیخ ابواسحاق با امیر مبارزالدین ... ۷۴۰
گرفتاری شیخ ابواسحاق و کشته شدن او ... ۷۴۵
رفتن امیر مبارزالدین به آذربایجان ... ۷۴۵
سلطنت شاه شجاع ... ۷۴۷
کشته شدن خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار ... ۷۴۹
حملهٔ شاه‌محمود به کمک لشکر بغداد به اصفهان ... ۷۴۹
عصیان دولتشاه در کرمان ... ۷۵۰
رفتن شاه‌شجاع به ابرقوه و جنگ او با دولتشاه ... ۷۵۰
حرکت شاه‌شجاع به سوی شیراز ... ۷۵۱
توجه شاه‌شجاع بار دیگر به اصفهان ... ۷۵۲
روابط با سلطان اویس ایلکانی ... ۷۵۳
وقایع دیگر و فتنهٔ پهلوان اسد ... ۷۵۴
وفات سلطان اویس ایلکانی و شاه محمود ... ۷۵۵

بازگشت شاه‌شجاع از آذربایجان ۷۵۶
مخالفتهای شاه یحیی ۷۵۷
رفتن شاه‌شجاع به جنگ سارغ (سارق)عادل ۷۵۷
بعضی وقایع دیگر ۷۵۸
رفتن شاه‌شجاع به سلطانیه و لرستان و شوشتر ۷۵۸
مرگ شاه‌شجاع ۷۵۹
سلطنت سلطان مجاهدالدین زین‌العابدین در فارس ۷۶۰
عزیمت شاه‌یحیی از اصفهان برای تصرف فارس ۷۶۱
سلطنت عمادالدین احمد در کرمان ۷۶۱
مخالفت شاه‌یحیی با سلطان زین‌العابدین بار دیگر ۷۶۲
آمدن سلطان زین‌العابدین به اصفهان ۷۶۲
روابط سلطان احمد و سلطان بایزید ۷۶۲
آمدن امیر تیمور به عراق و فارس ۷۶۳
گرفتاری سلطان زین‌العابدین به دست شاه‌منصور ۷۶۳
رفتن شاه‌یحیی به کرمان و شکست خوردن او ۷۶۳
رفتن سلطان زین‌العابدین به اصفهان و عزیمت به شیراز ۷۶۴
گرفتار شدت سلطان زین‌العابدین و میل کشیدن به چشمان او ۷۶۴
حرکت امیر تیمور به سوی فارس ۷۶۵
اتابکان ۷۶۶
۱ - اتابکان موصل ۷۶۶
عمادالدین زنگی‌بن آق‌سنقر ۷۶۶
نورالدین محمودبن عمادالدین زنگی ۷۶۷
الملک الصالح اسماعیل بن نورالدین محمود ۷۶۷
سیف الدین غازی و قطب الدین مودود ۷۶۷
سیف‌الدین غازی پسر قطب‌الدین مودود ۷۶۸
عزالدین مسعود پسر قطب‌الدین مودود ۷۶۸
نورالدین ارسلانشاه پسر مسعود ۷۶۹
الملک القاهر عزالدین مسعودبن نورالدین ارسلانشاه ۷۶۹

۲ - اتابکان آذربایجان ۷۷۰
اتابک ایلدگز ۷۷۰
جهان‌پهلوان اتابک محمد پسر اتابک ایلدگز ۷۷۲
اتابک قزل ارسلان ۷۷۲
اتابک نصرت‌الدین ابوبکر پسر اتابک محمد ۷۷۳
قتلغ اینانج پسر اتابک محمد ۷۷۳
۳ - اتابکان فارس ۷۷۴
اتابک مظفرالدین سنقر پسر مودود سلغوری ۷۷۵
اتابک مظفرالدین زنگی پسر مودود ۷۷۵
اتابک مظفرالدین تکله پسر زنگی ۷۷۵
مظفرالدین طغرل پسر اتابک سنقر ۷۷۵
اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی ۷۷۶
اتابک مظفرالدین قتلغ‌خان ، ابوبکربن سعد ۷۷۷
اتابک محمد پسر سعد پسر اتابک ابوبکر ۷۷۸
محمدشاه پسر سلغورشاه پسر اتابک سعد ۷۷۸
اتابک سلجوقشاه پسر سلغورشاه ۷۷۸
ابش خاتون دختر اتابک سعد ۷۷۹
۴ - اتابکان لرستان ۷۸۱
ابوطاهر محمد پسر علی پسر ابوالحسن فضلویی ۷۸۱
اتابک نصرت‌الدین هزاراسب ۷۸۲
اتابک تکله پسر هزاراسب ۷۸۲
شمس‌الدین الب ارغون پسر هزاراسپ ۷۸۲
اتابک یوسفشاه پسر الب ارغون ۷۸۲
اتابک افراسیاب پسر یوسفشاه ۷۸۳
اتابک نصرت‌الدین احمد ۷۸۳
اتابک رکن‌الدین یوسفشاه ۷۸۳
مظفرالدین افراسیاب ۷۸۴
پادشاهان غور ۷۸۵

علاءالدین جهانسوز ... ۷۸۶
ملک سیف‌الدین محمد ... ۷۸۶
سلطان غیاث‌الدین ابوالفتح بن سام ... ۷۸۷
سلطان شهاب‌الدین غوری ... ۷۸۷
غیاث‌الدین محمود پسر غیاث‌الدین محمد ... ۷۸۸
بهاءالدین سام پسر غیاث‌الدین محمود ... ۷۸۸
آتسز پسر علاءالدین جهانسوز ... ۷۸۹
پادشاهان بامیان از شاخهٔ غوریان ... ۷۹۰
فخرالدین مسعود ... ۷۹۰
شمس‌الدین محمد پسر مسعود ... ۷۹۰
بهاءالدین سام پسر شمس‌الدین محمد ... ۷۹۰
جلال‌الدین علی ... ۷۹۰
بعضی از ممالیک سلاطین غور که به سلطنت رسیدند ... ۷۹۱
تاج‌الدین یلدوز ... ۷۹۱
قطب‌الدین ایبک ... ۷۹۱
آرامشاه پسر قطب‌الدین ... ۷۹۲
ملک ناصرالدین قباچه ... ۷۹۲
پادشاهان خلج ... ۷۹۳
محمد بختیار خلجی ... ۷۹۳
محمد شیران خلجی ... ۷۹۳
علاءالدین مردان خلجی ... ۷۹۳
حسام‌الدین عوض حسین خلجی ... ۷۹۴
شمس‌الدین ایلتتمش ... ۷۹۴
فیروزشاه پسر ایلتتمش ... ۷۹۴
رضیةالدین دختر ایلتتمش ... ۷۹۵
معزالدین بهرامشاه پسر ایلتتمش ... ۷۹۵
ناصرالدین محمود پسر سلطان ایلتتمش ... ۷۹۵
پادشاهان نیمروز ... ۷۹۶

طاهربن محمد ۷۹۶
ملک تاج‌الدین ابوالفضل ۷۹۶
ملک شمس‌الدین پسر ابوالفضل ۷۹۶
ملک تاج‌الدین حرب ۷۹۷
یمین‌الدوله بهرامشاه ۷۹۷
نصرت‌الدین پسر بهرامشاه ۷۹۷
رکن‌الدین پسر بهرامشاه ۷۹۸
شهاب‌الدین محمود پسر حرب ۷۹۸
تاج‌الدین ینالتگین خوارزمی ۷۹۸
پادشاهان کُرت ۸۰۰
ملک رکن‌الدین و تربیت او ملک شمس‌الدین را ۸۰۰
ملک شمس‌الدین محمد پسر ابوبکر کرت ۸۰۱
پایان کار ملک شمس‌الدین ۸۰۲
ملک شمس‌الدین کهین پسر ملک شمس‌الدین ۸۰۳
ملک فخرالدین پسر ملک شمس‌الدین کرت ۸۰۳
صدرالدین ربیعی خطیب پوشنج ۸۰۴
ملک غیاث‌الدین محمد پسر ملک شمس‌الدین کهین ۸۰۸
ملک شمس‌الدین پسر ملک غیاث‌الدین ۸۰۸
ملک حافظ پسر ملک غیاث‌الدین ۸۰۸
ملک معزالدین حسین پسر ملک غیاث‌الدین ۸۰۹
جنگ ملک معزالدین حسین با سربداران ۸۰۹
محاصره کردن امیر قزغن شهر هرات را ۸۱۰
جنگ ملک معزالدین با ستلمش و محمد خواجه اپردی ۸۱۱
ملک غیاث‌الدین پیرعلی ۸۱۲
قسم پنجم: تاریخ چنگیزخان و ایلخانان مغول در ایران ۸۱۵
در ذکر ترکان و مغول ۸۱۷
اغوزخان و نامگذاری اقوام ترک ۸۱۸
احوال اغوزخان ۸۱۹

گون خان ۸۲۰
ابتدای قوم مغول ۸۲۰
الان قوا ۸۲۱
قایدوخان ۸۲۲
اولاد قایدوخان ۸۲۲
یسوگای بهادر ۸۲۳
چنگیزخان ۸۲۴
جنگ تموچین با اونگ خان ۸۲۵
نشستن تموچین بر تخت سلطنت ۸۲۵
جنگ تموچین با تایانگ خان ۸۲۶
جنگ تموچین با قوم مرکیت و تنگوت ۸۲۷
ملقب شدن تموچین به چنگیزخان ۸۲۷
عزیمت چنگیزخان به سمت اردیش ۸۲۸
توجه چنگیزخان به جانب ختا ۸۲۹
مصالحهٔ چنگیز با پادشاه ختا و بازگشت او ۸۳۰
زنان و فرزندان چنگیزخان ۸۳۲
برخی از رسوم و قواعد چنگیزی که به یاسا مشهور است ۸۳۳
سلاطین قراختایی که ایشان را گورخان گویند و بیان حال کوچلوک خان ۸۳۷
احوال کوچلوک خان و تسلط او ۸۳۹
فرستادن چنگیز جبه نویان را به دفع کوچلوک خان ۸۴۰
فرستادن چنگیزخان محمود یلواج را به رسالت نزد سلطان محمد ۸۴۰
تحریک ناصر خلیفه چنگیزخان را برای حمله به دیار اسلام ۸۴۱
اسباب تزلزل سلطنت خوارزمشاه ۸۴۲
توجه لشکر چنگیزخان به سوی بخارا ۸۴۳
جنگ اوگتای و چغتای با والی اترار ۸۴۴
فتح فناکت و خجند و دلیریهای تیمور ملک ۸۴۴
تصرف سمرقند ۸۴۶
فرستادن چنگیزخان جبه‌نویان و سوبدای را به دنبال خوارزمشاه ۸۴۷

گرفتن خوارزم و ویران ساختن آن ۸۵۰

توجه چنگیز به جانب نخشب و ترمد و بلخ ۸۵۲

توجه تولی خان به خراسان و تصرف مرو ۸۵۳

واقعهٔ نیشابور ۸۵۴

واقعهٔ هرات ۸۵۴

مأمور شدن جغتای و اوگتای به تعقیب سلطان جلال‌الدین ۸۵۶

مراجعت چنگیزخان به زادگاه خود ۸۵۷

مرگ چنگیز ۸۵۹

جوجی پسر بزرگ چنگیز و احوال پسرش باتو ۸۵۹

جغتای پسر دوم چنگیزخان ۸۶۰

اوگتای قاآن ۸۶۲

حرکت اوگتای به جانب ختا ۸۶۳

فرستادن اوگتای شاهزادگان را به فتح ولایات و آبادی هرات ۸۶۳

مرگ اوگتای ۸۶۴

صفات و سجایای اوگتای قاآن ۸۶۵

تولی خان پسر چنگیزخان ۸۶۵

توراکینه خاتون ۸۶۶

فاطمه خاتون ۸۶۷

گیوک خان ۸۶۸

جلوس گیوک خان ۸۶۸

منکو قاآن ۸۷۱

توطئهٔ شاهزادگان مغول بر ضد منکو قاآن و کشف آن ۸۷۲

احوال منکو قاآن ۸۷۳

توجه منکو قاآن به چین و مرگ او ۸۷۴

قوبیلای قاآن ۸۷۶

احوال الغو ۸۷۸

احوال قیدو (قایدو) ۸۷۸

وصول اریق بوکا به اردوی قوبیلای و پایان کار او ۸۷۸

قوریلتای ساختن قوبیلای قاآن ... ۸۷۹
داستان امیر احمد وزیر ... ۸۸۰
رنجش قوبیلای از مسلمانان ... ۸۸۰
تیمور قاآن ... ۸۸۲
مخالفت دوا با تیمور قاآن ... ۸۸۲
جنگ قیدو و دوا با تیمور قاآن ... ۸۸۳
خانان دشت قبچاق ... ۸۸۵
خاندان جغتای ... ۸۸۶
قصهٔ تارابی ... ۸۸۶
ایلخانان ایران ... ۸۸۹
هولاگوخان پسر تولی خان ... ۸۸۹
فرستادن منکو قاآن هولاگوخان را به ایران ... ۸۸۹
حرکت هولاگو به جانب بغداد و تصرف آن ... ۸۹۱
نقل خزاین و اموال به قلعهٔ درباچهٔ سلماس ... ۸۹۵
رصد مراغه ... ۸۹۶
توجه هولاگو به سوی دیار شام ... ۸۹۷
عزیمت یشموت به سوی میافارقین ... ۸۹۹
فتح قلعهٔ ماردین ... ۹۰۰
پایان کار ملک صالح ... ۹۰۰
جنگ کیتبوقانویان با مصریان و قتل او ... ۹۰۱
جنگ میان برکاخان و هولاگوخان ... ۹۰۲
بعضی وقایع زمان هولاگو تا مرگ او ... ۹۰۴
اباقاخان ... ۹۰۶
شمس‌الدین محمد صاحب دیوان و فرزندان او ... ۹۰۷
جنگ بوقای و برکاخان با اباقاخان ... ۹۰۸
داستان براق خان ... ۹۰۸
رسالت مسعودبیک یلواج نزد اباقاخان ... ۹۱۰
عزیمت براق به جنگ اباقاخان ... ۹۱۱

خرابی مجدد بخارا ۹۱۳
سلاطین مصر و مناسباتشان با ایلخانان ۹۱۴
قدرت یافتن مجدالملک یزدی ۹۱۶
مرگ اباقاخان ۹۱۹
تگودار پسر هولاگوخان (سلطان احمد) ۹۲۰
خصومت ارغون با سلطان احمد ۹۲۱
مخالفت قنغورتای و هلاک او ۹۲۳
جنگ ارغون با سلطان احمد ۹۲۳
ارغون خان پسر اباقاخان ۹۲۵
قتل شمس‌الدین صاحب‌دیوان ۹۲۵
وزارت سعدالدولهٔ یهودی ۹۲۶
قتل بوقا ۹۲۷
قتل سعدالدوله و مرگ ارغون ۹۲۸
گیخاتوخان پسر اباقاخان ۹۳۰
وضع چاو و ابطال آن ۹۳۱
عاقبت حال گیخاتو ۹۳۲
بایدوخان پسر طراغای پسر هولاگوخان ۹۳۴
احوال امیر نوروز ۹۳۴
توجه غازان خان به جانب ری ۹۳۵
گرفتاری و کشته شدن بایدو ۹۳۶
غازان خان پسر ارغون خان ۹۳۸
توطئهٔ امرا برضد غازان و نوروزبیک ۹۳۸
کشته شدن امیر نوروز ۹۳۹
توجه شاهزاده خربنده (اولجایتو) به سوی هرات ۹۴۱
بعضی از احوال و اخبار غازان ۹۴۲
حرکت غازان به سمت شام و مصر ۹۴۳
لشکرکشیدن غازان به مصر و شام بار دوم ۹۴۵
وفات غازان ۹۴۶

اولجایتو پسر ارغون ۹۴۷
بنای سلطانیه ۹۴۷
احوال سلاطین مصر در این دوره ۹۴۸
ملک اشرف و کیتبوقا و لاچین ۹۴۹
قتل خواجه سعدالدین صاحب دیوان ۹۵۰
لشکرکشی اولجایتو به گیلان ۹۵۱
وقایع هرات وکشته شدن دانشمند بهادر ۹۵۲
محاصره کردن بوجای پسر امیر دانشمند هرات را ۹۵۵
لشکرکشی اولجایتو به شام ۹۵۵
آمدن کپک و ییسور به خراسان ۹۵۶
حرکت ابوسعید بهادر پسر اولجایتو به جانب خراسان ۹۵۶
جنگ کپک با ییسور ۹۵۷
اختلاف میان خواجه رشیدالدین طبیب و خواجه علیشاه ۹۵۷
مرگ اولجایتو ۹۵۸
ابوسعید بهادرخان پسر اولجایتو ۹۵۹
کشته شدن امیر یساول ۹۵۹
کشته شدن خواجه رشیدالدین فضل الله طبیب ۹۶۰
شورش و فتنه در اطراف مملکت ۹۶۱
فتنهٔ شاهزاده ییسور در خراسان ۹۶۱
عصیان امرا بر سلطان ابوسعید به جهت تسلط امیر چوپان ۹۶۲
وقایع خراسان و احوال ییسور ۹۶۳
قتل ییسور ۹۶۳
وقایع متفرقه ۹۶۴
اختلاف سلطان ابوسعید و امیر چوپان ۹۶۶
قتل امیر دمشق خواجه ۹۶۷
وزارت خواجه غیاث‌الدین محمد پسر رشیدالدین فضل‌الله ۹۶۸
عاقبت کار امیر چوپان ۹۶۸
فرزندان امیر چوپان ۹۶۹

وصلت ابوسعید با بغداد خاتون........ ۹۷۰

داستان ناری طغای و فتنه او........ ۹۷۰

وقایع متفرقه........ ۹۷۲

وفات سلطان ابوسعید........ ۹۷۳

ارپاخان........ ۹۷۴

اوضاع ایران پس از قتل ارپاخان........ ۹۷۵

خروج امیر شیخ حسن چوپانی معروف به شیخ حسن کوچک........ ۹۷۶

ساتی بیک........ ۹۷۷

حکام ولایات قلمرو ایلخانیان در این زمان........ ۹۷۷

آمدن طغاتیمور بار دوم به عراق........ ۹۷۷

جهان تیمورخان پسر الافرنگ پسر گیخاتو........ ۹۷۸

سلیمان خان........ ۹۷۸

رفتن امیر پیرحسین به شیراز........ ۹۷۸

یاغی باستی و ملک اشرف........ ۹۷۹

قتل امیر شیخ حسن چوپانی معروف به شیخ حسن کوچک........ ۹۸۰

حکومت ملک اشرف چوپانی در تبریز........ ۹۸۱

آمدن پادشاه جانی بیک به تبریز و کشته شدن ملک اشرف........ ۹۸۲

تسلط اخی‌جوق بر تبریز........ ۹۸۳

وفات شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس........ ۹۸۳

حکومت سلطان اویس........ ۹۸۴

سلطان حسین پسر سلطان اویس........ ۹۸۷

کشته شدن سلطان حسین........ ۹۸۸

سلطان احمد جلایر........ ۹۸۸

حملهٔ توقتمیش خان به تبریز........ ۹۹۱

کشته شدن طغاتیمورخان پادشاه خراسان........ ۹۹۱

استیلای امیر ولی بر استراباد........ ۹۹۲

سربداران........ ۹۹۴

امیر وجیه‌الدین مسعود........ ۹۹۷

داستان شیخ حسن جوری ۹۹۷
رهایی شیخ حسن و پیوستن او به امیر وجیه‌الدین مسعود ۹۹۹
نامهٔ شیخ حسن جوری به امیر محمدبیک پسر ارغون‌شاه ۹۹۹
کشته شدن امیر وجیه‌الدین مسعود ۱۰۰۴
محمد آی‌تمور ۱۰۰۴
کلو اسفندیار ۱۰۰۵
خواجه شمس‌الدین علی سربدار ۱۰۰۵
خواجه یحیی کراوی ۱۰۰۶
خواجه ظهیرالدین و حیدر قصاب و امیرلطف‌الله ۱۰۰۶
پهلوان حسن دامغانی ۱۰۰۷
خواجه علی مؤید ۱۰۰۷
قسم ششم : امیر تیمور و فرزندان او ۱۰۰۹
امیر تیمور ۱۰۱۱
نسب او ۱۰۱۱
تولد امیر تیمور ۱۰۱۲
سلطنت غزان سلطان پسر یسور (بیسور یا یساور) ۱۰۱۲
احوال امیر قزغن ۱۰۱۳
لشکرکشیدن توغلوق (تغلق) تمورخان به ماوراءالنهر ۱۰۱۳
وقایعی که پس از مراجعت تغلق تمور روی داد ۱۰۱۴
لشکرکشی تغلق تمور به ماوراءالنهر بار دوم ۱۰۱۵
بازگشت تغلق تمور و رفتن امیرتیمور پیش امیرحسین ۱۰۱۶
احوال امیرحسین و امیرتیمور پس از رهایی از بند علی‌بیک ۱۰۱۶
جنگ با الیاس خواجه ۱۰۱۸
جنگ لای ۱۰۱۸
رفتن سپاه جته به سمرقند ۱۰۱۹
تصرف امیر حسین سمرقند را ۱۰۱۹
آغاز خلاف میان امیرحسین و امیرتیمور ۱۰۱۹
تصرف امیرحسین بخارا را ۱۰۲۱

جنگ امیرتیمور با سپاه امیرحسین ۱۰۲۱

جنگ امیرحسین با امیرتیمور ۱۰۲۲

رفتن امیرحسین به بدخشان و جنگ در کابل ۱۰۲۳

توجه امیرحسین و امیرتیمور به جانب بدخشان ۱۰۲۴

عصیان شیخ محمدبیان سلدوز و کیخسرو ۱۰۲۴

اختلاف امیرحسین و امیرتیمور و آغاز جنگ میان آن دو ۱۰۲۴

محاصرهٔ بلخ و گرفتاری امیرحسین ۱۰۲۵

جلوس امیرتیمور بر تخت سلطنت ۱۰۲۶

رفتن امیرتیمور به سمرقند ۱۰۲۶

قوریلتای امیرتیمور و جنگ با زنده‌حشم ۱۰۲۶

لشکرکشی امیرتیمور به مغولستان ۱۰۲۷

حملهٔ امیر تیمور به خوارزم ۱۰۲۸

لشکرکشی تیمور به خوارزم بار دوم ۱۰۲۹

حملهٔ تیمور به جانب جته بار سوم ۱۰۲۹

توجه امیر تیمور به خوارزم بار سوم ۱۰۳۰

لشکرکشی تیمور به جته بار چهارم ۱۰۳۱

مرگ جهانگیر پسر تیمور و تولد شاهرخ میرزا ۱۰۳۱

لشکرکشی به جته بار پنجم ۱۰۳۱

رفتن تیمور به جنگ اروس خان ۱۰۳۲

جنگ توقتمش خان با تمور ملک ۱۰۳۳

عصیان یوسف صوفی و لشکرکشی تیمور به خوارزم ۱۰۳۴

تصرف هرات ۱۰۳۵

عزیمت تیمور به جانب خراسان ۱۰۳۷

محاصرهٔ کلات و ترشیز ۱۰۳۷

حرکت تیمور به جانب مازندران ۱۰۳۹

واقعهٔ هرات ۱۰۳۹

حملهٔ تیمور به سیستان ۱۰۴۰

حملهٔ تیمور به مازندران ۱۰۴۲

رفتن تیمور به سلطانیه ۱۰۴۳
یورش سه سالهٔ تیمور به ایران ۱۰۴۳
توجه تیمور به گرجستان ۱۰۴۵
توجه تیمور به سوی بردع و خبر آمدن لشکر توقتمش خان ۱۰۴۶
رفتن تیمور به جانب وان و وسطان ۱۰۴۶
گرفتن اصفهان و کشتار مردم آن شهر ۱۰۴۸
حرکت امیر تیمور به سوی شیراز ۱۰۴۹
هجوم سپاه مغول و توقتمش خان به ماوراءالنهر ۱۰۴۹
حملهٔ تیمور به خوارزم بار پنجم ۱۰۵۱
عصیان محمدکه و گرفتاری او ۱۰۵۱
لشکرکشی تیمور به سوی توقتمش خان ۱۰۵۳
عصیان حاجی بیک جونی قربانی ۱۰۵۴
روی نهادن تیمور به جانب جته و مغولستان ۱۰۵۵
حمله تیمور به مغولستان ۱۰۵۶
قوریلتای کردن تیمور و لشکر فرستادن به سوی جته ۱۰۵۷
توجه تیمور به دشت قبچاق ۱۰۵۷
لشکرکشی تیمور به ایران ۱۰۶۰
حرکت تیمور به سوی عراق ۱۰۶۱
توجه تیمور به لرستان و خراسان ۱۰۶۲
حرکت تیمور به سوی اصفهان و عراق ۱۰۶۳
حرکت تیمور به جانب بغداد ۱۰۶۳
تسخیر تکریت ۱۰۶۴
حرکت تیمور به سوی دیاربکر ۱۰۶۵
تسخیر حصار آمِد ۱۰۶۷
رفتن تیمور به سوی الاتاغ ۱۰۶۷
فتح قلعهٔ اونیک ۱۰۶۸
لشکرکشی نیمور به گرجستان ۱۰۶۹
احوال سلطان احمد جلایر ۱۰۶۹

حرکت تیمور به سوی توقتمش خان........ ۱۰۷۰
حملهٔ تیمور به دست راست ایل جوجی........ ۱۰۷۱
بازگشت تیمور از دشت قبچاق........ ۱۰۷۳
قضایای یزد و نهاوند........ ۱۰۷۴
حمله به هرموز........ ۱۰۷۵
بازگشت تیمور به سمرقند........ ۱۰۷۵
تفویض حکومت خراسان به شاهرخ........ ۱۰۷۶
خواستگاری کردن تیمور دختر خضرخواجه خان را........ ۱۰۷۷
رفتن تیمور به هندوستان........ ۱۰۷۸
رفتن تیمور به سوی قبیلهٔ پرنیانی........ ۱۰۸۰
گذشتن تیمور از آب سند........ ۱۰۸۰
جنگ با شهاب‌الدین مبارکشاه تمیمی........ ۱۰۸۱
رفتن تیمور به قلعهٔ تلمی........ ۱۰۸۱
رسیدن پیر محمد جهانگیر از ملتان........ ۱۰۸۲
تصرف قلعهٔ بطنیر........ ۱۰۸۲
توجه تیمور به سرسطی و فتح‌آباد و اهرونی........ ۱۰۸۳
قلع و قمع جتان و حرکت به سوی دهلی........ ۱۰۸۳
فتح دهلی........ ۱۰۸۶
فتح قلعهٔ میرت........ ۱۰۸۷
رفتن تیمور به سوی رود گنگ........ ۱۰۸۸
تاخت تیمور به کوه سوالک........ ۱۰۸۹
رفتن تیمور به ناحیهٔ جمو........ ۱۰۸۹
تسخیر لهاور (لاهور) و مراجعت به سمرقند........ ۱۰۹۰
بنای مسجد جامع در سمرقند........ ۱۰۹۰
آغاز یورش هفت سالهٔ تیمور به ایران........ ۱۰۹۱
رسیدن اخبار اطراف به تیمور........ ۱۰۹۳
رفتن اسکندر پسر عمرشیخ به ختن........ ۱۰۹۳
حملهٔ تیمور به گرجستان........ ۱۰۹۴

رفتن امیرزاده رستم به خوزستان.... ۱۰۹۵
اوضاع بغداد و سلطان احمد جلایر.... ۱۰۹۵
حملهٔ مجدد تیمور به گرجستان.... ۱۰۹۶
احوال ایلدرم بایزید.... ۱۰۹۶
تصرف سیواس.... ۱۰۹۷
حرکت تیمور به جانب شام.... ۱۰۹۷
فتح دمشق و غارت و خرابی آن.... ۱۰۹۹
فتح بغداد.... ۱۰۹۹
بازگشت تیمور از بغداد.... ۱۱۰۰
عزیمت تیمور به گرجستان.... ۱۱۰۱
قضایای بغداد و عراق عرب.... ۱۱۰۲
روابط تیمور و ایلدرم بایزید.... ۱۱۰۳
حفر نهر برلاس.... ۱۱۰۴
توجه تیمور به صحرای شمکور.... ۱۱۰۴
حرکت تیمور به سوی آسیای صغیر.... ۱۱۰۵
تصرف قلعهٔ کماخ.... ۱۱۰۵
عزیمت تیمور به جنگ ایلدرم بایزید.... ۱۱۰۶
جنگ تیمور با ایلدرم بایزید و شکست سپاه روم.... ۱۱۰۶
فرستادن لشکر به اطراف و جوانب.... ۱۱۰۷
فرستادن ایلچیان به مصر و استنبول.... ۱۱۰۸
مرگ ایلدرم بایزید و امیرزاده محمد سلطان.... ۱۱۰۹
گرفتن اقوام قراتاتار و فرستادن ایشان به مغولستان.... ۱۱۱۰
بازگشت تیمور از بلاد آسیای صغیر.... ۱۱۱۱
عزیمت تیمور به سوی گرجستان.... ۱۱۱۱
فرستادن تیمور امیرزاده ابابکر را به بغداد و قضیهٔ قرایوسف.... ۱۱۱۲
رسیدن تیمور به گرجستان.... ۱۱۱۲
عمارت شهر و حصار و خندق بیلقان.... ۱۱۱۳
وقایع عراق عرب.... ۱۱۱۴

وقایع دیگر ۱۱۱۴
رفتن شاهرخ به سوی گیلان ۱۱۱۵
بازگشت تیمور از یورش هفت ساله ۱۱۱۶
داستان اسکندر شیخی ۱۱۱۶
عزیمت تیمور به سوی سمرقند ۱۱۱۸
عروسی شاهزادگان و قوریلتای بزرگ ۱۱۱۹
آمادگی و عزیمت تیمور به جانب چین ۱۱۲۰
داستان خلیل سلطان ۱۱۲۱
بیماری تیمور و درگذشت او ۱۱۲۱
وقایعی که پس از مرگ تیمور روی داد ۱۱۲۲
مخالفت امیرزاده سلطان حسین ۱۱۲۳
ادعای سلطنت خلیل سلطان ۱۱۲۳
جلوس خلیل سلطان ۱۱۲۴
اسراف و زیاده‌روی خلیل سلطان ۱۱۲۵
اولاد و احفاد تیمور ۱۱۲۵
سلطنت شاهرخ پسر تیمور ۱۱۲۶
سلطان علی سبزواری و پیرک پادشاه ۱۱۲۷
احوال میرانشاه و فرزندان او ۱۱۲۷
احوال فرزندان عمرشیخ ۱۱۳۰
کشته شدن سلطان حسین‌میرزا نوهٔ تیمور ۱۱۳۱
عصیان امیر سلیمانشاه و بعضی از حوادث خراسان ۱۱۳۱
جنگ پیرمحمد جهانگیر با خلیل سلطان ۱۱۳۲
کشته شدن پیرمحمد پسر امیرزاده جهانگیر و کشته شدن امیرزاده عمر ۱۱۳۳
بازگشت قرایوسف و سلطان احمد از مصر ۱۱۳۴
تصرف سلطان احمد جلایر شهر تبریز را ۱۱۳۵
تسلط قرایوسف بر آذربایجان و کشته شدن میرانشاه ۱۱۳۶
داستان قلعهٔ النجق ۱۱۳۸
احوال میرزا ابابکر و کشته شدن او ۱۱۳۸

جنگ پسران میرزا عمرشیخ با یکدیگر ۱۱۳۹
رفتن سلطان احمد جلایر به تبریز و کشته شدن او ۱۱۴۱
خرابی سیستان ۱۱۴۳
احوال خلیل‌سلطان در سمرقند ۱۱۴۳
مخالفت امیرشیخ نورالدین و کشته شدن او ۱۱۴۴
وفات خلیل سلطان ۱۱۴۵
وقایع دیگر ۱۱۴۶
حرکت شاهرخ به سمت آذربایجان و گرفتاری میرزا اسکندر ۱۱۴۶
وقایع اصفهان و شیراز و عراق ۱۱۴۷
قضایای ماوراءالنهر ۱۱۴۸
استیلای قرایوسف بر آذربایجان و جنگ او با شیخ‌ابراهیم والی شروان ۱۱۴۸
رفتن امیرزاده سعد وقاص نزد قرایوسف ۱۱۵۰
تسلط امیرزاده بایقرا بر شیراز ۱۱۵۰
توجه شاهرخ به سوی شیراز ۱۱۵۱
مخالفت میرزا قیدو ۱۱۵۴
لشکرکشی شاهرخ به آذربایجان و مرگ قرایوسف ۱۱۵۴
جنگ شاهرخ با پسران قرایوسف ۱۱۵۷
احوال میرزا الغ‌بیک ۱۱۵۷
وقایع متفرقه ۱۱۶۰
کارد خوردن شاهرخ به دست احمد لُر ۱۱۶۰
رفتن شاهرخ به سمرقند ۱۱۶۲
عزیمت شاهرخ به آذربایجان ۱۱۶۲
وقایع متفرقه ۱۱۶۴
مرگ میرزا بایسنقر فرزند شاهرخ ۱۱۶۴
حرکت شاهرخ به آذربایجان برای دفع اسکندر ترکمان ۱۱۶۶
قتل اسکندر پسر قرایوسف ترکمان ۱۱۶۷
آمدن ایلچیان از جانب سلطان مصر ۱۱۶۸
وقایع متفرقهٔ دیگر ۱۱۶۹

دعوی سلطنت سلطان محمد پسر بایسنقر در عراق ۱۱۷۰

جلوس میرزا علاءالدوله پسر بایسنقر در هرات ۱۱۷۳

صلح الغ بیک و میرزا علاءالدوله ۱۱۷۳

جنگ الغ بیک و میرزا علاءالدوله بار دیگر ۱۱۷۴

رفتن میرزا علاءالدوله نزد ابوالقاسم بابر ۱۱۷۵

فتنهٔ امیرزاده یارعلی ترکمان و غارت بیرون هرات ۱۱۷۶

رفتن میرزا ابوالقاسم بابر به هرات ۱۱۷۶

ابوالقاسم بابر ۱۱۷۸

مخالفت میرزا عبداللطیف با پدرش الغبیک ۱۱۷۸

نهایت کار میرزا الغبیک ۱۱۸۰

احوال میرزا ابوالقاسم بابر ۱۱۸۱

جنگ میرزا سلطان‌محمد و میرزا ابوالقاسم بابر ۱۱۸۲

کشته شدن میرزا عبداللطیف ۱۱۸۲

رفتن میرزا بابر به جانب بلخ و بدخشان ۱۱۸۳

توافق سلطان ابوسعید و ابوالخیرخان اوزبک بر ضد میرزا عبدالله ۱۱۸۴

جنگ میرزا سلطان‌محمد با میرزا ابوالقاسم بابر و کشته شدن او ۱۱۸۵

رفتن میرزا بابر به عراق و فارس ۱۱۸۵

حرکت بابر به سوی عراق ۱۱۸۷

تصرف سیستان و احوال قلعهٔ عماد ۱۱۸۸

بعضی حوادث دیگر ۱۱۸۸

مرگ میرزا ابوالقاسم بابر ۱۱۹۰

وقایع پس از مرگ بابر ۱۱۹۰

سلطنت سلطان ابوسعید در هرات ۱۱۹۲

آمدن جهانشاه قراقویونلو به خراسان ۱۱۹۳

آمدن جهانشاه به هرات ۱۱۹۴

بازگشت سلطان ابوسعید به هرات ۱۱۹۵

جنگ شاهزادگان با سلطان ابوسعید ۱۱۹۵

وقایع متفرقه ۱۱۹۵

رفتن ابوسعید به ماوراءالنهر و محاصرهٔ سلطان‌حسین بایقرا هرات را ۱۱۹۷
عزیمت سلطان ابوسعید به مازندران ۱۱۹۷
احوال سلطان ابوسعید در سال ۸۶۶ ۱۱۹۸
حرکت سلطان ابوسعید به ماوراءالنهر ۱۱۹۹
بعضی از وقایع سال هشتصد و شصت و نه ۱۲۰۰
وقایع سال هشتصد و هفتاد ۱۲۰۰
قضایای سلطان‌حسین و خوارزم ۱۲۰۰
احوال میرزا جهانشاه و پسرش پیربداق ۱۲۰۱
حرکت سلطان ابوسعید به سوی عراق ۱۲۰۲
وقایع پس از قتل سلطان ابوسعید ۱۲۰۴
خاتمهٔ کتاب ۱۲۰۶
فهرست راهنما ۲۰۹

قسم چهارم

سلسله‌های پادشاهی ایران
در دوران خلفای عبّاسی

طاهریان

طاهربن‌الحسین ذوالیَمینَیْن

طاهربن حسین‌بن مُصْعَب‌بن زُرَیق‌بن اسعدبن زاذان و به قول بعضی «زریق‌بن ماهان» در سال ۲۰۵ هجری از جانب مأمون حکومت شرق خلافت اسلامی را تا اقصای خراسان دریافت کرد. زریق جدّ طاهر از ایرانیان بود و از مَوالی قبیلهٔ خُزاعه بود و به همین جهت در نسب طاهریان خُزاعی گفته‌اند. پسر زُرَیْق طلحه از نقبای بنی‌عباس بود و پسر دیگرش (یا نواده‌اش) به نام مُصْعَب کاتب سلیمان‌بن کثیر خزاعی از داعیان و نقبای بنی‌عباس بود. حسین پدر طاهر در سال ۱۹۹ در خراسان مرد و مأمون بر سر جنازهٔ او حاضر گردید و فضل‌بن سهل او را در گور گذاشت. طاهر در این هنگام در رقّه به جنگ با نصربن شَبَث عُقَیْلی اشتغال داشت.

پیش از آنکه طاهر به مأمون تقرّب جوید هنگام حکومت علیّ‌بن عیسی‌بن ماهان در خراسان به حکومت پوشنج منصوب بود و چون فضل‌بن سهل کاردانی او بدید او را از نزدیکان مأمون کرد تا آنجاکه مأمون جنگ با علی‌بن عیسی و دفع برادرش امین را به عهدهٔ او گذاشت و او این مهمّ را چنانکه دیدیم به خوبی انجام داد.

پس از آنکه مأمون در سال ۲۰۴ به بغداد آمد طاهربن الحسین به ریاست شُرْطَه در دو سوی شرق و غرب دجله در بغداد منصوب شد و در سال ۲۰۵ مأمون او را در نتیجهٔ حادثه‌ای به حکومت شرق خلافت منصوب ساخت. می‌گویند روزی او در حضور مأمون بود و مأمون به او شراب داد و فرمود تا بنشیند. طاهر از نشستن امتناع کرد و گفت: «رئیس شُرْطَه را نرسد که در حضور مولای خود بنشیند.» مأمون گفت: «در مجلس عامّه چنین است اما در مجلس خصوصی می‌تواند بنشیند.» پس از این سخن دیدگانش پر اشک شد. طاهر سبب گریه را پرسید و مأمون جواب قانع‌کننده‌ای نداد. طاهر چون بیرون شد در اندیشه فرو رفت و سیصد هزار درهم به وسیلهٔ یکی از دوستانش فرستاد که دویست هزار درهم به حسین خادم و صد هزار درهم به کاتب او دهد تا در خلوت سبب گریهٔ آن روز

مأمون را بپرسد. حسین خادم در خلوت به هنگام ساقیگری از مأمون سبب گریهٔ آن روز را پرسید و مأمون پس از آنکه از او قول گرفت این راز را فاش نسازد گفت: «با دیدن طاهر به یاد برادرم و خواری و مصیبتی که از طاهر بر او فرود آمده بود افتادم و به گریه افتادم و طاهر را از من آزار و مکروهی خواهد رسید.» چون این سخن به گوش طاهر رسید از احمدبن ابی خالد الاحول خواست که هرچه زودتر او را از چشم مأمون دور گرداند. خالد وسیله‌ای فراهم آورد و مأمون را بر آن داشت که طاهر را به خراسان بفرستد. مأمون گفت او «خالع» است (یعنی امین را که خلیفه بود خلع کرده است) و احمدبن ابی خالد او را ضمانت کرد. مأمون او را مأمور ولایات شرقی خلافت از اقصای خراسان تا بغداد کرد و ده میلیون درهم برای مخارج او داد و او در بیست و نهم ذوالقعده سال ۲۰۵ به سوی خراسان حرکت کرد.

طاهر در جُمادیالاوُلیٰ سال ۲۰۷ درگذشت. می‌گویند در این سال طاهر در روز جمعه بر بالای منبر رفت و نام مأمون را در خطبه ذکر نکرد و همان روز صاحب بَرید خراسان این خبر را برای مأمون فرستاد. روز بعد طاهر را در رختخوابش مرده یافتند و صاحب بَرید این خبر را نیز بی‌درنگ به مأمون نوشت. چون خبر اوّل که از عصیان طاهر مشعر بود به مأمون رسید احمدبن ابی خالد را بخواند و گفت همچنانکه از طاهر ضمانت کردی باید او را بیاوری و احمد به زحمت اجازه خواست که آن شب بخوابد و فردا حرکت کند. چون فردا شد خبر مرگ طاهر رسید و مأمون به مشورت احمدبن ابی خالد پسر او طلحةبن طاهر را به حکومت خراسان منصوب ساخت.

طاهر را مأمون لقب «ذوالیَمینَیْن» داد و در علت اعطای این لقب گفته‌اند که او در جنگ با علی‌بن عیسی‌بن ماهان شخصی را با دست چپ خود به دو نیم کرد. می‌گویند یک چشم طاهر نابینا بود و در این باره گفته‌اند:

یـا ذاالیَـمینَیْن وَ عـینٌ واحِدَه   نقصـان عـینٍ و یـمینٌ زائِـدَه

یعنی: ای آنکه دو دست راست و یک چشم داری، یک دست راستت زیادی است و یک چشمت کم است.

طلحةبن طاهر

بعضی گفته‌اند چون طاهر درگذشت مأمون تمام ولایات و مناصب او را به پسرش

عبدالله‌بن طاهر واگذاشت و او برادرش طلحة‌بن طاهر را از سوی خود به خراسان فرستاد زیرا عبدالله‌بن طاهر در این هنگام در رقّه به جنگ با نصربن شبث عقیلی اشتغال داشت. چون طلحه مأمور خراسان شد مأمون احمدبن ابی خالد را فرستاد تا امور او را اداره کند. احمد به ماوراءالنّهر رفت و اشروسنه را فتح کرد و کاوس‌بن خاراخُرَّه و پسرش فضل را اسیر کرد و هر دو را نزد مأمون فرستاد. طلحه سه میلیون درهم با دو میلیون درهم کالا به احمد بخشید و به کاتب احمد ابراهیم‌بن العباس پانصد هزار درهم داد. در ایام طلحة‌بن طاهر حمزه نامی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدان جانب لشکر کشید و بعد از جنگها بر وی ظفر یافت و به خراسان بازگشت. طلحة‌بن طاهر در سال ۲۱۳ بیمار شد و از دنیا رفت.

علی‌بن طاهر

پس از مرگ طلحة‌بن طاهر برادرش علیّ‌بن طاهر به نیابت از برادرش عبدالله‌بن طاهر به ولایت خراسان رسید. در این هنگام عبدالله‌بن طاهر از سوی مأمون در دینور بود و به تجهیز سپاه برای مقابله با بابک خُرَّم‌دین اشتغال داشت. در این میان خوارج در خراسان قوّت یافتند و علیّ‌بن طلحه به جنگ ایشان شتافت و کشته شد و مأمون عبدالله‌بن طاهر را مأمور خراسان کرد.

عبدالله‌بن طاهر

عبدالله‌بن طاهر از جانب مأمون حکومت خراسان یافت و علاوه بر این منصب، رسیدگی به امور جنگی و ریاست شُرْطَه و حکومت سواد و ری و کرمان و طبرستان نیز با او بود و خراج این نواحی در روز مرگ او چهل و هشت میلیون درهم بود. عمر او چهل و هشت سال و حکومتش در خراسان هفده سال بود. در ایّام او مازیار بر معتصم عاصی شد و عبدالله‌بن طاهر عمّ خود حسن‌بن حسین و نیز حیّان‌بن جَبَلَه را به دفع او فرستاد و مازیار سرانجام گرفتار شد و به بغداد ارسال گردید. عبدالله‌بن طاهر در سال ۲۳۰ در زمان خلافت الواثق وفات یافت.

طاهربن عبدالله

پس از مرگ عبدالله، الواثق پسرش طاهربن عبدالله را به جای او به حکومت خراسان

منصوب کرد. در زمان او در سال ۲۳۷ مردی از اهل بُسْت به نام صالح‌بن نَضْر کِنانی بر سیستان مسلّط شد که یعقوب‌بن لیث صفّار نیز با او بود. طاهربن عبدالله سیستان را از دست او بیرون آورد. او در سال ۲۴۸ درگذشت.

محمّدبن طاهربن عبدالله

پس از آنکه المستعین‌بالله خبر فوت طاهربن عبدالله را شنید محمّدبن طاهر پسر او را والی خراسان کرد و محمّدبن عبدالله‌بن طاهر را والی عراق و حَرَمَیْن و متولّی شُرْطَه ساخت. در سال ۲۵۹ یعقوب لیث صفّاری عازم نیشابور گردید و چون جمعی از خواصّ محمّدبن طاهر ضعف او را دیدند به یعقوب گراییدند و یعقوب در چهارم شوّال سال مذکور برادرش عمروبن لیث را فرستاد تا او را در بند کرد و پیش او آورد و خانواده و یاران او و همه را بگرفت. حکومت محمّدبن طاهر تا این وقت در خراسان یازده سال و دو ماه و ده روز بود. در سال ۲۶۲ جنگی میان یعقوب لیث و الموفّق برادر المعتمِد در دَیْر عاقول درگرفت که به شکست یعقوب منتهی گردید. در این جنگ محمّدبن طاهر که در زنجیر یعقوب لیث بود آزاد گردید و الموفّق او را خلعت داد و شُرْطَهٔ بغداد را پس از آن به او محوّل کرد. پس از آن المعتمد حسین‌بن طاهر برادر او را به خراسان فرستاد و او پس از مدّتی به بغداد بازگشت. پس از آن الموفّق دوباره خراسان را به محمّدبن طاهر داد و او رافع‌بن هَرْثَمَه را از سوی خود به خراسان فرستاد. در سال ۲۷۱ المعتمد به حاجیان خراسان اعلام کرد که عمروبن لیث را از تمام اعمال و مناصبش معزول ساخته است و فرمود تا بر بالای منابر عمروبن لیث را لعْن کنند و اعلام کرد که محمّدبن طاهر را به ولایت خراسان منصوب داشته است و او نیز رافع‌بن هَرْثَمه را به جای خود مأمور کرده است. رافع ده سال در خراسان از سوی محمّدبن طاهر به نیابت حکومت می‌کرد.

صفّاریان

یعقوب‌بن لیث

لیث پدر یعقوب رویگری بود در سیستان و سه پسر داشت: یعقوب و عمرو و علی و هر سه پسر حکومت کردند اما حکومت علی چندان نپایید. یعقوب نیز در آغاز رویگری کردی و هرچه به دست آوردی همسالان را ضیافت کردی. چون به سنّ رشد رسید جمعی از مردم جلد و زرنگ به خدمت او درآمدند و او به راهزنی مشغول گردید تا از این راه اسباب سرداری مرتّب سازد. یعقوب در این کار شرط انصاف نگاه داشتی و به اندک چیزی از آیندگان و روندگان خرسند بودی. در سال ۲۳۷ که طاهربن عبدالله در خراسان حکومت داشت مردی از اهل بُسْت به نام صالح‌بن نَضْر کِنانی بر سیستان مستولی شد و یعقوب به خدمت او درآمد. در این میان طاهربن عبدالله صالح‌بن نَضْر را از سیستان براند و پس از او شخصی به نام درهم‌بن نَضْر خروج کرد و سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از سیستان بیرون کرد. چون دِرْهَم چنانکه باید از عهدهٔ ضبط سپاه برنمی‌آمد یعقوب را امیر لشکر ساخت و سپاهیان هم چون ضعف دِرْهَم را دیدند از پیشوایی یعقوب استقبال کردند.

پس از آن والی خراسان با چاره و تدبیر بر درهم پیروز شد و او را گرفت و به بغداد فرستاد و در آنجا محبوس بود تا آنکه او را آزاد ساختند و در بغداد به خدمت خلیفه درآمد. بعد از آن کار یعقوب بالا گرفت و به دفع فتنهٔ خوارج پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب چنان از او فرمان می‌بردند که زیاده بر آن در تصوّر نمی‌آمد. چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد به خراسان لشکر کشید و ابتدا کاری از پیش نبرد تا بار دیگر در سال ۲۵۳ باز روی به خراسان نهاد و هرات و پوشنج را بگرفت و از آنجا روی به کرمان نهاد و گماشتهٔ حاکم شیراز را که در کرمان بود بگرفت. پس از آن به سوی شیراز روان گردید و با حاکم فارس جنگید و او را نیز به دست آورد و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک با طرایف دیگر به بغداد فرستاد و خود را مطیع خلیفه خواند و به سیستان بازگشت و حاکم

شیراز را بند کرده با خود برد.

یعقوب در سال ۲۵۷ باز به فارس لشکر کشید و خلیفه المعتمِد به او پیغام داد که ما ملک فارس را به تو نداده‌ایم که تو آنجا لشکر می‌کشی. الموفَّق برادر خلیفه که صاحب اختیار مملکت بود رسولی نزد یعقوب فرستاد با فرمانی مبنی بر اینکه ولایت بلخ و طخارستان و سیستان متعلق به یعقوب است و باید که متوجه آن صوب شود. یعقوب نخست به بلخ رفت و از آنجا متوجّه کابل گردید و کابل را تحت تصرّف درآورد و حاکم آنجا را دستگیر کرد. پس از آن به هرات رفت و از آنجا به نیشابور رفت و محمّدبن طاهر حاکم خراسان را با صد و پنجاه تن از اتباعش بند کرده به سیستان فرستاد و از آنجا متوجّه طبرستان گردید تا با حسن‌بن زید علوی بجنگد. سبب آن بود که عبدالله سِجْزی از یعقوب گریخته به نیشابور نزد محمّد طاهر رفته بود و از آنجا نیز گریخته به حسن‌بن زید علوی پیوسته بود. یعقوب رسولان فرستاده او را از حسن‌بن زید طلب کرد ولی حسن نپذیرفت. یعقوب در خشم شد و لشکر بر سر حسن برد و چون به ساری رسید حسن با لشکری آراسته به مقابلهٔ او شتافت. در این جنگ یعقوب غالب شد و حسن بگریخت و به سرزمین دیلمان رفت. یعقوب از ساری به آمل رفت و خراج یک سال را گرفت و از آنجا متوجّه دیلمان گردید تا از حسن انتقام گیرد. امّا در راه چهل شبانروز پیوسته باران بارید و قریب چهل هزار از لشکر او تلف شدند. یعقوب بازگشت و رسولی به خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کردم و حسن‌بن زید علوی را منهزم ساختم و چشم داشت تا با این سخن منظور نظر خلیفه گردد. اما خلیفه حکمی به حاجیان ری و خراسان و طبرستان فرستاد که چون یعقوب از حکم ما تمرّد جسته و به حکومت سیستان قناعت نکرده است باید او را لعن کنید و این از آن جهت کرد که شنید یعقوب لیث به نیشابور رفته و آل‌طاهر را بند کرده به سیستان فرستاده است.

استیلای یعقوب لیث بر فارس و جنگ او با الموفَّق

محمّدبن واصل تمیمی بر فارس مستولی شده بود. المُعْتمِد خلیفه ولایت فارس را بر مناصب و مشاغل موسی‌بن بُغا افزود و موسی عبدالرّحمان‌بن مُفْلِح را که جوانی بیست و یک ساله بود به جنگ محمّدبن واصل فرستاد. عبدالرّحمان شکست خورد و اسیر شد. خلیفه او را از محمّدبن واصل خواست ولی محمّد او را کشت و چنان نمود که به اجل

خود مرده است. چون یعقوب در سیستان خبر محمّدبن واصل را شنید طمع در ولایت فارس بست و در حالی که محمّدبن واصل در اهواز بود روی به فارس نهاد و فارس را به دست آورد و ابن واصل را شکست داد و همهٔ آنچه را که محمّدبن واصل در جنگ با عبدالرّحمان‌بن مُفْلِح به دست آورده بود به غنیمت گرفت.

در سال ۲۶۲ یعقوب از فارس روی به خوزستان نهاد. چون خبر به المعتمد رسید فرمان حکومت خراسان و گرگان و طبرستان و ری و فارس و منصب شرطگی بغداد را در حضور حاجیان به یعقوب داد و رسولانی پیش او فرستاد. رسولان بازگشتند و گفتند یعقوب به چیزی خرسند نیست جز به آمدن به بغداد. یعقوب تا واسط پیش آمد و در بیست و چهارم جُمادیَ الآخِرَه به آن شهر رسید و از آنجا به دَیْر عاقول رفت. خلیفه برادرش الموفَّق را به جنگ او فرستاد. یعقوب شکست خورد و بسیاری از اموال او به چنگ سپاه خلیفه افتاد و خود فرار کرد و به جُنْدی شاپور رفت. الموفَّق نیز بیمار گشت و به بغداد بازگشت. یعقوب در جندیشاپور به بیماری قولنج گرفتار گردید. در این میان رسول خلیفه با منشور ولایت فارس و استمالت به نزد یعقوب آمد. یعقوب شمشیر و قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاد و به رسول خلیفه گفت که من بیمارم و اگر بمیرم تو از من رها می‌شوی و من از تو و اگر ماندم این شمشیر میان ما داوری خواهد کرد، اگر من غالب شوم که به کام خود رسیده‌ام و اگر مغلوب شوم این نان خشک و پیاز مرا بس است.

یعقوب در نهم شوّال ۲۶۵ در جندیشاپور به مرض قولنج درگذشت و هرچه اطبّا برای معالجهٔ او دستور حقنه دادند نپذیرفت. یعقوب را مردی عاقل و حازم و با استقامت توصیف کرده‌اند. حسن‌بن زید علوی که از مخالفانش بود او را به جهت ثبات و پایداریش سندان لقب داده بود. هیچکس را بر اسرار او آگاهی نبودی و در امور مملکتی با کسی مشورت نکردی. چون دشمن او به هزیمت می‌رفت هیچ یک از لشکریان او را جرأت آن نبود که بی‌اجازهٔ او دست به غارت ببرد. از حکایات غریبی که از او نقل می‌کنند این است که به او گفتند: «ابویوسف [1] یعقوب‌بن سفیان بر عثمان‌بن عَفّان سِجْزی طعن نمی‌کند

۱ـ ظاهراً مقصود ابویوسف یعقوب‌بن سفیان‌بن جَوّان الفارسی الفَسَویّ متوفّا در ۲۷۷ است که ابن‌الاثیر او را یعقوب‌بن سفیان‌بن حوان (باحاء مهمله) السری (ظاهراً محرف از فَسَوی) ضبط کرده است و گفته است که به تشیّع مایل بوده است و ظاهرا به همین جهت است که به یعقوب‌بن لیث گفته‌اند او دربارهٔ عثمان‌بن عفان صحابی سخن می‌گوید (یعنی طعن می‌زند) نه دربارهٔ عثمان‌بن عفان سِجْزی قاضی معاصر یعقوب (رجوع شود به «تاریخ سیستان») و یعقوب که مردی ساده بود و از مشاجرات دینی اطلاع نداشت گفته است: «من با صحابه کاری ندارم.»

بلکه دربارهٔ عثمان‌بن عَفّان صحابی سخن می‌گوید.» یعقوب گفت: «او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست.»

عمروبن لیث صفّار

چون یعقوب وفات یافت برادرش عمرو نامه‌ای به خلیفه نوشت و اظهار اطاعت کرد و الموفّق برادر خلیفه حکومت خراسان و فارس و اصفهان و سیستان و سند و کرمان و نیز منصب شُرْطَگی بغداد را به او سپرد و خلعتهایی برای او فرستاد و عمرو عُبَیْدالله‌بن عبدالله‌بن طاهر را به نیابت خود در شحنگی بغداد تعیین کرد. پس از آن عمرو به قزوین رفت و از آنجا متوجّه ری گردید. محمّدبن لیث که نایب عمروبن لیث در فارس بود با او اظهار مخالفت کرد و عمرو به سوی او شتافت و او را مغلوب کرد و اسیر کرد و به اصطخر رفت و از آنجا به شیراز رفت. در سال ۲۶۸ عمروبن لیث از اموالی که از احمدبن عبدالعزیزبن ابی دُلَف مصادره کرده بود هدایایی برای الموفّق فرستاد. این اموال سیصد هزار دینار و اندی با پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد جامهٔ منقّش و ظروف[2] طلا و نقره و چهارپایان و غلامان بود که مجموع قیمت هدایا به دویست هزار دینار بالغ می‌شد و قیمت هدایا با اموال پانصد هزار دینار می‌گردید.

در سال ۲۷۱ خلیفه حاجیان خراسان را طلبید و به ایشان اعلام کرد که عمرولیث را از تمام مناصبش خلع کرده است[3] و او را در حضور ایشان لعنت کرد و صاعدبن مُخْلَد را به جنگ با عمرو به فارس فرستاد. در دهم ربیع‌الاوّل جنگی میان سپاه خلیفه و عمروبن لیث روی داد که از اول روز تا ظهر ادامه یافت و دِرْهَمی پیشوای سپاه عمرو زخمی گردید. عمرو جان از مهلکه به در برد و بغدادیان غنیمت فراوان گرفتند. در سال ۲۷۴ الموفّق برای جنگ با عمروبن لیث به فارس رفت و عمرو چون دید که تاب مقاومت ندارد به کرمان رفت و از راه بیابان به سیستان رهسپار شد. در سال ۲۷۹ المعتضد تولیت خراسان را به عمروبن لیث داد[4] و در جُمادی الاوُلی ۲۸۰ عمروبن لیث به نیشابور رسید و بر

۲ـ در متن روضة‌الصّفا: «سیصد ظرف از طلا و نقره» که باید مبالغه‌آمیز باشد. من بر طبق طبری و ابن‌الاثیر آوردم.

۳ـ ظاهراً علّت این امر مخالفت صاعدبن مخلد وزیر با عمروبن لیث بوده است. در «تاریخ سیستان» گوید: «درسال ۲۷۱ صاعدبن مخلد به درگاه خلیفه بد گفتن عمروبن لیث آغاز کرد.» (ص ۲۴۲)

۴ـ علّت این امر قدرت گرفتن رافع‌بن هَرْثَمَه و صلح او با محمّدبن زید علوی بوده است.

خراسان مستولی گردید. در سال ۲۸۱ میان رافع‌بن هَرْثَمه و محمّدبن زید علوی مصالحه واقع شد. رافع در ربیع‌الاوّل سال ۲۸۳ به نیشابور رفت و میان او و عمروبن لیث جنگ سختی روی داد که در آن رافع شکست خورد و به ابیورد گریخت. پس از آن جنگ دیگری میان عمرو و رافع روی داد که رافع باز شکست خورد و به خوارزم گریخت. در خوارزم ابوسعید دَرْغانی رافع را به غدر کشت (هفتم شوّال ۲۸۳) و سر او را به نیشابور نزد عمرو فرستاد و عمرو نیز سر او را برای المُعْتَضِدبالله به بغداد فرستاد و خراسان تاکنار جیحون بر عمروبن لیث قرار گرفت. خلیفه از او راضی شده فرمود که نام او را بر عَلَمها نوشتند. در سال ۲۸۴ خلیفه حجاج خراسان را جمع کرده فرمود تا منشور حکومت خراسان و ماوراءالنّهر و فارس و کرمان و سیستان را که به نام عمرولیث نوشته شده بود برایشان خواندند و در سنهٔ ۲۸۶ هدایای عمرو را که از خراسان فرستاده بود به عرض خلیفه رسانیدند. از جملهٔ هدایا بتی بود زرین که چهار دست داشت و دوگوشوارهٔ مرصّع درگوش او بود و آن بت را بر گاوی زرّین نشانده بودند که قامت او موازی قامت جَمّازه بود و آن صورت را نخست به خانهٔ المعتضد بردند و آنگه در موضع شرقی بغداد بر جایی که شُرْطَه می‌نشست نهادند و پس از سه روز به خازنان سپردند.

جنگ عمروبن لیث با اسماعیل سامانی و پایان کار او

چون خلیفه ولایت ماوراءالنّهر را به عمرو سپرد او محمّدبن بشیر را که از معتمدان و خاصان نزدیک او بود با سپاهی به جنگ اسماعیل سامانی که امیر ماوراءالنّهر بود فرستاد. اسماعیل محمّدبن بشیر را شکست داد و خود محمّد نیز کشته شد. پس از آن عمرو اسباب جنگ را تهیه کرد که خود به حرب اسماعیل برود و هرچه امرا گفتند مصلحت آن است که خود نرود و لشکری بفرستد مفید نیفتاد. چون عمرو به بلخ رسید اسماعیل به او پیغام داد که «خداوند مملکتی پهناور به تو داده است و من طمع در آن نبسته‌ام پس تو نیز طمع در ملک من مبند.»؛ ولی عمرو نپذیرفت. اسماعیل به مقابلهٔ او شتافت و از رود عبور کرد و راهها را بر عمرو گرفت چنانکه عمرو مجال پیشرفت و عقب‌نشستن نداشت و به اندک وقتی سپاه او به هزیمت شدند و عمرو از راه بیشه‌ای مراجعت کرد ولی اسب او در گل فرو رفت و کسانش او را ترک گفتند و جماعتی از سپاه اسماعیل رسیده او را بگرفتند. بعضی گفته‌اند که اسماعیل سامانی به تحریک خلیفه که با عمرو صفایی نداشت با

ده هزار سوار از جیحون عبور کرد و عمرو با هفتاد هزار سوار متوجّه او شد و چون در برابر یکدیگر قرار گرفتند اسب عمرو که تند و سرکش بود جولانی کرد و او را برداشت و به صف دشمن برد و اسماعیل بی‌آنکه خونی ریخته شود غالب شد. اسماعیل پس از گرفتار شدن عمروبن لیث رسولی به دارالخلافه فرستاد و دربارهٔ عمرو کسب تکلیف کرد. المعتضد بر اسماعیل رحمت و بر عمرو لعنت فرستاد و رسولانی نزد اسماعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان کند. اسماعیل عمرو را با رسولان به بغداد فرستاد و چون به نزدیک بغداد رسیدند او را بر شتری سوار کرده به شهر درآوردند. چون چشم المعتضد بر وی افتاد گفت که شکر خدا را که تو را گرفتار ساخت و کفایت کار تو را کرد و فرمود تا او را به زندان انداختند. در پایان کار عمرولیث اختلاف است: بعضی گفته‌اند که المعتضد در حین وفات کس فرستاد تا او را بکشت و بعضی گفته‌اند که به هنگام بیماری المعتضد کسی یاد او نکرد و او از گرسنگی مرد. به روایت دیگر چون خلیفه به حال نزع افتاد زندانبان که مأمور قتل او شده بود چون می‌دانست که المعتضد خواهد مرد دست به خون عمرو نیالود و آنگاه مکتفی به خلافت رسید، چون از عمرو نیکویی دیده بود از حال عمرو پرسید و چون دانست که زنده است خوشحال شد و می‌خواست تا پاداش خوبیهای او را بدهد. اما وزیر خلیفه که با عمرو کینه‌ای داشت کسانی را فرستاد تا عمرو را کشتند و با خلیفه چنان گفتند که ما می‌پنداشتیم که عمرو زنده است و چون تفحّص کردیم معلوم شد مرده است. مدّت حکومت او در حدود بیست و سه سال بود و از آثار او جامع عتیق شیراز است.

طاهربن محمّدبن عمروبن لیث

پس از اسارت عمروبن لیث امرا و اعیان دولت او طاهربن محمّدبن عمروبن لیث را در سیستان به امیری برداشتند و او با لشکری گران به فارس رفت و عامل خلیفه را از آنجا بیرون کرد و از فارس روی به اهواز نهاد. خلیفه عبدالله‌بن فتح را با هدایا نزد اسماعیل سامانی فرستاد و از او خواست که سپاهی برای دفع طاهر گسیل کند. اسماعیل نامه‌ای به طاهر نوشت که خلیفه سیستان را به تو داده است و تو باید به سیستان بروی. طاهر پس از خواندن نامه راه سیستان در پیش گرفت. در «منتظم» مذکور است که طاهر هدایایی به اسماعیل فرستاد و از او درخواست کرد که از خلیفه بخواهد تا بعضی از ممالک آبا و

اجدادش را به مقاطعه به او دهد. اسماعیل هدایای طاهر را قبول کرد و رسولی به دارالخلافه فرستاد و خلیفه را از هدایای طاهر و درخواستهای او آگاه کرد. خلیفه شفاعت اسماعیل سامانی را قبول کرد و پیغام داد که اگر یکی از عمّال ما صد یک آنچه طاهر فرستاده است ارسال کند ما به درخواست او رضایت می‌دهیم. آنگاه خلیفه جهت طاهر خلعت و عهد ولایت فارس را بفرستاد و طاهر به شیراز رفت. در ربیع‌الاوّل سال ۲۹۳ ابوقابوس که یکی از امرای طاهر بود با جمعی به بغداد رفت و به خلیفه پناه جست. طاهر چون به عیش و صید مایل بود به سیستان رفته بود. لیث‌بن علی‌بن لیث صفّار با سُبْکَری[5] غلام عمرولیث به شیراز آمدند و میان ایشان و ابوقابوس یکی از سرداران طاهر گفتگویی واقع شد و ابوقابوس رنجیده متوجه بغداد گردید و خلیفه او و ملازمانش را خلعت داد. طاهر نامه‌ای به خلیفه نوشت که ابوقابوس مقداری زیاد از اموال مقاطعه را تصرف کرده است، یا او را پیش من بفرست و یا آن اموال را از او بگیر. امّا خلیفه به سخن او التفاتی نکرد. در سال ۲۹۶ میان طاهر و سُبْکَری جنگی روی داد که طاهر در آن جنگ مغلوب شد و سُبْکَری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده به بغداد فرستاد. مدّت حکومت او را شش[6] سال گفته‌اند. پس از گرفتاری طاهر، لیث‌بن علیّ‌بن لیث و برادرش معدّل چند روزی کرّ و فرّی کردند اما سرانجام ایشان را نیز بند کردند و به بغداد فرستادند.

خروج عمروبن یعقوب‌بن محمّدبن عمروبن لیث

در سال ۳۰۰ هجری سیستانیان با احمدبن اسماعیل سامانی سر به مخالفت برداشتند و سبب آن بود که محمّد[7]بن هرمز سیستانی خارجی که در بخارا به سر می‌برد و پیر شده بود روزی نزد ابوالحسین[8] علیّ‌بن احمد عارض رفته مرسوم خود طلب کرد. ابوالحسین به او گفت که تو پیر شده‌ای بهتر آن است که گوشه گرفته به عبادت مشغول شوی. محمدبن هرمز از این سخن در خشم شده راه سیستان در پیش گرفت و با جمعی از خوارج سیستان گفت: «وظیفه آن است که ما منصوربن اسحاق سامانی را از شهر بیرون کنیم و از نسل صفّاریان یکی را بر خود امیر کنیم که حکومت سیستان حقّ ایشان است.»

۵ـ این نام در نسخ چاپی روضةالصّفا به صورتهای مغلوط از قبیل «سکزی» و غیر آن ذکر کرده است.

۶ـ صحیح کمی بیش از هشت سال است.

۷ـ در ابن‌الاثیر: «محمدبن هرمزالمعروف بالمولی الصندلی».

۸ـ درابن‌الاثیر: «حسین‌بن علی‌بن محمدالعارض» و متن مطابق «گردیزی» است (ص ۱۴۹).

خوارج موافقت کردند و محمّدبن هرمز با عمروبن یعقوب بیعت کرد و محمّدبن عبّاس را که ابن الحفّارش[۹] می‌گفتند و رئیس خوارج بود و در نهایت جرأت و جلادت بود با خود متّفق گردانید. عمروبن یعقوب به استظهار ایشان خروج کرد و ایشان منصوربن اسحاق سامانی را گرفته در یکی از قلاع محبوس ساختند و در ولایت نیمروز خطبه به نام عمروبن یعقوب خواندند. چون احمدبن اسماعیل سامانی از این حادثه اطلاع یافت حسین‌بن علی را با لشکری به دفع آن فتنه نامزد فرمود و حسین روی به سیستان نهاد و نه ماه آنجا را در محاصره گرفت. در این میان محمّدبن هرمز وفات یافت و عمروبن یعقوب و ابن‌الحفّار از روی اضطرار امان خواسته بیرون آمدند. منصوربن اسحاق از حبس بیرون آمد. حسین‌بن علی پس از آن ابن‌الحفّار را به خود نزدیک کرد و حکم فرمود که دربانان و حاجبان او را از آمدن به بارگاه مانع نشوند. در این میان ابن‌الحفّار قصد کرد که حسین‌بن علی را بکشد و حسین از این قصد او آگاه شد و ابن‌الحفّار را بگرفت. پس از فتح سیستان احمدبن اسماعیل سیمجور دواتی را به حکومت آنجا نصب کرد و حسین‌بن علی را به بخارا طلب کرد و حسین عمروبن یعقوب و ابن‌الحفّار را با خود به بخارا برد و مملکت نیمروز بار دیگر در دیوان سامانیان آمد و تا ظهور خَلَف‌بن احمد در سیستان خطبه به نام سامانیان خوانده می‌شد.

خَلَف‌بن احمد

بعضی از مورخان گفته‌اند که خَلَف نبیرهٔ یعقوب‌بن لیث بود و ابن الاثیر گوید که مادر خلف دختر عمروبن لیث بود و بانو نام داشت، و بر تقدیر صدق این دو قول، باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن کسی از مورخان برای یعقوب پسری ذکر نکرده‌اند. بدیع‌الزّمان هَمَذانی را قصیدهٔ[۱۰] لامیّه‌ای است در مدح خَلَف‌بن احمد که در

۹ـ در نسخ چاپی: «ابن‌صفّار» و آن درست نیست. صحیح «ابن الحَفّار است» چنانکه در ابن‌الاثیر آمده است (وقایع سال ۳۰۰). در «تاریخ سیستان» (ص ۲۹۸): «محمدبن‌عباس کولکی» و «ظاهراً چنانکه مرحوم بهار در حواشی حدس زده است کولکی به معنی حفّار است یعنی چاه‌کن و گورکن و کنکن. داستان محمّدبن هرمز سیستانی و محمّدبن عبّاس کولکی به نحو دیگر در «تاریخ سیستان» آمده است.

۱۰ـ مطلّع این قصیده چنین است: «سَماءَ الدُّجیٰ ماهذه الحدق النُّجْلُ/اصدرالدُّجیٰ حالٍ و صدرالضُّحی عُطْلٌ (ای آسمان شب تاریک این چشمان درشت از بهر چیست و چرا باید سینهٔ شب تار به ستارگان آراسته باشد و سینهٔ روز از آن بی‌بهره ماند؟)

یک بیت[۱۱] آن خلف را به هر دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو منسوب ساخته است. خلف به صفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علما و فضلا آراسته بود و شعرا در مدح او قصاید غرّا گفته‌اند. ابوالفتح بُسْتی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن نداشتم که به گوش او برسد. اما آن ابیات در زبان مردم شایع گردید و به گوش خلف رسید و او به رسم جایزه سیصد دینار در حق من فرستاد. خلف‌بن احمد در سال ۳۵۳ به حجّ رفت و طاهربن حسین را که از خویشانش بود به نیابت گذاشت. طاهر را حکومت خوش آمد و چون خلف بازگشت او را به سیستان راه نداد. خلف به بخارا رفته از منصور[۱۲]بن نوح سامانی یاری خواست و منصور سپاهی همراه او به سیستان روانه‌کرد. طاهر که تاب مقاومت با آن سپاه را نداشت به اسفزار رفت و خلف در مسند حکومت خود مستقر گردید. پس از بازگشت لشکر ماوراءالنّهر طاهر باز روی به سیستان نهاد و خلف باز روی به منصوربن نوح آورد و منصور بار دیگر او را با سپاه و اسباب سلطنت روانهٔ سیستان کرد. اما در این میان طاهر مرد و پسرش حسین به جای او نشست و خلف او را در حصار گرفت. حسین عاقبت به تنگ آمده رسولی به بخارا فرستاد و امان طلبید. منصور جهت او امان‌نامه فرستاد تا از حصار بیرون آید و کس متعرّض حال او نگردد و او با متعلّقانش روانهٔ بخارا گردد. حسین با اتباع خود به بخارا رفت و منصور او را در سایهٔ حمایت خود گرفت. خلف پس از چندی از ادای وجهی که تقبّل نموده بود هر ساله به بخارا بفرستد خودداری کرد و منصور حسین‌بن طاهر را با لشکری آراسته به جنگ او فرستاد. حسین بر سر خلف رفت و خلف در حصار ارگ که استوارترین باروی آنجا است متحصّن گشت. محاصرهٔ این قلعه هفت سال به طول انجامید و حسین نتوانست بر خلف غالب آید. منصور ابوعلی[۱۳] سیمجور را که از جانب او حاکم خراسان بود به دفع خلف

۱۱ـ این بیت چنین است: «سَما بِکَ مِن عمروٍ وَ یعقوبَ مَحْتِدٌ/ کذا الاصل مَفْخوراً به وَکذا النَّسْلُ (اصل تو از عمرو و یعقوب بالا گرفته است و اصل و نسبی که به آن فخر کنند چنین باشد). پیداست که مؤلّف روضةالصّفا و دیگران پنداشته‌اند که مقصود از اصل تبار مستقیم است ولی چنین نیست و مقصود شاعر فقط رسیدن سلطنت و حکومت از عمرو و یعقوب بوده است.

۱۲ـ مقصود منصوربن نوح سامانی برادر عبدالملک‌بن نوح است که در سال ۳۵۰ به حکومت رسید.

۱۳ـ درست ابوالحسن محمّدبن ابراهیم‌بن سیمجور است و ظاهراً او از جانب نوح‌بن منصور که در ۳۶۶ به حکومت رسید مأمور بوده است نه از جانب منصوربن نوح اول که در ۳۶۶ وفات یافت زیرا «تاریخ سیستان» رفتن خلف را به حصار طاق روز پنجشنبه نهم شعبان سال ۳۷۲ گفته است (ص ۳۳۷) و در آن وقت نوح‌بن منصور دوم بر سر کار بوده است.

نامزد فرمود. ابوعلی را با خلف دوستی بود و در نهان کس پیش او فرستاد که مصلحت آن است که از این حصار به قلعهٔ دیگری روی تا مرا در بازگشت از تو بهانه‌ای باشد. خلف از قلعهٔ ارگ به قلعهٔ طاق رفت و ابوعلی داخل ارگ شد و آن را ضبط کرد. در این هنگام سامانیان ضعیف شده بودند و امیران ایشان چنانکه باید از ایشان اطاعت نمی‌کردند.

خلف‌بن احمد و امیر ناصرالدّین سُبُکْتَگین

در یکی از سفرهای امیر ناصرالدّین سُبُکْتَگین به غزای هند، شهر بُسْت از وجود او خالی ماند و خلف‌بن احمد فرصت غنیمت شمرده به بُسْت رفت و خراج یک ساله از آن شهر بگرفت. چون سبکتگین از هند بازگشت گماشتگان خلف از بست بیرون رفتند و سبکتگین از جسارت خلف در خشم شد. خلف چون می‌دانست که مرد میدان او نخواهد بود مال بُسْت را با هدایای دیگر نزد سبکتگین فرستاد و عذرخواهی کرد و ناصرالدّین عذر او بپذیرفت. اما بار دیگر میان او و سبکتگین وحشتی پیدا شد و ابوالفتح بُسْتی توانست آتش خشم سبکتگین را فرو نشاند. پس از آنکه خلف‌بن احمد در مملکت متمکّن گشت و خزینهٔ او از اموال مملو گردید هوس تصرّف کرمان کرد اما چون میان او وعضدالدّوله دوستی بود در زمان حیات عضدالدّوله این معنی ظاهر نشد. پس از وفات عضدالدّوله صمصام‌الدّوله در شیراز به حکومت رسید و خلف‌بن احمد پسر خود عمرو را با لشکری به کرمان فرستاد. عمرو ناگهان به کرمان رسید و تیمورتاش (تمرتاش) که از سوی دیلمیان حاکم آنجا بود گریخته به بردسیر رفت. صمصام‌الدّوله ابوجعفر سردار خود را فرستاد تا تیمورتاش را بگیرد زیرا شنیده بود که میان او و بهاءالدّوله دوستی بوده است. ابوجعفر به بردسیر رفت و تیمورتاش را به حیله بگرفت و بند بر نهاد و به شیراز فرستاد و خود به جنگ عمروبن خلف‌بن احمد رفت. پس از جنگی که درگرفت ابوجعفر شکست خورده فرار کرد. چون این خبر به صمصام‌الدّوله رسید عبّاس‌بن احمد را با سپاهی بیشتر به جنگ عمروبن خلف فرستاد. در حدود سیرجان میان دو طرف جنگ در پیوست و عمرو شکست خورد و بیشتر سران سپاه او اسیر شدند. عمرو شکسته و منهزم به سیستان رفت و خلف او را بسیار ملامت کرد و فرمود تا او را به زندان انداختند و پس از چند روز او را به قتل رسانید و خود او را غسل داد و بر او نماز گزارد و فرمان داد تا در قلعه به گورش سپردند.

صمصام‌الدّوله پس از چندی استاذ هرمز نامی را به جای عبّاس‌بن احمد به کرمان فرستاد و خَلَف‌بن احمد از این امر بیمناک شده طالب صلح گردید و ابویوسف نامی را که قاضی سیستان و مردی متعبّد بود برای صلح نزد استاذ هرمز فرستاد. اما همراه قاضی شخصی را مأمور کرد که در کرمان قاضی را به سمّ هلاک کند و شایع کند که استاذ هرمز او را سمّ داده است. آن شخص قاضی را در کرمان مسموم ساخت و خود با جمّازه به سرعت عازم سیستان شد و به تلقین خلف در حضور مردم سیستان اعلام کرد که استاذ هرمز قاضی را سم داده است. مردم سیستان خشمگین شدند و خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم سیستان به کرمان فرستاد. طاهر با دیلمیان جنگید و لشکر سیستان غالب شدند و دیلمیان به بردسیر رفتند. طاهر بر سر ایشان رفت و دیلمیان از استاذ هرمز یاری خواستند. استاذ هرمز رو به سوی بردسیر نهاد و چون به آنجا نزدیک شد سیستانیان به ولایت خود بازگشتند.

لشکرکشیدن سلطان محمود غزنوی به سیستان

هنگامی که سلطان[۱۴] محمود خراسان را خالی گذاشته به ماوراءالنّهر رفته بود خلف پسر خود طاهر را به قهستان فرستاد و طاهر قهستان و پوشنج را در تصرف آورد. در آن زمان هرات و پوشنج متعلّق به بُغْراجق عمّ سلطان محمود بود. پس از بازگشت سلطان محمود بغراجق از سلطان محمود رخصت خواست تا طاهر را از ملک خود بیرون کند. طاهر با بغراجق جنگید و به هزیمت رفت و بغراجق او را دنبال کرد اما هنگامی که مست بود طاهر ناگهان بازگشت و او را به یک ضربت از اسب انداخت و سرش را از تن جدا کرد و خود روی به قهستان نهاد. گویند یکی از اسباب خشم سلطان محمود بر خلف‌بن احمد آن بود که چون خلف خبر فوت سُبُکْتِگین را شنیده بود به این شعر تمثل جسته بود:

فَقُلْ لِلَّذی یَبْغی خِلافَ الَّذی مَضی   تَجَهَّزْ لِأُخْری مِثْلِها فَکَأَنْ قَدِ[۱۵]

(به آن کسی که می‌خواهد خلاف آنچه واقع شده است واقع بشود، بگو: برای حادثه‌ای مانند آن خود را آماده کن، و گویی که آن هم رسیده است.)

۱۴ـ سلطان‌محمود به ماوراءالنّهر نرفته بود بلکه در خراسان بود و به تحکیم قدرت خود در آنجا مشغول بود.

۱۵ـ شعر از سلیمان‌بن عبدالملک است و کنایه به برادرش هِشام‌بن عبدالملک دارد.

سلطان محمود در سال ۳۹۰ به سوی خلف رهسپار شد و او در قلعهٔ اصفهبد که دژی استوار و بلند بود متحصّن گردید ولی چاره‌ای جز خشوع و زاری ندید. پس وسایلی انگیخت و صد هزار دینار زر سرخ با پیشکشهای دیگر قبول کرد. سلطان محمود چون قصد هند داشت از محاصرهٔ او دست کشید و متوجّه دیار هند گردید.

در سال ۳۹۱ طاهر پسر خلف متوجه کرمان گردید زیرا با پدرش خلاف کرده و جنگیده و مغلوب شده بود. ابوموسی که از جانب بهاءالدّوله در کرمان بود در کار او اهمال ورزید. طاهر لشکری جمع کرده به قهستان بازگشت و پس از تکمیل تجهیزات روی به جیرفت نهاد و سپاه ابوموسی را شکست داد و بر سرتاسر کرمان مسلّط گردید. بهاءالدّوله ابوجعفربن استاذ هرمز[۱۶] را به جنگ او فرستاد ولی طاهر بدون جنگ به سیستان بازگشت و با اسیران دیلم که در دست او بودند عهد کرد که اگر با او یار شوند و در دفع پدرش خلف بکوشند پس از پیروزی همه را آزاد کند. سرانجام خلف شکست خورده در یکی از قلاع متحصّن شد. چون طاهر با مردم به نیکی رفتار می‌کرد دلها متوجّه او شد و خلف به ناچار دست به حیله زد و به طاهر پیغام داد که مرا جز تو فرزندی نیست بهتر است که نزد من آیی تا صلح کنیم. طاهر به این حیله فریفته شد و در وقتی که طرفین وعده گذاشته بودند به پای قلعه حاضر شد. خلف جمعی را در کمین نشاند و خود پسر را در بغل گرفت. در این میان آنها که در کمین بودند بیرون آمده طاهر را بگرفتند و او را به موجب فرمان مقیّد ساختند و خلف او را نیز کشت و غسل و کفن کرد و در خاک سپرد. در ترجمهٔ تاریخ یمینی[۱۷] این حکایت بر وجهی دیگر مسطور است.

۱۶ـ در نسخ چاپی «استاد هرمز» دارد به جای «ابوجعفربن استاد هرمز» و آن درست نیست. رجوع شود به ابن‌الاثیر (حوادث ۳۹۱).

۱۷ـ رجوع شود به «ترجمهٔ تاریخ یمینی» از ص ۲۱۰ به بعد. خلف‌بن احمد با همهٔ صفات ناپسند و بی‌وفایی و مکّاری مردی دانشمند و دانش‌دوست بود. به دستور او تفسیری در صد مجلّد نوشته بودند که مترجم «تاریخ یمینی» خود آن را در اصفهان در میان کتب آل خُجند دیده بود.

سامانیان

در نسب سامان گفته‌اند که او از اولاد بهرام چوبین بوده است. آغاز دولت سامانیان در زمان خلافت مأمون بوده است زیرا هنگامی که مأمون در مرو بود حکومت خراسان و ماوراءالنّهر را به غَسّان‌بن عَبّاد که عم‌زادهٔ فضل‌بن سهل ذوالریّاستین بود داد و فرزندان اسدبن سامان را که در آن زمان به خدمت او اشتغال داشتند به او سفارش کرد و گفت: «این جماعت از خاندان صاحب نسب هستند و ایشان را عملهای بزرگ باید بدهی.» غَسّان نوح‌بن اسد را والی سمرقند و احمدبن اسد را حاکم فرغانه و یحیی‌بن اسد را والی چاچ و اشروسنه گردانید و هرات را به الیاس‌بن اسد داد. پس از عزل غَسّان از خراسان و حکومت طاهر ذوالیَمینَیْن در آنجا، طاهر آل سامان را در کارهای خودشان باقی گذاشت. پس از وفات طاهربن الحسین و حکومت پسرش طلحه مأمون احمدبن ابی خالد را به خراسان و ماوراءالنّهر فرستاد و پسران اسدبن سامان به خدمت او رسیدند و منظور نظر او شدند. چون مخالفان فرغانه را از احمدبن اسد گرفته بودند احمدبن ابی خالد به آنجا لشکر کشید و احمدبن اسد را باز بر سرکار خود آورد. طلحة‌بن طاهر پس از وفات نوح‌بن اسد سمرقند را به برادران او یحیی و احمد داد. احمد بسیار عادل و پرهیزگار بود و هفت پسر داشت: نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسماعیل و اسحاق و حُمَیْد. احمدبن اسد پس از مدّتی حکومت سمرقند را با صوابدید طلحة‌بن طاهر به پسر خود نصر بازگذاشت. در سال ۲۶۱ پس از ظهور یعقوب‌بن لیث صفّار و ضعف طاهریان، المعتمِد خلیفه حکومت ماوراءالنّهر را به نصربن احمد سامانی داد و او سمرقند را محلّ حکومت خود قرار داد و اسماعیل را به نیابت خود به بخارا فرستاد. در این میان اسماعیل‌بن احمد با رافع‌بن هَرْثَمَه که در خراسان قدرت به هم رسانیده بود دوستی پیدا کرد و میان ایشان مکاتبات برقرار گردید، و اسماعیل از رافع خواست که حکومت خوارزم را نیز به او واگذار کند. رافع از سر خوارزم گذشت و به اسماعیل واگذار کرد. در این میان جمعی میان نصر و برادرش اسماعیل را بر هم زدند و نصر از اسماعیل به تشویش افتاد و به تجهیز سپاه مشغول شد.

اسماعیل حَمّویه‌بن اسدبن علی را به خراسان فرستاد تا از رافع استمداد کند. رافع به نفس خویش عازم ماوراءالنّهر گردید و چون از آب آمویه گذشت. حَمّویه اندیشید که ممکن است ماوراءالنّهر را در تصرّف خود آورد و ممکن است پس از دفع نصر اسماعیل را نیز بگیرد و یا تابع خود سازد. پس به رافع گفت بهتر است تا در مصالحه میان دو برادر بکوشی زیرا اگر در جنگ اصرار کنی ممکن است هر دو برادر بر ضدّ تو اتّفاق کنند. رافع نظر او را پذیرفت و میان دو برادر را آشتی داد و خود به خراسان بازگشت. پس از آن حَمّویه تدبیر خود را با اسماعیل در میان نهاد و اسماعیل آن را پسندید و حَمّویه را گرامی داشت. پس از چندی باز مفسدان میان دو برادر را بر هم زدند و کار به جایی رسید که نصر لشکری جمع کرده روی به بخارا نهاد و اسماعیل نیز به مقابلهٔ او شتافت. در این جنگ اسماعیل غالب آمد و نصر را گرفته نزد او آوردند. اسماعیل نصر را گرفته بر تخت نشاند و دست او را بوسید و چندان احترام و تعظیم کرد که نصر پنداشت اسماعیل او را استهزا می‌کند. پس از آن اسماعیل برادر را با ملازمان و تجمّلی تمام به سوی سمرقند فرستاد و در حین وداع گفت که من به نیابت تو در بخارا به ضبط امور مشغول خواهم بود.

چون نصر در سال ۲۷۹[۱] وفات یافت مجموع دیار ماوراءالنّهر بر اسماعیل‌بن احمد سامانی مسلّم گردید. مورخان نخستین کسی از آل سامان که به طور مستقلّ در زمرهٔ پادشاهان بوده است اسماعیل‌بن احمد را گفته‌اند زیرا پیش از او اولاد سامان بعضی به نیابت طاهریان و برخی به فرمان خلفا در ماوراءالنّهر حکومت می‌کرده‌اند و چندان استقلالی نداشته‌اند.

اسماعیل‌بن احمد سامانی

اسماعیل پس از وفات برادرش نصر به ترکستان لشکر کشید و این در سال ۲۸۰ بود. در این لشکرکشی پدر پادشاه ترکستان و خاتونش را با ده هزار کس اسیر کرده به سمرقند آورد و چندان غنیمت به دست لشکریان اسماعیل افتاد که به هنگام قسمت به هر سواری هزار درهم رسید. اسماعیل در سال ۲۸۷ از جیحون گذشت و عمروبن لیث را اسیر کرد و پیش المعتضِد فرستاد که تفصیل آن در تاریخ صفّاریان گذشت. گویند پس از آنکه اسماعیل عمروبن لیث را نزد المعتضِد فرستاد خلیفه جهت اسماعیل خلعتهای گرانبها و

۱ـ در نسخ چاپی «۲۵۹» است و آن اشتباه است.

احکام و فرمانها فرستاد و حکومت سیستان و خراسان را تا مازندران و ری و اصفهان به او سپرد. اسماعیل خلعتهای خلیفه را یکی پس از دیگری پوشید و بعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز گذاشت و پس از آن منشورهای خلیفه را بوسید و شرایط تعظیم به جای آورد و حامل خلعتها و احکام را هفتصد هزار درهم داد. در سال ۲۸۷ محمّدبن زید علوی صاحب طبرستان قصد خراسان کرد و اسماعیل کس پیش او فرستاد و نصیحت کرد که به آنچه دارد اکتفا کند ولی مؤثّر نیفتاد. امیر اسماعیل محمّدبن هارون را به جنگ او فرستاد و محمّدبن هارون محمّدبن زید علوی را شکست داد و علوی در معرکه زخم برداشت و با آن زخم درگذشت و محمّدبن هارون به نیابت امیراسماعیل بر جرجان و طبرستان حکومت کرد. پس از آن محمّدبن هارون از اطاعت امیراسماعیل سر باز زد و مردم ری که از حاکم خود ناراضی بودند از او خواستند که به ری برود تا شهر را تسلیم او کنند. محمّدبن هارون به ری رفت و حاکم آن را با دو پسرش کشت. در سال ۲۹۰ مکتفی خلیفه حکومت ری را به اسماعیل داد تا دست محمّدبن هارون را از آن شهر کوتاه کند. اسماعیل روی به ری نهاد و محمّدبن هارون ری راگذاشته به قزوین و زنجان رفت و از آنجا رهسپار طبرستان گردید. اسماعیل ری را متصرّف شد و به قزوین رفت. در آن هنگام باغهای قزوین پر از میوه و انگور بود و اسماعیل حکم فرمود تا کسی پیرامون باغها نگردد و هیچ‌کس حتّی یک من جو و یک توبره کاه بی‌رضای صاحبش نستاند. اسماعیل حکومت ری را به برادرزادهٔ خود ابوصالح منصوربن اسحاق داد که محمّدبن زکریای رازی کتاب «منصوری» را در طبّ به نام او نوشت و او مدّت شش سال به حکومت در ری اشتغال داشت. اسماعیل پس از بازگشت از عراق به جانب ترکستان لشکر کشید و غنایم فراوانی به دست آورد. اسماعیل در نیمهٔ صفر سال ۲۹۵ وفات یافت و او را پس از وفات، امیر ماضی گفتند. مدّت سلطنت اسماعیل پس از گرفتاری عمروبن لیث هفت سال و کسری بود. اسماعیل را حاکمی عاقل و عادل و متّقی توصیف کرده‌اند. می‌گویند وقتی به گوش او رسانیدند که در ری سنگی که زر خراج با آن وزن می‌کنند زیاده از سنگهای دیگر است، اسماعیل بی‌درنگ کس به ری فرستاد تا سنگها را مهر کرده به بخارا بردند و در ری در دیوان را بستند و ارباب دیوان معطّل شدند. چون در بخارا سنگها را بیازمودند از وزن مقرّر سنگینتر بود. اسماعیل فرمود تا زیادی را حذف کنند و سنگی مُعَدَّل به ری فرستاد و دستور داد تا زیادتی‌ها را که در گذشته گرفته‌اند به حساب خراج آینده منظور دارند.

احمدبن اسماعیل سامانی

پس از مرگ اسماعیل سامانی پسرش احمد جانشین او گردید و مکتفی برای او عهد و لوا فرستاد. احمد در آغاز می‌خواست متوجّه خراسان شود اما ابراهیم‌بن زیدویه[۲] گفت که نخست به سمرقند برود و خاطر را از جانب عمّ خود آسوده سازد. احمد به صوابدید ابراهیم‌بن زیدویه به سمرقند رفت و عم خود اسحاق را گرفته به بخارا آورد و در بند کرد. پس از آن روی به خراسان نهاد و چون به نیشابور رسید بارس کبیر که حکومت جرجان را از جانب اسماعیل داشت گریخته به بغداد رفت زیرا بارس از خراج ری و طبرستان و جرجان هشتاد[۳] بار از اموال به دست آورده بود و می‌خواست به اسماعیل بدهد و چون در راه خبر فوت اسماعیل را شنید آن اموال را متصرّف شد و چون خبر توجه احمدبن اسماعیل را شنید نامه‌ای به مکتفی نوشت و اجازه خواست که به بغداد رود. مکتفی اجازه داد و بارس با چهار هزار سوار و خزینهٔ سنگین به بغداد رفت. مکتفی مرده بود و مقتدر به جای او نشسته و او آمدن بارس را با آن همه مال غنیمت شمرد و از بارس خشنود گردید. امرای خلیفه از بیم پیشی گرفتن او بر خود، او را به وسیلهٔ یکی از غلامانش مسموم ساختند. احمدبن اسماعیل پس از رفتن بارس حکومت طبرستان را به ابوالعبّاس عبدالله‌بن محمّدبن نوح داد. حسن‌بن علی الأُطْروش علوی که در آن زمان بر دیلمستان مستولی شده بود مردم طبرستان را بر ضد عبدالله‌بن محمّدبن نوح تحریک می‌کرد ولی مردم به جهت حسن سلوک عبدالله راضی به مخالفت با او نمی‌شدند تا آنکه امیراحمد عبدالله را از طبرستان معزول ساخت و سَلاّم را به جای او منصوب کرد. أُطْروش با دیلمیان به جنگ سَلاّم رفت و سَلاّم ایشان را منهزم ساخت. پس از آن سَلاّم از حکومت طبرستان استعفا کرد و احمد بار دیگر طبرستان را به عبدالله‌بن محمّدبن نوح داد. در این میان عبدالله‌بن محمّد وفات یافت و احمدبن اسماعیل محمدبن ابراهیم صُعْلوک را به جای او فرستاد.

در سال ۲۹۸ امیراحمد بر سیستان مستولی شد و عمّ خود اسحاق را از زندان آزاد کرد

۲ـ در نسخ چاپی: «ابراهیم‌بن زید». تصحیح از ابن‌الاثیر.

۳ـ در متون چاپی: «هشتاد خروار زر مسکوک از فلوری و نقره» که گزافه است و علاوه بر این «فلوری» سکّهٔ آن عهد نبوده است. در ابن‌الاثیر: «فاجتمع عند بارس اموالٌ جمّة من خراج الرّیّ و طبرستان و جرجان فبلغت ثمانین وقراً» (حوادث سال ۲۹۵).

و سمرقند و فرغانه را به او داد. در سال ۳۰۰ امیراحمد پسرعمّ خود منصوربن اسحاق را به حکومت نیشابور فرستاد و در همین سال سیستانیان سر به شورش برداشتند و احمد بار دیگر ایشان را مطیع ساخت. در سال ۳۰۰ احمد به شکار رفت و در وقت بازگشت بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند. چون بازگشت، از جرجان خبر رسید که اُطْروش بر طبرستان استیلا یافته و صعلوک نایب او را از آنجا بیرون رانده است. احمد از شنیدن این خبر ملول گردید و گفت: «خدایا اگر تقدیر چنان است که آن ملک از من گرفته شود مرا مرگ ده.» پس از آن باز در آن منزلی که آتش زده بود فرود آمد و مردم این معنی را به فال بد گرفتند و هم در آن منزل غلامان شب به خرگاه او درآمده او را به قتل رسانیدند زیرا احمد بیشتر با علما مجالست می‌کرد و غلامان به همین سبب از او متنفّر بودند. احمد را دو شیر بود که هر شب بر در خرگاه او می‌بستند که او را محافظت می‌کردند. شبی به حسب اتفاق از بستن شیران غفلت کردند و غلامان فرصت غنیمت شمرده به خرگاه او رفتند و او را کشتند و این حادثه شب پنجشنبه بیست و سوم جُمادَی الآخِره سال ۳۰۱ روی داد. نعش او را به بخارا بردند و به گور سپردند و پس از آن او را شهید لقب دادند و بعضی از غلامانی را که در قتل او شرکت داشتند به دست آورده به قتل رسانیدند. مدّت حکومت او شش سال و چهار ماه و هفت روز بوده است.

نصربن احمدبن اسماعیل سامانی

پس از کشته شدن امیراحمدبن اسماعیل احمدبن محمّدبن لیث که متولّی امور بخارا بود پسر هشت سالهٔ او ابوالحسن نصربن احمد را بر گردن گرفته می‌برد تا مردم با او بیعت کنند. نصر ترسید و گفت: «شما می‌خواهید که مرا همچون پدرم بکشید.» گفتند: «نه ما می‌خواهیم که ترا به جای پدرت بنشانیم.» در آغاز مردم برای نصر که کودکی هشت ساله بود اعتباری قایل نبودند و می‌گفتند که با وجود عمّش اسحاق که شیخ سامانیان و حاکم سمرقند است از کودکی چه کار آید و همهٔ مردم ماوراءالنّهر به جز مردم بخارا دل با اسحاق سامانی و فرزندان او داشتند اما به مساعدت بخت و اقبال و توفیق الاهی نصربن احمد که او را امیرسعید می‌گفتند به مقامی بلند رسید و پایهٔ او از پدر و اجدادش گذشت. این مساعدت بخت و توفیق سبب شد که ابوعبدالله محمدبن احمد الجَیْهانی متکفّل امور مملکت گردید و به ضبط امور قیام کرد تا آنکه نصربن احمد به سن رشد رسید.

جنگ سپاه نصربن احمد با اسحاق‌بن احمد

اسحاق‌بن احمدبن اسد سامانی عمّ پدر نصربن احمدبن اسماعیل بود و چون خبر مرگ برادرزادهٔ خود و جلوس پسرش را شنید از سمرقند که دارالملک او بود با سپاهی روی به بخارا نهاد. در رمضان سال ۳۰۱ جنگی میان اسحاق و لشکر بخارا به سرکردگی حَمّویه پسر علی روی داد که به شکست اسحاق انجامید. اسحاق بار دیگر به بخارا لشکرکشی کرد و این بار نیز حَمّویه او را شکست داد و سمرقند راگرفت. اسحاق متواری شد و حَمّویه به جستجوی او پرداخت و جاسوسان بر هر طرف بگماشت تا آنکه اسحاق به ناچار بیرون آمد و از حَمّویه امان خواست. حَمّویه او را امان داد و او را به بخارا برد و او تا هنگام مرگ در بخارا بود.

مخالفت منصوربن اسحاق و احمدبن سهل کامگار

منصوربن اسحاق‌بن احمد سامانی حاکم نیشابور بود. چون حسین‌بن علی مرورودی به هنگام امارت احمدبن اسماعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود امید داشت که حکومت آن ولایت به او سپرده شود اما احمد حکومت سیستان را به سیمجور دواتی داد و حسین مرورودی بنیاد فساد کرد و منصوربن اسحاق را بر مخالفت با احمد تحریک کرد. پس از کشته شدن احمدبن اسماعیل حسین از هرات به نیشابور رفت و منصور را بر آن داشت که خطبه به نام خود بخواند. امیرنصر حَمویه را به خراسان فرستاد و چون او به نیشابور رسید منصوربن اسحاق وفات یافت. حسین مرورودی نیشابور را گذاشته به هرات رفت. در این میان محمّد[۴] بن جُنَیْد شحنهٔ بخارا به سبب توهمی که از امیرنصر داشت به حسین پیوست و حسین برادر منصور را در هرات گذاشته بار دیگر به نیشابور رفت. امیرنصر احمدبن سهل مروزی را که از امرای بزرگ و از نسل یزدگرد سوم بود و امیراسماعیل در مهمّات مملکتی از صوابدید او تجاوز نمی‌کرد وعده‌ها داده به خراسان فرستاد. احمدبن سهل حسین مرورودی و محمدبن جنید را گرفته به بخارا فرستاد و امیرنصر محمدبن جنید را به خوارزم فرستاد و او در آن دیار وفات یافت و حسین مرورودی در بخارا به زندان انداخته شد. امیرنصر به وعده‌هایی که به احمدبن سهل داده

۴ـ در «گردیزی» (ص ۱۵۱): «محمّدبن اجهد صاحب شرطهٔ بخارا». در ابن‌الاثیر: «وکان محمّدبن حیدعلی شُرْطَةِ بخارا مدّةً طویلةً» (حوادث سال ۳۰۲). احتمال می‌دهیم «جهبد» باشد.

بود وفا نکرد و احمدبن سهل از اطاعت او سر پیچید و از خلیفه المقتدربالله درخواست حکومت خراسان کرد و خلیفه مسئول او را پذیرفت. پس از آن کار احمدبن سهل در نیشابور قوّت گرفت و روی به جرجان نهاد و با قراتگین حاکم گرگان جنگ کرد و او را از آن ولایت بیرون کرد و از آنجا به مرو رفته سوری استوار برگرد آن شهر بنا کرد. امیرنصر حَمّویه را به جنگ او فرستاد و حمویه احمدبن سهل را گرفته به بخارا برد و او در حبس وفات یافت.

جنگ با لَیْلَی‌بن نُعْمان دیلمی

لیلی‌بن نُعْمان دیلمی از امرای اُطْروش علوی بود و مردی کریم و شجاع و اهل بذل و بخشش بود. حسن‌بن قاسم داعی در سال ۳۰۸ او را والی جرجان کرده بود و اولاد اُطْروش در نامه‌ها او را «المؤیّد لدین‌الله، المُنْتَصِر لِآلِ رسول‌الله لیلی‌بن النُّعمان» خطاب می‌کردند. لیلی از جرجان به دامغان رفت و بسیاری از مردم آنجا را کشت و قراتگین برای مقابلهٔ با او به جرجان رفت و در ده فرسخی جرجان از او شکست خورد. چون سپاه او زیادتر گردید از جهت مالی به تنگنا افتاد و به امر حسن‌بن قاسم داعی به نیشابور رفت و در ذوالحجّهٔ سال ۳۰۸ وارد آن شهر گردید و به نام داعی خطبه خواند. امیرنصر حَمویه‌بن علی را از بخارا به جنگ او فرستاد. ابتدا شکست به یاران حمویه افتاد اما حمویه و محمدبن عبدالله بَلْعَمی و ابوجعفر صعلوک و سیمجور دواتی و خوارزمشاه پای فشردند و سرانجام سپاه لیلی را شکست دادند و خود او را به دست آورده کشتند. گویند علی‌بن حسین مرورودی که مدّتی در بخارا محبوس بود و بعد آزاد گردید روزی در دربار امیرنصر بود که امیرآب خواست، ملازمان او آب را در کوزه‌ای که چندان خوب نبود آوردند. علی‌بن حسین به تعریض به علی‌بن حمویه گفت: «چرا پدرت که حاکم نیشابور است از کوزه‌های خوب آنجا نمی‌فرستد.» علی جواب داد که تحفهٔ نیشابور باید امثال تو و احمدبن سهل (که او نیز در حبس بخارا بود) و لیلی‌بن نعمان باشد کوزه و مانند آن چه اهمیّتی دارد؟ علی‌بن حسین از این جواب سخت خجل شد.

استیلای امیرنصر بر ری

در سال ۳۱۳ فاتک غلام‌یوسف‌بن ابی السّاج که در ری بود سر از اطاعت مقتدر

پیچید. مقتدر به امیرنصر پیغام داد که ما ری را به تو ارزانی داشتیم و باید خود به جانب آن ولایت بروی و آنجا را تصرف کنی. امیرنصر روی به جانب ری نهاد و چون به نزدیک شهر رسید فاتک از آنجا بیرون رفت و امیرنصر دو ماه در آن شهر اقامت کرد و آن را به سیمجور دواتی داد و خود به خراسان و ماوراءالنّهر بازگشت. پس از آن سیمجور را از آنجا برداشت و محمّدبن علی صعلوک را به ولایت آنجا نصب کرد. صعلوک تا شعبان سال ۳۱۶ در آن شهر بود تا اینکه رنجور گشت و با حسن‌بن قاسم داعی و ماکان کاکی مکاتبه کرد تا به آنجا روند و او شهر ری را تسلیم ایشان کند. در آن زمان القاب حسن‌بن قاسم داعی را «الموفَّق بِطاعةالله و المُعْتَرِفُ بحقّ آل رسول‌الله» می‌نوشتند و در خطبه نیز به این عنوان می‌نامیدند. ایشان به ری رفتند و صعلوک شهر را تسلیم ایشان کرده عازم خراسان گردید و چون به دامغان رسید وفات یافت. پس از آن حسن‌بن قاسم داعی کشته شد و پس از قتل او اسفاربن شیرویهٔ دیلمی بر ری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان استیلا یافت و خطبه به نام امیرنصر خواند اما در ولایات ظلم بسیار کرد و اموال مردم را به مصادره گرفت و با مقتدر خلیفه نیز عصیان در پیش گرفت. امیرنصر نامه‌ای به او نوشت و او را به حرکات و افعال ناپسندیده‌اش ملامت کرد. اسفار از امیرنصر بیمناک گردید و با او نیز مخالفت آغاز کرد. خلیفه لشکری به جنگ اسفار فرستاد و اسفار لشکر خلیفه را منهزم ساخت. امیرنصر در سال ۳۱۷ از بخارا بیرون آمده عازم ری گردید و چون به نیشابور رسید چندی در آنجا توقف کرد. اسفار نیز آمادهٔ جنگ شده روی به سوی امیرنصر نهاد اما مُطَرِّف‌بن محمّد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت آن است که رسولی پیش امیرنصر بفرستد و اظهار اخلاص کند و اگر مالی باید متعهّد شود تقبّل کند زیرا من از جماعت ترکان که در لشکر ما هستند اندیشناکم که مبادا غدری اندیشند. اسفار سخن وزیر شنید و رسولی نزد امیرنصر فرستاد. امیرنصر در آغاز از مصالحه امتناع کرد اما یاران او گفتند که جنگ مصلحت نیست زیرا پایان آن را کس نمی‌داند. امیرنصر سخن ایشان را پذیرفت و اسفار را در حکومتهای خود مستقر ساخت و مقرر داشت که هر سال مبلغی به خزانهٔ امیرنصر بپردازد. در غیبت امیرنصر از ماوراءالنَّهْر برادرانش از بند درآمده فتنه‌ها انگیختند و امیر در بازگشت خود آن فتنه‌ها را خوابانید.

وفات امیرنصر سامانی

امیرنصر به مرض سِلّ دچار گشت و سیزده[5] ماه در این بیماری بماند تا آنکه در رجب سال ۳۳۱ وفات یافت. مدّت زندگانی او سی و هشت سال و سلطنت او سی[6] سال بود. در ایام بیماری فرمود که در کاخ او خانه‌ای ساختند و آن را بیت‌العِبادَة نام نهاد و بیشتر اوقات با جامه‌های پاک در آنجا به عبادت مشغول بود. او را پادشاهی بردبار و خردمند و کریم وصف کرده‌اند.

نوح‌بن نصربن احمد سامانی

پس از مرگ امیرنصربن احمد حکومت خراسان و ماوراءالنهر به پسرش نوح رسید و او در شعبان سال ۳۳۱ به حکومت نشست و مردم با او بیعت کردند و او را «امیرحمید» لقب کردند و او تدبیر مملکت و وزارت خود را به ابوالفضل محمّدبن احمدالحاکم سپرد. پس از رسیدن نوح به حکومت ابوالفضل‌بن احمدبن حَمویه که از بزرگان دربار پدرش بود بیمناک شد و گریخت. علت بیم او آن بود که امیرنصر در زمان حیات خود پسرش اسماعیل را ولی‌عهد خود ساخته بود و ابوالفضل‌بن احمدبن حمویه متولّی کارهای او بود و با نوح، که پسر دیگر نصر بود، و با یاران نوح میانهٔ خوشی نداشت و آنان را استخفاف می‌کرد. اما اسماعیل در زمان حیات پدرش مرد و نصر نوح را ولی‌عهد خود کرد. نصر که ابوالفضل‌بن احمدبن حمویه را دوست داشت به او نصیحت کرد که پس از مرگ نصر و حکومت نوح خود را از چنگ نوح نجات دهد. ابوالفضل پس از مرگ نصر از بخارا گریخت و از جیحون گذشت و به آمل رفت و به ابوعلی‌بن محتاج که در نیشابور بود نامه نوشت و ابوعلی او را از آمدن به نیشابور منع کرد. در این میان نوح به خطّ خود امان‌نامه‌ای برای ابوالفضل‌بن احمدبن حمویه نوشت و او به بخارا بازگشت و نوح حکومت سمرقند را به او داد. این ابوالفضل از ابوالفضل محمدبن احمدالحاکم اعراض داشت و به او توجّهی نمی‌کرد و او را خیّاط می‌خواند.

۵- در نسخ چاپی: «سه ماه». ولی چون در ابن‌الاثیر که این قسمت روضةالصّفا اقتباس از آن است «سیزده ماه» آمده است، ما آن را ترجیح دادیم.

۶- در اصل: «بیست و هشت سال» و آن درست نیست زیرا امیر نصر در سال ۳۰۱ به حکومت رسیده و در سال ۲۳۱ درگذشته است.

روابط نوح‌بن نصر با رکن‌الدوله و وشمگیر

چون امیرنوح در حکومت ماوراءالنّهر و خراسان مستقر گردید در اواخر سال ۳۳۲ ابوعلی‌بن محتاج را فرمود تا به سوی ری رود و آن شهر را از دست رکن‌الدولهٔ دیلمی بیرون کند. ابوعلی در سر راه خود به ری با وشمگیر که عازم دیدار امیرنوح بود ملاقات کزد. ابوعلی وشمگیر را نزد نوح که در مرو بود فرستاد و نوح در اکرام و تعظیم او مبالغه کرد. ابوعلی متوجه ری شد ولی در بسطام جمعی از سپاه او با منصوربن قراتگین که از سرداران نوح بود از او جدا شدند و رهسپار جرجان گردیدند. حسن‌بن فیروزان، که حاکم جرجان بود ایشان را از ورود به جرجان منع کرد. ابوعلی با بقیّهٔ سپاه خود رهسپار ری گردید و رکن‌الدّوله در سه فرسخی ری به مقابلهٔ او شتافت. در سپاه ابوعلی جمعی از اکراد بودند که با او غدر کردند و پیش رکن‌الدّوله رفتند و به همین جهت ابوعلی شکست خورد و به نیشابور بازگشت.

چون ابوعلی به نیشابور بازگشت وشمگیر از پیش نوح نامه‌ای با سپاهی نزد او آورد که در آن نامه امیرنوح ابوعلی را به یاری وشمگیر و رفتن به جرجان مأمور می‌ساخت. وشمگیر و ابوعلی روی به جرجان نهادند و حسن‌بن فیروزان را شکست دادند و وشمگیر در صفر سال ۳۳۳ بر جرجان مسلّط گردید.

پس از آن ابوعلی به مرو نزد نوح رفت و نوح او را به نیشابور باز گردانید و با سپاه فراوانی مأمور تسخیر ری کرد. ابوعلی در جُمادی‌الآخِرهٔ سال ۳۳۳ روی به ری نهاد و چون رکن‌الدّوله آمدن او را شنید از ری بیرون رفت. ابوعلی بر ری و سایر بلاد جبال مستولی گردید. پس از آن امیرنوح از مرو به نیشابور رفت و پنجاه روز در آن شهر اقامت گزید. دشمنان ابوعلی‌بن محتاج مردم را بر آن داشتند که از بد رفتاری او و نایبانش نزد نوح بنالند و به همین جهت امیرنوح ابراهیم‌بن سیمجور را بر نیشابور بگماشت و خود به بخارا بازگشت. دشمنان ابوعلی می‌خواستند که او به ری و ولایات دیگر اکتفا کند و از خراسان چشم بپوشد اما ابوعلی به جهت خدمتی که کرده بود و رکن‌الدّوله را از آن شهر بیرون رانده بود چشم آن داشت که نوح با او نیکی کند. پس ابوعلی مخالفت آغاز کرد و برادر خود ابوالعبّاس فضل‌بن محمّد را به نهاوند و همدان فرستاد و رؤسای اکراد آن ناحیه اطاعت او را گردن نهادند.

مخالفت ابوعلی‌بن محتاج با امیرنوح

ابوعلی از جهت دیگر نیز از امیرنوح دلگیر شده بود زیرا هنگامی که او از مرو به نیشابور رفت و برای تصرّف ری تجهیز سپاه می‌کرد امیرنوح شخصی را به عنوان عارض لشکر فرستاد تا شماره و جیرهٔ سپاه را معلوم کند. عارض با سپاه ابوعلی بدرفتاری کرد و از جیرهٔ ایشان کاست و دل سپاهیان از او نفرت گرفت. پس از آن نوح کس دیگری را نیز فرستاد تا اعمال دفتر و دیوان را نظارت کند و حلّ و عقد با او باشد در صورتی که در زمان نصربن احمد همهٔ این امور با خود ابوعلی بود. این دو امر با عزل ابوعلی از خراسان و نصب ابراهیم‌بن سیمجور بر آن ولایت منضم گردید مخصوصاً که متصدّی امور دیوانی در معاملات و نیازمندیها و ارزاق بر سپاهیان تنگ گرفت. امرا و سپاهیان در همدان بنابر آن نهادند که با ابراهیم‌بن احمدبن اسماعیل عَمّ نوح که در موصل در خدمت ناصرالدّوله حَمْدانی بود مکاتبه کنند و ولایات را به او سپارند. چون این امر را با ابوعلی در میان نهادند او ایشان را از آن کار منع کرد ولی امرا او را تهدید کردند و او تسلیم شد و امرا نامه به ابراهیم نوشتند. ابراهیم با نود سوار روی به ایشان نهاد و در همدان با ابوعلی ملاقات کرد. در این میان ابوعلی آن متولّی امور دیوانی را با برادر خودش فضل بگرفت و در بند کرد زیرا فضل در نهان نامه به امیر نوح نوشته و او را از حالات آن سامان خبردار کرده بود. پس از آن ابوعلی با ابراهیم روی به نیشابور نهاد و نوح نیز از بخارا متوجّه او گردید. در این میان اطرافیان نوح او را وادار ساختند که محمّدبن احمدالحاکم را که وزیرش بود گرفت و این در جُمادی‌الاوّلی سال ۳۳۵ بود. چون ابوعلی به نیشابور رسید ابراهیم‌بن سیمجور و منصور پسر قراتگین در آنجا بودند و ابوعلی آن دو را با خود یار کرد و در محرّم سال ۳۳۵ وارد آن شهر گردید و منصور پسر قراتگین را در بند کرد و در ربیع‌الاوّل سال مذکور با ابراهیم روانهٔ مرو گردیدند و فضل برادر ابوعلی که در حبس بود از زندان گریخت. چون به نزدیک مرو رسید بسیاری از سپاه نوح نزد او آمدند و نوح ناچار به بخارا رفت و ابوعلی در جُمادی‌الاوّلی سال مذکور بر مرو مستولی گردید و از آنجا روی به بخارا نهاد و نوح از بخارا بیرون شد و به سمرقند رفت. ابوعلی در جُمادی‌الآخِرَه سال ۳۳۵ وارد بخارا شد و با ابراهیم عم نوح بیعت کرد. پس از آن ابوعلی از ابراهیم بیمناک شد زیرا ابراهیم در نهان قصد او را کرده بود به همین جهت از ابراهیم جدا شد و روی به ترکستان نهاد و ابراهیم در بخارا تنها ماند. ابوعلی منصور پسر قراتگین را که در بند کرده بود رها ساخت و او نزد نوح

رفت.

در این میان ابراهیم با مردم بخارا چنان نهاد که خود را از حکومت خلع کند و آن را به برادرزاده‌اش نوح واگذار کند و خود امیر سپاه باشد و با هم قصد ابوعلی کنند. مردم بخارا و ابراهیم نامه‌ای در این معنی به امیرنوح نوشتند و همه با هم برای دفع ابوعلی شتافتند. اما ابوعلی سپاه مخالف را شکست و آنان را به بخارا بازگردانید و خواست در بخارا آتش زند ولی مشایخ بخارا شفاعت کردند و ابوعلی مردم بخارا را بخشید و به جای خود بازگشت و ابوجعفر محمّدبن نصربن احمد برادر امیرنوح را حاضر ساخت و با او بیعت کرد. پس از آن ابوعلی دریافت که جماعتی از سپاهیان دل با او بد دارند و به همین جهت شهر را به ابوجعفر سپرد و از بخارا به قصد سمرقند بیرون آمد اما در باطن می‌خواست به چغانیان و از آنجا به نخشب برود. چون از بخارا بیرون شد جمعی از حشم و لشکر خود را به آن شهر بازگردانید و به نوح نوشت که دست از بخارا برداشته است. چون ابوعلی به چغانیان رفت ابراهیم و محمّدبن نصربن احمد به سمرقند رفتند و از نوح امان خواستند و از کارهایی که کرده بودند اظهار پشیمانی کردند. نوح عذر ایشان را پذیرفت و به بخارا بازگشت و طُغان حاجب را کشت و ابراهیم را با دو برادر خود یعنی ابوجعفر محمد و احمد کور کرد. سپاهیان اطاعت او را گردن نهادند و فساد روی به صلاح آورد.

روابط امیرنوح سامانی با وشمگیر و رکن‌الدّولهٔ دیلمی

نوح منصور پسر قراتگین را به حکومت خراسان فرستاد و مقارن این حال وشمگیر از حسن فیروزان گریزان شده به خراسان رفت. نوح منصور قراتگین را مأمور کرد که به وشمگیر یاری دهد تا جرجان را از حسن فیروزان گرفته به او سپارد. منصور روی به جرجان نهاد و حسن فیروزان با مصالحه از جرجان بیرون شد و وشمگیر باز در مقرّ حکومت خود جای گرفت. پس از بازگشت منصور رکن‌الدّولهٔ دیلمی به جرجان تاخت و وشمگیر را از آنجا بیرون کرد و از اعیان سپاه وشمگیر صد و سیزده تن به دست رکن‌الدّوله گرفتار شدند.

عمادالدّولهٔ دیلمی در سال ۳۳۸ وفات یافت و رکن‌الدّوله به همین جهت به شیراز رفت و علی‌بن کامه را از جانب خود در حکومت ری گذاشت. منصوربن قراتگین در سال ۳۳۹ با لشکر خراسان روی به ری نهاد. علی کامه از ری بیرون شد و به اصفهان رفت و

منصور در ری متمکن شده عمّال خود را به اطراف فرستاد. معزّالدّوله به کمک برادرش رکن‌الدّوله لشکری فرستاد و میان سپاه او و منصور محاربات روی داد. منصور قراتگین در سال ۳۴۰ در ری وفات یافت و لشکر خراسان به اوطان خود بازگشتند. در این میان بین نوح و ابوعلی رسولان و پیامها ردّ و بدل شد و امیرنوح بر سر رضا آمد و چون منصوربن قراتگین فوت کرده بود نوح ابوعلی را امارت خراسان داد. در سال ۳۴۲ امیرنوح ابوعلی را به سوی ری روانه ساخت و وشمگیر نیز از جرجان به او پیوست و چون آن دو به ری رسیدند رکن‌الدّوله به قلعهٔ طَبَرَک پناه برد. ابوعلی قلعهٔ طبرک را در حصار گرفت و مدت دربندان به درازا کشید تا آنکه زمستان رسید و بیشتر چهارپایان خراسانیان تلف شدند و هر دو طرف از جنگ به تنگ آمدند. ابوجعفر عبدالرّحمان خازن که در علوم ریاضی تألیفات دارد و «زیج صفایح» از تصنیفات اوست میان طرفین واسطه شد و مقرّر گردید که رکن‌الدّوله هر ساله مبلغ دویست هزار دینار به خزانهٔ امیرنوح رساند. ابوعلی دست از محاصرهٔ قلعهٔ طبرک برداشت و وشمگیر نامه‌ای به امیرنوح نوشت که ابوعلی به جهت دوستیش با رکن‌الدّوله در جنگ با او مساهله کرده است و امیر نوح به این جهت از ابوعلی رنجید. چون ابوعلی به نیشابور برگشت رکن‌الدّوله به جرجان لشکر کشید و وشمگیر گریخته به خراسان رفت. امیرنوح چون این بشنید ابوعلی را از خراسان عزل کرد و حکومت آنجا را به ابوسعید بَکْربن مالک فرغانی ارزانی داشت. ابوعلی در صدد عذرخواهی برآمد و رسولان نزد امیرنوح فرستاد ولی عذر او پذیرفته نشد. امیرنوح به وشمگیر و حسن فیروزان و امرای خراسان پیغام داد که متّفقاً به دفع ابوعلی بپردازند. ابوعلی از امیرنوح نومید گردید و از رکن‌الدّوله درخواست که به او ملحق شود. رکن‌الدّوله پاسخ مساعد داد و ابوعلی متوجّه ری گردید. رکن‌الدّوله بیشتر از آنچه ابوعلی توقّع داشت در تکریم او کوشید. ابوعلی از رکن‌الدّوله خواست تا فرمان حکومت خراسان را از خلیفه به نام او بگیرد و رکن‌الدّوله به وسیلهٔ برادرش معزّالدّوله که در بغداد بود این فرمان را از خلیفه گرفت. ابوعلی در سال ۳۴۳ به خراسان رفت و در منابر خراسان به دستور او خطبه به نام المطیع‌لِلّه خلیفهٔ عبّاسی خواندند. در این میان امیرحمید نوح‌بن نصر وفات یافت. مدّت سلطنت او در حدود سیزده سال بوده است.

عبدالملک‌بن نوح‌بن نصر

پس از وفات امیرنوح در ربیع‌الآخر ۳۴۳[7] بکربن مالک فرغانی که نامزد حکومت خراسان بود ولی هنوز به محل حکومتش نرفته بود باکوشش تمام عبدالملک‌بن نوح را به جای پدرش بر تخت سامانیان نشانید و عبدالملک پس از رسیدن بـه امـارت او را بـه محل حکومتش به خراسان فرستاد. در این سال در خراسان و قهستان و بائی عظیم پدید آمد و خلقی بسیار از این بیماری به هلاکت افتادند. در سال ۳۴۴ بَکْربن مالک با لشکری از خراسان متوجه ری گردید و چون رکن‌الدّوله از حرکت سپاه خراسان آگاهی یافت نامه‌ای به معزّالدّوله نوشت و از او یاری خواست. معزّالدّوله سُبُکْتَکین حاجب را با جمعی به یاری برادر خود نامزد فرمود. محمّدبن ماکان با لشکر خراسان روی به اصفهان نهاد. ابومنصور بویه پسر رکن‌الدّوله پس از شنیدن این خبر با دفاین و خزاین رکن‌الدّوله از اصفهان بیرون رفت و محمّدبن ماکان وارد اصفهان شد و به تعقیب بویه پرداخت و در راه به او رسید. برحسب اتفاق ابوالفضل‌بن العمید وزیر رکن‌الدّوله در همین اوان به بویه پیوست. اما لشکر او از خراسانیان شکست خورد و خزاین و حرم رکن‌الدّوله به دست اتباع محمّدبن ماکان افتاد و لشکر خراسان به تاراج دست زدند. وزیر با خود اندیشید که اگر خزاین و حرم رکن‌الدّوله به دست خراسانیان افتد او چگونه چشم به روی رکن‌الدّوله باز خواهد کرد؟ پس دل از جان برگرفت و بر سپاه محمّدبن ماکان تاختن کرد. سپاه شکست خورده چون دیدند که وزیر در معرکه پای بیفشرده است و به نفس خود جنگ می‌کند بازگشتند و بر لشکر خراسان زدند و ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را اسیر کردند. پس از آن ابوالفضل‌بن العمید روی به اصفهان نهاد و خراسانیان را از آنجا بیرون کرد. سرانجام عبدالملک‌بن نوح سامانی و رکن‌الدّوله با هم آشتی کردند. امیر عبدالملک، در سال ۳۵۰ در حین گوی باختن از اسب افتاد و هلاک شد. مدّت سلطنتش هفت سال و کسری بود. کنیت او ابوالفوارس و لقبش در زمان حیاتش مؤیّد[8] بود و بعد از وفاتش موفق خواندند.

منصوربن نوح‌بن نصر

چون عبدالملک وفات یافت برادرش منصوربن نوح حاکم خراسان و ماوراءالنّهر

۷ـ در نسخ چاپی: «۳۴۰» و آن اشتباه است. رجوع شود به «گردیزی» (ص ۱۵۹).

۸ـ لقب عبدالملک‌بن نوح در «تاریخ‌گردیزی» «الرشید» ذکر شده است (ص ۱۵۹).

گردید. پیش از آنکه منصور را به حکومت بردارند اعیان دولت سامانی از الپتگین که در خراسان بود و از امرای بزرگ عبدالملک‌بن نوح شده بود مشورت خواستند که چه کسی از آل‌سامان برای حکومت شایسته‌تر است و او گفته بود که منصور برادر عبدالملک نوجوان است و سزاوار حکومت عمّ[9] او است. اما پیش از آنکه نظر الپتگین به بخارا برسد امرا منصور را به حکومت برداشته بودند و به همین جهت الپتگین از منصور متوهّم گردید و خواست تا با تحف و هدایا خاطر منصور را به دست آورد اما مفید نیفتاد و منصور الپتگین را به بخارا خواست. الپتگین دانست که در رفتن او به بخارا خیری متصوّر نیست و ناچار قصد غزنین کرد. در راه بر سبیل امتحان با امرای خود مشورت کرد که آیا مخالفت منصور را اظهار کنند یا نه. امرا متّفق‌القول اظهار داشتند که ما هرچه امیر به آن دستور دهد مطیع هستیم. الپتگین به امرا اجازه داد که به بخارا روند و خود با سه هزار تن از خاصان خود روانهٔ غزنین گردید و منصور حکومت خراسان را به ابوالحسن[10] سیمجور داد و او به خراسان رفت و به ضبط آن مملکت مشغول گردید. منصور پانزده هزار سوار از عقب الپتگین بفرستاد و الپتگین در حدود بلخ با آن جماعت جنگید و ایشان را شکست داد. پس از آن الپتگین از بلخ رهسپار غزنین گردید ولی او را به آن شهر راه ندادند و الپتگین شهر را محاصره کرد و آن را به زور متصرف شد. منصور بار دیگر لشکری سنگین به جنگ الپتگین فرستاد و باز در این جنگ سپاه منصور شکست یافت.

در سال ۳۵۶ ابوعلی‌بن الیاس والی کرمان از آن ولایت گریخته به امیر منصور پناه برد و او را به گرفتن ولایات دیلمیان تحریک کرد و این تشویق و تحریک موافق بود با آنچه وشمگیر در این باره به منصور گفته بود. منصور نامه‌ای به وشمگیر و حسن فیروزان نوشت و ایشان را مأمور حرکت به سوی ری کرد و به ابوالحسن سیمجور لقب امیرالجیوش خراسان داد و به او گفت که در معیّت وشمگیر حرکت کند و از صوابدید او تجاوز نکند. چون این خبر به رکن‌الدّوله رسید عیال و اطفال را از ری به اصفهان فرستاد و لشکری با پسر خود عضدالدّوله همراه کرد و در ظاهر گفت: «چون خراسان از سپاه

۹ـ این مطابق «تاریخ گزیده» است. در «طبقات ناصری» (ص ۲۱۱) اختیار میان منصور و پسر عبدالملک بوده است.

۱۰ـ مقصود «ابوالحسن محمّدبن ابراهیم‌بن سیمجور دواتی» است. در متن «ابوالحسین» آمده است و آن ظاهراً به تقلید از «ترجمهٔ تاریخ یمینی» است. در ابن‌الاثیر و «تاریخ گردیزی» «ابوالحسن» است و من ضبط این دو را ترجیح می‌دهم.

سامانیان خالی مانده است به آن سوی حرکت کنید.» عضدالدّوله به راه خراسان رفت اما راه را برگردانید و به دنبال ابوالحسن سیمجور و وشمگیر روی به دامغان نهاد. در این میان رکن‌الدّوله نیز از ری روی به سوی ایشان نهاد. در این هنگام وشمگیر بر اثر حملهٔ گرازی زخمی از اسب افتاد و جان بداد و نقشهٔ حمله بر دیلمیان نقش بر آب گردید. ابوالحسن سیمجور پس از سعی بسیار موفّق شد که میان رکن‌الدّوله و امیر منصور را آشتی دهد به این شرط که رکن‌الدّوله هر ساله صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ به امیر منصور بدهد و منصور جهت تحکیم دوستی دختر عضدالدّوله را بزنی گرفت. امیر منصور در یازدهم رجب سال ۳۶۵ وفات یافت. مدّت حکومت او پانزده سال بود و او را در زمان حیات امیر مؤیّد می‌گفتند و پس از وفات از او به امیر سدید تعبیر کردند.

نوح‌بن منصوربن نوح سامانی

ابوالقاسم نوح‌بن منصور پس از وفات پدر به جایش نشست در آغاز دولت او چون الپتگین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتگین که غلامش بود اتّفاق کردند. در سال ۳۶۶ بیستون پسر وشمگیر در جرجان درگذشت و شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت. در سال ۳۶۷ عضدالدّوله پس از مرگ پدر خود رکن‌الدّوله بر همهٔ عراقین مسلط گردید و در سال ۳۶۹ قصد فخرالدّوله که برادرش بود کرد و فخرالدّوله پناه به قابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخرالدّوله مبالغه کرد و بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم کرد. در سال ۳۷۱ امیرنوح محمّدبن ابراهیم سیمجور را از امارت خراسان عزل کرد و حسام‌الدّوله ابوالعبّاس تاش را به جای او نصب فرمود. در همین سال عضدالدّوله برادر خود مؤیّدالدّوله را به جنگ فخرالدّوله فرستاد و در نواحی استرآباد میان مؤیّدالدّوله و فخرالدّوله و قابوس جنگ افتاد و فخرالدّوله و قابوس منهزم گردیدند و به خراسان پیش حسام‌الدّولهٔ تاش رفتند و حال خود و استیلای دشمنان را در نامه‌ای به امیرنوح باز نمودند. امیرنوح پاسخی با عزّت و احترام مرقوم داشت و به حسام‌الدّوله تاش نوشت که مقدم ایشان را گرامی دارد و ایشان را به مقرّ عزّت و حکومتشان باز گرداند. حسام‌الدّوله فرمان امیرنوح را اطاعت کرد و لشکرهای پراکنده را جمع کرد و از نیشابور روی به جرجان نهاد تا ابتدا دارالملک قابوس را آزاد کرده بدو سپارد و بعد به کار فخرالدّوله بپردازد. چون حسام‌الدّوله و فخرالدّولهٔ دیلمی و قابوس به

حدود شهر جرجان رسیدند مؤیّدالدّوله در شهر متحصّن گردید و در استحکام برج و باروی آن مبالغهٔ تمام به عمل آورد و مدّت دو ماه در آن محاصره مقاومت کرد. چون مدّت محاصره به درازا کشید در شهر قحطی عظیم پدید آمد و کار به جایی رسید که مردم جرجان نخالهٔ جوباگِل خمیر کرده می‌خوردند. ابوالفضل منجّم به مؤیّدالدّوله گفته بود که در آن محاصره آن‌قدر صبر کند تا مرّیخ به درجهٔ هبوط برسد پس عزم جزم کند و بکوشد و اگر فتح میسّر شود فَبِها والاّ خود را از تنگنای حصار بیرون افگند و به قضا رضا دهد. مؤیّدالدّوله این گفتهٔ منجّم را نهان می‌داشت تا آنکه در رمضان سال ۳۷۱ با همهٔ سپاه خود را از شهر بیرون انداخت و خراسانیان پنداشتند که او به دستور روزهای دیگر جولانی کرده باز خواهد گشت. اما دیلمیان برخلاف پندار ایشان حملات پی‌درپی کردند و فائق که متّهم شده بود از مؤیّدالدّوله رشوت گرفته است تا در روز پیکار مساهله کند در همان حملهٔ نخست دیلمیان عنان برتافت و حسام‌الدّوله تاش و فخرالدّوله ثبات عظیم نمودند تا شب رسید و لشکر ایشان پراکنده شد و دشمن قوی و چیره گردید و ناچار شدند لشکرگاه را با اموال و مواشی بیشمار گذاشته فرار کنند. حسام‌الدّوله و فخرالدّوله و قابوس تا نیشابور در هیچ مقام آرام نگرفتند و از آنجا رسولی به بخارا فرستاده نوح را از این واقعه آگاهی دادند. امیرنوح ایشان را دلخوشی داد و وعده فرمود که بار دیگر ایشان را به مال و لشکر مدد فرماید. ابوالحسین عُتْبی وزیر به فرمان امیرنوح‌بن منصور به اطراف و جوانب کسان فرستاد تا لشکرها در مرو جمع کنند و او به نفس خویشتن حرکت کند و به تدارک آن شکست قیام نماید. امیرنوح وزیر را خلعتی گرانمایه داد و او ساز سپهداری را با شعار مملکت‌داری جمع کرده و آمادهٔ آن بود که نیّت خود را به عمل آورد ولی ناگهان به تیغ غدر از پای درآمد. تفصیل این واقعه آنکه ابوالحسن سیمجور عزل خود را از ولایت خراسان در نتیجهٔ سعایت ابوالحسین عُتْبی می‌دانست و پیوسته در تقبیح حال او به فائق که در بخارا و در نزد امیرنوح بود می‌نوشت. سرانجام فائق جمعی از غلامان شریر را به قتل آن وزیر برانگیخت و ایشان در این باب متّفق شدند و فرصت نگاه می‌داشتند. ابوالحسین از این حال آگاه شد و امیرنوح را نیز از این توطئه خبر داد و او جمعی از خواصّ و خدم را مأمور حراست و پاسبانی او کرد. اما بر حسب اتّفاق شبی که وزیر متوجّه سرای امیر بود ناگهان جمعی از آن طایفه بر عقب او روان شدند و آن وزیر بی‌نظیر را با زخمهای پیاپی از پای درآوردند. حسام‌الدّوله تاش و فخرالدّوله و قابوس در نیشابور چشم به راه

حرکت وزیر و سپاه بودند که ناگاه این خبر به ایشان رسید و جمعیّت ایشان بدل به تفرقه گردید. حسام‌الدّوله را خواستند تا به بخارا رود و به تلافی آن حادثه قیام کند و او از همراهی فخرالدّوله و قابوس بازمانده روی به بخارا نهاد و بعضی از قاتلان عُتْبی را به دست آورد و مُثْلَه کرد و بعضی دیگر به اطراف گریختند.

در این میان ابوالحسن سیمجور از سیستان بی‌اجازهٔ امیرنوح به خراسان بازگشت و ابوالحسین مُزَنی که وزارت بر او مقرّر شده بود او را بر آن حرکت بی‌اجازه ملامت کرد و دستور داد که از خراسان برخیزد و به قهستان که اقطاع او بود برود. ابوالحسن دستور وزیر را اطاعت کرد و وزیر بادغیس و کنج رستاق را در اِقطاعات او افزود و فرمود که اگر صدق وعده و صفای عقیدهٔ او ظاهر شود به اکرام بیشتر و اقطاع زیادتر مخصوص خواهد بود. و نیز به او دستور داد که فرزندش ابوعلی سیمجور را روانهٔ سیستان کند.

عزل ابوالعبّاس تاش از حکومت خراسان

در بعضی تواریخ[۱۱] مسطور است که چون حسام‌الدّولهٔ تاش به بخارا رفت ابوعلی سیمجور (پسر ابوالحسن سیمجور) عرصهٔ خراسان را خالی یافت و با فائق راه مکاتبه در پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش ترغیب کرد و او را به جهت متابعت او، با آنکه خود فائق سنّش بیشتر بود و حقوق قدیم بر آل سامان داشت سرزنش کرد، و به اصلاح میان خود و او ترغیب نمود. به همین جهت میان ایشان عهد و پیمان مؤکّد گردید و ابوعلی عُمّال تاش را که متصدّی اعمال خراسان بودند گرفته مصادره کرد و هر دو به اتّفاق روی به مرو نهادند و اعلام عصیان کردند.

ابوالعبّاس تاش چون این خبر بشنید لشکرها جمع کرده متوجّه خراسان گردید و سرانجام میان او و مخالفان صلح‌گونه‌ای روی نمود مبنی بر آنکه زعامت لشکر و نیشابور تاش را باشد و بلخ از آن فائق باشد و هرات را به ابوعلی سیمجور دهند. با این صلح هر یک به ولایت خویش رفتند. حسام‌الدّولهٔ تاش به هنگام حرکت از بخارا مُزَنی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او را به یکی از ملازمان خویش که عبدالرّحمان پارسی می‌گفتند داده بود. پس از آنکه تاش روانهٔ خراسان شد نوح‌بن منصور مُزَنی را از وزارت معزول کرد و منصب او را به عبدالله عزیز[۱۲] مفّوض ساخت. چون عبدالله بر منصب وزارت نشست بنا

۱۱ـ مقصود «ترجمهٔ تاریخ یمینی» است که مطالب بعدی همه مأخوذ از آن است.

۱۲ـ تلفّظ و ضبط صحیح این کلمه معلوم نیست. در «ترجمهٔ تاریخ یمینی» «غریر» با غین آمده است و در←

بر عداوتی که با حسام‌الدّولهٔ تاش داشت او را از امارت و زعامت خراسان معزول ساخت و ابوالحسن سیمجور را به حکومت آن ولایت منصوب کرد. حسام‌الدّوله هر چند خواست تا خاطر پادشاه و وزیر را به دست آورد مفید نیفتاد و عبدالله عزیز به امیرنوح خاطرنشان ساخت که سستی حاصل در ارکان دولت به جهت ضعف رأی و سوء تدبیر وزرای گذشته بوده است و تدارک آن خلل تنها با این تغییر و تبدیل امکان‌پذیر است.

شکست ابوالعبّاس تاش از مخالفان

در این میان فخرالدّولهٔ دیلمی پس از مرگ برادران خود، عضدالدّوله و مؤیّدالدّوله، بر تخت حکومت آل بویه نشسته بود چنانکه تفصیل آن در تاریخ آل بویه گفته خواهد شد. فخرالدّوله نامه‌ای به تاش نوشت که ایام محنت سپری شده است و مملکت از دشمنان خالی گشته است. تاش در جواب فخرالدّوله را بر رسیدن مجدّد به سلطنت تهنیت گفت و شمّه‌ای از مخالفت حاسدان و بی‌مهری امیرنوح مرقوم داشت. فخرالدّوله در پاسخ نامه او را به عنایت و محبّت خود دلگرم ساخت و نوشت که محبّتهای او را به هنگام محنت فراموش نخواهد کرد. پس از آن فخرالدّوله دو هزار سوار با بار و بنهٔ لایق به مدد تاش فرستاد و تاش روی به ابوالحسن سیمجور آورد و او را در نیشابور در محاصره گرفت. در این میان دو هزار سوار دیگر نیز از دیلمیان به یاری تاش رسیدند. ابوالحسن سیمجور از این قضیّه آگاه شد و شبانه فرار کرد. لشکر تاش به دنبال او رفتند و از بار و بنهٔ خراسانیان غنیمتی فراوان به چنگ آوردند. تاش در نیشابور متمکّن شد و در مقام جلب رضایت امیرنوح برآمد ولی امیرنوح به سعایت عبدالله عزیز وزیر به سخنان او التفاتی نکرد. در این میان ابوالحسن سیمجور رسولی به کرمان فرستاد و از امیر ابوالفوارس شرف‌الدّوله پسر عضدالدّوله مدد خواست و او دو[13] هزار سوار به معاونت او فرستاد و فائق نیز با جمعی زیاد به ابوالحسن سیمجور پیوست و تمام این سپاه روی به نیشابور نهادند. ابوالعبّاس تاش از شهر بیرون آمد و در برابر مخالفان صف‌آرایی کرد ولی پس از کوشش بسیار شکست خورد. لشکر دیلم روی به فرار نهادند و خراسانیان از ایشان قتلی به افراط

← بعضی کتب دیگر «عزیر» با زای منقوط اوّل و رای بی‌نقطهٔ ثانی (مثلاً ابن‌الاثیر حوادث سال ۳۷۳).

۱۳ـ در نسخ چاپی: «ده هزار سوار». من مطابق ابن‌الاثیر آوردم که صریحاً دو هزار سوار دارد. «گردیزی» (ص ۱۶۷) نیز گوید: «ابوالفوارس دو هزار مرد فرستاد».

کردند و بعضی از دیالمه و بزرگان خراسان را که به خدمت تاش توسّل جسته بودند اسیر کرده به بخارا فرستادند و ایشان را با خواری و رسوایی به شهر آوردند و مخنّثان شهر بادف و مانند آن به استقبال ایشان رفتند و دوک زنان در دست ایشان نهادند. پس از آن همه را در کهندز به زندان انداختند که جمعی در آنجا هلاک شدند و جمعی بعد آزاد گردیدند.

عاقبت کار ابوالعبّاس تاش در جرجان

تاش چون از معرکه گریخت روی به جرجان نهاد و فخرالدّوله سرای امارت را آراسته با فرش و ساز و اسباب و ظروف طلا و نقره و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و آلات و خزاین به او بازگذاشت و خود متوجّه جانب ری گردید و از آنجا پنجاه اسب تازی و استر با سر افسار و زین زرین و ساز و سلاح و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اسلحهٔ آراسته به زر و سیم به نام تحفه پیش تاش فرستاد و خراج جرجان و دهستان و آبسکون به او واگذاشت و باز پشت سر هم چندان تحفه و هدیه فرستاد که صاحب‌بن عبّاد با آن علوّ همّت در مقام نصیحت برآمد و او را به اسراف و تبذیر متّهم کرد. روزی فخرالدّوله در جواب ابن‌عبّاد گفت که تاش چندان دربارهٔ من انعام و احسان کرده است که اگر من همهٔ مال موروث و مکتسب خود را با این پیراهن که در تن دارم صرف یکی از مصالح او کنم از عهدهٔ یکی از نیکیهای او بر نتوانم آمد. از آن جمله یکی این است: «هنگامی که از جور برادران در خراسان نزد ابوالعبّاس تاش بودم برادران نامه‌ها نزد او فرستادند که اگر او مرا تسلیم ایشان کند ملتزم می‌شوند که هر ساله مال بسیار به خزانهٔ امیرنوح رسانند و مثل آن مبلغ را به خود تاش دهند و علاوه بر آن از بلاد عراق جامه‌های فاخر و اسبان تازی و هدایای دیگر به نزد او فرستند. چون مضمون نامه‌های ایشان به گوش من رسید روز روشن به چشم من تار شد و امید من از حیات بریده شد زیرا راه گریز از پس و پیش بر من بسته بود. در این میان حاجب تاش به خانهٔ من آمد و مرا به مهمانی او دعوت کرد. من در تردید شدم که آیا ضیافت است یا آفت یا مخالفت و با خود اندیشیدم که تیر غدر برادران به هدف اصابت کرده است و در احضار من حیله‌ای نهفته است. پس با نگرانی سوار شدم ولی در دستم قدرت گرفتن عنان اسب و حمل تازیانه نبود. چون به مجلس او رسیدم تعظیم فراوان به جای آورد و با لطف برخورد و مجالست، خوفی که داشتم زایل شد. پس نامه‌های برادران را نشان داد و گفت:

«می‌خواستم این رقعه‌ها پنهان دارم تا ملالی به خاطر تو نرسد اما افشای آن را بهتر دیدم و آن را به فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم.» پس از آن سوگندهای غلیظ یاد کرد که یک تار موی تو بلکه تاری از جامهٔ تو را به همهٔ خراج عراق ندهم و اگر آنچه در تصرّف دارم به خاطر یکی از بندگان تو بر،باد بدهم عشر آنچه در ضمیر من از محبت تو مضمر است به جای نیاورده باشم و هرگز از یاری تو روی برنتابم تا آنکه خداوند دوباره ترا به مقرّ عزّ و شرف خودت رساند. اکنون در برابر محبّتهای چنین کسی که بی‌سابقهٔ خدمت و بی‌واسطهٔ طمع این همه انعام و اکرام در حق من مبذول داشته است چگونه سستی کنم علی‌الخصوص که خداوند اکنون به من قدرت مکافات و پاداش عطا فرموده است؛ در حقّ او از هیچ چیزی کوتاهی نکنم.» تاش چندی در جرجان بود تا آنکه در سال ۳۷۷[۱۴] در آن ولایت و بایی عظیم افتاد و بسیاری از بزرگان لشکر و دیوانیان او در آن وبا هلاک شدند و خود او نیز از آن بیماری جان به در نبرد.

فوت ابوالحسن سیمجور و مخالفت پسرش ابوعلی با امیرنوح

ابوالحسن سیمجور روزی به یکی از گردشگاههای خود رفته و یکی از کنیزان را با خود برده بود. چون با کنیزک در بستر خفت در حال جان بداد. پس از او پسرش ابوعلی سیمجور به ارث و استحقاق خود را به امارت خراسان رسانید و حکومت نیشابور را از بخارا به او تفویض کردند و حکومت هرات را به فائق دادند. میان فائق و ابوعلی کار به نزاع کشید و فائق از پیش ابوعلی فرار کرد و به مروالرّوذ رفت و در آنجا لشکری تهیّه دید و بی‌آنکه از نوح‌بن منصور اجازه بخواهد روی به بخارا نهاد. امیرنوح به فائق بدگمان شد و انج[۱۵] و بکتوزون را به دفع او نامزد کرد. فائق شکست خورد و به بلخ رفت و از آنجا رهسپار ترمذ شد و نامه‌ها به بغراخان فرستاد و او را به دشمنی امیرنوح ترغیب کرد. در این میان ابوعلی سیمجور عرضه‌داشتی به بخارا فرستاد و التماس نمود که حکومت خراسان را بی‌شریک و انباز به او مفوض دارند. او در این عرضه‌داشت خدمات آل سیمجور را که به سامانیان کرده بودند گوشزد کرده بود. در بخارا ملتمس او را به

۱۴ـ در نسخ چاپی: «سنة تسع و سبعین و ثلاث مائه» است. در ابن‌الاثیر «سبع و سبعین و ثلاث مائه» است. در«گردیزی» (ص ۱۴۷) «ثمان‌وسبعین و ثلاث مائه» دارد. من روایت ابن‌الاثیر را برگزیدم گرچه روایت «گردیزی» نیز محل صحتی دارد.

۱۵ـ در نسخ چاپی به پیروی از «تاریخ یمینی» اینانج است. متن مطابق «گردیزی» و ابن‌الاثیر است.

اجابت مقرون داشتند و القاب او را به فرمان امیرنوح «امیرالامراء المؤیّد من‌السّماء»[۱۶] نوشتند. چون دست ابوعلی در ولایت خراسان گشاده گشت به جمع مال و مطالبهٔ خراج آغاز نهاد و اموال را میان اتباع خویش تقسیم کرد. نوح از او خواست که بعضی از ولایات خراسان را به گماشتگان او بسپارد ولی ابوعلی نپذیرفت و پس از آن میان اطاعت و عصیان روزگار می‌گذرانید تا آنکه نامه‌ها به بغراخان نوشت و پیغام داد که اگر خان متوجه ماوراءالنّهر گردد من نیز از این سوی متوجّه شوم به شرط آنکه پس از دفع نوح مملکت او را میان خود قسمت کنند و ماوراءالنّهر از آنِ خان باشد و خراسان از آنِ ابوعلی. بغراخان طمع در ماوراءالنّهر بست و به سوی بخارا لشکر کشید. نوح انج حاجب را به مقابلهٔ او فرستاد و بغراخان لشکر نوح را شکست داده و انج را اسیر کرد و به ترکستان روانه ساخت و از این راه سستی تمام به حال نوح وارد آمد. پس از آن نوح به ناچار فائق را طلبید و او را به حکومت سمرقند فرستاد تا آن مملکت را از آسیب ترکان محافظت نماید. فائق در سمرقند شنید که بغراخان متوجّه او شده است و با سپاه خود به مقابلهٔ او رفت امّا پیش از آنکه به جنگ اقدام نماید روی برتافت و به بخارا رفت و کس را شبهه نماند که فائق از راه خبث و خیانت دست به آن کار زده است. نوح از آن واقعه هراسان شد و دل از حکومت برداشت و در کنجی متواری گردید. بغراخان پس از ضبط سمرقند به بخارا رفت و فائق به استقبال او شتافته از جملهٔ خواصّ او گردید. پس از آن از بغراخان اجازه خواست که به بلخ رود و در آنجا سکه و خطبه به نام او کند. بغراخان به او اجازه داد و او عازم بلخ گردید. نوح در سر فرصت از مخفیگاه خود بیرون آمد و از جیحون گذشت و به آمل کنار جیحون رفت. جمعی از خادمان او که در آنجا بودند از دیدن نوح جانی تازه یافته خوشحال گشتند و لشکرهای پراکنده از اطراف و جوانب دور او گرد آمدند. امیرنوح پیوسته نامه‌ها به ابوعلی سیمجور می‌نوشت و او را به یاری خود می‌طلبید و او با وعده‌های دروغ نوح را فریب می‌داد. چون نوح به آملِ شط فرود آمد رسولی نزد ابوعلی فرستاد که انتظار از حدّ گذشت و وقت آن رسید که به وفای حقوق گذشته اقدام کنی و در یاری آل سامان به گذشتگان خود اقتدا کنی. ابوعلی همچنان در بی‌وفایی خود مصر بود تا آنکه خداوند اسباب کار نوح را بی‌منّت این و آن مهیا فرمود و غدر دشمنان را سبب هلاک و خواری

۱۶ـ به گفتهٔ «گردیزی» (ص ۱۶۸) امیر نوح او را لقب «عمادالدّوله» داد و او پس از عصیان خود را به لقب «امیر الامراء المؤیّد من السّماء» خواند.

خود ایشان ساخت.

رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح بر سر ملک خویش

هوای بخارا به بغراخان نساخت و بیمار شد و به آرزوی استنشاق هوای ترکستان از بخارا بیرون رفت. مردم بخارا دست به غارت بار و بنهٔ سپاه او زدند و او در راه از بیماری که داشت وفات یافت. چون نوح مژدهٔ مرگ او را شنید با شتاب روی به بخارا نهاد و مردم بخارا با خوشحالی از او استقبال کردند و سمرقند و بخارابار دیگر به تصرّف او درآمد. چون ابوعلی سیمجور دید که نوح بار دیگر بر سر ملک خود رفت با خواصّ خود مشورت فرمود و همه گفتند چون آل سامان اهل گذشت و اغماض هستند بهتر آن است که به هر نوع که باشد در رضایت خاطر نوح کوشید و او نیز پیشکشهای لایق آماده کرد و می‌خواست که آن را با رسولی سخندان و چرب‌زبان نزد نوح بفرستد. اما چون بی‌وفاییهای گذشته خود را به یاد آورد به تردید می‌افتاد. در این میان فائق به او پیوست و او را از عزمی که داشت منصرف گردانید.

مخالفت ابوعلی سیمجور و فائق با نوح و آمدن سبکتگین به یاری نوح

چون حال امیرنوح پس از مرگ بغراخان به نظام رسید فائق در بیم و تشویش افتاد و بر آن شد که پیش از شوکت و قدرت یافتن امیرنوح، او را از میان برگیرد. پس با لشکری که آماده کرده بود روی به بخارا نهاد و امیرنوح نیز سپاهی به مقابلهٔ او فرستاد و پس از جنگی که در گرفت فائق شکست خورد و فرار کرد و چون پناهی دیگر نداشت دست در دامن ابوعلی سیمجور زد. ابوعلی از آمدن او شادمان گردید و وصول او را مایهٔ بی‌نیازی از طلب پوزش از امیرنوح دانست و هدایایی را که جهت امیرنوح آماده کرده بود به فائق داد و دوستی میان ایشان مستحکم گردید. امیرنوح پس از آگاهی از اتّفاق ابوعلی و فائق تدبیر آن دید که از امیر سبکتگین که به وفا و مروّت معروف و به قدرت و شوکت موصوف بود یاری بخواهد. هنگامی که این فتنه‌ها در خراسان روی می‌داد سبکتگین در هندوستان به جنگ اشتغال داشت و در آن جنگها پیروزیهایی به دست آورده و غنایم زیادی حاصل کرده بود. چون رأی امیر نوح بر استمداد از امیر سبکتگین قرار گرفت ابونصر فارسی را به سفارت نزد او فرستاد و شمّه‌ای از نافرمانیها و زشتکاریهای فائق و ابوعلی یاد کرد و از او

در دفع ایشان یاری خواست. رگ غیرت امیر سبکتگین از بی‌سامانی سامانیان بجنبید و بی‌درنگ روی به جانب بخارا و ماوراءالنّهر آورد و امیر نوح تا ولایت کش به استقبال او شتافت. امیر سبکتگین پیش از ملاقات به جهت ضعف پیری از فرود آمدن از اسب و زمین‌بوس امیر نوح معذرت خواسته بود اما چون چشمش بر امیر افتاد بی‌اختیار از اسب فرود آمد و رکاب امیر نوح را بوسید و امیر نوح او را در آغوش کشید و از ملاقات آن دو خون در دلهای مرده به جنبش آمد و مجمعی پدید آمد که مانند آن در تاریخها مسطور نیست. پس از ترتیب اسباب ضیافت سخن در باب نظم مملکت و دفع دشمنان به میان آمد و مقرّر گردید که امیر سبکتگین به غزنین برگردد و به تهیّه سپاه بپردازد. امیرنوح دست به احسان و انعام گشاد و سبکتگین و اتباع او را به انواع هدیه‌ها و خلعتهای پادشاهانه بنواخت و پس از آن سبکتگین به غزنه و امیرنوح به بخارا بازگشت. چون ابوعلی از این واقعه آگاه گردید با خواصّ خود مشورت کرد که اگر حادثه‌ای روی دهد و چشم زخمی رسد به کجا روند و به چه کسی پناه ببرند. همه به اتّفاق گفتند که باید دست دوستی به سوی فخرالدّوله دراز کرد و از او یاری خواست. ابوعلی ابوجعفر ذوالقرنین را به سفارت نامزد فرمود و به وسیلهٔ او از نفایس خراسان و ترکستان برای فخرالدّوله و وزیرش صاحب بن عَبّاد فرستاد و از این راه باب دوستی و مکاتبه میان فخرالدّوله و ابوعلی گشاده گشت. امیر ناصرالدّین سبکتگین با قریب دویست زنجیر فیل و لشکری آراسته بیرون آمد و امیرنوح از بخارا حرکت کرد و شاه غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جوزجان به او پیوستند. ابوعلی و فائق نیز با لشکرهای خراسان و دو هزار از دیلمیان که فخرالدّوله برایشان فرستاده بود به اتّفاق دارا پسر شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر که از جرجان به یاری ایشان آماده بود آمادهٔ حرب شدند و به سوی هرات رهسپار شدند. سبکتگین برای جنگ صحرایی وسیع اختیار کرد و میمنه و میسره بیاراست و خود با پسرش محمود و امیرنوح در قلب سپاه بایستاد و ابوعلی نیز میمنه و میسره ترتیب داد و میمنه را به فائق داد و میسره را به برادر خود ابوالقاسم سیمجور سپرد. چون جنگ آغاز شد، فائق و ابوالقاسم سیمجور میمنه و میسرهٔ مخالف را بشکستند و نزدیک بود که کار از دست برود که دارا پسر قابوس از قلب سپاه ابوعلی بیرون آمد و چون به میان دو صف رسید سپر در پشت کشید و به خدمت امیرنوح رفت و از آنجا روی به جنگ با سپاه خراسان نهاد. امیران خراسان از این غدر دارا دل شکسته شدند و چون امیر سبکتگین آثار ضعف در ایشان

دید تاختن آورد چنانکه اصحاب ابوعلی از نهیب آن حمله سراسیمه شده روی به گریز نهادند. محمود پسر سبکتگین گریختگان را دنبال کرد و مخالفان مال و منال و ساز و سلاح فراوان بر زمین گذاشتند. ابوعلی و فائق گریزان به نیشابور رفتند و امیرنوح و سبکتگین و محمود جهت استراحت و تقسیم غنایم دو سه روزی در هرات اقامت کردند و در آنجا امیرنوح لقب ناصرالدّین را به سبکتگین عطا فرمود و محمود را لقب سیف‌الدّوله داد و منصب امارت سپاه را که خاصّ ابوعلی بود به سیف‌الدّوله محمود داد و خود روی به جانب بخارا نهاد. امیر سبکتگین و پسرش محمود با کوکبهٔ عظیم روی به نیشابور نهادند. ابوعلی چون آوازهٔ حرکت ایشان شنید روی به جرجان نهاد و به فخرالدّوله پناه برد. فخرالدّوله پس از مشورت با صاحب‌بن عبّاد مبلغ یک میلیون درهم به ابوعلی انعام فرمود تا در مصالح خود خرج کند و این مبلغ از حاصل جرجان بود. ابوعلی و فائق آن زمستان در جرجان ماندند و از فخرالدّوله مخارج بیشتری طلب کردند اما فخرالدّوله از ادای مبلغ بیشتر سرباز زد. ابوعلی و فائق از فخرالدّوله آزرده خاطر شدند و با خواصّ خود دربارهٔ کار خود مصلحت کردند. گروهی گفتند بهتر آن است که در جرجان شعار دولت امیرنوح اظهار کنیم و سکّه و خطبه به نام او سازیم. فائق این معنی را نپسندید و گفت سبکتگین به غزنه رفته است و محمود در خراسان تنها مانده و طاقت مقابله با ما را ندارد، بهتر آن است که به نیشابور رویم و محمود را از آنجا بیرون کنیم و اگر چشم زخمی رسید باز به جرجان برگردیم. اکنون هوای جرجان سخت متعفّن است و مباداکه به ما همان رسد که به ابوالعبّاس تاش و لشکر او رسید و باید هرچه زودتر از اینجا بیرون رویم. عامّهٔ سپاه که از اهل خراسان بودند به واسطهٔ حبّ وطن و میل به زادگاه این رای را پسندیدند. ابوعلی به ناچار با ایشان همداستان گردید و به اتّفاق عازم نیشابور شدند. محمود از توجّه مخالفان آگاه گردید و قاصدی به غزنین فرستاد و کیفیّت واقعه را به عرض پدر رسانید و خود در بیرون نیشابور لشکرگاه ساخته و مترصّد ماند. در سال ۳۸۵ پیش از آنکه لشکر غزنین به یاری محمود برسد ابوعلی و فائق بر سر او ریختند و محمود پس از جنگی سخت شکست خورد و بار و بنهٔ او به دست ابوعلی و فائق افتاد و ایشان نیشابور را متصرّف شدند. جمعی از دوراندیشان به ابوعلی گفتند که باید پیش از آنکه محمود به پدرش سبکتگین برسد او را دنبال کرد و خاطر از مهم او فارغ ساخت. ابوعلی به سخن ناصحان گوش نکرد و نامه‌ای به امیرنوح و نامه‌ای دیگر به سبکتگین نوشت و از آنچه گذشته بود

عذر خواست و گناه را به گردن فائق انداخت. امیرنوح و سبکتگین به سخنان او گوش ندادند و نامهٔ او را پاسخ نگفتند. سبکتگین پس از هزیمت محمود نامه‌ها به اطراف فرستاد تا از همه جا لشکرها جمع آیند. ابونصربن ابی‌زید را به دنبال خلف‌بن‌احمد فرستاد و ابوالحارث فریغونی را از جوزجان بخواند و در اندک زمانی سپاهی عظیم گرد آمد و سبکتگین به سوی نیشابور روان شد. ابوعلی روی به سوی طوس نهاد و در حدود آن ولایت لشکرگاه ساخت. سبکتگین نیز برای مقابلهٔ با او رهسپار طوس گردید. چون آتش جنگ افروخته شد ناگهان گردی پدیدار شد و محمود با سپاهی فراوان از میان گرد ظاهر گردید و پدر و پسر لشکر ابوعلی را در میان گرفتند. ابوعلی سراسیمه شد و خواست تا با حمله‌ای خود را از میان سپاه نجات دهد. در آن جنگ بسیار از ملازمان و سرشناسان لشکر ابوعلی مانند ابوعلی‌بن‌بغرای حاجب وبکتگین[17] فرغانی و ارسلان بک و ابوعلی‌بن نوشتگین و لشکرستان[18] بن ابی‌جعفر دیلمی اسیر شدند و ابوعلی و فائق جان از معرکه به در برده و به قلعهٔ کلات که دژی مرتفع و مستحکم بود رفتند. امیرک طوسی چند روزی ایشان را مهمانی کرد تا خبر لشکر و مرگ و نجات هر یک از افراد به ایشان رسید و کسانی که از مهلکه نجات یافته بودند به ایشان پیوستند. پس ابوعلی و فائق ابتدا به ابیورد و از آنجا به سرخس رفتند و عازم مرو گردیدند. سبکتگین و بنا به روایتی محمود جهت برانداختن مادهٔ فتنهٔ ایشان از پی ایشان روی به مرو نهاد و ابوعلی و فائق به آملِ شطّ رسیدندوبار دیگر در مقام اعتذار و استغفار برآمدند و ابوعلی ابوالحسن کثیر و فائق عبدالرحمان فقیه را به رسالت فرستادند و ایشان هر دو به بخارا رفتند و در جلب خاطر و عفو امیرنوح بسیار کوشیدند. در بخارا عذر ابوعلی را شنیدند و فرستادهٔ فائق را به زندان انداختند و به ابوعلی نوشتند که به جرجانیّه برود و در آنجا منتظر فرمان و اقطاع یا نان پارهٔ خود باشد و نامه‌ای به مأمون‌بن‌محمّد والی جرجانیّهٔ خوارزم نوشتند که ابوعلی را گرامی دارد تا دربارهٔ او حکم صادر گردد. چون ابوالحسن کثیر بازگشت فائق به ابوعلی گفت که غرض از فرستادن تو به جرجانیّه خوارزم جدا کردن ما از یکدیگر است و صواب آن است که هر دو پیش ایلک خان رویم تا خود را نجات دهیم. ابوعلی نشنید و با فائق وداع کرد و به سوی جرجانیّه رفت و فائق پیش ایلک خان رفت و در جملهٔ خواص او

۱۷ـ در نسخ چاپی: «سبکتگین». اصلاح از «تاریخ یمینی».

۱۸ـ در نسخ چاپی: «ابوجعفر دیلمی». در «تاریخ یمینی»: «لشکرستان‌بن ابی جعفر دیلمی».

درآمد.

گرفتاری ابوعلی سیمجور

چون ابوعلی روی به خوارزم نهاد و به هزارسپ رسید ابوعبدالله خوارزمشاه برای او غذا و طعام فرستاد و از استقبال عذر خواست و وعده داد که فردا به‌خدمت‌اوبرسد. چون شب درآمد بنا به کینه‌ای که از ابوعلی در دل داشت جمعی را فرستاد تا او را با خواص گرفته به خوارزم بردند واو را دربندکرد ودرکاخی‌ازکاخها بازداشت. چون مأمون‌بن محمّد والی جرجانیّه از این واقعه آگاه شد رگ تعصب او بجنبید و حشم خود را جمع کرد و فرمود تا ایلمنکو غلام ابوعلی با بقایای خدم و اتباع ابوعلی نیز با او یار شدند و بر سر خوارزمشاه رفتند و شهر کاث راکه نشیمن خوارزمشاه بود در محاصره گرفتند و بعضی از اتباع خوارزمشاه راکشته و برخی را متفرّق کردند و خود او را گرفته بند از پای ابوعلی برداشته بر پای او نهادند و ابوعلی را با احترام و خوارزمشاه را با خواری به جرجانیّه بردند. مأمون در تعظیم و اکرام ابوعلی مبالغهٔ تمام کرد. سبب عداوت ابوعبدالله خوارزمشاه و محبت مأمون‌بن‌محمّد با ابوعلی آن بود که چون نوح‌بن منصور به جهت استیلای بغراخان از آب جیحون عبور کرد خوارزمشاه و مأمون دربارهٔ او خدمات پسندیده به جای آوردند و امیرنوح پس از بازیافتن بخارا به مکافات آن نیکیها ابیورد را به ابوعبدالله خوارزمشاه و نسا را به مأمون داد و چون عاملان خوارزمشاه و مأمون به آن دو ولایت رفتند ابوعلی نسا را به مأمون مسلم داشت امّا ابیورد را به خوارزمشاه نداد وگفت: «آن اقطاع برادر من است و باید در عوض آن ولایت دیگری بدهند تا ابیورد را به خوارزمشاه بدهم.» پس از وصول ابوعلی به جرجانیّه مأمون جشنی ترتیب داد که در آن عهد معهود نبود و در آن ضیافت شراب آوردند و ابوعلی که توبه کرده بود بنابر اصرار مأمون جام شراب را سرکشید. چون هرکدام چند قدح سرکشیدند و شراب در ایشان اثر کرد خوارزمشاه را حاضر ساختند و هرچه با او سخن گفتند پاسخی نداد و آن دو تن در پایان مستی سر او را به تیغ در میان مجلس افگندند و خوارزم سرتاسر از آن مأمون گردید. مأمون تحفه‌های بسیار به بخارا فرستاد و دربارهٔ ابوعلی شفاعت کرد. نوح گفت ما او را بخشیده بودیم و آنگاه به آن ولایت فرستاده بودیم و ابوعلی را به بخارا طلب کرد و او غافل از سرنوشت خویش روی به بخارا نهاد. چون به نزدیک بخارا رسید عبدالله عزیز و

خواصّ و مقرّبان به استقبال شتافتند و ابوعلی را به پای تخت امیرنوح بردند و او از خجالت آن همه غدر و ناسپاسی سردرپیش افگند. پس از آن ایلمنکو را با دیگر رؤسا و برادران او پیش تخت بردند. نوح فرمان داد تا همه را گرفتند و بندهای گران بر پای نهادند و اموال و اسباب ایشان را ضبط کردند. امیر ناصرالدّین سبکتگین که در مرو بود به بلخ رفت و ابوعلی را از نوح طلب کرد و نوح او را نزد سبکتگین فرستاد و او تا زمان وفاتش در حبس سبکتگین بود.

پایان کار نوح‌بن منصور سامانی

چون فائق پیش ایلک خان برفت او را بر آن داشت که به ماوراءالنّهر لشکر کشد و ایلک خان به تحریک او عازم آن ولایت گردید. امیرنوح از استماع این خبر پریشان خاطر گردید و چاره در آن دید که بار دیگر از سبکتگین استمداد کند. پس نامه‌ای به او نوشت که ایلک خان به سرحد ماوراءالنّهر آمده است و امید است که این بار نیز در دفع او بکوشی. سبکتگین از خراسان و زابلستان و غزنین لشکرها خواست و حرکت کرد و میان کشّ و نَسَف چندان توقف کرد که محمود از نیشابور به او پیوست و لشکرهای دیگر نیز به او ملحق شدند. سبکتگین نامه‌ای به امیرنوح نوشت و از اوخواست‌که‌خود در آن جنگ حضور یابد ولی عبدالله عزیز نوح را از حرکت به نفس خود بازداشت و سبکتگین از این معنی رنجید و چون در آن اوان میان او و ایلک خان فرستادگان در معنی آشتی در تردد بودند به صلح راضی شد و مقرر شد که قَطَوان سرحّد میان مملکت ایلک خان و سامانیان باشد و سمرقند هم به شفاعت ایلک خان به فائق داده شود. در این معنی صلحنامه‌ای نوشتند و آن را به شهادت ائمه و مشایخ ماوراءالنّهر رسانیدند. امیرنوح در رجب سال ۳۸۷ پس از دو سه روز بیماری درگذشت.

منصوربن نوح‌بن منصور سامانی

پس از وفات امیرنوح، که ملقب به امیر رضی گردید، امرا و اعیان ماوراءالنّهر پسرش ابوالحارث منصور را بر تخت نشانیدند. او اموال خزانه را میان امرا و بزرگان و سپاهیان قسمت کرد و بکتوزون را به ریاست لشکر تعیین فرمود. چون ایلک خان خبر مرگ نوح بشنید روی به سمرقند نهاد و فائق به استقبال او رفت. پس از آن ایلک خان فائق را به بخارا

فرستاد و امیرمنصور در کار خود متحیّر گردید و به شتاب از آب آمویه عبور کرد. فائق به شهر درآمد و اظهار داشت که به‌یاری منصور آمده‌است تا حقوق اسلاف سامانیان را که بر گردن اوست رعایت کند. آنگاه مشایخ بخارا را نزد منصور فرستاد و او را با عهد و پیمان مطمئن گردانید. منصور به بخارا بازگشت و فائق ادارهٔ امور او را به عهده گرفت و بکتوزون را به ریاست سپاه به خراسان فرستاد. در این میان سبکتگین فوت کرده بود و محمود به جای او نشسته و از کار برادر خود اسماعیل فارغ شده بود. چون خبر انتصاب بکتوزون را به امارت سپاه خراسان شنید رنجید و از منصور خواست که آن منصب را مانند سابق به او تفویض دارند. منصور در پاسخ نوشت که بکتوزون چون بندهٔ دولت ما است او را بی‌سبب معزول ساختن کار درستی نیست اما ما حکومت بلخ و تِرمِد و هرات و بُسْت را به تو می‌دهیم. محمود این معنی را نتیجهٔ کید حاسدان دانست و ابوالحسین حمولی‌را با تحف و هدایای بسیار به بخارا فرستاد و پیغام داد که بهتر است دوستی قدیم و صفای سابق مکدّر نشود و سبب خروج او از اطاعت نگردد. چون حمولی به بخارا رسید او را به منصب وزارت که در آن هنگام خالی بود بفریفتند و او به آن منصب دل داد و از مأموریتی که محمود به عهدهٔ او گذاشته بود غافل ماند. چون محمود از سوءنیّت بخاراییان آگاه شد خود عزم نیشابور کرد تا منصب قدیم را به دست آورد. بکتوزون چون از عزم او آگاه گردید از نیشابور برخاست و آن شهر را برای محمود خالی گذاشت و نامه‌ای به بخارا نوشت و صورت حال را باز نمود. منصور از بخارا بیرون آمد و روی به نیشابور نهاد تا دست محمود رااز آن ولایت کوتاه‌گرداند و تا سرخس هیچ‌جا توقف‌نکرد. محمود با آنکه می‌دانست منصور مرد میدان او نیست برای رعایت حقوق قدیم و پرهیز از کفران نعمت از نیشابور بیرون شد و به مروالرّوذ که به مرغاب مشهور است رفت و در پل زاغول[۱۹] فرود آمد و به تدبیر کار خود مشغول گردید.

غدر فائق و بکتوزون با منصوربن نوح

بکتوزون چون به خدمت ابوالحارث منصوربن نوح رسید توقّعی که از او داشت به ظهور نپیوست و به همین جهت رنجیده خاطر شده شکایت به فائق برد و فائق نیز با او همداستان گردید و امرای دیگر را با خود یار کردند و به عزل و خلع او اتفاق کردند.

۱۹ـ نام این محل در نسخ چاپی «راغول» (باراء بی‌نقطه) آمده است که درست نیست.

بکتوزون دعوتی ترتیب داد و به بهانه‌ای او را نیز به آن مهمانی بخواند و در آنجا او را گرفتند و چشمانش را میل کشیدند و این در سال ۳۸۹ بود. مدّت حکومت او یک سال و هفت ماه بود.

عبدالملک‌بن نوح

بکتوزون و امرای دیگر پس از گرفتن منصوربن نوح برادرش عبدالملک‌بن نوح را که کودکی بیش نبود به حکومت نشاندند. محمود که در پل زاغول بود چون این خبر بشنید رسول فرستاد و ایشان را به این امر شنیع بی‌اندازه ملامت کرد و روی به ایشان نهاد. چون بکتوزون و فائق خبر نهضت محمود شنیدند عبدالملک را با خود برداشته روی به سوی محمود نهادند و در آخر جُمادی‌الاولیٰ در مرو دو لشکر به هم رسیدند و جنگی سخت درگرفت که در آن بکتوزون و فائق شکست خوردند. عبدالملک و فائق به بخارا گریختند و بکتوزون به نیشابور فرار کرد و محمود سرانجام او را از نیشابور بیرون کرد و او به بخارا رفت. محمود در خراسان مستقر شد و نام سامانیان را از خطبه بینداخت و خطبه به نام القادربالله کرد زیرا تا آن وقت در خراسان هنوز خطبه به نام الطّایع‌لله مخلوع بود. بکتوزون و فائق در بخارا به جمع سپاه پرداختند و قصد تاختن به خراسان کردند امّا فائق در شعبان سال ۳۸۹ مرد و با مرگ او قدرت ایشان رو به سستی نهاد. در این میان ایلک خان به جمع سپاه پرداخته روی به بخارا نهاد و نامه‌ای مودّت‌آمیز به عبدالملک نوشت و اظهار اخلاص کرد. آنها ایلک خان را در اظهاراتش صادق پنداشتند و او را دوستانه به بخارا راه دادند. ایلک خان چون در بیرون بخارا به ایشان رسید همه را بگرفت و خود روز سه‌شنبه دهم ذوالقعده وارد بخارا گردید و عبدالملک روی نهان کرد. ایلک خان کس به طلب او فرستاد و سرانجام او را به دست آورد و به اوزکند فرستاد. عبدالملک در آنجا از دنیا رفت.

ابوابراهیم اسماعیل‌بن نوح سامانی ملقّب به مُنْتَصِر

اسماعیل‌بن نوح سامانی با جمعی از آل سامان در بخارا محبوس بود ولی او در سال ۳۹۰ از زندان فرار کرد. فرار او بدین گونه بود که زنی پیش او می‌آمد و او را خدمت می‌کرد. روزی او چادر آن زن بگرفت و به سر کرد و از خانه بیرون شد و موکّلان او را زن پنداشتند و متعرّض او نشدند. اسماعیل به خانهٔ پیرزنی پناه برد و پس از چندی که دست از طلب او برداشتند از بخارا به خوارزم رفت و خود را المُنْتَصِر لقب کرد. امرای سامانی و

سپاهیان به دور او جمع شدند و او یکی از سرداران خود را به نام ارسلان بالو به بخارا فرستاد. ارسلان بالو به بخارا شبیخون زد و بسیاری از یاران ایلک خان از جمله جعفرتگین را با هفده تن از یارانش اسیر کرد. ارسلان بالو تا سمرقند سپاه ایلک خان را دنبال کرد و در آنجا شکست دیگری به سپاه ایلک خان وارد ساخت و به بخارا بازگشت. ایلک خان سپاهی عظیم از ترکان فراهم کرده روی به بخارا نهاد. مُنْتَصِر و سپاه سامانی از بخارا بیرون رفتند و از رود جیحون گذشته به آملِ شطّ فرود آمدند. منتصر از آنجا به ابیورد رفت و از ابیورد رهسپار نیشابور شد و امیر[۲۰] نصر برادر محمود را شکست داد و این در ربیع‌الآخر سال ۳۹۰ بود. نصربن سبکتگین به هرات رفت و منتصر نیشابور را در تصرف گرفت. چون این خبر به محمود رسید به نیشابور شتافت و منتصر از نیشابور به اسفراین رفت و چون از تعقیب محمود می‌ترسید به شمس‌المعالی قابوس پناه برد. شمس‌المعالی او را اکرام فرمود و هدایای زیادی به او داد و او را ترغیب کرد که به ری برود زیرا در ری کسی که بتواند از آن دفاع کند نبود و وعده داد که فرزندان خود را با لشکری به کمک او بفرستد. منتصر رأی قابوس را پذیرفت و روی به ری نهاد. مردم ری چون تاب مقاومت در خود ندیدند درهای شهر را بر وی بستند و با دادن اموالی به‌بزرگان لشکرش، از جمله ابوالقاسم سیمجور برادر ابوعلی سیمجور، آنها را واداشتند که او را از ری برگرداند و به مراجعت به خراسان تشویق کند. منتصر از در ری برخاست و به دامغان رفت و سپاه قابوس و فرزندانش دارا و منوچهر از او بازگشتند. منتصر در آخر شوال ۳۹۱ به‌نیشابور رفت و به‌گرفتن مالیات پرداخت. محمود سپاهی بر سر او فرستاد و او شکست خورده‌به‌ابیوردرفت وازآنجا روی به‌جرجان‌نهاد. اماشمس‌المعالی قابوس او رااز جرجان برگردانید و او به سرخس رفت. نصربن سبکتگین از نیشابور روی به او نهاد و پس از جنگ در بیرون سرخس منتصر شکست خورد و جمعی از اعیان سپاه او از جمله ابوالقاسم سیمجور اسیر شدند و امیرنصر همه را به غزنین فرستاد و این در ربیع‌الاوّل سال ۳۹۲ بود. منتصر سرگردان بود تا آنکه به میان ترکمانان غز افتاد و ایشان همیشه هوای آل‌سامان داشتند و به همین جهت او را یاری دادند و او به‌کمک ایشان متوجّه ماوراءالنّهر گردید و به سوی سمرقند رفت و در آنجا ایلک خان را شکست سختی داد و غزان بسیاری از امرای سپاه ایلک خان را اسیر کردند و این در شوّال سال ۳۹۳ بود. پس چنین

۲۰ـ در ابن‌الاثیر: «منصوربن سبکتگین» و ظاهراً درست نیست.

شایع شد که طایفهٔ غزان می‌خواهند اسیران را به ایلک خان باز دهند و با این وسیله نزد او تقرّب جویند. منتصر با جمعی از خواص خود از میان غزان بیرون رفت و از نهر جیحون گذشت و به آملِ‌شطّ فرود آمد و از آنجا نامه‌ای به محمود نوشت و از حقوق پدران و اجدادش بر او یاد کرد و اظهار اطاعت و بندگی کرد. پس از آن از آملِ شطّ به در مرو رفت و از ابوجعفر خواهرزاده یاری خواست. ابوجعفر مردی پست بود و با آنکه از دولت آل سامان به سامان رسیده بود دست رد بر مطلوب او نهاد و ساز جنگ کرد. غلامان منتصر در جنگ بر او پیروز شدند و منتصر به ابیورد رفت و در سال ۳۹۴ در ابیورد فرود آمد. محمود نامه‌ای ملاطفت‌آمیز به او نوشت و ابوجعفر خواهرزاده را مأمور کرد که به خدمت او بپیوندد. ابونصر حاجب از امرای محمود نیز به یاری او برخاست. امام مردم نسا نامه‌ای به خوارزمشاه نوشتند و خوارزمشاه ابوالفضل حاجب را به جنگ او فرستاد و در جنگی که در ناحیه استوا (قوچان کنونی) روی داد ابونصر حاجب با بسیاری از یاران منتصر کشته شدند. منتصر به اسفراین رفت و مردم اسفراین او را راه ندادند و او به سرخس رفت تا لشکر پراکنده‌اش جمع شدند و از جیحون گذشت و از والی بخارا شکست خورد. پس از آن به سمرقند رفت و عدهٔ زیادی از جوانان سمرقند به او پیوستند و او را با مال و لشکر یاری دادند. در نواحی سمرقند در شعبان ۳۹۴ جنگ‌درگرفت‌و ایلک خان شکست خورد و باز بر سر او بازگشت. ترکمانان غز که با منتصر بودند به اوطان خود بازگشته بودند و به همین جهت منتصر شکست خورد و به جوزجان رفت و از آن جا رهسپار مرو گردید. محمود سپاهی با فریغون‌بن محمد بر سر او فرستاد و او ناچار به قهستان رفت. در قهستان نصر برادر محمود و ارسلان جاذب والی طوس و طغان‌جق والی سرخس او را دنبال کردند و او به جومند و از آنجا به بسطام رفت. شمس‌المعالی قابوس فرستاد تا او را طرد کردند و ناچار به بَیار و از آنجا به نسا رفت و از آنجا به نامهٔ سرخک سامانی فریفته شد و روی به بخارا نهاد. یاران او که از تحمّل رنج بسیار به تنگ آمده بودند از دور او پراکنده شدند و سپاه ایلک خان در تعقیب او بود. او همچنان دربدر بود تا به حلّهٔ‌ابن بُهَیْج‌الاعرابی رسید. ماهرو نامی از جانب محمود در آنجا بود. او مردم آنجا را برضدّ او برانگیخت و آن طایفه شبانه بر سر او ریختند و به عمر پرحادثهٔ او پایان دادند و در ده مای مرغ از ناحیهٔ رودبار زم در ربیع‌الاوّل سال ۳۹۵ دفنش کردند. محمود به تلافی این کار عامل خود را بگرفت و حلّهٔ‌ابن بُهَیْج را بغارتید.

آل زیار

شمس‌المعالی قابوس

تصرّف قابوس جرجان و طبرستان را

شمس‌المعالی پادشاهی فاضل و کریم‌النفس و هنرپرور بود. در بعضی[1] تواریخ مذکور است که قابوس مدت هیجده سال در خراسان بماند و بر مصایب و حوادث روزگار صبر کرد و در این مدت از علوّ هِمّت و جاه او چیزی کم نشد و کسی از بزرگان و معاریف خراسان نماند که از احسان او بهره نگرفته باشد. پادشاهان سامانی می‌خواستند که او را یاری دهند و به مقرّ سلطنتش بازگردانند اما به سبب کثرت گرفتاریها که خود داشتند نتوانستند و او در همه حال چون کوه پای برجا و شکیبا بود. چون سبکتگین به خراسان آمد و دست ابوعلی سیمجور را از آن ولایت کوتاه کرد، از ملاقات قابوس اظهار خوشحالی کرد و خواست که به یاری او اقدام نماید اما سفر بلخ پیش آمد و او نتوانست مقصود خود را به انجام رساند. پس از آنکه سبکتگین بار دیگر به خراسان آمد با قابوس عهد ملاقات تازه کرد. در آن زمان فخرالدّوله دیلمی که جرجان را در تصرف داشت به بدربن حسنویه و حشم کُرْد متّکی بود و سپاه فراوان داشت. سبکتگین خواست که سپاهی از ترکان در یاری قابوس معین کند و آلتونتاش حاجب را به رسالت نزد ایلک خان فرستاد و ده[2] هزار سوار کمک طلبید. اما پیش از آنکه جواب ایلک خان برسد سبکتگین از دنیا رفته بود. در این میان فخرالدّوله وفات یافت و ابوالقاسم سیمجور که در قومس بود قابوس را از فوتِ فخرالدّوله آگاه کرد و از او خواست که بی‌درنگ روی به راه نهد تا به اتّفاق هم روی به جرجان نهند. سیّده که متکفّل امور سلطنت ری بود حسن[3] فیروزان را با سپاهی عظیم از کرد و دیلم به جرجان فرستاده بود. چون ابوالقاسم سیمجور و قابوس به

۱ـ مقصود «ترجمهٔ تاریخ یمینی» است که این فصل با اندک تغییری از آن مأخوذ است.

۲ـ در نسخ چاپی: «دو هزار». در «ترجمهٔ تاریخ یمینی»: «ده هزار».

۳ـ در «ترجمهٔ تاریخ یمینی» در این فصل همه جا: «فیروزان‌بن الحسن».

نزدیک جرجان رسیدند فرمانی از بخارا به ابوالقاسم رسید که حکومت قهستان را به او داده‌اند و او از یاری قابوس سر باز زد و به قهستان رفت. قابوس به نیشابور بازگشت و در انتظار ماند. چون دید که دولت آل سامان در تزلزل است به تدبیر کار خود پرداخت و اصفهبد شهریاربن شروین را به دفع رستم‌بن مرزبان که خال مجدالملک پسر فخرالدّوله بود به شهریارکوه فرستاد و اصفهبد با رستم جنگید و لشکر او را شکست داد و خطبه به نام قابوس خواند. در آن میان جمعی از امرای طبرستان آمل را گرفتند و شعار[۴] و دعوت قابوس را ظاهر ساختند و قابوس اصفهبد را به آمل فرستاد. حسن فیروزان از جرجان با لشکر فراوان روی به آمل نهاد و حسن با بیست تن از سرداران خود اسیر و دستگیر گردید. چون این بشارت به قابوس رسید دانست که روزگار محنتش به پایان رسیده است و با دلی فارغ و شاد روی به جرجان نهاد و در شعبان ۳۸۸[۵] بر مسند ملک قرار گرفت. پس از آن میان قابوس و دیلمیان که بر سلطنت مجدالدّوله پسر فخرالدّوله اتفاق نموده بودند جنگها به وقوع پیوست که بیشتر پیروزی با قابوس بود. عاقبت مجدالدّوله با قابوس صلح کرد و تمام گیلان و طبرستان و جرجان او را مسلم گردید و گیلان را به پسر خود منوچهر داد و با سلطان محمود دوستی کرد و رسولان با تحف و هدایا نزد او می‌فرستاد.

شمس‌المعالی از شاهان و امرای معاصر به عقل وکمال و فضل و عدل و داد ممتاز بود و از ارتکاب مناهی و محرّمات شرعی دوری می‌جست و در علوم و آداب زمان خود ماهر بود و نامه‌های او در اطراف و اکناف مشهور است وبه‌فصاحت و بلاغت معروف و خط نیکو می‌نوشت. امّا با امرا و لشکریان خود درشت خوی بود و هیچ کس از خشونت و سطوت او در امان نبود. نُعَیْم حاجب یکی از امیران او والی استراباد بود و مردی سلیم و بی‌غایله بود. حاسدان او تهمتی به وی زدند و قابوس بی‌درنگ به قتل او فرمان داد و هرچند نعیم مهلت خواست تا بی‌گناهی خود را ثابت کند مفید نیفتاد و فرمود تا او را به قتل آوردند. به همین جهت امرا و سپاهیان از او بیمناک شدند و به فکر چاره برای خود افتادند. روزی قابوس به جهت گرمای هوا از جرجان به چناشک رفته بود که ناگهان در شب قصر او را در محاصره گرفتند و دست به غارت اسباب سلطنت او دراز کردند ولی

۴ـ در نسخ چاپی: «شعار فرعونیه» و نباید درست باشد.

۵ـ در نسخ چاپی: «ثمان و اربعمائه» که اشتباه است. «ترجمهٔ تاریخ یمینی» و ابن‌الاثیر صریحا «شعبان ۳۸۸» نوشته‌اند.

خواصّ او مقاومت کردند و دشمنان را راندند. امرای مخالف به جرجان رفتند و شهر را ضبط کردند و منوچهر پسر قابوس را از طبرستان بخواندند و به او گفتند که اگر در خلع پدر با ایشان همداستان باشد از او اطاعت خواهند کرد والا با کسی دیگر بیعت خواهند کرد. منوچهر چون دید در صورت عدم موافقت ممکن است ملک قدیم از دست برود جز مدارا با امرا چاره ندید. شمس‌المعالی چون عناد امرا را دید با بار و بنه و خواص و غلامان به بسطام منتقل شد و منتظر پایان کار خود ماند. امرای لشکر منوچهر را به اخراج قابوس از بسطام تحت فشار گذاشتند و منوچهر به ناچار پیش پدر رفت و با او به مصلحت نشست و اجازه خواست که با مخالفان و عاصیان بجنگد. اما شمس‌المعالی موافقت نکرد و امور حکومت و سلطنت و کلید خزاین را به پسر سپرد و قرار شد که خود به چناشک برود و به عبادت پردازد. شمس‌المعالی را در عماری نشانده به قلعه بردند. گویند قابوس در راه از یکی از امیران مخالف سبب فتنه و شورش امیران را پرسید و او در پاسخ گفت: «چون تو قتلی به افراط می‌کردی من با پنج تن دیگر از اعیان همداستان شدم و ترا از سلطنت برداشتیم و این بلا بر تو از خون ریختن رسیده است.» قابوس در پاسخ گفت: «اشتباه کردی من قتل به افراط نکرده‌ام و در خونریزی تند نرفته‌ام زیرا اگر چنین می‌کردم تو را نیز با امیران عاصی دیگر می‌کشتم.» منوچهر به جرجان رفت و به اصلاح و تدارکِ امور پرداخت اما مخالفان جز به مرگ قابوس راضی نبودند لاجرم بار دیگر به قلعه رفتند و به حیات او پایان دادند. جسد او را در بیرون جرجان دفن کردند و قبّه و گنبدی بر روی آن ساختند که به گنبدقابوس معروف است. منوچهر به عادت دیلم سه روز به ماتم اشتغال داشت و پس از آن به تدبیر امور مشغول گردید. قتل شمس‌المعالی قابوس در سال ۴۰۳ اتفاق افتاد.

منوچهربن قابوس‌بن وشمگیر

از القادربالله خلیفهٔ عبّاسی منشور حکومت طبرستان و دیگر بلادی که در تصرّف قابوس بود به نام پسرش منوچهر صادر گردید و او را فلک‌المعالی لقب دادند و او دست دوستی به سلطان محمود داد و جمعی از بزرگان دربار خود را با تحف و هدایا به بارگاه او فرستاد و اظهار اطاعت کرد و سلطان آن هدایا و اظهار دوستی و اطاعت را بپذیرفت و برای امتحان صدق نیّت او ابومحمدبن مهران را نزد او فرستاد که اگر در دعوی دوستی صادق

است باید که خطبه و سکّه به نام محمود کند. منوچهر فرمان سلطان راگردن نهاد و دستور داد تا بر منابر جرجان و قومس و طبرستان و دامغان خطبه به نام سلطان محمود بخوانند و ملتزم گردید که هر سال پنجاه هزار دینار به خزانهٔ سلطان برساند. چون دوستی مستحکم شد منوچهر یکی از فضلا راکه رئیس جرجان بود و ابوسعید شولکی نام داشت به غزنین فرستاد و یکی از دختران سلطان را خواستگاری کرد و سلطان محمود به این امر رضایت داد. چون ابوسعید به جرجان بازگشت و رضایت سلطان را اعلام داشت منوچهر بار دیگر او را با قاضی جرجان برای اتمام امر وصلت به غزنین فرستاد و هدایای لایق همراه کرد و سلطان دختر خود را به ازدواج منوچهر درآورد. منوچهر طایفه‌ای از خواصّ خود را با اسباب وتجمّل فراوان فرستاد تا آن دختر را با جلال و حشمتی که کس به یاد نداشت به استراباد بردند. چون کار منوچهر با این ازدواج استوار گردید به نظام سپاه پرداخت و دست به انتقام از جمعی که دست به خون پدرش آغشته بودند زد و همه را به تدبیر به دست آورد و از میان برداشت تا آنکه خود نیز از این جهان رفت.

دارا پسر قابوس شمس‌المعالی

دارا پسر شمس‌المعالی پس از آنکه از ابوعلی سیمجور روی برگردانید و به ملک نوح سامانی پیوست در خدمت او ملازم بود تا زمانی که شمس‌المعالی بر سریر حکومت بازگشت و او نیز به خدمت پدر شتافت و پدر او را به طبرستان فرستاد. پس از آن قابوس او را به جهت تهمتی که بر او زده بودند پیش خود خواند و او پیش پدر رفت و بی‌گناهی خود را ثابت کرد. شمس‌المعالی پس از چندی باز او را پیش خود خواند و او عازم جرجان گردید ولی در راه بیمناک شد و به بیراهه زد و متوجّه خراسان گردید و به خدمت سلطان محمود رفت. سلطان او را پذیرفت و در حق او نوازش و اکرام کرد ولی پس از چندی از راه غرور جوانی امری از او صادر گردید که از نظر سلطان افتاد و او از بیم تغییر مزاج سلطان شبانه راه غرجستان‌را در پیش‌گرفت زیرا میانهٔ او و شارغرجستان دوستی بود. سلطان او را از شار خواست و شار از بیم سلطان او را بازگردانید. دارا مدتی در زندان بود و وقتی فرصتی یافت و از زندان بگریخت ولی او را گرفتند و در زندانی مستحکمتر محبوسش ساختند. پس از آن سلطان از او خشنود شد و به آزادی او فرمان داد و با او بر سر عنایت آمد و فرمان داد که با ارسلان جاذب به طبرستان برود و آن مملکت را از منوچهر بگیرند و

خود دارا حکومت آنجا را در دست گیرد. در این میان بین سلطان و منوچهر دوستی و وصلت پدید آمد و سلطان دارا را بازخواند و دارا در زمرهٔ خواص و ندمای سلطان درآمد و در مجالس انس و شکار با سلطان بود تا آنکه ابوالفوارس [۶] بن بهاءالدّوله به جهت مخاصمت با برادر از کرمان به پیش سلطان آمد. روزی ابوالفوارس با دارا در خدمت سلطان بودند و میان ایشان در باب شرف خاندان و قدمت دودمان سخن رفت و دارا سخنانی که لایق حرمت سلطنت نبود بر زبان راند و هرچند که به او انکار نمودند او اصرار ورزید تا جایی که او را به اهانت تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر او را در یکی از قلاع محبوس ساختند و املاک او را گماشتگان سلطان ضبط کردند تا وزیر شفاعت کرد و املاک دارا را به وکلای او سپردند تا در مصالح او خرج کنند.

۶ـ در متن: «ابوالفوارس ابن‌عضدالدوله»؛ صحیح «ابوالفوارس‌بن بهاءالدوله» است که در سال ۴۰۳ پس از وفات پدرش بهاءالدوله از سوی برادرش سلطان‌الدوله حاکم کرمان گردید.

غزنویان

امیر ناصرالدّین سبکتگین

سبکتگین غلامی ترک بود از آن الپتگین صاحب جیش خراسان که عقل و بینش و شجاعت و کفایت ذاتی داشت. ابوالحسن خازن می‌گوید که سبکتگین در ایّام نوح‌بن منصور سامانی با ابواسحاق الپتگین که رئیس سپاه خراسان بود به بخارا رفت و او حاجب الپتگین بود و امور اتباع و خدم او به وی تعلّق داشت. چون حکومت غزنه را به الپتگین دادند تدبیر و ادارهٔ کارهای او را به سبکتگین سپردند. پس از آنکه ابواسحاق الپتگین به غزنه رفت پس از چندی فوت کرد و چون در خاندان او کسی نبود که لایق منصب حکومت و سرداری باشد همهٔ امیران متّفق شدند که جز سبکتگین کسی شایستهٔ این مقام نتواند بود. پس او را به ریاست برداشتند و همه با او بیعت کردند و سبکتگین کارها را به وجهی نیکو اداره کرد و فراخور هر یک از امرا اقطاعی معین کرد. پس از آن روی به هندوستان نهاد و پیوسته با کفار و بت‌پرستان در جنگ و غزا بود و معابد ایشان را ویران می‌کرد و به جای آن مساجد می‌ساخت و خود را به مخاطره و مهلکه می‌انداخت و مظفّر و پیروز بیرون می‌آمد.

فتح بُسْت در سال ۳٦٧ هجری

در شهر بُسْت مردی به نام طُغان حکومت می‌کرد. در ایّام حکومت او یکی دیگر از ترکان به نام بایتوز بر او عاصی گردید و طُغان را با او تاب مقاومت نماند و به سبکتگین پناه برد و از او یاری خواست و ملتزم شد که در صورت یاری سبکتگین و غلبه بر بایتوز هر سال مبلغی به سبکتگین بپردازد و فرزند خود را به عنوان گروگان نزد او بگذارد. ناصرالدّین سبکتگین او را یاری کرد و به بُسْت تاخت و بایتوز را بیرون کرد و طُغان به مقرّ حکومت خود بازگشت. اما در ادای مبلغی که تعهّد کرده بود تعلّل کرد تا آنکه غدر و خیانت او ظاهر شد. روزی سبکتگین و طغان در صحرایی جمع بودند و سبکتگین به

خشونت تقاضای تعهّدی را که کرده بود نمود. طُغان جوابی ناشایست گفت و دست به شمشیر برد و دست ناصرالدّین را زخمی ساخت. ناصرالدّین با همان دست زخمی بر او زد و می‌خواست به شمشیری دیگر کار او را بسازد که لشکریان طُغان مانع آمدند و سبکتگین بفرمود تا اتباع طُغان را از بُسْت بیرون راندند و طغان و بایتوز راه خود را در پیش گرفتند و به کرمان رفتند.

از فوایدی که از فتح بُسْت برای امیر ناصرالدّین سبکتگین حاصل گردید ابوالفتح بُسْتی دبیر دانشمند و شاعر توانا بود که درفنّ انشاء و ترسّل بی‌نظیر بود وکاتب بایتوز بود. پس از آنکه بایتوز را از بُسْت بیرون کردند ابوالفتح مدّتی متواری گردید تا آنکه جمعی سبکتگین را از حال او خبر دادند و او به احضار وی فرمان داد و به او گفت که به همان گونه که در خدمت بایتوز بود در خدمت او نیز باشد. ابوالفتح گوید: «پس از آنکه به خدمت سبکتگین رسیدم و هنوز سبکتگین با بایتوز در کشمکش بود اندیشیدم که ممکن است حاسدان مرا به رابطه با بایتوز متهم دارند. پس از سبکتگین خواستم تا مدّتی که بایتوز مغلوب نشده است به موضعی که او معین کند بروم و پس از آنکه از امر بایتوز فراغت حاصل گردید باز به خدمت بروم. سبکتگین به من گفت که به جانب رُخَّج بروم و منتظر صدور فرمان باشم. من مدتی در آن جانب به آسودگی روزگار می‌گذراندم تا آنکه فرمان سبکتگین به احضار من صادر شد و من به خدمت شتافتم.» ابوالفتح بُسْتی در آغاز سلطنت محمود نیز دبیر دیوان رسایل بود اما به جهتی از او متوحّش شد و به دیار ترکستان رفت و در آنجا عمرش به پایان رسید.

فتح قُصْدار و جنگ با چیپال

والی قصدار به استحکام باروی شهر و سختی راهها و گردنه‌های آن مغرور بود و سر به اطاعت سبکتگین فرود نمی‌آورد. سبکتگین ناگهان بر سر او تاخت و او را گرفت. بعد بر او منّت گذاشت و ولایتش را باز پس داد و مقرّر کرد که هر سال مالی بپردازد. پس از فتح بُسْت و قصدار سبکتگین روی به بلاد هند نهاد و دژهای مستحکمی را به تصرّف درآورد. چون چیپال پادشاه هند چنین دید لشکر فراوانی جمع کرد و با آلات و تجهیزات و فیلان روی به سوی سبکتگین نهاد. سبکتگین نیز با عدهٔ زیادی از سپاهیان و داوطلبان جنگ با کفار روی به سوی او نهاد. چنین شایع است که در گردنهٔ غورک آبی بود که چون نجاسات

در او افگندندی رعد و برق ظاهر شدی و باد و باران برخاستی تا آنکه آن چشمه از نجاسات پاک شدی. سبکتگین فرمود تا نجاسات در آن آب افگندند و رعد و برق ظاهر شد و آب و سیل راه افتاد چندانکه هندوان درمانده شدند و چیپال تقاضای صلح کرد و پذیرفت که مبلغی سنگین بپردازد و جماعتی از مردم خود نزد سبکتگین گروگان بگذارد و شهرهایی را به تصرّف سبکتگین بدهد و پنجاه زنجیر فیل نیز تحویل دهد. پس از آشتی چون چیپال از لشکر سبکتگین دور گردید از پذیرفتن شرایط امتناع کرد و جمعی از مسلمانان را در برابر گروگانانی که نزد سبکتگین بودند باز داشت. سبکتگین چون این بشنید روی به چیپال نهاد و لَمْغان را که از قلاع مستحکم هندوان است بگرفت و بتخانه‌های آنجا را ویران ساخت و کشتار و غارت بسیار کرد و به غزنه بازگشت. چیپال باز صدهزار سپاهی فراهم کرد و روی به سبکتگین نهاد و جنگی سخت روی داد که باز هندوان شکست خوردند و سبکتگین مال و اسیر فراوانی از ایشان گرفت. هندوان پس از این واقعه دیگر جرأت حمله نکردند و به آنچه داشتند بسنده کردند. پس از این واقعه اقوام افغان و خلج نیز به اطاعت سبکتگین درآمدند. پس از فراغت از کار هند امیر سبکتگین به استدعای امیرنوح‌بن منصور سامانی روی به خراسان و ماوراءالنّهر نهاد و در یاری و نصرت او مساعی زیادی به عمل آورد که شمّه‌ای از آن در فصل سامانیان مذکور شد. سبکتگین در شعبان سال ۳۸۷ در راه حرکت از بلخ به غزنه وفات یافت و جنازهٔ او را به غزنه بردند و در آنجا به خاک سپردند. حکومت او در حدود بیست سال بود.

اسماعیل پسر سبکتگین

سبکتگین به هنگام وفات کارها را به پسر خود اسماعیل، که از محمود کوچکتر بود، سپرد. پس از مرگ او در راه مرو سپاهیان با اسماعیل بیعت کردند و سوگند یاد نمودند. اسماعیل اموال پدر را به سپاهیان می‌داد و آنها بیشتر می‌خواستند تا آنکه خزاین پدر را به باد فنا داد.

محمود پسر بزرگتر سبکتگین به هنگام وفات پدر در نیشابور بود و او نخستین کسی است که پس از وصول به قدرت و سلطنت به «سلطان» ملقّب گردید و همه او را سلطان محمود خواندند. به هر حال محمود که در نیشابور بود به سوگواری پدر نشست و پس از آن نامه‌ای به برادر نوشت و او را به مرگ پدر تعزیت گفت و خاطرنشان ساخت که

حکومت پدر از آن اوست زیرا بزرگتر از اسماعیل است و اگر پدر به هنگام مرگ وصیّتی به فرزند کوچکتر کرده است از آن رو است که محمود، پسر بزرگتر دور بوده است و پدر نمی‌خواسته است آشوبی در سپاه بیفتد. و نیز از اسماعیل درخواست که حقّ او را از میراث پدر برای او بفرستد. اسماعیل نپذیرفت و محمود پس از ردّ و بدل شدن نامه‌ها تصمیم گرفت که حقّ خود را به زور بستاند. پس از نیشابور به سوی هرات راه افتاد و در آنجا به عمّ خود بغراجق پیوست و او نیز با محمود بر ضدّ اسماعیل یار شد و برادرش نصر نیز از بُسْت به او پیوست. چون خبر حرکت محمود به اسماعیل که در بلخ بود رسید به سرعت خود را به غزنه رسانید ولی امیران و سرداران او نامه به محمود نوشتند و خود را به او وفادار خواندند. در بیرون غزنه جنگی سخت روی داد که اسماعیل در آن شکست خورد و به قلعهٔ غزنه پناه برد. محمود سرانجام او را گرفت ولی با او نیکی کرد و او را شریک ملک شناخت. مدت حکومت اسماعیل هفت ماه بود.

یمین‌الدّوله محمودبن سبکتگین

محمود پس از فراغ از کار برادرش اسماعیل به بلخ رفت و داستان او را در یاری به آل سامان در فصل سامانیان دیدیم. پس از آنکه خراسان نیز جزو متصرفات او درآمد و آوازهٔ دولت او به اطراف و اکناف رسید القادربالله خلیفه عبّاسی خلعتی گرانمایه و بی‌مانند به او فرستاد و او را امین‌المِلّه و یمین‌الدّوله لقب داد و امرای خراسان و اطراف همه به اطاعت او درآمدند و او نذر کرد که هر سال یکبار برای جهاد به هندوستان رود. در این میان چنانکه مذکور شد حکومت سامانیان بر افتاده بود و ماوراءالنّهر ایلک‌خان را مسلّم شده. ایلک‌خان نامه‌ای به محمود نوشت و او را به تصرّف خراسان تبریک گفت و از این روی میان هر دو پادشاه دوستی پدید آمد. سلطان محمود امام ابوالطّیّب سهل‌بن سلیمان صعلوکی را که از ائمّهٔ حدیث بود به رسم رسالت نزد ایلک‌خان فرستاد و یکی از دختران او را خواستگاری کرد و نفایس زیاد از زر و یاقوت و جواهر و لباسهای گرانبها و شمامه‌های عنبر و تحف هندوستان مانند عود و تیغ و پیلان جنگی و اسبان با زین و سر افسار زر همراه او ساخت. چون امام ابوالطّیّب به دیار ترک رسید در تعظیم و اکرام او مبالغه کردند و خود امام در اوزکند اقامت کرد تا امر وصلت انجام گرفت و ایلک‌خان دختر خود را با هدایا و نفایس ترکستان از زر و سیم و کنیزان ختایی و چینی و پوست قاقم و

سمور همراه امام ابوالطّیّب به خدمت سلطان فرستاد. دوستی میان ایلک‌خان و محمود مدّتها برقرار بود تا به مرور ایام باز دوستی به دشمنی بدل گردید.

فتح بهاطیه و ملتان

سلطان محمود در سال ۳۹۵ به قصد گرفتن بهاطیه که در آن سوی ملتان در هندوستان واقع است روانه گردید و آن دژی استوار است که بارویی بلند دارد و خندقی عمیق بر گرد آن است. صاحب قلعه که به بجهرا[1] معروف است به قلعه رفت و پس از آن به بیرون قلعه آمد و سه روز با محمود جنگید و در روز چهارم پا به فرار گذاشت و خواست که درون قلعه رود ولی سپاه محمود بر او پیشی گرفتند و بر در شهر آمدند و از پیش و پس بر او و سپاهیانش تاخت آوردند و جنگیان ایشان را کشتند و بقیّه را اسیر کردند و اموالشان را گرفتند. بجهرا چون چنین دید با جمعی از یاران خود به کوهها پناه برد و محمود کسانی به طلب ایشان فرستاد که ناگهان ایشان را در میان گرفتند و شمشیر در ایشان نهادند. بجهرا با خنجری خود را کشت و محمود در بهاطیه ماند و امور آنجا را به راه انداخت و خود رهسپار غزنه گردید و کسانی را در آنجا گذاشت تا به مردمان تعلیم اسلام دهند. در راه بارانهای سختی بارید و رودها طغیان کرد و اموال زیادی از آن او و سپاهیانش غرق شد.

در بهار سال ۳۹۶ محمود قصد ملتان کرد زیرا گفتند که ابوالفتوح[2] نامی که والی آنجا است اعتقاد درستی ندارد و اهل الحاد است و مردم را به اعتقاد خود همی خواند. محمود به دفع او و برگرداندن او از اعتقاد زشتش کمر بست و رو به سوی او نهاد. اما رودخانه‌هایی که بر سر راه او بود همه طغیان کرده بود. پس از اندبال[3] خواست که به او راه دهد ولی اندبال نپذیرفت. پس محمود ابتدا از مملکت او کرد و دست به کشتار و غارت زد. اندبال از او گریخت و محمود به دنبال او راه افتاد و او را از گردنه‌ای به گردنه‌ای می‌راند تا به کشمیر رسید. چون ابوالفتوح خود را ناتوان یافت اموال خود را به سرندیب منتقل ساخت و محمود به ملتان رفت و آن را به قهر بگرفت و بیست هزار درهم بر ایشان

۱ـ در ابن‌الاثیر و در متن «بحیرا» با حای بی‌نقطه است که درست نمی‌نماید. در «ترجمهٔ تاریخ یمینی» «بجیرا» با جیم است. در «الفتح الوَهْبی» که شرح «یمینی» است «بجهرا» است. در «تاریخ سند»: «بجی راو»؛ تعلیقهٔ عبدالحیّ حبیبی بر «گردیزی» (ص ۱۷۸).

۲ـ در نسخ چاپی: «ابوالفتح». در «ترجمهٔ تاریخ یمینی» و ابن‌الاثیر: ابوالفتوح.

۳ـ درنسخ‌چاپی: «چیپال». در ابن‌الاثیر: «اندبال». در «ترجمهٔ تاریخ یمینی» گاهی اندبال و گاهی چیپال.

جریمه بست.

مخالفت ایلک‌خان با سلطان محمود

میان ایلک‌خان و سلطان محمود مدّتی به جهت وصلت دوستی و مودّت بود تا آنکه سلطان به جهت جنگ ملتان از خراسان دور افتاد و عرصهٔ خراسان خالی ماند. ایلک‌خان فرصت را برای تصرف خراسان غنیمت شمرد و سُباشی‌تگین را که فرمانده سپاه او بود به خراسان فرستاد و برادر خود جعفرتگین را مأمور بلخ کرد. سلطان محمود یکی از سرداران خود را به نام ارسلان جاذب در هرات گذاشته بود تا اگر حادثه‌ای روی دهد خود را به غزنین برساند و آن شهر را که دارالملک محمود بود از تعرّض نگاه دارد. ارسلان جاذب چون این خبر بشنید به غزنین رفت. سُباشی‌تگین به هرات آمد و حسن‌بن نصر را جهت استخراج اموال به نیشابور فرستاد و عدّه‌ای از اعیان خراسان به جهت ادامهٔ دوری سلطان از آن ولایت و منقطع شدن اخبار او و شیوع شایعات با مخالفان او از راه دوستی درآمدند. ابوالعبّاس فضل‌بن احمد وزیر سلطان محمود در ضبط شهرها و راهها از غزنه تا بامیان و پنجهیر نهایت احتیاط به عمل آورد و راههای مدخل و مخرج را به مردان کاردان سپرد و قاصدان تندرو به ملتان فرستاد و سلطان را از این حوادث آگاهی داد. سلطان بی‌درنگ کار هندوستان را معوّق گذاشت و در طی چند روز خود را به غزنین رسانید و لشکری فراوان گرد آورد و روی به بلخ نهاد. جعفرتگین برادر ایلک‌خان از بلخ برخاست و به تِرْمِذ رفت و سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار مرد بر سر راه او فرستاد. در این میان سُباشی‌تگین به‌کنار جیحون رسید و چون جیحون طغیان داشت روی برتافت و به مرو رفت تا به ماوراءالنّهر برود. چون هوا گرم بود روی به سرخس نهاد و در راه محسن‌بن طاق امیر غز راه بر او بگرفت اما سباشی بر او ظفر یافت و او را به دو نیم کرد و جمعی از سپاهیان دو طرف به خاک هلاک افتادند. چون ارسلان جاذب در تعقیب سُباشی‌تگین بود او را در سرخس مجال توقف نماند و از آنجا به ابیورد و نسا[۴] رفت و از هر مرحله که برمی‌خاست ارسلان جاذب در آن فرود می‌آمد و چون بار و بنهٔ بسیار از هرات برگرفته بود در حراست آن می‌کوشید اما در راه ناگزیر می‌شد که برای سبکی خود آنها را بیندازد و برود. ارسلان او را دنبال کرد و سُباشی به حدود جرجان افتاد و کردان

۴ـ در نسخ چاپی: «نیشابور» و آن اشتباه است. متن از روی «ترجمهٔ تاریخ یمینی» تصحیح شد.

گیلان دست به غارت اموال او دراز کردند و جمعی از مردم او به نزد شمس‌المعالی قابوس گریختند. سُباشی از راه دَهَسْتان به نسا رفت و آنچه از بار و بنه مانده بود پیش علیّ‌بن مأمون خوارزمشاه به ودیعت نهاد و به او در حفظ آن اموال سفارش زیاد کرد و خود از راه بیابان روی به مرو نهاد. سلطان به انتظار ارسلان جاذب در طوس[۵] بود. چون شنید که سباشی‌تگین روی به مرو نهاده است متوجّه آن ولایت گردید. چون سلطان به مرو رسید سُباشی از بیابان گذشته بود و به همین جهت ابوعبدالله طایی را با لشکر عرب به دنبال او فرستاد. لشکر عرب در بیابانی بی‌آب به سُباشی رسیدند و تیغ در قوم او نهادند و برادرش را با هفتصد تن از لشکریانش بگرفتند و همه را بند کرده به غزنه فرستادند. سُباشی با تنی معدود جان به در برد و از جیحون گذشت و به ایلک‌خان پیوست. ایلک‌خان از شنیدن اخبار این شکستها بی‌آرام گردید و فریاد نامه‌ای به قَدَرخان پادشاه ختن فرستاد و از او درخواست کمک کرد. قَدَرخان از نقاط دوردست ممالک خویش لشکرها جمع کرد و با ایلک‌خان و سپاه ماوراءالنّهر از آب جیحون گذشت. چون خبر این سپاه در طخارستان به محمود رسید بی‌درنگ به بلخ رفت تا راه زاد و علوفه را بر سپاه ترک ببندد و از اقوام ترک و خلج و هند و افغان و حشم غز لشکری فراوان جمع کرد و در چهار فرسخی بلخ در مکانی پهناور فرود آمد و ایلک‌خان و قدرخان در برابر سلطان آمدند. روز نخست جوانان از دو سوی در میدان جولانی کردند و روز بعد هر دو طرف سپاه بیاراستند و سلطان قلب لشکر را به برادر خود امیرنصر و ابونصر فریغونی[۶] والی جوزجان و عبدالله طایی داد و آلتونتاش حاجب را بر میمنه و ارسلان جاذب را بر میسره بگماشت و قلب سپاه را با پانصد فیل استوار ساخت. در سوی دیگر ایلک‌خان خود در قلب سپاه ایستاد و میمنه را به قَدرخان و میسره را به جعفرتگین داد. پس هر دو سپاه به هم برآمدند و جنگی سخت درگرفت و ایلک‌خان پانصد غلام ترک تیرانداز را در جلو بداشت که سپاه محمود را تیرباران کنند. چون سلطان قدرت و شدت سپاه ترک را بدید بر بالای پشته‌ای رفت و دست به دعا برداشت. پس فرود آمد و بر فیل خاص خود سوار گردید و بر قلب سپاه ایلک‌خان زد. فیل علمدار ایلک‌خان را از روی زین در ربود و به هوا انداخت و سواران را با خرطوم از پشت اسب می‌گرفت و به زمین می‌انداخت و به زیر پا

۵ـ در نسخ چاپی: «مرو» و آن اشتباه است. متن از روی «ترجمهٔ تاریخ یمینی» اصلاح شد.
۶ـ در نسخ چاپی: «فریقونی».

می‌سپرد. سرانجام لشکر ترک روی به هزیمت نهادند و به آن سوی رود جیحون گریختند و غنایم فراوانی از ایشان به چنگ سپاه محمود افتاد. این واقعه در سال ۳۹۷ روی داد.

پس از آن به جنگ شاهزاده‌ای هندی به نام نواسه[۷] شاه رفت. او اسلام آورده بود اما غیبت محمود را فرصت شمرد و از اسلام روی برتافت. چون محمود روی به او نهاد نواسه شاه بگریخت و محمود آن ولایت را باز به دست آورد و مردم آن باز به اسلام گردن نهادند.

فتح قلعهٔ بهیم‌نگر

سلطان محمود باز در ربیع‌الآخر سال ۳۹۸ روی به هند نهاد و به کنار شطّ ویهند رسید و با انندپال[۸] (اندبال) جنگ کرد و او را شکست داد. سلطان محمود او را دنبال کرد تا به قلعهٔ بهیم‌نگر[۹] رسید که بر بالای کوهی بلند بود و هندوان آنجا را گنجینهٔ بت بزرگ خود کرده بودند و از قرنها پیش زر و سیم و گوهر در آن می‌انباشتند. سلطان محمود آن قلعه را در حصار گرفت و هندوان سرانجام تسلیم شدند و در قلعه بگشادند. محمود با خواص و معتمدان خود به درون قلعه رفت و جواهر بیشمار و مبلغ ۹۰ میلیون و هفتصد هزار درهم شاهی و چهارصد من ظروف زرین و سیمین به دست آوردند. از جمله نفایسی که به دست افتاد خانه‌ای سیمین بود که سی گز طول و پانزده گز عرض آن بود و از تخته‌های سیمین درست شده که همه را با میخ به هم می‌پیوستند. سلطان همه را به غزنه برد و در آنجا بساطی بگسترد و آن همه در و گوهر و زر و سیم را در آن ریخت و به تماشا گذاشت. از جملهٔ دیدارکنندگان رسول طُغان‌خان ترک بود و همه اقرار کردند که این ثروت از حد تصوّرشان بیرون بوده است.

۷ـ چنین است در روضة‌الصّفا که به پیروی از «تاریخ یمینی» «نواسه شاه» آورده است. در ابن‌الاثیر: «بعضی اولاد الملوک یعرف بنواسه شاه» (حوادث ۳۹۷). در حقیقت «نواسه» کلمهٔ فارسی و به معنی نبیره است و «نواسه شاه» یعنی: «شاهزاده» و «اسم» نیست. نام او در «گردیزی» «شوکپال نبسهٔ شاه» (ص ۱۷۹) آمده است و درست همین است.

۸ـ در نسخ چاپی: «بال‌بن اندبال» و در «تاریخ یمینی» «بال اندبال» متن مطابق «گردیزی» است که «انندپال» دارد (ص ۱۷۹).

۹ـ در متن و «تاریخ یمینی» و ابن‌الاثیر: «بهیم نغر». اصلاح از «گردیزی».

فتح نارین

در سال ۴۰۰ هجری سلطان عازم قلعهٔ نارین[۱۰] در هند گردید و آن را پس از جنگ به دست آورد و بتهایش را درهم شکست. چون پادشاه هند دریافت که او را توانایی جنگ و مقاومت با سلطان محمود نیست با او از در صلح درآمد و ملتزم گردید که مبلغی فدیه و جریمه بپردازد و پنجاه سر فیل به فیلخانهٔ محمود دهد و دو هزار سوار به نوبت همیشه در درگاه محمود داشته باشد و از اولاد او نیز هر کس که در دیار هند حاکم باشد به این عهود وفا کند. سلطان به این پیمان راضی شد و به غزنه بازگشت و راه بازرگانی میان هندوستان و خراسان باز شد و بازرگانان از هر دو سوی در تردد آمدند.

فتح غور

سلطان محمود در سال ۴۰۱ به جانب غور لشکر کشید. محمدبن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمد و صفها بیاراست و تا نیمروز از دو سوی در کشاکش بودند تا نزدیک ظهر که سلطان فرمود بر سبیل حیلت لشکریان او پشت به دشمن دادند و غوریان به تصوّر هزیمت او از خندق پیرامون قلعه که «آهنگران» نام داشت بیرون آمدند و چون به صحرا رسیدند سپاه سلطان بازگشتند و ایشان را در میان گرفتند و محمّدبن سوری را گرفته پیش محمود بردند. او نگین مسمومی را که آماده داشت مکیده جان سپرد. عُتْبی در «تاریخ یمینی» آورده است که حکّام و رعایای غور تا آن وقت دین اسلام را نپذیرفته بودند اما مدّعای صاحب «طبقات ناصری» و فخرالدّین[۱۱] مبارکشاه مرورودی که تاریخ سلاطین غور را به نظم کشیده است بر آن است که اهل غور در زمان خلافت علی علیه‌السّلام مسلمان[۱۲] شدند و حاکم غور در آن زمان شخصی بود از نژاد

۱۰ـ در نسخ چاپی: «نادین».

۱۱ـ فخرالدین مبارک شاه مرورودی در دربار سلاطین غور می‌زیسته و نسب نامهٔ سلاطین غور را به نظم کشیده است و آن را به نام سلطان غیاث‌الدّین محمد سام کرده است. ابن‌الاثیر وفات او را در سال ۶۰۲ ذکر کرده است و می‌گوید به فارسی و عربی شعر نیک می‌سروده است ومهمانخانه‌ای داشته است که در آن کتابخانه و بساط شطرنج برای مهمانان فراهم بوده است.

۱۲ـ درست در این باب آن است که در «طبقات ناصری» آمده است (ص ۳۲۷) یعنی قسمتی از ولایات غور مانند والشتان علیا و سفلی مسلمان نبودند ولی باقی ولایات دیگر غور از قدیم الایّام مسلمان بوده‌اند و اینکه در «تاریخ یمینی» همه را کافر خوانده است مبنی بر سوء نیّت است. خود نام «محمّدبن سوری» والی غور دلیل اسلام او است.

ضحاک و منشوری از آن حضرت به نام خود دربارهٔ حکومت غور در دست داشت و فرزندان او به آن دستخط فخر می‌کردند و آن منشور تا زمان بهرام‌شاه غزنوی در دست ایشان بوده است. می‌گویند چون بنی‌امیّه به اطراف دستور دادند که بر منابر علی علیه‌السّلام را سبّ و لعن کنند در غور فرمان ایشان را کار نبستند. فخرالدّین مبارکشاه مرورروذی در این باب گوید:

به اسلام در هیچ منبر نماند — که بروی خطیبی همی خطبه خواند
که بر آل یاسین به لفظ فصیح — نکردند لعنت به وجه صریح
دیار بلندش از آن شد مصون — که از دست آن ناکسان بد برون
ازین جنس هرگز درو کس نگفت — نه در آشکارا نه اندر نهفت
نرفت اندرو لعنت خاندان — برین بر همه عالمش فخر دان
همین پادشاهان با دین و داد — بدین فخر دارند بر هر نژاد

بعضی مورّخان قصّهٔ محمّدبن سوری را به گونهٔ دیگری نقل کرده‌اند و آن اینکه سلطان محمود چندانکه محمد سوری را محاصره کرد بر وی دست نیافت و عاقبت او را به عهد و میثاق به دست آورد و بند کرده به غزنین برد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت: «پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و چون او بیاید تو به سوی ولایت خود می‌روی.» محمد پسر خود را طلب داشت و چون آمد سلطان او را نیز بند کرد ولی او پس از چندی از حبس گریخته به غور رفت و میان اولاد سوری و اولاد سلطان عداوت قایم ماند.

قحطی در خراسان

در سال ۴۰۱ در خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی سختی روی نمود که مردم روی به گوشت سگ و گربه آوردند و مردمان گوشت یکدیگر را می‌خوردند و در نیشابور کسی نمی‌توانست که به محلاّت دوردست تردد کند مگر به همراه مردان مسلّح.

احوال ایلک‌خان و طغان‌خان

پس از آنکه ایلک‌خان از جنگ با محمود روی گردان شد و به ماوراءالنّهر رفت سلطان محمود جاسوسان به آن ولایت فرستاد تا از حالات او و برادرش طُغان‌خان او را خبر

دهند. جاسوسان پیغام دادند که طُغان‌خان دل با محمود دارد و در دوستی او ثابت‌قدم است و بر جرأت و جسارت برادرش ایلک‌خان به سلطان محمود انکار دارد. طُغان‌خان نیز رسولی نزد محمود فرستاد و از اطاعت خود سخن گفت و از رفتار برادرش ایلک‌خان عذرخواهی کرد. ایلک‌خان چون نفاق برادرش بدید خواست که او را که همچون دشمن خانگی بود از میان بردارد و به همین جهت لشکری جمع کرده رو به ولایت طُغان‌خان نهاد. چون از اوزکند بگذشت برف بسیار بود و سرمای سخت و راهها بسته. پس بازگشت و به هنگام بهار که برفها آب شد روی به جنگ با برادر نهاد. در این میان هر دو برادر رسولان نزد سلطان محمود فرستادند و آن دو رسول در حضور سلطان از یکدیگر بسیار بد گفتند. سلطان محموکد خواست شکوه و جلال و ثروت خود را به رسولان ماوراءالنّهر نشان دهد و مجلسی بسیار با شکوه ترتیب داد که در آن غلامان ترک با لباسها و کمرهای مرصع و زرین صف کشیده بودند و چهل فیل در جلو مجلس نگاه داشته و هفتصد فیل با انواع زینت و آرایش در پشت صفها نگاه داشته و لشکریان مجهز و مسلح با تیغهای آخته و نیزه‌های راست کرده آماده ساخته. رسولان از هیبت آن مجلس متحیّر شدند. در سر خوان ضیافت نیز تکلّفی بی‌اندازه از طبقهای زرین و سیمین و فرشهای ابریشمین و خوانهای مزیّن به جواهر، نشان داده بود چنانکه همه اذعان کردند که هیچ پادشاهی را چنین شوکت و ثروتی نبوده است. سلطان محمود پس از آن رسولان را بخواند و به ایلک‌خان و طغان‌خان پیغام داد که باید هر دو تیغ انتقام در نیام کنند و باب دشمنی و عداوت را مسدود سازند.

فتح قُصْدار

پس از فراغت از کار رسولان ترک محمود قصد ولایت قُصْدار کرد و از غزنه از راه بُسْت به راه افتاد و آوازه در انداخت که عزم هرات دارد و به ناگاه روی به قصدار نهاد. والی قصدار که مرگ را بالعیان مشاهده کرد خود را به زیر مرکب سلطان انداخت و پانزده هزار هزار درهم که از مالیات گذشته بر گردنش بود قبول کرد و بعضی را نقداً بپرداخت و پانزده فیل که در اختیار داشت تسلیم کرد. سلطان منشور ایالت را دوباره به نام او صادر کرد و خود روی به غزنه نهاد.

شاران غرجستان

مردم غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانکه ترکان حاکم خود را خان و هندوان رای گویند. حکومت غرجستان در زمان نوح‌بن منصور تا حکومت سلطان محمود در دست شار ابونصر بود.

چون پسر او محمدشاه بزرگ شد پدر منزوی گشت و مملکت به پسر باز گذاشت و خود به مطالعهٔ کتب و مجالست اهل ادب پرداخت و فضلا و هنرمندان از هر سوی به درگاه او می‌آمدند. چون ابوعلی سیمجور با ملک نوح عصیان آغاز کرد خواست که ناحیهٔ غرجستان را نیز ضمیمهٔ ملک خود سازد و شار را به اطاعت خود درآورد. اما هر دو شار یعنی پدر و پسر دست ردّ بر سینهٔ او نهادند زیرا ایشان همیشه مطیع آل سامان بودند و نمی‌خواستند به خدمت دیگری تن در دهند. ابوعلی سیمجور ابوالقاسم فقیه را با سپاهی به جنگ ایشان فرستاد و جنگهای زیاد در میان و او شاران رفت تا آنکه پدر و پسر از پیش او بگریختند و در قلعهٔ استواری متحصّن شدند. ابوالقاسم دفاین و خزاین ایشان را به دست آورد و خود در غرجستان ماند. چون سبکتگین به خراسان آمد و ابوعلی سیمجور ابوالقاسم فقیه را از غرجستان باز خواند هر دو شار جزو یاران سبکتگین درآمدند و از نوح‌بن منصور سامانی پیروی کردند و از ابوعلی انتقام بگرفتند و به سر ملک خود رفتند تا آنکه محمود به حکومت رسید. سلطان محمود عُتْبی را به رسالت نزد شاران فرستاد و هر دو شار در تعظیم فرستادهٔ محمود بکوشیدند و خطبه به نام او خواندند. آنگاه شاه شار به خدمت سلطان محمود رفت ولی از سر نخوت و غرور جوانی حرکاتی ناشایست و سخنانی نابایست می‌گفت و محمود اغماض می‌کرد تا آنکه شاه شار رخصت انصراف حاصل کرد و باز به غرجستان رفت. سلطان محمود در یکی از جنگها که به هندوستان می‌رفت شاه شار را به خدمت خواند ولی او به بهانه‌ای سر باز زد. پس از بازگشت از آن جنگ باز سلطان او را طلب کرد و او باز تعلّل کرد. پس سلطان محمود آلتونتاش و ارسلان جاذب را برای سرکوبی او فرستاد و ایشان ابوالحسن منیعی زعیم مرو را که راههای غرجستان را نیکو می‌شناخت با خود همراه بردند. پدر شاه شار یعنی شار ابونصر نزد آلتونتاش رفت و از کارهای پسرش بیزاری جست و او را با احترام به هرات بردند. اما پسر در همان قلعه‌ای که در زمان ابوعلی سیمجور به آن پناه برده بود تحصّن جست ولی آلتونتاش و ارسلان جاذب آن قلعه را گرفتند و شار را دستگیر کردند و وزیر او را گرفتند و

با شکنجه اموال و خزاین را از او گرفتند. آلتونتاش شار را بند کرده پیش محمود فرستاد و محمود فرمود تا او را ادب کردند و به زندان انداختند اما اجازه داد که در زندان با او خوش رفتاری شود و هرچه نیاز داشته باشد به او بدهند بی‌آنکه بداند این دستور از خود سلطان محمود است. خطبه به نام محمود در غرجستان در سال ۳۸۹ بود و فتح نهایی آن دز سال ۴۰۳ اتفاق افتاد. شار ابونصر در ۴۰۶ وفات یافت.

فتح خوارزم

پس از مأمون خوارزمشاه حکومت به پسرش ابوعلی رسید و خوارزم و جرجانیّه (گرگانج) او را مسلّم گردید و او خواهر سلطان محمود را در نکاح آورد. پس از او برادرش مأمون‌بن مأمون به حکومت خوارزم نشست و از سلطان خواست تا خواهر او را که زن برادرش بود بزنی بگیرد. پس از چندی محمود از او خواست که در خوارزم خطبه و سکّه به نام او کنند ولی امرای خوارزم مخالفت کردند و رسول سلطان محمود این خبر را به گوش او رسانید. امرا در مخالفت با محمود مصمّم شدند و یک روز ینالتگین که رئیس سپاه بود به عنوان سلام نزد مأمون رفت ولی ناگاه خبر مرگ مأمون از خانه‌اش بلند شد. پس از آن امیران خوارزم با یکدیگر عهد کردند که در مخالفت و جنگ با محمود یک دل و یک جهت باشند. سلطان روی به خوارزم نهاد و ینالتگین نیز برای مقابله بیرون شد ولی سپاه خوارزم شکست خوردند و ینالتگین که می‌خواست در کشتی بگریزد اسیر شد و او را نزد محمود بردند. محمود فرمود او را با دیگر امیران در برابر مدفن مأمون بر دار کردند و خوارزم را به حاجب خود آلتونتاش داد و او را خوارزمشاه ساخت. سلطان محمود امرا و سران خوارزم را اسیر کرده به غزنه فرستاد ولی بعد همه را آزاد کرد و در جزو مأموران به ولایت هند فرستاد. فتح خوارزم در سال ۴۰۷[۱۳] هجری بود.

فتح مَهُره و قنّوج

پس از آن سلطان محمود زمستان را در بُسْت گذرانید و در بهار عازم قنوج گردید. در این لشکرکشی علاوه بر سپاه خاص بیست هزار تن داوطلب جهاد از ماوراءالنّهر نیز همراه بودند. می‌گویند از غزنه تا کشمیر و قنّوج سه ماه راه است. سلطان پس از گرفتن

۱۳ـ «گردیزی» (ص ۱۸۲) فتح خوارزم را در پنجم صفر سال ۴۰۸ گفته است.

چند شهر به قلعه‌ای رسید که در تصرّف امیری به نام کلچند[۱۴] بود. کلچند در برابر محمود مقاومت کرد ولی سودی نداشت و لشکریان او به هزیمت شدند و بسیاری خود را در آب انداختند و غرق شدند و کلچند خود و زنش را کشت و صد و هشتاد و پنج سر فیل با غنایم دیگر به دست سلطان افتاد. پس از آن به شهری رفت به نام مَهُره[۱۵] یا ماهوره که بتخانهٔ هندوان است و دیوارهای آن همه از سنگ است و در اطراف آن هزار قصر از سنگ بود. سلطان در نامه‌ای که از آنجا نوشته بود اظهار داشته بود که اگر کسی بخواهد مانند آن بناها بسازد با صرف صد میلیون دینار زر سرخ در طی دویست سال ممکن نگردد. از جملهٔ بتهایی که به دست سلطان افتاد پنج بت زرین بود که چشمهای یکی از آنها دو یاقوت بود و بر بتی دیگر یاقوتی کبود بود به وزن چهارصد و پنج مثقال و از دو پای یک بت دیگر چهار هزار و چهارصد مثقال طلا بیرون آمد. پس به فرمودهٔ سلطان بتخانه‌ها را آتش زدند و خراب کردند و از آنجا قصد قنّوج کرد تا مگر راجپال رای قنّوج در برابر او بیاید و بجنگد. راجپال از پیش سلطان برفت و از آب گنگ بگذشت. سلطان در شعبان سال ۴۰۷ به قنّوج رسید و هفت قلعه در کنار آب گنگ دید و در یک روز آن هفت قلعه را بگرفت و غارت کرد و پس از آن به قلعهٔ منج که به قلعهٔ براهمه موسوم است بتاخت و پس از فتح آن به قلعهٔ جندبال بهور رفت و پس از فتح آن روی به جند رای نهاد و آنجا را نیز به دست آورد. پس از بازگشت به غزنه مسجدی را که دستور داده بود زمین آن را تعیین کنند شروع به ساختن کرد و در آن خرج بسیار کرد و در کنار آن مدرسه‌ای با کتابخانه‌ای مشتمل بر کتب نفیس بنا نهاد.

فتح سومنات

سومنات نام بتی بود که می‌گفتند بزرگترین بتهای هندوان است و آن را در بتخانه‌ای در کنار دریا نهاده بودند و مردم هند در شبهای خسوف به زیارت آن بت می‌رفتند و در آن شب زیاده از صد هزار تن در حوالی آن گرد می‌آمدند. مردم هند معتقد بودند که ارواح پس از جدایی از اجساد به خدمت سومنات می‌روند و او آن ارواح را به ابدان دیگر بر سبیل تناسخ منتقل می‌سازد و نیز معتقد بودند که دریا هم عبادت سومنات می‌کند و جزر

۱۴ـ در نسخ چاپی: «کلخند». در «ترجمهٔ تاریخ یمینی» «کلچند» در «گردیزی»: «کلچندر».

۱۵ـ در «گردیزی»: «ماتوره» مولد کشن‌بن باسدیو. در کتاب «الهند» بیرونی: «ماهوره» مولد باسدیو.

و مد دریا عبادت دریا است. مردم هند هرگونه گوهر نفیس را نذر آنجا می‌کردند و موقوفات آن بیش از ده هزار قریه بود. هر روز هزار تن از برهمنان به عبادت در آن مشغول بودند و سیصد تن مأمور بودند که ریش و سر زوّار آن بت را بتراشند و با آنکه فاصلهٔ آن تا آب گنگ بسیار زیاد است هر روز آب از رود گنگ می‌آوردند و آن بت را با آب گنگ می‌شستند. چون سلطان محمود به هندوستان لشکر می‌کشید و بتها را می‌شکست معتقدان سومنات می‌گفتند: «این بدان جهت است که سومنات از آن بتها رنجیده است وگرنه شکنندگان آنها را هلاک می‌ساخت.» سلطان محمود با شنیدن این سخنان تصمیم به رفتن به سوی سومنات و خرابی آن گرفت تا چون اهل هند را بطلان و ناتوانی سومنات محقّق گردد به سوی اسلام میل کنند. پس در دهم شعبان سال ۴۱۶ با سی هزار سوار، بجز داوطلبانی که در راه خدا بدون اخذ پاداش برای جنگ راه افتاده بودند، از غزنه حرکت کرد و از راه ملتان روی به سومنات نهاد و در نیمهٔ رمضان بدانجا رسید. در این راه که همه بیابانی بی‌آب و علف بود آزوقه و آب به اندازهٔ کافی برداشت و علاوه بر آن بیست هزار شتر نیز برای حمل آب و خوار بار برداشت تا به انهلواره[۱۶] رسید و این در اوّل ذوالقعدهٔ سال مذکور بود. صاحب انهلواره شهر را گذاشته و گریخته بود تا در یکی از دژهای خود متحصن گردد. محمود پس از گرفتن انهلواره قلعه‌های زیادی را که در آن بتهایی بودند و به منزلهٔ حاجبان و دربانان بت بزرگ به حساب می‌آمدند گرفت و آن بت‌ها را شکست تا به شهری در دو منزلی سومنات به نام دبولواره رسید. پس از آن در نیمهٔ ذوالقعده به خود سومنات رسید و دژی دید که بر ساحل دریا بنا نهاده بود و امواج دریا به آن ساحل می‌خورد و مردم بر بالای باروها برآمده مسلمانان را نظاره می‌کردند. روز بعد مسلمانان بر نردبانها بر بالای بارو برآمدند و هندوان چون چنین دیدند پیش سومنات رفتند و روی بر خاک مالیدند و طلب نصرت کردند. فردای آن روز مسلمانان جنگ سختی بکردند و هندوان را تا در بتخانه راندند. هندوان به درون بتخانه می‌رفتند و سومنات را در بغل می‌گرفتند و می‌گریستند و برمی‌گشتند و جنگ در می‌پیوستند تا آنکه کشته می‌شدند. بتخانه‌ای که سومنات در آن بود بر پنجاه و شش ستون از درخت ساج که صفحات سربی آن را پوشانده بود بنا گشته بود. خود بت سومنات پنج گز طول داشت که دو گز آن درون بنا بود و پیدا نبود و سه گز دیگر آن پیدا بود. محمود آن را گرفت و شکست

۱۶ـ در نسخ چاپی: «بهواره». اصلاح از ابن‌الاثیر (حوادث سال ۴۱۶).

و بعضی را سوزاند و قسمتی را با خود به غزنه برد و بر آستانهٔ مسجد جامع غزنه نهاد. پس از آن به محمود خبر رسید که صاحب انهلواره به دژی در دریا که کندهه نام دارد رفته است و میان آن تا سومنات چهل فرسخ راه است. محمود روی به آن نهاد و دید که صاحبش قلعه را ترک گفته است. پس از آن به بهاطیه رفت و از آنجا به غزنه بازگشت و در دهم صفر سال ۴۱۷ به آنجا رسید.

تصرّف ری

مجدالدّوله پسر فخرالدّوله حاکم ری بود ولی بیشتر کارها را مادرش اداره می‌کرد و او به معاشرت با زنان و مطالعه و استنساخ کتب سرگرم بود. چون مادرش مرد کارها از نظام افتاد و سپاهیان از او اطاعت نکردند و او نامه‌ای به محمود نوشت و از سپاهیان خود به او شکایت کرد. تفصیل حالات مجدالدّوله و حرکت محمود به ری در فصل آل بویه مذکور خواهد شد. محمود در ربیع‌الآخر سال ۴۲۰ به ری رسید و مجدالدّوله را گرفت و به خراسان فرستاد و پس از آن شهرهای قزوین و ساوه و آوه را نیز به تصرّف درآورد. پس از آن پسر بزرگترش مسعود را در ری گذاشت و خود به خراسان بازگشت.

وفات سلطان محمود

سلطان دو سال گرفتار بیماری بود. بیماری او را بعضی اسهال و بعضی سلّ و یا سوءمزاج گفته‌اند امّا در این دو سال همیشه سواری می‌کرد و تن به بستر راحت نمی‌داد و هر چند اطبّا او را منع می‌کردند سود نمی‌کرد. چون مرگ خود را حس کرد پسر کوچکتر خود محمّد را که در بلخ بود وصیّ خود قرار داد زیرا از مسعود که پسر بزرگترش بود رنجیده خاطر بود. می‌گویند سلطان دو روز پیش از وفات خود فرمان داد تا صرّه‌های زر و سیم و کیسه‌های جواهر و نفایس را که در زمان حیات جمع کرده بود پیش او آوردند و در صفّه‌ای پهناور پیش او بگستردند و او به چشم حسرت در آنها نگریست و زار زار بگریست و بعد بی‌آنکه پشیزی از آن به کسی دهد به خزانه باز پس فرستاد. پس از ملاحظهٔ نفایس در محفّه نشست و به میدان سبز رفت و در آن غلامان خاص و اسبان تازی و استران بردعی و غیر آن را بر وی عرضه کردند و او پس از بازدید آنها با حسرت و اندوه به کاخ خود بازگشت. از ابوبکربن علیّ‌بن حسن که کاتب محمدبن سُبُکْتگین بود مروی

است که سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع‌الآخر سال ۴۲۱ در غزنه وفات یافت و شصت و سه[۱۷] سال عمر کرد و او را در کاخ فیروزه در غزنین دفن کردند.

وزرای او

وزیر او در آغاز ابوالعبّاس فضل‌بن احمد بود که ابتدا دبیر فائق بود و پس از آن صاحب برید سامانیان در مرو گردید. سبکتگین او را از امیر نوح خواست تا کارهای سلطان محمود را به او سپارد و او به نیشابور رفت و امور محمود به او سپرده شد و پس از آن به درخواست سبکتگین وزارت خود را به او داد و او در ظلم به رعیّت و مردم راه افراط در پیش گرفت و ولایات به راه خرابی رفتند. سرانجام سلطان بر او خشم گرفت و او به اختیار به قلعهٔ غزنین رفت و اسباب و اموال خود را به تفصیل به سلطان نوشت و سلطان بیشتر خشمگین شد و صد هزار دینار از او گرفت ولی پس از چندی اماناتی از او نزد تجّار ظاهر شد و هنگامی که محمود در یکی از سفرهای هند بود او را زیر شکنجه و تازیانه کشتند و این در سال ۴۰۴ بود. او کسی بود که دستور داد تا نامه‌ها را همه به فارسی نوشتند. پس از او سلطان محمود ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی را وزارت داد و این کار را به کفایت و درایت تمام اداره کرد و دستور داد تا از نو نامه‌ها و فرمانها را به عربی بنویسند. پس از آنکه سلطان در سال ۴۱۲ بر ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی خشم گرفت و او را حبس فرمود وزارت خود را به حسن‌بن محمّد میکالی معروف به حَسَنَک وزیر داد و او وزیر سلطان تا پایان عمر او بود و مسعود به جهت عداوتی که با او داشت فرمود تا او را در بلخ بر دار کردند.

محمّدبن محمودبن سبکتگین

پس از وفات محمود پسرش محمّد که ملقّب به جلال‌الدّوله بود به موجب وصیّت پدر بر تخت نشست و ارکان دولت همه با وی بیعت کردند. در این زمان مسعود پسر بزرگتر محمود حاکم عراق بود و چون خبر مرگ محمود به او رسید از همدان[۱۸] عازم خراسان

۱۷ـ در ابن‌الاثیر (حوادث سال ۴۲۱) آمده است که تولد او روز عاشورای سال ۳۶۰ بوده است و بنابراین گفته او در روز وفات شصت و یک سال داشته است.

۱۸ـ به تصریح «بیهقی» (ص ۱۲) مسعود در اصفهان بود که خبر مرگ پدرش در بیستم جُمادَی‌الاولی به او رسید.

گردید. در این زمان اصفهانیان اظهار عصیان کردند و عمال او را به قتل آوردند. مسعود به اصفهان رفت و آن شهر را پس از محاصره بگرفت و یکی از کسان خود را در آنجا به حکومت بگذاشت. پس از آن رو به خراسان نهاد و نامه‌ای به برادرش امیرمحمّد نوشت و پیغام داد که من در ولایتی که پدرم به تو وصیّت کرده است طمعی ندارم و بلاد جبال که به شمشیر گرفته‌ام مرا کفایت است اما نام من باید در خطبه مقدّم باشد. امّا محمّد جواب ردّ داد و هر چند خیرخواهان خواستند میان دو برادر را آشتی دهند محمّد گوش نکرد و عمّ خود یوسف‌بن سبکتگین را در مقدّمهٔ لشکر بفرستاد و از غزنین بیرون آمد و اوّل ماه رمضان به تگیناباد رسید و ماه روزه را در آنجا توقّف کرد. امّا در شب سوّم ماه شوّال (سال ۴۲۱) لشکریان پیرامن خرگاه او را گرفتند و او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعهٔ تگیناباد محبوس کردند. از کسانی که در گرفتن محمّد سعی کرد علی خویشاوند بود از اقربای سلطان که سلطان او را به لفظ خویشاوند خطاب می‌کرد و امیریوسف عمّ محمّد و مسعود را نیز در این کار متّهم می‌داشتند. پس از آنکه امرا محمّد را محبوس کردند روی به خدمت مسعود نهادند و امیر حَسَنَک‌بن محمّد میکال وزیر را که در زمان حیات محمود با مسعود مخالفت می‌کرد با خود بردند. چون در نیشابور به خدمت مسعود رسیدند مسعود دستور داد تا حَسَنَک را گرفتند.[۱۹] علی خویشاوند و یوسف پسر سبکتگین در هرات به خدمت مسعود رسیدند و مسعود یوسف را به زندان انداخت و علی خویشاوند را به قتل رسانید و از آنجا به غزنین رفت و فرمود تا به چشم برادر میل کشیدند.

مسعودبن محمودبن سبکتگین

در سال ۴۲۲ مسعود ابوسهل[۲۰] احمدبن الحسن الحَمدَوی را به ضبط ممالک عراق فرستاد و حکومت اصفهان را به علاءالدّوله ابن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه مُمِدّ و یار ابوسهل حمدوی باشد. ابن کاکویه پسر خال مجدالدّوله پسر فخرالدّولهٔ دیلمی بود و خال یا دایی را به لغت دیلمی کاکویه گویند. مسعود در آن وقت که در عراق حاکم بود دختر

۱۹ـ به تصریح «بیهقی» (ص ۵۷) حَسَنَک را پیش از آن گرفته بودند و این به دستور ابوسَهْل زوزنی بود که دشمن خونی او بوده است. در متن می‌گوید: «چون چشم مسعود به حسنک افتاد فرمود او را به حلق بیاویختند» و این درست نیست. حسنک را به تفصیلی که در «تاریخ بیهقی» آمده است در بلخ بر دار کردند.

۲۰ـ در متن: «ابوسهل‌بن حمدون» و آن مسامحه است.

ابن کاکویه را بزنی گرفته بود و او در آغاز به نیابت مسعود در عراق حکومت می‌کرد و آخر دم از استقلال زد. چون مسعود بر سریر غزنین متمکن شد احمدبن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده بود و به قلعه‌ای فرستاده طلب داشت و او را به وزارت خود منصوب کرد. در سال ۴۲۳ مسعود فرمان داد تا آلتونتاش حاجب با لشکر خوارزم به ماوراءالنّهر برود و دست تصرّف علی‌تگین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند. آلتونتاش چون به حدود بلخ رسید پانزده هزار سوار از سویِ مسعود به او پیوستند و آلتونتاش از آمویه عبور کرد و متوجّه بخارا شد و سپاه خوارزم و خراسان آن شهر را بگرفتند و روی به سمرقند نهادند و میان آلتونتاش و علی‌تگین جنگی سخت درگرفت که در آن جنگ آلتونتاش را زخمی کاری رسید ولی پنهان کرد و در آن شب با علی‌تگین صلح کرد. روز دیگر آلتونتاش وفات یافت و مسعود منصب او را به پسرش داد. در سال ۴۲۴ وزیر او احمدبن حسن میمندی وفات یافت و وزارت را به ابونصر احمدبن محمّدبن عبدالصّمد شیرازی که در خوارزم وزیر هارون پسر آلتونتاش بود سپردند. در سال ۴۲۶ مسعود به جانب جرجان و طبرستان لشکر کشید و اهل قم و ساوه که عصیان کرده بودند به اطاعت آمدند. در این زمان سلجوقیان در خراسان آغاز فتنه کرده بودند. مسعود از جرجان به غزنین رفت و از آنجا خواست که به هندوستان رود و هرچه خواستند او را به سبب فتنهٔ سلجوقیان در خراسان از سفر به هندوستان مانع آیند ممکن نشد. در غیبت او ترکمانان سلجوقی در خراسان قوّت گرفتند و علاءالدّوله کاکویه ابوسهل حمدوی را از ری بیرون راند و ابوکالیجار در طبرستان قوّت گرفت و سلطان مسعود از سفر هندوستان پشیمان شد. طغرل‌بیک و چغری‌بیک بر بیشتر شهرهای خراسان استیلا یافتند. جنگهای او با سلجوقیان و شکست او در فصل سلجوقیان مذکور خواهد شد.

کشته شدن مسعود غزنوی

مسعود پس از شکستهای پیاپی به غزنین بازگشت و بعضی از امرای دولت را گرفت و بعضی را بکشت به جرم آنکه در جنگ با سلجوقیان سستی کرده بودند. پس از آن پسر خود مودود را با خواجه احمدبن عبدالصّمد وزیر به بلخ فرستاد و خود با برادر کور خود محمد و پسرانش احمد و عبدالرّحمان و عبدالرّحیم و با اقارب و خویشان به سوی هندوستان عزیمت کرد تا زمستان در آن حوالی باشد و در بهار با سپاهی مجهز روی به

دفع سلجوقیان نهد. چون مسعود از آب سند گذشت هنوز خزاین و بارهای او آن سوی رود بود که نوشتگین و غلامان خاصّ با یکدیگر اتّفاق کردند و دست به غارت خزینهٔ او زدند و پس از آن پیش محمّد برادر مسعود که کور بود رفتند و به او به سلطنت سلام کردند. محمّد نپذیرفت و چون آنها تهدید کردند از روی ناچاری قبول کرد. پس از آن سپاهیانْ مسعود را گرفتند و پیش محمّد بردند. محمّد او را در اختیار جایی برای سکونت آزاد گذاشت و او قلعهٔ گیری را انتخاب کرد. محمّد چون کور بود حکومت را به پسر خود احمد واگذار کرد و او عقل درستی نداشت و با پسر علی خویشاوند و پسر یوسف‌بن سبکتگین همدست گردید و بی‌رضای محمد به قلعهٔ گیری رفتند و مسعود را کشتند و بعضی گویند که احمد پدر را اغوا کرد و او کسانی را برای کشتن مسعود فرستاد. قتل مسعود در یازدهم جُمادَی‌الاوّلی سال ۴۳۲ بود.

مودودبن مسعود

چون خبر کشته شدن مسعود به مودود رسید از بلخ روی به غزنین نهاد و محمد نیز از نواحی سند روی به غزنه نهاد و در جنگی که میانشان درگرفت مودود غالب آمد و محمد را با پسرانش و با نوشتگین بلخی و پسر علی خویشاوند گرفته به قتل آوردند و از پسران محمّد فقط عبدالرّحیم خلاصی یافت زیرا او از بی‌ادبی که برادرش با مسعود کرده بود جلوگیری به عمل آورده بود. مودود در آن موضع که این فتح برای او دست داد قریه و رباطی ساخت و آن را فتح‌آباد نام نهاد. پس از آن به غزنه آمد و وزارت را به خواجه احمد عبدالصّمدداد. پس از آن به اندیشهٔ دفع برادرش مجدود افتاد که در هندوستان بود و ملتان و چند ولایت دیگر در دست او بود و پس از شنیدن قتل پدر دعوی استقلال کرده بود. مودود لشکری به دفع او مرتّب ساخت و مجدود نیز با سپاه فراوان به لاهور رفت و در روز عید اضحی مراسم عید را به جا آورد ولی در همان روز عید اضحی او را در خرگاه خود مرده یافتند و کیفیّت مرگ او معلوم نگردید و ولایات او به مودود تعلق گرفت. ملوک ماوراءالنّهر نیز از مودود اطاعت کردند اما با سلجوقیان همچنان در مقام نزاع بودند. در سال ۴۳۵ لشکری به سوی خراسان فرستاد. چغری‌بیک پسر خود الب‌ارسلان را به استقبال ایشان فرستاد و الب‌ارسلان لشکر مودود را شکست داد. در صفر همین سال جمعی از ترکمانان غز به نواحی بُسْت رفتند و به قتل و غارت مشغول شدند. مودود

سپاهی برای دفع ایشان فرستاد و ترکمانان غز شکست خوردند. نیز در این سال سه تن از پادشاهان هند قصد لاهور کردند و آن شهر را به محاصره درآوردند. حاکم شهر از مودود یاری خواست و مودود لشکرهایی به جنگ ایشان فرستاد. در میان این پادشاهان خلاف افتاد و دو تن از ایشان از لاهور بازگشتند و یکی از ایشان که مانده بود از سپاه مودود شکست خورد و به قلعه‌ای پناه برد. سپاه مودود قلعه را محاصره کردند و هندوان امان خواستند اما مسلمانان قلعه‌های دیگر آن پادشاه را نیز خواستند و سرانجام هندوان شرط را پذیرفتند و قلعه‌ها را تسلیم کردند. پس از آن سپاهیان مودود به سراغ پادشاه دیگر رفتند و او را نیز شکست دادند و چون شاهان دیگر هند چنین دیدند همه امان خواستند و سر اطاعت فرود آوردند.

وفات مودود

در سال ۴۴۱ در بیستم ماه رجب مودود در بیست و نه سالگی وفات یافت. مدّت سلطنت او نه سال و ده ماه بود. او در این سال از پادشاهان اطراف یاری خواسته بود تا به جنگ سلجوقیان برود. ابوکالیجار صاحب اصفهان و خاقان ترک به دعوت او جواب قبول داده بودند و مودود نیز از غزنه به راه افتاده بود. امّا پس از طی یک مرحله مرض قولنج گریبانگیرش شد و مجبور شد که به غزنه بازگردد. او وزیر خود ابوالفتح عبدالرّزّاق‌بن احمد میمندی را به سیستان فرستاد تا آن را از غزها باز پس بگیرد و خود در غزنه وفات یافت و پسرش به جایش نشست. پس از پنج روز مردمان علی‌بن مسعود برادر مودود را آوردند و با او بیعت کردند. مودود عمّ خود عبدالرّشید پسر محمود را گرفته و در قلعه‌ای در حبس کرده بود و این قلعه در راه بُسْت بود. چون وزیر مودود از کنار این قلعه گذشت عبدالرّشیداز قلعه فرود آمد و مردم را به اطاعت خود خواند. مردم از او پیروی کردند و با او به غزنه بازگشتند. علی‌بن مسعود چون چنین دید روی به گریز نهاد و عبدالرّشید بر سر کار آمد.

عبدالرّشیدبن محمودبن سبکتگین

مودود حاجبی داشت به نام طغرل که خواهر او را بزنی گرفته بود. پس از مرگ مودود حکومت عبدالرّشید طغرل در رأس حاجبان او قرار گرفت. طغرل از عبدالرّشید

خواست که سپاهی به او بدهد تا خراسان را از سلجوقیان بگیرد. عبدالرّشید هزار سوار به او داد تا نخست سیستان را از ابوالفضل نامی که نایب بیغو بود بگیرد. ابوالفضل در قلعهٔ طاق متحصّن گردید و طغرل دست از محاصره کشید و در یک فرسخی در کمینگاه نشست. در این میان بیغوی سلجوقی که ابوالفضل از او یاری خواسته بود سر رسید و طغرل و سپاهیانش تن به مرگ در داده به یک بار بر سپاه بیغو حمله بردند. بیغو شکست خورد و فرار کرد و طغرل قریب دو فرسخ به دنبال گریختگان رفت و شهر را به تصرّف درآورد. پس از آن طغرل از عبدالرّشید یاری خواست تا به خراسان برود و عبدالرّشید لشکری برای او فرستاد. طغرل در سیستان مستقر شد و با خواص خود دربارهٔ قتل عبدالرّشید مشورت کرد و پس از موافقت آنان روی به غزنین نهاد. چون به پنج فرسخی شهر رسید عبدالرّشید آگاه شد و به قلعهٔ غزنین پناه برد. طغرل به شهر درآمد و به کوتوال قلعه کس فرستاد و عبدالرّشید راگرفت و او را با همهٔ اولاد و احفاد محمود که به دستش افتاد بکشت و فقط بر سه تن از ایشان نتوانست دست بیابد. پس از آن طغرل دختر مسعود و خواهر مودود را به اجبار به عقد خود درآورد. خرخیز نامی بود از سرداران غزنویان که عبدالرّشید او را با لشکری فراوان به هندوستان فرستاده بود. طغرل از او خواست که با سلطنت او موافقت کند ولی خرخیز پس از آگاهی از قتل عبدالرّشید از متابعت او سر باز زد و به امرای لشکر و دختر مسعود که زن طغرل بود نامه نوشت و ایشان را بر پیروی از طغرل سرزنش کرد. پس از آن عدّه‌ای از امرا با هم اتّفاق کردند و روزی که او بار عام داده بود بر سرش ریختند و او را بکشتند. پس از کشته شدن طغرل خرخیز به غزنه آمد و در جستجوی یکی از آل سبکتگین برآمد که بر تخت غزنویان بنشاند. قرعهٔ اختیار بر نام فرّخزاد پسر مسعود افتاد که در یکی از قلعه‌ها محبوس بود. قتل عبدالرّشید در سال ۴۴۴[۲۱] اتّفاق افتاد.

فرّخزادبن مسعودبن محمود

پس از کشته شدن طغرل فرّخزاد پسر مسعود[۲۲] را از قلعه بیرون آورده بر تخت

۲۱ـ ابن‌الاثیر قتل عبدالرّشید و جلوس فرّخزاد را در (وقایع سال ۴۴۴) ذکر کرده است. اما در «طبقات ناصری» ص (۲۳۷) جوزجانی جلوس فرخزاد را که طبعاً پس از قتل عبدالرّشید بوده است در نهم ذوالقعدهٔ سال ۴۴۳ گفته است.

۲۲ـ «تاریخ گزیده» فرّخزاد را پسر عبدالرّشید می‌داند.

سلطنت نشانیدند و خرخیز به تدبیر سلطنت قیام کرد و کسانی را که در قتل عبدالرّشید دست داشتند به دست آورد و بکشت. چون داود برادر طغرل‌بیک که در خراسان بود از کشته شدن عبدالرّشید خبر یافت برای تصرّف غزنه روی به آن شهر نهاد. خرخیز به دفع او شتافت و او را منهزم ساخت. پس از آن فَرّخزاد سپاهی برای جنگ با سلجوقیان به خراسان فرستاد. کُلسارُغ که امیر خراسان از جانب سلجوقیان بود به جنگ سپاه مذکور رفت و شکست خورد و خود با عدّه‌ای از امرای خراسان اسیر گردید. الب‌ارسلان لشکر زیادی فراهم آورد و با پدرش داود به جنگ سپاه غزنویان فرستاد. داود سپاه غزنوی را شکست داد و جماعتی از بزرگان لشکر را اسیر کرد. فرّخزاد به ناچار اسیرانی را که گرفته بود با کلسارغ آزاد کرد.

در سال ۴۵۰ مملوکان فرّخزاد بر وی بشوریدند و قصد کردند او را که در گرمابه بود بکشند. او با شمشیری که به همراه داشت از خود دفاع کرد تا یارانش به او رسیدند و غلامان راگرفتند و کشتند. در سال ۴۵۱ بیماری قولنج بر او عارض شد و او از آن بیماری درگذشت.

ابراهیم‌بن مسعودبن محمود

پس از فرّخزادبن مسعود برادرش ابراهیم‌بن مسعود به پادشاهی رسید. او پس از استقرار در سلطنت با داودبن میکاییل سلجوقی صلح کرد و قرار بر این نهادند که هر یک بر آنچه دارد اکتفا کند و به ملک دیگری درازدستی نکند زیرا پس از جنگهای دراز هر دو طرف دریافتند که نمی‌توانند بر دیگری پیروز گردند. پس از صلح با سلجوقیان دست ابراهیم در جانب شرقی مملکت باز شد و توانست فتوحات زیادی در هندوستان بکند. او پادشاهی عاقل و دانا و دیندار بود چنانکه می‌گویند ماههای رجب و شعبان را به رمضان می‌پیوست و هر سه ماه را روزه می‌گرفت. او دختر ملکشاه سلجوقی را برای پسرش مسعود بزنی گرفت و می‌گویند نظام‌الملک در این زفاف صد هزار دینار خرج کرد. وفات ابراهیم در سال ۴۸۱[۲۳] اتّفاق افتاد.

۲۳ـ این سال وفات ابراهیم را مؤلّف از ابن‌الاثیر (حوادث سال مذکور) نقل کرده است. اما مؤلّف «طبقات ناصری» (ص ۲۴۰) وفات او را در سال ۴۹۳ ذکر کرده است. این مؤلّف ولادت او را در سال ۴۲۴ نوشته و مدّت عمر او را شصت سال گفته است ولی اگر وفات او در ۴۹۲ باشد عمرش شصت و هشت سال می‌شود نه شصت سال.

مسعودبن ابراهیم‌بن مسعود

پس از پدر به سلطنت نشست و لقب او جلال‌الدّوله بود. مدّت سلطنت او شانزده[۲۴] سال بوده است. وفات او در شوّال سال ۵۰۸ اتّفاق افتاد.

ارسلانشاه‌بن مسعودبن ابراهیم

ارسلانشاه پسر مسعودبن ابراهیم بود و مادرش از ترکان سلجوقی و خواهر الب‌ارسلان بود. چون به سلطنت رسید برادرانش را گرفت و به زندان انداخت اما یکی از برادرانش به نام بهرام که بعداً به بهرامشاه معروف شد به خراسان گریخت و نزد سنجر پسر ملکشاه رفت. سنجر خود را برای حمله به غزنه و رساندن بهرامشاه به سلطنت غزنویان آماده ساخت. ارسلانشاه به سلطان محمّد برادر سنجر نامه نوشت و از سنجر به او شکایت کرد. سلطان محمّد نامه‌ای به سنجر نوشت و از او خواست که دست از تعقیب ارسلانشاه بردارد اما به فرستاده گفت که اگر سنجر به سوی غزنین در حال حرکت باشد نامه را به او ندهد. رسول وقتی نزد سنجر رسید که او آمادهٔ حرکت بود و اُنَزْ را با بهرامشاه در مقدمهٔ لشکر قرار داده بود و بنابراین نامهٔ سلطان محمّد را به او نداد. اُنَزْ و بهرامشاه به راه افتادند تا به شهر بُسْت رسیدند و در آنجا ابوالفضل نصربن خلف‌بن احمد صاحب سیستان به ایشان پیوست. ارسلانشاه سپاهی به مقابلهٔ ایشان فرستاد ولی این سپاه شکست خورد و کسانی که از معرکه سالم به در جسته بودند به غزنه گریختند. ارسلانشاه نامه‌ای به اُنَزْ نوشت و وعدهٔ پرداخت اموال زیادی به او داد و خواست که برگردد ولی این درخواست پذیرفته نشد. پس از آن خود سلطان سنجر آمادهٔ حرکت به سوی غزنه شد. ارسلانشاه خواهر سلطان سنجر را که زن عمویش نصر بود نزد او فرستاد و با او دویست هزار دینار و هدایای دیگر فرستاد و درخواست کرد که بهرامشاه را به او تسلیم کند. اما آن زن با ارسلانشاه میانهٔ خوشی نداشت و سنجر را واداشت که درخواست ارسلانشاه را نپذیرد. سنجر به راه افتاد و به بُسْت رسید و از آنجا نامه‌ای به ارسلانشاه فرستاد ولی ارسلانشاه فرستادهٔ سنجر را در یکی از قلعه‌های خودش محبوس ساخت. سنجر به سوی غزنه راه افتاد و در یک فرسخی جنگی میان او و ارسلانشاه درگرفت که در آن سپاه

۲۴ـ این در صورتی درست است که وفات ابراهیم و جلوس مسعود در سال ۴۹۲ باشد. صاحب «طبقات ناصری» فوت او را در ۵۰۹ و مدت سلطنت او را هفده سال گفته است که با وفات ابراهیم در ۴۹۲ درست در می‌آید.

ارسلانشاه شکست سختی خورد و سنجر در بیستم شوّال سال ۵۱۰ وارد غزنه شد و اموال بیشماری از قلعهٔ غزنه به دست آورد. از جمله پنج تاج بود که قیمت هر یک از دو میلیون دینار بیشتر بود. سنجر با بهرامشاه چنین قرار داده بود که بهرامشاه بر تخت سلطنت غزنین بنشیند و خطبهٔ اول به نام خلیفه و بعد به نام سلطان محمّد و سلطان سنجر و بعد به نام بهرامشاه باشد و در خطبه سنجر را مَلِک و بهرامشاه را سلطان بخوانند. ارسلانشاه پس از شکست به هندوستان گریخت و سپاهی عظیم گرد آورد و پس از بازگشت سنجر روی به غزنین نهاد. بهرامشاه چون این بشنید به بامیان رفت و از سنجر یاری خواست سنجر سپاهی به کمک بهرامشاه فرستاد و ارسلانشاه بی‌آنکه جنگ کند فرار کرد و سرانجام دستگیر شد و بهرام او را خفه کرد و در تربت پدرش در غزنه به خاک سپرد. قتل او در جُمادی‌الآخِرَه ۵۱۲ اتفاق افتاد و عمرش ۲۷ سال بود.

بهرامشاه‌بن مسعودبن ابراهیم

بهرامشاه پادشاه با حشمتی بود و با علما و فضلا مصاحبت داشت. ترجمهٔ کتاب «کلیله و دمنه» به نام[۲۵] اوست. در روز جلوس او سیّد حسن غزنوی قصیده‌ای خواند که مطلعش این است:

ندایی برآمد ز هفت آسمان   که بهرامشاه است شاه جهان

پس از رسیدن به تخت سلطنت لشکر به دیار هند کشید و جاهایی را که اسلاف او نگرفته بودند بگرفت و به یکی از امرای خود داد ولی آن امیر راه عصیان پیش گرفت و بهرامشاه به دفع او لشکر کشید و او را مغلوب ساخت. بهرامشاه بار دیگر بلاد هند را برای خود مسلّم و مضبوط ساخت و چون از هندوستان بازگشت میان او و پادشاهان غور وقایع و جنگهای زیادی روی داد که شرح آن در تاریخ ملوک غور گفته خواهد شد. بعضی از ارباب تاریخ وفات او را در سال ۵۴۷ گفته‌اند و بنابر این مدّت سلطنت او پس از فوت برادرش ارسلانشاه سی و پنج سال می‌شود.

۲۵ـ در متن آورده است که نظامی «مخزن‌الاسرار» را به نام او کرده است. این اشتباه است، «مخزن الاسرار» نظامی به نام بهرامشاه‌بن داود از شاهان ارزنگان است آنچه به نام بهرامشاه غزنوی بود «حدیقةالحقیقهٔ سنایی» است و خود نظامی در این‌باره گفته است:

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه   هر دو مسجّل به دو بهرامشاه

آن به در آورده ز غزنی علم   وین زده بر سکّهٔ رومی رقم

خسروشاه‌بن بهرامشاه

خسروشاه پس از فوت پدر به تخت نشست و چون علاءالدین حسین جهانسوز متوجه غزنین گردید او به هندوستان گریخت و در لاهور به حکومت مشغول شد. بعضی از مورّخان گویند چون علاءالدّین حسین جهانسوز از غزنین بازگشت خسروشاه از دیار هند آمد و به غزنین رفت و این در ایّامی بود که غُزان سلطان سنجر را گرفته بودند و طایفه‌ای از ایشان روی به غزنه نهاده بودند. خسروشاه چون طاقت ایشان نداشت باز به لاهور برگشت و در سال ۵۵۵ وفات یافت. مدّت سلطنت او در حدود هشت سال بود.

خسرو مَلِک‌بن خسروشاه

خسرو مَلِک پس از وفات پدر در لاهور به تخت نشست و او به حلم و حیا موصوف بود و در عیش و طرب افراط می‌کرد. بدین جهت امرا و ارکان دولت از وی آزرده شدند. در آن ایام سلطان غیاث‌الدّین محمّد سام غوری که غزنین را تختگاه خود ساخته بود هر سال به هندوستان لشکرکشی می‌کرد تا آنکه در سال ۵۸۳ به لاهور رفت و خسرو مَلِک به امان پیش او آمد و غیاث‌الدّین او را گرفته به غزنین فرستاد و غوریان تمام افراد خاندان غزنوی را کشتند.

آل بویه

صابی در کتاب «تاجی» آورده است که نسب بویه به بهرام گور منتهی می‌گردد و بعضی گفته‌اند که بویه از نسل دیلم‌بن ضَبَّه بوده است و ابوعلی مسکویه در کتاب «تجارِب‌الاُمَم» آورده است که پادشاهان آل بویه خود را از فرزندان یزدگرد پسر شهریار آخرین پادشاه ساسانی می‌دانند و می‌گویند در آغاز ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدگرد گریخته به گیلان رفتند و در آنجا ساکن شدند.

ابوشجاع بویه جدّ آل بویه مردی متوسّط الحال بود و سه پسر داشت: علی و حسن و احمد. هنگامی که ماکان کاکی بر طبرستان استیلا یافت بویه در جزو خُدّام او درآمد و پسرانش نیز با اسفاربن شیرویه و مرداویج و وشمگیر پسران زیار، که خود را از نژاد ارغش پادشاه گیلان در عهد کیخسرو می‌دانستند، ملازمت ماکان می‌کردند تا آنکه اسفاربن شیرویه بر ماکان خروج کرد و بر دیلمستان مستولی گردید. چون اسفار پس از یک سال مقتول شد مرداویج به جای او نشست و رستمدار و ری و مازندران و قزوین و ابهر و زنجان و طارم را بگرفت و در همدان کشتار عظیمی کرد. مرداویج علی‌بن بویه را با برادران به کرج فرستاد و خود عازم اصفهان گردید. در آن زمان مظفّربن یاقوت از جانب المقتدر خلیفه حاکم اصفهان بود و به جنگ مرداویج رفت ولی شکست خورد و به فارس پیش پدر خود رفت. یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج گردید ولی منهزم شد. در این هنگام علی‌بن بویه با برادران خود در ارّجان[1] بود و یاقوت دو هزار تن از دلیران سپاه خود را به جنگ او فرستاد ولی آنها از پیش علی‌بن بویه گریختند. پس از آن علی برادر خود حسن را به کازرون فرستاد و حسن پس از تصرّف کازرون سپاهی را که یاقوت به جنگ او فرستاده بود شکست داد. علی از راه نوبَنْدگان به اصطخر رفت و یاقوت او را دنبال کرد تا آنکه به پلی رسیدند که بر سر راه کرمان بود و یاقوت آن پل را گرفت و علی را

۱ـ در متن «لرستان» دارد که به تقلید از «تاریخ گزیده» است. صحیح، «ارجان» است که ابن‌الاثیر و مسکویه هر دو نوشته‌اند و ما این قسمت را به اختصار از ابن‌الاثیر نقل کردیم.

از عبور مانع آمد. در جُمادَی‌الآخِرَه سال ۳۲۲ جنگی میان ایشان روی داد. در این جنگ جمعی از سپاه علی‌بن بویه به یاقوت پناه بردند ولی یاقوت همه را گرفت و گردن زد و این امر مایهٔ قوت علی شد زیرا یاران او چون چنین دیدند در وفاداری به او ثابت قدم گردیدند.نیز یاقوت در این جنگ پیادگان را جلو داشته بود که با شیشه‌های نفت به سپاه علی حمله برند. ولی باد از سوی سپاه علی وزیدن گرفت و آتش نفت را به سوی سپاه یاقوت برگردانید. یاقوت در این جنگ نیز شکست خورد و می‌گویند برادر کوچکش احمد که نوزده سال بیش نداشت در این جنگ شجاعتی بسیار نشان داد. پس از شکست دادن یـاقوت، علی‌بن بویه وارد شیراز شد و بر فارس مستولی گردید.

عمادالدّوله علی‌بن بویه

عمادالدّوله در شیراز در سرای یاقوت نزول کرد. می‌گویند سپاهیان مواجب خود را از او خواستند و او گرفتار بی‌پولی بود و در سرای یاقوت متفکر خفته بود که دید ماری از موضعی در سقف خانه بیرون آمد و به سوراخی رفت. پس ترسید و فرّاشان را بخواست و فرمود تا مار را بیرون آوردند. چون نیک بگشتند از آن سوراخ راه به اطاقی دیگر بردند که در آن صندوقهایی پر از مال بود و قیمت آن به پانصد هزار دینار می‌رسید. این مال را علی‌بن بویه بی‌درنگ در مواجب سپاهیان صرف کرد و نیز مبالغی زیاد از خیاطی به دست آورد که یاقوت آن مبالغ را پیش او به ودیعه نهاده بود. پس از آن نامه به الرّاضی‌بالله نوشت و از او خواست که مقاطعهٔ شهرهایی را که در دست دارد به او واگذار کند و الرّاضی قبول کرد. مرداویج که می‌خواست به شیراز حمله کند در حمّام به دست غلامان خود کشته شد و علی برادر خود حسن را به ضبط ولایات عراق و برادر دیگرش احمد را به ضبط کرمان فرستاد. علی از سوی خلیفه به «عمادالدّوله» و حسن به «رکن‌الدّوله» و احمد به «معزالدّوله» ملقب گردیدند.

وفات عمادالدّوله

در اواخر سال ۳۳۷ عمادالدّوله بیمار شد و رسولی نزد برادرش رکن‌الدّوله فرستاد تا پسر بزرگترش را که ملقّب به عضدالدّوله بود پیش او بفرستد زیرا عمادالدّوله فرزندی نداشت. چون عضدالدّوله به شیراز رسید تمام بزرگان فارس را به استقبال او مأمور کرد و

خود نیز به استقبال رفت و عضدالدّوله را به سرای دولتی فرود آورد و فرمود تا همهٔ اشراف مملکت او را به سلطنت سلام کردند. عمادالدّوله در جُمادِیالآخِرَه سال ۳۳۸ از بیماری کلیه درگذشت. مدت سلطنتش شانزده سال بود.

رکن‌الدّوله حسن‌بن بویه

رکن‌الدّوله پس از شنیدن خبر وفات برادرش به شیراز رفت و نخست به اصطخر برای زیارت قبر برادرش رفت و سه روز در آنجا اقامت کرد و پس از آن به شیراز رفت و نه ماه در آن شهر توقف کرد و مقدار زیادی از اموال فارس با سلاح و ادوات نزد برادرش معزالدّوله فرستاد. پس از آن عازم عراق گردید و میان او و امرای سامانی و وشمگیربن زیار محاربات زیاد روی داد. وشمگیر در سال ۳۵۷ در اثر سقوط از اسب به جهت حملهٔ گرازی وحشی و زخمی درگذشت. در همین سال عدّه‌ای از امرا و ملوک درگذشتند: معزالدّوله و حسن‌بن فیروزان و کافور اخشیدی و نکفور امپراطور بیزانس و محمّدبن الیاس صاحب کرمان و سیف‌الدّوله‌بن حَمْدان.

در محرّم سال ۳۶۶ رکن‌الدّوله از غصّه بیمار گردید و سبب غم و اندوه او آن بود که شنید پسرش عضدالدّوله از فارس لشکر به بغداد برده است و پسرعمّ خود عزّالدّولهٔ بختیار را گرفته است. از شنیدن این خبر رکن‌الدّوله سخت در خشم شد و در اندوه فرو رفت و از ری به اصفهان رفت. چون عضدالدّوله خبر خشم و بیماری پدرش را شنید اندیشناک گردید که مبادا پدر در حین مرگ از او ناخشنود باشد. پس به ابوالفتح‌بن العمید که وزیر رکن‌الدّوله بود پیغام داد که وسیله‌ای فراهم آورد تا پدر او را طلب کند. ابوالفتح چندان سعی کرد تا رکن‌الدّوله او را طلب داشت و عضدالدّوله پیش پدر به اصفهان رفت و رکن‌الدّوله فرزندان دیگر خود را نیز بخواست. ابوالفتح‌بن العمید جشنی بزرگ ترتیب داد و رکن‌الدّوله و فرزندان و بزرگان عراق به خانهٔ او رفتند. رکن‌الدّوله پس از طعام ولایت فارس و کرمان و اهواز را به عضدالدّوله و همدان و جبال و ری و طبرستان را به فخرالدّوله و اصفهان و اطراف را به مؤیّدالدّوله واگذار کرد و به فخرالدّوله و مؤیّدالدّوله فرمود تا از فرمان عضدالدّوله تجاوز نکنند. پس از آن عضدالدّوله بزرگان دیلم را خلعتها بخشید و آنها و برادران به رسم دیلمیان او را با گلها تهنیت گفتند. پس از آن رکن‌الدّوله از اصفهان به

ری رفت و در آنجا وفات یافت. عمر او بیش از هفتاد سال و مدت حکومتش چهل[۲] و چهار سال بود. او پادشاهی مهربان و باگذشت و اهل کرم و سخاوت بود و همچنانکه خود از ستم دوری می‌کرد اطرافیان خود را نیز از ستم به رعیّت باز می‌داشت. وفات او در محرّم سال ۳۶۶ بود.

معزّالدّوله احمدبن بویه

در سال ۳۲۴ عمادالدّوله علی برادر خود احمدبن بویه را با دلیران دیلمی به تسخیر ولایت کرمان فرستاد و او نخست به سیرجان رفت و آن شهر را به تصّرف درآورد. در آن هنگام ابراهیم بن سیمجور دواتی محمّدبن الیاس‌بن الیَسَع را در قلعه‌ای در کرمان محاصره کرده بود و چون آوازهٔ حرکت معزّالدوله را به کرمان شنید دست از محاصره کشید و روی به خراسان نهاد. محمّدبن الیاس نیز از ترس احمد به سیستان رفت. پس از آن معزّالدّوله با علی‌بن زنگی معروف به علی کلویه و محمّدبن الیاس جنگها کرد و سرانجام بر دشمنان غالب آمد. پس از استیلای کامل بر کرمان به اهواز رفت و پس از جنگهای متعدّد میان او و گماشتگان خلیفه آن دیار را به تصّرف خود درآورد. در سال ۳۳۲ معزّالدّوله بنا به وعده‌ای که با بَریدی‌ها گذاشته بود به واسط رفت و توزون امیرالامرای خلیفهٔ بغداد به مقابلهٔ او شتافت و در جنگی که درگرفت معزّالدّوله شکست[۳] خورد و چهارم ذوالحجّهٔ سال مذکور با وزیرش صیمری به شوش بازگشت. در آخر رجب سال ۳۳۳ معزّالدّوله بار دیگر به واسط لشکر کشید و توزون و مستکفی[۴] بِالله از بغداد به مقابلهٔ او شتافتند و معزّالدّوله صلاح در جنگ ندیده در ششم رمضان به اهواز بازگشت. در محرم سال ۳۳۴ توزون که امیرالامرای بغداد بود درگذشت و سپاهیان ابن شیرزاد کاتب او را بر خود رئیس کردند و خلیفه او را امیرالامرا خواند. معزّالدّوله چون این بشنید روی به بغداد نهاد و در یازدهم جُمادی‌الاوُلی سال مذکور وارد بغداد شد و در باب الشَّمّاسِیّه فرود آمد و پسر شیرزاد پنهان گردید. روز دیگر معزّالدّوله به مجلس مُسْتَکفی

۲ـ در متن «سی و چهار سال» دارد و ما از ابن‌الاثیر که مأخذ عمدهٔ روضةالصّفا در این باب است همان «چهل و چهار» سال را نقل کردیم. ظاهراً گفتهٔ روضةالصّفا مبنی بر اشتباه است و اگر روی کار آمدن آل‌بویه را از سال ۳۲۲ بگیریم رقم مذکور درست خواهد بود.

۳ـ در متن آمده است: «عاقبت توزون منهزم شد» و آن ظاهراً درست نیست. من روایت ابن‌الاثیر را آوردم.

۴ـ در نسخ چاپی: «المکتفی» و آن درست نیست.

آمد و با او بیعت کرد و خلیفه در آن روز او را بـه لقب «معزّالدّوله» و علی را بـه «عمادالدّوله» و حسن را به «رکن‌الدّوله» ملقّب ساخت و فرمود تا القاب ایشان را بر سکّه‌های دینار و درهم ضرب کردند. معزّالدّوله در خانهٔ مونس خادم و لشکریانش در خانه‌های مردم بغداد فرود آمدند و مردم بغداد در محنت و بلا افتادند. معزّالدّوله صاحب اختیار بغداد گردید و هر روز پنج هزار درهم جهت خرج مستکفی تعیین کرد و در بیست و دوم جُمادَی‌الآخِره همان سال مستکفی را از خلافت برداشت و المطیع‌لِلّه را به خلافت نشانید. و هم در این سال ناصرالدّوله از موصل با پسر شیرزاد برای جنگ با معزّالدّوله روی به بغداد نهاد و بر نیمی از بغداد مستولی شد و معزّالدّوله در نیمی دیگر بود و میان ایشان جنگ بود تا آنکه در محرّم سال ۳۳۵ با یکدیگر صلح کردند و ناصرالدّوله به موصل بازگشت و معزّالدّوله در بغداد اقامت نمود. در سال ۳۳۶ معزّالدّوله با المطیع‌لِلّه روی به بصره نهاد و ابوالقاسم بَریدی را از آن شهر بیرون کرد. در سال ۳۳۷ معزّالدّوله به موصل رفت و ناصرالدّوله از آن شهر بیرون شد و به نصیبین رفت. معزّالدّوله بر موصل مسلّط گردید و دست ستم بر رعایا دراز کرد. معزّالدّوله می‌خواست تمام شهرهـای ناصرالدّوله را از دستش بگیرد که قاصدی از نزد رکن‌الدّوله رسید و خبر داد که لشکر خراسان روی به ری و جرجان نهاده‌اند و از معزّالدّوله تقاضای کمک کرده بود. معزّالدّوله با ناصرالدّوله از در صلح درآمد و مقرّر شد که ناصرالدّوله هر سال مبلغ هشت میلیون درهم به معزّالدّوله بدهد و معزّالدّوله به بغداد بازگشت. در سال ۳۴۴ معزّالدّوله گرفتار بیماری سختی شد و در میان مردم مرگ او شایع شد و او ناچار گردید که با وجود شدّت بیماری سوار شود و خود را به مردم بنمایاند. در سال ۳۴۵ روزبهان دیلمی و برادرش بر معزّالدّوله بشوریدند و معزّالدّوله بر ایشان غالب گردید. ناصرالدّوله چون خبر شورش روزبهان را شنید طمع در بغداد کرد و لشکری برای تصرّف آن فرستاد ولی پس از غلبهٔ معزّالدّوله بر روزبهان آن سپاه بازگشت. در سال ۳۴۷ ناصرالدّوله از ادای مبلغی که تعهّد کرده بود سر باز زد و معزّالدّوله به موصل رفت و بر آن شهر مستولی شد و ناصرالدّوله به نصیبین رفت. معزّالدّوله او را دنبال کرد و او نزد برادرش سیف‌الدّوله به حلب رفت تا سرانجام قرار بر صلح شد. در سال ۳۵۱ معزّالدّوله امر کرد تا بر مساجد بغداد بر معاویه و صحابهٔ پیغمبر و عایشه لعنت بنویسند و مردم بغداد شبانه آن را محو کردند. باز معزّالدّوله

دستور داد که از نو بنویسند. ابومحمّد مُهَلَّبی[5] وزیر معزّالدّوله چاره‌ای اندیشید و گفت که در مساجد به جای لعن بر اصحاب و ذکر نام ایشان بنویسند: «لَعَنَ‌اللهُ الظّالمینَ لِآلِ رسولِ‌اللهِ». معزّالدّوله در سیزدهم ربیع‌الآخر سال ۳۵۶ به مرض اسهال درگذشت. چون به مرگ خود یقین کرد پسرش عزّالدّوله بختیار را جانشین خود ساخت و توبه کرد و بیشتر مالش را تصدّق کرد و غلامانش را آزاد ساخت. مدّت امارت او در بغداد بیست و یک سال و یازده ماه و دو روز بود. او را در مقابر قریش در باب التِّبْن به خاک سپردند.

عضدالدّوله

عضدالدّوله ابوشجاع فنا خسرو پسر رکن‌الدّوله حسن‌بن بویه در سال ۳۳۸ در شیراز بنابر وصیّت عمّش علی عمادالدّوله به حکومت رسید. و او را در حکومت هیچ منازع و مخالفی نبود زیرا اصفهان و اطراف در دست پدرش رکن‌الدّوله بود و اهواز و خوزستان و عراق در دست عمّش معزّالدّوله بود و والی کرمان ابوعلی‌بن الیاس خدمات پسندیده دربارهٔ او می‌کرد. عضدالدّوله در سال ۳۵۷ پسر خود ابوالفوارس را که بعد ملقّب به شرف‌الدّوله گردید به حکومت کرمان فرستاد زیرا صاحب آن الیسع‌بن محمّد ابوعلی‌بن الیاس با او مخالفت و طغیان آغاز کرد و عضدالدّوله آن‌ولایت‌را ازدست‌اوبیرون آورد. در سال ۳۶۳ عضدالدّوله وزیر خود ابوالقاسم المطهّربن محمد را به عُمان فرستاد و او آن ولایت را برای عضدالدّوله فتح کرد.

رفتن عضدالدّوله به سوی بغداد

معزّالدّوله در حین وفات به پسر خود عزّالدّولهٔ بختیار گفته بود که اگر بخواهد دولتش پایدار بماند از فرمان عمّ خود رکن‌الدّوله تجاوز نکند و در همهٔ امور با او مشورت کند و عضدالدّوله را بر خودش مقدّم بدارد و در تعظیم او بکوشد و دو کاتب خود ابوالفضل عبّاس‌بن الحسین و ابوالفرج محمّدبن العبّاس را در مقامهای خود نگاه دارد زیرا هر دو اهل کفایت و امانت هستند. و نیز او را به مراعات سپاه ترک و دیلم سفارش کرد و نیز توصیه کرد که جانب سبکتگین حاجب را نگاه دارد. اما بختیار به هیچ یک از این وصایای پدر عمل نکرد و به لهو و لعب و معاشرت با زنان و مسخرگان و مغنّیان پرداخت. به همین

۵ـ در نسخه‌های چاپی نام این وزیر مشهور معزالدّوله «محمدبن المهدی»! آمده است.

جهت سبکتگین حاجب از او دوری می‌گزید. و نیز بختیار طمع در اقطاعات بزرگان دیلم بست و آنان را از مملکت خود دور کرد. پس از آن میان ترکان و دیلمیان کار به مخاصمت و منازعه کشید. پس از مدتی سبکتگین فوت شد و ترکان الپتگین را بر خود حاکم کردند و در حدود واسط قریب پنجاه روز با یکدیگر جنگ کردند و در تمام این جنگها پیروزی با ترکان بود و آنها بختیار را محاصره کردند. بختیار هر روز نامه به عضدالدّوله می‌نوشت و او را به یاری خود می‌خواند. چون عضدالدّوله خبر ضعف بختیار را شنید روی به بغداد نهاد و ترکان از برابر او گریختند و به بغداد رفتند و عضدالدّوله ایشان را دنبال کرد و در جانب شرقی بغداد فرود آمد و ترکان پس از مدتی جنگ عاجز شده در رکاب طایع خلیفه به تکریت رفتند. عضدالدّوله بر بغداد مسلّط شد و طایع را به بغداد بازآورد و مراسم تعظیم او را به جای آورد و برای منزل او فرش و اسباب فرستاد و پس از آن بختیار و برادرانش را بگرفت. چون رکن‌الدّوله شنید که پسرش عضدالدّوله بختیار و برادرانش را گرفته است در اضطراب افتاد و خود را از تخت بینداخت و عزم کرد که برای تنبیه پسر به بغداد برود. عضدالدّوله برای رضایت خاطر پدر بختیار را رها کرد و از بغداد بازگشت.

پس از فوت رکن‌الدّوله عضدالدّوله لشکرها جمع کرد و باز روی به سوی بغداد نهاد و بختیار از معرکه روی برتافت و به موصل رفت و در نواحی موصل ابوتَغْلب با بیست هزار به او پیوست و عضدالدّوله روی به آنها نهاد و جنگی درگرفت که در آن غلبه با عضدالدّوله بود و ابوتَغْلب فرار کرد و بختیار را دستگیر کرده پیش عضدالدّوله بردند و او امر به کشتن او کرد. مدّت عمر او سی و شش سال و مدت حکومتش یازده سال و چند ماه بود.

عضدالدّوله در بغداد

عضدالدّوله پس از آن به تعقیب ابوتَغْلِب حَمْدانی پرداختُ و بسیاری از بلاد و قلاع او را به تصرف درآورد. آنگاه در بغداد مستقر شد و در سال ۳۶۹ به آبادی بغداد پرداخت. بغداد در نتیجهٔ فتنه‌ها و آشوبهای مکرّر رو به خرابی نهاده بود و عضدالدّوله فرمود تا بازارها و مساجد آن را تعمیر کردند و بر علما و قرّاء و مؤذّنان و غربا مواجب تعیین کرد و صاحبان املاکی را که رو به ویرانی نهاده بود ملزم ساخت تا آن را آباد سازند. نهرهای خراب را از نو بساخت و آب در آنها جاری کرد و راه مکّه را اصلاح کرد و مالیات بر

حُجّاج را برانداخت و به مجاوران مکّه و مدینه و مشهد علی و حسین علیهماالسّلام کمک کرد. بر فقهاو مفسّران و نُحاة و شعرا و اطبّا و مهندسان مواجب مقرّر داشت و به وزیر خود نضربن هارون که نصرانی بود اجازه داد تا دیرها و کلیساها را آباد کند و به فقرای نصارا کمک کند. در سال ۳۷۱ بیمارستان جانب غربی بغداد را تمام کرد و همهٔ مایحتاج آن را از طبیب و دوا و شربت فراهم ساخت. در سال ۳۷۲ بیماری صرع او شدّت یافت و در هشتم شوّال سال مذکور از دنیا رفت و جنازهٔ او را درنجف‌درمشهد امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام به خاک سپردند. عمر او چهل و هفت سال و مدّت حکومتش در بغداد پنج سال و نیم و از زمان مرگ عمادالدّوله در حدود سی و چهار سال بوده است. او دانشمندان راگرامی می‌داشت و این طایفه از هر سوی به او روی آوردند و به نام او تألیفات پرداختند. از جملهٔ کتابهایی که به نام او تألیف شده است کتاب «الایضاح فی النّحو» وکتاب «الحجّة فی القِراءات» و کتاب «الملکی فی الطّبّ» و کتاب «التّاجی» در تاریخ است. در سایر شهرها نیز پلها و بیمارستانهای زیادی ساخت. از جمله بندی است بر روی آب کُرْ در نزدیکی شیراز که به بند امیر معروف است و بیمارستانی که در شیراز ساخته بود. می‌گویند در آخر عمر بعضی رسوم نامطلوب نیز به جای گذاشته بود از جمله در باب مساحات زمین و مالیات بر فروش چهارپایان و منع مردم از آوردن یخ و برف در تابستان و تربیت کرم ابریشم که این دو را مخصوص خاصهٔ خود ساخته بود.

مؤیّدالدّوله ابومنصور بویه پسر رکن‌الدّوله

رکن‌الدّوله، چنانکه در سابق گفته شد، پیش از مرگ مملکت خود را میان سه پسر خود عضدالدّوله و فخرالدّوله و مؤیّدالدوله قسمت کرد و مؤیّدالدّوله و فخرالدّوله را به اطاعت از عضدالدّوله وصیّت کرد. مؤیّدالدّوله سخن پدر را شنید و از عضدالدّوله اطاعت کرد و عضدالدّوله نیز در ازدیاد رتبه و مقام او کوشید. اما فخرالدّوله برخلاف وصیّت پدر عمل کرد و از عضدالدّوله حسابی نگرفت و با او در کار ملک مشورتی نکرد. به همین جهت عضدالدّوله در صدد گوشمال فخرالدّوله برآمد و مؤیّدالدّوله با موافقت عضدالدّوله با او راه مخالفت در پیش گرفت. فخرالدّوله راه جرجان در پیش گرفت و از آنجا به خراسان رفت و از نوح‌بن منصور سامانی یاری خواست و با مؤیّدالدّوله جنگ کرد و شکست خورد. شرح این وقایع در فصل سامانیان گفته شده است. مؤیّدالدّوله در سال ۳۷۳ وفات

یافت و ارکان دولت او به مشورت صاحب‌بن عَبّاد فخرالدّوله را از خراسان خواستند و حکومت را به او سپردند.

فخرالدّوله ابوالحسن علی پسر رکن‌الدّوله

فخرالدّوله در رمضان سال ۳۷۳ به حکومت نشست و صمصام‌الدّوله پسر عضدالدّوله از بغداد خلعت خلیفه را برای او فرستاد. در سال ۳۷۴ ابوالحسین پسر عضدالدّوله در اهواز و ابوطاهر پسر دیگر عضدالدّوله در بصره خطبه به نام فخرالدّوله کردند. در سال ۳۷۵ شرف‌الدّوله ابوالفوارس پسر عضدالدّوله از فارس قصد اهواز کرد و ابوالحسین از اهواز فرار کرد و به فخرالدّوله پیوست. فخرالدّوله او را پذیرفت و به حکومت اصفهان فرستاد. پس از چندی ابوالحسین با فخرالدّوله مخالفت آغاز کرد و از شرف‌الدّوله متابعت کرد امّا لشکریانش او را گرفتند و پیش فخرالدّوله فرستادند و فخرالدّوله او را حبس کرد و بعد چون مرگ خود را حس کرد به قتل او فرمان داد. در سال ۳۷۷ فخرالدّوله صاحب‌بن عَبّاد را به طبرستان فرستاد و او آنجا را منظّم ساخت و شورشیان را بیرون کرد. در سال ۳۷۹ فخرالدّوله به تحریک و تشویق صاحب‌بن عَبّاد قصد عراق و بغداد کرد زیرا صاحب‌بن عَبّاد بغداد را دوست داشت و پیوسته در انتظار فرصتی بود که به بغداد لشکرکشی کند. چون شرف‌الدّوله پسر عضدالدّوله مُرد صاحب‌بن عَبّاد فرصت را مناسب دانست و فخرالدّوله را بر آن داشت که به بغداد برود. فخرالدّوله به تجهیز سپاه فرمان داد و با صاحب‌بن عَبّاد به سوی عراق رهسپار شد. اما در اهواز سپاه او از دور او پراکنده شدند و او به ری بازگشت. در سال ۳۸۵ صاحب‌بن عَبّاد وزیر دانشمند و باکفایت فخرالدّوله در ری وفات یافت. می‌گویند نعش او را با زنجیر از سقف آویزان کردند و پس از مدّتی به اصفهان بردند و در آنجا به خاک سپردند. فخرالدّوله پس از مرگش تمام اموال او را مصادره کرد. در شعبان سال ۳۸۷ فخرالدّوله در قلعهٔ طبرک ری وفات یافت. سبب مرگ او را چنین گفته‌اند که او روزی هوس گوشت‌گاوکرد و گاوی را در حضورش کشتند و گوشتش راکباب کردند و او از آن کباب فراوان خورد و پس از آن چند خوشهٔ انگور خورد. ناگاه درد معده بر او عارض شد و او از آن درد درگذشت. به هنگام مرگ کلید خزاین در نزد زنش مادر مجدالدّوله بود و او نیز در ری بود و به جهت غوغای دیلمیان رفتن به شهر میسّر نبود ناچار از خادم مسجد کفنی خریدند و او را در آن دفن کردند.

شرف‌الدّوله ابوالفوارس شیرزیل پسر عضدالدّوله

شیرزیل پسر عضدالدّوله به هنگام مرگ پدر در کرمان بود و چون خبر مرگ او را شنید عازم فارس گردید و آن ولایت را به تصرّف خود درآورد و نصربن هارون نصرانی وزیر پدرش را گرفت و بکشت زیرا این وزیر در زمان حیات پدر با او بدرفتاری می‌کرد. و بعد جمعی را که عضدالدّوله محبوس ساخته بود آزاد کرد و به قصد برادر خود صمصام‌الدّوله لشکری جمع کرد و عازم بغداد گردید و صمصام‌الدّوله سپاهی به دفع او فرستاد. لشکر صمصام‌الدّوله شکست خورد و فرمانده سپاهش اسیر گردید و بدین ترتیب شرف‌الدّوله بر اهواز مسلط گردید. این واقعه در ربیع‌الاوّل سال ۳۷۳ روی داد. در سال ۳۷۵ باز شرف‌الدّوله از فارس متوجّه اهواز گردید و از آن جا سپاهی به بصره فرستاد و آن را نیز به دست آورد و برادرش صمصام‌الدّوله که در بغداد بود تقاضای صلح کرد و مقرّر شد که در خطبه‌ها نام شرف‌الدّوله بر صمصام‌الدوله مقدم باشد. الطّایعُ‌لِلّه خلعت و لقب برای او فرستاد و او می‌خواست که باز گردد ولی چون واسط و شهرهای دیگر از او اطاعت کردند و سران دیلمی مطیع او شدند از صلح سر باز زد و روی به بغداد نهاد. صمصام‌الدّوله با تنی چند در زورق نشست و پیش او رفت و او صمصام‌الدّوله را گرفت و بند کرد و بر بغداد مسلّط شد. در اوّل جُمادی‌الآخِره سال ۳۷۹ شرف‌الدّوله در بغداد وفات یافت و جنازهٔ او را به نجف مشهد حضرت امیر علیه‌السّلام بردند و به خاک سپردند. مدّت حکومت او در بغداد دو سال و هشت ماه بود. او به هنگام بیماری بنا به درخواست بزرگان دیلم بهاءالدّوله ابونصر را نایب خود کرد و چون مرد بهاءالدّوله به جایش نشست.

صمصام‌الدّوله ابوکالیجار مرزبان پسر عضدالدّوله

چون عضدالدّوله در ۳۷۲ وفات یافت بزرگان و امرای دیلم با ابوکالیجار مرزبان پسر او بیعت کردند و او را به امارت بغداد و عراق برداشتند و لقب صمصام‌الدّوله به او دادند. چون به حکومت رسید به برادرانش ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروز شاه خلعت بخشید و ولایت فارس را به آنها داد و تأکید کرد که در رفتن شتاب کنند تا پیش از رسیدن برادرشان شرف‌الدّوله به شیراز برسند. چون آن دو به اَرَّجان رسیدند خبر یافتند که برادرشان شرف‌الدّوله به شیراز رسیده است و ناچار به اهواز بازگشتند. در سال ۳۷۵

اسفار[6] بن کردویه که از سرداران بزرگ بود از صمصام‌الدّوله بیمناک گردید و سپاهیان را به اطاعت از شرف‌الدّوله خواند و با آنها قرار گذاشت که امیر بهاءالدّوله ابونصر پسر عضدالدّوله را به نیابت از شرف‌الدّوله حاکم عراق سازند. صمصام‌الدّوله از فولاد زماندار[7] یاری خواست و فولاد زماندار به یاری او برخاست و با اسفار جنگید و او را منهزم ساخت و ابونصر بهاءالدّوله را اسیر کرد و چون صمصام‌الدّوله می‌دانست که او گناهی ندارد او را محترماً بازداشت کرد. صمصام‌الدّوله مدّت سه سال و یازده ماه در بغداد حکومت داشت تا آنکه در سال ۳۷۶ شرف‌الدّوله از اهواز رو به عراق نهاد و چون صمصام‌الدّوله در خود تاب مقاومت نمی‌دید خود با خواصّ خویش نزد شرف‌الدّوله رفت. شرف‌الدّوله او را به زندان انداخت و پس از مدّتی او را به فارس فرستاد و در قلعه‌ای در بند کرد. در سال ۳۷۹ شرف‌الدّوله بیمار شد و به اغوای یکی از خواصّ خود محمّد[8] فرّاش شیرازی را فرستاد تا صمصام‌الدّوله را میل کشید. چون خبر مرگ شرف‌الدّوله در شیراز شایع گردید مستحفظان صمصام‌الدّوله او را از قلعه بیرون آوردند و سپاهی زیاد دور او جمع شد. در سال ۳۸۰ بهاءالدّوله از بغداد عازم فارس گردید و میان او و صمصام‌الدّوله محارباتی واقع شد و سرانجام به این گونه آشتی کردند که فارس و اَرَگان (اَرّجان) از صمصام‌الدّوله باشد و خوزستان و عراق از آن بهاءالدّوله باشد و هرکدام در ولایت دیگری ملک اقطاعی داشته باشند. در سال ۳۸۳ اولاد عزّالدّوله بختیار که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند بیرون آمدند و صمصام‌الدّوله ابوعلی پسر استاذ هرمز را به جنگ ایشان فرستاد و او همه را گرفت و صمصام‌الدّوله دو تن از ایشان را کشت و بقیّه را به زندان انداخت. صمصام‌الدّوله در سال ۳۸۸ بر اثر شورش دیلمیان به دست ابونصر پسر بختیار گرفتار شد و در ذوالحجّهٔ همان سال کشته شد.

بهاءالدّوله ابونصر پسر عضدالدّوله

بهاءالدّوله ابونصر پسر عضدالدّوله در سال ۳۷۹ پس از مرگ برادرش شرف‌الدوله در بغداد به حکومت رسید. در سال ۳۸۱ بهاءالدّوله که دچار مضیقهٔ مالی شده بود به طمع اموال الطّایع‌لِلّه او را از خلافت معزول ساخت و القادربِالله را به جایش نشانید. در سال

۶ـ در متن «اسفاربن شیرویه» است که ظاهراً درست نیست. اصلاح از روی ابن‌الاثیر است.

۷ـ در متن «ماندار» است. من از روی ابن‌الاثیر اصلاح کردم.

۸ـ در متن: «مجدالدین شیرازی». من از ابن‌الاثیر اصلاح کردم.

۳۸۹ فارس و خوزستان به تصرّف او درآمد. در سال ۳۹۱ ابوعلی حسن پسر استاذ هرمز را والی خوزستان کرد و او در آن ولایت به نیکی رفتار کرد و خرابیهای آن را ترمیم نمود و بهاءالدّوله به او لقب «عمیدالجیوش» داد. در سال ۳۹۴ بهاءالدّوله نقیب ابواحمد موسوی پدر شریف رضی را نقیب علویان عراق و قاضی‌القضات کرد. در سال ۴۰۱ عمیدالجیوش ابوعلی‌بن استاذ هرمز در بغداد وفات یافت. وفات بهاءالدّوله در پنجم جُمادیَ‌الآخِرَه سال ۴۰۳ اتّفاق افتاد. سنّ او به هنگام مرگ ۴۲ سال و نه ماه و پانزده روز بود و مدّت حکومتش بیست و چهار سال بود.

مجدالدّوله پسر فخرالدّوله

در سال ۳۸۷ فخرالدّوله وفات یافت و پسرش مجدالدّوله ابوطالب رستم را که کودکی چهار ساله بود به جای او نشاندند و برادرش شمس‌الدّوله را به همدان و کرمانشاه فرستادند. مادرش سیّده به تدبیر مملکت مشغول شد و کارها همه دست او بود و ابوطاهر و ابوالعبّاس ضَبّی را برای وزارت تعیین کردند. در سال ۳۹۷ مجدالدّوله خواست استقلالی در کارها به دست آورد و به همین جهت مادرش از ری بیرون شد و به قلعه‌ای رفت. مجدالدّوله کسانی را برای زیر نظر داشتن او برگماشت اما او شبانه از قلعه به زیر آمد و بگریخت و نزد بدربن حسنویه رفت و از او یاری خواست. پسرش شمس‌الدّوله نیز از همدان به او پیوست و همه با هم به ری رفتند و آن را در محاصره گرفتند و سرانجام بدربن حسنویه غالب شد و مجدالدّوله را اسیر کرد و او را به قلعه انداخت و برادرش شمس‌الدّوله را حاکم ری کرد. پس از سالی مادرش شمس‌الدّوله را به همدان فرستاد و مجدالدّوله را باز بر سر کار آورد. در سال ۴۰۵ شمس‌الدّوله که قدرتی پیداکرده بود روی به ری نهاد و مجدالدّوله و مادرش به دماوند رفتند. شمس‌الدّوله وارد ری شد و خواست به طلب مادر و برادرش برود ولی سپاه بر او بشورید و او نتوانست در ری بماند و به همدان بازگشت.

پس از آنکه مادر مجدالدّوله درگذشت سپاهیان از او چندان اطاعت نکردند زیرا او بیشتر به معاشرت با زنان و مطالعهٔ کتب مشغول بود و به‌کار مملکت نمی‌رسید و سپاهیان نرمی و بی‌کفایتی او را فرصت شمردند. مجدالدّوله از سلطان محمود یاری خواست و او سپاهی به ری فرستاد. این سپاه در سال ۴۲۰ به ری رسید. مجدالدّوله از این سپاه استقبال

کرد ولی او را با پسرش ابودُلَف گرفتند و خود محمود روی به ری نهاد و ثروت زیادی را که درگنجینهٔ ری بود به تصرف درآورد. مدّت حکومت او سی و سه سال بود.

سلطان‌الدّوله ابوشجاع پسر بهاءالدّوله

او بیشتر ولایت فارس را داشت و با برادرانش درکشمکش و نزاع بود و در شوّال سال ۴۱۵ وفات یافت.

ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدّوله

پس از فوت پدرش و محاربات با عمّش ابوالفوارس پسر بهاءالدّوله سرانجام بر شیراز مستولی گردید و در سال ۴۱۹ بر بصره دست یافت و در همین سال پس از مرگ ابوالفوارس برکرمان نیز مسلّط گردید. در سال ۴۳۵ جلال‌الدّوله ابوطاهر پسر بهاءالدّوله در بغداد وفات یافت و ابوکالیجار خود را به بغداد رسانید و در صفر سال ۴۳۶ در بغداد به نام او خطبه خواندند. در سال ۴۳۹ میان او و طغرل‌بک صلح افتاد و طغرل‌بک دختر او را بزنی گرفت و پسر ابوکالیجار با دختر داود و برادر طغرل‌بک ازدواج کرد. ابوکالیجار در سال ۴۴۰ در چهارم جُمادی‌الاوّلی درکرمان وفات یافت. مدّت حکومت او در عراق و بغداد پس از مرگ جلال‌الدّوله چهار سال و دو ماه و بیست روز و اندی بود.

جلال‌الدّوله ابوطاهر پسر بهاءالدّوله

جلال‌الدّوله پس از مرگ پدرش بهاءالدّوله در سال ۴۰۳ از جانب برادرش سلطان‌الدّوله حاکم بصره گردید و در سال ۴۱۸ در بغداد خطبه به نام او خواندند و او در حدود هفده سال با حوادث و وقایع گوناگون توانست در بغداد حکومت کند. اودر ششم شعبان سال ۴۳۵ در آن شهر درگذشت.

ابونصر خسرو فیروز پسر ابوکالیجار

پس از آنکه ابوکالیجار در سال ۴۴۰ درکرمان از دنیا رفت و خبر مرگش به بغداد رسید ابونصر خسرو[۹] فیروز پسر او سپاهیان را خواست و از ایشان سوگند وفاداری گرفت و از

۹ـ این نام در ابن‌الاثیر «خُرّه فیروز» است.

خلیفه القادربالله خواست که در خطبه‌ها نام او را نیز ذکر کنند و نیز او را به الملک الرّحیم ملقّب سازد. خلیفه پس از رفت و آمد رسولان پذیرفت که نام او در خطبه ذکر شود امّا گفت که الملک الرّحیم از صفات خداوند است و جایز نیست لقب برای بشری بشود. امّا او را در تاریخ همچنان الملک الرّحیم می‌نویسند. او تا سال ۴۴۷ در بغداد امیر بود و با برادرش فولاذستون که در شیراز بود نزاع داشت. در سال مذکور که طغرل‌بک سلجوقی به بغداد آمد در آخر رمضان ملک رحیم را گرفت و او را به قلعهٔ سیروان و پس از آن به قلعهٔ طَبَرک ری فرستاد و او در آنجا به سال ۴۵۰ وفات یافت.

ابومنصور فولاذستون پسر ابوکالیجار

ابومنصور فولاذستون به هنگام مرگ پدرش ابوکالیجار در شیراز بود. ملک رحیم برادرش برادر دیگر خود ابوسعد را بر سر او فرستاد و شیراز را از او بگرفت و خطبه به نام ملک رحیم خواند. در سال ۴۴۱ فولاذستون از بند رهایی یافت و بر شیراز مسلّط شد و اهواز را نیز بگرفت. در شوّال سال ۴۴۵ فولاذستون پس از مدّتی جنگ و گریز به شیراز بازگشت و خطبه به نام طغرل‌بک و ملک رحیم و به نام خود خواند. در سال ۴۴۸ فضلویهٔ شبانکاره‌ای بر او قیام کرد و او را در قلعه‌ای حبس کرد و او در همان جا وفات یافت.

ابوعلی کیخسرو پسر ابوکالیجار

ابوعلی کیخسرو پس از مرگ پدرش ابوکالیجار حاکم بصره بود. در سال ۴۴۴ ملک رحیم بر بصره مسلّط گردید و ابوعلی به عَبّادان و اَرّگان (اَرّجان) رفت و در اصفهان به حضور طغرل‌بک رسید. طغرل‌بک از خاندان خود زنی به او داد و املاکی از ناحیهٔ گلپایگان به اقطاع او داد و دو قلعهٔ دیگر نیز به او سپرد. در سال ۴۴۷ طغرل‌بک کرمانشاه و اطراف آن را به اقطاع او داد و پس از آن جزو امرای طغرل‌بک درآمد و الب‌ارسلان نیز او را محترم می‌داشت. او پس از برادران به مدت چهل سال زندگی کرد و در سال ۴۸۷ وفات یافت.

خلفای فاطمی

یا طبقهٔ اولاد اسماعیل‌بن جعفرالصّادق علیه‌السّلام که در مغرب و مصر حکومت یافتند

اوّل کسی که از ایشان متصدّی حکومت گردید عبیدالله[1] بن حسن‌بن علی‌بن محمّد از احفاد امام صادق علیه‌السّلام است که ملقّب به مهدی بود و گمان اسماعیلیان آن است که مقصود از «مهدی» که در اخبار و احادیث ذکر آن آمده است این شخص بوده است. او در سال ۲۹۶ در افریقیّه با یاری ابوعبدالله شیعی خروج کرد. هواخواهان او روایت کردند که حضرت رسول فرمود: «عَلیٰ رأسِ ثلاثِ مائة تَطلع الشَّمْسُ من مغربها» یعنی در آغاز سال سیصد (هجری) آفتاب از مغرب طلوع می‌کند که مقصود از آفتاب مهدی و مقصود از مغرب همان بلاد مغرب و آفریقای شمالی است. او در جنگهایش با امرای آن سامان همواره غالب و فیروز بود و در حدود قیروان قلعه‌ای محکم بساخت و نام آن را مهدیّه نهاد. در سال ۲۹۹ مردم طرابلس غرب (واقع در لیبی کنونی) بر عبیدالله مهدی بشوریدند و او پسر خود ابوالقاسم محمّد را در جُمادیالآخِره سال ۳۰۰ بر سر ایشان فرستاد و سرانجام مردم شهر تسلیم شدند. در سال ۳۰۱ مهدی پسر خود ابوالقاسم را با سپاهی فراوان برای فتح مصر فرستاد و او پس از تسخیر برقه روی به مصر نهاد و اسکندریّه و فَیّوم را در تصرّف آورد تا آنکه المقتدر مونس خادم را به جنگ او فرستاد و او سپاه مهدی را شکست داد و آنها را از مصر بیرون راند. عبیدالله مهدی در ربیع‌الاوّل سال ۳۲۲ در شهر مهدیّه که خود ساخته بود درگذشت. او به هنگام مرگ شصت و سه سال داشت و مدّت حکومت او از هنگام ادّعای امامت و تصرّف شهر رَقّاده به بعد بیست و چهار سال و پنجاه روز بوده است.

۱ـ در متن «ابوالقاسم محمدبن عبدالله» است و آن درست نیست. زیرا به اتفاق مورّخان آنکه اوّل از این خاندان به حکومت رسید و خود را «مهدی» خواند عبیداللهبن حسن یا عبیداللهبن محمّد بوده است. در نسب این خاندان اختلاف زیاد هست که باید به مراجع اصلی رجوع کرد.

القائم بِامرالله فاطمی

ابوالقاسم محمّدبن عُبَیْدالله و ملقّب به القائم بِاَمْرِالله پس از فوت پدر به جایش نشست و لشکری به مصر فرستاد ولی این لشکر از محمّد اخشید حاکم مصر شکست خوردند و بازگشتند. در سال ۳۳۳ فتنهٔ بسیار بزرگی در بلاد مغرب و افریقای شمالی پدیدار شد که منجرّ به کشتار دهها هزار مردم از بزرگ و کوچک و زن و مرد و غارت و ویرانی شهرها گردید که نظیر آن در تاریخ کم اتفاق می‌افتد و آن ظهور شخصی به نام ابویزید خارجی در افریقیّه بود. او در آغاز در شهر تاهَرْت معلّم کودکان بود و خون مردم و اموال مسلمانان را حلال می‌شمرد تا آنکه در ۳۱۶ جمعی به دور او گرد آمدند و او شهرهای زیادی را به دست آورد و به قتل و غارت پرداخت و چندین بار سپاه القائم را شکست داد و بر قیروان و رَقّاده مسلّط شد و مهدیّه را در حصار گرفت و قتل و ویرانی بسیار به بار آورد تا آنکه القائم بِاَمرالله در سیزدهم شوّال ۳۳۴ درگذشت و پسرش اسماعیل به جای او به خلافت نشست.

المنصوربالله اسماعیل فاطمی

او پس از آنکه پدرش فوت شد مرگ او را پوشیده نگاه داشت و خطبه و سکه را تغییر نداد زیرا می‌ترسید که ابویزید خبردار شود و کارش قوّت گیرد. پس از آن تمام همّت خود را به دفع ابویزید گماشت و پس از جنگهای متمادی و تصرف قیروان به دنبال او افتاد تا آنکه سرانجام ابویزید پس از قتل و غارتهای فراوان و اظهار مردانگیها و دلیریهای بی‌مانند گرفتار شد و او را پیش منصور بردند و او در آخر محرّم سال ۳۳۶ بر اثر زخمهایی که برداشته بود درگذشت. پس از گرفتاری و مرگ ابویزید منصور مرگ پدرش را اعلام کرد و خود را خلیفه خواند. منصور در سال ۳۴۱ در آخر ماه شوّال درگذشت. عمر او سی و نه سال و خلافتش هفت سال و شانزده روز بود.

اَلْمُعِزُّلِدین الله مَعَدّبن منصور فاطمی

ابوتمیم مَعَدّبن منصور ملقّب به اَلْمُعِزُّلِدین الله روز دوشنبه یازدهم رمضان سال ۳۱۹ در مهدیّه به دنیا آمد و روز یکشنبه هفتم ذوالحجّه سال ۳۴۱ با او به خلافت بیعت کردند. در سال ۳۴۷ المُعِزُّلدین الله ابوالحسن جوهر صِقِلّی را که اصلا یونانی بود و از خادمان

پدرش منصور بود به رتبهٔ وزارت رسانید و او را به فتح مغرب اقصی فرستاد. او ابتدا خواست که شهر فاس را فتح کند ولی نتوانست و رو به سِجِلْماسه نهاد و پس از گرفتن آن باز روی به مغرب نهاد تا به ساحل اقیانوس اطلس رسید و از ماهیهای آن گرفت و در کوزه کرد و برای اَلْمُعِزّ فرستاد. پس از آن به شهر فاس بازگشت و آن را در تصرّف آورد (رمضان سال ۳۴۸). در سال ۳۵۸ به اَلْمُعِزُّلِدین الله آگاهی آمد که حال مصر پس از مرگ کافور اخشیدی رو به وخامت نهاده است و او فرصت را غنیمت شمرد و جوهر را با لشکری مأمور فتح آنجا کرد. جوهر در هفدهم شعبان سال ۳۵۸ وارد مصر شد و پس از مستقرّ شدن در آنجا شروع به بنای شهری تازه کرد و آن را القاهرةالمُعِزّیّه نام نهاد که به اختصار قاهره گفتند. در سال ۳۶۱ المُعِزُّلدین الله از شهر منصوریّه عازم مصر شد و یوسف بُلُکّین بن زیری بن مَناد صِنْهاجی حِمْیَری را جانشین خود در بلاد مغرب، به جز سیسیل و طرابلس و اجدابیه، ساخت و در پنجم رمضان سال ۳۶۲ وارد قاهره گردید و بدین ترتیب تسلّط فاطمیان بر مصر مسجّل گردید. در سال ۳۶۳ قرامطه به مصر حمله بردند و اَلْمُعِزّ با زحمت زیاد توانست ایشان را شکست دهد و به اوطان خود بازگرداند. پس از آن اَلْمُعِزّ به مدّت کمی بر دمشق نیز مسلّط شد تا اینکه الفتکین ترک از غلامان معزالدّوله بر دمشق مستولی گردید. المعزّ سردار خود جوهر را برای دفع الفتکین فرستاد و الفتکین از قرامطه یاری خواست و چون جوهر نتوانست با ایشان برآید به عَسْقَلان رفت و الفتکین و قرامطه او را در حصار گرفتند تا آنکه سرانجام الفتکین به جوهر اجازه داد که به مصر بازگردد. در این میان المعزّلدین الله مرده بود و العزیزبالله جانشین او شده بود.

العزیزبالله نِزاربن المعزّلدین الله

المعزّلدین‌الله در هفدهم ربیع‌الآخر سال ۳۶۵ درگذشت و پسرش ابومنصور نِزار ملقّب به العزیزبالله به جایش نشست. او در روز عاشورای سال ۳۴۴ یا ۳۴۲ در مهدیّه متولّد شد و با پدرش به قاهره رفت. پس از آنکه جوهر به مصر بازگشت به العزیزبالله سفارش کرد که خود به جنگ الفتکین برود. العزیز آمادهٔ جنگ با الفتکین شد و در محرّم سال ۳۶۷ جنگی سخت میان العزیز و الفتکین درگرفت که سرانجام به اسارت الفتکین منتهی شد. العزیزبالله الفتکین را بخشید و به او مال و منال فراوان داد و او را با خود به مصر برد و از جملهٔ خواصّ خود کرد. العزیزبالله در سال ۳۸۶ در بیست و هشتم رمضان در

شهر بلبیس از دنیا رفت.

الحاکم بِاَمْرالله ابوعلی منصوربن العزیزبالله

ابوعلی منصور ملقب به الحاکم بِاَمرالله در بیست و ششم ربیع‌الاوّل سال ۳۷۵ تولّد یافته بود و در سال ۳۸۳ پدرش او را ولیّ‌عهد خود ساخته بود. در رمضان سال ۳۸۶ که پدرش العزیز فوت کرد او یازده سال و شش ماه داشت و به همین جهت اُرْجُوان خادم بر کارها مسلّط شد و حسن‌بن عَمّار کُتامی شیخ قبیلهٔ کُتامَه از بربر متصدّی وزارت گردید و به امین‌الدّوله ملقب گردید. حاکم پس از چندی اُرْجُوان را در سال ۳۸۹ به قتل رسانید و پس از آن حسن‌بن عَمّار را نیز کشت. حاکم طبیعت ثابت و سالمی نداشت و وزرای خود را یکی پس از دیگری می‌کشت و احکام و فرمانهای متناقض صادر می‌کرد. چنانکه در آغاز مردم را به سبّ صحابه مجبور کرد و دستور داد که دشنام به صحابه را بر دیوارهای مساجد بنویسند اما پس از چندی مردم را از سبّ صحابه منع کرد و دستور داد هر کس به صحابه دشنام دهد یا از ایشان بد بگوید تأدیبش کنند. در سال ۳۹۹ مردم را از نماز تراویح منع کرد و در سال ۴۰۸ دستور داد که باز مردم مثل سابق نماز تراویح بخوانند. در زمان او شخصی معروف به ابورکوه از اولاد هِشام‌بن عبدالملک‌بن مروان خروج کرد و مردم را به اطاعت خود خواند و لشکر حاکم را شکست داد و بر برقه استیلا یافت. مردم که از ظلم و رفتار دیوانه‌وار حاکم به ستوه آمده بودند از او حمایت کردند و کارش بالا گرفت و توانست ینال طویل فرستادهٔ حاکم را شکست دهد. سرانجام حاکم شخصی را به نام فضل‌بن عبدالله با سپاهی فراوان بر سر او فرستاد و پس از وقایع زیاد فضل توانست او را بگیرد و به قاهره بفرستد و او در قاهره پیش از آنکه به دارش بکشند از دنیا رفت. حاکم در سال ۴۱۱ در بیست و هفتم شوّال به طرز مرموزی درگذشت و دربارهٔ مرگ یا قتل او روایات مختلف است. مردم دروز معتقدند که حاکم غایب شده است و دوباره برخواهد گشت.

الظّاهِرُ لاِعْزازِ دین‌الله ابوالحسن علی‌بن الحاکم بامرالله

ابوالحسن یا ابوهاشم ملقب به الظّاهر لاِعْزازِ دین‌الله در روز چهارشنبه دهم رمضان سال ۳۹۵ به دنیا آمد. پدرش الحاکم در شوّال ۴۱۱ درگذشت و چون مرگ او معلوم نبود و

منتظر بودند که شاید پیدا شود مدّتی بیعت با پسرش به تعویق افتاد تا آنکه روز عید اَضحیٰ در سال مذکور با او بیعت کردند و او در آن هنگام شانزده سال داشت. در آغاز عمّه‌اش ستّ‌المُلْک که می‌گویند در قتل حاکم دست داشت به ادارهٔ امور مملکتی مشغول شد و در این کار کفایت و لیاقت از خود ظاهر ساخت تا آنکه در سال ۴۱۵ وفات یافت. وزیر او نجیب‌الدّوله علی‌بن الجرجرائی بود که حاکم دو دست او را از مرفق بریده بود. او را پادشاه کریم عاقل توصیف کرده‌اند. وفات او در نیمهٔ شعبان سال ۴۲۷ اتّفاق افتاد.

المُسْتَنْصِرُبالله ابوتَمیم مَعَدّبن الظّاهر

ابوتَمیم مَعَدّبن الظّاهرِ لاِعْزاز دین‌الله در هفدهم جُمادیالآخِره سال ۴۲۰ در قاهره متولد شد و در ۴۲۷ به خلافت رسید. المُسْتَنْصِربالله مدت زیادی خلافت کرد ولی خلافت او برای خودش و برای مردم مصر چندان خوشایند نبود. از فتنه‌های مهم زمان او فتنهٔ ناصرالدّوله ابوعلی حسن‌بن حَمْدان بود که نزدیک بود خلافت المستنصربالله را بر باد دهد. مادر المستنصر بیشتر در کارها مداخله داشت و برای المستنصر بنده‌های زیادی می‌خرید تا در برابر نفوذ ترکها ایستادگی کند و وزرا را پی‌درپی بر آن می‌داشت که بندگان تازه را بر ضد ترکان برانگیزند. ترکان به دور ناصرالدّوله حَمْدان گرد آمدند و جنگهای طولانی با بندگان تازه خرید کردند و او سرانجام بر این بندگان پیروز شد امّا به زودی میان او و ترکان اختلاف شدیدی بروز کرد. او پس از جنگ و گریز با خود المستنصر درِ افتاد و نام او را در اسکندریه و دُمْیاط از خطبه بینداخت و خواست تا با خلیفهٔ عبّاسی بیعت کند. در این میان فقر شدیدی مردم را فراگرفته بود و خود المُسْتَنْصر جز حصیری که بر آن می‌نشست چیزی نداشت. در سال ۴۶۵ ناصرالدّوله بر اهانتهای خود به المستنصر افزود تا آنکه ایلدگز نامی که یکی از سرداران بزرگ ترک بود با ترکان دیگر متحد شد و ناصرالدّوله راکشت. در سال ۴۶۶ بدرالجمالی ملقب به امیرالجیوش قدرت زیادی به هم رسانید و ایلدگز و بزرگان دیگر را به قتل رسانید. بدرالجمالی بیش از هشتاد سال بزیست و در ذوالقعده ۴۸۷ وفات یافت و پسرش افضل رئیس سپاه مصر گردید. المستنصر در هیجدهم ذوالحجّه سال ۴۸۷ درگذشت. در زمان او قحطیهای عظیم در مصر ظاهر شد. ناصرخسرو شاعر ایرانی در زمان او به قاهره سفر کرد. حسن صبّاح نیز از ایران پیش او رفت و مأموریّت یافت تا دعوت اسماعیلی را در ایران رهبری کند. می‌گویند

او از المستنصر پرسیده بود که پس از تو امام و پیشوای من چه کسی خواهد بود؟ و او پسر بزرگتر خود نزار را به این سمت معرفی کرده بود و به همین جهت اسماعیلیّه ایران معروف به نِزاریّه هستند. نِزاری قهستانی شاعر فارسی زبان در سلک هواخواهان نِزار بود و تخلّص او به نِزاری دلیل بر صدق این مدّعا است.

المُسْتَعْلی بِالله ابوالقاسم احمدبن المستنصربالله

ابوالقاسم احمد ملقّب به المُسْتَعْلی بِالله پسر المستنصربِالله در محرّم یا شعبان سال ۴۶۷ متولّد شده بود. پدرش پسر بزرگتر خود را که نِزار نام داشت ولیّ عهد خود ساخته بود اما افضل او را کنار گذاشت و با اَلْمُسْتَعلی بالله بیعت کرد. علّتش این بود که روزی نِزار در زمان المستنصر افضل را «سگ ارمنی» خوانده بود و او کینهٔ نزار را به دل گرفته بود. چون المستنصر مرد افضل نزار را خلع کرد و با المستعلی بیعت کرد. نزار به اسکندریه گریخت و به ناصرالدّوله افتگین پناه برد و قاضی اسکندریه نیز او را یاری کرد. نزار خود را المصطفی لدین‌الله خواند و بر منبر افضل را لعن کرد. افضل سپاهی بر سر او فرستاد و سرانجام او را مغلوب کرد و افتگین را کشت و قاضی و کسان دیگر را نیز که نزار را یاری کرده بودند به قتل رسانید. المستعلی نزار را گرفت و بر روی او دیواری ساخت و او در آنجا بمرد. افضل‌بن بدرالجمالی بر کارها مسلّط بود و المُسْتَعلی با وجود او قدرتی نداشت. زمان المستعلی زمان غلبهٔ صلیبیان بر سواحل شام و فلسطین است. المُسْتَعلی در هفدهم صفر سال ۴۹۵ درگذشت.

اَلْآمِرُ بِاَحْکامِ‌الله ابوعلی منصوربن المستعلی‌بالله

ابوعلی منصور ملقب به اَلْآمِرُ بِاَحْکامِ‌الله در سیزدهم محرّم سال ۴۹۰ تولّد یافته بود و وقتی که به خلافت رسید پنج سال و سی و چهار روز از عمرش گذشته بود و افضل‌بن بدرالجمالی به تولیت و قیمومت او کارها را اداره کرد. او چون با اهل سنت مخالف نبود و به مردم اجازه می‌داد که اعتقادات خود را اظهار کنند اسماعیلیان و باطنیان با او بد شدند و سرانجام شاید به اشاره و مساعدت خود خلیفه سه تن او را با کارد زخمی ساختند و او را به خانه‌اش بردند و او از آن زخمها درگذشت. اموال و جواهر و نفایسی که از خانهٔ او بیرون آوردند بی‌مانند بود. عمر او به هنگام مرگ ۵۷ سال بود و دوران امیری و فرماندهی

او در مصر پس از پدرش بدرالجمالی بیست و هشت سال بود. پس از او ابوعبدالله بطایحی ادارهٔ کارها را به دست گرفت و به او لقب مأمون دادند. او در سال ۵۱۹ به جهت خیانت به دار آویخته شد. اَلآمِر در دوم ذوالقعدهٔ سال ۵۲۴ کشته شد. او هنگامی که از یکی از گردشگاههای خود برمی‌گشت به دست سه تن از باطنیان به قتل رسید. علّت قتل او را بدرفتاریش با مردم ذکر کرده‌اند. خلافت او بیست و نه سال و پنج ماه بود و سی و چهار سال عمر کرد.

الحافظ لِدین‌الله المیمون عبدالمجیدبن ابی‌القاسم‌بن المستنصربالله

او پسر عم اَلآمِرُ بِاَحْکام‌الله بود و کسی با او به خلافت بیعت نکرد بلکه به نیابت خلافت با او بیعت کردند زیرا مردم منتظر بودند که اَلآمِر را فرزندی خواهد آمد. وزیر او ابوعلی پسر افضل‌بن بدرالجمالی بود و او اگرچه از شیعه بود اما شیعهٔ امامی مذهب بود و با اسماعیلیان میانهٔ خوبی نداشت و به همین دلیل بر الحافظ سخت گرفت و او را از تصرّف در کارها منع کرد و نگذاشت او را خلیفه بخوانند و نام اسماعیل‌بن جعفرالصّادق را از خطبه بینداخت. از این رو شیعیان اسماعیلی او را دشمن داشتند و عاقبت کمر به قتل او بستند و روزی که برای چوگان‌بازی به میدان چوگان رفته بودند به او حمله‌ور شدند و سرش را بریدند (بیستم محرّم سال ۵۲۶). تا این موقع الحافظ را به عنوان ولی‌عهد می‌شناختند و پس از کشته شدن ابوعلی وزیر با او به خلافت بیعت کردند. الحافظ به جای ابوعلی ابوالفتح یانس حافظی را به وزارت برداشت و به او لقب امیرالجیوش داد. او مردی با هیبت بود و الحافظ از او ترسید و دوایی به او داد که او را ملازم خانه ساخت و سرانجام در ۲۶ ذوالحجّهٔ سال ۵۲۶ درگذشت. الحافظ به جای او پسر خود حسن را به وزارت منصوب کرد ولی او را نیز با آنکه پسرش بود در سال ۵۲۹ مسموم ساخت و منصب وزارت را به تاج‌الدّوله بهرام ارمنی داد و او ارمنیان را در مصر قدرت و شوکت داد. مردم مصر ناراضی شدند و شخصی به نام رضوان ولخشی بر او شورید. بهرام به اسوان گریخت و از الحافظ امان خواست. الحافظ او را امان داد و در قصر خود زندانی کرد و او پس از مدّتی راهب شد و از کاخ بیرون رفت. الحافظ پس از او رضوان ولخشی را به وزارت برگزید و او را به الملک الافضل ملقب ساخت. اما بعد میان او و الحافظ نیز به هم خورد و پس از وقایعی چند کشته شد و الحافظ پس از او دیگر کسی را وزیر نکرد. الحافظ

در جُمادیَ‌الآخِرَه سال ۵۴۴ وفات یافت. مدت خلافتش نوزده سال و هفت ماه بود و سنّش به هنگام مرگ در حدود هفتاد و هفت سال بود.

الظّافِر بِاَمْرِالله ابومنصور اسماعیل‌بن عبدالمجید الحافظ

اسماعیل پسر الحافظ پس از پدر به خلافت رسید و در آن هنگام شانزده سال داشت و او ابن مَصّال را وزیر خود کرد اما عادل‌بن سَلاّر نامی از اسکندریه عبّاس‌بن ابی الفتوح صنهاجی را به طلب او فرستاد و او را به دست آورد و کشت و خود به وزارت رسید. در سال ۵۴۸ عادل‌بن سلاّر به دست همین عبّاس‌بن ابی الفتوح صنهاجی و به مباشرت پسرش نصر کشته شد و خود عبّاس به وزارت رسید. در سال ۵۴۹ الظّافر بِاَمْرِالله به دست نصر پسر عبّاس‌بن ابی الفتوح که جوان بسیار زیبایی بود کشته شد و عبّاس عیسی پسر الظّافر را به خلافت رسانید.

الفائزُ بِنَصْرِالله ابوالقاسم عیسی‌بن الظّافر

او وقتی که به خلافت رسید پنج سال بیش نداشت و چون به خلافت رسید طلایع‌بن رُزّیک به قصد عبّاس روی به قاهره نهاد و عبّاس اموال و نفایس کاخ را برداشت و با خود به شام برد. در راه صلیبیان فرنگ او را گرفتند و کشتند و تمام اموالی را که با خود می‌برد ضبط کردند. صالح‌بن رُزّیک (طلایع) همهٔ کارها را به دست گرفت. وفات اَلْفائز در صفر سال ۵۵۵ بود.

العاضِدُ لِدین‌الله ابومحمد عبدالله‌بن یوسف‌بن الحافظ

عبدالله‌بن یوسف‌بن الحافظ در بیستم محرّم سال ۵۴۶ به دنیا آمد. پدر او یوسف پس از قتل الظّافر به دست عبّاس صنهاجی کشته شد و صالح‌بن رُزّیک او را پس از مرگ الفائز به خلافت منصوب کرد و دختر خود را به او داد و جهاز فراوانی به او بخشید. صالح‌بن رُزّیک معروف به طلایع و ملقّب به الملک الصّالح ابوالغارات زمام امور را در مصر به دست گرفت و او شیعهٔ امامی مذهب بود و امر و نهی و تصرّف در اموال را منحصر به خود ساخت تا آنکه عمّهٔ العاضد امرا را بر ضدّ او برانگیخت و چند تن در دهلیز کاخ او را کارد زدند. او چون می‌دانست که عمّهٔ العاضد در این کار دخالت داشته است او را از العاضد

خواست و به قتل رسانید و پس از آن چون به مرگ خود یقین کرد پسرش رُزّیک را برای وزارت توصیه کرد. رُزّیک به وزارت رسید و خود را به العادل ملقّب ساخت. در سال ۵۵۸ شاوُر که قبلاً از خادمان صالح‌بن رُزّیک بود بر رُزّیک بشورید و او را گرفت و به قتل رسانید و خود به وزارت رسید و به امیرالجیوش ملقب گردید. امّا ضرغام نامی بر سر وزارت با او درافتاد و بر او پیروز شد و شاور به شام نزد نورالدّین زنگی گریخت. نورالدّین محمودبن زنگی اسدالدّین شیرکوه‌بن شاذی را مأمور کرد که با سپاهی به مصر رود و شاور را بر سر منصب خود باز آورد. شیرکوه به مصر رفت و ضرغام کشته شد و شاور به وزارت بازگشت. اما میان او و اسدالدّین شیرکوه به هم خورد زیرا او به وعده‌هایی که به نورالدّین داده بود وفا نکرد و شاور از فرنگیان صلیبی برای دفع او یاری خواست. فرنگیان به مصر رفتند و شیرکوه ناچار به شام بازگشت. در سال ۵۶۲ شیرکوه به مصر بازگشت و با آنکه بیش از دو هزار نفر با خود نداشت سپاه مصر و فرنگ را شکست سختی داد. در این جنگ برادرزاده‌اش صلاح‌الدّین معروف همراه او بود. پس از آن شیرکوه باز به دمشق بازگشت اما فرنگیان بر مصر مسلّط شدند و العاضِد از نورالدّین برای دفع ایشان یاری خواست. نورالدّین دوباره شیرکوه را با تجهیزات به مصر فرستاد و چون فرنگیان خبر او را شنیدند از مصر بیرون رفتند و شیرکوه در هفتم جُمادیَ‌الآخِرَه سال ۵۶۴ وارد قاهره شد و به حضور العاضد رفت و العاضد به او خلعت داد. در این میان شاور وزیر العاضد از پرداخت تعهّدی که به نورالدّین در ازای کمک او به العاضد کرده بود سر باز می‌زد و این کار به مخالفت و خصومت انجامید و سرانجام شاور کشته شد. شیرکوه نیز در بیست و دوم جُمادی‌الآخِره سال ۵۶۴ درگذشت. پس از او صلاح‌الدّین یوسف برادرزاده‌اش بر مصر مسلّط گردید. صلاح‌الدّین در سال ۵۶۷ در جمعهٔ دوم محرّم خطبه را به نام المستضیء خلیفهٔ عبّاسی کرد و نام العاضِد را از خطبه بینداخت. زیرا نورالدّین زنگی که صلاح‌الدّین در حقیقت نایب او بود بر این امر اصرار می‌ورزید و صلاح‌الدّین تعلّل می‌کرد تا آنکه العاضد سخت بیمار شد و صلاح‌الدّین فرصت را غنیمت شمرد و نام او و خلافت فاطمی را از خطبه حذف کرد و دوباره در مصر خطبه به نام خلفای عباسی خوانده شد. العاضد در روز عاشورای سال ۵۶۷ از دنیا رفت و از قطع خطبه آگاه نشد و با مرگ او خلافت فاطمی در مصر به پایان رسید.

اسماعیلیان ایران

حسن صَبّاح

حسن[1] صَبّاح نسب خود را از حِمْیَر می‌داند و می‌گوید او حسن‌بن علی‌بن محمدبن جعفربن حسین‌بن محمّدبن صبّاح حِمْیَری است. می‌گویند وقتی بعضی از پیروانش احوال پدران او را نوشتند و پیشش بردند و او به آن رضا نداد و آن اوراق را در آب شست. حسن صبّاح در شرح حال خود چنین می‌گوید که از هفت سالگی همّت من بر طلب دانش مقصور بود و مذهب من مانند مذهب پدرانم شیعهٔ اثناعشری بود. در ری مردی بود به نام امیرهٔ ضرّاب که مذهب باطنیان مصر را داشت و من با او همواره دربارهٔ مذهب مناظره داشتم و من اگرچه سخن او را نمی‌پذیرفتم اما سخنان او در دل من جا می‌گرفت. پس از آن من به بیماری سختی دچار شدم و در بیماری با خود اندیشیدم که مذهب او حقّ بوده است و من از روی تعصّب سخن او را نپذیرفته‌ام و اگر بمیرم در هلاکت افتاده‌ام. چون از آن بیماری بهبود یافتم با شخص دیگری از باطنیان به نام ابونجم سرّاج آشنا شدم و او اسرار این مذهب را به من آموخت. بعد با شخصی دیگر به نام مؤمن که از عبدالملک عطّاش اجازهٔ دعوت داشت آشنا شدم و از او خواستم که در این دعوت با او بیعت کنم. او گفت: «رتبهٔ تو در این مذهب از من بیشتر است و من چگونه می‌توانم از تو بیعت بگیرم.» پس از اصرار با او بیعت کردم. در سال ۴۶۴ عبدالملک عطّاش داعی باطنیان عراق به ری آمد و رفتار مرا پسندید و نیابت دعوت خود را به من سپرد و گفت که باید به مصر نزد المستنصربالله بروم. در سال ۴۶۹ روی به مصر نهادم و در سال ۴۷۱ به مصر رسیدم و یک سال و نیم در آنجا ماندم و اگرچه المستنصر را ندیدم امّا او همیشه از من ستایش می‌کرد. المستنصر به جهت تسلّط امیرالجیوش بدرالجمالی و پدرزن پسر کوچکتر او به نام المستعلی همین المستعلی را با اینکه پسر کوچکتر بود به نصّ دوم جانشین خود ساخته

۱ـ مؤلّف فصلی از قول خواجه نظام‌الملک از کتاب «وصایا»ی او دربارهٔ حسن صبّاح و داستان شاگرد بودن او و حسن صبّاح و عمرخیّام نزد امام موفّق نیشابوری آورده است. این داستان از نظر تاریخی محل شک و تردید است و به همین جهت از نقل آن صرف نظر شد.

بود. اما نصّ نخستین المستنصر به ولایت‌عهد نِزار بود و من بر قاعدهٔ اصول مذهب، همین نصّ نخستین را قبول داشتم و دعوت به نِزار می‌کردم. روایت حسن چنین است که امیرالجیوش به سبب همین معنی با او بد شد و او با موافقانش به المستنصر می‌گفتند که حسن را باید در قلعهٔ دمیاط به زندان انداخت. اتّفاقاً در این میان برج قلعهٔ دمیاط بیفتاد و مردم آن را به حُسْنِ طالِع حسن صبّاح منسوب داشتند. پس از آن او را با جماعتی از فرنگان به کشتی نشاندند و به سوی مغرب فرستادند اما در میان دریا بادی تند برخاست و اهل کشتی در اضطراب افتادند. اما حسن ساکت و آرام بود وگفت: «مولایم به من خبر داده است که آسیبی به این کشتی نخواهد رسید.» پس از آن طوفان فرو نشست و مردم کشتی مرید و معتقد او شدند. بار دیگر طوفان شد و سرانجام کشتی به سواحل شام افگنده شد و حسن از کشتی بیرون آمد و به حلب رفت و از راه بغداد و خوزستان به اصفهان رفت و این در ذوالحَجّهٔ سال ۴۷۳ بود. پس از سفرهای دیگر به دامغان رفت و سه سال در آنجا مقیم بود و به دعوت می‌پرداخت و جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند. پس از آن به جرجان رفت و خواست که به دیلمان برود اما نخواست از حدود ری بگذرد زیرا ابومسلم رازی از سوی خواجه نظام‌الملک در ری بود و به امر او سخت در جستجوی حسن صبّاح بود. پس به ساری رفت و از ساری به دماوند رفت و از راه خوار به قزوین رهسپار گردید.

استیلای حسن صبّاح بر قلعهٔ اَلَموت

حسن صبّاح پیش از توجّه به ولایت رودبار داعیان به الموت فرستاده بود تا مردم قلعه را به پیروی از حاکم مصر دعوت کنند و حسین قاینی نامی مردم آنجا را به جدّ تمام دعوت می‌کرد و جمعی از مردم قلعه دعوت را پذیرفته بودند. حاکم قلعه از جانب سلطان ملکشاه سلجوقی یکی از علویان بود به نام مهدی و باطنیان او را نیز به مذهب اسماعیلی دعوت کردند و او به جهت مصلحت در ظاهر دعوت ایشان را پذیرفت ولی هر کس را که در قلعه به باطنیان گرویده بود به پایین قلعه فرستاد و درِ آن ببست و گفت دژ از آن سلطان است. اما پس از گفتگوی بسیار باز همه را به قلعه راه داد و چون اسماعیلیان باز به قلعه برگشتند دیگر به سخن علوی پایین نرفتند و از قلعه بیرون نشدند. مشهور است که نام آن قلعه را در قدیم اَله‌اموت می‌گفتند که به معنی آشیانهٔ عقاب است. حسن از قزوین به

دیلمان رفت و از آنجا به اِشْکَوَرْ و از اشکور به اندجرود که متصل به الموت است برفت و مردم به جهت زهد بسیارش فریفتهٔ او شده بودند و دعوت او را پذیرفته بودند. پس در شب چهارشنبهٔ ششم رجب سال ۴۸۳ او را پنهانی به قلعهٔ الموت بردند و از غرایب اتّفاقات آنکه الهاموت به حساب جُمَّل تاریخ سال[۲] صعود او به قلعهٔ الموت است و او مدتی در آنجا پنهانی می‌زیست و نام خود را دهخداگذاشته بود. پس از آن دیگر علوی را در قلعه اختیاری نماند. می‌گویند حسن صبّاح به علوی حاکم قلعه گفته بود که به اندازهٔ پوست گاوی از زمین قلعه برای من به سه هزار دینار بفروش و علوی هم فروخته بود. پس حسن آن پوست گاو را بریده تسمه‌ها ساخت و به دور قلعه کشید و به علوی گفت که قلعه از آن من است و سه هزار دینار بر رئیس مظفّر مستوفی که از پیروان او بود و حاکم گردکوه و دامغان بود برات کرد و چنین نوشت: «رئیس م ظ حفظه‌الله سه هزار دینار بهای الموت به مهدی علوی رساند عَلَی النّبیّ المُصْطَفی وَ آلِهِ السّلام و حسبنا الله و نعم الوکیل». علوی از قلعه بیرون رفت و با خود اندیشید که رئیس مظفّر مردی بزرگ است و به رقعهٔ چنان مرد ناشناسی چگونه زر دهد. پس از مدّتی که به دامغان افتاد و فقر گریبانگیرش شد ناچار نامه را پیش رئیس مظفّر برد و او فوراً آن نامه را بوسید و آن مبلغ را تسلیم کرد. پس از آنکه حسن صباح بر قلعه مستولی شد فرمان داد که از جای دور دست نهرآبی به پای قلعه آوردند و در بیرون قلعه درختان میوه غرس کرد و مردم را به کار زراعت وا داشت تا هوای قلعه که بد بود به اندک مدّتی خوش گشت. پس از آن نواحی و اطراف الموت و مجموع ناحیهٔ رودبار را به تصرف خود درآورد و حسین قاینی را به دعوت مردم قهستان فرستاد و او توانست مردم آن دیار را به دعوت اسماعیلی بیاورد و در ضبط دیار قهستان و اطراف آن به قدر امکان بکوشد.

جنگهای حسن صبّاح با مخالفان

حسن صبّاح به نواحی اطراف الموت و رودبار تعرّض می‌کرد و مردم اطراف از تعرّضهای او در امان نبودند تا آنکه یکی از امرای ملکشاه که نواحی الموت در اقطاع او

۲ـ اله اموت به حساب ابجد ۴۸۲ می‌شود نه ۴۸۳ مگر آنکه آموت بخوانیم با دو الف که در آن وقت ۴۸۳ خواهد بود. ابن‌الاثیر (حوادث ۴۹۴) می‌گوید: «اله موت یعنی تعلیم عقاب.» و به نظر من در این صورت باید «اله آموت» خواند.

بود شروع به تاختن به اطراف الموت کرد و قلاع و آبادیهایی راکه دعوت حسن را پذیرفته بودند غارت می‌کرد و پیروان او را می‌کشت. چون قلعهٔ الموت هنوز ذخیرهٔ کافی نداشت ساکنان آن درماندند و خواستند که قلعه را به چند کس بسپارند و خود به طرفی بروند. ولی حسن صبّاح دعوی کرد که از المستنصر پیغامی رسیده است که از آن قلعه به جای دیگر نروند زیرا اقبال در انتظار ایشان است. مردم به این سخن او فریفته شدند و آن شهر را به همین مناسبت بلدةالاقبال نامیدند. ملکشاه در اوایل سال ۴۸۵ امیری را به نام ارسلان‌تاش برای دفع حسن صبّاح فرستاد و آن امیرالموت را در حصار گرفت و حسن جز شصت هفتاد تن بیشتر با خود نداشت و ذخیرهٔ قلعه نیز اندک بود. حسن صبّاح از دهدار علی که از داعیان او بود و از اهل زواره و اردستان بود و در قزوین مقام داشت استمداد کرد و او جماعتی از مردم طالقان و دیگر نواحی را با سلاح و تجهیزات به یاری او فرستاد تا در حدود سیصد تن خود را به الموت رساندند و با یاری عدّه‌ای از مردم رودبار که با ایشان هم دست شده بودند یک شب بر لشکر ارسلان‌تاش شبیخون زدند و لشکر ارسلان‌تاش فراری شدند و از الموت برفتند و نزد ملکشاه شدند. سلطان در اندیشه فرو رفت و به فکر ریشه‌کن ساختن آن طایفه افتاد. امّا چون روزگار او به آخر رسیده بود در همان اوان فوت شد و با فوت او فتنهٔ ایشان قویتر گردید. ملکشاه در اوایل سال ۴۸۵ امیر دیگر را به نام قزل سارغ به دفع ملاحدهٔ قهستان فرستاده بود و قزل سارغ آن جماعت را در قلعه‌ای از اطراف مومناباد در حصار گرفت ولی پیش از آنکه موفّق شود خبر وفات ملکشاه رسید و قزل سارغ ناچار از سر محاصره برخاست و لشکر او پراکنده شدند و ملاحدهٔ قهستان نیز مانند ملاحدهٔ الموت دست تعدی به اطراف دراز کردند.

به دست آوردن قلعهٔ گردکوه و لامسر (لمّسر)

خواجه نظام‌الملک وزیر ملکشاه سلجوقی از کسانی بود که در قلع و قمع باطنیان سعی و کوشش فراوان مبذول می‌داشت. حسن صبّاح برای قتل دشمنان خود فداییان تربیت کرده بود و یکی از آنان در شب آدینه دوازدهم رمضان سال ۴۸۵ خواجه نظام‌الملک را در حدود نهاوند به ضرب کارد از پای درآورد و سلطان ملکشاه نیز پس از چندی از دنیا رفت و وضع عراق به جهت اختلاف پسران ملکشاه مختل گردید و همهٔ این امور سبب تقویت باطنیان و حسن صبّاح گردید. هنگام بازگشت حسن صبّاح از مصر

آوازهٔ دعوت او همه جا پیچیده بود و نظام‌الملک سخت در تعقیب او بود. روزی حسن صبّاح در خانهٔ رئیس ابوالفضل که به دعوت او گرویده بود پنهان بود و در اثنای شکایت از اوضاع به او گفته بود که اگر دو مرد با من یکی شدندی این مملکت را زیر و زبر کردمی. رئیس ابوالفضل از این سخن حسن صبّاح خیال کرده بود که او را خبط دماغی عارض شده است و به همین جهت برای علاج دماغ او شربتهای معطّر و غذاهای مقوّی مزاج برای او آماده ساخت. حسن با دیدن این شربتها و غذاها مقصود رئیس ابوالفضل را دریافته و بی‌درنگ قصد سفر کرده بود و هر چند رئیس ابوالفضل خواهش کرده بود که بماند مفید نیفتاده بود. چون نظام‌الملک و ملکشاه از دنیا رفتند و کار ایران نابسامان شد رئیس ابوالفضل را فرصتی دست داد و به الموت نزد حسن صبّاح رفت. روزی حسن صبّاح به او گفت که آیا من خبط دماغ پیدا کرده بودم؟ و آیا دیدی که با دست دادن دو یار موافق چگونه اوضاع اینها را بر هم زدم؟ رئیس ابوالفضل از آن کار خود پوزش خواست. فداییان پس از نظام‌الملک دو پسر او را نیز کارد زدند و هر کس از بزرگان که با ایشان در می‌افتاد خود را در خطر قتل و حمله می‌انداخت. در این میان رئیس مظفّر که حاکم دامغان بود و از سوی امیرداد حبشی در آنجا حکومت می‌کرد امیرداد را بر آن داشت که قلعهٔ گردکوه را از برکیارق پسر ملکشاه برای او درخواست کند. رئیس مظفّر به نیابت امیرداد حبشی بر گردکوه رفت و آنجا را مستحکم ساخت و اموال و خزاین خود را به آنجا نقل کرد و پس از آن عقیدهٔ خود را در پیروی از اسماعیلیان ظاهر ساخت و کار حسن صبّاح به معاضدت رئیس مظفّر بالا گرفت. در این میان یکی از پیروان خود را که کیابزرگ امید نام داشت به قلعهٔ لامسر یا لمسر که در رودبار الموت بود و ساکنان آن هنوز دعوت حسن را نپذیرفته بودند فرستاد و او مخفیانه شب چهارشنبه بیستم ذوالقعدهٔ سال ۴۹۵ به آن قلعه رفت و ساکنان آن را بکشت و مدت بیست سال در آن قلعه ماند و تا وقتی که حسن صباح او را نخواند از قلعه بیرون نیامد.

اما رئیس مظفّر به قلعهٔ گردکوه بود و هنگامی که سنجر از خراسان به عراق می‌رفت رئیس مظفّر به خدمت او رسید و سلطان چون در رفتن عجله داشت در باب قلعه چیزی نگفت. هنگام بازگشتن رئیس مظفّر به اشارهٔ حسن صباح سلطان سنجر را ضیافت کرد و به اعیان و ارکان دولت او هدیه‌های نفیس داد و چون پیر بود او را در محفّه پیش سلطان بردند. وزیر سلطان در وقت وداع به رئیس مظفّر بر سبیل سرزنش و طنز گفت که تقصیر

نکردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شدی و خزینهٔ امیرداد را به ایشان دادی. رئیس بی‌درنگ گفت که چون من حقّ به جانب ایشان دیدم چنین کردم و قصد من مال و جاه نبود زیرا مرا از جانب سلطان نامه‌ها با القاب و عناوین می‌نویسند اما حسن صبّاح نامه‌های بی‌تکلف و بی‌القاب می‌نویسد و می‌نویسد: «رئیس مظفر خدایش نیکی بر مزید کناد چنین کند و چنان داند». اگر مقصود من مال و جاه بود هرگز از بارگاه سلطان جدا نمی‌شدم. وزیر از این سخن در تعجّب شد و گفت: «زهی حال چنان فرمانده و چنین فرمانبر.» جمعی از اطرافیان سنجر گفتند که اموال امیرداد را باید از رئیس مظفّر طلب کرد ولی سنجر نپذیرفت و رئیس را به تشریف خاص بنواخت. رئیس بازگشت و در سال ۴۹۸ وفات یافت. مدّت زندگانی او صد و یک سال و پنج ماه بود.

محاصرهٔ الموت و رودبار

پس از مرگ برکیارق سلطان محمّدبن ملکشاه نظام‌الملک احمد پسر خواجه نظام‌الملک را به رودبار فرستاد تا اسماعیلیان را قلع و قمع کند. احمد به محاصرهٔ الموت و رودبار مشغول شد چنانکه کشت و زراعت باطنیان ضایع شد و اهل قلعه اهل و عیال خود را به قلعه‌های دیگر فرستادند. در سال ۵۱۱ سلطان محمّد اتابک نوشتگین شیرگیر را فرمان داد که لمسر و الموت را سخت در حصار گیرند و منجنیقها نصب کنند و نزدیک بود که قلعه‌ها گشاده شود که ناگهان خبر فوت سلطان محمّدبن ملکشاه در اصفهان رسید و لشکر بازگشت و اسماعیلیان از قلعه‌ها بیرون آمدند و اموال و بنهٔ لشکریان را غارت کردند. پس از آن سلطان سنجر به دفع ایشان همت گماشت و لشکر به قهستان فرستاد و جنگ میان لشکر او و اسماعیلیان مدتها طول کشید. در این میان حسن صباح فکری اندیشید و یکی از ملازمان سلطان را بفریفت و او شبی که سلطان به خواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد. سنجر چون از خواب بیدار شد ترسید و آن قصه را پنهان داشت و حسن به سلطان پیغام داد که اگر نیّت ما با سلطان نیّت خیر نبود آن کارد را به جای آنکه در زمین سخت بنشانند در سینهٔ نرم تو می‌نشاندند. سلطان ترسید و به صلح رضا داد و از مال قومس و آن نواحی سه هزار دینار در حقّ ایشان وظیفه تعیین کرد و مقرّر کرد که ساکنان گردکوه مبلغی به عنوان باج راه از آیندگان و روندگان بگیرند و این رسم تا مدّتی برقرار بود.

در این میان حسین قاینی داعی قهستان بر دست شخصی به نام حسین دماوندی کشته شد و گناه آن را به گردن استاد حسین صبّاح پسر حسن صبّاح انداختند و حسن فرمود تا آن پسرش را بکشتند و پسر دیگرش را که محمّد نام داشت به شرب خمر متهم داشتند، او را نیز بکشت و غرضش از کشتن فرزندانش این بود که دعوت او برای این نیست که پسرانش پس از او حکومت کنند. حسن در مدّت سی و پنج سال که به قلعهٔ الموت بود هرگز از قلعه به زیر نیامد و فقط دو بار بر بام خانه رفت و باقی اوقات در خانه معتکف بود و به مطالعهٔ کتب و تقریر عقاید خود مشغول بود تا آنکه در ششم ربیع‌الآخر سال ۵۱۸ از دنیا رفت.

کیا بزرگ امید

چون حسن صبّاح مرگ خود را احساس کرد کس به لامسر یا لمسر فرستاد و کیا بزرگ امید را بخواند و او را به جای خود تعیین کرد و دهدار ابوعلی اردستانی و حسن آدم قصرانی را به دست راست و دست چپ و کیا ابوجعفر را که رئیس سپاه بود بر مقدم سپاه معین کرد.

کیا بزرگ امید پس از مرگ حسن صبّاح به جای او نشست و مدّت بیست و چهار سال به همان روش حسن صبّاح حکومت کرد. در سال ۵۲۰ به عمارت قلعهٔ میمون دِز فرمان داد و دهخدا عبدالملک را به حکومت آن منصوب کرد. در شعبان همان سال برادرزادهٔ اتابک شیرگیر به رودبار لشکر کشید و کیا بزرگ جمعی را به جنگ او نامزد کرد و برادرزادهٔ اتابک شکست خورده منهزم شد و اموال و چهارپای بسیار به دست باطنیان افتاد. در سال ۵۲۱ یُرُنْقُش بازدار از جانب سلطان محمود به کیا بزرگ پیغام فرستاد و کیا بزرگ خواجه ناصحی شهرستانی را به اصفهان فرستاد. خواجهٔ مذکور پس از رسیدن به حضور سلطان و گفتگو در امر صلح از مجلس سلطان بیرون آمد و عوام او را در بازار با یکی دیگر از باطنیان بکشتند. سلطان رسولی به الموت فرستاد و معذرت خواست. کیا به رسول گفت: «به سلطان بگو که محمد[۳] ناصحی به عهد و سوگند دروغ شما اعتقاد کرد و به خدمت آمد. اگر در این معذرت راست می‌گویی کشندگان او را سیاست فرما والّا مترصد انتقام باش.» سلطان به سخن ایشان توجّهی نکرد و ایشان در غُرّهٔ رمضان سال

۳ـ نام این شخص در «حبیب السیّر» «احمد ناصحی» است.

۵۲۳ به در قزوین حمله برده چهارصد تن را به قتل رساندند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و اشتر و دویست گاو به غنیمت گرفتند و یکی از اشراف قزوین را کشتند. در سال ۵۲۴ سلطان محمود سلجوقی از دنیا رفت و باطنیان بار دیگر به نواحی قزوین تاختند و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر پر بار به دست آوردند و صد تن از ترکمانان و بیست تن از قزوینیان را به قتل آوردند و هم در این سال هفت تن از رفیقان اَلآمِرُبالله پسر المستعلی را در مصر کشتند. در سال ۵۲۶ لشکر الموت به قصد ابوهاشم علوی زیدی متوجه گیلان شدند زیرا او دعوی امامت می‌کرد و مردم را به بیعت خود مـــی‌خـــوانـد. کیا بزرگ ابتدا مکتوبی به عنوان نصیحت به او فرستاد و او در جواب گفت که مذهب اسماعیلیّه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است. رفیقان باطنی او را در جنگ شکست دادند و او به جنگل پناه برد. باطنیان او را دنبال کرده به دست آوردند و سوختند. چون سلطان محمود فوت شد و سلطان مسعود حاکم عراق گردید خوارزمشاه از او اجازه خواست تا دستبردی به ملاحده بزند و سلطان اقطاع یُرُنْقُش بازدار را به خوارزمشاه داد. یرنقش به کیا بزرگ امید پناه برد و اهل و عیال خود را به درخوش که در تحت تصرف اسماعیلیان بود فرستاد. کیا بزرگ امید گفت که هر چند یرنقش در ایام سابق با ما دشمنی کرده است اکنون چون به ما پناه آورده است او را پناه می‌دهیم. خوارزمشاه پیش از آن از دوستی با اسماعیلیان دم می‌زد و چون دید یرنقش عصیان کرد رسولی پیش کیا بزرگ امید فرستاد و پیغام داد که یرنقش و اتباع او را به وی واگذارد. کیا بزرگ پاسخ ردّ داد و به همین جهت میان او و کیا مناقشات روی نمود. در زمان حکومت کیا بزرگ امید فداییان اسماعیلی جمعی از اعیان و اشراف را کشتند که یکی از ایشان قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی است و دیگری پسر المستعلی که ذکرش گذشت و دیگر سیّد دولتشاه رئیس اصفهان و آق‌سنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و حسن‌بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جماعتی دیگر از اعیان دولت و دین.

محمدبن کیا بزرگ امید

کیا بزرگ امید سه روز پیش از مرگ خود پسر خویش محمد را ولیّ‌عهد خود کرد و او تتبع سنت پدر و حسن صبّاح را می‌کرد و ظاهر شرع را رعایت می‌نمود. در زمان او رفقای باطنی یا رفیقان الرّاشدبالله خلیفهٔ عباسی را کشتند و چون خبر قتل او به الموت رسید

هفت شبانروز نقارهٔ بشارت کوفتند. پس از آن خوف باطنیان نِزاری بر دل خلفای عبّاسی جایگزین شد و روی از مردم نهان کردند. در زمان او نیز میان او و مخالفان جنگهای فراوان روی داد. وفات محمّد در سال ۵۵۷ بود.

حسن‌بن محمدبن کیا بزرگ امید معروف به «عَلی ذِکْرِهِ‌السَّلام»

حسن‌بن محمّد که مشهور به «علی ذِکْرِهِ‌السّلام» است چون به سن بلوغ رسید در مذهب اسماعیلی به غور و تحقیق پرداخت و چون پدرش دانشی نداشت مردم او را در برابر پدرش عالمی بزرگ می‌دانستند و گمان می‌بردند که او همان امام موعودی است که حسن صبّاح ظهور او را وعده داده است و به همین جهت روز به روز معتقدان او بیشتر شدند. چون کیا محمّد از حال پسر خود آگاه شد مردم را جمع کرد و بر افعال و عقاید پسر سخت خرده گرفت و گفت: «من امام نیستم بلکه یکی از داعیان امام هستم و هر که خلاف این اعتقاد کند کافر باشد.» پس از آن دویست و پنجاه تن از پیروان پسر را به قتل آورد و دویست و پنجاه تن دیگر را از قلعه بیرون کرد. حسن از پدر بیمناک گردید و زبان به طعن و لعن کسانی که در او اعتقاد امامت داشتند گشود و در ابطال عقاید ایشان رساله‌ها نوشت تا آنکه پدرش دیگر دربارهٔ او اعتقاد بد نکرد. حسن در نهان شراب می‌خورد و معتقدان به امامت او شرب خمر و ارتکاب معاصی را از علایم ظهور امام موعود می‌دانستند. چون پدرش مرد و حسن به حکومت رسید به سستی در شریعت تظاهر کرد و هیچ کس را از ارتکاب مناهی منع نکرد و در هفدهم رمضان سال ۵۵۹ بر منبری که روی به قبله داشت و چهار عَلَم به چهار رنگ بر چهار طرف آن نصب بود رفت و به مردم گفت که از امام در نهانی پیش او قاصدی آمده است که ایشان را از اجرای تکالیف شرعی معاف داشته است. پس از آن از منبر پایین آمد و دو رکعت نماز گزارد و مردم را در هفدهم رمضان به افطار وا داشت و پس از آن ایشان را به عیش و سرور دعوت کرد و آن روز را روز قیامت خواند. از آن وقت ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند. مؤلّف گوید که مولانا یوسف شاه کاتب از یکی از ثِقات روایت کرد که او وقتی به الموت رفته بود و در آنجا این بیت را بر کتابه نوشته دیده بود:

برداشت غُلّ شرع به تأیید ایزدی　　　مخدوم روزگار علی ذِکْرِهِ السَّلام

خلاصه پس از این کار در ولایات رودبار و قهستان رسم الحاد آشکار گردید. اگرچه

حسن در خطبه هفدهم رمضان خود را پسر محمّدبن بزرگ امید خواند امّا در فصولی که به اطراف می‌فرستاد به کنایت یا صراحت خود را از اولاد نِزاربن المستنصر می‌خواند. از آن جمله به رئیس مظفّر که نایب او در قهستان بود نوشته بود من که حسنم می‌گویم که امروز من بر روی زمین خلیفهٔ خدا هستم و خلیفهٔ من در قهستان رئیس مظفّر است و مردم آن دیار باید که از او فرمان برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس فرمود تا در مؤمناباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر مردمان خواند و همه اظهار سرور کردند و پایین منبر دف زدند و نی نواختند و شراب خوردند. جماعتی از مردم آن دیار به تعصّب اسلامیت جلای وطن اختیار کردند.

اعتقاد اسماعیلیان دربارهٔ نسب عَلیٰ ذِکْرِهِ السّلام

جمعی از اسماعیلیان رودبار و قهستان گفته‌اند که در زمان حسن صَبّاح یکی از معتمدان المستنصربالله موسوم به ابوالحسن صعیدی پس از فوت المستنصر از مصر آمد و کودکی از اولاد نِزار را که به زعم ایشان مستقرّ امر امامت بود همراه خود آورد و ابوالحسن این سِرّ را جز با حسن با کسی دیگر نگفت. سیدنا حسن در اکرام ابوالحسن کوشید و پس از شش ماه او را رخصت بازگشت داد و امام را در پای قلعه متوطّن گردانید و برای او زن گرفت. پس از چندی در زمان محمّدبن بزرگ امید کودکی از او به دنیا آمد که همان حسن عَلیٰ ذِکْرِهِ السَّلام است. به حسب اتّفاق در همان روز محمّدبن بزرگ امید را نیز کودکی پسر به دنیا آمد و همان روز زنی کودک امام را در زیر چادر کرده به بالای قلعه رفت و به داخل خانهٔ محمّدبن بزرگ امید شد و زمانی که کسی نزد کودک محمّدبن بزرگ امید نبود کودک امام را با کودک او عوض کرد و به پایین قلعه رفت. این امر از نظر عقل دور است زیرا بعید می‌نماید که زنی به خانهٔ پادشاهی رود و کودکی دیگر را با کودک او عوض کند و کسی متوجه آن نگردد. طایفهٔ دیگر از اسماعیلیّه روایتی دیگر کرده‌اند و گفته‌اند چون هرچه از امام صادر شود درست و پسندیده است آن امامی که قاضی ابوالحسن از مصر با خود آورده بود با زن محمّدبن بزرگ امید نزدیکی کرد و آن زن به حسن عَلی ذِکْرِهِ‌السَّلام آبستن گردید. خلاصه دربارهٔ نسب و مذهب علی ذِکْرِهِ السَّلام سخن بسیار گفته‌اند و او را قایم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده‌اند. زیرا عقیدهٔ ایشان آن است که قیامت وقتی قایم شود که مردم به خدا رسند و تکالیف شرعی ساقط گردد و

چون در زمان امامت او مردم به خدا واصل شدند عَلیٰ ذِکْرِهِ السَّلام به رفع رسوم شریعت قیام نمود. خلاصه چون حسن عَلیٰ ذِکْرِهِ السَّلام در کفر و الحاد تندروی کرد حسن‌بن نامور نامی که برادرزادهٔ او و از آل بویه بود در ششم ربیع‌الاوّل سال ۵۶۱ او را به زخم کارد به قتل رسانید.

محمّدبن حسن‌بن محمّدبن کیا بزرگ امید

پس از حسن عَلیٰ ذِکْرِهِ السَّلام پسرش محمّد به جای او نشست و حسن‌بن نامور را با همهٔ خویشان از زن و مرد به انتقام خون پدر بکشت. این محمّد از پدر تندروتر بود و در دعوی امامت مصرّتر و دعوی حکمت و فلسفه کردی و خود را در آن فن و فنون دیگر منفرد پنداشتی. محمّدبن حسن در نوزده سالگی به حکومت رسید و چهل و شش سال حکومت کرد. یکی از شاعران اسماعیلی دربارهٔ او گفته است:

غم را کجا وجود بماند چو می‌بریم   نـام مـحمّدبن عَـلیٰ ذِکْـرِهِ‌السَّـلام

ملاحده در زمان او خونهای زیاد ریختند و دست‌درازیها کردند. محمّدبن حسن چند پسر داشت که جلال‌الدّین از همه بهتر بود و چون در زمان پدرش به سن رشد و تمییز رسید مذهب پدران خود را ناپسند شمرد و به همین جهت پدرش از او در بیم شد و هر دو از یکدیگر می‌ترسیدند و در روزهای بار که جلال‌الدّین در دربار حاضر می‌شد زره در زیر جامه می‌پوشید. محمّد در دهم ربیع‌الاوّل سال ۶۰۷ درگذشت و بعضی گفتند که او را زهر دادند.

جلال‌الدّین حسن‌بن محمّد

جلال‌الدّین حسن در سال ۵۶۲[۴] متولّد شده بود و چون پس از پدر به حکومت رسید در اجرای احکام شریعت اسلام سعی تمام به جای آورد و مردم را از ارتکاب اعمال نامشروع منع کرد و فرمان داد تا در هر یک از دهات رودبار حمّام و مسجد ساختند و رسم اذان و اقامه را تازه کردند و رسولان به خلیفه النّاصرلدین‌الله و سلطان محمّد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق فرستاد و از عقیدهٔ اسلامی خود آنان را آگاه ساخت. خلفا و سلاطین نیز عقیدهٔ او را تصدیق کردند و باب مکاتبات را با او باز کردند و او را با القابی که شایستهٔ

۴ـ در نسخ چاپی: «۵۵۲». اصلاح از «جهانگشای جوینی».

سلاطین است خطاب کردند و ائمهٔ دین دربارهٔ صِحّت اسلام او فتوا دادند و او به جلال‌الدّین حسن نو مسلمان معروف گردید. چون میان قزوینیان و اسماعیلیان مدّتهای مدید جنگ و دشمنی برپا بود ایشان از قبول اسلام حسن امتناع می‌کردند و از او بیّنه و دلیل می‌خواستند. جلال‌الدّین برای استرضای خاطر ایشان چند تن از اعیان قزوین را خواست تا صدق ادعای او بر ایشان روشن گردد. قزوینیان چند تن از عدول را به الموت فرستادند و جلال‌الدّین حسن در حضور ایشان کتب حسن صبّاح راکه مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسماعیلیّه بود بسوخت و آبا و اجداد خود را لعن کرد. پس از آن ائمهٔ قزوین نیز به مسلمانی او حکم کردند. حسن مادرش را برای زیارت بیت‌الله الحرام فرستاد و مانند سلاطین اسلام رایت و علم با او همراه کرد و چون به بغداد رسید خلیفه فرمود تا عَلَم او را بر رایت ملوک دیگر در راه حجّ مقدم داشتند و چون این خبر به سلطان محمّد خوارزمشاه رسید آزرده خاطر گشت و این امر یکی از اسباب خلاف او با ناصر خلیفه گردید. جلال‌الدّین حسن با اتابک مظفّرالدّین اوزبک که پادشاه ارّان و آذربایجان بود دوستی داشت و چون ناصرالدّین منگلی که پادشاه عراق بود با اتابک دشمنی داشت و به بعضی از ولایات جلال‌الدّین نیز دستبرد می‌زد. جلال‌الدّین در سال ۶۱۰ برای کمک به اتابک و جنگ با منگلی به آذربایجان رفت و یک سال و نیم در آنجا ماند و اتابک در حق او انعام زیاد به عمل آورد و پس از مهمانی و علوفهٔ لشکرش او را نثارها داد و هر روز هزار دینار به عنوان خرج مطبخ برای او می‌فرستاد. پس هر دو برای دفع منگلی از خلیفه استمداد کردند و خلیفه مظفّرالدّین وجه السّبُع و مظفّرالدّین گوگ‌بوری را به یاری ایشان فرستاد و این جمع در سال ۶۱۱ ناصرالدّین منگلی را شکست دادند و سیف‌الدّین اِغْلَمِش را به جای او در عراق گذاشتند و ابهر و زنجان را در ازای خدمات جلال‌الدّین به او دادند. پس از آن جلال‌الدّین از امرای گیلان زن خواست و آنان این امر را به اجازهٔ خلیفه موکول کردند و خلیفه اجازه داد و او چند زن از ایشان گرفت که از آن جمله همشیرهٔ کیکاوس بود و او مادر علاءالدّین محمد پسر جلال‌الدّین است. چون چنگیزخان از ترکستان برای قلع و قمع سلطان محمّد خوارزمشاه حرکت کرد جلال‌الدّین کس پیش چنگیزخان فرستاد و اظهار بندگی و ایلی کرد. وفات جلال‌الدّین در نیمهٔ رمضان ۶۱۸ بود.

علاءالدّین محمّدبن جلال‌الدّین حسن

علاءالدّین در نه سالگی به جای پدر نشست و او تنها پسر پدرش بود. پس از مرگ

جلال‌الدّین تهمت نهادند که زنان او به اتّفاق خواهرش و جمعی از خویشان، او را زهر داده‌اند. وزیر جلال‌الدّین که مربّی علاءالدّین نیز بود عدّهٔ زیادی از خویشان و زنان و خواصّ او را به بهانهٔ آنکه جلال‌الدّین را زهر داده‌اند بکشت. علاءالدّین کودک بود و ادب و پرورشی نداشت. امّا در مذهب اسماعیلیان امام چه در حال کودکی و چه در حال بلوغ امام است و سخن او لازم و واجب الاطاعه است و به همین جهت هیچ کس به افعال و اعمال او هر چند زشت و قبیح بود نمی‌توانست اعتراض کند و او با کودکان به بازی و تماشا و پرورش گوسفندان اشتغال داشت و تدبیر کارهای او با زنان بود. به همین جهت قواعدی که پدرش نهاده بود منسوخ گردید و طایفه‌ای که از ترس پدرش مذهب خود را نهان داشته بودند باز آن را آشکار ساختند و مذهب اسماعیلی و باطنی دوباره رواج گرفت. چون پنج یا شش سال از حکومت او گذشت بدون هیچ مرضی و بدون مشاورت با طبیبی فصد کرد و خون بسیار از او جاری شد و از این راه بیماری روحی بر او عارض گردید و مبتلا به مالیخولیا شد. اما هیچ کس یارای آن نداشت که او را به معالجه وادار سازد زیرا در نظر اسماعیلیان مرضی که موجب اختلال دماغ و نقص عقل باشد بر امام عارض نگردد و به همین جهت آن بیماری روز به روز بیشتر گردید و به جنون کشید. اما هیچ کس به جهت اعتقاد به امامتش در ردّ اقوال و افعال او نمی‌توانست سخنی بگوید و اگر کسی در مصالح مملکت سخنی گفتی سزای او عقوبت و شکنجه بود. حتّی رسولانی که از پیش امرا و شاهان می‌آمدند سخنی را که موافق میل او نبود نمی‌توانستند بر زبان بیاورند. میان او و پسرش رکن‌الدّین خورشاه که پسر بزرگتر او بود هیجده سال فاصله بود و علاءالدّین به هنگام طفولیّت پسرش می‌گفت که او امام خواهد بود. چون رکن‌الدّین بزرگ شد اسماعیلیان او را مانند پدرش تعظیم می‌کردند و حکم او مانند حکم پدرش نافذ بود و به همین جهت علاءالدّین با او بد شد و پس از آن می‌گفت ولیّ‌عهدش پسر دیگرش خواهد بود. ولی چون مذهب اسماعیلیّهٔ الموت آن بود که نصّ نخستین معتبر است سخن دوم علاءالدّین را قبول نداشتند. اما علاءالدّین پیوسته رکن‌الدّین را می‌رنجاند و او را مؤاخذه می‌کرد و حکم کرده بود که همواره در میان زنان پهلوی اطاق او باشد و جرأت نداشت که روزها بیرون بیاید مگر آنکه پدرش مست می‌شد و یا پیش گوسفندان می‌رفت. تا آنکه در سال ۶۵۳ جنون او بیشتر شد و پسر بر جان خود بیمناک گردید و اعیان مملکت نیز از علاءالدّین بیمناک گردیدند. حسن مازندرانی که از خاصان

نزدیک علاءالدّین بود از هنگام جوانی پیش او رفته بود و علاءالدّین او را دوست داشته و محرم خود کرده و معشوق خود ساخته بود و یکی از زنان درباری را بزنی به او داده بود که خود این زن نیز معشوقهٔ علاءالدّین بود. اما این حسن مازندرانی به مذهب اسماعیلیان نبود و مسلمان بود و از علاءالدّین نفرت پیدا کرده بود. به همین جهت وقتی که چند تن ناشناس به بالین علاءالدّین رفتند و او را بکشتند تهمت بر این حسن مازندرانی نهادند و نیز گفتند که رکن‌الدّین در قتل پدر با حسن مازندرانی مواضعه کرده است. قتل علاءالدّین در شوّال سال ۶۵۳ بوده است.

رکن‌الدّین خورشاه پسر علاءالدّین محمّد

چون رکن‌الدّین خورشاه به جای پدر نشست حسن مازندرانی را با فرزندانش بکشت و پس از آن به گیلان و ولایات همسایه کس فرستاد و با ایشان آغاز محبّت و دوستی کرد و کس نزد یسورنویین حاکم همدان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرد. یسورنویین پیغام داد که وصول هولاگوخان نزدیک است و صلاح آن است که او خود روانهٔ درگاه هولاگو گردد. پس از آن مقرّر چنان شد که رکن‌الدّین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت یسورنویین به نزد هولاگو بفرستد و یسور شهنشاه را با پسر خود نزد هولاگو فرستاد. یسور خود با لشکرهای مغول و تازیک به رودبار الموت رفت و جنگی بزرگ روی داد و چون قلعه استوار بود لشکر مغول بازگشتند و غلاّت آن نواحی را به یکبار بسوختند. پس از آنکه شهنشاه برادر رکن‌الدّین به حضور هولاگو رسید هولاگو پیغام داد که چون رکن‌الدّین برادرش را فرستاده است و اظهار ایلی کرده است جرایم او و اتباعش را بخشیدیم باید خود رکن‌الدّین قلاع را خراب کرده روی به خدمت نهد و به یسور نیز پیغام داد که دست از خرابی ولایت رودبار بردارد. چون رکن‌الدّین این پیغام بشنید بعضی از کنگره‌های قلعه‌ها را بینداخت و یسورنویین به حکم هولاگو از رودبار بیرون رفت. فرستادهٔ رکن‌الدّین با یکی از اطرافیان هولاگو روی به هولاگو نهادند و گفتند که رکن‌الدّین چند قلعه را خراب کرد و سایر ایلچیان در آنجا مانده‌اند تا بقیهٔ قلاع خراب شود و رکن‌الدین از هولاگو می‌خواهد که یک سال به او در رفتن پیش شاه مهلت دهد. هولاگو ایلچی خود و فرستادهٔ رکن‌الدّین را رخصت بازگشت داد و با ایشان باسقاقی همراه ساخت و پیغام داد که اگر رکن‌الدّین قصد اطاعت دارد باید به اردوی هولاگو بشتابد و آن

شخص را که به نام باسقاقی فرستاده‌ایم به محافظت ملک و قلاع منصوب سازد. رکن‌الدّین باز در رفتن به اردو تعلّل کرد و وزیر خود شمس‌الدّین گیلکی را با پسرعمّ پدرش سیف‌الدّین سلطان ملک در مصاحبت ایلچیان روانهٔ دربار هولاگو کرد و باز مسألهٔ مهلت را پیش کشید و به نوّاب و گماشتگان خود در گردکوه و قهستان فرمان داد تا متوجّه اردوی هولاگو شوند. چون هولاگو به حدود لار و دماوند رسید شمس‌الدّین گیلکی را به گردکوه فرستاد تا حاکم آنجا را به حضور آورد و یکی از مصاحبان وزیر را به قهستان فرستاد تا حاکم آنجا را طلب کند و سیف‌الدّین سلطان ملک را به نزد رکن‌الدّین فرستاد که رکن‌الدّین باید روی به بندگی هولاگو نهد و اگر به جهت کارسازی توقّفی لازم است باید پسر خود را پیش از خود بفرستد. رکن‌الدّین در حیرت افتاد و قبول کرد که پسر خود را بفرستد امّا بنا به اغوای مشاوران خود پسری را که هم‌سنّ پسر خود بود و از خادمهٔ او متولّد شده بود بفرستاد. این امر بر هولاگو معلوم شد ولی چیزی نگفت و آن پسر را به اسم اینکه هنوز کودک است باز پس فرستاد و پیغام داد که اگر رکن‌الدّین را در آمدن تأخیری و عذری هست باید برادر دیگرش را بفرستد تا هولاگو بنا به درخواست او شهنشاه برادر دیگر را که در حضور است برگرداند. رکن‌الدّین برادر دیگر خود را که شیرانشاه بود به حضور هولاگو فرستاد و در آن وقت شمس‌الدّین گیلکی از گردکوه رسید و حاکم آنجا را که قاضی تاج‌الدّین مردانشاه نام داشت به خدمت آورد. پس از آن هولاگو شهنشاه برادر رکن‌الدّین را بازگردانید و پیغام داد که اگر رکن‌الدّین قلعهٔ میمون دز را خراب کند و پیش پادشاه برود به نواخت و اکرام مخصوص شود وگرنه عاقبت کار را خدای داند. در این میان لشکریان هولاگو از پیش و پس قلاع اسماعیلیان را در میان گرفتند و در هفدهم شوّال ۶۵۴ هولاگو به پای میمون دز نزول کرد. رکن‌الدّین چون در خود طاقت مقاومت ندید تنها پسر خود را با برادر دیگرش ایرانشاه با جمعی از اعیان و بزرگان بیرون فرستاد و خود در بیست و نهم شوّال به حضور هولاگو رسید و همهٔ خزاین را با خود بیاورد و تسلیم شد. مدّت حکومت او پس از پدرش یک سال بود.

ویران ساختن قلاع اسماعیلیان

چون رکن‌الدّین از میمون دز بیرون رفت و به اردوی هولاگو آمد هولاگو فرمان داد تا او معتمدان خود را در مصاحبت ایلچیان به قلاع رودبار بفرستد تا آن قلاع را ویران سازند.

در اندک زمانی چهل و چند قلعه را که از ذخایر پر بود با خاک یکسان کردند. اما سُکّان الموت و لامسر و چند قلعهٔ دیگر امتناع کردند و هولاگو حرکت کرد و در پای قلعهٔ الموت فرود آمد و رکن‌الدّین را فرستاد تا جماعت قلعه را به ایلی و اطاعت فرا خواند. اما مقدّم‌الدّین که کوتوال قلعه بود امتناع کرد و هولاگو شاهزاده بلغای را به تصرف آن گماشت و خود عازم لمسر گردید. سرانجام سکّان الموت از رکن‌الدّین خواستند که هولاگو ایشان را امان دهد و سه روز مهلت خواستند تا اسباب خود را نقل کنند. پس از آن لشکر مغول به بالای قلعه رفتند و به نهب و غارت آنچه در قلعه مانده بود پرداختند. قلعهٔ الموت بر بالای کوهی است که آن را به شتر زانو زده و گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده‌اند. خود قلعه را چنان مستحکم ساخته بودند که هنگام ویران کردن آن گویی آهن به سنگ می‌خورد و در آنجا از سنگ ساباطهای عریض و طویل و حوضهای ژرف ساخته بودند و برای شراب و سرکه و عسل و انواع غذاهای مایع و جامد انبارها و حوضها درست کرده بودند چنانکه به هنگام غارت قلعه شخصی در حوضی از عسل افتاد و غوطه خورد. اکثر ذخایر قلعه که از زمان حسن صبّاح مانده بود تغییری نکرده بود و مردم آن را بر کرامت حسن صبّاح حمل می‌کردند. هولاگو روز شانزدهم ذوالحجّهٔ سال ۶۵۴ قصد بازگشت کرد و بنهٔ رکن‌الدّین را با حواشی در قزوین بگذاشت و خود او را همراه خود به سوی اردوی خود که در همدان بود برد و او چند تن از معتمدان خود را در مصاحبت ایلچیان به سوی قلاع شام که در دست باطنیان بود روان داشت تا قلاع آن را به نام هولاگو ضبط کنند و خزاین را در قلم آورند تا وقتی که خود هولاگو به آنجا برسد. رکن‌الدّین عاشق یکی از دختران مغول شد و هولاگو فرمود که آن دختر را به وی بدهند، پس از آن التماس کرد که او را به خدمت منکوقاآن بفرستند و هولاگو او را در معیّت جمعی از مغولان روانهٔ دربار منکوقاآن کرد و در ربیع‌الاوّل سال ۶۵۵ روی به راه نهاد و متقبّل شد که چون به گردکوه رسد به ساکنان آن دستور دهد که از قلعه پایین آیند ولی در باطن کس فرستاد که جای خود نگه دارند و از قلعه به زیر نیایند. چون از آنجا رو به راه نهادند و به بخارا رسیدند با ایلچیان خصومت کرد و کار به آنجا کشید که یکدیگر را مشت زدند. چون رکن‌الدّین به قراقوروم رسید ایلچی منکوقاآن به او پیغام داد که چون او و هنوز بعضی از قلاع را مانند گردکوه تسلیم نکرده است باید بازگردد و پس از تخریب آنها می‌تواند به حضور منکوقاآن برسد. او را بازگردانیدند و به هنگام بازگشت او را کشتند.

کشتار بازماندگان رکن‌الدّین

فرمان منکوقاآن آن بود که اسماعیلیان را بکلّی از بیخ و بن برکنند و حتی کودکان گهواره را نیز زنده نگذارند. به همین جهت پس از رفتن رکن‌الدّین هولاگو دستور داد که همهٔ خدم و حشم او را که به موکّلان سپرده بودند به قتل آورند و همهٔ دختران و پسران و خویشان آن خاندان را نابود ساختند و دو سه تن از ایشان را به دست بلغان سپردند تا ایشان را به قصاص خون پدرش چنتای که فداییان او را کارد زده بودند بکشد. و نیز دستور داد تا اسماعیلیان قهستان را نیز از دم تیغ بگذرانند و از آن طایفه کسی را زنده نگذارند.

سلجوقیان

دُقاق و سَلْجوق

در کتاب «مَلِکْ‌نامه» آمده است که ترکان دشت خزر دُقاق را تَمِریالیغ[1] یعنی سخت کمان می‌خواندند و او در مصالح مملکتی تدبیر صایب داشت و شجاعت او زبانزد بود و پادشاه خزر یَبْغو[2] بی‌مشورت او در کارها دخالت نمی‌کرد. روزی یبغو قصد آن کرد که به طایفه‌ای از ترکان که گناهی نداشتند ضرری برساند. این معنی به گوش دُقاق رسید و خشمناک به سراپردهٔ پادشاه رفت و با او سخنان درشت گفت. پادشاه در غضب شد و شمشیری بر دُقاق حواله کرد که از زخم آن خون به روی او جاری شد. دُقاق نیز از فرط خشم عمودی بر یبغو زد چنانکه سر او بشکست. مترجم کتاب «ملک‌نامه» گوید: «و کان ذلک بمحفل من التّرک و مشهدٍ مِنْ مشائخهم و کُبَرائهمْ و ذوی البصائر من اعیانهم و عظمائهم»، یعنی این نزاع در مجلسی از ترکان و در حضور پیران و بزرگان و اعیان با بصیرت و بینش ایشان روی داد. عادت اهل خزر آن بود که هیچ کس را از قوی و ضعیف و دنی و شریف بی‌تحقیق و تفتیش نمی‌کشتند و به همین جهت با آنکه پادشاه خزر بر اسب خود سوار شد و فرمان گرفتاری و قتل دقاق را صادر کرد اعیان و بزرگان ترک در آن باب توقف کردند و دقاق با آواز بلند گفت که جرم من بیش از این نیست که یبغو را از کار زشتی که ضرر آن به مردم ترک می‌رسید منع کرده‌ام و او را از ظلم و ستم بازداشته‌ام و به همین جهت است که در پاسخ نصیحت من شمشیر به من زد. امرای ترک و بزرگان دشت خزر جانب حق را رعایت کردند و یبغو را گفتند که باعث بر آزار دُقاق وسوسهٔ شیطان بوده است و او را با سخنان زیاد آرام کردند تا آنکه یبغو حاضر به آشتی گردید. سرداران سپاه جشنی بزرگ ترتیب دادند و دقاق و یبغو بوسه بر سر و روی یکدیگر دادند و این معنی

۱ـ در متن: «بالیغ» و آن درست نیست. «یای» به معنی کمان است و «لیغ» علامت نسبت و ملکیّت. در اصل «تمریایلیغ» بوده است.

۲ـ در اصل همه جا: «بیغو» به تقدیم حرف «ب» بر «ی» و آن درست نیست.

سبب عظمت و شهرت دقاق گردید. چون مدّتی از این قضیّه بگذشت دُقاق را پسری به دنیا آمد که نام او را سلجوق نهاد. چون سلجوق به سنّ رشد و تمییز رسید دُقاق وفات یافت و یبغو سلجوق را منظور نظر احترام گردانید و او را سُباشی لقب داد. معنی سُباشی مقدّم و فرمانده لشکر است. مرتبهٔ سلجوق در نظر یبغو روز به روز فزونتر می‌گشت و این امر مایهٔ حسد ارکان دولت گردید. روزی سلجوق برحسب اتّفاق به خانهٔ یبغو درآمد و بر زنان و فرزندان شاه پیشی گرفت و نزدیک او بنشست. این معنی بر خاتون یبغو گران آمد و چون سلجوق بیرون رفت خاتون گفت که این پسر اکنون چنین گستاخ است در آینده که حشمت و مکنت او زیادتر گردد چه خواهد کرد! این سخن در یبغو مؤثّر افتاد و به فکر این شد که خاطر از کار سلجوق فارغ کند. سلجوق این معنی را دریافت و عزم فرار کرد و روزی با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند رو به جانب سمرقند نهاد. چون به حوالی جَنْد رسید عزم کرد که به دین اسلام مشرّف شود و از والی آن ولایت خواست که یکی از فقهای بزرگ را پیش او بفرستد تا به تعلیم قرآن و عقاید دین اسلام به او بپردازد. والی فقیهی نزد او فرستاد و او با اتباع خود مسلمان گردید. در این میان رسول پادشاه کافران برای طلب خراج از والی جند به آنجا آمد و سلجوق گفت که من راضی نیستم تا مسلمانان به کافران باج و خراج دهند و به همین جهت عازم جنگ شد و ترکان آن حدود نیز سلجوق را به مال و لشکر یاری دادند. در این هنگام مخالفان او فرصت یافته شتران او را از چراگاه راندند و سلجوق با جمعی از دلیران مخالفان را دنبال کرد و مخالفان چون شجاعت او را دیدند شتران را رها کرده روی به گریز نهادند. پس از آن کار او بالا گرفت و مردم از اطراف ترکستان روی به او نهادند و پادشاهان به یاری او محتاج گشتند چنانکه ابراهیم سامانی که از ایلک‌خان فرار کرده بود به او پناه برد و او ابراهیم را یاری داد تا بر ایلک‌خان پیروز شد و سلجوق در حوالی بخارا خیمه و خرگاه زد. سلجوق چهار پسر داشت: میکاییل و موسی و ارسلان، که یبغو لقب داشت و یک پسر دیگر[۳] که در جوانی فوت شده بود. مدّتی پس از فرار ایلک‌خان سلجوق به محاصرهٔ قلعه‌ای مشغول گردید و میکاییل در فتح آن حصار کوشش فراوان به کار می‌برد که ناگاه تیری به او رسید و میکاییل نتوانست از چنگ عزراییل بجهد. سلجوق به تربیت پسران میکاییل یعنی طغرل‌بیک

۳ـ آن پسر که ظاهراً در جوانی فوت شده بود یوسف اینال نام داشت. علاوه بر ارسلان، موسی نیز لقب یبغو داشت.

محمّد و چغری‌بیک داود همّت گماشت. پس از مرگ سلجوق محمّد و داود که همان طغرل‌بیک و چغری‌بیک باشند به حسن تدبیر از دیگران ممتاز شدند و کارشان به جایی رسید که از هیبت ایشان رعبی عظیم بر دل پادشاهان ماوراءالنّهر و ترکستان افتاد. چنانکه ایلک‌خان از ایشان در وحشت افتاد و در دفع ایشان با اعیان مملکت خود مشورت کرد و سپاهی فراوان جمع آورد. این خبر وقتی به گوش فرزندان سلجوق رسید که لشکریان ایشان در اطراف و اکناف بیابان متفرّق بودند و به همین جهت مصلحت چنان دیدند که از مملکت ایلک‌خان بیرون روند و به بغراخان التجا کنند. بغراخان از خبر آمدن آل سلجوق اظهار خوشحالی کرد و پیغام داد که بعد از این ما و آل سلجوق در امر حکومت شریک خواهیم بود. چون رسول پیغام بغراخان را رسانید چغری‌بیک صلاح ندید که هر دو برادر با هم پیش بغراخان روند و گفت: «رای آن است که هر هفته یکی از دو برادر به مدّت سه روز پیش خان بروند چه اگر خان وقتی غدری اندیشید و یکی از دو برادر را گرفت آن برادر دیگر بتواند تدارک حادثه را بکند.» با این قرار متوجّه مملکت بغراخان شدند و منزلی خرّم برای خود انتخاب کردند و هر هفته یکی از برادران به مدت سه روز به حضور خان می‌رفت. اما خان در انتظار فرصتی بود که هر دو برادر با هم پیش او بروند تا هر دو را دستگیر سازد و چون این امر صورت نگرفت بغراخان روزی طغرل‌بیک را گرفته در بند کرد و بی‌درنگ عدّه‌ای را بر سر چغری‌بیک فرستاد. چغری‌بیک خبردار شد و متعلّقان خود را به بیابان فرستاد و خود با جمعی از دلیران روی به بغراخان نهاد و لشکریان بغراخان رو به هزیمت نهادند و صد و سی نفر از امرای او دستگیر شدند. گریختگان پیش بغراخان رفتند و آنچه از شجاعت ترکمانان دیده بودند به او گفتند و خان دانست که با جنگ با چغری‌بیک کاری از پیش نخواهد رفت به همین جهت در صدد دلجویی برآمد و هدایا و جامه‌های ختایی و چهل غلام و کنیز با ده هزار دینار به رسم انعام به طغرل‌بیک داد و از او خواست که پیش برادر برود و اسیرانی را که او از سپاه خان گرفته است آزاد سازد. طغرل‌بیک چون پیش برادر رفت از او خواست تا اسیران را آزاد کردند و از آنجا روی به جانب سمرقند نهادند. حاکم سمرقند علی‌تگین بود که به ایلک‌خان اشتهار داشت و او از امرای ترکستان در دفع آل سلجوق استمداد کرد و لشکری فراوان آماده ساخت. چون دو برادر از این معنی آگاهی یافتند در هراس افتادند و چغری‌بیک به طغرل گفت: «تو به بیابانها رو و مرا اجازه ده که به جنگ رومیان بروم تا شاید دست دشمنان از ما

کوتاه گردد.» طغرل‌بیک به بیابانهای بیراهه رفت و چغری‌بیک با سی هزار[۴] سوار به خراسان رفتند تا از آنجا به روم بروند. والی طوس کسانی را به دنبال چغری‌بیک فرستاد ولی فرستادگان بی‌نیل به مقصود بازگشتند و خبر آوردند که چغری‌بیک از ری گذشته به جانب روم توجّه کرده است. سلطان محمود والی طوس را سرزنش کرد که چرا غفلت کرده و گذاشته است تا چغری‌بیک به رایگان از وسط مملکت او عبور کند. حاکم طوس مردم زیادی به ضبط و محافظت راهها امر فرمود و دستور داد که چغری‌بیک را در حین مراجعت بگیرند. چغری‌بیک چون به نواحی روم رسید جماعتی از ترکمانان به او ملحق شدند و با رومیان جنگ در پیوستند و غنایم زیادی به چنگ آوردند. پس از آن ترکمانان را وداع گفت و روی به خراسان نهاد. چون به حوالی مرو رسید خواص خود را متفرّق ساخت و خود درزی تجّار به شهر درآمد. پس از آن چغری‌بیک به بخارا رفت و جمعی از ترکمانان که در آن دیار سکونت داشتند به او پیوستند و او رسولی نزد طغرل‌بیک فرستاد و از آمدن خود او را آگاه کرد. عمّ ایشان یبغو ارسلان چون جمعیّت برادرزادگان را دید در حسد افتاد و با ایشان در لباس نصیحت گفت که صلاح نیست این جمعیّت شما با دیگر امرای ترکستان در مقام تعرّض برآیند و بهتر است که لشکرها را مرخّص کنند تا در بیابانها پراگنده شوند. برادران به صوابدید عمّ خود عمل کردند و لشکرها را متفرق کردند.

اتّحاد قدرخان و سلطان محمود بر ضدّ علی‌تگین

علی‌تگین حاکم سمرقند که به ایلک‌خان مشهور بود قدرتی به هم رسانید و با خانان ترکستان دم از برابری بلکه برتری زد. قدرخان که از دیگر سلاطین ترکستان قدرت و شوکت بیشتری داشت در صدد دفع ایلک‌خان برآمد و با اطرافیان خود در این باره مشورت کرد. همه رای دادند که صلاح در آن است که با سلطان محمود سبکتگین باید دست اتّحاد داد تا ایلک‌خان را مجال تسلّط باقی نماند. قدرخان جماعتی از رسولان را نزد محمود فرستاد و آن رسولان به محمود گفتند که میان قدرخان و ایلک‌خان وحشتی افتاده است و اگر ایلک‌خان غالب آید احتمال آن هست که پس از تسخیر ممالک توران روی به ایران نهد. اگر سلطان محمود روی به سمرقند نهد و قدرخان نیز متوجّه او شود ایلک‌خان از اتّحاد دو پادشاه هراسان شود و بر سر جای خود بنشیند. محمود به جمع

۴ـ در بعضی از نسخه‌ها و در «حبیب‌السیر»: «سی‌سوار» و شاید به حقیقت نزدیکتر باشد.

سپاه پرداخت و از غزنین روی به ترکستان نهاد تا به کنار جیحون رسید و قدرخان نیز روی به سمرقند آورد. ایلک‌خان چون دید که تاب مقاومت در برابر دو پادشاه بزرگ ندارد از سمرقند بیرون رفت و به بیابانها روی آورد. قدرخان سمرقند را به تصرّف درآورد و میان او و سلطان محمود دوستی مستحکم شد. چون قدرخان از مکنت و شوکت آل سلجوق می‌ترسید سلطان را بر آن داشت تا ترکمانان سلجوق را در آن سوی جیحون راه دهد. به روایتی سلطان محمود رسولی نزد طغرل‌بیک و چغری‌بیک فرستاد و از ایشان خواست که به خراسان آیند و در مقامی مناسب منزل کنند. ایشان از رفتن امتناع ورزیدند و ارسلان یبغو که عمّ ایشان بود پیش محمود رفت. محمود او را گرفت و به یکی از قلاع هند فرستاد و این معنی موجب وحشت خاطر طغرل و چغری گردید. پس از فرار ایلک‌خان سلطان به غزنین بازگشت و خان به کاشغر رفت و ایلک‌خان چون ماوراءالنّهر را خالی یافت باز به سمرقند رفت و خواست تا آل سلجوق را به مکر و حیله به دست آورد. پس رسولان و نامه‌ها پی‌درپی به آل سلجوق فرستاد و پیغام داد که محمود به جهت مخالفت شما نتوانست در این دیار بماند پس بهتر آن است که شما به این طرف بیایید که آنچه در تصرف من است میان من و شما مشترک خواهد بود. امّا سلجوقیان به گفتارها و پیغامهای او فریفته نشدند. چون ایلک‌خان دید که حیله‌اش مؤثّر نیفتاد در این اندیشه شد که ریاست ترکمانان را به یوسف‌بن موسی‌بن سلجوق بدهد تا بدان وسیله یوسف بر بنی اعمام خود تفوّق جوید و از آن راه دوستی ایشان به دشمنی بدل گردد. پس هدایای زیاد نزد یوسف فرستاد و او را حاکم ایل خود ساخت و به همین جهت قدرت او بالا گرفت. طغرل‌بیک را این معنی گران آمد و خواست تا یوسف را گوشمالی دهد اما چغری‌بیک مانع شد و گفت قطع رحم از مردانگی نیست و علاوه بر این مقصود ایلک از این کار تفرقه انداختن میان ما است و اگر ما با یوسف دشمنی کنیم مقصود او را برآورده‌ایم و بدین ترتیب از سر تعرض به یوسف گذشتند. چون ایلک‌خان دید که تیرش به هدف نخورد آلپ‌قرابَرانی را که متهوّری بی‌باک بود فرمان داد تا بر آل سلجوق تاخت آورد. آلپ‌قرا روی به ایشان نهاد و غفلةً شبی بر سر ایشان رسید و یوسف‌بن موسی‌بن سلجوق با جمعی از ترکمانان کشته شد. طغرل‌بیک و چغری‌بیک از معرکه بیرون جستند و آمادهٔ پیکار شدند.

در این میان چغری‌بیک را پسری متولّد شد و آل سلجوق این معنی را به فال‌نیک

گرفتند و او را الب‌ارسلان نام نهادند. پس از آن آل سلجوق رو به جنگ آلپ‌قرا نهادند و سپاه او را شکست دادند و خود او را با صد تن از اعیان لشکرش گرفتند و دیدگان او را از حدقه بیرون آوردند و سرش را از تن جدا کردند.

آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شد

چون طغرل‌بیک و چغری‌بیک بر آلپ‌قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با ایشان بنیاد دوستی کرد و رسولان فرستاد و عهد و پیمان در میان آورد و ایشان را به جانب خوارزم خواند. آل سلجوق پنداشتند که خوارزمشاه ایشان را برای آن به خوارزم می‌خواند که چون میان او و مسعودبن محمود غزنوی اندک نقاری پیدا شده است او را کمک کنند. چون به خوارزم آمدند خوارزمشاه غدر کرد و به شاه ملک صاحب جَنْد[5] نامه نوشت که بی‌درنگ با سپاه فراوان بر سلجوقیان بتازد. شاه‌ملک بر سر ایشان تاخت و عدّهٔ زیادی از ترکمانان را به خلاک هلاک انداخت. طغرل‌بیک و چغری‌بیک با عدّه‌ای از اعیان و بزرگان قوم خود را از مهلکه بیرون انداختند و در اطراف و اکناف پراگنده شدند. پس از آن هر دو برادر مصلحت در آن دیدند که از جیحون بگذرند و در نواحی نسا و ابیورد اقامت کنند و با مسعود غزنوی از در دوستی درآیند و اگر مسعود با ایشان از در دوستی درآید ایشان به مقتضای آن عمل کنند وگرنه به اقتضای موقع و وقت کار کنند. امّا آنچه در بیشتر کتب تاریخ آمده است که، «سلطان محمود آل سلجوق را به طمع مال ایشان از جیحون گذرانید و هر چند ارسلان جاذب او را منع کرد مفید نیفتاد»، در نزد نگارنده به صحّت نرسیده است. به هر حال طغرل و چغری از جیحون گذشتند و در بیابان نسا فرود آمدند و پس از چند روز رسول سخندانی نزد سلطان مسعود فرستادند و از وفاداری خود با او سخن گفتند. ولی مسعود با این حرکت ایشان مخالف بود و سخنان درشت بر زبان راند و با ایلچی گفت که صلاح آل سلجوق در آن است که از مملکت ما بیرون روند تا از سطوت ما در امان باشند. طغرل و چغری از موافقت مسعود نومید شدند و متعلّقان و زنان خود را در جایی محکم نشاندند و دست تعرّض به اموال رعایا دراز کردند و به تهیّهٔ اسباب جنگ مشغول شدند.

۵ـ در نسخ چاپی: «به صاحب جیش خود». این درست نیست زیرا شاه ملک صاحب جیش خوارزمشاه نبوده است. صحیح «صاحب جَنْد» است. رجوع شود به «تاریخ بیهقی».

فرستادن مسعود بَکْتُغْدی را به جنگ سلجوقیان

چون خبر رسید که سلجوقیان دست تعدّی به اموال مردم درازکرده‌اند مسعود فرمان داد تا سپاهی مجهّز به فرماندهی بَکْتُغْدی که از سرداران معروف بود با هزار شتر بار سلاح و صد شتر بار درهم و دینار و چند زنجیر فیل به جنگ سلجوقیان روند. در این جنگ سلجوقیان غالب آمدند و چون گریختگان نزد مسعود رفتند و از کیفیّت واقعه خبر دادند او در اضطراب افتاد و از غزنین بیرون آمد و به نیشابور رفت و تمام همت خود را مصروف دفع آل سلجوق کرد. اما عدّه‌ای از اطرافیان او نظر دادند که مسعود رسولی با هدایا و تحف گرانبها به سوی ایشان فرستد بلکه بتواند آتش فتنه را خاموش گرداند. مسعود رسولی با انواع هدایا فرستاد و پیغام داد که اوازآنچه‌روی داده است راضی نبوده است و پیشنهاد کرد که مخالفتها کنار گذاشته شود و سه دختر از اعیان امرای مسعود را به ازدواج سه تن از امرای سلجوقی بدهند که طغرل‌بیک و چغری‌بیک و اینانج[6] بیک پسر سلجوق باشد. چون ایلچی به اردوی سلجوقیان رسید و رسالت خود را بگزارد چغری‌بیک در جواب گفت که سلطان مسعود حالا دربارهٔ ما بر سر لطف آمده سخنان دلپذیر گفته است اما نمی‌دانیم که پس از این هم سخنان او با افعالش مطابق خواهد بود یا نه. اگر مطابق باشد ما مطیع خواهیم بود امّا اگر خلاف آن ظاهر شود آنچه خدا خواهد همان خواهد بود. چون رسول بازگشت سلطان مسعود فرمانی به والی مرو صادر کرد که بی‌درنگ به شرایط خدمت به امیران سه‌گانه اقدام کند و پس از گرفتن عهد و میثاق چهل کوس و صد خرگاه و سه سراپردهٔ گرانبها و سه عَلَم به ایشان بدهد و فیلی را که در جنگ گرفته بودند از ایشان بخواهد و پس از آن اسباب ازدواج را مرتّب بدارد و دختر امیر سوری را به‌اینانج‌بیک پسر سلجوق و دختری از دختران عبدوس را به طغرل‌بیک و دختری دیگر را به چغری‌بیک بدهد. والی مرو به ترتیب کوسها و رایات و سراپرده‌ها پرداخت و همه را پیش آل سلجوق فرستاد و پیغام داد که امرای سلجوق به مرو روند تا مراسم عروسی صورت گیرد. چون رسولان به خیمه‌های آل سلجوق رفتند عدّه‌ای از آنان سخنان درشت گفتند و گفتند: «اگر مسعود پیش از شکست چنین می‌گفت ما می‌پذیرفتیم اما حالا بر این گونه سخنان فایده‌ای مترتب نخواهد شد.» عمّ طغرل و چغری هدایای خود را تصرّف کرد و به ازدواج رضا داد امّا دیگران کوسها و سراپرده‌ها و رایات را

۶ـ این «اینانج» لقب موسی پسر سلجوق و عمّ طغرل و چغری بوده است.

پاره‌پاره کردند و فرستادهٔ والی مرو نومید بازگشت. مسعود پس از شنیدن این خبر دل به محاربه آل سلجوق نهاد و طغرل و چغری منزلی مناسب در کنار جیحون پیدا کرده زمستان را در آنجا به سر بردند. پس از انقضای زمستان آن دو برادر لشکرهای ترکمان را به اطراف و اکناف ممالک مسعود متفرّق ساختند و مدّت سه سال به غارت اشتغال ورزیدند و هر سپاه را که مسعود به جنگ ایشان می‌فرستاد منهزم می‌ساختند و سرداران خراسان در امر ایشان عاجز و درمانده شدند. مسعود پس از مشورت سُباشی را که امیری بزرگ بود به جنگ ایشان نامزد کرد ولی او نتوانست کاری از پیش برد و ترکمانان پیوسته به سپاه سُباشی شبیخون می‌زدند و هرچه می‌یافتند از مال و ستور به تاراج می‌بردند. مسعود از این اخبار در تشویش افتاد و خواست خود به جنگ سلجوقیان برود اما پسرش و وزیر مانع شدند و گفتند که صلاح نیست سلطان خود به جنگ ایشان رود زیرا اگر شکستی افتد موجب بدنامی سلطنت گردد و اگر غلبه کند ایشان به بیابانها و کوهها بگریزند و پس از بازگشت سلطان بازگردند و به فساد مشغول شوند. مسعود این سخن ناصحان را شنید امّا به عیش و عشرت نشست. در سال ۴۲۷ سُباشی از جنگ با آل سلجوق به تنگ آمد و از حوالی نسا و باخرز به جانب هرات رفت و چغری‌بیک به سوی مرو رفت و به نهب و غارت مشغول گردید. مردم مرو دو تن از فقها و صلحای آن ولایت را نزد سُباشی فرستادند و استغاثه کردند و او با سپاه خود در سه شبانه‌روز شصت فرسخ قطع کرده خود را به مرو رسانید و چغری‌بیک نیز به مقابلهٔ او شتافت. سُباشی از کثرت ترکمانان ترسید و از معرکه روی برتافت و به شهر رفت و لشکر او منهزم گردید و چغری‌بیک فراریان را دنبال کرد و چهل تن از اعیان سپاه ایشان را بگرفت و نامه‌ای مبنی بر بیم و امید و وعد و عید به سُباشی نوشت.

جنگ والی جوزجانان و منهزم شدن او

سُباشی از والی جوزجانان یاری جست و حاکم مذکور متوجّه اردوی سلجوقیان گردید و با چغری‌بیک به نبرد پرداخت. در این جنگ حاکم جوزجانان کشته شد و هزار نفر از اعیان سپاه او با سُباشی اسیر سلجوقیان گردیدند و امرای سلجوقی سپاهیان خود را در خراسان رها ساختند و به نهب و غارت مشغول شدند. سُباشی از مرو به نیشابور رفت و آن شهر را پریشان و خراب یافت و از آنجا به دَهَسْتان رفت و صورت حال را به سلطان

مسعود خبر داد.

تصرّف مرو

آل سلجوق پس از خروج سُباشی از مرو به آن شهر رفتند و آن را محاصره کردند. اهالی شهر سه تن از بزرگان و مشاهیر علما را نزد طغرل‌بیک فرستادند و از او التماس کردند که به موجب مسلمانی دست از غارت مردم بردارند. امرای سلجوقی پرسیدند که مقصود شما چیست؟ آن سه تن گفتند که ما مرو را به شما می‌دهیم به شرط آنکه شما از تعرّض به رعایا دست بردارید. امیران سلجوقی این پیشنهاد را پذیرفتند و مردم مرو کلیدهای شهر را به طغرل و چغری تسلیم کردند و هر دو برادر بـه شـهر درآمـدند. چغری‌بیک به اشارهٔ برادر بزرگتر نواب و عمّال تعیین کرد و به عمارت املاک و آبادیها پرداخت و به نام طغرل خطبه خواند. امارت سپاه بر چغری‌بیک قرار گرفت. سُباشی چون این بشنید با لشکری بیکران روی به مرو نهاد و چون امیران سلجوقی در این باره از آن سه تن از علما سؤال کردند ایشان در پاسخ گفتند که مردم شهر مرو به آل سلجوق و پیمانی که با ایشان بسته‌اند وفا دارند و غدری در میان نیست. چون سلجوقیان از جانب مردم شهر مرو ایمن شدند روی به جنگ سُباشی نهادند. در این جنگ باز سُباشی شکست خورد و به هرات گریخت. سلجوقیان غنیمت فراوان به دست آوردند ولی از تعقیب و کشتن فراریان چشم پوشیدند.

طُغْرُل‌بیک

چون سُباشی در معرکه شکست خورد و روی برتافت به هرات رفت و طغرل‌بیک و چغری‌بیک نامه به مردم نیشابور نوشته ایشان را از حرکت خود به سوی آن شهر آگاه ساختند. مردم آن دیار علما و فقها و اعیان شهر را به استقبال ایشان فرستادند و ایشان به خدمت طغرل رسیده اظهار انقیاد کردند. طغرل با برادر عازم نیشابور شد و چون به آن شهر رسید بر تخت سلطنت نشست. چغری‌بیک نیز روی به هرات نهاد و آن شهر را در تصرّف آورد و حکومت آن را به عمّ خود سپرد و بدین ترتیب در سرتاسر خراسان به جز بلخ خطبه به نام هر دو برادر خواندند. چون مسعود این خبرها بشنید در خزاین را باز کرد و با لشکری فراوان و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمد و پس از هفت شبانه روز به

بلخ رسید و برج و باروی آن را استوار ساخت. چغری‌بیک از عمّ خود و دیگر امرای سلجوقی یاری خواست و چون ایشان تأخیر کردند خود با امرای خاصّ خویش از مرو بیرون آمد و روی به بلخ نهاد. مسعود یک سال و شش ماه در بلخ نشست و در این مدّت ترکمانان اطراف و نواحی آن مملکت را غارت می‌کردند چنانکه یکی از سرهنگان چغری‌بیک توانست یک فیل را از دست فیلبانان مسعود برباید. مسعود در محرّم ۴۲۹ پس از ترتیب و تجهیز سپاه با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجّه جنگ با سلجوقیان گردید. چغری‌بیک صلاح توقّف در مرو ندید و عازم سرخس شد و در آنجا طغرل‌بیک و عمّ ایشان به او پیوستند. مسعود چون به مرو رسید اندیشید که چغری‌بیک پیش از اجتماع سلجوقیان آن دلیریها از خود نشان داد و اکنون که با هم پیوسته‌اند چه خواهند کرد. پس از در صلح درآمد و وزیر خود را نزد ایشان فرستاد. طغرل و چغری رسول را با احترام پذیرفتند اما امر صلح انجام نشد و مسعود به هرات رفت و طغرل رهسپار نیشابور گردید. چغری‌بیک باز روی به جانب مرو نهاد و آن شهر را پس از هفت ماه محاصره گرفت. مسعود چون دید که آل سلجوق در مقام تسلّط هستند با لشکر خود به نیشابور تاخت و طغرل شهر را خالی گذاشته بیرون رفت. مسعود وارد نیشابور شد و زمستان را در آن شهر گذرانید و در این مدّت ترکمانان به غارت روستاها پرداختند. پس از آن مسعود روی به چغری‌بیک نهاد و به سرخس رفت و در آنجا خوابی هولناک دید و روی به مرو نهاد. چغری‌بیک اَحْمال و بنهٔ خود را به بیابان فرستاد و خود با سپاهی که داشت روی به مسعود نهاد و در دندانقان فرود آمد. مسعود از این امر در اضطراب افتاد زیرا انتظار آن نداشت که چغری‌بیک به تنهایی و بدون عمّ خود و طغرل چنان جرأتی داشته باشد. در دَنْدانقان در رمضان ۴۳۱ جنگ سختی میان دو طرف روی داد ولی لشکر مسعود روی برتافتند و او پس از اندکی مقاومت روی به فرار نهاد و چغری‌بیک مانع از آن شد که هزیمتیان را دنبال کنند. مسعود پس از هزیمت روی به جانب غزنین و هندوستان نهاد.

بقیهٔ احوال او در فصل غزنویان گفته آمد.

روایت دیگر دربارهٔ آغاز کار سلجوقیان

در بعضی از تواریخ مشهور مذکور است که سلجوق از مالداران ترکستان بود و چهار پسر داشت: اسراییل و میکاییل و موسی و یونس. سلجوق به علّتی از ترکستان به

ماوراءالنّهر افتاد و پس از فوت او یکی از خانان بزرگ ماوراءالنّهر را با سلطان محمود سبکتگین اتّفاق دوستی افتاد و او به سلطان پیغام داد که چون او بیشتر وقت خود را در جنگ در هندوستان صرف می‌کند احتمال می‌رود که در غیبت او از آل سلجوق که قومی با حشمت و مکنت هستند خللی به خراسان راه یابد و بنابراین اگر سلطان یکی از بزرگان ایشان را نزد خود به عنوان گروگان نگاه دارد از مصلحت دور نباشد. سلطان این معنی را پسندید و رسولی چرب‌زبان نزد آل سلجوق فرستاد و پیغامهای محبّت‌آمیز فرستاد و یکی از فرزندان سلجوق را به پای ملک و سریر خود دعوت کرد. پسران سلجوق پس از مشاوره اسراییل را با عدّه‌ای سپاه به درگاه فرستادند و سلطان برای احتیاط رسولی فرستاد و گفت: «آوردن سپاه لازم نیست و چون مقصود بنیاد دوستی است بهتر است که خود تنها روی به درگاه نهد.» اسراییل از روی بی‌احتیاطی فریفته شد و به تنهایی به درگاه سلطان رفت. روزی سلطان از اسراییل پرسید که چون من بیشتر اوقات به جنگ در هندوستان می‌پردازم اگر وقتی دشمنان از خالی ماندن خراسان فرصت را مغتنم دارند و به آن ولایت بتازند شما چند هزار تن به یاری ما می‌فرستید؟ اسراییل یک چوبه تیر به سلطان داد و گفت: «اگر این چوبه تیر را به خیل ما بفرستی صدهزار کس به مدد تو بیایند.» سلطان گفت: «اگر زیاده باید؟» اسراییل گفت: «این چوبه تیر دیگر به بلخان بفرست تا پنجاه هزار سوار به یاری تو بیابند.» سلطان گفت: «اگر بیشر از این باید؟» گفت: «اگر این کمان را بفرستی دویست هزار سوار متوجّه خدمت شوند.» سلطان در اندیشه افتاد و تصمیم گرفت که اسراییل را بند کند و او را پس از سه روز سور و سرور در خواب غفلت گرفت و فرمود تا او را بند نهادند و به قلعهٔ کالنجر که از قلاع هندوستان بود فرستادند و اسراییل در آن قلعه پس از هفت سال جان داد. پسر او قُتُلْمُشْ که در آن دیار به دنبال پدر می‌گشت نومیدانه به بخارا رفت و قصّهٔ پدرش را با سایر اولاد سلجوق در میان نهاد. سلجوقیان پس از مدتی از سلطان محمود خواستند که به ایشان رخصت دهد تا از جیحون بگذرند و در حوالی نسا و باورد چراگاهی برای احشام خود داشته باشند و سلطان اجازه داد. امّا ارسلان جاذب این معنی را نپسندید و او را از قدرت آنان بیم داد. سلطان نصیحت او را نشنید و آن قوم از آب گذشتندودر صحرای نسا اقامت کردند و تا سلطان محمود زنده بود اظهار تمرّد نکردند. چون نوبت به سلطان مسعود رسید طغرل و چغری نامه‌ای به عمید نیشابوری والی طوس نوشتند و از او خواستند که در حوالی نیشابور جایی برای

ایشان تعیین کنند. در آن هنگام مسعود در جرجان بود و عمید درخواست سلجوقیان را برای او فرستاد. سلطان با شنیدن این خبر از جرجان بازگشت و به نیشابور آمد و چون لشکر او از عفونت هوای جرجان خسته بودند و چهارپایان از کثرت رفت و آمد کوفته بودند جمعی تازه‌نفس را بر سر سلجوقیان فرستاد و سلجوقیان چون ساخته و آمادهٔ جنگ نبودند منهزم شدند اما به زودی بازگشتند و بر لشکر سلطان مسعود زدند و شکست سختی بر ایشان وارد ساختند و مال و سلاح زیاد به دست سلجوقیان افتاد مسعود سپاهی دیگر بر سر ایشان فرستاد و این سپاه نیز شکست خورد. پس از این شکست آل سلجوق خراسان را میان خود قسمت کردند. طغرل‌بیک در نیشابور نشست و چغری‌بیک مرو را مقام خویش ساخت. مسعود از جدایی برادران استفاده کرد و بر طغرل حمله‌برد. وقتی سلطان به طوس رسید که صبح بود و او بر پشت فیل به خواب رفته بود. کسی او را بیدار نکرد و وقتی بیدار شد که سلجوقیان آگاه شدند و برادران به یکدیگر پیوستند و او ناچار بازگشت. بار دیگر میان سلطان و سلجوقیان جنگ روی داد و در این جنگ سلجوقیان خود آب زیاد برداشته و چاههای آب را انباشته بودند و به همین جهت لشکر سلطان از تشنگی به ستوه آمدند و سلطان را در معرکه تنها گذاشته و خود پا به فرار نهادند. جمعی از مخالفان سلطان راکه بر پشت فیل بود تعقیب کردند و سلطان آواز دادکه صلاح شما در دنبال کردن من نیست اما ایشان به مسعود رسیدند و مسعود با گرز یکی از ایشان را بیجان ساخت و آن دیگری چون چنین دید رو به گریز نهاد. رکابداری که همراه سلطان بود گفت: «کسی که با گرزی چنین ضرب شستی نشان می‌دهد چگونه گرد هزیمت می‌گردد؟» سلطان گفت: «چون بخت یاری نکند زور و نیرو کارسازی نتواند.»

بازگشت به روایت «ملک‌نامه»

مترجم کتاب «ملک‌نامه» آورده است که چون مسعود از چغری‌بیک شکست خورد هزار کس از اعیان لشکر او اسیر شدند ولی چغری‌بیک همه را از اسارت رهایی داده رخصت انصراف داد و آن قوم شاکر و خوشدل به وطن بازگشتند. پس از آن چغری‌بیک روی به بلخ نهاد ولی والی بلخ از جانب مسعود به استحکام برج و بارو فرمان داد. چغری‌بیک ایلچیان به شهر فرستاده والی را از مقاومت منع کرد اما والی به حبس رسولان فرمان داد و چغری‌بیک دستور داد تا اطراف شهر بلخ را غارت کردند. در این میان

چغری‌بیک شنید که مودود پسر مسعود با سپاهی متوجّه اوست و دو هزار تن از سپاه به رسم قراولی رسیده است. چغری‌بیک جمعی از لشکریان خود را به دفع ایشان فرستاد و پس از جنگی که درپیوست مودود شکست خورد و جمعی کثیر از غزنویان به قتل رسیدند. والی بلخ از شنیدن این خبر به تردید افتاد و در این میان خبر قتل مسعود رسید و اهالی بلخ در مقام تسلیم برآمدند و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمدند و زبان به شفاعت و اعتذار گشودند. چغری‌بیک آن جماعت را بخشید و بر بلخ مستولی گردید و آن را به یکی از سرداران خود سپرد و خود متوجّه کنار جیحون گردید و در آنجا خوارزمشاه به او پیوست. سبب پیوستن او به چغری‌بیک این بود که شاه‌ملک فرمانده سپاه او با او مخالفت کرده بود و به همین جهت دست تصرّف خوارزمشاه از مملکت خود کوتاه شده بود و اعیان خوارزم همه با شاه‌ملک یار شده بودند. خوارزمشاه پیش چغری‌بیک رفت و از او یاری خواست و او با سپاه خود عازم خوارزم گردید. شاه‌ملک در حصار رفت و به همین جهت تصرّف خوارزم ممکن نشد. چغری‌بیک با خوارزمشاه گفت صلاح در این است که این زمستان بازگردیم و به نیشابور رویم و به هنگام بهار با طغرل‌بیک روی به خوارزم نهیم. پس هر دو به خراسان بازگشتند و به هنگام بهار به اتّفاق طغرل‌بیک عازم خوارزم گردیدند. چون شاه‌ملک از شهر بیرون نمی‌آمد مدّت محاصره به درازا کشید. سرانجام سلجوقیان از راه مکر باز پس نشستند و خوارزمیان به تصوّر هزیمت ایشان بیرون آمده ترکمانان را دنبال کردند. ترکمانان بازگشتند و شمشیر در ایشان نهادند و پس از ستیز و آویز طغرل و چغری پیروز شدند و بسیاری از خوارزمیان کشته شدند و چهل تن از نزدیکان شاه‌ملک اسیر گشتند. خوارزمیان تسلیم شدند و شاه‌ملک دل از حکومت برگرفته با زنان و کودکان خود رو به بیابان نهاد و ترکمانان اموال و غنایم بسیار از ایشان گرفتند. شاه‌ملک خواست نزد صاحب غزنین برود تا به یاری او از سلجوقیان انتقام بگیرد اما در راه گرفتار شد و مقصود او به انجام نرسید. طغرل پس از این فتح به دَهَستان رفت و از آنجا به جرجان روی آورد و آن ولایت را به تصرّف خود درآورد و از جرجان به ری رفت و در کمتر از یک سال بر همهٔ بلاد عراق استیلا یافت و در سال ۴۴۶ پس از تصرّف بلاد آذربایجان به جنگ رومیان رفت و مظفّر و منصور بازگشت.

طغرل‌بیک هم در این سال قصد حجّ کرد تا راه مکه را اصلاح کند و به قلع و قمع خلفای فاطمی که بر مصر و مغرب استیلا یافته بودند بپردازد. پس کس به دینَوَر و حُلوان

و ولایات دیگر که در آن گذر بودند بفرستاد تا لوازم و علوفهٔ لشکر مهیّا سازند. در بغداد شایع شد که طغرل قصد بغداد دارد و لشکریان خلیفه از دیوان طلب ارزاق و مستمرّی خود کردند و شورشی بزرگ برپا گردید و ملک رحیم دیلمی که امیرالامرا بود با بساسیری رو به سریر خلیفه نهاد. طغُرل نامه‌ای به ملک رحیم نوشت و از او خواست که چون بَساسیری با علویان و فاطمیان متّحد شده است به هر نوع که باشد فتنهٔ او را دفع کند. بساسیری چون این خبر بشنید از مرافقت ملک رحیم دست برداشت و پیش نورالدّوله حاکم حلب که میان او و بَساسیری دوستی بود رفت و ملک رحیم به بغداد آمد. در این میان رسول طغرل‌بیک رسید و اخلاص و اطاعت طغرل را به خلیفه رساند. طغرل به ترکان و سپاهیان بغداد نامه‌ها نوشت و ایشان را به وعده‌های نیک امیدوار ساخت. نایب خلیفه که ملقب به رئیس الرّؤسا بود می‌خواست طغرل به بغداد بیاید تا دست دیلمیان و ملک رحیم را از آن شهر کوتاه کند و خلیفه را بر آن داشت که نامه‌ای به طغرل نویسد و او را به بغداد بخواهد. چون طغرل به نهروان رسید رئیس الرّؤسا با جمعی از قضات و نقبا و اشراف به استقبال رفت و از دو جانب عهد و پیمان رفت و طغرل در رمضان سال ۴۴۷ به بغداد رسید. پس از چند روز میان بغدادیان و لشکر طغرل جنگ درگرفت و طغرل ملک رحیم دیلمی را گرفت و اموال او را به تصرّف خود درآورد. مدّت حکومت ملک رحیم در بغداد شش[7] سال و ده روز بود. پس از آن در بصره و اهواز خطبه به نام طغرل‌بیک خواندند. در سال ۴۵۰ ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل‌بیک بود با او مخالفت کرد و از عراق متوجّه همدان شد تا خزاین او را در آنجا متصرّف شود. طغرل‌بیک به ناچار امر بساسیری را که با خلیفه مخالفت می‌کرد مهمل گذاشت و به دنبال ابراهیم رفت. بساسیری فرصت یافته از رَحْبَه به موصل آمد و قریش‌بن بدران صاحب موصل با او متفق گردید و با لشکری که همراه داشتند روی به بغداد نهادند و در هشتم ذوالقعدهٔ سال ۴۵۰ به بغداد رسیدند و روز جمعه در جامع‌المنصور خطبه به نام المستنصربالله علوی خواندند و بساسیری القائم بامرالله عباسی را گرفته[8] در حدیثه محبوس ساخت. بیشتر مردم بغداد از بساسیری اطاعت کردند: شیعیان به جهت تعصّبی

۷ـ در نسخ چاپی: «شش ماه و ده روز» و آن درست نیست.

۸ـ درست نیست. خلیفه به قُرَیْش‌بن بَدْران پناه برد و او خلیفه را به حدیثه برد. رجوع شود به ابن‌الاثیر (وقایع سال ۴۵۰).

که در مذهب شیعه داشتند و اهل سنّت و جماعت به سبب آزاری که از ترکمانان سلجوقی به ایشان رسیده بود. امّا بعضی از هواخواهان خلیفه از شهر بیرون رفتند و خود را به طغرل رسانیدند. طغرل چون به نزدیک همدان رسید شنید که لشکر بسیار بر ابراهیم ینال گرد آمده است پس به ناچار از خویشان و نزدیکان خود یاری خواست. در آن هنگام چغری‌بیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الب‌ارسلان به جای او به حکومت رسیده بود. چون او از کیفیت واقعه آگاه شد از خراسان با لشکری آراسته به یاری عمّ خود شتافت و در نواحی ری به او پیوست و به اتّفاق یکدیگر روی به همدان نهادند و با ابراهیم جنگ در پیوستند و او را شکست دادند و خود او را گرفته با زه کمان به قتلش آوردند. طغرل پس از فراغ از قضیّهٔ ابراهیم ینال بار دیگر متوجّه عراق عرب گردید و همهٔ همّ خود را بر آن نهاد که القائم‌بامرالله را بر مسندخلافت نشاند. پس رسولی نزد بساسیری و قریش‌بن بدران فرستاد و پیغام داد که خلیفه را باز به بغداد برگردانند و نام طغرل‌بیک را در خطبه و سکّه ذکر کنند به شرطی که خود طغرل وارد بغداد نشود. بساسیری و قریش این پیشنهاد را نپذیرفتند و طغرل روی به بغداد نهاد. چون این خبر در بغداد شایع گردید بَساسیری با حرم و متعلّقان خود بیرون رفت. طغرل‌بیک عمیدالملک کُنْدُری را به طلب خلیفه که در بیابانهای عراق بود فرستاد و تحف و هدایا و اسب و خیمه و خرگاه به خدمت او روانه کرد. عمیدالملک با این وسایل و اسباب به خدمت خلیفه رسید و متوجّه بغداد شدند. خلیفه در ۲۴ ذوالقعده ۴۵۰ به نهروان رسید و طغرل‌بیک نیز همانجا به خدمت او آمد و چون او را از دور دید پیاده شد و القائم به او گفت: «ای رکن‌الدّوله سوار شو!». طغرل‌بیک سلامت خلیفه را تهنیت گفت و از تأخیری که به جهت عصیان ابراهیم ینال دست داده بود عذر خواست و قول داد که سزای بساسیری را بدهد و المستنصر را از شام و مصر بیرون کند. در سال ۴۵۴ طغرل‌بیک یکی از دختران خلیفه را خواستگاری کرد و خلیفه اجابت نکرد. عمیدالملک وساطت کرد تا آنکه به حسْن تدبیر او خلیفه به این کار رضایت داد. پس از آنکه عقد واقع شد و مدّتی از آن گذشت طغرل از بغداد بیرون رفت و به روایتی خواست که امر زفاف در ری صورت گیرد امّا پس از رسیدن به ری بیمار شد و درگذشت و دختر خلیفه بدون زفاف به بغداد بازگشت. طغرل هفتاد سال عمر کرد و وفات او هشتم رمضان سال ۴۵۵ بود و مدّت حکومتش بیست و شش سال بود و چون فرزندی نداشت برادرزاده‌اش الب‌ارسلان پسر چغری‌بیک به جای او نشست.

الب‌ارسلان پسر چغری‌بیک پسر میکاییل

عضدالدّین ابوشجاع الب‌ارسلان پادشاهی مهیب و با اقتدار بود و کلاه دراز بر سر نهادی. ریش او نیز دراز بود و گویند چون کلاه بر سر نهادی از نوک کلاه او تا بُن ریشش دو گز بودی. چون به سلطنت رسید عمیدالملک ابونصر کندری وزیر را گرفته به حبس انداخت و نظام‌الملک به جهت سیاست و دوربینی عمیدالملک از او بیمناک بود و در کشتن او سعی می‌کرد. چون برای کشتن عمیدالملک نزد او رفتند به قاتل خود گفت تا به پادشاه از قول او بگوید که مرا در خدمت شما سعادت دو جهان روزی شد عمّت طغرل‌بیک در این جهان مرا خوشبخت کرد و تو به جهت قتل من مرا شهید ساختی و سعادت آن جهان را نصیب من کردی. به نظام‌الملک نیز پیغام فرستاد که بدعت زشتی نهادی و موجب قتل وزیر شدی. زود بینی که آنچه دربارهٔ من اندیشیده‌ای نصیب تو و فرزندانت نیز باشد. الب‌ارسلان ولایات زیادی به دست آورد و از کنار جیحون تا دجله و از عَبّادان تا سواحل بحر محیط در تصرّف او بود. الب‌ارسلان دختر خان ترکستان را برای پسر خود ملکشاه بخواست و دختر مودود پسر مسعود غزنوی را برای پسر دیگرش ارسلانشاه گرفت. در مجلس او علما و فضلا حاضر می‌شدند و در آنجا سخن از جنگهای علی علیه‌السّلام و اسکندر بسیار می‌رفت.

جنگ الب‌ارسلان با قیصر روم

در ایّامی که الب‌ارسلان قصد عراق عرب و شام کرد از آنجا به آذربایجان رفت و به قلعهٔ خوی رسید. در آنجا خبر آمد که قیصر روم لشکری عظیم از فرنگ و روس و ارمن و سریانیان و یونانیان فراهم آورده است و سیصد هزار تن همراه دارد و بطریقان و اسقفان روم با او همراه هستند. او قصد دارد که بغداد را بگیرد و جاثلیقی به جای خلیفه بنشاند و پس از آن تا سمرقند در هیچ کجا نایستد و مصاحف را بسوزاند و منابر را بشکند و از مسلمانان کسی باقی نگذارد. الب‌ارسلان آمادهٔ جهاد گردید و به نظام‌الملک گفت که احمال و اثقال را به موضعی که مصلحت باشد ببرد. نظام‌الملک درخواست کرد که خود نیز در این جهاد همراه باشد و سلطان به او گفت که هر چند جسم و قالب تو از ما دور می‌افتد اما تو در دل ما هستی و همّت و برکت تو با ما است و دعای تو همراه ما است و باید آنچه را گفتیم به جای آوری. سلطان خود با ده هزار مرد از تبریز برای مقابله با قیصر

رهسپار گردید. در این میان خبر رسید که قیصر به ملازگرد که از مرزهای اسلام است فرود آمده است و سیصد هزار تن در این سفر همراه او هستند. سلطان از کثرت این عده نهراسید و فرمود که جنگ را تا سه روز باید متوقّف ساخت و پس از انقضای سه روز که روز جمعه فرا می‌رسد و خطبای اسلام بر بالای منابر برای نصرت سپاه اسلام دعا می‌کنند و مردم آمین می‌گویند باید حمله را آغاز کرد. سلطان پیش از حمله مقدّم سپاهیان خود ساوتگین را نزد قیصر فرستاد و با او در باب صلح سخن گفت امّا قیصر آن را بر ضعف الب‌ارسلان حمل کرد و رسول را با اهانت از پیش خود راند. پس روز جمعه به هنگام ظهر جنگ سختی میان طرفین درگرفت و سلطان از اسب فرود آمد و دستار از سر برگرفت و کمر از میان برگشاد و روی به خاک نهاد و به زاری از خداوند طلب نصرت کرد و پس از آن خود را بر صف دشمن زد. در این میان یکی از مملوکان سلطان که او را آیتگین می‌گفتند از اسب فرود آمد و از سلطان خواست که خود را به خطر نیندازد و جنگ را به سپاهیان واگذارد. سلطان نپذیرفت و آیتگین را به جنگ و حمله تحریض کرد تا سرانجام لشکر روم راه هزیمت در پیش گرفتند. سلطان گوهرآیین را که یکی از خاصّان او بود به تعقیب قیصر فرستاد و یکی از غلامان او ناشناخته زخمی بر قیصر زد و خواست که زخمی دیگر بزند ولی قیصر خود را شناسانید و غلام او را اسیر کرد و نزد گوهرآیین برد و گوهرآیین الب‌ارسلان را از اسارت قیصر خبر داد. الب‌ارسلان امر به احضار قیصر کرد و او را سرزنش نمود که چرا دعوت صلح او را اجابت نکرد. پس از آن از قیصر پرسید که اگر مرا اسیر می‌ساختی چه می‌کردی؟ قیصر گفت: «با تو به بدی رفتار می‌کردم.» آنگاه پرسید که می‌داند که سلطان با او چه خواهد کرد؟ گفت: «یا مرا می‌کشی و یا در شهرهای اسلام می‌گردانی و یا مرا می‌بخشی و در عوض از من مال می‌گیری و مرا نایب خود می‌سازی و این بعید است.» الب‌ارسلان گفت: «من قصدم جز این نبوده است.» پس سلطان از سر گناه قیصر درگذشت و این آیه را بر زبان راند که: «حَتّیٰ یُعْطوا الجِزْیَةَ عن یدٍوَهُمْ صاغِرون» یعنی: «تا آنگاه که کافران گزیت به دست خود دهند و خوار باشند». پس فرمود که کرسی بنهادند و قیصر را در آنجا بنشاندند. دشمنی به دوستی بدل شد و دختر قیصر را در ازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت آوردند.[9] پس از آن فرمود تا قیصر و ارکان دولت او به اوطان خویش بازگشتند. گویند آن غلام که قیصر به دست او

۹ـ در ابن‌الاثیر (حوادث سال ۴۶۳) موضوع ازدواج دختر قیصر با پسر الب‌ارسلان نیامده است.

گرفتار شد چنان ضعیف و خُرد جثّه بود که عارض لشکر به وقت ثبت‌نام لشکریان از ثبت‌نام او اعراض می‌نمود و سلطان به‌سعدالدّوله شحنه و یا به‌عارض گفته بود که نام او را بنویسد شاید همین غلام قیصر را اسیر کند. سلطان چون از جنگ روّم بازگشت اموال و خزاینی راکه در آن جنگ به دست آورده بود به قلعهٔ ری فرستاد و والی آن ولایت راکه نامش احمد و مقدّم‌الجیش بود به حفظ خزاین مذکور و اطاعت از ملکشاه که ولی‌عهدش بود وصیت کرد. پس از آن نظام‌الملک ابوعلی حسن‌بن اسحاق وزیر را مورد عنایت قرار داد و او را به لقب خواجه خطاب فرمود. پس از فراغ از جنگ با رومیان روی به اصفهان نهاد و پس از آن به کرمان که قاورد[10] (قاورت) برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون به نواحی بردسیر رسید رسول ملک قاورد آمد و عرضه داشت که او مطیع است. الب‌ارسلان پس از شنیدن سخنان رسول کرمان را به قاورد ارزانی داشت و خود به جانب بیابان روان شد تا به طبس رسید و از طبس به نیشابور رفت. در نیشابور خبر رسید که رسولی که برای خواستگاری دختر خان ترکستان برای پسرش ملکشاه رفته بود با دختر خان از جیحون عبور کرده متوجه نیشابور است. سلطان فرمود تا شهر را آذین بستند و دختر خان را با شوکت و جلال تمام به نیشابور آوردند و در روز زفاف چندان صله و احسان به مستحقان رسانیدند که در شهر نیشابور از فقر نشان نماند. پس از آن الب‌ارسلان ملکشاه را ولی‌عهد خودگردانید و او را حاکم اصفهان و فارس ساخت و حکومت مرو و خوارزم را به پسر دیگرش که داماد مودود پسر مسعود بود داد. یبغو عمّ طغرل‌بیک که رفتارش در هرات ناپسند بود و رعایا از او شکایت داشتند از حکومت هرات معزول گردید و الب‌ارسلان حکومت آن شهر را به پسر دیگرش که طغانشاه نام داشت سپرد و حکومت بلخ را به فرزند دیگرش داد.

رفتن الب‌ارسلان به مرو و خوارزم

الب‌ارسلان چون از جشن عروسی ولیعهد خود ملکشاه باز پرداخت به بنای قلعه‌ای استوار در نواحی شادیاخ فرمان داد و نفایس و ذخایر فراوان در آن قلعه نهاد. پس از آن

۱۰ـ در ابن‌الاثیر و «اخبارالدّولة السّلجوقیّه» (ص ۴۱) حاکم کرمان که با الب‌ارسلان مخالفت کرده بود «قراارسلان» ذکر شده است. قاورد برادر الب‌ارسلان که حاکم کرمان بود در زمان ملکشاه سر به مخالفت برداشت ولی بنا به نوشتهٔ «مرآةالزّمان» قاورد در زمان الب‌ارسلان نیز مخالفت کرده بود. ظاهراً این قسمتهای متن مأخوذ از قسمتهای مفقود «مِرْآةالزّمان» است و احتمال می‌رود که قراارسلان و قاورد یک تن باشند.

عازم مرو گردید و صد و سی هزار سوار در این سفر با او همراه بودند. در مرو به زیارت قبر پدر خویش چغری‌بیک شتافت و در آنجا شنید که ملک هزارسپ پادشاه خوزستان متوجّه درگاه اوست. چون نزدیک رسید سلطان خواجه نظام‌الملک را با اعیان دولت به پیشواز او فرستاد تا هزارسپ را با تعظیم و تکریم به پای‌تخت او آوردند. چون هزارسپ بدان گونه پیش الب‌ارسلان آمد وحشت وی کمتر گشت و زبان به عذر تقصیر و تأخیر گشاد. سلطان از او خواست که در حمله به خوارزم همراه او باشد. پس از آن سلطان لشکریان را به سه قسمت کرد و فرمود تا هر قسمت از راهی روی به خوارزم نهند. چون آوازهٔ حرکت او به «فغفور» رسید در رعب افتاد و رسولی فرستاد و اظهار اطاعت کرد. سلطان جواب داد که بیگانگی که میان ما و فغفور بوده به یگانگی بدل شده است و ما اکنون عازم خوارزم هستیم تا به «قَفْشُت» و به «جازغ» و بعضی دشمنان دیگر گوشمالی دهیم. سلطان در دهم محرّم سال ۴۵۸ به خوارزم آمد و پس از چند روز ملکشاه را با خواجه نظام‌الملک و ملک خوزستان و طایفه‌ای از اُمرا در آنجا گذاشت و خود با جمعی از سپاه متوجّه دشمنان گردید. خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که او نیز ملازم رکاب سلطان باشد و سلطان درخواست او را پذیرفت. هنگام حرکت دیده‌بانان سپاه سواری دیدند که به تعجیل می‌آمد و چون او را گرفتند و از حالش پرسیدند معلوم شد که جاسوس است. سلطان به کشتن او فرمان داد. جاسوس گفت که اگر او را به جانِ امان دهند لشکر را بی‌خبر بر سر جازغ می‌رساند. سلطان او را بخشید و قصد کرد که بر جازغ شبیخون زند. جوانی که جازغ پدر او را کشته بود با عجله به سوی او روان شد و شبی نزدیک خرگاه جازغ رسید و با آواز بلند گفت که ای جازغ کسی آمد که خون پدرم را از تو بگیرد. جازغ به سوی آن آواز تیری انداخت و آن تیر بر مقتل آن جوان اصابت کرد. جازغ با سی هزار سوار که فراهم کرده بود آمادهٔ جنگ شد و سلطان که با سی سوار ایلغار کرده بود به کنار اردوی جازغ رسید و جنگ درپیوست. در این حال سپاه الب‌ارسلان از عقب رسید و در نتیجه جازِغ منهزم گردید. سلطان کس فرستاد و قَفْشُتْ را طلب کرد و قَفْشُتْ در مقام اطاعت درآمد. سلطان از گناه قفشت درگذشت و به سوی خوارزم بازگشت. پادشاه اهواز و خوزستان با امیران دیگر به استقبال شتافتند. سلطان پس از چند روز ملک هزارسپ را مورد التفات قرار داد و به او طبل و علم بخشید و نیز هزار گوسفند و پنجاه هزار اسب به او داد و او را روانهٔ خوزستان گردانید. پس از آن سلطان در زمستان عازم جَنْد

گردید و والی آن مادر خود را با تحف و هدایای نفیس نزد سلطان فرستاد تا از او شفاعت کند. سلطان شفاعت او را پذیرفت و مملکت را به او ارزانی داشت. آنگاه الب‌ارسلان از جیحون گذشت و حکومت خوارزم را به پسرش ارسلانشاه داد و خرابیهای شهر کاث را ترمیم کرد و در آن مساجد بزرگ بنا نهاد. پس از آن به مرو رفت و در مرو رسولان شاهان اطراف به حضور او رسیدند که از جمله رسول پادشاه غزنین و رسول خاقان ترکستان بود. سپس الب‌ارسلان قبر پدر خود را زیارت کرد و عازم طوس گردید و پس از زیارت قبر علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السّلام روانهٔ رادکان شد و در آن دشت با صفا اقامت کرد و به احضار لشکرها فرمان داد. در آنجا تختی زرین ساخت و با جواهر آن را بیاراست و ملکشاه فرزند خود را بر آن نشانید و امر کرد تا امرا و اعیان بار دیگر با او تجدید عهد کردند. پس از آن در نیمهٔ شعبان سال ۴۵۸ عزم نیشابور کرد و در آنجا ملوک اطراف روی به نیشابور نهادند. در ماه رمضان آن سال امرا و ملوک بر خوان سلطان حاضر می‌شدند.

کشته شدن الب‌ارسلان

الب‌ارسلان در اواخر ایّام دولت خویش رهسپار ماوراءالنّهر گردید و چون از جیحون بگذشت جمعی از غلامان او به قلعه‌ای که در کنار آب بود شبیخون زدند و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده پیش او بردند. سلطان از او سخنانی پرسید و او کلمات پریشان گفتن گرفت. سلطان در خشم شد و فرمود تا او را به سیاست رسانند. یوسف دست از جان بشست و کاردی از ساق موزه کشیده به سلطان حمله کرد. ملازمان خواستند تا جلو او را بگیرند امّا سلطان مانع شد و تیری از کمان گشاد. تیر به خطا رفت و یوسف توانست خود را به تخت رساند و او را با ضربات کارد به هلاکت رساند. غلامان از ترس هر یک به گوشه‌ای گریختند و یوسف نیز خواست از وسط حادثه بگریزد. امّا جامع نیشابوری فرّاش که مهتر فرّاشان بود به او رسید و با میخ‌کوبی بر سرش نواخت و او از آن ضربت جان داد. گویند الب‌ارسلان در شب جمعه دوم محرّم سال ۴۲۱ متولّد شد و در سال ۴۶۵ به قتل رسید. مدّت حکومتش به نیابت و استقلال دوازده سال بود که دو سال و کسری از آن را نایب عمّ خود طغرل‌بیک بود.

جلال‌الدّین ملکشاه پسر الب‌ارسلان

جلال‌الدّین ملکشاه پس از فوت پدر به سعی نظام‌الملک به تخت سلطنت رسید. عمّ

او قاورت (قاورد) پسر چغری‌بیک چون خبر فوت الب‌ارسلان را شنید سلطنت را حقّ خود پنداشت و با سپاهی فراوان از کرمان بیرون آمد و در حدود کرج با سپاه ملکشاه مقابل شد. پس از جنگ قاورت دستگیر گردید. سپاهیان چون چنین دشمنی را شکست دادند از نظام‌الملک خواستند تا علوفه و مقرّری ایشان را زیادتر کند و گفتند اگر سلطان در اقطاعات ما نیفزاید سعادت قاورت را باد. نظام‌الملک برای تسکین ایشان گفت که امشب سخن شما را به عرض سلطان می‌رسانم امّا در همان شب قاورت را مسموم ساخت. فردای آن روز با لشکریان گفت که من مطالب شما را دیشب نتوانستم به عرض سلطان برسانم زیرا سلطان به جهت فوت عمّش محزون بود برای آنکه قاورت در حبس نگین خود را که مسموم بود مکیده و درگذشته است. سپاهیان چون دیدند قاورت درگذشته است دم نزدند. همچنین در بدایت سلطنت ملکشاه برادرش تکش عصیان ورزید و در نیشابور متحصّن شد و سلطان او را پس از محاصره به دست آورد و در چشمانش میل کشید. در سال ۴۷۱[۱۱] عزم سمرقند کرد و سلیمان‌خان را محاصره کرد و پس از چند روز او را دستگیر کردند و پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا خاک ببوسید و سلطان از سر خون او درگذشت و او را در بند کرده به اصفهان فرستاد. ملکشاه به سیر و شکار رغبتی فراوان داشت و در ایّام حکومت خود دو بار دور مملکت را گشت و از انطاکیه به اوزکند که نهایت مملکت او بود رفت. در راه حجّ آب‌انبارها ساخت و بدعتی را که از هر حاجی هفت دینار زر سرخ می‌گرفتند برداشت. سلطان حکومت بلادی را که از روم گرفته بود به سلیمان‌بن قُتُلْمُش‌بن اسراییل‌بن سلجوق داد و حکومت آن بلاد تا زمان غازان‌خان در دست اولاد او بود. حکومت شام را به برادر خود تُتُش تفویض کرد و او در آن ولایت با عرب و روم و فرنگ جنگها کرد و شهر صور را محاصره کرد. چون فتح شهر نزدیک شد صاحب صور شرابدار تتش را بفریفت تا او را زهر داد. اما طبیب تُتُش این معنی را دریافت و او را معالجه کرد.

ملکشاه در حکومت خویش ولایات را بر امیران مقرّب خود قسمت کرد: شحنگی خوارزم را به نوشتگین غرجه که جدّ خوارزمشاهیان است تفویض کرد؛ قسیم‌الدّوله

۱۱ـ در نسخ چاپی: «۷۴۱»! در «تاریخ گزیده»: «۴۷۱» (ص ۴۳۵) که منقول است از «راحة‌الصّدور» (ص ۱۲۸). ابن‌الاثیر فتح سمرقند را در سال ۴۸۲ ذکر کرده است و نام خان سمرقند را که ملکشاه گرفت و به اصفهان فرستاد «احمدخان» گفته است.

آق‌سنقر را که اصل اتابکان دیار بکر و شام است حاکم حلب کرد؛ چُکُرْمِش را به حکومت موصل منصوب ساخت و دمشق را به قتلمش و حصن کیفا (حسن کیف) را به اَرْتُق داد و رکن‌الدّوله خمارتگین را به فارس فرستاد. ملکشاه به شکار رغبتی فراوان داشت و در قلمرو او شکارگاهی نماند که نعل اسب او به آنجا نرسید و از سمّ گوران در ایران و توران مناره‌ها بنیاد نهاد. در اصفهان که مقرّ او بود چند باغ معتبر بنا نهاد. در سال ۴۷۹ که ملکشاه مملکت شام را در تصرّف آورد به بغداد رفت و در میدان چوگان به بازی چوگان مشغول گردید و هدایا برای خلیفه فرستاد و به راهنمایی نظام‌الملک به زیارت امام موسی‌الکاظم علیه‌السّلام و معروف کرخی و ابوحنیفهٔ کوفی و احمدبن حنبل رفت و نذور و صدقات به مستحقّان رسانید و پس از آن عزم شکار کرد و در نجف به زیارت قبر علی علیه‌السّلام مُشَرَّف گردید و در بیابان نجف از شاخ گوزنان مناره ساخت و به بغداد رفت و به دیدار خلیفه شتافت و خواست تا دست خلیفه ببوسد ولی رخصت نیافت. خلیفه انگشتری از انگشت خود به در آورد و به او داد و سلطان آن را بوسید و از خانهٔ خلیفه بیرون آمد. نظام‌الملک همانجا توقّف کرد تا یک‌یک امرا آمدند و همه را به خلیفه معرفی کرد و درجه و پایه و میزان حقوق و علوفه و سوارانشان را بیان کرد. خلیفه خواجه را نیز خلعت داد و به مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد که از بناهای او بود رفت و درکتابخانه به مطالعه پرداخت و جزوی از حدیث قراءت کرد. سلطان در بغداد تا صفر ۴۸۰ اقامت کرد و جهاز دخترش را که با مُقْتَدی خلیفه عقد بسته بود به خانهٔ خلافت نقل کرد و سعدالدّوله گوهرآیین و امیر بُرْسُقْ پیشاپیش جهاز بودند. در این هنگام ملکشاه بیرون از بغداد به شکار رفته بود و خلیفه وزیر خود را نزد زن ملکشاه ترکان خاتون فرستاد و از قول او گفت: «اِنّ‌الله یَأْمُرکُم اَنْ تُؤدّوُا الاَماناتِ اِلیٰ اَهْلِها» و ترکان خاتون در پاسخ گفت: «سمعاً و طاعةً». پس از آن نظام‌الملک و اعیان دولت با شمع و مشعل آمدند و زنان امرا نیز با شمع و مشعل در جلوشان راه رفتند. دختر سلطان را در محفّه نشانده بودند و دویست دختر ترک با مراکب دور او را گرفته بودند و در آن شب در هر دکانی یک یا دو شمع برافروخته بودند و مانند آن شب را کس به یاد نداشت. در ربیع‌الاوّل سال ۴۸۲ این خاتون با پسری که از مقتدی پیدا کرده بود به درخواست ملکشاه از بغداد روی به اصفهان نهاد و در ذوالقعدهٔ همان سال در اصفهان درگذشت. سبب رفتن خاتون از بغداد بدان جهت بود که او به پدر خود ملکشاه از خلیفه شکایت نوشته بود و در آن گفته بود که خلیفه به او بی‌اعتنا است. در رمضان ۴۸۴ ملکشاه

بار دیگر به بغداد رفت و برادرش تُتُش از دمشق به خدمت او رفت و قسیم‌الدّوله آق‌سنقر از حلب به پیش او رفت و حکّام عراق عرب و دیار بکر همه روی به بغداد نهادند. در این سال سلطان فرمود تا مسجد جامعی در بغداد بنا نهادند که قبلهٔ آن را بهرام منجّم تعیین کرد و خواجه نظام‌الملک و دیگر امرا نیز برای خود در بغداد طرح خانه و بنا نهادند تا اگر سلطان و اتباعش به بغداد آیند هر کس در خانهٔ خود فرود آید.

خواجه نظام‌الملک

ابوعلی حسن‌بن علی‌بن اسحاق معروف به خواجه نظام‌الملک پسر یکی از عاملان دیوان بود. پدرش چون مردی سخی بود دخلش به خرجش وفا نمی‌کرد. او در تربیت پسرش حسن می‌کوشید و حسن در یازده سالگی قرآن فراگرفت و پس از تحصیل مقدمات علوم به تحصیل فقه شافعی پرداخت. پس از آن با نویسندگان و ارباب قلم معاشرت کرد و در فن کتابت مهارت یافت و به خدمت ابوعلی‌بن شاذان عمید بلخ در آمد. عمید هر وقت که گمان می‌برد خواجه مختصری از متاع دنیا حاصل کرده است می‌گفت: «ای حسن فربه شده‌ای» و آنگاه هر چه داشت از او می‌گرفت. چون این واقعه تکرار یافت نظام‌الملک از او گریخت و به مرو رفت و توانست نزد چغری‌بیک برود. چغری‌بیک را سخن گفتن خواجه دلپذیر افتاد و او را به پسر خود الب‌ارسلان سپرد و توصیه کرد که او را کاتب و مشیر امور خود قرار دهد. در این میان ابن‌شاذان[١٢] نامه‌ای به چغری‌بیک نوشت که کاتب او از بلخ گریخته است و به آنجا آمده است و به همین جهت امور این ولایت مهمل مانده است و اگر رای چغری‌بیک صواب بیند او را به بلخ باز گرداند. امّا چغری‌بیک در پاسخ گفت که نظام‌الملک پیش الب‌ارسلان است و باید در این باب به او رجوع کنند و از این رو قاصد ابن‌شاذان بی نیل به مقصود بازگشت. چون الب‌ارسلان به سلطنت رسید نظام‌الملک را وزیر خود ساخت.

سدیدالدّین محمدبخاری آورده است که خواجه نظام‌الملک درهرات وبغداد وبصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب برّ طرح انداخت و از جمله در بغداد

١٢-ابن‌الاثیر می‌گوید که خواجه در نزد ابوعلی‌بن شاذان بود تا هنگام وفات او رسید و او به هنگام مرگ خواجه را به الب‌ارسلان معرّفی کرد. روایت دیگری در ابن‌الاثیر است که به موجب آن نظام‌الملک کاتب امیربلخ بود و همو بود که در هر سال او را مصادره می‌کرد و می‌گفت: «ای حسن فربه شدی!»

مدرسه‌ای ساخت که آن را نظامیّه می‌گفتند و آن مدرسه‌ای به غایت متبرّک بود زیرا هیچ یک از طلبهٔ علم در آنجا تحصیل نکرد که در علم توفیق نیافت و بسیاری از علمای بزرگ در آن مدرسه ساکن شده و درس گفته‌اند مانند امام ابواسحاق شیرازی و حُجّةالاسلام محمّد غزّالی. یکی دیگر از مدارس خواجه نظام‌الملک مدرسهٔ نظامیهٔ بصره بود که وسعت آن بیشتر از نظامیّهٔ بغداد بود و نزدیک قبر زُبَیْربن العوّام در بیرون بصره ساخته شده بود.

تغییر حال ملکشاه با خواجه نظام‌الملک

ملکشاه در اواخر عمر خود با نظام‌الملک دل بد کرد و وسبب آن بود که میان ترکان خاتون زن ملکشاه که دختر پادشاه ماوراءالنّهربودو خواجه نظام‌الملک وحشت و خلاف پدید آمد زیرا ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام که می‌خواست ولی‌عهد سلطنت باشد ولی خواجه نظام‌الملک پسر بزرگتر ملکشاه راکه برکیارق نام داشت و از خاتون دیگر متولّد شده بود می‌خواست ولیّ‌عهد کند. ترکان خاتون به همین جهت در خلوت از خواجه نظام‌الملک بد می‌گفت و خطاهای او را در نظر سلطان بزرگ می‌کرد و می‌گفت که او دوازده پسر دارد و مملکت را میان ایشان قسمت کرده است. این سخنان به تدریج در دل ملکشاه تأثیر کرد و به خواجه پیغام فرستاد که اگر در مملکت با من شریک هستی بگو و اگر نیستی به چه جهت در امور مملکت به استبداد و استقلال دخل و تصرّف می‌کنی؟ اگر دست از این طریقه برنداری می‌فرمایم تا دوات از پیش و دستار از سرت بردارند. خواجه در پاسخ گفت که دستار من با افسر سلطان به هم پیوسته است و آنکه تاج بر سر تو نهاد دستار بر سر من بست. ملکشاه از این سخن در خشم شد و فرمود تا تاج‌الملک قمّی که رئیس دیوان ترکان خاتون بود و با خواجه نظام‌الملک دشمنی می‌ورزید دربارهٔ کارهای او تحقیق کند. در این میان ملکشاه عازم بغداد شد و خواجه نیز به دنبال او روان شد. چون خواجه به نهاوند رسید یکی از فداییان به اشارت حسن صبّاح و سعی تاج‌الملک او را کارد زد و خواجه از آن زخم بدرود حیات گفت.

روایت دیگر دربارهٔ رنجش ملکشاه از نظام‌الملک

بعضی از[۱۳] مورخان رنجش سلطان را از نظام‌الملک به نوعی دیگر تقریر کرده‌اند و آن

۱۳- یکی از مورّخان ابن‌الاثیر است.

اینکه ملکشاه از طول مدت وزارت نظام‌الملک و استیلای او بر ممالک و تصرف به استقلال او در اموال و تحکّم پسران و داماد و نایبان او ملول شده بود. در این میان بین عثمان[۱۴] نوادهٔ نظام‌الملک که ضبط امور مرو شاهجان به او متعلق بود و شحنهٔ آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد و عثمان آزاری به شحنه رسانید و شحنه شکایت به سلطان برد. این امر بر آزردگی سلطان افزود و به خواجه پیغام فرستاد که اگر در ملک شریک منی حکم دیگری دارد و اگر تابع منی چرا حدّ خود را نگاه نمی‌داری و فرزندان و اتباع خویش را ادب نمی‌کنی که حرمت بندگان مرا نگاه دارند. اگر می‌خواهی بفرمایم تا دوات از پیش تو بردارند. چون این پیغام به خواجه رساندند گفت: «با سلطان بگویید مگر نمی‌دانی که من در ملک شریک توام و من تو را به این مرتبه رسانده‌ام. مگر به یاد نداری که پس از کشته شدن الب‌ارسلان چگونه امرا و لشکریان را جمع آوردم و از جیحون گذشتم و دشمنانت را مقهور گردانیدم. تاج تو و دوات من به یکدیگر بسته است و اگر دوات از پیش من برگیری تاج تو را بردارند.» پس از آنکه خشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان شد و با فرستادگان گفت: «این کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید همین سخن به عرض رسانید والاّ آنچه مصلحت است معروض دارید.» رسولان بازگشتند و گفتند: «خواجه خود را بندهٔ شهریار و فرزندان خود را بنده زادگان می‌خواند و می‌گوید هر چه فرمان شهریار باشد تجاوز از آن صورت نبندد و با عثمان آن کنم که عبرت دیگران شود.» سلطان چون این شنید خاموش شد و چون مجلس خلوت شد رسولان عین سخنان خواجه را با ملکشاه گفتند. سلطان از شنیدن این سخنان بغایت آزرده خاطر شد و نظام‌الملک را معزول ساخت. خواجه از عقب سلطان روان شد و چون به بروجرد که از شهرهای لر کوچک است رسید به اغوای تاج‌الملک ابوالغنایم و اشارت حسن صبّاح یکی از فداییان که او را ابوطاهر ارانی[۱۵] می‌گفتند در زیّ صوفیان پیش خواجه آمد و رقعه‌ای به دست او داد چون خواجه به مطالعهٔ آن مشغول شد ابوطاهر کاردی بر او زد و او به زخم آن کارد روز دیگر جان سپرد و این اولین خونی بود که فداییان اسماعیلی

۱۴ـ بنا بر گفتهٔ ابن‌الاثیر عثمان پسر جمال‌الملک بن نظام‌الملک بود. اما در متن عثمان را پسر نظام‌الملک خوانده است.

۱۵ـ نام این شخص در متن ابوطاهر اوانی و در «جهانگشا» (ج۳، ص ۲۰۴) ابوطاهر ارانی است. در نسخه‌ای از «جهانگشا» (همان صفحه در حاشیه) «افرانی» است و به همین جهت حدس می‌زنم شاید «ارانی» نوعی تصحیح به لفظی مشهور باشد و اصل چیز دیگری بوده است.

در اسلام ریختند. چون خبر قتل خواجه نظام‌الملک به حسن‌صبّاح رسید گفت: «قَتْلُ هذا الشیطانِ اوّل السّعادات». جسد نظام‌الملک را به اصفهان بردند و در آن شهربه خاک سپردند.

مرگ ملکشاه

ملکشاه پس از کشته شدن نظام‌الملک روی به بغداد نهاد و در بیست و چهارم ماه رمضان به بغداد رسید و تشریفات خلعت وزارت تاج‌الملک قمّی را فراهم ساخت و خود برای شکار بیرون رفت و بیمار شد و روز سوم شوّال به بغداد بازگشت و در روز جمعه نیمهٔ شوّال درگذشت. مرگ او سی و پنج [16] روز پس از قتل نظام‌الملک بود.

ملکشاه در اواخرعمر خود بعضی از ارباب مناصب بزرگ راکه مدّتها به شغل دیوانی اشتغال داشتند تغییر داد چنانکه منصب خواجه نظام‌الملک را به تاج‌الملک ابوالغنایم قمّی که رئیس دیوان ترکان خاتون بود داد و به جای شرف‌الملک ابوسعد مستوفی مجدالملک ابوالفضل قمّی را بنشاند و جای کمال ابوالرّضا را که عارض لشکر بود به سدیدالملک ابوالمعالی داد. و ابوالمعالی نخّاس در این‌باره نیکو گفته است:

گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی   زتاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آید

مدّت سلطنت او بیست سال و طول حیاتش سی و هشت سال بود و لقب او از سوی مقام خلافت جلال‌الدّوله معزالدّین قسیم امیرالمؤمنین بود و تاریخ جلالی منسوب به او است و معزّی شاعر تخلص خود را از لقب او «معزالدین» گرفته بود.

بَرْکیارُق پسر ملکشاه

بَرْکیارُق پسر بزرگتر ملکشاه بود و به هنگام مرگ پدر در حدود یازده سال داشت و در

۱۶- در متن این مدت را هیجده روز گفته است و آن درست نتواند بود. در «راحة‌الصّدور» (ص ۱۳۵) فاصلهٔ ورود سلطان به بغداد و مرگ او را هیجده روز و فاصلهٔ مرگ نظام‌الملک و ملکشاه راکمتر از یک ماه می‌داند. من قول ابن‌الاثیر راکه فاصلهٔ میان مرگ آن دو را سی و پنج روز گفته است ترجیح می‌نهم زیرا ورود ملکشاه به بغداد ۲۴ رمضان و مرگش در ۱۵ شوّال بود که در حدود «۲۰» روز می‌شود و به این مدت فاصلهٔ قتل نظام‌الملک راکه در نهاوند اتفاق افتاد نیز باید افزود. شعر معزّی «رفت در یک مه به فردوس برین دستور پیر / شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر» مبنی بر مسامحهٔ شاعرانه باید باشد.

اصفهان بود. چون ملکشاه در بغداد درگذشت تَرْکان خاتون از خلیفه درخواست که خطبهٔ سلطنت به نام پسرش محمود بخوانند و خلیفه چون محمود هنوز شش سال بیشتر نداشت راضی نمی‌شد. تَرْکان مال فراوان خرج کرد تا خلیفه به سلطنت محمود رضا داد و پس از آن یکی از معتمدان خود را برای گرفتن برکیارق به اصفهان فرستاد. برکیارق به اتفاق غلامان خواجه نظام‌الملک از اصفهان گریخت و به ساوه رفت و به امیر کُمُشْتگین که اتابک و جاندار او بود پیوست. امیر کُمُشْتگین بَرْکْیارق را به ری برد و او را در آنجا به تخت نشانید. تَرْکان خاتون از بغداد به اصفهان رفت و بَرْکْیارق با بیست هزار سوار روی به اصفهان نهاد و آن شهر را در محاصره گرفت. تَرْکان جمعی را واسطهٔ صلح ساخت تا پانصد هزار دینار قرار دادند که به بَرکیارق بدهند و او دست از محاصره بردارد. برکیارق مبلغ را گرفت و روی به همدان نهاد. تَرْکان خاتون ملک اسماعیل یاقوتی دایی بَرْکْیارق را فریفت و به او وعده داد که اگر بَرْکْیارق را شکست دهد به ازدواج او درآید. اسماعیل از آذربایجان روی به برکیارق نهاد و در کَرَج جنگی میان او برکیارق در پیوست که به شکست و انهزام او منتهی گردید و به اصفهان رفت. اما پس از چندی در رمضان ۴۸۶ به دست کُمُشْتَگین جاندار و امرای دیگر به قتل رسید. در شوّال سال مذکور عمش تکش که ملکشاه او را میل کشیده بود قصد برادرزادهٔ خویش کرد و چون برکیارق طاقت عمّ خود نداشت عازم اصفهان گردید و چون ترکان خاتون در آن چند روز وفات یافته بود و مادّهٔ خصومت از میان رفته محمود به استقبال برادر بیرون آمد و دو برادر یکدیگر را در کنار کشیدند. اما در آن روز اُنَر و بلکابیک و سرداران دیگر لشکر محمود برکیارق را گرفتند و خواستند تا او را میل کشند اما از بخت خوش برکیارق محمود گرفتار بیماری آبله گردید و از دنیا رفت و امرا به اجبار با برکیارق بیعت کردند. در این میان مؤیّدالملک پسر نظام‌الملک از خراسان رسید و برکیارق او را به وزارت خویش منصوب کرد. پس از آن فخرالملک پسر دیگر نظام‌الملک نیز از خراسان آمد و تحف و هدایای بسیار تقدیم کرد و برکیارق به همین جهت مؤیّدالملک را از وزارت معزول کرد و فخرالملک را به وزارت برداشت. در این هنگام میان تُتُش عمّ برکیارق و برکیارق در حدود ری جنگی واقع شد که تُتُش در آن جنگ به قتل رسید. در این میان یکی از فداییان اسماعیلی برکیارق را کاردی زد ولی کارگر نیامد. پس از آن در سال ۴۸۹ برکیارق برای جنگ با عم خویش ارسلان ارغون روی به خراسان نهاد و از او اندیشناک بود زیرا ارسلان ارغون سخت متهور و

بی‌باک بود. اما پیش از آنکه برکیارق به او برسد غلام بچه‌ای او را کارد زد و کشت. برکیارق برادر خوذ سنجر را در خراسان گذاشت و خود برای دفع مؤیّدالملک به عراق بازگشت.

فتنهٔ مؤیّدالملک پسر نظام‌الملک

مؤیّدالملک که از وزارت معزول شده بود با اُنَر که یکی از غلامان خاص ملکشاه بود طرح دوستی ریخت و او را برانگیخت که ادّعای سلطنت کند. اُنَرْ لشکری فراوان تهیّه کرد و روی به ری نهاد اما چون به ساوه رسید در اثر زخم یکی از فداییان اسماعیلی کشته شد. چون تیر مؤیّدالملک به هدف اصابت نکرد به گنجه رفت و پیش محمّد پسر دیگر ملکشاه رفت و او را بر مخالفت با برکیارق برانگیخت. سلطان محمّد با سپاهی عازم جنگ با برکیارق گردید. اما پیش از آنکه دو سپاه با یکدیگر تلاقی کنند هرج و مرجی در اردوی برکیارق پیش آمد و او به گوشه‌ای رفت. تفصیل این واقعه آنکه چون برکیارق به قهستان آمد امرای او خواستند تا ابوالفضل مجدالملک قمی را که دیوان استیفا متعلق به او بود و راه منافع ارکان دولت را مسدود ساخته بود به ایشان سپارد و سلطان بنا به رعایت حقوق قدیم نمی‌خواست او را بی ارتکاب جرم به دست دشمنانش دهد. اما امرا که از مجدالملک دل پرخونی داشتند ابا و امتناع سلطان را وقعی ننهادند و مجدالملک را دنبال کردند و او به حرم سلطان گریخت ولی امرا برابر حرم سلطانی آمده او را خواستار شدند. مجدالملک به سلطان گفت: «مرا به ایشان سپار تا فتنه بالا نگیرد.» ولی برکیارق به آن رضا نداد. اما امرا حرمت پادشاه را نگاه نداشته به حرم رفتند و مجدالملک را پاره پاره کردند. سلطان به منزل آخُرْبیک رفت و از او خواست فتنه را تسکین دهد اما آخُرْبیک که دلش با امرا بود بازگشت و گفت که نصیحت مقبول نیفتاد. برکیارق به ناچار با چند غلام سوار شد و روی به جانب ری نهاد. سلطان محمّد بدون هیچ زحمتی به سلطنت رسید و مؤیّدالملک به وزارت او منصوب گردید. برکیارق در ری مشغول جمع آوری سپاه گردید و با عدّهٔ زیادی روی به جنگ برادر خوذ سلطان محمّد نهاد. در جُمادی الآخِره سال ۴۹۴ جنگی درگرفت که به شکست سلطان محمد انجامید و مؤیّدالملک اسیر گشت. پس از چند روز که در حبس بود خاطر امرا را به دست آورد و صد هزار دینار تقدیم کرد تا وزارت را به دست آرد. برکیارق پذیرفت و گفت: «پس از تسلیم صدهزار دینار وزارت به او مفوّض خواهد شد.» در این میان که مؤیّدالملک به تحویل مال مشغول بود میان او و

مأموران خزانه در تفاوت جنس بحثی درگرفت و تحویل مبلغ به روز دیگر موکول گردید. سلطان روز دیگر به هنگام گرما در خرگاه خود به استراحت پرداخته بود که شنید طشت‌داری به تصوّر اینکه سلطان در خواب است با دیگری می‌گفت که سلجوقیان را حمیّت و غیرت نباشد زیرا مردی مانند مؤیّدالملک را که این همه کفران نعمت کرده است باز می‌خواهند به وزارت بردارند و به طمع مال به گفتار او اعتماد می‌کنند. سلطان در غیرت شد و در آن گرمگاه با شمشیری از خیمه بیرون آمد و مؤیّدالملک را حاضر ساخت و به یک زخم شمشیر او را به قتل رسانید و از سر غضب با طشت‌دار گفت که حمیّت سلجوقیان را چگونه یافتی؟ برکیارق پس از غلبه بر سلطان محمد به بغداد رفت و سلطان محمد به ری رفت و برادر کوچکترش سنجر به او پیوست و برکیارق با وجود ضعف عازم جنگ شد. پیش از جنگ سفرا در میان آمدند و برادران را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد به قزوین رفت و از صلح با برادر پشیمان شد و آیْتَگین ماهروی را که باعث بر صلح شده بود میل کشید. چون برکیارق از این واقعه آگاه شد به جنگ او شتافت و در بیرون ساوه جنگ درگرفت. سلطان محمّد منهزم شد و به اصفهان رفت و در آن شهر متحصّن گردید. پس از چندی سلطان محمّد از حصار بیرون آمد و با برادر جنگید و بار دیگر شکست یافت و به خوی رفت و برکیارق از عقبش روان شد و در جنگ دیگر باز سلطان محمد شکست یافت و به طرف گنجه رفت. در جُمادی[۱۷] الآخِره سال ۴۹۶ بار دیگر میان دو برادر صلح افتاد و شام و دیار بکر و آذربایجان و مغان و گرجستان به سلطان محمّد تعلق یافت و ممالک دیگر به برکیارق تعلق گرفت و مقرر شد که نام هر یک در ولایت دیگری در خطبه گفته نشود. این صلح تا آخر حیات برکیارق پایدار بود. برکیارق در سال ۴۹۸ عزم بغداد کرد ولی در راه به مرضی سخت مبتلا گردید و پسرش ملکشاه را ولیّ‌عهد خود کرد و در جُمادی‌الآخِرَه همین سال در بروجرد درگذشت. مدت سلطنتش در حدود سیزده سال بود و مدت زندگانیش بیست و پنج سال[۱۸] بود.

۱۷ـ ابن‌الاثیر اخرین صلح میان برکیارق و سلطان محمّد را در ربیع‌الآخر سال ۴۹۷ ذکر کرده است. ابن‌الاثیر میان سلطان‌محمّد وبرکیارق پنج جنگ ذکر کرده است که آخرین آن در همان جُمادی‌الآخِرَه سال ۴۹۶ بوده است.

۱۸ـ به گفتهٔ ابن‌الاثیر وفات برکیارق در دوم ربیع‌الآخر سال ۴۹۸ بوده است. باید یادآوری کنم که مطالب متن روضةالصّفاء دربارهٔ برکیارق بیشتر مأخوذ از «تاریخ گزیده» است.

سلطان محمّد پسر ملکشاه

پس از مرگ برکیارق صدقه و ایاز که غلامان ملکشاه بودند با او مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه پسر برکیارق را به جای پدرش به حکومت عراق و فارس و سایر بلاد ایران بردارند و سلطان محمّد برای جنگ با ایشان متوجّه ایشان گشت. در اثنای جنگ بالای سرلشکر صدقه و ایاز ابری به شکل اژدها پیدا شد که آتش از آن می‌بارید. سپاهیان ملکشاه از هول این منظر سلاحها را انداخته پا به گریز نهادند و صدقه در میدان جنگ کشته شد و ایاز گرفتار گردید و پس از چندی به قتل رسید. سلطان محمّد سر صدقه را به خراسان نزد سنجر فرستاد و ملکشاه را محبوس گردانید. پس از آن سلطان محمّد برای قلع و قمع ملاحده به اصفهان رفت.

استیلای احمدبن عبدالملک عطاش بر دژکوه

ملکشاه در حیات خود در اصفهان دژی محکم بنا کرده بود که آن را دژکوه می‌نامیدند و به هنگام دوری سلاطین از شهر خزانه و اسلحه و پسران و دختران و حرم‌سرا را به آن دژ می‌بردند و گروهی از دیلمیان را که بر ایشان اعتماد داشتند به حراست آن دژ گماشته بودند. چون عبدالملک عطاش داعی اسماعیلیان از اصفهان گریخت و به الموت رفت پسرش احمد از اعمال و اقوال پدرش اظهار بیزاری کرد و در اصفهان ماند و مردم اصفهان بنا بر ظاهر حال او متعرّض او نشدند و او به بهانهٔ معلّمی کودکان و غلامان به آن دژ می‌رفت و گاهی به شهر می‌آمد و جهت دختران آن دژ مقنعه و امتعهٔ دیگر که مناسب ایشان بود می‌خرید و به دژ می‌برد. احمد در نهان با دیلمیان خلوتها می‌ساخت و ایشان را به مذهب اسماعیلی دعوت می‌کرد. ساکنان حصار در اندک مدتی دعوت او را پذیرفتند و سر بر خط فرمان او نهادند و او را پیشوای خود ساختند. او بر در شهر به نزدیکی دشت گور دعوت خانه‌ای ساخت که هر شب طایفه‌ای از اهالی شهر به آنجا می‌رفتند و او آنها را به مذهب اسماعیلی دعوت می‌کرد چنانکه در مدتی اندک شمار پیروان او به سی[19] هزار تن رسید. در آن زمان که سلطان محمّد در بغداد بود احمد عطاش ذخیره‌ای بسیار به دژ

۱۹ـ مؤلف روضة‌الصفا در اینجا داستانی دربارهٔ خانه‌ای در اصفهان که مردم را در آنجا می‌کشتند آورده است. این داستان منقول از «راحة‌الصدّور» است و ظاهراً با قضیّهٔ اسماعیلیان ارتباطی ندارد ولی در آن زمان خواسته‌اند که این قضیّه را با اسماعیلیان مربوط سازند و بر اتّهام ایشان بیفزایند.

برد و کارش بالاگرفت. چون سلطان از بغداد مراجعت کرد به محاصرهٔ آن دژ پرداخت اما کار محاصره به درازا کشید و چند سال امتداد یافت تا آنکه احمد عطاش قاصدی به سوی سعدالملک آوجی وزیر سلطان که در باطن مذهب اسماعیلیه داشت فرستاد که ذخیرهٔ مردم قلعه تمام شد و اگر مددی نرسد دژ را تسلیم خواهند کرد. سعدالملک پاسخ داد که یک هفته تأمل باید کرد تا کار این سگ (یعنی سلطان محمّد) را تمام کنیم. سلطان محمد حرارت بر مزاجش غالب بود و هر ماه فصد می‌کرد. سعدالملک هزار دینار زر سرخ و یک خلعت نفیس به فصاد داد تا سرنیش آلت فصد را زهرآگین کند. حاجب سعدالملک از این توطئه خبرداشت و آن را به زن خود که بسیار زیبا بود باز گفت. زن آن را به معشوق خود باز گفت. آن جوان خبر را به وسیله‌ای به گوش سلطان رسانید. روز دیگر سلطان خود را به بیماری زد و به دنبال فصّاد فرستاد. چون فصّاد بازوی سلطان بربست و خواست که نیش بزند سرنیش بدرنگ بود و سلطان با خشم و غضب در فصّاد نگریست و فصّاد ترسید و صورت واقعه را بیان کرد. سلطان فرمرد تا همان نیش را بر رگ فصّاد زدند و فصّاد در دم سیاه شد و سخن منهیان که سعدالملک آوجی را به پیروی از باطنیان متّهم می‌داشتند به یقین پیوست. سلطان سعدالملک و اتباع او را به دار آویخت و زن حاجب را که این سرّ را با معشوق خود گفته بود به همان معشوق داد. پس در همان هفته اسماعیلیان به ناچار قلعه را بسپردند و مردان سلطان، احمد عطاش را بگرفتند و دست بسته بر شتری نشانده به اصفهان آوردند و مردم زیادی به استقبال او در آمدند و سرگین و خاکستر بر سر او می‌ریختند. پس از آن او را با پیروانش کشتند و جسدش را سوختند و دژ را ویران ساختند. پس از آن سلطان محمّد اتابک شیرگیر را به محاصرهٔ قلعه الموت فرستاد و او آن قلعه را در محاصره گرفت اما تسخیر قلعه به جهت فوت سلطان محمّد ممکن نگردید. وفات او در بیست و چهارم ذوالحجّهٔ سال ۵۱۱ اتفّاق افتاد. او سی و هفت سال و چهار ماه و شش روز عمر کرد و مدّت[۲۰] سلطنتش دوازده سال و شش ماه بود.

سنجر پسر ملکشاه

سلطان سنجر در خراسان بود که خبر فوت برادرش محمّد پسر ملکشاه را شنید.

۲۰ـ در متن: «سیزده سال و کسری». اگر سلطنت محمّدبن ملکشاه را از روز ورود او به بغداد که در جمادی‌الاولی سال ۴۹۸ اتفاق افتاد حساب کنند قول ابن‌الاثیر به حقیقت نزدیکتر خواهد بود، یعنی دوازده سال و شش ماه که من آن را ترجیح دادم.

سلطان محمّد پسر خود محمود را به جانشینی خویش تعیین کرده بود و سنّ سلطان محمود در آن هنگام کمی بیش از چهارده سال بود. سلطان سنجر به عراق آمد و محمود به جنگ عمویش رفت و شکست خورد و به اصفهان رفت. امرای دولت او صلاح در صلح دیدند و محمود پیش سنجر رفت و یک ماه در خدمت او بود و قرار شد که در این مدّت شعار سلطنت نداشته باشد و در خدمت عمّش پیاده راه رود. سنجر پس از یک ماه محمود را در عراق نایب خود ساخت و برای او لباسی سلطنتی و قبای گوهردار و اسب نوبت و ساز مزیّن به لعل و پیل با مهد داد و او را باز گردانید به شرط آنکه ابتدا در خطبه نام سنجر را ببرند و بعد نام محمودرا. بعد سنجر در هر یک از شهرهای عراق و آذربایجان املاکی خاص خود قرار داد تا دست عمّال او از بلاد عراق و آذربایجان کوتاه نباشد. از این زمان نام او را «سلطان السّلاطین» گفتند و از حدود کاشغر تا یمن و حجاز و عمان و از مکران تا اران و آذربایجان نام او را در خطبه‌ها خواندند و حتّی تا یک سال پس از مرگش نیز خطبه به نام او می‌خواندند. سنجر به علما و حکما احترام می‌کرد. لباس او ساده بود که از کرباس زندنیجی یا عتّابی ساده بود و بر روی آن نیم پوستینی می‌پوشید. سنجر مقرّ حکومت غزنویان یعنی شهر غزنه را که هیچیک از پادشاهان سلجوقی نتوانسته بود بگیرد در تصرّف آورد و بهرامشاه‌بن مسعود غزنوی را به حکومت آنجا منصوب کرد و قرار شد که بهرامشاه هر روز هزار دینار به خزانهٔ سنجربدهد. نیز ملک سمرقند را در سال ۵۲۴ از محمّدخان پسر سلیمان خان گرفت و آن شهر را به یکی از غلامان خود داد و محمّدخان را همراه خود به خراسان برد و پس از چندی باز آن مملکت را به محمّد خان پسر سلیمان‌خان داد. سنجر بیشتر ممالک پدر خود را در تصرّف آورد و خوارزم را به آتسز پسر محمد پسر نوشتگین غرجه داد ولی میان او و آتسز منازعاتی واقع شد که در فصل خوارزمشاهیان مذکور خواهد شد. سنجر ملک سیستان و زابلستان را به تاج‌الدّین ابوالفضل داد که در شجاعت و مردانگی نظیر نداشت.

جنگ سنجر باگورخان ختایی و انهزام او

چون سنجر بر ممالک وسیعی مسلّط شد وگردن کشان و ملوک اطراف سر بر اطاعت او نهادند امرای او دست تعدّی و تطاول بر رعایا درازکردند. سلطان سنجر عازم سمرقند شد و احمدخان حاکم ماوراءالنّهر که دوازده هزار بندهٔ زرخرید داشت و مرض فلج گرفته

بود چون از خبر حرکت سلطان آگاه گردید به مرمّت برج و باروی سمرقند پرداخت. سلطان سنجر او را در حصار گرفت و احمدخان پس از شش ماه محاصره تسلیم گردید و او را در محفّه پیش سنجر بردند در حالی که دهانش کج شده بود و لعاب از آن جاری بود و قدرت سخن گفتن نداشت. سلطان حکومت سمرقند را به پسر او نصرخان داد.

در این میان قراختاییان که خیمه‌ها و چراگاههایشان در اطراف سمرقند بود و از تحکّم و زورگویی امرای سلطان سنجر به ستوه آمده بودند ترسیدند که سلطان ایشان را از آن نواحی براند زیرا امرای سنجر او را از ایشان ترسانده بودند و گفته بودندکه قراختاییان مکنت و حشمت فراوان به دست آورده‌اند و اگر در دفع و راندن ایشان از این ولایت غفلت شود ممکن است فتنه تولید کنند. سلطان به سخن امرا فریفته شد و فرمود تا چهار پایان قراختاییان را از اطراف سمرقند برانند. ایشان زبان به تضرّع و نیاز گشوده و با امرا گفتند که ما پنج هزار اسب و پنج هزار شتر و پنج[21] هزار گوسفند می‌دهیم به شرط آنکه سلطان با ما از سر عنایت درآید. در این میان عدّه‌ای از ایشان نزد گورخان رفتند و گفتند که خراسان ناآرام است و کودکان و غلامان بر مردم مسلّط شده‌اند و ظلم می‌کنند. گورخان عزم جنگ با سلطان سنجر کرد و در محاربه‌ای که واقع شد شکست سختی بر سپاه اسلام وارد آمد و سی هزار تن از سپاه سلطان سنجر کشته شدند. سلطان با سیصد سوار در میان معرکه فرو ماند که نه راه پیش داشت و نه راه پس. تاج‌الدّین ابوالفضل گفت: «ای سلطان جای مقاومت و پایداری نیست.» سلطان با سیصد سوار نامدار خود را بر لشکر قراختاییان زد و هنگامی که از میان لشکر بیرون آمد جز ده پانزده سوار با وی نمانده بود. سنجر خود را به حصار ترمد کشانید و بقیّهٔ لشکر او به تدریج خسته و نالان به او پیوستند. در این جنگ دو هزار تن از بزرگان و اصحاب مناصب حضور داشتند. ترکان خاتون زن سلطان سنجر با جمعی از امرا اسیر شدند. تاج‌الدّین ابوالفضل که در قلب لشکر بر جای مانده بود جنگهای مردانه کرد چنانکه دشمنان از دلیری او به شگفت آمدند. عاقبت تاج‌الدّین گرفتار شد و او را نزد خان بردند. خان او را ندیم خود گردانید و او را با ترکان خاتون پس از یک سال پیش سلطان سنجر باز فرستاد. این شکست وهنی بزرگ برای سلطان بود و تلفات او از جهت مال و نفوس بسیار سنگین بود.

۲۱ـ در «جامع‌التواریخ رشیدی» (ص ۸۵): «پنجاه هزار».

وقایع دیگر

شکست سنجر از قراختاییان در سال ۵۳۶ اتفاق افتاد و آتسز خوارزمشاه شکست او را غنیمت شمرد و مرو و نیشابور را غارت کرد. پس از آنکه سنجر دوباره قدرتی به هم رسانید روی به خوارزم نهاد و قلعهٔ هزار سپ را تصرف کرد. خوارزمشاه ترسید و آنچه گرفته بود باز پس داد و سنجر بازگشت.

سنجر درسال ۵۴۳ به‌ری رفت ومسعود برادرزادهٔ اواز راه بغدادبه‌ری‌آمد و از اطراف رسولان به درگاه سلطان سنجر آمدند و بهرامشاه غزنوی سر سلطان سوری پسر سلطان حسین غوری را که برادر علاءالدّین حسین غوری بود با هدایای بسیار پیش سلطان فرستاده بود. در این میان علاءالدّین حسین غوری معروف به جهانسوز به انتقام برادر خود روی به غزنین نهاد و بهرامشاه از پیش او گریخت و علاءالدّین غزنه را خراب کرد. پس لشکری فراوان جمع کرد و امیرعلی چتری حاجب سنجر و والی هرات نیز با او یار شد. سلطان از مرو به هرات رفت و در صحرای اوبهٔ هریرود با علاءالدّین مصاف داد. در این جنگ علاءالدّین و علی چتری هر دو گرفتار آمدند و سنجر بفرمود تا علی چتری را از میان به دو نیم کردند و علاءالدّین غوری را به خواجه مثقال خازن سپرد و سایر اسیران غور را آزاد کرد. علاءالدّین غوری هر چند مردی سفّاک و بیرحم بود اما اهل ادب بود و شعر می‌گفت و به همین جهت سلطان او را همنشین خود ساخت. روزی در مجلس سنجر طبقی پر از دُرّ نفیس پیش او آوردند و او آن طبق را به علاءالدّین بخشید و او در حال این رباعی بگفت:

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین　　　هر چند بدم کشتنی از روی یقین
و اکنون به طبق می‌دهم دُرّ ثمین　　　بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین

عاقبت سلطان با علاءالدّین بر سر لطف آمد و ملک غور را به او باز پس داد. شرح حال علاءالدّین در ضمن شرح حال ملوک غور خواهد آمد.

گرفتاری سنجر به دست غزان و ویرانی خراسان

قریب چهل هزار خانوار از ترکمانان غز در ولایت ختلان و چغانیان و نواحی بلخ مقام داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند به مطبخ سلطان می‌رسانیدند و این مقدار گوسفند در جمع خوانسالار سلطان بود که هر سال مأموری از جانب او می‌رفت و

گوسفندان را می‌گرفت. وقتی شخصی که از سوی خوانسالار برای گرفتن گوسفندان رفته بود آغاز تعدّی و تحکّم کرد و در کیفیت چاقی و لاغری گوسفندان مبالغهٔ بسیار کرد و اهانت و سفاهت بسیار از وی ظاهر گردید. امرای غزتاب تحمّل اهانت آن شخص را نیاوردند و او را در نهانی هلاک کردند و از دادن گوسفندان امتناع نمودند. خوانسالار مدّتی از بیم سلطان این خبر پنهان داشت و گوسفندان را از خاصهٔ خود می‌داد. چون امیر قماج والی بلخ به مرو آمد خوانسالار کیفیّت واقعه را با او در میان نهاد. امیر قماج به هنگام عرض مهمّات به سلطان گفت که استیلای غزان بر اطراف ولایت از حدّ معمول تجاوز کرده است و چراگاه آن طایفه به بلخ نزدیک است و اگر سلطان شحنگی آن طایفه را به او بدهد او می‌تواند ایشان را رام و مطیع سازد، و هر سال سی‌هزار گوسفند به مطبخ سلطان برساند. سلطان درخواست امیر قماج را پذیرفت و فرمود تا فرمانی در آن باره برای او نوشتند. پس از بازگشت به بلخ قماج یکی از خاصان خود را به شحنگی پیش ایشان فرستاد و گوسفندان را طلب داشت. غزان گفتند که ما بندگان خاص سلطانیم و به جز او کسی را حاکم خود نمی‌دانیم و فرستادهٔ قماج را با اهانت تمام باز گردانیدند. قماج در خشم شد و با پسر خود به جنگ غزان رفت ولی هر دو در جنگ کشته شدند. بنا به گفتهٔ حمدالله مستوفی در «تاریخ گزیده» امیر قماج نخست پسر خود را فرستاد و ایشان فرمان نبردند پس از آن خود بر سبیل شکار به آن سوی رفت و غزان چون پدر و پسر را به یک جای یافتند هر دو را کشتند. چون خبر این واقعه به مرو رسید ارکان دولت با سلطان گفتند که تعدّی و جسارت غزان از حدّ گذشت و ناموس سلطنت اقتضا می‌کند که از ایشان انتقام گرفته شود. سلطان رأی امرا را قبول کرد و عازم بلخ گردید. چون خبر توجّه سنجر به بلخ به گوش غزان رسید اندیشناک شدند و رسولی نزد او فرستادند و گفتند که ما پیوسته مطیع و پیرو فرمان هستیم و چون قماج و پسرش قصد جان ما کردند ما به دفاع از عرض و مال و جان خود برخاستیم و اکنون به غرامت آن حاضریم صدهزار دینار و صد غلام ختایی ماهروی بدهیم. سلطان خواست مسئول غزان را قبول کند اما امرای او مانع شدند و سلطان روی به سوی ایشان نهاد و چون نزدیک مساکن ایشان رسید غزان آغاز تضرّع و زاری کردند و گفتند که اگر سلطان از سرجریمهٔ ایشان درگذرد از هر خانه یک من نقره به علاوهٔ آنچه از پیش متقبل شده بودند به سلطان بدهند. سلطان را بر ایشان رحم آمد ولی امیر مؤیّد بزرگ وبُرنُقُش مروزی مانع شدند و گفتند که بازگشت بدون تأدیب غزان به

هیچ‌وجه مصلحت نیست. غزان دست از جان شسته جنگ در پیوستند و بیشتر امرا برای آنکه با امیر مؤیّد بزرگ و برنقش خوب نبودند در جنگ سستی کردند و سلطان و لشکر او راه هزیمت در پیش گرفتند. غزان نخست کسی را که مشابه سنجر بود گرفتند و به خیال اینکه سنجر است در پیش او زمین ادب بوسه دادند و بر تختش نشاندند و او هر چند می‌گفت: «من سنجر نیستم.» باورش نداشتند. عاقبت شخصی او را شناخت و گفت که این مطبخی زادهٔ سلطان است. غزان او را از تخت فرود آوردند وانبانی نان بر گردنش بستند و از خیل خود راندند. آنگاه به دنبال سلطان شتافتند و سرانجام او را به دست آوردند و زمین بوس کردند و او را با خود به مرو بردند و آن شهر را که پر از خزاین و نفایس و انواع امتعه وکالاها بود و مردم متموّل آنجا بیرون از شمار بود به باد غارت و ویرانی دادند و سه شبانروز به تاراج مشغول شدند و مردم را در شکنجه کشیدند و طلب دفاین کردند و در روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند. پس از آن در خدمت سلطان روی به نیشابور نهادند. مردم شهر متّفق و یک‌دل نبودند و در مسجد منیعی گریختند و غزان تیغ در مردم نهادند و هر کس به دستشان افتاد بکشتند. پس از آن شب دیگر به مسجدی رفتند که قبّه‌ای عالی داشت از چوب منقّش طلایی و روغنی و آتش در آن زدند و شعله‌های آن بالا گرفت چنان که شهر در شب چون روز روشن شد و در روشنایی آن، شهر را غارت کردند و چون بر روی زمین چیزی نماند نهانخانه‌ها و زیرزمینها را خراب کردند و دیوارها را سوراخ کردند و اسیران را شکنجه کردند و خاک با نمک در دهانشان کردند و عبدالرّحمان اَکّاف و محمّدبن یحیی را که از علمای بزرگ و از شاگردان امام محمّد غزالی بود بکشتندوخاک در دهنشان کردند. غزان سرتاسر خراسان را سوختند و ویران کردند و سنجر قریب چهار[22] سال در میان ایشان بماند و در این مدّت از بیم آنکه زنش ترکان خاتون در دست ایشان بماند تدبیر خلاص خود نمی‌کرد و چون ترکان خاتون در سال ۵۵۱ وفات یافت سلطان به فکر رهایی خود افتاد و امیری را که به محافظت او مأمور بود بفریفت تا او را به شکار برد و چون شکارکنان به کنار جیحون رسیدند امیر احمد قماج

۲۲ـ در «راحة‌الصّدور» (ص ۱۸۳) و «جامع‌التواریخ رشیدی» (ص ۱۰۰) مدّت اقامت سنجر در میان غزان دو سال گفته شده است. متن روضة‌الصّفا مأخوذ از «تاریخ گزیده» است. امّا مدّت اسارت او به قول ابن‌الاثیر (حوادث سال ۵۵۱) از ششم جمادی‌الاولی سال ۵۴۸ تا رمضان سال ۵۵۱ بوده است یعنی در حدود سه سال و نیم.

ترمد کشتیها مرتّب کرده انتظار می‌کشید. سلطان خود را در آن کشتیها انداخت و از آب گذشت. سلطان در حوالی جیحون چندان توقّف کرد که لشکریان پراکنده به دور او جمع آمدند و او روی به مرو نهاد. چون به مرو رسید خزانه را تهی و ولایت را خراب و رعیّت را پریشان یافت. غم و اندوه بر او مستولی شد تا آنکه در بیست و ششم ربیع‌الاوّل سال ۵۵۲ به مرض قولنج درگذشت. تولّد او در سنجار شام در سال ۴۷۹ روی داد و به همین جهت ملکشاه او را سنجر نام نهاد. هفتاد و دو سال و نه ماه عمر کرد. بیست سال از قِبَلِ برادران خود برکیارق و سلطان محمّد در خراسان حکومت کرد و چهل و یک سال به استقلال حکم راند.

پس از وفات سنجر خواهرزاده‌اش محمودخان که نسبش از سوی پدر به بغراخان می‌رسید به حکومت خراسان رسید. چون مدّت پنج سال و شش ماه از حکومت او سپری شد یکی از خواص سلطان سنجر به نام مؤیّد آی‌ابه بر او خروج کرد و او را گرفت و میل کشید (رمضان سال ۵۵). پس از او پادشاهی خراسان بعضی به مؤیّدالدّین آی‌ابه و بعضی به خوارزمشاهیان و قسمتی به غوریان رسید.

سلطان محمود پسر محمد پسر ملکشاه

او پادشاهی زیبا صورت نیکو سیرت بود و خلیفه مسترشد به او لقب «مغیث‌الدّین محمود یَمین امیرالمؤمنین» داد و او به دو دختر داماد عم خود سلطان سنجر گردید و از هر کدام پسری پیدا کرد. به مرغان شکاری و سگان تازی رغبتی تمام داشت و گویند چهارصد سگ شکاری داشت هر یک با قلادهٔ زرین. پس از وفات پدر در سال ۵۱۱ در عراق عرب بر تخت سلطنت نشست و با عم خود سنجر جنگ کرد و منهزم گردید و پس از آن سنجر از وی خشنود شد و نخست دختر خود ملک[۲۳] خاتون را به وی داد و چون او درگذشت دختر دیگرش را به ازدواج او درآورد. وقتی میان او و مستر شد خلیفه وحشتی پدید آمد و محمود بغداد را در حصار گرفت و بر آن مستولی گردید. پس از آن با خلیفه آشتی کرد و در مقام عذرخواهی برآمد. در سال ۵۱۴ برادرش مسعود در بیرون همدان با

۲۳ـ به نقل صاحب «جامع‌التواریخ» (ص ۱۰۶) نخستین دختر سنجر که به عقد محمود درآمد مهملک خاتون بود و او در سن هفده سالگی بمرد و سنجر دختر دیگر خود امیرستی خاتون مادر گوهر نسب را به جای او فرستاد.

او جنگ درپیوست و شکست خورده به جرجان رفت و باز در صفر سال ۵۱۵ به ری آمد و اتابک شیرگیر و ایلقَفْشْتْ به او پیوستند و با سلطان محمود به نبرد برخاستند ولی منهزم شده به دینور رفتند. در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مسعود از جنگ برادر گریزان شد او را گرفتند و پیش برادرش محمود آوردند و محمود خلعتی را که سنجر به او داده بود در مسعود پوشانید و فرمود تا آنچه لشکر از مال و سلاح مسعود غارت کرده بودند به او باز پس دادند. سلطان محمود بیشتر با زنان نشستی و خدمات را به خادمان سرای رجوع کردی و به همین جهت خدّام او به درجات امرای بزرگ رسیدند. گویند از احوال دیوان و دفتر و سیاق باخبر بود و گاه و بیگاه دفتر روزنامچه از مستوفی می‌خواست و از عارض لشکر اوراق عرض حشم و سپاه و مرسومات لشکریان طلب می‌کرد و به همین جهت بر جزئیّات احوال مالی کشور واقف بود. چون معاشرت او با زنان از حدّ معمول گذشت طبعش روی به ضعف نهاد و علل گوناگون بر او مستولی گردید تا آنکه در پانزدهم شوّال ۵۲۵ در همدان درگذشت. مدّت سلطنت او چهارده سال و عمرش در حدود بیست و هفت سال بود.

طغرل پسر محمّد پسر ملکشاه

طغرل پس از مرگ برادر به حکم عمّش سنجر در عراق به سلطنت نشست. او را پادشاهی عادل و شجاع و با حیا و مروّت توصیف کرده‌اند. در ایّام سلطنتش با برادرش مسعود چند جنگ کرد که گاهی غلبه با طغرل بود و گاهی با مسعود. پس از سه سال سلطنت در محرّم سال ۵۲۹ در شهر همدان درگذشت. مدّت عمرش بیست و پنج سال بود.

مسعود پسر محمّد پسر ملکشاه

سلطان مسعود پادشاهی دلیر و سخی بود و به همین جهت خزانهٔ او بیشتر خالی بود. با درویشان و گوشه‌نشینان الفتی داشت. چون برادرش طغرل درگذشت او در بغداد بود و داود پسر محمود در تبریز بود. بعضی از امرای طغرل کسانی نزد مسعود به بغداد فرستادند و بعضی هم فرستادگانی به تبریز نزد داود ارسال داشتند. مسعود بر داود پیشی گرفت و زودتر از او به همدان رسید. بعضی از امرا به رغبت و بعضی که طرفدار داود

بودند به کراهت اطاعت او را گردن نهادند. پس از مرگ طغرل[۲۴] پسر برادرش داود و اتابک او قراسُنْقُر رسولی نزد المسترشد بالله خلیفهٔ عباسی فرستادند و پیغام دادند که اگر خلیفه به قصد تسخیر خراسان و عراق آهنگ کند او را یاری خواهند کرد. مسترشد را هوس جهانگیری در سرافتاد و به تجهیز سپاه اقدام کرد و روی به همدان نهاد. چون از اسدآباد گذشت و به محلّی به نام پنج انگشت رسید مسعود خود را به او رسانید و جنگ درگرفت و مسترشد گرفتار گردید و پس از چندی به زخم فداییان اسماعیلی درگذشت. شرح آن در حالات مسترشد بالله گفته شده است. چون این خبر به الراشد بالله پسر مسترشد رسید قصد عراق عجم کرد و مسعود از راهی دیگر روی به بغداد نهاد و چون الرشد به حوالی اصفهان رسید او نیز به زخم فداییان از پای درآمد. مسعود پس از قتل الرّاشد المُقْتَفی را بر سریر خلافت نشانید و از آنجا به همدان رفت. جمعی از امرا با بُزْسُقْ صاحب الیشتر بر مخالفت او همدست شده بودند. سلطان ناگهان بر سر ایشان رسید ولی از گناه ایشان درگذشت. مسعود سال دیگر به بغداد رفت و کمال‌الدّین محمّد خازن را به وزارت برداشت و او مردی متهوّر و مبارز و باکفایت بود و حرمت امرا را نگاه نمی‌داشت و «نان پاره» و مواجب به قدر لشکر به امرا می‌داد و بیشتر نمی‌داد. امرا به قراسنقر نامه نوشتند که این وزیر ما را استخفاف و توهین می‌کند و مزاج سلطان را بر تو متغیّر گردانیده است باید مراقب حال خود باشی. در این میان اتابک قراسنقر در خدمت سلجوقشاه که سلطان او را نامزد حکومت فارس کرده بود بیامد و به مسعود پیغام داد که تا سر و دست محمّد خازن را برای من نفرستی قدمی برنمی‌دارم. سلطان به ناچار وزیر خود را به قتل رسانید و قراسنقر به جانب فارس رفت و شیراز را به تصرّف درآورد و به سلجوقشاه داد. قراسنقر پس از آن به آذربایجان بازگشت و در آنجا درگذشت و به جای او اتابک ایلدگز و اتابک چاولی به ریاست رسیدند. سلطان مسعود زن برادر خود طغرل را که مادر ارسلان بود به اتابک ایلدگز داد. اتابک از او دو پسر آورد: قزل ارسلان و محمّد. مسعود مملکت آذربایجان و اَرّان را به اتابک ایلدگز داد و ملک فارس را به اتابک چاولی تفویض کرد.

۲۴ـ در متن داود را پسر طغرل می‌خواند و این مخالف نصّ صریح مورّخان دیگر از قبیل ابن‌الاثیر و «تاریخ گزیده» است که داود را پسر محمودبن محمّدبن ملکشاه گفته‌اند.

عصیان عبّاس والی ری

سلطان سنجر بر عبّاس والی ری خشم گرفته بود و به مسعود پیغام داده بود که او را بگیرد. مسعود روی به ری نهاد. عبّاس در حوالی ری به استقبال مسعود شتافت و پیشکشهای لایق برد و مسعود آزار او را مصلحت ندید و به همین جهت از ری بازگشت و روی به بغداد نهاد. عبّاس کفران نعمت کرد و سلیمان‌شاه برادر مسعود را به مخالفت با او برانگیخت. عبدالرّحمان و بوزابه نیز می‌خواستند محمّد و ملکشاه پسران محمدبن محمّدبن ملکشاه را در اصفهان بر تخت نشانند. پس عبّاس و عبدالرّحمان و بوزابه متّفق شدند. چون مسعود از این اتّفاق آگاه گردید به احضار سپاه فرمان داد و کس به تبریز نزد اتابک ایلدگز فرستاد و از او هم خواست که ساخته و آماده باشد. پس از آن از بغداد بیرون آمد و چون به حلوان رسید سرمای سخت افتاد که سلطان را از حرکت بازداشت و او به بغداد بازگشت. سلطان از بغداد به تبریز رفت و امیر چاولی با امرای آذربایجان به خدمت آمدند. در آن هنگام سلیمان‌شاه با عبّاس والی ری و عبدالرّحیم و بوزابه با محمّد و ملکشاه در ناحیهٔ اعلم از اطراف همدان منتظر نبرد با سلطان بودند و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک و هراسان. اتّفاق را سلیمان‌شاه برادر سلطان بی سببی از لشکر جدا شد و روی به جانب ری نهاد. عبّاس نیز پس از رفتن او بازگشت و بوزابه با محمّد و ملکشاه به سوی اصفهان رفتند. سلطان چون از تفرّق دشمنان آگاه گردید از عقب سلیمان‌شاه بتاخت و سلیمان‌شاه تسلیم شد و خود را به اردوی سلطان انداخت. امّا امرا سلطان را وادار کردند که سلیمان‌شاه را بگیرد و محبوس سازد.

قضایایی که پس از پراکنده شدن دشمنان روی داد

چون سلطان از عقب سلیمان‌شاه روان شد عبّاس والی ری نیز بگریخت و پس از چندی رضای سلطان را به دست آورد و عبدالرّحمان نیز مورد عفو پادشاه قرار گرفت. در این میان چاولی در زنجان درگذشت و سلطان منصب چاولی را به عبدالرّحمان داد. عبدالرّحمان از بوزابه و ملک محمّد در نزد سلطان شفاعت کرد و سلطان اجازه داد که آن دو را به خدمت او بیاورند و خود روی به گلپایگان نهاد. عبدالرّحمان در داران ملک محمّد و بوزابه را به خدمت سلطان رسانید و سلطان در همدان دختر خود گهرخاتون را به ازدواج ملک محمّد درآورد. پس از آن خاصبک و امرای دیگر عبدالرّحمان را به قتل

آوردند و عبّاس نیز به جهت خیانتی که از او فاش شد در بغداد به دستور مسعود به قتل رسید. پس از آن بوزابه باز سرکشی کرد و در جنگ با مسعود به قتل رسید. مسعود در غُرّهٔ رجب سال ۵۴۷ درگذشت و در همدان به خاک سپرده شد. مدت سلطنت او هیجده سال و کسری بود و چهل و پنج سال عمر داشت.

ملکشاه پسر محمود پسر محمّد پسر ملکشاه

ملکشاه در رجب سال ۵۴۷ پس از فوت عمّ خود بر تخت نشست ولی شرابخواره بود و امرا را بار نمی‌داد. چون می‌خواست خاصبک را که مدبّر مملکت او بود بگیرد خاصبک پیش‌دستی کرد و در ضیافتی که حسن جاندار به پیشنهاد او کرده بود ملکشاه را گرفت و در برجی از قلاع همدان محبوس کرد. ملکشاه محافظان را فریفته از قلعه فرار کرد و به خوزستان رفت. مدّتی در آنجا بود و پس از آن‌که برادرش فوت شد به اصفهان رفت و در یازدهم ربیع‌الاوّل سال ۵۵۵ درگذشت. مدّت عمرش سی و دو سال و دوران[۲۵] حکومتش در عراق چهار ماه و در اصفهان شانزده روز بود.

سلطان محمّد پسر محمود پسر ملکشاه

پس از گرفتن ملکشاه خاصبک جمال‌الدّین بن قَیْماز را به خوزستان فرستاد تا سلطان محمّد را به همدان ببرد. ابن‌قَیْماز در راه با سلطان محمّد گفت که باید در برانداختن خاصبک بکوشد زیرا خاصبک با او همان معامله را خواهد کرد که با برادرش کرد و می‌گویند خاصبک با خلیفه عهد کرده بود که اسم سلاطین سلجوق را از خطبه و سکّه براندازد. چون سلطان محمّد به همدان رسید امرای بزرگ مسعود از قبیل اینانج و خاصبک در مرغزار قراتگین جشنی عظیم ترتیب دادند و خاصبک هدایای فراوان تقدیم کرد. اما جمال‌الدّین بن قیماز با چند تن دیگر خاصبک و زنگی جاندار را گرفتند و کشتند و سرشان را از بام کوشک به زیر انداختند وخزانهٔ خاصبک را غارت کردند و سرها را پیش اتابک ایلدگز ونصرت‌الدّین خاصبک پسر آق سنقر صاحب مراغه فرستادند. امّا ایشان لشکر برداشتند و سلیمان‌بن محمّد عمّ سلطان محمد را از زنگان بیاوردندودر همدان او را به پادشاهی نشاندند. سلطان محمّد به اصفهان گریخت و سپاهیان او بیشتر به سلیمان شاه

۲۵ـ در اصل: «سه ماه و چند روز» آنچه در متن نقل شده است از «جامع‌التواریخ رشیدی» (ص ۱۳۹) است که درست‌تر می‌نماید.

پیوستند.

بازگشت سلطان محمد به همدان

سلیمان‌شاه در همدان به سلطنت رسید اما میان امرای او اختلاف افتاد و او متوهّم شد و از همدان گریخت و بساط سلطنت او همگی به باد غارت رفت. مدّت پادشاهی او در همدان بیست و هفت روز بود. چون خبر به سلطان محمّد رسید ابتدا باور نکرد و پس از آنکه خبر فرار سلیمان‌شاه بر او مسلّم شد عازم همدان گردید و بار دیگر بر تخت نشست. سلیمان‌شاه به مازندران و از آنجا به خراسان و طبس گیلکی رفت و از آنجا با سواری پانصد به اصفهان رفت ولی او را به اصفهان راه ندادند و ناچار روی به بغداد نهاد و خلیفه او را مورد عنایت قرار داد و اسباب و لوازم سلطنت به وی عطا فرمود. سلیمان‌شاه به تبریز رفت و اتابک ایلدگز و بعضی از امرا از روی میل یا بی‌میلی با او یار شدند و ملکشاه برادر سلطان‌محمّد و آق سنقر فیروز کوهی نیز به او پیوستند. سلطان‌محمّد چون این بشنید روی به آذربایجان نهاد و در کنار ارس جنگی واقع شد که مخالفان سلطان به هزیمت رفتند و سلیمان‌شاه به موصل رفت.

طایفه‌ای از امرای سلطان‌محمّد او را به جنگ با خلیفه بر می‌انگیختند و از این رو سلطان به سوی بغداد روان شد و چون به تکریت رسید ارسلان‌بن طغرل‌بن محمّدبن ملکشاه راکه در آنجا محبوس بود بیرون آورد و جمعی از امرا به سلطان پیوستند و سلطان بغداد را در حصار گرفت اما چون میان امرای سلطان اختلاف بود در جنگ سستی می‌کردند. در این میان خبر رسید که اتابک ایلدگز با ملکشاه به در همدان رسیده‌اند و سلطان ناچار دست از محاصرهٔ بغداد برداشت و افواج او پراکنده شدند و سلطان به زحمت خود را به همدان رسانید و چون به پنج منزلی همدان رسید اتابک ایلدگز به تبریز رفت و ملکشاه رهسپار خوزستان گردید. سلطان محمّد پس از آن ترک لشکرکشی کرد و تابستان در ییلاق همدان می‌گذرانید و زمستان به ساوه می‌رفت. پس از مدّتی بیمار شد و در ذوالحجّهٔ ۵۵۴ درگذشت. مدّت عمرش سی و دو سال بود و مدّت سلطنتش هفت سال.

سلیمان‌شاه پسر محمّد پسر ملکشاه

پس از مرگ سلطان محمّد امرای او ازقبیل‌موفّق گردبازو و اتابک ایاز به مشورت اینانج

بر آن شدند که سلیمان‌شاه پسر محمّدبن ملکشاه راکه در موصل بود به سلطنت برسانند. سلیمان‌شاه بدین ترتیب به سلطنت رسید. اما بعضی از امرای او او را واداشتند که امیر گرد بازو را بگیرد ولی در این کار توفیقی نیافت و گرد بازو کس به ایلدگز فرستاد و او را ترغیب کرد که ملک‌ارسلان را به تخت رساند. سلیمان‌شاه پیوسته شراب می‌خورد و در حال مستی بود و از امور مملکت غافل و از امرا خواست که اجازه دهند تا با خزانهٔ خود به خوزستان رود. ولی امرا با مشورت اینانج والی ری به این کار رضایت ندادند و بر مواظبت از او افزودند تا اتابک ایلدگز و ارسلان برسیدند و ارسلان بر تخت ملک نشست و سلیمان‌شاه راگرفتند. پس از آنکه سلطان ارسلان و ایلدگز به اصفهان رفتند او را به قلعهٔ علاءالدّین در همدان نقل کردند و او در دوازدهم ربیع‌الاوّل سال ۵۵۶ در آن قلعه جان سپرد. مدّت ملکش کمتر از هشت ماه بود و مدّت عمرش چهل و پنج سال.

ارسلان پسر طغرل پسر محمّد پسر ملکشاه

مادر ارسلان زن اتابک ایلدگز بود و به همین جهت اتابک ایلدگز او را تربیت کرد و در رسیدن او به سلطنت سلجوقی سعی کرد. پس از آنکه ارسلان به سعی ایلدگز در همدان به تخت نشست هر دو رهسپار اصفهان شدند. عزالدّین صَتْماز[۲۶] والی اصفهان با حسام‌الدّین اینانج والی ری متّحد شد و هر دو ملک محمّد سلجوقی را از فارس طلب کردند تا به سلطنت برسانند. اما در جنگ با اتابک و ارسلان مغلوب شدند و ملک محمّد سلجوقی به خوزستان رفت و عزّالدّین صَتْماز به قم گریخت و اینانج به ری رفت. در غیبت ایلدگز از آذربایجان پادشاه اَبْخاز فرصت یافت و به آذربایجان لشکر کشید اما ایلدگز و ارسلان به مقابلهٔ او شتافتند و او را شکست دادند. در این میان ملاحدهٔ قزوین فرصت یافتند و سه قلعه بر سه فرسنگی شهر بناکردند. اهالی قزوین شکایت به ارسلان و ایلدگز بردند و ارسلان و اتابک روی بدان سوی نهادند و در مدت چهار ماه آن سه قلعه را گرفتند و ویران کردند. پس از آن یکی دیگر از قلاع اسماعیلیه را که جهانگشای نام داشت گرفتند و آن را پس از فتح، ارسلان‌گشای نام کردند. پس از آن اینانج که به امرای مازندران پناه برده بود شفیعان برانگیخت تا ارسلان اقطاعات او را دوباره به او مسلّم داشت. اینانج چون زیادت می‌طلبید از خوارزمشاه یاری خواست و خوارزمشاه لشکری

۲۶ـ این نام به اشتباه همه جا در متن «قیماز» آمده است.

به او داد و او با آن سپاه روی به عراق نهاد ولی توفیقی نیافت. پس از آن باز اینانج را با ارسلان و سپاه او محاربات روی داد و سرانجام ایلدگز از آذربایجان به قصد اینانج حرکت کرد و اینانج در شهر ری متحصّن گردید و قرار شد که میان او و سلطان صلح و پیمانی برقرار شود ولی در این میان اینانج به قتل رسید. در سال ۵۶۹ شایع شد که پادشاه اَبْخاز باز قصد بلاد اسلام را دارد و به همین جهت ارسلان با اتابک ایلدگز به آذربایجان رفتند و به نخچوان رسیدند. ارسلان در آنجا بیمار شد و بیماری او به درازا کشید. اتابک پس از دفع حرکت پادشاه ابخاز به نخچوان بازگشت و ارسلان به سوی همدان حرکت کرد. در تبریز خبر فوت والده‌اش که زن ایلدگز بود به او رسید و پس از یک ماه اتابک ایلدگز فوت شد (سال ۵۷۱) و مقام اتابکی به پسرش نصرت‌الدّین جهان پهلوان رسید. جسد او را به همدان بردند و در مدرسه‌ای که از بناهای خود او بود دفن کردند. خود سلطان ارسلان[۲۷] نیز در نیمهٔ جُمادَی‌الآخِرَه سال ۵۷۱ وفات یافت. مدت عمرش چهل و سه سال بود و مدت سلطنتش پانزده سال و کسری.

طغرل پسر ارسلان پسر طغرل پسر محمّد پسر ملکشاه

پس از پدر پادشاهی به او رسید و از خلیفه لقب «رکن‌الدّین قسیم امیرالمؤمنین» گرفت. در آغاز سلطنت او مَلِکِ اَبْخاز قصد آذربایجان کرد و عمّش محمّدبن طغرل آهنگ عراق نمود. برادران مادری او طغرل جهان پهلوان و اتابک محمّد قزل‌ارسلان پسران اتابک ایلدگز در یک ماه دو تاختن کردند و هر دو دشمن را شکستند. طغرل زمام امور مملکت در کف اتابک محمدبن اتابک ایلدگز نهاد و پس از مرگ او قزل‌ارسلان متکفّل امور سلطنت گردید. سلطان در مصالح مملکت به شیخ‌الاسلام ظهیرالدّین بلخی اعتقاد داشت و در امور مملکت با او مشورت می‌کرد. امرا از این امر ناراضی بودند و به قتلغ اینانج پسر اتابک محمّد پسر ایلدگز که والی ری بود نامه‌ها نوشتند و نامه‌ها را در میان عصای مجوّف تعبیه کرده به ری فرستادند و خود منتظر فرصت بودند که طغرل را هلاک سازند. اما پسر سراج‌الدّین قتلغ شرابی نامه‌ها را در راه به دست آورد و سلطان را از کیفیّت واقعه آگاه کرد. طغرل سیّدعلاءالدّین را که از متّهمان بود عفو کرد و باقی را در قلعه محبوس ساخت. شیخ‌الاسلام ظهیرالدّین بلخی شفاعت آن قوم کرد ولی به سبب

۲۷- چنین است در متن و در «راحة‌الصّدور» (ص ۳۰۱).

سفاهت و ناسزایی که از قتلغ طشت‌دار سر زد به قتل محبوسان فرمان داد و سیدعلاءالدّین را نیز به زه کمان خفه کرد.

مخالفت قزل‌ارسلان با طغرل

در «تاریخ آل سلجوق» مسطور است که پس از فوت جهان پهلوان اتابک محمّدبن ایلدگز ضبط و ربط امور به برادرش قزل‌ارسلان قرار یافت. بعد میان او و طغرل وحشتی پیدا شد و او از تبریز روی به همدان نهاد. طغرل تختگاه را خالی گذاشت و روی به فرار نهاد و قزل‌ارسلان اموال و خزاین او را به تاراج داد. پس از عزیمت قزل‌ارسلان به آذربایجان طغرل دوباره به همدان رفت. امرای عراق به اشارهٔ قزل‌ارسلان به همدان رفتند و به دروغ از سلطان عذرخواهی کردند و طغرل با ایشان قرار داد که در میدان سواری با هم ملاقات کنند و پیمان ببندند. روز موعود امرای بد عهد گرد چتر شاه برآمدند و فخرالدّین قتلغ شمشیری بر او زد و او را گرفتند و در بند کردند. قزل‌ارسلان از تبریز به همدان آمد و سنجربن سلیمان‌شاه را طلب کرد تا بر تخت نشاند. در این میان از بغداد به اتابک پیغام دادند که او خود بر سریر سلطنت نشیند و اتابک این اشاره را مغتنم شمرد و دم از استقلال زد و سکّه و خطبه به نام خود کرد. امرا که خود را در مرتبهٔ اتابک می‌دیدند از غدر با طغرل پشیمان شدند و روی به طغرل آوردند. پس از جنگهایی چند که میان طغرل و قزل‌ارسلان روی داد قزل‌ارسلان غالب آمد و طغرل را با پسرش گرفته در قلعهٔ گهران (یاگهرام) در آذربایجان محبوس ساخت. امّا قزل‌ارسلان در شعبان ۵۸۷ کشته شد و کشندگان او معلوم نشدند و بعضی قتل او را به فداییان نسبت دادند. چون خبر قتل قزل‌ارسلان منتشر شد کوتوال قلعهٔ گهران (یاگهرام) طغرل را از بند بیرون آورد و سپاهیان و امرا دور او جمع شدند.

پایان کار

چون آوازهٔ قدرت طغرل به عراق رسید قتلغ اینانج کمر به جنگ با او بست و در قزوین میان هر دو طرف جنگی درگرفت که به شکست قتلغ اینانج منتهی گردید. طغرل پس از غلبه بر قتلغ با سلطان تکش خوارزمشاه صلح کرد و ری را به او واگذاشت. پس از مدتی قتلغ اینانج خوارزمشاه را به جنگ با طغرل برانگیخت و هر دو عازم جنگ با طغرل شدند.

در حوالی ری هر دو سپاه به هم رسیدند و طغرل که مست بود اسب پیش راند و این سه بیت از شاهنامه خواندن گرفت:

چو زان لشکر گشنن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخمه برداشتم سپه را همان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد برایشان زمین

امّا چون طغرل مست بود با آن گرز یک زخمه به جای آنکه بر سر دشمن بکوبد بر دست اسب خود کوبید و اسب در روی افتاد و سلطان بر زمین افتاد و قتلغ اینانج به او رسید و حربه‌ای بر سینه‌اش زد و او را بکشت. سرش را جدا کردند و برای خلیفه فرستادند و مدّتی در بغداد سر او را برای دید مردم نصب کردند. این واقعه در ۲۴ ربیع‌الاوّل سال ۵۹۰ بود. بدین ترتیب دولت سلجوقیان عراق پایان یافت.

سلجوقیان کرمان

قاورت

قاورت (قاورد) پسر چغری بیک پسر میکاییل پسر سلجوق بود. در سال ۴۳۳ حاکم کرمان شد و در سال ۴۵۵ بر شیراز مستولی گردید و دست دیلمیان را از ولایت فارس کوتاه گردانید. پس از آن بر برادرش الب‌ارسلان عاصی شد و دوباره سر به اطاعت او نهاد. بعد در جنگ با برادرزاده‌اش ملکشاه اسیر شد و به فرمان او مسموم[1] گشت (در سال ۴۶۶[2]). مدت حکومت او سی و دو سال بود.

سلطانشاه

ملکشاه پس از مرگ قاورت حکومت کرمان را به پسر او سلطانشاه تفویض کرد و او پس از دوازده سال حکومت در سال ۴۷۷ درگذشت.

تورانشاه

تورانشاه پسر قاورت بود. سیزده سال و نیم سلطنت کرد و در ذُوالقعدهٔ سال ۴۹۰ درگذشت.

ایرانشاه

پسر تورانشاه پس از پدر به حکومت کرمان رسید و چون میل به الحاد داشت و به کرمانیان ستم می‌کرد پس از پنج سال حکومت به قتل رسید (در سال ۴۹۵).

۱ـ در «تاریخ سلجوقیان کرمان» و تواریخ معتبر دیگر نوشته‌اند که او را خفه کردند.

۲ـ تاریخ مذکور در اینجا مطابق است با «تاریخ سلجوقیان کرمان» محمّدبن ابراهیم و با تواریخ دیگر اندکی فرق دارد.

ارسلانشاه

پس از ایرانشاه اعیان کرمان ارسلانشاه پسر کرمانشاه پسر قاورت را که از بیم او پنهان شده بود بیرون آورده پادشاه ساختند و او پس از چهل و دو سال حکومت در سال ۵۳۷ از جهان رفت.

محمّد

پسر ارسلانشاه چهارده سال پادشاهی کرد و در سال ۵۵۱ درگذشت.

جانشینان او

پس از او پسرش طغرل شاه ۱۲ سال سلطنت کرد و در سال ۵۶۲ از دنیا رفت. سں از او اولادش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه بیست سال با یکدیگر در جنگ و نزاع بودند و از ایشان خرابی بسیار به کرمان راه یافت. پس از ایشان محمّدشاه پسر بهرامشاه به حکومت رسید و گرفتار مخالفت مبارک شاه گردید و او پناه به ملک‌ارسلان‌ابن طغرل برد. ارسلان او را یاری داد و او مبارک‌شاه را فراری ساخت و پس از یک سال ملک دینار غُز در ۵۸۳ بر کرمان مسلط گردید.

سلجوقیان روم

چون قُتُلْمُش پسر اسراییل سلجوقی در جنگ با الب‌ارسلان کشته شد، الب‌ارسلان خواست تا نسل او را براندازد ولی خواجه نظام‌الملک مانع آمد و مصلحت چنان دید که نام شاهزادگی را از اولاد او برافکنند و مقام سپهسالاری و فرماندهی لشکر به ایشان دهند. الب‌ارسلان این مصلحت را پسندید و سلیمان پسر قتلمش را به ولایت شام فرستاد. در آن زمان انطاکیه خراج‌گزار سلجوقیان بود و صاحب آن فیلارتوس که تازه مسلمان شده بود به مکّه رفته بود. سلیمان پسر قتلمش فرصت را غنیمت شمرده بر انطاکیه مستولی شد. شرف‌الدّین مسلم‌بن قریش عُقَیْلی که از جانب ملکشاه حاکم حلب بود رسولی فرستاد و از سلیمان خراج انطاکیه را طلب کرد. سلیمان گفت: «چون من انطاکیه را در حوزهٔ اسلام آورده‌ام نباید خراج بدهم.» شرف‌الدّین عازم جنگ با سلیمان گردید ولی در جنگ کشته شد و سلیمان کس پیش ملکشاه فرستاد و صورت حال را معروض داشت. در این میان تاج‌الدّین تُتُش برادر ملکشاه به جنگ سلیمان شتافت و سپاه سلیمان شکست خورد و او خود را هلاک ساخت. چون رسول سلیمان نزد ملکشاه رفت ملکشاه از تصرف انطاکیه به دست سلیمان خشنود شد و فرمود تا حکومت آن ولایت را به نام سلیمان نوشتند. رسول در میان راه خبر کشته شدن سلیمان را شنید و بازگشت. ملکشاه از عمل برادر خود تُتُش آزرده شد و حکومت آن نواحی را به پسر سلیمان، داود داد.

داود پسر سلیمان پسر قتلمش

پس از آنکه داود به حکومت روم رسید قیصر روم قصد توقات و اماسیه و سایر بلاد دانشمندیان کرد. دانشمند از حکام ولایات مجاور و از جمله داود یاری خواست. داود با حکمرانان دیگر به جنگ قیصر رفتند و قیصر را فراری دادند. داود در قونیه بر تخت نشست و این در سال ۴۸۰ بود و پس از بیست سال حکومت در سال ۵۰۰ وفات یافت.

قلیج‌ارسلان پسر سلیمان

پس از برادرش داود بر تخت نشست و مدّت چهل سال سلطنت کرد. در اواخر عمرش به امید سلطنت عراق روی به بغداد نهاد و به کنار آب خابور رسید. در این میان اتابک چاولی که از ارکان دولت مسعود سلجوقی بود امرای قلیج‌ارسلان را بفریفت تا او را در آب خابور[1] غرق کردند.

پس از قلیج‌ارسلان پسرش رکن‌الدّین مسعود بر تخت نشست و میان او و امیر محمّدبن دانشمند پیوسته نزاع بود تا آنکه محمّد در سال ۵۳۷ از دنیا رفت و مسعود بر بلاد او مستولی شد. ملک مسعود دختر خود سلجوقه خاتون را به نورالدّین محمود زنگی داده بود و به همین جهت نورالدّین را در جنگ با صلیبیان فرنگی یاری داد. وفات او در سال ۵۵۸ و به قول بعضی در ۵۵۱ بود. پس از او پسرش عزالدّین قلیج ارسلان به تخت نشست و او با پسر دانشمند متفق شده با قیصر روم جنگ کرد و او را شکست داد. در سال ۵۶۰ میان او و یاغی‌ارسلان دانشمندی جنگ سختی در پیوست و شکست بر قلیج‌ارسلان افتاد. قلیج‌ارسلان از قیصر روم استمداد جست و در این میان یاغی‌ارسلان درگذشت و قلیج‌ارسلان با ملک ابراهیم‌بن محمّدبن دانشمند برادرزادهٔ یاغی ارسلان صلح کرد. پس از آن میان او و نورالدّین محمود محاربات واقع شد. پس از وفات نورالدّین محمود در سال ۵۶۹ قلیج‌ارسلان بر بلاد دانشمندیان مسلّط شد. در سال ۵۷۶ صلاح‌الدّین ایّوبی عازم جنگ با قلیج‌ارسلان گردید ولی از عزم خود برگشت و با او صلح برقرار کرد. عزالدّین قلیج‌ارسلان دوازده پسر داشت و در سال ۵۸۰ ولایات خود را میان ایشان قسمت کرد و غیاث‌الدّین کیخسرو را که از همه کهتر بود ولیّ‌عهد خود کرد. خود او در قونیه سکونت داشت و پسرش غیاث‌الدّین به جهت ولایت عهد نیز بیشتر اوقات در قونیه ساکن بود. پس از وفات قلیج‌ارسلان پسرش رکن‌الدّین سلیمان که صاحب توقات و سیواس بود قونیه را از دست غیاث‌الدّین کیخسرو بیرون آورد و غیاث‌الدّین به بلاد روم رفت. رکن‌الدّین سلیمان بر جمیع بلاد پدر به جز انقره مسلط شد تا آنکه خود در حدود

۱ـ منقولات مصنّف در اینجا از روی «تاریخ گزیده» است و اختلاف عظیمی با مطالب ابن‌الاثیر در این باره دارد و ظاهراً مطالب ابن‌الاثیر درست‌تر است. بنابر مطالب ابن‌الاثیر قلیج ارسلان در سال ۵۰۰ در خابور غرق شد (و گویا داود پسر سلیمان همان قلیج ارسلان است). امّا بنا به روایت «تاریخ گزیده» قلیج ارسلان در سال ۵۳۹ در خابور غرق گردید و این امر با حقایق تاریخی وفق نمی‌دهد. نام شرف‌الدّین مسلم عُقَیْلی در روضة‌الصّفا و «تاریخ گزیده» «شرف‌الدین علی» ذکر شده است که این نیز باید اشتباه باشد.

سال ۶۰۱ یا ۶۰۰ وفات یافت. چون غیاث‌الدّین کیخسرو خبر مرگ برادر بشنید روی به قونیه نهاد و مردم آن شهر او را پذیره شدند. غیاث‌الدّین کیخسرو در سال ۶۰۳ شهر انطاکیه را نیز از دست رومیان بیرون کرد و در سال ۶۰۸ در جنگ با روم کشته شد. پس از او عزّالدین کیکاوس در قیصریه به تخت نشست و او بزرگترین پسر غیاث‌الدّین کیخسرو بود که در سال ۶۱۷ وفات یافت و حکومت به برادر او علاءالدّین کیقباد که بزرگترین پادشاه از سلجوقیان روم است رسید. علاءالدّین کیقباد در ۲۸ رمضان سال ۶۲۷ در نبرد معروف یاسی چمن در نزدیکی ارزنجان سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه را شکست سختی داد. با ملکهٔ گرجستان نیز جنگ کرد و قلاع زیادی از گرجستان را به تصرّف خود درآورد، و همچنین با پادشاه مصر و شام جنگید و غالب شد. علاءالدّین کیقباد با اوگتای قاآن مغول نیز مکاتبه داشت و عاقبت در شوّال ۶۳۴ وفات یافت و پس از او پسرش غیاث‌الدّین کیخسرو جانشین او گردید و او قیرخان خوارزمی را بگرفت و خوارزمیان از او کناره گرفتند و این امر سبب وهن امر او شد. در سال ۶۴۱ میان او و تایجونویین سردار مغول جنگی در کوسه داغ روی داد که به شکستش منتهی شد. وی در سال ۶۴۲ وفات یافت. او را سه پسر بود: عزّالدّین کیکاوس و رکن‌الدّین قلج‌ارسلان و علاءالدّین کیقباد. پس از نزاع میان برادران سرانجام رکن‌الدّین قلج‌ارسلان به یاری مغول به تخت نشست و عزّالدّین کیکاوس به استانبول رفت و از آنجا به خدمت برکاخان مغول شتافت. رکن‌الدّین قلج‌ارسلان در سال ۶۶۴ به دست امرای مغول خفه شد. پس از او پسرش غیاث‌الدّین کیخسرو را که کودکی بیش نبود به تخت نشاندند و معین‌الدّین پروانهٔ کاشی متصدّی امور حکومت گردید. غیاث‌الدّین کیخسرو در سال ۶۸۲ در ارزنجان به حکم احمدخان ایلخانی به قتل رسید. ارغون‌خان پس از جلوس بر سریر خانی سلطنت روم را به غیاث‌الدّین مسعود پسر کیکاوس داد و او در سال ۶۹۷ درگذشت. پس از او برادرزاده‌اش کیقبادبن فرامرز به حکم غازان خان بر تخت نشست و چون بعد با غازان عاصی شد به فرمان او گرفتار گردید و با مرگ او حکومت سلاجقهٔ روم پایان یافت.

خوارزمشاهیان[1]

بلکاتکین یکی از بزرگان دولت سلجوقی غلامی ترک از غرجستان خریده بود به نام نوشتگین غرجه. این غلام به جهت عقل و کفایت و کیاست خود به تدریج به مقامات بالاتر راه یافت تا آنکه به مقام طشت‌داری رسید و در آن زمان ولایت خوارزم در جزو وظیفهٔ طشت خانه بود چنانکه خوزستان جزو وظیفهٔ جامه خانه بود. به همین جهت نوشتگین را به شحنگی خوارزم موسوم گردانیدند.

قطب‌الدین محمّد خوارزمشاه

نوشتگین غرجه پسر بزرگتر خود قطب‌الدّین محمّد را در مرو به مکتب فرستاد تا آداب و رسوم ریاست یاد بگیرد. پس از آنکه قطب‌الدّین بزرگ شد در سال ۴۹۱ به حکومت خوارزم منصوب شد و به خوارزمشاه موسوم گشت و در حدود سی سال خوارزمشاه بود و یک سال خود به خدمت سنجر رفتی و یک سال پسرش آتسز را بفرستادی.

آتسز پسر قطب‌الدّین محمّد

پس از وفات قطب‌الدّین محمّد در سال ۵۲۲ آتسز به جای او خوارزمشاه شد و او به فضل و دانش معروف و به شهامت و شجاعت موصوف بود و اشعار و رباعیّات فارسی بسیار سروده است. آتسز در خدمت سنجر کارهای بزرگ کرده است و رعایت حقوق او را بر خود واجب می‌دانست. چون کار او بالا گرفت محسود ارکان مملکت گردید. آتسز در سفری که سنجر در ذوالقعدهٔ سال ۵۲۹ به جهت عصیان بهرام‌شاه غزنوی به غزنین کرد تا شوّال سال بعد که به بلخ رسید ملازم حضور سلطان بود و در این سفر بر کید و

۱ـ فصل مربوط به خوارزمشاهیان را مؤلّف روضة‌الصفا از «جهانگشای جوینی» استفاده کرده است و من به همین جهت اصل را مأخذ قرار دادم.

حسد امرای سنجر آگاهی یافت و در حالی که از سلطان خایف بود اجازهٔ مراجعت یافت و چون به راه افتاد سنجر گفت که این پشتی است که روی آن باز نتوان دید. ملازمان سلطان گفتند: «پس چرا او را اجازهٔ مراجعت دادی؟» سلطان گفت: «چون حقوق خدمت او بر ما واجب است آزار او را جایز نشمردیم.» پس از آن وحشت میان او و سلطان بیشتر شد تا آنکه سنجر در محرّم سال ۵۳۳ به قصد او روی به خوارزم نهاد و خوارزمشاه چون می‌دانست که پای ثبات ندارد روی به هزیمت نهاد. در این جنگ آتلیغ[۲] پسر آتسز را بگرفتند و به حضور سنجر بردند و او فرمود تا او را از میان به دو نیم کردند. سنجر حکومت خوارزم را به برادرزادهٔ خود سلیمان‌بن محمّد داد ولی سلیمان از آتسز شکست خورد و بازگشت. پس از شکست سنجر در سال ۵۳۶ از ختاییان آتسز فرصت را غنیمت شمرد و به مرو رفت و قتل و غارت بسیار کرد و به خوارزم بازگشت. و رشیدالدّین و طواط قصیده‌ای گفت که مطلع آن چنین است:

چون ملک آتسز به تخت ملک برآمد   دولت سلجوق و آل او به سر آمد

در سال ۵۳۸ سنجر باز عازم خوارزم گردید و شهر را در حصار گرفت اما آتسز با ارسال تحف و هدایا طالب آشتی شد و سنجر بازگشت. سنجر ادیب صابر را به رسالت نزد او فرستاده بود و او در خوارزم بود. آتسز دو تن را مانند فداییان ملاحده فریفته بود تا سنجر را به ناگاه بکشند. ادیب صابر از این معنی آگاه شد و نشانی آن دو شخص را در نامه‌ای بنوشت و در ساق موزهٔ پیرزنی به مرو فرستاد. چون نامه به دست سنجر رسید فرمود تا آن دو شخص را با نشانیها بجستند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بکشتند. آتسز چون از کیفیّت قضیّه آگاه شد فرمود تا ادیب صابر را به جیحون انداختند. سنجر باز در جُمادیَ‌الآخِرَه سال ۵۴۲ قصد خوارزم کرد و قصبهٔ هزارسپ را دو ماه محاصره کرد و پس از زحمت بسیار آن قصبه را بگرفت و از آنجا به کنار شهر خوارزم در آمد و آتسز باز با ارسال تحف و هدایا از در آشتی درآمد و قرار شد که آتسز به کنار جیحون آید و سنجر را خدمت کند. در روز دوشنبه دوازدهم محرّم سال ۵۴۳ آتسز بیامد و از پشت اسب سلطان را خدمت کرد و پیش از آنکه سنجر عنان برتابد آتسز بازگشت و این امر گرچه مایهٔ خشم سنجر گردید امّا چون قبلاً او را عفو کرده بود سخنی نگفت. پس از آن آتسز در محرّم سال ۵۴۷ قصد سُقناق کرد تا با موافقت کمال‌الدّین پسر ارسلان‌خان محمود والی جَنْد آن

۲ـ این نام در روضةالصّفا «ایل قتلغ» است و احتمال صحّت آن می‌رود.

ولایت را بگیرد ولی کمال‌الدّین از او ترسید و بگریخت و آتسز او را با امان و وعده پیش خود خواند و بعد گرفت و دربند کرد و او در آن بند هلاک شد. چون آتسز جَنْد را از مخالفان پاک کرد ابوالفتح ایل ارسلان را آنجا فرستاد. آتسز در شب نهم جُمادَی‌الآخره سال ۵۵۱ درگذشت.

ایل ارسلان پسر آتسز

مرگ آتسز را پس از چهار روز آشکار کردند و پسرش ایل ارسلان با لشکر روی به خوارزم نهاد و در راه همهٔ امرای لشکر با او بیعت کردند و او بـرادر کـوچکتر خـود سلیمان‌شاه را که از ظاهر او علایم عصیان مشاهده می‌کرد بگرفت و اتابک او اغلبک را سیاست کرد و در سوم رجب سال ۵۵۱ بر تخت خوارزمشاهی نشست. در بیست و ششم ربیع‌الاوّل سال ۵۵۲ سنجر درگذشت و مردم خوارزم سه روز تعزیت او را بداشتند. در سال ۵۵۳ رؤسای ایل قَرْلُغ «قارلیق» که در ماوراءالنّهر بودند و مقدّم ایشان لاچین‌بیک و پسران یبغوخان بودند از خان سمرقند که نامش جلال‌الدّین علی‌بن الحسین معروف به «گوگ ساغر» بود بگریختند و به خوارزم رفتند و شکایت کردند که جلال‌الدّین یبغوخان رئیس ایل قرلغ راکشته است و می‌خواهد رؤسای دیگر آن ایل را نیز بکشد. ایل ارسلان به یاری ایشان برخاست و در جمادی‌الآخِره آن سال روی به ماوراءالنَّهْر نهـاد. خـان سمرقند از شنیدن این خبر در حصار متحصّن گردید و همهٔ صحرانشینان ترکمان را که از قراگول تا جَنْد گسترده بودند به سمرقند برد و از قراختای یاری خواست. ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار به یاری او فرستادند و خوارزمشاه نیز از بخارا عازم سمرقند گردید و هر دو لشکر بر دو جانب آب سغد نزول کردند. ایلک ترکمان از مشاهدهٔ کثرت لشکر خوارزمشاه بترسید و ائمّه و علمای سمرقند را به شفاعت نزد خوارزمشاه فرستاد و خوارزمشاه خواهش ایشان را پذیرفت و امرای قَرْلُغ را با احترام به مواضع خودشان فرستاد و خود به خوارزم بازگشت. پس از مرگ سنجر محمودخان بر تخت نشسته بود و مؤیّد آی‌ابه از غلامان سنجر بر نیشابور مسلّط شده بود. او محمودخان را در رمضان ۵۵۷ از نیشابور بیرون آورد و چشمش را میل کشید و او در قلعه‌ای که محبوس بود وفات یافت. خوارزمشاه در سال ۵۵۸ با لشکری جرّار روی به نیشابور و شادیاخ نهاد و مدّتی آی‌ابه را در شادیاخ محاصره کرد تا عاقبت کار به مصالحه کشید و ایل ارسلان به خوارزم بازگشت.

در سال ۵۶۰ حَشَم ختای و ماوراءالنّهر سپاهی بزرگ به قصد او ترتیب دادند و ایل ارسلان روی به ایشان نهاد و عیّاربک راکه از امرای قَرْلُغ بود در مقدّمهٔ لشکر بفرستاد. در این جنگ لشکر عیّاربک مغلوب گردید و خود او گرفتار شد. در این میان ایل ارسلان بیمار شد و در نوزدهم رجب سال ۵۶۵ در خوارزم درگذشت.

سلطان‌شاه پسر ایل ارسلان

سلطان‌شاه پسر کوچکتر ایل ارسلان بود که ولی‌عهد او نیز بود. او پس از پدر با قیمومت مادرش ملکه تَرکان به حکومت خوارزم رسید. پس از وصول او به حکومت به طلب برادر بزرگترش تکش که در جَنْد بود فرستاد ولی او از رفتن به خوارزم امتناع کرد. پس لشکری برای گرفتن او فرستادند و او به سوی دختر خان خانان قراختای، که در آن وقت نام خانی داشت و شوهرش «فرما» مدبّر کارهای او بود، رفت. تکش به ایشان وعده دادکه چون خوارزم رابگیردهرسال مالی برای ایشان خواهدفرستاد. «فرما» بالشکری انبوه با تکش رهسپار خوارزم گردید و سلطان‌شاه با مادر به ملک مؤیّد آی‌ابه پناه بردند. تکش روز دوشنبه ۲۲ ربیع‌الآخر سال ۵۶۸ به خوارزم رسید و بر تخت خوارزمشاهی نشست.

تکش پسر ایل ارسلان

تکش پس از جلوس بر تخت خوارزمشاهی راه عدل و داد در پیش گرفت و «فرما» را با اعزاز و اکرام و وفای به حقّ او بازگردانید. سلطان شاه و مادرش ملک مؤیّد را برای جنگ با تکش برانگیختند. اما ملک مؤید در «سوبرلی» از شهرهای خوارزم از تکش شکست خورد و به امر او کشته شد (ذوالحجّه سال ۵۶۹). سلطان شاه و مادرش بگریختند و به دهستان رفتند و تکش به دنبال ایشان رفت و مادر سلطان شاه را بگرفت و به قتل رسانید. سلطان شاه به شادیاخ نزد طغان‌شاه پسر ملک مؤیّد رفت و مدّتی در نیشابور اقامت گزید و از آنجا نزد سلاطین غور رفت.

ماجراهای سلطان شاه

کار تکش در خوارزم قوّت گرفت. اما رسولان قراختای هر سال پیش او می‌رفتند و مال موعود را می‌خواستند و رعایت ادب نمی‌کردند تا آنکه تکش یکی از بزرگان ختای راکه

به رسالت پیش او رفته بود به سبب حرکات نالایقش بکشت و این امر سبب دشمنی میان او و قوم ختای گردید. سلطان شاه از این خبر خوشحال شد و از سلطان غیاث‌الدّین پادشاه غورساز و اسباب حکومت گرفت و پیش ختاییان رفت و از میل اهالی خوارزم و لشکریان آنجا با او سخن گفت. «فرما» با سپاهی روی به خوارزم نهاد ولی تکش آب جیحون را بر سر راه ایشان انداخت و فرما چیزی از میل مردم خوارزم با سلطان شاه مشاهده‌نکردو بازگشت. سلطان شاه با فوجی از لشکریان فرما بر سر ملک دینار، یکی از امرای غز که در سرخس بود بتاخت و مرو را به تصرّف درآورد. سلطان شاه به هنگام عزیمت تکش به عراق در جنگی که با طغان‌شاه پسر ملک مؤیّد کرد (چهارشنبه ۲۶ ذوالحجّه سال ۵۷۶) بر او مظفّر شد و بر سرخس و طوس و آن نواحی مسلّط گردید. طغان‌شاه در شب دوشنبه دوازدهم محرّم سال ۵۸۱ از دنیا رفت و پسرش سنجرشاه به جای او نشست و منگلی‌بک که اتابک او بود بر کارها مسلّط گردید. بیشتر امرای طغان‌شاه نزد سلطان شاه رفتند و او بر بیشتر ولایات طغان‌شاه مستولی شد. ملک دینار غز به کرمان رفت و ترکان غز به او پیوستند.

در اوایل سال ۵۸۲ که تکش به خراسان رفته بود سلطان‌شاه فرصت را غنیمت شمرد و به خوارزم حمله کرد ولی خوارزمیان او را به شهر راه ندادند. تکش در ربیع‌الاوّل ۵۸۲ به شادیاخ حمله برد و مدّت دو ماه سنجرشاه و منگلی‌بک را در حصار گرفت و بعد قرار آشتی دادند. تکش حاجب بزرگ شهاب‌الدّین مسعود و سیف‌الدّین مردانشیرخوانسالارو بهاءالدّین محمد بغدادی کاتب را برای تکمیل کار مصالحه نزد منگلی‌بک فرستاد و او ایشان را گرفته نزد سلطان‌شاه فرستاد و ایشان نزد سلطان‌شاه دربند بودند تا وقتی که دو برادر با هم آشتی کردند. سلطان‌شاه بار دیگر طمع در نیشابور بست و عازم شادیاخ گردید ولی کاری از پیش نبرد و از آنجا بازگشت و سبزوار را در حصار گرفت و مردم سبزوار شیخ احمد بدیلی را شفیع کردند. سلطان‌شاه مردم سبزوار را بخشید و داخل سبزوار گردید و به قول خود وفا کرد و بیرون رفت. تکش روز آدینه چهاردهم محرم سال ۵۸۳ باز شادیاخ را در حصار گرفت و منگلی‌بک به ناچار ائمّه و علما را شفیع کرد و به خدمت تکش فرستاد. تکش مسئول ایشان را اجابت کرد و روز هفتم ربیع‌الاول سال مذکوروارد شهر شد و بساط عدل و داد در آنجا بگسترد و منگلی‌بک را گرفت و موکّل بر سر او گماشت تا هر چه به ناحق از مردم گرفته بود باز پس داد و بعد او را به قصاص خون امام

برهان‌الدّین ابوسعید پسر امام فخرالدّین عبدالعزیزکوفی به پدرش امام فخرالدّین سپرد و او به موجب قصاص خون پسرش او را بکشت. تکش نیشابور را به پسر بزرگتر خود ناصرالدّین ملکشاه سپرد و خود به خوارزم بازگشت. سلطان‌شاه باز نیشابور را در حصار گرفت و چون خبر حرکت تکش را شنید بازگشت. تکش به مازندران رفت و در بهار در مرغزار رادکان طوس اقامت کرد و میان او و سلطان شاه باز صلح افتاد و خوارزمشاه جام و باخرز و زیر پل را به سلطان‌شاه داد و سلطان‌شاه ارکان دولت خوارزمشاهی را که محبوس کرده بود آزاد ساخت. خوارزمشاه روز سه‌شنبه هیجدهم جُمادی‌الاوّلی سال ۵۸۵ در مرغزار رادکان طوس بر تخت نشست و شعرا در مدح او قصیده‌ها ساختند. میان سلطان‌شاه و سلاطین غور نیز پیوسته خصومت‌بود تا آنکه‌درجنگ مروالروذ و پنجدیه سلطان‌شاه شکست خورد و کار به مصالحه انجامید. سلطان شاه باز بر برادر خود تحکّمات می‌کرد تا آنکه تکش در ۵۸۶ به سرخس حمله برد و قلعهٔ آن راگرفت و خراب کرد و بازکار به صلح انجامید و سلطان‌شاه قلعهٔ سرخس را از نو مرمّت کرد.

در سال ۵۸۸ قتلغ اینانج پسر اتابک محمّد پسر اتابک ایلدگز از تکش برای دفع سلطان طغرل سلجوقی استمداد کرد. تکش عازم عراق گردید ولی قتلغ اینانج و مادرش از استمداد از او نادم شدند و در قلعه متحصّن گردیدند. تکش قلعهٔ طبرک ری را متصرف شد ولی به جهت عفونت هوا و ناسازگاری آب ری بسیاری از لشکریان او هلاک شدند. دراین‌میان طغرل‌سلجوقی‌از وحشت میان‌تکش وقتلغ‌اینانج آگاهی‌یافت وتحف و هدایای بسیار نزد او فرستاد. تکش امیر تمغاج راکه بزرگتر امرای ترک بود با لشکری در ری نشاند و خود بازگشت. در راه خبر رسید که سلطان‌شاه از فرصت استفاده کرده و باز به محاصرهٔ خوارزم رفته است. تکش با شتاب رهسپار خوارزم گردید و در دهستان آگاه شد که سلطان‌شاه بازگشته است. تکش زمستان در خوارزم ماند و بهار قصد برادر کرد. در این میان باز سفیران برای صلح در میان افتادند ولی سلطان‌شاه سر فرود نمی‌آورد تا آنکه بدرالدّین چغرکوتوال قلعهٔ سرخس که از سلطان‌شاه خایف بود به استقبال تکش رفت و کلیدها و خزاین سلطان‌شاه راکه در سرخس بود تسلیم تکش کرد. سلطان‌شاه از غصّهٔ این خبر شب چهارشنبه آخر رمضان سال ۵۸۹ درگذشت.

وقایع دیگر ایام تکش

تکش پس از مرگ سلطان‌شاه مرو را به پسر بزرگترش ناصرالدّین ملکشاه و نیشابور را به ملک قطب‌الدّین محمّد پسر دیگرش داد. پس از آن چون طغرل سلجوقی لشکر خوارزم را غارت کرده و قلعهٔ طبرک را گرفته بود در اوایل سال ۵۹۰ رو به سوی ری نهاد و به تفصیلی که در «تاریخ طغرل» مذکور است قتلغ اینانج به استقبال تکش آمد و از آنچه گذشته بود عذر خواست و در مقدّمه لشکر روی به طغرل نهاد و او را به قتل آورد. جسد او را به روی شتری نزد تکش آوردند و تکش سر او را به بغداد فرستاد و جثّهٔ او را در بازار ری بر دار کردند. پس از آن تکش به سوی همدان رفت و لشکر خلیفه به فرماندهی وزیر خود مؤیّدالدّین‌بن القصّاب شکست خورد و مال بسیار به دست تکش افتاد. تکش اصفهان را به قتلغ اینانج و ری را به پسر خود یونس‌خان داد و میاجق را اتابک او کرد و خود روی به خراسان نهاد. در سال ۵۹۱ به عزم غزا با کفّار ختایی عازم سقناق شد ولی به سبب غدر اورانیان که در لشکر تکش بودند شکست خورد و به خوارزم بازگشت. هنگامی که تکش به جنگ با کفّار اشتغال داشت یونس‌خان پسر او با لشکر بغداد جنگ کرد و غالب شد و ملکشاه پسر دیگر تکش در همدان به او پیوست. تکش در سال ۵۹۲ برای سومین بار عازم عراق شد و لشکر بغداد از سلطان امان خواستند و تکش ایشان را امان داد و با عزّت و احترام بازگردانید و قدرت تکش بالا گرفت. پس از بازگشت تکش به خراسان ناصرالدّین ملکشاه پسر او در شب پنجشنبه نهم ربیع‌الاخر سال ۵۹۳ درگذشت و تکش پسر دیگر خود قطب‌الدّین محمّد را به تدبیر امور خراسان فرستاد. در سال ۵۹۴ تکش بار دیگر با کفّار سقناق در جنگ شد و این بار ملک قطب‌الدّین پسرش در مقدّمهٔ لشکر بود. در این جنگ قادر بوقو فرمانده کفّار گرفتار شد. بقایای قوم او به گرد آلپ درک جمع شدند و قصد تکش کردند. تکش قادر بوقو را از بند بیرون آورد و او را به مقابلهٔ آلپ درک فرستاد و او بر آلپ درک پیروز شد. پس از آن تکش فتنهٔ میاجق را در عراق فرو نشاند و او را گرفتند و نزد سلطان آوردند ولی تکش برای رعایت خاطر آقچه برادرش او را نکشت و فرمود تا یک سال در زندان باشد و بعد برای جنگ با کفّار به جَنْد برود. ملاحده در خوارزم وزیر او نظام‌الملک را کارد زدند و بکشتند و تکش برای انتقام پسرش قطب‌الدّین محمّد را به جنگ ملاحدهٔ قهستان فرستاد و او قلعهٔ ترشیز را در حصار گرفت. خود تکش نیز عازم جنگ گردید ولی در راه در ۱۹ رمضان سال ۵۹۶ درگذشت و

قطب‌الدّین با ارباب ترشیز آشتی کرد و به تعجیل روانهٔ خوارزم گردید.

علاءالدّین محمّد خوارزمشاه

قطب‌الدّین محمّد خوارزمشاه در روز پنجشنبه بیستم شوّال سال ۵۹۶ بر تخت خوارزمشاهی جلوس کرد و لقب پدر خود علاءالدّین را بر خود نهاد و به علاءالدّین محمّد موسوم گشت. چون خبر مرگ علاءالدّین تکش به اطراف رسید شهاب‌الدّین و غیاث‌الدّین پادشاهان غور طمع در مملکت خوارزمشاهیان بستند و محمد خَرَنگ را با لشکری به مرو فرستادند. پس از آن خود با لشکری گران و نود سر فیل روی به خراسان نهادند و ابتدا طوس را گرفتند و پس از آن در رجب سال ۵۹۷ به شادیاخ طوس رفتند و تاج‌الدّین علیشاه برادر سلطان محمّد را گرفتند و به غور فرستادند و ملک ضیاءالدّین را با لشکری تمام در نیشابور بنشاندند و دیوار آن را باز ساختند و تا جرجان و بسطام شحنگان بفرستادند. ملک غیاث‌الدّین به هرات رفت و ملک شهاب‌الدّین به قصد ویران ساختن دژهای ملاحده به قهستان رفت و صاحبان جُنابَذْ (گناباد) مطیع او شدند و او از آنجا به سوی هرات رفت. چون علاءالدّین محمّد خوارزمشاه این وقایع بشنید به خراسان روی نهاد و شادیاخ را در حصار گرفت و آن شهر را متصرف شد و امرا و سپاهیان غور را با احترام به خدمت سلطان غور فرستاد. خوارزمشاه پس از گرفتن سرخس به خوارزم و از آنجا به هرات رفت و آن شهر را در حصار گرفت. کوتوال آن عزالدّین مرغزی با قبول مالی بسیار پسر خود را به وثیقه خدمت سلطان فرستاد و سلطان از سر هرات برخاست. پس از آن باز جنگهایی میان محمّد خوارزمشاه و سلاطین غور درگرفت و لشکریان او شهر مرو را باز بگرفتند و خرنگ را بکشتند. پس از فوت غیاث‌الدّین شهاب‌الدّین غوری با لشکری فراوان روی به خوارزم نهاد. اما تاینکو طراز سپهدار لشکر قراختای به مدد سلطان محمّد خوارزمشاه رسید و غوریان از شنیدن این خبر روی به گریز نهادند و سلطان محمّد ایشان را دنبال کرد و در هزارسپ شکست سختی بر ایشان وارد ساخت. در اندخود لشکر قراختای برغوریان حمله بردند و شهاب‌الدّین غوری به شفاعت ملک سمرقند آنچه از اسب و فیل و سلاح و مال داشت تقدیم قراختاییان کرد و خود جان سالم به‌در برد. پس از آن میان شهاب‌الدّین غوری وخوارزمشاه آشتی برقرار شد. شهاب‌الدّین غوری پس از آن روی به دیار هند نهاد و غنایم زیادی به چنگ آورد و با این غنایم جانی تازه گرفت و

می‌خواست به غزنین بازگردد که در کنار رود سند چند هندو او را غافل یافتند و به قتلش رسانیدند. قتل او سبب مزید قدرت و شوکت سلطان محمّد خوارزمشاه گردید. پس از آن مُلک هرات نیز در تصرف خوارزمشاه درآمد و او آن شهر را به عزّالدّین حسن خرمیل سپرد. خرمیل پس از چندی میل به جانب غوریان کرد ولی بعد گرفتار و مقتول شد و شهر هرات که سعدالدّین رندی نامی از اتباع خرمیل آن را مستحکم ساخته بود باز به دست محمّد خوارزمشاه افتاد. پس از آن کزلی که از خویشان مادر سلطان بود و امارت نیشابور داشت سرکشی کرد و پس از مدتی جنگ و گریز گرفتار و مقتول شد. در سال ۶۰۶ سلطان محمّد خوارزمشاه بر مازندران مستولی شد و در سال ۶۰۷ کرمان را متصرف گردید.

تصرف ماوراءالنّهر

مردم ماوراءالنّهر از ارباب و اعیان و مشاهیر نامه‌ها به خوارزمشاه می‌نوشتند و می‌خواستند تا او آن دیار را از سلطهٔ قراختاییان بیرون آورد، مخصوصاً در بخارا شخصی سنجر نام مسلّط شده بود و مردم بخارا از او ناراضی بودند. خوارزمشاه نیز از ادای مالی که هر ساله می‌بایست به ختاییان بپردازد و از تحکّمات رسولان ایشان به تنگ آمده بود تا آنکه سالی مقدّم رسولان ختای بر طبق معهود برای گرفتن مال آمد و بنا به قرار با سلطان بر یک تخت نشست و جانب حرمت را رعایت نکرد. خوارزمشاه که سخت از تحکّمات ایشان ناراحت شده بود فرمود تا مقدّم رسولان ختای را قطعه قطعه کردند و در آب انداختند. پس از آن روی به ماوراءالنّهر نهاد و در بخارا آن شخص سنجر نام را به جزای اعمال خود رسانید و بعد روی به سمرقند نهاد و رسولی به نزد سلطان عثمان والی سمرقند فرستاد. سلطان عثمان را نیز در آن ایام با ختاییان صفایی نبود و از آمدن خوارزمشاه استقبال کرد و خطبه و سکّه به نام او کرد. پس روی به تاینکو نهاد و از آب فناکت (بناکت) عبور کرد و فرمود تا پل را خراب کردند تا سپاهیان هوس فرار از سر بیرون کنند. پس در روز جمعه از ربیع‌الاوّل سال ۶۰۷ تلاقی دو سپاه اتفاق افتاد و خوارزمشاه آنقدر صبر کرد تا وقت نماز جمعه برسد و خطبا بر منابر اسلام سپاهیان اسلام و نصرت ایشان را دعا کنند. چون جنگ درگرفت ختاییان شکسته و فراری شدند و تاینکو گرفتار گردید و فتحی بزرگ دست داد و قدرت خوارزمشاه بیشتر شد چنانکه او را اسکندر ثانی

گفتند و او خود را سنجر خواند به تفأل اینکه سلطان سنجر مدّت زیادی بزیسته و سلطنت او سالهای دراز طول کشیده بود.

پس از این فتح خوارزمشاه روی به اترار نهاد و آن شهر را نیز متصرف شد و پادشاه اترار را با اسباب و سپاه به نسا فرستاد و ترتیه را که از خویشان تَرکان خاتون بود شحنهٔ سمرقند کرد.

جنگ خوارزمشاه باگورخان بار دوم

هنگام غیبت خوارزمشاه از خوارزم یاران قدرخان در حدود جند عصیان آغاز نهاده بودند. خوارزمشاه پس از بازگشت به خوارزم روی به ایشان نهاد و همه را مستأصل کرد. پس از آن شنید که لشکر ختای به سمرقند آمده و سمرقند را در حصار گرفته‌اند. پس روی به آن جانب نهاد. چون ختاییان از حرکت خوارزمشاه آگاه شدند و از سوی دیگر خبر استیلای کوچلوک‌خان را شنیدند به اسم صلح از سمرقند بازگشتند. خوارزمشاه از سمرقند به سوی ایشان روان شد و شهر اغناق را گرفت. پس از آن میان رسولان کوچلوک‌خان و خوارزمشاه قراری رفت‌که هر دوگورخان را از میان بردارند. در جنگی که میان گورخان و خوارزمشاه واقع شد کاری از پیش نرفت و خوارزمشاه به خوارزم بازگشت و به تهیّه اسباب جنگ مشغول گردید و در این میان کوچلوک‌خان توانست بر گورخان غلبه کند. گورخان محکوم حکم کوچلوک‌خان گردید و پس از یک دو سال درگذشت و حکومت ختاییان به آخر رسید. در این میان خوارزمشاه بر پایتخت غوران که فیروزکوه باشد نیز دست یافت و شهر غزنین نیز در سال ۶۱۱ پس از مرگ تاج‌الدّین یلدوز به تصرف خوارزمشاه درآمد.

اختلاف میان خوارزمشاه و النّاصرلدین‌الله

علل و اسبابی چند موجب گردید که روابط میان النّاصرلدین‌الله خلیفهٔ عبّاسی و سلطان محمّد خوارزمشاه تیره شد. ناصر خلیفه دستور داد که درمراسم حجّ عَلَم جلال‌الدّین حسن نو مسلمان رئیس اسماعیلیان الموت را بر علم سلطان محمّد خوارزمشاه مقدّم دارند. خوارزمشاه کینهٔ خلیفه را به دل کرد و از ائمهٔ مملکت فتوا گرفت که آل‌عبّاس سزاوار و شایستهٔ خلافت نیستند زیرا از محافظت مرزهای اسلامی غفلت

کرده‌اند. به همین جهت شخصی را از سادات علوی تِرمد به نام علاءالملک ترمدی نامزد خلافت کرد تا چون ناصر را از میان بردارد او را به جایش بنشاند و با این اندیشه روی به عراق نهاد. در دامغان شنید که اتابک سعد از فارس به قصد استخلاص ملک عراق روی نهاده است. در مقابله با اتابک سعد لشکریان اتابک منهزم شدند و خود او گرفتار آمد و با وساطت ملک زوزن نجات یافت و پسر خود اتابک زنگی را به گروگان نزد خوارزمشاه نهاد و متقبّل شد که دو قلعهٔ اصطخر و اشکنوان را با چهار دانگ محصول فارس به خوارزمشاه دهد. اتابک اوزبک نیز که از آذربایجان آمده بود مغلوب شد و سکّه و خطبه به نام سلطان محمّد خوارزمشاه کرد. خوارزمشاه از همدان متوجّه بغداد گردید و در گردنهٔ اسدآباد دچار سرمای سختی شد که از صدمهٔ آن بیشتر چهارپایان تلف شدند و به ناچار از آن سفر بازگشت و روی به خوارزم نهاد.

می‌گویند خلیفه ناصر شیخ شهاب‌الدّین سهروردی را به رسالت پیش سلطان محمّد خوارزمشاه فرستاد و او در همدان پیش از آنکه سپاه سلطان دچار سرما و برف شوند به حضور خوارزمشاه رسید در حالی که امرا و پادشاهان ایران در بارگاهش صف زده بودند و خود او بر تخت نشسته بود اما لباس‌کم‌بهایی در بر وکلاه بی‌ارزشی بر سر داشت. چون شهاب‌الدّین بر او سلام کرد او از کبر پاسخی نداد و اجازهٔ نشستن نفرمود. پس از آن شهاب‌الدّین خطبه‌ای در فضیلت بنی‌عبّاس ایراد کرد و حدیثی خواند که مضمون آن نهی از آزار فرزندان عباس بود. چون خوارزمشاه این بشنید گفت: «این فضایل که تو شمردی در کسی که امروز در بغداد است و خود را خلیفه می‌خواند نیست و من قصد دارم به بغداد بروم و کسی را که دارای این صفات است در آنجا به خلافت بنشانم. و امّا آنچه در نهی از آزار ایشان گفتی ایشان خود فرزندان عبّاس را آزار می‌دهند و فرزندان عبّاس در زندانهای خلافت هستند و در آنجا توالد و تناسل می‌کنند. دیگرپاسخی نداد و رسول را بازگردانید.

سبب لشکرکشی چنگیزخان بر سر خوارزمشاه

مغولان طایفه‌ای بیابان‌گرد بودند و بازرگانان را نزد ایشان رفت و آمد نبود و از این رو فرش و لباس نزد ایشان بسیار گران بود. چنگیزخان بیشتر قبایل مغول را مطیع خود ساخته بود و به همین جهت راهها را امن کرده بود و همه جا محافظان نشانده و دستور

داده بود که بازرگانان را از گزند حمله و غارت حفظ کنند و همه را به سلامت بگذرانند و کالاهایی راکه سزاوار خان باشد با صاحب آن پیش اوبفرستند. سه تن از بازرگانان که یکی از ایشان احمد خجندی بود کالاهای بسیار از لباسهای طلادوز وکرباس و زندنیجی جمع کرده و رو به راه نهاده بودند. مردان چنگیزخان کالاهای یکی از ایشان را پسندیده و پیش خان فرستاده بودند و چون او بارها راگشاده وکالاها را بر چنگیز عرضه کرده بود بهای آن را خیلی بیش از آنچه خریده بود گفته بود. چنگیز از بهای گزاف او در خشم شده گفته بود که اینها می‌پندارند ما جامه ندیده‌ایم و فرموده بود تا گنجینهٔ جامه‌ها را که از ذخایر خانهای گذشته پیش او بوده است از نظر ایشان گذرانده بودند و بعد دستور داده بود که کالاهای او را ضبط کنند و خودش را نیز بگیرند و بعد به طلب شرکای او فرستاده بود. شرکای او از ذکر قیمت جامه‌ها سرباز زده وگفته بودند که ما این جامه‌ها را به نام خان آورده‌ایم. چنگیز از اظهارات ایشان خشنود شده و فرموده بود تا قیمت‌های خوبی برای کالاهای ایشان پرداخته بودند وکالاهای آن بازرگان راکه ضبط کرده بودند نیز بهای خوب داده و خود او را آزاد ساخته بود. بعد پسران و شاهزادگان و امرا را فرموده بود تا هر کس سرمایه از زر و نقره به ایشان بدهد تا با این بازرگانان به دیار سلطان خوارزمشاه بروند و تجارت کنند. پس از آن چنگیزخان به خوارزمشاه پیغام داده بود که بازرگانان آن نواحی به سوی ما آمدندو ما ایشان را راضی گردانیدیم و ما نیز جمعی را به سوی آن دیار می‌فرستیم تا کالاهای مرغوب آن طرف را تحصیل کنند و رفت و آمد و تجارت میان ممالک ما و خوارزمشاه برقرار باشد و بر این قرار چهارصد و پنجاه بازرگان مسلمان را روانهٔ مملکت خوارزمشاه کرده بود. چون این بازرگانان به شهر اترار رسیدند امیر آن شهر خبردار شد و او اینالجق نام داشت و لقب غایرخان گرفته بود و از خویشان تَرْکان خاتون مادر خوارزمشاه بود. یکی از بازرگانان از اهل هندوستان بود و او را از قدیم باز می‌شناخت و او را به عادت گذشته اینالجق می‌خواند و به لقب غایرخان نمی‌خواند و به قدرت چنگیز مغرور بود. غایرخان از این امر متغیّر شده بود و نیز چون کثرت اموال ایشان دیده بود طمع در مال ایشان بسته بود پس همهٔ آن بازرگانان راگرفت وگزارش حال ایشان را برای کسب تکلیف به خوارزمشاه که آن وقت در عراق بود نوشت. خوارزمشاه نیز بدون تفکّر به قتل آن جماعت بازرگان دستور داد و با قتل ایشان آتش خشم و غضب چنگیزخان برافروخت و فرمان حمله به خاک ایران و جنگ با خوارزمشاه را صادر کرد.

حمله چنگیزخان به ممالک خوارزمشاه

چنگیزخان پس از آنکه کوچلوک‌خان امیر نایمان و توق تغان را از میان برداشت با پسران و امرای بزرگ خود لشکر را به دهه‌ها و صده‌ها و هزاره‌ها چنانکه شیوهٔ او بود مرتّب ساخت و در سال ۶۱۵ با سپاهی بیکران و آلات و افزار جنگ و محاصره روی به خوارزمشاه نهاد و در مقدّمه رسولانی نزد او فرستاد و اعلام کرد که برای انتقام آماده باشد. چنگیز چون به اترار رسید دو پسر خود چغتای و اوگتای را مأمور محاصره و تصرف شهر اترار کرد و عده‌ای را به حدود جَنْد و جمعی را به سوی خجند روانه ساخت و خود عازم بخارا گردید. خوارزمشاه پنجاه هزار تن به کمک غایرخان به اترار فرستاده بود و ده هزار تن نیز با قراچه حاجب‌خاص فرستاده بود. قراچه چون دید تاب مقاومت در برابر مغول ندارد تسلیم شد و مغولان او را با یارانش از دم تیغ گذراندند. اما غایرخان که خود را در حملهٔ چنگیز مقصّر و عامل برافروختن این آتش فتنه می‌دانست دل بر مقاومت نهاد و با بیست هزار مرد دلیر در حصار رفت و جنگهای دلیرانه کرد و بسیاری از لشکر مغول را به قتل رساند و آن قدر جنگید تا بیش از دو تن با او نماند ولی باز تسلیم نشد تا آنکه آن دو تن نیز کشته شدند و او با خشت از خود دفاع می‌کرد تا آنکه او را گرفتند و دربند کردند. زیرا فرمان آن بود که او را زنده دستگیر کنند و نکشند. بعد همهٔ مردم را به جز صاحبان پیشه و صنعت بکشتند و غایر را با خود بردند و در گوگ‌سرای او را به قتل آوردند.

احوال خوارزمشاه

خوارزمشاه در بازگشت از سفر عراق از جادّهٔ عقل و صواب منحرف شده بود و چنانکه اشارت رفت بی‌هیچ تفکّری به قتل بازرگانان چنگیزخان دستور داده بود. به وقت وصول به خراسان نیز یک ماه در نیشابور اقامت کرد و به عیش و شرابخوارگی پرداخت و از آنجا به بخارا رفت و در بخارا نیز به تمتّع از لذّات و پیروی از شهوات پرداخت و در سمرقند نیز چنین کرد و از آتشی که به دست خود افروخته بود و دریای لشکر مغول را به سوی بلاد اسلام و ایران برانگیخته غافل ماند. در این میان شنید که توق تغان از لشکر مغول گریخته و به صحرای قراقوم که موضع اقامت قنقلیان است رسیده است. چون به جَنْد رسید کشتگان فراوان و خون تازهٔ بسیار دید و معلوم شد که لشکر مغول به آن نواحی

آمده و غالب شده است. خوارزمشاه بدون تفکّر به دنبال لشکر مغول روان شد. مغولان پیغام دادند که ما برای جنگ با دشمن دیگر آمده‌ایم و سر جنگ با تو نداریم. اما اگر تو آغاز جنگ کنی ما ناچار از پیکار خواهیم بود. خوارزمشاه نپذیرفت و جنگ آغاز نهاد و لشکر مغول بر قلب لشکر سلطان حمله کردند و نزدیک بود که سپاه خوارزمشاه منهزم شود ولی پسرش سلطان جلال‌الدّین به کمک او آمد و آن حمله را رد کرد و تا شب جنگ ادامه داشت چون شب در رسید لشکر مغول آتش فراوان افروختند و در همان دل شب از معرکه دور شدند. چون صبح شد و خوارزمشاه عرصه را از لشکر مغول خالی یافت به سمرقند بازگشت و از شدّت جنگ و شجاعت مغولان خود را باخته و در کار خود متحیّر گشته بود. خوارزمشاه در عزم مقابله با دشمنان و مقاومت در برابر آنان سست شد و قصد کرد که بیشتر لشکریان را در ماوراءالنّهر بگذارد و خود به جانبی دیگر رود. از جمله صد و ده هزار تن در سمرقند گذاشت و فرمود تا قلعهٔ آن را مرمّت کنند و خندقی دور و بر آن بکنند. روزی که از آنجا حرکت می‌کرد گفت: «اگر لشکری که قصد ما دارد هر یک از ایشان تازیانه‌ای در این خندق اندازد پر شود.» این سخن خوارزمشاه موجب ضعف ودل‌ـ شکستگی مردم گردید. خوارزمشاه از سمرقند بر راه نخشب روان شد و از هر کجا که می‌گذشت به مردم می‌گفت: «چارهٔ کار خود سازید و پناهگاهی به دست آورید که مقاومت با لشکر مغول ممکن نیست.» پس از آن کس فرستاد تا حرم و زنان او را از خوارزم به مازندران روان سازند. عدّه‌ای می‌گفتند که اگر چه کار ماوراءالنّهر اصلاح‌پذیر نخواهد شد اما بهتر آن است که از خراسان و عراق دفاع شود و جیحون را همچون مانعی بر سر راه خراسان گذاشت و نگذاشت که مغول از آن رود به این سوی بگذرند. جمعی می‌گفتند بهتر آن باشد که به سوی غزنین رویم و آنجا لشکر تهیّه کنیم و اگر نشد به هندوستان برویم. سلطان نیز این رأی را پسندید اما عمادالملک رأی او را زد و گفت: «بهتر آن است که به جانب عراق رویم و لشکر عراق را جمع کنیم و به جنگ مغولان بپردازیم.» پسر او سلطان جلال‌الدّین منکر این معانی بود و می‌گفت: «بهتر آن است که لشکرها را جمع کنیم و روی به جنگ ایشان نهیم و اگر خود سلطان به جنگ نمی‌رود لشکرها را به من سپارد تا به مقابلهٔ مغول روم، اگر پیروز شدم که مقصود برآمده است و اگر مغلوب شدم در نظر مردم از ملامت رسته‌ایم و نخواهند گفت که چندین سال خراج و مالیّات از مردم می‌گیرند و اکنون در وقت بلا و مصیبت میدان را خالی گذاشته و روی به فرار می‌نهند.» اما

خوارزمشاه رأی پسر را نپذیرفت و نظر عمادالملک را ترجیح داد و از بلخ به راه افتاد. در لب آب ترمد خبر آمد که مغول بخارا را بگرفتند و پس از آن خبر رسید که سمرقند را نیز بگرفتند. خوارزمشاه سخت نومید شد و درین میان جمعی از اورانیان که از خویشان مادرش بودندعزم‌کردند که او را بکشند ولی تیرشان به خطا رفت و این امر بیشتر باعث وحشت او گردید و روی به نیشابور نهاد و هرجا که می‌رسید مردم را به استوار ساختن باروها و دژها ترغیب می‌کرد و این امر بر وحشت و ترس مردم می‌افزود. خوارزمشاه در ۱۲ صفر سال ۶۱۷ به نیشابور رسید و در آنجا دست به عیش و نوش زد و از مصالح مملکتی به کلّی غفلت کرد. مردم نیشابور به خانهٔ وزیر نیشابور که مجیرالملک نام داشت جمع شدند و زبان به بدگفتن دراز کردند که چرا سلطان و وزیر به کار مردم نمی‌پردازند. مجیرالملک در پاسخ گفت که سخن شما عین حق است اما کار من اکنون وزارت نیست بلکه قَوّادی‌است. سلطان دستور فرموده است که برای زنان آوازخوان پیرایه و آرایش تهیه کنم و به کار دیگر نپردازم. در همین احوال خبر رسید که (جبه‌یمه و سوبدای) دو تن از سرداران مغول از آب جیحون گذشتند و روی به نیشابور دارند. خوارزمشاه با صد ناله و آه در سه‌شنبه هفتم ربیع‌الاول سال ۶۱۷ از راه اسفراین روی به عراق نهاد. چون به ری رسید خبر آمد که لشکر مغول نزدیک آمد و او به ناچار به پای قلعهٔ فرزین که پسرش سلطان رکن‌الدّین با سی‌هزار سوار در آنجا بود رفت. خوارزمشاه در آنجا ملک هزار سپ را که پادشاه لرستان بود بخواست و از او طلب مشورت کرد. ملک نصرت‌الدّین هزار سپ مصلحت چنان دید که به کوهی میان فارس و لر که آن را تنگ تکو گویند بروند و آنجا را پناهگاه خود سازند و از لر و شول و فارس صد هزار پیاده جمع کنند و بر همهٔ گردنه‌ها جنگجو بگمارند تا با دل قوی با لشکر مغول جنگ کنند. خوارزمشاه گفت که غرض او از این مصلحت مخالفت با اتابک فارس است و ما اگر بر مغول غلبه کنیم تدارک کار اتابک را می‌توان کرد و بهتر آن است که در همینجا باشیم و لشکرها جمع کنیم. درین اندیشه بودند که خبررسیدلشکرمغول ری راگرفت و مردم آن را از تیغ گذرانید و بر عقب این خبر آوازهٔ نزدیک شدن لشکر مغول دررسید. ملک نصرت‌الدّین هزار سپ راه خود در پیش گرفت و هر کس از لشکر به جایی رفت و سلطان با پسران متوجه قلعهٔ قارون گردید. در راه‌لشکرمغول‌به‌او رسیدوبی‌آنکه‌اورابشناسندچندتیربه اوانداختند واسب‌اورا زخمی‌کردند. خوارزمشاه‌یک‌روزدرقلعهٔ‌قارون‌ماندوآوازه‌انداخت‌که‌به‌سوی‌بغدادمی‌رود

ولی خود به سوی گیلان رفت و یکی از امرای گیلان به نام صعلوک به خدمت او رسید. خوارزمشاه از آنجا روی به مازندران نهاد. مغولان نیز به دنبال او بودند. سرانجام خوارزمشاه به یکی از جزایر آبسکون در دریای خزر رفت. در این هنگام خبر رسید که مغولان به محاصرهٔ قلاعی که حرم و خزاین او در آنجا بود پرداخته‌اند و بعد همه را اسیر کرده‌اند و پسران خردسالش همه را کشته‌اند. از شنیدن این خبر موحش خوارزمشاه دست از زندگی شست و از فرط غصّه و اندوه از دنیا رفت. هنگام فوتش برایش کفن نیافتند و او را در همان جامه که در برداشت دفن کردند. این واقعه در سال ۶۱۷ بود که مطابق است با ایلان‌ئیل (سال مار) ترکی. مدّت سلطنت او بیست و یک سال و چند ماه بوده است. از پسران خوارزمشاه سلطان رکن‌الدّین و سلطان غیاث‌الدّین و سلطان جلال‌الدّین هستند که در اینجا به ترتیب زوال سلطنتشان مذکور می‌گردند.

سلطان رکن‌الدّین غورسانجی[۳]

هنگامی که سلطان محمد خوارزمشاه از عراق به خوارزم باز می‌گشت پسر خود رکن‌الدّین را که نامش غورسانجی بود نامزد ملک عراق کرد و عمادالملک ساوه‌ای را بر سبیل اتابکی در خدمت او فرستاد. در ری عراقیان بر خلاف او اتفاق کردند و سلطان محمّد شرف‌الدّین امیر مجلس را با لشکری به مدد پسر فرستاد و او بر مخالفان غالب آمد و اکثر امرای عراق را بگرفت ولی به هیچ کدام آسیبی نرسانید و ایشان همه مطیع گشتند. هنگامی که سلطان محمّد از پیش مغول می‌گریخت رکن‌الدّین عمادالملک را به خدمت او فرستاد و او سلطان را به سوی عراق کشید و رکن‌الدّین به استقبال پدر رفت اما کاری از پیش نبردند و سلطان به سوی مازندران رفت. رکن‌الدّین روی به کرمان نهاد و به گواشیر رفت. جمعی از افراد ملک زوزن در آنجا بودند و قصد فرار داشتند. چون رکن‌الدّین را بشناختند به خدمت او رفتند و مردم از هر سو روی به او نهادند و او خزانهٔ ملک زوزن رابگشاد و به لشکر داد و از آنجا قصد عراق کرد. چون به اصفهان رسید لشکریان پراکنده از هر سو بر او جمع آمدند و قاضی اصفهان به وحشت افتاد و خود را کنار کشید و رکن‌الدّین نیز بیرون شهر رفت و جنگ و نزاع میان او و مردم شهر درگرفت. رکن‌الدّین

۳ـ غورسانجی یعنی غورشکن زیرا تولد او روزی بود که خبر شکسته شدن ملوک غور رسیده بود «جهانگشا» (حواشی ج ۲ ص ۲۰۸).

ناچار از اصفهان به ری رفت و چون لشکر مغول در رسید او به قلعهٔ فیروزکوه رفت. مغول او را پنج شش ماه در حصار گرفتند و سرانجام او را با همهٔ اهل قلعه پایین آوردند. چون او را پیش امیر مغولان بردند هر چند به او گفتند زانو بر زمین زند او تن در نداد. مغولان او را با همهٔ اهل قلعه و متعلّقان بکشتند.

سلطان غیاث‌الدّین پیرشاه

او در زمان حیات نامزد ملک کرمان بود. پس از مرگ سلطان محمّد خوارزمشاه غیاث‌الدّین عازم کرمان شد اما شجاع‌الدّین ابوالقاسم که از اتباع ملک زوزن و کوتوال قلعهٔ گواشیر بود او را راه نداد و شاهزاده به عراق بازگشت. در آنجا براق حاجب که از قراختای بود و سابقاً از ملازمان سلطان محمّد خوارزمشاه بود به او پیوست و به اتفاق قصد اتابک سعد در فارس کردند و پس از خرابی درمملکت‌فارس مراجعت کردند. براق حاجب را با وزیر غیاث‌الدّین گفتگویی روی داد که به سبب آن براق حاجب از غیاث‌الدّین جدا شد و قصد هندوستان کرد. براق بر سر راه بر کرمان مستولی شد و غیاث‌الدّین به ری رفت. در این میان سلطان جلال‌الدّین از هندوستان برگشت و در ری فرود آمد و امرای غیاث‌الدّین کمر خدمت جلال‌الدّین را بر میان بستند و جلال‌الدّین بعضی از امرای مخالف را به قتل آورد و غیاث‌الدّین با معدودی در خدمت برادر ماند. در این میان میان او و ملک نصرت‌الدّین محمّدبن‌حسین خرمیل مشاجره‌ای رخ داد و غیاث‌الدّین باکارد او را زد و او پس از یک دو روز جان داد. غیاث‌الدّین از این کار خود سخت خجل شد. چون تاینال مغول به عراق آمد و جلال‌الدّین به قصد جنگ با او بیرون رفت غیاث‌الدّین با خواصّ خود از معرکه روی گردان شد و عازم خوزستان گردید و از آنجا به بغداد و از بغداد به الموت رفت و باز به خوزستان بازگشت و از آنجا کس به براق حاجب به کرمان فرستاد و میان او و براق عهد و میثاق برقرار شد. براق با چهار هزار تن در ابرقو، پیش غیاث‌الدّین رفت و در حالی که مردم غیاث‌الدّین به پانصد تن نمی‌رسیدند، براق در طمع افتاد و مادر غیاث‌الدّین را خواستگاری کرد و او به ناچار تن در داد. پس از آن کار میان ایشان به وحشت وکدورت کشید و براق غیاث‌الدّین راگرفت و فرمود هم او و هم مادرش را خفه کردند.

سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه

سلطان جلال‌الدّین بزرگترین فرزند محمّد خوارزمشاه بود و در شهامت و دلیری از همه برتر. چون آوازهٔ حملهٔ لشکر مغول رسید و محمّد خوارزمشاه را پای مقاومت سست گردید سلطان جلال‌الدّین بر آن امر انکار کرد و پدر را به جنگ و مقاومت تشویق می‌کرد و می‌گفت: «اگر سلطان خود به جنگ نمی‌رود باری لشکر را به من سپارد تا آنچه لازمهٔ مرد و مردانگی است به جای آرم و پیش دوست و دشمن خجل و شرمسار نگردم.» ولی سلطان محمّد خوارزمشاه را آن چنان رعب و هراس گرفته بود که هر مقاومت و ایستادگی را بیهوده می‌شمرد. جلال‌الدّین چون از حرکت لشکر مغول به سوی عراق آگاه شد به منقشلاغ رفت و از آنجا به خوارزم کس فرستاد تا با برادرانش اوزلاغ سلطان و آق سلطان و امرای خوارزمشاهی با هم متّحد شوند بلکه بتوانند جلو سیل لشکر مغول را بگیرند. امّا بعضی از امرای خوارزم می‌پنداشتند که اگر جلال‌الدّین مسلّط شود هیچ کس پای از اندازهٔ خود نخواهد توانست بیرون کند. بعضی دیگر که سرد و گرم روزگار را چشیده بودند دل با جلال‌الدّین داشتند. اگر چه میان برادران عهد و میثاق رفته بود اما بعضی از امرا قصد کردند که ناگهان به حیله جلال‌الدّین را بگیرند و هلاک سازند. جلال‌الدّین از اندیشهٔ ایشان آگاه گردید و از سر اندیشهٔ خوارزم برخاست و از نسا عازم شادیاخ شد و در راه با لشکر مغول دچار شد و با جنگهای مردانه خود را از دست ایشان رهانید. در این میان لشکریان مغول به خوارزم رسیدند و اکثر مردم آنجا را با اوزلاغ سلطان و آق سلطان از دم تیغ گذرانیدند. جلال‌الدّین چند روزی در شادیاخ بود تا آنکه در پانزدهم ذُوالحجّهٔ سال ۶۱۷ به قصد غزنین که پدرش او را نامزد حکومت آن کرده بود روان شد. لشکر مغول او را دنبال کردند اما او به راه دیگر رفت و خود رابه زوزن رسانید. مردم زوزن او را به شهر راه ندادند و او روی به غزنین نهاد. امین مَلِک با پنجاه هزار تن در آنجا بود و به استقبال او رفت و همه از آمدن او شاد شدند و سلطان دختر امین‌ملک را بزنی گرفت. جلال‌الدّین زمستان در غزنین ماند و سیف‌الدّین اغراق با چهل هزار تن به خدت او رسید. به هنگام بهار از غزنین بیرون رفت و به عزم پروان روان شد و لشکر مغول را که به محاصرهٔ قلعهٔ والیان مشغول بودند شکست داد. چنگیزخان چون خبر جلال‌الدّین بشنید شیکی قوتوقو را با سی هزار به گرفتن او فرستاد. جلال‌الدّین روی به جنگ ایشان نهاد و میمنه را به امین‌ملک و میسره را به سیف‌الدّین اغراق داد و خود در قلب بایستاد و پس از

جنگی خونین لشکر مغول را شکست داد. امّا در آن میان بین سیف‌الدّین و امین‌ملک مشاجره‌ای بر سر اسبی درگرفت و سیف‌الدّین شب از لشکر سلطان روی برگردانید و این سبب ضعف جلال‌الدّین گردید. جلال‌الدّین به غزنه رفت تا از آنجا به سند برود و از رود سند بگذرد.

جنگ با سپاه مغول و عبور از رود سند

چنگیزخان از کار طالقان (بلخ) فارغ شده و خبر تفرقه و ضعف لشکر جلال‌الدّین به او رسیده بود و به همین جهت با لشکری فراوان به قصد انتقام شکست روی به جلال‌الدّین نهاد. جلال‌الدّین چون این بشنید دانست که با سپاه مغول مقاومت نمی‌تواند و باید از آب سند عبور کند. پس فرمود تا کشتیها آماده کردند و در این میان اورخان که در مقدّمهٔ لشکر او بود از مقدّمهٔ لشکر چنگیزخان شکست خورد و چنگیزخان خود را به جلال‌الدّین رسانید. جلال‌الدّین خود را در میان آب و آتش محصور دید و آمادهٔ پیکار گشت. امین‌ملک که در میمنهٔ او بود شکست خورد و منهزم شد و خواست که به پیشاور برود. لشکر مغول راهها را گرفته بودند و امین‌ملک در جنگ با ایشان کشته شد. در این هنگام میسرهٔ جلال‌الدّین نیز شکسته شد و خود او با هفتصد مرد به مقاومت پرداخت و از بامداد تا هنگام ظهر ایستادگی کرد. لشکر مغول هر زمان بیشتر فشار می‌آوردند تا آنکه اجاش ملک که خال‌زادهٔ سلطان بود عنان اسب او را گرفت و او را بازپس آورد و او فرزندان خود را وداع کرد و بر اسب یدک سوار شد و بار دیگر بر لشکر مغول زد و آن را بازپس نشاند و بعد زره و جوشن خود راکند و بینداخت و اسب را تازیانه زد و روی به آب نهاد و از رود گذشت و به آن سوی ساحل رسید. چنگیزخان چون چنین دید خود را به کنار آب رسانید و مغولان نیز خواستند تا خود را در آب اندازند امّا چنگیزخان مانع آمد. پس مغولان دست به تیر بردند و کسانی را که از آب می‌گذشتند به تیر می‌زدند چندانکه رودخانه از خون سرخ فام گردید. جلال‌الدّین با یک شمشیر و سپر و نیزه خود را به آن سوی رود رسانید و چنگیز و مغولان از شجاعت او انگشت به دهان ماندند و چنگیزخان روی به فرزندان کرد و گفت: «از پدر باید چنین پسری بیاید و از او که از آتش و آب گذشت کارهای بسیار و فتنه‌های بیشمار بزاید و عاقل نباید از کار او غافل شود.»

جلال‌الدّین در هندوستان

جلال‌الدّین با پنج شش تن بیش نمانده بود و ایشان چند روزی در میان بیشه پنهان شدند تا آنکه پنجاه تن دیگر به ایشان پیوستند. در این میان جاسوسان خبر آوردند که جمعی از هندیان سواره و پیاده در دو فرسنگی به عیش و عشرت مشغولند. جلال‌الدّین یاران خود را فرمود تا با چوبدستی بر سر ایشان ریختند و بیشتر ایشان را هلاک کردند و چهارپایان و سلاحشان را غنیمت گرفتند. پس از آن باز بر سر دو سه هزار تن از لشکریان هندی بتاخت و از غنایم آن افواج خود را ساز و برگ داد. پس از آن بتدریج افراد پراکنده به دور او جمع شدند و او در حدود سه چهار هزار مرد پیدا کرد. چنگیزخان که در غزنین بود خبر او بشنید و لشکری را به دفع او نامزد کرد و او از پیش ایشان عقب نشست و به دهلی رفت. سلطان شمس‌الدّین حاکم دهلی به طریقی سلطان را از دهلی بازگردانید. جلال‌الدّین پس از کرّ و فرّ در ولایات هند و سند شنید که برادرش غیاث‌الدّین در عراق متمکن شده است امّا اکثر لشکر آنجا هوای جلال‌الدّین را در سر می‌پرورانند. جلال‌الدّین عازم ایران شد. براق حاجب که در کرمان بود او را به شهر راه نداد. جلال‌الدّین به فارس رفت و اتابک سعد به وسیلهٔ پسر خود سلغورشاه از او پذیرایی کرد و برای او انواع لباس و قماش و اسب و استر و شتر و غلامان بفرستاد و به وساطت سلطان جلال‌الدّین از سر جرم پسر خود اتابک مظفرالدّین ابوبکر درگذشت و او را از زندان آزاد ساخت. پس از آن از راه اصفهان به ری رفت و غیاث‌الدّین برادر او جز اطاعت چاره‌ای ندید. بقیهٔ احوال غیاث‌الدّین پیش از این مرقوم گردید.

رفتن جلال‌الدّین خوارزمشاه به جانب بغداد و تبریز و گرجستان

خوارزمشاه در سال ۶۲۱ به لرستان رفت و امرای لرستان به خدمت او درآمدند و او از آنجا به جانب بغداد روان شد و امید داشت که ناصر خلیفه او را کمکی دهد و برای او در برابر دشمنان سدّی سازد. امّا ناصر کینهٔ پدر او سلطان محمد خوارزمشاه و جدّ او علاءالدّین تکش را هنوز در دل داشت و از این رو اعتنایی به او نکرد و یکی از مملوکان خود را که به درجهٔ امارت رسیده بود و قُشْتَمور نام داشت با بیست هزار مرد فرستاد تا جلال‌الدّین را از نواحی مُملکت او براند و از مظفرالدّین حاکم اربیل نیز خواست که ده هزار تن بفرستد تا جلال‌الدّین را در میان گیرند. قشتمور روی به جانب جلال‌الدّین

خوارزمشاه نهاد و جلال‌الدّین از او خواست که جانب خصومت را فرو گذارد تا بلکه بتوانند بر دشمنان مشترک خود که مغول باشند غالب آیند ولی قشتمور به سخنان او گوش نکرد. سلطان جلال‌الدّین ناچار دست به دامن حیلهٔ جنگی زد و کسانی را در کمین بنشاند و خود با پانصد سوار ظاهر شد و پس از مختصر جنگی روی برگردانید. قشتمور که می‌پنداشت جلال‌الدّین بهزیمت رفته است به دنبال او شتافت ولی سپاهیانی که در کمین بودند بر او حمله بردند و خود جلال‌الدّین نیز بازگشت و تا نزدیک بغداد ایشان را دنبال کرد و اطراف بغداد را غارت کرد. پس از آن سلطان جلال‌الدّین بر مظفرالدّین حاکم اربیل نیز پیروز شد ولی او را عفو کرد و از آنجا روی به ارّان و آذربایجان نهاد. حاکم تبریز اتابک اوزبک از پیش او بگریخت و زنش به وسیلهٔ قاضی عزالدّین قزوینی شهر را تسلیم کرد و خود به جانب خوی رفت. جلال‌الدّین در سال ۶۲۲ وارد شهر تبریز شد و از آنجا روی به نخچوان نهاد و زن اتابک اوزبک را گرفت. اتابک اوزبک در قلعهٔ آلِنْجه این اخبار را شنید و از فرط غصّه بدرود حیات گفت. پس از آن جلال‌الدّین روی به جنگ گرجیان نهاد و ایشان را شکست سختی داد و رؤسای ایشان را که شلوه و ایوانی نام داشتند دستگیر کرد و به تبریز بازگشت. اما در حق شلوه و ایوانی اکرام کرد و مرند و سلماس و اورمیه و اُشنو را به ایشان داد. پس از آن از خیانت گرجیان و شلوه و ایوانی آگاه شد و به دست خود شلوه را با شمشیر به دو نیم کرد و ناگهان بر سر گرجیان تاخت و قلعه‌های بسیار از گرجستان را به تصرف درآورد. در این هنگام خبر رسید که براق حاجب آغاز مخالفت کرده است و برای تسخیر عراق از کرمان به راه افتاده است. پس خود را در طی هفده روز از تفلیس به حدود کرمان رسانید و چون براق حاجب دید که تاب مقاومت با او را ندارد از در عذر و التماس درآمد. جلال‌الدّین خوارزمشاه چند روزی به اصفهان رفت و بزرگان عراق همه به خدمت او رفتند. پس از آن خبر رسید که احوال آذربایجان و گرجستان آشفته شده است و گرجیان به تفلیس رفته‌اند و مساجد را خراب می‌کنند و مسلمانان را به قتل می‌رسانند. از شنیدن این اخبار سلطان باز عازم آذربایجان گردید و شهر اخلاط را به باد غارت داد ولی نتوانست در اخلاط بماند. در این هنگام خبر رسید که مغول به ری آمده‌اند. سلطان خود را به ری رسانید و در برابر سپاه مغول لشکر بیاراست و میمنهٔ سپاه را به برادر خود غیاث‌الدّین سپرد. امّا غیاث‌الدّین خیانت کرد و روی به گریز نهاد. جلال‌الدّین دلیرانه مقاومت کرد و بشدت از خود در برابر مغول دفاع نمود و توانست خود را از چنگ مغول

نجات دهد و خود را به لرستان رساند. در آنجا سپاه پراکنده از هر سوی باز روی به او نهادند و مغولان به جانب نیشابور بازگشتند و جلال‌الدّین به اصفهان رفت و بر سر امیرانی که در روز جنگ کاری نکرده بودند مقنعه انداخت و گرد محلات بگردانید و جمعی را که امیر نبودند امّا در آن روز شجاعت و دلیری از خود نشان داده بودند به لقب خانی و مَلِکی مفتخر ساخت و مقامشان را بالا برد.

جنگ مجدّد با گرجیان

در سال ۶۲۵ سلطان جلال‌الدّین باز عازم گرجستان گردید. سلاطین روم و شام و ارمن با سپاه گرج و آلان و قبچاق متفق شده بودند که کار سلطان را یکسره سازند. با آنکه لشکریان سلطان خیلی کمتر از سپاه دشمن بودند جلال‌الدّین بر خلاف رأی وزیر خود تصمیم به جنگ گرفت. پیش از جنگ جلال‌الدّین توانست سپاه قبچاق را با یادآوری نیکیهایی که در حق ایشان در زمان پدرش کرده بود از میدان جنگ دور نگهدارد. هنگام شروع جنگ نیز سلطان جلال‌الدّین توانست در اثر شجاعت و هنرنمایی خود چند تن از سواران نامدار گرج را در جنگ تن به تن به هلاکت رساند و این هنرنمایی و دلیری در دل دشمن سخت اثر کرد و سپاه او توانستند دشمن را شکست دهند.

فتح اخلاط

هنگامی که سلطان از اخلاط به عراق بازگشته بود والیان آن شهر بارو و حصار آن را مستحکم کرده بودند. سلطان در این سفر کس به نزد ایشان فرستاد و حضور ایشان را خواستار گردید. اهالی و والیان از تسلیم شهر خودداری کردند و سلطان شهر را در حصار گرفت. مدت محاصره ده ماه طول کشید تا آنکه سرانجام شهر به تصرف سپاه سلطان درآمد و سپاهیان به قتل و غارت و ویرانی پرداختند. سرانجام مجیرالدّین برادر ملک‌اشرف و مملوک او عزالدّین ایبک تسلیم شدند و خزانهٔ سلطان از غارت خزانهٔ ملک‌اشرف معمور شد و لشکریان از غارت شهر به مال و منال رسیدند.

عاقبت کار سلطان جلال‌الدّین

سلطان پس از فتح اخلاط نیرومند شده بود. اما سلطان روم و ملک‌اشرف و دیگر

حکّام بار دیگر بر ضد او متفق شدند و با او به جنگ برخاستند. در این جنگ لشکر سلطان به هزیمت رفت. در این میان خبر رسید که جورماغون نویین مغول از رود آمویه گذشته است و در طلب او روان است. سلطان هرچند خواست از خلیفه و سلاطین روم و شام مدد بخواهد ممکن نشد و ناگاه خبر رسید که لشکر مغول به سراب رسیده است. سلطان از مشکین متوجه مغان گردید و از آنجا به کوهستان قبان (ماکو) رفت و وزیر خود شرف‌الدّین بلدرجی را گرفت و بکشت. پس از آن سلطان ناگهان تغییر روش داد و به میخوارگی و عیش و نوش پرداخت و از کار ملک و سپاه غافل ماند تا آنکه مغول در نیمشبی در حالی که سلطان مست بود بر سر او تاختن آوردند و او از ایشان بگریخت. بعضی می‌گویند کُردان طمع در لباس و سلاح او کردند و او را بکشتند و چون جامه‌های او را پوشیده به شهر رفتند مردم آن لباس‌ها را باز شناختند و پادشاهِ آمِد ایشان را گرفت و بکشت و جسد شخصی مقتول را به نام سلطان دفن کرد و بر روی آن تربتی بساخت. بعضی می‌گویند که سلطان جامهٔ تصوّف دربر کرد و در شهرها می‌گشت چنانکه هرچند گاه آوازه می‌افتاد که سلطان را به فلان جا دیده‌اند. وفات او در حدود سال ۶۲۸ یا ۶۲۹ اتفاق افتاد.

قراختائیان کرمان

قتلغ سلطان براق حاجب

قتلغ (قتلق) سلطان براق حاجب و برادرش حسام‌الدّین خمیتبور[1] تاینکو از امرای قراختای و ارکان دولت خان خانان (قراختایی) بودند و در عهد سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان برای گورخان متقبّل شده بود به خوارزم رفتند و طعامهای لذیذ و جامه‌های لطیف پوشیدند و همانجا بماندند تا آنکه پس از تسلّط چنگیزخان بر سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه با قوم و حَشَم خود و عدّه‌ای از ملازمان خوارزمشاه مانند سَونْج مَلِک و شکرملک[2] وگلزْملک[3] از راه کرمان عازم هندوستان گردیدند. در آن هنگام ملک شجاع‌الدین زوزنی حاکم کرمان بود و چون شنید که قراختاییان از آن سوی می‌گذرند به طمع دختران و پسران زیباروی ختایی لشکری جمع آورده روانهٔ جیرفت گردید و راه بر براق حاجب بگرفت براق نیز عزم جنگ او کرد و بر او غالب آمد و در سال ۶۱۹ بر مملکت کرمان مسلّط گردید. او پادشاهی قاهر و عادل و سایس بود و از اوگتای پسر چنگیز فرمان حکومت کرمان را گرفت و به لقب قتلغ (قتلق) خانی مخصوص گردید. حکومت او در کرمان به همین جهت مستحکم گردید تا آنکه در بیستم ذوالقعدهٔ سال ۶۳۲ از دنیا رفت و در مدرسه‌ای که در بیرون شهر کرمان در محلّهٔ ترکاباد بنا کرده بود به خاک سپرده شد. پس از مرگ او حکومت کرمان بنا به وصیّتش به برادرزاده‌اش قطب‌الدین محمد پسر حسام‌الدین خمیتبور تاینکو رسید. قطب‌الدین قتلغ تَرْکان (خان تَرْکان) دخترعمش را به ازدواج خود درآورد. براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود: پسرش را که رکن‌الدّین خواجه جوق نام داشت نزد اوگتای قاآن فرستاده بود؛ یک دخترش بنام سَونْج تَرْکان نامزد اردوی چغتای خان گردید؛ دختر دیگرش را به نام یاقوت

۱ـ این نام در متن و کتب دیگر به صور مختلف ذکر شده است. شاید نزدیک‌ترین صورتها به صحت «خمیدبور» است که در «جهانگشا» آمده است. در «سمط العلی»: «خمتبور» و «خمیتبور».

۲ـ در «سمط العلی»: «سنگرملک».

۳ـ در «سمط العلی»: «کلر» و در متن: «کلو».

ترکان به اتابک یزد قطب‌الدین محمودشاه داد و دختر سوم را که مریم تَرْکان نام داشت به محی‌الدّین امیر سام نبیرهٔ اتابک یزد داد و خان ترکان زن برادرزادهٔ براق قطب‌الدین محمد گردید.

رکن‌الدّین خواجه جوق پسر براق حاجب

او در ایّام حیات پدر ملازم اردوی اوگتای قاآن بود. پس از وفات پدر فرمان حکومت کرمان را از قاآن گرفت و روی به آن ولایت نهاد. و در بیستم[۴] شعبان ۶۳۳ به کرمان رسید. قطب‌الدین سلطان را مجال اقامت در کرمان نماند و از راه سیستان به اردوی اوگتای قاآن رفت و محمود یَلَواج او را در حمایت خود گرفت. رکن‌الدین پانزده سال در حکومت کرمان به سر برد تا آنکه منصب قاآنی در مغولستان به منکوقاآن رسید و محمود یلواج قدرت فراوان به دست آورد و حمایت کردهٔ خود را با اجازهٔ منکوقاآن به حکومت کرمان فرستاد. رکن‌الدین با شنیدن این خبر ابتدا متوجه بغداد گردید ولی خلیفه از ترس و رنجش منکوقاآن او را راه نداد و رکن‌الدین ناچار روی به دربار قاآن نهاد. قطب‌الدین پس از شنیدن این خبر روی به دربار منکوقاآن نهاد و او دستور داد تا رکن‌الدّین را در معرض یا یارغو (محاکمه و بازجویی) در آوردند و سرانجام او را به قطب‌الدّین سپردند تا او را به قتل رسانید. رکن‌الدین یک پسر داشت به نام سلیمانشاه و سه دختر داشت: یکی در عقد اتابک یزد رکن‌الدین علاءالدوله بود و دیگری زن اتابک لرستان عمادالدین پهلوان جدّ پدر اتابک احمد بود و کوچکترین دخترش نامزد اردوی هولاگوخان گردید و پس از آن زن منگوتمور شد و در شهر تبریز متوطن گردید و تا سال ۷۱۵ در قید حیات بود.

قطب‌الدین محمد سلطان پسر خمیتبور تاینکو

قطب‌الدین محمد سلطان پس از شانزده سال سرگردانی در اوایل فصل پاییز در نیمهٔ شوال سال ۶۵۰ به کرمان رسید. و اقبال دولت او به یمن زنش قتلغ ترکان بود که به تَرْکان خاتون اشتهار داشت. در زمان حکومت او رعیّت کرمان به رفاه و آسودگی رسیدند و مملکت کرمان عمارت و آبادانی بسیار یافت. سرانجام قطب‌الدّین در رجب سال ۶۵۵ بیمار شد و در رمضان سال مذکور از دنیا رفت. قطب‌الدین محمد را دو پسر و چهار دختر

۴ـ در «سمط‌العلی» (ص ۲۸): «بیست و هشتم شعبان».

بود: پسرانش به نامهای حجّاج سلطان و سیورغَتْمِش سلطان بودند و دخترانش از این قرار بودند: ۱ـ دختر بزرگترش بی‌بی تَرْکان از قتلغ تَرْکان بود که او را به عضدالدّین امیر حاجی داد و از او دو پسر ماند: نصرت‌الدّین یولکشاه و غیاث[5] الدین سیوکشاه؛ ۲ـ دختر دیگرش که باز از قتلغ ترکان بود پادشاه خاتون نام داشت و او را مدتی در زیّ پسران نگاه می‌داشتند و به سلطان حسن شاه معروف بود، زیرا در آن زمان سلاطین مغول دختران خوب صورت را طلب می‌داشتند و پس از آنکه یکی دو روز پیش خود نگاه می‌داشتند به امرا و ملازمان خود می‌بخشیدند. چون این راز برملا شد اباقاخان او را طلب کرد و چند سال نزد مادر اباقاخان بود و پس از آن زن گیخاتو گردید؛ ۳ـ قتلغ ترکان که زن شاهزاده بایدو شد؛ ۴ـ یولقتلغ خان که به عقد معزالدّین ملکشاه‌بن امیر سام درآمد.

عصمةالدین قتلغ ترکان و حجّاج سلطان

پس از وفات قطب‌الدین محمد امرا و اعیان دولت کرمان به اتّفاق قتلغ تَرْکان را به حکومت برداشتند و این معنی را به عرض قاآن بزرگ مغول رسانیدند و او گفت چون قطب‌الدّین سلطان در مدّت زندگانی خود مراسم بندگی را نیکو به جای آورده است مملکت کرمان را به فرزندانش ارزانی داشتیم و چون پسران او خردسال هستند باید که زنش قتلغ ترکان از راه نیابت به ضبط امور مملکت مشغول گردد. آن خاتون در ضبط مملکت و آبادانی ولایت و رفاه رعیّت و احسان و احترام به علما و فضلا و بنای بقاع خیر چنان قیام نمود که از پادشاهان دیگر دیده و شنیده نشده بود.

در سال ۶۶۸ که براق اُغول و لشکر چغتای به عزم تصرّف بلاد ایران از جیحون گذشتند و اباقاخان روی به جنگ و دفع ایشان نهاد حجّاج سلطان با سپاهی فراوان برای کمک رساندن به اباقاخان عازم خراسان گردید و در جنگ دلیری و شجاعت و جانسپاری از خود نشان داد. اباقا در ازای این خدمت او را مشمول عواطف خود قرار داد و روانهٔ کرمانش کرد. کار حجّاج با عنایت اباقا رو به ترقی نهاد و دیگر به تَرْکان خاتون اعتنایی نمی‌کرد و حتی روزی او را در مجلس بزم به رقص وادار کرد. ترکان خاتون از این حرکات ناپسندیده رنجید و عازم اردوی اباقا گردید. حجاج سلطان ترسید و عازم هندوستان شد و سلاطین هند او را یاری دادند و او با لشکر فراوان و پیلان بسیار روی به کرمان نهاد اما

۵ـ این نام در نسخ چاپی از قلم افتاده است. من از «سمط‌العلی» افزودم.

چون به «بکر» رسید اجل او را دریافت و در شب پنجشنبه هفتم ذوالحجه سال ۶۷۰ درگذشت. حجّاج را چهار پسر بود: قطب‌الدین طغی‌شاه و مظفرالدین محمدشاه و رکن‌الدین محمودشاه و علاءالدین حسن‌شاه. بجز این چهار پسر او را هفت دختر بود که نامشان در «تاریخ کرمان» مسطور است.

سلطان جلال‌الدین سیورغتمش پسر قطب‌الدّین

سلطان جلال‌الدین سیورغتمش پادشاهی عاقل و فرزانه بود و در سالی که اباقاخان عزیمت خراسان کرده بود به صوابدید تَرْکان خاتون متوجّه اردوی او گردید و به عنایت او مخصوص شد و اینجوهای (املاک خاص) برادرش حجّاج سلطان را به او تفویض کردند و او را به افتخار داشتن چتر مشرّف کردند. در اواخر سال ۶۸۰ اباقاخان درگذشت و احمدخان بر تخت ایلخانی نشست. سیورغتمش بنابر مودّتی که با احمدخان داشت به اردو رفت. قوتی خاتون مادر احمدخان و امیر سوغونجاق نویین نیز به هواداری او برخاستند و حکمی صادر شد که به موجب آن تَرْکان خاتون از سلطنت معزول گردید و سلطنت کرمان جملگی به سیورغتمش تفویض گردید. جلال‌الدین سیورغتمش با ترکان خاتون که به اردوی سلطان احمدخان می‌رفت در سیاه‌کوه ملاقات کرد و فرمان عزل او را به او گوشزد ساخت. ترکان خاتون از فرط تأثّر بیهوش گردید و جلال‌الدین سیورغتمش عازم کرمان گردید و در سال ۶۸۱ به آن شهر رسید و بدون هیچ منازعی به حکومت رسید. تَرْکان خاتون به اردو رفت و به کمک بعضی از امرا و شمس‌الدین صاحب دیوان قراربرآن شدکه حکومت کرمان میان او و سیورغتمش تقسیم شود. ولی هواخواهان سیورغتمش به عرض سلطان احمد رساندند که اگر سیورغتمش از حکومت کرمان مأیوس گردد شاید به درگاه ارغون اغول در خراسان برود و به مخالفان سلطانِ احمدخان بپیوندد. به همین جهت امرا مصلحت چنان دیدند که تَرْکان خاتون آن زمستان در اردو توقف کند تا در بهار سیورغتمش نیز به آنجا بیاید و در حضور هر دو امر حُکومت کرمان فیصله یابد. تَرْکان خاتون آن زمستان در بَرْدَع مقام کرد و تابستان روی به تبریز نهاد و از فرط غم و اندوه خفقان و تب محرق بر او عارض گردید و از جهان رفت. دخترش بی‌بی تَرْکان در اردو بود و چون خبر وفات مادر را شنید حکمی چند در باب اِشراف کرمان و مناصب دیگر به دست آورد و به سعی پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرّف املاک خاصّه بر

او مقرّر شد بی‌بی تَرْکان پس از به دست آوردن این احکام نعش مادر را برداشت و روی به کرمان نهاد و آن را زیر گنبد مدرسهٔ شهر دفن کرد.

سلطنت تَرْکان خاتون از سال ۶۵۵ تا ۶۸۱ طول کشید. چون حکومت ایران به ارغون‌خان رسید شخصی را به نام بایدو برای رساندن مژدهٔ سلطنتش به کرمان فرستاد و به دنبال آن ایلچیان برای فراخواندن سلطان جلال‌الدّین سیورغتمش به اردو به کرمان آمدند. سیورغتمش با خوف تمام عازم اردو گردید و او را در مقام بازخواست و یارغو (محاکمه) درآوردند و اگر عنایت بوقاچینگ سا که از امرای معتبر مغول بود نمی‌بود سیورغتمش از آن مهلکه نجات نمی‌یافت. بوقاچینگ سا پادشاه خاتون را که از مخالفان سیورغتمش بود به شاهزاده گیخاتو داد و روانهٔ بلاد روم کرد پس از آن کردوچین را که دختر ابش خاتون بود به عقد جلال‌الدّین سیورغتمش درآوردند و مالیات کرمان را به مبلغ ششصد هزار دینار به مقاطعه به او دادند و از آن جمله سیصد و نود هزار دینار از بابت مخارج ضروری او به حساب آوردند. سیورغتمش به عنایات سلطان مغول مستظهر گشته و با زن خود کردوچین عازم کرمان گردید. کردوچین که نسبی عالی داشت و تبار او از جهت مادر و پدر به سلاطین بزرگ می‌رسید به پاکی سیرت و حسن صورت و نیکی اعتقاد و عدل و خیرات معروف بود و مساجد و مدارس و خانقاههای بسیاری از او به یادگار مانده است. به همراه سیورغتمش عده‌ای از چریک و سپاه مغول که به «اوغان» و «جرمه» معروف هستند به کرمان رفتند و از این طایفه فساد بسیار در کرمان روی داد.

پس از مرگ ارغون گیخاتو از روم برسید و بر تخت نشست. پادشاه خاتون که زن گیخاتو بود احکام حکومت کرمان را به دست آورد و خود به کرمان رفت و برادر را گرفت و به زندان انداخت. کردوچین زن سیورغتمش تدبیری اندیشید و برادر را از زندان رهانید. اما سیورغتمش بار دیگر گرفتار گشت و سرانجام خواهرش بر سر مهر آمد و او را از زندان رهایی داد و او به نیابت خواهر حکم می‌راند. پس از مدتی امرای کرمان با سیورغتمش بر ضد خواهرش متّفق شدند و پادشاه خاتون خبردار شد و شبی در نهان فرمود تا او را خفه کردند و این در بیست و هفتم رمضان سال ۶۹۳ بود.

صفوةالدین پادشاه خاتون دختر قطب‌الدّین محمد

پادشاه خاتون زن زیبایی بود که به فضایل و کمالات نیز آراسته بود و به خط خود

مصاحفی نوشته بود و شعر نیکو می‌سرود از جملهٔ اشعار اوست:

من آن زنم که همه کار من نکوکاری است | به زیر مقعنهٔ من همه کله داریست
درون پردهٔ عصمت که تکیه‌گاه من است | مُسارعان صبا را گذر به دشواریست
نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو | نه هر سری به کلاهی سزای سرداریست

چون بر سریر سلطنت مستقر گردید پرتو التفات بر اهل فضل و دانش انداخت و در تربیت ارباب استعداد کوشید. امّا قتل برادر بر او مبارک نیفتاد. در نوروز سال ۶۹۴ خبر رسید که بایدو اغول در بغداد خروج کرده است و اعیان سپاه با او اتّفاق کرده‌اند. پادشاه خاتون از شنیدن این واقعه مضطرب گردید و کردوچین خاتون و متعلقان سلطان جلال‌الدّین از کرمان بیرون رفته و به مشیز رفتند و لشکریان اطراف نیز به ایشان پیوستند و به کرمان بازگشته‌پادشاه‌خاتون‌را در محاصره آوردند. پادشاه خاتون خواست که مولانا صدرالدین پسر مولانا تاج‌الدین قاضی خواف رابه خراسان به خدمت شاهزاده غازان بفرستند امّا این قصد عملی نگردید و بیشتر امرا و اعیان از پادشاه خاتون روی برگرداندند و به‌کردوچین پیوستند. پادشاه خاتون بناچار کلیدها را پیش کردوچین فرستاد و لشکریان مخالف به شهر درآمدند و خواص پادشاه خاتون را اسیر و گرفتار کردند و خود او را نیز در خانه بازداشتند. پس از آن کردوچین متوجه اردوی بایدوگردید و پادشاه خاتون را نیز با خود برد و او را در قصر زرد هلاک کرد و جسد او را در قریه‌ای که مسکین نام داشت دفن کرد. هنگامی که سلطان محمدشاه به حکومت کرمان آمد فرمود تا نعش او را به شهر کرمان بردند و در مدرسهٔ مادرش مدفون ساختند.

مظفرالدّین محمدشاه پسر حجّاج

او پادشاهی خوب صورت، بزرگمنش و با داد و دهش بود. چون[۶] غازان‌خان در عیداضحی سال ۶۹۴ به تخت سلطنت نشست، مظفرالدّین که در خانهٔ یکی از امرای مغول موقوف بود خود رابه غازان‌خان رسانید و ملک‌الاسلام ناصرالدین‌که طرفدار او بود استعداد و استحقاق او را به سلطنت کرمان به غازان‌خان معروض داشت و حکم سلطنت کرمان به نام او صادر گردید و او با ساز و جلال و ابّهت روانهٔ کرمان گردید و اعیان و بزرگان کرمان به خدمتش شتافتند جز غیاث‌الدّین سیوَکْشاه که به استظهار دامادی امیرنوروز با او

۶ـ متن بسیار فشرده و مبهم بود، من از «سمط‌العلی» مطالبی بر آن افزودم.

مخالفت کرد و از کرمان گریخت و به اردو رفت و سبب شد که علاءالدّین حسن‌شاه برادر مظفرالدّین محمدشاه برای خود بساط سلطنت تهیه کند و عده‌ای هم که از محمدشاه مأیوس بودند به سوی او رفتند. اما ملک‌الاسلام ناصرالدین جانب محمدشاه راگرفت. از آن سوی غیاث‌الدّین سیوکشاه پرداخت اموال زیادی را متقبل گردید و حکومت کرمان به نام او صادر شد. محمدشاه با بیشتر اعیان کرمان به حضور غازان رفتند و از امیرنوروز که دست تصرف به همهٔ ولایات ایران درازکرده بود شکایت بردند. غازان در خشم شد و امر به مراجعت سیوکشاه داد و او را در معرض محاکمه آورد و سلطنت کرمان باز به مظفرالدین محمدشاه واگذار شد. در سال ۶۹۵ فخرالدّین قاضی هرات به حکم غازان بر مسند وزارت کرمان نشست و در اثر تکبّر و نخوت او شاهزادگان و اعیان کرمان متوحش گردیدند. در این میان مظفرالدین محمدشاه به اردو رفت و مردم کرمان به تحریک اعیان و شاهزادگان مولانا فخرالدین را به قتل رسانیدند. در نتیجهٔ این حوادث خرابی بسیار به ولایت کرمان راه یافت و چون محمدشاه به سوی کرمان بازگشت از برای دفع غصه و ملال دست به دامن شراب زد و در این کار راه افراط پیمود تا آنکه به بیماریهای گوناگون دچار شد و سرانجام در بیست و نه سالگی رخت از این جهان بربست.

قطب‌الدّین شاه جهان پسر سیورغتمش

قطب‌الدین شاه جهان در ملازمت غازان خان بود و چون محمدشاه از دنیا رفت حکومت کرمان را به او داد. شاه جهان هرچند دلیر و چابک سوار بود امّا چون جوانی بی‌تجربه بود و به ایلچیان مغول وقعی نمی‌نهاد در ادای مال تقصیر می‌کرد. پس از فوت غازان سلطان محمد خدابنده (اولجایتو) او را طلب کرد و دیگر اجازه نداد که به کرمان برود. مملکت کرمان پس از آن به دست گماشتگان مغول اداره شد و قطب‌الدین شاه جهان راه قناعت را در پیش گرفته در شیراز ساکن گردید و مال فراوان به دست آورد و در همان شهر وفات یافت. شاه جهان یک دختر داشت موسوم به خان قتلغ که او را مخدوم شاه می‌گفتند و زن امیر محمدبن مظفر بود که از او سه پسر به وجود آمدند: جلال‌الدّین شاه شجاع و قطب‌الدین شاه محمود و عمادالدین سلطان احمد.

ملک‌الاسلام ناصرالدین

چون الجایتو سلطان خرابی و نابسامانی مملکت کرمان را ملاحظه کرد حکومت آن

دیار را بر عهدهٔ ملک ناصرالدین محمدبن برهان که حق خدمت قدیم داشت گذاشت. او در سال ۷۰۷ به کرمان رفت و مدت سی و پنج سال خود و پسرش ملک قطب‌الدین نیک‌روز بر کرمان حکومت کردند. در سال ۷۱۵ خواجه علاءالدین هندو برای حساب اموال دیوان به کرمان رفت. در سال ۷۱۸ امیر صادون برای این امر مهم رهسپار کرمان گردید و در سال ۷۲۷ امیرتالش پسر امیر چوپان به این منظور به آن ولایت رفت و تراکمه را که مردم را اذیّت می‌کردند به یاسا رسانید تا آنجا که شرّ ایشان بکلّی منقطع گردید. در سال ۷۳۲ تحصیل اموال کرمان به عهدهٔ امیر مصر واگذار گردید و در سال ۷۳۴ امیر مسعودشاه پسر محمودشاه اینجو برای این مقصود به آن ولایت رفت و رسیدگی به اموال فارس و کرمان و عراق به نوعی تعلّق به امیر محمودشاه اینجو داشت و اولاد او به این نواحی آمد و شد می‌کردند. ضبط امور دیوانی کرمان در سال ۷۳۵ به عهدهٔ خواجه قوام‌الدین اصفهانی بود تا آنکه مملکت کرمان در محرم سال ۷۴۱ به تصرف امیر مبارزالدین محمدبن مظفربن منصوربن امیرحاجی خراسانی درآمد. چون نسب خلاصهٔ مظفر، یعنی شاه شجاع، از جانب مادر به سلاطین قراختایی کرمان منتهی می‌گردد مناسب چنان می‌نماید که در اینجا پس از سلسلهٔ قراختاییان کرمان به احوال پادشاهان آل‌مظفر بپردازیم.

آل مظفّر

بیشتر پادشاهان آل مظفّر دانشور و عدل گستر و رعیّت‌پرور بودند اما به واسطهٔ قطع رحم و میل‌کشیدن‌به‌چشم خویشان دیدهٔ دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام سلطنتشان چندان امتداد نیافت. جدّ اعلای امیر مبارزالدّین محمد غیاث‌الدّین حاجی خراسانی نام داشت و او اهل سجاوند خواف بود و بعضی او را از ده نشتقان خواف گفته‌اند. غیاث‌الدّین حاجی مردی قوی هیکل بلند بالا بود چنانکه در یزد بپای او کفش و موزه نیافتند و ناچار شدند که قالبی نو برای پای او بتراشند. شمشیر او به سنگ یزد سه من و نیم بود. هنگامی که لشکر تاتار به خراسان سرازیر شدند حاجی خراسانی با سه پسر خود ابوبکر و محمد و منصور به یزد رفت. ابوبکر و محمد ملازم علاءالدّوله اتابک یزد گردیدند. هنگامی که هولاگوخان عازم تسخیر بغداد بود اتابک علاءالدّوله امیر ابوبکر را که مردی دلاور بود با سیصد سوار روانهٔ اردوی او کرد. هولاگو پس از تسخیر بغداد عدّه‌ای از لشکریان را که ابوبکر جزو آنها بود به حدود مصر فرستاد و ابوبکر در جنگ با اعراب خفاجه به قتل رسید. امیرمحمد همچنان ملازم اتابک یزد بود و منصور به خدمت پدر قیام نمود تا وفات یافت. از ابوبکر و محمد فرزندی نماند اما از منصور سه پسر ماند: امیرمحمد و امیرعلی و امیرمظفّر. امیرعلی فرزند نداشت و امیرمحمد را یک پسر بود که پدر شاه سلطان است که محمدمظفر را میل کشید. امیرمظفّر از همه کوچکتر بود ولی در شجاعت از برادران بیش بود و دیندار و نیکو اعتقاد بود. کار امیرمظفّر روزبروز در ترقّی بود و منظور نظر اتابک یوسف‌شاه پسر علاءالدّوله گردید. هنگامی که اتابک یوسف‌شاه ایلچیان ارغون‌خان را بکشت و از بیم جان عازم سیستان گردید امیرمظفّر همراه او بود امّا چون مفسدان میان او و اتابک یوسف‌شاه را برهم زدند او به کرمان رفت و سلطان جلال‌الدّین سیورغتمش دربارهٔ او احسان فرمود. پس از آن عازم اردوی ارغون گردید و امیرمحمد جوشی که از امرای ارغون بود او را به خدمت ارغون برد. ارغون او را به یساولی تعیین کرد. پس از وفات ارغون و جلوس گیخاتو مقام امیرمظفّر

بالاتر رفت. چون افراسیاب اتابک لرستان اظهار مخالفت کرد امیرمظفّر از گیخاتو خواست که بنا به سوابقی که دارد او را مأمور تسکین این فتنه کند و گیخاتو این پیشنهاد را پذیرفت و امیرمظفر اتابک را به اردوی گیخاتو برد و گیخاتو او را مشمول عفو و احسان خود قرار داد. پس از گیخاتو امیرمظفّر در اواخر سال ۶۹۴ به خدمت غازان‌خان رسید و به امارت هزاره و داشتن طبل و علم و پایزه و شمشیر و چماق به رسم سلاطین مغول سرافراز شد. در اواسط جمادی‌الآخرهٔ سال ۷۰۰ پسر او امیر مبارزالدّین محمد به دنیا آمد. پس از غازان‌خان اولجایتو نیز او را مشمول انعام و احسان خود قرار داد و او را به محافظت راههای اَبَرقوه و هرات و مرودشت و اردستان و حکومت میبد منصوب کرد. هنگامی که اولجایتو سلطان به گیلان لشکرکشی کرد امیرمظفر ملازم او بود. در سال ۷۰۹ به یزد رفت و پس از آن عازم شیراز شد. در سال ۷۱۱ که اولجایتو سلطان عازم بغداد بود امیرمظفر از راه کوه گیلویه عازم خدمت شد و در خانقین به خدمت او رسید. پس از آن رخصت طلبیده به مَیْبُد رفت و هنگامی که عازم شیراز بود به حکم خان مغول مأمور دفع حکّام شبانکاره گردید و بر ایشان غالب آمد. امیرمظفر عاقبت پس از سه ماه رنجوری در سال ۷۱۳ وفات یافت و نعش او را در مدرسهٔ میبد که ساختهٔ خود او بود دفن کردند. امیرمظفر یک پسر داشت به نام امیر مبارزالدین محمد که نخستین پادشاه سلسلهٔ آل مظفر است. یک دختر نیز از او باقی ماند که زن برادرزاده‌اش امیر بدرالدّین ابوبکر بود و از ایشان شاه سلطان و امیرحاجی و امیرمبارز متولد شدند.

امیرمحمد مظفّر

پس از وفات امیرمظفّر خواجه رشیدالدّین وزیر به درخواست عدّه‌ای دستور داد تا املاک او را ضبط کردند و امیر مبارزالدّین محمدمظفر و امیر بدرالدّین ابوبکر روی به درگاه اولجایتو نهادند. اولجایتو املاک پدر را با ایالت میبد و حفظ راهها به امیرمحمد مظفر واگذار کرد و او چهار سال به این کار قیام کرد تا اولجایتو سلطان درگذشت. چون سلطان ابوسعید بهادر به سلطنت رسید امیرمحمد مظفر اجازه گرفت و به میبد رفت و به حکومت آنجا و محافظت راهها قیام کرد. در این هنگام امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو به یزد رفت و با اتابک یزد حاجی شاه طرح دوستی ریخت. کیخسرو شنید که امیرمحمد مظفّر در میبد اسبی خوب در طویله دارد، و به طمع آن اسب روی به میبد نهاد.

امیرمحمد مظفّر شرط مهماندوستی به جای آورد و آن اسب را تقدیم کیخسرو کرد و از اینجا میان او و کیخسرو دوستی پیدا شد. در این هنگام میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه نزاعی درگرفت که سبب قتل نایب کیخسرو گردید؛ زیرا نایب کیخسرو بغایت خوبروی بود و اتابک طمع در او بست و او سر به ممانعت برداشت و کشته شد. کیخسرو از این معنی در خشم شد و خواست تا به یاری محمدمظفّر از اتابک انتقام بگیرد. محمد مظفر مصلحت چنان دید که در این باب از سلطان ابوسعید اجازه بگیرند. چون اجازهٔ سلطان را در دفع اتابک یزد گرفتند هر دو روی به یزد نهادند و در وسط بازار یزد جنگی بزرگ درگرفت که به شکست اتابک یزد منتهی گردید و اتابک یزد با اتباع خود روی به فرار نهاد و سلسلهٔ اتابکان یزد بدین ترتیب منقرض گردید.

حکومت امیر مبارزالدّین محمد در یزد

در سال ۷۱۹ امیر مبارزالدین محمد پس از شکست اتابک یزد عازم اردوی سلطان ابوسعید گردید و به سعی خواجه غیاث‌الدین محمدرشید مقامی ارجمند یافت و حکومت یزد به او تفویض شد. در این میان نکودریان سیستان که به فساد و راهزنی اشتغال داشتند به فرماندهی نوروز نامی با سیصد سوار بر یزد تاختند. امیر مبارزالدّین با شصت نفر بر سر ایشان تاخت و نوروز گرفتار و مقتول شد. نکودریان باز برای انتقام به یزد حمله‌کردند ولی کاری از پیش نبردند و شکست خوردند. در سال ۷۲۵ پسری از امیر مبارزالدّین محمد به وجود آمد که او را شرف‌الدّین مظفّر نام نهادند. در سال ۷۲۷ امیر مبارزالدّین مخدوم‌شاه دختر شاه جهان سیورغتمش را بزنی گرفت و شاه شجاع در سال ۷۳۳ از او متولد گردید. امیر مبارزالدّین در سال ۷۳۴ با پسرش شرف‌الدّین مظفر عازم اردوی سلطان ابوسعید گردید و در آنجا هنرنماییها کرد و سلطان ابوسعید فرمود تا او را امیرزاده محمد خطاب کنند. امیر مبارزالدّین در زمستان در بغداد همراه سلطان ابوسعید بود و از آنجا به زیارت نجف مشرّف گردید و به یزد مراجعت کرد. در جمادی‌الاولی سال ۷۳۷ پسر دیگری از او به وجود آمد که او را قطب‌الدّین محمود نام نهاد.

مخالفت شیخ ابواسحاق اینجو با امیر مبارزالدّین محمد

پس از مرگ سلطان ابوسعید در سال ۷۳۶ اوضاع ایران رو به‌نابسامانی نهاد و در هر

ولایت مدّعیان حکومت و سلطنت پیدا شدند. در آن زمان فارس در دست فرزندان شاه شرف‌الدّین محمود اینجو بود و جلال‌الدّین مسعودشاه پسر ارشد او در فارس تسلّط یافت. شیخ ابواسحاق اینجو که کوچکترین پسر محمودشاه بود به یزد رفت و امیر مبارزالدّین محمد استقبال گرمی از او به عمل آورد. شیخ ابواسحاق بیمناک شد و روی به کرمان نهاد ولی با وجود ملک قطب‌الدّین نیک‌روز نتوانست کاری از پیش ببرد و به یزد بازگشت و خواست تا با حیله یزد را از دست امیر مبارزالدّین محمد بیرون آورد ولی امیر مبارزالدّین حیلهٔ او را عقیم گذاشت و کار به جنگ کشید تا آنکه به وساطت شیخ‌الاسلام شیخ شهاب‌الدّین علی‌بن باعمران آتش جنگ خاموش شد و شیخ ابواسحاق به شیراز بازگشت.

رفتن مبارزالدّین محمد به شیراز و تصرّف کرمان

پس از بازگشت شیخ ابواسحاق امیر پیرحسین چوپانی در سال ۷۴۰ روی به فارس نهاد و از امیر مبارزالدّین محمد خواست تا به یاری هم در تسخیر شیراز و تسلط بر فارس بکوشند. امیر مبارزالدّین پس از اندکی تردید این پیشنهاد را پذیرفت و روی به فارس نهاد و هر دو امیر در استخر فارس به یکدیگر رسیدند. امیرمسعود شاه اینجو چون از اتفاق آن دو امیر آگاه شد از شیراز بیرون شد و روی به کازرون نهاد. امیر مبارزالدّین نخست به تعقیب او پرداخت و پس از آن باز به امیر پیرحسین چوپانی پیوست و هر دو سپاه شهر شیراز را در حصار گرفتند و مردم شهر شیراز دلیرانه به دفاع پرداختند. چون مدت محاصره به درازا کشید قاضی مجدالدین یحیی‌بن اسماعیل نامه‌ای به امیر مبارزالدّین محمد نوشت و در آن این بیت سعدی را درج کرد:

مبارزان جهان پشت دشمنان شکنند ‌ ‌ ‌ تو را چه شدکه چنین قلب دوستان شکنی

پس از این نامه قرار به آشتی شد و امیر پیرحسین چوپانی به شیراز رفت و امیر مبارزالدّین را به کرمان فرستاد. امیر مبارزالدّین در محرم سال ۷۴۱ روی به کرمان نهاد و ملک قطب‌الدّین نیک‌روز حاکم کرمان پسر ملک ناصرالدّین محمد برهان تاب مقاومت نداشت و کرمان را رها کرد و روی به خراسان نهاد. امیر مبارزالدّین محمد در حکومت کرمان مستقر گشت. ملک قطب‌الدّین نیک‌روز به هرات رفت و ملک معزالدّین حسین غوری را به تصرّف کرمان وادار کرد و او امیرداود را با چهار هزار سوار و پیاده در

مصاحبت قطب‌الدین نیک‌روز روانهٔ کرمان کرد. ابتدا سپاه هرات و ملک نیک‌روز کرمان را به تصرف درآوردند و امیر مبارزالدّین محمدمظفر بناچار از شهر بیرون رفت ولی پس از آنکه قوای خود را از نو جمع کرد به شهر تاخت و قطب‌الدّین نیک‌روز و امیرداود را شکست داد و آن دو باز به سوی هرات گریختند. پس از آن امیر مبارزالدّین قلعهٔ بم را که از دژ های مستحکم کرمان بود پس از محاصره‌های طولانی به دست آورد و اخی شجاع‌الدّین خراسانی کوتوال شجاع قلعه سرانجام تسلیم شد و پس از چندی به قتل رسید. در سال هفتصد و چهل و چهار پسر دیگری از صلب مبارزالدّین محمد به دنیا آمد که پس از تفأل به قرآن مجید نامش را یحیی گذاشتند.

اختلاف امیر پیرحسین چوپانی با امیر مبارزالدّین محمّد

در این میان جمعی از بزرگان یزد میان امیر پیرحسین چوپانی و مبارزالدّین محمد را به هم زدند و دوستی میان آن دو به کدورت و نفاق بدل گردید. امیر پیرحسین حکومت اصفهان را از امیر سلطان‌شاه جاندار گرفته به شیخ ابواسحاق اینجو داد به تصور آنکه بتواند خاندان اینجو را با خود یار و متّفق سازد. در این هنگام ملک اشرف چوپانی عازم تسخیر عراق و فارس گردید و شیخ ابواسحاق فرصت را برای انتقام از امیر پیرحسین مغتنم شمرد و ملک اشرف را به تصرف فارس تشویق کرد. امیر پیرحسین و ملک اشرف در قصر زرد به یکدیگر رسیدند اما شمس‌الدّین صاین قاضی و امیر جلال‌الدّین طیب شاه که در اردوی امیر پیرحسین بودند از او روی گردان شدند و به ملک اشرف پیوستند. امیر پیرحسین درمانده شد و با جمعی از نزدیکان خود به تبریز نزد امیر شیخ حسن پسر تیمورتاش پسر چوپان که از بنی‌اعمام او بود رفت. امّا شیخ حسن او را گرفت و او را میان قتل به شمشیر و زهر مخیّر ساخت و او زهر را برگزید. ملک اشرف پس از فرار امیر پیرحسین روی به شیراز نهاد. شیخ ابواسحاق او را فریب داده نخست خود به درون شهر رفت و باکمک کلویان و عوام شهر ملک اشرف را به شیراز راه نداد. ملک اشرف بازگشت و از غایت خشم دستور نهب و غارت شهرهای عراق را صادر کرد.

در محرم سال ۷۴۴ ملک اشرف جمعی را به تصرف و غارت قصبهٔ نایین مأمور کرد. امیر مبارزالدّین شاه مظفر و شاه سلطان را مأمور کرد تا از غارت قصبهٔ مذکور ممانعت کنند. شاه مظفر و شاه سلطان خود را از بیراهه به نایین رساندند و در مدافعهٔ شهر دلیرانه

کوشیدند و سپاه مخالف مجبور به بازگشت شدند. پس از آن ملک اشرف به تبریز رفت و به عزم انتقام از شیرازیان به جمع لشکر پرداخت و از امیر مبارزالدّین برای این منظور یاری خواست. امیر مبارزالدّین شرط مساعدت را تسلیم قاضی شمس‌الدّین صاین سمنانی کرد که همواره در محضر ملک اشرف از امیر مبارزالدّین بد می‌گفت. ملک اشرف قاضی شمس‌الدّین را گرفته به یزد فرستاد ولی او درآنجا به شفاعت بزرگان از مجازات مصون ماند و منظور نظر امیر مبارزالدّین گردید. امیر مبارزالدّین به کمک قاضی شمس‌الدّین صاین قلعهٔ سیرجان را که پسر قاضی مذکور کوتوال آنجا بود در تصرّف خود درآورد. در این میان خواجه تاج‌الدّین عراقی امیر مبارزالدّین را بر آن داشت که قاضی صاین را به رسالت نزد شیخ ابواسحاق به شیراز بفرستد و ابرقوه و شبانکاره را از فارس جدا ساخته ضمیمهٔ متصرّفات امیر مبارزالدّین کند. چون قاضی صاین به شیراز رسید در جملهٔ مقرّبان شیخ ابواسحاق درآمد و با شرکت سید غیاث‌الدّین علی یزدی به وزارت او منصوب گردید. امیر مبارزالدّین چون این خبر بشنید آن را نتیجهٔ توطئه و اغوای خواجه تاج‌الدّین عراقی دانست و به قتل او فرمان داد. خواجه تاج‌الدّین این شعر را بر امیر خواند:

بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش تا خسرو تاج بخش خوانند تو را

امیر مبارزالدّین از سر خون او درگذشت و او باز به تدبیر امور دیوانی مشغول گردید اما پس از چندی گرفتار و کشته شد.

حملهٔ شیخ ابواسحاق به کرمان

پس از بازگشت ملک اشرف به تبریز شیخ ابواسحاق از جانب او آسوده‌خاطر شد و در شیراز به استقلال و فراغت به حکومت پرداخت و خطبه و سکه به نام خود مقرّر داشت و هوای تسلّط بر کرمان در سر پرورانید. به همین جهت در صفر سال ۷۴۸[1] با لشکری گران روی به کرمان نهاد و در سر راه غارت و ویرانی بسیار کرد و مخصوصاً در محاصرهٔ سیرجان قتل و نهب فراوان کرد ولی از تصرف قلعهٔ آن عاجز آمد و روی به کرمان نهاد. چون به بهرام جرد که در پانزده فرسخی شهر کرمان است رسید و از کثرت لشکر امیر مبارزالدّین اطلاع یافت طالب صلح شد و امیر ظهیرالدّین ابراهیم صواب از امرای امیر

۱ـ در «مطلع‌السعدین» (چاپ تهران ص ۲۰۶) این واقعه در سال ۷۴۵ ذکر شده است و درست‌تر به نظر می‌رسد.

مبارزالدّین او را ترغیب به بازگشت به شیراز کرد و او خود نیز بنابر مواضعه‌ای که با شیخ ابواسحاق داشت از عقب او روان شد. در شیراز شیخ ابواسحاق شمس‌الدّین صاین و سید غیاث‌الدّین علی یزدی را از وزارت عزل کرد و این منصب را به امیر ظهیرالدّین ابراهیم صواب داد. امیر ظهیرالدّین راه مداخل و درآمد اعیان مملکت را بست و به همین جهت به‌تحریک آنها به دست رنود و اوباش کشته شد و منصب وزارت باز به دو وزیر نخستین سپرده شد. چون این دو وزیر با یکدیگر نمی‌ساختند شیخ ابواسحاق شمس‌الدّین صاین قاضی را به سوی هرمز و بندر جرون فرستاد و او در آن ولایت ظلم و بیداد فراوان کرد. پس از آن روی به کرمان نهاد و قبایل اوغانی و جرمایی را مطیع خود ساخت. در این میان پسر او عبدالملک از شیراز می‌نوشت که با وجود اعتبار سید غیاث‌الدّین علی یزدی آمدن او به شیراز فایده‌ای ندارد. قاضی صاین بناچار عزم تصرف کرمان کرد ولی از امیر مبارزالدّین شکست خورد و به قتل رسید.

شیخ ابواسحاق بار دیگر به کرمان تاخت و در راه از غارت و ویرانی خودداری نکرد ولی باز در جنگ کاری از پیش نبرد و امیر ابوبکر اختاجی یکی از امرا و پهلوانان سپاه او کشته شد و بناچار از راه یزد به شیراز بازگشت و در اطراف یزد نیز ویرانی بسیار کرد.

جنگ امیر مبارزالدّین با اوغانی و جرمایی و شکست او

پس از آن امیر مبارزالدّین برای مطیع ساختن قبایل اوغانی و جرمایی که از مغولان بودند روی به ایشان نهاد. امرای اوغانی و جرمایی در قلعهٔ سلیمان، که از غایت استحکام بنای آن را به دیوان نسبت می‌دهند، متحصّن شدند و پس از آن از امیر مبارزالدّین خواستند که از محاصره دست بردارد تا ایشان از قلعه بیرون روند. ولی بعد از قول خود سر باز زدند. امیر مبارزالدّین باز روی به جنگ با ایشان نهاد ولی در این جنگ شکست خورد و زخم برداشت و از اسب افتاد. پهلوان تاج‌الدّین علیشاه بمی اسب خود را به اصرار به او داد و او خود را از معرکه نجات داد و به کرمان بازگشت.

جنگهای شیخ ابواسحاق با امیر مبارزالدّین

پس از شکست امیر مبارزالدّین از اوغانیان توقع او از شیخ ابواسحاق آن بود که این طایفه را به شیراز راه ندهد. برای این منظور حاجی دیلم را که از امرای خردمند خود بود

نزد شیخ ابواسحاق فرستاد، اما پیش از وصول او اوغانیان و جرماییان به شیراز رفته و در معرض لطف و نوازش شیخ ابواسحاق قرارگرفته بودند. چون حاجی دیلم به شیراز رفت و آن حال بدید شیخ از حرکت خود شرمسار گردید و در ظاهر امر به قید و بند اوغانیان کرد و وعده داد که پنج هزار سوار به کمک امیر مبارزالدّین بفرستد اما در نهان به سپاهیان مذکور دستور داده بود که در روز جنگ از امیر مبارزالدّین روی بگردانند و جانب دشمنان راگیرند. حاجی دیلم بر این معنی واقف بود و روزی که در مجلس خاص شیخ ابواسحاق به کنایت و اشارت از این حیله سخن می‌راند گفت:

جهان پهلوان پور دستان سام به بازی سر اندر نیارد به دام

پس از آنکه امیر مبارزالدّین از نیت شیخ ابواسحاق آگاه شد پیغام داد که مقصود از فرستادن خواجه حاجی دیلم آن بود که موافقت دو پادشاه معلوم گردد و پانصد سوار کافی است. شیخ ابواسحاق چون دریافت که حیلهٔ او آشکار شده است آشکارا دم از مخالفت زد و امیر جلال‌الدّین سلطان‌شاه جاندار را با دو هزار سوار به یاری اوغانیان و جرماییان فرستاد و خود به یزد حمله کرد. شاه مظفر پسر امیر مبارزالدّین که درکرمان بود به یزد شتافت و باروی میبد را استوار ساخت. شیخ ابواسحاق از محاصرهٔ میبد نتیجه‌ای نگرفت و تقاضای صلح کرد. شاه مظفر تقاضای صلح را پذیرفت و هر یک به جای خود بازگشتند. سپاهیانی که شیخ ابواسحاق به فرماندهی امیر سلطان‌شاه جاندار به کمک اوغانیان فرستاده بود نیز کاری از پیش نبردند و پس از صلح‌گونه‌ای به شیراز بازگشتند. امیر مبارزالدّین سرانجام اوغانیان و جرماییان را مطیع کرد و امیر سلطان‌شاه جاندار که از امرای شیخ ابواسحاق بود روی از او بگردانید و به امیر مبارزالدّین پیوست.

در سال ۷۵۱ بار دیگر شیخ ابواسحاق با امیر مبارزالدّین محمد آغاز مخالفت کرد و این بار برای تسخیر یزد عازم آن ولایت گردید. شاه مظفّر پسر امیر مبارزالدّین متعلقان خود را با پسرش نصرت‌الدّین یحیی از قلعهٔ میبد به یزد خواست تا با همهٔ متعلقان خود در سرنوشت مردم یزد سهیم باشد. محاصره طول کشید و در آن بعضی از آلات محاصره مانند «پل روان» و «تیر رعد» به کار بردند، اما نتیجه‌ای نداد و زمستان در رسید و شیخ ابواسحاق مراجعت کرد و در یزد به جهت بسته شدن راهها قحطی عظیم روی داد.

در سال ۷۵۳ شیخ ابواسحاق لشکری انبوه برای فتح کرمان فرستاد. در این جنگ امیری به نام بیکجکاز که از ملک اشرف اعراض کرده به سوی او آمده بود نیز همراه بود و

شیخ ابواسحاق به رشادت و کاردانی او امید فراوان داشت. برادرزادهٔ شیخ ابواسحاق کیقباد پسر کیخسرو پسر محمودشاه اینجو نیز در این سپاه بود. امیر مبارزالدّین برای دفع ایشان به سوی رفسنجان که بر سر راه ایشان بود رهسپار گردید و پسرش شاه شجاع نیز به او ملحق شد و شاه مظفر پسر دیگرش از یزد به او پیوست و در نبرد سختی که درگرفت عدّه‌ای از امرای شیراز اسیر شدند و بیکجکاز و کیقباد فرار کردند و غنایم زیادی به چنگ امیر مبارزالدّین افتاد.

در سال هفتصد و پنجاه و سه امیر مبارزالدّین به عزم تسخیر فارس و شیراز و غلبهٔ قطعی بر شیخ ابواسحاق عازم شیراز گردید و پسر دوم خود شاه شجاع را به ولایت‌عهد خود منصوب ساخت. شیخ ابواسحاق پس از شنیدن خبر عزیمت امیر مبارزالدّین در هراس افتاد و با مشورت بزرگان مولانا عضدالدّین عبدالرحمان ایجی را که از علمای بزرگ بود و مؤلف کتاب «المواقف» در علم کلام و «شرح مختصر [۲] الاصول» ابن حاجب است برای تسکین فتنه و بنیان صلح نزد امیر مبارزالدّین فرستاد. قاضی عضدالدّین در سیرجان با شاه مظفر که از یزد به کرمان می‌رفت ملاقات کرد و با هم روی به اردوی امیر مبارزالدّین نهادند. امیر مبارزالدّین با احترام تمام از قاضی عضدالدّین پذیرایی کرد و پنجاه هزار دینار به او و ده هزار دینار به ملازمانش بخشید و شاه شجاع به قراءت شرح [۳] مفصّل ابن حاجب که در علم نحو است نزد او پرداخت. اما امیر مبارزالدّین وساطت قاضی عضدالدّین را نپذیرفت و گفت: «او هشت بار نقض عهد کرده است و دیگر به قول او اعتمادی نیست.» پس از آن امیر مبارزالدّین عازم شیراز شد و شیخ ابواسحاق در پنج فرسخی شهر به ملاقات او شتافت ولی پیش از جنگ پشت به امیر مبارزالدّین کرد و به شیراز بازگشت و در شهر متحصّن گردید. امیر مبارزالدّین با آنکه در حین محاصره بیمار شد و پسرش شاه مظفر در جمادی‌الآخره سال ۷۵۴ درگذشت دست از محاصره نکشید. در حین محاصره وقایعی اتفاق افتاد که همه به نفع امیر مبارزالدّین بود. یکی آنکه شیخ ابواسحاق دو تن از بزرگان شیراز را به نام سیدامیر حاج ضرّاب و کلو شمس قاسم را

۲ـ اصل کتاب ابن‌حاجب «منتهی‌المسئول و الامل فی علمی الاصول والجدل» نام دارد که خود آن را مختصر کرده و به «مختصر ابن‌الحاجب» مشهور است و قاضی عضدالدین ایجی بر آن شرح نوشته است.

۳ـ اصل کتاب «المفصّل فی‌النحو» از زمخشری است. ابن حاجب آن‌را شرح‌کرده و به «الایضاح» موسوم ساخته است.

بی‌موجبی بکشت و سبب نفرت و آزردگی شیرازیان گردید و دیگر آنکه مولانا عضدالدّین ایجی از او روی گردان شد و به اردوی امیر مبارزالدّین رفت و دیگر آنکه وزیرش حاجی قوام‌الدّین حسن وفات یافت. و نیز کلو ناصرالدّین عمر را که مردی شجاع بود از خود رنجانید و سبب شد که او دروازهٔ موردستان شیراز را به روی شاه شجاع گشود و سپاهیان امیر مبارزالدّین در سوم شوال ۷۵۴ از آن دروازه وارد شهر شدند. امیر شیخ ابواسحاق در مدت محاصرهٔ شیراز به باده خواری و عیش مشغول بود و از کار مملکت غافل ماند. گویند روزی که امیر مبارزالدّین وارد شهر شد وکوس و طبل فروکوفتند او در عالم مستی گفت که چه خبر است؟ گفتند: «صدای طبل امیرمحمد مظفّر است.» شیخ ابواسحاق گفت: «این مردک گران‌جان هنوز نرفته است؟».

پس از ورود امیر مبارزالدّین مظفّر به شیراز شیخ ابواسحاق بناچار آن شهر را ترک کرد و به شولستان رفت و در قلعهٔ سفید متحصّن گردید. از آنجا از شیخ حسن ایلکانی حاکم بغداد طلب یاری کرد و امیر شیخ حسن دو هزار سوار با آق‌بوقا به یاری او فرستاد. شیخ ابواسحاق به امید بیکجکاز و کلو فخرالدّین با این سپاه عازم شیراز گردید و امیر مبارزالدّین پسر خود شاه شجاع را به مقابلهٔ ایشانِ فرستاد. شیخ ابواسحاق بناچار به اصفهان گریخت و سپاه بغداد به شهر خود بازگشتند. شاه شجاع به محاصرهٔ قلعهٔ سفید شتافت ولی توفیقی نیافت و به شیراز بازگشت. امیر مبارزالدّین همهٔ فارس را در تصرف آورد و امیر بیکجکاز و کلو فخرالدّین و رئیس تاج‌الدّین را که از هواخواهان شیخ ابواسحاق بودند بگرفت و پسر دهسالهٔ شیخ ابواسحاق را که علی سهل نام داشت و در شیراز مخفی شده بود نیز بگرفت. می‌گویند چون علی سهل را نزد امیر مبارزالدّین بردند به او گفت که شنیده‌ام خط خوب می‌نویسی سطری بنویس تا ببینم. آن کودک این دو بیت را نوشت:

سعادت به بخشایش داور است — نه در چنگ و بازوی زورآور است
چو دولت نبخشد سپهر بلند — نیاید به مردانگی در کمند

امیر مبارزالدّین گفت او مار بچه است و او را با کلو فخرالدّین و امیر بیکجکاز در بند کرد، بیکجکاز را در آب کربال انداخت و کلو فخرالدّین را با شکنجه کشت. امیرزاده علی سهل همراه شاه شجاع بود و هنگامی که از کرمان عازم اصفهان بود شاه شجاع او را در رودان رفسنجان بکشت و آوازه انداخت که به اجل خود مرده است.

امیر مبارزالدّین در شیراز بی‌منازعی به حکومت نشست و در احترام علما و امر به معروف و نهی از منکر چنان کوشید که پسرش شاه شجاع و ظریفان شیراز او را به طنز محتسب می‌خواندند و شاه شجاع دربارهٔ پدر این رباعی گفته بود:

در مجلس دهر ساز مستی پست است   نه چنگ به قانون و نه دف در دست است
رندان همه ترک می پرستی کردند   جز محتسب شهر که بی می مست است

و حافظ در این بیت اشاره به او کند:

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است   به‌بانگ‌چنگ‌مخور‌می‌که‌محتسب‌تیزاست

در سال ۷۵۵ امیر شیخ ابواسحاق بار دیگر بخت خود را آزمود و یکی از امرای خود را به نام آی‌تمور با داماد خود به نام امیر غیاث‌الدّین منصور روانهٔ شیراز کرد. از سوی امیر مبارزالدّین حاکم شیراز داماد و برادرزاده‌اش سلطان‌شاه بود. آی‌تمور و سپاه شولستان سلطان‌شاه را غافلگیر کرده به شهر ریختند و نزدیک بود که شهر را به تصرّف درآورند. ناگهان شاه شجاع فرا رسید و جنگ سختی درگرفت و آی‌تمور کشته شد و سپاهیان شیخ ابواسحاق شکست خوردند و عدهٔ زیادی از ایشان به قتل رسیدند.

پس از کشته شدن آی‌تمور و شکست لشکر شول اتباع شیخ ابواسحاق بار دیگر اجتماع کردند و خواجه عمادالدّین محمود کرمانی را بر خود امیر ساختند و او به مساعدت سلغورشاه ترکمانی خواهرزادهٔ شیخ ابواسحاق در نواحی دارابجرد لشکری جمع کرد ولی باز از شاه شجاع شکست خورده فرار کرد.

پس از آن شیخ ابواسحاق از اتابک نورُالْوَرْد پسر سلیمان‌شاه اتابک لرستان، یاری خواست ولی باز اتّفاق آن دو به نتیجه‌ای نرسید. در این میان امیر مبارزالدّین پسر خود را به محاصرهٔ قلعهٔ ایگ در شبانکاره فرستاد و او آن قلعه و ناحیهٔ شبانکاره را فتح کرد و ملک اردشیر امیر شبانکاره راه فرار در پیش گرفت.

امیر مبارزالدّین هنگامی که در سال ۷۵۵ عازم محاصرهٔ اصفهان بود در قریهٔ ماروانان با فرستادهٔ خلیفه المعتضدبالله عباسی که خود را در مصر جانشین خلفای عباسی می‌دانست ملاقات کرد و به وسیلهٔ او به خلیفهٔ مذکور دست بیعت داد و در خطبه‌ها و سکه‌ها نام او را ذکر کرد.

گرفتاری شیخ ابواسحاق و کشته شدن او

شیخ ابواسحاق در سال ۷۵۷ در اصفهان بود و امیر مبارزالدین پس از دفع فتنهٔ هزارهٔ شادی و قلع و قمع اوغانی و جرمایی به اصفهان شتافت تا کار شیخ ابواسحاق را یکسره کند. شیخ ابواسحاق با جلال‌الدّین میرمیران در اصفهان محصور شدند و امیر مبارزالدّین پسر خود شاه سلطان را به محاصرهٔ اصفهان گماشت و خود به لرستان رفت. اهالی شهر که در تنگنا بودند فوج فوج بیرون می‌آمدند و تسلیم می‌شدند. کوتوال قلعهٔ طبرک که متصل به اصفهان است نیز تسلیم شد و سید جلال‌الدّین میرمیران به کاشان گریخت. شیخ ابواسحاق چون کار بر خود تنگ دید به خانهٔ مولانا نظام‌الدّین اصیل پناهنده شد. شاه سلطان شهر را در تصرّف آورد و شیخ ابواسحاق را گرفت و او را در بند کرده به شیراز فرستاد. امیر مبارزالدّین او را به وارثان امیر حاج ضراب که به ناحق به دست شیخ ابواسحاق کشته شده بود سپرد. یکی از پسران حاج ضراب از حق قصاص گذشت ولی پسر دیگرش با دو ضرب شمشیر سر او را بینداخت. این واقعه در روز پنجشنبه اواخر جمادی‌الاولی [۴] سال ۷۵۸ روی داد. او در وقت مرگ این دو رباعی را بگفت:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند — امید به هیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدت عمر — از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو — با گردش دهر در میاویز و برو
یک جرعهٔ زهر را که مرگش خوانند — خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

رفتن امیر مبارزالدّین به آذربایجان

امیر مبارزالدّین پس از فراغ از کار شیخ ابواسحاق به اصفهان رفت. حاکم اصفهان شاه سلطان خواهرزادهٔ امیر مبارزالدّین بود و چون در فتح اصفهان فداکاری کرده بود توقع عنایت داشت. اما خواجه برهان‌الدّین وزیر به امیر مبارزالدّین چنان تلقین کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفتصد تومان (به پول آن روز) از مال عراق متصرف شده است و حساب نمی‌دهد. این امر سبب خشم امیر مبارزالدّین بر شاه سلطان گردید و وقتی که به ضیافت او رفت سخنان موحش بر زبان راند و فرمود تا هرچه در مهمانی حاضر بود غارت کردند.

۴ـ به قول «مطلع السعدین» (ص ۲۸۶) روز جمعه بعد از نماز، بیست و سوم جمادی الاولی سال ۷۵۸، و به قول حافظ: «بروز کاف و الف از جمادی‌الاوّل» (یعنی روز بیست و یکم).

در این میان ایلچی جانی‌بیک با سیصد سوار از تبریز رسید به این مضمون که امیر مبارزالدّین به تبریز برود تا منصب یساولی را که مال او و پدرش بود به او تفویض کنند. این معنی بر امیر مبارزالدّین سخت گران آمد و مخارج ایلچیان را به شاه سلطان حواله کرد و شاه سلطان سخت رنجیده‌خاطر گردید. در این میان خبر رسید که جانی‌بیک مریض شده از تبریز رفته است و پسرش بردی‌بیک به جای او نشسته است و امیر اخی‌جوق بر تبریز و آذربایجان استیلا یافته است. امیر مبارزالدّین فرصت را غنیمت شمرده با ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و ده هزار دیگر از لرستان عازم آذربایجان گردید. در نزدیکی شهر میانه جنگی واقع شد که به شکست اخی‌جوق و سپاه آذربایجان منجر گردید. امیر مبارزالدّین پسران خود شاه شجاع و شاه محمود را در عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخچوان رفتند و در آنجا سه شبانه روز به عیش و عشرت پرداختند. چون بازگشتند امیر مبارزالدّین که دعوی دینداری می‌کرد به ایشان دشنامهای زشت داد و بر عیش و نوشی که کرده بودند ملامت کرد. پس از آن در فتحنامه نام آن دو پسر را اصلاً ننوشت و نام شاه یحیی نوادهٔ خود و پسر شاه مظفّر را ذکر کرد. امیر مبارزالدّین وارد تبریز شد و در روز جمعه خود امامت کرد و خطبه خواند و در خطبه نام خلیفهٔ عباسی را ذکر کرد.

در این هنگام خبر رسید که سلطان اویس جلایر از بغداد عازم تبریز است. امیر مبارزالدّین در توهّم افتاد و از تبریز بیرون آمد و تا اصفهان در هیچ جا توقف نکرد و در راه همچنان پسران خود را تهدید می‌کرد و به ایشان ناسزا می‌گفت. در اصفهان شاه شجاع و شاه محمود با شاه سلطان که نیز کینهٔ امیر مبارزالدّین را به دل گرفته بود همدست شدند و شاه شجاع خود پدر را در بالاخانه‌اش گرفت و محبوس ساخت و بعد شاه سلطان در شب نوزدهم رمضان سال ۷۶۰ چشمان او را میل کشید. یکی از فضلای فارس در این واقعه گفت:

یک چند شکوه همتش پیل کشید   یک چند سپه ز هند تا نیل کشید
پیمانهٔ دولتش چو شد مالامال   هم، روشنی چشم خودش میل کشید

او را پس از کورکردن به قلعهٔ سفیدفارس فرستادند. او پس از دو ماه با جمعی اتّفاق کرد و کوتوال قلعه را بگرفت و در آنجا متحصّن گردید. پسران او که از کردهٔ خود پشیمان بودند به استرضای خاطر او پرداختند و پس از مکاتبات با او صلح کردند مشروط بر اینکه به شیراز رود و زنش خانزاده بدیع‌الجمال با فرزند کوچکش ابویزید پیش او باشند و سکه و

خطبه به نام او کنند و در امور با او مشورت نمایند. شاه شجاع به این وعدهٔ خود وفا کرد. اما مفسدان توطئه کردند که هنگامی که شاه شجاع پیش پدر رود او را بگیرند و بکشند و سلطان ابویزید را به سلطنت بردارند. شاه شجاع از این توطئه آگاه شد و توطئه کنندگان را گرفته به قتل رسانید. پس از آن امیر مبارزالدّین را به یکی از قلعه‌های گرمسیر فارس فرستاد و او در آنجا از عفونت هوا بیمار گردید. شاه شجاع فرمود تا او را به قلعهٔ بم نقل کنند. در راه در آخر ربیع‌الاوّل سال ۷۶۵ از دنیا رفت و نعش او را به میبد بردند و در مدرسهٔ مظفّریّه دفن کردند.

سلطنت شاه شجاع

شاه شجاع پسر امیر مبارزالدّین محمّد بود و مادرش قتلغ مخدومشاه دختر قطب‌الدّین شاه جهان قراختایی بود. پس از آنکه چشم پدر را میل کشیدند و در قلعهٔ سفید به زندانش انداختند شاه شجاع در حدود سال هفتصد و پنجاه و نه به جای پدر به سلطنت نشست و اصفهان و ابرقوه را به برادرش شاه محمود و کرمان را به برادر دیگرش سلطان احمد داد و برادرزادهٔ خود شاه یحیی را در قلعهٔ قهندز به حبس انداخت و وزارت را به خواجه قوام‌الدّین محمّد صاحب عیار سپرد. ابتدا به جنگ اوغانیان و جرماییان رفت و آنان را مطیع ساخت. پس از آن میان او و برادران به تحریک مفسدان به هم خورد و گماشتگان شاه شجاع مال شهر ابرقوه را که تعلق به محمودشاه داشت تصرّف کردند. شاه محمود سر به مخالفت برداشت و شاه شجاع مولانا معین‌الدّین یزدی را که مؤلف «تاریخ آل مظفّر» است به وساطت نزد محمودشاه فرستاد و به سعی او عهدنامه‌ای به شهادت بزرگان میان دو برادر نوشته شد. اما این مصالحه به زودی بر هم خورد و محمودشاه به یزد رفت و آن شهر را در عوض ابرقوه تصرّف کرد و نام شاه شجاع را از خطبه بینداخت. شاه شجاع برای تنبیه او عازم اصفهان گردید اما در محاصرهٔ اصفهان ناکام ماند و محمودشاه با حیله‌ای که کرد قسمتی از سپاه شاه شجاع را به دام انداخت و شاه سلطان را گرفت و چشمان او را به انتقام پدرش میل کشید و یکی از فضلا در این باب خطاب به امیر مبارزالدّین چنین گوید:

گر دست فلک چشم تو را میل کشید — در ذات شریف تو جهان نقص ندید

آن‌کس که به آن چشم‌تو آسیب رساند — او نیز بـه عـینِهِ مکـافاتش دیـد

چون شاه شجاع از محاصرهٔ اصفهان نتیجه‌ای نگرفت با برادرش آشتی کرد و مقرّر آن شد که خطبه و سکّه در اصفهان به نام شاه شجاع باشد و او به همین قناعت کند و بازگردد. پس از بازگشتن شاه شجاع محمودشاه آرام ننشست و رسولی به بغداد نزد سلطان اویس ایلکانی فرستاد و او را به گرفتن فارس و شیراز برانگیخت. در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعهٔ قهندز محبوس بود جمعی را با خود همراه کرد و در همان قلعه متحصّن شد. شاه شجاع جمعی را به جنگ او فرستاد و عاقبت شاه یحیی از قلعه به زیر آمد و شاه شجاع از گناه او درگذشت و او را با لشکری نامزد فتح یزد کرد. شاه یحیی به یزد رفت و آن شهر را در محاصره گرفت و به کمک چاخویان و مقنیان یزد از راه کاریز با صد مرد دلاور وارد شهر گردید و خواجه بهاءالدّین قورچی که از جانب محمودشاه حاکم یزد بود شهر را گذاشته فرار کرد. شاه یحیی پس از تمکّن در یزد سر از اطاعت شاه شجاع پیچید. چون شاه یحیی دعوی استقلال کرد شاه شجاع با لشکر انبوه از شیراز بیرون رفت و روی به یزد نهاد و خود در ابرقوه نشست و خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار وزیر خود را به محاصرهٔ یزد فرستاد. شاه یحیی از روی اضطرار از در صلح و عذرخواهی درآمد. شاه شجاع درخواست او را پذیرفت و دستور داد تا خواجه قوام‌الدّین دست از محاصرهٔ یزد بردارد و این نامه را به شاه یحیی نوشت: «حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عزّسلطانه و پیش خلایق مقرّر است که آنچه در جبلّت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند به جای آورد و به واسطهٔ سوگندی که اتّفاق افتاده بود به عون‌الله تقصیری در مُقْسَمٌ بِهِ واقع نشد چرا که (وَلا تَجْعلوا اللهَ عرضةً لِاَیْمانِکُم) صورتی آسان نیست و هر آفریده‌ای که با خلقْ اندرون و بیرون راست ندارد قبح آن بدو متعلّق گردد و در این کلمه همانا حزازتی تصور نتوان کرد که الحق ابلج، و چندین هزار پیغمبر در این معنی متفق اللفظند. و نیز امید به حضرت عزت می‌دارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوه به فعل رسد و روح مخدوم برادرم نگذارد که خلاف مردی و طریقهٔ مسلمانی یکسر موی ظاهر گردد چه در آن وقت که آن فرزند در قلعهٔ قهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارتها فرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده نمی‌آمد از معاونت و تعلق خاطر آن دیندار پاک اعتقاد بود. زینهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود به‌آن‌متعلّق شناسد فرو نگذارد به هر کیفیّت که معقول و مشروع تواند بود. حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی می‌نماید والا التفات به جهان و مافیها هرگز نبود.

تـو را نگـفتم ای روزگـار بی‌حـاصل / که من ز مهر تو و کین تو ندارم بـاک؟
من آن نیم کـه ز اقبـال تـو شـوم خـرّم / من آن نیم که ز ادبار تو شـوم غمنـاک
به برّ و بحر و تر و خشک از چه می‌نازی / تویی و قطره‌ای از آب شور و مشتی خاک
مرا سـریست کـه تـرک کـلاه هـمت او / نـخواهـد آسـتر الّا از اطـلس افـلاک»

کشته شدن خواجه قوام‌الدّین محمد صاحب عیار

خواجه قوام‌الدّین از ظاهر یزد برخاست و شاه شجاع به شیراز بازگشت. پس از دو سه ماه باز شاه محمود مخالفت کرد و شاه شجاع برای دفع او و متوجّه قصر زرد گردید. در قصر زرد جماعتی از مفسدان او را به قوام‌الدّین وزیر بدگمان کردند زیرا کار او چنان بالا گرفته بود که به‌کسی اعتنا نمی‌کرد. شاه شجاع به شیراز بازگشت و در کار وزیر به بحث و جستجو پرداخت و در نیمهٔ ذوالقعدهٔ سال ۷۶۴ او را پس از شکنجهٔ بسیار کشت و بدن او را قطعه‌قطعه کرد و هر قطعه را به ولایتی فرستاد. پس از قتل خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار که ممدوح حافظ شیرازی بود وزارت را به کمال‌الدّین حسین رشیدی تفویض کرد.

حملهٔ شاه محمود به‌کمک لشکر بغداد به اصفهان

شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز درخواست یاری کرد تا بتواند بر فارس و شیراز مسلّط شود. شاه شجاع مولانا معین‌الدّین یزدی را بار دیگر نزد شاه محمود فرستاد. ولی در این زمان فرستادگان سلطان اویس از تبریز رسیده بودند و شاه محمود را بر مخالفت تیزتر ساخته بودند. شاه شجاع بار دیگر یکی از نمایندگان خود را به اصفهان فرستاد و او پس از بازگشت گفت که شاه محمود را در مخالفت مصمم‌تر یافته است و امرای بغداد و تبریز که به مساعدت او آمده‌اند به کاشان رسیده‌اند. غیر از امرای سلطان اویس بعضی از امرا و نزدیکان شیخ ابواسحاق مانند امیر غیاث‌الدّین شول و امیر سلغورشاه ترکمان نیز به شاه محمود پیوسته بودند. شاه محمود مخارج سپاه تبریز را پرداخت و پس از یک ماه استراحت همگی روی به شیراز آوردند و سرداران لر کوچک و قم وکاشان نیز به ایشان پیوستند و شاه یحیی را نیز به تطمیع حکومت ابرقوه از راه بردند تا در قصر زرد به ایشان ملحق گردید. شاه شجاع نیز سپاهی فراوان جمع کرد. پس از نبردی که روی داد شاه شجاع در شیراز متحصّن شد و پسر خود سلطان شبلی را به کرمان فرستاد.

عصیان دولتشاه در کرمان

شاه شجاع در ایام محاصره نخواست که بعضی از اتباع خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار مقتول در شیراز باشند و از این رو ملک محمّد و دولتشاه را برای تحصیل اموال به کرمان فرستاد. دولتشاه هوس حکومت کرمان در سر پرورانید و با صلاحدید ملک محمود دو تن از امرای شاه شجاع را از میان برداشت و سلطان شبلی پسر شاه شجاع را در کوشک سبز محبوس کرد و خزانهٔ ولایت کرمان را متصرف گردید و لشکر بسیار جمع کرد. پس از آن خود را در ظاهر تابع شاه محمود خواند و خطبه و سکّه به نام او کرد. شاه شجاع پسر خود سلطان اویس را با خال خود امیر سیورغتمش اوغانی برای دفع او به کرمان فرستاد ولی ایشان نتوانستند کاری انجام دهند و بازگشتند.

رفتن شاه شجاع به ابرقوه و جنگ او با دولتشاه

شاه شجاع یازده ماه در شیراز متحصن گردید و آثار ضعف و انکسار در دولت او پدید آمد و لشکریان او هر روز فوج فوج از او روی گردان شده به شاه محمود می‌پیوستند. در این میان جمعی از شهر بیرون رفتند و دربارهٔ صلح با شاه محمود سخن گفتند. شاه محمود گفت: «چون امرای بیگانه که از بغداد و تبریز آمده‌اند بر او مسلّط شده‌اند او را اختیاری نمانده است. اگر شاه شجاع از شیراز بیرون شود و به ابرقوه رود و یک ماه در آنجا توقف کند او این جماعت را به خشنودی بازمی‌گرداند و پس از آن قواعد دوستی و طرز تقسیم مملکت معلوم می‌گردد». شاه شجاع نامه‌ای به برادر نوشت و در آن از او خواست که در پای قلعهٔ قهندز با یکدیگر ملاقات کنند تا هر چه درخواست برادر باشد عملی گردد. در این نامه این بیت را درج کرد:

اگر چه دل به کسی داده یار ماست هنوز به جان او که دلم بر سر وفاست هنوز

شاه محمود جواب نامهٔ برادر را داد و در آن این بیت از همان غزل را درج کرد:

جنایت از طرف آن شکسته پیمان است وگرنه از طرف ما همان صفاست هنوز

روز دیگر دو برادر در پای قلعهٔ قهندز ملاقات کردند و مقرر شد که شاه شجاع از راه قلعهٔ سرهند به ابرقوه رود. شاه شجاع از حصار بیرون آمد اما از ترس تعقیب دشمنان از راه قصر زرد متوجه ابرقوه گردید و شاه محمود با پیروزی وارد شهر شیراز شد. و این در سال ۷۶۵ بود چنانکه سلمان ساوجی گفته است:

همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را به زیر سایه گرفت
حدود مملکت فارس تا در هرمز به‌سال خمسه وستین و سبعمائه گرفت

چون شاه شجاع به ابرقوه رسید خواجه جلال‌الدّین تورانشاه که از سوی او حاکم ابرقوه بود از او پذیرایی گرمی به عمل آورد. شاه شجاع پس از چند روز عیش و استراحت همت بر دفع دولتشاه گماشت و در ماه اسفند از سال ۷۶۵ با سیصد سوار به عزم تسخیر کرمان به راه افتاد و توانست سرانجام کرمان را به تصّرف خود درآورد و دولتشاه را از میان بردارد.

حرکت شاه شجاع به سوی شیراز

شاه شجاع پس از قتل دولتشاه و تسلّط بر کرمان عزم شیراز کرد ولی امرای اوغانی و جرمایی ناگهان نفاق کردند و روی برگرداندند. شاه شجاع ناچار شد که به کرمان بازگردد. پس از آن همت به سرکوبی اقوام مذکور گماشت و پس از مطیع ساختن آنان دوباره به کرمان بازگشت و باز عازم حمله به فارس گردید. در این میان شاه یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع از شاه محمود روی‌گردان شد و متوجه یزد گردید و با شاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع وصلت کرد. اطرافیان محمود شاه که از او ناراضی بودند از او روی‌گردان می‌شدند و به شاه شجاع می‌پیوستند. خواجه صدرالدّین اناری که در دیوان محمود شاه بود در باطن دل با شاه شجاع داشت و به همین جهت عمداً مواجب و مرسومات لشکر را قلم می‌زد و این امر را در نظر محمود شاه به عنوان کفایت و کاردانی جلوه می‌داد اما سبب می‌شد که لشکریان از او مأیوس گردند و روی به خدمت شاه شجاع نهند تا آنکه به اندک زمانی سپاه شاه شجاع رو به کثرت نهاد. اکابر و کلویان شیراز که از زورگویی سپاه بغداد و تبریز و تسلّط شاه محمود ناراضی بودند کلوحسن را به جانب کرمان روانه کردند و شاه شجاع را از موافقت خود آگاه کردند. شاه شجاع معزالدّین جهانگیر و مجاهدالدّین زین‌العابدین پسران خود را در کرمان گذاشت و خود با دو پسر دیگر یعنی قطب‌الدّین اویس و مظفرالدّین شبلی عازم شیراز گردید. در چهارگنبد شاه منصور پسر شاه مظفّر نیز به اردوی او پیوست. در نزدیکی شیراز و در کنار بند امیر میان سپاه شاه محمود و شاه شجاع جنگی درگرفت که به شکست لشکر شاه محمود انجامید و شاه محمود به سوی شیراز عقب نشست. روز شانزدهم ذوالقعدهٔ هفتصد و شصت و هفت در کنار پل فسا

جنگی میان دو برادر روی داد که باز در آن پیروزی با شاه شجاع بود. شاه شجاع در میدان سعادت خارج دروازهٔ شهر نزول کرد و اعیان و کلویان پیغام دادند که همه مطیع او هستند. شاه محمود بناچار روز یکشنبه بیست و چهارم ذوالقعدهٔ هفتصد و شصت و هفت از شیراز بیرون رفت و به اصفهان گریخت.

شاه شجاع پس از تسلّط دوباره بر شیراز در تقویت دین کوشید و به نماز جمعه و جماعت می‌رفت و به امر به معروف و نهی از منکر می‌پرداخت و در محضر درس علما حاضر می‌شد چنانکه «شرح مختصر ابن‌حاجب» راکه در علم اصول است نزد قوام‌الدّین عبدالله فقیه می‌خواند. شاه شجاع در این زمان منصب قضا را به مولانا بهاءالدّین عثمان کوه‌گیلویی داد و وزارت رابه قطب‌الدّین پسر سلیمان‌شاه پسر خواجه محمود کمال تفویض کرد. در سال هفتصد و هفتاد با القاهربالله محمّدبن ابی‌بکر عبّاسی که در مصر مدعی خلافت بود بیعت کرد.

شاه شجاع برای تسخیر اصفهان به قصر زرد رفت و شاه محمود از اصفهان ایلچیان روانه کرد و تقاضا کرد که شاه شجاع اصفهان را به او واگذار کند. شاه شجاع به شیراز بازگشت و از آنجا به یزد رفت و پس از ملاقات با برادرزاده‌اش شاه یحیی که داماد او نیز بود به شیراز مراجعت کرد و شاه رکن‌الدّین حسن پسر سید معین‌الدّین اشرف را با خود به شیراز برد.

توجه شاه شجاع بار دیگر به اصفهان

خان سلطان زن شاه محمود که بسیار زیبا بود دختر امیر غیاث‌الدّین کیخسرو اینجو بود و از فکر گرفتن انتقام عم خود شیخ ابواسحاق از خاندان آل مظفّر غافل نبود. چون شنید که شوهرش شاه محمود می‌خواهد با سلطان اویس جلایری وصلت کند موقع را غنیمت شمرد و با شاه شجاع طرح دوستی ریخت و به او اظهار عشق و علاقه کرد و او را به آمدن به اصفهان تطمیع کرد. شاه شجاع روی به اصفهان نمود اما شاه محمود از در عجز و انکسار درآمد و به تقاضای خود با شاه شجاع ملاقات کرد و شاه شجاع به شیراز بازگشت. در شیراز خواجه قطب‌الدّین سلیمان شاه وزیر را گرفته و محبوس ساخت و پسر او غیاث‌الدّین محمود را میل کشیده و به کرمان فرستاد و منصب وزارت را به شاه رکن‌الدّین حسن داد. قطب‌الدّین سلیمان شاه از حبس گریخته به اصفهان رفت و شاه

محمود وزارت خود را به او داد. خان سلطان بار دیگر در نهان ایلچیان نزد شاه شجاع فرستاد و او را به گرفتن اصفهان ترغیب کرد. شاه شجاع که با برادر آشتی کرده بود در پی بهانه افتاد و از شاه محمود مالی خواست تا برای زفاف دخترش که به عقد شاه منصور درآورده بود خرج کند. شاه محمود خرابی اوضاع مالی خود و اصفهان را یادآور شد و شاه شجاع این را بهانهٔ پیمان‌شکنی قرار داد و به اصفهان لشکر کشید. در این میان شاه محمود آگاه شدکه‌این همه فتنه ازخان سلطان است و او رابکشت. پس‌ازآن به برادر پیغام فرستادکه چون مادهٔ این فتنه از میان برخاست صلاح در آشتی است. شاه شجاع به شیراز بازگشت و شاه محمود از قتل زن خود خان سلطان پشیمان گشت و اظهار بی‌قراری کرد.

روابط با سلطان اویس ایلکانی

سلطان اویس ایلکانی را دختری یا خواهری بود که شاه شجاع و شاه محمود هر دو طالب وصلت او شدند. شاه شجاع با این وصلت می‌خواست سلطان اویس را از کمک به برادرش بازدارد و شاه محمود می‌خواست تا همیشه مساعدت سلطان اویس را در مخالفت با برادر خود جلب کند. هر دو برای این منظور نامه‌ای با فرستاده‌ای نزد اویس فرستادند. فرستادهٔ شاه شجاع امیر اختیارالدّین حسن قورچی بود و او را درسال ۷۷۰ با نامه‌ای برای خواستگای نزد سلطان اویس فرستاد. شاه شجاع در این نامه سلطان اویس را برادر خود خوانده بود. شاه محمود نیز خواجه تاج‌الدّین مشیزی را با اختیارات تام برای خواستگاری فرستاد. خواجه تاج‌الدّین که مردی زرنگ و مکّار بود نامه‌ای از قول شاه محمود نوشت که در آن او خود را بندهٔ سلطان اویس خوانده بود و نیز توانست با هدایا و تحف نظر امرا و بزرگان دربار سلطان اویس را به خود جلب کند. سلطان اویس مصلحت درآن دیدکه‌دختر رابه شاه‌محمودبدهد زیرا ازقدرت شاه‌شجاع می‌ترسید و نیز اصفهان راکه مقر شاه محمود بود به آذربایجان نزدیکتر می‌دید. به همین جهت فرستادهٔ شاه شجاع را به بهانهٔ اینکه او را برادر خوانده است جواب گفت و گفت: «ما دختر به برادر (شاه شجاع) نمی‌دهیم بلکه به چاکر می‌دهیم (شاه محمود).» پس از آن دختر را با ساز و آیین تمام به همراه لشکری به اصفهان فرستاد و خواجه سلمان ساوجی در این باب گفت:

آسمان ساخت درآفاق یکی سور چه‌سور   که‌ازآن سور شد اطراف ممالک مسرور

خواجه‌تاج‌الحق و الدّین محمدالحق سعی‌ها کرد در این باب بغایت مشکور دختر سلطان اویس چون بیقراری و سوگواری شاه محمود را در مرگ خان سلطان بدید آتش حسدش مشتعل گردید و روزی که شاه محمود از اصفهان غایب بود گفت تا جسد او را از خاک درآوردند و به آتش بسوختند.

وقایع دیگر و فتنهٔ پهلوان اسد

شاه محمود بار دیگر خواست تا با یاری تبریزیان شیراز را تصّرف کند. شاه شجاع از این واقعه آگاه شد و به مقابلهٔ او شتافت و در صحرای چاشت خوار دو سپاه به هم رسیدند. این جنگ چنان آشفته و درهم بود که هم شاه شجاع و هم شاه محمود خیال کردند که شکست خورده‌اند. شاه شجاع به شیراز گریخت و شاه محمود به اصفهان فرار کرد. شاه منصور برادرزادهٔ شاه شجاع که قسمتی از سپاه شاه محمود را شکست داده بود به شیراز رفت و شاه شجاع از بازگشت خود پشیمان گردید. شاه منصور با سه هزار سوار بازگشت و در سربند تیرگان به شاه محمود برخورد و هر دو در دو طرف آب فرود آمدند. در این میان شاه رکن‌الدّین حسن وزیر شاه شجاع توطئه‌ای برای قتل خواجه جلال‌الدّین تورانشاه که از بزرگان دربار شاه شجاع بود ترتیب داد و از قول او نامه‌ای به شاه محمود نوشت و او رابه شیراز دعوت‌کرد. این‌نامه رابه‌شاه محمود رساندند و وی بریشت‌آن نامه نوشت که فلان روز منتظر باشند تا موکب ما به حوالی شهر برسد. پس از آن این نامه را به نحوی به عرض شاه شجاع رساندند ولی پس از تفتیش و بازرسی بسیار معلوم شد که نامه دروغ بوده است و شاه حسن به تزویر خود اقرار کرد و کشته شد و وزارت به جلال‌الدّین تورانشاه که از ممدوحان حافظ شیرازی است سپرده شد. شاه محمود از شنیدن این خبر نومید شد و به اصفهان بازگشت و شاه منصور نیز به شیراز مراجعت کرد.

شاه شجاع پس از آن که دولتشاه را از کرمان برداشت پهلوان اسد خراسانی را که محل اعتماد او بود حاکم کرمان کرد. اما پهلوان اسد به اغوای امیر غیاث‌الدّین محمود پسر قطب‌الدّین سلیمان شاه که به امر شاه شجاع کور شد و در کرمان در زندان بود و نیز به تحریک شاه یحیی به تدریج دم از مخالفت زد. مادر شاه شجاع خان قتلغ مخدومشاه که در کرمان بود بر اثر نزاع برّ سر دو پهلوان خراسانی و کرمانی از شهر بیرون شد و به سیرجان رفت و پسرش را از قصد پهلوان اسد آگاه کرد. پهلوان اسد کسان مخدومشاه را

گرفت و دارایی ایشان را ضبط کرد. شاه شجاع پس از شنیدن این خبر نخست با برادر خود محمود آشتی کرد و پس از اطمینان از جانب او به کرمان رفت و پهلوان اسد را در محاصره گرفت. پس از آن امر محاصره را به برادرش سلطان عمادالدّین احمد واگذار کرد و خود به شیراز باگشت. پس از هشت ماه محاصره سلطان احمد به شیراز برگشت و شاه شجاع پهلوان خرم را مأمور محاصرهٔ آن شهر کرد. مردم شهر از جهت محاصره در تنگی افتادند و قحطی در میانشان افتاد. سرانجام زن پهلوان اسد را بفریفتند و به کمک عدّه‌ای دیگر او را در روز جمعه نیمهٔ رمضان سال هفتصد و هفتاد و شش در حالی که به حمام می‌رفت به قتل آوردند. شاه شجاع حکومت کرمان را پس از قتل پهلوان اسد به امیر اختیارالدّین حسن قورچی داد.

وفات سلطان اویس ایلکانی و شاه محمود

دو سه روزی از عید فطر سال هفتصد و هفتاد و شش نگذشته بود که سواری از تبریز رسید و خبر مرگ سلطان اویس ایلکانی را به شاه شجاع داد. شاه شجاع آن سوار را آنقدر نگاه داشت که صدق گفتهٔ او معلوم گردید و به او ده هزار دینار با اسب و خلعت بخشید. در همان ماه شوال سال هفتصد و هفتاد و شش خبر آوردند که شاه محمود نیز در نهم شوّال آن سال درگذشته است. قطب‌الدّین اویس پسر شاه شجاع که از پدرش روی گردان شده و به اصفهان رفته بود بنابر وصیّت عمش شاه محمود می‌بایست به حکومت اصفهان برسد و اهالی دودانگهٔ اصفهان طالب او بودند. اما مردم چهاردانگه طالب حکومت شاه شجاع بودند و از این رو اختلاف میان مردم اصفهان افتاده بود. شاه شجاع به مراسم تعزیت برادر پرداخت و بعد عازم اصفهان گردید. این رباعی را پس از شنیدن مرگ برادر سروده است:

محمود برادرم شه شیر کمین — می‌کرد خصومت از پی تاج و نگین

کردیم دو بخش تا بیاساید خلق — او زیر زمین گرفت و من روی زمین

خواجه بهاءالدّین قورچی و خواجه صلاح‌الدّین خزاین و اموال او را به قلعهٔ طبرک نقل کردند و قاصد پیش شاه شجاع فرستادند که اکثر امرا و اعیان شاه محمود با سلطان اویس بیعت کرده‌اند. شاه شجاع در عزم اصفهان عجله کرد و چون آوازهٔ وصول او به سلطان اویس رسید از خلاف با پدر نادم شد و عرضه داشتی به او نوشت و طلب عفو کرد. شاه

شجاع درخواست او را پذیرفت و وارد اصفهان گردید و شهر را به تصرّف آورد. مؤلّف این کتاب در بعضی از تواریخ دیده است که او را در همان ایام به دستور پدر شربتی زهرآگین دادند و او در اثر آن سم درگذشت.

با تصرّف اصفهان کار شاه شجاع بالاگرفت و امرای اطراف روی به درگاه او آوردند و سلطنت قسمت مهمی از ایران بر او قرار گرفت. در این میان خبر آوردند که سلطان حسین پسر سلطان اویس ایلکانی در تبریز به تخت نشسته است و جمعی از رنود دور او را گرفته‌اند و به عیش و نوش مشغولند و از کار مملکت غافل. شاه شجاع طمع در ملک آذربایجان بست و با دوازده هزار تن روانهٔ آن ولایت گردید و شهر قزوین را به تصرف آورد و رو به تبریز نهاد. در چرماخوران تبریز جنگی میان دو طرف درگرفت که به شکست سلطان حسین انجامید و او در نتیجهٔ این شکست متواری شد. اعیان تبریز با خواجه شیخ کججانی از شاه شجاع استقبال کردند. شاه شجاع زمستان آن سال در تبریز به عیش و عشرت مشغول شد. خواجه سلمان ساوجی که مداح خاندان ایلکانی بود شاه شجاع را در ضمن دو قصیده مدح کرد. از کسانی که به حضور شاه شجاع رسیدندیکی‌هم حافظ یوسف شاه موسیقی‌دان و آوازخوان معروف دربار سلطان حسین بود. می‌گویند شاه شجاع گفته بود که آوازهٔ سه کس را در تبریز شنیده بودیم: سلمان از آنچه شنیده بودیم بالاتر است و حافظ یوسف شاه با آنچه شنیده‌ایم برابر است و خواجه شیخ کججانی از آنچه شنیدیم کمتر است.

بازگشت شاه شجاع از آذربایجان

پس از دو سه ماه اقامت شاه شجاع در تبریز دو تن از امرای سلطان حسین که در کنار آب جغتو اقامت داشتند به اوجان حمله کردند و امیر اصفهان شاه عامل شاه شجاع را بگرفتند و آوازه درانداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید. شاه شجاع با وجود درد پایی که داشت از تبریز بیرون آمد و روی به شیراز نهاد و در راه معلوم کرد که خبر حملهٔ سلطان حسین دروغ بوده است. پس از آنکه سلطان حسین خبر حرکت شاه شجاع را شنید به تبریز بازگشت و نامه‌ای به او نوشت و تقاضای آشتی کرد و خواست تا امرایی را که در بند یکدیگر دارند آزاد کنند. پس از آن شاه شجاع دختر سلطان اویس را برای پسر خود سلطان زین‌العابدین گرفت و اصفهان را به این پسر بخشید.

مخالفتهای شاه یحیی

شاه یحیی در فتنهٔ پهلوان اسد همواره او را تحریک و اغوا می‌کرد و هنگامی که شاه شجاع در تبریز بود اظهار عصیان کرده بود. پس از قتل پهلوان اسد مکتوباتی که شاه یحیی به او نوشته بود به دست شاه شجاع افتاد. به همین جهت شاه شجاع پس از بازگشت از آذربایجان لشکری برای تصرف یزد فرستاد. شاه یحیی این لشکر را با حیله شکست داد و غنایم زیادی به دست او افتاد. پس از آن شاه شجاع منصور برادر شاه یحیی را به جنگ او فرستاد. شاه یحیی والدهٔ خود را پیش برادر فرستاد و او پسر خود را ملامت کرد که چرا به جنگ برادرش آمده است. لشکریان شیراز از دور شاه منصور متفرق شدند و او چون خواست به شهر برود شاه یحیی او را راه نداد و منصور ناچار عازم استرآبادگردید. شاه شجاع خود به سوی یزد حرکت کرد اما شاه یحیی زن خود سلطان پادشاه راکه دختر شاه شجاع بود با پسر خردسال خود سلطان جهانگیر و با خواهر شاه شجاع به التماس نزد او فرستاد. شاه شجاع التماس برادرزاده را پذیرفت اما سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر شاه یحیی خلاف کند تا جزای او را ندهد از پای ننشیند. پس از آن شاه شجاع عازم شیراز شد و در قصر زرد علّامه میر سید شریف جرجانی به وسیلهٔ مولانا سعدالدّین انسی به حضور او رفت و شاه شجاع او را تعظیم و تکریم کرد و با خود به شیراز برد و منصب تدریس مدرسهٔ دارالشفا راکه از ساخته‌های خودش بود به او سپرد. رفتن شاه منصور به جنگ برادرش یحیی در سال هفتصد و هفتاد و نه بوده است.

رفتن شاه شجاع به جنگ سارغ (سارق) عادل

در سال هفتصد و هشتاد شاه حسین برادر کوچکتر شاه یحیی و شاه منصور پیش شاه شجاع آمد و منظور نظر اوگردید و او را قائم‌مقام شاه منصور ساخت. در سال ۷۸۱ شاه شجاع به عزم تنبیه سارغ عادل (ساری عادل: عادل زرد رنگ) که در حدود سلطانیّه لوای استقلال برافراشته بود حرکت کرد. در اطراف سلطانیّه نخست شاه شجاع غافلگیر شد و سپاه او شکست خورده و پراکنده شدند و خود او از اسب بیفتاد. ملک باورجی از امرای او اسب خود را به او داد و اخی کوچک یکی دیگر از امرای او وی را به مقاومت تشویق کرد. سرانجام در اثر پایداری او سپاه گریخته باز به دور او جمع شدند و سلطانیّه را در حصار گرفتند. سارغ عادل التماس صلح کرد و این التماس مورد قبول یافت و شاه شجاع

از آنجا به شیراز بازگشت.

بعضی وقایع دیگر

سلطان زین‌العابدین که از جانب پدر به حکومت اصفهان منصوب شده بود چون از عهدهٔ این منصب برنمی‌آمد معزول شد و شاه شجاع حکومت اصفهان را به پهلوان خرّم ارزانی داشت و او در حکومت آن دیار باقی بود تا از دنیا رفت. پیرعلی بادِک که از امرای آذربایجان بود از آنجا گریخته متوجه عراق گردید و در گلپایگان به حضور شاه شجاع رسید و شاه شجاع او را نوازش کرد و به ششتر فرستاد. پیرعلی بادِک به ششتر رفت و آن ولایت را در تصرف گرفت و نوکری را به نام «اسلام» به حکومت آنجا گماشت و خود به عراق عرب رفت و بغداد را متصرف شد. سلطان احمد پسر سلطان اویس ایلکانی بر برادر خود سلطان حسین خروج کرد و او را بکشت و در تبریز به سلطنت نشست. شاهزاده شیخ علی پسر سلطان اویس و پیرعلی بادک لشکری جمع کرده و به جنگ سلطان احمد رفتند ولی هر دو شکست خورده و کشته شدند و بغداد به تصرف سلطان احمد درآمد.

شاه منصور پس از مدّتی سرگردانی در مازندران به سلطانیّه رفت و سارغ عادل او را گرفته به زندان انداخت. شاه منصور از زندان گریخت و نزد سلطان احمد رفت و منظور نظر او گردید. «اسلام» که از سوی شاه شجاع حاکم ششتر بود این حادثه را به شاه شجاع گزارش داد. شاه شجاع به تصور آنکه ممکن است سلطان احمد ششتر را به شاه منصور بدهد پهلوان علیشاه مزینانی را به کمک «اسلام» فرستاد. پهلوان خواست «اسلام» را از میان بردارد ولی قضیه برعکس شد و پهلوان علیشاه کشته شد. شاه منصور به ششتر رفت و بر خوزستان مسلّط شد و گاه‌گاهی نیز به لرستان دست‌اندازی می‌کرد. اتابک شمس‌الدّین پشنگ والی لرستان از شاه شجاع یاری خواست. شاه شجاع می‌خواست خود عازم ششتر گردد که از سلطان احمد پیغام آمد که سارغ عادل برادر کوچک او بایزید را در سلطانیّه بر تخت نشانده است و در مملکت فساد می‌کند. شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد و اتابک پشنگ را با خوشی بازگردانید و خود قصد سلطانیّه کرد.

رفتن شاه شجاع به سلطانیّه و لرستان و شوشتر

مفسدان میان شاه شجاع و پسرش سلطان مظفّرالدّین شبلی را به هم زدند و شاه

شجاع چون با پدر خود غدر کرده و او را کور ساخته بود می‌ترسید که فرزندانش نیز با او چنین رفتاری بکنند. پس از آنکه شاه شجاع از شیراز دو منزل بیرون رفت در جمادی‌الاولی سال هفتصد و هشتاد و پنج حکم کرد که سلطان شبلی و امیر مظفر سلغور رشیدی را بگیرند. شبلی را به قلعهٔ اقلید و سرمُق و امیر مظفرالدّین سلغور را به قلعهٔ سفید فرستاد و در عالم مستی حکم کرد که شبلی را کور کنند و امیر مظفر سلغور را بکشند. در آن زمان خواجه جلال‌الدّین تورانشاه در تبریز بود و قاصدی به اردو فرستاده و التماس کرد که پادشاه از جریمهٔ ایشان بگذرد و شاه شجاع درخواست او را پذیرفت. اما پیش از آن شبلی را کور کرده بودند ولی امیر مظفر از قتل رهایی یافت. در این میان وقایع ناگوار دیگری روی داد و مخدومشاه مادر شاه شجاع درگذشت و شاه حسین برادر کوچکتر شاه یحیی نیز وفات کرد.

شاه شجاع روی به سلطانیّه نهاد. سارغ عادل و امیر بایزید هراسان شدند و از در اطاعت درآمدند و شاه شجاع امیر بایزید را با سلطان احمد آشتی داد و سارغ عادل را همراه خود ساخته روانهٔ لر کوچک و ششتر گردید. در حوالی قلعهٔ خرم‌آباد به زور و تهدید دختر ملک عزالدّین لر را خواستگاری کرد و گرفت و روی به ششتر نهاد. چون فصل باران بود و آب رودخانه طغیان‌کرده بود نتوانست با شاه منصور بجنگد و به ناچار با یکدیگر آشتی کردند و هر دو از دو سوی رود یکدیگر را دیده بازگشتند. اتابک پشنگ نیز به اردوی شاه شجاع پیوسته بود و با او قرارداد که در زمانی مناسب به یاری یکدیگر به تصرفت ششتر بروند. شاه شجاع از راه کوه گیلویه و شولستان به شیراز رفت و به عیش و عشرت پرداخت و در باده‌خواری راه افراط پیمود.

مرگ شاه شجاع

شاه شجاع در نتیجهٔ افراط در باده‌پیمایی به بیماری سختی دچار شد و سر به بالین نهاد. اطباء از معالجهٔ او عاجز ماندند و او به مرگ خود یقین کرد و دستور داد تا اسباب تجهیز و تکفین او را با تابوت آماده سازند و ده نفر از حافظان قرآن ملازم او باشند و هر روز یک نوبت به ختم قرآن مجید اشتغال ورزند. امرا و اعیان دو فرقه شدند جمعی جانب پسرش سلطان زین‌العابدین را گرفتند و جمعی در مقام اطاعت سلطان عمادالدّین احمد برادر او برآمدند. شاه شجاع چون این خبر را بشنید سلطان زین‌العابدین را طلب داشت و

او را اندرز داد و بعد سلطان احمد را بخواست. پس از آن به او پیغام داد و توصیه کرد که به جانب کرمان رود و حکومت آنجا را در دست گیرد و سلطان عمادالدّین احمد همان روز متوجه کرمان گردید. پس از آن نامه‌ای به امیر تیمور، که در آن وقت آوازهٔ حملات او همه جا را فراگرفته بود و هر دم بیم آن بود که به فارس و عراق نیز بتازد نوشت و فرزند خود زین‌العابدین و دیگر فرزندانش را به او سفارش کرد و نامه‌ای نیز به سلطان احمد ایلکانی نوشت و رعایت فرزندان خود را به‌او نیز وصیّت‌کرد. پس ازآن وصیتّ کردکه اختیارالدّین حسن قورچی صندوق نعش او را به مدینهٔ منوره نقل کند. وفات شاه شجاع در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سال هفتصد و هشتاد و شش بود. مادهٔ تاریخ وفات او «حیف از شاه شجاع» است. زندگانی او پنجاه‌وسه‌سال‌و دو ماه بود و بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز سلطنت کرد. پس از مرگش پسرش سلطان زین‌العابدین در شیراز به تخت نشست و برادرش عمادالدّین احمد در کرمان مستقر گردید و اصفهانیان شاه یحیی را از یزد خواستند و او بدان ولایت رفته و مدتی در آنجا حکومت کرد. شاه شجاع پادشاهی دلیر و شجاع بود و از بخل و امساک اجتناب می‌کرد و فضلا و علما را احترام می‌گذاشت. خود قرآن را از حفظ داشت و شعر می‌گفت و از او بعضی اشعار عربی و فارسی نقل کرده‌اند. این رباعی از اوست:

جان در طلب وصل تو شیدایی شد   دل در خم گیسوی تو سودایی شد
اندر طلب وصال تو گرد جهان   بیچاره دلم بگشت و هر جایی شد

سلطنت سلطان مجاهدالدّین زین‌العابدین در فارس

سلطان زین‌العابدین پادشاه نیک‌نهاد، نیک‌اعتقاد و شجاع و سخی بود و از طرف مادر سید بود. در آغاز دولت او امیر معزالدّین اصفهان شاه بر کارها مسلّط بود و امراء فقط به او اعتنا داشتند. اوامیرعلاءالدّین‌ایناق وخواجه جلال‌الدّین‌تورانشاه‌راگرفتارومعذّب ساخت و خود به ترتیب ادوات و آلات سلطنت می‌پرداخت و می‌خواست سلطان مهدی پسر شاه شجاع را به سلطنت برگزینند و با والدهٔ او ازدواج کند و به گرمسیر رود و سلطان زین‌العابدین را از میان بردارد. سلطان زین‌العابدین از این معنی آگاه شد و زن او را با بعضی از خواصش فریفت تا او را مسموم کردند و او پس از نوشیدن شربت زهر دو سه روزی زبانش از تکلم باز ماند و روز سوم از دنیا رفت. امیر معزالدّین اصفهان شاه در میان

امرای عراق و فارس و آذربایجان نظیر و عدیل نداشت.

عزیمت شاه یحیی از اصفهان برای تصرّف فارس

نصرت‌الدّین شاه یحیی پس از فوت شاه شجاع عازم اصفهان گردید و آن ولایت را در تصرف آورد. آنگاه با خود اندیشید که زین‌العابدین نوجوان است و از عهدهٔ مملکت‌داری برنمی‌آید. پس نامه‌ها به شیراز فرستاد و خود با لشکرهای یزد و اصفهان عازم شیراز شد. اما جمعی از امرای او از او جدا شدند و او رو به سوی زین‌العابدین نهاد. در روز معرکه امرای فراری به خدمت سلطان زین‌العابدین رسیدند و شاه یحیی که جمعیت خود را کم دید از در صلح درآمد و سلطان زین‌العابدین بنا به درخواست شاه یحیی ابرقوه را به سلطان ابویزید داد. شاه منصور که در ششتر بود می‌خواست به یاری شاه یحیی بشتابد که خبر صلح را شنید و کازرون را غارت کرده بازگشت. سلطان زین‌العابدین به شیراز برگشت و اعیان فارس به استقبالش شتافتند و او را تهنیت گفتند و خواجه حافظ شیرازی غزلی در این‌باره سرود که مطلع آن چنین است:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری — تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری

سلطنت عمادالدّین احمد درکرمان

سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع به وصیّت او عازم کرمان گردید و امیر اختیارالدّین قورچی خزاین و دفاین و کلید قلاع کرمان را به او سپرد و سلطان احمد بر سریر حکومت کرمان نشست و او مردی پاک اعتقاد رقیق‌القلب بود اما تندی بر مزاجش مستولی بود. سلطان زین‌العابدین در شیراز امیر سیورغتمش اوغانی را که در زندان بود آزاد ساخت و به کرمان فرستاد. چون امیر مذکور به گرمسیر رسید اوغانیان به دور او جمع شدند و سر از اطاعت سلطان احمد پیچیدند. سلطان احمد اوغانیان را شکست داد و امیر سیورغتمش در جنگ کشته شد. در این میان مولانا قطب‌الدّین صدر از اردوی تیمور رسید و سلطان احمد را به اطاعت از امیر تیمور دعوت کرد. سلطان احمد دعوت را پذیرفت و خطبه و سکه را به نام امیر تیمور کرد و یکی از معتمدان خود را همراه ایلچیان امیر تیمور نزد او فرستاد و اظهار اطاعت و بندگی کرد.

مخالفت شاه یحیی با سلطان زین‌العابدین بار دیگر

شاه یحیی پس از مصالحه با سلطان زین‌العابدین سلطان ابویزید را به حکم مصالحه با لشکری به ابرقوه فرستاد ولی پهلوان مهذّب که حاکم شهر بود از تسلیم شهر امتناع کرد و لشکر شاه یحیی با سلطان ابویزید به اصفهان بازگشتند. در این هنگام امیر غیاث‌الدّین شول بر سلطان زین‌العابدین عاصی شد زیرا سلطان زین‌العابدین مهمّات مملکتی را به خال خود امیر مجدالدّین مظفّر سپرده بود. امیر غیاث‌الدّین عازم شولستان شد و از آنجا متوجه اصفهان گردید و شاه یحیی را به نقض عهد با سلطان زین‌العابدین برانگیخت. سلطان زین‌العابدین به قصد شاه یحیی بیرون آمد و شاه یحیی تا اصفهان عقب نشست و عاقبت نهانی به امرای سلطان زین‌العابدین کس فرستاد تا او را به بازگشت به شیراز راضی ساختند. مردم اصفهان که به جهت بخل شاه یحیی از او ناراضی بودند او را از اصفهان بیرون کردند و او با حرم و متعلقان روی به یزد نهاد.

آمدن سلطان زین‌العابدین به اصفهان

مردم اصفهان امیرعلی میرمیران را به بشارت نزد سلطان زین‌العابدین فرستادند و سلطان زین‌العابدین روی به اصفهان نهاد و بی‌تحمل رنج جنگ آن شهر را متصرّف شد. پس از آن خال خود امیر مجدالدّین مظفّر را در اصفهان گذاشت و خود به تعقیب سلطان ابویزید که در نطنز بود پرداخت. سلطان ابویزید از نطنز فرار کرد و به لرستان رفت و اتابک لرستان مقدم او را گرامی داشت. سلطان ابویزید پس از مدتی اقامت در لرستان عازم کرمان گردید.

روابط سلطان احمد و سلطان بایزید

سلطان احمد در سال هفتصد و هشتاد و هشت مهتر حسن فراش را به استقبال ابویزید فرستاد. امّا اطرافیان سلطان ابویزید در شهر بابک دست تعدی به مال مردم دراز کردند و سلطان احمد به او دستور داد که از کرمان بیرون رود. این امر به عصیان سلطان ابویزید منجر شد و میان دو برادر جنگ درگرفت. سلطان ابویزید شکست خورد و تسلیم شد. سلطان اَحمد او را به گرفتن قلعهٔ منوجان فرستاد و او پس از تصرّف آن قلعه به خدمت برادر بازگشت و سلطان احمد به عیش و عشرت پرداخت و این چند بیت را انشا کرد:

باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش | کردیم زآفتاب قدح اقتباس عیش
بنشین به خرمی که برآریم بیخ عمر | از سبزه‌زارگلشن‌گردون به داس عیش
بیدار چشمِ بختِ کسی کو زمان گل | داده به جام بادهٔ گلرنگ پاس عیش

آمدن امیر تیمور به عراق و فارس

چنانکه در جلد ششم به تفصیل گفته خواهد شد امیر تیمور در سال ۷۸۸ به سوی اصفهان و فارس حرکت کرد و تمام امرا و سلاطین بجز شاه منصور و سلطان زین‌العابدین به حضور او رفتند و چون خبر رسید که توقتمش‌خان به ماوراءالنّهر حمله کرده است به عجله برای دفع او روی به ماوراءالنّهر نهاد و کرمان را به سلطان احمد و حکومت شیراز را به شاه یحیی و ایالت سیرجان را به سلطان ابواسحاق پسر قطب‌الدّین اویس و ابرقوه را به پهلوان مهذب خراسانی داد.

گرفتاری سلطان زین‌العابدین به دست شاه منصور

سلطان زین‌العابدین که خبر حرکت تیمور را به شیراز شنیده بود به توهّمی بی‌جا از شیراز بیرون شد و به ششتر رفت. شاه منصور او را به شهر درآورد اما در مهمانی به بهانهٔ اینکه سلطان زین‌العابدین دربارهٔ او غدری اندیشیده است او را با همهٔ متعلقان گرفت و دربند کرد. در این میان خبر رسید که تیمور به ماوراءالنّهر بازگشته و شاه یحیی در شیراز حکومت می‌کند. شاه منصور روی به شیراز نهاد و شاه یحیی فرار بر قرار اختیار کرد. شاه منصور بی هیچ منازعی بر تخت حکومت شیراز نشست. شاه یحیی به یزد رفت و به حیله پهلوان مهذب را گرفته از میان برداشت و خزاین و اموال او را منصرّف شد.

رفتن شاه یحیی به کرمان و شکست خوردن او

شاه یحیی از یزد کس به سیرجان فرستاد و سلطان ابواسحاق را بفریفت و او را در قصد به سلطان احمد با خود همراه ساخت. پس از آن به کرمان رفت و سلطان ابواسحاق نیز به او پیوست و روز دوشنبه هفتم جمادی‌الاولی سال ۷۹۲ میان او و سلطان احمد جنگی درگرفت که در آن لشکر یزد و سیرجان مغلوب شدند و شاه‌یحیی به یزد گریخت و سلطان ابواسحاق بناچار تسلیم شد و سلطان احمد بار دیگر او را به حکومت سیرجان فرستاد.

رفتن سلطان زین‌العابدین به اصفهان و عزیمت به شیراز

کسانی که بر سلطان زین‌العابدین در ششتر موکل بودند او را از حبس درآوردند و به اصفهان بردند و او در اصفهان مستقر شد. شاه منصور به مقابلهٔ او رفت و پس از خرابی در اطراف به شیراز بازگشت. در این میان شاه یحیی سلطان زین‌العابدین را تحریک کرد که به اتّفاق سلطان احمد بر ضد شاه منصور قیام کنند. در این هنگام سلطان ابویزید پسر سلطان محمدبن مظفر در شوال هفتصد و نود و دو وفات یافت. او پادشاهی خوب صورت، نیک سیرت بود و شعر هم می‌گفت. این رباعی از اوست:

از واقعه‌ای تـو را خـبر خـواهـم کـرد و آن را به دو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت با مهر تو سر ز خاک برخواهـم کـرد

مدت زندگانی او سی و شش سال بود. پس از آنکه عزاداری او به پایان رسید ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بر جنگ با شاه منصور تحریک کردند. سلطان احمد در دههٔ آخر محرم سال هفتصد و نود و سه عازم سیرجان شد و سلطان زین‌العابدین نیز در آن هنگام برسید و هزارهٔ اوغان نیز به ایشان پیوستند و روی به شیراز نهادند. اما شاه یحیی به وعده وفا نکرد و شاه منصور با لشکری مجهز به مقابلهٔ ایشان شتافت. در حملهٔ اول شاه منصور سلطان زین‌العابدین منهزم شد و کرمانیان نیز فرار کردند. سلطان زین‌العابدین به اصفهان رفت و سلطان احمد روی به کرمان نهاد.

گرفتار شدن سلطان زین‌العابدین و میل کشیدن به چشمان او

شاه منصور پس از غلبه بر شاهزادگان آل مظفّر به جانب اصفهان روان شد. سلطان زین‌العابدین اصفهان را گذاشته به سوی خراسان راه افتاد. در ری موسی جوکار که مرد غداری بود او راگرفت و پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور دستور داد تا چشمان او را میل کشیدند. پس از آن به یزد رفت و دست به غارت گشود و از آنجا به کرمان رفت و از سلطان احمد برای جنگ با امیر تیمور یاری خواست. سلطان احمد پاسخ رد داد و شاه منصور اطراف کرمان را غارت کرد و به شیراز رفت و از آنجا متوجّه یزد گردید. درمحاصرهٔ یزد یکی از امرای شاه منصور به نام گرگین کشته شد و او بناچار پس از غارت اطراف یزد به شیراز بازگشت. در همین اوقات بود که اخبار حرکت امیر تیمور به سوی عراق در همه جا پیچید.

حرکت امیر تیمور به سوی فارس

چنانکه در جلد ششم این کتاب خواهد آمد تیمور پس از آنکه خیالش از سوی ماوراءالنّهر آسوده شد به قصد عراق و فارس برای بار دوم حرکت کرد. پسر خود امیرزاده محمّد سلطان را از همدان به کردستان فرستاد و قرار نهاد تا در دزفول (دزپُل) به او بپیوندد. پسر دیگرش عمر شیخ را به قم و ساوه فرستاد و گفت که از آنجا به خوزستان برود و در ششتر به او بپیوندد. خود تیمور پس از تصرّف ولایت لر کوچک به دزفول و از آنجا به ششتر رفت و از راه بهبهان عازم قلعهٔ سفید گردید. پس از محاصره و تصرف قلعهٔ سفید سلطان زین‌العابدین راکه به امر شاه منصور کور شده و در آنجا محبوس بود پیش خود طلبید وگفت که انتقام او را از منصور خواهد گرفت. شاه منصور از شنیدن خبر تیمور از شیراز بیرون شد و تا پل فسا رفت. در آنجا به جهت سرزنش مردمان باز برگشت و به شیراز رفت و تصمیم به جنگ با تیمور گرفت. در جنگ با تیمور شاه منصور شجاعت و مردانگی زیاد از خود ظاهر ساخت و حملات پی‌درپی کرد و پس از نبردی سخت و دلیرانه در میدان جنگ کشته شد. تیمور پس از این پیروزی شیراز را در تصرّف آورد و در آنجا پادشاهان خاندان مظفر یعنی عمادالدّین سلطان احمد و سلطان مهدی پسر شاه شجاع از کرمان و نصرت‌الدّین شاه یحیی با فرزندانش معزالدّین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابواسحاق از سیرجان پیش او رفتند. تیمور فرمود تا همه را گرفته دربند آوردند و فارس را به پسرش عمر شیخ بهادر وکرمان را به امیر ایدکو برلاس داد. سلطان شبلی و سلطان زین‌العابدین پسران شاه شجاع راکه کور شده بودند به سمرقند کوچانید و در حق ایشان سیورغال مقرر فرمود وگفت: «اگر چه این مردم دستگیر نابینایان نشدند اما نابینایی دستگیر ایشان گردید» و ایشان باقی عمر را در سمرقند گذرانیدند. پس از آن در موضع قومشه یا ماهیار دستور داد که بقیهٔ خاندان آل‌مظفر را از خرد و بزرگ به قتل رسانیدند و این در هفتم رجب سال هفتصد و نود و پنج بود. امیر علاءالدّین ایناق در واقعهٔ شاه منصور گوید:

شهریار عصر منصور آنکه او — در زمین ملک تخم داد کِشت
ملک هِشت از دار دنیا چون برفت — لاجرم تاریخ او شد «مُلکْ هِشْت»

اتابکان

راویان اخبار گویند که بعضی از امرای سلجوقی فرزندان خود را به امیران اطراف می‌سپردند و این امیران را لقب «اتابک» می‌دادند. اتابکان بعضی از ولایات در حکومتهای خود استقلالی به هم رساندند و حکومت را به فرزندان خود منتقل ساختند. در اینجا احوال اتابکان هر ناحیه ذکر خواهد شد و چون بعضی از اتابکان موصل به درجات و مقامات بزرگ رسیده‌اند و بر شام و مصر مستولی شده‌اند ذکر ایشان را بر اتابکان دیگر مقدم می‌داریم.

۱ـ اتابکان موصل

عمادالدّین زنگی‌بن آق سنقر

سلطان محمودبن محمّدبن ملکشاه سلجوقی در سال پانصد و بیست و یک شحنگی عراق را به عمادالدّین زنگی‌بن آق سنقر داد و او این شغل را به خوبی اداره کرد. چون در سال پانصد و بیست و دو صاحب موصل وفات یافت حکومت آن ولایت بر منصب سابق او علاوه شد. او پس از ضبط موصل روی به جانب شام نهاد و حلب را در تصرّف آورد. در سال پانصد و بیست و چهار فرنگیان (صلیبی) را که به شام آمده بودند شکست داد و در سال پانصد و بیست و نه دمشق را محاصره کرد. پس از آن دیار بکر و کردستان را به تصرّف درآورد و در سال پانصد و چهل و یک[1] به دست غلامان خود کشته شد. او را به همین جهت اتابک شهید می‌گویند.

۱ـ در نسخ چاپی: «اربع و اربعین و خمس مائة». من روایت ابن‌الاثیر را که مورّخ این خاندان بوده است ترجیح دادم.

نورالدین محمودبن عمادالدین زنگی

نورالدین محمود پس از کشته شدن پدرش بر حلب و حمص و حماة استیلا یافت. و در سال پانصد وچهل وچهار سنجار را بگرفت و درسال پانصدوچهل ونه دمشق را متصرّف گردید و قدرت او تا به آنجا رسید که العاضد آخرین خلیفهٔ فاطمی در مصر جهت دفع فرنگیان (صلیبی) از او استمداد کرد و نورالدین اسدالدین شیرکوه نایب خود را به آنجا فرستاد و او شرّ فرنگ را از سر مسلمانان دفع کرد و به شام مراجعت نمود. پس از آن بار دیگر نورالدین اسدالدین شیرکوه و برادرزادهٔ او صلاح‌الدین را به مصر فرستاد و آن مملکت از خلفای فاطمی به صلاح‌الدین‌بن نجم‌الدّین ایوب منتقل گردید و مدّتها در تصرف صلاح‌الدّین و فرزندان او باقی ماند. نورالدّین روز چهارشنبه یازدهم شوّال سال پانصد و شصت و نه وفات یافت.

الملک الصالح اسماعیل‌بن نورالدّین محمود

او در روز وفات پدر یازده ساله بود. اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح‌الدّین یوسف نخست در مصر خطبه به نام او خواند همچنانکه به نام پدرش خوانده بود. اما[۲] پس از آن قصد دمشق کرد و الملک الصالح به حلب رفت و مرکز دولت را خالی گذاشت. الملک الصالح در پانصد و هفتاد و هفت بیمار شد و وصیّت کرد که ملک حلب را تسلیم پسر عمش عزالدّین مسعود کنند. بعضی از امرا به او گفتند که عمادالدّین زنگی نیز پسر عم تست و خواهر تو در خانهٔ او است و او فقط ولایت سنجار را دارد در حالی که حکم عزالدّین مسعود از کنار فرات تا همدان جاری است. جواب داد می‌ترسم که عمادالدین از عهدهٔ مملکت‌داری برنیاید و رعایا در زحمت و مشقت افتند. الملک‌الصالح نوزده سال عمر کرد و مدت حکومتش هشت سال بود.

سیف‌الدّین غازی و قطب‌الدّین مودود

پس از مرگ عمادالدّین آق سنقر سیف‌الدین غازی به صوابدید برادرش نورالدّین محمود ولایات دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط کرد و در سال

۲ـ به گفتهٔ ابن‌الاثیر پس از رفتن الملک‌الصالح به حلب امرای دمشق از صلاح‌الدین خواستند تا به دمشق برود.

پانصد و پنجاه و یک[۳] وفات یافت و برادرش قطب‌الدّین مودود به جای او بنشست. قطب‌الدّین در سال پانصد و شصت و پنج وفات یافت و او هرچند پسر بزرگتر خود عمادالدّین زنگی را ولیعهد خود کرد اما ارکان دولتش با پسر کوچک اوسیف‌الدّین غازی بیعت کردند.

سیف‌الدّین غازی پسر قطب‌الدّین مودود

او بعد از مرگ پدر در موصل به حکومت نشست و برادرش عمادالدّین زنگی پسر قطب‌الدین مودود گریخت و پیش عمش نورالدّین محمود در شام رفت. نورالدّین شهر سنجار را به عمادالدّین داد. سیف‌الدّین غازی در سال ۵۷۶ از دنیا رفت.

عزالدّین مسعود پسر قطب‌الدین مودود

پس از فوت برادر متصدی حکومت گردید و پس از وفات الملک الصالح بر حلب نیز مستولی شد. پس از آن به درخواست عمادالدّین زنگی حلب را به او واگذاشت و سنجار را در عوض آن گرفت. در سال پانصد و هفتاد و هشت صلاح‌الدّین با لشکری فراوان از فرات گذشت و متوجه موصل گردید ولی از تسخیر آن عاجز ماند و به سنجار رفت و آن شهر را متصرف شد و از راه حرّان به مصر[۴] بازگشت. در سال بعد باز لشکر کشید و آمِد را بگرفت و حلب را نیز گرفت و مجاهدالدّین نایب عزالدّین مسعود را اسیر کرد[۵] و با خود به مصر برد. شمس‌الدّین پهلوان صاحب همدان کس به مصر فرستاد و شفاعت او کرد و صلاح‌الدّین بند از پای مجاهدالدّین برگرفت. صلاح‌الدّین بار دیگر در سال پانصد و هشتاد و یک لشکر کشید و میّافارقین و اخلاط را بگرفت و با اتابک عزالدّین مسعود صلح کرد. صلاح‌الدّین در سال پانصد و هشتاد و هشت[۶] وفات یافت و عزالدّین مسعود با

۳ـ به روایت ابن‌الاثیر وفات سیف‌الدین غازی در سال پانصد و چهل و چهار بوده است.

۴ـ صلاح‌الدین در پنجم محرم سال پانصد و هفتاد و هشت از مصر به قصد بلاد شام بیرون رفت و در همین سفر بود که از فرات گذشت و به موصل حمله کرد. به گفتهٔ مورخان صلاح‌الدین دیگر به مصر باز نگشت و در شام و فلسطین مشغول جنگ با صلیبیان بود تا در سال پانصد و هشتاد و نُه وفات یافت.

۵ـ مجاهدالدین قایماز را خود عزالدین مسعود در بند کرد و به شفاعت شمس‌الدین پهلوان آزاد ساخت (ابن‌الاثیر، حوادث ۵۸۰).

۶ـ وفات صلاح‌الدین در سال پانصد و هشتاد و نُه بوده است (ابن‌الاثیر، حوادث سال مذکور).

شنیدن این خبر از موصل به شام حرکت کرد و در میان راه بازگشت و در بیست و نهم شعبان سال مذکور درگذشت.

نورالدّین ارسلانشاه پسر مسعوُد

میان او و برادرزاده‌اش قطب‌الدّین محمّد پسر عمادالدّین زنگی قریب به دو سال نزاع بود. پس از آن با یکدیگر اتفاق کردند. در سال پانصد و نود و پنج الملک العادل ابوبکربن ایوب قطب‌الدّین مودود را به سوی خود کشانید. پس از آن درجنگی‌که میان الملک الاشرف موسی پسر المک العادل و متفقینش با نورالدّین روی داد نورالدّین شکست خورد و به موصل گریخت. در سال ششصد و پنج میان الملک العادل و نورالدّین صلح شد و عادل دختر او را برای پسر خود گرفت. نورالدّین ارسلانشاه در سال ششصد و هفت وفات یافت مدّت حکومت او هفده[۷] سال و یازده ماه بود.

الملک القاهر عزالدّین مسعودبن نورالدّین ارسلانشاه

ارسلانشاه در ایام مرض پسر بزرگتر خود الملک القاهر عزالدّین مسعود را ولی‌عهد خود کرد و چند قلعه را به پسر کوچکترش عمادالدّین زنگی داد و بدرالدّین لؤلؤ را به محافظت فرزندان و تدبیر امور ایشان تعیین کرد. الملک القاهر اندکی پس از پدر وفات یافت و ایالت موصل بر بدرالدّین لؤلؤ قرار گرفت و او مدتی مدید حکومت کرد. عاقبتِ کار او در بیان احوال هولاگوخان مرقوم خواهد شد.

۷ـ در متن: «یازده سال و هفت ماه» و آن اشتباه است.

۴ـ اتابکان آذربایجان

اتابک ایلدگز

گویند در ولایت قبچاق رسم چنان بود که هرکس در یک معامله چهل غلام می‌خرید بهای یک غلام را کسر می‌کردند و از مشتری نمی‌گرفتند در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی به آن ولایت رفت و چهل غلام بخرید که از آن جمله یکی ایلدگز بود. فروشنده بهای ایلدگز را در حساب مشتری نیاورد و از او نگرفت. بازرگان با طایفه‌ای از تجّار غلامان را در ارابه‌ها نشانده از دشت قبچاق بازگشتند. چون هوا گرم بود کاروان شبها قطع مسافت می‌کرد. اتفاقاً شبی ایلدگز که غلامی خردسال بود به جهت غلبهٔ خواب دو بار از ارابه بیفتاد و بازرگان او را باز بر ارابه نشاند. نوبت سوم باز ایلدگز از ارابه بیفتاد و بازرگان چون در برابر او بهایی نپرداخته بود و ایلدگز از جمال بی‌بهره بود او را به حال خود گذاشت و به راه افتاد. ایلدگز از خواب بیدار شد و خود را تنها یافت اما پی کاروان را گرفت و خود را به بازرگان رسانید و بازرگان در شگفت شد که چگونه با همهٔ خردسالی آن همه راه را طی کرده است. چون بازرگان به عراق رسید غلامان را به خدمت وزیر سلطان مسعود برد و نایب وزیر همهٔ غلامان را بجز ایلدگز بپسندید و خرید. ایلدگز در گریه شد و گفت: «اگر آن غلامان را برای هوای دل بخریدی مرا نیز از برای رضای خداوند عادل بخر». وزیر چون این سخن بشنید فرمود تا او را نیز بخریدند. ایلدگز توانست اعتماد وزیر را به خود جلب کند. پس از آنکه فداییان وزیر را بکشتند همهٔ دارایی او به سلطان مسعود منتقل شد و سلطان فرمود تا ایلدگز را تربیت کنند و به او آداب اسب‌سواری یاد دهند. ایلدگز در اندک مدّتی آثار شهامت از خود ظاهر کرد. پس از آن در سلک غلامان مطبخ درآمد. در آن زمان به جهت زیادی گوشت بعضی از اعضای گوسفند مانند سر و چرب روده و غیره را دور می‌ریختند. خوانسالار چند روزی از درگاه سلطان غایب شد و ایلدگز به ترتیب طعام و پختن آن مأمور گردید و گفت تا سر و دل و رودهٔ گوسفندان بیرون نریختند و از آن غذاهای لذیذ درست کردند. چون خوانسالار برگشت و

این امر از ایلدگز بدید در شگفت ماند و آن را به سلطان باز گفت. نام ایلدگز بلند شد و خاتون سلطان مادر طغرل به او نظر عنایت افگند و کارهای او را در نظر سلطان جلوه داد و پیوسته به او می‌گفت که به ایلدگز مأموریتی جنگی بدهد. سلطان مسعود ایلدگز را با سپاهی به ارّان فرستاد و او در اندک مدتی بر همهٔ ارّان و گنجه و شروان و باکو استیلا یافت و با سپاهی و رعیت چنان زندگی کرد که همه محبت او را در دل جای دادند و هر چه مقامش بالاتر می‌رفت بر تواضعش می‌افزود. سلطان مسعود در اواخر زندگیش روزی به شکار رفت. شیری از بیشه بیرون آمد و روی به سلطان نهاد و خود را بر اسب زد. سلطان مسعود از اسب بر زمین افتاد و رنجور گردید. اسفهسالار اسعد اصفهانی با آن شیر درآویخته و او را بکشت. خلیفهٔ عباسی چون با سلطان صفایی نداشت طبیبان خود را اغوا کرد که در معالجهٔ او خیانت کنند. بیماری او روز به روز بیشتر شد. مادر طغرل سلطان را جهت تغییر آب و هوا به همدان برد ولی او از آن رنج جان نبرد و امرای او متفرق شدند: پلاس پوش به مراغه و شیرگیر به اهر و قایماز به قم رفتند. ایلدگز که از همهٔ امیران قویتر بود به اتفاق باقی امرا طغرل پسر مسعود را از رویین دژ درآوردو بـر تخـت شاهی نشاند و مادر او را بزنی بگرفت و رتق و فتق امور مملکت به دست ایلدگز افتاد. ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت بردارد و پسر او ارسلان را بر تخت نشاند اما از خوف مادر طغرل این نقشه عملی نمی‌شد. پس از مرگ مادر طغرل ایلدگز طغرل را گرفته به قلعه‌ای فرستاد و ارسلان پسر طغرل را از تکریت آورد و مادر او خاتون را بزنی گرفت و عاقبت کار طغرل معلوم نشد[۱].

راقم حروف (مؤلف روضةالصّفا) گوید: اینکه اتابک شمس‌الدّین ایلدگز طغرل را بر سریر سلطنت نشاند و بعد او را بگرفت مخالف قول همهٔ مورخان است. آنچه مورخان بر آن اتفاق دارند این است که ایلدگز مادر سلطان ارسلان بن طغرل را در حبالهٔ نکاح آورد و ارسلان را به حکومت بنشاند و جهان پهلوان اتابک محمّد و قزل‌ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند. پس از آنکه اتابک ایلدگز مادر سلطان را بخواست امرای اطراف سر بر خط فرمان او نهادند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات دست در کمر زده پیش تخت سلطان ارسلان بایستادی و ارسلان بی‌صلاحدید او به هیچ کاری اقدام نکردی. اتابک ایلدگز

۱ـ در این روایت که خود مؤلّف روضةالصفا نیز آن را قبول ندارد میان اعمال ایلدگز و قزل ارسلان خلطی روی داده است (رجوع شود به «اخبارالدّولةالسلجوقیّه» (ص ۱۸۰).

چند نوبت در رکاب ارسلان با مخالفان او مانند اتابک پلاس پوش و اینانج و ملوک گُرج مصاف داد و همه را منهزم گردانید. بعضی از مورخان گفته‌اند که اتابک ایلدگز در حمله به گرجستان رنجور شد و وبایی عظیم در لشکر او افتاد و او ناگزیر بازگشت. چون به نخچوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان پس از او به همدان رفت و در آنجا درگذشت. در «تاریخ گزیده» مسطور است که در سال پانصد و شصت و هشت والدهٔ ملک ارسلان رحلت کرد و در همان ماه اتابک ایلدگز درگذشت. قاضی رکن‌الدّین خویی [۲] در این معنی گوید:

دردا کـه زمـانه را نکـو خـواه بـرفت | وندر پی او چو شمس دین شاه بـرفت
در گردش چـرخ کس نـداده‌ست نشـان | در پانصد سال آنچه در ایـن مـاه بـرفت

جهان پهلوان اتابک محمد پسر اتابک ایلدگز

او پس از فوت سلطان ارسلان‌بن طغرل پسرش طغرل‌بن ارسلان را که در نخچوان بود بر تخت نشانید و خود زمام حکومت را در دست گرفت و برادرش قزل‌ارسلان را به حکومت آذربایجان منصوب کرد و اساس ملک را چنان استوار ساخت که پادشاهان شرق و غرب از او حسابها گرفتند. وفات او در سال پانصد و هشتاد و دو بود. از او چهار پسر ماند: اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج و میرمیران و اوزبک پهلوان. ابوبکر و اوزبک از کنیزی متولد شده بودند و قتلغ اینانج و میرمیران از قتیبه خاتون دختر امیر اینانج.

اتابک قزل‌ارسلان

پس از فوت اتابک محمّد زنش قتیبه خاتون می‌خواست زن سلطان طغرل بشود و پسر خود قتلغ اینانج را امیرالامرا کند. ولی قزل‌ارسلان پیش‌دستی کرد و قتیبه خاتون را به ازدواج خود درآورد و چون میل به غلامان داشت بیش از یک شب با او هم بستر نشد. قزل‌ارسلان به پسران اتابک محمد بی‌اعتنا بود و ایشان را جزو غلامان خود می‌شمرد و سلطان طغرل را نیز با وجود او قدرتی نبود. ظهیرک سنکلابادی که از برکشیدگان اتابک محمّد و مردی حیله‌باز بود از سطوت قزل‌ارسلان اندیشناک بود و سلطان طغرل را برمی‌انگیخت و او را از قزل‌ارسلان بیم می‌داد تا آنکه او را وادار ساخت به حسام‌الدّین اردشیر پادشاه مازندران ملتجی شود. طغرل سخن او را کار بست و به مازندران رفت اما

۲ـ در نسخ چاپی: «جوینی» اصلاح از «تاریخ گزیده».

قزل‌ارسلان رسولی برای عقد پیمان دوستی نزد حسام‌الدّین اردشیر فرستاد. طغرل بیمناک شد و به حدود دامغان رفت و در پای گردکوه خرابی بسیار کرد. در این میان قزل‌ارسلان به جهت حملهٔ گرجیان به آذربایجان و اران متوجه آن طرف شد و سلطان طغرل به عراق بازگشت و میان او و قزل‌ارسلان وقایع زیادی روی داد. در آخر عهد او خلیفه منشور سلطنت به نام او فرستاد و قزل‌ارسلان را از این معنی عُجْب و پندار در دماغ راه یافت و در همان چند روز بر دست فداییان[۳] کشته شد.

اتابک نصرت‌الدّین ابوبکر پسر اتابک محمّد

او پس از کشته شدن عمش قزل‌ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست و قتلغ اینانج بر عراق مسلّط شد. در این میان سلطان طغرل از قلعه‌ای که محبوس بود بیرون آمد و به عراق رفت و قتیبه خاتون را بخواست. قتلغ اینانج با برادرش نصرت‌الدّین ابوبکر بر سر ملک به نزاع برخاست و برادران در یک ماه چهار بار جنگ کردند که در جمیع آنها غلبه با ابوبکر بود.

قتلغ اینانج پسر اتابک محمّد

چون سلطان طغرل قتیبه خاتون مادر قتلغ اینانج را بزنی گرفت پسر و مادر با هم اتفاق کردند و خواستند زهر در طعام سلطان کنند. چون طعام حاضر شد سلطان فرمود تا قتیبه خاتون آن طعام مسموم را تناول کرد و او از آن زهر هلاک شد. سلطان طغرل قتلغ اینانج را در حبس کرد و پس از چندی به شفاعت بعضی از ارکان دولت او را آزاد ساخت. قتلغ اینانج پیش خوارزمشاه رفت و او را برای جنگ با طغرل بـه عـراق آورد و چنـانکه در شرح احوال سلجوقیان گفته شد طغرل در معرکه به قتل رسید. کفران نعمت شامل احوال قتلغ اینانج گردید و او به دست یکی از امرای خوارزمشاه کشته شد.

۳ـ به گفتهٔ ابن‌الاثیر قاتل او معلوم نشد و ظنّ به دربان او بردند. (حوادث سال ۵۸۷). مؤلف «اخبارالدّولة السلجوقیة» (ص ۱۸۱) گوید که چون قزل‌ارسلان را میل به غلامان بود خاتون او بعضی از غلامـان را برانگیخت تا او را در حال مستی کشتند.

۳ـ اتابکان فارس

می‌گویند در زمانهای پیشین جمعی از امرای ترکمان در اثر سوء رفتار پادشاه خود با پنجاه هزار سوار از وطن خود بیرون رفته در اطراف عالم پراکنده شدند و از آن جمله امیری سلغور نام با خدم و حشم به خراسان رفت و پس از استیلای سلجوقیان به خدمت ایشان شتافت و به منصب حاجبی برگزیده گردید. فرزندان او به سوی فارس رفتند و در میان آن ولایت و خوزستان و لرستان و کوه‌گیلویه که عرصه‌ای وسیع است رحل اقامت انداختند و مودود پسر سنقر دم از اطاعت سلجوقیان می‌زد و اولاد خود را به خدمت ایشان می‌فرستاد. از زمان دیلمیان تاظهورسلغوریان هفت‌تن‌درفارس حکومت‌کرده‌اندکه شش تن ایشان از گماشتگان سلجوقیان بوده‌اند بدین ترتیب: چون الب‌ارسلان فارس را در تصرف آورد آن را به مقاطعه و ضمان به فضلویهٔ شبانکاره‌ای داد. پس از آنکه فضلویه عصیان‌کرد‌خواجه‌نظام‌الملک‌او رابگرفت و رکن‌الدّین‌خمارتگین‌به‌جای او والی آن ولایت گردید. رباطی که میان خوار و ری بوده است او ساخته است. پس از آن اتابک چاولی به جای او منصوب گردید و قلع و قمع سرکشان شبانکاره به سعی او میسر گردید. پس از چاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار شد و او مدرسه‌ای در شیراز ساخت و اسباب و املاک فراوان بر آن وقف کرد و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخت که اثر آن تاکنون (زمان مؤلف روضة‌الصفا) باقی است و به تخت قراجه مشهور است. اتابک قراجه بر در همدان کشته شد و پس از او اتابک منکوبرس والی فارس گردید و او در جوار مزار ام‌کلثوم مدرسه‌ای بنا کرد که مرقد او در آنجا است و خاتون او زبیده زنی عالی همت بود. پس از او اتابک بوزآبه متصدی حکومت گردید و او به صدق و انصاف متصف بود. پس از کشته شدن بوزآبه ملکشاه پسر سلطان محمّد (پسر سلطان محمود پسر سلطان مسعود پسر سلطان محمّد پسر ملکشاه سلجوقی) بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یک سال از حکومت او سپری شد اتابک سنقربن مودود بر او خروج کرد.

اتابک مظفرالدّین سنقر پسر مودود سلغوری

چون دولت آل‌سلجوق رو به ضعف نهاد اتابک سنقر پسر مودودسلغوری بر ملکشاه پسر سلطان محمد خروج کرد و ملکشاه از او شکست خورد. سنقر به حکومت فارس رسید و چند بار با اتابک شوٌمله حاکم خوزستان جنگید و عاقبت او را چنان شکست داد که خیال منازعت از سر به در کرد. اتابک سنقر در شیراز خانقاهی و مسجدی با مناره‌ای بلند بساخت و پس از سیزده سال حکومت از جهان رفت.

اتابک مظفّرالدّین زنگی پسر مودود

او در مرگ برادرش غایب بود. شوهر خواهرش به نام سابق که رباط سابقی بیضا به او منسوب است با الب‌ارسلان که از جملهٔ سلغوریان بود در ملک او طمع کردند. زنگی با ایشان جنگید و هر دو را هلاک ساخت. بر خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف که موضعی مختصر بود چند گز افزود و آن را تعمیر کرد و املاک خوبی بر آن وقف کرد. پس از او اتابک ابوبکر در تجدید بنای آن بقعه کوشید و پس از اتمام آن به صوابدید یکی از شیوخ شیراز در آنجا نماز جمعه خواند. پس از آن قتلغ‌بن ملکٌ خاتونِ شیخ ابواسحاق اینجو عمارت اتابکان خراب کرد و سه گنبد رفیع متصل به یکدیگر بر آن بنا نهاد. اتابک مظفرالدّین زنگی چهارده سال حکومت کرد و در سال ۵۷۱ وفات یافت.

اتابک مظفرالدّین تکله پسر زنگی

پس از پدر وارث تخت و تاج گشت. خواجه امین‌الدّین کازرونی وزیر صایب تدبیر اوَ بود و به قرب مسجد جامع عتیق خانقاهی و مدرسه‌ای ساخت. در ایام حکومت او اتابک پهلوان محمّد پسر ایلدگز لشکر به شیراز کشید و در آن شهر قتل و غارت کرد. اتابک تکله پس از بیست‌سال حکومت در سال پانصد و نود و یک درگذشت.

مظفرالدّین طغرل پسر اتابک سنقر

پادشاهی هنرمند هنرپرور بود. چند بار با اتابک تکله جنگید و عاقبت تکله او را گرفت و چشمانش را میل کشید و پس از آن او را بکشت.[1]

۱ـ در بعضی از تواریخ آمده است که طغرل پسر اتابک سنقر پس از تکله بر تخت شاهی نشست و سعدبن زنگی بر او خروج کرد و او را گرفت و محبوس ساخت «جامع‌الدّول منجم‌باشی، ذیل اتابکان سلغری».

اتابک مظفرالدّین ابوشجاع سعدبن زنگی

پادشاهی کریم و شجاع بود. وزیر او در آغاز رکن‌الدّین صلاح کرمانی بود و پس از او عمیدالدّین ابونصربن اسعد به وزارت او رسید و او مردی عالم بود و شعر نیکو می‌گفت. وقتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمّد خوارزمشاه فرستاد. خوارزمشاه عمیدالدّین اسعد را منظور نظرخودگردانید واو رادرمجالس بزم‌خود حاضر می‌کرد. روزی سلطان در حالت سرخوشی این بیت بگفت:

در رزم چون آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

و از عمیدالدّین خواست که بیت دوم را او بگوید. عمیدالدّین بر بدیهه گفت:

از حضرت ما برند انصاف به شام و ز هیبت ما برند زنّار به روم

سلطان عمیدالدّین را ستایشها کرد و آن روز بر ساز این ترانه شراب خورد.

اتابک سعد در سال ششصد و چهارده با هفتصد سوار تا حدود ری عنان ریز برفت و آن هنگامی بود که سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی فراوان عازم بغداد بود. اتابک سعد با آن مقدار مردم کم که با او بود خود را بر لشکر سلطان زد. خوارزمشاه از مشاهدهٔ تهور او در شگفت ماند و فرمود که دست به خون او نیالایند و او را زنده به دست آورند. در این میان اتابک از اسب بر زمین افتاد و او راگرفته پیش خوارزمشاه بردند. خوارزمشاه از علت تهور و جسارت او پرسید و او زمین خدمت بوسید و گفت که نمی‌دانسته است این لشکر تعلق به خوارزمشاه دارد. خوارزمشاه را حسن هیأت و لطف گفتار او پسند آمد و او را در خرگاهی بنشاند و فرمود تا خیمه و بارگاه و ظروف مجلس بزم و مطبخ و دیگر مایحتاج پیش او برند. اتابک آن همه را بر امرای خاص سلطان قسمت کرد و خوارزمشاه از علو همت او تعجبها کرد و او را در مجلس بزم همنشین خود ساخت. ملک زوزن واسطه شد که اتابک سعد دختر خود ملکه خاتون را به سلطان جلال‌الدّین پسر خوارزمشاه بدهد و پسر خود زنگی را به حضور بفرستد و هر سال یک سوم درآمد فارس را به خزانهٔ خوارزمشاه ارسال کند و دو قلعهٔ اصطخر و اشکنوان را به گماشتگان سلطان بسپارد. پس از آن اتابک سعد رخصت انصراف یافت. اما ابوبکر پسر او از این معاهده ناراضی شد و با خواص خود قرار داد که در حین مقابله با خوارزمیان بر ایشان بتازند. ابوبکربن سعد با این قرار از شیراز بیرون آمد و چون به گردنهٔ مابین رسیدند ابوبکر جمعی را در پشت گردنه مأمور ساخت تا هر یک از خوارزمیان راکه از آن پشته به پایین می‌آمدند به قتل برسانند و با این

قرار قریب صد تن از خوارزمیان را کشتند. خوارزمیان پنداشتند که نقض عهدی در میان است ولی اتابک سعد ایشان را تسکین داد و روی به پسر نهاد تا علت این واقعه را معلوم کند. ابوبکر به هنگام ملاقات با پدر با شمشیر زخمی بر پدر زد و اتابک به حبس فرزند در قلعهٔ اصطخر فرمان داد و خود به شیراز رفت و دختر را با تجمل تمام فرستاد. پس از آن در شیراز بارویی استوار برافراشت و مسجد جامع جدید را وسعت داد و مستغلات فراوان بر آن وقف کرد. وفات او در سال ششصد و بیست و سه بود.

اتابک مظفرالدّین قتلغ‌خان، ابوبکربن سعد

او پادشاهی پاک اعتقاد و صایب تدبیر بود. در زمان او بسیاری از جزایر و سواحل خلیج فارس مانند قطیف و بحرین به تصرف او درآمد. خانقاهها و مساجد و مدارس را تعمیر کرد و مستغلات زیاد بر آن وقف نمود و دارالشفایی بساخت و اطبای حاذق مأمور آن کرد و از غایت حزم و دوراندیشی برادر خود تهمتن را با تحف و هدایا به خدمت اوگتای قاآن فرستاد و اظهار اطاعت کرد. قاآن یرلیغ حکومت فارس را با لقب قتلغ خانی به او عطا کرد و با این عمل ملک فارس از تعرض لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند چنانکه شحنگان مغول را که برای اخذ باج و مال به فارس می‌آمدند منزلشان را در بیرون شیراز تعیین می‌کرد و هیچ یک را به درون شهر راه نمی‌داد و نمی‌گذاشت کسی از مردم با ایشان ملاقات کند تا بر احوال ملک اطلاع یابند. و چون هولاگو به فرمان منکوقاآن جهت تسخیر ممالک غربی به ماوراءالنّهر رسید اتابک سلجوقشاه را با باری سنگین پیش او فرستاد و سلجوقشاه درکنار رود آمویه با هولاگوخان ملاقات کرد و نوازش یافت. پس از آنکه هولاگوخان دژهای ملاحده را گشود اتابک پسر خود سعد را به رسم تهنیت به اردوی او فرستاد. هنگامی که هولاگو عازم فتح بغداد گردید اتابک برادرزادهٔ خود محمّد را با طایفه‌ای از لشکریان روانهٔ اردوگردانید. اتابک سعد پس از فتح بغداد به فرمودهٔ پدر به خدمت هولاگو رفت. اتابک ابوبکر در پنجم جمادی‌الاخری سال پانصد و پنجاه و هشت درگذشت. پسرش اتابک سعد که از بغداد مراجعت می‌کرد در راه بیمار شد و در این میان خبر مرگ پدر را به او دادند و او نیز از دنیا رفت. فاصله میان فوت پدر و پسر دوازده روز بود.

اتابک محمّد پسر سعد پسر اتابک ابوبکر

چون اتابک سعد پسر ابوبکر پیش از آنکه به سلطنت برسد از دنیا رفت بزرگان شیراز پسرش اتابک محمّد راکه هنوز خردسال بود به پادشاهی برداشتند. مادرش ترکان خاتون که زنی پر مکر و با تدبیر بود تدبیر امور مملکت را به دست گرفت. ترکان خاتون از روی دوراندیشی وزیر خود خواجه نظام‌الدّین ابوبکر را با تحف و هدایا به دربار هولاگوخان فرستاد و اظهار اطاعت کرد و ایلخان منشور حکومت فارس را به نام اتابک محمّد صادر کرد. اتابک محمّد پس از دو سال و هفت ماه سلطنت روزی‌ازبام قصر بیفتاد و هلاک شد. ترکان خاتون با مشورت امرا حکومت فارس را به محمّدشاه پسر سلغورشاه داد.

محمّد شاه پسر سلغورشاه پسر اتابک سعد

محمّد شاه پادشاهی دلیر و با جرأت بود و در واقعهٔ بغداد ملازم هولاگوخان بود. چون بر مسند حکومت نشست به عیش و خوش‌گذرانی پرداخت و به باده گساری مشغول گردید. برادر بزرگترش سلجوقشاه که در قلعهٔ اصطخر محبوس بود نامه‌ای به او نوشت و تقاضای رهایی خودکرد و این رباعی را در آن مندرج ساخت:

درد و غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزارگونه بازی دارد

و نیز این دو بیت را از حبسیات جمال‌الدّین خجندی در نامه نوشت:

کی باشد از این تنگ برون آمدنم نامی است از این ننگ برون آمدنم
گویی مگر از سنگ برون می‌آید پروانهٔ از سنگ برون آمدنم

اما او به این نامه التفاتی نکرد و مهر برادری را فراموش کرد. محمدشاه مردی سفاک و بی‌رحم بود و اگر چه دختر ترکان خاتون راگرفته بود به او اعتنایی نداشت. در این میان هولاگوخان محمدشاه و ترکان خاتون را به اردو احضار کرد. اما محمّدشاه در رفتن تعلل می‌نمود تا آنکه ترکان خاتون او راگرفته به اردوی هولاگو فرستاد و عرضه داشت که او از عهدهٔ مملکت‌داری برنمی‌آید. هولاگو سخن ترکان را پذیرفت. «نظام التواریخ» مدت پادشاهی محمّدشاه را هشت ماه آورده است.

اتابک سلجوقشاه پسر سلغورشاه

ترکان خاتون پس از گرفتاری محمدشاه جمعی از امرای شول را به قلعهٔ اصطخر

فرستاد تا سلجوقشاه را بیرون آوردند و بر مسند حکومت فارس نشاندند. نسب سلجوقشاه از سوی مادر به پادشاهان سلجوقی می‌رسید و منظر و هیأتی خوب و زیبا داشت. در مبدأ جلوس جمعی از امرا را که منشأ فساد می‌دانست از میان برداشت و با ترکان خاتون ازدواج کرد. اما شبی در عالم مستی به غلامی سیاه دستور داد که سر او را ببرد. چون چنین کرد اغلبک و قتلغ بیتکچی که باسقاقان (نمایندگان) مغول در شیراز بودند بر این امر انکار کردند و به سوی اردو حرکت کردند تا هولاگو را از این معنی آگاه سازند اما سلجوقشاه آن دو را تعقیب کرد و بکشت. در این میان شمس‌الدّین نامی که جوانی ملیح و زیبا بود و او را به رابطه با ترکان متّهم می‌داشتند از شیراز فرار کرد و خود را به اردوی ایلخان رسانید و شرح عصیان سلجوقشاه و قتل ترکان و باسقاقان مغول را بگفت. هولاگو نخست محمدشاه را که در اردو بود به قتل رسانید و پس از آن دو امیر از امرای مغول را به نام التاجو و تیمور با سپاهی فراوان بر سر سلجوقشاه فرستاد و فرمود تا از اصفهان و یزد و کرمان و ایگ مدد بگیرد. حاکم کرمان و علاءالدوله اتابک یزد و نظام‌الدّین حسویه ملک ایگ به او ملحق شدند. سلجوقشاه از شنیدن این خبر از شیراز بیرون رفت و روی به سواحل عمان نهاد. در نزدیکی شیراز امیر مقرب‌الدّین مسعود و قضات و اعیان شیراز به استقبال لشکر مغول رفتند و التاجو مردم را استمالت کرد و سپاهیان را از غارت منع فرمود و روی به تعقیب سلجوقشاه نهاد. در کازرون و در مقبرهٔ شیخ مرشد کازرونی جنگ سختی میان سلجوقشاه و سپاه مغول و متحدانشان روی داد و سلجوقشاه شجاعتی بی‌مانند از خود نشان داد و سرانجام پس از کشتن علاءالدوله اتابک یزد گرفتار گردید و کشته شد. منگلی‌بک که یکی از امرای دلیر او بود فرار کرد و خود را به مصر رسانید.

ابش خاتون دختر اتابک سعد

پس از کشته شدن سلجوقشاه از سلغوریان کسی که وارث تاج و تخت باشد بر جای نماند جز ابش خاتون و خواهرش که دختران اتابک سعد بودند. حکومت فارس را به نام ابش خاتون نوشتند زیرا ابش خاتون زن منگو تیمور اغل پسر هولاگوخان بود. چون التاجو از مهم سلجوقشاه فارغ شد نوکرش تیمور گفت که شیراز را قتل عام باید کرد ولی التاجو بدان رضایت نداد و گفت آن کس که عاصی بود به سزای خود رسید و دیگران را

گناهی نباشد. ابش خاتون در سال ششصد و هشتاد و شش در تبریز وفات یافت و شاهزاده کردوچین پس از چندی نعش او را به شیراز برد. از بناهای ابش خاتون در شیراز مدرسه‌ای است در کوی طناب‌بافان شیراز.

۴ـ اتابکان لرستان

لران اقوام متعددی هستند و ولایت ایشان دو قسمت است: لر بزرگ و لر کوچک. وجه تسمیه آنکه دو برادر بوده‌اند که در دو موضع از آن ولایت حکومت کرده‌اند. یک برادر به نام بدر بود و برادر دیگر به نام ابومنصور که سمت تقدم داشت بر موضع دیگر حکومت داشت. بدر پس از مدتی حکومت درگذشت و پسر او محمد هلال به حکومت رسید و او محمّد پسر خورشید را وزیر خود کرد. در آن زمان نیمی از لرستان در تصرف قوم شول بود. در سال پانصد هجری صد خانوار از کردان جبل‌السماق شام که با مهتر خود نزاع کرده بودند به لرستان آمدند و جزو اتباع فرزندان محمدبن خورشید که منصب وزارت داشتند درآمدند. روزی احفاد محمّدبن خورشید جمعی را ضیافت کردند و کردان را نیز دعوت کردند. در هنگام ضیافت سر گاوی پیش محمّدبن فضلویه که رئیس ایشان بود بنهادند و او این امر را به فال نیک گرفت و گفت که به سرداری خواهد رسید. پس از ابوالحسن محمّدبن فضلویه پسرش علی به ریاست رسید و پس از او پسرش محمّد که بسیار شجاع بود نزد سلغوریان معتبر شد. پس از او پسرش طاهر که نیز جوانی شجاع بود ملازمت اتابک سنقر را برگزید. اتابک سنقر ابوطاهر را به جنگ حکام شبانکاره فرستاد و او بر ایشان پیروز شد. اتابک سنقر در مقام نوازش او برآمد و بنا به درخواست او وی را به لرستان فرستاد.

ابوطاهر محمّد پسر علی پسر ابوالحسن فضلویی

او پس از آنکه به حکم اتابک سنقر به لرستان رفت آن دیار را به تصرف خود درآورد و هوس استقلال در سر پرورانید و خود را اتابک خواند و فرزندان او نیز خود را اتابک خواندند. از این روی ایشان اتابکان جعلی باشند زیرا اتابکان جمعی از امیران مرزها بوده‌اند که پادشاهان سلجوقی فرزندان خود را به ایشان می‌سپرده‌اند. اتابک ابوطاهر پس از مدتی حکومت در لرستان درگذشت.

اتابک نصرت‌الدّین هزاراسپ

از ابوطاهر پنج پسر ماند که بزرگترین ایشان نصرت‌الدّین بود و او به اتفاق امرا و برادران به حکومت رسید. او پادشاهی عادل بود و در زمان او اقوام متعددی از جبل‌السماق شام به لرستان رفتند. اتابک نصرت‌الدّین قوم شول را که بر نیمی از لرستان مسلّط بودند از آن ولایت بیرون کرد و عاقبت شولستان را نیز متصرف شد و شولان گریخته به فارس رفتند. هزاراسپ تا چهار فرسخی اصفهان را به تصرف خود درآورد و چند نوبت با اتابک تکله سلغوری جنگید و بر او غالب شد تا آنکه تکله به صلح راضی شد و دختر خود را به وی داد و خلیفه جهت او خلعت و منشور فرستاد.

اتابک تکله پسر هزاراسپ

نسب او از سوی مادر به سلغوریان می‌رسد. اتابک سعدبن زنگی سه بار بر سر او لشکر برد تا انتقام بیرون کردن شولان را از او بگیرد و در هر سه بار شکست خورد. در سال ششصد و پنجاه و پنج اتابک تکله نزد هولاگوخان رفت و در تومان (سپاه ده هزار نفری) کیتبوقانویان داخل شد. پس از فتح بغداد از هولاگو بیمناک شد و به لرستان گریخت. هولاگو کیتبوقانویان را بر سر او فرستاد و او الپ ارغون برادر تکله را که متوجه اردوی هولاگو بود گرفته دربند کرد. تکله در قلعه‌ای متحصن گردید و هولاگو انگشتری پیش او فرستاد و او را زنهار داد. او از حصار بیرون آمد و با امرای مغول به تبریز رفت. در آنجا او را محاکمه کرده و به قتل آوردند.

شمس‌الدّین الپ ارغون پسر هزاراسپ

او را پس از کشته شدن برادرش به حکومت لرستان فرستادند و او به ترمیم خرابیها پرداخت. الپ ارغون زمستان را در ایذج (ایذه) و شوش و تابستان را در جوی سرد و کوه زرد که منبع آبهای خوزستان است به سر می‌برد و پس از پانزده سال حکومت درگذشت.

اتابک یوسفشاه پسر الپ ارغون

پس از فوت پدر به حکم اباقاخان حاکم لرستان گردید و او با دویست سوار ملازم اباقاخان بود و نواب او در لرستان حکومت می‌کردند. هنگامی که اباقاخان به گیلان لشکرکشی کرد در رکاب او بود و اباقاخان را از ورطهٔ خطرناک نجات داد و اباقا ایالت

خوزستان و کوه‌گیلویه و فیروزان و گلپایگان را به او داد. پس از اباقا در خدمت احمدخان بود و پس از احمدخان ارغون نیز با او بر سر التفات بود و او را بـه طـلب خـواجـه شمس‌الدّین صاحب دیوان که در لرستان بود فرستاد و او در مصاحبت آن وزیر به درگاه رفت. پس از قتل صاحب دیوان اتابک به لرستان بازگشت و از آنجا قصد کوه‌گیلویه کرد و بر اثر خواب ترسناکی که دیده بود بازگشت و در آن چند روز از دنیا رفت. از او دو پسر به نام افراسیاب و احمد ماندند.

اتابک افراسیاب پسر یوسفشاه

افراسیاب به یرلیغ ارغون بر جای پدر نشست و برادر خود احمد را در اردوی ارغون گذاشت. پس از آن ظلم و ستم پیشه‌گرفت و عده‌ای راگرفته مصادره کرد و بکشت و چون منتسبان ایشان به اصفهان گریختند افراسیاب پسر عم خود قزل رابه اصفهان فرستاد تا گریختگان را به دست آورد. در این میان خبر فوت ارغون شایع شد و قزل شحنهٔ اصفهان را بکشت و خطبه به نام افراسیاب خواند. اتابک خود را مستقل پنداشت و با مغول آغاز مخالفت کرد. چون گیخاتو بر تخت ایلخانی نشست امیر تولادای را با ده هزار سوار به دفع اتابک افراسیاب فرستاد و تولادای افراسیاب را گرفته پیش گیخاتو برد. گیخاتو به شفاعت پادشاه خاتون کرمانی و خوانین دیگر از سر جرم او درگذشت و حکومت لرستان را بار دیگر به او تفویض کرد و افراسیاب باز ظلم و جور آغاز نهاد. در زمان حکومت غازان افراسیاب به سعی و سعایت امیر هرقداق کشته شد.

اتابک نصرت‌الدّین احمد

غازان پس از کشته شدن افراسیاب حکومت لرستان را به برادرش اتابک نصرت‌الدّین احمد تفویض کرد و او رفتاری نیک داشت و در ترویج دین مساعی زیاد به عمل آورد و مدّت سی و هشت سال حکومت کرد و در سال هفتصد و سی و سه در زمان سلطنت ابوسعید از دنیا رفت.

اتابک رکن‌الدّین یوسفشاه

پس از پدرش نصرت‌الدّین احمد در لرستان به حکومت نشست و مدّت شش سال

حکومت کرد و در جمادی‌الاولی سال هفتصد و چهل در ششتر وفات یافت. مدت زندگانی او چهل و سه سال بود. جنازهٔ او را به ایذج بردند و در مدرسه‌ای که به رکن‌آباد موسوم است به خاک سپرده شد.

مظفرالدّین افراسیاب

پس از مرگ پدر حاکم لرستان گردید. شرح بعضی از حالات او در تاریخ امیر تیمور مذکور خواهد شد.

پادشاهان غور

ارباب تاریخ گویند که پادشاهان غور از نسل ضحاک هستند زیرا پس از غلبهٔ فریدون جمعی از فرزندان ضحاک گریختند و به کوهستانهای غور رفتند و آنجا را مأمن ساختند و دژهای محکمی ساختند و چون فریدون را بر دژهای استوار ایشان دسترسی نبود بناچار با ایشان آشتی کرد و از ایشان به گرفتن باج و خراج قانع گردید. حکومت کوهستانهای غور همچنان در نسل ضحاک باقی ماند تا در زمان غزنویان سلطان محمود محمّد سوری حاکم غور را با پسرش حسن گرفت و در قلعه‌ای حبس کرد. حسن به کمک پدر از آن قلعه فرار کرد و در ولایت غور حکومت را به دست آورد. سلطان محمود پس از آگاهی از فرار حسن پدرش محمّد سوری را بکشت. حسن پسری داشت به نام حسین که از او هفت پسر به وجود آمدند. در زمان بهرامشاه غزنوی میان غزنویان و سلطان سنجر وحشتی پدید آمد و بهرامشاه به همین جهت با پسران حسین غوری مصالحه بنیاد نهاد. ملک قطب‌الدّین محمّد که ارشد آنها بود به غزنین رفت؛ و مدتی با عزت و احترام در نزد بهرامشاه می‌زیست. عاقبت بهرامشاه به سببی به قتل او فرمان داد و این امر سبب کینه و عداوت میان شاهان غور و بهرامشاه غزنوی گردید و میان ایشان جنگهای متعددی واقع شد.

راقم حروف (مؤلف روضة‌الصفا) گوید چون میان سلطان محمود و بهرامشاه غزنوی فاصلهٔ زمانی زیاد موجود است درستی مطالب مذکور قدری بعید به نظر می‌آید. قول دیگر در این باب آن است که پس از کشته شدن سوری به امر سلطان محمود نبیرهٔ سوری به هندوستان گریخت و به بتخانه‌ای پناه برد. پسر او سام دوباره روی به اسلام آورد. پسر او حسین پس از گذراندن ماجراهایی به دربار سلطان ابراهیم غزنوی راه یافت. چون سلطان ابراهیم از نسب او اطلاع یافت او را تکریم کرد و یکی از دختران خود را به او داد. در زمان سلطنت مسعود پسر ابراهیم حسین از جانب او به حکومت غور رسید. پس از مرگ حسین میان فرزندان او و بهرامشاه غزنوی جنگهای متعددی روی داد. عاقبت

فرزندان حسین به جهت نقض عهدی که از بهرامشاه به ظهور پیوست قصد غزنین کردند و بهرامشاه منهزم شد و علاءالدّین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را به حکومت غزنین تعیین کرد و خود به فیروزکوه برگشت. بهرامشاه دوباره روی به غزنین نهاد و سوری را گرفت و فرمود تا او را بر گاوی نشاندند و دور شهر گرداندند و پس از آن او را به خواری هر چه تمامتر بکشت.

علاءالدّین جهانسوز

جمعی نام او را حسین و جمعی نامش را حسن گفته‌اند. او پس از کشته شدن برادرش سوری به فکر انتقام از بهرامشاه افتاد و پیوسته می‌گفت:

گر غزنین را ز بیخ و بن برنکَنم من خود نه حسین‌بن حسین حسنم

طایفه‌ای که گفته‌اند نامش حسین بوده است به شعر مذکور استشهاد کرده‌اند. اما دستهٔ دیگر حسین را در بیت مذکور حسن خوانده‌اند. به هر حال علاءالدّین حسین لشکر به غزنین کشید و بهرامشاه را شکست داد و غزنین را متصرف شد و دستور داد تا هفت شبانه روز غزنین را سوختند و ویران کردند و بیشتر مردم غزنین راکشتند و زنان و کودکان ایشان را اسیر کردند و به جهت این ویرانی و سوختن وحشتناک او را «جهانسوز» لقب دادند. پس از بازگشت به غور برادرزادگان خود غیاث‌الدّین محمّد سام و معزالدّین محمد سام را که به شهاب‌الدّین معروف است در یکی از قلاع حبس کرد و با سلطان سنجر عصیان آغاز نهاد. در حوالی هرات میان او و سلطان سنجر جنگی واقع شد که به شکست و اسارت او انجامید. او مدتی در نزد سنجر بود تا آنکه سنجر او را دوباره با اموال و اسباب فراوان به حکومت غور فرستاد و او پس از مدتی حکومت درگذشت.

ملک سیف‌الدّین محمّد

پس از مرگ علاءالدّین جهانسوز مردم با پسر او سیف‌الدّین محمد که جوانی صاحب جمال و کریم و رعیت‌پرور بود بیعت کردند. او در جنگ با غزان به ضرب نیزهٔ ابوالعباس شیش که سپهسالارش بود از اسب بیفتاد زیرا او سیف‌الدّین برادر ابوالعباس شیش را که درمیش (یا دربیش) نام داشت به دست خود کشته بود. چون از اسب بیفتاد یکی از غزان به طمع جامه و کمر شاهانه‌اش او رابه قتل رسانید. مدت سلطنتش یک سال و کسری بود.

سلطان غیاث‌الدّین ابوالفتح‌بن سام

سلطان غیاث‌الدّین وبرادرش معزالدّین‌که‌درحبس‌علاءالدّین‌جهانسوزبودندبه فرمودهٔ ملک سیف‌الدّین از حبس آزاد شدند. غیاث‌الدّین ملازم سیف‌الدّین شد و معزالدّین به بامیان نزد عم خود ملک فخرالدّین مسعود رفت. ابوالعباس شیش پس از آنکه سیف‌الدّین را از اسب انداخت به غور رفت و سلطان غیاث‌الدّین را بر تخت نشاند. غیاث‌الدّین پیش از جلوس بر تخت شمس‌الدّین لقب داشت و پس از آن به غیاث‌الدّین ملقّب گردید و برادرش که به شهاب‌الدّین معروف بود معزالدّین لقب یافت. اما در این کتاب همه جا از او به شهاب‌الدّین یاد خواهد شد. شهاب‌الدّین پس از شنیدن جلوس برادرش بر تخت غور به آن ولایت رفت و چون ابوالعباس شیش سپهسالار درکمال عزت وغرور رفتار می‌کرد و شوکت او در نظر غوریان بیشتر از غیاث‌الدّین بود شهاب‌الدّین با برادر در دفع او مشورت کرد تا در ضمن انتقام سیف‌الدّین را نیز از او بگیرند و به همین جهت او را کشتند. ملک فخرالدّین مسعود که عم ایشان بود در ملک ایشان طمع بست و از حاکم هرات و حاکم بلخ استمداد کرد. سلطان غیاث‌الدّین نخست حاکم هرات و بلخ را شکست داد و پس از آن هر دو برادر بر سر عمّ تاختند و او را گرفتند و با احترام روانهٔ بامیان کردند. غیاث‌الدّین پس از آن داور و گرمسیر و بادغیس و غرجستان را به تصرف درآورد و در سال پانصد و شصت و نه غزنین را از مخالفان گرفت و برادر خود شهاب‌الدّین را به حکومت آنجا گماشت. پس از دو سال هرات را از بهاءالدّین طغرل که از غلامان سنجری بود و در آن زمان حاکم هرات شده بود بگرفت. در سال پانصد و نود و هفت لشکر به درشادیاخ برد و آن شهر را به تصرف درآورد و پس از آن مرو را نیز متصرف شد و در سال پانصد و نود و نه از دنیا رفت. مدفن او زیر گنبدی است که در مسجد جامع هرات برای همین منظور ساخته بود. مدت زندگانی او شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال. غوریان در آن زمان به مذهب کرّامی بودند اما سلطان غیاث‌الدّین به مذهب شافعی گروید و امامت مسجد جامع هرات را مخصوص اصحاب شافعی گردانید.

سلطان شهاب‌الدّین غوری

سلطان شهاب‌الدّین در سال پانصد و هفتاد به فرمان برادر خود در غزنین بر تخت

نشست و در سال پانصد و هفتاد و یک لشکر به هندوستان کشید و ملتان را بگرفت و بلاد هند را بتدریج مسخر می‌ساخت. چون دهلی را مسخر ساخت قطب‌الدّین ایبک را که از ممالیک خاص او بود به حکومت آنجا منصوب کرد و قطب‌الدّین ایبک شهرهای زیادی را در هند به تصرف خود درآورد. شهاب‌الدّین پس از فوت برادرش غیاث‌الدّین ولایات او را بر آل‌سام قسمت کرد: فیروزکوه و غور را به عم‌زادهٔ خود ملک ضیاءالدّین که داماد غیاث‌الدّین بود داد و بُست و فراه و اسفزار را به سلطان محمود پسر غیاث‌الدّین سپرد و هرات را به ناصرالدّین غازی که خواهرزاده‌اش بود داد. در جنگی که با سلطان محمّد خوارزمشاه کرد شکست خورد. پس از آن در تهیّهٔ سفر ترکستان بود که شنید جمعی از ساکنان کوه جود عصیان کرده‌اند. سلطان غیاث‌الدّین روانهٔ آن جانب شد و مخالفان را شکست داد. به هنگام بازگشت در منزل دمیک به دست فداییان کشته شد و این در سوم شعبان سال ششصد و دو بود.

غیاث‌الدّین محمود پسر غیاث‌الدّین محمّد

او پس از کشته شدن عمّش شهاب‌الدّین به فیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت اطاعت او را پذیرفتند و امرای اطراف مانند تاج‌الدّین یلدوز حاکم غزنین و قطب‌الدّین ایبک والی دهلی به اطاعت او گردن نهادند و در ممالک غور و غزنین و هندوستان خطبه و سکه به نام او کردند و او عمارت مسجد جامع هرات را که ناتمام مانده بود به اتمام رسانید. در زمان او علیشاه پسر تکش از برادر خود محمّد خوارزمشاه متوحش شد و به فیروزکوه نزد او رفت. محمّد خوارزمشاه از او درخواست که بنا به عهدنامه‌ای که با پدرش داشت باید او را گرفته و در بند آورد. غیاث‌الدّین محمود، علیشاه را گرفت و در بند کرد. با علیشاه جمعی از خراسانیان و عراقیان بودند که از غیاث‌الدّین خواستند تا او را رها سازد. چون درخواست ایشان فایده‌ای نداد آن قوم عاقبت در شب سه‌شنبه سوم ماه صفر سال ششصد و هفت بر بام قصر سلطان غیاث‌الدّین محمود آمدند و او را به قتل رسانیدند. جسد او را نخست در همان قصر دفن کردند و بعد به هرات بردند و در گازرگاه به خاک سپردند.

بهاءالدّین سام پسر غیاث‌الدّین محمود

امیران غور پس از کشته شدن محمود پسرش سام را که چهارده ساله بود بر تخت

نشانیدند. یاران علیشاه باز خواستند فتنه‌ای برانگیزند و او را خلاصی دهند اما همه گرفتار شدند و چهل و پنج تن از ایشان به قتل رسیدند. چون سه ماه از حکومت بهاءالدّین سام بگذشت علاءالدّین آتسز پسر علاءالدّین جهانسوز که ملازم خوارزمشاه بود از سوی او با سپاهی رو به فیروزکوه نهاد. غوریان علیشاه را بیرون آوردند تا شاید خوارزمیان به خدمت او رغبت کنند اما نتیجه‌ای نبخشید و روز جمعه نیمهٔ جمادی‌الاولی سال ششصد و هفت خوارزمیان غور را بگرفتند. علیشاه به غزنین رفت و بهاءالدّین سام و برادرش و مادرش با تابوت پدرش غیاث‌الدّین به هرات رفتند. داروغهٔ هرات سام و برادرش را به خوارزم فرستاد. گویند در حملهٔ چنگیز بهاءالدّین سام را با برادرش شمس‌الدّین به دستور مادر خوارزمشاه به آب جیحون انداختند.

آتسز پسر علاءالدّین جهانسوز

او چهار سال پیش از محمد خوارزمشاه در فیروزکوه به تخت نشست و در جنگ با تاج‌الدّین یلدوز حاکم غزنین کشته شد و فرزندانش آواره شدند. پس از آتسز علاءالدّین محمّد از اولاد سوری در غور تکاپویی کرد اما کاری از پیش نبرد. سلطان محمد خوارزمشاه در سال ۶۱۱ او را به خوارزم طلبید و یکی از امرای خوارزم را به حکومت غور فرستاد.

پادشاهان بامیان از شاخهٔ غوریان

فخرالدین مسعود

او عم سلطان غیاث‌الدّین محمّد سام بود و مدت درازی به حکومت بامیان و تخارستان اشتغال داشت و پادشاهان غور او را محترم می‌داشتند. او سه پسر داشت: شمس‌الدّین محمّد و تاج‌الدّین زنگی و حسام‌الدّین علی. پس از مرگ فخرالدّین مسعود پسر بزرگترش به جایش بنشست.

شمس‌الدّین محمد پسر مسعود

پس از مرگ پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث‌الدّین محمّد سام از برای او خلعت و تشریف فرستاد و او ممالک تخارستان و بلخ و بغلان و چغانیان و قسمتی از بدخشان را ضبط کرد. سلطان غیاث‌الدّین او را پس از گرفتن و کشتن ملک بهاءالدّین طغرل که از برکشیدگان سلطان سنجر بود لقب «سلطان» داد.

بهاءالدّین سام پسر شمس‌الدّین محمّد

پس از مرگ پدر به جایش نشست و او پادشاهی دانش‌دوست، دانش‌پرور بود و با علما مجالست داشت. امام فخرالدّین رازی «رسالهٔ بهائیه» را به نام او نوشته است. وفات او نوزده روز پس از مرگ سلطان معزالدّین (شهاب‌الدّین) غوری بود و مدت سلطنتش چهارده سال بود.

جلال‌الدّین علی

پس از مرگ بهاءالدّین سام گروهی طرفدار غیاث‌الدّین محمود و گروهی طرفدار جلال‌الدّین علی شدند. جلال‌الدّین علی به غزنین لشکر کشید و گرفتار شد و بعد رهایی یافت. عمش مسعود از گرفتاری او فرصت به دست آورد ودر غیبت او بامیان را متصرف

شد. جلال‌الدّین با اندک مردی که همراه داشت سحرگاهی خود را بر مسعود زد و او را گرفت و بکشت و وزیر پدر خود صاحب را به قتل رسانید. پس از هفت سال حکومت، سلطان محمد خوارزمشاه بر سر او تاخت و او را به دست آورد و بکشت.

بعضی از ممالیک سلاطین غور که به سلطنت رسیدند

سلطان شهاب‌الدّین غوری به خریدن بندگان ترک رغبتی داشت و چند تن از غلامان او در زمان حیاتش به مقامات بلند رسیدند. او را پسری نبود و فقط یک دختر داشت. روزی یکی از نزدیکان او گفت: «چه بودی اگر سلطان را پسری بود تا وارث تاج و تخت او بودی.» سلطان گفت: «اگر دیگران را چندین پسر باشد مرا هزاران فرزند است، یعنی غلامان، و این غلامان پس از من ممالک را به نام من نگاه خواهند داشت.»

تاج‌الدّین یلدوز

سلطان شهاب‌الدّین او را در کودکیش خریده بود و چون بزرگ شد آثار رشد و عقل در او دید و مرتبه‌اش رابلند گردانید و بلاد «کَرَمان» و «سوران» را که هر دو از بلاد هند هستند به او داد. تاج‌الدّین یلدوز پس از مرگ سلطان شهاب‌الدّین در غزنین به تخت نشست و با غیاث‌الدّین محمود از در اطاعت درآمد. در جنگی که میان او و قطب‌الدّین ایبک روی داد منهزم شد و قطب‌الدّین غزنین را گرفت. اما تاج‌الدّین یلدوز پس از رفتن او باز بر غزنین مسلط شد و عاقبت در جنگ با سلطان شمس‌الدّین ایلتتمش گرفتار شد. او را به دیوان فرستادند و در آنجا به قتل رسید. او را دو دختر بود: یکی در عقد قطب‌الدّین ایبک و دیگری در عقد ناصرالدّین قباچه بود که هر دو از ممالیک سلطان شهاب‌الدّین بودند.

قطب‌الدّین ایبک

بازرگانی او را از ترکستان به ایران آورد و قاضی فخرالدّین عبدالعزیز کوفی در نیشابور او را بخرید و او در خدمت قاضی قرآن و اسب‌سواری و تیراندازی فرا گرفت. پس از آن بازرگانی او را از قاضی بخرید و درغزنین به‌سلطان شهاب‌الدّین بفروخت. قطب‌الدّین در خدمت سلطان شهاب‌الدّین ترقی کرد تا میرآخور گردید و از سوی سلطان شهاب‌الدّین حاکم دهلی شد و در هندوستان جنگها کرد. سلطان غیاث‌الدّین محمود به او لقب

سلطانی وچتر عطا کرد. قطب‌الدّین در سال ششصد و هفت در چوگان بازی از زین بر زمین افتاد و در دم جان سپرد. حکومت قطب‌الدّین در هند بیست سال بود و چهارده سال به نام او خطبه خواندند.

آرامشاه پسر قطب‌الدّین

پس از مرگ قطب‌الدّین او را بر تخت نشاندند. ملک ناصرالدّین قباچه که داماد قطب‌الدّین بود به سوی «اچه» و ملتان رفت. امرا داماد دیگر قطب‌الدّین را که شمس‌الدّین ایلتتمش بود و بداون در اقطاع او بود آوردند و بر تخت دهلی نشاندند. آرامشاه پس از چندی وفات یافت.

ملک ناصرالدّین قباچه

ملک ناصرالدّین قباچه از بندگان سلطان شهاب‌الدّین غوری بود و در امر مملکتداری و سپاهیگری آگاه بود. پس از قتل سلطان شهاب‌الدّین، در «اچه» و ملتان مستقل شد. پس از انهزام جلال‌الدّین خوارزمشاه در کنار سند از لشکر مغول کار او بالا گرفت. عاقبت از سلطان ایلتتمش شکست خورد و به قلعهٔ بکر (بهکر) رفت. شمس‌الدّین وزیر خود نظام‌الملک ابوسعید را فرستاد تا قلعهٔ بکر (بهکر) را نیز فتح کرد و ناصرالدّین در آب سند غرق شد یا خود را غرق کرد. کتاب «جوامع‌الحکایات» عوفی به نام نظام‌الملک ابوسعید وزیر است.

پادشاهان خلج

محمد بختیار خلجی

محمد بختیار خلجی از قوم خلج غور بود و نخست از ملازمان سلطان شهاب‌الدّین غوری بود. او مردی شجاع و دلیر بود و چون بر پای ایستادی و دستها فرو هشتی دستهایش از سر زانو به قدر یک بَدَست (یک وجب) بگذشتی. پس از آنکه آوازهٔ شجاعت او به اطراف رسید قوم خلج به دور او گرد آمدند و قطب‌الدّین ایبک از برای او تشریف و خلعت فرستاد. محمد بختیار به نواحی «بهار» هند تاختن کرد و غنایم زیادی به چنگ آورد. او روزی در جنگ با پیل پیروز شد و قطب‌الدّین نقد و جنس فراوان به او بخشید و او همه را بر حاضران قسمت کرد. پس از آن بر سر رای لکمیر (لکمینه) که در مشرق ایالت بهار مملکتی وسیع داشت بتاخت و او را غافلگیر ساخت و اموال و خزاین هشتاد سالهٔ او را به چنگ آورد. بعد ایالت لکهنوتی را به تصرف درآورد و از آنجا گذشته به تبت رفت. در آنجا از مردم تبت شکست خورده روی به گریز نهاد و در راه رنج و تعب بسیار دید و از آن رنجها بیمار شد و پس از چندی درگذشت.

محمد شیران خلجی

محمد شیران خلجی در خدمت محمد بختیار بود و پس از مرگ او به جایش نشست و در یکی از جنگهایش با هندوان کشته شد.

علاءالدّین مردان خلجی

پس از محمد شیران به حکومت لکهنوتی رسید و او اگر چه مردی تیرانداز جلد بود اما از خرد بهره‌ای نداشت و بسیاری از امرای خلج را بی‌موجبی بکشت. چون حرکات نامعقول او از حد گذشت امرا او را از میان برداشتند.

حسام‌الدّین عوض حسین خلجی

او پس از قتل علاءالدّین مردانشاه پادشاه شد و بسیار نیکوسیرت بود. شمس‌الدّین ایلتتمش چندین نوبت بر سر او لشکر فرستاد و عاقبت با هم صلح کردند. در سال ششصد و بیست و چهار بنای صلح در هم ریخت و شمس‌الدّین پسر بزرگتر خود ملک ناصرالدّین را به لکهنوتی فرستاد و حسام‌الدّین عوض در این جنگ کشته شد. مدّت حکومت او دوازده سال بود.

شمس‌الدّین ایلتتمش

او از بزرگ‌زادگان ولایت ترکستان بود و به اسیری به بخارا برده شد. یکی از خویشان صدرجهان او را خریده به غزنین برد و سرانجام به ملکیت قطب‌الدّین ایبک درآمد و مقامش در نظر او بالا رفت. ایلتتمش پس از مرگ قطب‌الدّین به اتفاق امرا بر تخت دهلی نشست. در مدت بیست و شش سالی که حاکم و فرمانروا بود بسیاری از ولایات و قلاع هند را مسخر ساخت و در سال ششصد و سی و سه از دنیا رفت. وفات او روز دوشنبه بیستم ماه شعبان سال ششصد و سی و سه بود[1].

فیروزشاه پسر ایلتتمش

رکن‌الدّین فیروزشاه پادشاهی کریم خوب صورت و گشاده دست بود. اما به عیش و طرب مشغول شد و از مهمات غافل ماند. مادر او شاه ترکان در کارهای مملکت دخالت کرد و به حرم دیگر ایلتتمش زیانها رسانید و یکی از پسران ایلتتمش موسوم به قطب‌الدّین به سعی شاه ترکان کشته شد. عاقبت مردم از فیروزشاه متنفر شدند و او به ضرورت از دهلی بیرون رفت. در این حین میان رضیه دختر بزرگ ایلتتمش و شاه ترکان نزاع شد و مردم دهلی شاه ترکان را بگرفتند و با رضیه بیعت کردند و رکن‌الدّین فیروزشاه را نیز مقید ساختند و او در بند بود تا بمرد. مدّت حکومت او هفت ماه بود. گرفتاری او روز یکشنبه هیجدهم ربیع‌الاول سال ششصد و سی و چهار بود.

۱ـ تاریخ سالها از «طبقات ناصری» نقل شد. «ایلتتمش» به معنی حافظ و نگاهدارندهٔ ایل است و «ایلتمش» که در نسخ چاپی آمده است درست نیست.

رضیةالدّین دختر ایلتتمش

رضیه پادشاهی عدل‌گستر و مردم‌نواز بود پس از آنکه به حکومت رسید جمعی از امرا با او خلاف کردند و او شر همه را دفع کرد و فتنه‌ها را خوابانید. رضیه از زیّ‌زنان به درآمد و لباس مردان پوشید و به هنگام سواری بر فیل می‌نشست. او لشکر به لهاور کشید و والی آن ولایت را مطیع ساخت و از آنجا به مُلْتان رفت و در رمضان سال ششصد و سی و هفت[2] به دهلی بازگشت. ملک‌التونبه که از جانب او حاکم تبرهنده[3] بود از اطاعت او سرپیچید. امرای ترک از رضیه برگشتند و به التونبه پیوستند. ملک التونبه رضیه را گرفت و در بند کرد و پس از آن او را بزنی گرفت. سلطان رضیه و التونبه به دست هندوان گرفتار شدند و کشته شدند. قتل رضیه در سه‌شنبه بیست و پنجم ربیع‌الاول سال ۶۳۸ بود.

معزالدّین بهرامشاه پسر ایلتتمش

معزالدّین بهرامشاه را در روز دوشنبه بیست و هفتم رمضان سال ششصد و سی و هفت بر تخت نشاندند و او قریب دو سال سلطنت کرد. در زمان او لشکر مغول لهاور را گرفتند و او در تدارک مقابله با حملهٔ مغول بود که به دست امرای خود گرفتار شد و در شب شنبه سیزدهم ذوالقعدهٔ سال ششصد و سی و نه به قتل رسید.

ناصرالدّین محمود پسر سلطان ایلتتمش

پسر بزرگتر شمس‌الدّین ایلتتمش به نام ناصرالدّین محمود بود و او در زمان پدر وفات یافت. پس از او ایلتتمش را پسر دیگر به وجود آمد که او را به نام پسر درگذشته‌اش ناصرالدّین محمود نامید و او در سال ششصد و چهل و چهار در دهلی بر تخت نشست. در سال جلوس به سوی «بهرایج» رفت و مخالفان را سرکوب ساخت. در سال ششصد و چهل و پنج چند قلعه را که در تصرف هندوان بود بگرفت. در سال ششصد و چهل و نه سلطان ناصرالدّین با الغ‌خان به مالوه رفتند و رای مالوه با پنجاه هزار سوار و مقدار زیادی پیاده به مقابلهٔ او شتافت و شکست خورد و غنایم زیادی به دست ناصرالدّین افتاد. برای حالات ناصرالدّین باید به کتاب «طبقات ناصری» تألیف قاضی منهاج سراج جوزجانی مراجعه کرد.

۲ـ در اصل: «سبع و ثمانین وست‌مائة» که مسلّماًدرست نیست. اصلاح از «طبقات ناصری» (ص ۴۶۰).
۳ـ در اصل «سرهند». متن مطابق «طبقات ناصری» (ص ۴۶۰) است.

پادشاهان نیمروز

پادشاهان نیمروز بیشتر عادل و عاقل و غریب‌نواز بوده‌اند و اگرچه استقلال زیادی نداشته‌اند اما مملکت سیستان را خوب اداره می‌کرده‌اند و با ملوک خراسان راه اخلاص و محبت می‌پیموده‌اند.

طاهربن محمّد

پس از انقراض دولت خلف‌بن احمد در سیستان گماشتگان سلطان محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان به سلجوقیان رسید طاهربن محمد نامی سیستان را به تصرف خود درآورد و با سلطان سنجر از در اطاعت و انقیاد درآمد. بعضی او را از اولاد طاهربن خلف‌بن احمد گفته‌اند و بعضی نسب از را به شاهان قدیم ایران رسانده‌اند.

ملک تاج‌الدّین ابوالفضل

پس از فوت پدر به فرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد. او در جنگها سرآمد پهلوانان سلطان سنجر بود و در جنگ گورخان ختایی دلیری و شجاعت بی‌اندازه نشان داد چنان که ختاییان را به تعجب وا داشت. چون او را گرفته پیش خان بردند، گورخان او را نکشت و پس از یک سال به او اجازهٔ بازگشت داد. تاج‌الدّین ابوالفضل به سیستان رفت و بار دیگر در آبادانی مملکت خود سعی کرد. او مردی عالم و بافضل بود.

ملک شمس‌الدّین پسر ابوالفضل

پس از تاج‌الدّین ابوالفضل پسر بزرگترش شمس‌الدّین محمّد به‌جایش نشست و چشم یک برادر را میل کشید و برادران دیگرش را بکشت و بسیاری از اعیان سیستان را به قتل آورد چنانکه هیبت او در دلها جای گرفت و سرای او را «دارالسیاسه» خواندند. در زمان او

که دولت سنجری رو به زوال نهاده بود غزان در ولایت خراسان فتنه و فساد می‌کردند اما شمس‌الدّین از افساد ایشان در ولایت سیستان ممانعت کرد. چون ظلم او بسیار شد سیستانیان از خواهرش یاری خواستند و به یاری او برادرزاده‌اش ملک تاج‌الدّین حرب پسر عزالملک را به حکومت برداشتند. عزالملک برادر شمس‌الدّین محمّد به امر او کور شده بود.

ملک تاج‌الدّین حرب

او در زمان حیات پدر خود که چشمش را میل کشیده بودند پادشاه شد و با عدل و داد رفتار کرد و خطبه به نام پادشاه غور خواند و در تعمیر مساجد و مدارس و خانقاهها کوشید. مدّت حکومت او شصت سال بود. تاج‌الدّین پسر خود ناصرالدّین عثمان را ولی‌عهد کرده بود و چون در زمان حیات خودش مرد پسر دیگرش بهرامشاه را ولی‌عهد گردانید. وفات او در سال ششصد و دوازده بود.

یمین‌الدوله بهرامشاه

یمین‌الدوله بهرامشاه حاکمی توانا و با سیاست بود. در سیستان قبایل مختلف از دیرباز با یکدیگر در نزاع و خصومت بودند. او تدبیری اندیشید و از هر قبیله‌ای جمعی را به گرو گرفته در حبس انداخت و در هر قبیله که خونی واقع می‌شد مهتر قبیله را گرفته مؤاخذه می‌کرد. با این تدبیر امنیت را در سیستان برقرار کرد. بهرامشاه دو نوبت لشکر به قهستان کشیده و با ملاحدهٔ آن ولایت به جنگ پرداخت. ملاحده به قتل او تصمیم گرفتند و روزی که او به مسجد می‌رفت چهار تن از ایشان او را در بازار در میان گرفتند و به قتل آوردند. ابونصر فراهی که صاحب «منظومه نصاب‌الصبیان» است در زمان او بوده است و او را مدح گفته است.

نصرت‌الدّین پسر بهرامشاه

سیستانیان او را پس از قتل پدرش به پادشاهی رسانیدند. او برادر بزرگتر خود رکن‌الدّین را در یکی از قلاع به زندان انداخت. پس‌ازچندی‌هواخواهان رکن‌الدّین او را از حبس درآوردند و میان دو برادر جنگ و خصومت درپیوست. نصرت‌الدّین به سوی

خراسان و غور رفت و از پادشاهان آن حدود یاری گرفته به وطن بازگشت و این بار رکن‌الدّین شکست خورد. پس از مدتی لشکر تاتار به سیستان تاختند و او را به قتل رساندند.

رکن‌الدّین پسر بهرامشاه

او مردی سفاک و خونریز بود و بهرامشاه پدرش او را در زمان حیات خود محبوس ساخته بود. یک بار سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری خواست و بهرامشاه او را از زندان بیرون آورد و با لشکری به یاری خوارزمشاه فرستاد. رکن‌الدّین به هنگام شراب خوردن فرستادهٔ خوارزمشاه را به قتل آورد و به سیستان بازگشت و بهرامشاه باز او را در بند کرد و نایب خود را با سپاه و مال فراوان پیش خوارزمشاه فرستاد. هنگامی که بر برادرش نصرت‌الدّین غالب آمده بود در سیستان ظلم و جور آغاز نهاد. به هنگام قتل عام لشکر چنگیز در سیستان او نیز به قتل رسید.

شهاب‌الدّین محمود پسر حرب

لشکر تاتار پس از ویرانی بسیار در سیستان بازگشتند. شهاب‌الدّین که در گوشه‌ای پنهان شده بود بیرون آمد اما چون مملکت ویران و جمعیت اندک بود حکومت او رونقی نیافت. یکی از خویشان او به نام شاه عثمان از کرمان از براق حاجب کمک خواست و براق حاجب تاج‌الدّین ینالتگین را به کمک او فرستاد. شهاب‌الدّین محمود کشته شد اما تاج‌الدّین ینالتگین شاه عثمان را در کار ملک دخالت نداد.

تاج‌الدّین ینالتگین خوارزمی

او پسر عم سلطان محمّد خوارزمشاه بود. هنگامی که غوریان شادیاخ را بگرفتند تاج‌الدّین و پسر عمش ایلتتمش به هندوستان رفتند و روزی چند به خدمت ملک کریم‌الدّین که حاکم سَوالِک بود شتافتند و به هنگام فرصت ملک کریم‌الدّین راکشتند و با چند فیل و اسب نزد ناصرالدّین قباچه رفتند. چون جلال‌الدّین خوارزمشاه از چنگیز شکست خورده و به هندوستان رفت تاج‌الدّین ینالتگین به او پیوست. هنگامی که جلال‌الدّین از هند به کرمان آمد تاج‌الدّین در رکاب او بود و به هنگام عزیمت

جلال‌الدّین به عراق در کرمان ماند. در این میان شاه عثمان از براق حاجب یاری خواست و او تاج‌الدّین ینالتگین را به یاری او فرستاد و چنانکه گفتیم شاه محمود که حاکم سیستان بود در جنگ با ایشان کشته شد. ینالتگین بر سیستان مسلط شد و به شاه عثمان توجهی نکرد و در سال ششصد و بیست و سه قلعهٔ اسفزار و تولک را فتح کرد. در سال ششصد و بیست و پنج لشکر تاتار بار دیگر به سیستان تاختند و تاج‌الدّین در قلعه‌ای محصور شد و ایام محاصره دو سال طول کشید که بیشتر لشکریان او در این مدت هلاک شدند و تیری بر چشم او رسید که بینایی‌اش از آن زخم زایل گشت. سرانجام مغولان قلعه را گرفتند و باقی‌ماندگان را از دم تیغ گذراندند و ینالتگین رابه قلعهٔ اسپهبد (اصفهبد) فرستادند. از نسل او جمعی در قصبهٔ فراه به حکومت اشتغال داشتند.

پادشاهان کُرت

شمس‌الدّین محمّدبن ابی‌بکر کرت دخترزادهٔ ملک رکن‌الدّین است و او از فرزندان عزالحق والدین عمر مرغنی است که از بنی اعمام سلطان غیاث‌الدّین محمّدبن سام و وزیر و نایب او بوده است و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده خاطر زندگی می‌کردند و شهاب عبدالله فامی مؤلف «تاریخ هرات» در مدح او قصیده‌ای دارد که مطلع آن این است:

ایّام شد مساعد و فامی بشد غنی   در عهد عزّدین عمر آن شاه مرغنی[1]

در بعضی تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت به سنجربن ملکشاه می‌رسد. چنانکه ربیعی پسر قاضی پوشنج در مدح ملک فخرالدین کرت گوید:

قاعدهٔ دودهٔ سنجر تویی   واسطهٔ ملک سکندر تویی

و باز دربارهٔ او گوید:

سلیل ملوک من ارومة سنجر   فَتُرْجیٰ عطایاه و یُخْشیٰ وعیده

و مولانا صدرالشریعه در مدح ملک معزالدّین حسین کرت گوید:

ابوالفتح سلطان السلاطین کلهم   به نال فخرا آل کرت‌بن سنجر

و جناب شیخ‌الاسلام خواجه معین‌الدّین جامی که از دخترزادگان پادشاهان کرت است فرماید:

گر نسبتم به سنجر و سلجوق می‌کنند   هستم شهی که خواجه و مخدوم سنجرم

ملک رکن‌الدّین و تربیت او ملک شمس‌الدّین را

چون عزالدّین مرغنی در ایام سلطان غیاث‌الدّین محمّد سام صاحب اختیار شد به

۱ـ در متن: «نامی شده غنی». صحیح باید «فامی» باشد که گویندهٔ اشعار است. در چاپ لکنهو: «نامی شده غنی» در «تاریخ نامهٔ هرات» سیفی و در «روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات»، «امیدشد غنی». در روضةالصفا چاپ هدایت «افلاک شد مساعد و ایام شد غنی» و این تصحیح قیاسی است.

موجب فرمان به هرات رفت و قلعهٔ خیسار را به برادر خود تاج‌الدّین عثمان داد. بعد از تاج‌الدّین عثمان حکومت خیسار و بعضی از بلادغوربه ملک رکن‌الدّین مرغنی که جد مادری ملک شمس‌الدّین بود قرار گرُفت. ملک رکن‌الدّین همت بر تربیت ملک شمس‌الدّین گماشت و او به اندک زمانی در شجاعت و فضل و اخلاق از همگان ممتاز گشت چنانکه رکن‌الدّین در امور ملکی با او مشورت می‌کرد. هنگامی که چنگیزخان بر خراسان استیلا یافت رکن‌الدّین از در اطاعت درآمد و چنگیزخان را این معنی خوش آمد و حکومت ولایت غور و اطراف آن را بر او مسلم داشت. رکن‌الدّین هرگاه که به اردوی چنگیز رفتی و یا در مصاحبت امرا لشکر کشیدی شمس‌الدّین را با خود همراه بردی، و به همین جهت شمس‌الدّین نزد امرای چنگیزی اعتباری تمام یافت.

ملک شمس‌الدّین محمّد پسر ابو بکر کرت

ملک رکن‌الدّین در سال ششصد و چهل و سه درگذشت و ملک شمس‌الدّین به جای او نشست و در سال ششصد و چهل و چهار در مصاحبت سالی نویین امیر مغول به هندوستان رفت. چون ملک شمس‌الدّین سعی در مصالحت می‌کرد و امیر مغول را به گرفتن مبلغی از حکام شهرها راضی می‌کرد سپاه مغول از غارت باز می‌ماندند. به همین جهت امرا از او در نزد سالی نویین سعایت کردند و ملک شمس‌الدّین بازگشت و پس از حوادث بسیار که بر او گذشت به اردوی منکوقاآن رفت و در جنگی در رکاب او شجاعت فراوان نشان داد. منکوقاآن پس از غلبه بر دشمنان او را بنواخت و حکومت هرات و غور و اسفزار و فراه و سیستان را به او داد. ملک شمس‌الدّین به دارملک خود بازگشت و کارهای بنام کرد. پس از وفات هولاگوخان شمس‌الدّین به اردوی اباقاخان رفت و در ملازمت او در جنگ با برکاخان دلیریها کرد. پس از پیروزی اباقا بر برکا با تشریفات فراوان به حکومت هرات بازگشت. هنگامی که براق از ماوراءالنّهر به خراسان لشکر کشید شمس‌الدّین پیش او رفت ولی پشیمان شده بازگشت و به اردوی اباقاخان نیز نرفت. پس از پیروزی بر براق امرا از اباقا خواستند که به هرات لشکر کشند و آن شهر را ویران سازند اما شمس‌الدّین صاحب دیوان مانع آمد. در این میان شمس‌الدّین صاحب دیوان نامه‌ای به او نوشت و در آغاز این ابیات را درج کرد:

فروغ مُلْک مَلِک شمس دین محمد کرت　　　تویی که همچو مَلَک سربه‌سر همه جانی

به چشم من که درو هر دو کَوْن درنـاید غبـار مـوکب تـو هست کُحل انسـانی
ز رای روشـن بـاریک بـین تـو الحق چنان سزد که گر این شوق نامه بر خوانی
چـو باد پای برانگیزی آتش عزمت بـه آب حزم غباری کـه هست بنشانی
چه رنجها که رسد بر دل ضعیف غمین اگـر تـو هیچ بدین سو قدم نرنجانی
چـه فتنه‌ها کـه ز روی زمـانه بـرخیزد نعوذبـالله اگـر عـزم را بگـردانـی

چون نامهٔ صاحب دیوان به ملک شمس‌الدّین رسید در جواب او نامه‌ای نوشت و در آن این دو رباعی را درج کرد:

با دشمن من چو دوست بسیار نشست بـا دوست نشـایدم دگـر بـار نشست
پرهیز از آن عسـل کـه بـا زهـر آمیخت بگـریز از آن مگس کـه بـا مـار نشست
آن بـه کـه خـردمند کنـاری گـیرد یـا گـوشهٔ قـلعهٔ حصـاری گـیرد
مـی مـی‌خورد و لعـل بتـان مـی‌بوسد تـا عـالم شـوریده قـراری گـیرد

پایان کار ملک شمس‌الدّین

در سال ششصد و هفتاد از اباقاخان نامه‌ای به ملک شمس‌الدّین رسید به این مضمون که ملک شمس‌الدّین باید از قلعهٔ خیسار فرود آید و به هرات رود و آن ولایت را تا انتهای افغانستان و حدود شبرغان و آمویه ضبط کند و در هرات ساکن شود. در این نامه سوگند یاد شده بود که هرگز گزندی به او نخواهند رسانید و باید به عنایات اباقا مستظهر و امیدوار باشد. شمس‌الدّین فرستاده را با احترام بازگردانید و برای اباقاخان و تبشین اغل (تبسین اغول) تحف و هدایا فرستاد و خود از قلعهٔ خیسار فرود آمد و در هرات نزول کرد. پس از آن نامه‌هایی از خواجه بهاءالدّین و پدرش شمس‌الدّین صاحب دیوان رسید که او را به دربار پادشاه خوانده بودند. ملک شمس‌الدّین روی به عراق نهاد و در اصفهان خواجه بهاءالدّین به استقبال او شتافت و او را با خود پیش اباقاخان برد. اما اباقاخان به او التفاتی نکرد و شفاعت بزرگان را دربارهٔ او نپذیرفت و سرانجام در حمام در هندوانه زهری به خورد او دادند. مولانا وجیه‌الدّین نَسَفی[۲] در تاریخ مرگ او گفته است:

به سال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان قضا ز مصحف دوران چو بنگریست به فال
بـه نـام صفدر ایـرانیـان محمد کـرت بـرآمـد آیـهٔ والشـمس کُوِّرَت در حـال

۲ـ در نسخهٔ چاپی: «نسبی». تصحیح از «تاریخ نامهٔ هرات» تألیف سیف هروی (ص ۳۶۲).

ملک شمس‌الدّین کهین پسر ملک شمس‌الدّین

درسال ششصدوهفتادوهفت شاهزادهٔ مغول‌تبشین‌اغل (تبسین‌اغول) به‌هرات رفت و آنجا را ویران و پریشان یافت. چون از سبب آن پرسید گفتند که این شهر پس از رفتن ملک شمس‌الدّین کرت به این حال افتاده است. تبشین اغل پرسید که از فرزندان او کسی هست؟ گفتند: «پسری دارد به‌نام شمس‌الدّین که در عراق است.» تبشین اغل از اباقا خواست که شمس‌الدّین را به‌حکومت‌هرات‌منصوب کند و اباقا او را با طبل و علم و منشور حکومت به هرات فرستاد و او در آن ولایت به عدل و داد پرداخت. در سال ششصد و هفتاد و نه به ولایت غور رفت و قلاع آن دیار را به کوتوالان خود سپرد و باز به خیسار رفت و رعایا را به زراعت و عمارت ترغیب و تحریص کرد. در سال ششصد و هشتاد لشکر به قندهار کشید و آن شهر را فتح کرد و پسر خود ملک علاءالدین را در هرات به نیابت گذاشت و خود به خیسار رفت. در آن اوان هندو نویین یکی از امرای معتبر ارغون به او پناه برد و ملک شمس‌الدّین او را پیش ارغون باز پس فرستاد. امرای ارغون گفتند یک نفر تازیک را چه حد آن باشد که امیری مغول را در بند کند و مزاج ارغون را از او منحرف ساختند. ملک شمس‌الدّین پس از شنیدن این واقعه با خود عهد بست که دیگر از قلعهٔ خیسار بیرون نرود. ملک علاءالدّین نیز قلعهٔ خیسار را گذاشت و به هرات رفت. در این میان امیر نوروز از امرای غازان‌خان مکتوبی به شمس‌الدّین نوشت و از او درخواست که به هرات رود ولی ملک شمس‌الدّین نپذیرفت و تا هنگام وفات به درگاه هیچ پادشاه نرفت.

ملک فخرالدّین پسر ملک شمس‌الدّین کرت

او از جوانی به هنر و کاردانی و شجاعت و پهلوانی موصوف بودی و پدرش ملک شمس‌الدّین دربارهٔ او محبت بسیاری کرد. پس از چندی پدر او را به جهت جسارتی که از او سر زده بود حبس کرد و او مدّت هفت سال در زندان بماند تا آنکه در سال ششصد و نود و سه بند بشکست و جمعی از نگهبانان خود را کشته از قلعه بالا رفت و متحصّن گردید. امیر نوروز شفاعت او را پیش ملک شمس‌الدّین کرد. ملک فخرالدّین به عهد و پیمان از قلعه پایین آمد و چون ملک شمس‌الدّین سوگند خورده بود که روی او را نبیند منظور نظر پدر نگشت و به هرات رفت و از آنجا به خدمت امیر نوروز شتافت و امیر

نوروز در حق او نوازش و اکرام بی‌اندازه کرد. ملک فخرالدّین در خواف و فراه با متمردان امیر نوروز جنگها کرد و دشمنان او را مالشی بسزا داد و به همین جهت امیر نوروز حکومت هرات را به او داد. ملک فخرالدّین را در غرجستان با یکی از امرای دواخان که «برکه» نام داشت اتفاق ملاقات افتاد. برکه در عالم مستی در مجلس شراب سخنان بیهوده بر زبان راند و گفت که ملک فخرالدّین را پیش «دوا» می‌برم و او را دوستکام باز می‌گردانم. فردای آن روز ملک فخرالدّین برکه را گرفت و با چند تن از دلاوران خود به نیشابور رفت و در نزدیکی «دزباد» با صد و پنجاه تن از کسان «دوا» برخورد کرد و آنان را شکست داد و برکه را با خود از میدان به در برد و نزد امیر نوروز رفت. امیر نوروز او را خلعت داد و به همراه خود نزد غازان برد و برکه را دست بسته تسلیم کرد و از شجاعت و وفاداری ملک فخرالدّین یاد کرد. غازان حکومت هرات را با طبل و علم و سراپرده و ده هزار دینار به او داد. ملک فخرالدّین متوجه هرات شد. داستان غدرملک فخرالدّین با امیر نوروز در ذکر پادشاهان مغول گفته خواهد شد.

صدرالدّین ربیعی خطیب پوشنج

یکی از ندیمان فخرالدّین کرت صدرالدّین خطیب پوشنج بود که شعر می‌گفت و ربیعی تخلص می‌کرد و طبعی تند و قریحه‌ای نیک داشت. ملک فخرالدّین او را فرمود که سرگذشت پدران او و داستان حبس او در قلعهٔ خیسار و کیفیت بیرون شدنش را از آنجا به وزن شاهنامه در نظم کشد. ربیعی مدت چند سال به نظم احوال ملوک غور اشتغال داشت و آن را به «کرت‌نامه»موسوم گردانید. فخرالدّین دربارهٔ او از هر جهت مراعات نیکی و احسان کرد و هر ماه هزار درهم از خزانهٔ مملکت در وجه او مقرر کرد. اما خطیب عیاش و بوالهوس بود و بیشتر اوقات به شرابخوارگی می‌گذرانید و به عطایای شاه قناعت نمی‌کرد و مشرب او با مشرب ملک نمی‌ساخت زیرا ملک فخرالدّین پیوسته متبنّج[۳] بود اما ربیعی همیشه شراب خوردی و بنابر تباین مزاج، ربیعی از ملک فخرالدّین بیمناک بودی تا آنکه

۳ـ معنی این کلمه با آنچه در «حبیب‌السیر» در این‌باره آمده است روشن می‌شود. در آنجا مذکور است: «و حال آنکه ملک فخرالدّین ورق الخیال خوردی.» ورق الخیال به معنی بنگ است. مؤلّف «تاریخ وصّاف» از «بنگ خوردن» ملک شمس‌الدّین کرت سخن گفته است. پس متبنج یعنی بنگ خور. در نسخهٔ چاپی به غلط «مبتهج» آمده است.

ناگاه بی‌اجازه عازم قهستان گردید و در آنجا چندگاه به ملازمت شاه علی پسر ملک نصرالدّین سیستانی قیام نمود و در مجلس او از ملک فخرالدّین شکایت کرد. شاه علی دویست دینار به او داد و گفت: «تو حریف مجلس ما نیستی از این ولایت برو» چون خاصان شاه علی به او گفتند که چرا چنین شاعری را که در عراق و خراسان نظیر ندارد از درگاه خود می‌راند شاه علی گفت: «هر چند این پوشنجی شعر خوب می‌سراید اما بی‌وفا و حق‌نشناس است زیرا پس از دوازده سال که در دربار ملک فخرالدّین بوده است پیش من زبان به غیبت او می‌گشاید و چون از من برنجد هرچه بر خاطرش بگذرد خواهد گفت.» خطیب از قهستان به نیشابور رفت و از آنجا قصد عراق کرد. فخرالدّین چون این بشنید ترسید که اگر به جانب عراق رود در مجالس اعیان و اشراف آنجا زبان به بدگفتن از او گشاید. پس نامه‌ای به ربیعی فرستاد و او را وعده‌های نیک داد. ربیعی از آن نامه خوشحال شده گفت:

أتانی کتاب زاد موردُهُ قدری کما جاء وحی‌الله فی لیلةالقدر

چند روزی در رفتن به خدمت ملک فخرالدّین متردد بود و عاقبت نامه ای نوشت و حال خود عرضه داشت و اظهار کرد که اگر آن جواب به دستخط خود ملک برسد متوجه هرات خواهد شد و قطعه شعری در آغاز بنوشت که اول و آخر آن چنین است:

سلامی که بر قصر ادراک او نیفگند فکرت کمند گمان

بدان شهریار جهان کز علو چو صد سنجر است و چو صد اردوان

ملک فخرالدّین نامه‌ای به او نوشت مبنی بر آنکه هرگز قصد جان او نکند و دیگری را نیز نفرماید و آن را به سوگند مؤکّد گردانید. ربیعی ایمن و مطمئن از نیشابور به هرات رفت و فخرالدّین او را گرم بپرسید و در میان ندما جایش داد. ربیعی تصور می کرد که ملک با او بر سر عنایت است و نمی‌دانست که در پی بهانه‌ای است تا قصد جانش کند. با آنکه ملک فخرالدّین در امر به معروف و نهی از منکر مبالغهٔ تمام می‌کرد و مردم را از شراب‌خوارگی نهی می‌فرمود ربیعی بر شرب خمر مداوم بود. شبی از شبها جمعی از نزدیکان و پیروان خود را جمع کرد و به شراب خوردن نشستند. چون مست شدند سخنان بی‌معنی آغاز کردند و به گزافه‌گویی پرداختند. خطیب در عالم مستی به یاران خود گفت که با من یک‌دل و یک جهت شوید به اندک روزگاری ولایتی ضبط کنیم و خلقی را مطیع و منقاد خود سازیم. همهٔ حاضران با خطیب بیعت کردند و خطیب هر یک را نامی داد از قبیل شهسوار

اعظم و سام دیوبند و پهلوان مشت‌زن و معین تیغ کش. پس از آن «گفت نامهای شما را در «کرت‌نامه» خواهم نوشت تا بعد از ما به قرنها باز گویند.» آن جمع تا بامداد از این قبیل سخنان گفتند. چون روز شد شاگرد ربیعی که گاه شعر گفتی و از او رنجشی در خاطر داشت داستان آن شب را به ملک فخرالدّین رسانید. ملک در خشم شد و تاج‌الدّین یلدوز و لقمان را فرمود که به خانهٔ خطیب روند. آن دو رفتند و خطیب را با هفتاد تن پیش ملک بردند و از کیفیت آن شب پرسیدند. همگان منکر شدند و فقط خطیب ربیعی اعتراف کرد و گفت که آن سخنان از سر مستی بوده است. ملک آن قوم را در معرض مجازات آورد و برخی را بخشید و ربیعی را به زندان فرستاد. ربیعی در زندان قصیده‌ای گفت و پیش ملک فرستاد که این دو بیت از آن جمله است:

تو همان‌گیرکه‌این یوم یقوم‌الروح است — آفریننده میان من و تو خصم و حکم
در پناه تو گریزیم به توبه به از آنک — گوشهٔ دامنت آن روز بگیرم محکم

ملک به این قصیده جوابی نداد. پس از آن چند بیت مثنوی به نزد ملک فرستاد که آن ابیات در اینجا ثبت می شود:

تاجورا تخت کیانیت هست — دست و دل ملک‌ستانیت هست
شاه ندارد چو تو گیتی به یاد — شاه ورای تو به گیتی مباد
قاعدهٔ دودهٔ سنجر تویی — واسطهٔ ملک سکندر تویی
دودهٔ سنجر ز تو خواهد نوید — ملک سکندر به تو دارد امید
تاج کیان طرف غلامان تست — چرخ روان بندهٔ فرمان تست
رای تو سرمایهٔ شمس و قمر — تیغ تو پیرایهٔ فتح و ظفر
شمس و قمر رای تو را پیشکار — فتح و ظفر تیغ تو را جانسپار
به ز تو بر تخت کیی شاه نه — به ز منت هیچ نکوخواه نه
از همه غمهای جهان رسته‌ام — تا نبود بند تو پیوسته‌ام
بنده‌ام آخر به چه بندم کنی — بنده نیم من چو پسندم کنی
بد نبود هرچه پسندید مرد — هان ز پسندیدهٔ خود بر مگرد
ملک ستانا ملکا خسروا — شیر دلا قلعه گشایا گوا
از خود و خیسار یکی یاد کن — داد کن از بهر خدا داد کن
یا به ازین در کنف خویش گیر — یا ادبی کن که سر خویش گیر

یا نظری کن به کله گوشه‌ای | یا مددی بخش به ره توشه‌ای
یا چو بزرگان به من اندر گذر | یا چو کریمان ز سرم درگذر
یا به نِعَم دار مرا پای بست | یا به کرم دار مرا باز دست
روح پدر پیر مرا شاد کن | بهر خدا بنده‌ای آزاد کن
جان چه ستانم[۴] که جوانم هنوز | دارم امیدی که بمانم هنوز
گرچه گزیدی به ایادی مرا | جان و جوانی نه تو دادی مرا
شاه جهانی به جهان زینهار | آنچه ندادی مستان زینهار
حیف بود خون کسی ریختن | کش نتوان باز برانگیختن
نامه بر این نکته به پایان رسید | در ره طی باز به عنوان رسید
پس به بر شاه فرستادمش | از خود و از بنده خبر دادمش
شاه جهان خسرو جمشید فر | برده ز شمشیر و ز خورشید فر
نامهٔ من خواند ز سر تا به پای | وز سر انصاف به فرهنگ و رای
دوده‌وقرطاس وقلم خواست زود | پاسخ از اینگونه بیاراست زود
گفت که ای کشتنی ناسپاس | مسخره و ناکس و حق‌ناشناس
تو به جهان از چه سبب زیستی | هیچ نگویی که تو خود کیستی؟
نیست ترا روی رهایی ز بند | خواه کنون گریه کن و خواه خند
پای تو مِن‌بعد و خزندان[۵] من | سر نبری باز ز زندان من
بند بساید پس ازین پای تو | چاه بود تا به ابد جای تو
زنده سوی گور فرستادمت | حال همین است خبر دادمت

خلاصه آنکه عمرربیعی‌در آن حبس به پایان رسید و کس ندانست که او را به چه سان هلاک کردند. ملک شمس‌الدّین کهین در سال هفتصد و پنج در قلعهٔ خیسار رخت از جهان بربست. از وقایع زمان ملک فخرالدّین کرت کشته شدن امیر دانشمند بهادر مغول است بر دست جمال‌الدّین محمّد سام که تفصیل آن در جلد پنجم گفته خواهد شد. ملک فخرالدّین کرت در سال هفتصد و شش درگذشت.

۴ـ «جان چه ستانم» یعنی چرا جان مرا می‌ستانی؟
۵ـ ظاهراً آلت شکنجه‌ای بوده است که بر پای مجرم می‌بستند.

ملک غیاث‌الدّین محمّد پسر ملک شمس‌الدّین کهین

او به واسطهٔ نزاعی که با برادرش ملک علاءالدّین داشت برادر دیگر خود ملک فخرالدّین کرت را وداع کرده عازم عراق شد و به اردوی سلطان محمّد الجایتو رفت و منظور نظر او گشت. در این میان خبر خلاف ملک فخرالدّین و کشته شدن امیر دانشمند بهادر در هرات رسید و ملک غیاث‌الدّین که قرار بود به هرات برود ناگزیر در اردو بماند. پس از آن خبر رسید که امیر بوجای پسر امیر دانشمند انتقام قتل پدر خود را گرفته است و ملک فخرالدّین نیز درگذشته است. الجایتو فرمان داد که ملک غیاث‌الدّین به حکومت هرات برود. ملک غیاث‌الدّین در سال هفتصد و هفت با عظمت تمام روی به هرات نهاد و گماشتگان خود را در اسفزار و فراه و غور و غرجستان تا حد آمویه و شط سند مستقر ساخت. امرای مغول در حسد شدند و خاطر الجایتو را آشفته کردند و گفتند که غیاث‌الدّین نیز سرانجام مانند فخرالدّین عاصی خواهد شد. الجایتو امیری را به طلب او فرستاد و او فی‌الفور به درگاه الجایتو شتاف و بی‌گناهی خود را به ثبوت رسانید. با این همه مدت چهار سال در اردو بماند. سرانجام رخصت حرکت به سوی هرات دریافت و در سال هفتصد و پانزده به هرات رسید و بساط عدل و داد بگسترد و در ترویج دین بکوشید و دربارهٔ علما و فضلا وظایف مقرر داشت. ملک غیاث‌الدّین در سال هفتصد و بیست و یک پسر خود ملک شمس‌الدّین را در هرات به نیابت گماشت و خود به سفر حج رفت و در وقت بازگشت به تشریف و سیورغال سلطان ابوسعید بهادر و امیر چوپان سرافراز شد و به هرات بازگشت. پس از مدتی امیر چوپان از امیر ابوسعید روی‌گردان شد و روی به ملک غیاث‌الدّین آورد اما ملک غیاث‌الدّین با او غدر کرد و او را بکشت. ملک غیاث‌الدّین در سال هفتصد و بیست و نه درگذشت.

ملک شمس‌الدّین پسر ملک غیاث‌الدّین

در سال هفتصد و بیست و نه به جای پدر نشست و او خوش صحبت و دلیر و فرزانه اما شرابخواره بود چنانکه در مدت دو ماه سلطنتش ده روز هشیار نبود و در سال هفتصد و سی درگذشت. ماده تاریخ جلوس او «خلّد ملکه» بود.

ملک حافظ پسر ملک غیاث‌الدّین

ملک حافظ پس از برادرش بر تخت نشست. جوانی خوش‌منظر بود و خط خوب

می‌نوشت، اما غوریان بر امور مسلط بودند تا در سال هفتصد و سی و دو او را **در ممر** حصار به قتل آوردند.

ملک معزالدّین حسین پسر ملک غیاث‌الدّین

پس از قتل ملک حافظ اعیان و اشراف غور به اتّفاق سالار که سالار ایشان بود ملک معزالدّین حسین را با وجود صغر سن به حکومت برداشتند. او پادشاهی با تدبیر و با کفایت بود و کسانی راکه سر عناد داشتند به اطاعت آورد و در امر به معروف و نهی از منکر مبالغهٔ تمام می‌کرد. در سال هفتصد و سی و شش که سلطان ابوسعید وفات یافت اشراف و اعیان بلاد به جهت شهرت عدل و داد او روی به هرات آوردند. پس از آنکه امرای خراسان طغاتیمور (طوغای تیمور) را به حکومت برداشتند ملک معزالدّین از او اطاعت نکرد اما سلطان خاتون دختر طغاتیمور را در عقد ازدواج آورد و خطبهٔ سلطنت به نام خود خواند. در زمان او سربداران در خراسان قدرت به هم رسانیدند.

جنگ ملک معزالدّین حسین با سربداران

طغاتیمورخان پادشاه خراسان با امیر وجیه‌الدّین سربدار جنگید و مغلوب شد. ملک معزالدّین حسین کس پیش طغاتیمورخان فرستاد که باید لشکرهای پراکنده را جمع کرد تا به اتّفاق، شیخ حسن جوری و امیر مسعود سربدار را از میان برگیریم. شیخ حسن جوری و امیر مسعود دو تن را به رسالت نزد ملک معزالدّین فرستادند و ملک معزالدّین در غضب شده فرمود تا رسولان را به قتل آوردند. از این روی امیر وجیه‌الدّین مسعود و شیخ حسن جوری روی به ملک معزالدّین حسین نهادند و در دو فرسخی زاوه جنگی سخت روی داد که در آن شیخ حسن جوری کشته شد و امیر وجیه‌الدّین مسعود فراری گردید. یکی از فضلا در این واقعه گوید:

گر خسرو کرت بر دلیران نزدی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ور تیغ یلی گردن ایشان نزدی
از بیم سنان سربداران تا حشر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یک ترک دگر خیمه بر ایران نزدی

این واقعه در سیزدهم صفر سال هفتصد و چهل و سه روی داد و در این معرکه امیر فخرالدّین محمود مستوفی مشهور به ابن‌یمین را گرفته پیش ملک معزالدّین بردند و ملک او را نوازش کرد. ابن‌یمین این قطعه را دربارهٔ گم شدن دیوان خود که در آن جنگ روی داد

گفته است:

گر به دستان بستد از دستم فلک دیوان من
شکر ایزد آنکه او می ساخت دیوان با من است
ور ربود از من زمانه سلک دُرّ شاهوار
زان چه غم دارم چو طبع گوهرافشان با من است
ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد
گلشن پر لاله و نسرین و ریحان با من است
ور تهی شد یک صدف از لؤلؤ لالای من
پر زگوهر خاطری چون بحر عمان با من است
بی‌عنایت گر بود گردون دون با من چه باک
چون عنایتهای شاهنشاه ایران با من است

محاصره کردن امیر قزغن شهر هرات را

ملک معزالدّین پس از غلبه بر سربداران در هرات بساط سلطنت بگسترد و پنج نوبت بر در خود مقرر کرد و چند بار به سوی اندخود و شبرغان لشکرکشی کرد و امرای ارلات و اپردی را شکست داد. در آن هنگام امیر قزغن در ماوراءالنّهر قدرت و شوکتی داشت و مشایخ جام که با ملک معزالدّین خویشی سببی داشتند از دست او شکایت به امیرقزغن بردند. امیر قزغن تصمیم به دفع ملک معزالدّین گرفت و فرمان داد تا لشکریان در حدود بلخ و شبرغان جمع شوند و خود با امیران خود و شاهان بدخشان روی به هرات آورد. ملک معزالدّین چون توانایی جنگ در صحرا را با امیر قزغن نمی‌دید شهر هرات را برج و باروی مستحکم کشید چنانکه هیچگاه غوریان شهر هرات را چنان مستحکم نکرده بودند. محاصرهٔ شهر به دراز کشید و لشکریان امیر قزغن نتوانستند قلعه و شهر هرات را در تصرف آورند و امیر قزغن با گرفتن مبلغی تحف و هدایا از اطراف شهر برخاست به شرط آنکه ملک معزالدّین سال دیگر پیش امیر قزغن برود. این واقعه در سال هفتصد و پنجاه و دو روی داد.

پس از بازگشت امیر قزغن کار معزالدّین حسین روی به پستی نهاد و امرای دولت او که بیشتر غوری بودند بر او مسلّط شدند تا آنجاکه بعضی از ایشان قرار نهادند تا او را بگیرند

و برادرش ملک باقر را به حکومت بنشانند. ملک معزالدّین این معنی را دریافت و روزی از میان جمع غوریان گریخته به سوی قلعهٔ امانکوه که به اسکلجه مشهور است رفت و در سال هفتصد و پنجاه و سه متوجه امیر قزغن گردید و او را در شکارگاه دریافت و بی سلاح به خدمت او رفت. امیر قزغن او را گرم بپرسید و گفت: «دشمنی تو مردانه بود دوستی تو نیز مردانه است.» پس در حق او انعام و نوازش بسیار کرد تا آنکه امیران اُلوس امیر قزغن بر او حسد بردند و خواستند او را از میان بردارند. امیر قزغن مصلحت چنان دید که معزالدّین شبانه به سوی هرات بگریزد. ملک معزالدّین بی‌درنگ به سوی هرات رفت و بر مسند حکومت نشست و برادرش ملک باقر را گرفته در بند کرد. ملک باقر پس از مدتی از زندان رهایی یافت و به شیراز رفت و در آنجا وفات یافت.

جنگ ملک معزالدّین با ستلمش و محمّد خواجه اپردی

امیر سَتِلْمِشْ‌بن عبدالله‌بن مولای حاکم قهستان با امیر محمّد خواجه اپردی والی ولایت اندخود و شبرغان که هر دو از ملک معزالدّین حسین آزرده‌خاطر بودند دست به دست هم دادند. ستلمش به جنابذ (گناباد) رفت و از رعایا اموال بسیار گرفت. در آن زمان شیخی زراق و حیله‌گر به گناباد رفته و در گوشه‌ای بنشسته و پرده بر رخ افکنده مردم را به دور خود جمع کرده بود. ستلمش نیز از مریدان او شده بود چنانکه چون شیخ سوار می‌شد ستلمش تبرزین به دست گرفته در جلو اسب او پیاده می‌رفت. ستلمش در باب لشکرکشی به هرات با او مصلحت کرد و او گفت: «ای امیر اگر رو به سوی هرات نهی من دوازده هزار لشکر سبزپوش از عالم غیب به مدد تو بفرستم.» و چندان از این گونه بر او خواند که آن ترک را بفریفت و ستلمش لشکر به سوی خواف کشید و در آنجا امیرمحمد خواجه و امیر چوپان قراوناس به او پیوستند چند قلعه از دیار خواف و باخرز و جام مسخر کردند. پس از آن به باخرز رفتند و قلعهٔ کرات را به زور بگرفتند و از آنجا به جانب دشت زره رفتند. ملک معزالدّین حسین نیز لشکرها فراهم کرده روی به ایشان نهاد و در تایباد به خدمت شیخ زین‌الدّین ابوبکر تایبادی رسید. در دشت زره دو لشکر با یکدیگر برخورد کردند ولی دو تیر بر مقتل ستلمش و امیرمحمد خواجه رسید و هر دو در دم کشته شدند و در این جنگ جز ایشان به کسی آسیبی نرسید. معزالدّین بی‌هیچ زحمتی پیروز شد و به هرات بازگشت.

معزالّدین حسین کرت در سال هفتصد و هفتاد و یک مریض شد و چون دانست که جان از این بیماری به در نخواهد برد پسر بزرگتر خود ملک غیاث‌الدّین پیرعلی را ولی‌عهد خودگردانید و ولایت سرخس را به پسر خُردترش ملک محمّد که او را امیر خُرد می‌گفتند سپرد و در سوم ذوالقعدهٔ سال مذکور از دنیا رفت و زیر گنبد مسجد جامع که به گنبد ملکان مشهور است و مرقد سلطان غیاث‌الدّین محمّد سام در آنجا است مدفون شد.

ملک غیاث‌الدّین پیرعلی

پس از پدر به تخت نشست و سرخس را بنا به وصیّت پدرش به برادر خود مسلّم داشت. اما ملک محمد پس از چندی به اغوای مفسدان دعوی استقلال کرد و ملک غیاث در فصل پاییز به محاصرهٔ سرخس شتافت اما ناچار شد که به جهت شدت سرما محاصره را ترک کند و با برادرش آشتی کرده باز گردد.

در اواخر دولت آل کرت خواجه علی مؤیّد سبزواری که آخرین سربداران بود از بسطام تا فرهادگرد را در تصرف خود درآورد و چون در مذهب تشیع ثابت‌قدم بود فقهای نظامیهٔ هرات فتوا دادند که بر پادشاه اسلام دفع سربداران واجب است. ملک غیاث‌الدّین روی به نیشابور نهاد و خواجه علی مؤیّد در استحکام برج و باروی نیشابور کوشید. ملک غیاث‌الدّین چند نوبت نیشابور را محاصره کرد و یک بار لشکر ملک غیاث‌الدّین اطراف نیشابور را غارت کردند و عجبتر آنکه فقهای حنفی از این غارت منع نمی‌کردند. یک بار لشکر غیاث‌الدّین در بیرون شهر از باغات اثری نگذاشتند و بیشتر کاریزها را بینباشتند و درختان گردوی صد ساله را از بیخ و بن برکندند. گویند ملک غیاث‌الدّین با یکی از روستاییان نیشابور گفت: «بنای مسلمانی بر چند چیز است؟» جواب داد که به مذهب پادشاه بر سه چیز: «چرانیدن غلات مسلمانان و انباشتن کاریزها و برانداختن درختان کهن.» ملک غیاث‌الدّین از این سخن منفعل شدهٔ به هرات بازگشت. غیاث‌الدّین در سال هفتصد و هفتاد و هفت بار دیگر به نیشابور لشکر کشید و آن شهر را فتح کرد و حکومت آنجا را به اسکندر شیخی سپرد.

در سال هفتصد و هفتاد و هشت امیرتیمور خواهرزادهٔ خود سونج قتلغ آغا دختر شیرین بیک آغا را به پیرمحمد پسر ملک غیاث‌الدّین داد. در سال هفتصد و هشتاد و دو امیرتیمور شهر هرات را در حصار گرفت و ملک غیاث‌الدّین در محرم سال هفتصد و

هشتاد و سه از شهر بیرون آمده پیش امیرتیمور رفت. امیرتیمور پس از بازگشت به سمرقند حکومت هرات را به او سپرد. در سالِ هفتصد و هشتاد و چهار امیرتیمور ملک غیاث‌الدّین را با اولاد و خویشان در بند کرد و با خود به سمرقند برد. تفصیل کار ملک غیاث‌الدّین در جلد ششم مرقوم خواهد شد.

قسم پنجم

تاریخ چنگیزخان و ایلخانان مغول
در ایران

در ذکر ترکان و مغول

ترکان و مغولان را از اولاد ترک بن‌یافث بن نوح دانسته‌اند و ما شرح احوال بعضی از فرزندان یافث بن‌نوح را در جلد اول گفته‌ایم. اکنون به طور اجمال گوییم که ترک پسر یافث بود و او را یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث. یافث اغلان در زمان پدر به موضعی که آن را سِلِنْگا گویند رسید و آنجا را سخت خوش آب و هوا یافت و برای اقامت خود برگزید. بعضی گویند آن موضع ایسی‌گول نام داشته است. پس از یافث اغلان ابولجه‌خان یا ابلغه‌خان جانشین او گردید و پس از او پسرش دیب یاقوی به جای او نشست. معنی «دیب» تخت و گاه باشد و معنی «یاقوی» بزرگ باشد. پس از دیب یاقوی گیوگ‌خان جانشین او گردید و پس از گیوگ خان النجه خان به جایش نشست. النجه خان دو پسر دو قلو داشت که یکی را تاتار و دیگری را مغول نام نهاد. النجه‌خان به هنگام پیری مملکت خود را میان دو پسرش یعنی تاتار و مغول قسمت کرد. از تاتاریان هشت تن به سلطنت رسیده‌اند که نخستین ایشان خود تاتار بوده است و آخرین ایشان بایدو خان بوده است و در زمان او فتنه بالا گرفت و دولت تاتاریان به نهایت انجامید.[1] خانان شعبهٔ مغول نه نفر بوده‌اند که اول ایشان مغول‌خان است و آخر آنها ایل‌خان. پس از مغول‌خان قراخان به تخت نشست و قراخان را فرزندی به وجود آمد که او را اغوزخان نامید. قراخان در قراقوروم در دو کوه که به اُرْتاق و کرتاق (یا کزتاق) موسوم هستند ییلاق و قشلاق داشت.

۱ـ مطالب روضة‌الصّفا چنانکه خود مؤلّف گفته است دربارهٔ اجداد ترکان و مغولان مأخوذ است از مقدّمهٔ «ظفرنامهٔ» شرف‌الدین علی یزدی. این مقدّمه در آغاز بعضی نسخ خطّی هست امّا در چاپ هند وجود ندارد. مطالب این مقدمه با مطالب «جامع‌التواریخ» رشیدی در قسمت انساب مغولان و ترکان (مسکو ۱۹۶۵، ج ۱) فرق دارد و احتمال می‌رود که بعدها در مطالب «جامع‌التواریخ» به عمد تغییراتی داده‌اند و این مقدّمه را به وجود آورده‌اند و منظور آن بوده است که ترکان را از نسل مغولان بدانند. من این قسمت را خیلی خلاصه کرده‌ام زیرا بیشتر افسانه است. تحقیقات امروزی دربارهٔ ترکان و مغولان بر اسناد و مدارک علمی‌تری متّکی است. در این تحقیقات سهم علمای ترک و شوروی از همه بیشتر است.

اغوزخان و نامگذاری اقوام ترک

در زمانی که میان اغوزخان و اعمام او جهت دین و ملت نزاع افتاد بعضی از خویشان جانب اغوز را گرفتند و او به ایشان لقب «اویغور» داد یعنی «به ما پیوست». شرف‌الدین یزدی در مقدمهٔ «ظفرنامه» گفته است که معنی اویغور، پیوستن و با یکدیگر عهد بستن است. اغوزخان قومی دیگررا لقب قنقلی داد زیرا ایشان گردون و ارابه را اختراع کردند تا غنایم جنگی خود را بر آن بار کنند و مغول (در حقیقت ترک) گردون را قنقلی گویند. این سخن‌صاحب «ظفرنامه» و جمعی از مورخان است وخالی‌ازشایبهٔ‌شبهه‌نیست. اماوجه تسمیهٔ قبچاق آن‌است که قبچاق مشتق از «قبق» است و قبق درختان میان تهی را گویند، زیرا اغوزخان وقتی در جنگ از طایفهٔ «ایت بَراق» شکست خورد در میان دو رودخانه فرود آمد. زنی که حامله بود و شوهرش در جنگ کشته شده بود به درون درختی که میانش پوسیده و خالی بود رفت و وضع حمل کرد. اغوزخان بر آن زن و آن کودک ترحم کرد و کودک را به فرزندی برداشت و او را قبچاق لقب داد به جهت تولدش در میان درختی درون تهی. فرزندان آن کودک نیز به قبچاق موسوم شدند. اغوزخان پس از هفده سال بر طایفهٔ «ایت براق»[۲] غالب آمد.

اما وجه تسمیهٔ ترکان قارلیق (یا قرلغ) آن است که چون اغوز از ولایت غور و غرجستان به جایگاه اصلی خود بازمی‌گشت در راه زمستانی بسیار سرد روی نمود و برفی بسیار بارید. بعضی از سپاهیان به جهت زیادی برف نتوانستند به اغوز بپیوندند و در راه ماندند و اغوز آن طایفه، را قارلیق نام نهاد یعنی خداوند برف. راقم حروف (میرخوند) گوید که اکنون ترکها آن طایفه را «خرلیق» نامند.

اما طایفهٔ خَلَج را از آن روی به این نام خواندند که اغوزخان وقتی در تسخیر مملکتی حکم فرمود که کسی از اردو باز نماند. شخصی از اردو زنش وضع حمل کرد که از بی‌قوتی شیر در پستان نداشت. آن مرد شغالی دید که تذروی راگرفته است پس با چوب تذرو رااز دست شغال رهانید و گوشت آن را به زن خود خورانید. به همین جهت پستانهای او از شیر پر شد. اغوز چون این حکایت بشنید گفت «قال آج» یعنی گرسنه بمان. مؤلف کتاب در بعضی[۳] ازتواریخ «خلج» را به قاف «قلج» دیده است.

۲ـ این نام را در بعضی نسخ «ایل براق» نوشته‌اند. من از «جامع‌التواریخ» (مسکو، ۱۰۵/۱) اصلاح کردم.
۳ـ مانند «جامع‌التواریخ رشیدی» (مسکو، ۱۰۷/۱).

باید دانست که اغوزخان را شش پسر بود: گون، آی، یلدوز، گوگ، تاق، تنگیز.[۴] اولاد و احفاد این شش تن پس از توالد و تناسل به بیست و چهار شعبه منشعب شدند که همهٔ ترکمانان از نسل ایشانند. لفظ ترکمان در قدیم نبود و آنگاه که فرزندان اغوز به ماوراءالنّهر و خراسان آمدند و آنجا را وطن گزیدند فرزندان ایشان به اقتضای آب و هوا به شکل و صورت دیگر درآمدند و از قیافه و چهرهٔ ترکان اصلی دور افتادند. به همین جهت عامّه ایشان را ترکمان گفتند یعنی مانند ترکان و ترک مانند. از سید جمال‌الدین عرب که از مورّخان بود و تاریخی به نام میرزا اسکندر پسر عمر شیخ پسر تیمور نوشته است منقول است که ترکمانان قومی دیگرند به جز ترکان وایشان را به جهت مشابهت باترکان ترکمان گفته‌اند. قسمتی از این بیست و چهار شعبه در سمت راست یا «برانغار»لشکر داشته‌اند و قسمتی در «جوانغار» یا دست چپ و هر یک از این شعبه‌ها اصل و نسب و نام پدران و اجداد خود را می‌دانند و با قومی غیر قوم خود پیوند نمی‌کنند.

احوال اغوزخان

اغوزخان پس از تصرف بیشتر ممالک به مقام اصلی خود ارتاق و کرتاق بازگشت و جشنی بزرگ ترتیب داد و خرگاهی بلند و زرین نصب کرد. در این جشن نهصد سرمادیان و نود هزار گوسفند بکشت. بعضی گفته‌اند که «نود هزار» سهو است و درست نه هزار است زیرا آیین ترک چنان است که در برابر هر مادیانی ده سرگوسفند می‌کشند و به این حساب در آن جشن نه هزار گوسفند کشته شده است. اغوز در این جشن دست راست لشکر خود را به سه پسر بزرگتر خود داد و ایشان را «بزوق» لقب کرد و سمت چپ لشکر را به سه پسر کهین خود داد و ایشان را لقب «اوچوق» داد. سبب اعطای این دو لقب آن بود که روزی پسران اغوز به شکار رفتند و درشکارکمانی زرین‌با سه تیر زرین یافتند وآنها را پیش پدر بردند. اغوز کمان زرین را به سه پسر بزرگتر و سه تیر زرین را به سه پسر خردتر داد. فرزندان بزرگتر کمان زرین را سه پاره کردند و هر کدام پاره‌ای برداشتند و ازاین رو به بزوق (پوزوق) موسوم شدند زیرا معنی «پوزوق» شکسته و پاره است. پسران خردتر سه تیر زرین را میان خود قسمت کردند و هر یک تیری برداشتند و از این رو به

۴ـ معانی این کلمات به ترتیب چنین است: «آفتاب، ماه، ستاره، آسمان، کوه، دریا.»

اوچق (اوچ اوق) نامیده شدند. معنی «اوچ اوق» یعنی سه تیر[۵]. اغوزخان در آن انجمن وصیّت کرد که پس از مرگ او سلطنت از آنِ «پوزوق» باشد زیرا کمان حکم پادشاه دارد و تیر در حکم فرستاده و ایلچی است و از این روی نزد ترکان مرتبهٔ پوزوق از اوچوق زیادتر است.

گون خان

گون‌خان بنا به وصیّت پدر و اتفاق اعیان مملکت پس از پدر بر تخت نشست و او را وزیری بود که ارقیل خواجه نام داشت و در زمان پدر نیز وزیرو مشیر مملکت بود. روزی ارقیل خواجه به گون خان و دیگر فرزندان اغوزخان گفت که اغوز پس از خود شش پسر به یادگار گذاشت واکنون هر پسری چهار پسر دارد که شمارهٔ مجموع به بیست و چهار می‌رسد. پس برای آنکه میان شما نزاع و خصومت پدید نیاید باید برای هر یک راه و رسم مناسب و لقب و منصب لایق تعیین گردد و اموال و گله‌ها و رمه‌های اغوز میانتان قسمت شود. گون خان این سخن بپسندید و به او گفت: «آنچه مقتضای رای دوربین تست عمل کن.» اِرْقیل خواجه در ا نتظام احوال اولاد واحفاد اغوز سعی بسیار نمود و برای هر یک لقب و تَمغا و کنیت و نام نشان معیّن کرد و محل نشستن آن شاهزادگان را در مجالس معلوم ساخت چنانکه هر یک در مجالس جشن و سور و طعام جایگاه و خوانچه خود را می‌شناختند و آداب بزرگی و کوچکی را میان خود رعایت می‌کردند. گون خان پس از هفتاد سال سلطنت درگذشت.

ابتدای قوم مغول

قریب هزار سال پس از مرگ اغوزخان میان قبایل ترک و تاتار جنگ سختی روی داد که در آن افراد قبیلهٔ مغول همگی کشته شدند و تنها دو مرد به نامهای «قیان» و «نکوز»

۵ـ این کاملاً افسانه است. احتمال می رود در «بز ـ اوق و اوچ ـ اق» کلمهٔ «اق» به معنی تیره و طایفه باشد اگر چه معنی کلمهٔ «بز» معلوم نیست. کلمهٔ «اوق یا اق» در نامگذاریهای دیگر نیز به کار رفته است. مانند: «اُن ـ اق» (ده تیر). من احتمال می دهم که وجه مشابهتی میان کلمهٔ «سهم» عربی و «تیر» فارسی و «اوق» ترکی از لحاظ معنی شناسی باشد. «سهم» در عربی به معنی تیر است و از راه کاربرد آن در قمار معنی «نصیب» نیز یافته است. «تیر» در فارسی هم به معنی سهم و نصیب آمده است. «اوق» ترکی نیز باید چنین تحولی را پیموده و بعد به تقسیمات قبیله‌ای اطلاق شده باشد.

زنده ماندند. این دو مرد با دو زن خود راه فرار در پیش گرفتند و به جایی رسیدند که پیرامون آن همه کوه و جنگل بود و فقط یک راه سخت باریک داشت. در میان آن کوهها صحرایی دلکش و پر علف بود و آن چهار تن یعنی قیان و نکوز با دو زن خود در آن صحرا اقامت گزیدند و نام آن محل تنگ و گذرگاه سخت را «ارکنه قون» گفتند. «قون» به معنی کمرکوه و «ارگنه» به معنی «بند»[۶] یعنی «بند کمر کوه». آن چهار تن در آنجا ماندند و نسل ایشان رو به فزونی نهاد و فرزندان و احفاد و چهارپایان ایشان از حدّ شمار بیرون شدند. اقوام و قبایلی را که از نسل «قیان» هستند «قیات» گویند واولاد«نکوز»را «دورلیگین» خوانند.

چون قوم‌قیات و درلکین چندان زیاد شدند که در محل «ارکنه قون» نگنجیدند خواستند به تدبیری از آن بند وکمر بیرون آیند. پس به محلی رسیدند که کوه آهن بود و عبور از آن دشوار می‌نمود. بزرگان ایشان فرمودند تا هیزم و اَنْکِشت بسیار گرد آوردند و از چرم گوزنان نهصد[۷] دم آهنگری بساختند. پس آتش در انکشت و هیزم زدندو با دمهای آهنگری دمیدن گرفتند چندانکه قسمتی از کوه آهن آب شد و راهی به آن سوی پدید آمد. آنگاه همگی از آن شکاف که در کوه آهن پدیدار شده بود بیرون آمدند و بر بادپایان تیز رفتار سوار شده راه مغولستان را در پیش گرفتند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و مخالفان را رانده مساکن پدران خود را به دست آوردند. یکی از عادات مغول آن است که چون در سال روزی رسدکه در آن روز دورلیگین و قیات بر کوه ارکنه قون دم نهاده بودند وکوه آهن را آب کرده

بیارند آلات آهنگران — دم و آتش و فحم و پتک گران
به آتش کنند آهن سرد گرم — بکوبند تا گردد آن گرم نرم

و در آن شب به عیش وشادی مشغول شوند وآن روز را عید شمارند.

الان قوا

الان قوانبیرهٔ یلدوزخان از قوم قیات بود و زنی بود در غایت حسن و جمال، او را به شوهری دادند و از آن شوهر دو پسر به وجود آورد. پس از وفات شوهر، الان‌قوا در

۶ـ در «جامع التواریخ» (مسکو. ۳۵۹/۱) «ارگنه» را «تند» معنی کرده است. اما «بند» درست‌تر می‌نماید به معنی بند کوه. زیرا به گفتهٔ دور فر (ج ۱ ص ۱ ـ ۲۴۰) «قون» به معنی دیوار صخره است.

۷ـ در جامع التواریخ مسکو. (۳۶۲/۱) شمارهٔ دَمهای آهنگری «هفتاد» است.

خواب دید که نوری به کام و دهان او فرو شد و اواز آن نور آبستن‌گردید. همگان در تعجّب ماندند و پس از تحقیق مردم را در عفّت آن زن شکی نماند. الان‌قوا به هنگام وضع حمل سه پسر آورد: یکی را بوقون قتقی نام کرد که قبایل قتقین از او منشعب هستند و دیگر بواسو[۸] سالجی که قبیلهٔ سالجوت از نسل ایشانند و سوم را بوزنجر (بودَنْجَر) نام نهاد که خانان مغول از نسل او هستند. و اولاد و احفاد این سه پسر را «نیرون» گویند و اولاد آن دو پسر را که الان‌قوا از پسرعمّش داشته دورلیگین‌خوانند و طبقهٔ دوم را در نسبت پست‌تر از طبقهٔ نخستین دانند.

قایدوخان

قایدوخان جدّ ششم چنگیز خان است و او در قلع‌وقمع قوم جلایر، که نیز از قبایل مغول بودند، سعی بسیار مبذول داشت. او را سه پسر بود: اول بای سنقور که چنگیزخان از نسل اوست. دوم جاوچین[۹] که قوم سجیوت از نسل اویند. سوم جرقه لینکوم. ارشد فرزندان جرقه لینکوم «سورقدوچینه»[۱۰] بود و او را فرزندی بود همبقای نام. روزی قوم تاتار به او برخوردند و او را گرفته پیش التان‌خان پادشاه ختابردند و التان‌خان بنابر کینه‌ای که از او در دل داشت فرمان داد که او را با مسمار بر خر چوبین بدوختند.

اولاد قایدوخان

پس از قایدوخان بای سنقور به جای او نشست و پس از او تومنه خان جانشین او گردید. او از یک‌زن هفت‌پسر داشت و از زن دیگر دو پسر که توأمان بودند. یکی را نام قَبُل‌خان بود که جد سوم چنگیزخان است و دیگری قاچولی بهادر نام داشت که جدّ هشتم امیر تیمور است.

از قبل‌خان شش پسرماند که مادرشان از قوم قنقرات بود و بزرگترین ایشان اوکین بَرّقاق نام داشت. اوکین بَرّقاق صورتی خوب داشت و روزی در صحرا می‌گشت که ناگاه

۸ـ در نسخ چاپی: «بوسفین». اصلاح از «جامع‌التواریخ» (مسکو، ۲۷۳/۱).

۹ـ در نسخ چاپی: «خارچین». اصلاح از «جامع‌التواریخ» (مسکو، ۲۸۲/۱).

۱۰ـ در نسخ چاپی: «سروقدا». اصلاح از «جامع‌التواریخ» (مسکو، ۲۸۴/۱). در «جامع‌التواریخ» (ص ۳۷۰) گوید که نسل و اروغ جرقه لینکوم و تومینه خاتون را «چینه» گویند. و معنی چینه در لغت مغولی «گرگ» باشد.

جمعی از قوم تاتار به او برخوردند و او را گرفته پیش التان خان بردند. چون قَبُل خان ایلچیان‌ختا را کشته‌بود التان‌خان به انتقام ایشان فرمود تا او را بر خر چوبین بدوختند و هلاکش کردند. پسر دیگر قبل خان قوتله‌خان نام داشت و یک پسر دیگرش را نام برتان[۱۱] بهادر بود.

پس از قبل‌خان قوتله خان به جای او نشست و او با التان‌خان پادشاه ختا جنگید و بر او غالب شد. پس از قوتله خان بردارش برتان بهادر بر جایش نشست و پس از او پسرش یِسوگای[۱۲] بهادر جانشین او شد.

یِسوگای بهادر

یسوگای بهادر پس ازآنکه بر جای پدرش نشست با تاتارها به جنگ پرداخت و در یکی از جنگها دو سرادر تاتار را اسیر کـرد کـه یکی را تموچین نام بود و دیگری را قرابوقا می‌گفتند. پس از غلبه بر دشمنان یسوگای به دیلون بولدوق (واقع درکنار رودخانهٔ اونون در سیبری شرقی) بازگشت و در آنجا خاتون او اولون ایکه[۱۳] وضع حمل کرد و طفلی به دنیا آورد که در دستش به اندازهٔ استخوان کعب (قاب) خون افسرده بود. این معنی را به شگون آن گرفتند که او بر ریختن خونها دلیر و جری خواهد بود. چون در همان هنگام تموچین سردار تاتار که دربند یسوگای بود زمانش به سرآمدنام او را به نوزاد دادند و او را تموچین خواندند. ولادت تموچین در بیستم ذوالقعدهٔ سال پانصد و چهل و نه اتفاق افتاد که موافق با تنگوزئیل است. یسوگای بهادر را از مادر تموچین سه‌پسر دیگربود که یکی‌از آنها جوجی قسار نام داشت و از غایت بهادری و دلاوری صاحب این لقب شده بود زیرا قسار در لغت مغولی به معنی سبع و حیوان درنده است. چون یسوگای به سال پانصد و شصت و دو درگذشت تموچین سیزده ساله بود.

۱۱ـ در نسخ چاپی این نام به صورتهای مغلوط و محرّف آمده است.

۱۲ـ این نام در نسخ چاپی «میسوکا» است که مسلماً غلط است.

۱۳ـ در نسخ چاپی: «اولون انکه». «ایکه» به معنی مادر است.

چنگیزخان

پس از مرگ یسوگای قوم نیرون که از روی اجبار مطیع او بودند از فرزندان و قبیلهٔ او روی‌گردان شدند وبه قوم‌تایجوت پیوستند. درزمان‌یسوگای‌بهادروآغازاحوال چنگیزخان اقوام مغول و تاتار مطیع یک تن نبودند بلکه هر یک یا دو قبیله حاکمی جداگانه داشتند و پیوسته میان ایشان جنگ و خصومت قایم بود. تموچین که در سیزده سالگی پدرش را از دست داده بود علاوه بر روی‌گردان شدن اقوام زیر اطاعت پدرش اقوام دیگری نیز با او و خانواده‌اش به خصومت برخاستند و او تا به سن مردی برسد زحمتها و رنجها برد و در ورطه‌های خطرناک افتاد و چند نوبت گرفتار و محبوس گردید. ولی چون مقدّر چنان بود که او بر همهٔ دشمنان پیروزشود و سلاطین و نامداران جهان را زیر اطاعت خود آورد توانست از همهٔ مهالک و خطرها نجات یابد.

چون چنگیز دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت برآمدند به واسطهٔ آشنایی‌ای که با ونگ خان (اونگ خان) داشت روی به یورت او نهاد. اونگ خان بنابر دوستی که میان او و پدر تموچین بود در او به چشم عزّت و احترام نگریست و چندان پرسش و نوازش کرد که بیشتراز آن متصوّر نبود. اونگ خان در کثرت حشم و وسعت مملکت بر خانان دیگر ترکستان برتری داشت. تموچین به لطف کردار و گفتار روز به روز در نظر اونگ خان بالاتر و برتر شد و با او دل یکی کرد و با دشمنان او جنگها کرد و از آن جمله با برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بود جنگ کرد و بر او ظفر یافت. چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر وتاتار تسلّط تموچین و دولتخواهی او را با اونگ خان مشاهده کردند با یکدیگر به جنگ ایشان معاهده کردند و بنا به رسوم دینی خود اسب وگاو و قوچ و سگ آورده کشتند وگفتند اگر خلاف پیمان کنیم این چنین کشته شویم و در عقیدهٔ ایشان سوگندی از این عظیم‌تر نتواند بود. چون اونگ خان و تموچین ازاین امر آگاه شدند با لشکری زیاد روی به ایشان نهادند و در محلّی به نام بیورناور به یکدیگر رسیدند و پس از جنگی سخت اونگ خان و تموچین پیروز شدند.

پس از این جنگ بویروق برادر تایانگ خان حاکم نایمان روی به جنگ اونگ خان و تموچین نهادو به جَدوجیان یعنی کسانی که سنگ جده یاسنگ باران‌زا را به کار می‌بردند فرمان داد تا سنگ جده را به کار بردند. اما برف و دمه‌ای که از به کار بردن آن برخاست لشکر خود بویروق خان را تباه کرد.

جنگ تموچین با اونگ خان

تموچین مدت هفت سال در ملازمت اونگ خان به سر برد تا آنجا که امرای اونگ خان بر او رشک بردند. از جملهٔ امرای اونگ خان جاموقه نامی بود که بیش از همه کینهٔ تموچین را در دل داشت و به اتّفاق امرای دیگر نزد اونگ خان از تموچین بدگویی آغاز کردند. اما اونگ خان گوش به سخنان آنها نمی‌داد تا آنکه امرای مخالف تموچین توانستند سنگون پسر اونگ خان را نیز با خود همراه سازند و خلاصه چندان سعی کردند که اونگ خان را با تموچین بددل ساختند تا آنجا که کار به خصومت و جنگ کشید و در جنگ سختی که درگرفت اونگ خان شکست خورد و به هزیمت رفت و آوارهٔ بیابانها شد تا به مملکت تایانگ خان پادشاه قوم نایمان که با او کینهٔ قدیمی داشت افتاد و امرای تایانگ خان او راگرفتند و سرش را از تن جداکرده پیش او بردند. تایانگ خان آن کار را نپسندید و گفت که سزاوار نبود پادشاهی به این بزرگی به دست شما کشته شود و فرمود تا آن سر را در زر و نقره گرفتند. سنگون پسر اونگ خان از حدود ولایت تایانگ خان گریخته به تبت رفت و از آنجا به کاشغر شتافت و در آنجا به قتل رسید. این وقایع در سال پانصد و نود و نه که مطابق با تنگوزایل بود اتفاق افتاد.

نشستن تموچین بر تخت سلطنت

در آن سال که تموچین اونگ‌خان را آواره ساخت بر تخت شاهی نشست. چون تایانگ‌خان حاکم نایمان شنید که تموچین اونگ‌خان را گریزانده است و مملکت او را تصاحب کرده و اکثر قبایل مغول به اطاعت او درآمده‌اند در بیم شد و تمامی همّت بر دفع او مقصور کرد و ایلچی پیش اولاقوش تگین پادشاه انگیت فرستاد و در دفع تموچین از او یاری خواست. اولاقوش که دل با تموچین داشت کس نزد او فرستاد و از پیام تایانگ‌خان او را آگاه کرد و خود با ایل و الوس خود به او پیوست. تموچین در باب دفع تایانگ‌خان با

امرا و فرزندان خود مشورت کرد و ایشان گفتند اسبان ما لاغرند نخست چهارپایان خود را فربه کنیم بعد به ایشان بپردازیم. اوتچکین که عم تموچین بود با این امر مخالفت کرد و او را تشویق به حمله به تایانگ‌خان کرد.

جنگ تموچین با تایانگ‌خان

تموچین در نیمهٔ جمادی‌الثانیهٔ سال ششصد مطابق با سیجقان‌ئیل با سپاهی عظیم روی به جنگ تایانگ خان نهاد. از سوی دیگر جماعتی انبوه از قبایل به دور تایانگ‌خان جمع شدند که از آن جمله پادشاه مرکیت (یامکریت) و حاکم کرایت و مقدّم طایفهٔ اویرات، وجاموقه فرمانده قوم جاجیرات بودند. چون دوسپاه به یکدیگر رسیدند اسبی لاغر از لشکر تموچین گریخته به میان قوم نایمان رفت. امرای تایانگ‌خان گفتند: «اسبان ایشان همه لاغرند.» تایانگ‌خان گفت: «ما در این صورت عقب می‌نشینیم و ایشان به دنبال ما می‌آیند تا چهارپایانشان لاغرتر و ضعیف‌تر گردند آنگاه بر ایشان بتازیم و شکستشان دهیم.» از قوم نایمان امیری بود که او را قوری سوباجو می‌گفتند و به غایت گستاخ بود. او روی به تایانگ خان کرد و گفت که پدرت اینانج خان در همه زندگیش پشت به کسی ننمود و پشت خویش و کفل اسب او را کسی ندید و تو نباید چنین کنی و عقب‌بنشینی. تایانگ خان از سخن خود بازگشت و عزم به مقابله گرفت. تموچین نیز سپاه خود را بیاراست. چون جاموقه که در سپاه تایانگ خان بود آراستگی لشکر تموچین بدید گفت که آراستگی این لشکر چنان است که هیچ یک از ما زنده از این جنگ بیرون نخواهیم‌آمد. پس عنان برتافت و راه گریز در پیش گرفت. پس از آن جنگ سختی درگرفت که در آن تایانگ خان را جراحت بسیار رسید وبه کوهی بلند و تیز پناه برد و از کثرت درد و رنج از پای افتاد. قوری‌سوباجو و امرای دیگر هرچه از او خواستندکه برخیزد و روی به‌جنگ‌نهد نتوانست. قوری‌سوباجو سخنان محرّک و غیرت‌انگیز فراوان گفت ولی سودی نبخشید. چون امیران نایمان چنین دیدند تصمیم گرفتند که همگی به یکباره از کوه فرو ریزند و با لشکر تموچین درآویزند و آنقدر بجنگند تا کشته شوند. تموچین هر چه خواست که ایشان را زنده به چنگ آرد ممکن نشد و ایشان چنان دلیرانه جنگیدند که تموچین از دلاوری ایشان در شگفت ماند. آن روز تا شب جنگیدند و چون شب شد لشکر نایمان خسته و کوفته رو به گریز نهادند وتایانگ خان نیز با مشقت بسیار از آن کوه فرود آمد و به‌طرفی رفت ولی در

همان چند روز از کثرت جراحت درگذشت. پس از آن اقوام قتقین و دوربان و تاتار و سالجوت چاره‌ای جز تسلیم شدن وایل شدن نیافتند و پسر تایانگ خان که کوچلوک (یا کوشلوک) نام داشت پیش عمّ خود بویروق خان رفت اما قوم مرکیت (یا مکریت) از اطاعت تموچین سرباز زدند. در این میان جاموقه را گرفتند و نزد تموچین بردند. تموچین فرمود تا اعضایش را از هم جدا ساختند و او هیچ اضطراب نمی‌کرد و می‌گفت: «من هم در آن اندیشه بودم که چون بر شما پیروز شوم اعضای شما را از یکدیگر جدا سازم.» و او خود مفاصل و اعضای خود را به ایشان می‌نمود و جلّادان بند از بند او را جدا می‌کردند.

جنگ تموچین با قوم مرکیت و تنگوت

در بهار سال بعد چنگیز روی به جنگ توقتابیکی حاکم قوم مرکیت نهـاد زیرا او بـا تایانگ خان بر ضد چنگیزخان متّحد شده بود. توقتابیکی و پسرش در همان وهلهٔ اول فرار کردند و پیش بویروق‌خان برادر تایانگ خان رفتند. پس از آن تموچین متوجّه قوم تنگوت (تنگقوت) گردید و شهر و دژ ایشان را که قاشین نام داشت بگرفت و با خاک یکسان ساخت. پس از آن هرکس ایل و مطیع او می‌شد به رفاه و نعمت می‌رسید و هر که تمرّد می‌کرد با قوم و اتباع خود کشته می‌شد. بدین ترتیب قبایل و شعب بسیار از اقوام مغول و تاتار در زمرهٔ خدم و حشم او درآمدند و به جماعتی که در جنگ اول اونگ‌خان با او بودند تومان (لشکر ده هزار نفری) و هزاره و صده و دهه مقرّر فرمود و اولاد و احفاد ایشان نیز پس از او به این مناصب اشتغال داشتند.

ملقّب شدن تموچین به چنگیزخان

تموچین در اوایل بارس‌ئیل فرمان داد تا «قوریلتای» بزرگ تشکیل شود. قوریلتای مجلس بزرگ مشورتی از امرای بزرگ و شاهزادگان را گویند. پس از آنکه اولاد او و امرای بزرگ جمع شدند حکم کرد تا تختی سپید نه پایه نصب کردند و جشنی بزرگ ترتیب دادند و او را «چنگیزخان» لقب دادند. در آن زمان در میان مغول مردی بود که او را تب‌تنکری می‌گفتند و دعوی می‌کرد که از اسرار و مغیبات خبر دارد و به آسمان می‌رود و با خداوند سخن می‌گوید. گویند از یخ و سرما او را آسیب نمی‌رسید و برهنه در میان یخ و برف می‌نشست چندانکه یخ و برف از گرمای بدن او آب می‌گشت. تب‌تنکری در آن

جشن پیش تموچین رفت و گفت: «مردی سرخ رنگ سوار بر تکاوری خنگ (سفید رنگ) بر من ظاهر شد و گفت نزد پسر یسوگای برو و به او بگو که پس از این نباید تو را تموچین خطاب کنند بلکه باید تو را چنگیزخان گویند و ما بیشتر ربع مسکون را به تو و فرزندان تو ارزانی داشتیم.» پس تموچین دستور داد که پس از این او را چنگیزخان خوانند و معنی چنگیزخان شاهنشاه باشد. تب‌تنکری گستاخ و محیل و مکّار بود و چنگیزخان این معنی را می‌دانست و بنابر مصلحت متعرّض او نمی‌شد تا آنکه کار او قوی شد و حشم بسیار بر او جمع آمد و هوس استقلال به سرش افتاد. روزی با برادر چنگیز جوجی قسار در امری بحث می‌کرد. جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست.

چون چنگیزخان از قوریلتای فراغت یافت روی به جانب بویروق‌خان نهاد و او را در حال شکار در میان گرفت و اسیر کرد و فرمود تا سرش را بریدند و عیال و اطفال و اموال او را به غنیمت بردند. چون کوچلوک از حال عمّ خود بویروق آگاه شد به اتفاق توقتابیگی گریخته روی به اردیش نهادند. در این میان قوم تنگوت (تنگقوت) بار دیگر سر از اطاعت چنگیزخان پیچیدند و چنگیز بار دیگر به سوی ایشان لشکر کشید. قوم تنگوت شکست خوردند و مطیع شدند. چنگیز پس از مطیع ساختن تنگوت عازم قوم قرقیز شد. اعیان و بزرگان قرقیز تحفه‌ها پیش او فرستادند و مطیع گشتند. چنگیز پس از این فتوحات به طرف یورت اصلی خود روی نهاد و در منازل قدیم خود فرود آمد.

عزیمت چنگیزخان به سمت اردیش

در زمستان سال ششصد و چهار هجری مطابق با لوی‌ئیل چنگیزخان به عزم جنگ با کوچلوک‌خان و توقتابیکی روی به اردیش نهاد. در سر راه قوم اویرات چون تعبیه و آراستگی لشکر چنگیز را مشاهده کردند دانستند که تاب مقاومت با او را ندارند و به همین جهت ایل و مطیع شدند. چنگیزخان در اردیش با توقابیگی و کوچلوک‌خان مصادف شد و جنگ درپیوست. در حین جنگ تیری بر مقتل توقتابیگی درآمد و او از آن زخم درگذشت. کوچلوک‌خان با چند تن از اتباع خود از معرکه جان به در برد و پیش گورخان که حاکم قراختای بود به ترکستان رفت. گورخان که با مهمانان خود به نیکی و مهربانی رفتار می‌کرد مقدم ایشان را گرامی داشت و او را فرزند خود خواند و دختر خود را به او داد. در این میان ارسلان‌خان از قوم خرلیق (قارلیق) با اتباع و اشیاع خود ایل شد و

پیش چنگیزخان آمد. در آن ولایت که گورخان حاکم بود ایدی‌قوت که مقدّم قوم اویغور بود پیش او رفت و گورخان شحنه‌ای به نام شاوکم[1] به میان ایشان فرستاد. چون شاوکم تمکن یافت دست به ظلم و تعدّی برداشت و به انواع فساد دست یازید تا آنجا که همهٔ اویغوران از حرکت او متنفّر شدند. چون شهرت چنگیزخان و استیلای او بر مغولستان و ختا در همه‌جا پیچید ایدی‌قوت در موضعی به نام قراخوجه شاوکم را به قتل آورد و بر قراختای بشورید و ایلچیان نزد چنگیزخان فرستاد و اظهار اطاعت کرد. چنگیز از آمدن ایلچیان اظهار خوشوقتی کرد و خود دو کس را به جواب رسالت پیش ایدی‌قوت فرستاد. پس از آنکه ایلچیان چند نوبت از طرفین رفت و آمد کردند ایدی‌قوت بنا به درخواست چنگیز آنچه در گنجینه از زر و سیم و جواهر و انواع قماش داشت برداشت و نزد چنگیز رفت. چنگیز او را نوازش کرد و دختری به او داد و او را «پنجمین پسر» خود خواند. قبیلهٔ اویغور حاکم خود را ایدی‌قوت خوانند و معنی آن «صاحب دولت» باشد.

توجه چنگیزخان به جانب ختا

چنگیزخان پس از تسلّط بر مغولستان و قبایل مغول عزم تسخیر مملکت ختا یا چین شمالی کرد. او پس از مشورت با امرا نخست چنین قرار داد که فرستاده‌ای پیش التان‌خان پادشاه ختا بفرستند و او را به ایلی و انقیاد فرا خوانند و در صورت مخالفت روی به تسخیر مملکت او نهند. چنگیزخان برای این منظور جعفر خواجه را که از ملازمان قدیمی او و به چرب‌زبانی معروف بود به عنوان رسالت پیش التان‌خان فرستاد و او را به اطاعت فرا خواند. التان‌خان از جسارت چنگیزخان برآشفت و مستعدّ مقابله و مقاتله گردید. جعفر خواجه بازگشت و در حین بازگشتن از راهها و کوهها و رودهای سر راه اطلاعاتی به دست آورد و به خدمت چنگیز رسید و پاسخ التان‌خان را تقدیم کرد. چنگیزخان گفت که دماغ او چنان به غرور و نخوت آگنده است که پیغام و پند و اندرز را در او اثری نباشد. پس تنها بر بالای پشته‌ای رفت و کمر خود بگشاد و بر گردن انداخت و بندهای قبا باز کرد و به زانو درآمد و از خداوند خواست که او را در جنگ با پادشاه ختا نصرت دهد. پس از چند شبانه‌روز دعا به درگاه خدا از آن پشته فرود آمد. چنگیزخان در این دعا از خداوند خواسته بود که انتقام اوکین برقاق[2] و همبقای را که به امر پادشاهان چین شکنجه شده و به

۱ـ در نسخ چاپی: «شادکم». اصلاح از «جامع التواریخ» (مسکو، ۱/۳۳۸).

۲ـ این نام در نسخ چاپی به‌صورت مغلوط ضبط شده است. اصلاح از «جامع التواریخ» (مسکو: ۱/۱۷۰).

قتل رسیده بودند بگیرد. پس با سپاهی بی‌شمار روی به کشور ختا یا چین شمالی نهاد و التان‌خان نیز از مملکت خویش با سپاهی فراوان برای دفع چنگیزخان بیرون آمد و سرانجام چنگیزخان غالب آمد و فراوان از ختاییان را به قتل آورد و شهرها و قلعه‌های بسیار در تصرّف آورد. چنگیزخان پس از این فتح روی به خانبالیغ نهاد. خانبالیغ[3] را به زبان ختایی چونکدو گویند و نشیمن خانان ختا باشد. در آن زمان هرکه در خانبالیغ بر تخت می‌نشست التان‌خان نامیده می‌شد چنانکه در روزگار ما ایشان را دایمنگ‌خان گویند.

مصالحهٔ چنگیز با پادشاه ختا و بازگشت او

التان‌خان در جنگ با چنگیزخان شکست خورد و فرار کرد و به خانبالیغ رفت. در آنجا شنید که چنگیزخان از تصرّف دیگر شهرها فارغ شده و متوجّه خانبالیغ است پس با امرا و اعیان ملک دربارهٔ صلح و جنگ مشورت کرد. وزیرش چینگ سانگ گفت: «صلاح در صلح است تا بتوانیم پس از آشتی با تأنّی تمام به تلافی مافات اقدام کنیم.» التان‌خان رای چینگ سانگ را پذیرفت و دختر خود را با یکی از امیران دولت به نزد چنگیزخان فرستاد. چنگیزخان به همین‌قدر راضی شده و دختر او را بزنی گرفت و مراجعت کرد. التان‌خان که شهر خانبالیغ را در خطر می‌دید خواست به شهر دورتری که در عین حال مستحکم‌تر باشد برود و برای این منظور به شهر نمکینک[4] که بسیار بزرگ بود و در کنار رودخانه‌ای بزرگ قرار داشت رفت. بر گرد آن شهر سه باروی بلند پهناور کشیده بودند و در خود شهر انواع میوه‌های سردسیری و گرمسیری وجود داشت. التان‌خان برای تهیهٔ اسباب حمله در نمکینک اقامت کرد و پسر خود را به حکومت خانبالیغ تعیین نمود. اما عدّه‌ای از امرای التان‌خان و پسرش در نتیجهٔ ظهور شورش و فساد به چنگیزخان پیوستند و پسر التان‌خان ناچار شهر خانبالیغ را به امرا سپرده پیش پدر رفت. چنگیز دو تن از امرای تومان را به تسخیر خانبالیغ فرستاد و آنها آن شهر را محاصره کردند چنانکه در شهر طعام نایاب شد و مردم دچار گرسنگی و قحطی شدند. التان‌خان از شنیدن اخبار پریشان زهر خورد و

۳ـ «خانبالیغ» که به معنی «شهرخان» است همان شهر پکن است.

۴ـ این نام به صورتهای ناخوانایی نوشته شده است. اصلاح از «جامع‌التواریخ» (چاپ بلوشه/ ۳۵). نام رودخانه‌ای که این شهر بر کنار آن بنا شده است به مغولی «قواموران» بود.

بمرد و سرانجام شهر خانبالیغ به تصرّف مغول درآمد. چنگیزخان قوتوقونویان را با دو امیر دیگر به خانبالیغ فرستاد تا اموال آنجا را ضبط کرده به خزانه بفرستند. قدا که مأمور محافظت خزانهٔ التان‌خان بود نقود و اجناس فراوان به ایشان تسلیم کرد و برای آن سه امیر سه حریر زربفت پیشکش کرد. قوتوقو سهم خود را نگرفت اما آن دو امیر دیگر قبول کردند. امرا با قدا که خزانه‌دار بود به خدمت چنگیز رسیدند. چنگیز از قوتوقونویان پرسید که سبب ناگرفتن آن حریر زربفت چه بود. قوتوقو گفت: «اگر شهر به جنگ گرفته نمی‌شد و به صلح تسلیم می‌شد اموال آن متعلق به التان‌خان بود و هرچه می‌داد می‌گرفتم. اما چون شهر به جنگ گرفته شد همهٔ آن اموال متعلق به چنگیزخان است و من بدون اجازهٔ او حق نداشتم که چیزی برگیرم.» چنگیز از عقل و درستی او تعجب کرد و او را به انواع انعام و نوازش سرافراز کرد و آن دو امیر دیگر را گناهکار دانست.

چنگیز در مدت دو سال بیشتر ولایات ختا را ضبط کرد و پس از آن مرزها را به محافظان سپرد و روی به وطن خود نهاد. در آنجا شنید که قودو و برادرش توقتابیکی، سروران قوم مرکیت، در ولایت نایمان فتنه و فساد کرده‌اند. پس سوبدای بهادر را به دفع ایشان نامزد کرد. آنگاه فرمود تا گردونهای فراوان تهیه کردند و آنها را با میخهای آهنین استوار کردند تا در سنگستان شکسته نشوند و لشکر و باروبنه را با گردونها به جنگ ایشان فرستاد. پس از جنگهای زیاد قودو و فرزندان و نوکرانش کشته شدند مگر یک پسر[۵] او که تیرانداز بسیار ماهری بود، او را پیش جوجی پسر چنگیز بردند و او مهارت خود را در تیراندازی نشان داد. جوجی‌خان او را بپسندید و از پدرش خواست تا از سر خون او درگذرد. چنگیزخان گفت: «قوم مرکیت نکوهیده‌ترین اقوام باشند و پسر قودو موری است که به روزگاری مار گردد و همان به که تا مار نشده دمار از روزگارش برآورد.» و فرمان داد تا او را بکشتند. انقراض دولت مرکیت در سال ششصد و سیزده هجری اتفاق افتاد.

پس از آن قوم تومات غیبت چنگیزخان را در چین مغتنم شمرده سر به شورش برآوردند. چنگیزخان نایانویان[۶] را به دفع قوم تومات نامزد کرد. اما نایانویان تمارض کرد

۵ـ مؤلف «جامع‌التواریخ» (مسکو، ۱/۲۱۰) این تیرانداز را پسر توقتا دانسته و نام او را «قولتوقان مرکان» گفته است.

۶ـ این نام در نسخ چاپی به صورت مغلوط چاپ شده است اصلاح از «جامع‌التواریخ» (مسکو، ۱/۲۳۷).

و چنگیزخان به جای او برغُل نویان را فرستاد. برغُل نویان با قوم تومات جنگها کرد و بر ایشان غالب شد اما خود نیز در جنگ کشته شد.

زنان و فرزندان چنگیزخان

چنگیزخان زنان فراوانی داشت اما پنج تن از ایشان نزد او ممتاز بودند: یکی بورته فوچین [۷] است که مادر اولاد نامدار او بوده است. دیگری کونجا خاتون دختر التان‌خان و دیگری دختر تایانگ‌خان و دیگری دختر جاکمبو و دیگردخترطایراورسون. چنگیزخان را از بورته فوجین چهار پسر بود: بزرگترین پسران جوجی نام داشت و پسر دوم به چغتای موسوم بود. و نام پسر سوم اوگتای و نام پسر چهارم تولی بود. پس از آنکه بیشتر ممالک شرق و غرب در زیر تصرّف او درآمد هر یک از پسران را به کاری مهم نامزد کرد. پسر بزرگ جوجی را برای کار صید و شکار تعیین کرد که نزد مغول کاری بس شگرف و پسندیده است. امر یاسا و یرغو (یارغو) یعنی قضاوت و دادگستری و کیفر گناهکاران را به چغتای داد و اوگتای را به عقل و رای تدبیر ملک برگزید و امر سپاه را به تولی تفویض کرد. پس از تسلّط بر اونگ‌خان که همهٔ قبایل مغول مطیع و مسخّر او شدند تمام قبایل و اقوام مغول و نایمان و لشکرها را بر پسران خود تقسیم کرد و همه را به اتّحاد و یگانگی فرا خواند. چون عرصهٔ مملکت بسیار وسعت یافت برادر خود اوتچکین نویان را به حدود ختا فرستاد و از حدود قیالیغ و خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار را به پسر بزرگترش جوجی سپرد و از حدود بلاد اویغور تا سمرقند و بخارا را به چغتای داد و اوگتای را ولیّ‌عهد خود ساخت. اقامتگاه اوگتای در عهد پدر در حدود ایمیل و قوناق بود و پس از مرگ پدر به موضع اصلی که میان بلاد ختای و اویغور است منتقل شد و جایگاه اول را به پسرش گیوک داد. مملکت تولی هم در مجاورت مملکت اوگتای بود.

۷ـ در «جامع‌التواریخ» (مسکو، ۲۰۷/۱): بورته اوجین.

برخی از رسوم و قواعد چنگیزی که به یاسا مشهور است

چنگیزخان پس از تسلط بر اونگ‌خان و قبایل مغول از برای ضبط مملکت و صلاح لشکر و رعیّت قاعده‌ای چند وضع کرد و برای هر کار قانونی نهاد و بر هر گناهی کیفری معیّن کرد. و چون در آغاز به اهل اسلام عقیدهٔ تمام داشت جهت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر[۸] دیه تعیین کرد و برای قتل هر یک از مردم ختایک سر درازگوش دیه نهاد. چون قوم مغول از خط بی‌بهره بودند دستور داد تا بعضی از فرزندان قوم مغول خط اویغوری بیاموختند و قوانین او را که به «یاسا» معروف است در دفاتر ثبت کردند و آن دفاتر را در خزانه محفوظ نگاه داشتند تا هر وقت خانی بر تخت نشیند یا حادثه‌ای عظیم روی نهد شاهزادگان جمع شوند و آن طومارها را حاضر کنند و بنای کار بر آن نوشته‌ها و قوانین بگذارند و تعبیهٔ لشکر و محاصرهٔ شهرها بر آن شیوه پیش گیرند. چنانکه هنگام تسلّط غازان بر دیار شام قتلغشاه نویان گفت که باید بنا به حکم قدیم پادشاهان مغول شهر دمشق را به باد قتل و غارت داد ولی غازان اجازه نداد و چون از دمشق بازگشت مردم آنجا دوباره سر از اطاعت پیچیدند و غازان از ترحّمی که کرده بود پشیمان شد.

چنگیزخان پس از تسلّط بر اقوام مغول رسوم و عادات ناپسند مانند دزدی و زنا را از میان ایشان برداشت و باب بازرگانی را میان شرق و غرب بازکرد تا بازرگانان به سلامت و بی‌دغدغه یکسره آمد و شد می‌کردند و از شرق به غرب می‌رفتند. در نامه‌ها که به دشمنان و سرکشان می‌فرستاد و ایشان را به اطاعت می‌خواند هرگز ایشان را به بسیاری لشکر و وفور سلاح نمی‌ترساند بلکه همین‌قدر می‌نوشت که اگر ایل و مطیع شوید به جان امان یابید و اگر خلاف کنید ما چه دانیم آن را خداوند داند. و یکی از عادات چنگیزخان و فرزندان او آن بود که در نامه‌ها تعریف و القاب زیاد نمی‌نوشتند و منشیان را از نوشتن القاب زیاد منع می‌کردند و هرکس بر تخت خانی می‌نشست یک لقب مانند خان یا قاآن به نام او می‌افزودند و بیشتر نمی‌نوشتند.

گویند به هنگام فتح ماوراءالنّهر منشی خوارزمشاه پیش چنگیزخان رفت و چنگیزخان او را به امیری سپرد تا به هنگام نیاز به دوست و دشمن نامه نویسد. پس از آنکه جبه‌نویان از حدّ جیحون تا آذربایجان را فتح کرد عریضه‌ای به چنگیزخان نوشت و در آن اظهار داشت که قصد حرکت به سوی شام دارد اما بدرالدّین صاحب موصل ممانعت می‌کند.

۸- هر بالشی پانصد مثقال زر یا نقره است. «جهانگشا» (۱/۱۶)

چنگیزخان آن منشی را بخواند و به او گفت که نامه‌ای به بدرالدّین صاحب موصل به این مضمون بنویسد: «خدای بزرگ ملک روی زمین را به من و فرزندان من ارزانی داشته است، هرکه مطیع ما شود سر و مال و ملک و فرزند او به او بماند و هرکه عصیان کند خدای داند. و اگر بدرالدّین ایل شود و لشکر ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای ما آنجا رسد ملک و مال و موصل کجا رود؟» آن منشی بر عادت منشیان نامه‌ای با عبارت بلیغ و الفاظ مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان نوشت و دانشمند حاجب آن مکتوب را به مغولی ترجمه کرد و بر چنگیزخان خواند. چنگیزخان نامه را برخلاف دستور و طبع خود یافت و برآشفت و گفت: «ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست.» منشی گفت: «نامه را چنین باید نوشت.» چنگیز سخت در خشم شد و گفت: «دل تو با دشمن است و تو چیزی نوشته‌ای که اگر دشمن بخواند در دشمنی استوارتر گردد.» پس بفرمود تا آن منشی را به قتل آوردند.

چون چنگیزخان تابع هیچ دین و مذهبی نبود از تعصّب و ترجیح دینی بر دین دیگر احتراز می‌کرد و صلحا و فضلای هر طایفه و مذهبی را احترام می‌گذاشت. سپاه مغول بنابر ترسی که از سیاست چنگیزخان داشتند در سختی صابر بودند و بر تکالیفی که بر ایشان می‌شد شاکر؛ سپاه مغول به هنگام امن و فراغت مانند رعیّت زندگی می‌کردند و از پرداخت انواع مالیات مانند قبچور و اخراجات و یام و مانند آن سر باز نمی‌زدند و از گوشت و شیر و پشم و روغن گوسفندان خود منافع به مردم می‌رساندند و به هنگام جنگ از خرد و بزرگ و خاص و عام همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه‌گذار بودند و در شدّت و رفاه تابع و مطیع امرای خود بودند. به هنگام جنگ بنابر یاسای چنگیزی انواع سلاح و آلات جنگی را تا درفش و سوزن با خود همراه داشتند و اگر به هنگام عرض لشکر و تفتیش از کسی تقصیری می‌دیدند او را ادب و تنبیه می‌کردند. زنان ایشان در کار شوهران خود بِجِد بودند و اگر یکی از شوهران مبلغی برای زن معیَن می‌کرد زن آن را ضایع نمی‌ساخت و نگاه می‌داشت تا اگر روزی مرد حاضر نباشد و تکالیفی روی نماید آن را خرج کند. اگر مهمّی پیش می‌آمد آن‌را تواچیان به‌امرای تومان و امرای تومان به امیران هزاره و امیران هزاره به امیران صده و ایشان به امیران دهه ابلاغ می‌کردند و آن مهم را به انجام می‌رساندند. و اگر احتیاج به لشکر می‌افتاد و خان حکم می‌کرد که در فلان وقت و فلان محل چندین هزاره آدمی جمع شوند هیچکس را یارای آن نبود که سرمویی تخلف کند.

اگر کسی را مثلاً صدهزار تن سپاه بود و در امر پادشاه اهمالی می‌کرد خان یک سوار می‌فرستاد تا او را تأدیب کند و اگر حکم خان آن بود که سر او را برگیرند آن امیر اصلاً گردن از این حکم نمی‌پیچید.

چون عرصهٔ مملکت چنگیزی وسعت بسیار یافت و احتیاج می‌افتاد که امری یا مهمی را به اطراف مملکت برسانند و ابلاغ کنند به فرمان او در مراحل و مواضع معیّن یام‌ها (پست‌ها) گذاشتند و مخارج هر یام را از محافظ و علوفهٔ چهارپایان و غیر آن معیّن کردند و بر عهدهٔ نواحی که این یامها در آن جاها بودند گذاشتند تا ایلچیان بتوانند اخبار را به زودی و به سرعت برسانند. و از این راه به رعیّت و لشکری آسیبی نرسد. و بر رسل نیز در محافظت یامها و چهارپایان آن حکمهای سخت کرد که باید سال به سال به یامها برسند و آنچه ناقص باشد و از یامها کم گشته از رعیّت عوض بگیرند.

دیگر از یاساهای چنگیزی امر شکار است که باید قوم مغول و تاتار در امر صید جدّ و جهد تمام کنند زیرا صید وحوش از مناصب امیرجیوش است و این امر نزد آن طایفه از مهمترین کارها باشد. در اوایل فصل زمستان شکار عظیم طرح اندازند و نخست صیّادان بفرستند تا از کمی و زیادی شکار خبر آورند و پس از تحقیق به لشکریان باز گویند تا به قانون جنگ میمنه و میسره و قلب و جناح مرتّب دارند و هرکس از محل خود در حرکت آید و مدّت یک ماه یا بیشتر خلقی انبوه صحرا و کوه را در میان گیرند و خان با زنان و انواع مأکولات و مشروبات متوجه شکارگاه گردد و لشکریان شکارها را آهسته برانند و محافظت تمام کنند تا نخجیری از جرگهٔ شکار بیرون نرود و اگر اتفاقاً شکاری بیرون رود در آن باره بحث و تحقیق به عمل آرند و امیران هزاره و صده و دهه را بر آن گناه چوب زنند و گاه باشد که به قتل رسانند. و اگر کسی صف را که «نرگه» خوانند راست ندارد یا قدمی پیشتر یا پستر نهد در تأدیب و تنبیه او بکوشند. چون حلقهٔ شکار به هم برسد رسنها به یکدیگر متصل کنند و لشکر دوش به دوش نهاده بایستند. انواع وحوش در میان حلقه در جوش و خروش آیند و نخست خان با تنی چند از خواصّ و مقرّبان در میان رود و ساعتی تیر اندازد و صید افگند و چون ملول شد در میان نرگه بر موضعی بلند نزول کند. پس از آن به ترتیب شاهزادگان و امرا و نویینان و عوام در عقب یکدیگر درآیند و صید افگنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی مانند پیران سالخورده بر سبیل شفاعت پیش خان روند و او را دعا گویند و ابقای حیات جانوران را از او بخواهند تا از موضعی که

به آب و علف نزدیکتر باشد حیوانات را راه دهند تا بروند. پس از آن شکارهایی را که افگنده باشند جمع کنند و بشمارند و اگر شمار ممکن نشود بر شمار سباع و گوران اکتفا کنند. مقصود از این امر فقط شکار نبود بلکه غرض آن بود که لشکری و سپاهی به تیراندازی عادت کنند و در روز جنگ حزم و احتیاط مراعات کنند و این سنت از آغاز دولت مغول تا به امروز باقی است. مؤلّف این کتاب گوید: «در زمانی که سلطان ابوالغازی حسین بهادرخان در ولایت بادغیس برای ییلاق رحل اقامت انداخته بود من به جهت کاری که داشتم متوجّه آن جانب شدم و به جهت مصلحت چند روزی مجبور به توقّف در آنجا شدم. در این میان پادشاه طرح شکار انداخت. در شبی که فردای آن روز جرگه و صفوف به هم می‌پیوستند جمعی از اعیان ملک از من خواستند که فردا به تماشای شکار بروم و من سر باز می‌زدم. چون علّت آن را پرسیدند گفتم که شاید در شکار از من تقصیری روی نماید که موجب تنبیه و سیاست شوم و کمترین تنبیه سوراخ کردن بینی است. اما چون بامداد شد دوستان مرا به شکارگاه بردند و من تا وقت ظهر مانند مرغ سر بریده به این سوی و آن سوی می‌پریدم. چون هنگام نماز ظهر رسید خواجه علی‌اکبر چشتی و صوفی شیخ‌الاسلام و شیخ صدرالدّین رسواسی و من با چند تن دیگر از صف بیرون آمده به جانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم. در میان راه جمعی از تواچیان رسیده به هیبت تمام گفتند که بازگردید که امیر شما را می‌خواهد. ناچار به سویی که اشارت کردند روان شدیم و ایشان نیز با ما هم‌رکاب شدند تا گناه ما را بر امیر عرضه کنند و در راه تیرها را از جعبه بیرون آورده و پیکانها را حواله کرده می‌گفتند بینی شما را با همین پیکانها سوراخ خواهیم کرد. چون گامی پیشتر رفتیم سید احمد امیرآخور را که مقدّم‌ایشان بود دیدیم که وضو می‌ساخت. بنابر آشنایی قدیم که داشت همین‌قدر گفت که جرگه را گذاشته به کدام کار می‌رفتید؟ گفتم برای کاری که شما هم‌اکنون به آن مشغولید. او از این سخن در تبسّم افتاد و به صورت خوبی اجازهٔ بازگشت داد. نوکران که مصمّم بودند ما را مخاطب و معاتب ساخته از هر یک مبلغی خطیر بگیرند خجل گشتند و ما به سلامت به منازل خود بازگشتیم. من از هیبت این واقعه پریشان بودم و در شب خوابهای پریشان می‌دیدم. پس از آن با خود عهد کردم که تا پایان عمر هر چند تکلیف کنند به هیچ شکارگاهی حاضر نشوم.

دیگر به غریبی نروم همره شاهی — از بادیهٔ عمر تو گر با وطن آیم.»

سلاطین قراختایی که ایشان را گورخان گویند و بیان حال کوچلوک خان

قراختاییان پادشاه خود را گورخان خوانند یعنی خانِ خانان و مولد و منشأ ایشان ولایت ختا بود. رئیس آن قوم مدّتی پیش از ولادت چنگیزخان در اثر حوادثی با هشتاد تن از قوم و قبیلهٔ خود، و به روایتی با گروهی انبوه، از ختا بیرون آمد و چون به حدود قرقیز رسیدند با مردم قرقیز درنساختند و یکدیگر را غارت کردند. پس از آن از آن موضع گذشته به ایمیل رسیدند و در آن نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از ایشان و از ترکان به دور او گرد آمدند تا آنجا که عدد ایشان به چهل هزار خانوار رسید. در آن زمان در شهر بلاساغون که مغول آن را «قوبالیغ» یعنی شهر خوب می‌نامند خانی از نسل افراسیاب بود که چندان شوکتی نداشت و قبایل قرلغ (قارلیق) و قبچاق و قنقلی به او تعدّی می‌کردند و حواشی و مواشی او را به غارت می‌بردند و او از دفع ایشان ناتوان بود. چون نبیرهٔ افراسیاب خبر شوکت و مکنت طایفهٔ قراختای را مشاهده کرد ایلچی پیش گورخان فرستاد و اظهار ناتوانی کرد و از او خواست که به مملکت او بیاید تا ملک خود به او سپارد. گورخان بنا به التماس او به بلاساغون آمد و نام خانی از نبیرهٔ افراسیاب برداشت و او را به «ایلک ترکمان[9]» موسوم گردانید و قبایل ترک را که در آن نواحی بودند مطیع خود ساخت. آنگاه لشکر به کاشغر فرستاد و آن نواحی را مستخلص گردانید و مردم قرقیز و بیش‌بالیغ را رام ساخت و سپاه به فرغانه و ماوراءالنّهر فرستاد و پادشاهان ماوراءالنّهر که اجداد سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند. گورخان در سال پانصد و سی و شش با سلطان سنجر جنگ کرد و او را منهزم ساخت. پس از آن اربز[10] را که سپهسالار او بود به جنگ آتسز خوارزمشاه فرستاد و او در ولایت خوارزم خرابی بسیار کرد و آتسز بناچار اظهار اطاعت کرد و متقبّل شد که به جز اجناس و مواشی هر سال سی هزار دینار به خزانهٔ گورخان رساند. پس از مرگ گورخان کویانگ[11] خاتون او به جایش نشست. کویانگ تا هنگامی که پیروی از هوای نفس نمی‌کرد حشم و خدم از او متابعت می‌کردند اما چون میل به زنا و فسق کرد وی را با آن کس که با او متّهم بود از میان برداشتند و برادر گورخان متصدی امور گردید. او برادر دیگر خود را به قتل آورد و در مملکت متمکّن شد و شحنگان به اطراف و جوانب

۹ـ در «جهانگشا» (۸۸/۲): «ایلک ترکان».

۱۰ـ همان مأخذ: «اربوز».

۱۱ـ همان: «کویونگ».

بفرستاد. چون نوبت ملک از آتسز به تکش رسید او مانند پدر در رضای خاطر گورخان کوشید و به او باج و خراج فرستاد و به هنگام مرگ با پسران گفت که با گورخان درنیفتند و گردن از مال مقرری نپیچند زیرا او پادشاه بزرگی است و پشت سر او دشمنان قوی هستند. پس از تکش پسرش سلطان محمّد مدّتی ادای مال مقرّر می‌کرد و میان ایشان دوستی برقرار بود تا آنکه سلطان شهاب‌الدّین غوری قصد مملکت سلطان محمد خوارزمشاه کرد و گورخان ده هزار مرد به یاری سلطان شهاب‌الدّین فرستاد. سپاه گورخانی هنگامی به سلطان شهاب‌الدّین رسیدند که او از جنگ سلطان محمد روی گردان شده به اَنْدخود رسیده بود. پس از شکست سلطان شهاب‌الدّین غوری بلاد خراسان و عراق و سیستان به سلطان محمّد تعلق گرفت و او از قبول جزیه و دادن خراج به گورخان عار داشت و برای نقض عهد و پیمان بهانه‌ای می‌طلبید و در ادای مال مقرّر تعلّل می‌کرد. محمودتای[۱۲] که از نزد گورخان به رسالت آمده بود از سلطان محمّد چندان احترامی نیافت و نزد گورخان از سلطان محمّد بد گفت و اظهار داشت که او دل با تو راست ندارد و پس از این ادای مال نخواهد کرد. سلطان محمّد پس از بازگشت از جنگ قبچاق در خوارزم به تهیّهٔ اسباب برای تصرّف ماوراءالنّهر مشغول شد و به بخارا لشکر کشید و پادشاهان اطراف را به وعده‌های خوب امیدوار گردانید و مخصوصاً سلطان عثمان پادشاه سمرقند که در زیبایی کم‌نظیر بود امر سلطان را پذیرفت. حکّام ماوراءالنّهر که از طول حکومت گورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه را پذیرفتند. در آن میان کوچلوک‌خان پسر تایانگ‌خان پادشاه نایمان از پیش چنگیزخان گریخته به گورخان پناه جسته و داماد او شده بود. کوچلوک‌خان چون دید که امرای گورخان در جانب شرقی دل با چنگیزخان دارند و سلطان عثمان نیز سرِ خلاف دارد با سلطان محمّد خوارزمشاه در نهانی ساخت و سلطان محمّد به او پیغام فرستاد و او را به موافقت خویش و مخالفت با گورخان فرا خواند. کوچلوک‌خان به بهانه‌ای از پیش گورخان گریخت و به سمت شرق رفت و آوازهٔ او در آن بلاد پیچید و امرای پدرش که در جنگ از چنگیزخان گریخته بودند به دور او جمع شدند و او به سپاه و حشم فراوان مستظهر گشته دست به غارت بلاد گورخان زد. پس از آن با سلطان محمّد خوارزمشاه قرار نهادند که سلطان از سوی غرب و کوچلوک از سمت شرق گورخان را در میان گیرند و اگر سلطان پیشی جُست و گورخان را

۱۲ـ این نام در نسخ چاپی «محمودبای» است. متن مطابق «جهانگشا» (۹۲/۲) است.

شکست داد تا کاشغر و ختن او را باشد و اگر کوچلوک خان سبقت گرفت تا آب بناکت او را باشد. کوچلوک در جنگ با گورخان شکست خورد و فرار کرد. پس از آن میان سلطان محمّد و گورخان جنگی درگرفت که غالب از مغلوب معلوم نشد. قراختاییان بلاساغون را گرفتند و در آن شهر سه شبانه روز قتل‌عام کردند. چون خزانهٔ گورخان تهی بود محمودتای گفت که به عوض آنچه از خزانه تلف شده است از غنایم لشکریان باید گرفت. امرا با شنیدن این امر متفرق شدند و چون کوچلوک خان از این معنی آگاه شد ناگهان بر سر او تاخت و او را فرو گرفت. گورخان خواست او را تواضع کند اما کوچلوک نگذاشت و به حسب ظاهر در تعظیم و تکریم او کوشید اما تمام اموال او را تصرّف کرد. گورخان پس از آن واقعه مدّت دو سال دیگر زندگانی کرد و در نود و پنج سالگی وفات یافت. مدّت سلطنت او هشتاد و یک سال بود.

احوال کوچلوک خان و تسلّط او

پس از مرگ گورخان کوچلوک خان رایت استقلال برافراشت و چندبار به جنگ اوزارخان حاکم المالیغ رفت و عاقبت او را در شکارگاه بگرفت و بکشت. کوچلوک بت‌پرست بود و زنش بدین عیسی بود و او و زنش مردم را به بت‌پرستی و دین عیسی دعوت می‌کردند[۱۳] و هر کس قبول نمی‌کرد کشته می‌شد. در این میان توق‌تغان با قوم مرکیت (یا مکریت) از کوچلوک جدا شده به طرف قم کیچیک رفت و کوچلوک چند سال لشکر به کاشغر می‌فرستاد تا غلاّت آنجا را می‌خوردند و می‌سوختند تا آنکه پس از سه چهار سال غلاّت در آنجا کمیاب شد و گرانی پدید آمد و مردم در رنج و زحمت افتادند تا از روی ناچاری حکم او را گردن نهادند. کوچلوک به کاشغر درآمد و لشکریانش در خانه‌های مردم فرود آمدند و ظلم و بیداد آغاز نهادند. سپس از آنجا به ختن رفت و آن ولایت را در تصرّف آورد و مردم آن سرزمین را به کیش بت‌پرستی دعوت کرد و خواست تا ائمّهٔ اسلام را ملزم گرداند. پس فرمان داد تا هر که اهل علم دین بود در صحرا حاضر شود. چون ارباب عمایم به صحرا رفتند کوچلوک یکی از ایشان را که از گفتن حق نترسد و در باب دین از سر صدق و یقین بحث کند بخواست. از آن میان امام علاءالدّین محمّد ختنی به سخن درآمد و در ترجیح دین اسلام براهین قوی اقامه کرد و در مناظره غالب آمد

۱۳ـ در «جهانگشا» (۴۸/۱) آمده است که دختر بت‌پرست بود و او را الزام کرد تا او نیز بت‌پرست گردید.

چندانکه کوچلوک ملزم گشت و از غایت حیرت و انفعال هذیان گفتن آغاز کرد و به حضرت رسول بی‌ادبی کرد. امام آن اهانت نتوانست تحمّل کند و گفت: «خاک بر دهانت ای عدوی دین!» کوچلوک دستور داد تا او را بگیرند و به ارتداد از دین اسلام الزام کنند. چون از ارتداد او مأیوس شدند دستور داد تا او را بر در مدرسه‌ای که خود بنا کرده بود چهار میخ کرده شکنجه کنند. امام همچنان کلمات شهادت می‌گفت و مردم را نصیحت می‌کرد تا آنکه در شکنجه جان داد. پس از شهادت او رسم بانگ نماز و تکبیر صلات و اقامهٔ جمعه و جماعت در آن بلاد برافتاد تا آنکه کوچلوک به سزای اعمال خود رسید.

فرستادن چنگیزخان جبه‌نویان را به دفع کوچلوک‌خان

چنگیزخان پس از فتح و ضبط بلاد ختا جبه‌نویان را با چند تومان لشکر به جهت دفع کوچلوک‌خان نامزد کرد و او با آن لشکرها روی به کاشغر نهاد. کوچلوک‌خان روی به گریز نهاد و جبه‌نویان فرمود تا در کوچه و بازار ندا در دادند که هرکس پیرو کیش خود باشد. چون لشکریان کوچلوک‌خان که در خانه‌های مسلمانان منزل داشتند این بشنیدند یکباره ناپدید شدند و مغولان به دنبال کوچلوک‌خان راه افتادند و هرکه را از قوم نایمان یافتند به قتل آوردند. کوچلوک خود را به کوهستان بدخشان انداخت و به دره‌ای رفت که راه بیرون شدن نداشت. صیّادان که در آنجا به شکار مشغول بودند کوچلوک را با اتباعش گرفته تسلیم مغولان کردند و مغولان سر او را بریده پیش جبه‌نویان فرستادند. پس از کشته شدن کوچلوک‌خان بلاد کاشغر و ختن تا آب بناکت که همان رود سیحون باشد به تصرف چنگیزخان درآمد. چنگیزخان پسر خود جوجی را بر سر توق‌تغان که به قم کیچیک رفته بود فرستاد و جوجی او را مستأصل کرد.

فرستادن چنگیزخان محمود یَلَواج را به رسالت نزد سلطان محمّد

چون چنگیزخان عرصهٔ مغولستان را از دشمنان خود پاک کرد محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه اکبر بخاری و یوسف اتراری را با شمشهای نقره و نافه‌های مشک تاتاری و سنگهای یشم و جامه‌های زربفت و لباسهایی که از پشم سبز و سفید می‌بافند به رسالت نزد محمّد خوارزمشاه فرستاد و ایشان پیغام چنگیزخان را به این مضمون عرضه داشتند: «خان بزرگ سلام می‌رساند و می‌گوید وسعت ممالک من و شما در جهان از آفتاب

روشنتر است و به سبب قرب جوار و جنسیّت، دوستی با تو را واجب و لازم می‌دانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم. همانا می‌دانی که خداوند از مشرق تا سرحدّ ولایت تو را به من ارزانی داشته است. همهٔ قبایل مغول مطیع من هستند. ما مردان جنگی بیشمار و معادن نقره و سیم بسیار داریم. اگر تو راه دوستی بسپاری و در امنیت راهها کوشش کنی تا بازرگانان که مایهٔ آبادانی و نظام عالم هستند از طرفین آمد و رفت کنند سبب مزید دوستی گردد و در وقت حاجت هرچه بخواهی از سپاه و نقره فرستاده آید.» سلطان محمّد ایلچیان را نوازش کرد و محمود یلواج را در خلوت پیش خود خواند و گفت: «تو مردی از خوارزم هستی و مسلمانی باید آنچه از تو می‌پرسم پوشیده نداری. آیا خان شما بر دیار ختا مسلّط هست یا نه؟» آنگاه جواهری گرانمند از بازوگشاده به محمود بخشید. محمود گفت: «به خدا که خان ما راست گفته است.» آنگاه سلطان پرسید که آیا تو از وسعت مملکت من خبر داری و قدرت مرا شنیده‌ای؟ خان تو کیست که مرا فرزند خطاب کند و با من از روی برتری سخن گوید. محمود یلواج ترسید و گفت: «سپاه چنگیز در برابر لشکر سلطان مانند فروغ شمع در برابر آفتاب است.» خشم سلطان محمّد از شنیدن این سخن تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت سلطان در امان شد و از جانب چنگیزخان با سلطان محمد پیمان دوستی بست و ایلچیان چنگیزخان بر وفق مراد بازگشتند. چنگیزخان از شنیدن این خبر خوشحال شد و با آنکه النّاصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسی او را بر تعرّض و دست‌اندازی به مملکت سلطان تحریک کرد به آن التفات ننمود تا آنکه به تحریک غایرخان سلطان محمّد حکم کرد که بازرگانان چنگیز را در اترار به قتل رساندند.

تحریک ناصر خلیفه چنگیزخان را برای حمله به دیار اسلام

چون میان ناصر خلیفه و سلطان محمّد خصومت پدید آمد و سلطان خواست با سید علاءالدّین ترمدی به خلافت بیعت کند ناصر بی‌قرار و بی‌آرام گشت و با امرا و اعیان دارالخلافه مشورت کرد که به یاری چه کسی می‌توان شر سلطان محمّد خوارزمشاه را دفع کرد. یکی از وزیران معروض داشت که خوارزمشاه را جز به چنگیزخان و سپاه مغول نتوان دفع کرد و برای این منظور باید محمود یلواج را که مدبّر مملکت چنگیزخان است واسطه قرار داد. خلیفه فرمود نامه‌ای به محمود یلواج بنویسند تا چنگیز را به دفع

خوارزمشاه برانگیزد. بعضی از مقرّبان خلیفه گفتند که رسول باید از مملکت خوارزمشاه بگذرد و چهار ماه لازم است که از اینجا تا به مغولستان برود و به همین جهت ممکن است مأموران خوارزمشاه رسول را در راه بگیرند و از این راه وحشت میان سلطان و خلیفه زیاده گردد. وانگهی مسلّط ساختن کفّار بر مسلمانان نه موافق عقل است و نه موافق شرع و اگر کفّار مغول بر بلاد اسلام مسلّط شوند ممکن است که احترام خلافت را نیز نگاه ندارند و به بغداد هم حمله برند. خلیفه گفت: «ایشان تا پنجاه سال بر بغداد نتوانند مسلّط شوند و بنای حکومت خوارزمشاه عجالةً بر دست ایشان منهدم گردد.» پس خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مقصود خود را که درخواست حملهٔ چنگیز به ممالک خوارزمشاه بود بر آن نوشتند و بر آن نیل ریختند و آنگاه او را به مغولستان فرستادند. آن شخص شب و روز راه پیمود تا به مغولستان رسید و صورت قضیّه را به محمود یلواج عرضه کرد و محمود آن خبر را به عرض چنگیزخان رسانید. پس به اشارت رسول سرش را بتراشیدند و آن نقش را بخواندند. از آن هنگام به بعد داعیهٔ حرکت به سوی ماوراءالنّهر و خراسان و قلع و قمع خوارزمشاه در دماغ چنگیز پدید آمد اما نمی‌خواست بی‌سابقهٔ جرم و خیانتی نقض عهد کند تا آنکه اسباب حرکت و بهانهٔ حمله آماده شد.

اسباب تزلزل سلطنت خوارزمشاه

یکی از اسباب تزلزل سلطنت محمّد خوارزمشاه آن بود که میان او و ناصر خلیفه وحشت افتاد و او لشکر به جانب بغداد کشید اما در همدان لشکریان و ستوران او از سرما تلف شدند چنانکه در جلد چهارم این کتاب مذکور گردید. دیگر آنکه به مجرّد سخنان نادرست غایرخان، دستور داد تا چهارصد و پنجاه تن از بازرگانان چنگیز را که همه موحّد و مؤمن بودند به قتل آوردند و ایلچی چنگیزخان را که به بازخواست این اقدام پیش او رفته بود بکشت. دیگر آنکه بی‌موجبی لشکر به ترکستان برده با جوجی پسر چنگیز جنگید. کارهای ناپسند دیگری نیز از سلطان روی نمود که ذکر آن موجب تطویل می‌شود. چون همهٔ اسباب و موجبات نکبت و ذلّت سلطان محمّد آماده شد چنگیزخان فرزندان و خانان و امرا و نوینان را جمع کرد و قصد خود را که حمله به مملکت خوارزمشاه بود به ایشان اعلام داشت. آنگاه چنگیز مردان کار آزمودهٔ هشیار برای ضبط ولایات ختا و مغولستان معیّن کرد و در سال ششصد و پانزده هجری مطابق با توشقان‌ئیل

با لشکرهای فراوان به سوی ایران روان شد. در سر راه ارسلان‌خان با قبیلهٔ خویش از قیالیغ، و ایدی‌قوت با اقوام اویغور از بیش بالیغ، و سقناق‌تکین پسر اوزار بـه خـدمت پیوستند.

توجّه لشکر چنگیز به سوی بخارا

چنگیزخان با لشکر بسیار به حدود اترار رسید و اوگتای و چغتای را به محاصرهٔ آن شهر مأمور کرد و الغ‌نویان و سکتو[۱۴] و تقای را با پنج هزار مرد به سوی بناکت و خجند فرستاد و خود با پسرش تولی روی به بخارا نهاد. شهر بخارا مانند دارالسّلام بغداد محلّ علما و فقها بود و از زمانهای قدیم همواره مجمع دانشمندان بوده است. اشتقاق بخارا از «بخار» است که به لغت مغان به معنی مجمع علم است و این کلمه به کلمهٔ بت‌پرستان اویغور و ختا نزدیک است که معابد ایشان را که محلّ بت‌ها باشد «بخار» گویند. چنگیزخان نخست به زرنوق رسید و مردم آنجا بنا به نصیحت دانشمند حاجب به قدم ایلی و انقیاد پیش آمدند و به همین جهت جان ایشان مصون ماند. اما چنگیز حکم کرد که جوانان زرنوق به عنوان حَشَر (بیگاری) ملازم او باشند و با او روی به بخارا نهند و او آن شهر را قتلغ‌بالیغ یعنی شهر مبارک نام نهاد. پس از آن طایر بهادر در مقدمهٔ لشکر به شهر نور بخارا رسید و قرار شد که مردم شهر را به سوبدای[۱۵] بهادر سردار بزرگ چنگیز تسلیم کنند. چون شهر را تسلیم کردند فرمان چنگیز صادر شد که مردم به جز اسباب و آلات زراعت هرچه دارند در شهر بگذارند و خود بیرون روند. چون چنین کردند لشکریان به داخل شهر آمدند و هرچه در آن بود غارت‌کردند. پس از آن چنگیز روی به بخارا نهاد و در اوایل محرم سال ششصد و هفده مطابق با ایلان ئیل به آن شهر رسید. امرای سلطان گوگ‌خان و سَوِنْج‌خان و کشلی‌خان با بیست هزار پیاده و سی هزار سوار به رسم شبیخون از شهر بیرون آمدند اما لشکریان ایشان به دست محافظان طلایه لشکر مغول نیست و نابود شدند. روز دیگر مردم بخارا دروازه‌ها بگشودند و اعیان و معاریف شهر به خدمت چنگیز درآمدند. خود چنگیز به شهر درآمد و به مسجد جامع رسید و گفت تا صندوقهای

۱۴ـ در نسخ چاپی به جای «سکتو» و «تقای»، «منکوبوقا» دارد. اصلاح از «جهانگشا» (۱/۷۰).

۱۵ـ نام این سردار معروف مغول در «روضة‌الصفا» و بعضی کتب دیگر به همین شکل «سوبلای» آمده است. در کتب دیگر نظیر «جهانگشا» «سُبِتای» است. سوبدا و سبتا دو شکل و دو تلفظ از یک کلمه است.

قرآن را خالی کردند و جای علف و آخور اسبان ساختند. گویند یکی از بزرگان سادات ماوراءالنّهر از یکی از علما پرسید که این چیست که می‌بینیم و اوگفت: «باد بی‌نیازی یزدان است که می‌وزد.» پس از آن چنگیز دستور داد تا شهر را غارت کردند و چون شنید که بعضی از خوارزمشاهیان به مردم شهر پناه جسته‌اند در خشم شد و گفت تا آتش به شهر در زنند. پس از غارت و سوختن شهر به محاصرهٔ ارگ و قلعه پرداختند و گوگ خان را که با دلیری از قلعه دفاع می‌کرد با همهٔ اهل قلعه بکشتند. می‌گویند از یکی از مردم بخارا که در حال فرار به خراسان می‌رفت پرسیدند که حال شهر شما به کجا انجامید؟ او در پاسخ گفت: «آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند.»

جنگ اوگتای و چغتای با والی اترار

سلطان محمد پنجاه هزار سوار به غایرخان حاکم اترار داده بود تا از آن شهر محافظت کند. پس از آن قراچه حاجب را با ده هزار کس به مدد او فرستاد. چنگیزخان دو پسر خود اوگتای و چغتای را به محاصرهٔ آن شهر مأمور کرد و خود راهی بخارا شد. غایرخان دلیرانه مقاومت کرد و عاقبت قراچه حاجب با کسان خود پس از آنکه پنج ماه در محاصره بودند بیرون رفتند و لشکر مغول به درون شهر ریختند. اوگتای و چغتای گفتند که چون قراچه با مخدوم خود غدر کرده است با ما نیز وفا نکند و او را با همهٔ یارانش به قتل آوردند. اما غایرخان با بیست هزار مرد در حصار شهر تحصّن گزید و جنگهای مردانه کرد و قریب یک ماه مقاومت کرد و در این مدت بسیاری از لشکریان مغول را بکشت تا آنکه یاران او همگی کشته شدند و او باز مقاومت می‌کرد و با سنگ و خشت که کنیزانش به او می‌دادند از خود دفاع می‌کرد. چون حکم شده بود که او را زنده دستگیر کنند سرانجام او را گرفتند و دیوار حصار را با خاک یکسان کردند. آنگاه اوگتای و چغتای روی به سمرقند نهادند و غایرخان را در راه در گوگ‌سرا به قتل رساندند.

پس از آن شهرهای سقناق و اشناس و جَنْد نیز همه به دستِ سپاه مغول افتاد. فتح جَنْد در صفر سال ششصد و شانزده بود و چون مردم آن جنگی نکرده بودند به جز معدودی از ایشان را نکشتند و فقط شهر را غارت کردند.

فتح فناکت و خجند و دلیریهای تیمورملک

الغ‌نویان با پنج هزار تن نامزد شهر فناکت (بناکت) گردید. امیر شهر فناکت

ایلتکوملک بود که با لشکری از قنقلیان مدّت سه روز مقاومت کرد و روز چهارم تسلیم شدند. مغول لشکریان را کشتند و پیشه‌وران و جوانان را با خود برداشته متوجه خجند شدند. امیر شهر خجند تیمورملک بود که در دلیری و شجاعت در جهان بی‌مانند بود. او در آنجا که جیحون به دو شعبه می‌شود حصاری محکم ساخته و با هزار تن از مردان کارزار در آن تحصن جسته بود. چون تیر و منجنیق به آن بارو نمی‌رسید مغولان گفتند تا مردم عادی از اترار و بخارا و سمرقند که عدّه شان به پنجاه هزار تن می‌رسید با بیست هزار مغول قلعه را در حصار گرفتند. چنانکه از سه فرسنگی سنگ می‌آوردند و در آب می‌ریختند. تیمورملک دوازده زورق ساخته بود سر پوشیده و نمدِتر که با گِل سرکه آغشته بودند بر سر کشتیها کشیده، چنانکه زخم تیر بر آن کشتیها کارگر نبود و مغول را دسترسی به او ممکن نمی‌شد. تا آنکه کار تنگ شد و او با هفتاد کشتی بیرون آمد و با بار و بنه و مردان جنگی روی آب روان شد. مغولان از دو سوی رود با او نبرد می‌کردند و او جنگ‌کنان به زخم تیر ایشان را از خود دور می‌ساخت تا آنکه به فناکت رسید. مغولان زنجیری بر روی آب کشیده بودند تا مانع کشتیها شوند ولی او به یک ضرب زنجیر را بگسست و بگذشت. چون خبر دلاوریهای تیمورملک به گوش جوجی رسید فرمود تا لشکرها از دو سوی جیحون مترصّد و مراقب او باشند و او چون از این معنی خبر یافت از آب بیرون آمد و روی به بیابان نهاد. لشکر مغول از عقب او روان شدند و او جنگ‌کنان می‌رفت تا یاران او بعضی کشته و بعضی زخمی گشتند. عاقبت لشکر مغول بار و بنهٔ او را گرفتند و او همچنان می جنگید تا همهٔ یارانش کشته شدند و با او بیش از دو سه تیر نماند که یکی از آنها پیکان نداشت. سه مغول او را تعقیب کردند و او با تیر بی‌پیکان بر چشم یکی از آن سه تن زد و او را کور کرد و به آن دو تن دیگر گفت که دو تیر دیگر مانده است و مرا دریغ می‌آید که این دو تیر ضایع گردانم و صلاح شما در مراجعت است. آن مغولان بازگشتند و او به خوارزم رفت و باز آمادهٔ رزم گردید و به شهر کنت رفت و شحنهٔ آن را بکشت. چون در خوارزم اقامت را مصلحت ندید به دنبال سلطان محمّد خوارزمشاه رفت و به موکب او پیوست و چند روزی در خدمت او بود. پس از آن از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوّف روی به ولایت شام نهاد و مدتی در آن دیار بود تا فتنه‌ها آرام شد و زخمها التیام پذیرفت. عاقبت باز هوای وطن در سر کرد و پس از قطع مراحل به فرغانه رفت و در آنجا متوطّن شد و گاهی به خجند می‌رفت. در این میان باتو املاک تیمورملک

را به پسرش باز گذاشته بود و او پیش پسرش رفت و گفت که اگر پدر خود را بینی باز شناسی؟ پسر جواب داد که چون پدرم از اینجا بیرون رفت من شیرخواره بودم و او را باز نشناسم اما غلامی هست که او را می‌شناسد. آنگاه غلام را حاضر ساخت و او از روی علامات اعضای او تیمورملک را باز شناخت و خبر او فاش شد. اما جمعی به جهت اینکه ودایع او در دست ایشان بود او را قبول نمی‌کردند. پس خواست که پیش قاآن رود تا منظور نظر او گردد. قدان اغلان در راه به او رسید و فرمود که او را گرفتند و بستند و از جنگهایی که میان او و مغول روی داده بود بحث و پرسش کردند. در این میان آن مغول که تیمورملک یک دیدهٔ او را کور ساخته بود حاضر شد و از او سؤالات کرد. تیمورملک رعایت ادب در پاسخ نمی‌کرد و به همین جهت قدان اغلان در خشم شد و تیری بر مقتل او زد که او را از رنجهای این جهان خلاص کرد.

تصرّف سمرقند

سلطان محمّد خوارزمشاه صد و ده هزار تن برای دفاع از سمرقند معین کرده بود که شصت هزار تن از ترکان و پنجاه هزار تن از تاجیکان (ایرانیان) بودند. باروی سمرقند را نیز مستحکم ساخته و چند فصیل به دور آن کشیده و خندق دور شهر را به آب رسانده بود چنانکه کسی گمان نمی‌برد که شهر به این زودی مسخّر شود تا به قلعه و دژ درون شهر چه رسد. چنگیزخان صلاح در آن دید که نخست اطراف سمرقند را بگیرد و چنانکه گفته شد نخست بخارا را گرفت و از مردم آن و مردم شهرهای دیگر حَشَر بی‌شمار به همراه برداشت. در این میان پسرانش که از کار اترار فارغ شده بودند رسیدند و حشر اترار ضمیمهٔ حشر بخارا و دیگر شهرها شد. خیمهٔ چنگیزخان را در گوگ‌سرا زدند و او یکی دو روز به مطالعهٔ سور و باروی شهر پرداخت. از اندرون شهر بعضی از خانان به صحرا آمدند و با سپاه چنگیز دست و پنجه نرم کردند و از طرفین عده‌ای به قتل رسیدند. روز بعد چنگیز دستور داد تا حلقهٔ محاصره‌ای محکم برگرد شهر از لشکری و حشر بستند و خروج لشکریان خوارزمشاه را از درون شهر مانع آمدند و با عرّاده و منجنیق و دیگر اسباب محاصره به باروهای شهر حمله بردند. از فیلان که خوارزمشاه برای نبرد در شهر گذاشته بود کاری ساخته نشد و مردم سمرقند در ترس و حیرت فرو رفتند. قاضی و شیخ‌الاسلام با جمعی از دستاربندان بیرون آمدند و مشمول عنایات چنگیزی شده باز به

درون شهر رفتند. مغول سرانجام شهر را گشادند و باروها را خراب کردند و به شهر ریختند و مردم را از شهر بیرون راندند و فقط پنجاه هزار تن که در حمایت قاضی و شیخ‌الاسلام بودنداز تعرّض مصون ماندند. الب‌خان که در درون دژ بود با هزار مرد بیرون آمد و خود را بر لشکر مغول زد و از میان آن لشکر بیرون جست و به خوارزمشاه پیوست. چنگیزخان دستور داد تا همهٔ ترکان قنقلی را که عدّه‌شان از سی هزار تن بیشتر بود بکشتند و سی هزار تن از مردم پیشه‌ور شهر را بر پسران و خویشان خود بخش کرد. پس از آن بر کسانی که از دم تیغ باز جسته بودند دویست هزار دینار تعیین کرد تا به موکّلان بپردازند. واقعهٔ تصرّف سمرقند در ربیع‌الاوّل سال ششصد و هفده اتفاق افتاد.

فرستادن چنگیزخان جبه‌نویان و سوبدای را به دنبال خوارزمشاه

هنگامی که چنگیزخان به محاصرهٔ سمرقند پرداخت خبر رسید که سلطان محمّد خوارزمشاه هراسان از آب ترمد گذشته روی به خراسان نهاده است و بیشتر لشکریان خود را متفرّق و پراکنده کرده است. چنگیز به امرا و نوینان خود گفت که اکنون که سلطان محمّد ضعیف و زبون گشته است باید به فکر استیصال او بود زیرا اگر در این باره اهمالی رود ممکن است ملوک و اشراف اطراف به او بپیوندند و دفع او مشکل گردد. پس سه تن از امرای بزرگ خود جبه و سوبدای و توقچر (تغاجار) را با سی هزار سوار جرّار به دنبال سلطان فرستاد و گفت که باید در فلان یورت و موضع به او ملحق شوند. امیران در آخر ربیع‌الآخر سال ششصد و هفده مطابق با ایلان‌ئیل از آب جیحون گذشته به بلخ رسیدند و در آنجا حاکم گذاشته و راهنما گرفته متوجّه هرات شدند. چون پادشاه هرات کس فرستاده و اظهار ایلی و انقیاد کرده بود متعرّض او نشدند. توقچر از عقب جبه و سوبدای آمد و ایلی مردم هرات را نپذیرفت. ملک هرات ناچار به جنگ شد و در اثنای جنگ تیری بر مقتل توقچر آمد و کشته شد. جبه و سوبدای به زاوه رسیدند و آن شهر را گرفته مردم آن را قتل‌عام کردند. در نیشابور فخرالملک و ضیاءالملک زوزنی و مجیرالملک کافی (یا خوافی) که از مقرّبان و گماشتگان سلطان بودند دم از ایلی و انقیاد زدند. جبه‌نویان ایشان را نصیحت کرد که از مخالفت با مغول اجتناب کنند و از فرمان چنگیزخان سوادی به مردم نیشابور نشان دادند به این مضمون که هرکس که ایل شود بر خود و زنان و فرزندان خود رحمت آرد و هرکس که ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان خود هلاک شود. پس از آن

راهنما گرفتند و جبه‌نویان از راه جوین عزیمت مازندران کرد و سوبدای رو به سوی طوس نهاد و در آنجاکشتار فراوان کرد و به رادکان رفت و چون مرغزار آن او را خوش آمد آسیبی به آنجا نرساند. پس از آن به خبوشان (قوچان) و اسفراین رفت و در هر دو شهر قتل به افراط کرد و روی به دامغان نهاد. جبه چون به مازندران رسید در آنجا و مخصوصاً در آمل کشتار بسیار کرد و جمعی را به محاصرهٔ قلعه‌هایی که مادر و حرم سلطان در آن بودند مأمور کرد و خود روی به ری نهاد و در آنجا سوبدای به او پیوست. در ری اهالی جهت مذهب با یکدیگر تعصّب و خصومت داشتند و پیروان مذهب حنفی مسجدی را که شافعیّه در آن نماز می‌خواندند سوخته بودند.

چون شافعیان از آمدن مغول آگاه شدند قاضی شافعی با اصحاب از او استقبال کردند و او را به قتل نیمی از مردم شهر که حنفی بودند تحریک کردند. جبه‌نویان نیمی از مردم شهر را بکشت و پس از آن با خود اندیشید که شافعیان بر همشهریان خود وفا نکردند با ایشان نیز وفا نخواهند کرد پس با اصحاب شافعی نیز همان رفتار کرد که با اصحاب ابوحنیفه کرده بود و همه را بکشت. گویند در شهر ری بیش از یک میلیون نفر به قتل آوردند. پس از آن جبه به سوی همدان رفت و سوبدای رهسپار قزوین شد. چون جبه‌نویان به قم رسید جمعی از مسلمانان که در اردوی او بودند به او گفتند که چون مردم قم رافضی مذهب هستند قتل ایشان عین صوابست و او دستور داد تا مردم قم و نواحی را از دم تیغ گذراندند و عیال و اطفال ایشان را اسیر کردند. در همدان مجدالدّین علاءالدّولهٔ همدانی مصلحت در صلح دید و پیشکشهای لایق فرستاد. لشکر مغول از آن جا روی به کَرَهْرود و خرم‌آباد نهادند که در هیچ کجا از قتل و غارت فروگذاری نکردند. سوبدای در قزوین قریب پنجاه هزار تن به قتل آورد. پس از آن در بهار به سوی آذربایجان راه افتادند و در زنجان و اردبیل و سراو قتل و غارت بسیار کردند. مردم تبریز تن به مصالحه و ایلی دادند و مغولان از آنجا به مصالحه بازگشتند و زمستان در مغان قشلاق کردند. پس از آن مغولان عازم گرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک که آغوش نام داشت جمعی از ترکمانان و خلج و کرد فراهم کرده به امرای مغول پیوست و با گرجیان جنگیدند و تا تفلیس ایشان را دنبال کردند. در صفر سال ۶۱۹ مغول مراغه را گرفتند و از کشتار و غارت مردم آنجا هیچ دریغ نکردند و روی بـه اربیل (اربل) نهادند و چون آوازهٔ قدرت و شجاعت مظفرالدّین گوگبوری حاکم آنجا را شنیدند بازگشتند. چون مردم همدان شحنهٔ

مغول را کشته بودند مغول به انتقام او در شهر ریختند و بر هیچ کس ابقا نکردند و شهر را آتش زدند. پس باز روی به آذربایجان نهادند. اتابک اوزبک حاکم تبریز اسباب و متعلّقان خود را به موضعی دور فرستاده بود و خود پیوسته مست و لایعقل روز به شب می‌آورد. در آن هنگام شمس‌الدّین عثمان طغرایی که عالمی متبحّر بود از بامداد تا چاشتگاه به درس و افاده مشغول بودی و پس از آن تا ظهر بر دیوان مظالم نشستی. شمس‌الدّین چون آمدن مغول بشنید با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرد و تدبیر چنان دید که به اختیار برای لشکر مغول کالا و علوفه بفرستند تا شاید از شرّ ایشان امان یابند. مردم تبریز این سخن را پذیرفتند و انواع کالا و قماش بر چهارپایانی که در شهر یافتند بار کرده فرستادند. چون رسولان به گردنهٔ محمودآباد رسیدند امرای مغول که مانند سیل از گردنه سرازیر شده بودند ایشان را دیدند و بر صندلی‌ها نشسته به عرض اموال و کالا اشاره کردند. در این میان نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر از سیماب بود پرسیدند که این برای چیست؟ رسولان در پاسخ گفتند: «سیماب است که دفع شپش و حیوانات گزنده کند و چون شما از راه دور آمده‌اید و ممکن است در جامه‌های شما جانوران گزنده باشد که به شمار آزار رساند این کاسهٔ سیماب را برای دفع آن آورده‌ایم.» این سخن موافق طبع مغول افتاد و گفتند: «کسانی که نخواهند در جامه‌های ما جانوران گزنده باشد ما دیار ایشان ویران نکنیم.» پس شحنه‌ای جهت تبریز معین کردند و پایزهٔ چوبین که نشان مغول است و نزد ایشان اعتبار تمام دارد به مردم شهر دادند و از آنجا روی به جانب خوی و سلماس نهادند. پس از قتل و غارت در آنجا به بیلقان رفتند و در آنجا نیز بر کسی ابقا نکردند. پس از ویران ساختن بیلقان به گنجه رفتند و مردم آنجا را به ایلی و اطاعت خواندند. مردم گنجه به قدر امکان پیشکش فرستادند. از آنجا متوجه رزم با گرجیان شدند و سی هزار تن از ایشان را به قتل آوردند و بقیّهٔ ایشان به داود که در تفلیس لشکری جهت دفع مغول جمع می‌کرد پیوستند. گرجیان چنان از مغول ترسیده بودند که می‌گفتند: «اگر کسی گوید مغولی فرار کرد و یا به اسیری افتاد باور مکنید زیرا ما یکی از ایشان را اسیر گرفتیم و او خود را از اسب انداخت و چندان سرش را بر سنگ کوفت که هلاک شد.» پس از آن امرای مغول به شماخی رفتند و آنجا را در محاصره گرفتند و خندق آن را از کشتگان و لاشهٔ گوسفند و گاو چندان بینباشتند تا پر شد و از بارو به شهر رفتند و به قتل و غارت و سَبْی مشغول شدند. جبه و سوبدای پس از ویران ساختن ولایات ایران خواستند که از دربند قفقاز

بگذرند و به مغولستان بروند اما راه نمی‌یافتند. پس حیله‌ای اندیشیده از شروانشاه که به کوهها پناه برده بود اشخاصی برای مصالحه خواستند. شروانشاه خوشحال شد و ده تن از خواص و مقرّبان خود را پیش ایشان فرستاد. ایشان یکی از آنان را گردن زدند و به آن نه تن دیگر گفتند که باید راهنمای ما باشید والا شما را نیز مانند ایشان بکشیم. چون به دربند رسیدند آنچه از قتل و فساد می‌توانستند کردند و از آن بگذشتند. چون جبه و سوبدای از دربند بگذشتند به مملکت آلان‌ها رسیدند، آلان‌ها با قبچاق‌ها متفق شده در جلو مغول ایستادند. مغول با خدعه قبچاقیان را فریب دادند و ایشان را از آلان‌ها جدا کردند و نخست بر آلان‌ها پیروز شدند و بعد از آن بر سر قبچاق‌ها تاختند. قبچاق‌ها با قوم روس متّفق شدند و آمادهٔ قتال با مغولان شدند ولی مغولان سرانجام بر ایشان نیز غالب آمدند. چون در آن هنگام چنگیزخان رو به یورت اصلی خود نهاده بود جبه و سوبدای مظفّر و منصور بدو پیوستند و سرگذشت جنگها و قتلها و ویرانیها را که کرده بودند به عرض چنگیز رساندند.

گرفتن خوارزم و ویران ساختن آن

چنگیزخان پس از فتح سمرقند پسران خود جوجی و اوگتای و چغتای را فرمود تا به اتّفاق هم عازم خوارزم شوند. خوارزم نام ناحیه است و شهر آن را که مجمع علما و فضلا و ارباب قلم و شمشیر بود در قدیم جرجانیه (گرگانج) می‌گفتند و ترکان آن را اورگنج خوانند. در آن وقت در خوارزم از اعیان دولت خوارزمشاهی شخصی به نام خمارتگین که با تَرْکان خاتون قرابتی داشت به حکومت اشتغال داشت و جمعی دیگر از امرا مانند مغول حاجب و دیگران نیز با او بودند. مغولان نخست سواری چند را برای راندن چهارپایان فرستادند و مردم خوارزم غافل و بی‌خیال پنداشتند که عدّه‌شان همین‌قدر است. پس مردم بسیار از پیاده و سوار از شهر بیرون آمدند و روی به مغولان نهادند تا به باغ خرّم که در یک فرسخی شهر است رسیدند. در آنجا سواران مغول و تاتار ناگاه از کمین گاه بیرون تاختند و از بامداد تا شام عدّهٔ انبوهی از مردم شهر را به خاک و خون انداختند و مردم را تا محلّی به نام تنوره راندند. از امرای خوارزمشاه شخصی به نام فریدون غوری با پانصد مرد بر دروازه مترصّد ایستاده بود و لشکر مغول در مقابل شهر توقّف کردند. ابتدا مردم را به اطاعت و ایلی فرا خواندند و چون جواب ردّ شنیدند به تهیّهٔ

اسباب محاصره مشغول شدند و مردم را چندان مهلت دادند که اسباب محاصره و منجنیق‌ها آماده شد. آنگاه به هیأت اجتماعی روی به جنگ نهادند و از منجنیق‌ها سنگ و تیر به درون شهر انداختند. اهالی خوارزم بر در محلات و دروب جمع شدند و از خود دفاع کردند. مغولان شیشه‌های نفت می‌انداختند و کاخها و خانه‌های شهر را می‌سوختند. چون مغولان از گرفتن اموال مأیوس شدند خواستند که آب جیحون را از شهر باز گیرند و سه هزار کس از مردم مغول آمادهٔ این کار شدند. مردم خوارزم ایشان را در میان گرفتند و یک تن را زنده نگذاشتند و از این کار جرأتی یافته در کار جنگ و دفاع مصمم‌تر گشتند. در این میان جوجی و چغتای با یکدیگر اختلاف داشتند و با هم نمی‌ساختند و از این جهت کار محاصره به تعویق افتاد و تا پنج ماه طول کشید و خوارزمیان عدّهٔ زیادی از مغول را به قتل رساندند. چنگیزخان چون خبر مخالفت ایشان را با یکدیگر شنید اوگتای را که برادر کوچکتر بود فرمود تا میان برادران آشتی دهد. اوگتای برادران را آشتی داد و به اتّفاق روی به جنگ نهادند تا همهٔ شهر را گرفتند و مردم را به صحرا راندند و بیشتر از صد هزار تن از پیشه‌وران را جدا ساختند و زنان جوان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی را بر لشکر قسمت کردند تا بکشند. گویند عدد لشکریان بیشتر از صدهزار بود و به هر کس بیست و چهار کشته رسید.

گویند شیخ نجم‌الدّین کبری که از بزرگان عرفا و صوفیّهٔ خوارزم بود در آن هنگام در شهر بود. اولاد چنگیز به او پیغام دادند که شیخ باید از آنجا بیرون آید تا آفتی به او نرسد. شیخ گفت: «من در این شهر خویش و متعلّقان زیاد دارم و روا نباشد که خود سالم بمانم و ایشان را به حال خود گذارم.» گفتند که با ده تن از خویشان و متعلّقان بیرون آید. جواب داد که بیش از ده تن باشند. بار دیگر پیغام دادند که با صد نفر بیرون آید و شیخ فرمود که از صد تن زیاده‌اند. پس باز نزد شیخ فرستادند و گفتند که با هزار تن بیرون آید و شیخ باز نپذیرفت و گفت: «روا نباشد که من در سکون و آرامش با یاران و دوستان خود باشم و در وقت نزول بلا ایشان را ترک کنم.» پس از آن شیخ به هنگام حملهٔ مغول با ایشان جنگید و چند تن از ایشان به دست او کشته شدند و سرانجام خود با اصحاب و احباب به شهادت رسید.

توجّه چنگیز به جانب نخشب و ترمد و بلخ

چنگیزخان از سمرقند به نخشب و از آنجا به ترمد رفت و مردم را به ایلی دعوت کرد. چون نپذیرفتند جنگ درگرفت و شهر ترمد مسخّر شد و با خاک یکسان گردید و مردم آن همگی کشته شدند. پس از آن به حدود لنکرت و سامان رسید و پس از قتل و غارت آنجا به بدخشان رفت و از آنجا روی به بلخ نهاد. شهر بلخ در نهایت آبادانی بود و عمران آن به حدّی رسیده بود که می‌گویند در مجموع شهر و روستاهای آن در هزار و دویست جا اقامهٔ نمازجمعه می‌شد و در شهر و نواحی آن هزار و دویست حمّام وجود داشت و من از زبان خواجه ابونصر پارسا قدّس سرّه شنیده‌ام که در زمان چنگیزخان قریب پنجاه هزار تن از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بودند. چنگیزخان چون به بلخ رسید مردم به قدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند اما سودی نکرد و بر قول ایشان اعتماد نکرد زیرا در آن هنگام آوازهٔ سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه و کرّ و فرّ او در همه‌جا پیچیده بود. پس مردم را به نام شمار از شهر بیرون برد و همه را با لشکریان قسمت کرد و پیر و برنا را از دم تیغ بیدریغ گذرانید. پس از آن پسر خود تولی‌خان را با امرا و نوییان و لشکر بیشمار به تسخیر شهرهای خراسان فرستاد و خود متوجه قلعهٔ طالقان گردید و چون قلعهٔ آن بغایت مستحکم بود محاصرهٔ آن هفت ماه طول کشید و تصرّف آن هنگامی روی داد که تولی‌خان از قتل و غارت خراسان بازگشته بود. پس از تصرّف آن اثری از جنبنده در آن برجای نگذاشتند و اماکن و مساکن آن را ویران کردند. در این میان خبر رسید که سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه لشکر مغول راکه به تعقیب او رفته بودند شکسته است. چنگیز به شتاب تمام راهی غزنین گردید و چون به اندراب رسید مردم آنجا راکشتار کرد و به بامیان رفت. مردم بامیان در حصار رفتند و به مدافعه مشغول شدند. در اثنای محاصره تیری از قلعه به یکی از پسران چغتای که چنگیز او را بسیار دوست می‌داشت رسید و کشته شد. چنگیز سخت اندوهگین گردید و در گرفتن شهر و قلعه شتاب بیشتری کرد و پس از فتح دستور داد تا هیچ جانداری را در شهر زنده نگذاشتند و حتی سگ و گربه را نیز کشتند و شکمهای زنان آبستن را شکافتند و تمام خانه‌ها را با خاک یکسان کردند و آن قلعه را ماوبالیغ یعنی شهر بد نام نهاد و از آن جا به جنگ سلطان جلال‌الدّین رهسپار شد. شرح جنگ او با سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه در جلد چهارم گذشت.

توجّه تولی‌خان به خراسان و تصرّف مرو

سلطان محمّد خوارزمشاه مجیرالملک شرف‌الدّین مظفر را از حکومت معزول ساخت و آن را به پسر نجیب‌الدّین که به بهاءالملک موسوم بود واگذار کرد و مجیرالملک در خدمت سلطان ملازم رکاب شد. هنگامی که جبه و سوبدای به حدود مرو رسیدند نایب بهاءالملک و شیخ‌الاسلام شمس‌الدّین حارثی اظهار ایلی و اطاعت کردند و چون امرای مغول عجله داشتند به اندک پیشکشی از ایشان قناعت کردند و رفتند. پس از آنکه سلطان در جزیره‌ای از جزایر بحرِ خزر از دنیا رفت مجیرالملک با یک رأس درازگوش روی به مرو نهاد و در اطراف مرو عدّه‌ای به او پیوستند و او روزی خود را به شهر انداخت و همهٔ لشکریان شهر از او پیروی کردند. شیخ‌الاسلام که میل اطاعت از مغول داشت به قاضی سرخس نامه‌ها می‌نوشت و نسبت به مجیرالملک نفاق می‌کرد. مجیرالملک او را به این بهانه از میان برداشت و با فرستادگان مغول به خشونت رفتار کرد. سرانجام تولی‌خان از سرخس و نسا و باورد و سایر بلاد خراسان که دم از اطاعت می‌زدند هفتاد هزار حَشَر جمع کرده ضمیمهٔ سپاه خود ساخت و روی به مرو نهاد و در سال ششصد و هیجده به مرو رسید و شهر را در محاصره گرفت. مجیرالملک چون دید تاب مقاومت ندارد امام جمال‌الدّین را که از ائمّهٔ مرو بود پیش تولی فرستاد و به جان امان خواست و مال و نقد بی‌قیاس پیشکش کرد. پس از آن خود نزد تولی رفت و تولی از او نام توانگران شهر را خواست و او نام دویست تن را برای او بنوشت و تولی محصّلان برای اخذ اموال بر آن جماعت بگماشت. پس از آن به جز چهارصد تن از پیشه‌وران همهٔ مردم را به صحرا راندند و همه را به جز بعضی از پسران و دخترانی که به اسارت بردند به قتل آوردند. گویند هر یک از لشکریان قریب سیصد چهارصد کس از مردم مرو بکشتند. سید عزّالدّین نسّابه با چند کس سیزده شبانه روز به شمارش کشته‌شدگان مرو اقدام کردند و تعداد کشته‌شدگان در بیرون شهر را بجز آنچه در نقبها و کوهها و مخفیگاهها بودند یک میلیون و سیصد هزار و کسری در قلم آوردند. چون از کشتن مردم فارغ شدند به تخریب خانه‌ها و کاخها پرداختند و از در و دیوار اثری بر جای نگذاشتند. پس از آن باز به بهانه‌های مختلف مردم را جمع می‌کردند و می‌کشتند تا آنکه به روایتی در مرو بیش از دوازده تن و به روایت دیگر بیش از چهار تن نماند.

واقعهٔ نیشابور

هنگامی که تولی به جانب مرو می‌رفت تغاجار گورکان داماد چنگیزخان را با ده هزار سوار به سوی نیشابور فرستاد. نیشابوریان به استحکام برج و بارو پرداخته بر بالای دیوارها منجنیق و عراده نصب کردند. تغاجار شهر را در محاصره گرفت. در روز سوم تیری از بالای بارو بر مقتل تغاجار اصابت کرد و او را به هلاکت رسانید. چون خبر قتل تغاجار به تولی‌خان رسید پس از آنکه از کار مرو بپرداخت روی به نیشابور نهاد. در این میان لشکریان مغول جمعی به سبزوار و جمعی به طوس رفتند و در آن دو شهر کشتار عظیمی راه انداختند. چون تولی با عدّهٔ بیشمار به نیشابور رسید نیشابوریان با آنکه سه هزار چرخ تیرانداز و سیصد منجنیق بر بارو نصب کرده بودند و قاروره‌های نفت‌انداز آماده ساخته بودند سست شدند و پس از شور و مصلحت قاضی رکن‌الدّین علیّ‌بن ابراهیم مُغیثی را به شفاعت نزد تولی فرستادند ولی تولی شفاعت او را نپذیرفت و خود او را نیز اجازهٔ بازگشت نداد و دستور حمله داد. مغولان پس از جنگهای سخت شهر را در تصرّف آوردند و حاکم شهر را گرفتند. او برای آنکه زودتر کشته شود سخنان درشت و سخت گفت و به بدترین وجهی کشته شد. پس از آن به انتقام خون تغاجار شهر را چنان خراب ساختند که قابل کشت و زراعت شود. بعد زن تغاجار به شهر درآمد و دستور قتل همه را صادر کرد و کسی را جز چهارصد تن از پیشه‌وران که به ترکستان بردند بر جای نگذاشتند و بر شهر آب بستند و در آن جو کاشتند. می‌گویند دوازده روز شمار کشتگان کردند یک میلیون و چهل و هفت هزار تن در قلم آمد بجز زنان و اطفال.

واقعهٔ هرات

تولی پس از ویران ساختن نیشابور روی به هرات نهاد. در شهر هرات ملک شمس‌الدّین محمّد جوزجانی از جانب سلطان جلال‌الدّین حاکم بود و قریب صدهزار سپاهی در شهر جود داشت. تولی ایلچی به هرات فرستاد و مردم شهر را به اطاعت فرا خواند. اما ملک شمس‌الدّین محمّد ایلچی را به قتل رسانید و مستعدّ جنگ و مقاومت شد و دلیرانه جنگید چنانکه هزار و هفتصد تن از مغولان را به خاک هلاکت انداخت. سرانجام ملک شمس‌الدّین محمّد کشته شد و مردم به دو دسته شدند: جمعی دل بر مقاومت نهادند و جمعی طالب صلح و تسلیم گردیدند. تولی خود با دویست کس به کنار

خندق آمد و خود از سر برگرفت و به مردم خطاب کرده گفت: «من تولی پسر چنگیز هستم اگر می‌خواهید به جان امان یابید و زنان و فرزندان شما کشته نشوند تسلیم شوید و نیمی از آنچه هر سال از مالیات به جلال‌الدّین می‌پرداختید به ما بدهید تا از عفو و عنایت ما برخوردار باشید.» مردم با شنیدن این سخنان در عناد را بسته و در شهر را گشادند. نخست امیر عزّالدّین که به حکم سلطان جلال‌الدّین رئیس جامه‌بافان بود با صد جامه‌باف که هر یک نه جامهٔ قیمتی در دست داشتند به خدمت تولی شتافتند. پس از آن اعیان و اشراف شهر به خدمت آمدند و تولی مردم شهر را بخشید و فقط دستور داد تا دوازده هزار تن از اتباع سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه را به قتل آوردند. تولی پس از آن ملک ابوبکر را به حکومت شهر منصوب کرد و ترکی از ملازمان خود را که منکتای نام داشت به شحنگی شهر گماشت و خود با مال و ذخایر فراوان روی به چنگیزخان نهاد و در طالقان به او پیوست. پس از حرکت تولی ابوبکر و منکتای با عدل و داد در هرات به حکومت مشغول شدند. اما در این زمان آوازهٔ خروج و جنگهای سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه در همه‌جا پیچیده بود و مردم در بیشتر ولایات عمّال و گماشتگان مغول را می‌کشتند و از این رو هراتیان نیز ابوبکر و منکتای را کشتند و این معنی سبب خشم مغول گردید که به انتقام ایشان روی به هرات نهادند و آن شهر را سوخته و ویران ساختند. اما قول درست‌تر در باب خرابی هرات آن است که لشکر تاتار پیش از آنکه تولی‌خان آن شهر را محاصره کند حصار کالیوین را که به نیره‌تو اشتهار دارد دوباره محاصره کردند و نتوانستند آن را بگیرند. پس از آنکه تولی‌خان هرات را گرفت و اتباع سلطان جلال‌الدّین را از دم تیغ گذرانید مردم کالیوین شنیدند که هراتیان به ترتیب سلاح و آلات محاصره مشغول هستند و می‌گویند اگر چنگیزخان دستور دهد کالیوین را تسخیر کنند. مردم حصار کالیوین در اندیشه شدند که مبادا هراتیان با لشکر مغول به سوی ایشان روی آورند. از این رو به فکر افتادند که میان مردم هرات و سپاه مغول تفرقه اندازند. پس هشتاد مرد فدایی را به ریاست صاحب نامی که در بیباکی بی‌مانند بود در زیّ بازرگانان به هرات فرستادند و ایشان پس از چندی بناگاه ابوبکر و منکتای شحنهٔ مغول را کشتند. این امر سبب شد که هراتیان بر مغول جری شوند و اتباع حاکم و شحنه را بکشند. آنگاه ملک مبارزالدّین سبزواری را که از فیروزکوه و غزنین آمده بود به حکومت برداشتند و ریاست شهر را به خواجه فخرالدّین غیرانی که مردی کافی بود دادند. چون این خبر به گوش

چنگیزخان رسید برآشفت و با تولی گفت که این تقصیر تو بود که مردم شهر را امان دادی و اگر ایشان را می‌کشتی چنین اتّفاقی روی نمی‌داد. پس ایلجیگدای را با هشتاد هزار نفر مأمور هرات کرد و دستور داد که پس از تسخیر شهر هیچکس را زنده نگذارند. ملک مبارزالدّین و خواجه فخرالدّین با مردم شهر عهد بستند که دلیرانه از شهر دفاع کنند و با نهایت دلیری مدت شش ماه و هفده روز در برابر حملات مغول مقاومت کردند تا آنکه مردم از کمی ذخیره و خواربار به تنگ آمدند و در میانشان اختلاف پیدا شد. در صبح یکی از جمعه‌های جمادی‌الآخره سال ششصد و نوزده ایلجیگدای از برج «خاک بر سر» که امروز به برج «خاکستر» اشتهار دارد به شهر درآمد و دست به کشتار و خرابی زد و لشکریان مدّت هفت روز به کشتن و سوختن و کندن مشغول شدند و چنانکه می‌گویند در حدود یک میلیون و ششصد هزار تن از مردم هرات را کشتند و جز شانزده تن که یکی از ایشان مولانا شرف‌الدّین خطیب جغرتان بود و در گنبد مسجد جامع پنهان شده بودند زنده نماندند. در «تاریخ هرات» مسطور است که چون لشکر تاتار از شهر هرات بیرون رفت یکی از آن شانزده تن از نهانگاه خود بیرون آمد و در بازار در پیش‌خان دکان حلواپزی بنشست و به اطراف و جوانب نظر افگند چون کسی ندید دست به ریش خود فرو آورد و گفت: «الحمدلِلّه که دمی به فراغت زدیم!» پس از آن بیست و چهار تن دیگر از نواحی هرات به ایشان پیوستند و تا مدّت پانزده سال بجز آن چهل تن کسی در شهر و بلوکات هرات نبود و ایشان در جنب مسجد جامع که مقبرهٔ سلطان غیاث‌الدّین است به سر می‌بردند تا آنکه اوگتای بعضی را به آن شهر فرستاد و به آبادانی آن مأمور کرد.

مأمور شدن چغتای و اوگتای به تعقیب سلطان جلال‌الدّین

پس از آنکه چنگیزخان بیشتر ولایات ایران را که تعلّق به خوارزمشاه داشت ویران کرد آتش خشمش اندکی فرو نشست. در این هنگام خبر آوردند که مردم تنگوت و ختا سر به شورش برداشته‌اند. چنگیز با پسران و امیران خود مشورت کرد و قرار بر آن شد که عدّه‌ای از سپاهیان در تعقیب سلطان جلال‌الدّین به کیج و مکران و حدود هندوستان بروند و عدّه‌ای به سمت غزنین رهسپار شوند و پس از خرابی آن بلاد در بهار متوجّه توران زمین گردند. پس چغتای را با لشکری گران به سوی مکران و اوگتای را به سوی غزنین و آب‌سند فرستاد. اوگتای پس از قتل و غارت آن نواحی بنابه حکم چنگیز از راه

گرمسیر متوجه ماوراءالنّهر و ترکستان گردید و چغتای نیز پس از انجام مأموریت خود روی به ترکستان نهاد.

مراجعت چنگیزخان به زادگاه خود

چنگیزخان در اوایل فصل بهار عزم زادگاه خود کرد و در بغلان به اردو و بنهٔ خود که در آنجا گذاشته بود پیوست و تابستان در آنجا توقف کرد و در پاییز از جیحون گذشته روی به سمرقند نهاد. در بعضی تواریخ مسطور است که پس از عبور از آمویه نخست به بخارا رفت و به صدرجهان گفت: «کسی راکه به یاسا و یوسون (قوانین و شرایع) شما نیک آگاه باشد به سوی من بفرست.» صدرجهان قاضی اشرف را با یکی از واعظان پیش او فرستاد. چنگیز از ایشان پرسید که عقیدهٔ شما و راه و رسم مسلمانی چیست؟ گفتند: «مسلمانان آفریدگار را یگانه و بی‌مثل می‌دانند.» چنگیز گفت: «من به این اعتقاد اعتراضی ندارم.» آنگاه از وضع شریعت پرسید. آن دو گفتند: «خداوند برای مردم ایلچی (رسول و پیغامبر) با یرلیغ و پایزه (مقصود قرآن است) فرستاده است تا ایشان را امر به خیرات و نهی از شرور کنند.» چنگیز این را نیز پسندید و گفت: «من که بندهٔ خدایم هر روز ایلچیان برای امر و نهی به بلاد و عباد می‌فرستم و صدها تکلیف شاق بر لشکریان می‌کنم.» گفتند: «شارع امر فرموده است که هر روز چند وقت نماز بگزارند و در آن هنگام روی از غیر بگردانند و فقط به پرستش او قیام کنند.» چنگیز این معنی را نیز پسندیده داشت. گفتند: «شارع فرموده است که سالی یک ماه روزه بدارند.» گفت: «این هم رواست چون یازده ماه به غفلت می‌خورند یک ماه به حساب خورند تا قدر نعمت خداوند بشناسند.» گفتند: «مقرّر شده است هر سال توانگران از بیست دینار یک دینار به نیازمندان و درویشان دهند.» چنگیز از این کار ستایشها کرد و گفت: «خدای جاوید روزی را میان مردم به افراط و تفریط قسمت کرده است و چون زیادی راکه عمرو دارد به زید دهند تساوی و تعادل حاصل آید.» گفتند: «مؤمنان مأمور شده‌اند که به شرط استطاعت در مدّت عمر یک بار به خانهٔ خداوند بروند.» چنگیز گفت: «همهٔ عالم خانهٔ خداست و از هرجا به خدا توان رسید و از هرجا راه به حق همانست که از آن خانه است. اما او خواسته است که مردم مال زیادی را به همراه بردارند و در راه به امید ثواب بر درویشان و نیازمندان خرج کنند و نامشان تا ابد در میان خویشان بماند.» چون آن دو دانشمند از پیش چنگیز بازگشتند و نزد

صدرجهان رفتند قاضی اشرف چنگیزخان را از جملهٔ مسلمانان شمرد و واعظ او را به جهت انکار حجّ از دین بیگانه دانست. چون چنگیزخان به حدود سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند و چنگیز با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما غالب و مظفّر گردانید و باید شما به جهت این امر مرا دعا کنید. ائمّه و قضات از چنگیز خواستند که به ایشان یرلیغ (حکم) ترخانی دهد (یعنی از مالیات معافشان بدارد). چنگیز پرسید که سلطان محمّد از شما طلب مالیات و مئونات دیوانی می‌کرد؟ گفتند: آری. گفت: «پس دعای شما دربارهٔ او چگونه مستجاب شدی؟ زیرا دعاگویی که گرفتار بازخواست باشد چگونه او را فراغ‌دل و حالت حضور باشد؟» آنگاه دستور داد که قضات و سادات و موالی از مالیات و تکالیف دیوانی معاف باشند. چنگیز از سمرقند ایلچی پیش جوجی که در دشت قبچاق بود فرستاد. جوجی پس از فتح خوارزم به واسطهٔ اندک مخالفتی که با برادران داشت به قبچاق رفته بود و در آن دیار پیوسته روزگار به سیر و شکار می‌گذرانید. پیغام چنگیزخان آن بود که جوجی از آن موضع با اتباع خود در حرکت آید و با گروه انبوه پهنای کوه و بیابان را گرفته جانوران شکاری را برای شکار جرگه برانند. در آن زمستان اوگتای و چغتای در بخارا مشغول صید کردن و راندن جانوران بودند و هر هفته جهت خان شکار می‌فرستادند. در بهار چنگیز از سمرقند روان شد و فرمان داد تا ترکان خاتون مادر سلطان محمّد و حرم او پیشاپیش سپاه بروند و با آواز بلند بر سلطان نوحه‌سرایی کنند. درکنار آب جیحون چغتای و اوگتای به او رسیدند و پس از عبور از جیحون چنگیز با فرزندان و نویینان شکار جرگه به راه انداخت و جوجی نیز از سوی دشت قبچاق حیوانات شکاری را در میان کرده می‌راند تا آنکه جرگه از دو طرف به یکدیگر رسید. پس از شکار و مراسم آن جوجی پیش پدر آمد و مراسم دست‌بوس به جای آورد و برادران را در کنار کشید و پیشکش فراوان به پدر تقدیم کرد که از جمله صدهزار اسب بود که بیست‌هزار آن همه یک رنگ بودند. تابستان را در همان محل به سر بردند و چون امیران از هر سوی جمع شدند چنگیز قوریلتای بزرگ (مجلس مشورتی بزرگ) ترتیب داد و طایفه‌ای از امرای اویغور را به یاسا رسانید و جوجی را اجازهٔ بازگشت به دشت قبچاق داد. چنگیز روی به زادگاه خود نهاد و در ماه ذوالحجّهٔ سال ششصد و بیست و یک مطابق لوی‌ئیل به اردوی خود رسید و زنان و احفاد خود را که مدت هفت سال ایشان را ندیده بود بازدید. گویند وقت ورود او قوبیلای قاآن ده ساله بود و هولاگو نه ساله و هر دو به

استقبال او رفتند. قوبیلای در راه خرگوشی شکار کرده بود و هولاگو آهویی. رسم مغول بر آن است که انگشت کودکانی راکه اول بار شکار کنند باگوشت و چربی بمالند و چنگیز با دو نبیرهٔ خود همین کار راکرد. پس از انقضای فصل زمستان خبر رسید که شدرقو حاکم قوم تنگوت که قاشین نیز خوانند سر به مخالفت برداشته است. چنگیزخان با سپاه فراوان روی به جنگ آن قوم نهاد و در جنگ مهیبی که درگرفت سیصد هزار از قوم تنگوت هلاک شدند و شدرقو حاکم ایشان فرارکرده به ارقیا رفت و لشکر مغول ولایت قاشین را زیر و زبر کردند. چنگیز از آن‌جا متوجّه بلاد جورجه و ننکیاس شد.

مرگ چنگیز

چنگیز در اثنای سفر جنگی نزدیک شدن مرگ خود را دریافت و فرزندان خود را حاضر ساخت و اوگتای را به جانشینی خود معیّن کرد و ماوراءالنّهر و دیار مجاور آن را به چغتای داد و او را به قراچارنویان سفارش کرد و فرمود تا میان اوگتای و برادران پیمان‌نامه‌ای نوشتند که به موجب آن هیچ یک از برادران نباید از فرمان او سر بپیچند. پس از آن وصیّت کرد که چون وفات او برسد کسی جزع وگریه نکند و مرگش را پنهان دارند تا دشمن آگاه نشود. چون شدرقو حاکم تنگوت قول داده بود که با اتباع خود نزد چنگیز برود چنگیز گفت تا مرگ او را فاش نکنند و پس از آنکه شدرقو با ایل و اتباع خود پیش ایشان رفت او را با همهٔ کسانش بکشند. پس در رمضان سال ششصد و بیست و چهار موافق تنگوزئیل از جهان رفت. تنگوزئیل هم سال ولادت و هم سال جلوس او بر تخت سلطنت و هم سال وفاتش بود. مدت زندگانیش هفتاد و سه سال و مدت سلطنتش بیست و پنج سال بود. جسد چنگیزخان را در پای درختی که او را خوش آمده بود دفن کردند. گویند روزی به هنگام شکار درختی دید و آن را پسندید وگفت: «این موضع لایق گور من باشد.» او را پس از مرگ در پای همان درخت به خاک سپردند و گویند پس از آن در آن نواحی درخت زیاد رویید و همهٔ آن موضع به جنگل بدل شد تا آنجا که دیگر کسی گور چنگیزخان را نمی‌شناسد. چون مراسم سوگواری به جای آوردند شاهزادگان و امرا و نوینان هر یک به جای خود بازگشتند بی‌آنکه دربارهٔ سلطنت سخنی گویند.

جوجی پسر بزرگ چنگیز و احوال پسرش باتو

جوجی پسر ارشد چنگیزخان بود و فقط خواهری داشت که از او بزرگتر بود. هنگامی

که قوم مرکیت خیمه و خانهٔ چنگیز را غارت کردند زن او را که به جوجی آبستن بود با خود بردند و به اونگ‌خان دادند. اونگ‌خان آن زن را نزد خود نگاه داشت تا آنکه چنگیز او را طلب کرد. اونگ‌خان آن زن را باز پس فرستاد و پس از چند روزی پسری از او متولّد شد که نام او را جوجی گذاشتند یعنی «مهمان ناخوانده» و چون گهواره‌ای نیافتند او را در میان خمیر گذاشته پیش چنگیزخان بردند. پس از آنکه جوجی بزرگ شد برادرانش در نسب او طعن می‌کردند از این رو میان او و برادران صافی نبود. جوجی پس از فتح خوارزم به دشت قبچاق رفت و هنگامی که چنگیزخان به زادگاه خود بازمی‌گشت پیش او رفت. جوجی پیش از فوت پدر درگذشت و از او هفت پسر ماند که یکی از ایشان برکه و دیگری باتو نام داشت. پس از جوجی باتو به جای پدر نشست و بقایای قبچاق و الان و آس و روس را به دست آورد و شهری بنا نهاد که آن را «سرای» خوانند. باتو پیرو هیچ دین و مذهبی نبود و جز خداپرستی شیوهٔ دیگر نمی‌دانست، اهل بذل و بخشش بود و هرچه پیش او می‌فرستادند همه را به حضّار مجلس اعم از مغول و مسلمان می‌بخشید. هر وقت لازم می‌شد لشکر به مدد اوگتای و منکوقاآن می‌فرستاد و منکوقاآن پس از فوت گیوگ‌خان به سعی او بر تخت سلطنت نشست. مرگ او در سال[۱۶] ششصد و پنجاه و سه روی داد.

چغتای پسر دوم چنگیزخان

چنگیز پس از بازگشت از جنگ خوارزمشاه حکومت ماوراءالنّهر و بعضی از خوارزم و بلاد اویغور و کاشغر و بلخ و بدخشان و غزنین تا حدود سند را به چغتای سپرد. پس از مرگ چنگیز با آنکه چغتای از اوگتای بزرگتر بود او را حرمت بسیار می‌گذاشت و ذرّه‌ای از احترام به او فرو نمی‌گذاشت، چنانکه روزی با اوگتای در سبقت اسب خود بر اسب او گرو بست و اسب او برد. شب با خود اندیشید که نمی‌بایست با قاآن و خان بزرگ گرو بندد. فردای آن روز با کوکبهٔ تمام به دربار اوگتای قاآن حاضر شد و خود را مقصّر دانست و هرچه اوگتای او را گفت که تقصیری روی نداده است نپذیرفت و گفت که باید مجازات شود. عاقبت نه اسب ممتاز پیشکش کرد و گفت این به شکرانهٔ آن است که قاآن از تقصیر

۱۶ـ به گفتهٔ «حبیب‌السیر» وفات او در سال ششصد و پنجاه و چهار و به گفتهٔ «جامع‌التواریخ» در سال ششصد و پنجاه بوده است.

من گذشته است و فرمود تا بیتکچیان (دبیران) نوشتند که قاآن از سر تقصیر او درگذشته است. به همین جهت قاآن فرزند خود گیوک‌خان را ملازم او کرد و قدرت و شوکت او از حدّ فزونی یافت. چغتای در یاسا و قوانین چنگیز بسیار مطّلع و سختگیر بود و مسلمانان را از ذبح شرعی منع می‌کرد و الزام به خوردن گوشت مردار می‌نمود و مردم را از نشستن در آب و انداختن آب بینی در آن منع می‌کرد و نیز دستور داده بود تا هرکه در آب بول کند او را بکشند. چغتای پس از مرگ اوگتای به بیماری سختی مبتلا گردید و در سال ششصد و چهل از دنیا رفت. سدیداعور چند بیتی در مرثیهٔ او گفته است که یک بیت آن چنین است:

آنکه در آب نمی‌رفت کسی از بیمش — غرقهٔ بحر محیط است که بس با پهناست

اوگتای قاآن

چنانکه گفته شد چنگیزخان در مرض موت اوگتای قاآن را ولیّ‌عهد خود گردانید و پس از مرگ او چون شاهزادگان و نوینان از مراسم سوگواری فارغ شدند به یورتهای خود رفتند و پس از گذشتن دو سال در آغاز بهار همهٔ شاهزادگان و نوینان رو به اردوی بزرگ نهادند تا امر سلطنت را قراری دهند. از دشت قبچاق باتو و برکه و برکچار (برکجار) و سایر برادران پسران جوجی و از سوی شرق برادران چنگیز یعنی اوتچکین و بیلکوتای نویان با ایلجیگدای نویان پسر قاچیون به راه افتادند. قراچارنویان و دیگران از بیش بالیغ رهسپار اردوی بزرگ شدند و امرای دیگر از نواحی دیگر روی به یورت بزرگ نهادند. الغ‌نویین که همان تولی‌خان باشد با برادران کهتر در اردوی چنگیز بودند. پس از مراسم جشن و سرور مضمون عهدنامهٔ چنگیز را که اوگتای را بر سریر سلطنت بنشانند بر او خواندند. اوگتای ابتدا نپذیرفت و گفت که امر سلطنت سزاوار برادر بزرگتر یعنی چغتای است و اعمام من نیز هستند که به این کار سزاوارترند. پس از چهل روز که مجلسهای مختلف ترتیب دادند سرانجام اوگتای پذیرفت و شاهزادگان و امرا به رسم مغول کلاهها از سر برداشته کمرها به دوش افگندند و چغتای برادر بزرگترش دست راست او را گرفت و اوتچکین که عمش بود دست چپش را گرفت و او را در ساعتی که منجّمان اختیار کرده بودند بر تخت سلطنت نشاندند. پس الغ‌نویین کاسه گرفت و همهٔ امرا بیکبار زانو زدند و او را قاآن نام نهادند و شاهزادگان به رسم قدیم از اردو بیرون رفته سه بار پیش آفتاب زانو زدند. پس از آن جشنی بزرگ ترتیب دادند و اوگتای خزاین و نفایس چنگیز را بر شاهزادگان و امرا قسمت کرد و دستور داد تا سه روز جهت روان چنگیز «آش» (یعنی طعام) دادند و به مقتضای رسم اجدادی چهل تن از دختران زیباروی را که از نسل امیران بودند آراسته و بر اسبان سوار کرده نزد روح او فرستادند. اوگتای پس از جلوس بر تخت لشکرها به اطراف روان ساخت تا خللی را که پس از مرگ چنگیز دست داده بود جبران کنند و جورماغون را با سه تومان لشکر (سی هزار) نامزد دفع سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه کرد.

حرکت اوگتای به جانب ختا

در ربیع‌الاوّل سال ششصد و بیست و هفت اوگتای قاآن باچغتای‌وتولی و لشکریان فراوان به سوی ختا در حرکت آمدند و نخست به شهری که در کنار رودخانهٔ قراموران بود رسیدند و پس از چهل روز ختاییان را شکست دادند و دوازده هزار تن از ایشان بر کشتیها نشسته گریختند. فرمانروای ختا با صدهزار سوار به جنگ ایشان رفت. تولی‌خان با به کار بردن سنگ جده که باران و برف می‌آرد سپاهیان ختا را دچار سرما و برف کرد و لشکر ختا بعضی کشته شدند و بعضی گریختند و عدّه‌ای نیز اسیر شدند. پادشاه ختا چون از شکست سپاه خود آگهی یافت آتشی افروخته خود را با زن و فرزند بسوخت. پس از آن اوگتای و تولی با هم روی به پایتخت ختا نهادند و آن شهر را تصرّف کردند. در این میان تولی‌خان برادر اوگتای وفات یافت.

فرستادن اوگتای شاهزادگان را به فتح ولایات و آبادی هرات

اوگتای پس از تسخیر بلاد ختا در بهار سال ششصد و سی و سه مطابق با پیچی‌ئیل باتو پسر جوجی و گیوگ پسر خود و منکو پسر تولی و دیگر فرزندان چغتای را به فتح دیار روس و چرکس و بلغار و دیگر بلاد فرستاد و این جماعت در مدّت هفت سال پس از جنگهای بسیار همهٔ آن بلاد را فتح کردند. پس از آن ارغون‌آقا از قبیلهٔ اویرات را که بخشی‌گری (خواندن و نوشتن و تحصیل امور دینی) آموخته بود و جزو بیتکچیان (دبیران) درآمده بود به حکومت خراسان مأمور ساخت. خود اوگتای در این مدت از ییلاق به قشلاق و از قشلاق به ییلاق می‌رفت و به عیش و کامرانی می‌پرداخت و وقت خود را به عدل و احسان و احداث عمارات و ترمیم خرابیها مصروف می‌داشت. پس بر آن شد که در قراقوروم قصری بسازد و استادان و معماران چینی را فرمود تا در اندک زمانی کوشکی بلند برپا کردند و نقّاشان ختا و چین دیوارها و سقف آن را به تصاویر گوناگون مزیّن ساختند و فرمود تا هر یک از برادران و فرزندان و شاهزادگان منازلی در پیرامون آن قصر برای خود ساختند و فرمان داد تا برای مجلس بزم از زر و نقره تمثالهایی بر هیأت اسب و فیل و شتر و غیر آن ساختند و در پیش هر یک از آن تمثالها حوضی از نقره ساختند که از منافذ آن تماثیل انواع شراب و عرق از مسکرات در آن حوضها می‌ریخت. و فرموده بود که از اطراف هر روزه پانصد گردون طعام و شراب به قراقوروم

می‌بردند. هر شبانگاه چرخ‌اندازان و کشتی‌گیران و بازیگران را در روی هم انداختی و هر که غالب آمدی به نوازش و انعام مشمول گشتی. در قشلاق چهاردیواری که طول آن دو روزه راه بود به چوب و گل ساخته بودند و دروازه‌ها بر آن نشانده تا چون هوای شکار کردی دستور دادی که شکاربانان از یک ماهه راه شکاریان را به درون آن چهاردیواری می‌راندند و آنگاه خود با خواصّ خود به آنجا رفته شکار می‌انداخت و بعد شاهزادگان و سایر امرا می‌رفتند و به شکار مشغول می‌شدند و خود به موضعی بلند که برای او ساخته بودند می‌رفت و به تماشای آن مشغول می‌شد. اوگتای در اندیشه بود که هر کجا را که در زمان چنگیزخان خراب کرده بودند آباد و معمور سازد و چون معروض داشتند که شهر هرات چنان ویران شده است که دَیّاری در آن نمانده است تصمیم به آبادی آن گرفت و عزّالدّین مقدّم جامه‌باف را که تولی او را به ترکستان فرستاده بود طلب داشت و او را مأمور آبادی مجدّد هرات کرد. اوگتای قرلیغ (یاخرلیغ) نامی را به داروغگی با او بفرستاد و فرمود تا فرمانی به مردم هرات نوشتند تا در آبادانی هرات بکوشند. عزّالدّین مقدّم به امرای دیگر هرات در سال ششصد و سی و شش به هرات رسیدند و به اتّفاق در امر زراعت و عمارت کوشیدند تا شهر هرات از نو آباد گردید.

مرگ اوگتای

اوگتای تصمیم گرفت که همهٔ امرا و شاهزادگان را به درگاه فرا خواند تا پس از مشورت مجدّداً لشکرها را به اطراف و اِکناف مملکت بفرستد. پس جمعیّتی عظیم که تا آن وقت سابقه نداشت در قراقوروم گرد آمد و اوگتای همهٔ امرا و شاهزادگان را بنواخت و چون از بعضی جاها صدای مخالفت به گوش می‌رسید اوگتای تصمیم گرفت که خود به سوی مخالفان در حرکت آید. اما منکوقاآن معروض داشت که تا ما برادران و پسران هستیم و گوش به فرمان قاآن داریم روا نباشد که خود قاآن حرکت کند. پس رایها بر آن قرار گرفت که قاآن خود را از رنج سفر و لشکرکشی آسوده سازد و شاهزادگان و امرا به هر سو که مقتضی باشد بروند. اوگتای سخت شرابخواره بود و شراب صبوحی او به شراب غبوقی (شراب شامگاهی) متّصل بود تا آنکه بر اثر افراط در باده‌پیمایی در سال ششصد و سی و نه از دنیا رفت.

صفات و سجایای اوگتای قاآن

اوگتای قاآن بغایت عادل و مشفق بود و در حقیقت جامع صفات خوب بود و مخصوصاً در بذل و بخشش همتا نداشت و هر چه به دستش می‌آمد و به خزانه می‌رسید بی‌حساب به اطرافیان و مستحقّان می‌بخشید. او مسلمانان را دوست داشت و دین اسلام را بر ادیان دیگر ترجیح می‌داد. می‌گویند یکی از دشمنان دین اسلام روزی پیش او آمد و گفت که شب چنگیزخان را در خواب دیدم که گفت پسر مرا بگوی تا مسلمانان را به قتل برساند. اوگتای گفت که چنگیزخان این سخن به زبان تو گفت یا به وسیلهٔ مترجم این مطلب را بیان کرد. آن شخص گفت که به زبان خود گفت. اوگتای پرسید تو مغولی می‌دانی؟ گفت: نه. اوگتای گفت: «پس آنچه می‌گویی دروغ است زیرا چنگیز جز زبان مغولی چیزی نمی‌دانست پس تو چگونه آن را فهم کردی؟» آنگاه فرمود تا او را به یاسا رسانند. دربارهٔ کرم و عدالت و عفو و اغماض او حکایت زیادی گفته‌اند که همه در تاریخ «جهانگشا» مسطور است.

تولی‌خان پسر چنگیزخان

تولی‌خان از سه برادر خود جوجی و چغتای و اوگتای کهتر بود و در دلاوری و قلعه‌گشایی و سپاهیگری بی‌مانند بود و او را یکانویان می‌گفتند و هیچیک از پسران چنگیزخان به اندازهٔ او لشکرکشی و فتوحات نکرده است. پدر او را نوکار (نوکر) خطاب می‌کرد و او را اوتچکین نیز می‌گفتند که به معنی خداوند آتش است. چنگیز در ابتدا می‌خواست او را ولی‌عهد خود کند اما بعد از آن برگشت و گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه برای تو مناسب‌تر است. تولی در بیشتر اوقات ملازم چنگیزخان بود و او همواره با وی مشورت می‌کرد. چون چنگیز وفات یافت و شاهزادگان هر یک به مقام خود رفتند تولی در یورت اصلی که تختگاه چنگیزخان بود ماند تا آنکه قوریلتای واقع شد و اوگتای را به قاآنی برداشتند و او در مراعات کبیر و صغیر به نوعی رفتار کرد که همه از او راضی گشتند. آنگاه اوگتای او را روانهٔ ختا کرد و او لشکر التان‌خان را بشکست و از رودخانهٔ قراموران که هیچکس نگذشته بود بگذشت و به برادر پیوست. تولی در زمان سلطنت اوگتای وفات یافت و از جملهٔ فرزندان او منکوقاآن و هولاگوخان و قوبیلای قاآن و آریق‌بوکا هستند. مادر فرزندان او سورقوقتیتی بیکی زنی بسیار خردمند

بود و در ضبط خاندان و افراد آن سرآمد زنها بود و فرزندان خود را نیکو تربیت کرد و همه را ادب و فرهنگ آموخت و نگذاشت که میان فرزندان سرمویی خلاف و منازعت پدید آید و چنان رفتار کرد که پس از وفات گیوگ‌خان سلطنت بر پسرش منکوقاآن قرار گرفت.

توراکینه‌خاتون

چون اوگتای از این جهان رفت و موکاخاتون که عزیزترین زنان او بود نیز درگذشت بنا به رسم مغول که پس از مرگ پادشاه و پیش از جلوس پادشاه دیگر، خاتونی را که مادر فرزندان بزرگ پادشاه متوفّا باشد به رتق و فتق امور منصوب کنند امرا توراکینه‌خاتون را که مادر فرزندان اوگتای بود به اتّفاق بر منصب حکمرانی نشاندند. توراکینه خاتون زنی عاقل و باکفایت بود و خاطر اعیان مملکت را با احسان و إرْسال تحف و هدایا به اطاعت خود راغب و مایل ساخت. در آن زمان زنی فاطمه نام که از مشهد مقدّس حضرت رضا علیه‌السّلام به اسیری گرفته شده و پیش او برده شده بود در نظر او اعتبار و احترام تمام یافت و او با مشورت فاطمه جمعی را که از زمان اوگتای با ایشان در دل کینه داشت از مناصب عزل کرد و بلکه قصد خون ایشان کرد. از آن جمله خواست جینقای را که وزیر و مشیر اوگتای قاآن بود بگیرد و جینقای از این حال خبردار شده بگریخت و به کوتان پسر اوگتای پناه برد. و نیز ایلچیان به ختا فرستاد تا محمود یَلَواج را که از جانب اوگتای حاکم آن دیار بود بگیرند و پیش او برند. ایلچیان چون به مقصد رسیدند محمود یلواج ایشان را مهمانی کرد و در شب سوم به ایشان شراب زیاد داد تا آنجا که مست و لایعقل شدند و خود بر اسبی تندرفتار سوار شده با خواص خود به نزد کوتان رفت. مسعود بیک پسر محمود یلواج که والی بعضی از ولایات ترکستان و ماوراءالنّهر بود مصلحت در اقامت ندید و به خدمت باتو پسر جوجی که پس از اوگتای مورد نظر و احترام بود رفت. توراکینه خاتون کس نزد پسر خود کوتان فرستاد و آن جماعت را که پیش او گریخته بودند از او طلب کرد. کوتان در پاسخ گفت که مرغان ضعیف که از چنگال باز به خاربنی پناه برند به جان امان یابند و اکنون مقتضی نیست که من کسانی را که به سوی من پناه آورده‌اند به دست دشمنانشان بسپارم. من متعهّد می‌شوم که به هنگام تشکیل قوریلتای ایشان را با خود بیاورم تا اگر وقت پرسش و بازجویی گناهی بر ایشان ثابت شود به جزای اعمال خود برسند. چون توراکینه خاتون از باز پس گرفتن جینقای و محمود یلواج و پسرش

مسعودبیک مأیوس شد عبدالرّحمان نامی را به جای محمود یلواج به حکومت ختا فرستاد. در این میان اوتچکین برادر چنگیز چون عرصه را خالی دید با سپاهی فراوان متوجه یورت قاآن گردید تا عروس ملک را در آغوش گیرد. توراکینه پسر او را که در اردو بود با منگلی‌اغول پیش‌او فرستاد که ما گلینان (عروسان) توایم و چه معنی دارد که با ساز و لشکر به سوی ما می‌آیی. رسولان اوتچکین را نصیحت کردند و او نادم شد و علّت آمدن خود را حضور در قوریلتای گفت. در این میان خبر حرکت گیوگ‌خان پسر اوگتای به سوی یورت شایع شد و اوتچکین بیشتر نادم گردید و به یورت خود بازگشت.

فاطمه خاتون

فاطمه خاتون در جزو اسرای خراسان به قراقوروم رفته بود و او در آنجا گاهگاهی نزد توراکینه خاتون رفت و آمد می‌کرد و منظور نظر او شده بود. چون کارها دیگرگون شد و امیرجینقای از قدرت و اعتبار افتاد فاطمه خاتون بیشتر مقرّب گردید و محرم اسرار شد چنانکه اعیان و اشراف برای پیشبرد امور خود به او متوسّل می‌شدند. پس از جلوس گیوگ‌خان کوتان برادر او بیمار شد و یکی از سمرقندیان به نام شیره سعایت کرد که بیماری کوتان بر اثر جادوگری فاطمه بوده است. کوتان نیز پس از بازگشت از اردو که بیماریش شدت یافته بود به گیوگ‌خان پیغام داد که بیماری او در نتیجهٔ سحر فاطمه است و اگر بمیرد باید که فاطمه را به قصاص برسانند. در این میان امیر جینقای که بازگشته و تمکّن یافته بود سعی در گرفتن فاطمه خاتون کرد. گیوگ فاطمه را از مادر طلب داشت و او به تسلیم او رضایت نمی‌داد. سرانجام با تهدید فاطمه را از توراکینه گرفتند و در مقام بازجویی آوردند و او در زیر شکنجه به گناه ناکرده اعتراف کرد و با وضع فجیعی کشته شد. در این میان توراکینه خاتون نیز از دنیا رفت. پس از آن شیره را که فاطمه را متّهم ساخته بود نیز به همین گناه سحر گرفته به قتل آوردند.

گیوگ خان

جلوس گیوگ خان

اوگتای قاآن در ایام سلطنت خویش پسر بزرگتر خود کوچورا که از توراکینه خاتون متولد شده بود ولی عهد کرده بود اما او در زمان حیات پدر از دنیا رفت. اوگتای ولایت عهد خود را پس از او به پسر او شیرامون داد. چون اوگتای از دنیا رفت گیوگ خان که به سفر جنگی درازی رفته بود به تعجیل بازگشت و به ایمیل رسید و چون شنید که اوتچکین برادر چنگیز به طمع سلطنت حرکت کرده است بیدرنگ آهنگ اردوی پدر کرد و چون به اردو رسید رعایت یاسا (قانون) را واجب دانست. و با آنکه قدرت و شوکت داشت در کارها دخالتی نکرد و زمام امور را همچنان در دست توراکینه خاتون بازگذاشت. توراکینه خاتون دستور تشکیل قوریلتای داد تا امرا و شاهزادگان و نوینان جانشین اوگتای را تعیین کنند. در فصل بهار از سرتاسر جهان عمّال و امرا و شاهزادگان به اردو رسیدند. از جانب مشرق کوتان با فرزندان خویش و از اردوی چغتای فرزندان او و از سقسین برادران باتو رسیدند. چون باتو به سلطنت گیوگ خان راضی نبود دردپا را بهانه کرد و برکجا (برکجار) و برکه برادران خود را بفرستاد. از سوی خراسان امیر ارغون با بزرگان آن دیار با مشاهیر عراق و آذربایجان آمدند. از روم سلطان رکن‌الدّین سلجوقی و از گرجستان هردو «داود» و از حلب ملک اشرف برادر والی آنجا و از موصل ایلچیان بدرالدّین لؤلؤ و از بغداد قاضی‌القضات فخرالدّین و از الموت و رودبار محتشمان قهستان شهاب‌الدّین و شمس‌الدّین و نیز ایلچیان فرنگ و کرمان و فارس همه به قوریلتای حاضر شدند و این جماعت چندان تحفه و پیشکش آورده بودند که هیچکس در جهان یک دهم آن را نمی‌توانست نشان بدهد. از سوی دیگر اوتچکین برادر چنگیز نیز با هشتاد پسر و نبیره و با شرمساری فراوان از اقدامی که پس از مرگ اوگتای کرده بود به قوریلتای حاضر شد. در آن صحرا از بس مردم از اطراف جمع شدند جا و منزل کم آمد و خواربار و طعام بسیار گران شد. گویند برای مسلمانان فقط دو هزار خرگاه ترتیب داده بودند. پس از اجتماع دربارهٔ کسی که شایستهٔ

مقام سلطنت باشد رای زدند. چون شیرامون هنوز کودک بود و کوتان بیمار بود و گیوگ‌خان به تسلّط و تهوّر معروف و مشهور بود توراکینه خاتون میل به جانب او داشت. سورقوقتیتی بیکی که خاتون تولی‌خان بود نیز در این مصلحت با توراکینه خاتون موافق بود و چون بیشتر امیران و نوییننان با ایشان متّفق بودند قرعهٔ اختیار بر او افتاد. گیوگ‌خان بنابه رسم امتناع می‌ورزید و سرانجام قبول کرد به شرطی که پادشاهی پس از او بر فرزندانش و بر برادرانش مسلّم باشد. و همگان بر این امر خط دادند. پس از آن روزی را برای جلوس معیّن کردند و در آن روز همهٔ امرا و شاهزادگان و نوییننان جمع شدند و بنا بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشتند و کمرها از میان بگشادند. منکوقاآن دست راستش را گرفت و دست چپش را یکی دیگر از نسل چنگیز بگرفت و او را بدینگونه بر مسند خانی بنشاندند و نه بار در برابرش زانو زده کاسه گرفتند و پس از آن بیرون خرگاه رفته سه‌بار در برابر آفتاب زانو زدند و همه تعهّد کردند که سر از فرمان او برنگیرند. پس از آن یک هفته جشن گرفتند و پس از یک هفته به دستور گیوگ‌خان در گنجهای قدیم و جدید باز گشادند و به همهٔ امرا و شاهزادگان و خاتونان اموال بی‌حساب دادند. پس از آن به کار مملکت پرداختند و نخست یرغوچیان (قاضیان و بازپرسان) فاطمه را محاکمه کردند چنانکه گذشت و بعد اوتچکین نویان برادر چنگیز را در معرض بازرسی و تفتیش درآوردند و چون امر او مهمّ و نازک بود جز منکوقاآن و یکی دیگر از شاهزادگان کسی را در آن مدخلیّت ندادند و چون اوتچکین به خطای خود معترف شد او را به یاسا رساندند. پس از مرگ چغتای نبیرهٔ او قراهولاگو (قراغول) در مملکت جدّ خود فرمانفرماشده و پسر صلبی چغتای یسومنکو را در کارها دخالت نمی‌داد. چون گیوگ‌خان با یسومنکو دوست بود منصب چغتای را بـه یسو داد و گفت با وجود پسر نبیره چگونه قایم‌مقام باشد. آنگاه پس از تفتیش معلوم شد شاهزادگان در ایّام حکومت توراکینه خاتون به خلاف حکم براتها بر ممالک نوشته و مالهای فراوان گرفته‌اند. گیوگ‌خان دستور داد که بازخواست کنند. سورقوقتیتی بیکی و فرزندانش در این کار سرافراز آمدند زیراکه هیچکس نتوانست خطی یا براتی بر خلاف حکم و یاسا از ایشان نشان دهد و به همین جهت منظور نظر عنایت گیوگ‌خان شدند. چون در ولایت منزی که در اقصای ختای است دم از خلاف زده بودند سوبدای بهادر را با امیری دیگر نامزد آن جانب کرد. ایلجیگدای را با لشکری سنگین به سوی مغرب فرستاد تا مهم گرجستان و روم را فیصله دهد و نخست به قلع و

قمع ملاحده بپردازد. ضبط عراق و فارس و کرمان تا حدود هرموز را به ارغون‌آقا رجوع کرد. حکومت ختا را مانند سابق به محمود یلواج سپرد و عبدالرّحمان را به او داد تا به یاسا رساند. و ترکستان و ماوراءالنّهر را به پسر او مسعودبیگ یلواج داد. سلطنت روم را بر سلطان رکن‌الدّین مقرّر داشت و برادر بزرگتر را از حکومت معزول ساخت. گرجستان را به داود[1] پسر قیزملک داد. چون شیرامون پسر جورماغون از بغدادیان شکایت کرده بود پیغامهای خشم‌آمیز به خلیفه فرستاد و در جواب تذکرهٔ (یادداشت) علاءالدّین خورشاه[2] حاکم الموت سخنان درشت و سخت نوشت. پس از آنکه از این کارها فراغت یافت شاهزادگان از اردوی بزرگ به اوطان خود بازگشتند و هر یک از امرا به ولایتی که نامزد شده بودند رفتند.

گیوگ‌خان به طبع منکر دین اسلام بود و اتابک قداق به دین مسیح بود و جینقای نیز به همین دین بود و این هر دو گیوگ را بر آن داشتند که به تقویت دین مسیح پردازد و همّت بر تربیت کشیشان و نصرانیان گمارد. این معنی در جهان شیوع یافت و ترسایان از حدود روم و شام روی به آن سو نهادند. گیوگ حل و عقد امور مملکت را به قداق و جینقای واگذاشت و کار نصارا بالا گرفت و مسلمانان ضعیف شدند چنانکه در آن زمان کسی را یارا نبود که با ترسایی سخن بلند گوید.

گیوگ‌خان در بهار عزم به سوی ولایات غربی کرد تا به حد سمرقند رسید و در آنجا مرگ او را دریافت. مدت سلطنت او یک سال بود.

۱ـ در نسخ چاپی چنین است. در «جامع‌التواریخ» (بلوشه/۲۴۸): «داود پسر قیزملک را زیر دست داود دیگر گردانید.» و در «جهانگشا» (۲۱۲/۱): «داود پسر قیزملک را محکوم حکم داود دیگر کرد.»

۲ـ در نسخ چاپی: «خوارزمشاه» و قطعاً نادرست است.

منکوقاآن

چون گیوگ‌خان از دنیا رفت راهها بسته شد و شاهزادگان دستور دادند که هر کس به هر کجا رسیده باشد، آباد یا خراب، نزول کند و حرکت نکند. پس دیگر بار اختلال در کارها پدید آمد و در این میان از سورقوقتیتی بیکی و فرزندانش منکو و هولاگو و قوبیلای چیزی صادر نشد که مایهٔ خجالتشان باشد. سورقوقتیتی بیکی با آنکه خود به دین ترسا بود در اظهار شریعت اسلام کوشید و دربارهٔ ائمّهٔ اسلام و مشایخ مسلمین عطایا و انعامات مبذول داشت چنانکه یک هزار بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه‌ای بنا نهادند و مستغلاّت خوب و مزارع مرغوب بر آن وقف کردند و یکی از علمای بزرگ را مدرّس آن مدرسه کرد و تولیت آن را به شیخ سیف‌الدّین باخرزی داد. خلاصه چنان رفتار کرد که پس از مرگ گیوگ‌خان همه راغب آن شدند که پسرش منکوخان پسر تولی‌خان حاکم و فرمانروای ممالک چنگیزی گردد. و چون میان باتو و سورقوقتیتی بیکی دوستی بود او نیز مایل شد که فرزندان تولی‌خان را بر تخت سلطنت نشانند. چون باتو از میان احفاد چنگیزخان از همه با شوکت‌تر بود ایلچیان برای احضار شاهزادگان و امیران فرستاد تا به دشت قبچاق حاضر شوند و به اتّفاق یکی از شاهزادگان را بر تخت سلطنت بنشانند. بعضی از شاهزادگان تمرّد کرده گفتند که یورت چنگیزخان کلوران است و ما را لازم نیست که به دشت قبچاق برویم. در این میان سورقوقتیتی بیکی به پسر خود منکوخان گفت اگرچه بنی‌اعمام تو به سخن باتو گوش فرا ندادند اما تو با برادران خود به رسم عیادت پیش او که پایش درد می‌کند بروید. منکوخان بر حسب فرمان مادر با برادران روانهٔ دشت قبچاق گردید و باتو در سیمای او آثار رشد و شوکت مشاهده کرد و گفت که منکو از میان شاهزادگان بیشتر از همه به سلطنت سزاوار است و به همین جهت من عنان این شغل خطیر در کفّ کفایت او می‌نهم. آنگاه رأی برادران و امیران و نویینان را پرسید و همه به اتّفاق سخن او را تصدیق کردند. منکوخان از قبول این امر ابا و امتناع می‌نمود تا آنکه برادرش موکا اغول که به زیور خرد آراسته بود برخاست و گفت: «ما همه در این مجلس

تعهّد کرده‌ایم که از سخن باتو نگذریم و منکوخان چرا باید از مصحلت دید او تجاوز کند.» باتو و حضار بر او آفرین گفتند و منکوخان به علامت رضا سر جنبانید. باتو چنانکه رسم مغول است کلاه از سر برداشت و کمر از میان بگشاد و همهٔ شاهزادگان و نوییناں با او موافقت کردند و زانو زدند و باتو کاسه برداشت و منکوخان را به سلطنت برداشتند. پس از آن مقرّر شد که سال آینده در موضع کلوران که یورت چنگیزخان است قوریلتای سازند و بار دیگر منکوخان را به قاآنی بردارند. شاهزادگان همه به جای خود بازگشتند و باتو برادران خود برکه اغول و توقاتیمور را با لشکری گران در مصاحبت منکوقاآن به کلوران فرستاد. چون سورقوقتیتی بیکی از شاهزادگان و امرا برای قوریلتای دعوت کرد جمعی از پسران اوگتای و گیوگ با بیسومنکو و بوری فرزندان چغتای به این امر تن در نمی‌دادند و می‌گفتند که خانی باید در فرزندان اوگتای و گیوگ باشد. به همین جهت امر قوریلتای نزدیک به دو سال به تعویق افتاد تا آنکه باتو به برکه اغول پیغام داد که هر که حاضر شود یا نشود باید منکوخان را به سلطنت بردارید و هر که مخالفت کند سرش را بردارید. پس همهٔ شاهزادگان به جز معدودی در قوریلتای حاضر شدند و به دستور معهود منکوخان را به قاآنی برداشتند. منکوقاآن فرمان داد که در روز جلوس او همه به عیش و عشرت مشغول شوند و حیوانات را صدمه نرسانند و خون گاو و گوسفند را نریزند و بر پشت چهارپایان سوار نشوند و ماهی صید نکنند و در آب روان چیز نشویند و حتی میخ بر زمین نکوبند. پس منکوقاآن بر تخت نشست و شاهزادگان بر دست راست و خانان و امرا بر دست چپ قرار گرفتند و امیران و وزیران و حاجبان بر پای ایستادند و یک هفته به جشن و سرور گذراندند. گویند وظیفهٔ شراب و مطبخ هر روز دو هزار گردون شراب و قمیز [1] و سیصد سر اسب و گاو و دو هزار گوسفند بود و به جهت حضور برکای (برکه) حیوانات را بر وجه شرع اسلام ذبح می‌کردند. جلوس منکوقاآن در سال ششصد و چهل و هشت بود.

توطئهٔ شاهزادگان مغول بر ضد منکوقاآن و کشف آن

منکوقاآن و برکه‌خان چندین بار به طلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند فرستاده بودند تا به قوریلتای آیند و ایشان تأخیر می‌کردند تا آنکه سرانجام با

۱ـ مشروبی مُسْکِر از شیر تخمیر شدهٔ مادیان که در میان بیابان نشینان آسیا معمول بود.

جمعی از ارباب خلاف مانند قداق‌نویین که از امرای گیوگ‌خان بود توطئه کردند و با گردونهای پر اسلحه متوجّه اردوی منکوقاآن شدند تا به هنگام فرصت و هنگامی که همه مست و لایعقل باشند بتازند و کار منکوقاآن و اتباعش را بسازند. جانورداری که شترش را گم‌کرده بود بر آن گردونهای پر اسلحه واقف شد و از آن راه از مقصد شاهزادگان مخالف آگاه‌گشت و این خبر را به‌گوش منکوقاآن رسانید. منکوقاآن دستور گرفتن شاهزادگان و امیران مخالف را صادرکرد و منکسارنویان را به استنطاق و محاکمهٔ ایشان مأمور ساخت و چون گناهشان ثابت شد فرمود تا همه را به جز شاهزادگان به یاسا رسانند. و نیز ایدی‌قوت که رئیس بت‌پرستان بود در بیش بالیغ با طایفهٔ بت‌پرستان توطئه کرده بود که هنگامی که مسلمانان روز جمعه برای نماز در جامع شهر جمع می‌شوند همه را به قتل رسانند. غلامی از میان بت‌پرستان که اسلام آورده بود این توطئه را فاش ساخت و به دستور قاآن ایدی‌قوت را در اردو حاضر کردند و از او بازپرسی به عمل آوردند. ایدی‌قوت به‌گناه خود معترف شد و به دستور قاآن او را به بیش بالیغ بردند و روز جمعه بعد از نماز در حضور مردم به یاسا رسانیدند.

احوال منکوقاآن

چون برکه اغول و توقاتیمور مدت درازی بود که از دربار باتو دور مانده بودند منکوقاآن ایشان را اجازهٔ بازگشت داد و تحفه‌ها و پیشکش‌های فراوان به همراه ایشان فرستاد و قراهولاگو را به ولایتی که به او تعلّق داشت فرستاد و او در راه از دنیا رفت. و آن جانوردار راکه خبر توطئه را به او رسانده بود لقب ترخانی داد و چندان مال به او بخشید که از اغنیای روزگارگردید. جانب مشرق را به محمود یلواج و ترکستان و ماوراءالنّهر را به پسرش مسعودبیک سپرد و ارغون‌آقا راکه به جهت دوری راه دیرتر به قوریلتای رسیده بود به حکومت خراسان و عراق و آذربایجان فرستاد و شرف‌الدّین خوارزمی را به‌کتابت و دبیری او معیّن کرد. چون پس از وفات گیوگ‌خان بسیاری از خاتونان و شاهزادگان یرلیغ و پایزه به مردم داده بودند فرمود تا آن احکام را باز پس بگیرند و شاهزادگان در مصالح مملکتی دخالت نکنند. نیز دستور داد که ایلچیان به اسبان یام (پست) اکتفا کنند و چهارپایان مردم را نگیرند و بازرگانان بر اسبهای یام سوار نشوند. و چون در عهد گیوگ‌خان و پس از مرگ او بر رعایا و دهقانان ظلم بسیار شده بود فرمان رفت تا دست

ظلم و عدوان از سر ایشان کوتاه شود و سادات و علما و مشایخ اسلام و دانشمندان نصارا و کسانی که در سن پیری از کسب و کار عاجز شده‌اند از مالیات و تکالیف دیوانی معاف باشند. اما یهود را از انعام و سیورغال خود نومید ساخت. جمعی از تجّار با گیوگ‌خان معاملات کرده از او طلب داشتند و نیز پس از وفات او با خاتونان و شاهزادگانی که دل با منکوقاآن نداشتند معاملات کرده بودند و ایشان چون به پای محاکمه کشیده شده بودند مکنتی نداشتند که طلب بازرگانان را بدهند. پس منکوقاآن فرمود تا به شکایات بازرگانان رسیدگی کنند و پس از رسیدگی مقدار مطالبات ایشان از پانصد هزار بالش زر و سیم بیشتر شد. پادشاه فرمود تا به همهٔ ولایات براتها نویسند و مبلغ مذکور را از مال دولت تسلیم بازرگانان کنند.

منکوقاآن بولغای آقا را رئیس حاجبان ساخت و امیر عمادالملک ختنی را که در زمان اوگتای و گیوگ‌بیتکچی (دبیر) بود بر همان منصب ابقا کرد و پس از فراغت از کارهای جزیی روی به مهمّات کلّی آورد و قوبیلای قاآن برادر خود را به فتح بلاد مشرق و ختا که هنوز بعضی از آن فتح نشده بود مأمور ساخت و قوبیلای روی بدانسو نهاد و شیرامون را که از دوستان او بود با خود به همراه برد. قوبیلای پس از چندی ایلچی فرستاد که در این راه آذوقه و خواربار مفقود است و راههای سخت در پیش؛ اگر اجازه داده شود به ولایت قراچانگ برویم. منکوقاآن موافقت کرد و او به آن ولایت رفت و پس از قتل و غارت در آنجا بازگشت. در آن میان قاضی القضات شمس‌الدّین قزوینی که از خوف و بیم اسماعیلیان و ملاحده به اردو آمده بود از تسلّط و تفوّق ایشان بر مسلمانان شکایت کرد و ایلچیان تایجو نیز حکایت تکبّر معتصم خلیفهٔ عباسی را به عرض رسانیدند. پس منکوقاآن برادر دیگر خود هولاگو را به ضبط بلاد غربی نامزد کرد و فرمان داد که از ده تن لشکریان دو تن با او بروند و بدین گونه صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و جمعی از شاهزادگان نیز به همراه او روان شدند. پس از آن خود منکوقاآن به عزم نبرد با **چوگان** پادشاه ننکیاس[2] و چین عازم آن دیار شد.

توجّه منکوقاآن به چین و مرگ او

منکوقاآن در سال ششصد و پنجاه و سه مطابق با توشقان‌ئیل با شصت تومان مرد

۲ـ کلمهٔ «ننکیاس» که در کتب تاریخ مغول تکرار می‌شود به گفتهٔ بلوشه («جامع التواریخ» (ص ۵ـ۲۳۴)؛ بنا بر لغت‌نامهٔ اویغوری چینی به معنی بیگانه و «باربار» است که مغول به چینیها اطلاق می‌کردند.

(ششصد هزار) روی به ننکیاس و منزی[۳] نهاد و لشکریان را به چهار قسمت کرد که هر کدام از سوئی روان شدند. چون به کنار رودخانهٔ قراموران رسید فرمان داد تا شیرامون نبیرهٔ اوگتای قاآن را با خاجو و ناقو[۴] فرزندان گیوگ‌خان در آب انداختند. پس از آن روی به ننکیاس نهاد و چون به آن حدود رسید به محاصرهٔ قلاع آنجا مشغول شد و پس از فتح قلاع مذکور به قتل و غارت مردم آن پرداخت. قوبیلای قاآن از راه دیگر به سوی ختا حرکت کرده در فتح بلاد کوششهای فراوان به عمل آورده بود و بسیاری از لشکر مغول در آن جنگها کشته شده بودند. منکوقاآن در محاصرهٔ یکی از قلاع که بسیار مستحکم بود مدّتی استقامت کرد و چون تابستان رسید مغولان گفتند هوا گرم است و مصلحت در بازگشت است ولی منکوقاآن نپذیرفت و گفت تا قلعه فتح نگردد بازگشت ممکن نیست. در این میان از عفونت هوا وبا در میان مغولان افتاد و منکوقاآن جهت دفع وبا به خوردن شراب پرداخت و در نتیجهٔ افراط دچار بیماری مهلکی گردید و پس از هشت روز بیماری در سال ششصد و پنجاه و پنج درگذشت. مدّت سلطنت او هفت سال و کسری بود.

۳ـ کلمهٔ «منزی» نیز در تواریخ مغول مکرّر ذکر می‌شود و مقصود از آن چین جنوبی است. «جامع‌التواریخ» (بلوشه/۳۲۹).

۴ـ در نسخ چاپی: «باتو» که درست نیست. اصلاح از «جامع‌التواریخ».

قوبیلای قاآن

قوبیلای پسر چهارم تولی‌خان است و در زمان فوت برادرش منکوقاآن به فتح بلاد ختا مشغول بود و چون خبر مرگ او بشنید به اتّفاق شاهزادگان و امیرانی که در خدمت او بودند در شهر چونکدو بر سریر خانی بنشست. برادرش اریق‌بوکا که منکوقاآن در حین توجه خود به بلاد ننکیاس او را به محافظت اردوها تعیین کرده بود در قراقوروم بر تخت نشست و خود را خان و قاآن خواند. شاهزادگان و نوینان که پیش قوبیلای قاآن بودند رسولان به قراقوروم فرستادند و جلوس او را به سلطنت اعلام داشتند. چون فصل پاییز درآمد اریق‌بوکا یرلیغها به اطراف و جوانب فرستاد تا خزاین و ذخایر و اموال و گله‌ها و رمه‌ها را جمع آورند. برکاخان (برکه‌خان) نیز پس از فوت باتو در دشت قبچاق دعوی سلطنت کرد و او در دیانت و مسلمانی در میان نسل چنگیز ثانی نداشت. چون مخالفت میان قوبیلای و اریق‌بوکا به حدّی رسید که موافقت امکان نداشت از هر دو جانب به یکدیگر روی آوردند و در موضع کلوران جنگی واقع شد که به هزیمت اریق‌بوکا منتهی شد. پس از آن اریق‌بوکا ایلچیان شاهزادگان را که از اردوی قوبیلای آمده بودند به قتل رسانید و روی به قرقیز نهاد. قوبیلای قاآن به قراقوروم رسید و به شهر نرفت تا مردم مستأصل نشوند. پس از آن قوبیلای پرسید که اریق‌بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته است؟ گفتند که یک هفته می‌شود. تغاجار گفت: «من به دنبال او می‌روم و او را با نوکران گرفته می‌آورم.» قوبیلای گفت که او اینی (کوچک) است و من آقا، عاقبت او پیش من بیاید. چون قوبیلای خبر قتل ایلچیان را شنید در غضب شد و فرمود تا دورجی[1] را که یکی از امرای اریق‌بوکا بود و در دست او اسیر شده بود بکشتند. قوبیلای بار دیگر روی به ولایت ختا نهاد و یسومنکو (یسومنکه)[2] را با ده تومان چریک در سرحدّ ولایت بگذاشت. اریق‌بوکا که اسبانش لاغر شده بود کس پیش قوبیلای فرستاد و از رفتار خود

۱ـ این نام در نسخ چاپی مغلوط و مصحّف است. اصلاح از حاشیهٔ «جامع‌التواریخ» (بلوشه/ ۱۲۶).

۲ـ این نام نیز در نسخ چاپی محرّف است.

پوزش خواست و قوبیلای گفت که ما از گناه او درگذشتیم و او باید بی‌درنگ پیش ما بیاید. در این میان هولاگوخان و الغو نبیرهٔ چغتای ایلچیان پیش قوبیلای فرستاده اظهار اطاعت کردند. قوبیلای از کنار جیحون تا حدود مصر و شام را به هولاگو تفویض کرد و دشت قبچاق را که متعلّق به صاین‌خان یعنی باتو بود به برادر او برکا اغول مقرر داشت و از التای تا کنار آب آمویه را به الغو سپرد. چون اسبان سپاه اریق‌بوکا فربه شدند بار دیگر عصیان آغاز کرد و بر سر بیسونکه که قوبیلای او را در ولایت اصلی مغول گذاشته بود تاخت و سپاه او را منهزم ساخت. قوبیلای بار دیگر بر سر اریق‌بوکا تاخت و او را شکست داد. در جنگ دیگری که روی داد غلبه با اریق‌بوکا بود و قوبیلای را تا کنار بیابان ختا دنبال کرد و پس از آن بازگشت و در صحرای قراقوروم به جشن و سرور پرداخت. در این میان خبر عصیان الغو رسید و اریق‌بوکا صلاح در آن دید که نخست به دفع او پردازد و بعد به مملکت ختا به تعقیب قوبیلای برود.

احوال الغو

الغو جوانی دلیر بود و نبیرهٔ چغتای، و در زمان منکوقاآن مرتبهٔ او روز به روز در تعالی بود. پس از منکوقاآن اریق‌بوکا او را انیس و جلیس خود کرد. هنگامی که اریق‌بوکا در قراقوروم مدعی استقلال شد قوبیلای حکم کرد که طعام و خواربار از ختا به قراقوروم نرود و به همین جهت قحطی بزرگ در قراقوروم پیدا شد. اریق‌بوکا خواست تا الغو را به ولایت جدّش چغتای بفرستد تا هم از آنجا خواربار و آذوقه به قراقوروم برساند و هم سدّی میان او و هولاگو که طرفدار قوبیلای بود باشد. الغو روی به ولایت جدّش چغتای نهاد و اورغنه خاتون زن قراهولاگو که حکومت ایل و الوس چغتای به او متعلّق بود رنجیده‌خاطر شده متوجه اردوی اریق‌بوکا گردید. الغو از المالیغ تا کنار جیحون را در تصرّف درآورد و دویست و پنجاه هزار سوار جمع کرد. چون ایلچیان اریق‌بوکا برای تهیّهٔ مال و خواربار از ترکستان و ماوراءالنّهر روی بدانسو نهادند و مالی عظیم جمع کردند الغو در اموال ایشان طمع کرد و به حبس و بند ایلچیان فرمان داد و هر چه از نقد و جنس جمع کرده بودند بگرفت و رسولان نزد قوبیلای قاآن فرستاد. چون اریق‌بوکا از این حال خبردار شد سخت برآشفت و از قراقوروم روی به سوی الغو نهاد و یکی از امرای معتبر خود را به نام قرابوقا با سپاهی آراسته نامزد جنگ با الغو کرد. در این جنگ الغو غالب شد و قرابوقا

کشته شد. پس از آن لشکریان اریق‌بوکا الغو را غافلگیر ساختند و او به سوی کاشغر فرار کرد. اریق‌بوکا به المالیغ رفت و در آنجا به عیش و نوش و ستم بر رعایا پرداخت و روزی در اثنای شراب خوردن باد تندی برخاست و قبّهٔ هزار میخی او را از جا کند. لشکریانش این را به فال بدگرفتند و بسیاری از امیران از دور او پراگنده شدند. اریق‌بوکا ناچار به برادر خود قوبیلای قاآن ملتجی شد و الغو اورغنه خاتون را بخواست و به شفاعت او از سر جریمهٔ مسعودبیک یلواج درگذشت و وزارت خود را به او سپرد.

احوال قَیْدو (قایدو)

قیدو پسر قاشین پسر اوگتای پیش اریق‌بوکا بود و چون آثار مذلّت در احوال او مشاهده کرد از وی جدا شد و کس پیش برکا اغول فرستاد و از او در دفع دشمنانش استمداد کرد. برکا در طالع قیدو قدرت و شوکت دید و او را به مال و منال یاری داد و فرمود اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس چغتای او را باشد. قیدو با الغو جنگید و امیری را که الغو فرستاده بود بکشت. الغو بار دیگر یکی از شاهزادگان را به جنگ او فرستاد و در این جنگ بر لشکر قیدو اندک شکستی وارد آمد. الغو پس از یک سال به اجل طبیعی بمرد و پسرش مبارکشاه جانشین او شد و خاتون الغو نگذاشت که کسی بر رعایا ستمی کند. به همین جهت بعضی از مغولان از او متنفّر شده به‌کسان دیگر تمسّک جستند. قوبیلای قاآن پس از شنیدن مرگ الغو یکی از احفاد چغتای را به نام بَراق اغلان خلعت و پایزه داد و او را به حکومت الوس چغتای منصوب ساخت. چون به آنجا رسید نتوانست حکم قوبیلای را اظهار کند و از راه اطاعت و تملّق درآمد و بعضی از امرای مبارکشاه را با خود همدست کرد و فرمود تا او را در حمّام گرفتند و همهٔ خزاین و اموال او را در تصرّف آورد اما خود او را نکشت. براق پس از تسلّط بر الوس چغتای اقتدار فراوان یافت و به اشارهٔ قوبیلای عازم جنگ با قیدو گردید اما شکست خورده بازگشت. در این میانْ قبچاق اغول میان عمزادگان در اصلاح کوشید و ایشان را آشتی داد. براق که پس از این واقعه حشمت و مکنتی تمام یافته بود متوجّه ایران زمین گردید.

وصول اریق‌بوکا به اردوی قوبیلای و پایان کار او

اریق‌بوکا پس از شکست و نومیدی ناچار عازم درگاه قوبیلای قاآن گردید. ابتدا ساعتی

او را بر در نگاه داشتند و بعد به عادت مغول در چنین احوالی که گناهکاران را از در پوشیده وارد می‌کنند او را نیز از آن در وارد کردند و او را در محلی که بیتکچیان[۳] (دبیران) می‌ایستند به پا داشتند. قوبیلای از او پرسید که عاقبت حق به جانب من بود یا به جانب تو؟ اریق‌بوکا بیدرنگ جوابْ داد که امروز سلطنت حقّ قوبیلای قاآن است. اریق‌بوکا عاقبت به گناهان خود معترف شد و زبان به عذرخواهی گشاد. تغاجارنویان گفت که فرمان قاآن چنان است که امروز از گذشته یاد نکنیم و به شراب و سماع بپردازیم. آنگاه زانو زده معروض داشت که اریق‌بوکا ایستاده است. قوبیلای فرمان داد تا او با پسران خود بنشیند. پس از آن قوبیلای از شاهزادگان و امیرانی که منازلشان به پایتخت نزدیک بود خواست تا در پایتخت جمع شوند و اریق‌بوکا را در معرض یارغو (محاکمه) در آورند. چون همه جمع شدند و اریق‌بوکا را به محاکمه کشیدند اریق‌بوکا همهٔ گناهان را به گردن گرفت و گفت که امرای دیگر را در این باره گناهی نیست. این سخن او مقبول نیفتاد و پس از تفحّص و بازرسی بیشتر امیران اریق‌بوکا را به یاسا رسانیدند اما قوبیلای نخواست که به برادر خود اریق‌بوکا صدمه‌ای برساند. پس از مشورت با امرا مقرّر شد که اریق‌بوکا را با اموتای[۴] که از امیران بزرگ او بود عفو کنند. پس از آن قوبیلای فرمود تا اریق‌بوکا را با خواص و مقربان و زنان او در میان چهاردیواری که از خار ترتیب داده بود نگاه داشتند و او پس از یک سال از دنیا رفت. مدّت سلطنتش چهار سال بود.

قوریلتای ساختن قوبیلای قاآن

پس از مرگ اریق‌بوکا قوبیلای در سال ششصد و شصت و دو فرمان داد که شاهزادگان از سرتاسر مملکت مغول به قوریلتای حاضر شوند. همهٔ شاهزادگان به جز اولاد باتو و به جز قیدو و نبیرهٔ اوگتای که از قوبیلای بیم داشتند در قوریلتای حاضر شدند و قیدو لاغری اسبان را بهانه کرده نرفت و بدین گونه تا سه سال بهانه آورد و تأخیر کرد و در این مدت لشکرها به اطراف و جوانب می‌فرستاد. قوبیلای جمعی از شاهزادگان و نویینان را به جنگ او فرستاد. اما در کنار رودخانهٔ اردیش (ارتیش) شاهزادگان بنابر اغوای عدّه‌ای از اطاعت قوبیلای سر پیچیدند. و جمعی از لشکریان را پیش باتو و عدّه‌ای را نزد قیدو

۳ـ در نسخ چاپی: «ایلچیان». «بیتکچیان» از «جامع‌التواریخ» نقل شد و ظاهراً درست همین است.

۴ـ در نسخ چاپی: «آسی بای» اصلاح از «جامع‌التواریخ» (بلوشه/۴۳۲).

فرستادند و قیدو بدین ترتیب به سلامت باز جست. سپاهیان قوبیلای که به جنگ قیدو می‌رفتند شکست می‌خوردند اما در مملکت چین و ماچین به فتوحات نایل می‌آمدند. قوبیلای چون نمی‌خواست که در شهر چونکدو که پایتخت پادشاهان ختا بود زندگی کند فرمان داد تا شهر دیگری در کنار آن بنا کنند و نام آن شهر را «دای‌دو» نهاد. آنگاه فرمود تا نهری بسیار بزرگ بریدند و آب به میان شهر آوردند تا بازرگانان نفایس و کالاها را از راه دور از راه آن نهر به شهر بیاورند.

داستان امیراحمد وزیر

قوبیلای امر وزارت را به چهار تن داده بود که در کیش و مذهب با هم موافق نبودند. او از این راه می‌خواست که در اثر اختلاف آنها با یکدیگر و سعایت از همدیگر اموال او محفوظ بماند. یکی از وزرای او به نام امیراحمد بناکتی مسلمان بود و دیگری از اهل ختا بود. وزیر ختایی بر امیراحمد حسد می‌برد و می‌خواست او را از میان بردارد و برای این کار توطئه‌ای ترتیب داد که مفید نیفتاد و قوبیلای بر وزیر ختایی خشم گرفت. وزیر ختایی به شهری که سایان‌فو نام داشت و در تصرف قوبیلای نبود پناه برد. چون آن شهر بارویی مستحکم و خندقی ژرف داشت تسخیر آن ممکن نمی‌شد. در آن زمان منجنیق سازانی از شهر بعلبک آمده بودند که برای محاصرهٔ آن شهر هفت منجنیق بزرگ فرنگی ساختند. وزیر ختایی در نهان قاصدی به قوبیلای فرستاد که در صورت عفو او می‌تواند آن شهر را تسلیم کند. قوبیلای قبول کرد و آن شهر مستحکم به تصرّف سپاه او درآمد و او را بار دیگر به مشارکت امیراحمد به منصب وزارت رسانید. پس از نه سال باز وزیر ختایی توطئه‌ای برای قتل امیراحمد ترتیب داد که در آن توطئه هم خود او و هم امیراحمد به هلاکت رسیدند. پس از آن قوبیلای به جواهری درشت گرانقیمت احتیاج پیدا کرد و بازرگانان گفتند که ما چنین جواهری به امیراحمد فروخته بودیم تا به خزانه بسپارد. قوبیلای فرمود تا خانهٔ امیراحمد را تفتیش کردند و آن جواهر را یافتند. پس دستور داد تا جسد امیراحمد را از گور بیرون آوردند و رسن بر پایش بستند و در میان شهر و بازار گرداندند.

رنجش قوبیلای از مسلمانان

پس از قتل امیراحمد شخصی به نام سنکهٔ اویغوری وزیر قوبیلای شد و او با مسلمانان

بد بود. روزی قوبیلای طعامی نزد بازرگانان مسلمانی که برای اوشنقار (سنقر نوعی مرغ شکاری) سفید با پای و منقار سرخ و عقاب سفید هدیه برده بودند فرستاد. مسلمانان از آن طعام نخوردند و سنکه به قوبیلای گفت که بازرگانان می‌گویند طعام پادشاه در نظر ما حکم مردار را دارد. قوبیلای در خشم شد و دستور داد که مسلمانان پس از آن حیوانات را ذبح نکنند بلکه به آیین مغول سینه بشکافند. مسلمانان در رنج و زحمت افتادند.و حتّی از ختنهٔ پسران خود نیز ممنوع شدند. آنگاه مولانا بهاءالدّین بخاری را که از مریدان سیف‌الدّین باخرزی بود و در شهر خانبالیغ به وعظ اشتغال داشت بیرون کردند و به ماچین فرستادند و او در آنجا از عفونت هوا وفات یافت. چون بازرگانان که بیشتر مسلمان بودند از رفت و آمد امتناع کردند سرانجام قوبیلای ناچار شد تا فرمانی صادر کند که اگر کسی از مسلمانان سعایت کند به یاسا برسد و بدین ترتیب زحمت از سر مسلمانان برداشته شد. نیز به قوبیلای گفتند که در قرآن مجید آیه‌ای هست که خداوند در آن به قتل مشرکان دستور می‌دهد. قوبیلای بار دیگر از مسلمانان به خشم آمد و فرمود تا یرلیغها برای تعقیب مسلمانان به اطراف بنویسند. وزیر مسلمان او در اندیشه فرو رفته بود و نمی‌دانست چه کند. یکی از دانشمندان مسلمان به نام بدرالدّین بیهقی و به قول دیگر حمیدالدّین سمرقندی با وزیر گفت که ما جواب قاآن را می‌دهیم. قاآن از آن دانشمند پرسید که اگر خداوند شما را به کشتن مشرکان امر کرده است پس چرا ایشان را نمی‌کشید. آن دانشمند گفت: «این خطاب به پیغمبر و اصحاب او است که مشرکان را بکشند اما قاآن مشرک نیست زیرا بر سر یرلیغها و فرمانهای او نام خدای بزرگ را می‌نویسند. قاآن را این سخن خوش آمد و فرمان داد تا احکام و یرلیغهایی که برای تعقیب و آزار مسلمانان نوشته بودند باطل کردند و در آب شستند. گویند قوبیلای از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت به مهمّات ملک پرداختی و پس از آن فرمودی که،علمای اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصارا و دانایان ختا در مجلس او به بحث و مناظره قیام کنند. به دستور او قرآن مجید و تورات و انجیل و کتاب شامکونی (کتاب دینی بوداییان) را به زبان مغولی ترجمه کردند. مدت سلطنت او سی و پنج سال و زمان حیاتش به روایتی هفتاد و سه سال بود. وفات او در سال ششصد و نود و سه اتفاق افتاد.

تیمور قاآن

قوبیلای قاآن در زمان حیات خود پسرش چیم‌کیم را به جانشینی خود تعیین کرده بود اما او در حیات پدر درگذشت. پس از آن قوبیلای تیمور پسر چیم‌کیم را به جانشینی خود منصوب کرد. تیمور به شرب خمر میلی تمام داشت و هرچه قوبیلای او را از این کار منع می‌کرد سودی نداشت و حتی سه بار او را برای این کار چوب زد باز مفید نیفتاد. از دانشمندان بخارا شخصی به نام رضی زربخش ملازم و مصاحب او بود و او را بر شرب شراب ترغیب می‌کرد. قوبیلای جمعی را بر تیمور موکّل ساخت تا او را از شراب خوردن بازدارند اما رضی زربخش تدبیری کرد و با یک حمّامی قرار گذاشت که شراب را از لولهٔ آب در حمام جاری سازد و آنها به بهانهٔ حمّام در آنجا به شرابخواری مشغول شوند. جاسوسان این خبر را به قوبیلای رساندند و قوبیلای فرمود تا رضی زربخش را تبعید کردند و در راه کشتند. هنگامی که قوبیلای وفات یافت تیمور در ترکستان بود و برای جنگ با قیدو به ترتیب و تجهیز لشکر می‌پرداخت. چون خبر مرگ قوبیلای به او رسید به خانبالیغ بازگشت و پس از مراسم تعزیت او را به سلطنت برداشتند بدین ترتیب که او را بر نمدی سفید نشاندند و چهار شاهزاده چهار طرف نمد را گرفتند و دو کس دیگر دست و بازوی او را گرفته بر تخت نشاندند و او را اولجایتو قاآن لقب دادند.

مخالفت دوا با تیمور قاآن

چهار سال پس از جلوس تیمور قاآن دوا پسر براق اغلان از نسل چغتای لشکرها جمع کرد و بر سر شاهزادگان و امرایی که به محافظت مرزها مشغول بودند تاخت و کورکوز داماد تیمور قاآن را اسیر کرد. در این هنگام شاهزادگان یوبوقور و الوس بوقا و امیر دوردقه که در زمان قوبیلای قاآن گریخته و نزد قیدو رفته بودند با دوازده هزار تن از او روی گردان شده به خدمت تیمور قاآن رفتند و گفتند که ما بر نیک و بد سپاه دوا اطلاع داریم و اگر پادشاه اجازه دهد به رزم او برویم و دود از دودمان او برآریم. پس الوس بوقا و یوبوقور و

دوردقه به فرمان تیمور قاآن متوجه دوا شدند. دوا مغرور بود و غافل و چنان نهاده که بر سرِلشکریان تیمور که به‌فرمان او در وسط دیار مغول علف‌خوار داشتند شبیخون زنند. اما الوس بوقا و امیران دیگر ناگهان بر سر او ریختند و جمعی از لشکریان او را کشتند و اسیر کردند ولی کورکوز داماد تیمور قاآن را نیافتند و در عوض داماد دوا را اسیر کردند و نزد تیمور قاآن رفتند. در آنجا امیران معروض داشتند که مصلحت آن است تا داماد دوا را پیش او بفرستیم و او در عوض کورکوز را آزاد کند. تیمور داماد دوا را آزاد کرد و چهار تن از نوکران معتمد کورکوز را فرستاد تا او را باز گردانند. اما دوا کورکوز را کشته بود و عذر آورد که ما او را پیش شاهزاده قیدو فرستاده بودیم و او در راه وفات یافت.

جنگ قیدو و دوا با تیمور قاآن

در سال هفتصد هجری تیمور قاآن لشکری فراوان که شمار آن را صد تومان (یک میلیون نفر) گفته‌اند برای جنگ با قیدو تجهیز کرد. قیدو از دوا استمداد کرد ولی دوا به بهانهٔ خسته بودن لشکرش و لاغر بودن اسبانش از کمک به او دریغ کرد. قیدو بناچار رو به سپاه تیمور قاآن نهاد. قیدو چون به آن لشکر رسید از کثرت ایشان و کمی سپاه خود اندیشناک شد زیرا در برابر صد تن از سپاه دشمن او بیش از یک، تن نداشت، ولی ناچار دل بر جنگ نهاد و مدّت سه روز جنگهای دلیرانه کرد و سرانجام خود را با حیله‌ای از چنگ آن سپاه رهانید. در این میان دوا با لشکریانش به قیدو پیوست و هر دو روی به جنگ تیمور قاآن نهادند و در کنار رودخانهٔ اردیش جنگ سختی روی داد که در آن قیدو غالب آمد و لشکر ختا شکست خورد. پس از این فتح قیدو به بیماری قولنج گرفتار گردید و در اثر معالجهٔ نادرست به اسهال خونی مبتلا گردید و عاقبت در رجب سال هفتصد و دو درگذشت. قیدو هرگز شراب و قمیز نخوردی و با علما و حکما مجالست کردی و طبع و ذهنی نقّاد و تیز داشت و اهل اسلام را بر سایر ملل ترجیح می‌داد.

تیمور قاآن پس از شش سال حکومت به بیماری صرع و لَقْوه دچار شد و زنش در زمان بیماری او با مصلحت امرا به حلّ و عقد امور اشتغال داشت و چون مدّت شش سال دیگر به این منوال بگذشت تیمور رخت از جهان بربست. در بعضی از تواریخ کسانی را از اولاد چنگیزخان که در مغولستان حکومت کرده‌اند پانزده تن شمرده‌اند که اول ایشان اوگتای قاآن و آخر ایشان تابزی اغلان است. تابزی در زمان امیرتیمور پیش او رفت و

اسلام آورد و پس از مرگ امیرتیمور به قلماق رفته به سریر خانی نشست و پس از چند روز حکومت کشته شد. در این زمان ختا و چین از دست مغول بیرون رفته بود و در تصرّف اولادچنگیزبه جز قلماق و قراقوروم نمانده بود. پس از آن امرای اویرات قدرت به هم رساندند. و آن ولایت را نیز از دست ایشان گرفتند.

خانان دشت قبچاق

در بعضی از کتب نامهای سی و دو تن و در بعضی دیگر نامهای سی و نه تن از ایشان مسطور است که جدّ ایشان جوجی پسر چنگیز بود. به حکم چنگیزخان حکومت خوارزم و دشت خزر و بلغار و الان به جوجی سپرده شد و چنانکه ذکر شد میان جوجی و چغتای همواره کدورت و نقار وجود داشت. جوجی پیش از چنگیزخان به شش ماه از دنیا رفت و چنگیز جای او را به پسرش باتو داد. پس از آنکه اوگتای به سلطنت رسید باتو را با پسر خود گیوگ و منکو پسر تولی را با اولاد چغتای به ولایت جوجی فرستاد و فرمان داد تا به اتفاق هم به تسخیر ولایات آس و روس و چرکس بپردازند. شاهزادگان بدان سوی حرکت کردند و پس از محاربات بسیار شهرها و قلاع زیادی را در تصرّف آوردند و درختان جنگلی را که بر شهر مُکْس محیط بود زدند و راهی عریض ساختند که چهار گردون در کنار هم می‌توانستند از آن عبور کنند. پس از محاصره و تسخیر آن شهر به قتل‌عام آن فرمان دادند. چون از فتح قبچاق و روس و الان فارغ شدند روی به کلار و باشقر که به فرنگ اتصال دارد نهادند و آنجا را نیز پس از جنگی سخت به تصرّف درآوردند. پس از آن شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق به سلطنت نشاندند و خود بازگشتند. باتو شهرسرای را در آنجا بنا نهاد و در سال ششصد و پنجاه و چهار از دنیا رفت. پس از او برکه‌خان پادشاه شد و او مسلمانی متدیّن بود و بر افعال و اعمال هولاگوخان در ایران و بغداد معترض. پس از او احفاد و نبیرگان جوجی نسل به نسل در دشت قبچاق حکومت می‌کردند تا نوبت به جانی بیک‌خان رسید. جانی بیک پادشاهی عادل و متدیّن بود و چون خبر ظلم اشرف پسر تیمورتاش به او رسید از راه دربند به تبریز رفت و اشرف را به قتل رسانید. از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق که نسبشان به جوجی منتهی می‌گردد یکی تغلق (توغلوق) تمورخان است و دیگری توقتمیش‌خان که ذکر هر دو پس از این خواهد آمد.

خاندان چغتای

از چغتاییان در توران زمین سی و دو تن به سلطنت رسیده‌اند که نخستین ایشان همان چغتای است و او پسر دوم چنگیز و پادشاهی با هیبت بود. چنگیزخان به هنگام قسمت ممالک خود توران زمین را که میان قراقوروم و ایران واقع است به چغتای ارزانی داشت و او را به قراچارنویان که از عم‌زادگان او و مردی با کفایت و شهامت بود سپرد. در اوان سلطنت او امر عجیب و قصّهٔ غریب تارابی اتّفاق افتاد.

قصّهٔ تارابی

در سال ششصد و سی در قریهٔ تاراب که تا شهر بخارا سه فرسنگ فاصله دارد مردی شیّاد به نام محمود غربال‌باف ظهور کرد و دعوی زهد و اعراض از ماسوی الله کرد و مدّعی شد که جنّیان به صحبت او می‌روند و او را از مغیبات خبر می‌دهند. چون آوازهٔ او در آن اطراف پیچید از هر سو برای درمان و شفا پیش او رفتند و اتّفاقاً یکی دو تن نیز شفا یافتند و این امر موجب زیادتی اعتقاد مردم شد. یکی از دانشمندان بخارا که شمس‌الدّین محبوبی نام داشت به جهت دشمنی‌ای که با ائمّهٔ بخارا داشت پیش او رفت و گفت: «پدرم در یکی از مصنّفات خویش آورده است که در تاراب بخارا مردی ظاهر خواهد شد که جهان را به تصرّف خود در خواهد آورد و علامات آن شخص را نوشته است که عیناً آن علامات در تو دیده می‌شود.» این امر بر جرأت او افزود و به خیال حکومت و سلطنت افتاد. بعضی از امرای مغول از او خواستند به بخارا برود و قصدشان این بود که چون بر سر پل رسد او را بکشند. او این معنی را دریافت و شحنهٔ مغول را تهدید کرد. شحنه و امرای مغول ترسیدند و از سر قتل او درگذشتند و او به بخارا رفت و دعاوی خود را بیشتر کرد و مردم دور او بیشتر جمع شدند. امرا و اکابر شهر در ظاهر او را تعظیم می‌کردند و در باطن می‌خواستند او را به قتل برسانند. روزی یکی از مریدانش او را از قصد ایشان آگاه کرد و او دزدیده از دری بیرون رفت و سوار بر اسب شد و تا تلّ با حَفْص سواره برفت و در موقع رفتن کسی متوجّه او نگردید. چون او را دنبال کردند نیافتند و پس از آن خبرش از تل

با حفص آمد و عوام فریاد برآوردند که خواجه به یک پر زدن تا تل با حفص پریده است و مردم دور او جمع شدند. او در آنجا مردم را به جنگ با بی‌دینان یعنی مغول برانگیخت و تمام مردان شهر روی به او نهادند و او مدّعی گردید که او را از غیب و آسمان مدد می‌رسد. چون در آن هنگام بازرگانی از شیراز چهار خروار شمشیر آورد هیچکس را شک نماند که به او امدادهای غیبی می‌شود. مردم او بر در خانهٔ بازرگانان و متمولان رفتند و دست به غارت اموال ایشان زدند و روز جمعه خطبه به نام او خواندند. در شب با پری‌رویان دلکش خلوت کردی و روز در حوض غسل کردی و مردم از راه تیمّن و تبرّک آب آن را با من و درمسنگ تقسیم کردندی و شربت بیماران ساختندی. امرا و صدور بخارا که فرار کرده بودند به کرمینیهٔ بخارا رفتند و مغولان را جمع کردند و برای دفع او روی به شهر نهادند. تارابی نیز با شمس‌الدّین محبوبی آمادهٔ کارزار شد و با پیراهن و ازار بی‌سلاح و جوشن در پیش صف بایستادند. در این میان تیری بر مقتل او رسید و تیری دیگر بر محبوبی اصابت کرد و هر دو کشته شدند. اما چون بادی سخت برخاسته بود و گرد فراوان برانگیخته کس از آن حالت آگاه نشد و دشمنان خیال کردند که این از کرامات تارابی است و روی به فرار نهادند و اهالی روستاها با بیل و تبر روی در ایشان نهادند و هرکس را یافتند مخصوصاً از عمّال و متصرّفان امور به قتل رسانیدند چنانکه نزدیک ده هزار مرد کشته شدند. چون پیروان تارابی بازگشتند و او را نیافتند گفتند که خواجه پنهان شده و غیبت کرده است و تا ظهور او دو برادرش محمّد و علی قایم‌مقام او باشند. عوام و اوباش از آن دو برادر پیروی کردند و دست به غارت و تاراج بردند. پس از یک هفته یلدوزنویان و چگین‌قورچی از امرای مغول با لشکری بسیار روی به بخارا نهادند و آن دو تن با مردم به صحرا آمدند و برهنه در رزمگاه بایستادند. چون نخستین تیرباران درگرفت آن دو تن هر دو کشته شدند و بیست هزار تن از مردم بخارا و پیروان تارابی در جنگ به قتل رسیدند. روز دیگر مغولان همهٔ مردم را به صحرا راندند و می‌خواستند همه را بکشند و اموال و اولاد ایشان را به غنیمت گیرند. اما در این میان محمود یلواج [1] در رسید و

۱ـ قصّهٔ تارابی مأخوذ از «جهانگشای جوینی» (۱/۹۰ ـ ۸۵) است. آنجاو در ص۸۴ تصریح دارد که مردم بخارا به سعی محمود یلواج از قتل خلاصی یافتند. اما در روضة‌الصّفا نام امیر قراچار را به جای محمود یلواج آورده است. این امر کار مؤرخان دورهٔ تیموری است که خواسته‌اند تیمور را از نسل قراچار که از طایفهٔ برلاس بوده بدانند و برای او اهمیتی قایل شوند. همچنانکه درسطورآینده حکومت قراهولاگو را به‌سعی امیر قراچار می‌داند در صورتی که در «جامع‌التواریخ» اثری از این معنی نیست.

مغول را از قتل و نهب منع کرد و پس از کشمکش فراوان قرار شد که این قصّه را به عرض قاآن برسانند و هرچه او گوید آن‌چنان کنند. پس از آن محمود یلواج چندان کوشید تا قاآن از آن گناه درگذشت و بر حیات ایشان ابقا کرد.

چون مرگ چغتای پسر چنگیز نزدیک شد قراچارنویان را وصی خود ساخت. پس از فوت چغتای نبیرهٔ او قراهولاگو به سعی قراچار به سلطنت و حکومت الوس چغتای رسید. چون گیوگ‌خان بر تخت قاآنی نشست قراهولاگو را معزول ساخت و ضبط الوس چغتای را به بیسومنکه پسر چغتای حواله کرد و چون او درگذشت قراهولاگو باز به سعی قراچار به حکومت الوس چغتای منصوب گردید. امیر قراچار در سال ششصد و پنجاه و دو فرمان یافت و عمرش هشتاد و نه سال بود. از مشاهیر اولاد چغتای که مملکت و الوس چغتای را ضبط کرده است یکی الغو و دیگری براق اغلان و دیگری کپک‌خان است که دهمین پادشاه از نسل چغتای است و او پادشاهی عادل و دادگستر بوده است. می‌گویند روزی با جمعی از اطرافیان خود در صحرایی می‌گذشت که چشمش بر توده‌ای از استخوانهای انسان افتاد و لحظه‌ای در آن تأمّل کرد و از ملازمان خود پرسید: «می‌دانید که این استخوانها با من چه می‌گویند؟» گفتند: «پادشاه بهتر داند.» گفت: «این استخوانهای مظلومی چند است که از من داد می‌خواهند.» پس دستور رسیدگی داد و پس از بحث و بررسی معلوم شد که سه سال پیش از آن قافله‌ای از خراسان به آن موضع رسیده و به دست دزدان راهزن کشته شده‌اند و اموالشان به غارت رفته است و هنوز چیزی از آن اموال در دست راهزنان باقی است. پس فرمود تا آن راهزنان را گرفتند و اموال به غارت رفته‌را جمع‌کردند و تسلیم ورثهٔ مقتولان کردند. ارباب تاریخ ترمشیرین‌خان و تغلق تمورخان و الیاس خواجه و پسرش سیورغتمش‌خان و سلطان محمودخان را از اولاد چغتای گفته‌اند.

ایلخانان ایران

هولاگوخان پسر تولی‌خان

فرستادن منکوقاآن هولاگوخان را به ایران

پس از جلوس منکوقاآن در قراقوروم و کلوران بر سریر خانی و قاآنی رأی او بر آن قرار گرفت که برای ضبط ممالک چنگیزی لشکرها به اطراف و جوانب بفرستد. از جمله بایجونویان را به مملکت ایران فرستاد. بایجو پس از رسیدن به مقصد ایلچیان فرستاده از خلیفهٔ بغداد و ملاحده شکایتها کرد و قاضی قزوین که در اردوی منکوقاآن بود در زیر قبا زره پوشیده نزد او رفت و گفت که از بیم ملاحده همیشه زره در زیر قبا می‌پوشد. منکوقاآن تصمیم گرفت که یکی از شاهزادگان را به ضبط ممالک غربی بفرستد و برای این مهم برادر خود هولاگو را برگزید و فرمان داد تا از لشکریانی که چنگیز بر فرزندان و برادران خود قسمت کرده بود به مقدار یک پنجم در اختیار هولاگو قرار دهند و از نسل چنگیزخان نیز عدّه‌ای مأمور همراهی با هولاگوخان گردید. پس هولاگو را مأمور کرد که با این لشکر برود و از جیحون تا مصر را تحت تصرّف درآورد و ابتدا از ملاحده کند و چون از مهمّ ملاحده فارغ گردد رو به سوی عراق و بغداد نهد؛ اگر خلیفه اطاعت کند او را تعرّضی نرساند و اگر لجاج کند با او نیز مانند دیگران رفتار کند. هولاگوخان در ربیع‌الاوّل سال ششصد و پنجاه و یک منکوقاآن را وداع کرد و لشکر آمادهٔ حرکت ساخت و هزار خانوار نفت‌انداز و منجنیق‌ساز که به موجب فرمان از ختا آمده بودند ملازم اردوی او شدند. پس از آن روی به راه نهاد و چون به المالیغ رسید اورغنه خاتون او را ضیافت کرد و جشن بزرگی ترتیب داد. پس از آن به سمرقند رسید و در مرغزار کان‌گِل اردو زد و مسعودبیک پسر محمود یلواج از او پذیرایی کرد. پس از آن به شهر کَش رسید و در آنجا ملک شمس‌الدّین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با هدایا و پیشکش به حضور او رسیدند. در غرّهٔ ذوالحجهٔ سال ششصد و پنجاه و سه از جیحون که بر آن پل بسته بودند

گذشت. چون فصل بهار رسید ارغون آقا به موجب فرمان متوجّه اردوی منکوقاآن گردید و پسر خود کرای ملک را با احمد بیتکچی و عطاملک جوینی صاحب «تاریخ جهانگشای جوینی» در اردوی هولاگوخان گذاشت. پس از آن به زاوهٔ خواف رسید و کیتبوقانویان را به فتح قهستان فرستاد و خود به طوس رفت و از طوس به مرغزار رادکان رفت. در این میان ملک شمس‌الدّین کرت را به رسالت پیش ناصرالدّین محتشم که خواجه نصیر «اخلاق ناصری» را به نام او نوشته است فرستاد و او در آن هنگام از سوی رکن‌الدّین خورشاه والی قلعهٔ سرتخت بود و بسیار پیرو ضعیف شده بود. ناصرالدّین در مصاحبت شمس‌الدّین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا پیشکش کرد. هولاگو از او پرسید که چرا اهل قلعه را فرود نیاوردی؟ او گفت که پادشاه ایشان رکن‌الدّین خورشاه است و همه گوش به فرمان او دارند. هولاگو از آنجا حرکت کرد و پی‌درپی ایلچیان نزد رکن‌الدّین خورشاه فرستاد و او را به اطاعت و انقیاد دعوت کرد. پس از تردّد ایلچیان، هولاگو امر به محاصرهٔ قلاع اسماعیلیان داد. چون رکن‌الدّین دانست که تاب مقاومت ندارد نخست برادر خود را فرستاد و سرانجام پس از تأخیر و تعلّل زیاد خود او روز یکشنبه اوّل ذوالقعدهٔ سال ششصد و پنجاه و چهار با خواصّ و مقرّبان از قلعهٔ میمون دز بیرون آمد و خاندان دویست ساله را بدرود کرد و خزاین و دفاین موروث و مکتسب را به هولاگو سپرد. هولاگوخان خود به تماشای قلعهٔ الموت رفت و پس از تماشای آن به قلعهٔ لمسر رفت و طایربوقا را به محاصرهٔ آنجا گذاشته خود به هفت فرسخی قزوین که اردو و بنهٔ او در آنجا بود رفت. هولاگو خواجه نصرالدّین طوسی و فرزندان رئیس‌الدّوله و موفّق‌الدّوله را که از اطبّای معتبر بودند و اصل ایشان از همدان بود بنواخت و ایشان را ملازم خود گردانید. روز پنجشنبه دهم محرّم سال ششصد و پنجاه و پنج خورشاه را یرلیغ و پایزه داد و دختری از مغول به وی داد و او را با اعزاز و احترام نگه می‌داشت زیرا امید داشت که قلاع اسماعیلیّهٔ شام که از او اطاعت می‌کردند به سخن او مطیع شوند. پس از آن او را نزد منکوقاآن فرستاد ولی منکوقاآن گفت: «او را چرا می‌آورند و چهارپایان را بیهوده زحمت می‌دهند؟» و دستور داد تا او را در راه کشتند. پس از قتل خورشاه خویشان و متعلّقان او را از زن و مرد تا کودک گهواره در میان ابهر و قزوین به قتل آوردند. هولاگو از قزوین به دینور رفت و از آنجا رهسپار همدان گردید و ایلچیان پیش مستعصم عبّاسی فرستاده او را به اطاعت و انقیاد دعوت کرد. مستعصم شرف‌الدّین ابن‌الجوزی را با بدرالدّین نخچوانی به

همراهی ایلچیان هولاگو روانهٔ دربار او کرد. هولاگو چون پاسخ درستی دریافت نکرد در خشم شد و تصمیم به تسخیر بغداد و استیصال خاندان عباسی و برانداختن خلافت گرفت.

حرکت هولاگو به جانب بغداد و تصرّف آن

در زمان المستعصم بالله شهر بغداد به نهایت آبادانی رسیده بود و اسباب رفاه و تنعّم از هر جهت فراهم بود و کثرت اموال و ذخایر خلیفه زبانزد خاص و عام بود و چهار صد تن خادم به خدمت درگاه او اشتغال داشتند. همهٔ امرا و ملوک نهایت حرمت و تعظیم دربارهٔ خلیفه و درگاه خلافت معمول می‌داشتند. می‌گویند بر سر راه قصر خلافت سنگی مانند حجرالاسود گذاشته بودند و یک طاقه اطلس سیاه بر هیأت آستین بر آن انداخته تا هر یک از امرا و ملوک که بخواهند به خلافت تقرّبی بجویند آن آستین اطلس را مانند کسوت کعبهٔ معظمه زیارت کنند و بر آن سنگ بوسه زنند. زمانی مجدالدّین اسماعیل فالی که از عبّاد و زهّاد شیراز بود به رسم رسالت از شیراز به بغداد رفت و چون به کاخ نزدیک شد او را بر استلام آن سنگ سیاه و بوسیدن آن جامهٔ اطلسی الزام کردند. او چون عالمی متورّع بود مصحفی از میان درآورد و بر سر سنگ نهاد و بوسه بر آن زد. عادت بر آن بود که خلیفه روزهای عید بر اسبی رهوار نشستی و طیلسانی سیاه بر روی خود انداختی و مردم غرفه‌ها و خانه‌ها را که بر گذرگاه خلیفه بود کرایه کردندی تا بلکه روی او را ببینند. یکباره وجوه کرایهٔ خانه‌ها سی‌هزار[1] دینار در قلم آمد. حشمت و اقتدار مستعصم از اینجا معلوم می‌گردد که در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار[2] سوار از دیوان او مرسوم و علوفه می‌گرفتند و سایر خدم و حشم را بر این قیاس توان کرد. فرمانده سپاه خلیفه سلیمانشاه ممدوح اثیرالدّین اومانی بود و از جملهٔ قایدان لشکر و مقرّبان او دواتدار کبیر و اقبال شرابی بودند. وزیر او مؤیّدالدّین محمّدبن عبدالملک معروف به ابن‌العلقمی بود که مردی کریم و سخی و فاضل بود و هر چند مدار حلّ و عقد امور بود اما مقرّبان خلیفه احترام او را چنانکه شاید و باید نگاه نمی‌داشتند و با وی بر قانون ادب

۱ـ مطالب مربوط به بغداد از «تاریخ وصّاف» گرفته شده است و در آنجا این رقم «سه هزار» است نه سی هزار! (وصّاف/۲۷).

۲ـ این رقم نیز در «تاریخ وصّاف» (همان صفحه) «شصت هزار» است.

زندگی نمی‌کردند. تا آنجا که اعتقاد او به خلیفه دگرگون شد و سبب عمده آن بود که امیر ابوبکر پسر خلیفه از اهل سنّت و جماعت حمایت به افراط می‌کرد وروزی طایفه‌ای از لشکر را فرمود تا محلهٔ کَرْخ بغداد را که محلّهٔ شیعیان بود غارت کردند و جمعی از بنی‌هاشم را که در آنجا منزل داشتند اسیر کردند و پسران و دختران ایشان را برهنه بر کفل اسبان سوار کرده از میان بازار بگذرانیدند و وزیر که مذهب تشیّع داشت از این واقعه آزرده خاطر گردید. چون هولاگو از ضبط و تصرّف قلاع اسماعیلیان فراغت یافت ابن‌العلقمی در نهان رسولی پیش او فرستاد و از اوضاع دارالخلافه بدگفت و خاطرنشان ساخت که اگر لشکر مغول روی به بغداد نهد بغداد بدون جنگ تسلیم شود و ایلخان به این سخن اعتماد نکرد زیرا استحکام بغداد و کثرت سپاهیان خلیفه در آن وقت در جهان مشهور بود و لشکر مغول وقتی در زمان اوگتای قاآن از لشکر خلیفه شکست خورده بودند. ایلخان فرستادهٔ ابن‌العلقمی را بنواخت و از او در باب ادّعایش اطمینان خواست. ابن‌العقلمی رسولان پیاپی می‌فرستاد و می‌گفت که من مواجب لشکریان را قطع خواهم کرد تا آنها را متفرّق سازم. چون پیامهای ابن‌العلقمی تکرار یافت هولاگو از خواجه نصیرالدّین طوسی در این باره مشورت خواست و او گفت که از دلایل نجومی چنان بر می‌آید که مدّت خلافت و امامت عبّاسیان سر آمده است و تصرّف بغداد به آسانی میسّر خواهد شد. پس هولاگو فرمان داد تا اسباب حمله به بغداد آماده شود و سوغونجاق نویین را در مقدّمه فرستاد تا از دجله بگذرد و به بایجونویان ملحق گردد و در جانب غربی بغداد اردو زند. ابن‌العلقمی پیش از آن خلیفه را واداشته بود که مخارج بیشتر لشکریان و مواجب ایشان را قطع کند تا از این باب مالیه و خزانهٔ دولت قدرت یابد. خلیفه اجرای رای ناصواب را به خود ابن‌العلقمی محوّل کرده بود و خود به عیش و نوش پرداخته بود. ابن‌العلقمی به این ترتیب در اندک مدتی بیشتر بزرگان سپاه را به‌بهانه‌های‌گوناگون متفرّق ساخت. پس از آن‌که هولاگو ایلچیان برای طلب اطاعت از خلیفه به بغداد فرستاد خلیفه جوابهای درشت داد و مردم بغداد به ایلچیان اهانت کردند و دشنام دادند و می‌خواستند ایشان را بکشند اما وزیر جمعی از خواص و غلامان خود را فرستاد تا ایشان را از دست مردم رهانیدند. چون ایلچیان خبر پیغامهای خلیفه و رفتار مردم را به هولاگو رسانیدند او سخت در غضب شد و تصمیم به حمله گرفت. چون خلیفه از خبر حرکت هولاگو آگاه شد از وزیر تدبیر خواست و او گفت: «بهتر آن است که برای هولاگو و اطرافیانش هدایا و

تحف بسیار گرانبها و نفیس بفرستیم و خطبه و سکّه به نام هولاگو کنیم تا بلکه به این تدبیر شرّ ایشان دفع گردد» اما مجاهدالدّین معروف به دواتدار صغیر بنا بر عداوتی که با وزیر داشت با معاندان دیگر وزیر همدست شده با مستعصم گفتند که وزیر در این تدبیر مصلحت خود را اندیشیده است تا خود را نزد هولاگو مقرّب سازد و ما امرا و لشکریان را در محنت و بلا اندازد. مصلحت در جمع لشکر و در جنگ و مقاومت است. می‌گویند ابن‌العلقمی به خلیفه اندرز داد که باید دفع مغول را با تقدیم اموال و هدایا میسر سازیم. خلیفه به او گفت: «لحیتک طویل»، یعنی ریش تو بلند است، کنایه از آن که تو احمق و نادان هستی. چون پس از محاصرهٔ تاتار کار بر بغدادیان دشوار شد مستعصم از ابن‌العلقمی مشورت خواست و او در پاسخ گفت: «لحیتنا طویل» یعنی ریش ما بلند است، و با این سخن پاسخ آن توهین خلیفه را داد. خلاصه چون خبر رسید که سوغونجاق نویان (نویین) و بایجو با جمعی از لشکر مغول فرا رسیدند خلیفه فتح الدّین را با مجاهدالدّین ایبک دواتدار و ده هزار سوار به مقابل ایشان فرستاد. ابتدا لشکر مغول منهزم شدند و فتح‌الدّین که مردی جهاندیده بود صلاح در تعقیب فراریان ندید و گفت که نخست باید بریدی برای اعلام حال به بغداد ارسال داشت. مجاهدالدّین دواتدار که جوان و بی‌تجربه بود او را به ملالت و کسالت متهم کرد و فتح‌الدّین ناچار روی به مقابله با مغول نهاد. شباهنگام لشکر مغول آب دجله[۳] را بر روی لشکر بغداد گشادند و لشکر بغداد ناگهان خود را در میان آب یافتند و مغولان بر ایشان حمله بردند و بسیاری از ایشان را کشتند و فتح‌الدّین به قتل رسید و عدّه‌ای راه شام را در پیش گرفتند. مجاهدالدّین ایبک دواتدار با سه تن شبانه خود را به بغداد رساندند و خلیفه سه بار بر زبان راند که «الحمدلِلّهِ علی سلامةِ مجاهدالدّین». هولاگوخان در ذوالحجّهٔ سال ششصد و پنجاه و پنج به اطراف بغداد رسید و بارگاه او را در برابر برج عجمی برافراشتند و از سوی خلیفه دواتدارکبیر و دواتدار صغیر و اقبال شرابی و سلیمانشاه ایوایی آمادهٔ قتال گردیدند. هولاگو فرمود تا منجنیق و تیر چرخ بر دور بغداد تعبیه کردند و شهر را در محاصره گرفتند و از دو سوی آتش جنگ زبانه کشید. سرانجام چون خلیفه دید که از عهدهٔ مقاومت برنخواهد آمد با مشورت وزیر روز یکشنبه چهار صفر سال ششصد و پنجاه و شش با امرا و پسران و فقها و

۳ـ این قسمت چنانکه گفته شد از «تاریخ وصّاف» گرفته شده است و در آن صریحاً «دجله» ذکر شده است. اما در نسخ چاپی، «آب فرات» آمده است که صحیح نیست. (وصّاف/۳۴).

اعیان دولت از بغداد بیرون آمد. بنا به روایت[۴] دیگر چون بایجو و سوغونجاق بر لشکر خلیفه که در رأس آن فتح‌الدّین و مجاهدالدّین بودند غلبه کردند روی به بغداد نهادند و کیتبوقا نویان نیز در این میان رسید. هولاگو بار و بنهٔ خود را در خانقین نهاد و خود در جانب شرقیّ بغداد به امرا پیوست. لشکر مغول بغداد را در محاصره گرفتند و روز سه‌شنبه بیست و سوم محرّم سال ششصد و پنجاه و شش جنگ آغاز کردند و به زخم سنگهای منجنیق چند برج از برجهای بغداد را خراب کردند. خلیفه وزیر خود را به سوی هولاگو فرستاد و پیغام داد که هولاگو وزیر را برای مصالحه خواسته بود اینک آمده است. هولاگو گفت ما این شرط را در همدان کردیم ولی اکنون در بغداد هستیم و خلیفه باید سلیمانشاه و دواتدار را نیز بفرستد. روز دیگر جمعی از بزرگان و مشاهیر شهر پیش هولاگو رفتند و او ایشان را بازگردانید و بدین‌گونه تا شش روز آتش جنگ همچنان بالا می‌گرفت. پس از آن ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشتند و بر تیرها بستند و از شش سوی به شهر پرتاب کردند به این مضمون که سادات و قضات و علما و مشایخ و کسان دیگر که با ما جنگ نکنند از سطوت ما در امان باشند. پس از آن لشکر مغول از جانب برج عجمی به بالای باروی بغداد آمدند و مردم را از آنجا دور کردند. آنگاه خلیفه فخرالدّین دامغانی را با ابن‌درنوش و اندک تحفه‌ای بیرون فرستاد که ایل و مطیع می‌شوم ولی سودی نبخشید و پس از آن پسر خلیفه ابوالفضل عبدالرّحمان با جمعی از اکابر و مال فراوان به درگاه ایلخان شتافت ولی آن نیز مقبول نیفتاد. سرانجام سلیمانشاه و دواتدار پیش ایلخان رفتند و ایلخان گفت تا ایشان به شهر روند و متعلّقان خود را بیرون فرستند. سلیمانشاه و دواتدار به شهر رفتند و خلقی انبوه به مصاحبت ایشان به امید خلاص از بغداد بیرون آمدند و چون به اردو رسیدند همه را به فرمان هولاگو به قتل آوردند. در این میان تیری به چشم هندوی بیتکچی که از امرای هولاگو بود رسید و هولاگو سخت در خشم شد و فرمان داد تا در گرفتن بغداد عجله کنند. پس از آن دواتدار و سلیمانشاه را به قتل آوردند و خلیفه ناچار با سه تن از فرزندان خود وعدهٔ زیادی از سادات و قضات و مقرّبان بیرون آمد. ایلخان نخست خشم خود را ظاهر نساخت و از خلیفه پرسشی گرم به عمل آورد و آنگاه به او گفت که به شهر پیغام فرستد تا مردم سلاح خود را بیندازند و بیرون آیند تا ایشان را شماره کنند. مردم به فرمان خلیفه فوج فوج بیرون می‌رفتند و مغولان ایشان را از دم تیغ

۴ـ این روایت «جامع‌التواریخ» است (چاپ کاترمر).

می‌گذراندند. روز دیگر ایلخان فرمان داد تا خندق بغداد را بینباشتند و آنگاه به قتل و غارت مردم بغداد امر کرد و چندان مال و زر و سیم و نفایس از قصور خلیفه و خانه‌های متموّلان بیرون آوردند که حساب و شمار آن کس ندانست. روز جمعه نهم صفر سال ششصد و پنجاه و شش ایلخان به دارالخلافه رفت و به احضار خلیفه فرمان داد و گفت: «ما میهمان تو هستیم وهرچه داری بیار.» خلیفه به احضار اموال فرمان داد و هولاگو گفت که اموالی که در بیرون است معلوم است و احتیاج به اذن و اجازهٔ تو نیست باید آنچه از دفاین و گنجینه‌های پنهان داری بیرون بیاری. خلیفه اشاره به صحن دارالخلافه کرد و فرمود تا آن جا را بکندند و در آن حوضی پر از تنگهای طلا یافتند و آن تنگها هر کدام به وزن صد مثقال بودند و پس از آنکه همهٔ اموال و دفاین خلیفه را بیرون آوردند هولاگو به قتل او فرمان داد و او را در نمدی پیچیدند و به شیوهٔ نمدمالان آن نمد را مالیدند تا آنگاه که از حس و حرکت باز ماند. پس از آن پسران خلیفه را با همهٔ خاندان بنی‌عبّاس از میان برداشتند. ابن‌العلقمی وزیر انتظار آن داشت که به جهت خیانتی که با خلیفه کرده است او را به حکومت بغداد منصوب سازد ولی هولاگو التفاتی به او نکرد زیرا به خاطرش گذشت که کسی که با مخدومش بی‌وفایی کند از او وفا نتوان انتظار داشت. چون نخستین کسی که از لشکر ایلخان به بغداد داخل شده بود علی بهادر بود او را به شحنگی بغداد منصوب ساخت و چون شخصی به نام ابن‌عمران در مدت محاصرهٔ بغداد خدمات پسندیده‌ای به ایلخان کرده بود و از بعقوبه خواربار و مایحتاج به لشکر هولاگو رسانیده بود حکومت بغداد را به او سپرد و حکم شد ابن‌العلقمی ملازم او باشد. ابن‌العلقمی از کردهٔ خود نادم شد و مغولان در اهانت و تحقیر او به حکم آنکه به مخدوم خود خیانت کرده بود اصرار و مبالغه می‌کردند. لشکر ایلخان مدت چهل روز به قتل و غارت در بغداد اشتغال داشتند تا آنکه هولاگو بر بقیه ترحّم کرد و لشکر را از قتل و غارت منع فرمود. صفی‌الدّین عبدالمؤمن اُرْموی که در موسیقی بی‌بدیل و بی‌مانند بود به درگاه ایلخان رفت و تمام روز بر درگاه شاه بربط می‌نواخت و کسی به سوی او توجّهی نمی‌کرد. عاقبت حال او را بر ایلخان عرضه کردند و ایلخان او را بنواخت و ده هزار دینار سالانه از وجوهات بغداد در حق او معیّن کرد و این مبلغ سالها به او و فرزندان او پرداخته می‌شد.

نقل خزاین و اموال به قلعهٔ دریاچه سلماس

هولاگوخان پس از فتح بغداد به جهت شدت گرما از آن شهر حرکت کرد و روی به

خانقین که بار و بنهٔ خود را در آنجا گذاشته بود نهاد. آنگاه دستور داد تا خزاینی را که از بغداد به دست آورده بود با اموالی که از قلاع اسماعیلیان گرفته بود با اموال سایر بلاد همراه ملک ناصرالدّین‌بن علاءالدّین صاحب ری به آذربایجان بفرستند. بعد فرمود تا بر کوهی که بر ساحل دریای اورمی و سلماس است قلعهٔ محکمی بناکردند و تمامی نقود را گداخته به صورت بالش (سکهٔ مغولی) درآوردند و در آنجا نهادند. پس از آن مقدار عظیمی از تحف و هدایای عرب و عجم را با بشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکوقاآن فرستاد. چون هولاگو به مراغه رسید سلطان بدرالدّین لؤلؤ حاکم موصل که رسولان برای احضار او رفته بودند در اواخر رجب سال ششصد و پنجاه و شش به خدمت هولاگو پیوست. هولاگو او را که عمرش از نود سال گذشته بود بنواخت و اجازهٔ بازگشت داد. و هم در آن سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس به رسم تهنیت فتح بغداد به خدمت ایلخان رفت و نوازش یافت. سلطان عزّالدّین سلجوقی نیز در آن سال از روم آمد و در حدود تبریز به اردوی هولاگوخان رسید. ایلخان به جهت جنگی که او با تایجونویان کرده بود از او رنجیده بود و او خواست که خود را از قهر هولاگو نجات دهد. پس فرمود تا موزه‌ای دوختند و بر کف پای آن صورت او را نقش کردند و آن موزه را در ضمن عرض هدایا به‌نظر هولاگو رسانید و گفت که امیدوار است قدم خجستهٔ پادشاه بر سر او فرود آید و او را بزرگ کند! هولاگو با دیدن این امر از سر خون او درگذشت. خواجه نصیرالدّین طوسی در آن انجمن به عرض هولاگو رسانید که چون سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه به تبریز رسید، لشکریان او دست ظلم و تعدّی بر مردم دراز کردند. مردم شکایت این واقعه پیش او بردند و او گفت که ما این زمان جهانگیریم در ضمن جهانگیری رعایت رعیّت لازم نیست و چون نوبت جهانگیری بگذرد جهاندار خواهیم شد و با رعیّت عدل و داد خواهیم کرد. هولاگو گفت: «اما ما هم جهانگیریم و هم جهاندار، با دشمنان جهانگیریم و با رعیّت جهاندار نه مانند جلال‌الدّین به عجز و ضعف گرفتار.»

رصد مراغه

مورّخان در علّت بنای رصد مراغه اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند منکوقاآن به علوم ریاضی و نجوم علاقه داشت و به فرمان او جمال‌الدّین محمّدبن طاهربن محمّد الرّاوندی مأمور شد تا رصدخانه‌ای بسازد. اما بعضی از اعمال رصدخانه در حین بنا بر او مشتبه شد

و این امر به تأخیر افتاد. چون منکوقاآن آوازهٔ خواجه نصیرالدّین طوسی و تبحّر او را در علوم ریاضی و نجوم شنید از برادر خود خواست تا خواجه را به خدمت او بفرستد. اما ایلخان طاقت دوری از او را نداشت و فرمان داد تا خواجه در محلّی مناسب به بنای رصدخانه آغاز کند و خواجه شهر مراغه را اختیار کرد.

بعضی گفته‌اند خواجه‌نصیر پس از فتح بغداد خود پیشنهاد بنای رصدخانه و تألیف و استنباط زیجی را برای هولاگو پیشنهاد کرد و هولاگو این پیشنهاد را پسندید و پذیرفت و فرمود تا هر چه برای مخارج چنین کار بزرگی لازم باشد از خزانه و محلهای عواید بپردازند. آنگاه فرمان رفت تا مؤیّدالدّین عَروضی از دمشق و نجم‌الدّین دبیران صاحب متن «شمسیّه» از قزوین و فخرالدّین مراغی از موصل و فخرالدّین اخلاطی از تفلیس حاضر شوند و در این کار یار و همکار خواجه نصیر گردند. پس در جانب شمال مراغه بر بالای پشته‌ای بلند بنای رصدخانه را آغاز کردند و آن را چنان ساختند که نور آفتاب به وقت طلوع از روزنه‌ای که بر گنبد آن بود بر سطح رصدخانه می‌افتاد و از روی درجه‌ها و دقیقه‌ها و ثانیه‌ها که بر سطح نقش کرده بودند عبور می‌کرد و از روی آن ساعات روز معلوم می‌گردید و کیفیت طول روز و ساعات در فصول چهارگانه نیز از روی آن جداول روشن می‌شد. و نیز شکل کرهٔ زمین و تقسیمات ربع مسکون و طول و عرض بلاد و جزایر و دریاها را در آن رصدخانه نقش کرده بودند و هنوز عمارت رصدخانه تمام نشده بود که هولاگو از دنیا رفت.

توجّه هولاگو به سوی دیار شام

هولاگو پس از فتح بغداد یرلیغی به امرای شام فرستاده ایشان را به بندگی و اطاعت دعوت کرده بود، اما ملک ناصر و جمعی دیگر که در آن دیار حکومت داشتند جواب نامهٔ او را بر وفق دلخواه نداده بودند و از این رو هولاگو را داعیه پیدا شد که قصد آن دیار کند. پیش از آمدن هولاگو به ایران حاکم حلب وزیر خود زین‌الدّین قاضی را با تحف و هدایا به خدمت منکوقاآن فرستاده بود و زین‌الدّین با یرلیغ و پایزه از خدمت قاآن به حلب بازگشته بود. چون هولاگو به ایران آمد حاکم حلب در نهان ایلچیان به اردوی او می‌فرستاد. حکام شام چون از این معنی خبردار شدند قصد والی حلب کردند و او گریخته نزد هولاگو رفت. این امر عزم هولاگو را در حمله به دیار شام استوارتر ساخت. ایلخان کس پیش بدرالدّین

لؤلؤ فرستاد و پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته است از آمدن با ما در این جنگ معاف هستی اما باید که پسر خود ملک صالح را با ما به جنگ مصر و شام بفرستی. بدرالدّین به دستور ایلخان عمل کرد و ملک صالح را نزد او فرستاد و او تَرکان خاتون دختر سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه را به او داد. پس از آن به ترتیب و تجهیز سپاه پرداخت و کیتبوقانویان را در مقدّمه روانه ساخت و میمنه و میسره را به تایجو و سوغونجاق و امرای دیگر سپرد و روز جمعه بیست و دوم ماه رمضان سال ششصد و پنجاه و هفت عازم بلاد شام گردید. چون به دیار بکر رسید یشموت پسر خود را با طایفه‌ای از امرا به میّافارقین فرستاد و ملک صالح را به تسخیر آمِد روانه کرد و خود متوجّه روحا گردید و پس از تصرّف آن به سوی نصیبین و حرّان در حرکت آمد و آن دیار را گرفته به آتش قتل و غارت بسوخت. پس از آن از رود فرات گذشته و به شهر حلب رسید و خود در برابر دروازهٔ انطاکیه فرود آمد و امرای دیگر را به دروازه‌های دیگر فرستاد. اهالی شهر مقاومت کردند و سرانجام گروهی از لشکر مغول از دروازهٔ عراق به درون رفته شهر را به تصرّف درآوردند و مدّت یک هفته به قتل و غارت مشغول شدند. پس از تصرّف شهر به محاصرهٔ قلعه پرداختند و مدّت چهل روز آن را در محاصره گرفتند و بسیاری از سرداران مغول در این محاصره زخمی شدند. اما عاقبت قلعه را نیز متصرّف شدند و غنیمت فراوان گرفتند. پس از آن ایلخان به تسخیر قلعهٔ دیگر مسمّا به حارم روی آورد و چون کار اهل قلعه از جهت محاصره به تنگی افتاد امان خواستند به شرط آنکه فخرالدّین ساقی که اهل قلعه او را می‌شناختند و در خدمت ایلخان بود سوگند ضمانت خورد. فخرالدّین به موجب فرمان ایلخان سوگند خورد و اهالی قلعه بیرون آمدند اما ایلخان دستور داد تا همهٔ اهل قلعه را از بزرگ و کوچک حتی کودکان شیرخوار را به قتل آوردند به جز یک زرگر ارمنی که به جهت مهارت در فن خود رهایی یافت. ایلخان حکومت حلب را به فخرالدّین ساقی و شحنگی آن را به تولک[5] بخشی داد و چون مردم حلب پس از چندی از فخرالدّین شکایت کردند او را به یاسا سپرد و زین‌الدّین حافظی را به حکومت آن شهر منصوب کرد. مردم دمشق چون از تسخیر و قتل و غارت مردم حلب آگاهی یافتند رسولانی با تحف و هدایا به خدمت ایلخان فرستادند و اظهار اطاعت کردند. ایلخان بر سبیل امتحان کیتبوقا را به شهر فرستاد و اهالی شهر به استقبال او شتافتند. کیتبوقا آن جماعت را نزد

۵ـ چنین است در نسخ چاپی. در «جامع‌التواریخ» (کاترمر/۳۵۸): « توکال» و در حبیب السیر: «توکَلْ».

ایلخان فرستاد و ایلخان همهٔ ایشان را عفو کرد و درخواستهای ایشان را اجابت نمود. در این هنگام ایلچیان از جانب شرق رسیدند و خبر مرگ منکوقاآن را آوردند. هولاگو از این خبر در تشویش افتاد و کیتبوقا نویان را بر ضبط ولایات شام گذاشته خود بازگشت. پس از مراجعت او کیتبوقا به تسخیر قلعهٔ کَرَک که ملک‌ناصر در آنجا اقامت گزیده بود رهسپار گردید. ملک‌ناصر امان خواست و از قلعه فرود آمد. کیتبوقا او را پیش هولاگو فرستاد و هولاگو با او در مقام عطوفت آمد و گفت که اگر مملکت مصر را مسخّر سازم حکومت شام را به تو خواهم داد.

عزیمت یُشموت به سوی میّافارقین

ایلخان پسر خود یُشموت را مأمور تسخیر میّافارقین کرد زیرا پادشاه آن الملک الکامل با وجود داشتن یرلیغ و پایزه از منکوقاآن به هنگام محاصرهٔ بغداد سپاهی برای یاری به مستعصم فرستاده بود و این سپاه در وسط راه خبر تسخیر بغداد و کشته‌شدن مستعصم را شنیده بازگشته بودند. یشموت رسولی نزد الملک الکامل فرستاد و او را به اطاعت و ایلی دعوت کرد اما الملک الکامل در پاسخ گفت که بر عهود و مواثیق هولاگو اعتمادی نیست زیرا او بسیاری از حکام را نخست امان داده و عاقبت به قتل آورده است. الملک الکامل دل بر جنگ و مقاومت بست و دلیرانه از شهر و حصار آن دفاع کرد و سپاهیان او جنگهای مردانه کردند. یکی از منجنیق داران شهر که در فن خود بغایت ماهر بود عدّهٔ زیادی از سپاهیان مغول را به ضرب سنگ منجنیق از پای درآورد. عاقبت به دستور مغول، منجنیقیِ بدرالدّین لؤلؤ را که او نیز در فنّ خود استاد ماهری بود آوردند و او منجنیقی در برابر منجنیق شهر نصب کرد و آن دو استاد به یکبار سنگها را به سوی یکدیگر پرتاب کردند چنانکه هر دو سنگ در هوا به یکدیگر خوردند و ریزریز شدند و مردم از استادی و مهارت آن دو در حیرت افتادند. چون هولاگو داستان پایداری دلیرانهٔ مردم میّافارقین را شنید پیغام داد که آنقدر شهر را در محاصره نگاه دارند تا آذوقه و خواربار شهر تمام شود و مجبور به تسلیم گردند. چون مدت محاصره به درازا کشید قحط و غلای سخت در شهر پدید آمد تا آنجا که مردم را از گرسنگی نیروی پایداری نماند و نیروی مغول به شهر درآمده الملک الکامل را گرفته دست بسته پیش یشموت بردند و یشموت او را نزد پدر فرستاد. هولاگو دستور داد تا او را به بدترین و فجیعترین وضعی بکشتند. می‌گویند

الملک الکامل پادشاهی عادل و زاهد بود و به هنگام سلطنت از شغل خیّاطی معیشت خود را به دست می‌آورد.

فتح قلعهٔ ماردین

پس از فتح میّافارقین یشموت اغول و ارغون روی به ماردین نهادند و از حصانت و استواری باروی آن در شگفت ماندند. پس رسولی به ملک سعید حاکم آن فرستادند و او را دعوت به اطاعت کردند. ملک سعید غدر و بی‌وفایی مغول را گوشزد ایشان کرد و تصمیم بر مقاومت گرفت. پس از هفت ماه محاصره قحط و وبا در شهر پدید آمد. در چگونگی تصرّف شهر دو روایت است یکی آنکه ملک مظفّر پسر ملک سعید هر چند پدر را به تسلیم وا می‌داشت او نمی‌پذیرفت تا آنکه روزی زهر در طعامش کرد و او را بکشت و خود تسلیم شد. چون او را پیش هولاگو بردند هولاگو از او بازخواست خون پدرش کرد و او گفت: «اگر او می‌ماند به سبب مقاومتش هزاران تن کشته می‌شد بی‌آنکه نتیجه‌ای بدهد و من او را کشتم تا خون هزاران تن را حفظ کرده باشم.» ایلخان از سر خون او درگذشت و حکومت ماردین را به او سپرد و او سالهای دراز سلطنت کرد. قول دیگر آنکه خود ملک سعید دروازه‌ها را به روی مغول بگشاد و به اردو رسید و در آنجا با هفت تن از وزیران و امیرانش به قتل رسید. هولاگو دستور داد تا پسرش ملک مظفّر را که در زندان پدرش بود بیرون آوردند و منصب حکومت ماردین را به او سپردند.

پایان کار ملک صالح

بدرالدّین لؤلؤ پادشاه موصل پس از پنجاه و شش سال سلطنت در نود و شش سالگی در سال ششصد و پنجاه و نه رخت از جهان بربست و ایلخان ملک صالح فرزند او را به جایش نشانید. ملک صالح به درگاه رکن‌الدّین بُنْدُقْدار پادشاه مصر رفت و رکن‌الدّین هزار سوار با او فرستاد تا به موصل برود و خزاین موصل را به مصر انتقال دهد. هولاگو بر کیفیت این امر اطلاع یافته سنداغونویان[۶] را به سوی موصل روانه ساخت تا ملک صالح را به هر کیفیّتی که باشد به دست آورد. سنداغونویان موصل را در حصار گرفت و ملک صالح مصمم به مقاومت گردید و مردم را دلداری داد که به همین زودی سپاه رکن‌الدّین

۶ـ این کلمه در نسخ چاپی محرّف است. اصلاح از «جامع‌التواریخ» (کاترمر/۳۸۴).

بندقدار به یاری مردم شهر خواهد آمد. مردم شهر دلیرانه جنگیدند و عدّهٔ زیادی از سپاه مغول راکشتند و این امر بر جرأت و جسارت ایشان افزود. سنداغونویان ملک صدرالدّین را به خدمت هولاگو فرستاد تا حال مقاومت موصلیان را اعلام دارد. صدرالدّین در الاتاغ (الاطاق) به حضور هولاگو رسید و اخبار موصل را به عرض او رسانید. هولاگو سپاهیان زیادی به مدد سنداغو فرستاد. در این میان رکن‌الدّین بندقدار سپاهیانی برای کمک به ملک صالح فرستاد. چون سپاهیان به سنجار رسیدند کبوتر قاصدی برای اعلام وصول خود به ملک صالح فرستادند و اتّفاقاً آن کبوتر بر روی منجنیق مغولان نشست و مغولان کبوتر را گرفته و نامه را به دست آورده به سنداغو دادند. سنداغو لشکری به دفع سپاه مصر فرستاد و سپاه مصر شکست خوردند. مغولان لباس شامیان را به تن کردند و روانهٔ موصل شدند. موصلیان چون ایشان را بدیدند پنداشتند سپاهیان پادشاه مصر هستند که به یاری ایشان آمده‌اند. پس از شهر بیرون آمدند و مغولان هر که را بیرون می‌آمد به قتل می‌رسانیدند. سرانجام ملک صالح تسلیم شد و ارغون او را به اردوی هولاگوخان فرستاد. هولاگو که از او در خشم بود دستور داد تا او را در دنبه گرفتند و با رسن و نمد بستند و جلو آفتاب گذاشتند و هر روز غذایی اندک به وی می‌دادند. بر اثر عفونت دنبه کرم گذاشت و کرمها شروع به خوردن بدن اوکردند و او پس از این شکنجهٔ وحشتناک به مدّت یک ماه از دنیا رفت. پسر سه سالهٔ او را نیز به موجب فرمان هولاگو به دو نیم کردند و هر نیمه را به کناری از آب موصل بیاویختند.

جنگ کیتبوقانویان با مصریان و قتل او

ایلخان به هنگام انصراف از شام یکی از سرداران معتبر مغول را با چهل نفر نزد قُدُزْ (قُطُزْ) سلطان مصر فرستاد و او را به ایلی و اطاعت دعوت کرد. قدز با خواص خویش و امرای سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه، که در آن هنگام از پیش مغولان گریخته و پیش او رفته بودند مشورت کرد. ناصرالدّین قیمری گفت اگرچه قدرت و شوکت هولاگوخان از شرح و بیان مستغنی است اما بر پیمان او اعتمادی نیست. سیف‌الدّین قدز گفت: «یکی از این سه راه را باید انتخاب کرد: تسلیم و صلح، جنگ، جلای وطن.» ناصرالدّین قیمری گفت که مصلحت در مصالحت نیست. بعضی از امرا گفتند که ما را با مغول طاقت جنگ نیست. قدز گفت: «اکنون که از روم تا شام در دست کفّار تاتار خراب و ویران است اگر ما

پیشدستی نکنیم مصر نیز به همان روز گرفتار خواهد شد. رای من آن است که به اتّفاق روی به جنگ آوریم اگر ظفر یافتیم که مقصود حاصل است وگرنه نزد خلق خجل و شرمگین نباشیم.» قدز با بندقدار که در آن زمان امیرالامرا بود مشورت کرد و بندقدار گفت: «مصلحت آن است که ایلچیان را هلاک سازیم تا بناچار مجبور به جنگ شویم، اگر غالب آییم سعی ما مشکور باشد وگرنه نزد خالق و خلق معذور باشیم.» قدز همان شب به قتل ایلچیان فرمان داد و روز دیگر روی به جنگ نهاد. امیر بایدار که قراول لشکر مغول بود قاصدی به بعلبک نزد کیتبوقا فرستاد و خبر حرکت مصریان را به او اعلام کرد. کیتبوقا قاصد را باز گردانید و گفت: «امیر بایدار باید در همان موضع تا رسیدن لشکر ما پایدار بماند.» اما لشکر مصر امیر بایدار را تا رسیدن کیتبوقا منهزم ساختند و او تا کنار نهر عاصی در هیچ کجا پایدار نماند. کیتبوقانویان با اعتماد به حشمت و شوکت خود روی به جنگ مصریان نهاد و در عین‌الجالوت میان او و قدز جنگ سختی درگرفت که به شکست لشکر مغول منتهی شد و کیتبوقا پس از آنکه شجاعانه جنگید گرفتار شد. او را پیش قدز بردند و او به قتل وی فرمان داد. هولاگوخان از شنیدن خبر قتل او تأسّفها خورد و گفت که مانند او نوکر جان‌نثاری دیگر پیدا نشود. پس از آن حکومت شام را به ملک ناصرالدّین تفویض کرد و چون به عرض او رساندند که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است و در نهان با قدز رابطه دارد کسانی را به دنبال او فرستاد تا او را با همهٔ ملازمانش کشتند. هولاگو پس از قتل ملک ناصرالدّین ایلکانویان را به دمشق فرستاد. در این وقت قدز به قتل رسیده بود و بندقدار که حاکم مصر شده بود، با سپاهی عازم دمشق گردید. ایلکانویان تاب مقاومت نداشت و با لشکر مغول به سوی روم رفت و به همین جهت در سرتاسر بلاد شام خطبه به نام بندقدار خواندند.

جنگ میان برکاخان و هولاگوخان

برکاخان (برکه‌خان) پسر جوجی‌خان پادشاه الوس جوجی و دشت قبچاق بود و به اشارت برادرش باتو، منکوقاآن را بر سریر سلطنت نشانده بود و به همین جهت بر هولاگو تفوّق می‌جست و خود را از او برتر می‌دانست. توتار اغول که از خویشان نزدیک برکا بود ملازم هولاگو بود اما او را به سحر متّهم داشتند و گفتند که سر خلاف دارد. هولاگو او را پس از پرسش و ثبوت گناه نزد برکا فرستاد و برکا او را به ایران باز پس فرستاد

تا هرچه رأی ایلخان است دربارهٔ او عمل شود. اما چشم داشت او آن بود که ایلخان از سر گناه توتار بگذرد. هولاگوخان در هفدهم صفر سال ششصد و پنجاه و هشت فرمان داد تا توتار اغول را به یاسا رسانند و این معنی موجب کدورت خاطر برکاخان گردید و ایلچیان پیش او فرستاد و خاطر او را با انواع تحکّمات ناخوش داشت. چون این معنی از حدّ گذشت روزی ایلخان در مجلس خاص بر زبان راند که هر چند برکاآقا است و من اینی هستم (یعنی او بزرگتر است و من کوچکتر هستم) اما چون با من پیوسته با عنف و تهدید خطاب می‌کند دیگر تحمّل را مجال نمانده است و من مدارا نخواهم کرد و با او مانند بیگانگان رفتار خواهم کرد. چون برکاخان این بشنید برآشفت و گفت: «هولاگو شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرده است و خلیفهٔ مسلمانان را به قتل آورده است. اگر خداوند بخواهد خون بیگناهان را از او باز خواهم خواست.» پس نوقای را که لشکرکش او بود و با توتار نیز قرابت داشت با سی هزار سوار به طلب خون او فرستاد و او از دربند گذشته در بیرون شروان لشکرگاه ساخت. ایلخان پس از اطلاع از این حادثه در شوّال سال ششصد و شصت از الاتاغ حرکت کرد و شیرامون نویان را با امیران دیگر در مقدّمه روانه ساخت. چون شیرامون و امرا به حدود شیروان رسیدند نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از ایشان را کشت. از جملهٔ کشته‌شدگان سلطان جوق از اعیان امرای هولاگو بود. در ذوالحجّهٔ سال مذکور اباتای نویان سردار هولاگو لشکری گران در یک فرسنگی شیروان خود را بر سپاه نوقای زد و او را منهزم گردانید. ایلخان در اوایل محرّم سال ششصد و شصت و یک برای جنگ با برکاخان از شماخی عزیمت کرد. در شابران جمعی سعایت سیف‌الدّین بیتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز گرجی و خواجه مجدالدّین تبریزی کردند و پس از یارغو گناه همه ثابت شد و همه را به موجب فرمان به یاسا رسانیدند. روز بیست و سوم محرّم مجموع سپاه با سلاح تمام روان شدند و از دربند قفقاز گذشتند و در جنگی که میان ایشان و سپاه برکاخان روی داد سپاه برکا شکست خوردند. هولاگوخان شیرامون را با جمعی از امرا مأمور ساخت که به تعقیب برکاخان بروند و اموال و چهارپایان و گله‌های او را غارت کنند. امرا به موجب فرمان در حرکت آمدند و از آب تَرَک بگذشتند و دشت و صحرای قبچاق را از اموال و چهارپایان و خیمه و خرگاه مالامال یافتند. سپاهیان برکا گریخته بودند و اطفال و عیال خود را به جای گذاشته بودند. سپاهیان هولاگو بر سر ایشان ریختند و مدت سه شبانروز به غارت و عیش با زنان

و دختران مشغول بودند که ناگاه برکاخان با لشکری فراوان بر سر ایشان تاخت. جنگ تا غروب ادامه یافت و اباقاخان پسر هولاگو با سپاه خود روی به فرار نهاد. به هنگام رسیدن به رودخانهٔ تَرَک آب آن یخ بسته بود و سپاهیان خواستند که از روی یخ بگذرند اما یخ بشکست و عدّهٔ کثیری هلاک شدند. اباقاخان توانست با عدّهٔ معدودی خود را به شابران برساند. ایلخان از این چشم زخم که به سپاه او رسیده بود پریشان‌خاطر بود و دستور داد تا در سرتاسر مملکت او به جمع سپاه و سلاح برای جنگ با برکا مشغول شوند.

بعضی از وقایع زمان هولاگو تا مرگ او

هولاگو به عمارت و ساختمان میل عظیم داشت. در الاتاغ قصری بلند برپا کرد و در حوالی ارّان و آذربایجان بتخانه‌های بزرگ ساخت. چون فصل پاییز (سال ششصد و شصت و یک) درآمد برای قشلاق به کنار زرینه‌رود که ترکان آن را جغتونغتو گویند رفت و در اتمام ساختمان رصدالحاح بسیار کرد. زمام حکومت ولایات خراسان و مازندران و عراق را در کفّ کفایت پسرش اباقاخان نهاد و ارّان و آذربایجان را به فرزند دیگرش یشموت سپرد و دیار بکر و ربیعه را به امیر تودان[7] و مملکت روم را به معین‌الدّین پروانه داد. پس از قتل سیف‌الدّین بیتکچی وزارت خود را به استقلال به شمس‌الدّین محمد جُوَیْنی معروف به صاحب دیوان واگذار کرد و بر بغداد و اطراف آن علاءالدّین عطا مَلِک جُوَیْنی را که مؤلف «تاریخ جهانگشا» است برگماشت. چون باز به خیال لشکرکشی به سوی دشت قبچاق افتاد به جمع لشکر پرداخت. جلال‌الدّین پسر دواتدار صغیر[8] که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود از او اجازه خواست که به بغداد و عراق برود و چندین هزار ترک دشت قبچاق که در آنجا هستند جمع کند و برای جنگ با برکا پادشاه قبچاق به حضور او ببرد. هولاگو یرلیغ و پایزه داد که هرچه جلال‌الدّین در عراق از اسب و لشکر و سلاح بخواهد از او دریغ نکنند وکسی در کار او دخالت نکند. جلال‌الدّین به عراق رفت و مردم را به دور خود جمع کرد و فریفتهٔ خود گردانید و بر عرب خفاجه بتاخت و شتران و گوسفندان آن قوم را به غنیمت برد. پس از آن از آب فرات گذشت و در آنجا تصمیم خود

۷ـ در نسخ چاپی: «امیرتوران». اصلاح از «جامع‌التوایخ» (کاترمر/۴۰۲).

۸ـ در نسخ چاپی: «دوات دار بزرگ». اما در «جامع‌التواریخ» (کاترمر/۴۰۲) «دوات دار کوچک» آمده است.

را که رفتن به جانب شام و مصر بود با سپاهیان در میان نهاد و آنان ناچار اطاعت کردند و همه از راه حدیثه و عانه به‌سوی شام و مصر که دشمنان هولاگو بودند رفتند. هولاگو از شنیدن این خبر سخت مضطرب و پریشان گردید و گفت در عقل هیچکس نمی‌گنجید که کودکی مرا چنین فریب دهد. هولاگو در ربیع‌الاوّل سال ششصد و شصت و سه چند روزی به شکار و جشن و سرور پرداخت و در اثنای آن‌روزی‌به‌حمّام رفت و در حمّام عارضه‌ای بر او رخ نمود که به بستر افتاد و به تجویز پزشکان ختا مسهلی خورد که منجر به سکته گردید و در شب یکشنبه نوزدهم ماه ربیع‌الاوّل سال ششصد و شصت و سه رخت از جهان بربست. مغولان بنابر آیین خود دخمه‌ای ساختند و زر و جواهر فراوان در آن ریختند و جسد او را در آن گذاشتند و چند دختر ماه پیکر را با زر و زیور همخوابهٔ او ساختند. مدّت عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش تقریباً هشت سال.

اباقاخان

پس از مرگ هولاگوخان چنانکه رسم مغول است راهها را بستند و دستور دادند که هیچ کس از آنجایی که هست حرکت نکند. پس از آن ایلچیان نزد اباقاخان که در آن هنگام در مازندران بود فرستادند زیرا او پسر مهتر و ولیعهد بود. پسر دیگر هولاگو که یشموت نام داشت و حدود دربند و ارّان به او تعلّق داشت در روز هشتم وفات پدر به اردو آمد و عقیدهٔ امرا را دربارهٔ ولایت‌عهدی اباقاخان معلوم کرد و پس از دو سه روز بازگشت. اباقاخان در نوزدهم جمادی‌الاولی سال ششصد و شصت و سه به اردو رسید و همهٔ امرا به استقبال او شتافتند. ایلکانویان که امیر اردوها بود در خلوت میل امرا را به سلطنت او به وی اظهار کرد. پس از مراسم عزا همهٔ خاتونان و شاهزادگان و نوینان دربارهٔ جلوس اباقاخان مشورت کردند و سوغونجاق نویان به ولایت‌عهد او گواهی داد. اباقاخان بر طبق معمول ابا می‌کرد و آن را به برادران حواله می‌نمود و می‌گفت که بی‌رخصت قوبیلای قاآن که آقای ما است چگونه می‌توان به این مهم گردن نهاد. پس از گفتگوی بسیار و اصرار امرا سرانجام اباقاخان رضایت داد و در رمضان سال ششصد و شصت و سه به وقتی که خواجه نصیرالدّین طوسی اختیار کرده بود اباقاخان پسر هولاگوخان پسر تولی‌خان پسر چنگیزخان با مراسم معمول مغول بر تخت نشست. اباقاخان پس از برگزاری مراسم جلوس روی به ضبط مهمّات مملکت نهاد و دستور داد تا احکامی که هولاگوخان صادر کرده بود بدون تغییر و تبدیل اجرا شود. آنگاه برادر خود یشموت را به ضبط دربند و شروان معیّن کرد و تبسین اغول را به حکومت مازندران وَ خراسان تا کنار آب آمویه فرستاد و پسر ایلکانویان را با امیر تودان برادر سوغونجاق که جدّ امیر چوپان بود به ممالک روم فرستاد و دیار بکر و ربیعه را به دوربای نویان سپرد و ارغون‌آقا را که مستأجر و مُقاطِع بعضی از ولایات بود بر سر کار خود نگاه داشت و گرجستان و مرز شام را به شیرامون پسر جورماغون سپرد و منصب وزارت را بر قرار سابق به خواجه شمس‌الدّین محمّد جُوَیْنی صاحب دیوان سپرد و فرمود تا برادرش عطامَلِک جوینی به نیابت امیر

سوغونجاق در بغداد حاکم و فرمانروا باشد. آنگاه تبریز را مقرّ سلطنت و حکومت خود ساخت و فرمود تا حکومت بلاد فارس را به نام اولاد اتابک ابوبکر نوشتند و مقاطعهٔ مالیات آن ولایت را به شمس‌الدّین تازیگوی داد و اصفهان را با بیشتر ولایت عراق عجم به خواجه بهاءالدّین پسر شمس‌الدّین محمّد جوینی داد و زمام حکومت هرات و سیستان را در دست ملک شمس‌الدّین کرت نهاد و قریب صد دانشمند را که از شاگردان خواجه نصیرالدّین طوسی بودند به انعام و احسان بهره‌مند گردانید.

شمس‌الدّین محمّد صاحب دیوان و فرزندان او

خواجه شمس‌الدّین محمّد صاحب دیوان در زمان هولاگو که آتش استیلای مغول همه جا را فراگرفته بود در استحکام قواعد و مبانی شریعت اسلام سعی وافی به عمل آورد و چون اباقا به سلطنت رسید او را زیاده از معهود منظور نظر خود قرار داد و او با عزمی ثابت و رایی صایب در اصلاح حال رعیّت و لشکری کوشید چنانکه امرا و ملوک خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن درگاه او را ملجأ و پناهگاه خود می‌شناختند و او در سرتاسر ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دولت عمال و نایبان کافی تعیین کرد. با همهٔ جلالت قدر و علوّ شأن با دانشمندان و فضلا به تواضع و ادب رفتار کردی و همه را مشمول انعام و احسان ساختی. املاک و مستغلاّت او به قدری بود که در زمان گیخاتو حاصل املاک او را از روی دفتر سیصد و شصت تومان (به پول آن روز تقریباً معادل سیصد میلیون و ششصد هزار دینار طلا) برآورد کردند. برادرش عطاملک که به ضبط بغداد و امور مالی آن مأمور شده بود به اندک زمانی آن ولایت را که با کشته شدن مستعصم خراب و ویران شده بود آبادان گردانید و بیش از صد هزار دینار زر سرخ خرج کرد تا نهری از فرات به مشهد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نجف اشرف روان ساخت. از فرزندان برومند خواجه شمس‌الدّین صاحب دیوان خواجه بهاءالدّین محمّد و خواجه شرف‌الدّین هارون بودند. خواجه شرف‌الدّین هارون در فنون آداب ماهر بود و به فنّ موسیقی علاقه داشت. خواجه صفی‌الدّین عبدالمؤمن ارموی موسیقی‌دان معروف پیوسته ملازم او بود و «رسالهٔ شَرَفیّه» را در موسیقی به نام او تألیف کرده است. خواجه بهاءالدّین به حکم اباقاخان به حکومت اصفهان و توابع منصوب گردید و از این جهت در کسب فضایل و انواع دانش به پای برادرش نرسید. خواجه بهاءالدّین در اصفهان به

سطوت و ابّهت تمام حکومت کرد و چون طبیعت مردم اصفهان را به فتنه و آشوب مایل و مستعدّ دید درِ عفو و اغماض را بربست و به کوچکترین گناه، به قتل مجرمان و عاصیان فرمان می‌داد و در امر حکومت و نظم شهر چنان سختگیری می‌کرد که دکانداران اصفهان شبها دکانهای خود را نمی‌بستند و رنود و اوباش و دزدان هرگز مجال رفت و آمد در بازارها و کویهای شهر را نداشتند و در این باره حکایاتی نقل کرده‌اند که دلیل بر سطوت او و بیم مردم شهر مخصوصاً ارباب فتنه از اوست. اما با این همه شرارتِ مردم اصفهان به قدری بود که پس از فوت خواجه بهاءالدّین فتنه‌ای در شهر افتاد و چون عدّهٔ کشتگان را به شمار آوردند هفتاد تن بیش از عدّه‌ای بود که خواجه بهاءالدّین در تمام مدت حکومت خود در اصفهان کشته بود. خواجه بهاءالدّین هنوز بِه سی سالگی نرسیده بود که بر اثر بیماری درگذشت و پدرش شمس‌الدّین صاحب دیوان در سوگ او این رباعی گفت:

فرزند محمّد ای فلک هندویت بـازار زمـانه را بها یک مـویت

تو پشت پدر بودی ازآن پشت پدر خم‌گشت چو ابروی بتان بی‌رویت

جنگ نوقای و برکاخان با اباقاخان

نوقای در اوایل عهد اباقاخان بار دیگر به قصد انتقام توتار روی به سوی تبریز نهاد. شاهزاده یشموت به فرمان اباقاخان روی به دفع او نهاد و از آب کر گذشته نزدیک چغان موران (رود سفید) به سپاه نوقای رسید. در حین جنگ تیری بر چشم نوقای رسید و او روی به هزیمت نهاد. در این میان اباقاخان نیز از رود کر گذشت ولی خبر رسید که برکاخان با سیصد هزار سوار روی به جانب او نهاده است. اباقاخان مصلحت در بازگشت دیده روی به این سوی کر نهاد و فرمود تا پلها را بریدند. برکاخان خواست تا به تفلیس برود و در آنجا از آب بگذرد ولی در راه از بیماری قولنج درگذشت. برکاخان مسلمان بود و به صحبت علما و مشایخ مایل بود. پس از فوت برکاخان اباقاخان بفرمود تا در این سوی کر دیواری کشیدند و خندقی ژرف در طول آن کندند و دروازه‌ها بر آن دیوار نشاندند و جمعی از لشکر مغول و مسلمان را بر محافظت آن معین کردند و تجّار از طرفین در تردّد آمدند.

داستان بَراق‌خان

براق اغلان که از احفاد چغتای بود پسرعمّ خود مبارکشاه را از سلطنت الوس چغتای

معزول ساخت و خود به جای او نشست و خزاین الغو و اورغنه خاتون را تصرف کرد. پس از آن ستم پیشه گرفت و لشکریان را از ظلم و جور بر رعیت منع نکرد. در آن زمان قیدوخان پسر قاشین (قاشین را غازی اغول نیز می‌گویند) برتلاس وکنجک و دیگر بلاد ترکستان مستولی شده بود و کیاست و شجاعت او معروف گشته، و چون از کارهای ناروای براق آگاه شد همّت به دفع اوگماشت. در این میان یکی از امرای او به ختن لشکر کشید وگماشتهٔ قوبیلای قاآن که در آنجا بود از پیش اوگریخت و این معنی موجب جرأت بیشتر براق گردید. قیدو و براق سرانجام در کنار رود جیحون به مقابلهٔ یکدیگر شتافتند و قیدو شکست خورده روی به یورت خود نهاد. چون این خبر به منگوتمور که از احفاد چنگیزخان بود رسید عمّ خود برکاجار (برکجار) را با پنجاه هزار سوار به یاری قیدو فرستاد. براق نیز به جنگ آماده شد و لشکر هر دو در کنار آب خجند به یکدیگر رسیدند و این بار شکست بر لشکر براق افتاد و سپاهیان او جمعی کشته شدند و جمعی در بیابانها پراگنده گشتند. براق که پریشان و بی‌چیز شده بود قصد کرد که مردم ماوراءالنّهر را غارت کند و ابتدا از سمرقند نماید. چون اموال بیشمار از مردم سمرقند گرفتند خبر آن به گوش قیدو و قبچاق و برکجار رسید و ایشان با یکدیگر مشورت کردند که چگونه او را از این کار باز دارند. پس قبچاق راکه به چرب‌زبانی موصوف و معروف بود پیش او فرستادند و براق از او پذیرایی کرد و دست او راگرفت و به اتّفاق بر بالای تخت آمدند و یکدیگر راکاسه گرفتند و زانو زدند. پس از آن در باب مناسبات با یکدیگر سخن گفتند و براق از تنگدستی و کوچکی ولایت خود وکمی علف‌چر شکایت کرد وگفت که بنی‌اعمام او همه ولایات وسیع و ممالک پهناور را دارند و فقط اوست که وضعش محقر است. قبچاق گفت که بهتر است ما و قیدو و برکجار با هم قوریلتای کنیم و دربارهٔ صلح و سازش و تقسیم اراضی سخن بگوییم. براق رضایت داد و همهٔ آن شاهزادگان در بهار سال ششصد و شصت و هفت در موضعی نزدیکی تلاس (طراز) با یکدیگر ملاقات کردند و پس از جشن و سرور که یک هفته طول کشید روز هشتم در باب مصالحه سخن گفتند و پس ازگفتگو قرار بر این شد که از ممالک ماوراءالنّهر دو قسم از آن براق باشد و قسمت سوم از آن قیدو و منگوتمور و شرط کردند که چهارپایان را در صحراها و مرغزارها بچرانند و آنها را به کشتزارهای رعایا نگذارند و از مردم مالیات ناموجّه نخواهند و ادارهٔ ولایات را به عهدهٔ مسعودبیک پسر محمود یلواج بگذارند. پس از آن جهت استحکام عهد و میثاق درکاسهٔ

زرین[۱] شراب خوردند. و قرار شد که براق در بهار سال آینده از جیحون بگذرد و لشکر بر ایران زمین بکشد و هرچه می‌تواند از سرزمین اباقاخان به تصرّف درآورد. چون علف‌خوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کردند قیدو لشکر خود را میان بخارا و لشکر براق جای داد و به همین جهت لشکر براق به تنگی افتادند. پس از آن لشکر قیدو برای دفع لشکر منگوتمور که به آنطرف آمده بودند از محل خود برخاستند و براق چون عرصه را خالی یافت باز به بخارا رفت و سعی خود را بر لشکرکشی به خراسان مقصور ساخت.

رسالت مسعودبیک یَلَواج نزد اباقاخان

بَراق‌خان در اواخر سال ششصد و شصت و شش امیر مسعودبیک پسر محمود یلواج را به خدمت اباقاخان فرستاد تا اظهار دوستی و اخلاص کند. اما مقصود اصلی او آن بود که از کمیّت لشکر و کیفیّت راهها اطلاع یابد. چون مسعودبیک به نزدیکی اردوی اباقاخان رسید خواجه شمس‌الدّین محمّد صاحب دیوان مراسم استقبال به جای آورد اما مسعودبیک چندان اعتنایی به او نکرد. پس از آنکه او را به خدمت پادشاه بردند و او رسالت خود را بیان کرد و چندی در اردو بماند آثار بدگمانی دربارهٔ خود مشاهده کرد و اجازهٔ بازگشت خواست و سوار بر اسب با شتاب راه افتاد. او به هنگام آمدن در هر مرحله اسب تیز رفتاری با معتمدی آماده نگاه داشته بود تا اگر از قصد اصلی او آگاه شوند و بخواهند او را دستگیر کنند با سرعت بتواند اسبها را عوض کند و از میان بگریزد. روز بعد از مراجعت او خبر رسید که لشکر براق را در کنار نهر جیحون دیده‌اند و معلوم شد که آمدن مسعودبیک مبنی بر حیله و نیرنگ بوده است. پس در پی او فرستادند و فرستادگان وقتی رسیدند که مسعودبیک از آب جیحون گذشته بود. مسعودبیک گزارش سفر خود را به براق‌خان داد و این امر نیز موجب شد که براق در تصمیم خود مبنی بر حمله به خراسان قویتر شود. براق تکودار اغول نبیرهٔ چغتای را که با لشکر خود نزد اباقاخان بود با ارسال

۱ـ در «جامع‌التواریخ» (مسکو، ۱۱۱/۳): «برسم و آئین خویش زر خوردند». ظاهراً هیچکدام درست نباشد و صحیح عبارت «وصّاف» (ص ۶۹) باشد که در همین موضع گوید: «شهزادگان با یکدیگر خون رز خوردند». این رسم «اندای» (هم پیمان بودن) با یکدیگر بود. «وصّاف» می‌افزاید: «وبلباس یکدیگر متلبّس شدند». در روضةالصّفا به جای آن عبارتی است که ناخواناست. برای بیان رسم «اندی» شدن باید به کتب مفصل دربارهٔ مغول رجوع کرد.

نامه‌ای نهانی برانگیخت و تکودار قصد کرد تا از راه دربند فرار کند و به براق بپیوندد. اباقاخان شیرامون نویان را مأمور گرفتن او کرد و تکودار شکست خورد و به گرجستان فرار کرد و چون نتوانست در آنجا بماند تسلیم شد. اباقا لشکریان او را بر امیران خود تقسیم کرد و امرای او را به یاسا رسانید. اما جان او را بخشید و او تا وقت مرگ در اردوی اباقاخان بود.

عزیمت بَراق به جنگ اباقاخان

پس از بازگشت مسعودبیک براق به سرعت خود را آمادهٔ حمله به ایران کرد و دست تعدّی بر رعایا دراز کرد و حکم کرد که چهارپایان مردم را بگیرند و اسبان را هر روز چهار من گندم دهند تا فربه شوند و گاوها را بکشند تا از پوست آنها سپر سازند و می‌خواست جهت مایحتاج لشکر، بخارا و سمرقند را نیز غارت کند. اما مسعودبیک مانع شد و گفت که ولایت خود را غارت کردن از عقل و حزم دور باشد. پس از آن از قیدو یاری خواست و قیدو در این باب با امرای خود مشورت کرد. چغان قوتولون[۲] دختر قیدو که زنی دلیر و شجاع بود و ترکان او را تیموربوکا می‌گفتند گفت که صلاح در آن نیست که پادشاه به نفس خود برود. امرا رأی او را پسندیدند و قیدوخان فرمان داد که قبچاق پسر قدان پسر اوگتای و یکی دیگر از احفاد گیوگ‌خان با لشکریان فراوان به یاری براق بروند. چون قبچاق به براق پیوست براق با صدهزار سوار و دو امیر بسیار دلیر که یکی را مرغاول و دیگری را جلایرتای می‌گفتند از آب آمویه گذشته در حوالی مروچاق خیمه زد. تبسین از بادغیس حرکت کرده به مقابلهٔ براق شتافت ولی شکست خورده به مازندران رفت و اباقاخان را از کیفیّت حال آگاه ساخت. براق به خراسان آمد و به غارت شهرها و آزار و قتل مردم پرداخت و یکی از امیران خود را به نام قتلغ تیمور نزد ملک شمس‌الدّین کرت پادشاه هرات فرستاد. قتلغ تیمور به قلعهٔ خیسار رفت و ملک شمس‌الدّین را به اردوی براق برد. چون در اردوی براق حرص ولع او و سپاه او را به قتل و غارت مردم خراسان دریافت به بهانهٔ رفتن به هرات و استخراج اموال و جمع سپاه از او اجازه خواست و به هرات رفت و چون آوازهٔ نزدیک شدن لشکر اباقا را شنید از رفتن به اردوی براق سر باز زد. در این میان

۲ـ این نام در نسخ چاپی به صورت «ختای قتلق» و صور محرّف دیگر آمده است. اصلاح از جامع‌التواریخ. (بلوشه/۱۲).

قبچاق اغول نیز با امیر جلایرتای مشاجره کرد و از لشکر براق جدا شد و به ماوراءالنّهر رفت. نبیرهٔ گیوگ‌خان نیز از براق جدا شد.

از این سوی اباقاخان در چهارم رمضان سال ششصد و شصت و هشت با برادران و نوینان از آذربایجان به سوی عراق در حرکت آمد. چون به موضع سلطانیّه که در آن وقت شرویاز نام داشت و مغولان آن را قنغر اولنگ می‌گفتند رسید ایلچی قوبیلای قاآن که براق او را محبوس داشته بود رسید و اوضاع پریشان خراسان و غرور و مخالفان را معروض داشت. در قومس تبسین و ارغون‌آقا و حاکم کرمان و ارغون‌خان پسر اباقاخان به خدمت او رسیدند. اباقاخان در مرغزار رادکان به تعبیهٔ سپاه پرداخت، میمنه را به اباتای نویان و میسره را به برادرش یشموت سپرد و فرمود تا ارغون‌آقا و حاکم کرمان در قلب سپاه بایستند. پس از آن تبسین را با سپاهی فراوان به یورت مرغاول فرستاد و مرغاول فرار کرده نزد براق رفت. اباقاخان چون به حدود بادغیس رسید رسولی نزد براق فرستاد و او را دعوت به صلح نمود و گفت در صورت آشتی از غزنین تا قندهار و کنار رود سند را به او خواهد سپرد. چون براق با امرای لشکر در این باره مصلحت کردییسور که یکی از امرا بود صلاح در صلح دانست ولی مرغاول و جلایرتای براق را به جنگ ترغیب کردند. چون مردم هرات لشکر براق را به علوفه و آذوقه کمک کرده بودند اباقاخان قصد آن داشت که شهر را غارت کند اما با تدبیر شمس‌الدّین صاحب دیوان از سر آن درگذشت. پس از آن اباقاخان لشکر براق را به حیله به بیابان هزار جریب هرات کشانید و در آن جا جنگ سختی میان دو طرف درگرفت که در آن مرغاول سردار بزرگ براق به ضرب تیر کشته شد. ولی جلایرتای امیر دیگر براق که به شجاعت و مردانگی موصوف بود خود را بر لشکر اباقاخان زد و بسیاری از امرای نامدار او را زخمی ساخت. از جملهٔ زخمی شدگان ارغون‌آقا و اتابک لرستان و اتابک یزد بودند و نزدیک بود که لشکر اباقا شکست خورد. اما سونتای بهادر که امیری‌بهادر و دلیر و نودساله بود در میدان از اسب فرود آمد و بر صندلی نشست و گفت که من از اینجا نخواهم رفت و خواهم جنگید تا کشته شوم و یا پیروز شوم. لشکر ایلخان از کردار و گفتار سونتای به هیجان آمدند و حملات پیاپی کردند. عاقبت لشکریان براق شکسته شدند و براق با پنج هزار تن از معرکه گریخت و تا بخارا در هیچ کجا توقّف نکرد. اباقا پس از این فتح به آذربایجان بازگشت و در غُرّهٔ ربیع‌الاوّل سال ششصد و نه به مراغه رسید و در هشتم آن ماه از آنجا حرکت کرده به جغتو رسید. در

همین سال از جانب قوبیلای قاآن از مغولستان حکم رسید که اباقاخان به جای پدر بر تخت نشیند. اباقا به رسم معهود مغول قوریلتای کرده بر تخت ایلخانی جلوس کرد.

براق چون از جنگ بازگشت به بیماری فالج (سکته) مبتلا شد و در بخارا ارباب عمایم و ائمهٔ بخارا را حاضر کرده در حضور ایشان به اسلام مشرّف گردید و او را سلطان غیاث‌الدّین لقب دادند. پس از آن رسولی نزد قیدو فرستاده حالت عجز و درماندگی خود را اظهار کرد. قیدو نامهٔ عتاب‌آمیزی به او نوشت و گفت که زمستان در بخارا باشد. براق هم به احضار لشکر فرمان داد و در حدود سی هزار سپاهی جمع کرد. ولی امرا و شاهزادگان به تدریج از او جدا شدند و پیش قیدو رفتند. در این میان براق از بیماری درگذشت و به قولی قیدو فرمان داد که او را مسموم ساختند و این در سال ششصد و شصت و نه بود. مدّت زندگانی براق سی و دو سال و مدّت سلطنتش شش سال بود.

در سال ششصد و شصت و نه شاهزاده یشموت پسر هولاگوخان وفات یافت و در همین سال نیشابور از زلزله خراب شد و اباقاخان فرمود تا خواجه وجیه‌الدّین زنگی که وزیر خراسان بود در کنار شهر نیشابور شهر دیگری بنا نهد و او در اندک زمانی در کنار شهر زلزله‌زده شهری دیگر بنا نهاد.

خرابی مجدّد بخارا

از براق چهار پسر ماند که بیکتمور از همه بزرگتر بود و ایشان به یاری پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و ماوراءالنّهر که به سعی مسعودبیک روی به آبادانی نهاده بود در اثر منازعات ایشان روی به خرابی نهاد. در جنگهایی که میان پسران براق و شاهزاده قیدو روی می‌داد همیشه غلبه با قیدو بود. در سال ششصد و هفتاد و یک آق‌بیک نام ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعه بر کنار آمویه بود و مردی شریر و خبیث بود شمس‌الدّین صاحب دیوان را تحریک کرد تا به عرض اباقاخان برساند که هر کس بر بخارا مسلّط می‌شود از آنجا قوی حال گشته به خراسان می‌تازد. پس بهتر آن است که بخارا را چنان ویران سازند که کس نتواند مقیم آنجا باشد. اباقاخان نیک پی اغول را با یک تومان لشکر به همراهی آق‌بیک ترکمان به بخارا فرستاد و گفت: «اگر مردم بخارا به جلای وطن حاضر شوند و از آب آمویه به این سو بگذرند از تعرّض مصون باشندوالّا در قتل‌عام مردم بخارا تقصیر مکن.» آق‌بیک و نیک‌پی بهادر از آب جیحون گذشتند و کَش و نخشب

را تاراج کردند و به مردم بخارا پیغام دادند که با اهل و عیال از آنجا برخاسته عازم خراسان شوند. بخاراییان امتناع ورزیدند و در مقام مخالفت برآمدند. آق‌بیک و لشکر مغول در شهر ریختند و دست به غارت و کشتار مردم شهر زدند و مدرسهٔ مسعودبیک را آتش زدند و کتب آنجا را بسوختند و قریب پنجاه هزار پسر و دختر به اسارت گرفتند. پس از آن در سال ششصد و هفتاد و چهار براقیان به بخارا ریختند و آتش قتل و نهب برافروختند چنانکه آن شهر تا مدّت هفت سال از انسان و حیوان خالی بود. پس از آن قیدوخان امر فرمود که مسعودبیک دوباره در آبادانی آنجا بکوشد و او رعایای متفرّق را جمع کرد و در سایهٔ عدل و انصاف مسعودبیک بار دیگر بخارا آباد شد.

سلاطین مصر و مناسباتشان با ایلخانان

در اواخر[۳] سال پانصد و شصت و چهار صلاح‌الدّین یوسف‌بن ایّوب برادرزادهٔ اسدالدّین شیرکوه کُرْد که از امرای سلطانِ شام نورالدّین محمودبن زنگی‌بن آق‌سنقر بود بر مملکت مصر مستولی گردید. پس از چندی خلیفهٔ فاطمی مصر العاضدلدین‌الله ابومحمّد عبدالله‌بن یوسف‌بن حافظ که آخرین خلیفهٔ فاطمی بود درگذشت. صلاح‌الدّین در اولین جمعه از محرّم سال پانصد و شصت و هفت خطبه و سکّه به نام خلیفهٔ عباسی کرد. صلاح‌الدّین پادشاهی مجاهد و کامگار و دیندار بود و لشکری بی‌اندازه داشت و هیجده هزار غلام تیغ‌زن داشت و او را هیجده پسر بود که هر یک سزاوار تاج و تخت شاهی بودند. پس از مرگ او سلطنت در اولاد و احفاد او ماند تا آنکه پس از سالها نوبت سلطنت به ملک صالح نجم‌الدّین ایّوب پسر ملک کامل ناصرالدّین محمّد پسر ملک عادل بزرگ سیف‌الدّین ابوبکر پسر امیر نجم‌الدّین ایوب پسر شادی رسید و بنابراین ملک صالح از نوادگان برادر صلاح‌الدّین ایّوبی است. ملک صالح در سال ششصد و سی و هشت به سلطنت رسید و او پادشاهی عادل و با هیبت و مجاهد بود. پس از فوت او ممالیک او سلطنت را در دست اولاد او نگذاشتند و از آنگاه به بعد سلطنت مصر (پس از مختصر

۳ـ مطالب مربوط به سلاطین مصر را مؤلف روضة‌الصّفا از جلد اول «تاریخ وصّاف» نقل کرده است و در آن اشتباهاتی موجود است که من اصلاح کردم. از جمله آنکه. «اسدالدین» را «نورالدین» گفته و لقب محمودبن زنگی را «معین‌الدین» نوشته و سال رفتن صلاح‌الدین را به مصر پانصد و شصت و پنج، و سال اعلام خلافت عباسی را در مصر سال پانصد و شصت و شش گفته است. من با مراجعه به ابن‌الاثیر و ابن تغری بردی اشتباهاتی را که متوجّه شده‌ام رفع کرده‌ام.

فترتی) در دست ممالیک بود و پس از فوت هر سلطانی که مملوک بود امیران بر مملوکی دیگر که قدرت و سیاستش بیشتر از همه بود اتّفاق می‌کردند. در زمان هولاگوخان مملوکی به نام سیف‌الدّین قُطُزْ که در کتب تاریخ ایران او را قُدوز و یا قُدُز می‌نویسند به حکومت رسید و او را ملک مظفّر خواندند و این سومین پادشاه از پادشاهان مملوک یا ممالیک مصر است. جلوس او در ذوالقعدهٔ سال ششصد و پنجاه و هفت بود. پس از واقعهٔ بغداد چنانکه گذشت کیتبوقا از امرای نامدار مغول به اشارهٔ هولاگو به شامات لشکر کشید و در جنگی که به واقعهٔ عین‌الجالوت معروف است از قدز شکست سختی خورد. سیف‌الدّین قدز پس از این فتح نمایان در سلطنت چندان نماند و مملوک دیگری به نام رکن‌الدّین بَیْبَرْس بُنْدُقْداری صالحی از ترکان دشت قبچاق به تخت سلطنت مصر نشست. رکن‌الدّین بَیْبَرْس پادشاهی باکفایت و مقتدر بود و به زودی شهرت سیاست و اقتدار او همه جا را فرا گرفت. چون پروانهٔ روم با اباقاخان حسن‌نیت نداشت با بیبرس مکاتبه آغازید و او را به تسلیم مملکت روم نوید داد و او را به آن دیار دعوت کرد و گفت که اگر بندقدار روی به آن سمت نهد او کلید قلاع و دژهای آن مملکت را به او تسلیم خواهد کرد. بندقدار با سپاه عازم روم گردید و چون نزدیک شد ترس بر پروانه مستولی شد و خلاف وعده‌ای که داده بود عمل کرد و مرکز دولت را خالی گذاشته‌خودبه طرفی رفت بندقدار مدتی در آن دیار توقّف کرد و پس از چند ماه با غنایم زیاد بازگشت و برای انتقام از پروانه همهٔ نامه‌های او را پیش اباقاخان فرستاد. اباقا چون از غدر پروانه آگاه شد با لشکری گران روی به سوی روم نهاد و جمعی از ترکمانان و امرا راکه موجب فتنه بودند به سیاست رسانید. پروانه با ترس و بیم نزد او رفت و اباقا او را نیز به یاسا رسانید. پس از آن جمعی را به محاصرهٔ قلعهٔ بیره در شام فرستاد. اهالی بیره چون خطر سقوط قلعه را نزدیک دیدند مکتوبی بر بال کبوتر بسته در وقت طلوع خورشید روانهٔ مصر کردند و از بندقدار یاری خواستند. آن پرنده به وقت ظهر به قاهره رسید و بندقدار بر مضمون نامه اطلاع یافت و بیدرنگ نامه‌ای باکبوتر به این مضمون فرستاد که اهالی قلعه مطمئن باشند و مقاومت کنند که ما تا روز هفتم به یاری ایشان خواهیم رسید. بندقدار با عجله خود را به شهر بیره رسانید و چون عبور از رودخانهٔ فرات بی‌کشتی امکان نداشت فرمود تا سی و پنج هزار شتر در آب انداختند و لشکر از روی شتران گذشتند. سپاه مغول چون این جرأت و جسارت را دیدند فرار بر قرار اختیار کردند و بار و بنهٔ زیاد از ایشان به دست

مصریان افتاد. بندقدار در ذوالحجّهٔ سال ششصد و هفتاد و شش در دمشق وفات یافت و جسد او را در مدرسه‌ای دفن کردند. پس از او سلطنت به پسرش ملک سعید رسید و او هم پس از دو سال وفات یافت و برادرش ملک عادل سُلامِش به حکومت رسید و در همان سال سیف‌الدّین قلاوون اَلْفی که هفتمین پادشاه ممالیک و چهارمین تن از مملوکان واقعی بود به تخت نشست و این در رجب سال ششصد و هفتاد و هشت بود. (اینکه او را هفتمین شاه از ممالیک و چهارمین تن از مملوکان واقعی گفته‌اند برای آن است که ملک سعید و ملک عادل.سلامش پسران بندقدار بندهٔ زرخرید نبوده‌اند). لقب سیف‌الدّین قلاوون اَلْفی الملک المنصور بوده است.

در سال ششصد و هفتاد و پنج جنگی میان الملک‌الظّاهر بندقدار و سپاه مغول و روم در صحرای اَبْلُستین [۴] (واقع در آسیای صغیر) درگرفت که به شکست و انهزام سپاه مغول منجر گردید. باز در سال ششصد و هفتاد و نه [5] اباقاخان برادر خود منگوتمور را با ارغون و الیناق و سه تومان لشکر برای جنگ با مصریان فرستاد و سیف‌الدّین اَلْفی با سپاهیان مصری رو به ایشان نهاد و در حوالی حمص جنگ سختی روی داد که لشکر مغول باز در آن شکست خوردند.

قدرت یافتن مجدالملک یزدی

مجدالملک یزدی از وزیرزادگان اتابک یزد بود و به سببی از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده متوجه اصفهان گردید و ملازمت خواجه بهاءالدّین فرزند خواجه شمس‌الدّین صاحب دیوان اختیار کرد. اما چون او را تندخوی یافت به خدمت پدر او خواجه شمس‌الدّین صاحب دیوان شتافت. صاحب دیوان به هر عملی که او را نصب فرمود از

۴ـ جنگ ابلستین یا ابلستان در سال ششصد و هفتاد و پنج اتفاق افتاده است و مؤرخان مصری (از قبیل ابن تغری‌بردی و دیگران) و نیز رشیدالدین در «جامع‌التواریخ» (مسکو، ۱۴۴/۳) چنین ضبط کرده‌اند. اما مؤلف روضة‌الصفا به پیروی از «وصّاف» این جنگ را در زمان سیف‌الدین قلاوون الفی که در ششصد و هفتاد و شش به سلطنت رسیده بود گفته است و آن اشتباه است. در این جنگ معین‌الدین پروانه در جانب لشکر مغول بوده است و بنابراین قتل او پس از این جنگ اتفاق افتاده است.

۵ـ این جنگ را رشیدالدین در «جامع‌التواریخ» (مسکو، ۱۶۲/۳) در چهاردهم رجب سال ششصد و هشتاد ذکر کرده است و درست همین است. وصّاف می‌گوید که در این جنگ منگو تمور در اثر اصابت تیری درگذشت و این نیز نباید درست باشد. به تصریح رشیدالدین «جامع‌التواریخ» (مسکو، ۱۳/۳) منگو تمور روز یک شنبه شانزدهم محرم سال ششصد و هشتاد و یک وفات یافته است.

عهدهٔ آن به خوبی برآمد تا آنکه حُسّاد خواجه شمس‌الدّین را به او بدبین ساختند و خواجه روز به روز به او بی‌اعتناگردید. اما مجدالملک تحمّل می‌کرد و حرمت ولی‌نعمت نگاه می‌داشت. چون بی‌اعتنایی وزیر به او ادامه یافت مجدالملک به دشمنان خواجه پیوست. روزی مجدالدّین وزیر که نایب عطاملک جوینی برادر خواجه شمس‌الدّین بود با مجدالملک از شوکت و قدرت سپاه مصر سخن می‌گفت و مجدالملک فرصت را غنیمت شمرد و به وسیلهٔ یکی از امرا به اباقاخان پیغام داد که نایب برادر خواجه شمس‌الدّین با اشاره و صوابدید هر دو برادر با مصریان زبان یکی دارد و این هر سه منتظر آنند که پادشاه مصر به این سوی آید تا بغداد را تسلیم او کنند. اباقاخان فرمود تا مجدالدّین راگرفتند و او را در شکنجه کشیدند تا بلکه در زیر ضربات چوب به خیانت خود اقرار کند ولی مفید نیفتاد و به ناچار از شکنجهٔ او دست برداشتند و او را به خواجه شمس‌الدّین سپردند. شمس‌الدّین صاحب دیوان برای دلجویی از مجدالملک منشور حکومت سیواس را به نام او کرد و چند بالش زر و براتی به مبلغ دو هزار دینار در حق او نوشت. اما مجدالملک دست از عداوت خود برنداشت و هنگامی که اباقاخان از تبریز متوجّه خراسان بود و در قزوین فرود آمد و شاهزاده ارغون به خدمت پدر رسید، به وساطت ایاجی که یکی از مقرّبان او بود در مجلس او راه یافت و سعایت از خواجه شمس‌الدّین آغاز کرد و گفت: «حاصل املاک صاحب دیوان برابر است با آنچه از همهٔ ممالک به خزانهٔ پادشاه می‌رسد و این همه را از اموال پادشاه به دست آورده است و کفران نعمتش به جایی رسیده است که با سلاطین مصر یکی شده است و پروانهٔ روم به مشورت او با بندقدار متحد گردیده و برادرش علاءالدّین عطاملک نیز حاصل بغداد و اطراف آن را می‌خورد. اگر پادشاه اجازه دهد ثابت می‌کنم که صاحب دیوان به مقدار چهار هزار تومان (چهل میلیون دینار) از مال پادشاه به نام خود املاک خریده است و معادل هزار تومان دیگر جواهر و نقد و رمه و گله دارد. و چون من بر این احوال واقف و آگاه هستم مبلغ دو هزار دینار با حکومت سیواس به من رشوه داده است تا سکوت اختیار کنم.» ارغون این سخنان را در خلوت با پدرش بگفت و اباقاخان به او گفت که این سخن را با کسی نگوید تا کار او به تدریج و تأنّی ساخته شود. بعضی گفته‌اند که بعضی از امرای اباقاخان که با شمس‌الدّین صاحب دیوان مخالف بودند مجدالملک را پیش اباقاخان بردند و او شمّه‌ای از خیانت صاحب دیوان و برادرش عطاملک و پسرش بهاءالدّین در زمان حکومت اصفهان معروض داشت و سخن او در دل

اباقاخان جای گرفت و او را بنواخت و به دست خود به او کاسه داد و هم در آن مجلس وضع مالی ممالک را از او پرسید و مجدالملک به نحو دلپذیر مطابق میل خود آن را تقریر کرد. پس اباقاخان یرلیغ صادر کرد که مجدالملک مُشْرِف (بازرس مالی) ممالک او باشد و به محاسبات چند ساله برسد و هیچکس از شاهزادگان در کار او دخالت نکند تا او با خاطری جمع هرچه از اموال دیوانی به حساب نیامده است کشف کند. با این مقدّمات عقیدهٔ اباقاخان به شمس‌الدّین صاحب دیوان تغییر کرد و وکلا و نوّاب او را احضار کرد. صاحب دیوان از این معنی در وحشت افتاد و به بارگاه پادشاه شتافت. اباقا او را در معرض خطاب و عتاب آورد و آنچه را مجدالملک دربارهٔ خیانت و تصرّف او در اموال تقریر کرده بود بیان داشت. صاحب دیوان گفت: «ما نعمت پادشاه را نمی‌توانیم انکار کنیم. من و برادرم و فرزندانم اموال پادشاه را گرفتیم و خوردیم و دادیم و بخشیدیم. بعضی را با شاهزادگان و خوانین و امرا صرف کردیم و بعضی را به مستحقان برای دعا به دوام دولت پادشاه دادیم. آنچه هم امروز در تصرّف ماست از املاک و اموال و خزانه و اسباب همه از احسان پادشاه است و هر وقت فرمان شود و هر گونه که مصلحت شود هرچه داریم با رضایت کامل تسلیم نماییم.» اباقاخان از این سخنان خوشحال شد و گفت: «گناه تو را بخشیدم و شغل سابق را به دستور معهود بر تو مقرر داشتم و باید که با فراغ خاطر به کار خود مشغول شوی.» صاحب دیوان سجدهٔ شکر به جای آورد و به اطراف نامه‌ها نوشت و از عنایت پادشاه اطرافیان خود را آگاه کرد. به برادرش علاءالدّین عطا ملک نوشت: «یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربّی و جَعَلَنی من المکرمین.» هر چند صاحب دیوان به عنایت پادشاه مستظهر شد اما مجدالملک همچنان در قصد جان و مال صاحب دیوان در سعی و کوشش بود و چون دید که سعایت او در حق صاحب دیوان چندان تأثیر ندارد شروع به سعایت از علاءالدّین عطاملک برادر او کرد و محاسن او را در صورت معایب به عرض پادشاه رسانید و نایب او مجدالدّین ابن‌الاثیر را بفریفت تا رویاروی عطاملک او را به خیانت و تصرّف در اموال سلطانی متّهم داشت و اباقاخان به بند و حبس عطاملک فرمان داد. چون صاحب دیوان اهمیّت قضیّه را مشاهده کرد به برادر پیغام داد که هرچه از او بخواهند انکار نکند و تسلیم نماید. عطاملک مبلغ سیصد تومان تعهد کرد اما دشمنان آن را کافی ندانستند و عمّال او را در شکنجه و عذاب کشیدند تا هرچه داشت فروخت و حتی فرزندان خود را نیز فروخت و تسلیم ایشان کرد. اما دشمنان به مجرّد اخذ مال اکتفا

نکردند و او را به همدستی با حکومت شام و مصر متهم داشتند و به تحریک مجدالملک او را در بند گران از بغداد به همدان بردند که در راه خبر مرگ اباقاخان در رسید.

مرگ اباقاخان

اباقاخان از شنیدن خبر شکست مغول از مصریان بغایت ملول و غمگین گردید و عزم کرد که سال آینده لشکر به آن سوی کشد و انتقام شکست را بگیرد. در ذوالقعدهٔ سال ششصد و هشتاد از سنجار به بغداد رفت و از بغداد متوجّه همدان گردید و در آنجا به عیش و باده‌گساری پرداخت و در نتیجهٔ آن مزاجش از جادهٔ اعتدال منحرف گردید تا آنکه در بیستم ذوالحجّهٔ سال ششصد و هشتاد از دنیا رفت. مدت سلطنت او هفده سال بود.

تگودار پسر هولاگوخان (سلطان احمد)

پس از مرگ اباقاخان شاهزادگان و اعیان که در اردو حاضر بودند با هم مشورت کردند و به اتفاق تگودار اغول پسر هولاگوخان را به سلطنت برداشتند و چون تگودار به دین اسلام مشرّف شده بود به سلطان احمد موسوم گردید. در الاتاغ قوریلتای بر پای شد و سلطان احمد روز یکشنبه سیزدهم ربیع‌الاول سال ششصد و هشتاد و یک بر تخت خانی جلوس کرد. تگودار پیش از شروع در مهمات مملکتی کس به همدان فرستاد تا صاحب علاءالدین عطاملک را از بند و حبس رهایی دادند و به اردو آوردند و خواجه شمس‌الدّین صاحب‌دیوان به سفارش یکی از خاتونان اعتبار تمام یافت. در این میان مجدالملک به شاهزاده‌ارغون پسر اباقاخان پیغام‌داد که صاحب‌دیوان پدر تو را زهر داده است و چون می‌داند که من بر این کار واقف هستم قصد جان مرا دارد. اگر بر من حادثه‌ای روی دهدباید که شاهزاده آگاه‌باشد. سعدالدین برادر مجدالملک از ارسال این پیغام آگاه بود و چون مجدالملک او را به جهت خیانتی که کرده بود از شغل خزانه‌داری معزول ساخته بود از برادرش ناخشنود بود و در اردو می‌گشت. اصحاب صاحب دیوان او را بفریفتند و نزد او بردندو او مکاتبهٔ مجدالملک را با ارغون بازگفت. سلطان احمد حکم کرد که مجدالملک را مقیّد و مغلول کردند و نیز حکم کرد تاآنچه از عطا ملک برادر صاحب دیوان به زجر و زور گرفته بودند به او باز دادند و او گفت که نعمت ما و برادران ما از حضرت سلطان است و من همه را در این قوریلتای ایثار می‌کنم و بعد فرمود تا همه را در آنجا تاراج کردند.

پس از آن فرمان شد که امرای بزرگ مانند سوغونجاق و اروق مجدالملک را محاکمه کنند. در اثنای محاکمه در میان کالاهای او پوست شیری یافتند که سطری چند به زعفران و شنگرف برآن نوشته بودند. آن را سحر پنداشتند و بخشیان و قامان (روحانیان بودایی) گفتند که آن تعویذ را در آب بشویند و مجدالملک از آن بخورد تا اگر سحر باشد نتیجه‌اش عاید او گردد. مجدالملک می‌دانست که آن نوشته را شیخ عبدالرّحمان دوست صاحب دیوان در میان کالاهای او انداخته است و ممکن است در آن مکر و کیدی باشد. به همین

جهت از خوردن آن امتناع کرد و گناه بر مجدالملک ثابت شد. پس سرانجام حکم به قتل مجدالملک کردند و صاحب علاءالدّین می‌خواست او را عفو کند اما دوستانش مخالفت کردند و او را به دست عوام سپردند تا به یک چشم زدن قطعه قطعه‌اش کردند و هر عضوش را به ولایتی فرستادند و در این باره شاعری این رباعی را گفت:

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی   جویندهٔ ملک ومال و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی   بالجمله به یک هفته جهانگیر شدی

سلطان احمد برقرار سابق حکومت بغداد را به عطاملک سپرد و او اگرچه می‌خواست از قبول آن امتناع کند اما چون سلطان احمد او را از شماتت دشمنان و چنگال مرگ نجات داده بود از اطاعت امر او به عنوان شکرگزاری سرباز نزد. سلطان احمد نیابت حکومت را به سوغونجاق نویان و منصب وزارت را مانند گذشته به شمس‌الدّین صاحب دیوان تفویض کرد و تولیت اوقاف سرتاسر مملکت را از آب آمویه تا حدود شام به شیخ کمال‌الدّین عبدالرّحمان رافعی داد. نیز سلطان احمد فرمان داد که مواجب و مرسومات پزشکان و منجّمان یهود و ترسا را که از اوقاف می‌دادند از مال دیوان بدهند و دیگر از اوقاف چیزی به ایشان ندهند و حاصل اوقافی را که بر مکّه و مدینه است هر سال جمع کنند و به بغداد بفرستند تا علاءالدّین عطاملک آن را به متولیّان کعبه برساند.

خصومت ارغون با سلطان احمد

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان نزد ارغون فرستاد و امیر بوقا را که از امرای بزرگ اباقاخان بود از او طلب داشت زیرا صلاح خود را در جدایی آن دو می‌دانست. سرانجام بوقا با چشمی گریان از ارغون جدا شده نزد سلطان احمد رفت و ارغون از این معنی رنجیده خاطر گردید. از سوی دیگر صاحب دیوان و شیخ کمال‌الدّین عبدالرّحمان از سلطان احمد خواستند که با سلاطین شام و مصر راه دوستی در پیش گیرد تا راه آمد و شد تجّار باز شود و خصومت و دشمنی و عناد به صفا بدل گردد. سلطان احمد شیخ عبدالرّحمان را به سفارت مصر فرستاد و مولانا قطب‌الدّین شیرازی را با اتابک پهلوان به دنبال او گسیل کرد و سلطان سیف‌الدّین قلاوون در رسولان به نظر تکریم و احترام نگریست و ایشان را با جوابهای مناسب رخصت بازگشت داد. این معنی هم سبب اختلاف ارغون و امرای دیگر که قبول اسلام نکرده بودند گردید. ارغون با آنکه به هنگام

جلوس سلطان احمد رضایت و تعهّد خود را اظهار داشته و به قول مغول «مچلکا» داده بود مخالفت خود را با سلطان احمد آشکار کرد و به فکر گرفتن سلطنت و تصرّف تاج و تخت افتاد و امیر تغاجار را کوس و علم داد و لشکر قراوناس را که در میان مغولان به بی‌باکی شهرت دارند به او سپرد. سلطان احمد چون از تغییر نیّت ارغون آگاه گشت الیناق را که از امرای شجاع و دلیر او بود برای امتحان نزد ارغون فرستاد و به احضار او فرمان داد. ارغون الیناق را با خود همدست ساخت و چون الیناق نزد سلطان احمد بازگشت عذری ناموجّه از قول او گفت. صاحب دیوان سلطان احمد را از همدستی الیناق و ارغون آگاه ساخت و سلطان برای آنکه دل او را به دست آورد دختر خود را به او داد. ارغون امیری را به نام جوشی نزد سلطان فرستاد و صاحب دیوان را از او خواست زیرا شایع شده بود که صاحب دیوان برای رهایی برادرش عطاملک، اباقاخان را زهر داده است. ارغون پیغام فرستاد که چون صاحب دیوان تمام اموال خود را از آن اباقاخان دانسته است باید آن اموال را بی‌درنگ پس بدهد و از عهدهٔ حساب سالهای تصرّف در اموال اباقاخان برآید. چون پیغام ارغون به سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال صاحب دیوان نیست بلکه جان اوست و از این روی در پاسخ ارغون گفت که مهمّات مملکت بسته به رای و تدبیر صاحب دیوان است و در غیبت او به مصالح مملکتی خلل وارد شود. در این میان علاءالدّین عطاملک جوینی برادر صاحب دیوان درگذشت و در تاریخ وفات او گفته‌اند:

یگانهٔ همه آفاق صاحب دیوان — علاء دولت‌ودین صاحب زمین‌وزمان
به‌سال ششصد[1] وهشتادویک شب شنبه — چهارم[2] مه ذوالحجّه رفت سوی جنان

و ارغون که در آن اوان در حوالی عراق بود کسان خود را فرستاد تا دست گماشتگان علاءالدّین‌را ازاملاک‌و اسباب او کوتاه کردند. پس از آن ارغون در اوایل سال ششصد و هشتاد و دو عازم بلاد شرقی گردید به قصد اینکه چگونه سلطنت را از دست سلطان احمد بیرون بیاورد، و چون احتیاج به مال داشت طمع در اموال خواجه وجیه‌الدّین زنگی

۱ـ در نسخ چاپی «ششصد و هفتاد و یک» دارد که مسلماً اشتباه است و نیز به جای «چهارم مه ذوالحجه» «چهاردهم» دارد که باقول «وصاف» و «حبیب‌السیر» منافات دارد.

۲ـ در «وصاف» «چهارم مه ذوالحجّه صبح در ارّان» دارد که غلط است. زیرا معنی شعر تمام نمی‌شود. وانگهی «صبح» با «شب شنبه» منافات دارد.

فریومدی که سالها وزیر خراسان بود بست. پس محصّلان شدید و عنیف بر وی گماشت و سرانجام پانصدتومان (پنج میلیون دینار) از او بگرفتند و بار دیگر او را وزیر خراسان ساختند.

مخالفت قنغورتای و هلاک او

سلطان احمد در اوایل سال ششصد و هشتاد و دو برادر خود قنغورتای را به ضبط ولایت روم فرستاد. قنغورتای با بعضی از امرا بر ضدّ سلطان همدست شد. علّت عمدهٔ دشمنی ایشان اسلام آوردن سلطان احمد بود. سلطان احمد درآلاتاغ قوریلتای کرد و قنغورتای را به آن قوریلتای دعوت کرد. قنغورتای با امرای مخالف سلطان احمد قرار گذاشته بود که به هنگام فرصت او را از میان بردارند و این توطئه بر سلطان احمد معلوم شد. چون قنغورتای با ارغون که مخالف سرسخت سلطان احمد بود مکاتبه کرد سلطان تصمیم گرفت که او را از میان بردارد. پس امرای مفسد را به محاکمه کشید و چون گناه قنغورتای ثابت شد او را با امرای همدستش به یاسا رسانید.

جنگ ارغون با سلطان احمد

ارغون در مخالفت با سلطان احمد مصمم شد و عراق و فارس را از او طلب کرد و پیغام درشت فرستاد. سلطان احمد در پاسخ گفت: «ما او را به حکومت خراسان منصوب داشته‌ایم و باید به آن اکتفا کند و اگر بیشتر می‌خواهد باید به درگاه حاضر شود تا به سخنان و خواستهای او رسیدگی شود.» چون ایلچی از پیش ارغون بازگشت سلطان احمد امرای قراوناس (ازقبایل مغول) راکه به دوستی با ارغون منسوب بودند مؤاخذه کرد و کس به بغداد فرستاد تا نایبان ارغون را از قبیل تغاجار و جوشی و دیگران گرفته دربند کردند. در این میان گیخاتو و جمعی از شاهزادگان که از سلطان احمد بیم داشتند از پیش او گریخته به خراسان رفتند و صاحب دیوان به ترتیب و تجهیز سپاه پرداخت و اسباب جنگ را آماده ساخت. پس از آن سلطان احمد الیناق راکه به دلیری مشهور بود در مقدمه روانه کرد. الیناق در خبوشان به ارغون رسید و جنگی درگرفت که به شکست و هزیمت ارغون منتهی شد. پس از آن سلطان احمد خود به جنگ ارغون شتافت و سپاه او در عرض راه دست به غارت و تاراج زدند و چون شکایت پیش سلطان بردند آن را به رأی و نظر

صاحب دیوان محوّل کرد. اما صاحب دیوان گفت که در امثال این حالات لشکر را نتوان منع کرد زیرا دلشکسته شوند! این رأی بر صاحب دیوان مبارک نیامد وبه زودی روزگار دولت و عزّت او سرآمد. ارغون پس از شکست به قلعهٔ کلات پناهنده شد و الیناق با ده هزار سوار او را دنبال کرد. سرانجام ارغون از قلعه فرود آمد و همراه او به اردوی سلطان احمدرفتو سلطاناحمد او را نوازش کرده وعده داد که حکومت خراسان را باز به وی بسپارند. بعد سلطان احمد ارغون را به الیناق سپرد و خود به هوای وصال زنش تودی خاتون که او را در اردوی اصلی گذاشته بود به سوی آذربایجان حرکت کرد. بوقا چون بازگشت سلطان احمد را شنید با امرای دیگر فرصت را غنیمت شمردند و شبانه الیناق را کشتند و ارغون را آزاد ساختند و او را به شاهی برداشتند. سلطان احمد چون این خبر بشنید آشفته و سراسیمه به اردوی مادرش که در سراب بود رفت. چون خبر تسلّط ارغون به اردو رسید امرا راه خروج و ورود را بر سلطان بستند و در این قیام قوم قراوناس که دشمنان سلطان احمد بودند رسیدند و دست به غارت اردو زدند. پس از آن ارغون از دنبال برسید و سلطان احمد را به پسران قنغورتای سپرد تا به قصاص خون پدر، او را کشتند و این در شب پنجشنبه بیست و ششم جُمادیالاولی سال ششصد و هشتاد و سه بود.

ارغون‌خان پسر اباقاخان

چون ارغون‌خان از کار سلطان احمد بپرداخت به اتّفاق عدّه‌ای از شاهزادگان و خواتین و امرا و نویینان روز بیست و هفتم جمادی‌الآخرهٔ سال ششصد و هشتاد و سه بر تخت خانی نشست و یرلیغ وزارت به نام بوقا صادر کرد و در سوم رجب سال مذکور فرمود چندان زر بر سر او ریختند که او در آن میان ناپدید شد. پس از آن شاهزادگان هلاجو و جوشکاب و بایدواغول و گیخاتو که در اردو حاضر نبودند و تن به سلطنت ارغون نمی‌دادند نیز حاضر شدند و حکومت او را گردن نهادند و او جوشکاب و بایدو را به حکومت بغداد و دیار بکر تعیین کرد و هلاجو را با گیخاتو به روم فرستاد و خراسان را به فرزند خود غازان سپرد و امیر نوروز پسر ارغون‌آقا را ملازم او ساخت.

قتل شمس‌الدّین صاحب دیوان

صاحب دیوان پس از شنیدن خبر کشته شدن الیناق به اصفهان رفت و دو سه روزی در آنجا توقّف کرد و می‌خواست از آنجا به شیراز و هرموز برود و از هرموز از راه دریا عازم هندوستان گردد ولی نخواست که خود نجات یابد و فرزندان و متعلّقان را در دست مغول بگذارد و صلاح آن دید که پیش ارغون برود. در میان راه ملک امام‌الدّین قزوینی و اتابک یوسفشاه و قوماری (خمار ایلجی) از نزد ارغون رسیدند و او را دلداری دادند و او در چهاردهم رجب سال ششصد و هشتاد و سه به اردو رسید و چون با بوقا سابقه دوستی داشت بوقا او را پیش ارغون برد. اما کسانی مانند فخرالدّین مستوفی و حسام‌الدّین حاجب که از برکشیدگان صاحب بودند کفران نعمت کردند و دل بوقا را با او بد کردند و ارغون هم که خاطر خوشی از صاحب دیوان نداشت فرمود تا او را در مقام محاکمه و پرسش درآوردند و بعد در کنار رودخانهٔ اهر به قتل رساندند. قتل او روز دوشنبه چهارم شعبان سال ششصد و هشتاد و سه بود. پس از کشتن او تمام املاک او را به اینجو (املاک خاصهٔ پادشاه) درآوردند و اساس خیرات او را منهدم ساختند و یحیی و فرج‌الله و مسعود

و اتابک را که فرزندان او بودند نیز بکشتند و پسر دیگر او خواجه هارون را در بغداد هلاک کردند. قبر صاحب دیوان و فرزندان او در محلهٔ چرنداب تبریز است. یکی از شعرا در مرثیهٔ صاحب دیوان این رباعی را گفته است:

در ماتم شمس از شفقِ خون بچکید   مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه‌کرد درآن ماتم و صبح   برزد نفسی سرد و گریبان بدرید

وزارت سعدالدّولهٔ یهودی

سعدالدّوله از اطبای یهود بود که در شهر بغداد سکونت داشت و از جملهٔ پزشکان ایلخان به شمار می‌آمد. طبیبان یهود شکایت کردند که سعدالدّوله با آنکه مانند ما از ایلخان انعام و رسوم دریافت می‌کند هیچگاه همراه ایلخان نیست در حالی که ما شب و روز به خدمت ایلخان مشغول هستیم. این سعایت مایهٔ اقبال سعدالدّوله گردید زیرا ایلخان دستور داد که او نیز ملازم درگاه باشد. و سعدالدّوله که به جهت اقامت در بغداد و معاشرت با طوایف مختلف تجربیات کافی اندوخته بود و از احوال بغداد و امور اداری و مالی آن اطلاع کافی داشت توانست در محضر ایلخان کفایت و دانایی خود را نشان دهد. چون میل ارغون را به کسب و جمع مال می‌دانست از کیفیّت تسلّط اروق برادر بوقا بر بغداد و تصرّفات ناروای او در اموال دولت و اموال فراوانی که جمع کرده است سخن گفت و به ارغون چنان فهماند که خزاین و اموال مملکت به خزانهٔ اروق و برادرش بوقا وارد می‌گردد. نیز از جور و تعدّی اروق در بغداد حکایتها گفت. ارغون‌خان حکم کرد که سعدالدّوله در مصاحبت اردوقیا و بیان سکورجی به بغداد رود و به حسابهای قدیم برسند و مالیات را به تمام وصول کنند. سعدالدّوله در اندک مدّتی از بقایای مالیاتهای کهن و تحصیل اموال نوُ مالی عظیم جمع کرده نزد ارغون برد. ارغون او را سخت بنواخت و به دست خود به او کاسه داد و منصب اِشراف (بازرسی مالیات) بغداد را با یرلیغ و پایزه به او داد و سعدالدّوله بار دیگر به بغداد رفت و مبلغی دو برابر مبلغ اول وصول کرده در موضع قنغراولنگ (سلطانیه) از نظر ارغون گذرانید. ارغون را لیاقت و کفایت او خوش آمد و دستور داد که تغاجارنویان و اردوقیا و جوشی امیر باشند و سعدالدّوله ناظر امور مالی گردد و ایشان هیچ امری را بدون صوابدید او انجام ندهند و سعدالدّوله هر وقت که بخواهد بدون اجازه و استشاره مطالب را معروض دارد. از اینجا قدرت سعدالدّوله بالا

گرفت و شوکت و اهمیت فراوان یافت و متعلّقان خود را به حکومتهای اطراف فرستاد. بغداد را به برادر خود فخرالدّوله و دیار بکر و ربیعه را به برادر کوچکتر دیگرش سپرد و فارس را به شمس‌الدّوله داد و اگر شاهزادگان غازان و گیخاتو در خراسان و روم نبودند آن دو مملکت را نیز به اقربای خود می‌داد. بعد بساط عدل و داد بگسترد و در اجرای وظایف و ابواب برّ رغبتی صادق نشان داد و احکام برای تخفیف بار سنگین و تکالیف رعایا به اطراف بفرستاد و دستور داد که احکام و قضایا و مرافعات را بر طبق احکام شرع اسلام حلّ و فصل کنند. در زمان او یهودیان در همه جای مملکت ایلخان به مقامات بلند رسیدند.

قتل بوقا

چون ارغون به سعی بوقا بر تخت سلطنت نشسته بود فرمان داد تا از جیحون تا مرز مصر که قریب یک هزار فرسنگ است همه زیر ادارهٔ بوقا باشد و او را به لقب «چینگ سانگ» (وزیر بزرگ) ملقب ساخت و دستور داد که بدون مهر قرمز (آل تمغا) او هیچ حکمی نافذ نباشد اما مکتوبات او بدون یرلیغ پادشاه مسموع و نافذ باشد و با این وضع از سلطنت جز نام بر ارغون نماند و او با درایت و کفایت تمام به ادارهٔ امور پرداخت تا آنکه همه از او حساب گرفتند. استبداد و استقلال او در کارها سبب حسادت امرای دیگر گردید و همه بر ضد او اتّفاق کردند و در پی فرصت مناسب برآمدند تا او را از نظر ایلخان بیندازند. یکی از سادات فارس به نام سید فخرالدّین از زمان اباقاخان مدّعی بسیاری از املاک فارس بود و می‌گفت که این املاک از عضدالدّوله دیلمی که جدّ مادری یکی از اجداد او بوده است به خاندان او ارث رسیده است و در زمان اتابک ابوبکر آن املاک را از ایشان گرفته‌اند. خلاصه سید فخرالدّین اباقاخان و ارغون را وادار کرد که آن املاک را بگیرند و اینجوی (ملک خاص) ایشان باشد. ارغون به طمع املاک، سیّد را با محصّلان به شیراز فرستاد و چون بوقا مخالف این‌امر بود سبب رنجش ارغون از او گردید. رئیس دشمنان بوقاطغان پسر طراغای شحنهٔ قهستان بود که مردی سخندان ودانا و زیرک بود و در هر فرصتی از استبداد و سرکشی بوقا و از خطری که از این راه سلطنت ارغون را تهدید می‌کند به ارغون تلقین می‌کرد. از طرف دیگر سعدالدّوله خیانت اروق را در اموال بغداد بر ارغون ثابت کرد و ارغون اروق را از حکومت بغداد معزول ساخت. قضایای

دیگر نیز ضمیمه شد و بوقا از نظر پادشاه افتاد و به بهانهٔ درد مفاصل از رفتن به خدمت پادشاه خودداری کرد و اموال فراوانی خرج کرد و طایفه‌ای از امرا را در مخالفت با ارغون با خود همدست ساخت و به جوشکاب پسر جومقور پسر هولاگو که در کنار فرات بود نامه نوشت و او را وعدهٔ سلطنت داد. جوشکاب این خبر را به ارغون رسانید و چون خیانت او مسجّل شد او را گرفتند و جوشکاب خود سر او را از بدن جدا کرد. بعد فرمان شد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع او را از ترک و تاجیک به یاسا رساندند و زنان و خواتین او را بر سپاه قسمت کردند. پس از آن اروق برادر بوقا را نیز گرفتند و به ارود آوردند و به یاسا رساندند. چون این خبر به خراسان رسید نوروز پسر ارغون‌آقا که مردی دلیر و شجاع بود و در خدمت غازان پسر ارغون به سر می‌برد بیمناک شده متوجّه بلاد شرقی گردید.

قتل سعدالدّوله و مرگ ارغون

ارغون سخت به بخشیان و قامان (روحانیان بودایی) معتقد بود. یک بخشی از هندوستان بیامد و دعوی کرد که عمر مردم با خوردن معجون مخصوصی دراز می‌شود. ارغون پرسید که اجزای آن معجون در آن دیار به دست می‌آید یا نه؟ بخشی گفت که به دست می‌آید و به دستور ارغون معجونی ساخت که بعضی از اجزای آن زیبق و گوگرد بود. ارغون از آن ترکیب هشت ماه بخورد پس مرضی بر مزاج او راه یافت و از تبریز به موقان (مغان) رفت و خواجه امین‌الدّین طبیب در معالجهٔ او سعی بسیار کرد تا بیماری او کمتر شد. اما در این میان آن بخشی سه جام شراب به او داد که موجب شدّت مرض گردید. مقرّبان درگاه صلاح در آن دیدند که نذور و صدقات به مبتحقان رسانند و محبوسان را از زندان آزاد سازند. سعدالدّوله نیز به اطراف نامه‌ها فرستاد تا صدقات و خیرات به فقرا بدهند و از جمله در بغداد سی هزار دینار و در شیراز ده هزار دینار به زهّاد و فقرا دادند. چون در آن زمان بعضی از شاهزادگان مغول مانند قرانوقای پسر یشموت و جوشکاب و قراهلاجو را که از احفاد چنگیزخان بودند کشته بودند، بخشیان گفتند: «طول بیماری پادشاه در نتیجهٔ قتل شاهزادگان است.» ارغون گفت که سلطان ایداچی مرا به قتل شاهزادگان تحریک کرده است. پس از آن بعضی تهمت بر طوغاچاق که زن بسیار زیبایی بود و از جملهٔ زنان ارغون بود نهادند و گفتند که او ارغون را جادو کرده است. خاتون این

تهمت را ردّ کرد و گفت که من فقط برای حفظ جان او تعویذی نویسانده‌ام. این سخن را از او باور نداشتند و او را در آب خفه کردند. چون مرض ارغون بالا گرفت هیچکس جز سعدالدّوله و جوشی نزد او رفت و آمد نمی‌کردند. امرا در خانهٔ تغاجار جشنی ترتیب دادند و جوشی و اردوقیا را در آنجا به هلاکت رساندند. سلطان ایداچی را نیز به جهت آنکه سلطان را راه بد نموده بود کشتند. پس از آن طغان قهستانی قوجان را به یک ضرب شمشیر به قتل آورد. بعد سعدالدّوله راگرفته به خانهٔ تغاجار بردند و روز دیگر سر او را از تنش جدا کردند. ارغون نیز در سوم[۱] ربیع‌الاوّل سال ششصد و نود از دنیا رفت.

۱ـ وفات ارغون در «وصاف» (ص ۲۴۵) روز ششم ربیع‌الاول سال مذکور، ذکر شده است و در «جامع‌التواریخ» (مسکو، ۲۲۶/۳) روز شنبه هفتم ربیع‌الاول سال مذکور ثبت شده است.

گیخاتوخان پسر اباقاخان

پس از مرگ ارغون امرا به اتّفاق لگزی گورکان رابه روم نزد گیخاتو پسر اباقاخان فرستادند و مرگ ارغون را به او خبر دادند و او را برای تصدّی سلطنت فرا خواندند. پس از ارسال لگزی امرا پشیمان شدند و تغاجار گفت که اگر گیخاتو پادشاه شود جمعی را که در روم با او بوده‌اند بر کارهای مهم بگمارد و کار دیگران بی‌رونق بماند. پس به دنبال لگزی کس دیگر را نزد گیخاتو فرستادند و پیغام دادند که ما بایدو اغول را به پادشاهی برداشتیم. رسول را شکنجه کردند و او اقرار کرد که هنوز بایدو اغول نیامده است و بر تخت خانی ننشسته است. گیخاتو ده هزار سوار به سرداری یکی از نویینان بفرستاد تا با رفتن ایشان مادّهٔ فساد قطع شود. از سوی دیگرامرا رسولانی نزد بایدو فرستادند و او را در حرکت به سوی مقرّ سلطنت ترغیب کردند. بایدو مردی عاقبت‌اندیش بود؛ از غدر و خیانت امرا بیمناک شد و پیغام داد که با وجود برادر ارغون (گیخاتو) و پسر او (غازان) سلطنت به من نرسد و نامهٔ امرا را نزد گیخاتو فرستاد و خود به آهستگی به سوی اردو راه افتاد. چون بایدو به امر خانی رضایت نداد امرا ترسیدند و بر جان خود بیمناک شدند. قونجوغبال به الاتاغ رفت و توکال به گرجستان شتافت و طغان عازم خراسان گردید اما جمعی به دنبال او رسیده او را بازگرداندند و بایدو نگذاشت که تا رسیدن گیخاتو کسی به او آسیب برساند. امرا روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سال ششصد و نود گیخاتو را به پادشاهی برداشتند. گیخاتو پس از جلوس، امرای خاطی را در معرض یارغو آورد و فرمود تا تغاجار و قونجوغبال را هرکدام سه چوب یاسا زدند و لشکریان ایشان را به دیگران داد و طغان را به اولاد اردوقیا سپرد تا او را به قصاص پدر خود به یاسا رساندند و شیکتورنویان را نایب مطلق خود گردانید و شاهزاده انبارجی را نامزد بلاد شرقی کرد. پس از آن چون شنید که طایفه‌ای در روم سر از اطاعت او بیرون برده‌اند روی به آن دیار نهاد. این امر سبب بروز شایعاتی گردید و انبارجی از عزیمت به خراسان منصرف شده در ری اقامت کرد و به خیال سلطنت افتاد. ولی گیخاتو از روم بازگشت و در دوازدهم رجب

سال ششصد و نود و یک شاهزادگان بار دیگر او را به رسم معهود بر تخت شاهی نشاندند و او دست بذل و بخشش به افراط و اسراف باز کرد. پس از آن آق‌بوقا را میرمیران کرد و شیکتورنویان و تغاجار را به معاونت او برگزید و صدرالدّین احمد خالدی زنجانی را سمت وزارت و صاحب دیوانی داد و برادرش قطب‌الدّین احمد را منصب قاضی القضاتی داد و تولیت اوقاف و بیت‌المال و نظر در ابواب‌البرّ و صدقات و امور شرعی را نیز به او سپرد و او ملقّب به قطب جهان گردید. چون به گیخاتو گفته بودند که سبب کوتاهی عمر ارغون قتل شاهزادگان و امرا بود، گیخاتو کسانی را که در حکومت او راه طغیان سپردند مانند اتابک افراسیاب و اتابک یوسفشاه یزد عفو کرد و دست به خون ایشان نیالود و خود به عیش و عشرت و باده‌گساری پرداخت و از امور مالی به کلّی غافل ماند.

وضع چاو و ابطال آن

سبب وضع چاو اوضاع بد مالی و خالی بودن خزانهٔ گیخاتو به سبب اسراف او و وزیرش صدرالدّین زنجانی (صدرجهان) بود. چنانکه در مدّت دو سالی که صدرجهان وزیر بود مبلغ پانصد تومان (پنج میلیون دینار طلا) قرض کرد و با این همه مخارج دربار روز به روز در فزونی بود. از سوی دیگر در گله و رمهٔ مغول وبا افتاد و این امر نیز سبب بدتر شدن وضع مالی گردید. در این میان عزّالدّین مظفّربن محمّدبن عمید معروض داشت که چون حاصل مالیات از مردم و رعایا کفاف مخارج حکومت را نمی‌دهد و راه استقراض نیز بسته است، بهتر آن است که مانند مملکت قوبیلای قاآن در ختا در ایران نیز به جای زر و سیم مسکوک کاغذ چاو رایج شود تا از این راه احوال مالی مملکت انتظام یابد. صاحب دیوان نیز با این معنی موافق بود و پولاد چینگ سانگ که در آن زمان از جانب قوبیلای قاآن به عنوان ایلچی آمده بود این معنی را تأیید کرد. پس گیخاتو حکم کرد که پس از آن دیگر در ممالک و ولایات زیردست او مردم به زر و سیم معامله نکنند و معاملات همه با کاغذ چاو باشد. چاو قطع کاغذ مربع مستطیلی بود که چند کلمه بر آن به چینی نوشته بودند و بر دو سوی آن کلمهٔ لااله الاالله محمّد رسول‌الله نقش کرده بودند و فروتر از آن کلمهٔ «ایرنجین دورجی» که قامان ختا گیخاتو را با آن ملقّب ساخته بودند، نوشته شده بود. در میان کاغذ دایره‌ای ترسیم کرده بودند و در آن قیمت هر چاو را از نیم درهم تا ده دینار رقم زده بودند. پس از آن چند سطر به این مضمون نوشته بودند که

«پادشاه جهان در تاریخ ششصد و نود و سه این چاو مبارک را در ممالک رایج گردانید باید تغییر و تبدیل‌کننده را با زن و فرزند به یاسا رسانند و مال او را جهت دیوان بردارند.» نیز حکم شد که اگر کاغذ چاوی کهنه شود آن را باز به چاوخانه برند و در برابر هر ده دینار چاو کهنه نه دینار چاو تازه بگیرند. و چون حکم شده بود که پیشه‌ورانی که در کار خود زر و نقره به کار می‌بردند دیگر آن را به کار نبرند، دستور دادند زیان ایشان را از چاوخانه بپردازند. چاو در ماه ذوالقعدهٔ سال ششصد و نود و سه در تبریز روان شد. ابتدا معاملاتی صورت گرفت امابعد مردم‌دکانها را بستند و از انجام‌دادن معاملات سرباز زدند و اجناس و ارزاق گران شد و فریاد فقرا و مسکینان بلند گردید و مردم عزالدّین مظفّر را که مایه و موجب این کار می‌دانستند نفرین کردند و قاصد جان او شدند. سرانجام چون کار شکایت و نارضایتی مردم از حدّ گذشت گیخاتو ناچار شد که حکم چاو را ابطال کند.

عاقبت حال گیخاتو

گیخاتو در عیش و عشرت افراط می‌کرد و بیشتر با غلامان و امردان معاشرت می‌کرد. امرا از این امر ناراضی بودند و منتظر فرصت بودند. شبی در الاتاغ که سخت مست شده بود با بایدو اغول عربده آغاز کرد و فرمود تا «ایت‌قلی» مشتی چند بر روی او زد. روز دیگر از این حرکت پشیمان شد و بایدو را بخواست و او را بنواخت و بایدو اغول که شاهزادهٔ باوقاری بود مصلحت در اظهار کدورت ندید. اما امرا که از حرکات گیخاتو ناراضی بودند چون رنجش شاهزاده بایدو را دریافتند با او قرار گذاشتند که سال آینده که بایدو در بغداد خواهد بود از آنجا در حرکت آید و امرای عاصی به او بپیوندند. چون بایدو به بغداد رفت گیخاتو از مواضعهٔ امرا با او آگاه شد و فرمود که ایلدار و قونجوغبال و تولادای و جمع دیگر از امرا را دربند کردند و می‌خواست همه را بکشد اما امیر تغاجار که سر رشتهٔ توطئه به دست او بود مانع آمد و گفت که نخست باید بایدو را احضار کرد و اگر او در آمدن تعلّل کرد آن وقت مصلحت هرچه باشد به آن عمل نمود. پادشاه امرا را به تغاجار سپرد تا در قلعهٔ تبریز ایشان را محبوس گرداند. پس از آن تغاجار قاصدی به بایدو فرستاد و او را برای گرفتن تخت سلطنت دعوت کرد. بایدو با سپاهی از بغداد حرکت کرد و ایلخان نیز از این سوی عازم دفع او گردید و روز سوم ماه جمادی‌الاولی سال ششصد و نود و چهار از کنار رود اهر حرکت کرد. اما در این میان خبر عصیان امرا به او رسید و او در

کار خود فرو ماند و بسیاری از ملازمان او فرار کردند و امرایی که در تبریز محبوس بودند نیز آزاد شدند و سرانجام او را گرفتند و با بعضی از خواصش هلاک ساختند. قتل او در روز هفتم یا ششم جمادیٰ‌الاولی سال ششصد و نود و چهار اتفاق افتاد.

بایدوخان پسر طراغای پسر هولاگوخان

چون امرا گیخاتو را هلاک ساختند تغاجارنویان با امیران دیگر به خدمت بایدو پیوستند و به خان بودن او «مچلکا» (امضا و تعهد) دادند و شاهزادگان و امیران از هر سو روی به درگاه او نهادند. پس از اجتماع، آق‌بوقا و بعضی از امرای گیخاتو را هلاک کردند و ایت‌قلی را که به هنگام مستی گیخاتو و به دستور او بایدو را اهانت کرده بود حاضر ساختند و او را به جهت آن جسارتی که کرده بود در معرض عتاب آوردند. ایت‌قلی گفت که آن به دستور پادشاه وقت کرده است و معذور است و اگر اکنون که بایدو پادشاه است چنان حکمی را به او بنماید ناگزیر اطاعت خواهد کرد و این سخن در نظر بایدو معقول افتاد و او را عفو کرد و بر سر همان کاری که داشت بازگذاشت. پس از آن تغاجار را امیرالامرا ساخت و نوینان دیگر را زیرنظر و امر او قرار داد و جمال‌الدّین دستجردانی را منصب وزارت داد و ادارهٔ ولایات را هر یک به شخصی معیّن واگذار کرد زیرا در زمان اباقاخان که هر حوزه‌ای در عهدهٔ محافظت یکی از امیران مقرّب بود اموال به طور منظّم جمع می‌شد و لشکریان بهتر مطیع و منقاد بودند. از این رو دیار بکر و روم را به امیر تغاجار داد و عراق عجم را به تولادای سپرد و قونجوغبال را حاکم شیراز و شبانکاره کرد و بغداد را بر توداجو مقرر داشت و کرمان را به شاهزاده کردوچین ارزانی داشت.

احوال امیرنوروز

ارغون‌آقا پدر امیرنوروز پس از زوال دولت خوارزمشاهی و استیلای حکومت چنگیزی سی و نه سال به حکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان مشغول بود و در ذوالحجهٔ سال ششصد و هفتاد و سه وفات یافت. او را چند پسر بود که همه سزاوار امارت و سروری بودند اما امیرنوروز از همه شایسته‌تر بود و در خراسان به ملازمت شاهزاده غازان پسر ارغون‌خان اشتغال داشت. چون ارغون‌خان بوقا و چینگ سانگ را به

یاسا رسانید امیرنوروز به جهت دوستی که با بوقا داشت ترسید و از غازان روی گردان شده عازم دیار شرقی گردید. پس از آن لشکر بر سر غازان کشید و چون هوا ابر بود راه را اشتباه کرده به اردوی نوقای یرغوچی افتاد و شب جنگی سخت درگرفت و نوقای یرغوچی کشته شد. پس از آن غازان عازم جنگ او گردید و در رادکان طوس او را شکست داد. امیرنوروز به سیستان گریخت و از آنجا به بدخشان رفته متوجّه بارگاه قیدوخان گردید و قیدو فرمود که لشکر ماوراءالنّهر در اطاعت او باشند. پس از آن باز جنگی میان او و غازان روی داد و امیرنوروز به سیستان رفت و قراء و قصبات آن ولایت را آباد کرد. در اوایل سال ششصد و نود و چهار امیرنوروز از قیدو بیمناک شد و به شاهزاده اورنگتمور پیوست. پس از چندی میانهٔ اورنگتمور و نوروز تیره شد و امیرنوروز نامه‌ای به غازان نوشته و خواستار صلح گردید و اطاعت خود را اظهار داشت. غازان نوروز را استمالت کرد و نوروز به اردوی او رفت و عهد کرد که تا پایان عمر در اطاعت او باشد و از غازان قول گرفت که به دین اسلام مشرّف گردد.

توجّه غازان‌خان به جانب ری

چون بایدوخان گیخاتو را از میان برداشت شاهزاده غازان در این باب با امیرنوروز مشورت کرد و نوروز گفت که امیدوارم شاهزاده را بر مسند ایلخانی بنشانم به شرط آنکه پادشاه به دین اسلام مشرّف شود. غازان پیش از آن دربارهٔ ادیان و مذاهب تحقیق و تفحص می‌کرد و دین اسلام و احکام آن در نظر او پسندیده و مستحسن افتاده بود. چون امیرنوروز در این وقت این پیشنهاد را کرد غازان پذیرفت و در حضور شیخ صدرالدّین ابراهیم حموی در اوایل شعبان سال ششصد و نود و چهار با همهٔ امرا کلمهٔ توحید بر زبان جاری کرد و اسلام آورد و او را سلطان محمود نام نهادند. پس از آن غازان روی به جانب بایدو نهاد و در حدود ری ایلچی پیش بایدو فرستاد و پیغام داد که هرگز در سپاه و دولت چنگیزخان معهود نبود که امرای قراچو (یعنی کسانی که از نسل چنگیز نیستند) به شاهزادگان و اولاد چنگیز تعرّض رسانند و بایدو باید جمعی را که بر قتل گیخاتو اقدام کرده‌اند نزد ما بفرستند تا سخن ایشان پرسیده شود و در معرض محاکمه درآیند. غازان پس از آن برای تحصیل مال، مأموران به اطراف فرستاد و از جمله صد تومان بر اموال اینجوی (خالصهٔ دولتی) فارس نوشت. امیر فارس ساربان بود و ملک‌الاسلام جمال‌الدین

حاکم مالی آن ولایت؛ هیچکدام به فرستادگان غازان وقعی نگذاشتند و فرستادگان بی‌حصول مقصود بازگشتند اما از عراق مقداری اموال به دست آمد. چون پیغام غازان به بایدو رسید امرای او در پاسخ گفتند که چون گیخاتو امور مملکت را عاطل و مهمل گذاشته و به عیش و نوش پرداخته بود، به حکم و یاسای چنگیزی او را از میان برداشتیم. ایلچیان غازان بازگشتند و بایدو حکم کرد تا توکال با هزارهٔ خویش به محافظت شرویاز[1] برود و در آنجا خیمه زده وقایع را روزبروز اعلام کند. ازاین سوی شاهزاده غازان و امیرنوروز با شش هزار سوار شبانه به شرویاز رسیدند و جنگ آغازیدند. لشکریان غازان دویست تن از سپاهِ بایدو را به زخم تیر هلاک کردند و توکال از معرکه گریخت و نزد بایدو بازگشت. روز دیگر غازان ایلچی نزد بایدو فرستاد و از جنگی که در گرفته بود عذر خواست و گفت که آن جنگ بی‌اجازهٔ او بوده است. پس از آن قرار شد که بایدو و غازان با یکدیگر ملاقات کنند و سخنی که دارند در ملاقات با یکدیگر بگویند. در اثنای ملاقات غازان و امیرنوروز چنان دریافتند که امرای بایدو قصد گرفتن ایشان را دارند و از این رو در نیمه شب از اردوی بایدو گریختند. پس از آن باز مذاکراتی از دو جانب صورت گرفت و بایدو در ظاهر حکم کرد که ملک‌الاسلام جمال‌الدّین اموال اینجوی فارس را که در مقاطعهٔ او بود به فرستادگان غازان بدهد. ولی جمال‌الدّین ملک‌الاسلام فرمانی دیگر از بایدو به فرستادگان غازان نشان داد که چون درآمد اموال خالصهٔ فارس در وجه مایحتاج لشکریان صرف شده است ایلچیان شاهزاده غازان مطالبه‌ای از این باب نکنند. از سوی دیگر امیرنوروز باز به اردوی بایدو رفت و در نهان با امیر تغاجار عهد بست که با هم یکی شوند و بایدو را از میان بردارند. پس از آن نوروز از بایدو اجازهٔ بازگشت خواست و برای تحصیل رخصت قول داد که غازان را بسته به موکّلان بایدو تسلیم کند. اما چون پیش غازان بازگشتِ امر کرد تا دیگی را بستند و پیش بایدو بردند (غازان در ترکی و مغولی به معنی دیگ است) تا به عهد و سوگند خود وفا کرده باشد.

گرفتاری و کشته شدن بایدو

پس از جلوس بایدو صدرالدّین احمد زنجانی خالدی از وزارت معزول شد و شغل

۱ـ در نسخ چاپی: «شهریار»، و آن درست نیست. درستْ مطابق نقل وصّاف «شرویاز» است که محل سلطانیهٔ فعلی است.

وزارت بر جمال‌الدّین دستجردانی قرار گرفت. صدرالدّین را به نیابت تغاجار به ضبط اموال روم فرستادند و او چون این کار را برای خود کوچک می‌پنداشت پس از چندی روی از بایدو برگردانده عازم گیلان گردید. در گیلان از او استقبال شد و او چندان توقّف کرد که متعلّقاتش به او پیوستند و او از آنجا روی به اردوی غازان نهاد و در سبزوار به او رسید. غازان او را بنواخت و امیرنوروز نیز مقدم او را مغتنم شمرد. صدرالدّین زنجانی میل امرای بایدو را به غازان به عرض رسانید و گفت که اگر غازان تعهّد کند که در تقویت دین اسلام بکوشد و صدقاتی را که پیش از او مقرر شده است به جای خود خرج کند و املاک طایفه‌ای را که به یاسا رسیده‌اند به اولاد ایشان مستردّ دارد او متقبّل می‌شود که نوروزبیک را از راه گیلان بر سربایدو ببرد و چون تغاجار نیز انتظار وصول لشکر غازان را دارد، امرای دیگر نیز به او بپیوندند. غازان قول داد که چون بر سریر خانی بنشیند در تحکیم مبانی عدل و شرع بکوشد. پس از آن عازم حرکت به سوی اردوی بایدو شد و نوروز را با صدرجهان و عدّه‌ای از شجاعان و دلاوران در مقدّمه روان کرد. امیرنوروز در ذوالقعدهٔ سال ششصد و نود و چهار به نزدیک اردوی بایدو رسید و ایلچی به نزد تغاجار فرستاد و او با لشکر خود از هشترود حرکت کرد و پس از او قورمیشی پسر الیناق و تولادای برفتند و امرای دیگر نیز از یورتهای خود عازم خدمت شدند. بایدو پس از اطلاع بر این احوال عزم فرار کرد و نوروز قورمیشی را به دنبال او روان کرد و او در حدود نخچوان به بایدو رسید. بایدو را گرفتند و به تبریز بردند و در آنجا او را به حکم نوروز و دستور غازان کشتند.

غازان‌خان پسر ارغون‌خان

غازان‌خان در ماه ذوالحجّهٔ سال ششصد و نود و چهار در تبریز برتخت خانی جلوس کرد و نوروز به حکم یرلیغ غازان منادی فرمود تا همهٔ اقوام مغول و اویغورکه در خدمت ایلخان بودند اسلام آوردند و دستور شد تا اهل کتاب که ملتزم به پرداخت جزیه بودند از تعرّض مصون باشند. پس از آن نیابت حکومت و سلطنت و تولیت امر سپاه را به امیرنوروز تفویض فرمود. آنگاه فرمود تا آل تمغای پایزه را که به شکل مستطیل بود به شکل دایره بسازند و در میان سکّه «لااله الاالله محمّد رسول‌الله» نقش کنند و بر بالای مکتوبات کلمهٔ «الله اعلی» مرقوم دارند. آنگاه تولادای را به خراسان فرستاد و توکال راکه به گرجستان گریخته بود گرفتند و به یاسا رسانیدند و نیز امرایی راکه در قتل گیخاتو سعی کرده بودند همه راکیفر دادند. پس از آن خبر رسید که اوجای پسر براق خراسان را عرصهٔ تاخت و تاز قرار داده است. غازان برای دفع او امیرنوروز را نامزد کرد و چون خزانه خالی بود از بزرگان و اعیان تبریز برای تجهیز لشکر قرض گرفت و رو به جانب مشرق نهاد. اوجای تا مازندران آمده و به قتل و غارت پرداخته بود. چون آوازهٔ حرکت نوروز را شنید روی برتافت و نوروز به تعقیب او پرداخت تا در هرات جنگی میان دو طرف روی داد که به شکست سپاه اوجای منتهی شد و نوروز خراسان را از وجود معاندان پاک کرد و نظام‌الدّین یحیی را به نیابت خود درآنجا گذاشت وخود متوجّه اردوی غازان گردید. چون صدرالدّین زنجانی در دوران بایدو به نام خود نوشته‌ها به اطراف جهت مصالح ملکی و مالی فرستاده بود او را به امر نوروز از وزارت معزول ساختند و صدارت را به جمال‌الدّین دستجردانی سپردند. نوروز حلّ و عقد امور دیوانی و آل تمغای سلطانی را به برادر خود حاجی‌بیک سپرد. و چون تغییری در رفتار تغاجار مشاهده شد او را به مملکت روم فرستادند و پس از چندی او را به یاسا رساندند.

توطئهٔ امرا بر ضد غازان و نوروزبیک

چون در غیبت امیرنوروزکار خراسان روی به اختلال نهاد غازان او را فرمود تا باز به

آن ولایت برود و سوکا و برلا نیز به حکم غازان با او رهسپار شدند. سوکا و برلا با ایسن‌تمور پسر قنغورتای پسر هولاگو و ارسلان قرار گذاشته بودند که بر ضد نوروز و غازان متحد شوند و سوکا و برلا امیرنوروز را بکشند و ایسن تمور و ارسلان غازان را به قتل رسانند و مساجد را به کلیسا و معابد شرک بدل سازند. سوکا و برلا منظور خود را با تایجو پسر منگوتمور پسر هولاگو در میان گذاشتند و او نوروز را از قصد ایشان آگاه کرد. نوروز توطئه‌کنندگان را بگرفت و برلا و رفقای او را به قتل رسانید و صورت قضیّه را به غازان نوشت و موافقت ایسن‌تمور و ارسلان را برای قتل غازان به اطلاع او رسانید. غازان به دستگیری مخالفان روی نهاد و مخالفان دل در جنگ نهادند و ایسن‌تمور و همدستان او کشته شدند. بنا به گفتهٔ مورّخان در مدّت یک ماه پنج شاهزاده و هفت امیر به یاسا رسیدند. در این واقعه صدرالدّین احمد زنجانی معروف به صدر جهان را نیز متّهم کردند و او را در بند کردند اما او از عقوبت نجات یافت. روز بیست و هشتم ذوالحجهٔ سال ششصد و نود و پنج جمال‌الدّین دستجردانی راکشتند و روز اول محرّم سال ششصد و نود و شش صدرجهان را دوباره به وزارت برداشتند.

کشته شدن امیرنوروز

غازان در جمادی‌الاولی سال ششصد و نود و شش از بغداد به همدان رهسپار گردید و به قصد شکار یک ماهه از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردو بمانند و به تنظیم مهمّات مملکت مشغول شوند. امیرنوروز یک سال بود که به خراسان رفته بود و غازان از بعضی جهات نسبت به او متغیّر شده بود. هنگامی که غازان قصد گرفتن بایدو را داشت امیرنوروز فرستاده‌ای به مصر فرستاده از سلطان مصر در دفع بایدو یاری خواسته بود. مخالفان امیرنوروز مخصوصاً صدرالدّین زنجانی معروف به صدرجهان از این فرصت استفاده کردند و از زبان امیرنوروز نامه‌هایی به سلطان مصر و امرای او نوشتند به این مضمون که اگرچه پادشاه (یعنی غازان) مسلمان است وتقویت دین اسلام را طالب اما امرای او مانع هستند. پس باید من با سلطان مصر به دفع ایشان قیام کنیم و من به برادران و منسوبان خود که در خدمت غازان هستند نوشته‌ام که تابع شما باشند. بعد قیصرنامی را که میان امیرنوروز و مصر رفت و آمد می‌کرد مست کردند و نامه‌های جعلی را در جامه‌های او پنهان ساختند. از زبان امیرنوروز نامه‌ای به برادرش

حاجی‌بیک نوشتند در باب اطاعت از سلطان مصر، و صدرالدّین زنجانی آن نامه را به هنگام مستی در میان کاغذهای او گذاشت. پس از آن به عرض غازان رسانیدند که امیرنوروز با مصریان که دشمنان مملکت هستند مراوده و مکاتبه دارد. چون آن نامه‌های جعلی را در جامه‌ها و اشیای قیصر و برادر نوروز یافتند غازان بی‌آنکه تحقیقی در این کار بکند دستور داد تا برادران و نایبان نوروز را که در عراق بودند گرفتند و به یاسا رساندند. پس از آن غازان امیر سونتای و هرقداق را با امیر قتلغشاه به گرفتن امیرنوروز فرستاد. امیرنوروز پس از یکی دو بار جنگ به هرات رفت و خواست تا پیش ملک فخرالدّین کرت که داماد برادر او بود برود. همراهانش نصیحت کردند که بر ملک فخرالدّین اعتمادی نیست ولی امیرنوروز قبول نکرد و به اعتماد بر سابقهٔ خویشاوندی نزد او رفت. اما ملک فخرالدّین خیانت کرد و او را گرفت و تسلیم قتلغشاه که هرات را در محاصره گرفته بود کرد و قتلغشاه به دست خود امیرنوروز را به قتل رسانید و در همان روز ملک فخرالدّین همهٔ خویشان و ملازمان امیرنوروز را در هرات به قتل آورد و این به تاریخ بیست و دوم شوّال سال ششصد و نود و شش بود. از عجایب آنکه در زمانی که امیرنوروز در عهد ارغون‌خان در خراسان ملازم غازان بود ملک شمس‌الدّین کرت والی هرات بنا بر شرارتی که از پسرش ملک فخرالدّین مذکور دیده بود او را در قلعهٔ خیسار زندانی کرده بود و مادر ملک فخرالدّین که در پایین قلعه بود هر روز دو بار پیش ملک فخرالدّین طعام می‌فرستاد و این کار چند سال دوام داشت. عاقبت به راهنمایی بعضی، کسانی نزد امیرنوروز فرستاد و از او طلب شفاعت نزد پدرش شمس‌الدّین کرد. شمس‌الدّین به امیرنوروز پیغام می‌داد که این پسر را آزاد کنم نه لایق خدمت من است و نه شایستهٔ ملازمت تو و می‌ترسم که از او کارهایی سر بزند که موجب شوریدگی احوال هر دو طرف شود. اما امیرنوروز الحاح کرد و ملک شمس‌الدّین گفت که در صورتی فخرالدّین را آزاد می‌سازد که امیرنوروز به خط خود نوشته‌ای بنویسد که اگر از او افعال ناملایمی سرزند مسئولیّتش متوجّه امیرنوروز گردد و امیرنوروز این خط را داد و ملک فخرالدّین آزاد شده به خدمت نوروز رفت و امیرنوروز دختر برادر خود را به او داد. اما فخرالدّین پس از رسیدن به حکومت سزای خدمات امیرنوروز را به وجهی که مذکور شد در کف او نهاد.

توجه شاهزاده خربنده (اولجایتو) به سوی هرات

در اواخر سال ششصد و نود و هشت اولجایتو سلطان به دستور غازان روی به هرات نهاد. سبب آن بود که غازان حکم کرده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان در عراق باشد و از ایشان خط گرفته بود که به دزدی و قطع طریق مشغول نشوند. چون آن جماعت همیشه به راهزنی مشغول بودند، هر راهزنی که در عراق اتّفاق می‌افتاد به گردن نکودریان می‌انداختند. نکودریان بی‌اجازه به قهستان رفتند و از آنجا به ملک فخرالدّین در هرات پناهنده شدند. ملک فخرالدّین آن قوم را پناه داد و به همهٔ ایشان اسب و سلاح بخشید و در دفع دشمنان و جنگ با مخالفان از ایشان یاری جست و ایشان همه جا دست به قتل و غارت می‌زدند. رعایا و مظلومان پیش غازان رفتند و از نکودریان شکایت کردند. غازان به برادر خود خربنده اغول که بعد به الجایتو و خدابنده موسوم شد و آن زمان در مازندران بود پیغام فرستاد که از مازندران لشکر به هرات کشد و نکودریان را از ملک فخرالدّین طلب کند و اگر ملک فخرالدّین امتناع ورزد شهر هرات را در محاصره گیرد و پس از پیروزی نکودریان و غوریان و سگزیان را که اصل فتنه و شرّ بودند مستأصل سازد اما رعایا و مردم هرات را زحمت نرساند. اولجایتو به موجب یرلیغ از مازندران به سوی هرات روان شد و به ملک فخرالدّین پیغام داد که اگر می‌خواهد ولایتش سالم بماند باید نکودریان را پیش او بفرستد. ملک فخرالدّین به امرای نکودری گفت که اینک اولجاتیو با سپاهی فراوان می‌رسد و شما باید بی‌اجازهٔ من به هیچ جا و پیش هیچ کس نروید. نکودریان به آیین مغول به شمشیر و آب رز سوگند خوردند که از گفتهٔ ملک روی نپیچند. ملک فخرالدّین ایلچی اولجایتو را با تشریف خاص و سی برده بازگردانید و گفت که بوقا و سایر امرای نکودری به تاخت ولایتی رفته‌اند و چون بازگردند ایشان را به گماشتگان پادشاه بسپارم. اولجایتو دانست که ملک فخرالدّین سر ناسازگاری دارد به تعجیل تمام روی به هرات نهاد و فرمود تا اسباب و ادوات محاصره را آماده سازند. فخرالدّین به قلعهٔ اسکلجه که آن را امانکوه نیز می‌خوانند پناه برد. اولجایتو قلعهٔ امانکوه را در حصار گرفت و فخرالدّین خود را شبانه بر سپاه مغول زده از میان بیرون تاخت و به شهر هرات رفت و از آنجا نیز به جانب غور رهسپار گردید. اولجایتو به محاصرهٔ شهر هرات پرداخت و هیجده روز آن شهر را در محاصره گرفت و عدّهٔ زیادی از دو طرف به قتل رسیدند. روز نوزدهم شیخ‌الاسلام شهاب‌الدّین جامی نزد اولجایتو رفت و گفت: «فخرالدّین و نکودریان در

شهر نیستند و مردم شهر تصمیم به مقاومت گرفته‌اند و باروهای شهر چنان مستحکم است که تصرّف آن تا یک سال دیگر نیز امکان ندارد و باید که اولجایتو مردم شهر را عفو کند.» سران سپاه اولجایتو به او گفتند که شفاعت شیخ‌الاسلام شهر را بپذیرد. اولجایتو قبول کرد به شرط آنکه مردم شهر صدهزار دینار بپردازند. ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار فراهم آوردند و بیرون فرستادند و ملتزم شدند که بقیّه را بعداً بپردازند. اولجایتو دست از محاصرهٔ شهر برداشت و بازگشت و فخرالدّین چون این خبر بشنید به سوی هرات بازگشت و به تحکیم برج و باروی شهر پرداخت. فخرالدّین در ترویج آداب و احکام شرع سعی بسیار می‌کرد و امر کرده بود که زنها به روز از خانه بیرون نیایند و هر زنی که بیرون آید چادر او را سیاه کنند و سربرهنه در کویها و محلاّت شهر بگردانند و نوحه‌گران را از رفتن به ماتمها منع کرد و قاریان قرآن را از خواندن قرآن در پیش تابوتها منع کرد و خرابات و میخانه‌ها را برانداخت و سر و ریش قماربازان را بتراشید و شراب‌خواران را پس از اقامهٔ حدّ شرعی به کار گل و خشت‌زنی مأمور کرد.

بعضی از احوال و اخبار غازان

غازان پس از قتل نوروز در تعظیم شعایر اسلام کوشید و خود به لباس اهل صلاح درآمد و امرا و مقرّبان نیز به او اقتدا کرده به لباس اهل تقوا درآمدند (عمامه پوشیدند). پس از آن به لغو مرابحات در معاملات و ابطال ربا فرمان داد. پس از قتل نوروز شخصی که دعوی علم غیب می‌کرد نزد شاهزاده طایجو (تایجو) پسر منگوتمور پسر هولاگو رفت و به او گفت که چهل روز دیگر به سلطنت خواهد رسید. شاهزاده از این گفتار دروغ در غرور افتاد و رفتارش دیگرگون گردید. چون این خبر را به غازان رساندند بی‌درنگ به گرفتن او و مقرّبان و اطرافیانش حکم کرد و همه را به یاسا رسانید. و هم در آن اوقات صدرالدّین زنجانی صاحب دیوان از نورین نویین و قتلغشاه در پیش غازان سخنی خلاف حقیقت گفت و به دستور غازان او را گرفتند و روز یکشنبه[1] بیست و دوم رجب سال ششصد و نود و نه به یاسا رسانیدند و برادرش قطب‌الدّین موسوم به قطب جهان را نیز در آن روز به قتل رسانیدند. در همان سال مَنصب صاحب دیوانی را به خواجه رشیدالدّین

۱ـ در نسخ چاپی «یکشنبه دوم رجب». من از «جامع التواریخ» (مسکو، ۳۲۷/۳) پیروی کردم: «وصاف» نیز چنین دارد (ص ۳۴۶).

طبیب که «رسالهٔ توضیحات» و کتاب «جامع‌التّواریخ» از تألیفات اوست به مشارکت خواجه سعدالدّین تفویض فرمود. در سال ششصد و نود و هشت خشکسالی در بسیاری از نقاط و مخصوصاً در فارس روی داد و قحط و غلایی عظیم پدید آمد و آب جیحون و دجله و فرات و نیل نقصان پذیرفت. در فصل بهار به دنبال قحطی وبایی بزرگ بروز کرد و مرض سرخجه در میان اطفال و جوانان شایع شد چنانکه در شیراز بیش از پنجاه هزار تن از این بیماری درگذشتند. پس از آن از سوی دیوان ایلچیان برای تحقیق انبارها و گوشمال محتکران رفتند و از ایشان زحمت زیاد به مردم رسید و نیز مردم از جهت تغییر نقود و سکّه متضرّر شدند و آمد و شد مأموران برای آنکه در ولایات و قراء و قصبات مساجد و حمامات بناکنند علاوه بر این قضایا گردید. پس از آن حکم شد که بجز از مغول کسی حق نگاه داشتن و حمل سلاح ندارد و این امر موجب آن گردید که بازرگانان و کسانی که معاش ایشان منوط به حرکت و سفر بود از راهزنان آسیب فراوان ببینند. چون فساد این احکام معلوم شد از روی آن درگذشتند امّا اسلحهٔ تاجیکان که محصّلان مغول گرفته بودند در دست ایشان باقی ماند.

حرکت غازان به سمت شام و مصر

به غازان خبر رسید که سلطان مصر چهار هزار سوار به جانب ماردین و رأس‌العین فرستاده است و در آن دو شهر قتل و غارت فراوان کرده‌اند. غازان از شنیدن این اخبار در خشم شد و از ائمّهٔ اسلام در باب جنگ با مصریان فتوا خواست وائمّه فتوا دادند که کوتاه کردن دست مفسدان از بلاد اسلام بر پادشاه اسلام واجب باشد. پس غازان برای حرکت به جانب شام مصمّم شد و در این میان خبر رسید که قبچاق و بیکتمور از امرای شام از لاچین سلطان مصر روی گردان شده متوجّه بندگی غازان هستند. غازان چندان توقّف کرد که امرای مذکور رسیدند و او را به حرکت به سوی بلاد شام و مصر تشویق کردند. غازان امر به تجهیز لشکر کرد و فرمود که از هر ده نفر پنج نفر برنشینند و هر یک از لشکریان با پنج سر اسب با خواربار و مایحتاج شش ماهه آمادهٔ حرکت باشند. غازان از نصیبین و جَعْبَر و رأس‌العین عبور کرد و از آب فرات گذشت و در آنجا عرض لشکر کرد که نود هزار به شمار درآمدند. پس از آن روی به حلب نهاد ولی از محاصرهٔ آن چشم پوشید و به راه افتاد و درجبل السُّماق نزول کرد. در آنجا خبر رسید که ملک ناصر محمّدبن قلاوون دو

ماه است که تهیهٔ جنگ می‌بیند و در حوالی حمص آمادهٔ پیکار است. غازان روی به راه نهاد و چون به نزدیک حماة رسید از محاصرهٔ آنجا نیز عدول کرد و خبر رسید که سلطان مصر با لشکر خود پیرامون تربت خالدبن الولید مقام کرده است. روز چهارشنبه بیست و هفتم یا بیست و هشتم ربیع‌الاوّل سال ششصد ونود و نه جنگی میان سپاه مغول و سپاه مصر درگرفت و در آن سپاه مصر شکست خوردند و سلطان مصر از راه بعلبک رهسپار قاهره گردید. غازان پس از این پیروزی دو روز در حمص اقامت کرد و اموال و چهارپایانی راکه از مصریان گرفته بودند بر لشکر قسمت کرد و از آنجا روی به دمشق نهاد. در دمشق سادات و قضات و اعیان و معاریف با هدایا و پیشکشها به استقبال آمدند و امان خواستند. غازان لشکریان را از تعرّض به جان و مال مردم منع کرد و قتلغشاه را به شحنگی و قبچاق را به حکومت شهر تعیین کرد و اعیان شهر متقبّل شدند که صدتومان زر (یک میلیون دینار طلا) به جهت خزانهٔ غازان تهیه کنند و بپردازند. پس از آن حمص و طرابلس و عکّه و سَلَمیّه و مَعَرّةالنّعمان راکه شام وسطا خوانند به ایلبکی داد و حلب و حماة و عینتاب و جبل‌السُّماق و بیره را تا رَحْبَةالشّام که به شام سُفلا موسوم است به بیکمتور سپرد. اگرچه شهر دمشق به دست سپاه غازان افتاد اما قلعهٔ دمشق که بسیار مستحکم بود مقاومت کرد و غازان قتلغشاه را برای گرفتن قلعه مأمور ساخت. گویند یکی از استادان منجنیق ساز دعوی کرد که می‌تواند منجنیقی بسازد که به ضرب سنگهای آن دیوارهای قلعه فرو ریزد و قتلغشاه فرمود تا همهٔ اسباب و لوازم ساختن منجنیق مذکور را در اختیار آن استاد قرار دهند. استاد بجدّ تمام مشغول ساختن منجنیق گردید و چون امیری که مأمور دفاع از این قلعه بود داستان منجنیقی را شنید مضطرب شد و با کسان خود گفت: «هرکس بتواند آن استاد منجنیقی را بکشد هزار دینار پاداش او خواهد بود.» یکی از متهوّران بیباک با شنیدن این سخن از قلعه به زیر آمد و نهانی به خانهٔ منجنیقی رفت و او را کشت و سرش را برداشته به قلعه بازگشت و مبلغ یک هزار دینار را دریافت کرد. قلعهٔ دمشق فتح نشد و قلعه‌های دیگر شام نیز مقاومت کردند. از سوی دیگر قبچاق که از امرای مصر بود و به غازان پیوسته بود پس از مراجعت غازان، باز به سلطان مصر پیوست و به همین جهت قتلغشاه نتوانست در دمشق بماند و با اندک وجهی که از بقایای تعهّدات دمشقیان گرفته بود با سپاه مغول از شام بازگشت و در هنگام عبور از آب فرات بعضی از لشکریان او در آب غرق شدند.

لشکرکشیدن غازان به مصر و شام بار دوم

چون امرای غازان به جهت بازگشت قبچاق نزد سلطان مصر، مجبور به بازگشت از شام شده بودند غازان را تصرف مجدّد شام همیشه در خاطر بود تا آنکه در بهار سال هفتصد و دو قاضی نصیرالدّین تبریزی و قاضی قطب‌الدّین موصلی را به سفارت نزد سلطان مصر فرستاد و او را به اطاعت و ایلی دعوت کرد. چون رسولان به حدود مصر رسیدند فرستادگان سلطان مصر ایشان را شبانه به شهر بردند تا بر راههای دخول و خروج شهر واقف نشوند. سلطان در جواب ایلچیان گفت که ما پاسخ غازان را با رسولان خود خواهیم فرستاد وایشان را خلعت و نعمت داده بازگردانید. غازان قتلغشاه و چوپان و مولای را در مقدمه از راه کشّاف و موصل فرستاد و خود از راه دیگر حرکت کرد و در جمادی‌الاولی سال مذکور در بیرون حلّه خیمه زد و در آنجا رسولان مصر رسیدند و در مکتوب ایشان رعایت ادب و رسوم چنانکه باید نشده بود. پس از آن صندوقی با قفل و با مهر از طرف سلطان مصر به غازان دادند و چون در آن را گشادند در آن انواع سلاحهای جنگی دیدند و غازان در غضب شد و تصمیم به جنگ گرفت. در آن میان رسولان توقتای پادشاه الوس جوجی از دشت قبچاق رسیدند که عدّهٔ زیادی به همراه داشتند. در آن سال در دشت قبچاق میان توقتای و نوقای در حدود سقسین و بلغار جنگ مهیبی روی داده بود که به شکست نوقای منتهی شده بود. توقتای از این پیروزی سرمست شده ایلچیانی پیش غازان فرستاده و آذربایجان و ارّان را ادعاکرد زیرا به قول او در تقسیم ممالک چنگیزخانی اران و آذربایجان به اولاد باتو تعلق داشته است. غازان از پیغام توقتای در غضب شد و گفت: «چرا این همه همراه ایلچیان فرستاده‌اند، زیرا اگر برای گرفتن ارّان و آذربایجان آمده‌اند این عدّه کم است و اگر برای گزاردن پیغام است با هر ایلچی پنج نوکر کافی بود.» چون در آن ایّام عید قوم مغول در رسید غازان جشنی بزرگ ترتیب دادکه در آن علاوه بر شاهزادگان و امرا و وزرا حکّام گرجستان و روم و ارمن و ایلچیان مصر و شام و بلاد دیگر نیز حضور داشتند. پس از فراغ از جشن غازان رسولان مصر را به همدان فرستاد و فرمود تا بازگشت او در آن شهر مقیم باشند و رسولان توقتای را اجازهٔ بازگشت داد و روی به عراق و شام نهاد. پس از زیارت قبر حضرت امیر علیه‌السّلام از راه حدیثه و عانه حرکت کرد و بار و بُنه و خاتونان خود را به موصل فرستاد و به رحبه و حلب رفت. پس از آن سونتای و الغو و چوپان و تیتاق را به معاونت قتلغشاه گسیل کرد و خود از راه موصل و

سنجار بازگشت. ملک ناصر محمّدبن قلاون حاکم مصر و شام در دمشق انتظار می‌کشید و چون امرای غازان از فرات گذشتند به حماة رفتند و از آنجا روی به حمص نهادند و در آنجا چون شایع شده بودکه ملک ناصر هنوز به دمشق نرسیده است اختلافی میان امرا به وجود آمد و سرانجام روی به دمشق نهادند و در دوم رمضان به سرپشته‌ای رسیدند و صحرا را از لشکر مصر و شام مالامال یافتند. پس از آن امرا دل بر جنگ نهادند و جنگ سختی روی دادکه در آن امرای غازان شکست خوردند و تیتاق با عدّه‌ای از امرا اسیر شدند و سپاه غازان خسته و کوفته و مجروح بازگشتند.[۲] غازان در حوالی اوجان قوریلتای ساخت وامرا را در معرض یارغو و محاکمه آورد و امرایی را که در جنگ سستی کرده بودند چوب یاسا زد.

وفات غازان

غازان به هنگام قشلاق در نواحی جومه سرای[۳] بیمار گردید و چون بهار رسید و قصد ییلاق کرد مرض روز به روز شدّت می‌یافت و قوّتش روز به روز کمتر می‌گردید تا آنجا که خود دریافت که بیماریش علاج نشدنی است. پس وزرا و امرا و خاتونان را احضار کرد و وصیّت به جای آورد و برادرش سلطان اولجایتو معروف به خدابنده را که در حدود سه چهار سالی ولی‌عهد او بود دوباره به جانشینی معیّن کرد و روز یکشنبه یازدهم شوّال سال هفتصد و سه هجری رخت از دنیا بربست. جنازهٔ او را به تبریز منتقل ساختند و در قبّه‌ای که بنا نهاده بود دفن کردند. چون خبر بیماری غازان در خراسان شایع شد هرقداق که از اولجایتو سلطان می‌ترسید می‌خواست شاهزاده الافرنگ پسر گیخاتو را به تخت سلطنت بنشاند. در این میان اسماعیل ترخان خبر مرگ غازان را در خراسان به اولجایتو رسانید. اولجایتو که از قصد هرقداق و الافرنگ اطلاع یافته بود فرمود تا الافرنگ را کشتند. روز دیگر هرقداق پناه به کوهی برد ولی راهها را مسدود یافت و لشکریان اولجایتو به او رسیدند و او را به فرمان اولجایتو به قتل رسانیدند. پس از آن برادران و پسران او را نیز کشتند و فقط پسر کوچک او به نام جهانگیر که از شاه‌عالم دختر سیورغتمش بود زنده ماند و اولجایتو اموال آن زن و آن پسر را از تعرّض مصون داشت.

۲ـ این جَنگ به نام موضعی که در آن اتفاق افتاد به جنگ «شَقْحَبْ» معروف است.

۳ـ نام این محل در «جامع‌التواریخ» (مسکو، ۳۶۶/۳) «سرای جومه» است و در کتب دیگر از جمله در روضة‌الصفا «حومه‌سرای» آمده است.

اولجایتو پسر ارغون

اولجایتو پس از دفع و برانداختن مخالفان با نوینان و امیران خود از خراسان روی به عراق و آذربایجان نهاد و در پنجم ماه ذوالحجّهٔ سال هفتصد و سه در شهر اوجان در نزدیکی تبریز فرود آمد و پس از سوگواری غازان و اجرای مراسم تعزیت او در پانزدهم ماه ذوالحجّهٔ سال مذکور به رسم مغول بر تخت سلطنت جلوس کرد. پس از آن روی به تدبیر کارها و مصالح مملکتی آورد و حکم کرد تا قوانین و قواعدی که غازان نهاده است همچنان معمول و مجرا باشد و کسی از آن تخلّف نکند. پس از آن قتلغشاه نویین را امیرالامرا ساخت و خواجه‌رشیدالدّین طبیب و خواجه سعدالدّین را همچنان بر مسند وزارت نگاه داشت و چون سال شمسی به نیمه رسیده بود و تغییر و تبدیل حکّام و متصرّفان ولایات سبب خسارت و نقص در اموال و اختلال در احوال می‌گردید حکم شد تا امرا و مأموران انتظامات در ولایات به دستور معهود مباشر کارهای خود باشند و فرمود تا در سکّه‌ها به دنبال «لااله الاالله و محمّد رسول‌الله» اسامی ائمّهٔ دوازده‌گانه شیعه را نقش کردند و موقوفات را زیر نظر قتلغ‌قیا و بهاءالدّین یعقوب قرار داد و دستور داد که گرفتن عشر (یک دهم درآمد) از اوقاف را که در سابق معمول بود موقوف دارند. زمستان آن سال را در مغان قشلاق کرد و در بهار باز به اوجان بازگشت. در اوایل جلوس او ایلچیان قاآن بزرگ و رسولان شاهزادگان او ماوراءالنّهر و بلاد ترکستان رسیدند و از زبان قاآن سخنان محبّت‌آمیز رسانیدند.

بنای سلطانیّه

ارغون‌خان پدر اولجایتو سلطان در اواخر عمر خود قصد داشت که در مرغزار شرویاز که مغول آن را قنغراولنگ گویند شهری بنا سازد ولی در آغاز کار از دنیا رفت. اولجایتو تصمیم گرفت که قصد پدر را جامهٔ عمل بپوشد و فرمود تا از اطراف عالم پیشه‌وران و صنعتگران با اهل و عیال برای توطّن و سکونت به آن شهر آمدند و دور آن قلعه‌ای از

سنگ بنا نهادند. عرض دیوار قلعه چنان بود که بر بالای آن چهار سوار در کنار هم می‌توانستند راه بروند. قلعه به شکل مربّع بود و طول هر دیوار آن پانصد گز بود و یک دروازه و شانزده برج داشت. در اندرون قلعه هر یک از امرا برای خود عمارتی بناکردند و خواجه رشیدالدّین فضل‌الله طبیب عمارتی بلند مشتمل بر مدرسه و دارالشّفا بنا نهاد و املاک و مستغلاّت خوب بر آن وقف کرد. این شهر به سلطانیّه موسوم گردید.

احوال سلاطین مصر در این دوره

پس[۱] از آنکه ملک ناصربن ملک منصور قلاوون بر سپاه غازان به سرکردگی قتلغشاه نویین غالب آمد صیت قدرت او جهانگیر شد و رعیّت مطیع و مسرور گشتند تا آنکه در سال هفتصد و هشت حادثه‌ای روی داد که به سبب آن ناگزیر شد مدتی از تخت سلطنت دور ماند. زیرا سیف‌الدّین سلاّر و رکن‌الدّین بَیْبَرْس[۲] چاشنی گیر که از جهت حشمت و قدرت بر امرای دیگر مقدّم بودند می‌خواستند ملک ناصر را از میان بردارند و سلطان چون از این معنی خبردار شد با هفتاد خروار خزینه زر و جواهر و با حرم و فرزند و صد و هفتاد تن از غلامان تیرانداز از قلعهٔ قاهره پایین آمده عازم حصار کَرَک گردید که قلعه‌ای بسیار استوار بود و چون در آنجا متمکن گردید محضری مشتمل بر عزل و خلع خود از سلطنت نوشت و به قاهره فرستاد. سلاّر (سالار) و بَیْبَرْس چاشنی گیر خلیفهٔ عبّاسی و سادات و مشایخ و امرا را حاضر ساختند و محضر را بر ایشان فرو خواندند و در تعیین پادشاه جدید مشورت کردند و سرانجام رکن‌الدّین بیبرس چاشنی گیر رابه سلطنت برداشتند و او را به ملک مظفّر ملقّب ساختند. ملک مظفر نیابت و حکومت دمشق را به جمال‌الدّین اقوش افرم و حکومت حماة را به قبچاق و حکومت حلب را به قراسنقر و طرابلس را به ایسن‌تمور داد. اما ملک مظفّر را همواره از جانب ناصر دل‌نگرانی بود و با بودن او در کرک خاطر او آسوده نبود. پس امرای او نامه‌ای به ملک ناصر نوشتند و گفتند

۱ـ این قسمت از تاریخ ملک ناصربن قلاوون مأخوذ است از «تاریخ وصّاف» و در آن اشتباهاتی موجود است. چون من همهٔ مطالب منقول از «وصّاف» را در اینجا نقل نمی‌کنم. تذکر سهوها و اشتباهات «وصّاف» را به وقت دیگری موکول می‌کنم. از جمله آنکه لقب «بیبرس چاشنی‌گیر» را حسام‌الدین نوشته است و درست رکن‌الدین است چنانکه در متن آورده‌ام. (النجوم، ۲۳۳/۸).

۲ـ این نام در نسخ چاپی «بدر» است که درست نیست. در «وصاف» (ص ۵۳) «ببرز» است که صورت دیگری از «بیبرس» است. (النجوم، ۲۳۳/۸).

که چون ملک ناصر خود اعتزال و انزوا را برگزیده است و ما به اتّفاق ملک مظفّر را بر تخت نشانده‌ایم باید ناصر خزانه‌ای را که همراه دارد به جهت تجهیز لشکر و انفاق در راه حجّ اعزام دارد و نیز آن دویست غلام را که در خدمت اوست عاطل و بیکار نگاه ندارد و فقط چند تن را که برای کارهای او لازم است پیش خود نگاه دارد و بقیّه را بفرستد. ناصر به این مکتوب جواب ردّ داد. چون چند ماهی بر این بگذشت ممالیک و امرای ملک مظفّر از او ناراضی شدند و بعضی پیش ملک ناصر رفتند و سرانجام ملک ناصر عازم دمشق گردید و افرم نایب دمشق چون این بشنید با ابن‌الصّبح و بعضی امرای دیگر از دمشق بیرون رفت و ملک ناصر وارد دمشق شد و همهٔ امرا اطاعت او را گردن نهادند. پس از آن در دوازدهم رمضان سال هفتصد و هشت عازم مصر گردید و شب عید فطر با لشکر در بیرون قاهره فرود آمد و فردای آن که روز عید فطر بود در قاهره مجدّداً بر سریر سلطنت جلوس کرد. ملک مظفّر که با بار و بنه و خزینه از قاهره بیرون رفته بود گرفتار شد و او را در بند کرده به قاهره آوردند و به دستور ملک ناصر به قتل آوردند و نیز سیف‌الدّین سلاّر را که نایب‌السّلطنه بود بنا بر خواهش خودش به قلعهٔ شوبک فرستاد.

ملک اشرف وکیتبوقا و لاچین

چون شرح به سلطنت رسیدن ملک ناصر دربارِ سوم به طور مختصر گفته شد لازم است اشارهٔ مختصری به وقایع مصر از زمان وفات ملک منصور سیف‌الدّین قلاوون (پدر ملک ناصر) تا سلطنت ملک ناصر گفته شود. ملک منصور قلاوون پس از دوازده[۳] سال سلطنت در ذوالقعدهٔ سال ششصد و هشتاد و نه وفات یافت و پسرش ملک اشرف خلیل بر تخت سلطنت مصر نشست و هم در اوایل سلطنت همّت بر استخلاص طرابلس[۴] که در دست فرنگ بود گماشت و آن شهر را در کمتر از یک ماه به تصرّف درآورد و اساس شهر و قلعه را منهدم ساخت و در کنار آن شهر دیگری به همان نام طرابلس بنا نهاد. پس از آن روی به تسخیر شهر عکّه نهاد و وآن شهری است در کنار دریا که قلعهٔ بسیار مستحکمی داشت که نیمی از آن در دریا و نیمی در ساحل بود و دری از آهن به وزن سه هزار من

۳ـ در نسخ چاپی: «هیجده سال» که درست نیست. رجوع شود به (النجوم الزاهره ج ۷) و کتب دیگر.

۴ـ گرفتن طرابلس از دست صلیبیان فرنگ روز چهارم ربیع‌الاخر سال ششصد و هشتاد و هشت در زمان ملک منصور قلاوون پدر ملک اشرف صورت گرفته است نه در زمان ملک اشرف. (السلوک، ۱/۷۴۶)

داشت و دویست هزار کافر در آن سکونت داشتند. ملک اشرف آن شهر را پس از محاصره فتح کرد و جمعی از فرنگیان در کشتیها نشسته فرار کردند و نقود و ذخایر و اموال بی‌شمار به دست مسلمانان افتاد. فتح عکّه در هفدهم جمادی‌الاولی سال ششصد و نود اتّفاق افتاد. پس از چندی دوازده تن از امرای او بر ضدّ او همداستان شدند که رؤسای ایشان بیدره و لاچین بودند. این امرا در پی فرصت می‌گشتند تا او را در شکارگاه تنها یافتند و به قتلش رساندند و این در دوازدهم محرّم سال ششصد و نود و سه بود. امرا پس از قتل او برادرش ملک ناصر را به سلطنت برداشتند و این در شانزدهم محرّم سال ششصد و نود و سه بود. چون ملک ناصر کودک بود کیتبوقا نیابت سلطنت را به عهده گرفت. پس از آن کیتبوقا در یازدهم محرّم سال ششصد و نود و چهار ملک ناصر را از سلطنت خلع کرد و خود بر تخت سلطنت مصر نشست. گویند این کیتبوقا هنگامی که کیتبوقا نویین درزمان هولاگو با شامیان جنگید و کشته شد به اسیری گرفته شده بود. در سال ششصد و نود و پنج در زمان این کیتبوقا که به الملک‌العادل ملقّب بود در مصر خشکسالی و گرانی و قحطی عظیم روی داد چنانکه صد و بیست هزار نفر از گرسنگی تلف شدند. در هفدهم محرّم سال ششصد و نود و شش حسام‌الدّین لاچین کیتبوقا را از حکومت مصر بر کنار کرد و خود بر جای او بر تخت سلطنت نشست. مدّت سلطنت کیتبوقا در مصر دو سال و هفده روز بود. لاچین پس از عزل کیتبوقا حکومت صَرْخَد را به او داد و ملک ناصر در دوران سلطنت دومش حکومت حماة را به او تفویض کرد. مرگ کیتبوقا در روز عید اضحی سال هفتصد و دو هجری در حماة روی داد. سلطنت لاچین بر مصر دو سال و دو ماه و سیزده روز طول کشید و او را در شب جمعه یازدهم ربیع‌الآخر سال ششصد و نود و هشت به قتل رسانیدند. پس از او ملک ناصر محمّدبن قلاوون برای بار دوم به سلطنت[۵] رسید.

قتل خواجه سعدالدّین صاحب دیوان

خواجه سعدالدّین صاحب دیوان جمعی از نوّاب خود را بر آن داشت که بر عدّه‌ای از

۵ـ در این قسمت از تاریخ ممالیک مصر من متن روضة‌الصفا را با «السلوک مقریزی» و «النجوم‌الزاهرهٔ ابن تغری بردی» مقایسه کردم و سالهای تاریخ را از روی آن دو آوردم. در متن روضة‌الصفا آمده است که بیدره ملک ناصر را بر تخت نشانید و پس از یک سال که قدرت به دست او بود کشته شد. این درست نیست و بیدره در همان چند روز نخستین پس از قتل ملک اشرف کشته شد.

امرا و بر خواجه رشیدالدّین طبیب سوءاستفاده‌هایی در اموال نسبت دهند و اختیارکار را به دست سید تاج‌الدّین آوَجی نهاد. اولجایتو سلطان دستور داد که از او بازپرسی کنند و چون بر او گناه ثابت شد او را به یاسا رسانیدند و چون پانصد تومان زر (پنج میلیون دینار طلا) متعهّد شده بود که به خزانهٔ سلطان بدهد خانه‌های او و اصحاب او را به جهت آن به ضبط دیوان درآوردند. بعد در حضور قاضی‌القضات و ائمّه و سادات سید تاج‌الدّین آوَجی را یارغو پرسیدند (محاکمه کردند) و او را با دو پسرش به سادات مشهد مقدّس (یعنی نجف اشرف) سپردند و هر سه را در کنار شط بکشتند. پس از آن امیرمحمّد زرگر و زین‌الدّین کیمیاگر را که خواجه رشیدالدّین را به تصرف و تقصیر در اموال متّهم کرده بودند به قتل آوردند و سید عمادالدّین راکه در سعایت با نوّاب خواجه سعدالدّین شریک بود کور کردند. قتل خواجه سعدالدّین روز سه‌شنبه دهم شوّال سال هفتصد و یازده اتّفاق افتاد. پس از قتل او مقام خواجه رشیدالدّین طبیب بالاتر رفت و او ششصد هزار دینار [۶] بر اجرت نَسْخ و تحریر و نقش و جلد و تصویر مصنّفاتش خرج کرد. مصنّفات او به جز «جامع‌التّواریخ» مشتمل بر تاویلات قرآنی و سؤال و جوابهای متفرّقه و اخبار و فلاحت و عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقالیم سبعه و غیر آن است. پس از آن اولجایتو منصب صاحب دیوانی را به خواجه علیشاه جیلان تفویض کرد و او در محوّل عراق جشنی بزرگ ترتیب داد و در آن هدایای گرانبها به اولجایتو تقدیم داشت. از جمله نیم‌تنهٔ (به مغولی دَکَلَه) مرصّع بود که در آن چهارده رطل مروارید و جواهر تعبیه کرده بودند و کلاهی که یک قطعه لعل بیست و چهار مثقالی بر آن نصب شده بود با نه غلام و نه اسب عربی ممتاز با ساخت طلا اهدا کرد. به حکم اولجایتو تاج‌الدّین علیشاه با مشارکت خواجه رشیدالدّین طبیب منصب وزارت را عهده‌دار گردیدند.

لشکرکشی اولجایتو به گیلان

پیش از اولجایتو لشکر مغول به جهت راههای سخت و جنگلهای انبوه به گیلان نرفته بودند. اولجایتو ابتدا می خواست مانند غازان به سوی شام و مصر لشکرکشی کند امّا با خود اندیشید که مردم گیلان با همهٔ نزدیکی هنوز مطیع نشده‌اند و با وجود سرکشی ایشان لشکرکشی به شام درست نباشد. در آن زمان در گیلان امرای معتبر حکومت

۶ـ در «وصّاف» (ص ۵۳۹): «شصت هزار دینار».

می‌کردند و امیره دبّاج از همه ایشان بزرگتر و قویتر بود. سلطان نخست رسولی نزد او فرستاده او را طلب داشت. امیره دبّاج با هدایای لایق به خدمت سلطان رسید ولیکن از دیدن امرا و توقّعات ایشان دلتنگ شد و روزی به هنگام شبگیر بی‌خبر به سوی مملکت خویش رفت. اولجایتو از این معنی خشمناک شده تصمیم به تسخیر ولایت گیلان گرفت. یکی از امرای سلطان به نام گرای که شحنهٔ طارم بود و وقتی با صدرالدّین خالدی به گیلان رفته بود از اوضاع آن ولایت نیک آگاه بود و سلطان را به گرفتن آنجا ترغیب کرد. پس اولجایتو فرمان داد که امیرچوپان از راه اردبیل به حدود گیلان حمله کند و امیر قتلغشاه متوجّه فومن و رشت و تولم گردد و امیر طغان و امیر مؤمن از راه رستمدار و کلاردشت درآیند. خود اولجایتو پس از یک هفته از سلطانیه از عقب امرا متوجه لاهیجان گردید. امیر چوپان ولایتی را که به آن نامزدِ شده بود گرفت و غارت کرد و پیش از همهٔ امرای دیگر به اردوی سلطان پیوست. امیر قتلغشاه از گیلانیان شکست خورد و کشته شد. امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین به حدود گیلان رسیدند. حاکم آن مرز امیر هندوشاه بود که به قدم اطاعت پیش آمد و با امرا روی به اردوی اولجایتو نهاد. خود اولجایتو به لاهیجان رفت و نماز عید اضحی را در آن شهر خواند و چون خبر قتل امیر قتلغشاه را شنید غمگین شد و امیر شیخ بهلول و امیر ابوبکر را با عدّه‌ای از امرا و سپاهیان برای انتقام خون او فرستاد و پس از آن امیرحسین و امیر سونج رابه مدد ایشان فرستاد و امرای مذکور رشت و فومن و تولم را غارت کردند و بازگشتند.

وقایع هرات وکشته شدن دانشمند بهادر

چنانکه در گذشته اشاره شد در زمان غازان‌خان میان اولجایتو سلطان و ملک فخرالدّین کرت پادشاه هرات وحشتی پیدا شده بود و به همین جهت پس از جلوس اولجایتو بر تخت سلطنت، ملک فخرالدّین به اردوی سلطان نرفت. روزی اولجایتو گفت که ملک فخرالدّین به روی من تیغ کشید و مردم هرات با من جنگ کردند و اکنون که به سلطنت رسیده‌ام به درگاه ما نیامد و من عزم آن دارم که سرداری باتجربه را بر سر ملک فخرالدّین و شهر هرات بفرستم تا او را با نکودریان به درگاه ما بیاورد. پس از مشورت با امرا قرار برآن شد که امیر دانشمند بهادر را برای انجام این مهم اعزام دارد. امیر دانشمند بهادر با ده هزار سوار عازم هرات گردید و چون به نیشابور رسید یکی از خویشان خود

رابه نام گرای[7] در مقدمه روانه کرد و به او سفارش کرد که راهها را محافظت کند و به رعیّت زحمت نرساند. گرای به ملک فخرالدّین پیغام فرستاد که امیر دانشمند بهادر به حکم اولجایتو به این دیار می‌آید و در اینجا لشکرگاه خواهد ساخت و در همهٔ احوال با ملک اسلام (یعنی ملک فخرالدّین) یار و مددکار خواهد بود. ملک فخرالدّین دریافت که قضیّه چنین نیست و مقصود اصلی از آمدن امیر دانشمند بهادر امر دیگری است. پس فرستادگان رابه اردوی خود باز گرداند و خود به تهیّهٔ اسباب جنگ و قتال پرداخت. روز دیگر خود گرای به دیدن ملک فخرالدّین رفت و ملک از او به خوبی پذیرایی کرد. گرای روز دیگر از هرات بیرون آمد و به بادغیس رفت. پس از چند روز دانشمند بهادر به نزدیکی هرات آمد و دو تن از اعیان سپاه را به نام طوطک‌بلا و مندوجاغ نزد ملک فخرالدّین فرستاد و گفت: «حکم اولجایتو آن است که مَلِک نکودریان را به من سپارد و مردم ابیورد و سرخس و جام و خواف را که به هرات آمده‌اند رخصت دهد تا به مساکن خود روند و حساب حاصل سه سالهٔ هرات را به عمال من باز پس دهد وگرنه به موجب فرمان هرات را به زور در تصرّف گیرم.» فخرالدّین از این پیغام خشمگین شد و گفت: «تسلّط بر شهر هرات از راه تندی و تفوّق به هیچ وجه ممکن نیست.» دانشمند بهادر از این جواب برآشفت و از امرا و حکّام اطراف شهر هرات مدد خواست. در این میان مولانا وجیه‌الدّین نَسَفی قاضی هرات که در نیشابور به دانشمند بهادر پیوسته بود او را بر محاصره و تسخیر شهر ترغیب کرد و گفت که باید آذوقه و خواربار از مردم شهر بازگرفت تا به ناچار از گرسنگی تسلیم شوند. دانشمند بهادر بنا به توصیهٔ قاضی راههای ورود به شهر را گرفت چنانکه هیچ کس نمی‌توانست باری به شهر ببرد. چون وقت رسیدن غَلاّت بود و ذخیرهٔ کهن تمام شده بود مردم شهر عاجز و متحیّر شدند. ملک فخرالدّین تصمیم به مقاومت گرفت و چون ده دوازده روز از محاصرهٔ شهر بگذشت دانشمند بهادر شیخ‌الاسلام قطب‌الدّین چشتی را نزد ملک فخرالدّین فرستاد و گفت: «من نمی‌خواهم با ملک جنگ کنم و طالب ریختن خون مسلمانان نیستم و اگر بدون نتیجه بازگردم ممکن است در معرض هلاک واقع شوم. تدبیر آن است که ملک فخرالدّین به قلعهٔ امانکوه برود و یکی از فرزندان مرا به نیابت خویش به حکومت هرات نصب کند تا این امر سبب صلح و سازش گردد.» ملک فخرالدّین این پیشنهاد را پذیرفت به شرط آنکه دانشمند بهادر

۷ـ این نام در «تاریخ نامهٔ هرات» سیف‌الدین هروی (ص ۴۶۲) «کدای» آمده است.

یکی از پسران خود را به نام «لاغری» به عنوان گروگان نزد او بفرستد تا او بتواند به فراغ خاطر به قلعهٔ امانکوه یا اسکلجه برود و پس از آن دانشمند بهادر فرزند دیگر خود را به هرات فرستد و ملک فخرالدّین «لاغری» را آزاد کند. دانشمند این پیشنهاد را پذیرفت و هر دو طرف معاهده و سوگندنامه نوشتند که از این قرار هیچ تخلّف نکنند. ملک فخرالدّین قلعهٔ درون شهررا به جمال‌الدّین محمّد سام سپرد و به او گفت که چون طغتای فرزند دانشمند بهادر بنا بر معاهده به درون شهر درآید نباید او را به قلعه راه بدهی که ممکن است از راه نیرنگ و فریب حصار را بگیرد و هرگز قلعه را نباید تسلیم او بکنی. آنگاه عدّه‌ای از امرا را با دویست تن ملازم محمّد سام کرد و خود با دویست و پنجاه سوار و «لاغری» پسر دانشمند روی به امانکوه نهاد. روز بعد بنا به وعده و معاهده لاغری را نزد پدر فرستاد و امیر دانشمند به درون شهر رفت. پس از آن امیر دانشمند از محمّد سام خواست که نزد او برود ولی محمّد سام نپذیرفت و دانشمند تصمیم گرفت که قلعه را به زور تصرّف کند. اما وجیه‌الدّین نَسَفی معروض داشت که اگر قلعه بدون خونریزی در تصرّف آید بهتر است. دانشمند این رأی را پسندید و قطب‌الدّین چشتی را نزد ملک فخرالدّین فرستاد تا او را وادار کند که نامه‌ای به محمّد سام بنویسد و به او اجازه دهد تا لاغری را به درون قلعه راه دهد. ملک فخرالدّین رضایت نمی‌داد اما سرانجام مکتوبی به این مضمون به محمّد سام نوشت که امیر دانشمند بهادر با تنی چند از خواصّ خود می‌خواهد از درون حصار دیدن کند باید که در جلب رضایت او تقصیر نشود. بعضی گفته‌اند که ملک فخرالدّین در نهان مکتوبی فرستاد که محمّد سام باید خود را از غدر و مکر دانشمند نگاه دارد. آنگاه قطب‌الدّین چشتی دانشمند را از نامهٔ ملک فخرالدّین به محمّد سام خبر داد و امیر و مقرّبان او خوشحال شدند و گفتند که قلعهٔ شهر نیز به دست ما افتاد. چون قرار بر آن شد که امیر دانشمند را به درون قلعه راه دهند او در نهان با فرزندان خود لاغری و طغتای قرار نهاد که چون به درون قلعه روند مترصّد باشند تا اگر او از سلاحدار خود کمان بخواهد آنان محمد سام و اتباع او را بگیرند. از سوی دیگر محمّد سام نیز با سرهنگان غور و سیستان مقرّر کرده بود که چون دانشمند بهادر به نزدیک بارگاه رسد کار او رابسازند. چون امیر دانشمند به درون قلعه رفت و خواست از زینه‌ها (پله‌ها) بالا رود تاج‌الدّین یلدوز از کسان محمّد سام به یک دست گریبان او را گرفت و با دست دیگر گرزی بر سرش زد و بعد ابوبکر سدید از خواص فخرالدّین از کمینگاه بیرون آمد و

شمشیری بر گردن او نواخت که سرش را به صحن حصار انداخت. پس از آن غوریان همهٔ دانشمندیان را از دم تیغ گذرانیدند و در شهر ندا در دادند که دانشمند بهادر و دیگر دشمنان ملک فخرالدین را به هلاکت رساندند. پس از آن محمّد سام از قعله به شهر آمد و دستور داد تا هر که را از مغولان و ترکان دیدند بکشتند و این در ماه صفر سال هفتصد و شش بود.

محاصره کردن بوجای پسر امیر دانشمند هرات را

اولجایتو پس از شنیدن خبر قتل دانشمند بهادر پسر او بوجای را برای تصرف هرات و گرفتن خون پدر روانهٔ هرات کرد. بوجای هرات را محاصره کرد ومحمد سام دلیرانه مقاومت کرد اما چون بوجای راهها را بسته بود آذوقه به مردم شهر نمی‌رسید و شهریان گرفتار قحطی عظیم شدند و بسیاری از کسان محمّد سام نزد بوجای رفتند و در این میان امیر یساول نیز با سپاهی به کمک بوجای رسید. سرانجام محمد سام تسلیم شد و امیر یساول او را روانهٔ عراق کرد تا نزد اولجایتو ببرند. اما بعد پشیمان شد و او را از وسط راه برگردانید و به بوجای سپرد و بوجای او را به انتقام قتل پدر بکشت. امیر یساول مردم هرات را استمالت کرد و به عمارت و زراعت ترغیب کرد. ملک فخرالدین به هنگام محاصرهٔ هرات درگذشته بودو برادر او ملک غیاث‌الدین پس از چندی از سوی اولجایتو به هرات رفت و در حکومت آن شهر مستقرّ شد و این در سال هفتصد و هفت بود.

لشکرکشی اولجایتو به شام

ملک ناصر سلطان مصر پس از آنکه بار سوم در سلطنت مصر مستقر گردید به قتل مخالفان خود پرداخت و در اندک مدتی صد و هفتاد تن از امرای مصر و شام را که از ایشان بیمناک بود به قتل رسانید. پس قراسنقر والی دمشق و جمال‌الدّین افرم و عدّه‌ای دیگر از امرا به وحشت افتادند و از ترس جان خود با پانصد سوار روی به درگاه اولجایتو نهادند. اولجایتو مقدم ایشان را گرامی داشت و در سلطانیّه از ایشان استقبال کرد و قراسنقر را از راه تَفَأُّل به آق‌سنقر موسوم ساخت و انواع تشریفات و احترامات دربارهٔ ایشان به عمل آورد. امرای مذکور اولجایتو را برای حمله به شام ترغیب کردند و اولجایتو روی به شام نهاد و در موصل دستور داد تا به ساختن آلات حصارگیری مشغول شوند و

در سنجار و ماردین قریب پنجاه هزار دینار صرف ساختن منجنیقها و آلات دیگر گردید و هزار و پانصد زره ساختِ دیارِ فرنگ نیز به اردوی او رسید. پس روز یکشنبه غُرّهٔ رمضان سال هفتصد و دوازده از فرات گذشتند و روز ششم ماه مذکور شهر رحبه را در حصار گرفتند. اما پس از چند روز محاصره اولجایتو به صلح راضی شد و در بیست و چهارم رمضان قصد بازگشت کرد و پس از نزول به سلطانیّه عازم قشلاق مازندران گردید.

آمدن کپک و ییسور به خراسان

کپک و ییسور (یساور) و داود خواجه و چند شاهزادهٔ دیگراز احفاد چنگیزخان با سپاهی فراوان برای تسخیر خراسان از جیحون گذشتند. چون این خبر به امرای اولجایتو یعنی امیر یساول و بوجای و بهرامشاه و محمد دولدای رسید از جاهای خود به حرکت آمدند و مرغاب را لشکرگاه ساختند. امیر یساول بوجای را با غیاث‌الدّین علی شاه، که از شاهان بدخشان بود و در آن زمان به خراسان آمده بود، با هزار سوار در مقدمه فرستاد. بوجای در راه به قراولان شاهزادگان مغول برخورد و چون دانست که کپک اغلان و شاهزداگان دیگر با سپاه فراوان نزدیک هستند پس از درگیری با قراولان به هنگام صبح بازگشت و نزد امیر یساول رفت. امیر یساول دل بر جنگ نهاد و چون شاهزاده کپک وییسور و داود خواجه با سپاه فراوان خود به حدود مرغاب رسیدند جنگ سختی درگرفت و چون لشکر ماوراءالنّهر چند برابر لشکر خراسان بود خراسانیان شکست خورده رو به هزیمت نهادند و بوجای کشته شد و امیریساول توانست خود را با هفت نفر نجات دهد. شاهزاده وییسور لشکریان را از دنبال کردن هزیمتیان مانع آمد و اسیران را توشه و مرکب داده به مواطن خود فرستاد.

حرکت ابوسعید بهادر پسر اولجایتو به جانب خراسان

چون خبر پریشانی احوال خراسان به اولجایتو سلطان رسید فرزند خود ابوسعید را به حکومت‌خراسان مأمورکرد و او را مهر آل (مهر قرمز) و طبل وعلم و سنجق و سایر ادوات پادشاهی داد و امیر سَونج را به رسم اتابیکی او معیّن کرد. ابوسعید در سال هفتصد و سیزده با ملازمان خود روانهٔ خراسان گردید و آن سال در کوشک مراد که از نواحی مازندران است ییلاق کرد و امیر یساول که از معرکهٔ کپک و شاهزادگان ماوراء النّهر خسته

و مجروح با یاران خود جان به‌در برده بود به اردوی شاهزاده پیوست. در این‌میان چین تیمور از اقربای شاهزاده ییسور به رسالت نزد ابوسعید آمد و عرضه داشتی مشتمل بر اطاعت از سلطان اولجایتو رسانید.

جنگ کپک با ییسور

شاهزاده کپک بنا به نقاری که با شاهزاده ییسور داشت پیوسته در مجلس برادر خود ایسن بوقا که حاکم الوس چغتای بود از او سعایت می‌کرد و می‌گفت که ییسور با سلطان اولجایتو دوستی دارد و ممکن است روزی با مردم ماوراءالنّهر از جیحون بگذرد و به خراسان برود. پس از کشته شدن بوجای پسر دانشمند و شکست امیر یساول شاهزاده کپک به ایسن بوقا گفت که اگر ییسور با اولجایتو موافق نبود و ما را از تعقیب سپاه خراسان منع نمی‌کرد ما بیشتر خراسان را تا مازندران در تصرّف می‌آوریم. شاهزاده کپک از ایسن بوقا خواست تا ییسور را در معرض محاکمه و یارغو درآورد. جمعی از اطرافیان ایسن بوقا که با ییسور دوستی داشتند او را از سعایت کپک و قصد ایسن بوقا برای گرفتن او آگاه کردند. ییسور از اولجایتو خواست تا به او اجازه دهد که از جیحون بگذرد و به خراسان برود. اولجایتو این اجازه را داد و مقرّر فرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن افراد ییسور باشد و اگر احتیاج افتد امرا و نوّاب ابوسعید او را کمک کنند. چون کپک از عزم ییسور آگاه شد به جمع سپاه پرداخت و ییسور نیز از اولجایتو یاری خواست و لشکرهای خراسان و عراق از نزد ابوسعید به یاری او شتافتند واو کپک را منهزم ساخت. ییسور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمد را به زور از جیحون گذرانید و این در فصل زمستان بود. کپک باز سپاهی جمع کرد و به قصد انتقام به سوی ییسور رهسپار شد و ییسور حکم کرد تا مردم ماوراءالنّهر کوچ کنند و عازم هرات شوند. از این حکم صدمهٔ بسیاری به مردم رسید و قریب صدهزار نفر در آن زمستان از سرما و گرسنگی تلف شدند.

اختلاف میان خواجه رشیدالدّین طبیب و خواجه علیشاه

در اواخر حکومت میان خواجه رشیدالدّین طبیب و خواجه تاج‌الدّین علیشاه جیلان بر سر ادارهٔ مملکت اختلاف افتاد زیرا تاج الدّین علیشاه در نزد اولجایتو بسیار مقرّب شده بود و بعضی از مهمّات دیوانی را بی‌مشورت رشیدالدّین انجام می‌داد. رشیدالدّین از

این معنی دلتنگ شد و به اولجایتو عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من بر علیشاه مقدّم هستم او باید از من پیروی کند و اگر او مستقلّ است تکلیف من باید معلوم گردد و اگر هر دو شریک هستیم تنها نباید از من بازخواست شود. و برای رفع اختلاف پیشنهاد کرد که یا علیشاه متعهّد مجموع امور دیوانی گردد و من به جواب محاسبات سالهای گذشته مشغول شوم و یا همهٔ مهمّات سلطانی به من محوّل گردد و یا مملکت از لحاظ اداری به دو قسمت تقسیم شود و هر کدام متصدّی ادارهٔ یکی از این قسمتها باشد. اولجایتو در جواب گفت که صلاح در آن است تا هر دو به اتفّاق در ضبط مهمّات سعی کنند و بی‌مشاورت یکدیگر کاری انجام ندهند. آن دو وزیر برحسب فرمان به صلح راضی شدند و تا آخر عمر اولجایتو در ادارهٔ کارها با هم شریک و مساهم بودند.

مرگ اولجایتو

اولجایتو در سال هفتصد و شانزده بیمار گردید و اطبّا در معالجهٔ او کوشش کردند تا بیماری روی به کاهش نهاد. اما هنوز اندک ضعفی داشت که به حمّام رفت و پس از حمّام غذاهای سنگین خورد و بیماری سخت‌تر شد تا آنجا که ارکان دولت از حیات او مأیوس شدند و به طلب شاهزاده ابوسعید فرستادند. چون نزدیکان شاهزاده از گماشتگان امیر سَونج بودند و بی‌حضور او حرکت ابوسعید ممکن نبود، آمدن او چند روز به تعویق افتاد و اولجایتو در شب عید فطر سال هفتصد و شانزده از دنیا رفت. او را زیر گنبدی که در سلطانیّه ساخته بود دفن کردند.

ابوسعید بهادرخان پسر اولجایتو

سلطان ابوسعید با امیر سونج عازم سلطانیّه شد و در نزدیکی ری خبر مرگ پدر را شنید. خاتونان و حرم اولجایتو از سلطانیّه بیرون آمده تا صاین قلعه به استقبال او رفتند و کلاه و کمر و جامه‌ها و اسلحهٔ اولجایتو را بر تخت نهاده می‌گریستند. پس از مراسم سوگواری نوبت تاجگذاری رسید و چون بعضی از امرا طالب امیر سونج و بعضی دیگر هواخواه امیر چوپان بودند امیر سونج نظر به مصالح مملکتی از ادّعای منصب امیرالامرایی چشم پوشید و ابوسعید از این معنی بسیار خوشحال شد. ابوسعید در اوایل صفر سال هفتصد و هفده در چمن سلطانیّه برتخت‌سلطنت جلوس کرد و زمام مهمّات مملکت را به امیر چوپان سپرد زیرا ابوسعید در آن هنگام دوازده سال بیش نداشت و نمی‌توانست شخصاً امور مملکت را اداره کند. پس از آن امیر ایرنجین را به حکومت دیاربکر فرستاد و امیر سونتای را به ارمنستان و اخلاط فرستاد و تیمورتاش پسر امیر چوپان به ضبط ولایات روم نامزد شد و خواجه جلال‌الدّین پسر خواجه رشیدالدّین را به ملازمت او معیّن کردند و خواجه رشیدالدّین و خواجه علیشاه را به دستور سابق در امر وزارت شریک یکدیگر ساختند و امیر ایسن قتلغ که از امرای بزرگ بود برای دفع فتنهٔ شاهزاده ییسور عازم خراسان گردید.

کشته شدن امیر یساول

چون خبر مرگ اولجایتو به خراسان رسید شاهزاده ییسور در ملک خراسان طمع کرد و با یکتوت پسر اولدونویان تدبیرکردند که نخست امیر یساول را از میان بردارند. در این میان امیر یساول به بهانهٔ عروسی مالی عظیم بر مردم خراسان تحمیل کرد و پنجاه هزار دینار به زور از مردم هرات گرفت و در خراسان آتش بیداد برافروخت و رعایا زبان به نفرین او گشادند. از سوی دیگر اولجایتو ابویزید پسر بوجای را حاکم خراسان ساخته بود و این امر بر امیر یساول گران آمده بود و به همین جهت سوگند خورد تا ابویزید و اطرافیان

او را از میان برندارد از پای ننشیند. امیر یساول به جای ابویزید برادرش طغان را به حکومت الوس بوجای معیّن کرد. شاهزاده ییسور چون این معنی بشنید برآشفت وگفت که دیگر بر یساول اعتمادی نماند و به بکتوت گفت که باید شرّ یساول را دفع کرد. روز دیگر که امیریساول به خیل خانهٔ بکتوت رفت و بکتوت او را مهمانی کرد ناگهان آوازه درافتادکه اطرافیان طغان‌را بگرفتند. امیریساول ازشنیدن این‌خبربگریخت وبه‌هرات رفت و درآنجا از ملک غیاث‌الدّین چندسراسب‌و مایحتاج سفر بگرفت و عازم نیشابور شد. در حدود جام مبارکشاه بوجای به او رسید و در اثنای جنگ تیری به یساول خورد و از اسب افتاد. یاران او فرار کردند و دشمنان سر او را از تن جدا ساختند و این در دهم محرّم سال هفتصد و هفده بود. پس از آن امیر ایسن قتلغ به خراسان رسید و امیر بکتوت از نزد ییسور پیش او رفت و چنان وانمود که چون یساول قصد کشتن ییسور را داشت به آن جهت کشته شد.

کشته شدن خواجه رشیدالدّین فضل‌الله طبیب

در اواخر زمان اولجایتو میان خواجه رشیدالدّین فضل‌الله و تاج‌الدّین علیشاه همیشه کدورت و نقار بود تا آنکه به دستور اولجایتو به ظاهر با هم آشتی کردند. پس از مرگ اولجایتو چون میان خواجه رشیدالدّین و امیر چوپان دوستی بود. تاج الدّین علیشاه از این معنی در بیم افتاد مخصوصاً که شمس‌الدّین عبداللّطیف پسر خواجه رشیدالدّین در ملازمت سلطان ابوسعید به خراسان رفته بود و منظور نظر او شده بود. تاج‌الدّین علیشاه هرچند خواست گناهی بر خواجه رشیدالدّین ثابت کند ممکن نشد. بعضی از عمّال و نویسندگان دیوانی پیش خواجه رشیدالدّین رفتند و از او خواستند که بر ضدّ علیشاه اقداماتی کنند اما رشیدالدّین رضایت نداد و آنها مأیوس شده با علیشاه همدست شدند و علیشاه نوّاب و امرا را رشوت داده با خود همدست کرد و چندان کوشید تا رشیدالدّین را معزول کردند. در زمستان آن سال سلطان ابوسعید به بغداد رفت و امیر سونج که طرفدار خواجه رشیدّالدین بود همراه او بود و در بغداد درگذشت. چون ابوسعید به تبریز بازگشت امیر چوپان باز از خواجه رشید خواست که کار وزارت را قبول کند اما او نپذیرفت ولی امیر چوپان اصرار ورزید. تاج‌الدّین علیشاه و امرای دیگر از این امر متوحّش شدند و طرحی دیگر ریختند و به امیر چوپان گفتند که خواجه ابراهیم پسر

خواجه رشیدالدّین که شربت‌دار اولجایتو بود او را به تعلیم پدرش مسموم ساخته است و عدّه‌ای به این معنی گواهی دادند و او را مجرم شناختند. پس به حکم پادشاه نخست خواجه ابراهیم را پیش پدرش به قتل آوردند و بعد خود او را به دونیم کردند. این واقعه در جمادی‌الاولی سال هفتصد و هیجده در تبریز اتّفاق افتاد. پس از کشته شدن او اموال و اسباب او را در ربع رشیدی غارت کردند. مادّه تاریخ او «طاب ثراه» است که مولانا جلال‌الدّین عقیقی گفته است:

رشید ملّت و دین چون رحیل‌کرد به عقباه نوشت منشی تاریخ او که «طاب ثراه»

شورش و فتنه در اطراف مملکت

در سال هفتصد و هیجده در اطراف ممالک ایلخانی آشوب و شورش پدید آمد: شاهزاده ییسور در خراسان سر به عصیان برداشت و تا مازندران تاخت. پادشاه قبچاق اوزبک از جانب دربند روی به آذربایجان نهاد و لشکر مصر و شام به دیار بکر آمدند. سلطان ابوسعید پس از مشورت با امرا امیرحسین گورکان را جهت دفع ییسور به خراسان و امیر ایرنجین را به دیار بکر فرستاد و خود متوجّه قشلاق قراباغ گردید. امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیرایسن قتلغ عزم ارّان کرد و در میان راه وفات یافت. امیرحسین نامه‌ای نوشت و کمک بیشتری خواست و ابوسعید لشکری به یاری او فرستاد و چون ییسور از آمدن لشکر عراق خبردار شد بازگشت. آن عدّه از امرای سلطان که به دربند رفته بودند پیش از ملاقات با دشمن گریخته باز آمدند. سلطان ابوسعید به ناچار با عدّه‌ای کم به کنار آب‌کر رفت و امیرچوپان که عازم خراسان بود فسخ عزیمت کرده به یاری سلطان شتافت. سپاه اوزبک چون از آمدن امیرچوپان خبردار شدند روی به هزیمت نهادند و امیر چوپان از آب‌کر گذشته ایشان را دنبال کرد و جمعی از ایشان را مقتول و عدّه‌ای را اسیر کرد. با این عمل مرتبهٔ امیرچوپان درنظر سلطان بالا رفت و سلطان بعضی از امرا را که تقصیر کرده بودند معزول ساخت و چوب زد. امرای معزول کینهٔ امیر چوپان را به دل گرفتند و به هنگام فرصت در تهییج فتنه کوشیدند.

فتنهٔ شاهزاده ییسور در خراسان

شاهزاده ییسور در خراسان می‌خواست همهٔ امرا و ملوک محلّی را از میان بردارد و

آنگاه روی به جانب عراق و آذربایجان نهد. ابتدا با ملک نصیرالدّین حاکم سیستان درافتاد و از او طلب مال کرد ولی توفیقی نیافت. پس ازآن ملک غیاث‌الدّین کرت پادشاه هرات را تهدید کرد و او را به اطاعت خواند ولی از آن نیز نتیجه‌ای عاید نگردید آنگاه بر سر امرای ابوسعید که در رادکان بودند تاخت و اردوی ایشان را غارت کرد و مال فراوانی به دست آورد. پس از آن تا دامغان و مازندران رفت و خرابی و غارت بسیار کرد تا آنکه خبر حرکت امیرحسین از جانب اولجایتو به او رسید و او به خراسان بازگشت.

عصیان امرا بر سلطان ابوسعید به جهت تسلّط امیر چوپان

سلطان ابوسعید از امرایی که در جنگ با اوزبک تقصیر کرده بودندآزرده خاطر بود و نیز این امیران از ابوسعید به جهت صغر سن او چندان حساب نمی‌بردند. سلطان شکایت این امیران را به امیر چوپان کرد و امیر چوپان چنانکه گفته شد بیشتر امیران را گناهکار شناخت و به ایشان چوب زد. یکی از امیرانی که چوب خوردند قورمیشی پسر علی ایناق بود (ما در این کتاب همواره از علی ایناق به تلفّظ ترکان به الیناق تعبیر کرده‌ایم). امیران این بی‌حرمتی را از امیر چوپان تحمل نکردند و با یکدیگر مشورت کردند و در قتل او متّفق شدند. سلطان به سلطانیّه رفته بود و امیر چوپان عازم گرجستان بود و پسر خود امیرحسن را بر سر بار و بنهٔ خود نهاده بود و خود با معدودی متوجه گوگجه تنگیز گردیده بود. امرا این فرصت را غنیمت شمردند و به دنبالش رفتند. امیر چوپان پس از جنگ و گریز به نخچوان رفت و حاکم آنجا ملک ضیاءالدّین به او اعتنایی نکرد. اما بعدها تاوان این بی‌اعتنایی را داد و جان خود را به صد هزار درم خرید. پس از آن امیر چوپان به تبریز رفت و از آنجا با خواجه تاج‌الدّین علیشاه رهسپار سلطانیّه گردید. در این میان امیر قورمیشی در تعقیب امیر چوپان به تبریز رسید و با امیر ایرنجین که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول ساخته بود همدست گردید و به اتّفاق روی به سلطانیّه نهادند. ابوسعید با امیر چوپان به مقابلهٔ امرای عاصی شتافتند و پس از جنگ سختی امرای عاصی شکست خوردند و گرفتار و کشته شدند. چون سلطان ابوسعید در این جنگ شجاعت و دلیری فراوانی از خود نشان داده بود او را بهادرخان لقب دادند و در فرمانها نام او را السّلطان العادل ابوسعید بهادرخان نوشتند.

وقایع خراسان و احوال ییسور

ییسور چون خبر آمدن امیرحسین از عراق بشنید از مازندران روی به خراسان نهاد و امیرحسین او را دنبال می‌کرد. ییسور در نیشابور و مشهد مقدّس نتوانست بماند زیرا از هر سوی خبرهای بد می‌شنید: از پشت سر امیرحسین می‌آمد و از آن سوی ملک غیاث‌الدّین کرت سپاهی به بادغیس فرستاده بار و بنهٔ امیران ییسور را غارت کرده عیال و اطفال آنها را به هرات برده بود و این به سفارش و پیغام امیر چوپان بود. ییسور پس از تاخت و تاز در اطراف جام بکتوت را به محاصرهٔ هرات فرستاد ولی بکتوت نتوانست در محاصره کاری انجام دهد و بنا به درخواست ییسور که خبر آمدن لشکر عراق را شنیده بود بازگشت. پس از آن ییسور و بکتوت قرار بر آن نهادند که باز متوجّه هرات شوند و در بیست و دوم ربیع‌الاوّل سال هفتصد و نوزده در مرغزار بشوران فرود آمدند. پس از هیجده روز جنگ چون نتوانستند کاری انجام دهند شروع به خراب کردن اطراف شهر و خورانیدن غلّه‌ها به چهارپایان کردند. در این میان عدّه‌ای از امرای ییسور پیش ملک غیاث‌الدّین کس فرستادند که اگر ملک بعضی از درخواستهای ییسور رابا مختصر هدیه‌ای بفرستد او را از خورانیدن غلّه‌های اطراف هرات باز خواهند داشت. ملک غیاث‌الدّین در پاسخ گفت که ملخ هفت سال تمام است که غلّهٔ این ولایت می‌خورد ما امسال را نیز چنین تصوّر کنیم. ییسور پس از آنکه از هرات نومید شد از آنجا حرکت کرد و متوجّه گرمسیر گردید. در این میان امیرحسین به هرات رفت و ملک غیاث‌الدّین ملازم او گردید و با هم به سوی گرمسیر روان شدند و چون هوا بسیار گرم شده بود به هرات بازگشتند.

قتل ییسور

چون ییسور فرار کرد و امیرحسین در خراسان مستقر شد شاهزاده کبک که در ماوراءالنّهر پادشاه اولوس چغتای‌شده بود با شنیدن این خبر عدّه‌ای از شاهزادگان چغتای را بر سر شاهزاده ییسور فرستاد و به امیرحسین پیغام داد که او نیز از آن سوی ییسور را تعقیب کند. در این میان شاهزادگان چغتای به ییسور رسیدند وامرای او را با وعده‌های خوب به خود جلب کردند. امرای ییسور وی را روز معرکه در میدان تنها گذاشتند و با فرزندان و خاتونان خود بگریخت ولی گرفتار شد و به قتل رسید و فتنه و آشوب ییسور

بدین طریق به پایان رسید و امرای ماوراءالنّهر و امرای خراسان هر یک به مقام خود بازگشتند.

وقایع متفرّقه

در اوایل سال هفتصد و بیست و یک که ابوسعید در قراباغ بود خبر رسید که امیر ارقیا در گرجستان غزان اغلان پسر طغریلجه را به پادشاهی برداشته و به استوار کردن قلعه‌ها پرداخته است. سلطان فولادقیا را به دفع او نامزد کرد و او آن مهمّ را انجام داد و ارقیا را به قتل رسانید. ابوسعید او را بنواخت و مادر خود قتلغشاه خاتون را بـه او داد. سلطان ابوسعید بنابه درخواست امیر چوپان شاهزاده خانم ساتی‌بیک را به ازدواج او درآورد. نیز در سال هفتصد و بیست و دو کپک پادشاه ماوراءالنّهر به مرض طبیعی درگذشت. قبر او در شهر قَرْشی در جوار مسجد جامع است. پس از او برادرش دوره تیمور پادشاه شد اما مدت حکومت او به یکسال نرسید. پس از او برادرش ترمشیرین به شاهی رسـید و سلطنت او تا سال هفتصد و بیست و هفت دوام پیدا کرد. در اوایل محرّم سال هفتصد و بیست و دو امیرحسین گورکان والی خراسان وفات یافت. در سال هفتصد و بیست و دو تیمورتاش پسر امیر چوپان که مخالفان را در ممالک روم برانداخته بود مغرور شده به تحریک جمعی سکّه و خطبه به نام خود ساخت و خود را مهدی آخـرالزّمـان نـامید و فرستادگان به‌مصر و شام گسیل داشته تقاضای کمک‌کرد تاخراسان و عراق را مسخّرسازد. پدرش امیرچوپان از ابوسعیدخواست که‌خودبه دفع‌اوبرود و زنده‌یامردهٔ اورابیاورد. آنگاه امیر چوپان با آنکه هوا سرد بود روی به تیمورتاش نهاد و تیمورتاش چاره‌ای جز اطاعت ندید و تسلیم شد. سلطان ابوسعید او را عفو کرد و دوباره به روم فرستاد. در صفر سال هفتصد و بیست و دو مولانا سعدالدّین تفتازانی عالم و متکلّم معروف در قریهٔ تفتازان از نواحی ولایت نسا متولد شد. گویند به مناسبت اهل نسا بودن شخصی به او گفته بود من شما را از رجال می‌دانستم در صورتی که شما از نسا هستید و او در پاسخ گفته بود که مگر نمی‌دانی یَخْرج الرِّجال من النِّساء. در سال هفتصد و بیست و سه خواجه تاج‌الدّین علیشاه جیلان به تدبیر، غایلهٔ املاک نازخاتونی را رفع کرد. شرح این واقعه چنین است که در ولایت همدان در اواخر سلطنت اولجایتو خطیبی به نام قاضی محمّد بود که چون با عدّه‌ای نزاع داشت خواست از ایشان انتقام بکشد. پس قبالهٔ کهنه‌ای پیدا کرد یا جعل کرد

به نام نازخاتون دختر امیر کردستان. بعد به امیر چوپان گفت که پدر تو تودان بهادر به هنگام حرکت هولاگو به بغداد این نازخاتون را اسیر کرد و به حکم یرلیغ املاک و اسباب او به پدر تو و به تو می‌رسد و این املاک در ولایات بسیار است. امیر چوپان به طمع افتاد و نوکران خود را به جهت باز پس گرفتن املاک نازخاتونی به ولایات فرستاد و مواضعی را در قزوین و خرقان تصرّف کرد. رعایایی که از مالکان خود نفرت داشتند می‌گفتند این املاک «نازخاتونی» است. چون فریاد مردم بلند شد امیر چوپان به سعی و شفاعت امیرایسن قتلغ و خواجه رشیدالدّین به آنچه گرفته بود قناعت کرد. امـا پس از مـرگ اولجایتو باز قاضی محمّد خطیب با دو گواه دیگر پیش نایب امیر چوپان رفتند و دویست قباله در خریطه‌ای کهنه نشان دادند که اینها را در جایی که عمارت می‌کردیم یافتیم و قباله‌های املاک نازخاتون است. پس امیر چوپان باز تعدّی آغاز نهاد و کار به جایی رسید که ملّاکان به ملکی که از پنج شش پشت به ایشان رسیده بود نمی‌توانستند نگاه کنند و برزگران چیز مختصری بر سبیل صدقه به مالک می‌دادند و اگر مالک اعتراض می‌کرد می‌گفتند «نازخاتونی» است. کار به آنجا رسید که در قزوین ملکی که تا آن زمان به دو هزار دینار و سه هزار دینار نمی‌فروختند به دو دینار و سه دینار می‌فروختند. نوکران امیر چوپان تومانها مال از ولایات از این باب گرفتند. سرانجام خواجه علیشاه ملکی را در روم از پادشاه گرفت و عوض آن املاک به امیر داد و بیست هزار دینار از خاصهٔ خود بر نوّاب امیر چوپان صرف کرد تا مسلمانان را از آن عذاب رهانید و از امیر چوپان احکامی مبنی بر صرف‌نظر از این دعاوی گرفت که مؤکّد به لعنت‌نامه‌ها بود. در سال هفتصد و بیست و چهار خواجه تاج‌الدّین علیشاه بیمار شد و پادشاه خود به عیادت او رفت تا آنکه در شهر اوجان از دنیا رفت. نعش او را به تبریز بردند و در جوار مسجد جامعی که خود بنا نهاده بود دفن کردند. پادشاه به فرزندان و اقارب او عنایت کرد و خواست وزارت به فرزندان او بدهد. میان برادران نزاع افتاد و از یکدیگر سعایت کردند و کار به آنجا رسید که هر دو را گرفتند و چون از کشته شدن نجات یافتند هر مالی راکه پدر و قوم ایشان اندوخته بودند از دستشان گرفتند و چون کار به اینجا رسید برادران با هم در مقام صلح و صفا آمدند و در آن اندیشه شدند که نان روز خود را از کجا به دست آورند. و نظیر این واقعه است آنچه در اوایل سلطنت سلطان ابوسعید تیموری میان دو طالب علم روی داد. این دو طالب علم که با هم برادر بودند در یکی از مدارس هرات ساکن بودند و چون فقیر بودند و زمان نیز

مساعد نبود هر روز به لطایف الحیل و هزار جان کندن تقریباً نیم من آرد به وزن شرعی پیدا می‌کردند و طعامی می‌پختند و اغلب اوقات بر سر ریختن روغن یا چاشنی بر سر آن با یکدیگر نزاع می‌کردند و کدورت به جایی می‌رسید که به اتّفاق دیگ طعام را از بالا خانه در صحن مدرسه می‌ریختند و بلافاصله آشتی می‌کردند و در فکر تهیّهٔ نیم من آرد دیگر برای قوت روزانه می‌افتادند.

پس از وفات تاج‌الدّین علیشاه وزارت بر رکن‌الدّین صاین که نایب امیر چوپان بود مقرّر گردید. اصل او از فسای شیراز است اما خود او در نخچوان می‌زیست. جدّ اعلای او ضیاءالملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود. هنگامی که سلطان جلال‌الدّین در کنار رود سند از چنگیزخان شکست خورد و از آب سند گذشت ضیاءالملک در ملازمت او به هندوستان رفت و چون سلطان بازگشت سوابق خدمت او را در نظر آورد و منصب او را بالا برد. رکن‌الدّین صاین در ملازمت امیر چوپان بود و امیر او را به مقام وزارت رسانید. اما وزارت او طولی نکشید و مزاج چوپان با او متغیّر شد و او را به قتل آورد.

اختلاف سلطان ابوسعید و امیر چوپان

امیر چوپان دختری بسیار زیبا داشت به نام بغداد خاتون که در سال هفتصد و بیست و سه او را به ازدواج امیر شیخ حسن پسر امیر حسین گورکان پسر آق‌بوقا پسر ایلکانویان پسر جلایر درآورده بود. این شیخ حسن همان است که در تاریخ به نام شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی معروف است و پادشاهان آل جلایر یا ایلکانیان از نسل او هستند. سلطان ابوسعید در سال هفتصد و بیست و پنج که سنّش به بیست رسیده بود به این دختر عشق ورزید و آتش محبت او روزبروز شدیدتر شد و روزبروز در عشق او بی‌آرام‌تر گردید. این بیت مشهور از غزلی است که دربارهٔ بغداد خاتون ساخته است:

بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی　　که آرزوی دلم در هوای بغداد است

در قانون چنگیزی آمده بود که اگر زنی شوهردار پسندیده و محبوب پادشاه باشد باید شوهر او را بیدرنگ طلاق دهد و به حَرَم خانهٔ سلطان فرستد. سلطان ابوسعید این نکته را به وسیلهٔ مَحْرَمی پیش امیر چوپان بازگفت و امیر چوپان از آن پیغام برآشفت و آن را رد کرد. ابوسعید را از این امر خاطر مکدّر شد و عشق او به بغداد خاتون شدیدتر گشت. این

قضیّه در آخر تابستان در ییلاق اوجان اتّفاق افتاد و امیر چوپان برای آنکه شاید دل سلطان را به جای دیگر مشغول کند او را بر آن داشت که زمستان برای قشلاق به بغداد بروند. از طرف دیگر شیخ حسن را با بغداد خاتون به قراباغ فرستاد. در بغداد عشق سلطان به بغدادخاتون شدیدتر گردید چنانکه از خرگاه بیرون نمی‌آمد و مقرّبان را بار نمی‌داد. چون امیر چوپان از سلطان ابوسعید سبب پریشانی خاطر او را پرسید او از دمشق خواجه فرزند امیر چوپان شکایت کرد. دمشق خواجه در پاسخ بازخواستِ پدر خود را از هر تقصیر مبرّا دانست و تقصیر بی‌لطفی سلطان را نتیجهٔ سعایت صاین وزیر دانست. در حقیقت این سخن مطابق واقع بود زیرا صاین که نصرةالدّین‌عادل لقب یافته بود می‌خواست در ادارهٔ امور دیوانی مستقلّ باشد و از امیر چوپان و پسرانش به زشت‌ترین وجهی در نزد سلطان یاد می‌کرد و می‌گفت که همهٔ عواید مملکت صرف مخارج چوپانیان می‌شود. سخنان او در خاطر ابوسعید کارگر می‌افتاد و موجب فزونی وحشت او از امیر چوپان می‌گردید. هرگاه سلطان سوار می‌شد از چپ و راست فریاد دادخواه بلند می‌شد و کسی به فریاد ایشان نمی‌رسید و سلطان همهٔ پریشانی احوال را از چوپان و چوپانیان می‌دانست. چون امیر چوپان تغییر نیّت سلطان و خبث وزیر را مشاهده کرد تصمیم گرفت که خود با وزیر به جانبی دوردست برود و به بهانهٔ اینکه ممکن است شاهزادگان الوس چغتای به خراسان حمله برند از شاه اجازه خواست که به خراسان برود. امیر چوپان با شکوه تمام روی به خراسان نهاد و در هرات فرود آمد و در آنجا ایلچی قاآن بزرگ از مغولستان و ختا رسید و تشریف و خلعت گرانمایه به امیر چوپان داد. پس از آن پسر خود حسن را به جنگ ترمشیرین که در حدود غزنین و قندهار بود فرستاد. سپاه امیرحسن روی بـه ترمشیرین نهاد و بر سر راه آنچه دیدغـارت کرد و در جنگ بر ترمشیرین غالب آمد و چون به غزنین رسید ظلم و فساد بسیار کرد و مجاوران تربت سلطان محمود را به اسیری برد و گورخانهٔ او را درهم شکست و اوراق کتب و مصاحف را زیر دست و پای چهارپایان انداخت.

قتل امیر دمشق خواجه

پس از حرکت امیر چوپان و صاین وزیر به خراسان امور سلطان و دیوانی به عهدهٔ پسر او دمشق خواجه محوّل شد و استقلال او از حدّ اعتدال گذشت. در این میان به عرض سلطان ابوسعید رسانیدند که دمشق خواجه با یکی از قُمایان (زنان غیر رسمی) او رابطهٔ

عاشقانه دارد و چون این معنی بر ابوسعید محقّق شد به گرفتن او امر کرد و او را به امر سلطان گرفتند و سرش را برداشتند و از دروازهٔ سلطانیّه آویختند. چون دمشق خواجه به قتل رسید سلطان ابوسعید تصمیم گرفت تا امیر چوپان را نیز از میان بردارد.

وزارت خواجه غیاث‌الدّین محمّد پسر رشیدالدّین فضل‌الله

سلطان ابوسعید پس از قتل دمشق خواجه در صدد آن برآمد که وزارت را در عهدهٔ کسی که بخوبی از عهدهٔ این وظیفهٔ مهم برآید بگذارد و برای این کار خواجه غیاث‌الدّین محمّد فرزند خواجه رشیدالدّین فضل‌الله را اختیار کرد و امرا همگی متّفق الکلمه این اختیار را تصویب کردند. پادشاه او را طلب کرد و به وزارت منصوب کرد و از بزرگان خراسان خواجه علاءالدّین محمّد را با او شریک ساخت. پس از هشت ماه خواجه علاءالدّین به شغل استیفا منصوب گردید و خواجه غیاث‌الدّین محمّد به استقلال آن شغل را عهده‌دار گردید. کسانی که با رشیدالدّین فضل‌الله و خاندان او بدیها کرده بودند از این انتصاب در وحشت افتادند اما خواجه آن اعمال را به روی هیچ کس نیاورد و همه را بخشید. خواجه غیاث‌الدّین از مربّیان بزرگ اهل فضل و اهل علم بود، قاضی عضدالدّین عبدالرّحمان ایجی «شرح مختصر ابن‌الحاجب» و «المَواقِف» و «فواید غیاثیّه» (در علم معانی و بیان) را به نام او کرده است و مولانا قطب‌الدّین محمّد رازی کتاب «المحاکمات» و «شرح کشّاف» و «شرح مطالع» و «شرح شمسیّه» را به نام او ساخته است.

عاقبت کار امیر چوپان

سلطان ابوسعید پس از قتل دمشق خواجه به امرای خراسان که در خدمت امیر چوپان بودند پیغام فرستاد که دمشق خواجه به جهت کارهای ناشایست به یاسا رسید و شما نیز باید به هر طریقی که باشد امیر چوپان را از میان بردارید. از طرف دیگر امرای اطراف مانند امیر سونتای و دیگران از سرحدها با سپاه فراوان به درگاه پادشاه جمع شدند و سلطان از سلطانیّه بیرون آمده به جانب قزوین برای جنگ با امیر چوپان عازم گردید. امیر چوپان پس از مشورت با امیر حسن پسر خود که او را به قتل امرای خراسان و رفتن به ماوراءالنّهر اندرز داده بود و او از غایت غرور نپذیرفته بود عازم جنگ با سلطان ابوسعید شد و اوّل صاین وزیر را که سعایت او را فراموش نکرده بود به قتل رسانید. گویند وزیر از

جلّاد خواست تا او را به دو نیم کند و چون جلّاد علت پرسید گفت پشتی که بر اینان اعتماد کند جز تیغ کیفر او نباشد. پس امیر چوپان عازم عراق شد و در مشهد مقدّس امرا با او پیمان بستند که از او برنگردند. در راه سپاهیان او غارت و ویرانی بسیار کردند و چون به سمنان رسید به خدمت شیخ علاءالدّولهٔ سمنانی رسید و او را به شفاعت نزد سلطان ابوسعید فرستاد و از او خواست تا امرایی را که بی‌اجازهٔ پادشاه قصد دمشق خواجه کرده‌اند نزد او بفرستد. شیخ علاءالدّوله بنا به التماس امیر چوپان نزد ابوسعید رفت و ابوسعید او را احترام و تعظیم کرد اما گفت که امیر چوپان باید تنها نزد او برود و شیخ بدون حصول نتیجه بازگشت. امیر چوپان بناچار روی به ابوسعید نهاد اما بیشتر امرا و لشکریان او را ترک کرده نزد ابوسعید رفتند و امیر چوپان بناچار با خاتونان و خاصّان خود بازگشت. نخست عزم داشت که به ترکستان نزد قاآن برود اما فسخ عزیمت کرده عازم هرات گردید و خواست پیش ملک غیاث‌الدّین برود. نیکبی دولَنْدی به او گفت مبادا به هرات رود که ملوک کرت وفادار نباشند چنانکه با امیر نوروز پسر ارغون‌اغا و با دانشمند بهادر وفا نکردند. او نپذیرفت و پیش ملک غیاث‌الدّین رفت. پس از چندی حکم ابوسعید رسید که ملک باید امیر چوپان را به قتل آورد تا کردوچین خاتون را به او دهند و املاک اتابکان فارس او را باشد. ملک بناچار تسلیم شد و چوپان را به قتل رسانید، و خود عازم اردو شد. در راه خبر یافت که شیخ حسن بغداد خاتون را طلاق گفته و سلطان ابوسعید او را گرفته است و بسیار مقبول طبع سلطان واقع گردیده و به خواندگار ملقب شده است. پس متوهّم شد و نخواست که بازگردد و برای تقرّب به‌ابوسعید، فرستاد تا جلاوخان پسرامیرچوپان‌را که‌درزیبایی بی‌مانند بود بکشتند. چون در قراباغ به حضور سلطان رسید کار او به جهت اختیار بغداد خاتون رونق نیافت و او را در اردو موقوف کردند تا کسان فرستاد و تابوتهای امیر چوپان و جلاوخان را به اوجان بردند و در آنجا غسل و کفن کرده نماز گزاردند و بنا به وصیّت خود امیر چوپان آن تابوتها را به حجاز فرستادند و هر دو را در گورستان بقیع دفن کردند.

فرزندان امیر چوپان

امیر چوپان را نه پسر بود: ۱ـ امیرحسن که از همه بزرگتر بود و حاکم مازندران و ولایات شرقی مملکت ابوسعید بود. او را سه پسر بود تالش و حاجی‌بیک و قوچ حسین.

تالش با پدرش امیرحسن به خوارزم رفتند و حاکم خوارزم ایشان را نزد پادشاه اوزبک فرستاد. پس از چندی پادشاه ایشان را به جنگ چرکس گسیل کرد. امیرحسن در آن جنگ زخمی برداشت و بدان زخم درگذشت و تالش پسرش در جوانی فوت شد. حاجی‌بیک پسر دیگر امیرحسن را پسر عمش شیخ حسن کوچک زهر داد و قوچ حسین را سلیمان‌خان به قتل آورد. ۲ـ امیر تیمورتاش که در روم بود و چون خبر قتل پدر و برادر شنید نخست در قلعهٔ لارنده متحصّن گردید و پس از آن پیش ملک ناصر محمّد پادشاه مصر رفت. ملک ناصر نخست از او به گرمی استقبال کرد پس از آن از او بیمناک گردید و در سر فرصت او را کشت و سرش را نزد سلطان ابوسعید فرستاد. تیمورتاش چهار پسر داشت: شیخ حسن که به شیخ حسن کوچک معروف گردید و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصر. ۳ـ دمشق خواجه که چهار دختر داشت: دلشاد خاتون که زن ابوسعید بود و پس از فوت او زن امیر شیخ حسن بزرگ گردید. دختران دیگرش را امرای دیگر به زنی گرفتند. ۴ـ امیرمحمود که حاکم ارمنستان و گرجستان بود و پس از واقعهٔ دمشق خواجه به قتل رسید و او چهار پسر داشت که دو پسر او را شیخ حسن کوچک زهر داد و دو پسر دیگرش را امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ به قتل آورد. این چهار پسر با بغداد خاتون از یک مادر بودند. ۵ـ جلاوخان که در راه هرات کشته شد و مادر او دولندی خاتون دختر اولجایتو سلطان بود. ۶ـ سیورغان که از ساتی بیک دختر دیگر اولجایتو بود. ۷ـ سیوکشاه. ۸ـ یاغی باستی ۹ـ نوروز. این سه پسر اخیر از یک مادر بودند.

وصلت ابوسعید با بغداد خاتون

پس از استیصال امیر چوپان محبّت بغداد خاتون از دل و جان سلطان ابوسعید بیرون نرفت و سرانجام قاضی مبارکشاه را پیش شوهرش امیر شیخ حسن فرستاد و از او خواست که از سر بغداد خاتون بگذرد. شیخ حسن پذیرفت و او را طلاق داد و ابوسعید او را پس از انقضای عِدّه به ازدواج خود درآورد. با ازدواج او باز چوپانیان در دربار ابوسعید عزّت و احترامی یافتند.

داستان ناری طغای و فتنهٔ او

ناری طغای پسر کوچ‌بوقا پسر کیتبوقا نویان بود و از جوانی ملازم سلطان ابوسعید

شده بود. چون مردی تبه‌کار بود دمشق خواجه او را از پیش سلطان دور ساخت و او به امیر چوپان متوسّل گردید و باز نزد سلطان راه یافت و در توطئه بر ضدّ دمشق خواجه تدبیرها کرد و پس از استیصال چوپانیان، از اموال ایشان مال فراوان به دست آورد و می‌خواست امیرالامرا گردد. پادشاه از او نفرت پیدا کرد و او را مأمور خراسان کرد تا به این بهانه او را از خود دور کند. ناری طغای به خراسان رفت و خواست تا هرات نیز ضمیمهٔ حکومت او گردد. ملک غیاث‌الدّین به هنگامی که در اردو بود احکامی از سلطان گرفت که به موجب آن ناری طغای از دخالت در امور هرات منع شده بود. ناری طغای از این امر آشفته شد و ملک شمس‌الدّین پسر بزرگتر ملک غیاث‌الدّین را پیش خود خواند اما او التفاتی به وی نکرد. ناری طغای سپاهی بر سر ملک شمس‌الدّین به هرات فرستاد اما کاری نتوانست انجام دهد. ملک غیاث‌الدّین در اردو به سفارش قاضی عضدالدّین ایجی و سعی خواجه غیاث‌الدّین رشیدی اجازه گرفت و به سوی خراسان روانه شد و خود را از بیراهه به هرات رسانید. چون اخبار اعمال ناروای ناری طغای به اردو می‌رسید خشم ابوسعید بر او زیادتر می‌گردید و ناری طغای سرانجام روی به اردو نهاد و در راه باتاش تمور که به حکم ابوسعید عازم خراسان بود ملاقات کرد و هر دو بر آن شدند که بغداد خاتون و خواجه غیاث‌الدّین رشیدی را از میان بردارند و عدّه‌ای دیگر را نیز با خود همراه کردند. قرار بر آن نهادند که ناری طغای به سلطانیّه برود و اگر رأی پادشاه را در برانداختن وزیر و بغداد خاتون موافق ببیند که مطلوب حاصل است وگرنه امرای دیگر را اعلام کند تا همگی به اتّفاق بر مملکت مسلّط شوند. ناری طغای به سلطانیّه رفت امّا سخن او محلّ قبول نیافت زیرا ظلم و ستم او به مردم بر پادشاه معلوم شده بود و بغداد خاتون هم در قصد او بود. پس ناری طغای نومید شد و خواست امرای دیگر را از قصد خود آگاه کند و متّفقاً سلطان را از میان بردارند. او این قصد را با امیر نورین باز گفت و امیر نورین او را به وعده فریفت و خبر به وزیر داد. بعضی از نزدیکان سلطان مختصری از این توطئه شنیده و آن را به شاه رسانده بودند و او در این باب اندیشناک بود. ناری طغای نخست قصد خواجه غیاث‌الدّین کرد امّا توفیق نیافت و سلطان حکم به گرفتن ناری طغای کرد. ناری طغای گریخت و خود را به ری رسانید و سلطان دستور داد که او را هر کجا یابند پیش او ببرند. فرستادگان سلطان او و تاش تمور را که از همدستان او بود گرفتند و به سلطانیّه بردند و در روز عید فِطر سال هفتصد و بیست و نه هر دو را به فرمان شاه به قتل

رسانیدند.

وقایع متفرقه

سلطان ابوسعید در سال هفتصد و سی امیر شیخ علی را به حکومت خراسان تعیین کرد و خواجه علاءالدّین محمّد را به وزارت او منصوب کرد و چون از جهت بیداد ناری طغای خرابی بسیار به خراسان رسیده بود حکم شد که غیر از مرسوم دیوانی چیزی از رعایا نگیرند. مردمی که از خراسان گریخته بودند به این مژده بر سر کار و زراعت خود باز آمدند. در سال هفتصد و سی و دو بر امیر شیخ حسن بزرگ تهمت بستند که در نهان با بغداد خاتون مکاتبه دارد و آن دو قصد دارند که سلطان را از میان بردارند. سلطان این تهمت را باور کرد و دستور داد تا او را بکشند. مادر او که عمّهٔ سلطان بود شفاعت کرد و سلطان از سر خون او درگذشت و او را به قلعهٔ کماخ فرستاد. بغداد خاتون نیز از اعتبار افتاد اما چندی بعد پس از تحقیق دروغ بودن این نسبت معلوم شد و مفتریان به یاسا رسیدند و خاتون جاه و اعتبار خود را بازیافت. در سال هفتصد و سی و سه سلطان فرمود تا امیر شیخ حسن از قلعهٔ کماخ به ولایت روم برود و او تا آخر سلطنت سلطان به حکومت آن مرز و بوم مشغول بود. در سال هفتصد و سی و چهار سلطان ابوسعید حکومت فارس را به امیر مسافرایناق داد. این امر بر امیر محمودشاه اینجو که املاک فراوان در فارس داشت و عایدات املاک او در سال به صدتومان (یک میلیون دینار) می‌رسید گران آمد و با امیران دیگر مانند محمود ایسن قتلغ و امیر سلطانشاه و امیرمحمد پیلتن همدست شد و همگی روی به خانهٔ مسافرایناق نهادند. امیر سیورغان پسر امیر چوپان و خواجه لؤلؤ امرا را مانع شدند و سلطان به کشتن امیران حکم فرمود اما همگی به سعی خواجه غیاث‌الدّین از قتل نجات یافتند و سلطان هر کدام را به قلعه‌ای فرستاد. محمودشاه اینجو را به قلعهٔ طبرک اصفهان فرستادند و مسعودشاه پسر او را به روم نزد امیر شیخ حسن فرستادند. مسعودشاه در روم نایب شیخ حسن شد و محمودشاه را باز به اردو آوردند و دیگران پس از مرگ سلطان خلاصی یافتند. در سال هفتصد و سی و هفت فولادخان در الوس چغتای و ماوراءالنّهر وفات یافت و غزان پسر ییسور به جایش نشست. در آخر سال مذکور پادشاه اوزبک از نسل جوجی از دشت خزر قصد اران و آذربایجان کرد و پادشاه با امرا و لشکریان روی به اران نهاد. چون هوا گرم بود به سبب عفونت هوا جمعی از

لشکریان هلاک شدند و سلطان ابوسعید نیز بیمار شد. پس از چندی بهبود یافت و به حمّام رفت اما بیماری شدّت یافت و ضعف بر مزاج او مستولی گردید.

وفات سلطان ابوسعید

سلطان ابوسعید بهادر در سیزدهم ربیع‌الاوّل سال هفتصد و سی و شش هجری در نتیجهٔ این بیماری درگذشت و در همین حال اوزبک پادشاه از آب کر گذشت و امرا و لشکریان ابوسعید دل بر مرگ نهادند. دلشاد خاتون زن ابوسعید که دختر امیر دمشق خواجه بود و در اواخر بیشتر از زنان دیگر سلطان منظور نظر او شده بود حامله بود و از بیم جان با پسرخال خود علی‌جعفر از اردو به دیار بکر گریخت و به امیر علی پادشاه که خال ابوسعید بود پیوست. غیاث‌الدّین رشیدی وزیر سعی کرد تا امرا را با یکدیگر متّحد و متّفق سازد و پیش ازتکفین و تجهیز پادشاه ارپای گاون را که از نسل اریق‌بوکا پسر تولی‌خان بود نامزد سلطنت کردند و نعش سلطان ابوسعید را به سلطانیّه برده زیر گنبدی که در ایّام حیاتش ساخته بود دفن کردند.

ارپاخان

سلطان ابوسعید روزی گفته بود که چون از اولاد هولاگوخان کسی سزاوار سلطنت نیست این شغل پس از من به ارپاخان (ارپای گاون) می‌رسد. چون مرگ سلطان ابوسعید نزدیک شد غیاث‌الدّین وزیر او را به اردو طلبید و نوید سلطنت به او داد. چون سلطان درگذشت او را بر تخت نشانیدند. مادر سلطان به این امر رضایت نمی‌داد و سرانجام به سعی وزیر راضی گردید. ارپاخان پس از جلوس گفت که مانند پادشاهان دیگر زیب و زینت و تجمّل نمی‌خواهد و به جای کمرِ زرّین کمرِ پشمینه (یا تِسمه) میانْبند و به جای افسر، طاقیه‌ای از نمد روسی کافی است. پس روز جمعه به مسجد جامع رفت و لقب «معزالدّنیا و الدّین» بر خود نهاد. پس از آن اندیشید که جمعی که در زمان ناچیز بودن او معتبر بوده‌اند ممکن است از او اطاعت نکنند و بهتر است همه را از میان بردارد. بغداد خاتون که به او با نظر استخفاف می‌نگریست و سلطنت او را وقعی نمی‌نهاد متّهم شد که با اوزبک پادشاه مکاتبات دارد و سلطان ابوسعید را زهر داده است. پس ارپاخان خواجه لؤلؤ را فرستاد تا اواخر ربیع‌الاوّل سال هفتصد و سی و شش او را در حمّام به قتل رسانید. پس از آن ارپاخان به سوی پادشاه اوزبک لشکر کشید و طرفین آمادهٔ کارزار شدند. اما به پادشاه اوزبک خبر رسید که امیر قتلغ تیمور در خوارزم وفات یافت و او بناچار بازگشت. پس از آن ارپاخان ساتی‌بیک دختر اولجایتو را بزنی گرفت و محمودشاه اینجو را به تهمت آنکه پسری از نسل هولاگو را نگاه داشته است به قتل رسانید. فرزندان محمودشاه از تبریز گریختند، امیر مسعودشاه به روم رفت و امیرمحمّد و امیر شیخ ابواسحاق پیش امیرعلی پادشاه رفتند. ارپاخان شهزاده توکَلْ را که از نسل اوگتای قاآن بود با دو پسرش بکشت. توکَلْ از ماوراءالنّهر از بیم خصمان گریخته و به ایران آمده بود.

امیرعلی پادشاه که از قبیلهٔ اویرات و از اولاد تنگز بود حاکم دیار بکر بود. اولاد تنگز با اولاد اریق‌بوکا (که ارپاخان از نسل او بود) همواره عداوت داشتند و به همین جهت امیرعلی پادشاه به سلطنت ارپاخان رضایت نمی‌داد. در این حال دلشاد خاتون زن

ابوسعید که حامله بود نزد او آمد. امیرعلی پادشاه با امرای اویرات و دیگران مشورت کرده سر به مخالفت برداشت و موسی‌خان پسر علی پسر بایدو را به شاهی برداشت و به امرای ارپاخان وعده‌ها داد و قصد او کرد. هر دو سپاه در مراغه در حدود نغتو در هفدهم رمضان هفتصد و سی و شش به یکدیگر رسیدند در جنگی که درگرفت سپاه ارپاخان شکست یافت. غیاث‌الدّین وزیر گرفتار شد و او را در سه گنبدان مراغه پیش امیرعلی پادشاه بردند. امیرعلی پادشاه نمی‌خواست آن وزیر دانشمند دانش‌پرور را بکشد ولی امرا در قتل او اصرار داشتند تا آنکه او را در بیست و یکم رمضان سال هفتصد و سی و شش به قتل رسانیدند و رَبْع رشیدی را با خانه‌های او در تبریز غارت کردند و به مناسبت غارت خانه‌های او هزار خانهٔ دیگر نیز به باد غارت رفت. ارپای گاون را در سجاس گرفته به اوجان بردند و او را به دست کسان شرف‌الدّین محمودشاه اینجو سپردند تا به قصاص او وی را بکشتند و این در سوم شوّال سال هفتصد و سی و شش بود.

اوضاع ایران پس از قتل ارپاخان

قتل ارپاخان در سوم شوّال هفتصد و سی و شش بود. در ششم شوّال همین سال دلشاد خاتون زن ابوسعید در اوجان دختری به دنیا آورد. از این رو خاطر امیرعلی پادشاه که از قبیلهٔ اویرات بود راحت شد و به فکر استقلال افتاد و منصب نیابت و وزارت را به امیر جمال‌الدّین حاجی پسر تاج‌الدّین علی شروانی داد و او چون دولت امیرعلی پادشاه را بقایی نمی‌دید در ایام وزارت جز نیکی و دلجویی از مردم کاری نکرد. امیر حاجی طغای که از امیرعلی پادشاه و قوم اویرات کینهٔ دیرینه داشت و حاکم دیار بکر بود شیخ حسن بزرگ ایلکانی راکه عمّه‌زادهٔ سلطان ابوسعید بود بر آن داشت که امیرعلی پادشاه را از میانه بردارد. امیر شیخ حسن بزرگ سلطان محمد پسر یولقتلغ را که از احفاد هولاگوخان بود به خانی برداشت و امیر سیورغان پسر امیر چوپان را با خود همدست کرد. امیرعلی پادشاه هم که موسی‌خان نوهٔ بایدوخان پسر طراغای پسر هولاگو را به پادشاهی برداشته بود به مقابلهٔ او شتافت و در جنگی که در چهاردهم ذوالحجّهٔ سال هفتصد و سی و شش در حدود قرادره از توابع الاتاغ روی داد امیرعلی پادشاه کشته شد و موسی‌خان به جانب بغداد گریخت. امیر شیخ حسن ایلکانی در خدمت سلطان محمّد به تبریز رفت و با دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه و زن آخر و محبوب سلطان ابوسعید

ازدواج کرد و انتقام خود را به این ترتیب از ابوسعید گرفت زیرا ابوسعید او را مجبور ساخته بود که بغداد خاتون را طلاق دهد و بعد او را به نکاح خود درآورده بود. امیر شیخ حسن بازماندگان خواجه غیاث‌الدّین محمّد را بخواست و در حق ایشان اکرام و انعام کرد و امر وزارت را به خواجه شمس‌الدّین زکریّا که داماد و خواهرزادهٔ خواجه غیاث‌الدّین بود تفویض کرد تا با مسعودشاه پسر شرف‌الدّین محمودشاه اینجو به مشارکت به آن شغل اقدام کنند. طغاتیمور (طوغای تیمور) پسر سودای گاون که از احفاد یِسوگای بهادر پدر چنگیزخان بود در خراسان حکومت داشت و امیر شیخ علی قوشچی و امیر ارغون‌شاه در سبزوار و نیشابور و طوس و ابیورد بودند و امیر عبدالله مولای در قهستان بود و ملک معزالدّین حسین کرت در هرات حکومت داشت و حکّام خراسان در امور هرات دخالت نمی‌کردند. در سال هفتصد و سی و هفت عدّه‌ای از امرای شیخ حسن ایلکانی پیش طغاتیمور به خراسان رفتند و او را برانگیختند که به عراق و آذربایجان بیاید. در نیمهٔ ذوالقعدهٔ هفتصد و سی و هفت در مراغه طغاتیمور با شیخ حسن روبرو شد ولی جنگ ناکرده بازگشت و لشکر شیخ حسن لشکر موسی‌خان را که به یاری طغاتیمور آمده بود شکست دادند و خود موسی‌خان در دهم سال مذکور به قتل رسید. طغاتیمور به خراسان رفت و امرای خراسان دوباره به شاهی او گردن نهادند. امیر شیخ حسن ایلکانی در آذربایجان و عراق مستقّر گردید و خواجه شمس‌الدّین زکریا را به وزارت منصوب کرد.

خروج امیر شیخ حسن چوپانی معروف به شیخ حسن کوچک

چون امیر تیمورتاش پسر امیر چوپان در مصر کشته شد پسر او امیر شیخ حسن معروف به امیر شیخ حسن کوچک در سال هفتصد و سی و هشت غلامی ترک را که شباهت به تیمورتاش داشت به نام تیمورتاش قلمداد کرد و چوپانیان و امرای اویرات را به دور او جمع کرد و در بیست و هفتم ذوالحجّهٔ سال هفتصد و سی و هشت روی به جنگ شیخ حسن بزرگ نهاد. شیخ حسن بزرگ در جنگ فرار کرد و سلطان محمّد که از سوی شیخ حسن بزرگ به سلطانی منصوب شده بود کشته شد و چوپانیان آتش ظلم و بیداد در آذربایجان برافروختند. آن غلام ترک که شیخ حسن کوچک او را تیمورتاش قلمداد کرده بود از شیخ حسن کوچک برید و خواست مستقل شود ولی از شیخ حسن بزرگ شکست خورده به قوم اویرات پیوست و متوجّه بغداد شد و شیخ حسن بزرگ در سلطانیّه مستقر

گردید.

ساتی‌بیک

شیخ حسن کوچک را از تیمورتاش دروغین فایده‌ای حاصل نیامد پس بر آن شد که شاهزاده خانم ساتی‌بیک دختر اولجایتو راکه ابتدا زن امیر چوپان بود به سلطنت بردارد و از پسر او سیورغان نیز بهره گیرد. پس ساتی‌بیک را به سلطنت برداشت و خطبه و سکّه به نام اوکرد و به مدد ایشان قصد شیخ حسن بزرگ کرد ولی پیش از جنگ صلح‌گونه‌ای میان ایشان برقرار گردید و شاهزاده ساتی‌بیک و چوپانیان به آذربایجان و ارّان رفتند و شیخ حسن بزرگ باز در سلطانیّه ماند.

حکّام ولایات قلمرو ایلخانیان در این زمان

در این زمان در دیار بکر امیر حاجی طغای بود و قراجری که تیمورتاش دروغین باشد با قوم اویرات بر بغداد و عراق عرب مسلّط بودند. امیر ارتنا بر قسمتی از روم حاکم بود و بر بعضی دیگر ملک اشرف پسر تیمورتاش حکومت می‌راندند. ولایات کردستان و خوزستان را پسران امیر اکرنج داشتند و فارس را اولاد امیر محمودشاه اینجو در تصرّف داشتند. در اصفهان سیّد جلال‌الدّین میرمیران و عمادالدّین لُنْبانی و بزرگان چهار دانگه و دو دانگه حکم می‌راندند و امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر حاکم یزد بود. ملک قطب‌الدّین غوری در کرمان و ملک شجاع‌الدّین در بَمْ و ملک معزّالدّین حسین در هرات و توابع آن بودند. در قسمتی از خراسان و مازندران امیر طغاتیمور بود و امیر ارغونشاه در طوس و امیر عبدالله مولای در قهستان بودند.

آمدن طغاتیمور بار دوم به عراق

امیر شیخ حسن ایلکانی به صلح با شیخ حسن کوچک و چوپانیان اعتمادی نداشت و به همین جهت امرایی را پیش طغاتیمور به خراسان فرستاد و از او دعوت کرد که به عراق بیاید و بر تخت شاهی نشیند. طغاتیمور به عراق آمد اما با شیخ حسن ایلکانی رفتار خوبی نداشت. در این میان شاهزاده ساتی‌بیک و سیورغان و شیخ حسن چوپانی از اران به اوجان آمدند و قراجری یا تیمورتاش دروغین را پیش ایشان آوردند و به حکم ایشان کشته

شد. پس از آن شیخ حسن کوچک امیر طغاتیمور را فریب داد و از او نامه‌ای گرفت مبنی بر اینکه چوپانیان باید بر ضدّ شیخ حسن ایلکانی اقدام کنند و این نامه را به شیخ حسن بزرگ نشان داد و بدین ترتیب اتّحاد میان شیخ حسن بزرگ و طغاتیمور برهم خورد و طغاتیمور خجالت زده به خراسان بازگشت و این در ماه ذوالحجّهٔ سال هفتصد و سی و نه بود.

جهان تیمورخان پسر الافرنگ پسر گیخاتو

امیر شیخ حسن بزرگ پس از آنکه از طغاتیموْر نومید شد جهان تیمورخان پسر الافرنگ پسر گیخاتو را به پادشاهی برداشت. (این جهان تیمور ابتدا به عزّالدّین موسوم بود.) پس از آن شیخ حسن به بغداد رفت و بر عراق عرب و خوزستان و دیار بکر مسلط گردید.

سلیمان‌خان

امیر شیخ حسن چوپانی نیز در صدد تجدید پادشاه برآمد زیرا فکر کرد که از ساتی‌بیک دختر اولجایتو که به پادشاهیش برآورده بود شاهی بر نیاید. پس چند تن از عمّال و نوّاب او و عمّال پسرش سیورغان را به قتل آورد و سلیمان‌خان پسر یوسف شاه پسر سوگای پسر یشموت پسر هولاگو را به پادشاهی نشاند و ساتی‌بیک را به اجبار یا به اختیار به ازدواج او درآورد و دست پیرحسین پسر شیخ محمود چوپانی را از ولایاتی که داشت کوتاه کرد. پیرحسین به شیراز رفت و پسران محمودشاه اینجو از او استقبال کردند و یکی از ایشان به نام سلطان بخت ملازم او گردید. اما او چون دل شیرازیان را با پسران محمودشاه دید نگران شد و روزی در حال مستی سلطان بخت را به قتل رسانید. شیرازیان قیام کردند و پیرحسین را از شیراز بیرون کردند و او ناچار به اوجان نزد شیخ حسن کوچک رفت. شیخ حسن بزرگ ایلکانی که در بغداد بود با جهان تیمور و لشکرهای بغداد و عراق عرب آهنگ شیخ حسن کوچک کرد امّا در چهارشنبه آخر ذوالحجّهٔ سال هفتصد و چهل شکست سختی خورد و به بغداد بازگشت و چون دید از جهان تیمور کاری ساخته نیست او را از سلطنت خلع کرد.

رفتن امیر پیرحسین به شیراز

شیخ حسن کوچک امیر پیرحسین چوپانی را دوباره به شیراز فرستاد و او به کمک امیر

مبارزالدّین محمّد مظفّر شیراز را متصرّف شد و امیر مسعودشاه اینجو به بغداد رفت و به امیر شیخ حسن بزرگ پیوست. شیخ علی گاون برادر طغاتیمور از خراسان لشکر به عراق کشید و شیخ حسن کوچک برادرش ملک اشرف را به جنگ او فرستاد. شیخ علی گاون شکست خورد و فرار کرد و به خراسان رفت و در جنگ با سربداران کشته شد.

امیر پیرحسین در شیراز مستقر شد و اصفهان را به تصرّف درآورد و به امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحاق اینجو برادر مسعودشاه اینجو داد. اما در این میان ملک اشرف برادر شیخ حسن کوچک به عراق رفت و امیر شیخ ابواسحاق به استقبال او رفت و او را به تسخیر ولایت فارس برانگیخت. ملک اشرف آهنگ شیراز کرد و امیر پیرحسین به عزم جنگ با او از شیراز بیرون شد. اما امرای او از او جدا شده به سوی ملک اشرف رفتند و او بناچار روی به سلطانیه نزد پسر عمش شیخ حسن چوپانی نهاد ولی شیخ او را به قتل رسانید. امیر ظهیرالدّین ابراهیم از بزرگان حکومت او نزد امیر مبارزالدّین رفت و به منصب وزارت او نایل شد و رکن‌الدّین هروی شاعر از مقرّبان پیرحسین نیز نزد امیر مبارزالدّین رفت. او در مدح امیر مبارزالدّین قصایدی گفته و در هجو شیخ ابواسحاق قطعاتی پرداخته است. ملک اشرف به شیراز رفت اما شیخ ابواسحاق اینجو به حیله و تدبیر و به کمک شیرازیان او را از شهر گریزانید و فارس را در تصرّف خود آورد.

یاغی باستی و ملک اشرف

ملک اشرف پس از آنکه از تسخیر شیراز مأیوس شد به عراق رفت و با عمّ خود یاغی باستی ملاقات کرد. عمو و برادرزاده که از شیخ حسن کوچک بیمناک بودند به اتفاق نزد شیخ حسن بزرگ رفتند. شیخ حسن بزرگ از بغداد متوجّه تبریز شده بود و در کردستان ایشان را پذیرفت. در این حال جمعی از امرای اویرات نیز از شیخ حسن کوچک برگشته به شیخ حسن بزرگ پیوستند. شیخ حسن کوچک بقیّهٔ امرای اویرات را به قتل آورد و دست به دامن مکر و حیله زد و شیخ حسن بزرگ را به یاغی باستی و ملک اشرف بدگمان ساخت. یاغی باستی و ملک اشرف از شیخ حسن روی گردان شدند و شیخ حسن ناچار به بغداد بازگشت. پس از آن یاغی باستی و ملک اشرف غارت‌کنان به اصفهان رفتند و در آنجا نیز از مردم مال فراوان گرفتند و آهنگ فارس کردند و در بسیاری از جاها خرابی به بار آوردند. ساکنان شِعْب بوّان به غاری پناه بردند و ایشان بر در آن غار آتشی افروختند که

از دود آن در اندرون غار نزدیک دو هزار تن جان خود را از دست دادند. پس از آن ملک اشرف و یاغی باستی روی به شیراز نهادند و چون به یک منزلی شیراز رسیدند قاصدی از جانب تبریز رسید و خبر مرگ شیخ حسن کوچک را داد و هر دو بناچار ترک شیراز گفته عازم تبریز گشتند.

قتل امیر شیخ حسن چوپانی معروف به شیخ حسن کوچک

امیر شیخ حسن کوچک پس از تسخیر ولایات آذربایجان و ارّان و مغان لشکری با سلیمان‌خان به جانب روم فرستاد ولی آن لشکر شکست خورده بازگشت. امیر شیخ حسن یعقوب شاه را در آن حادثه مقصر دانست و او را گرفت. چون یعقوب‌شاه را با عزّت ملک رومی خاتون شیخ حسن در نهان مناسباتی بود آن خاتون در اندیشه افتاد و گمان برد که شیخ حسن از آن قضایا آگاه شده است. پس دو سه زن را با خود همراه ساخت و در شب بیست و هفتم رجب سال هفتصد و چهل و چهار خایه‌های شیخ حسن را بگرفتند و چندان فشار دادند که شیخ از آن درد بمرد. سلمان ساوجی در این باره گفته است:

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار | در آخـر رجب افتـاد اتّفـاق حَسَـن
زنی چگونه زنی خیر خیّرات حِسان | به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و می‌داشت تا بمرد و برفت | زهی خجسته زنی خایه‌دار مردافکن

جنازهٔ شیخ حسن دو شبانروز پنهان ماند تا آنکه امرا خادمه‌ای را به درون خانه فرستادند و اوجنازهٔ شیخ‌حسن را افتاده و بالش بر دهن نهاده در آنجا دید. روز سوم آن زن و زنان همدست او را پیدا کردند و اعضای خاتون را با کارد بریدند و خوردند! امیر یعقوب‌شاه از حبس گریخت و به سلیمان‌خان پیوست و سلیمان‌خان اموال شیخ را تصاحب کرد.

امیر اشرف و یاغی باستی از شیراز به تبریز رفتند و امیر سیورغان نیز که به حکم شیخ حسن چوپانی در قرا حصار روم محبوس بود از حبس درآمد و به ایشان پیوست. سلیمان‌خان ناچار به دیار بکر رفت و ملک اشرف و یاغی باستی و سیورغان در تبریز مستقر شدند. پس از مدّتی میان ملک اشرف از یک سو و یاغی باستی و سیورغان از سوی دیگر جنگی درگرفت که به هزیمت یاغی باستی و سیورغان منتهی گردید. سیورغان به دیار بکر رفت و در آنجا به امر شیخ حسن بزرگ کشته شد. یاغی باستی پیش

ملک اشرف رفت و ملک اشرف او را در نهان به قتل رسانید.

حکومت ملک اشرف چوپانی در تبریز

ملک اشرف پس از کشته شدن برادرش شیخ حسن کوچک بر آذربایجان و ارّان و مغان مسلّط شد. در شروان و شماخی کاوس پسر کیقباد، با آنکه پدرش زنده بود حکومت داشت، و وقتی که ملک اشرف در قراباغ بود پیش او رفت و از او احترام و تعظیم دید. اما چون ملک اشرف به ناگاه یکی از امیران خود را کشت کاوس متوهّم گردید و بگریخت. ملک اشرف هدایایی نزد او فرستاد و خواهر او را خواستگاری کرد. کاوس عذر آورد و ملک اشرف می‌خواست بر سر او بتازد ولی چون فصل تابستان می‌رسید به تبریز بازگشت و در تبریز بنای بدرفتاری را با امرای خود گذاشت. در سال هفتصد و چهل و هفت در تبریز وبا افتاد و ظلم ملک اشرف ضمیمهٔ آن گردید و موجب شد که مردم بسیاری جلای وطن کردند. در سال هفتصد و چهل و هشت عزم بغداد کرد ولی کاری نتوانست انجام دهد و بازگشت و به ظلم و جور و گرفتن اموال مردم پرداخت. در سال هفتصد و پنجاه و یک با لشکر بسیار عازم اصفهان شد و با پنجاه هزار مرد آن شهر را محاصره کرد. مردم شهر دلیرانه مقاومت کردند و عاقبت ملک اشرف با گرفتن مختصر مبلغی مجبور به بازگشت گردید. ظلم و ستم و کارهای ناروای او تا به آنجا رسید که خواست به وسیلهٔ مولانا نظام‌الدّین عضدی که از علمای تبریز بود دل مردم شهر تبریز را به دست آورد و او را از تبریز به اوجان خواست و عهد کرد که با مردم به عدل رفتار کند و از او خواست که مردم را از او ایمن و مطمئن سازد. مولانا در پاسخ او گفت که بر تو اعتمادی نیست و بیدرنگ به شهر تبریز بازگشت. ملک اشرف در تبریز در رَبْع رشیدی سکونت گزید و اکابر و اشراف و پیشه‌وران را ناگزیر ساخت که در رَبْع رشیدی سکونت کنند و به دور آن خندق کشید و گفت که هر که می‌تواند در درون ربع برای خود عمارتی بسازد والا در مساجد و مدارس و خانقاهها و دارالشّفای آنجا مقیم شوند. ملک اشرف خود در خانهٔ تاریکی نشست و در اکل و شرب احتیاط می‌کرد و مرغ و گوسفند را در برابر او می‌کشتند و سقّا پیش او آب در خم چینی می‌ریخت و نخست خود می‌خورد تا ملک اطمینان کند که آب مسموم نیست. پنج هزار تن را مواجب می‌داد که پیوسته بر در خانهٔ او مراقب باشند و اصحاب دیوان و بیتکچیان (دبیران) در برابر او می‌نشستند. بزرگان تبریز

از ظلم او به جاهای دیگر مهاجرت کردند. خواجه کججی به شام رفت و شیخ صدرالدّین اردبیلی پناه به گیلان برد و قاضی محیی‌الدّین بردعی به شهرسرای رفت و در آنجا به وعظ مشغول شد. روزی در اثنای وعظ چندان از ظلم و ستم ملک اشرف سخن گفت که پادشاه جانی‌بیک فرمانروای دشت قبچاق که در مجلس حاضر بود به گریه افتاد. قاضی محیی‌الدّین گفت که پادشاه می‌تواند دفع ظلم او را از مردم بکند وگرنه خداوند در قیامت از پادشاه مؤاخذه خواهد کرد. پادشاه جانی‌بیک فرمود تا چند تومان لشکر مرتّب ساختند و در طّی مدّت یک ماه عازم تبریز گردید.

آمدن پادشاه جانی‌بیک به تبریز و کشته شدن ملک اشرف

پادشاه جانی‌بیک از قبچاق حرکت کرد و از راه دربند متوجّه تبریز گردید. ملک اشرف نخست باور نمی‌کرد و چون آمدن پادشاه محقّق شد لشکری از اطراف جمع کرد و خود از رَبْع رشیدی بیرون آمده در شنب غازان فرود آمد و اموال فراوان به لشکریان داد. جانی‌بیک از راه سَراوْ رسید و لشکر اشرف را در میان گرفت. مردم او از دور و برش پراکنده شدند و خود او به خوی رفت و در صحرا به خانه‌های شیخ محمد بالغچی رسید. او ملک اشرف راگرفت و به تبریز فرستاد. او را با اهانت تمام وارد تبریز کردند و مردم از بام خانه‌ها بر سر او خاکستر می‌ریختند. چون او را پیش پادشاه جانی‌بیک بردند پادشاه از او پرسید که چرا این ولایت را خراب کردی؟ و او گفت که نوکران من خراب کردند. جانی‌بیک از اوجان به سوی هشترود رفت و در آن سال در آن ولایت زراعت بسیار شده بود. لشکر جانی‌بیک در رفتن و بازگشتن چنان رفتار کردند که یک خوشه غَلّه شکسته نشد. این جانی‌بیک همان کسی است که سعدالدّین تَفْتازانی «شرح مختصر تلخیص» را در فنّ معانی و بیان به نام او نوشته است. جانی‌بیک نمی‌خواست ملک اشرف را آسیبی برساند اما به سعی ملک کاوس شروانی و مولانا قاضی محیی‌الدّین بَرْدَعی حکم قتل او را صادر کرد و سر او را بر در مسجد مراغیان تبریز آویختند. جانی‌بیک یک شب در دولتخانهٔ تبریز گذرانید و روز بعد در مسجد خواجه علیشاه نماز خواند و سپاهیان او که ده هزار نفر بودند در میان راه و در رودخانه منزل کردند و در منزل کسی فرود نیامدند. پس از آن جانی‌بیک عازم اوجان شد و پسر خود بردی‌بیک را در تبریز گذاشته تیمورتاش پسر ملک اشرف و سلطان بخت دختر او را با خود برد. خواجه محمود ترتیب کارهای

بردی‌بیک را داد و سرای تمور پسر امیر جاروق را وزیر او ساخت و خود در عقب پادشاه روان شد. به سرای تمور خبر دادند که نیم‌تنه‌ای پر از گوهر که از آن ملک اشرف بوده در مرند است. سرای تمور اخی جوق را فرستاد تا آن نیم‌تنه را بگیرد. اخی جوق به مرند رفت و آن نیم‌تنه راکه جواهر بسیار در آن دوخته بودند تصرّف کرد. اخی جوق بعضی از جواهرات را تصرّف کرد و بعضی را بر اطرافیان خود قسمت کرد و از این راه مردم زیاد به دور او گرد آمدند.

تسلّط اخی جوق بر تبریز

چون پادشاه جانی‌بیک و پسرش بردی‌بیک از آذربایجان رفتند اخی جوق با گروهی بسیار به تبریز آمد و عدّهٔ زیادی از مردم ملک اشرف به دور او جمع شدند و او بر تبریز و آذربایجان مستولی گردید و خواجه عمادالدّین محمود کرمانی را وزارت داد و ابویزید پسر خواجه علیشاه جیلان را نیز به وزارت منصوب کرد و زمستان به قراباغ رفت. اخی جوق مردم را به مصادرات و مطالبات ناروا معذّب می‌داشت و با لشکری سنگین در بهار سال هفتصد و پنجاه و نه به اوجان آمد.

وفات شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس

در سال هفتصد و پنجاه و هفت امیر شیخ حسن بزرگ جلایری ایلکانی در بغداد از دنیا رفت و پسرش سلطان اویس به جای او نشست و جمال‌الدّین سلمان ساوجی در مدح او و تهنیت جلوسش گفت:

به سال هفتصدوپنجاه‌وهفت ماه رجب — بـه اتّفـاق خـلایق بـه یـاری خـلّاق
نشست خسرو روی زمین به استحقاق — فراز تخت سلاطین به دار ملک عراق
خدایگان سلاطین عـهد شیخ اویس — پناه و پشت ملوک جهان علی‌الاطلاق

سلطان اویس در سال هفتصد و پنجاه و نه اخبار ناگوار تبریز و تسلّط اخی جوق را شنید و با سپاهی عازم آذربایجان گردید. پس از جنگ و گریز سرانجـام اخـی جـوق شکست خورد و به تبریز بازگشت و ظلم و تعدّی آغاز کرد. اما لشکر سلطان اویس به دنبال رسیدند و اخی جوق و اتباع ملک اشرف به جانب نخچوان رفتند و سلطان اویس به تبریز آمد.

حکومت سلطان اویس

سلطان اویس پسر شیخ حسن بزرگ جلایری معروف به «اولجتایی» در تبریز در عمارت رشیدی نزول کرد و امرای ملک اشرف و سپاهیان به دور او جمع شدند. اما بعضی از امرای ملک اشرف می‌خواستند بر ضدّ او توطئه کنند که گرفتار آمدند و در بیست و هشتم رمضان سال هفتصد و پنجاه و نه چهل و هفت امیر از دم تیغ گذشتند. اخی جوق که در نخچوان بود با امرای باقیمانده به قراباغ ارّان رفتند. سلطان اویس امیر پیلتن را به جنگ ایشان فرستاد ولی امیر پیلتن شکست خورد و بازگشت. سلطان اویس بناچار متوجّه بغداد گردید و به زحمت تمام از عقبهٔ سنتای گذشت. اخی جوق او را دنبال کرد و از ظلم و ستم بر رعایا هیچ فروگذاری نکرد و برای غارت به کردستان رفت اما کاری نتوانست انجام دهد. در بهار سال هفتصد و شصت امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر روی به آذربایجان نهاد و از سلطانیّه گذشت و اخی جوق را شکست داد و مظفّرانه وارد تبریز گردید و یک هفته در تبریز ماند و نماز جمعه را آنجا خواند. ناگاه آوازهٔ حرکت سلطان اویس به سوی تبریز شایع شد. مبارزالدّین محمّد مظفّر از منجمان شنیده بود که در آن سال جوانی ترک چهرهٔ بلند بالا به او آسیب خواهد رساند. پس پنداشت که آن جوان همین سلطان اویس است و جنگ ناکرده از تبریز بیرون رفت و تا اصفهان هیچ کجا توقّف نکرد. در اصفهان پسرانش او را کور کردند و پس از چندی بکشتند. سلطان اویس به تبریز آمد و در خانهٔ شیخ کججی فرود آمد سپس فرستاد تا اخی جوق را پیش او آوردند امّا او با چند تن دیگر فتنه‌ای اندیشید و خواجه شیخ کججی سلطان را از این واقعه آگاه کرد و به دستور او اخی جوق و فتنه‌جویان دیگر کشته شدند. در سال هفتصد و شصت و یک تیمورتاش پسر ملک اشرف به دست خضر شاه حاکم اخلاط گرفتار شد. خضر شاه او را پیش سلطان اویس فرستاد و او را به دستور سلطان کشتند. بیرام‌بیک پسر سلطانشاه تکه‌ای معشوق سلطان اویس بود. شبی میان او و امیرآیدین و امیر گُنْدُوز در مجلس سلطان از سر مستی عربده‌ای افتاد و سلطان به رعایت حال امرا با آنکه لحظه‌ای بدون او قرار نداشت او را به بغداد فرستاد و امرا را در یک شب به وقتی که از خانهٔ سلطان بیرون می‌رفتند در راه بکشتند چنانکه قاتل معلوم نشد. پس از آن سلطان فرمود تا بیرام‌بیک را از بغداد باز آوردند و مولانا سلمان ساوجی شاعر فراق نامه‌ای در این باب ساخته است! سلطان اویس در زمستان سال هفتصد و شصت و یک در عمارت رشیدی منزل کرد و

برای قشلاق به قراباغ آرّان رفت و چون در آنجا وبا شیوع یافت به اوجان بازگشت و در آنجا ییلاق کرد. در سال هفتصد و شصت و دو یمانجه ایکجی که دایهٔ سلطان بود قصد حجّ کرد و یک سال در بغداد اقامت گزید و مدرسه‌ای عالی در آنجا بساخت. این زن اعتباری عظیم داشت چنانکه امرای بزرگ به حمایت او محتاج بودند. پس از آن امیر سلیمان او را بزنی گرفت و به همین جهت امیرالامرا شد و لقب اتابیکی یافت و وزارت بر امیر نجیب‌الدّین مقرر گردید. در سال هفتصد و شصت و سه یمانجه ایکجی به حجّ رفت و در راه خیرات بسیار کرد. در سال هفتصد و شصت و شش خبر رسید که خواجه مرجان که والی بغداد بود سر به مخالفت برداشته است. سلطان اویس در زمستان به زحمتی تمام از عقبهٔ سنتای بگذشت. مرجان و اتباع او بند قورج دجله را گشادند چنانکه مجموع صحرای بغداد را تا چهار فرسنگ آب گرفت و سلطان تا چهل روز نتوانست کاری انجام دهد. سرانجام قرا محمّد ترکمان (پدر قرایوسف) که حاکم واسط بود پانصد کشتی بیاورد و خواجه مرجان بگریخت و به بغداد رفت. سادات و مشایخ و قضات و ائمه و اکابر بغداد پیش سلطان رفتند و شفاعت خواجه مرجان را کردند سلطان خواهش ایشان را پذیرفت. در بهار هفتصد و شصت و هفت سلطان از راه دیار بکر عازم آذربایجان گردید و به موصل رفت و برادر بیرام خواجهٔ ترکمان را که حاکم موصل بود گرفت و چون بیرام خواجه (عمّ قرایوسف) دهنهٔ صحرای موش را گرفته بود از راه دیگر عازم صحرای موش شد و دو بار از فرات عبور کرد و بیرام خواجه را شکست داد و خانه و ایل و الوس او را غارت کرد و در بهار سال هفتصد و شصت و هشت از بغداد از راه شهر زور و گردنهٔ سنتای متوجّه تبریز گردید. در مدّت غیبت سلطان، کاوس شروانی دو بار به قراباغ آمده و مردم را کوچانیده خرابی بسیار به بار آورده بود. سلطان بیرام‌بیک را به ولایت شروان فرستاد و اوکاوس را گرفته بند کرد و به اردوی سلطان آورد و سلطان او را سه ماه در بند نگاه داشت و پس از آن عفو کرد و ولایتش را به او بخشید. در سال هفتصد و شصت و نه بیرام‌بیک معشوق سلطان به جهت افراط در شراب درگذشت و سلطان چنان سوگواری کرد که برای هیچ کس نکرده بود. از جمله آنکه خود شاه کپنکی (جامه‌ای نمدین بی‌آستین) بر تن برهنهٔ خود کرد و بسیاری از امرا و خاتونان پلاسهای سیاه در گردن کردند و فضیحتی کردند که کس ندیده و نشنیده بود! در سال هفتصد و هفتاد شاه محمود پسر مبارزالدّین محمّد مظفّر دختر سلطان اویس را خواستگاری کرد و لشکری از برای کمک خواست. سلطان

جمعی از امرا را با لشکری پیش شاه محمود فرستاد و ایشان شیراز را مسخّر کردند و شاه شجاع به کرمان گریخت. در سال هفتصد و هفتاد و یک دختر سلطان اویس را با تجمّلی بی‌اندازه برای شاه محمود به عراق فرستادند و ایلچی شاه شجاع که به خواستگاری آن دختر برای شاه شجاع آمده بود منفعل بازگشت. در پاییز همین سال در آذربایجان وبایی بزرگ ظهور کرد و گویند در تبریز سیصد هزار کس از آن وبا تلف شدند و با این همه از کثرت جمعیت تبریز نقصانی در آن معلوم نشد. در سال هفتصد و هفتاد و دو سیلی در تبریز آمد و خرابی بسیار به بار آورد. نیز در سال هفتصد و هفتاد و دو میان سلطان اویس و امیرولی حاکم استراباد و سمنان و دامغان و ری جنگی روی داد که به شکست و فرار امیر ولی منجر گردید. سلطان در سال هفتصد و هفتاد و سه باز می‌خواست به جنگ امیرولی برود ولی امیرزاهد برادر سلطان در کوشک اوجان مست بر بام رفت و افتاد و هلاک شد و سلطان از آن سفر جنگی چشم پوشید. در سال هفتصد و هفتاد و شش بیشتر بغداد به زیر آب رفت و بکلّی خراب شد چنانکه قریب چهل هزار تن در زیر خانه‌ها تلف شدند و از بغداد به جز عمارات بلند اثری نماند. سلطان بغداد را به امیر وجیه‌الدّین اسماعیل پسر امیرزکریّای وزیر داد و او باز بغداد را آباد کرد و عمارات عالی از مسجد و مدرسه و بازار و خان در آن بساخت. سرانجام سلطان در روز آدینهٔ بیست و نهم ربیع‌الآخر بیمار گردید و بیماری او از حدّ علاج درگذشت. امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججی پیش او رفتند و دربارهٔ مملکت و آیندهٔ آن از او مشورت خواستند. او گفت که قضیهٔ سلطنت به حسین (پسرش) تعلّق دارد. امرا گفتند که شیخ حسن (پسر بزرگترش) تحمّل این معنی نکند چون برادر بزرگتر است. سلطان اویس در جواب گفت که خود دانید. امرا که از شیخ حسن می‌ترسیدند این سخن را حمل بر آن کردند که می‌توانند هر کاری بخواهند بکنند. پس شیخ حسن را گرفته در بند کردند و پس از آن دیگر سلطان اویس را مجال وصیّت کردن و سخن گفتن نماند و در شب سه‌شنبه جمادی‌الاولی سال هفتصد و هفتاد و شش از دنیا رفت و در همان شب امرا پسر بزرگترش شیخ حسن را کشتند و سلطان اویس را در پیرامون شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیّه به خاک سپردند.

سلطان حسین پسر سلطان اویس

سلطان حسین چون بر جای پدر نشست مشاغل و مناصب را به دستور زمان پدرش بر همان متصدّیان سابق واگذاشت و در بهار سال هفتصد و هفتاد و هفت برای دفع بیرام خواجه ترکمان و برادرزادهٔ او قرامحمّد پدر قرایوسف لشکر کشید و سرانجام قرامحمّد متعهّد شد که هر سال مال معهود را که بیست هزار گوسفند بود بفرستد و خود نیز پیش او رفت و جزو ملازمان او گردید. عادل‌آقا یکی از امرای بزرگ او از امیران سلطان حسین روی گردان شد و به سلطانیّه رفت و در آنجا شاه منصور را که در همدان بود پیش خود خواند و لشکری بسیار به دور خود جمع کرد. امرای سلطان حسین امیر شمس‌الدّین زکریّا و خواجه جمال‌الدّین یَلْغُزْ را گفتند تا بر مالیات مملکت برات نویسند. ایشان گفتند ما برات می‌نویسیم اما در یک سال بیش از یک بار مالیات نتوان گرفت. امرا از این پاسخ متحیّر ماندند. گویند جمال‌الدّین یَلْغُزْ بسیار مغلق سخن می‌گفت و دو پسر داشت به نام عبدالله و فیض‌الله. روزی امیر شمس‌الدّین زکریّا یکی از نوکران ترک خود را برای طلب چند خروار کاه پیش او فرستاد و او در پاسخ گفت: «به جان عبدالله و فیض‌الله که در مَتْبَنِ ما چندان تِبْن نیست که عصافیر به مناقیر بر سطوح کشند.» (یعنی در کاهدان ما چندان کاه نیست که گنجشکها با منقار بتوانند به پشت‌بام بکشند.) نوکر ترک گفت: «امیر سامان تیلار.» (یعنی امیر کاه می‌طلبد.) و خواجه در پاسخ گفت: «اعادهٔ عبارات از عادات اولوالالباب بعید است.» فرستادهٔ امیرزکریّا بازگشت و امیر از او پرسید که کاه آوردی؟ فرستاده گفت: «امیر مشغول خواندن قرآن بود.» در این میان عدّه‌ای از امرا عاصی شده عازم بغداد شدند. امیرعادل و شاه منصور راه بر ایشان گرفتند و عاصیان به مقصود نرسیدند. پس از آن عادل‌آقا به تبریز رفت و از آنجا به سلطانیّه رفت. در سال هفتصد و هشتاد امیر اسماعیل پسر امیرزکریّا و امیرمسعود برادر امیرزکریّا را در بغداد به اغوای شاهزاده شیخ علی برادر سلطان حسین کشتند و سلطان حسین حکومت بغداد را به نام شاهزاده شیخ علی کرد. در سال هفتصد و هشتاد و دو سلطان حسین و عادل‌آقا از تبریز عازم بغداد شدند. شاهزاده شیخ علی و امیر او پیرعلی از بغداد بیرون آمده به شوشتر رفتند. سلطان حسین به بغداد رفت و امیر عادل‌آقا به شوشتر رفت و با شیخ علی صلح کرد به این شرط که شیخ علی به شوشتر قناعت کند و از آنجا به بغداد رفت و بنا به رنجشی که از سلطان حسین داشت او را تنها گذاشته خود عازم سلطانیّه گردید. سلطان حسین نیز نتوانست در

بغداد بماند و با هزار زحمت خود را به تبریز رسانید.

کشته شدن سلطان حسین

در اوایل سال هفتصد و هشتاد و چهار سلطان احمد برادر سلطان حسین به خیال استقلال افتاد و از تبریز بیرون رفت و به اردبیل که سیورغال او بود رفت. پس از آن از اردبیل به ارّان و مغان رفت و لشکری فراهم آورده عازم تبریز گردید و در یازدهم صفر آن سال وارد تبریز شد. سلطان حسین حیران و سرگردان در گوشه‌ای پنهان شد ولی سلطان احمد او را به دست آورده به قتل رسانید.

سلطان احمد جلایر

چون سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بکشت برادر دیگرش ابویزید به زحمت فراوان پیاده از تبریز گریخت و در سهند گلهٔ دایهٔ خود را دید و بر اسب و زین گله‌بانی سوار شده خود را به سلطانیّه رسانید. امیر عادل‌آقا و شاه منصور پس از دو روز به سلطانیّه رسیدند و سلطان بایزید را به پادشاهی برداشتند. پس از آن امرا شاه منصور را گرفته به قلعهٔ کراوتو فرستادند و خود متوجه تبریز شدند. در حوالی میانه یاغی باستی پسر شیخ علی ایناق و ابوسعید پسر بیرام‌بیک بگریختند و به سلطان احمد پیوستند. سلطان احمد با وجود این طاقت عادل‌آقا و امرای دیگر را نداشت و به همین جهت فرار کرد. عادل‌آقا به تبریز آمد و به دنبال او راه افتاد و جمعی از خاصان خود را به کنار رود ارس فرستاد و پل ضیاءالملک را محکم کرد. اما سلطان احمد امرای عادل‌آقا را با خود متّفق گردانید و عادل‌آقا بناچار از راه دهخوارقان و مراغه به ولایت جغاتو[1] (جغتو) رفت و قلعهٔ صار و قورغان و کراوتو را مستحکم ساخت و به سلطانیّه آمد. سلطان احمد نیز به تبریز رفت و به ترتیب لشکر و ضبط ولایت پرداخت. ناگاه از بغداد خبر آمد که پیرعلی بادیک[2] و شاهزاده شیخ علی پسر دیگر سلطان اویس لشکری جمع کرده متوجه تبریز هستند. سلطان احمد از تبریز آمد و به مقابلهٔ ایشان شتافت و در هشترود دو طرف به یکدیگر رسیدند. در نیم شب عمر قیجاجی یکی از امرای سلطان احمد با بیشتر امرا

۱ـ ولایت جغاتو که سرزمینهای اطراف زرینه‌رود است با میاندوآب کنونی تطبیق می‌کند.

۲ـ این کلمه را «بادک» هم نوشته‌اند و بنابراین باید آن را با دال مکسور خواند.

بگریخت و به شاهزاده شیخ علی پیوست. سلطان احمد بناچار در شب بگریخت و از راه خوی به نخچوان رفت و در حوالی مزار پیرعمر نخچوانی به قرامحمد ترکمان رسید. شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بادیک به تبریز رفتند و از آنجا به دنبال سلطان احمد راه افتادند. قرامحمد ترکمان به سلطان احمد قول داد که با دشمنان او بجنگد به شرط آنکه سلطان احمد با لشکر خود در یک جای بایستد و حرکتی نکند و تهدید کرد که اگر سلطان احمد و سپاه او حرکت کنند قرامحمد او را تنها خواهد گذاشت و نیز شرط کرد که همهٔ غنایم جنگی از آن قرامحمّد و لشکر او باشد و اگر سلطان احمد و سپاه او دست به غارت بزنند میان ایشان و ترکمانان جنگ خواهد شد. پس قرامحمّد پنج هزار مرد مرتّب از ترکمانان بیرون کرد و هر سیصد مرد را یک قشون ساخت و هر قشون را به سی دستهٔ ده نفری قسمت کرد و قرار نهاد که از هر قشون یک دستهٔ ده نفری حمله کنند و تیراندازی کنند و اگر بر ایشان حمله شود بگریزند و ده نفر دیگر حمله کنند و تیر بیندازند تا تمام قشون. پس از آن به یکجا حمله کنند و دشمن را پراکنده سازند. قرامحمّد با این تدبیر و تعبیهٔ جنگی تمام سپاه دشمن را برهم زد و شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بادیک را به قتل رسانید و اموال همهٔ ایشان به دست ترکمانان افتاد. سلطان احمد به تبریز رفت و سر پیرعلی بادیک را پیش عادل‌آقا به سلطانیّه فرستاد و شعرای سلطانیّه دربارهٔ او گفتند:

بادِک از بادسری خوشه‌صفت سربکشید دشنهٔ دهر برید آن سر پر پندارش

امیر عادل‌آقا پس از آن لشکری ترتیب داده متوجّه تبریز شد. سلطان احمد برای جلب خاطر او خواجه صدرالدّین اردبیلی را فرستاد و دختر او را خواستگاری کرد و خالهٔ خود را به او داد. امیر عادل‌آقا گفت: «من باید به تبریز بروم تا صورت این موافقت بر همگان معلوم شود.» سلطان احمد چون به او اعتماد نداشت بار و بنهٔ خود را به قلعهٔ قهقهه فرستاد و خود از راه نخچوان به طرف ارّان رفت. از سوی دیگر امیر عادل‌آقا به اوجان و تبریز رفت و پس از یک ماه به سوی مغان و ارّان رهسپار گردید. امیر هوشنگ حاکم شروان وساطت کرد تا میان امیر عادل‌آقا و سلطان احمد مصالحه‌ای واقع شود به این شرط که ولایت آذربایجان متعلّق به سلطان احمد باشد و عراق عجم به شاهزاده بایزید (پسر سلطان اویس) داده شود و امیر عادل‌آقا در عراق عرب با سلطان احمد شریک باشد. عادل‌آقا به سلطانیّه رفت و تورسون پسر خال خود را به حکومت بغداد فرستاد و داماد خود خواجه قوام‌الدّین اَلِنْجَقی را به وزارت او منصوب کرد. تورسون چون به بغداد

رفت عبدالملک تمغاجی را که بر آن شهر مسلّط شده بود به غدر بکشت. چون سلطان احمد در تبریز این بشنید به عجلهٔ تمام روی به بغداد نهاد. شاه منصور که در قلعهٔ کراوتو محبوس بود به او پیوست و سلطان احمد او را با خود به بغداد برد. تورسون چون این بشنید از راه بعقوبه به بادُریا رفت ولی او را گرفتند و به بغداد بردند و با قوام‌الدّین النجقی به قتل رسانیدند و سلطان احمد در بغداد متمکّن شد و شاه منصور را حاکم حویزه و شوشتر کرد و چون شاه منصور به آن ولایت رفت دیگر او را ندید و از او اطاعت نکرد. در بهار سال هفتصد و هشتاد و پنج سلطان احمد روی به تبریز نهاد و با امیر عادل‌آقا مقابل هم قرار گرفتند و جنگی بزرگ درگرفت که هر دو لشکر از هم بگریختند و سلطان احمد تا حوالی مراغه برفت و امیر عادل‌آقا به سلطانیّه رفت و به تهیّهٔ لشکر مشغول بود و در انتظار حملهٔ سلطان احمد بود و تا حدود کاغذکنان و قزل‌اوزن و پل زرّینه خبرگیران فرستاده بود. ناگاه خبر رسید که سلطان احمد به زنجان آمده است و او امیرحسین و خلیل جهانشاهی را در قلعه گذاشته متوجه همدان گردید و از شاه شجاع کمک خواست. شاه شجاع در حوالی اصفهان بود و چون این بشنید طمع در ملک تبریز کرد و در گلپایگان با امیر عادل‌آقا و سلطان بایزید ملاقات کرده روی به همدان نهادند. سلطان احمد به شاه شجاع پیغام داد که سلطان بایزید برادر اوست و از او چیزی دریغ ندارد اما عادل‌آقا را مجال نخواهد داد. شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیّه را به نام بایزید بگیرد و خود آن را متصرّف شود و عادل‌آقا را در کارها دخالت ندهد. سلطان احمد به تبریز بازگشت و شاه شجاع هم بازگشت و سلطانیّه را به بایزید سپرد. امّا امرای تبریز در سلطانیّه نخواستند که اختیار خود به دست نوکران شاه شجاع بدهند و به همین جهت به ایشان اعتنایی نکردند و ایشان پس از دو ماه عازم شیراز گردیدند. سلطان بایزید در سلطانیّه و قزوین نتوانست بماند و سلطان احمد به هنگامی که از بغداد به تبریز می‌رفت او را با خود برد. پس از آن باز به سلطانیه بازگشت و شنید که امیر تیمور گورکان متوجّه استراباد است. پس از یک هفته ایلچیان امیر تیمور رسیدند و او گفت که ایشان را در بغداد خواهد دید و خود به بغداد رفت. در این میان سپاهیان امیر تیمور به قزوین رسیدند و قلعهٔ سلطانیّه را گرفتند. پس از آنکه امیر تیمور خود به سلطانیه آمد قلعهٔ آن را در سال هفتصد و هشتاد و هفت به عادل‌آقا سپرد. پس از آن امیر سنتای از سوی سلطان احمد سلطانیّه را در حصار گرفت و این محاصره مدّتی طول کشید تا آنکه خبر آمدن توقتمش‌خان از دشت قبچاق به

آذربایجان رسید و امیر سنتای محاصره را ترک کرد و به سوی تبریز روان شد.

حملهٔ توقتمش‌خان به تبریز

توقتمش‌خان پادشاه دشت قبچاق و از نسل جوجی بود و با سلطان احمد مکاتبات داشت. چون خبر فتح استراباد از سوی امیرتیمور در آذربایجان شایع شد و خبر رسید که تیمور در ساری قمیش شهرری فرود آمده است قاضی سرای که از سوی توقتمش به رسالت نزد سلطان احمد می‌رفت این اخبار را از باکو به اطلاع توقتمش رسانید و پیغام داد که باید دشت قبچاق و الوس اوزبک را محافظت کند و خود به بغداد برای ادای رسالت نزد سلطان احمد رفت. توقتمش‌خان پنجاه هزار سوار به سرکردگی پولاد اغلان و بکای اغلان و بخشی خواجه و دیگران به محافظت دربند فرستاد. قاضی سرای به بغداد رفت و ادای رسالت کرد. همراه قاضی سرای مغول بچه‌ای بود بسیار زیبا که سلطان احمد به او عشق ورزید و این مطلب در بغداد شایع گردید. قاضی از این امر منفعل شد و عداوت سلطان احمد را در دل گرفت. قاضی نزد امرا که در دربند بودند بازگشت و به ایشان گفت که صلاح در آن است که ایشان در آنجا باشند تا او توقتمش را ببیند و برگردد. چون پیش توقتمیش رفت و صورت قضیّه را بازگفت توقتمش حکم کرد که لشکریان به دنبال سلطان احمد بروند و او را گرفته بیاورند. لشکریان توقتمش به تبریز رسیدند و مردم تبریز که حاکم و فرماندهی نداشتند خود شهر را مستحکم کردند و به دفاع مشغول شدند. لشکر توقتمش پس از یک هفته محاصره شهر را در تصرف آوردند و آنچه توانستند از غارت و خرابی دریغ نکردند. مدارس و مساجد را ویران ساختند و هرچه در شهر بود غارت کردند و در زمستان بسیاری از مردم تبریز را برده گرفته به دشت بازگشتند. سه روزی پس از آنکه امیر سنتای از محاصرهٔ سلطانیّه دست باز کشید امیر عادل‌آقا که در قلعهٔ سلطانیّه محصور بود بیرون آمد و حاجی سلطان را که نمایندهٔ سنتای بود و در بازار مجلس ساخته شراب می‌خورد به قتل آورد و اطرافیان او را از سلطانیّه بیرون کرد و خود در آن شهر مستقر شد. بقیهٔ احوال امیر عادل‌آقا و امیرولی و سلطان احمددر جلد ششم مذکور خواهد شد ان‌شاءالله.

کشته شدن طغاتیمورخان پادشاه خراسان

پس از این کیفیّت روی کارآمدن یحیی کراوی حاکم سربداران مذکور خواهد شد.

چون او بر سربداران حاکم گردید طغاتیمور، پسر سودای پسر بابا بهادر پسر ابوکای از احفاد یسوگای بهادر، که پادشاه خراسان بود چندین بار او را به اطاعت فرا خواند ولی او پاسخ موافق نداد. وقتی طغاتیمور در نامه‌ای که نوشته بود این ابیات را درج کرد:

گردن بنه جفای زمان را و سرمکش — کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ‌وار چون نتوان کرد قصد قاف — چون صعوه خردباش وفروریزبال‌وپر
بیرون کن از دماغ خیال محال را — تا ذر سر سرت نشود صد هزار سر

خواجه یحیی در جواب چنین نوشت:

گردن چرا نهیم جفای زمانه را — راضی چرا شویم به هر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم — سیمرغ‌وار زیر پر آریم خشک و تر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای — یا مردوار در سر همّت کنیم سر

پس از آمد شد رسولان خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر به رسم ایلچی متوجه اردو شد و مسلّح بر درکرْیاس آمد. در پیش پادشاه کسی از سپاهیان نبود و خواجه غیاث‌الدّین بحرآبادی با دو طالب عالم پیش پادشاه بودند و بر درگاه جز این سه تن کسی دیگر نبود. خواجه یحیی با حافظ شغانی و دو تن از سربداران به اندرون رفتند و در امور خراسان سخن آغازیدند. ناگاه حافظ شغانی در میان سخن تبری بر فرق پادشاه زد چنان که پادشاه به رو درافتاد و خواجه یحیی سرش را از تن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیرها کشیده جمعی بسیار از خاص و عام را کشتند. پسران طغاتیمور و هر که توانست جان به در بردند و اردوی پادشاهی به یک لحظه ناچیز شد و سربداران پس از خرابی بسیار با غنیمت بازگشتند. این روایت مطابق آن چیزی است که عبدالرزّاق سمرقندی در «مطلع‌السّعدین» از «تاریخ حافظ ابرو» نقل کرده است و در این باب روایتی دیگر هست که مذکور خواهد شد. کشته شدن طغاتیمور در سال هفتصد و پنجاه و سه روی داد.

استیلای امیرولی بر استراباد

امیرولی پسر شیخ علی هندو حاکم استراباد و از امرای معتبر طغاتیمور بود. چون سربداران طغاتیمور را کشتند امیرولی عازم نسا شد. امیر شبلی جاونی قربانی حاکم نسا خواهر ولی را بزنی گرفت و امیر ولی به سوی مازندران حرکت کرد. در دهستان قریب

دویست سوار و پیاده از هزارهٔ پدرش پیش او جمع آمدند. امیرولی در نزدیکی استراباد سربداران را شکست داد و قدرتی به هم رسانید و مردم طغاتیمور که در گوشه‌ها پنهان بودند پیش او رفتند و امیرولی عازم استراباد شد. در شاسمان ابوبکر شاسمانی از جانب سربداران حاکم بود و مردی بی‌باک و ظالم بود. می‌گویند روزی قلعه‌ای را عمارت می‌کرد که چهل نفر از مغولان را پیش او آوردند و او گفت تا همه را زنده در میان دیوار گذاشتند. امیرولی با ابوبکر شاسمانی جنگید و سربداران گریخته به خراسان رفتند و او در استراباد در حکومت متمکن شد. پهلوان حسن دامغانی پنج هزار نفر را با ابوبکر شاسمانی به جنگ او فرستاد و او به حیله بر ایشان غالب آمد. گویند در حین جنگ از سوی امیرولی فریاد برآوردند که «تات قاشتی» (تاجیکان گریختند) و این سبب فرار سربداران گردید. امیرولی در مازندران قوی شد و سربداران مجال انتقام از او را نیافتند. امیرولی می‌خواست پادشاه لقمان را که پسر بزرگتر طغاتیمور بود به حکومت بردارد ولی بعد از این کار منصرف شد. پس از مرگ حسن دامغانی و به حکومت رسیدن خواجه مؤیّد، امیرولی بسطام و دامغان را نیز گرفت و به‌تدریج سمنان و فیروزکوه را تا ری به‌دست آورد.

سربداران

در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین از دهات بیهق خواجه‌ای بود محترم و محتشم با مال و تجمّل فراوان به نام خواجه جلال‌الدّین فضل‌الله و پنج پسر داشت: امین‌الدّین و امیر عبدالرّزّاق و امیر وجیه‌الدّین مسعود و امیر نصرالله و امیر شمس‌الدّین. امین‌الدّین ملازم سلطان ابوسعید بود و در زمرهٔ ندیمان او درآمده بود. از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را علی سرخ خوافی می‌گفتند و کنیت او ابومسلم بود و در قوّت بازو و کشتی‌گیری و تیراندازی بیمانند بود. روزی سلطان گفت: «در قلمرو ما کس باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و با او در تیراندازی مسابقه دهد؟» امین‌الدّین معروض داشت که مرا در خراسان برادریست عبدالرّزّاق نام که شاید بتواند در برابر ابومسلم مقاومت کند. ابوسعید بی‌درنگ کس فرستاد که او را به بارگاه حاضر سازند. امین‌الدّین از گفتهٔ خود پشیمان شد زیرا ترسید که شاید شرمسار گردد. پس از دو ماه عبدالرّزّاق را به بارگاه حاضر کردند و شکل و شمایل او را پادشاه پسندید و به عنایت او اختصاص یافت. عبدالرّزّاق روزی در بازار سلطانیّه می‌گذشت نظرش بر کمانی افتاد که کیسهٔ پولی از آن آویخته بودند. عبدالرّزّاق از کیفیّت آن امر پرسید. گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته است و گفته است که هر کس آن را بکشد آن کیسهٔ پول از آن او باشد. عبدالرّزّاق کمان را فرود آورد و سه بار آن را گوش تا گوش بکشید و کیسهٔ پول را گرفته بپاشید. چون این سخن به گوش سلطان رسید منزلت او در نظر شاه زیاده گشت. روز دیگر سلطان فرمود که عبدالرّزّاق با ابومسلم در حضور شاه مسابقهٔ تیراندازی دهند. در مسابقه تیر عبدالرّزّاق ده قدم از تیر ابومسلم گذشت. عبدالرّزّاق بیشتر مورد عنایت سلطان واقع شد و سلطان فرمود که به او خدمتی رجوع کنند. اصحاب دیوان او را به جمع مالیات کرمان فرستادند و قرار بر آن نهادند که از مالیات کرمان صد و بیست هزار دینار نقد کند و بیست هزار دینار را خود برداشته صد هزار دینار به خزانهٔ پادشاه فرستد. عبدالرّزاق به کرمان رفت و صد و بیست هزار دینار از رعایا استخراج کرد و چون مردی عیّاش و مسرف بود در پی شراب و

شاهد شد و روزی از خواب مستی بیدار شد که همهٔ مالیات استخراج شده را خرج کرده بود. اتّفاقاً در همان اوان خبر مرگ سلطان ابوسعید رسید و خاطر عبدالرّزاق از دغدغهٔ عتاب و خطاب آسوده شد و روی به زادگاه خود نهاد و چون آنجا رسید مشاهده کرد که فتنه‌ای درگرفته است.

تفصیل این مقال آنکه درآن هنگام از سوی حاکم ایلچی به باشتین آمد و در خانهٔ دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه می‌گفتند فرود آمده شراب و شاهد طلبید. حسن و حسین از جهت شاهد عذر خواستند. ایلچی نپذیرفت و خواست که بر زنان ایشان دست‌درازی کند. برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم و این رسوایی تحمّل نکنیم و آن ایلچی را از دم تیغ گذراندند. خواجه علاءالدّین محمّد وزیر که وزیر خراسان بود و در فریومد اقامت داشت چون این خبر بشنید کسان به طلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعلّل می‌کردند. در همین حال امیر عبدالرّزاق از کرمان رسید و از سبب غوغا و شورش پرسید. چون از حقیقت حال آگاه گردید گفت بر ما و بر همهٔ مسلمانان واجب است که از حسن و حسین جانبداری کنیم زیرا ایشان مردمانی با غیرت و حمیّت هستند. پس فرستادگان علاءالدّین محمّد وزیر را بی‌نیل مقصود بازگردانید. خواجه علاءالدّین جمعی را فرستاد که به زور قاتلان ایلچی و حمایت‌کنندهٔ او را بیاورند. امّا امیر عبدالرّزّاق با ایشان با خشونت سخن گفت و کار به نزاع و خصومت کشید و چند تن از فرستادگان وزیر کشته شدند و باقی بازگشتند. امیر عبدالرّزّاق برادران و اهل ده را جمع کرد و گفت: «فتنه‌ای بزرگ پدید آمده است که اگر سهل گرفته شود همه کشته شویم و سر خود به مردی بر سر دار دیدن هزار بار بهتر از کشته شدن به نامردی است.» از اینجاست که این طایفه را سربداران گفته‌اند.

جمعی از ارباب تاریخ[1] گفته‌اند که امیر عبدالرّزاق از اکابر ولایت بیهق بود در قریهٔ باشتین که بیشتر مردم آنجا مریدان شیخ حسن جوری بودند. امیر عبدالرّزّاق را با عاملی که رئیس بود نزاع شد و رئیس به قتل آمد. عبدالرّزاق که به تهوّر و فتنه‌انگیزی ممتاز و در تهتّک و خونریزی مستثنا بود با اصحاب خود مشورت کرد و گفت چون اختیار کار از دست رفته است اختیار خود نباید از دست داد. مردم آن ناحیه به جلادت و مردانگی مشهور و ضرب‌المثل‌اند و همه به دور او جمع شدند و او را به سرداری قبول کردند و

۱ـ مقصود عبدالرّزّاق سمرقندی مؤلّف «مطلع السّعدین» است (نوایی ص ۱۴۶).

گفتند: «طایفه‌ای بر ما مسلّط شده‌اند و ظلم می‌کنند، اگر خداوند ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم والا سر خود را بر دار اختیار کنیم و تحمّل جور و ستم نکنیم.» چون چنین گفتند لقب سربداری بر ایشان نهاده شد؛ اما قول نخستین صحیح‌تر است. چون علاءالدّین محمّد وزیر خبر فوت پادشاه شنید و این فتنه اتّفاق افتاده بود با خود اندیشید که به استراباد پیش امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود برود تا شورش آرام گیرد و به این قصد از فریومد بیرون آمد. امیر عبدالرّزّاق چون این بشنید با فوجی از سربداران علاءالدّین محمّد را دنبال کرد و در درهٔ شهرکِ نو به وی رسید و جنگ درگرفت و خواجه علاءالدّین محمّد کشته شد. پسر و متعلّقان او گریخته به ساری رفتند و امیر عبدالرّزّاق با غنیمت فراوان بازگشت و قوی حال گردید و خزینهٔ خواجه را بر یاران خود قسمت نمود و قریب هفتصد مرد بر درگاه او جمع آمدند. در این میان امیر عبدالله مولای حاکم قهستان دختر خواجه علاءالدّین محمّد را خواستگاری کرد و مبلغ و اجناس بسیار به رسم جهاز فرستاده بود. امیر عبدالرّزّاق خبردار شده محمّد آی‌تمور را با دویست مرد بر سر راه او فرستاد. محمد آی‌تمور بر سر ایشان رفت و چون قهستانیان قریب به هفتصد تن بودند محمد آی‌تمور فرار کرد امیر وجیه‌الدّین مسعود برادر امیر عبدالرّزّاق با سیصد تن به یاری او آمد و به اتّفاق بازگشتند و قریب بیست و پنج تن از قهستانیان را به قتل آوردند و باقی ایشان فرار کردند و آن همه مال فراوان را پیش امیر عبدالرّزّاق بردند و خزانهٔ سربداران از آن اموال معمور گردید. پس از آن روی به سبزوار نهادند و کوتوال حصار سبزوار، قلعه را تسلیم کرد و امیر عبدالرّزّاق در آن ولایت متمکّن شد. امیر عبدالرّزّاق می‌خواست که دختر خواجه علاءالدّین محمّد را بگیرد اما آن زن می‌دانست که مقصود امیر عبدالرّزّاق از این وصلت تنها او نیست بلکه پسر او است که صاحب جمال بود و به همین جهت به این وصلت تن در نداد و از سبزوار بیرون رفت و روی به نیشابور نهاد. امیر عبدالرّزّاق برادر خود امیر وجیه‌الدّین مسعود را برای باز گرداندن آن زن فرستاد و امیر وجیه‌الدّین در سنگلیدر به او رسید. آن زن او را به حیدر کرّار سوگند داد که جوانمردی پیشه کند و از روز رستاخیز اندیشه نماید. وجیه‌الدّین گفت: «برو که مرا با تو کاری نیست.» چون نزد امیر عبدالرّزّاق بازگشت گفت که من به آن دختر نرسیدم. امیر عبدالرّزّاق به او دشنام داد و گفت که از تو بوی مردی نمی‌آید. وجیه‌الدّین گفت: «تو مرد نیستی که بنیاد کار خود را بر فساد نهاده‌ای.» امیر عبدالرّزّاق برجست که زخمی به او بزند ولی وجیه‌الدّین مسعود

شمشیری به او حواله کرد و او از بیم جان خود را از دریچهٔ بالاخانه بیرون انداخت و پایش بشکست. امیر وجیه‌الدّین خود را به روی او انداخت و سرش را برداشت و شرّش را از سر خلق کم کرد. بعضی گفته‌اند چون امیرمسعود به سبزوار بازگشت برادرش در خشم شد که چرا دختر را نیاوردی. امیرمسعود گفت: «از برای خدا به او رحم کردم و شما نیز از سر او درگذرید.» عبدالرّزّاق دشنامهای زشت به او داد و او آهسته آهسته پس می‌رفت که ناگاه خنجر کشید و پیش دوید و شکم عبدالرّزاق را بدرید. این واقعه در سال هفتصد و سی و هشت روی داد و حکومت سربداریان پس از امیر عبدالرّزّاق بر امیر وجیه‌الدّین مسعود مقرّر گردید.

امیر وجیه‌الدّین مسعود

امیر وجیه‌الدّین مسعود مردی شجاع و عاقل و متدیّن بود وکسی بود به زیور صلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته. او را خالی بود که در یکی از قلاع سبزوار ساکن بود و در آن قلعه ذخایر و اسلحهٔ فراوان بود. امیرمسعود به آن حصار رفت و هرچه مال و ذخیره بود برداشت و به جای خال خود کوتوالی دیگر در آنجا بگذاشت. پس از آن گله‌های خواجه علاءالدّین محمّد راکه در علفخوار سلطان میدان بود تصرّف کرد و روی به نیشابور نهاد و امیر ارغون‌شاه را از آنجا بیرون کرد. امیر ارغون‌شاه خواست تا با محمد توکّل مسعود را به دست آورد. و چون در آن اوان شیخ حسن جوری نیز مریدان زیادی پیدا کرده بود ترسیدند که شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدّین مسعود با یکدیگر اتّفاق کنند و دفع ایشان مشکل شود.

داستان شیخ حسن جوری

در مازندران درویشی بود پاک‌نهاد شیخ خلیفه نام که در آغاز طالب علم بود و قرآن از حفظ داشت و تجوید خوانده بود و علم فراست نیکو می‌دانست. پس از چندی ترک تحصیل کرد و مرید شیخ بالوی زاهد شد که در آمل به سر می‌برد. پس از چندی ارادت او به شیخ بالو نقصان پذیرفت و روی به سمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن‌الدّین علاءالدّولهٔ سمنانی را اختیار کرد. روزی شیخ از او پرسید که به کدام یک از مذاهب اربعه پای‌بند است. گفت: «ای شیخ آنچه من می‌طلبم از این مذاهب بالاتر است.» دواتی در پیش شیخ

بود و شیخ آن را چنان بر سرش زد که بشکست. شیخ خلیفه از سمنان به بحرآباد رفت و به صحبت خواجه غیاث‌الدّین هبةالله حمویی رفت. چون از صحبت خواجه نیز چیزی دستگیرش نشد به سبزوار رفت و در مسجدی ساکن شد و چون قرآن به آواز خوش خواندی جمعی بسیار مرید و معتقد او شدند اما فقها او را انکار کردند و از نشستن در مسجد منعش کردند. اما شیخ خلیفه به سخن ایشان التفات نمی‌کرد و سرانجام فقها بر قتل او فتوا نوشتند و در آن باب عرضه داشتی به سلطان ابوسعید بهادرخان فرستادند. سلطان گفت: «من دست به خون درویشان نمی‌آلایم حکّام خراسان خود به موجب شرع شریف عمل کنند.» فقها چون این بشنیدند کمر به قتل شیخ بستند و میان او و فقها نزاع کلّی روی داد. در این میان شیخ حسن جوری در قریهٔ جور از تحصیل علم فراغت یافته به مرتبهٔ مدرّسی رسیده بود. یکی از شاگردان او از کرامات شیخ خلیفه به او خبر داد و او به خدمت شیخ خلیفه رسید و «به باد داد ورقهای درس و فتوا را». به همین جهت مریدان و معتقدان شیخ خلیفه زیاد شدند. اما روزی بامداد شیخ خلیفه را از ستون مسجد به حلق آویخته دیدندکه خشتی چند در زیر ستون بر روی هم چیده شده بود و چنان می‌نمود که او خود را به حلق از ریسمان آویخته باشد. مریدان شیخ خلیفه پس از آن دست ارادت به شیخ حسن جوری دادند و او به نیشابور رفت و مردم را به راه شیخ خلیفه دعوت کرد و بیشتر مردم کوهپایهٔ نیشابور مرید او شدند. شیخ حسن هر که در حلقهٔ ارادت او می‌آمد نامش را ثبت می‌کرد و می‌گفت حالا وقت اخفا است و می‌فرمود تا آلات حرب مرتّب داشته موقوف اشارت باشند. واقعهٔ مرگ شیخ خلیفه در بیست و دوم ربیع‌الاوّل سال هفتصد و سی و شش اتّفاق افتاد.

شیخ حسن کلمات فریبنده زیاد داشت و بیان او مستحسن بود و مردم سخت معتقد او شدند. فقها با امیر ارغون‌شاه گفتند که شیخ حسن جوری مذهب تشیّع دارد و می‌خواهد خروج کند. امیر ارغون‌شاه جونی قربانی (جاونی قربانی) امیرمحمّد باسق را به تفحّص حال او فرستاد. امیرمحمّد شیخ حسن و اتباع او را مردمی نیک معاش یافت که به کسب و حرفه زندگی می‌کردند و به طاعت و عبادت روزگار می‌گذراندند. امیر ارغون‌شاه به همین جهت از سر آزار شیخ درگذشت. بار دیگر حاسدان به ارغون‌شاه گفتند که شیخ حسن جوری فتنه‌انگیز است و مردم را به تشیّع می‌خواند و چندان در سعایت از او کوشیدند که ارغون‌شاه او را به قلعهٔ طاق که در یازر بود فرستاد.

پس از آن امیر ارغون‌شاه با سپاهی فراوان روی به نیشابور نهاد تا وجیه‌الدّین مسعود را گرفتار سازد ولی سپاهیان او در بیرون شهر نیشابور از مردم وجیه‌الدّین مسعود شکست سختی خورده پای به فرار نهادند.

رهایی شیخ حسن و پیوستن او به امیر وجیه‌الدّین مسعود

پس از آنکه شیخ حسن جوری در قلعهٔ طاق در یازر محبوس گردید درویشان و معتقدان از دور او پراکنده شدند. یکی از مریدان او خواجه اَسَدنام توانست به هر زحمتی که بود خود را به قلعهٔ طاق و یازر برساند و شیخ را بیرون بیاورد. شیخ با درویشان متوجّه سبزوار شد. بعضی گفته‌اند که امیر وجیه‌الدّین برای استحکام مبانی دولت خود خواست شیخ را از حصار بیرون آورد و او را پیشوا و مقتدا سازد. لاجرم با تنی چند به یازر رفت و شیخ را بیرون آورد و مقصود خود را به او گفت و یادآور شد که اگر قبول بکند یا نکند مخالفان به هر حال هر دو را خواهند کشت و شیخ به این امر راضی شد و در مصاحبت امیر وجیه‌الدّین مسعود به سبزوار رفت. اما قول نخست بنابر آنچه از مکتوب شیخ حسن جوری برمی‌آید درست‌تر است.

چون شیخ حسن از قلعه بیرون آمد درویشان و مریدان او که ایشان را گورِکان[1] نیز می‌گفتند و مدّتها انتظار آن روز را می‌کشیدند از گوشه و کنار جمع شدند و مردمی فراوان در زیر رایت شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدّین مسعود گرد آمدند و قدرت ایشان روزبروز فزونی یافت.

نامهٔ شیخ حسن جوری به امیرمحمّدبیک پسر ارغون‌شاه

امیر ارغون‌شاه در مصاحبت طغاتیمور به عراق رفت و پسرش محمدبیک به ضبط بعضی از ولایات خراسان مشغول شد. مردم ارغون‌شاه از ترس سربداران به دور محمّدبیک جمع شدند و او نامه‌ای به شیخ حسن جوری نوشت به این مضمون که اگر امیر وجیه‌الدّین مسعود که مردی سپاهی است داعیهٔ حکومت و سرداری داشته باشد او را سزاوار است اما این معنی از شیخ که مردی گوشه‌نشین سلامت‌طلب است بعید است و چرا نمی‌اندیشد که عاقبت کار به کجا منجرّ خواهد شد و فردای قیامت از عهدهٔ خونهای

۱ـ ظاهراً گورکان به کسر را باشد یعنی گوریکان یا جوریکان یعنی پیروان جوری یا گوری.

ناحق که ریخته می‌شود چه کسی بر خواهد آمد و این حرکت از اهل ارشاد و هدایت بسیار مستبعد و غریب است. چون شیخ حسن بر مضمون نامهٔ امیرمحمّدبیک مطّلع شد مکتوبی در احوال خود نوشته برای امیرمحمّدبیک فرستاد که اینک درج می‌شود:

«بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبیّ هاشمی و آل و اصحاب و عترت اطهار او، به حضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامراء فی‌العجم ذوالمحامد و المفاخر امیرمحمّدبیک وفّقه‌الله لما یُحِبُّ و یَرْضیٰ وَ اَلْهَمَهُ مُتابَعَةَ الرُّشْدِ و التَّقْویٰ داعی مخلص حسن جوری دعوات به اخلاص مرفوع می‌گرداند اِنّه علی ما یشاء قدیر. این دعا پانزدهم ذوالحجّه از مقام نیشابور محرّر گشت از حال خبر و وجوب حمد می‌نماید نه از روی افتخار بلکه به طریق شکر از حضرت آفریدگار عزّ شانه که این ضعیف از عهد صِبا تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حقّ و دوستدار ائمّه و علمای دین و تابع ارباب صلاح و تقوا و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس مدت هفت هشت سال به مدارس تردّد نموده و به قال و قیل مشغول شده و سخن ائمّهٔ طوایف استماع کرده و بر اختلاف احوال و اعتقادات ایشان به قدر وسع وقوف یافته تا عاقبت در سبزوار به خدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافتقار سرّالله فی الاَرَضین شیخ خلیفه قَدَّسَ‌الله سِرَّه و رَضِیَ عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و به تدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیّت بدو تمسّک نمود و به یمن همّت مبارکش بدانچه مقصود این ضعیف نحیف بود رسید و الحمدلله علی ذلک. بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار به دست ظَلَمهٔ اشرار به شهادت رسید این ضعیف در همان شب به طرف نیشابور سفر کرد و در بیست و سوم ربیع‌الاول سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبع‌مائه به آنجا رسید و دو ماه دیگر در نیشابور به گوشه‌ها منزوی می‌بود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردّد نهادند از آنجا به مشهد مقدّس رضوی علیه الصّلوة والسّلام سفر کرد و از آنجا به ابیورد و خبوشان. و پنج ماه دیگر همچنین از مقامی به مقامی می‌گریخت و با هیچ آفریده در نمی‌آمیخت و مع‌هذا به هر جاکه یک هفته می‌بود مردم تردّد آغاز می‌کردند و به حدّ ازدحام می‌رسید تا در اوّل شوّال این سال سفر عراق اختیار کرد و یک سال و نیم در آن سفر بماند و از آنجا به هرجا که مقام می‌کرد همین تشاویش پیدا می‌شد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز به خراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در دو سه ولایت به سبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست

شد. در محرّم سنهٔ تسع و ثلاثین و سبع‌مائه عزیمت ترکستان نمود و مدتی در بلخ و ترمد بود و به سبب همین نوع زحمت باز به طرف هرات افتاد و از آنجا به خواف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر بود و از آنجا عزیمت طرف کرمان کرد فامّا راه دربند بود و ضعف بر مزاج غالب؛ دیگر بار به طرف مشهد مقدّس رفت و از آنجا به ولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر بر غار ابراهیم. و در آن کوهسار هر چند روز در گوشهٔ دیگر می‌بود و درین مدت خلق بسیار رو به طرف این ضعیف آوردند و اکثر به طلب خلاص و نجات راه آخرت می‌آمدند و از همه طایفه پیش این ضعیف می‌رسیدند تا به جایی اداکرد که بعضی از مشایخ و متفقّههٔ نیشابور و اصحاب اغراض حیله‌ها انگیختند و افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم‌اند و منکر قوانین شرعیّه و تارک احکام شریعت و حکّام را در وهم انداختند وبر قصد این ضعیف اتّفاق کردند. مگر آن بود که امیرمحمّد باسق روزی پیش این ضعیف رسیده بود و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض ایشان شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و به دستجردان افتاد و راه بیابان دربند و مخوف بود و طایفه‌ای انبوه با این ضعیف بودند. راه بیابان میسّر نشد بار دیگر به مشهد مقدّس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقّهه به قصد و سعی برخاستند و به جانب حکّام نامه‌ها روان کردند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تَبَع و مریدان او بسیار شده‌اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته‌اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد. القصّه از امیر بزرگ ارغون‌شاه هداه‌الله ان شاءالله ایلچی به مشهد مقدّس آمد و حکم آورد به گرفتن و بردن این ضعیف. آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان است. این معنی باز نمود و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند. و قرب دو ماه در این گفتگوی شد و اصحاب قصد و غرض به هیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا به جایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان به عزیمت حجاز به راه قهستان توجّه کردند و در آن وقت امیر بزرگ در نیشابور بود، از عزیمت من و درویشان خبردار شد به عذرخواهی و دلداری مانع سفر شد و عاقبت این بود که به سر این ضعیف آمدند و نوّاب خدمتش شنقصه آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند و به طرف یازر فرستادند و قرب شصت هفتاد تن از درویشان را سر و پا شکستند و به ولایت طوس

بردند و بسپردند و آن بود که اصحاب سبزوار به نیشابور رفتند و از آنجا به ولایت یازر آمدند. چون به آنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیختن چیست؟ گفتند: «چون ما را معلوم شد که خدمت شما را گرفته‌اند برخاستیم و آمدیم» و این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع آن هست که من به مقام شما آیم و عمل شما به دست گیرم؟ گفتند: «نعوذبالله که اعتقاد ما چنین باشد.» پرسیدم که شما را نیّت است که با طریق و روش این ضعیف که دیدید گوشه‌نشینی اختیار کنید؟ گفتند: «که ظَلَمه ما را نگذارند که ایمن بنشینیم و میسّر نشود.» پرسیدم که فایدهٔ آمدن شما و چندین زحمت چه بود؟ همهٔ جماعت خاموش شدند بعد از آن گفتند که طمع ما آن است که شما به خراسان مراجعت کنید و هرجا که میسّر شود به عبادت مشغول شوید. ما شرط می‌کنیم که به هیچ نوع مزاحم شما و مُشَوِّش شما نشویم. القصّه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفهٔ درویشان مصاحب ایشان بودند دانستم که دست باز نخواهند داشت، بدین طرف مراجعت افتاد. اکنون مقصود ازین تصدیعات آن است که رأی انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا به امروز رسیده. مدّت دو ماه است که این ضعیف به سبزوار مقام داشت، از اهل خراسان پیش این ضعیف آمدند و اظهار نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان به مرتبه‌ای رسیده که به دفع آن بـرمی‌بایدخـاست و نوعی می‌باید ساخت که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جملهٔ مسلمانان در معرض تلف و رسوایی خواهد افتاد. و این ضعیف در جواب همهٔ جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده‌ام و نخواهم کرد. این معنی با پیشوایان دین می‌باید گفت تا اگر ایشان به سعی و دفع برخیزند و به نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز درین کار یکی باشیم از جملهٔ مسلمانان و اکنون امیر وجیه‌الدّین مسعود و اتباع ایشان می‌گویند که هرچه بهبود مسلمانان در آن است بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق با ما بگوید خواهیم شنود و دربند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمّه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بدین اتّفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلاح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است، چه معلوم است که درین نزدیکی چه مقدار مردم به قتل آمده‌اند. بر مقتضای نصّ قرآن مجید و کلام قدیم که «وَ اِنْ طائِفَتانِ مِنَ المُؤمِنینَ اقْتَتَلوا فَاَصْلِحوا بَیْنَهُما فَاِنْ بَغَتْ اِحدیهُما عَلَی الأُخریٰ فَقاتِلوا اَلّتی تَبْغی حَتّیٰ تَفیءَ اِلیٰ

اَمْرِاللهِ» این فقیر برسبیل اتّفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمّه و مشایخ کرام و سادات عظام و پیشوایان بیهق به التماس امیر وجیه‌الدّین مسعود به جهت این مهم تا به این مقام آمد و مکتوبی به حضرت امیر بزرگ ارغون‌شاه مشتمل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنان که به سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن بازدارند و به صلح راضی شوند که بر وجهی قرار گیرد که همهٔ مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آن حضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لاجرم محاربهٔ عظیم متوقّع است که تمام خلق در شور آمده‌اند و بی‌طاقت شده. صورت حال این است که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده را در غایت کیاست و فراست نشان می‌دهند و هرگز این ضعیف به امر و نهی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون به اتّفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان به قولی که نزدیک همهٔ مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود. یقین که ایشان نیز به عقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل به صلاح اولی است آن پیش گیرند. زیاده تصدیع خدمت ندارد ایزدش یار باد و توفیق رفیق و السّلام علی مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ.»

بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه‌الدّین مسعود بر نیشابور و سبزوار تسلّط یافتند و ملازمان امیر ارغون‌شاه گریزان شدند امرای طغاتیمور به اشارت او رسولی پیش امیرمسعود و شیخ حسن از مازندران فرستادند و پیغام دادند که پیش از این پادشاهی نبود که شما متابعت از او کنید اما اکنون که طغاتیمور بر سریر عزّت متمکّن شده است وظیفه آنکه شما اطاعت او بر خود لازم دانید. شیخ در جواب گفت که ما و پادشاه باید اطاعت خداوند کنیم و بر مقتضای قرآن مجید عمل نماییم و هرکه خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که به دفع او قیام کنند اگر پادشاه به فرمودهٔ خدا و رسول زندگانی کند ما همه متابعت کنیم وگرنه شمشیر در میان خواهد بود. چون ایلچی بازگشت و حدیث شیخ بازگفت طغاتیمور گفت که ایشان سر یاغیگری دارند و با عدّهٔ زیادی به عزم رزم سربداران روان شد. شیخ حسن جوری و امیرمسعود نیز با سپاهیان خود روی به طغاتیمور نهادند و کنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته به طغاتیمور پیغام دادند که اگر شما و ما به فرمان خداوند عمل کنیم جنگ و خونریزی از میان برخیزد و هرکه سرکشی کرد به فعل خود گرفتار آید. طغاتیمور در پاسخ گفت که شما مشتی روستایی می‌خواهید ما را مأمور امر خود سازید و مردم را فریب دهید. پس جنگی

درگرفت که در آن امیر شیخ علی گاون برادر طغاتیمور به قتل رسید و شکست بر طغاتیمور افتاد. جمعی از مورّخان برآنند که خود طغاتیمور با سربداران جنگ نکرده است بلکه برادر او شیخ علی گاون پس از آنکه در عراق شکست خورد و بازگشت خواست برای رفع شرمندگی به کار مهمّی اقدام کند و برای همین منظور به سوی امیر وجیه‌الدّین مسعود و شیخ حسن جوری لشکرکشی کرد و کشته شد. پس از قتل شیخ علی گاون امیر وجیه‌الدّین مسعود و شیخ حسن جوری به هوس تسخیر هرات افتادند و به جانب ملک معزالدّین حسین کرت لشکر کشیدند و در آن جنگ شیخ حسن به اشارهٔ امیر وجیه‌الدّین مسعود به دست یکی از سربداران کشته شد و امیر وجیه‌الدّین مسعود شکست خورده بازگشت. تفصیل این واقعه در جلد چهارم گذشت.

کشته شدن امیر وجیه‌الدّین مسعود

امیر وجیه‌الدّین مسعود در جنگ با ملک معزالدّین حسین شکست خورد و به سبزوار بازگشت و لشکری فراهم آورده عازم رستمدار گردید. چون به جنگل درآمد مردم رستمدار راه بر او گرفتند و کار به جنگ کشید و مردم بسیار از سربداران تلف شدند و امیرمسعود گرفتار آمد. حاکم رستمدار نمی‌خواست او را بکشد اما پسر خواجه علاءالدّین محمّد آنجا بود و به سعی او به قتل رسید. مدّت حکومت او را بعضی هفت سال گفته‌اند. او شجاعت و سخاوت را با هم جمع داشت.

محمد آی‌تمور

محمد آی‌تمور به نیابت از امیر وجیه‌الدّین مسعود در سبزوار بود و چون خبر قتل امیرمسعود به او رسید در خزینه را بگشاد و بر سربداران عطایا داد و بعضی از قلاع را که از تصرّف ایشان بیرون رفته بود دوباره به تصرّف درآورد و کار او رونق گرفت. در این میان خواجه شمس‌الدّین که مردی اصیل و بزرگ‌زاده بود و در زمان امیر وجیه‌الدّین مسعود سربداران او را محترم می‌داشتند، و او در میان درویشان نشستی و سخن از فقر گفتی، مدّعی شد که کار حکومت سربداران پس از فضل خداوندی به یمن و همّت شیخ حسن جوری میسّر شده است و از این رو درویشان را بر سرهنگان سربدار مقدم می‌داشت و ایشان را بر ضدّ سرهنگان برمی‌انگیخت و طایفه‌ای را در این باب با خود همدست

ساخت و به آی‌تمور اعتراض کرد و گفت که چرا اراذل را بر درویشان مقدم می‌دارد. مقصود امیر شمس‌الدّین از این اعتراضات در باطن آن بود که خود به حکومت برسد و در ظاهر به روی خود نمی‌آورد. تا آنکه روزی آی‌تمور را ناگزیر ساختند که دست از حکومت بردارد و در خانه‌ای بنشیند. پس از آن مریدان از شمس‌الدّین خواهش کردند که خود زمام حکومت را به دست گیرد اما او نخست اِبا نمود و پس از آن این امر را موکول به قتل آی‌تمور کرد. سربداران آی‌تمور را به قتل رساندند و پس از او به صوابدید وی کلو اسفندیار نامی را به حکومت برداشتند. مدّت حکومت محمد آی‌تمور دو سال و یک ماه بود. سال قتل او هفتصد و چهل و هفت بود.

کلو اسفندیار

کلو اسفندیار مردی بی‌تدبیر بود و سربداران از حکومت او ملول شدند و با موافقت خواجه شمس‌الدّین علی او را به قتل رسانیدند و امیر شمس‌الدّین برادر امیر وجیه‌الدّین مسعود را به حکومت برداشتند. قتل او در سال هفتصد و چهل و نه اتّفاق افتاد.

خواجه شمس‌الدّین علی سربدار

حکومت برادر امیر وجیه‌الدّین مسعود که امیر شمس‌الدّین نام داشت چندان نپایید و سرانجام سربداران خود خواجه شمس‌الدّین علی را به حکومت برداشتند و او مردی با هیبت و با سیاست بود چنانکه طغاتیمور پس از شنیدن اینکه او به حکومت نشسته است از حمله به خراسان منصرف گردید. او اهل فتنه و فساد را از مملکت دور کرد و قریب پانصد زن بدکاره را در چاه انداخت و در زمان او کسی را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر زبان آورد. می‌گویند خود شبها با یک دو نفر در محلاّت طواف کردی و از اخبار شهر آگاه شدی. در هر ولایت جاسوسان داشت که اخبار را به گوش او می‌رساندند. ولایت در زمان او آباد و خزاین معمور بود. امیر ارغون‌شاه در ابیورد و ملک معزالدّین حسین در هرات از او خایف بودند. خواجه شمس‌الدّین را ملازمی بود به نام حیدر قصّاب که امر تمغا (نوعی مالیات) به او تعلّق داشت. چون او را به پای حساب کشید مقداری مبلغ کسر آورد. خواجه شمس‌الدّین او را مصادره کرد و هرچه داشت گرفت باز مقداری مبلغ بر وی ماند و خواجه در گرفتن آن مبالغه کرد. حیدر قصّاب گفت که او را

هیچ چیز نمانده است و خواجه شمس‌الدّین که مردی فحّاش بود گفت: «زن خود را در خرابات بنشان و از آن راه طلب دیوان را بده.» حیدر قصّاب بگریست و با خواجه یحیی کراوی همدست شد و شبی پس از نماز شام به بالای قلعه رفت و خنجر از آستین کشیده بر سینهٔ او زد که سر خنجر از پشتش درآمد. مدّت حکومت خواجه شمس‌الدّین علی چهار سال و نه ماه بود و این واقعه در سال هفتصد و پنجاه و سه روی داد. یکی از فضلا پس از این واقعه این شعر را برای حیدر قصّاب خواند:

ای در نبرد حیدر کرّار روزگار وی کرده راست خنجر تو کار روزگار

خواجه یحیی کراوی

سربداران پس از کشته شدن خواجه شمس‌الدّین علی به اتّفاق به خدمت او درآمدند و او هم به صورت و هم به سیرت پهلوان بود و مردی شجاع بود و اهل صلاح و تقوا در زمان او به فراغ بال زندگی می‌کردند و بر سر خوان او غنی و فقیر با هم می‌نشستند. حلّ و فصل مهمّات را به علمای دین رجوع می‌کرد. سلطان غزان پادشاه ماوراءالنّهر برای او تشریفات خاصّه فرستاد. سرانجام به عزیمت صلح عازم اردوی طغاتیمور گردید و به طوری که پیش از این گفته شد او را در وقت صحبت به قتل رسانید و اموال فراوان به دست آورد. از غایت عدل و داد ولایت او بغایت معمور و آبادان شد. پس از آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او بگذشت برادر زن او عزالدّین به قصد کشتن او بر پشت استرش بنشست و خنجری بر پهلوی او فرو برد. خواجه یحیی او را محکم بگرفت و هر دو از استر بر زمین افتادند و خواجه یحیی زخمی بر قاتل خود زد و هر دو کشته شدند. هنگام وقوع این حادثه حیدر قصّاب در میدان سلطان سبزوار بود و چون خبر یافت به سبزوار رفت. جماعتی که در کشتن خواجه سعی کرده بودند به قلعهٔ شغان رفتند و آنجا را آتش زدند.

خواجه ظهیرالدّین و حیدر قصّاب و امیر لطف‌الله

بعضی گفته‌اند خواجه ظهیرالدّین کراوی خواهرزادهٔ خواجه یحیی است و صاحب «تاریخ سربداران» او را از برادران خواجه شمرده است. او پس از کشته شدن خواجه یحیی به اتّفاق حیدر قصّاب به حکومت نشست اما مردی کم‌آزار بود و پیوسته به نرد و

شطرنج مشغول بود. پس از مدّت چهل روز حیدر قصّاب او را از حکومت برداشت و خود زمام امور را به دست گرفت. حیدر قصّاب نیز پس از چهار ماه حکومت در ربیع‌الآخر سال هفتصد و شصت و یک به قتل رسید. پس از او امیر لطف‌الله پسر امیر وجیه‌الدّین مسعود به سعی پهلوان حسن دامغانی به حکومت رسید. در سبزوار دو کشتی‌گیر بودند که میرزا لطف‌الله مربّی یکی بود و پهلوان حسن مربّی دیگری و به همین جهت میان میرزا لطف‌الله و پهلوان حسن خلاف افتاد و پهلوان حسن او را گرفته به دستجردان فرستاد و او در آنجا به دستور پهلوان حسن کشته شد. مدّت حکومت او یک سال و سه ماه بود.

پهلوان حسن دامغانی

او در سال هفتصد و شصت و دو در سبزوار به حکومت نشست و فتنهٔ درویش عزیز را که از مریدان شیخ حسن جوری بود و در مشهد مقدّس خروج کرده بود خاموش کرد. امّا خود گرفتار فتنهٔ خواجه علی مؤیّد سبزواری گردید و کشته شد. مدت حکومت او چهار سال و چهار ماه بود.

خواجه علی مؤیّد

خواجه علی مؤیّد ابتدا به اتّفاق درویش عزیز به حکومت نشست ولی بعد او را به قتل رسانید و در حکومت مستقلّ شد. او شیعهٔ دوازده امامی بود و در تعظیم علما و سادات بسیار می‌کوشید و سادات را بر علما ترجیح می‌نهاد. اسامی دوازده امام را بر روی سکّه‌ها نقش کرده بود و هر بامداد و شامگاه به انتظار امام زمان اسب می‌کشید. چون از کار شیخ عزیز فارغ گردید به آزار پیروان شیخ حسن جوری مشغول شد و مقبرهٔ شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری را خراب کرد و مزبله ساخت و فرمود تا مردم به ایشان لعنت بفرستند. او با آنکه بنگ و شراب نمی‌خورد مردم را از آن باز نمی‌داشت و اکثر ملازمان او به شرابخواری و شاهدبازی اشتغال داشتند. چون امیر تیمور بار اول به خراسان آمد خواجه علی مؤیّد پیش او رفت. بقیهٔ حالات او در قسم ششم مذکور خواهد شد ان شاءالله.

قسم ششم

امیر تیمور و فرزندان او

بسم الله الرّحمن الرّحیم

پس از شکر و ثنای حضرت پروردگار و صلوات بر نبیّ مختار و درود بر آل اطهار و اَئمّهٔ اخیار به تهذیب و انشای جلد ششم روضةالصّفا آغاز می‌کنم و از خداوند توفیق می‌خواهم تا آن را به پایان برسانم.

امیر تیمور

نسب او

مورّخان نسب امیرتیمور را چنین ثبت کرده‌اند: امیرتیمور گورکان پسر امیر طراغای نویان پسر امیر تُوکَلْ نویان پسر امیر ایلنگیر نویان پسر امیر ایجل نویان پسر امیر قراچار نویان پسر امیر سوغان چچن پسر امیر ایرومجی نویان پسر امیر قاجولی نویان پسر تومنای‌خان پسر بایسنغرخان پسر قَیْدوخان پسر دوتومنن‌خان پسر بوقاخان پسر بودنجر (بوزنجر)خان پسر الان قوا. به الان قوا در جلد پنجم اشاره شد. جدّ تیمور با جد چنگیزخان در فرزندان تومنای‌خان از هم جدا می‌شوند. قبل‌خان پسر تومنای‌خان پدر چهارم چنگیزخان است و برادرش قاجولی نویان جدّ هشتم امیرتیمور است و این امیر قاجولی اصل طایفهٔ بِرْلاس است. هنگامی که چنگیزخان قسمتی از ممالک خود را به پسر خود چغتای داد و طایفه‌ای از امرا را ملازم او کرد منصب امیرالامرایی او را بر امیر قراچار مقرّر داشت و قراچار پدر پنجم امیرتیمور است و پس از وفات چغتای او در الوس همچنان صاحب اختیار بود تا آنکه در روزگار قراهلاجو از دنیا رفت. پس از مرگ چغتای میان فرزندان و احفاد او اختلاف افتاد و به واسطهٔ کثرت اختلاف فرزندان قراچار نویان به حوالی کش که آن را شهر سبز نیز گویند و قبّةالخضرا نیز می‌نامند رفتند. اولاد قراچار در آن شهر متصدی امر حکومت بودند و پادشاهان ماوراءالنّهر حکومت آن سرزمین را بر خاندان قراچار مسلّم می‌داشتند.

تولّد امیر تیمور

سلطان ابوسعید بهادرخان آخرین پادشاه بزرگ مغول در ایران در سیزدهم ربیع‌الآخر سال هفتصد و سی و شش وفات یافت و در بیست و پنجم شعبان همین سال امیرتیمور در نواحی شهرکش به دنیا آمد و این سال مطابق با سیچقان ئیل است که مبدأ سالهای ترکی و مغولی است. پیش از بیان شرح حال امیرتیمور پرداختن به اوضاع پادشاهان ماوراءالنّهر در آن زمان لازم به نظر می‌رسد.

سلطنت غزان سلطان پسر یسور (ییسور یا یساور)

غزان سلطان پسر یسور بر سرتاسر ماوراءالنّهر حکومت می‌کرد و بسیار جبّار و قهار بود، زود در قهر و خشم می‌رفت و دیر بر سر رضا می‌آمد و بیشتر امرای خود را به قتل رسانده بود و می‌خواست امیر قَزْغَن را نیز به قتل برساند و به همین منظور او را به درگاه خود فرا خواند. او که مردی عاقل و زیرک بود این معنی را دریافت و به سران سپاه گفت که اگر ما بر او پیشدستی نکنیم او همهٔ ما را از پای در خواهد آورد. پس بیشتر ایشان را با خود همراه ساخت و دانشمند اغلان[۱] را که از نسل اوگتای قاآن بود به پادشاهی برداشت و خود عزم جنگ با غزان سلطان کرد. در این جنگ تیری به یک چشم امیر قزغن خورد که آن چشم او را از بینایی محروم ساخت. این جنگ در سال هفتصد و چهل و شش در دشت دره زنگی اتفاق افتاد. غزان سلطان به سوی قَرْشی بازگشت و در زمستان آن سال سرمای سختی روی داد که بیشتر چهارپایان لشکر او در اثر آن تلف شدند. امیر قزغن از ضعف دشمن آگاه شده بار دیگر روی به دفع غزان سلطان نهاد و در سال هفتصد و چهل و هفت در جنگی که با او کرد او را به قتل رسانید. امیر قزغن فرمود تا لشکریان از عقب گریختگان نروند و دست به غارت نزنند و نیز متعلّقان غزان سلطان را ایمن گردانید و ترمیش (تورمیش) خاتون زن او را به ازدواج خود درآورد. بعضی می‌گویند امیر قزغن پس از این فتح بود که دانشمند اغلان را به خانی بنشاند اما پس از دو سال او را هلاک کرد و بیان قلی اغلان پسر سورغدو پسر دُواخان را به جای او به خانی نشانید. مدّت سلطنت غزان سلطان در ماوراءالنّهر و ترکستان چهارده سال شمسی بود.

۱ـ این نام را «دانشمند» و «دانشمندجه» ضبط کرده‌اند. در «منتخب‌التواریخ» معینی (ص ۱۹۹) «دانشمنجه» آمده است و شاید درست همین باشد.

احوال امیر قزغن

امیر قزغن پادشاهی عادل بود و در تعظیم سادات و ارباب زهد و تقوا و علما می‌کوشید. از وقایع زمان او لشکرکشی او به هرات برای دفع ملک معزّالدین کرت و محاصرهٔ هرات است که تفصیل آن در جلد چهارم مذکور شد. نیز پسرش امیرزاده عبدالله لشکر به خوارزم کشید و آن ولایت را به تصرّف درآورد. امیر قزغن زمستان در سالی سرای به سر می‌برد و بهار در مرغزار قرانور می‌گذرانید و تابستان در شهر مونک توقّف می‌کرد و بیشتر اوقات او به شکار و جانور پرانیدن می‌گذشت. روزی قتلغ تمور نامی که خواهر زن امیر قزغن را داشت از او خواهش کرد که او را به حکومت ایل بوریلدای منصوب سازد و امیر قزغن به مصلحتی آن‌خواهش‌اورا رّد کرده بود. قتلغ تیمور کینهٔ او را به دل گرفت و روزی که امیر قزغن با عدّه‌ای از سالی سرای سوار شده و از جیحون گذشته قصد جانور انداختن داشت او را به قتل رسانید. اطرافیان امیر قزغن قتلغ تمور را دنبال کرده در قندز به او رسیدند و او را به کیفر رسانیدند و این در سال ۷۵۹ بود. پس از او پسرش امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده به جای پدر بنشست و به سمرقند رفت و بیان قلی را که پدرش به خانی برداشته بود با خود برد اما در آنجا به زن او طمع کرده او را از میان برد و تیمور خواجه اغلان پسر بیسون[۲] تمور را به خانی برداشت. نعش بَیان قلی را به بخارا برده در جوار مزار شیخ سیف‌الدین باخرزی دفن کردند.

لشکرکشیدن توغلوق (تغلق) تمورخان به ماوراءالنّهر

امیر بیان سلدوز از ملازمت امیر عبدالله دلتنگ گردید و لشکری جمع کرده متوجّه او شد و در نواحی شهر کش امیر حاجی بَرْلاس پسر بورُلْقی پسر نموکه پسر لیومنکا پسر قراچار نویان با الوس خود به او پیوست و به اتفاق روی به امیرزاده عبدالله نهادند و او را شکست دادند و او به قولی در آن جنگ کشته شد و به قولی از جیحون گذشت و به اندراب رفت و در آنجا بود تا فوت کرد. امیر بیان سلدوز بر دیار ماوراءالنّهر مسلّط شد و او مردی کم‌آزار بود و پیوسته به شرب خمر و مصاحبت با خوبرویان به سر می‌برد و به همین جهت امرا در اطراف به استقلال سر بر آوردند. امیر حاجی برلاس مانند گذشته به ضبط ولایت کش مشغول شد و امیر بایزید جلایر در خجند و امیر حسین پسر امیر مسلا

۲ـ این نام در مآخذ به صور گوناگون نوشته شده است.

پسر امیر قزغن در بعضی ولایات مدّعی منصب جدّ خود بود و اولجای بوغای سلدوز در بلخ دم از استقلال می‌زد. خواجه ایردی در شبورغان (شبرغان) و کیخسرو و اولجایتو ایردی در ختلان و ارهنگ و امیر خضر یسوری در سر پول و تانکنت از نواحی سمرقند از کسی اطاعت نمی‌کردند. این اشخاص و طوایف با یکدیگر در نزاع بودند و رعایا از دست ایشان در رنج و عذاب بودند. چون اوضاع پریشان ماوراءالنّهر به گوش توغلوق تمورخان پسر اغل خواجه پسر دواخان که از احفاد چغتای بود رسید در ربیع‌الثانی سال هفتصد و شصت و یک مطابق با سیچقان‌ئیل با لشکری فراوان روی به ماوراءالنّهر نهاد و چون به موضع چَناق‌بُلاق که نزدیک آب خجند است رسید با خواص خود مشورت کرد و سه تن از امیران خود را از پیش روانه ساخت و چون امرای مذکور از آب خجند گذشتند امیر بایزید جلایر به ایشان پیوست و همه به اتّفاق رو به شهر سبز نهادند. امیر حاجی برلاس پیش از آنکه امرای مذکور برسند ترسید و روی به خراسان نهاد. امیرتیمور که پدرش امیر طراغای در همان سال مرده بود و سنّش از بیست و پنج سال بیشتر نبود با حاجی برلاس تا کنار آب آمد و در آنجا به او گفت که چون شما به خراسان می‌روید من به شهر خود کش بازگردم و با امیران جته ملاقات کنم و از آنجا پیش توغلوق تمور بروم تا شاید بتوانم الوس و خاندان خود را از هلاکت برهانم. امیر حاجی برلاس به او اجازه داد و او بازگشت و حاجی محمودشاه یسوری را که به عزم حمله به کش می‌شتافت به تدبیر آرام ساخت و خود با امرای جته گفتگو کرد و اظهار اطاعت نمود و ایشان شهر کش را به او سپردند و به این تدبیر شهر سبز یا شهر کش را از غارت و قتل نجات داد و سپاه بسیاری بر او جمع شد و او به امیر خضر یسوری پیوست. در این میان توغلوق تمور نیز به اقامتگاه خود بازگشت.

وقایعی که پس از مراجعت تغلق تمور روی داد

امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن از کابل آهنگ امیر بیان سلدوز کرد تا انتقام عمّ خود امیرزاده عبدالله را از او بگیرد و برای این کار از امیرتیمور و امیر بایزید جلایر و امیر خضر یسوری مدد خواست. آنها تصمیم به یاری او گرفتند و امیر بایزید برای جلب نظر تغلق تمور عازم اردوی او شد امیرتیمور و امیر خضر یسوری به یاری امیر حسین رفتند و از قهلغه که آن را در بند آهنین گویند گذشتند و به امیر حسین پیوستند و روی به حصار شادمان نهادند. امیر بیان سلدوز فرار کرد و به بدخشان رفت. امیر خضر یسوری و

امیرتیمور بازگشتند. پس از آن امیر تغلق سلدوز آهنگ امیر حسین کرد و او باز از امیرتیمور یاری خواست و امیر خضر با امیرتیمور به یاری امیر حسین شتافتند و امیر تغلق سلدوز فرار کرد. در بازگشت امیر حاجی برلاس که از خراسان برگشته بود به اتّفاق امیر بایزید می‌خواست بر سر امیر خضر بروند. امیرتیمور و امیر خضر با او جنگیدند و او را شکست دادند و امیر حاجی به سمرقند رفت. امیرتیمور و امیر خضر روی به سمرقند نهادند و در راه میانهٔ ایشان اختلاف افتاد و امیرتیمور به اتّفاق امیر جاکوبه حاجی برلاس پیوست و با هم پیش امیر بایزید جلایر رفتند و به اتّفاق لشکری ترتیب داده متوجه امیر خضر یسوری شدند و امیرتیمور در مقدمهٔ لشکر روان گردید. در جنگی که میان او و امیر خضر روی داد امیر خضر شکست خورد و فرار کرد. پس از آن امیرتیمور از امیر بایزید جلایر نیز روی‌گردان شد و در حوالی ترمد شیخ علی جرجرجی را شکست داد و ترمد کهنه را خیمه‌گاه ساخت.

لشکرکشی تغلق تمور به ماوراءالنّهر بار دوم

تغلق تمور در جمادی‌الاولی سال هفتصد و شصت و دو دوباره روی به ماوراءالنّهر نهاد و امیر بایزید جلایر و امیر بیان سلدوز و امیر حاجی برلاس نیز به او پیوستند. امّا خان به گرفتن و کشتن امیر بایزید فرمان داد و امیر حاجی برلاس ترسید و به ولایت کش گریخت و از آنجا به سوی خراسان رفت. چون به خوراشه که از دهات بلوک جُوَین از ولایت سبزوار است رسید جمعی از اشرار بیخبر بر سر او ریختند و او را با برادرش ایدکو کشتند. پس از آنکه در سالهای بعد امیرتیمور خراسان را فتح کرد قریهٔ خوراشه را به سیورغال فرزندان امیر حاجی برلاس داد.

امیر تیمور به وساطت یکی از امرای جته که حمید نام داشت و نزد تغلق تمور مقرّب بود به حکومت ولایت کش منصوب گردید. در این میان امیرحسین به عزم جنگ با تغلق تمور تاکنار آب وَخْش برفت و خان نیز از دربند آهنین گذشته روی به سوی او نهاد. پس از آنکه هر دو سپاه برابر یکدیگر قرار گرفتند کیخسرو ختلانی با پیروان خود از امیر حسین جدا شد و به لشکر خان پیوست. امیرحسین بناچار روی به فرار نهاد و خان او را دنبال کرد و از جیحون گذشت و تا قُنْدُزْ رفت و لشکریانش آن نواحی را تا گردنهٔ هندوکش غارت کردند و بهار و تابستان را در آن نواحی اقامت کردند.

بازگشت تغلق تمور و رفتن امیرتیمور پیش امیرحسین

تغلق در فصل پاییز به اقامتگاه اصلی خود رفت و پسر خود الیاس خواجه اُغْلَن را به حکومت ماوراءالنّهر گماشت و عدّهٔ زیادی از امرای جته را به ملازمت او نامزد کرد و بیکجیک را بر آن امیران مقدّم ساخت. امّا پس از رفتن او امیر بیکجیک راه ناصواب در پیش گرفت و امیرتیمور بناچار از او جدا شده روی به طلب امیرحسین که شکست خورده در بیابانها سرگردان بود نهاد تا اینکه او را در بیابان خیوه بر سر چاه ساغج پیدا کرد و هر دو نزد تُوکَلْ امیر خیوه رفتند. امیر خیوه قصد ایشان کرد و هزار سوار برای گرفتن ایشان فرستاد. امیرحسین و امیرتیمور با جنگ و گریز و زحمت و مشقات زیاد و کشته شدن عدّهٔ زیادی از همراهان از دست ایشان نجات یافتند امّا گرفتار علی بیک جونی قربانی (جاونی قربانی) شدند و او ایشان را در ماخان به زندان انداخت. محمدبیک برادر علی‌بیک از حدود طوس تحف و هدایایی برای امیرتیمور و امیرحسین فرستاد و برادرش را به جهت بازداشت ایشان ملامت کرد. امّا علی آن تحف و هدایا را خود برداشت و ایشان را آزاد ساخت.

احوال امیرحسین و امیرتیمور پس از رهایی از بند علی‌بیک

امیرحسین پس از رهایی از حبس علی‌بیک به سوی هیرمند روانه شد و امیرتیمور نیز به سوی ایل و الوس خود رهسپار گردید.و پس از مدّتی که در اختفا زیست به خراسان رفت و ملک معزّالدّین حسین کرت اسب خاص و مبلغ ده هزار دینار کپکی و دویست خروار غلّه به او داد و چون امیرحسین این بشنید او نیز نزد ملک معزالّدین رفت و مدّتی در هرات به سر برد. تغلق تمور کس پیش ملک معزالدّین فرستاد و امیرحسین را از او درخواست کرد. ملک معزّالدّین امیرحسین را به قلعهٔ کرتو (کراوتو) فرستاد و شخصی را به نام برهان‌شاه با هدایای بسیار پیش تغلق تمور فرستاد و گفت که امیرحسین در قلعهٔ کرتو وفات یافته است. پس از آن امیرحسین از قلعهٔ کرتو گریخت و به قندهار رفت. امیرتیمور نیز به سمرقند رفته بود و از آنجا به اطراف شهرکش به دهی به نام اجیغی رفت و چهل و هشت روز در آنجا ماند و از آنجا به هیرمند رفت و در تومان نکودری که وعده‌گاه او و امیرحسین بود با یکدیگرملاقات کردند و از آنجا روی به سیستان نهادند. حاکم سیستان را دشمنی پیدا شده بود و در دفع او از آن دو یاری خواست و وعدهٔ مال و

جواهر کرد. ایشان او را یاری دادند امّا او به وعدهٔ خود وفا نکرد. امیرحسین و امیرتیمور از سیستان بیرون رفتند امّا سگزیان راه را برایشان بگرفتند و جنگی سخت درگرفت که در آن تیری به دست امیرتیمور خورد و مجروح گردید. سرانجام امیرحسین و لشکریان حمله کردند و سگزیان را باز پس نشاندند و امیرتیمور را به گرمسیر بردند و او در آنجا به معالجهٔ زخمهای خود مشغول شد. امیرحسین به‌بقلان رفت و در آنجا از برادر کوچک بیکجیک شکست خورد و امیرحسین با دوازده تن بگریخت و به شبرتو رفت. امیرتیمور نیز پس از آنکه جراحت دستش التیام پذیرفت با تیمور خواجه اغلان و نوکران ایشان که بیست و چهار نفر بودند به سوی کهمرد راه افتادند و خبر امیرحسین را شنیدند و کس فرستادند و قرار گذاشتند تا در ارصف با یکدیگر ملاقت کنند. در راه نیز جمعی به امیرتیمور پیوستند و سرانجام در ارصف امیرتیمور و امیرحسین به یکدیگر رسیدند. پس از آن امیرتیمور و امیرحسین به راه افتادند و به دری‌گز رفتند. در این میان ابوسعید و منگلی بوغا و حیدر با شش هزار مرد مسلّح قصد ایشان کردند و بر لب آب سیاه که حدّ فاصل میان ایشان و امیرتیمور بود فرود آمدند و هر دو سپاه در کمین یکدیگر نشستند. امیرتیمور با سخنان گرم و عاقلانه دشمنان را از قصد جنگ بازداشت. دشمنان لب آب دری‌گز را گرفتند و لشکر امیرتیمور از کنارهٔ قودآریقی می‌رفتند و جای جنگ و گذرگاه می‌جستند تا برابر بلخ رسیدند. مؤلّف روضة‌الصّفا گوید که این‌سخن مؤلّف «ظفرنامه» است و سخنان حافظ ابرو و کمال‌الدّین عبدالرّزاق نیز با او موافق است. امّا بر این سخن اعتراضی وارد است و آن اینکه اگر امیرتیمور مخالفان را تسکین داده بود چگونه هر دو طرف از دو سوی رود منتظر محل عبور و جنگ با یکدیگر بودند؟ به هر حال هر دو طرف در دو کنارهٔ رودی صف کشیدند و جنگ درگرفت و امیرتیمور سپاه دشمن را منهزم ساخت و خود سوار کشتی شده به سوی ترمد عبور کرد و قراول به جانب قهلغه فرستاد. قراول خسته شده بود و خواب بر او غلبه کرد و نتوانست امیرتیمور را آگاه سازد. لشکر دشمن ناگاه رسید و امیرتیمور بناچار در کشتی نشست و از آب آمویه گذشت و چندان منتظر شد که لشکریانش از آب گذشتند امّا بار و بنه‌اش به دست دشمن افتاد. پس از یک ماه به موضع خُلْم که از حدود بلخ است رسیدند و از آنجا روانه شده ایل برولدای (بوریلدای) را جمع کردند و به بدخشان و تایقان رفتند. پس از آن امیرحسین امیرتیمور را بر سر دشمنان که از پل سنگین تا چالانی را گرفته بودند فرستاد. دشمنان در حدود بیست

هزار نفر بودند و امیرتیمور فقط دو هزار سوار همراه داشت و توانست با حیله‌های جنگی خود را نجات دهد و سرانجام با امیرحسین در جیکدالیک به هم رسیدند و به طرف خُزار روانه شدند و در آنجا مزار خواجه شمس را زیارت کردند و مبانی عهد و پیمان را با یکدیگر مؤکّد ساختند.

جنگ با الیاس خواجه

الیاس خواجه‌خان و امیرحمید و امیرتغلق تیمور و بیکجیک در تاش آریقی بودند و روی به امیرحسین و امیرتیمور نهادند و در موضعی بنام قبای متان[۳] دو لشکر در برابر یکدیگر قرار گرفتند و در جنگی که درگرفت امیرتیمور و امیرحسین بر دشمنان غالب آمدند و اسکندر اغلان و امیرحمید و امیریوسف خواجه اسیر شدند. امّا طایفه‌ای که الیاس خواجه راگرفته بودند نظر به حسن اعتقادی که به دودمان چنگیز داشتند او را با امیر بیکجیک فراری دادند. امیرحسین و امیرتیمور امیر جاکو و امیر سیف‌الدّین را با لشکری به سمرقند فرستادند. امیرتیمور با مشورت امیرحسین به همراهی شیر بهرام از آب خجند گذشته به تاشکنت رفتند و پس از آن سمرقند را نیز به تصرف درآوردند. چون دست سپاه جته از ماوراءالنّهر کوتاه شد و در آن اوان تغلق تمور وفات یافته بود امیرحسین و امیرتیمور قوریلتای کردند و بنا به مصلحت قرار گذاشتند که یکی را از نسل چغتای به پادشاهی بردارند و رأی ایشان بر این نهاده شد که کابلشاه اوغلن پسر دورجی پسر ایلجیگدای پسر دواخان راکه به لباس درویشی درآمده بود به پادشاهی بردارند و این در سال هفتصد و شصت و پنج بود.

جنگ لای

الیاس خواجه به انتقام شکستی که خورده بود با سپاه فراوان در بهار سال هفتصد و شصت و پنج روی به جنگ امیرتیمور و امیرحسین نهاد. امیرحسین و امیرتیمور از آب سیحون گذشتند و الیاس خواجه به کنار آب بادام رسید و جنگ در پیوست. لشکریان امیرتیمور و امیرحسین از حیث عدّه فزونی داشتند و از این روی الیاس خواجه دست به

۳ـ نام این موضع در روضة‌الصّفا محرّف است. در «ظفرنامهٔ شامی» (چاپ فلیکس تاور) قبای متان است که ما در متن آوردیم. گویا این موضع از قرای شهر سبز بوده است (ص ۱۸ از تصحیحات کتاب مذکور).

سنگ جده[۴] یا سنگ باران زد و بارانی سیل‌آسا باریدن گرفت و امیرحسین و امیرتیمور در زحمت سخت گرفتار آمدند و ده هزار نفر از لشکر ایشان تلف گردید. امیرتیمور از آب آمویه گذشته و به بلخ رفت و امیرحسین نیز به خانهٔ خود رفت.

رفتن سپاه جته به سمرقند

پس از آنکه امیرتیمور و امیرحسین بناچار از جیحون گذشتند و به خانه‌های خود رفتند سپاه جته روی به تصرف سمرقند نهادند. شهر سمرقند بارو و حصاری نداشت امّا سه تن از شجاعان و مردان مبارز سمرقند که به اوصاف سربداری موصوف بودند یعنی مولانازادهٔ سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابوبکر کلوی ندّاف مردم را به مقاومت و پایداری در برابر مغولان جته ترغیب کردند و مدّتی شهر را از تعرّض سپاه مهاجم نگاه داشتند. در این میـان وبا به میان اسبان و چهارپایان لشکر جته افتاد و آن لشکر نتوانستند کاری از پیش ببرند و ناچار پیاده بازگشتند.

تصرّف امیرحسین سمرقند را

پس از آن امیرحسین و امیرتیمور با یکدیگر در بقلان ملاقات کردند و امیرتیمور به قَرشی رفت و حصار آنجا را مستحکم کرد و در فصل بهار با امیرحسین روی به سمرقند نهادند. زیرا آن سه تن سربدار صفت که در برابر مغولان مقاومت کرده بـودند آغـاز شرارت و بدرفتاری با مردم کرده بودند. امیرحسین سمرقند را به تصرف درآورد و به کشتن آن سه تن فرمان داد امّا مولانازادهٔ سمرقندی به شفاعت امیرتیمور از قتل نجات یافت.

آغاز خلاف میان امیرحسین و امیرتیمور

امیرحسین قصد گرفتن اموال جمعی از بزرگان سپاه را کرد که در میان آنان عدّه‌ای از یاران امیرتیمور بودند. امیرتیمور مالی را که امیرحسین از ایشان می‌خواست خود متقبّل شد و پس از آن از یکدیگر جدا شدند و امیرتیمور به حکومت شهر کش قناعت کرد و

۴ـ به کـار بـردن سنگ جده در «ظفرنامهٔ شامی» نیامده است. این افسانه را شرف‌الدّین یزدی صاحب «ظفرنامهٔ تیموری» و به تبع او مؤلف روضة‌الصّفا ذکر کرده‌اند.

امیرحسین به سالی سرای رفت. در این میان امرا میان امیرحسین و امیرتیمور را به‌هم زدند و کار خلاف و نفاق از دو طرف بالا گرفت و عدّه‌ای از امرای امیرتیمور به امیرحسین پیوستند و چون اولجای تَرْکان‌آغا زن امیرتیمور که خواهر امیرحسین بود وفات یافت، زمینه‌ای برای دوستی میان آن دو امیر باقی نماند.

امیرتیمور در پاییز سال هفتصد و شصت و هفت که مطابق با ایت‌ئیل ترکی بود روی به جنگ با امیرحسین نهاد. امیرحسین طالب صلح شد و کس نزد امیرتیمور فرستاد که صلاح در آن است که لشکر من در چغانا توقف کند و سپاه امیرتیمور در خُزار متوقف شود و ما هر دو با صد مرد در تنگ چکچک ملاقات کنیم و قرار صلح دهیم. امیرتیمور لشکر را در خُزارْ گذاشت و خود با سیصد مرد عازم شد به قصد آنکه دویست سوار برای احتیاط در ده‌نو بگذارد و خود مطابق قرار با صد تن به تنگ چکچک برود. امّا امیرحسین که قصد غدر داشت با سه هزار سوار به قصد ایلغار به جانب امیرتیمور تاخت. امیرتیمور صبح به قصد رفتن به وعده‌گاه سوار شده بود و چون از رسیدن ایشان آگاه شد با ایشان جنگ در پیوست و جنگ‌کنان تا محّلی به نام قاتلیش که هر دو آب جیکدالیک در آنجا به هم می‌رسد، رسید. لشکری که امیرتیمور در خزار نهاده بود با شنیدن این خبر پراکنده شدند و امیرتیمور با اندک مردمی که پیش او مانده بود به قَرْشی رفت و حرم خود را برداشته به سوی ماخان روی نهاد و از آب آمویه گذشته به چول رفت. امیرحسین نیز چون قرشی را خالی دید به آنجا رفت. امیرتیمور کاروانیانی را که از خراسان به ماوراءالنّهر می‌رفتند به مدت دو ماه و نیم نگاه داشت و آنگاه شایع ساخت که پادشاه هرات ملک معزّالدّین او را طلب کرده است و او به هرات خواهد رفت. آنگاه کاروانیان را اجازهٔ حرکت به ماوراءالنّهر داد و کاروانیان شایعهٔ رفتن امیرتیمور را به هرات در ماوراءالنّهر منتشر ساختند. چون امیر موسی که از جانب امیرحسین در قرشی بود این بشنید از قرشی بیرون رفت. امیرتیمور در این میان با دویست و چهل تن که بیشتر آنان از امرای نامدار بودند از آب آمویه گذشته روی به قرشی نهاد و آن شهر را به تصرّف در آورد. امیرموسی که بیرون از شهر بود چون این خبر بشنید روی به قرشی نهاد ولی کاری نتوانست انجام دهد و روی به فرار نهاد. امیر تیمور آن زمستان را در قَرْشی گذرانید و محمودشاه را به حکومت بخارا فرستاد.

تصرّف امیرحسین بخارا را

امیرحسین پس از آنکه شنید امیرتیمور قَرْشی را به تصرف خود درآورده است لشکری گران بر سر او فرستاد و چون امیرتیمور سپاه کمی در اختیار داشت و بیرون قرشی بود به قرشی بازگشت و از آنجا به بخارا رفت. در آنجا خبر رسید که امیرحسین سپاهی فراوان برای تسخیر بخارا فرستاده است بناچار از بخارا بیرون رفت و عازم خراسان گردید و از آب آمویه گذشته در ماخان به حرم و خانوادهٔ خود پیوست. امیرحسین بخارا را به تصرّف درآورد و امیر خلیل نامی را به حکومت آنجا گماشت و خود به سالی سرای مراجعت کرد. در این میان به امیرتیمور خبر رسید که نیکپی‌شاه که در مسند حکومت خراسان بود عصیان آغاز کرده است و نمی‌گذارد کسی پیش امیرتیمور برود. امیرتیمور با ششصد مرد از راه تورت گول به آمویه رفت و در بوردالیق از جیحون گذر کرد و سحرگاهی منزل نیکپی‌شاه را در میان گرفت. نیکپی‌شاه که تیرانداز ماهری بود دست به تیر و کمان برد ولی زه کمانش گسسته شد و نتوانست کاری انجام دهد و دستگیر شد. امیرتیمور پس از آن به لشکر قراوناس که در حوالی بخارا نشسته بودند رفت و در موضع بیرمسن امیرخلیل و لشکر او را مغلوب ساخت و بعد مدّت یک ماه سر چاههای قراول تپه نشست و بعد به ماخان رفت و امیرجاکورا به رسالت نزد ملک‌حسین کرت پادشاه هرات فرستاد. ملک‌حسین کرت اظهار شادمانی کرد و از امیرتیمور خواست تا در سرخس با او ملاقات کند. ولی امیرتیمور که از غدر پادشاهان کرت با امیرنوروز و امیرچوپان خبر داشت مصلحت در رفتن پیش او ندید و پسرش امیرزاده جهانگیر را با مبارکشاه سنجری نزد او فرستاد.

جنگ امیرتیمور با سپاه امیرحسین

امیرتیمور خواست تا گوشمالی به امیرحسین بدهد و به ماوراءالنّهر لشکرکشی کند، پس با ششصد سوار از طرف خُزار شهر قرشی را در میان گرفت و نوکران امیرموسی را مقهور گردانید. پس از آن شنید که پنج هزار از لشکر قراوناس در موضعی به نام قوزی مناداق نشسته‌اند و امیر سلیمانشاه یسوری و برات خواجه و هندوشاه واناچاغ (انابچک) و کودا به ایشان پیوسته، امیرتیمور بر سر ایشان تاخت و ایشان را شکست داد و تاجیکدالیک به تعقیب ایشان پرداخت. پس از آن خواست که روی به دفع امیرحسین نهد

ولی امرای او خواستند که به جای آن به سمرقند برود و آن شهر را تصرّف کند. امیرتیمور این سخن امرا را پذیرفته به سوی سمرقند رفت و آن شهر را به تصرّف درآورد. پس از آن خبر رسید که امیرحسین با لشکر فراوان در قَرْشی نشسته است و قصد امیرتیمور را دارد. امیرتیمور سپاه خود را مرخّص کرد و خود با ششصد نفر به سوی تاشکنت رفت. کیخسرو و بهرام جلایر به مغولستان رفته بودند و از نزد خان جته هفت هزار مرد به تاشکنت آورده بودند. امیرتیمور در تاشکنت با ایشان ملاقات کرد. بهرام جلایر به اتّکای اینکه از سوی پادشاه جته و مغول آمده است اعتنایی به امیرتیمور نکرد. امّا کیخسرو با امیرتیمور از در دوستی درآمد و او را به خانهٔ خود برد و مهمانی کرد. هنگامی که کیخسرو نزد تغلق تمورخان بود تومان قتلغ دخترعموی او را بزنی گرفته بود و از او دختری به نام رقیّه خانیکه پیدا کرده بود. کیخسرو این دختر را به عقد امیرزاده جهانگیر پسر امیرتیمور درآورد.

جنگ امیرحسین با امیرتیمور

امیرحسین لشکری فراوان جمع کرد و در سالاربلاق فرود آمد امیرموسی و شیخ‌محمّد و اولجایتو را مقدّمهٔ لشکر ساخت و بیست هزار مرد در عقب ایشان روانه کرد. امیرتیمور بر سر افواج امیرحسین که هرکدام تحت ریاست یکی از امرای معتبر در مواضع علیٰحده موضع داشتند حمله کرد و همه را شکست داد و خود در محلّی به نام خمرک فرود آمد. امیرحسین دوباره لشکریان را جمع کرده آمادهٔ پیکار شد و در این موقع چون زمستان فرا رسیده بود کیخسرو برای قشلاق به اترار رفت و امیرتیمور رهسپار تاشکنت گردید و امیرحسین با لشکرها به جانب سمرقند بازگشت. اوّل بهار آوازه درافتاد که لشکر جته و مغول به یاری امیرتیمور می‌آیند. امیرحسین از شنیدن این خبر در بیم شد و از علما و مشایخ خجند و تاشکنت درخواست کرد تا میان او و امیرتیمور آشتی دهند. علما و مشایخ نزد امیرتیمور رفتند و در باب صلح و مزایای آن با وی گفتگو کردند. امیرتیمور در نتیجهٔ خوابی که دیده بود به صلح مایل گردید و سخن ایشان را پذیرفت. امّا ترجیح داد به جای آنکه فرستادگان در میان او و امیرحسین رفت و آمد کنند خودش با امیرحسین ملاقات کند. پس نوکر خود را که پنجشنبه نام داشت پیش امیرحسین فرستاد و خود از آب سیحون گذشته روی به سمرقند نهاد و چون خواست که به شهر رود شنید که

امیرحسین فوت کرده است و این خبری خلاف واقع بود. امیرتیمور مصلحت در رفتن به شهر ندید و روی به جانب شادمان نهاد. در شادمان به طایفه‌ای از سپاه امیرحسین برخورد که با او سر جنگ داشتند. امیرتیمور آن سپاه را شکست داد و از آب یام گذشته به موضع نیازی رسید. امیرموسی یکی از امرای امیرحسین راه را بر او بگرفت و با اینکه به او گفتند که امیرتیمور قصد مصالحه با امیرحسین دارد نپذیرفت. امیرتیمور بر ایشان تاخت و همه را پراکنده ساخت و در راه به لشکر قراوناس برخورد ولی جنگی واقع نشد، پس با مردم خود بازگشت و در موضعی به نام قَیْنار شقشار فرود آمد و به انتظار نوکر خود پنجشنبه که نزد امیرحسین فرستاده بود نشست. امیرحسین از خبرآمدن امیرتیمور خوشحال گردید و تورانشاه را نزد امیرتیمور فرستاد و امیرتیمور نیز عبّاس بهادر را با پنجشنبه نزد او فرستاد. امیرحسین امیرموسی و امیراولجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد و ایشان در کُمُشْ کَنْت فرود آمدند و امیرتیمور نیز در علی‌آباد سغد منزل کرد. امرای امیرحسین پیش امیرتیمور رفتند و زبان به اعتذار گشودند و از دو طرف رسم محبّت تازه گشت و امیرحسین و امیرتیمور با هم ملاقات کردند و پس از آن لشکرها را مرخّص کردند و امیرتیمور به شهر کش رفت.

رفتن امیرحسین به بدخشان و جنگ در کابل

شاهان بدخشان با خان ماوراءالنّهر و امیرحسین اظهار مخالفت کردند و امیرحسین متوجّه دفع ایشان گردید. ملک معزالدّین حسین کرت والی هرات، از عزیمت امیرحسین خبردار شد و برای غارت بلخ به راه افتاد. امیرتیمور این خبر را شنید و روی به سوی ایشان نهاد. سپاهیان ملک‌حسین کرت شبرغان (شبورغان) بلخ را غارت کرده بازگشتند. امیرتیمور از جیحون گذشت و چون از غوریان و پادشاه کرت نشانی نیافت به سوی خان و ملک‌حسین شتافت، امیرحسین با شاهان بدخشان آشتی کرد و در قندز با امیرتیمور ملاقات کرد و از آنجا به ییلاق اشکمیش رفتند. پولاد بوقا و آقبوغا در کابل بودند و به استواری آن مغرور شده دم از مخالفت زدند. امیرحسین و امیرتیمور روی به کابل نهادند و آن شهر را پس از محاصره به تصرّف در آوردند. پس از آن امیرحسین گفت که می‌خواهد در بلخ ساکن شود و قلعهٔ هندوان را که در زمان مغول ویران شده بود مرمّت کند. امیرتیمور این امر را مصلحت ندید اما امیرحسین گوش نکرد و امیرتیمور را با خود

برد و قلعهٔ هندوان بلخ را تعمیر کرد. در این میان خبر رسید که سپاه جته متوجّه ماوراءالنّهر هستند. امیرتیمور با امیرموسی از جیحون گذشتند. لشکر جته به تاشکنت رسیده بود و به جهت زمستان در همان جا اقامت کرده بودند، اما بعد در میان سپاهیان جته اختلاف افتاد و آنها پراکنده شدند.

توجّه امیرحسین و امیرتیمور به جانب بدخشان

پادشاهان بدخشان باز نقض عهد کرده در مقام دشمنی برآمدند. امیرحسین و امیرتیمور با لشکری مرتّب عازم بدخشان گردیدند و از جیحون گذشته به موضع کشم که از بلاد بدخشان است رسیدند. عاقبت پس از جنگ و گریز امیرتیمور بر شاهان بدخشان غالب آمد.

عصیان شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو

امیرحسین شنید که شیخ محمد بیان سلدوز ختلانی و امیرکیخسرو با او سرخلاف دارند. از این رو امیرتیمور را مأمور دفع ایشان کرد. شیخ محمد و امیر کیخسرو نامه‌ای به امیرتیمور نوشتند و ازاودرخواست‌کمک کردند. این نامه به دست امیرحسین افتاد و امیرتیمور از این معنی آگاه شد و منتظر بود که امیرحسین او را از آن نامه آگاه کند ولی امیرحسین در این باب چیزی به او نگفت و او را مجدّداً مأمور دفع شیخ محمّد و امیر کیخسرو ساخت. امیرتیمور از این معنی در باطن رنجید و از جیحون گذشت و به تعقیب مخالفان امیرحسین پرداخت.مخالفان امیرحسین چون از توجّه امیرتیمور آگاه شدند پراکنده شدند. شیخ محمد بیان سلدوز به خجند رفت و از آنجا به سوی تاشکنت و اترار روانه شد. کیخسرو نیز گریخت و امیرتیمور زنده‌حشم را به تعقیب او فرستاد.

اختلاف امیرحسین و امیرتیمور و آغاز جنگ میان آن دو

امیرحسین به اغوای پولادبوقا که خویش او بود و نیز به تحریک امیرخلیل آغاز مخالفت با امیرتیمور کرد و کس فرستاد تا از ایل و الوس امیرتیمور هر کس در شهر کش باشد کوچیده به بلخ بروند. نیز کس.فرستاد تا شیرین بیک‌آغا زن امیر مؤیّد را که خواهر امیرتیمور بود به بلخ بفرستند زیرا امیر مؤیّد در سر شراب کسی را کشته و گریخته بود. و

نیز امیرزاده جهانگیر را فرستاد تا امیرتیمور، امیرموسی را نزد او بفرستد. امیرتیمور چون این وقایع بشنید با امرای بزرگ خود مشورت کرد و آنها همه او را بر مخالفت و به جنگ با امیرحسین تحریک کردند، امیرتیمور با لشکریان خود روی به جنگ امیرحسین نهاد. چون به موضع بیا که در سه فرسخی ترمد واقع است رسید یکی از سادات مکّه به نام سیّدبرکه پیش او رفت و امیرتیمور از او استقبالی گرم به عمل آورد و او طبل و علم که علامت پادشاهی است به امیرتیمور هدیه کرد. این سیدبرکه قبلاً پیش امیرحسین رفته بود ولی از او استقبالی به عمل نیامده بود. در این میان امرای بزرگ دیگری نیز به اردوی امیرتیمور پیوستند و امیرتیمور که می‌خواست قدرت واقعی در دست او باشد ولی به نام یکی از اولاد چنگیزخان قدرت را در دست بگیرد سیورغتمش اغلان را که از نسل چغتای و چنگیز بود به پادشاهی برداشت تا بدین وسیله قدرت و حکومت خود را در نزد اقوام ترک و مغول مشروع نشان دهد و البتّه سیورغتمش اغلان آلتی بیش نبود.

محاصرهٔ بلخ و گرفتاری امیرحسین

امیرتیمور با سپاه فراوان به بلخ رسید و قلعهٔ هندوان بلخ را در حصار گرفت. در این محاصره پسر امیرتیمور به نام امیرزاده عمرشیخ که شانزده سال بیش نداشت در جنگ شرکت جست و مجروح شد. سرانجام حصار به تصرّف سپاهیان امیرتیمور درآمد. امیرحسین حیران و سرگردان از قلعه بیرون شد و به شهر کهنهٔ بلخ رفت و به بالای منار مسجد آدینهٔ بلخ که از ویرانگری سپاهیان مغول مصون مانده بود رفت. شخصی که اسبش گم شده بود برای آنکه شاید از بالای منار بهتر بتواند به شهر بنگرد و اسب را پیدا کند به بالای منار رفت و امیرحسین را آنجا دید و این خبر را به امیرتیمور رسانید و امیرتیمور با گوشهٔ چشم به امیرمؤیّد و امیرکیخسرو اشاره کرد تا او را به قتل رسانیدند. مجموع خزاین و دفاین امیرحسین به تصرّف امیرتیمور درآمد. دو پسر امیرحسین به نام خواندسعید و نوروز سلطان به هلاکت رسیدند و دو پسر دیگرش به نام جهان‌ملک و خلیل سلطان به هندوستان گریختند و در آنجا از میان رفتند. امیرتیمور سرای ملک‌خانم دختر غزان سلطان‌خان و اولوس‌آغا دختر بیان سلدوز و اسلام‌آغا دختر خضریسوری و طغای تَرْکان خاتون را که همه زنان امیرحسین بودند به ازدواج خود درآورد و هر یک از زنان دیگر او را به امیری از امرای خود داد. پس از آن اهالی قلعهٔ هندوان را باز به بلخ

برگردانید.

جلوس امیرتیمور بر تخت سلطنت

پس از فتح بلخ همهٔ امرا و نوینان الوس چغتای مانند امیر شیخ محمّد بیان سلدوز و امیرکیخسرو ختلانی و امیر اولجایتو اپردی و امیرداود دوغلات و امیرساری بوغا جلایر و امیر جاکوبرلاس و زنده‌حشم اپردی و امیرمحمّد ارلات و شیخ‌محمّد والی بدخشان و حسین بهادر و امرای دیگر با بزرگان سادات مانند سیدبَرَکه و خان‌زادگان ترمد همه با امیر تیمور بیعت کرده او را به سلطنت برداشتند. در این زمان سنّ امیرتیمور سی و چهار سال شمسی بود و جلوس او در روز چهارشنبه دوازدهم ماه رمضان سال هفتصد و هفتاد و یک اتّفاق افتاد.

رفتن امیرتیمور به سمرقند

امیرتیمور مراد پسر چوغام برلاس را به حکومت بلخ گماشت و از جیحون گذشته به شهرکش رفت و هر یک از امرا را به حسب استعداد به منصبی منصوب کرد. امیر داود را ضبط و داروغگی سمرقند و منصب دیوان داد و خود روی به سمرقند نهاد و آن شهر را پایتخت خود ساخت و در آنجا به بنای عمارات و قلعه و حصار پرداخت.

قوریلتای امیرتیمور و جنگ با زنده‌حشم

در تیرماه همان سال امرای تومانات (لشکرهای ده هزار نفری) و هزاره را به درگاه خود فرا خواند. همهٔ امرا بجز زنده‌حشم پسر محمّد خواجه اپردی اطاعت کردند. اما زنده‌حشم اطاعت نکرد و دو تن از امرا را به نام امیر بیرمشاه ارلات و پسرش تیلانچی دستگیر کرده به هلاکت رسانید. امیرتیمور تابان بهادر و خواجه یوسف را فرستاد زنده‌حشم را بیاورند ولی زنده‌حشم ایشان را در شبرغان گرفته مقیّد گردانید. امیرتیمور با لشکر از شهرکش بسوی شبرغان به راه افتاد. زنده‌حشم به قلعهٔ آنجا که در شاهنامه به سفیددز موسوم است تحصّن جست. او ناچار به امیر اولجایتو پناه برد و امیرتیمور به شفاعت اولجایتو دست از محاصره برداشت و به شهر سبز یا شهر کش بازگشت. اما زنده‌حشم باز آغاز عصیان کرد و با خانزاده ابوالمعالی ترمدی متّفق شد و الوس ترمد و بلخ را غارت کردند. امیرتیمور ختای بهادر و ارغونشاه بوردالیقی را به دفع شرّ ایشان

فرستاد. زنده‌حشم فرار کرده به شبرغان رفت و در آنجا متحصّن گـردید. امـیرتیمور امیرجاکو را برای دستگیری او بفرستاد. امیر جاکو به محاصرهٔ شبرغان رفت و آنجا را در حصار گرفت و زمستان در همان جا ماند. سرانجام زنده‌حشم در بهار به جهت دوستی که با امیر جاکو داشت به حمایت او امیدوار شده از قلعه بیرون آمد و امیرجاکو او را با خود نزد امیرتیمور برد. امیرتیمور از سر جرم او درگذشت و او را نصیحت کرد که دیگر گرد عصیان و خلاف نگردد.

لشکرکشی امیرتیمور به مغولستان

امیرتیمور در سال ۷۷۲ مطابق تنگوزئیل عزم لشکرکشی به دیار مغولستان و جتّه کرد زیرا سپاه جتّه چند نوبت به ماوراءالنّهر تاخته بودند. پس از عبور از آب سیحون کمره و اورنگ تمور از امرای آن نواحی ایل شدند و امیرتیمور کپک تمور را به ضبط آنجا مأمور ساخته مراجعت کرد. امّا کپک تمور پس از بازگشت امیرتیمور سر به عصیان برداشت. امیرتیمور بهرام جلایر و امیرعبّاس و ختای بهادر و شیخ علی بهادر را به جنگ او فرستاد. امرا کاری نتوانستند از پیش ببرند و در کناب آب عایشه خاتون با دشمنان صلح کرده باز گشتند. امیرتیمور از این معنی در خشم شده تصمیم گرفت خود به آن سوی لشکرکشی کند. چون از سیرام گذشت دشمنان از شنیدن حرکت او متوحّش شده پراکنده شدند و امیرتیمور با غنایم زیاد بازگشت. امیرموسی و زنده‌حشم در موضع اودن گوزی (زیارتگاه اودن آتا) بار دیگر هوس مخالفت با امیرتیمور کردند و تصمیم گرفتند که او را در شکارگاه در موضع قراسمان بگیرند و خانزاده (خاوندزاده یا خوندزاده) ابوالمعالی ترمذی و شیخ ابوالّلیث سمرقندی نیز با ایشان موافقت کردند. امیرتیمور از توطئه ایشان آگاه شد و همه را در مقام یارغو (بازپرسی) درآورد و همه به گناهان خود معترف شدند. چون سرای ملک‌خانم زن امیرتیمور خواهرزادهٔ امیرموسی بود و عکه (اکه) بیکی دختر امیرتیمور نامزد پسر امیرموسی گردیده بود مورد عفو قرار گرفت و خانزادهٔ ترمذی را به جهت سیادتش بخشید و به او گفت که باید از ولایت بیرون برود و شیخ ابوالّلیث را به سفر حجاز فرستاد و پسر خضر یسوری نیز که در توطئه شرکت داشت چون برادرزن امیر سیف‌الدّین بود به شفاعت او بخشیده شد و زنده‌حشم را بند کرده به سمرقند فرستادند و در زندانی که راه بیرون شدنش مسدود بود انداختند.

حملهٔ امیرتیمور به خوارزم

تیمور پس از ضبط و نظم الوس چغتای به اندیشهٔ تصرّف خوارزم افتاد. خوارزم در دست حسین صوفی پسر ینغدای بود که از اویماق قونکغرات بود. امیرتیمور علقهٔ تواچی را به رسم رسالت پیش او فرستاد و گفت که کاث و خیوَق (خیوه) تعلق به الوس چغتای دارد و باید آن دو را به تصرّف سپاه چغتای واگذارد. حسین صوفی گفت: «من این ولایت را به شمشیر گرفته‌ام و به شمشیر از من توان گرفت.» تیمور تصمیم به لشکرکشی گرفت. ابتدا مولانا جلال‌الدّین کشی به رسم رسالت نزد حسین صوفی رفت تا شاید او را به نصیحت به قبول درخواست تیمور وادارد ولی حسین صوفی قبول نکرد و مولانا جلال‌الدّین را محبوس ساخت. تیمور در بهار سال هفتصد و هفتاد و سه که مطابق سیچقان‌ئیل بود به سوی خوارزم راه افتاد و در موضعی به نام قبای متان اردو زد. ملک معزالدّین حسین کرت در ذوالقعدهٔ سال هفتصد و هفتاد و یک در گذشته بود و پسرش ملک غیاث‌الدین پیرعلی حاکم هرات و غور و قهستان شده بود. او حاجی وزیر نامی را با تحف و هدایا نزد تیمور فرستاد و حاجی وزیر در محلّ مذکور به خدمت تیمور رسید، تیمور نوازشنامه‌ای با خلعت و هدایا برای او فرستاد و امیر جاکوبرلاس را به حکومت قندز و بغلان (بقلان) و کابل فرستاد و امیر سیف‌الدین را به محافظت سمرقند مأمور کرد و ازبخاراگذشته‌به حصارکاث رسید. پس‌از تصرّف کاث به سوی خوارزم روان‌شد. حسین صوفی در حصار خوارزم متحصّن گردید و از تیمور امان طلبید. کیخسرو ختلانی از امرای تیمور کس پیش او فرستاد که تسلیم نشود و به جنگ مبادرت ورزد و قول داد که او نیز به حسین صوفی خواهد پیوست. حسین صوفی به این پیغام امیر کیخسرو مغرور شد و از حصار بیرون آمد و بر لب رود قارن که در دو فرسخی خوارزم واقع است آمادهٔ جنگ شد. امیرتیمور و سپاهیان از آب قارن گذشتند و حسین صوفی گریخته به حصار پناه برد. تیمور قلعه را در حصار گرفت و حسین صوفی از غصّه بدرود حیات گفت و برادرش یوسف صوفی به جای او نشست. یوسف صوفی وسایل برانگیخت و تقاضای صلح کرد. امیرتیمور دختر برادر او آق صوفی پسر ینغدای را برای پسر خود امیرزاده جهانگیر خواستگاری کرد. این دختر از شکربیک دخترخان اوزبک بود و سوین‌بیک نام داشت و به خانزاده مشهور بود. این درخواست پذیرفته شد و قرار به صلح شد و تیمور مراجعت کرد. در هنگام مراجعت دستور داد تا کیخسرو ختلانی را به جرم خیانت گرفتند و به

نوکران امیرحسین سپردند تا او را به قصاص امیرحسین به قتل آوردند.

لشکرکشی تیمور به خوارزم بار دوم

چون کیخسرو ختلانی به دستور تیمور به قتل رسید سلطان‌محمود پسر او با ابواسحاق پسر خضر یسوری و محمودشاه بخاری گریخته به خوارزم رفتند و یوسف صوفی را به مخالفت با تیمور برانگیختند. یوسف صوفی به سخنان ایشان فریفته شد و در پاییز آن سال به ولایت کاث تاخت و آنجا را غارت کرد. تیمور پس از شنیدن این خبر در رمضان هفتصد و هفتاد و چهار مطابق لوی‌ئیل در بیرون قرشی به جمع لشکریان فرمان داد و روی به خوارزم نهاد. یوسف صوفی از کرده‌های خود پشیمان شد و امان خواست و متعهّد شد که دختر برادر خود خانزاده را بر طبق قولی که داده بود بفرستد. تیمور این پیشنهاد را پذیرفت و بازگشت و یوسف صوفی به تهیّهٔ مقدّمات زفاف مشغول شد. تیمور در بهار سال هفتصد و هفتاد و پنج در شوال مطابق بارس‌ئیل امیر یادگار برلاس را با امیرداود و زن امیراولجایتو برای آوردن خانزاده فرستاد و یوسف صوفی جشنی بزرگ تهیّه دید و خانزاده را روانه کرد. تیمور قرنقاخاتون عروس پسر قیدوخان را با خوانین و امرا و علما و مشایخ به پیشواز او فرستاد و او را تا کاث استقبال کردند. پس از آن او را به سمرقند بردند و به عقد امیرزاده جهانگیر درآوردند.

حملهٔ تیمور به جانب جته بار سوم

تیمور در پنجشنبه غُرَّة شعبان سال هفتصد و هفتاد و شش با لشکریان متوجه جانب جته شد. در رباط قَطَوان سرمای سختی روی داد و تیمور مجبور به بازگشت شد. پس از دو ماه اقامت در سمرقند در غُرَّهٔ ماه شوال اوایل توشقان‌ئیل عازم جته گردید و شیخ محمّدبیان سلدوز و عادلشاه پسر بهرام جلایر را که پس از پدرش ایل جلایر به حسب فرمان تیمور به او رسیده بود با امیرزاده جهانگیر از پیش فرستاد. چون این عدّه از سیران (صیران) گذشته به جارون (یا جارونقا) رسیدند معلوم شد که قمرالدّین با لشکرها در موضع گوگ‌تو په (گوگ‌تپه) نشسته منتظر حاجی‌بیک است. آنها این معنی را به آگاهی تیمور رساندند و تیمور به ایشان دستور داد که بیدرنگ متوجه قمرالدّین شوند. قمرالدّین به برکهٔ غوریان که محل مستحکمی است و سه دره دارد پناه برد. سپاهیان تیمور با قمرالدّین

آغاز جنگ کردند و در این میان خود تیمور نیز رسید و بسیاری از چهارپایان جته راگرفت و بعضی از قبایل و هزاره‌های مغول تسلیم شدند. قمرالدّین به کوهستان پناه برد و مواضع و منازل او به غارت رفت و از جمله بویان‌آغا خاتون امیر شمس‌الدین و دختر او دلشادآغا اسیر شدند. امیرزاده جهانگیر با مجموع آنچه غارت کرده بود در قراقسماق به حضور پدر خود رسید و از آنجا به آت‌باشی و صحاری ارپایازی رفت. امیرتیمور ایل سالاراغلن و حسین راکه در این سفر غرق شده بود به پسرش خداداد داد. پس از آن با دلشادآغا ازدواج کرد و از یسی‌دبان گذشته به اوزگند رفت و از آنجا روی به خجند نهاد. در خجند عادلشاه پسر بهرام جلایر غدری اندیشیده بود و تیمور این معنی را دریافت و از مجلس او بیرون رفت. پس از آن به زنجیرسرای که در دو منزلی قرشی واقع است رفت و در آنجا عادلشاه پیش او رفت و به توطئه‌ای که با شیخ‌محمّد بیان سلدوز و ترکن‌ارلات برای از میان برداشتن تیمور کرده بودند اعتراف کرد. تیمور عادلشاه را بنواخت و هنگام عزیمت به جانب خوارزم به گرفتن شیخ‌محمّد بیان سلدوز فرمان داد و چون گناه او به ثبوت رسید به قتل او فرمان داد و تومان سلدوز را به آقتمور بهادر تفویض کرد.

توجّه امیرتیمور به خوارزم بار سوم

تیمور در اوّل بهار سال هفتصد و هفتاد و هفت مطابق لوی‌ئیل متوجّه خوارزم شد و امیر آقبوغا را در سمرقند گذاشت و امیر ساری‌بوغا و عادلشاه جلایر و ختای بهادر و ایلچی بوغا را با سی هزار به سوی جته فرستاد. در کنار آب جیحون در موضع سه پایه ترکن ارلات عاصی شده به یورت خود در کرزوان گریخت. تیمور پولاد را در عقب او بفرستاد و پولاد او را به قتل آورد. ساری‌بوغا و عادلشاه که مأمور جته شده بودند عصیان کردند و ختای بهادر و ایلچی‌بوغا را بگرفتند و ایل جلایر و قبچاق را جمع کرده روی به سمرقند نهادند و شهر را در حصار گرفتند. امیر آقبوغا که حاکم شهر بود خبر را به گوش امیرتیمور رسانید و این خبر در خاص خوارزم باو رسید. تیمور از همان جا بازگشت و امیرزاده جهانگیر را از پیش فرستاد. امیرزاده در موضع کرمینیه به دشمنان رسید و مخالفان گریخته به دشت قبچاق رفتند و به ارس (اروس) خان پناه بردند. در آنجا نیز نماندند و وقتیکه اُرُس‌خان در ییلاق بود گریخته و با اوچی بی که گماشتهٔ خان بود جنگیدند و او را به قتل آوردند و به الوس جته پیش قمرالدین رفتند و او را به جنگ با

تیمور تحریک کردند.

لشکرکشی تیمور به جته بار چهارم

چون ساری‌بوغا و عادلشاه به قمرالدّین پیوستند او را به جنگ با تیمور برانگیختند. قمرالدّین لشکر به اندکان کشید. هزارهٔ قداق از امیرزاده عمرشیخ رو گردان شده به قمرالدّین پیوستند. عمرشیخ در کوه متحصّن شده امیرتیمور را از آن حال خبر داد. امیرتیمور به تعجیل به آن سوی روان شد و در راه به کمین قمرالدّین دچار شد و با آنکه امرای او از پیش رفته بودند و با او اندکی مانده بود و سپاه قمرالدّین در کمین، قریب چهار هزار کس بود، نترسید و با دشمن درگیر شد و سپاه قمرالدّین را منهزم گردانید و قمرالدین بگریخت.

مرگ جهانگیر پسر تیمور و تولد شاهرخ میرزا

جهانگیر پسر تیمور در سمرقند سخت بیمار بود و چون امیرتیمور به سمرقند بازگشت مردم با لباس عزا و سربرهنه با پلاسها و نمدهای سیاه در گردن از او استقبال کردند و او دریافت که جهانگیر مرده است. مدت عمر جهانگیر بیست سال بود و از او دو پسر ماند: امیرزاده محمّد سلطان از خانزاده دختر صوفی و امیرزاده پیرمحمد از بخت ملک‌آغا دختر الیاس یسوری که چهل روز پس از مرگ جهانگیر به دنیا آمد. وفات او در سال هفتصد و هفتاد و هفت بود. امیرتیمور از مرگ او محزون و متأثّر بود تا آنکه در چهاردهم ربیع‌الآخر سال هفتصد و هفتاد و هشت پسر دیگری به نام شاهرخ پیدا کرد.

لشکرکشی به جته بار پنجم

تیمور پس از آنکه مدّتی در مرگ پسرش جهانگیر محزون بود باز بر سر کار ملک و سیاست آمد. در آن میان خبر رسید که عادلشاه جلایر با چند تن در کوهستان قراجق سرگردان است. تیمور برات خواجه کوکلتاش و ایلچی‌بوغا را با پانزده سوار به طلب او فرستاد و ایشان از سمرقند روانهٔ اترار شدند و او را در موضع آق‌سوما به دست آورده هلاک کردند. آق‌سوما میلی است که بر کوه قراجق برای دیده‌بانی بر دشت قبچاق ساخته بودند. ساری‌بوغا که گریخته بود پس از دو سال بازگشت و تیمور او را عفو فرمود و

حکومت قوم و ایلش را به وی داد. پس از آن پسرش عمرشیخ را با امیر آقبوغا و ختای بهادر و امرای دیگر به طلب قمرالدّین فرستاد و قمرالدّین از پیش ایشان گریخت. تیمور بار دیگر قصد جته کرد و محمّدبیک پسر امیرموسی را که داماد خودش بود با امیرعبّاس و آقتمور از پیش فرستاد. ایشان در بوغام اسی‌گول به قمرالدّین رسیدند و سپاه او را شکست دادند و تیمور خود تا موضع قوچقار به دنبال او برفت. در این میان خبر رسید که توقتمش اغلان از اروس‌خان متوهم شده رو به سوی تیمور نهاده است. تیمور امیر تومن‌تمور اوزبک را به استقبال او مأمور کرد و خود از راه انیاغو به اوزگند رفت و از آنجا راهی سمرقند گردید. امیرتومن تمور توقتمش اغلان را به حضور تیمور برد و تیمور از او پذیرای گرمی کرد و خلعت و کمر و اسلحه و اسب و شتر و خیمه و خرگاه و کوس و علم و زر و جواهر فراوان به او داد و او را پسر خود خواند و تمام صیران و سقناق را به توقتمش‌خان داد. قتلغ‌بوغا پسر اروس‌خان بر سر او لشکر کشید و با آنکه در آن جنگ کشته شد شکست بر لشکر توقتمش‌خان افتاد و او گریخته پیش تیمور رفت. تیمور دوباره کار او را مرتّب ساخته بازگردانید. چون به صیران رسید توخته‌قیا پسر بزرگ اروس‌خان با چند شاهزاده جوجی‌نژاد با لشکر فراوان روی به او نهاد و توقتمش‌خان باز شکست خورد و به کنار آب سیحون رسید و تیر خورد و زخمی خود را به جنگلی رسانید. در آن میان امیر ایدکو برلاس که از سوی تیمور مأمور شده بود پیش او برود او را در آن حالت زار باز یافت و او را پیش تیمور برد. تیمور دوباره اسباب حشمت و حکومت او را مرتّب کرد. در این میان ایدکو که از ایل منقوت و از امرای الوس جوجی بود از نزد اروس‌خان گریخته پیش تیمور آمد و خبر آورد که اروس‌خان به این سوی لشکرکشی می‌کند. کپک منقوت و تولوجان که ایلچیان اروس‌خان بودند آمدند و پیغام اروس‌خان به تیمور را آوردند که چون توقتمش‌خان پسر مرا کشته است باید او را به من تسلیم کنی وگرنه آمادهٔ جنگ باشی. تیمور این پیغام را نپذیرفت و ایلچیان راباز گردانید و در اواخر لوی‌ئیل متوجّه اروس‌خان شد.

رفتن تیمور به جنگ اروس‌خان

تیمور با سپاه فراوان از سیحون گذشته در صحرای اترار فرود آمد و از آن سوی اروس‌خان با سپاه الوس جوجی به سقناق که تا اترار بیست و چهار فرسخ فاصله دارد

رسید. در این میان زمستان در رسید و برف و سرمای سختی پیدا شد که طرفین نتوانستند به جنگ اقدام کنند. پس از سه ماه امیرتیمور یارق تمور و ختای بهادر و محمد سلطانشاه را که از ملک هرات گریخته پیش او رفته بودند امر کرد تا به دشمن شبیخون زنند. این عدّه با پانصدتن به راه افتادند و در راه به تمورملک اغلان پسر اروس‌خان برخوردند. پای تمور ملک اغلان به زخم تیری مجروح شد و امیریارق تمور و ختای بهادر از امرای تیمور کشته شدند. در این میان خبر رسید که از سوی اروس‌خان دو تن به نام الغ سایقین (یا ساتقین) و کیچیک سایقین با صد تن به خبرگیری آمده‌اند و در اترار با آقتمور بهادر و الله‌داد برخورده‌اند و جنگ درگرفته و ساتقین کوچک به دست کپکچی یورتجی برادرزادهٔ آقتمور بهادر کشته شده است و ساتقین بزرگ به دست هندوشاه اسیر شده است و او را می‌آورند. پس از آن معلوم شد که اروس‌خان بازگشته است و قراکیبک را به جای خود گذاشته است. تیمور خود متوجّه دشمن شد و چون معلوم شد قراکیبک نیز رفته است بازگشت و در اردوی خود در جلگهٔ شهرکش هفت روز توقّف کرد. پس از آن باز روی به جنگ اروس‌خان نهاد و توقتمش‌خان را از پیش بفرستاد و در جیران قمش غنایم بسیار از اسب و شتر و گوسفند از ایل دشمن به دست آورد. در اینجا خبر رسید که اروس‌خان درگذشته است و پسر او توخته‌قیا که به جای پدر نشسته بود نیز درگذشته است. تیمور توقتمش‌خان را تقویت کرد و پادشاهی تمام دشت قبچاق و الوس جوجی را به او داد و او را با اسباب سلطنت مجهّز ساخت و اسبی را به نام خنگ اغلن به او بخشید و گفت تو با این اسب به دشمن می‌رسی امّا دشمن به تو نمی‌رسد. تیمور پس از آن به سمرقند بازگشت و در اوایل ایلان‌ئیل سال هفتصد و هفتاد و هشت به جایگاه سلطنت خود رسید. پس از آن تمور ملک اغلان به جای اروس‌خان به خانی نشست و بر توقتمش‌خان تاخت و او را شکست داد و او با آن اسب که تیمور به او داده بود گریخته تنها پیش تیمور رفت. تیمور دوباره او را تقویت فرمود و جمعی از امرای بزرگ خود را همراه او به سقناق فرستاد تا او را به خانی بردارند. توقتمش در همان سال هفتصد و هفتاد و هشت در سقناق بر تخت خانی نشست.

جنگ توقتمش‌خان با تمورملک

هنگامی از توقتمش‌خان از اروس‌خان روی گردان شده پیش تیمور رفته بود اوروک

تمور (یا اورنگ‌تمور) نیز با او رفته بود. اروس‌خان ایل و هزارهٔ او را گرفته بود. پس از آنکه اوروک‌تمور با توقتمش به جنگ تمور ملک رفت، در میدان جنگ افتاد و او را گرفته پیش تمورملک بردند. تمورملک او را بخشید اما اوروک تمور اهل و هزارهٔ خود را خواست و تمور ملک موافقت نکرد. اوروک تمور گریخته پیش تیمور رفت و گفت.که تمور ملک پیوسته به شرب شراب مشغول است و از اوضاع مملکت غافل مانده است و ایل جوجی طرفدار و خواهان توقتمش اغلان هستند. تیمور کس به سقناق پیش توقتمش‌خان فرستاد و او را به جنگ با تمور ملک ترغیب کرد. تمور ملک در قشلاق قراتال بود که توقتمش خان متوجّه او شد و جنگی بزرگ در پیوست و تمور ملک شکست خورد. توقتمش در دشت قبچاق بر جای پدران خود بتخت نشست و تیمور را از این واقعه آگاه کرد. در جنگ با تمور ملک و شکست او بالنجاق را که یکی از امرای دلیر او بود گرفته پیش توقتمش‌خان بردند و از شجاعت و وفاداری او تعریف کردند. توقتمش‌خان فرمان داد که او در ضمن امرای او بیاید. بالنجاق قبول نکرد و گفت که بهترین روزهای او در خدمت تمورملک به سر رفته است و چشم او برکنده باد که توقتمش را به جای تمورملک می‌بیند. پس از او درخواست که سرش را ببرند و سر تمورملک را بالای سر او و جسد تمورملک را بالای جسد او بگذارند تا سر و تن تمورملک بر روی خاک نباشد. توقتمش‌خان دستور داد تا به همان طریق عمل کردند.

عصیان یوسف صوفی و لشکرکشی تیمور به خوارزم

در سالی که تیمور در اترار در برابر اروس‌خان ایستاده بود یوسف صوفی عصیان کرده لشکر به بخارا فرستاد و آنجا را غارت کرد و تیمور کسی را به رسالت نزد او فرستاد. یوسف ایلچی را نیز بازداشت کرد. تیمور رسول دیگری فرستاد و صوفی او را نیز دربند کرد و شتران ترکمانان را که در اطراف بخارا بودند غارت کرد. در این میان حاج سیف‌الدّین یکی از امرای تیمور که به مکّه مشرف شده بود بازگشت و احوال و اوضاع پادشاهان و حکام ایران را به عرض تیمور رسانید. تیمور در همان سال با تومان‌آغا، دختر امیرموسی ازدواج کرد و قصری عالی در جانب غربی سمرقند برای او بنیاد نهاد و آنجا را به باغ بهشت موسوم ساخت. تیمور زمستان را در زنجیرسرای گذرانیده در شوال هفتصد

و هشتاد هجری[۵] مطابق اوّل قوی‌ئیل عازم فتح خوارزم شد و از قشلاق زنجیرسرای حرکت کرد و به خوارزم رسید و از اسکی‌اوکوز گذشته شهر را در میان گرفتند. یوسف صوفی ابتدا تیمور را به مبارزهٔ تن‌به‌تن دعوت کرد ولی چون امیرتیمور این دعوت را قبول کرد او سر باز زد و از حصار بیرون نیامد. تیمور خربزهٔ نوبر راکه از ترمد فرستاده بودند در طبقی زرّین برای یوسف صوفی فرستاد ولی یوسف صوفی دستور داد تا خربزه را بیرون انداختند. تیمور دستور محاصره داد و با منجنیق قصر یوسف را ویران ساخت. مدّت محاصره سه ماه طول کشید و عاقبت یوسف صوفی در اثنای محاصره درگذشت و حصار خوارزم به تصرّف سپاهیان تیمور در آمد و تیمور دستور غارت شهر را داد و بزرگان شهر را از دانشمندان و موالی و حفاظ و پیشه‌وران به شهرکش کوچ داد. فتح خوارزم در هفتصد و هشتاد و یک صورت گرفت. تیمور بازگشت و زمستان را در زنجیرسرای گذرانید.

تصرّف هرات

تیمور از زنجیرسرای قاصدی پیش ملک غیاث‌الدّین پسر معزالدّین کرت فرستاد و از او خواست که در قوریلتای (مجلس مشورت) که در بهار در حضور او تشکیل خواهد یافت حاضر شود. ملک غیاث‌الدّین از تیمور خواست که امیر حاجی سیف‌الدّین را نزد او بفرستد تا به همراه او در قوریلتای حاضر شود. تیمور حاجی سیف‌الدّین را فرستاد ولی ملک غیاث‌الدّین در رفتن تعلّل کرد و به استحکام باروی شهر و جمع غلّه پرداخت. سیف‌الدّین نامه‌ای به تیمور نوشته او را از حقیقت وقایع خبردار ساخت. در این میان علی بیک پسر ارغون‌شاه جونی قربانی نزد تیمور آمد و تیمور دختر او را برای نوهٔ خود محمدسلطان خواستگاری کرد و جشنی بزرگ ترتیب داد. تیمور از او خواست که در لشکرکشی به هرات همراه او بیاید. علی به ظاهر قبول کرد ولی بعد از قول خود برگشت. تیمور پسر خود میرانشاه را با آنکه چهارده سال بیش نداشت به حکومت خراسان مأمور کرد و عدّه‌ای از امرای بزرگ خود را با پنجاه قشون ملازم او ساخت و این سپاه پاییز و زمستان را در بلخ و شبرغان گذرانیدند و در اواخر زمستان شهر بادغیس را که از متصرفات ملک غیاث‌الدّین بود غارت کردند. پس از آن تیمور در اوایل تخاقوی‌ئیل سال

۵ـ چنین است در «ظفرنامهٔ یزدی» (ج ۱ ص ۲۹۳) و متن روضة‌الصفا. در «ظفرنامهٔ شامی»: «هفتصد و هشتاد و یک مطابق قویین‌ئیل» ص ۷۹.

هفتصد و هشتاد و دو با سپاهی فراوان روی به خراسان نهاد و از آب جیحون گذشت و در اندخود به دیدن باباسنکو که از ارباب طریقت بود رفت و او گوشت سینهٔ (گوسفند) به سوی تیمور انداخت و تیمور آن را به فال نیک گرفته گفت: «این خراسان است که به منزلهٔ سینهٔ ایران است.» در سرخس ملک‌محمّد برادر ملک غیاث‌الدّین نزد تیمور رفت و از او نوازش و مرحمت دید. در جیکدالیک کس به طلب علی‌بیک پسر ارغون‌شاه جونی قربانی فرستاد تا با سپاهش به او بپیوندد ولی علی بیک سرباز زد و قاصد را نیز اجازهٔ بازگشت نداد. چون بسیاری از سپاهیان ملک غیاث‌الدّین پیرعلی در نیشابور بودند و آنجا را از سربداران گرفته بودند تیمور به سوی جام و کوسویه رفت تا لشکر آنجا نتواند به ملک غیاث‌الدّین بپیوندد. تیمور در تایباد برای دیدار ابوبکر زین‌الدین تایبادی که از علما و مشایخ آن زمان بود فرود آمد و کس پیش او فرستاد تا نزد تیمور برود. ابوبکر تایبادی در پاسخ گفت که مرا با تیمور کاری نیست. تیمور خود به دیدن او رفت و مولانا شروع به نصیحت او کرد. تیمور گفت: «چرا ملک غیاث‌الدّین را نصیحت نمی‌کنی که شراب می‌خورد و مرتکب محرّمات می‌گردد.» مولانا گفت: «او را نصیحت کردم، نشنود و خداوند تو را بر وی گماشت و اگر تو نیز نپذیری خداوند دیگری را بر تو خواهد گماشت.» تیمور از تایباد راه افتاد و نخست به قصبهٔ پوشنج رسید و قلعهٔ مستحکم آنجا را به تصرّف درآورد و پس از غارت آن جا رهسپار هرات گردید. ملک غیاث‌الدّین حصار هرات را مستحکم ساخته بود ولی در برابر سپاهیان تیمور تاب مقاومت نیاورد و به قلعهٔ شهر هرات رفت و چون در آنجا نیز نتوانست مقاومت کند ما در خود سلطان‌خاتون را که دختر طغاتیمور خان بود با پسر بزرگش امیر پیرمحمّد و اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی که از مازندران آمده بود و نسبش به بیژن می‌رسید به شفاعت نزد تیمور فرستاد. روز دیگر ملک غیاث‌الدّین از حصار بیرون آمد و تیمور او را امان داد. فتح هرات در محرّم سال هفتصد و هشتاد و سه روی داد. تیمور خزاین و اموال ملوک غور را که سالها در هرات انباشته بود به تصرّف درآورد و حصار هرات را خراب کرد و مولانا قطب‌الدّین پسر مولانا نظام‌الدّین را با دویست کدخدای معتبر از شهر کوچانده روانهٔ شهر سبز (کش) کرد. تیمور دستور داد تا دروازه‌های هرات را که مغرّق به آهن و مزیّن به نقوش و کتابه بود کنده به شهر کش فرستادند. پسر کوچک غیاث‌الدّین به نام امیرغوری به قلعهٔ محکم اسکلجه رفته بود. ملک غیاث‌الدّین به دستور تیمور به آن قلعه رفته امیرغوری را نزد تیمور آورد.

عزیمت تیمور به جانب خراسان

تیمور پس از فتح هرات امیر جهانشاه جاکو را بسوی نیشابور و سبزوار فرستاد و خود متوجّه طوس و کلات شد تا علی‌بیک جونی قربانی راگوشمال دهد. علی‌بیک خود پیش تیمور رفت و اظهار ندامت کرد. خواجه علی مؤیّد سبزواری سربدار نیز روی به درگاه تیمور نهاد و تیمور هر دو را بنواخت. خواجه علی مؤیّد که سربدار بود مذهب تشیّع داشت و تیمور از او پرسید که چه مذهب داری؟ خواجه مؤیّد گفت: «النّاس علی دین ملوکهم.» تیمور گفت: «من مذهب سنّت و جماعت دارم زیرا پیغمبر فرموده است: مَنْ تَرَکَ سُنَّتی لاینال شَفاعتی و نیز فرموده است: الجَماعَةُ رَحْمَةٌ و چون من طالب شفاعت و رحمت هستم مذهب سنّت و جماعت برگزیده‌ام.» تیمور پس از زیارت مرقد ابومسلم مروزی صاحب الدّعوة متوجّه اسفراین گردید که از متصرّفات امیرولی بود و گماشتگان امیرولی را مجال جنگ نداد و دستور گرفتن شهر و غارت آن را داد. سپاهیان تیمور آن شهر را با خاک یکسان کردند و تیمور از آنجا ایلچی به مازندران نزد امیرولی فرستاد و از او خواست که به درگاه برود. امیرولی ایلچی راگرامی داشته وعده داد که بزودی به دیدار تیمور خواهد شتافت. تیمور از آنجا به کوه و ییلاق اغولجاتو رفت و پس از قوّت یافتن اسبان و چهارپایان مردم خوراشه راکه پیش از آن امیر حاجی برلاس و برادرش ایدکو را به قتل رسانده بودند به یاسا رسانید و آن موضع را به سیورغال به پسر ایدکو و به نبیرهٔ حاجی برلاس بخشید. تیمور از آنجا به سمرقند رفت و میرانشاه پسر او که به سرخس رفته بود ملک محمّد برادر ملک غیاث‌الدّین راگرفته به سمرقند فرستاد. تیمور زمستان را در سمرقند گذرانید و در آنجا دخترش طغی‌شاه که به اکه‌بیکی موسوم بود و زن امیرمحمّد پسر امیرموسی بود درگذشت.

محاصرهٔ کلات و ترشیز

از سوی خواجه علی مؤیّد ایلچی آمد که علی‌بیک جونی قربانی و امیرولی با یکدیگر متّفق شده عازم سبزوار هستند. تیمور با آنکه از مرگ دخترش محزون و متأثّر بود در همان زمستان به جمع سپاه فرمان داد و از جیحون بگذشت و از راه ماخان کلات راکه علی‌بیک جونی قربانی در آنجا بود در محاصره گرفت. میرانشاه پسر تیمور که در سرخس بود و ملک غیاث‌الدّین که پس از فتح هرات از جانب تیمور در هرات بود نیز با لشکر خود

به تیمور پیوستند. علی‌بیک در قلعهٔ کلات که بسیار مستحکم بود متحصّن شد. امیر تیمور به کرن که از توابع ابیورد است رفت و در آنجا آوازه در انداخت که به مازندران می‌رود. علی‌بیک مطمئن شد و رمه‌های اسب و گوسفند و چهارپایان را از قلعه بیرون فرستاد. تیمور ناگهان به کلات بازگشت و تمام آن رمه و گلّه را غارت کرد و خود در برابر دروازهٔ معروف به «چهارده» کلات فرود آمد و پسرش میرانشاه در برابر دروازهٔ دهجه نزول کرد و امیرزاده علی پسر امیر مؤیّد ارلات در برابر «لهره» که دروازهٔ دیگر بود ایستاد و حاجی سیف‌الدین در برابر دروازهٔ ارغون‌شاه آمد و بدین ترتیب قلعه را از هر سو در حصار گرفتند. علی‌بیک چند بار اظهار پشیمانی کرد ولی باز تصمیم به مقاومت گرفت. امیر تیمور در اوایل ربیع‌الاوّل سال هفتصد و هشتاد و چهار گروهی از مکرتیان و لشکر بدخشان را که در کوه‌پیمایی ماهر بودند به حصار فرستاد. علی‌بیک باز در مقام ندامت برآمد و نیکروز و محمدشیخ حاجی را که از امرای جونی قربانی بودند با دختر خود خواند سلطان که نامزد امیرزاده محمد سلطان بود پیش تیمور بفرستاد. تیمور مسئول او را پذیرفت و دست از جنگ برداشت و علی‌بیک از حصار بیرون آمده پیش تیمور رفت و از او اجازه خواست که روز دیگر تسلیم شود. تیمور رخصت داد ولی علی‌بیک باز به حصار رفت و بیرون نیامد. تیمور پس از چهارده روز به حصار قهقهه که میان باورد و کلات واقع است رفت و به عمارت آن حصار فرمان داد و دستور داد که از هر سو راه را بر کلات ببندند تا کسی به آنجا نتواند رفت و آمد کند. پس از آن عازم فتح قلعهٔ ترشیز شد. محافظان قلعهٔ ترشیز از مردم غور بودند و به سدیدیان اشتهار داشتند و از جانب ملک غیاث‌الدّین کرت در آنجا بودند. آنها به شجاعت خود مغرور شده سر تسلیم فرودنیاورند و هرچند ملک غیاث‌الدّین ایشان‌را نصیحت‌کرد قبول‌نکردند. سرانجام پس‌از محاصره و جنگهای شدید سدیدیان تسلیم شدند و قلعهٔ ترشیز به تصرّف تیمور درآمد. چون سدیدیان شجاعت و دلیری زیاد از خود نشان داده بودند تیمور همهٔ ایشان را به ماوراءالنّهر فرستاد و به ضبط حصارها و قلعه‌های سرحدّ ترکستان نامزد کرد.

پس از آن از جانب شاه‌شجاع که بزرگترین سلاطین آل‌مظفّر بود نامه‌ای به همراه عمرشاه، یکی از امرای بزرگ او، و با هدایا و تحف فراوان رسید که در آن اظهار اخلاص و دولتخواهی کرده بود. تیمور نیز جواب او را به وجهی مرغوب و با تحف و هدایا فرستاد و دختر او را جهت نبیره‌اش امیرزاده محمّد پسر امیرزاده جهانگیر خواستگاری کرد.

حرکت تیمور به جانب مازندران

تیمور پس از فتح ترشیز روانهٔ مازندران گردید. امیرولی حاکم مازندران متوحّش شده امیر حاجی وعدّهٔ دیگری را با تقوزها (هدایای نه‌گانه) و انواع تحف بفرستاد و از تیمور تقاضا کرد که برگردد تا او خود به خدمت او بشتابد. تیمور برگشت و از راه سملغان[۶] و چرمغان به مرغزار رادکان رفت و در آنجا خبررسید که امیر شیخ علی بهادر علی‌بیک جونی قربانی را می‌آورد. توضیح آنکه شیخ علی بهادر شبانه از راه‌های پر پیچ و خم کلات به قصد گرفتن علی جونی قربانی رفته بود ولی راه را اشتباه کرده پس از جنگهای سخت گرفتار شده بود. علی جونی قربانی از او پذیرایی گرم کرده و خواسته بود که او را به حضور تیمور ببرد و چون در تابستان آن سال بیماری طاعون در کلات ظاهر شده بود بسیاری از مردم آنجا به هلاکت رسیده بودند. شیخ علی بهادر علی جونی قربانی را با تیغ و کفن پیش تیمور برد و تیمور او را عفو کرد و فرمان داد که علی‌بیک و امرای جونی قربانی را با متعلّقان به سمرقند برند. در اینجا حکومت هرات را به امیرغوری پسر ملک غیاث‌الدّین کرت داد و خود ملک را به سمرقند فرستاد. تیمور رادکان را سیورغال شیخ علی بهادر کرد و حکومت سبزوار را به علی مؤیّد سربدار داد. پس از آن به سمرقند رفت و علی‌بیک جونی قربانی و امیرغوری پسر ملک غیاث‌الدّین را با برادرش ملک محمّد بند کرده به اندکان نزد عمرشیخ پسر خویش فرستاد و جونی قربانی را به تاشکنت گسیل کرد و ملک غیاث‌الدّین را با پسر بزرگترش در سمرقند بازداشت.

واقعهٔ هرات

ملک‌محمد و برادرش پسران ملک فخرالدّین، در زمان تسلّط ملک معزالدّین حسین کرت و پسرش ملک غیاث‌الدّین از اعتبار افتاده و در ذلّت روزگار می‌گذاشتند. چون تیمور هرات را فتح کرد ملک‌محمّد و برادرش که پسران ملک فخرالدّین بودند شکایت به تیمور بردند و گفتند که ملک‌حسین و پسرش ملک غیاث‌الدّین اسباب و املاک پدران ایشان را ضبط کرده است. تیمور آنها را بنواخت و حکومت غور را به ملک‌محمّد پسر بزرگتر ملک فخرالدّین داد. در آن زمان ابوسعید اسپهبد که از غوریان بی‌باک بود و مدت ده سال در بند

۶ـ در متن روضة‌الصفا «سلمقان و جرمقان»، در «ظفرنامهٔ شامی» (ص ۸۹) «سملیغان و چاریمکان»، در «ظفرنامهٔ یزدی»: «شملغان و چرمغان» (۳۵۱/۱).

ملک غیاث‌الدّین بود از حبس نجات یافت. در اواخر سال هفتصد و هشتاد و چهار که میرانشاه پسر تیمور با امرا در کنار مرغاب در موضع پنجده «پندی» قشلاق کرده بود ملک‌محمد در غور سر به عصیان برداشت و ابوسعید اسپهبد غوری نیز به او پیوست و روی به هرات نهادند و به اتفاق به حصار اختیارالدّین رفتند و آتش به در حصار زده و فتنه آغاز نهادند. میرانشاه چون این خبر بشنید امیر حاجی سیف‌الدّین و امیر آقبوغا را به تعجیل روانه ساخت و خود نیز در عقب ایشان روان شد و در سرکوچه خیاوان باغوریان جنگ در پیوست و آنها را متفرّق ساخت. چون این خبر در سمرقند به تیمور رسید دستور داد که ملک غیاث‌الدّین را با ملک‌محمد و امیرغوری و علی‌بیک جونی قربانی به قتل رسانیدند.

در سال هفتصد و هشتاد و پنج مطابق تنگوزئیل دلشادآغا زن تیمور از دنیا رفت و پس از چند روز خواهر بزرگ تیمور به نام قتلغ تَرْکان‌آغا که صاحب خیرات و مبرّات بود و مدارس و خانقاهها ساخته بود نیز وفات یافت.

پس از آن تیمور سپاهی برای قلع و قمع جته و گوشمالی فخرالدّین فرستاد. امیر جهانشاه از ایسی‌گول (اسی‌گول) گذشته تاگوک‌توپه به جستجوی قمرالدّین رفت و چون او را نیافت به سمرقند بازگشت.

حملهٔ تیمور به سیستان

تیمور در پاییز همان سال به قصد فتح مازندران به جمع لشکر پرداخت و از گذرگاه جیحون در ترمد گذشته در مرغاب فرود آمد. در اینجا خبر آوردند که امیر تومن نکودری گرمسیری دم از مخالفت می‌زند و شیخ‌داود سبزواری که از سوی تیمور پیشوای سبزوار بود عصیان کرده و تابان بهادر داروغهٔ آنجا را کشته است. میرانشاه پسر تیمور امیرآقبوغا را از هرات به سبزوار فرستاد و امیر حاجی سیف‌الدّین نیز از پشت سر او روان شد و سبزوار را تصرف کرده مردم بسیار به قتل آوردند. شیخ‌داود به قلعهٔ بدرآباد که بر بالای کوهی واقع است گریخته و متحصّن شد و امیر آقبوغا و حاجی سیف‌الدّین به محاصرهٔ آن پرداختند. تیمور نخست دو تن از امرای خود را به سوی امیرولی به طرف مازندران فرستاد تا از حرکت او مانع شوند و خود در اوایل رمضان سال هفتصد و هشتاد و پنج به هرات رفت و مردم هرات را به جهت موافقت با غوریان جریمه کرد. پس از آن روی به

سبزوار نهاد و قلعه را از راه نقب به تصرّف درآورد و فرمود تا دو هزار کس را زنده روی هم گذاشتند و مناری بر بالای ایشان ساختند. پس از آن روی به سیستان نهاد. شاه جلال‌الدّین والی فراه از حصار بیرون آمد و با تحف و هدایایی که تقدیم کرد تسلیم شد. پس از آن به آقتموربهادر فرمان داد تا سیستان را تا دم دروازه‌های شهر غارت کرد و پس از آن قلعهٔ زره را به تصرف درآورد و در آنجا کشتار زیادی کرده از سرهای کشتگان مناره‌ها ساخت. پس از آن روی به شهر سیستان نهاد و آنجا را در محاصره گرفت. شاه شاهان و تاج‌الدّین سیستانی از پیش قطب‌شاه بیرون آمدند و سخن از ادای باج و خراج می‌گفتند که سیستانیان از شهر بیرون ریختند و آغاز جنگ کردند. خلاصه آنکه مردم سیستان چند روز در برابر لشکر تیمور ایستادند و جنگهای دلیرانه کردند و در یک روز که تیرباران سخت کردند اسب تیمور را زخمی ساختند. اما سرانجام در برابر لشکر تیمور تاب مقاومت نیاوردند و شهر سیستان تسلیم شد. به دستور تیمور اماکن و مساکن سیستان را ویران کردند و هر چه در شهر بود حتی تا میخ دیوار به تاراج رفت. این واقعه در شوّال سال هفتصد و هشتاد و پنج و در زمستان اتّفاق افتاد. به دستور تیمورشاه قطب‌الدّین و کلانتران آن ناحیه را به سمرقند فرستادند و قضات و علما و صلحا راکوچانیده به فراه بردند. تیمور حکومت ناحیهٔ سیستان را به شاه شاهان داد.

تیمور پس از فتح سیستان متوجه شهر بُسْت گردید و پسر خود میرانشاه را با دامادش شیربهرام و امرای دیگر به تعقیب تومن نکودری که به سوی کیج و مکران رفته بود فرستاد و آنها به او برخورده او را به قتل رسانیدند. امیر شهر ممقتو با هدایا پیش تیمور آمد و تیمور او را بشناخت که سالها پیش هنگامی که با امیرحسین از سیستان باز می‌گشت تیری به دست تیمور زده بود. تیمور دستور داد تا او را بگرفتند و تیرباران کردند. در قلعهٔ هزار پز صدهٔ توقای که از ایل تومن بودند جمع آمده بودند. لشکر تیمور آن قلعه راگرفتند و از سرکشتگان مناره‌ها ساختند. پس از آن قلعهٔ دهن سر را تصرف کردند و در این میان جماعتی از اوغانیان عصیان کردند و جنگهای شدیدی با لشکر تیمور کردند و بعضی از امرای تیمور را زخمی ساختند و نیکپی‌شاه پسر مبارکشاه برداغولی را کشتند، سرانجام قلعهٔ ایشان نیز پس از مقاومت بسیار به تصرف سپاهیان تیمور درآمد و به دستور تیمور اوغانیان راگرفته و به هزاره‌های قشون خود بخش کردند و همه را به قتل رسانید. تیمور عدّه‌ای را نیز به فتح قندهار فرستاده بود و آن عدّه قندهار را به تصرف درآوردند و خود

تیمور به قندهار رفت و پس از آن حصار کلات نیز به تصرف سپاهیان تیمور درآمد.

حملهٔ تیمور به مازندران

تیمور در سال هفتصد و هشتاد و شش مطابق سیچقان‌ئیل عازم تسخیر مازندران شد و در بلخ برای جمع لشکر چند روز توقّف کرد. در آن میان اوزن اولجایتو(اولجایتودراز) و حاجی خواجه که برای آوردن دختر سلطان اویس پسر شاه شجاع برای امیرزاده پیرمحمّد به فارس رفته بودند با آن دختر بازگشتند و چون رفتار حاجی خواجه در آن سفر مطابق دلخواه نبود او را به قتل آوردند. پس از جمع‌آوری لشکر تیمور به راه افتاده و در آب مرغاب خواندزاده (یا خانزاده) زن میرانشاه برسید و خلیل سلطان پسر میرانشاه راکه دو ساله بود به نظر تیمور رسانید. در آنجا تیمور از میان زنان خود تومان‌آغا را با خود نگاه داشت و زنان دیگر را به سمرقند بازگردانید و خود از راه برکه‌تاش به سرخس رفت و از باورد گذشته به نسا رسید. در موضع کاوکورش جنگی میان قراولان تیمور و قراولان امیرولی روی دادکه به هزیمت قراولان امیرولی منتهی شد. پس از آن قلعهٔ دورون را متصرف شد و از دهستان و جیلاون گذشته از آب جرجان عبور کرد و در شاسمان دستور داد تا لشکر با احتیاط حرکت کنند و هیچ امیری از لشکر خود جدا نشود. پس از آن دستور داد تا بر جویها و آبها پل ببندند و درختان بیشه را بریده راه بسازند و بدین ترتیب هر روز مقدار نیم فرسخ راه می‌رفت. تا مدت بیست روز هر روز میان قراولان طرفین جنگ واقع می‌شد و چون از پل درویش بگذشتند با خود امیرولی جنگ در پیوستند و امیرولی فرار کرد. پس از آن امیرولی قصد شبیخون کرد و چون تیمور احتیاط کرده و خندقها ساخته و سی قشون در کمین‌گاه گذاشته بود شکست بر امیرولی افتاد و تیمور به استراباد رسید. این جنگ در شوال هفتصد و هشتاد و شش روی داد و امیرولی از راه لنگر به دامغان گریخت و زن و فرزند خود را در قلعهٔ گردکوه گذاشته خود به جانب ری رهسپار گردید. تیمور خدای‌داد حسینی و شیخ‌علی بهادر را با بعضی از امرای دیگر به تعقیب او فرستاد و او به ولایت رستمدار مازندران گریخت و در جنگلهای انبوه آن از تعقیب دشمنان در امان ماند. این امیرولی پسر شیخ‌علی یسوری بود که از امرای طغاتیمور بود، پس از کشته شدن طغاتیمور بر دست سربداران از آن مجلس فرار کرد و به نسا رفت و پدرش در آنجا کشته شد. امیرولی قدرتی به دست آورده به استراباد رفت و آنجا را متصرف شد و لقمان

پادشاه پسر طغاتیمور از دست او فراری بود تا آنکه تیمور استراباد را گرفت و حکومت آنجا را به او داد.

رفتن تیمور به سلطانیّه

تیمور زمستان را در ری گذرانید و در بهار به عزم سلطانیّه حرکت کرد. سارغ‌عادل‌آقا از امرای شیخ‌اویس ایلکانی به همراه شاه‌شجاع در شیراز بود و چون شاه‌شجاع در روز یکشنبه بیست و یکم شعبان هفتصد و هشتاد و شش درگذشت عادل‌آقا در ملازمت سلطان زین‌العابدین پسر شاه‌شجاع بود. در این موقع که تیمور به سلطانیّه رسید عادل‌آقا نیز به خدمت تیمور آمد. سلطان‌احمد پسر شیخ‌اویس جلایر در سلطانیّه بود و چون خبر آمدن تیمور را شنید شهر را به پسر خود آق‌بوقا داد و خود به تبریز گریخت. لشکریان تیمور با آنکه در راه به سرمای بزرگ دچار شدند به سلطانیّه رسیدند و آق‌بوقا فرار کرد. چنانکه گفته شد تیمور زمستان در ری بود و در بهار به سلطانیّه رفت و چون عادل‌آقا از شیراز رسید حکومت سلطانیّه را به او داد و محمّد پسر سلطانشاه را با سپاهی در آنجا گذاشت و خود در سال هفتصد و هشتاد و هفت به رستمدار مازندران رفت و امیرولی که در چالوس بود روی به گریز نهاد. تیمورقصد ولایت‌ساری و آمل کرد و در آن میان سیدکمال‌الدّین و سیدرضی‌الدّین که حکّام آنجا بودند پیشکش و نثار پیش او فرستادند و خطبه و سکّه به نام تیمور کردند. تیمور حکّام مذکور را مأمور کرد که از لقمان پادشاه حاکم استراباد پیروی کنند. تیمور آنگاه روی به سمرقند نهاد و تابستان را در آنجا گذرانیده زمستان را در زنجیرسرای گذرانید. در این میان خبر رسید که توقتمش‌خان قریب نه تومان لشکر (۹۰ هزار نفر) به سرداری دوازده شاهزادهٔ جوجی‌نژاد از جمله بیک فولاد و عیسی‌بیک و یغلی بی‌قزانچی از راه دربند به تبریز فرستاده است و این سپاه شهر مذکور را تصرّف کرده از قتل و ویرانی و غارت چیزی دریغ نکرده‌اند. این خبر سبب شد که تیمور عزم فتح تمام بلاد ایران را به مرحلهٔ عمل درآورد.

یورش سه سالهٔ تیمور به ایران

در سال هفتصد و هشتاد و هشت تیمور دستور داد تا تواچیان (بازرسان و مأموران جمع‌آوری سپاه) به جمع سپاه اقدام کنند. پس از جمع سپاه عازم ایران شد و امیر

سلیمانشاه و امیرعباس را جهت ضبط ماوراءالنّهر در سمرقند گذاشت. پس از آن از جیحون گذشت و روی به ایران نهاد. در فیروزکوه سید غیاث‌الدّین از طرف پدرش سیّد کمال‌الدّین والی ساری به خدمت تیمور رسیدو بالشکرخود جزو ملازمان تیمور درآمد. تیمور ابتدا قصد دفع ملک عزّالدین حاکم لرکوچک کرد و خود با عدّه‌ای از سپاه برگزیده روی به آن جانب نهاد و بروجرد را غارت کرد و حصار خرّم‌آباد را ویران ساخت. پس از تسخیر ولایت لُرِکوچک در نهاوند به سپاه خود پیوست. در جنگ لرستان خواجه علی مؤیّد سربدار زخمی شد و پس از چندی با آن جراحت درگذشت.

پس از آن خبر رسید که سلطان احمد جلایر با لشکری از بغداد به تبریز رفته است. تیمور باروبنهٔ خود را با بعضی از سپاه به شیخ علی بهادر گذاشته خود به سوی تبریز تاخت و سلطان احمد را مجال قرار نمانده فرار کرد. تیمور امیر حاجی سیف‌الدّین را با بعضی از امرا و لشکریان به تعقیب او فرستاد و او بار و بنهٔ خود راگذاشته فرار کرد. الیاس خواجه پسر شیخ علی بهادر با جمعی از نخچوان گذشتند و در موضع نمکزار به سلطان احمد رسیدند و جنگ در پیوستند در این جنگ الیاس خواجه زخمی شد و در پایش اندک نقصانی باقی ماند. سپاه تیمور در نخچوان قتل و غارت بسیار کردند و قماری ایناق آتش به گنبد ضیاءالملک‌زد که پانصد تن از دود کاه تلف شدند. پس از آن تیمور به تبریز رفت و اکابر و اشراف آن شهر از جمله سید رضی و خواجه حاجی محمّد بندگیر خطّاط و قاضی غیاث‌الدّین وقاضی عبداللّطیف به خدمتش رسیدند و تیمور مال امان بر مردم تبریز حواله کرد و هر چه خواست از آن شهر گرفت و تابستان در آن شهر اقامت کرد. چون تیمور از عادل آقاکه حکومت سلطانیّه را داشت راضی نبود ایکوتیمور را فرستاد تا خزاین و اموال او را تصرّف کردند و دیواری بر رویش انداخته هلاکش کردند. آنگاه به دستور تیمور هر که از اصناف هنرمندان و پیشه‌وران در صنعت خود معروف بودند کوچ داده به سمرقند فرستادند. این عادل آقا که از او در «ظفرنامه» و دیگر تواریخ به سارغ عادل (ساری عادل یعنی عادل زرد رنگ) تعبیر کرده‌اند در آغاز شحنهٔ سلاح خانهٔ بغداد بود و در خدمت سلیمان اتابک سلطان اویس بود. چون سلطان اویس عراق عجم به پسر خود شیخ حسن داد عادل آقا به نیابت او در آنجا حکومت می‌کرد. پس از مرگ سلطان اویس و قتل شیخ حسن و سلطان حسین سلطان احمد بر تخت نشست و به جهت استقلال و استبداد او با او متغیّر شد. عادل آقا به شیراز نزد شاه شجاع رفت و پس از آمدن تیمور به

ایران به خدمت او رفت و تیمور حکومت عراق را به او داد و چون از او اعمال خلاف مشاهده کرد به گرفتن و قتل او فرمان داد. امیرولی حاکم مازندران که سرگردان بود به ولایت خلخال افتاد و محمود خلخالی او را گرفته به قماری ایناق سپرد و او سر او را جدا کرده نزد تیمور فرستاد.

توجه تیمور به گرجستان

تیمور در پاییز از تبریز بسوی نخچوان به راه افتاد و از آب ارس گذشته به حصار کرنی رسید و آنجا را تصرف کرد و شیخ حسن پیشوای آن حصار را گردن بسته به حضورش بردند. از آنجا به حصار سرمالو که در کنار آب ارس واقع است رسید و آنجا را تصرّف کرده ویران ساخت. تیمور از آنجا به قارص رفت. حصار قلعهٔ قارص بسیار مستحکم بود و والی آنجا که پیروزبخت نام داشت به حصانت حصار مغرور شده مقاومت کرد ولی سرانجام سر فرود آورد و قلعه را تسلیم کرد. سپاه تیمور حصار را غارت کرده ویران ساختند. پس از آن تیمور از قارص حرکت کرد و در فصل سرما به بالای موضع آق‌بغرا درآمد و از راه کیتو رهسپار تفلیس گردید و تفلیس را در حصار گرفت و پس از جنگ ملک بَقْراط پادشاه گرجیان را اسیر کرد. پس از آن طرح شکار جرگه درانداخت و به قتل و غارت در شهرهای گرجستان پرداخت و به ولایت شکی رفت. از آنجا امیر جهانشاه را برای سرکوبی لگزیان فرستاد و ارغونشاه اختاجی و رمضان خواجه را به ولایت تنگقوت گسیل کرد و امیرمحمد بیک و امیرموسی به ولایت آق‌جب رفتند و خود از دامن البرزکوه به راه افتاد. امرا که به قتل و غارت اطراف رفته بودند در موضعی به نام قبله به اردوی تیمور پیوستند. پس از آن تیمور قلعهٔ سرخ را مسخّر کرده به قراباغ سرخاب رفت و از آب کُرْ گذشت. بَقْراط تفلیسی را که اسیر شده بود در قراباغ به حضور تیمور بردند. او قبول اسلام کرد و تیمور حکومت مملکتی را که به او تعلّق داشت به او واگذار کرد. امیرشیخ ابراهیم والی شروان که از خاندانهای قدیم ایران است به حضور تیمور آمد و تحفه‌های زیادی نثار کرد. چون تحفه‌ها و هدایا به رسم ترکان بر سبیل تقوز است یعنی از هر هدیه‌ای نه عدد تقدیم می‌کنند، شیخ‌ابراهیم در ضمن نثار هدایای نه‌گانه هشت غلام زرخرید تقدیم کرد و خود به جای غلام نهم ایستاد! تیمور از این معنی مسرور شد و تمام ممالک شروان را با توابع و لواحق به او ارزانی داشت. پادشاهان گیلان نیز پسران و کسان

خود را با هدایا پیش تیمور فرستادند و تیمور زمستان را در قراباغ در لب آب‌ارس گذرانید.

توجه تیمور به سوی بردع و خبر آمدن لشکر توقتمش‌خان

پس از پایان زمستان تیمور در اوایل سال هفتصد و هشتاد و نه مطابق با توشقان‌ئیل روی به ولایت بردع نهاد و در این میان شایع شد که توقتمش‌خان لشکری از راه دربند روانهٔ آذربایجان کرده است. توقتمش‌خان که به مساعدت تیمور پادشاه الوس‌جوجی شده بود و شهر تبریز را به باد قتل و غارت داده بود مادامی که امرای بزرگ الوس جوجی مانند علی‌بیک قونکغرات و اوروک تمور و آقبوغای بهرین او را به حفظ حقوق و پاس نعمت تیمور وادار می‌کردند نصایح ایشان را گوش می‌کرد، اما اوروک تمور و آقبوغا در گذشتند و جماعتی از منقوتیان دور او را گرفتند و علی بیک قونکغرات را اختیاری نماند و توقتمش‌خان به افساد ایشان در مقام عصیان برآمد. خلاصه برای تیمور خبر آوردند که فوجی از سپاه بیگانه را در آن سوی رود کُر دیده‌اند. تیمور شیخ علی بهادر و ایکوتمور را با جمعی از امرا به تحقیق حال ایشان فرستاد. امرا پس از تحقیق دریافتند که آن فوج از لشکر توقتمش‌خان است ولی چون تیمور گفته بود که اگر از لشکر توقتمش‌خان باشند سپاه او به جنگ پیشدستی نکنند ایشان اندرز تیمور را کار بستند. اما دشمنان این عمل را حمل بر ضعف کرده آغاز جنگ کردند و شکست بر لشکر تیمور افتاد. در این میان میرانشاه از آب‌کُرگذشته به مدد ایشان رسید و سپاه توقتمش‌خان شکست یافته تا آن سوی دربند رفتند و عدّه‌ای از ایشان اسیر شدند. تیمور با اسیران خوشرفتاری کرد و فرمود تا ایشان را آزاد ساخته به دشت قبچاق رساندند آنگاه تیمور متوجّه گوگجه تنگیز گردید. در آنجا خبر رسید که زن تیمور سرای ملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل از سمرقند می‌آیند و تیمور تا مرند به استقبال ایشان رفت. پس از آن تیمور قلعهٔ النجق را از دست گماشتگان سلطان احمد جلایر بیرون آورد.

رفتن تیمور به جانب وان و وسطان

تیمور ابتدا دفع قرامحمد ترکمان پدر قرایوسف قراقویونلورا وجههٔ همّت خود ساخت و بار بنهٔ خود را در الاطاق (الاتاغ) نهاد. ابتدا قلعهٔ بایزید را که قلعهٔ آیدین نیز

گویند و آنچه از الوس آیدین در آنجا مانده بود غارت کرد و از آنجا به قلعهٔ آوْنیک که پسر قرامحمّد به نام مصر در آنجا بود رفت و ایل و حشم ترکمانان را غارت کرد و از آنجا به ارزروم رفته قلعهٔ آن‌را در همان روز مسخّر کرد و در کنار آب چبخچور (یاچباچور) اردو زد. از آنجا کس پیش طَهَرْتَن والی ارزنجان فرستاد و او را به اطاعت دعوت کرد. طهرتن رسول تیمور را پذیرفته قبول خراج کرد. پس از آن تیمور سه فوج از لشکر خود را به طلب قرامحمّد فرستاد و میرانشاه تمام چهارپایان و رمه و حشم او را غارت کرد. پس از جنگهای زیاد قرامحمّد در کوهی بزرگ متحصّن شد و چون امرای تیمور نتوانستند به او دسترسی پیدا کنند بازگشتند. پس از آن شهرهای اخلاط و عادلجواز را تصرّف کرد و از کنار کول از بندماهی گذشته در الاتاغ به بار و بنهٔ خود پیوست. آنگاه روی به وان و وسطان نهاد و ملک عزالدّین شیر به قلعهٔ وان رفت و در آنجا متحصّن شد. تیمور آن قلعه را در حصار گرفت و ملک عزالدّین پس از دو روز پیش تیمور رفت. اما مردم قلعه سر به عصیان برآورده ملک ناصرالدّین نامی را بر خود رئیس کردند، تیمور دستور داد تا با عراده و منجنیق به قلعه حمله کردند و پس از بیست روز آن قلعه را به تصرّف درآوردند و بسیاری از مردم آنجا را دست و گردن بسته از بالای کوه به پایین انداختند. تیمور دستور داد که قلعه را ویران کنند و یادگار اندخودی از امرای تومان مأمور تخریب آن گردید ولی هر چند سعی کردند یک سنگ از قلعه را نتوانستند از جای برکنند. خواجه علی پسر خواجه مجدالدّین در تاریخ فتح وان این رباعی بگفت:

شاهی که به تیغ ملک ایران بگرفت ماه عَلَمَش سرحد کیوان بگرفت
تاریخ گرفتن حصار وان را گر پرسندت بگوته «کی وان بگرفت»

پس از آن تیمور گفت تا ناصرالدین والی دوم وان را بیاوردند و یک نیمه از سر و یک نیمه از ریش و یک نیمه از ابروی او را تراشیده گرد اردو بگردانیدند و فرمود تا گردنش بزدند و جسدش را در تنگنایی افکندند تا همهٔ لشکر از روی آن گذشتند. در این میان ایلچی طهرتن از ارزنجان با تحف و هدایای فراوان برسید و تیمور حکومت آن ولایت را به او ارزانی داشت. در سلماس ملک عزّالدّین شیر را تفقّد کرد و حکومت کردستان را به او داد و تیزک حاکم اُرْمی نیز به دستبوس او آمد و تیمور حکومت اُرْمی را به او واگذاشت و کنیزکی صاحب جمال به او بخشید. آنگاه به مراغه رفت و از آنجا رهسپار گیلان گردید. چون شاه شجاع والی فارس پیش از مرگ نامه‌ای به تیمور نوشته و فرزند خود

زین‌العابدین را به او سفارش کرده بود تیمور نامه‌ای به سلطان زین‌العابدین نوشت و او را بدرگاه خود فراخواند.

گرفتن اصفهان وکشتار مردم آن شهر

سلطان زین‌العابدین به معاذیر گوناگون از رفتن پیش تیمور امتناع کرد و تیمور عازم تسخیر بلاد عراق و فارس گردید و در پاییز سال هفتصد و هشتاد و نه با لشکر فراوان روی به آن دیار نهاد و بار و بنهٔ خود را در سارق قمش شهر ری گذاشته میرانشاه و حاجی سیف‌الدّین و شیخ علی بهادر را مأمور ضبط آن ساخت و خود از راه همدان وگلپایگان به اصفهان رهسپار گردید. سیّد مظفّر کاشی که خال سلطان زین‌العابدین بود و از جانب او حاکم اصفهان بود با خواجه رکن‌الدّین صاعد و علما و سادات و اعیان شهر از اصفهان بیرون آمده نزد تیمور رفتند. تیمور به طبرک رفت و امیرایکو تیمور را به ضبط قلعه فرمان داد و دروازه‌های شهر را به لشکریان سپرد. آنگاه دستور داد که باید مردم اصفهان مال امان بدهند تا جانشان در امان باشد. اکابر و بزرگان شهر این مال را قبول کردند و قرار شد که به محلّات تقسیم و از هر محلّه‌ای قسمتی از مبلغ وصول گردد. نور ملک برلاس و محمّدسلطان شاه به گرفتن مال امان مأمور شدند و بزرگان اصفهان را در اردو توقیف کردند تا مال وصول شود. چون محصّلان اموال بر مردم سخت گرفتند و متعرّض اهل و عیال ایشان شدند یکی از متهوّران اصفهان که او را علی کچه‌پا می‌گفتند و از طهران آهنگران بود در مقام معارضه برآمد و با محصّلان به نزاع پرداخت و جمعی کثیر از ایشان را به قتل آورد و عدد مقتولان به سه هزار تن رسید. محمّدپسر ختای بهادر کشته شد و مردم محافظان دروازه‌ها را راندند و به استحکام شهر مشغول شدند. بعضی از اهالی محلاّت عدّه‌ای از لشکریان تیمور راکه مأمور گرفتن مال امان بودند از دست مردم نجات دادند. تیمور در غضب شده لشکر را بر سر اصفهانیان فرستاد و مردم شهر به سختی مقاومت‌کردند و بیان تمور و آقبوغا از امرای تیمور کشته شدند. تیمور پس از تصرّف شهر دستور داد که محلاّتِ ارباب عمایم را حمایت کنند و محلّهٔ سادات و کوچهٔ موالی ترکه و خانهٔ خواجه امام‌الدّین واعظ راکه یک سال پیش از آن وفات یافته بود محافظت کنند و نیز خانه‌های کسانی راکه بعضی از محصّلان را از آسیب مردم شهر نگاه داشته بودند دست نزنند. آنگاه شهر را به تومانها و هزاره‌ها و صده‌ها قسمت کرد و گفت که باید هر کدام

حصّه‌ای از سرهای مقتولان بیاورند. سپاهیان دست به کشتار مردم زدند و بعضی از لشکریان که نمی‌خواستند خود سری را از بدن جدا سازند از دیگران می‌خریدند چنانکه هر سری را به بیست دینارکپکی می‌خریدند و آن قدر سر آوردند که بهای آن تنزّل کرده به نیم دینار رسید و کسی نمی‌خرید. شب برف آمده بود و عدّه‌ای فرار کردند ولی جای پایشان در برف ماند. لشکریان تیمور ردّپای ایشان را گرفته آنها را نیز به قتل آوردند و حدّاقل هفتاد هزار نفر بکشتند و از سرهای کشته‌ها در مواضع متعدد مناره‌ها ساختند. این واقعه در روز دوشنبه ششم ذوالقعدهٔ سال هفتصد و هشتاد و نه اتفاق افتاد.

حرکت امیرتیمور به سوی شیراز

تیمور پس از آنکه از کار اصفهان بپرداخت امیرحاجی‌بیک پسر ساری بوغا و نویان‌شاه را به محافظت آنجا گماشته خود روانهٔ شیراز گردید. زین‌العابدین والی شیراز از شنیدن این خبر بیرون شده نزد شاه منصور که پسرعمّ او بود و در شوشتر حکومت داشت رفت. اما شاه منصور در کنار آب دودانگه مردم او را فریب داده پیش خود خواند و زین‌العابدین با اندک نفری ماند. شاه‌منصور او را گرفت و در قلعهٔ سلاسل گرفتار ساخت. پس از آن جماعتی را که از نزد زین‌العابدین پیش او رفته بودند نیز گرفت و همهٔ اموال و اسباب ایشان را تصرّف کرد. تیمور در ذوالحجّهٔ سال هفتصد و هشتاد و نه به شیراز رسید و آن شهر را گرفت و یک هزار تومان کپکی مال‌امان بر مردم شهر مقرّر داشت و همهٔ آن مبلغ را گرفت. در روز عید قربان نماز عید خواند و خطبه به نام او کردند. شاه یحیی برادرزادهٔ شاه‌شجاع که والی یزد بود با داماد و پسر بزرگترش به نام سلطان‌محمد و سلطان‌احمد برادر شاه‌شجاع که حاکم کرمان بود و ابواسحاق نوهٔ شاه‌شجاع از سیرجان و اتابکان لر و گرگین لاری که می‌گویند از نسل گرگین میلاد بود پیش او رفتند. سلطان عمادالدّین احمد ابتدا قصد داشت در سیرجان متحصّن شود ولی پس از آنکه تیمور از قصد او آگاه شد پیش تیمور رفت.

هجوم سپاه مغول و توقتمش‌خان به ماوراءالنّهر

چون قمرالدّین حاکم مغولستان در جنگهای خود با تیمور کاری از پیش نبرد نزد توقتمش‌خان و ایل جوجی رفته او را به مخالفت با تیمور برانگیخت. توقتمش‌خان سپاهی

را به سرداری جمعی از شاهزادگان جوجی به ترکستان فرستاد و این سپاه از سقناق گذشته سیران را محاصره کردند و چون موفق نشدند دست به غارت اطراف زدند. عمرشیخ پسر تیمور که در اندکان بود جمعی را مأمور محافظت سمرقند کرد و خود به دفع ایشان مشغول شد. در این جنگ که در صحرای چوکلک در پنج فرسخی اترار روی داد عدّه‌ای از امرای تیمور از جمله امیر سلیمانشاه شکست خورده فرار کردند و به سمرقند رفتند. عمرشیخ هم که در میدان جنگ تنها مانده بود به اندکان بازگشت و بار دیگر به جمع لشکر پرداخت. در این میان خبر رسید که انکاتورا ارکنوت برادرزادهٔ امیر حاجی بیک ارکنوت از مغولستان به تاشکنت حمله کرده است. عمرشیخ به خجند رفت و در آنجا شنید که دشمنان روانهٔ اندکان شده‌اند. پس بازگشت و در کنار آب سیحون به انکاتورا برخورد. انکاتورا از آب سیحون گذاری پیداکرده به طرف عمرشیخ آمد و جنگ در پیوست. عمرشیخ خود را به حصار اندکان رسانید و انکاتورا نیز از محاصره بهره‌ای نبرد و بازگشت. در این میان لشکر تغمان (توقتمش‌خان) در ماوراءالنّهر به قتل و غارت مشغول بودند. امیر سلیمانشاه و امیر عبّاس که در صحرای چوکلک شکست خورده به سمرقند آمده بودند در محافظت شهر کوشیدند. فوجی دیگر از سپاه توقتمش‌خان به راهنمایی سلطان‌محمود پسر کیخسرو ختلانی از خوارزم روی به بخارا نهادند. در بخارا طغی‌بوغا برلاس واتلمش قوچین و «درپی» قوچین به محافظت شهر مشغول شدند. چون محاصره‌کنندگان از فتح شهر عاجز شدند به غارت اطراف پرداختند و زنجیرسرای را آتش زدند. تیمور در شیراز بود که از این وقایع آگاه شد و ولایات عراق و فارس را بر آل مظفّر قسمت کرد و سیّد شریف علاّمهٔ جرجانی را حکم کرد که به سمرقند برود و نیز طایفه‌ای از هنرمندان و پیشه‌وران را روانهٔ سمرقند کرد و خود در محرّم سال هفتصد و نود با شتاب روانهٔ سمرقند گردید. در بند امیر ابرقوه را به پهلوان مهذّب خراسانی که حاکم آنجا بود بازگذاشت. از آنجا به تعجیل به ری که بار و بنه‌اش در آنجا بود رفت و میرانشاه و امیر سیف‌الدّین را روانهٔ خراسان کرد. همدان و قم و کاشان و قزوین را به پیراحمد ساوه‌ای داد و ری را به پسر حسین جوکار داد و حکّام و ملوک رستمدار و گیلان را باز گردانید و فیروزکوه و خوار را به اسکندر شیخی سپرد. در سمنان این شهر و هزار جریب را به امیر عزّالدّین پسر سیّد عماد داد و دامغان را به جمشید قارن و استراباد را به پیرک پادشاه پسر لقمان پسر طغای تمور داد. آنگاه روی به سمرقند نهاد و چون به آن شهر

رسید مهاجمان از شنیدن خبر حرکت او فرار کرده بودند. تیمور خدای داد حسینی و شیخ‌علی بهادر و عمر تابان را با سپاهی به تعقیب مخالفان فرستاد و امرایی را که در جنگ چوکلک گریخته بودند در معرض عتاب و تنبیه آورد و کسانی را که جانفشانی کرده بودند تشویق کرد.

حملهٔ تیمور به خوارزم بار پنجم

در سال هفتصد و نود مطابق لوی‌ئیل تیمور روی به خوارزم نهاد زیرا آن ولایت به تصرّف امرای توقتمش‌خان درآمده بود. در موضع اگری‌یار گونچه‌خان و امیرتمور قتلغ که از توقتمش‌خان روی برگردانده بودند پیش او رفتند. پس از آن خبر رسید که ایلیغمش اغلان و سلیمان صوفی خوارزم را گذاشته فرار کرده‌اند. تیمور عدّه‌ای را به طلب ایشان فرستاد و خود به شهر خوارزم رفت و فرمود تا تمام اهالی و سکّان شهر را به سمرقند کوچ دادند و تمام شهر را ویران کرده در آن جو کاشتند. پس از آن به سُمرقند بازگشت و خوارزم تا سه سال ویران ماند تا آنکه در سال هفتصد و نود و سه به هنگام بازگشت از یورش دشت قبچاق موسیکه پسر جنگی قوچین را فرستاد تا خوارزم را به حال عمارت درآورد و او محلهٔ قاآن را که چنگیزخان آن را با کاث و خیوق جزو قلمرو چغتای کرده بود حصار کشید و آباد ساخت.

عصیان محمد میرکه و گرفتاری او

محمد میرکه (میرکـا) امیری بزرگ بود و سلطان‌بخت‌بیکم دختر تیمور زن او بود و حکومت ختلان و توابع آن بر او مقرر شده بود، هنگام اشتغال تیمور در خوارزم سر به عصیان برداشت و ابوالفتح برادر کهتر او که پیش تیمور بود گریخت. لالیم بهادر نامی از امرای تیمور او را در بیابان پیدا کرده به بخارا برد. امیرزاده عمرشیخ از شنیدن این خبر به سمرقند رفت و در موضع یلغوزآغاج لشکرها جمع کرده به سوی میرکه روان شد. میرکه در حصار شادمان زرّادخانهٔ خاص تیمور را غارت کرده سلاح فراوان به دست آورده بود. چون از تعقیب عمرشیخ آگاه شد درتاش کپری از آب وخش گذشته به ختلان گریخت. عمرشیخ او را دنبال کرد و عاقبت گماشتگان او وی را گرفته به دستور او به قتل رسانیدند و برادرش ابوالفتح را نیز به یاسا رسانیدند. می‌گویند محمد میرکه خط خوب می‌نوشت و

شعر خوب می‌گفت. یک بیت او که در خاطر مانده است این است:

میرکه، درعشق جانان‌گر رود شاهی چه غم ملک معنی را امیری ملک ختلان‌گو مباش

هنگامی که امیر جهانشاه با لشکر بوریلدای و طایخان (تایقان) و اپردی به اتّفاق عازم سمرقند بودند ایل بورلداغی (بورلدای) عصیان گرده بازگشتند. امیر جهانشاه این خبر را به تیمور رسانید و خود با خواجه یوسف پسر اولجایتو و جنید بوریلدای بازگشت و پیرعلی تاز را از بلخ همراه خود ساخت و به تعقیب بوریلداییان پرداخت. در این اوقات میرکه عاصی شده بود و امیر جهانشاه متوجّه او شد و خواجه یوسف جهت ضبط لشکر خود به ارهنگ رفت و پیرعلی تاز به بلخ بازگشت. چون امیر جهانشاه از آب جیحون بگذشت جنید بوریلدای و برادرش بایزید عصیان کرده با سه هزار تن شبیخون زدند. امیر جهانشاه با شصت نفر به مقاومت پرداخت و خواجه یوسف و پیرعلی تاز نیز از آب گذشته به مدد او رفتند و جنید و همراهان گریخته از آب گذشتند و روی به بقلان نهادند. امیر جهانشاه به قندز رفت و ایل بوریلدای از گردنه‌های هندوکش گذشته به کابل رفتند. ابوسعید بیسور حاکم کابل به عاصیان پیوست. در این میان آقبوغای بیسور که دشمن ابوسعید بود و تیمور او را به مغولستان و آلتای فرستاده بود از آن جا گریخت. او را گرفتند و دربند کرده پیش تیمور که در خوارزم بود بردند. تیمور با او بر سر عنایت شد و ایل بیسور را باو داد و او را نزد جهانشاه فرستاد. پس از آن تیمور به امیر جهانشاه فرمان داد که به دنبال بوریلداییان برود و خواجه یوسف نیز از قندز و بقلان به او پیوست. امیر جهانشاه و همراهان از هندوکش و کابل گذشته به جنید و ابوسعید رسیدند و ایل او را غارت کردند. جنید و بایزید و ابوسعید بیسوری به هندوستان رفتند و خود را به دهلی رسانیدند. هنگامی که تیمور در خوارزم بود سیورغتمش که تیمور او را به خانی برداشته بود مُرْد. او را در جلگهٔ کش نزدیک قویقان (توبقان) یغاج زیر گنبدی که خود ساخته بود دفن کردند. تیمور پس از آنکه از خوارزم به سمرقند بازگشت سلطان محمود پسر سیورغتمش خان را به خانی منصوب کرد. پس از آن امیرزاده محمد سلطان و برادرش پیرزاده محمد و شاهرخ میرزا را زن داد و جشنهای عروسی ترتیب داد. بعد لشکریان را استراحت داد و میرانشاه را به خراسان فرستاد و خود زمستان را با امیرزاده عمرشیخ در سمرقند گذرانید.

لشکرکشی تیمور به سوی توقتمش‌خان

توقتمش‌خان با تیمور خلاف آغاز کرد و سپاهی فراوان از چرکس و بلغار و الان و ارّاق و دیگر ممالک الوس جوجی فراهم کرده در اواخر سال هفتصد و نود که مطابق لوی‌ئیل بود در اوّل زمستان روی به سوی تیمور نهاد. تیمور چون این بشنید با لشکر سمرقند و کش در ساغرج فرود آمده تواچیان را به جمع لشکر فرستاد و اتفاقاً در آن سال سرما بسیار شدید بود. در آن میان خبر رسید که پیشرو سپاه توقتمش‌خان ایلیغمش اغلان با سپاه گران از آب خجند گذشته به زرنوق رسیده است. تیمور فی‌الفور به قصد ایشان عازم شد و هر چند سران سپاه از او خواستند صبر کند تا همهٔ لشکرها جمع شوند نپذیرفت و منتظر جمع شدن تمامی لشکر نگردید و با آنکه در راه تا سینهٔ اسب برف بود با جمعی از خاصگان خود در حالی که برف را می‌کوفتند به راه افتاد. امیرزاده عمرشیخ نیز از اندکان به راه افتاد و از آب خجند گذشته به تیمور پیوست. پس از آن گونچه‌خان و تمورقتلغ اغلان و شیخ‌علی بهادر را از پیش فرستاد تا راه گریز را بر دشمنان ببندند. ابتدا خود به لشکر دشمن برخورد و جنگ آغاز کرد و دشمنان از پیش او گریختند. آن عدّه که از پیش فرستاده بود راه گریز را بر ایشان بستند و ایدی بیردی بخشی را دستگیر کردند و می‌خواستند که او را بکشتند. او نام خود را گفت و او را پیش تیمور بردند و تیمور به او عنایت کرد. بعد از آن موضع بازگشت و در محلّی به نام آقار فرود آمد و این در ماه صفر هفتصد و نود و یک بود. چون بهار رسید لشکر از اطراف و جوانب جمع شدند: میرانشاه از خراسان آمد و لشکر بلخ و قندز و بقلان و بدخشان و ختلان ر حصار نیز رسید. بعد تیمور امیرزاده عمرشیخ را با عدّه‌ای فرستاد که از پیش بروند و در آب خجند از کشتیها و عَمَدها (نوعی کشتی کوچک) پل بسازند. تیمور در ربیع‌الاوّل سال هفتصد و نود و یک مطابق اوّل ایلائیل حرکت کرد و با آن کشتیها از آب خجند عبور کرد و عدّه‌ای را از پیش بفرستاد. آن عدّه به قراول دشمن برخوردند و کمین کردند و عدّه‌ای از ایشان را کشتند و از آب ارج گذشته به توقتمش‌خان رسیدند. توقتمش که نتوانسته بود صیران را به تصرّف درآورد به غارت اطراف مشغول بود و چون از وصول تیمور آگاهی یافت روی به گریز نهاد. تیمور امیر حاجی سیف‌الدّین را با بار و بنه به سمرقند فرستاد و خود به تعقیب دشمنان پرداخت و عدّه‌ای را از پیش به خبرگیری فرستاد. این عدّه در موضع ساری اوزون با قراول دشمن برخورد کردند و پس از جنگ بازگشتند و در آق‌سوما به اردوی

تیمور پیوستند. پس از آن تیمور از ساری اوزون (رود زرد) گذشته در آل قوشون فرود آمد. در آل قوشون خبر رسید که ملوک سربدار و حاجی‌بیک جونی قربانی و تمام لشکر کلات و طوس سر از اطاعت پیچیده‌اند و خراسان پر از آشوب شده است.

عصیان حاجی‌بیک جونی قربانی

حاجی‌بیک جونی قربانی پسر عمّ علی‌بیک جونی قربانی بود و علی‌بیک پسر ارغون‌شاه بود، حاجی‌بیک در زمان علی‌بیک اعتباری نداشت. هنگام حملهٔ تیمور به خراسان دولت علی‌بیک رو به زوال رفت و تیمور حاجی‌بیک را نوازش کرده ولایت طوس را به او داد. حاجی‌بیک در لشکرکشی به اصفهان و فارس همراه تیمور بود و پس از واقعهٔ اصفهان مبلغی خطیر به دست او افتاد و کارش به جایی رسید که تیمور دختر او را برای پسرش عمر شیخ خواستگاری کرد. پس از آنکه تیمور برای دفع توقتمش‌خان متوجّه ماوراءالنّهر گردید حاجی‌بیک را بر سر ولایت خودش فرستاد. در خراسان شایع شد که تیمور از توقتمش‌خان شکست خورده است و حاجی به خیال سلطنت ماوراءالنّهر افتاد و شهر طوس را مستحکم ساخت و خطبه و سکّه به نام توقتمش خان کرد. ملوک سربداری از سبزوار روانهٔ خدمت میرانشاه بود و حاجی‌بیک او را نیز اغفال کرد و یوسف خواجه پسر قمرالدّین را از بند بیرون آورده به امارت رسانید. در این میان امیر آقبوغا که در هرات بود با لشکرهای خراسان روی به طوس نهاد و آن شهر را در حصار گرفت. تیمور چون این اخبار را شنید عدّه‌ای را مأمور کرد که از جیحون بگذرند و به دفع حاجی‌بیک روی نهند. پس از آن تیمور میرانشاه را به سمرقند احضار کرد و ملک محمّد پسر ملک غیاث‌الدّین کرت را با دو پسرش به قتل رسانید و کسی از نسل پادشاهان کرت زنده نماند. پس از آن میرانشاه را به خراسان فرستاد. میرانشاه به هرات رفت و به تهیّهٔ اسباب و آلات حصارگیری پرداخت و در نهم جمادی‌الآخرهٔ سال هفتصد و نود و یک روی به طوس نهاد. ابتدا به نیشابور و از آنجا به رونیز رفت و در صحرای بحرآباد با ملوک سربداری جنگ کرد و شکست بر لشکر سربداری افتاده غنایم زیادی به چنگ سپاه میرانشاه افتاد. میرانشاه از آن همه غنایم فقط دو کتاب برداشت یکی «بحرالانساب» و دیگری «دیوان ابن‌یمین» و باقی را بر لشکریان قسمت کرد. ملوک سربداری از آن معرکه جان به در برده به عراق گریخت. پس از آن میرانشاه روی به طوس نهاد و آنجا را در حصار

گرفت. حاجی‌بیک در تنگنا افتاد و از راهی که از حصار به بیرون بود خارج شد و پس از مدتی که میرانشاه از خروج او خبر یافت کس به دنبال او فرستاد ولی او را نیافتند. پس از آن شهر طوس را گرفتند و میرانشاه فرمان قتل عام داد و برای هر که سری بیاورد جایزه تعیین کرد. چون تمام مردان کشته شدند سپاهیان سر زنان را می‌تراشیدند و می‌بریدند و به عنوان سر مرد پیش او می‌بردند. به دستور میرانشاه، از سران کشتگان مناره‌ها ساختند. پس از آن لشکرها را مرخّص کرده روی به هرات نهاد و در آنجا ایلچی تیمور رسیده او را به سمرقند خواست. حاجی‌بیک جونی قربانی پس از مدّتها سرگردانی در هزار جریب به دست حاکم آنجا گرفتار شد و پیش تیمور فرستاده شد و تیمور به قتل او فرمان داد.

روی نهادن تیمور به جانب جته و مغولستان

تیمور عزم داشت که به دنبال توقتمش‌خان برود اما امرا چنان مصلحت دیدند که نخست به دفع خضر خواجه اغلان پسر توغلوق تمورخان و انکاتورا بروند و پس از قهر ایشان روی به سوی توقتمش‌خان نهند. تیمور این رأی را پسندید و در همان سال هفتصد و نود و یک عزم مغولستان کرد و با لشکر به راه بوری باشی روان شد. در گردنهٔ اوزناق مشاهده کرد که اسبها بسیار لاغر شده‌اند به همین جهت از هر ده سوار هفت سوار را برگزید و سه سوار را به سمرقند فرستاد و روی به راه نهاد. پس از شکار در صحرای اولن چرلیغ به موضع چپار اِیْغیر فرود آمدند. در آن صحرا اولن‌بوقا و اینکه جک با هزار سوار آمده به دنبال قبیلهٔ بهرین می‌گشتند. عدّه‌ای از سپاه تیمور با ایشان برخوردند و آنها را منهزم ساختند و معلوم شد که انکاتورا در موضع اورنک یار نشسته است. تیمور به دنبال ایشان راه افتاد و پس از گم کردن راه در موضع قوباق به انکاتورا رسید و پس از جنگ او را شکست داده منهزم ساخت و غنایم بسیار به دست آورد. تیمور پس از تقسیم غنایم و فربه کردن اسبان امیر جهانشاه و اوچ قرا بهادر و امرای دیگر را با سی هزار سوار به سوی آب ارتیش فرستاد تا دشمنانش را تعقیب کنند. آنها به آب ارتیش رسیدند و غنایم بسیار گرفتند و بازگشتند. تیمور ایل و الوس مغول را که درآورده بود به کورنها (دسته‌ها) قسمت کرده به امیر لعل برادر طغی برلاس و تیمور بوقا سپرده روانهٔ سمرقند گردانید و آنها ایل مذکور را با غنایم و اموال به سمرقند رسانیدند. پس از آن تیمور از چول گذشته به ایمل غوچور رسید و در سرای اوروم فرود آمد.

حملهٔ تیمور به مغولستان

پس از آن تیمور در باب استیصال ایل و الوس جته با شاهزادگان و امرا مشورت کرد و آنگاه پیشروان و راهنمایان را جمع کرد و راهها را تحقیق کرده ثبت کرد و هر یک از امرا را به راهی فرستاد و فرمان داد که همه پس از قلع و قمع مخالفان در موضع یولدوز جمع شوند. جمعی از امرا تا قراخواجه که از آنجا تا سمرقند سه ماه راه است تاختند. قومی دیگر در موضعی بنام ییقوت با ایل بولغاجی برخوردند و جنگ در پیوستند. خود تیمور از راه الغ‌قول حرکت کرد و به سیچقان دبان رسید و بار دیگر با الوس بولغاجی جنگ در پیوست. پس از آن به امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و امیر شمس‌الدّین ترخان که در ترکستان بودند نوشت تا به مغولستان بروند. این عدّه در راه به خضر خواجه اغلان که حاکم مغولستان بود باز خوردند و در جنگی که درگرفت کاری نتوانستند انجام دهند و پس از مصالحه با خضر خواجه به سوی یولدوز که مجمع سپاهیان تیمور بود رفتند. تیمور پس از شنیدن این خبر به یولدوز رفت و خود در عقب خضر خواجه اغلان به تعجیل روان شد و خضر خواجه فرار کرد و تیمور او را تا قراتاش دنبال کرد. تیمور غنایمی را که گرفته بود بر سپاه قسمت کرد و خود به یلدوز بازگشت و تمام امیران نیز به آنجا بازگشتند. یولدوز جای دلگشا و باصفایی است و از آنجا تا سمرقند دو ماه راه کاروان است. تیمور به عمرشیخ فرمان داد که از راه قهلغه به تعقیب مخالفان برود او از قهلغه گذشته در راه به کوپلک که از امرای بزرگ جته بود برخورد و جنگی عظیم در پیوست و الوس او را غارت کرده به کاشغر رفت و از کاشغر به اندکان که اقطاع خاص او بود بازگشت. تیمور پس از آن از کیچیک یولدوز به الغ یولدوز رفت و در آنجا به جشن و سرور پرداخت و در یکشنبه پانزدهم شعبان سال هفتصد و نود و یک مطابق با ایلان‌ئیل متوجّه سمرقند شد و با تعجیل حرکت کرد چنانکه در هفتم ماه رمضان سال مذکور به آن شهر رسید. در زمستان آن سال به بخارا رفت و در گول (دریاچهٔ) فرکتی قشلاق کرد و در آنجا به صید طیور پرداخت. در آن زمستان تیمور امیر سلیمانشاه را داماد خود کرد و دختر خود سلطان بخت بیگم را به او داد و میرانشاه نیز به حضور پدر رسید و پسر او امیرزاده ابابکر با دختر امیر حاجی سیف‌الدّین نامزد شد. در آنجا قذاق خاتون زن‌پدر تیمور درگذشت. پس از پایان زمستان تیمور به قرشی رفت و در جلگهٔ کش بر لب آب خشک فرود آمد.

قوریلتای کردن تیمور و لشکر فرستادن به سوی جته

تیمور در بهار سال هفتصد و نود و دو مطابق با آت‌ئیل به قوریلتای بزرگ فرمان داد و همهٔ امرای تومان و هزاره و صده و حکام ولایات در آنجا جمع شدند و او جشنی بزرگ ترتیب داد. همهٔ امرا خط و امضا دادند که بر حسب مقرّر سپاه لازم را به درگاه حاضر سازند و تواچیان بزرگ امیر سیف‌الدّین و امیر جهانشاه جاکو و امیر شمس‌الدّین عبّاس از امرا خط می‌گرفتند. پس از آن جشن عروسی ترتیب داد و سونج قتلغ‌آغا دختر شیرین‌بیک آغا را که خواهرزادهٔ تیمور بود به امیرزاده عمرشیخ دادند. پس از آن امرا به یورتهای خود بازگشتند و تیمور به سمرقند رفت. تیمور پس از آن خدای داد حسینی و امیر شمس‌الدّین عبّاس و بعضی از امرای دیگر را با بیست هزار سوار به سوی جته روان کرد. این سپاه از سیحون گذشته به تاشکنت رفتند و از آنجا به ایسی‌گول رسیدند و از آنجا از راه عقبهٔ ارحتو روانه شدند و به آلمالیغ رفتند و از آب ایله گذشته به قراتال رسیدند و در آنجا خبر رسید که اولجه‌بوغا مچلکاچی که با چهارصد سوار به خبرگیری رفته بود در شکارگاهی به قمرالدّین برخورده و جنگ در پیوسته‌اند و شکست خورده بسیاری از ایشان کشته شده‌اند. پس از آن سپاه به تعقیب قمرالدّین پرداختند و به کنار آب ارتیش رسیدند. قمرالدّین از آب ارتیش گذشته به طرف تولس که مرکز شکار سمور و قاقم است رفت. چون زاد و توشهٔ لشکر تمام شده بود و هوا نیز به سردی گراییده بود بازگشتند و از راه گول (دریاچه) به سمرقند رسیدند.

توجه تیمور به دشت قبچاق

تیمور در پاییز سال هفتصد و نود و دو روی به دشت قبچاق نهاد و از سمرقند به راه افتاد و بر آب خجند (سیحون) پل بسته گذشت و در آنجا مدت چهل روز بیمار گردید. پس از بهبود عدّه‌ای را به عنوان راهنما (غجرچی) بر امرا قسمت کرد و تمور قتلغ اغلان پسر تمور ملک‌خان و گونچه اغلان و ایدکو اوزبک را به عنوان راهنمای خود نگاه داشت و همهٔ زنانش را باز گردانید بجز چلپان ملک‌آغا دختر حاجی‌بیک جته که همراه خود ساخت. در قراسمان ایلچیان توقتمش‌خان رسیدند و یکدست شنقار[7] (مرغ شکاری

۷ـ «دست» واحد شمارش سنقر (باز) است که بر دست (ساعد) می‌نشسته است و به همین جهت واحد شمارش آن «دست» شده است.

معروف) و نه اسب راهوار پیشکش آوردند و پیغام او را مبنی بر معذرت از جسارتهای گذشته‌اش رساندند. تیمور عذر او را نپذیرفت و گفت که باید توقتمش خان علی‌بیک را به استقبال بفرستد تا پس از مشورت با امرا آنچه مصلحت باشد عمل کنیم. پس از آن در چهارشنبه شانزدهم ربیع‌الاول با امرا و شاهزادگان قوریلتای کرد و ایلچیان توقتمش‌خان را گرفت و سه هفته در بیابانها راه رفتند چندانکه اسبها کوفته و درمانده شدند. در پنجشنبه غرّهٔ جمادی‌الاولی به آب ساریغ (ساری) اوزون رسیدند و چهارپایان را سیراب کردند. در روز چهارشنبه بیست و یکم جمادی‌الاولی به کوهی رسیدند که به کیچیک‌تاق (کوه کوچک) موسوم است و روز جمعه در الغ‌تاق (کوه بزرگ) فرود آمد و دستور داد آنجا بنایی از سنگ برافراشتند و تاریخ آن ایّام را بر روی آن نگاشتند. پس از آن شکارکنان می‌رفت و چون مدت چهارماه بودکه درحرکت‌بودند لشکریان را آذوقه نماند و در اردو گرانی پیدا شد، چنانکه یک سر گوسفند را به صد دینار کپکی می‌خواستند و پیدا نمی‌شد و یک من غلّه به سنگ کلان که مطابق شانزده من شرعی باشد به صد دینار کپکی رسید. تیمور فرمود تا از امرا قول گرفتند که کسی در اردو نان و کماج و بغرا و رشته و تتماج و اوماج نپزد و به بلماق (جوشاندهٔ آردجو) اکتفا کنند و هر کسی به یک کاسه بلماق قناعت کند. در روز دوشنبه اول جمادی‌الآخره تیمور دستور شکار داد و وحوش بسیار شکار شد و سپاهیان از تنگنا رهایی یافتند. در آن صحرا آهویی یافتند که از گاومیش بزرگتر بودکه به مغولی قندغای خوانده می‌شود. پس از آن تیمور سپاه خود را سان دید و امیرزاده محمد سلطان را پیشقراول لشکر کرد. روز دوشنبه بیست و چهارم جمادی‌الآخره تیمور به‌کنار آب تیق رسید ولی احتیاط کرد و از گذرگاههای آن‌که موسوم به ایغریالی و بورکِچِتْ و چیمه کِچِتْ بودند عبور نکرد و از بالای آب به شنا گذشتند. در مقدّمهٔ لشکر امیر ایکوتیمور به دشمنان برخورد و کشته شد. چون قریب شش ماه بودکه سپاه تیمور پیوسته رو به سوی شمال می‌رفتند به جایی رسیدند که به هنگام رسیدن شب پیش از غروب شفق اثر صبح ظاهر می‌شود و در چنین محلی به حسب فتوای شریعت نماز خفتن واجب نمی‌گردد. سپاهیان توقتمش‌خان هر روز خود را نشان می‌دادند و باز به سرعت می‌رفتند و جایی توقّف نمی‌کردند. تیمور پس از مشورت با امیران خود تصمیم گرفت که امیرزاده عمر شیخ را از پیش با بیست هزار سوار بفرستد و او بشتاب چنان براند که به او برسد. چون عمر شیخ به راه افتاد. روز دیگر خبر آمد که پیشروان هر دو سپاه به

هم رسیده‌اند. تیمور به ترتیب لشکر پرداخت و روز دوشنبه پانزدهم رجب سال هفتصد و نود و سه موافق قوی‌ئیل در موضعی به نام قندزجه خود لشکر را بیاراست و هفت قول (مرکز فرماندهی) مرتّب کرد. یک قول به نام سلطان محمودخان بیاراست و فرماندهی آن را به امیر سلیمانشاه داد و قول یا مرکز بزرگ را به شاهزاده محمّد سلطان سپرد و خود با بیست قشون برگزیده در پشت قول بزرگ بایستاد. در دست راست قولی دیگر مرتّب کرد و فرماندهی آن را به میرانشاه سپرد و قسمتی از دست راست را به امیر حاجی سیف‌الدّین داد. دست چپ یا جُوانغار لشکر را به عمر شیخ سپرد و بردی بیک ساری بوغا و خدای‌داد حسینی را در آن قسمت قرار داد. توقتمش‌خان نیز قلب و دو جناح لشکر خود را به شاهزادگان جوجی مانند تاش‌تمور اغلان و جنیته اغلان و بیک یارق اغلان و ایلیغمش اغلان و بیگ پولاد اغلان داد. پس از جنگ شدید و مردانگیها از دو طرف توقتمش‌خان رو به گریز نهاد. تیمور از هر ده نفر سپاه خود هفت تن برگزیده به تعقیب توقتمش‌خان فرستاد و آنها در آب اِتِل به دشمن برخوردند. سپاه توقتمش‌خان به ناچار از آب اتل گذشتند و عدّهٔ کمی توانستند خود را نجات دهند و زن و فرزند و مال و اسباب ایشان به دست تیمور افتاد. گونچه اغلان و تمور قتلغ اغلان و ایدکو که دل با توقتمش‌خان خوش نداشتند از او روی گردان شده به جانب تیمور رفته بودند و در ملازمت تیمور بودند، از او خواستند که بروند و ایل خود را جمع کرده نزد تیمور بیاورند. تیمور در کنار رود اتل در صحرای اورتوپه فرود آمد. تمورقتلغ اغلان و ایدکو چون به ایل خود رسیدند دیگر پیش تیمور نرفتند اما گونچه اغلان بازگشت. در این جنگ غنایم فراوان از اسب و گوسفندو اسیران‌بسیار به چنگ سپاه تیمور افتاد. تیمور مدت بیست و شش روز در آن صحرا به عیش و کامرانی گذرانید.

پس از آن تیمور از دشت قبچاق روی به سمرقند نهاد و با غنایم بی‌پایان به راه افتاد. از جملهٔ غنایمی که به دست سپاه تیمور افتاد خرگاهها و خیمه‌هایی بود که مخصوص دشت‌نشینان است و آن را از هم باز نمی‌کنند و هنگام حرکت بر روی گردونه‌ها می‌نهند و به‌راه می‌افتندو آن را گوتورمه گویند. در آب‌تیق گونچه اغلان که مسکن اصلی او دشت قبچاق بود هوای وطن کرد و از تیمور روی گردان شد. سرانجام تیمور در ذوالقعدهٔ سال هفتصد و نود و سه از سیران گذشته به اترار رسید و از آب سیحون گذشته به سمرقند آمد. پس از چند روز اقامت در سمرقند میرانشاه را به هرات فرستاد و خود به عزم قشلاق

راهی تاشکنت گردید و از آب خجند گذشته در صحرای پارسین فرود آمد. مدّت این یورش تیمور به دشت قبچاق یازده ماه طول کشید. پس از آنکه زمستان را در تاشکنت گذرانید در بهار عازم سمرقند شد. پس از آن غزنین و کابل و قندهار را تا حدود آب سند به امیرزاده پیرمحمد جهانگیر داد و در سال هفتصد و نود و چهار مطابق پیچی‌ئیل وارد سمرقند شد و در مرغزار کانگل فرود آمد و در آنجا جشن عروسی نبیره‌های خود را ترتیب داد. دو دختر غیاث‌الدّین ترخان را به پیرمحمّد و امیرزاده رستم پسران عمر شیخ داد و دختر امیر حاجی سیف‌الدّین را به امیرزاده ابابکر پسر میرانشاه داد.

لشکرکشی تیمور به ایران

تیمور پس از بازگشت از دشت قبچاق خواست بار دیگر به ایران حمله کند و به همین جهت تواچیان (بازرسان و مأموران عالی‌رتبه لشکری) به اطراف فرستاد تا لشکریان را جمع کرده در اردوی بزرگ حاضر آورند. در روز جمعه پانزدهم رجب سال هفتصد و نود و چهار مطابق با پیچی‌ئیل در گرمای تابستان به راه افتاد و به بخارا رسید. در بخارا روز یکشنبه غرّهٔ شعبان بیمار شد ولی اعتنایی نکرده به راه افتاد تا آنکه مرض شدیدتر شد به حدّی که زنان و فرزندان خود را از سمرقند خواست و امیرزاده محمّد سلطان را که به رسم پیشرو (منقلای) از جلو فرستاده بود و از جیحون گذشته بود بازگردانید. امّا روز یکشنبه نیمهٔ شعبان بیماری او زایل شد و امیرزاده محمّد سلطان را از پیش فرستاد و خود روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه شعبان نشاط حرکت کرد و روز دوشنبه غرّهٔ ماه مبارک رمضان از نو به تهیّهٔ اسباب سفر پرداخته روز شنبه ششم ماه حرکت کرد و امیر حاجی سیف‌الدّین را به سمرقند فرستاد. روز چهارشنبه دهم ماه در کنار آب آمویه فرود آمد و زنان خود را بازگردانید و نیز به شاهرخ پسر خود دستور داد که به سمرقند بازگردد. پس از آن از ماخان و ابیورد گذشت و در یلغوز آغاج خبوشان به امیرزاده محمّد سلطان که او را از پیش فرستاده بود رسید. روز دوشنبه بیستم شوال به حوالی استراباد رسید و در کنار آب جرجان خیمه زد و در همان روز سیّد بَرَکه سید غیاث‌الدّین پسر سید کمال‌الدّین را با نثار و پیشکش همراه آورد و پیغام آورد که سیّد کمال‌الدین قبول خراج می‌کند. تیمور در استراباد پیرک پادشاه را که پس از مرگ پدرش لقمان پادشاه از جانب تیمور حاکم استراباد شده بود به حضور پذیرفت. پس از آن از استراباد به راه افتاد و به جنگلهای انبوه رسید و

دستور داد که درختان را بریده برای سپاه راه بگشایند. در ساری معلوم شد که سیّد کمال‌الدّین گریخته پیش سید رضی‌الدّین به ماهانه سر رفته است که از یک طرف پیوسته به دریا است وسه طرف دیگر آن گودالهایی است که آب در آن جریان دارد وحکّام آمل و ساری با مجموع خویشان و متعلقان و ذخایر و نفایس خود به آنجا رفته بودند. تیمور روی به آمل نهاد و سید کمال‌الدّین و مولانا عمادالدّین پیش او رفته امان طلبیدند. تیمور قبول کرد به شرط آنکه هر یک از سادات که والی آن ولایات هستند یکی از فرزندان خود را با مال ولایت پیش او بفرستند تا ملازم درگاه او باشند ولی آنها اظهار مخالفت کردند و تیمور دستور داد که کشتی‌بانان که از جیحون آورده بود با رعداندازان ونفط اندازان بروند و کشتیهای دشمن راتصرّف کنند. آنها کشتیهای دشمن راگرفتند وتیمورقلعهٔ ماهانه سر را ازهر سو درحصارگرفت و سرانجام حصار را به‌تصرف درآورد و اموال آنجارا تصاحب‌کرد و آن حصار را ویران‌ساخت و درآمل به‌بهانهٔ اینکه‌مردم آنجامذهب‌اهل‌سنّت و جماعت ندارند کشتارکرد. آنگاه سیدکمال‌الدّین راباا‌هل‌وعیال‌درکشتی‌نشانده‌به‌خوارزم‌بردندو فرزندانش سیدمرتضی و سیدعبدالله را به‌تاشکنت فرستاند. تیمور در محرّم سال هفتصد و نود و پنج دستورداد که در شاسمان ازمواضع جرجان برای‌او قصری‌ساختند و داروغگی‌ساری رابه جمشیدقارن داد و حکومت‌آمل‌را به‌اسکندر شیخی سپرد. تیمورشاهزادگان و حرم‌خود را از سمرقند خواسته بود و آنها در بیست و چهارم ذوالحجّهٔ سال هفتصد و نود چهار از سمرقند به راه افتاده بودند و روز دوشنبه شانزدهم محرّم سال هفتصد و نود و پنج از جیحون گذشتند و به ماخان رسیدند از آنجابه هندوان رفتند و پس از سیزده شبانه روز به جیلاون‌رسیدندو تیمور در آنجا از ایشان استقبال کرد و همه در شاسمان منزل کردند.

حرکت تیمور به سوی عراق

تیمور عازم عراق گردید و امیرزاده محمّد سلطان و امیرزاده پیرمحمّد را از پیش بفرستاد و شیخ علی بهادر سونجک بهادر و بعضی از امرای دیگر را با ایشان بفرستاد و از سپاهیان‌ازهر ده نفر سه نفر را برگزید و روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر سال هفتصد و نود و پنج از مازندران به راه افتاد و جمعی را به جهت ضبط بار و بنه و نسق لشکر مأمور کرد که از پشت سر حرکت کنند و بعضی از زنان خود را برگرداند وبعضی را با خود همراه ساخت و شاهرخ را نیز از جلو فرستاد و از دامغان و سمنان و ری و شهریار گذشت.

امیرزاده محمّد سلطان و امیرزاده پیرمحمّد در قزوین خواجه شیخ شهسوار حاکم آنجا را گرفته پیش تیمور فرستادند و روی به سلطانیه نهادند. اقچکی والی سلطانیّه وفات یافته بود و ارتق شاه نوکر او به جایش نشسته بود که قلعه را گذاشته فرار کرد. شاهزادگان از آنجا روی به بغداد نهادند و فرستادهٔ تیمور پیغام آورد که باید از راه چمچمال روانه شوند. چون به چمچمال و کوه بیستون رسیدند عـده‌ای از امرا به جانبی از کردستان رفتند و شاهزادگان متوجّه دربند تاشی خاتون شدند و یکی از سرداران آن نواحی گریخته پیش ایشان رفت و راهنمایی ایشان را به عهده گرفت. امیرزاده محمّد سلطان شیخ علی بهادر را از پیش به همراه آن راهنما فرستاد. ابراهیم شاه حاکم آن طرف در مقام اطاعت آمد و پسر خود سلطان شاه را با هدایا پیش شاهزاده فرستاد. امیرزاده شیخ علی بهادر را باز خواند و چون آن راهنما به آنچه می‌خواست نرسید در راه شیخ علی بهادر را کشت. قاتل را در همان لحظه به قصاص رساندند.

توجّه تیمور به لرستان و خوزستان

تیمور از شهریار عدّه‌ای از سپاهیان را گزیده همراه خود ساخت و میرانشاه را با بقیّهٔ سپاه در آنجا گذاشت تا بار و بنه از عقب برسد و از آنجا متوجّه بروجرد گردید و عمرشیخ از سوی آوه روان شد و قلعهٔ گیو را تصرف کرد. تیمور روز جمعه غرّهٔ ربیع‌الآخر به بروجرد رسید و از آنجا به خرّم‌آباد رفت. ملک عزّالدین حاکم لرستان روی به گریز نهاد و تیمور عمرشیخ را به تعقیب او فرستاد. پس از آن تیمور روی به شوشتر نهاد و در راهها جمعی را در کمین‌گاهها می‌گذاشت تا به دفع لُران اقدام نمایند. پس از یازده منزل به پل آب‌زال رسید. عمرشیخ که به دنبال عزّالدین ملک‌لُر رفته بود به او نرسید و بازگشت. میرانشاه که در اغرق (محل باروبنه) مانده بود به کاشان تاخت. ملوک سربداری کـه ازخراسان گریخته و ازطرف شاه‌منصور داروغهٔ کاشان شده بود سراطاعت فرود آورد و ملازم میرانشاه گردید. عمرشیخ به دستور تیمور روانه شد و شهر حویزه را تصرّف کرد و داروغهٔ آنجا بگریخت. تیمور به شهر دزپل (دزفول) رفت. حاکم آنجا دهدار شمس‌الدّین بیست خروار نقره پیشکش کرد و گماشتگان تیمور هر اسب و شتر که در شهر بود تصرّف کردند. از دزپل متوجّه تُسْتَر (شوشتر) گردید و در کنار آب چهاردانگه فرودآمد. علی کوتوال واسفندیارکه ازطرف‌شاه‌منصور در شوشتر بودند بگریختند و تیمور تمام احشام

وصحرانشینان آن نواحی را غارت کرد. روز چهارشنبه بیستم ماه ازآب چهاردانگه گذشته در بیرون شهر شوشتر فرود آمد. امیرزاده پیرمحمّد ومحمّدسلطان پس از تصرّف دشتها و جبال لُرستان در آن محل به حضور تیمور رسیدند. تیمور خواجه‌محمود (خواجه‌مسعود به‌قول «ظفرنامه») سبزواری راکه خواهرزادهٔ علی مؤیّد سبزواری بود به حکومت شوشتر منصوب کرد و راهی شیراز شد و پس ازفتح قلعهٔ سفید به شیراز رفت و چنانکه در تاریخ آل‌مظفّر مذکور گردید با شاه‌منصور جنگید و او را از میان برداشت و همهٔ آل‌مظفّر را از دم تیغ گذرانید.

حرکت تیمور به اصفهان و عراق

تیمور روز پنجشنبه دهم رجب به اصفهان رسید پنج روز در نقش جهان توقف کرد و از اصفهان به گلپایگان رفت و از آنجا به قریهٔ انکوان رفت. مردم آنجا که اسماعیلی مذهب بودند درنقبها تحصن جستند و تیمور در آن نقبها آب انداخت. از آنجا به پراهان (فراهان) رفت. پس ازآن به مرغزار پل خروره رفت و از آنجا رهسپار همدان گردید. تیمور حکومت آذربایجان و ری و دربند و باکو و شروانات و گیلان را به میرانشاه داد. در ایلمه قوروق و توماتو وبش‌بارماق طرح شکار انداخت و پس از شکار از آنجا به راه افتاد. میرانشاه که جلوتر رفته بود از قولاغی قاصدی فرستادکه قرامحمّد ترکمان با لشکر بسیار در کوهستان نشسته و سرجنگ دارد. تیمور بر سر ایشان تاخت وگوسفند بسیار از ایشان به غنیمت گرفت. در آن جنگ برات خواجه کوکلتاش به زخم تیر ترکمانان درگذشت. عاقبت ترکمانان فرار بر قرار اختیار کردند. تیمور در دشت قولاغی فرود آمد و روز یکشنبه دهم ماه رمضان ازآنجا حرکت کرده به کنارهٔ آق‌چای رسید و میرانشاه رابه تصرّف حصار سارق قورغان فرستاد و خود به ایلاق رفت، در سوم شوال شیخ نورالدّین عبدالرّحمان اسفراینی از نزد سلطان‌احمد جلایر آمد و پیغام سلطان احمد را رسانید که هدایا فرستاده از آمدن عذر خواسته بود. تیمور هدایا را قبول نکرد اما شیخ نورالدّین را به جهت علم و تقوای او احترام کرد و او را با خلعت و اسب باز گردانید.

حرکت تیمور به جانب بغداد

تیمور روز جمعه سیزدهم شوّال سال هفتصد و نود پنج عازم بغداد گردید و در

آق‌بلاق فرود آمد و از آنجا به حصار کوراقورغان رفت وبا صد تن از مردان جنگی که با او بودند قرامحمدترکمان‌را فراری کردند و از آنجا به مزار شیخ‌ابراهیم که به قبّهٔ ابراهیم لک معروف است رسید. پس از زیارت از ساکنان آنجا پرسید که کبوتر نامه‌بر به بغداد فرستاده‌اید؟ ایشان گفتند: «بلی فرستاده‌ایم و خبر داده‌ایم که گرد لشکر رسید». تیمور گفت: «نامه ای دیگر با کبوتر بفرستید و اعلام کنید که این گرد از آنِ ترکمانان بود که از لشکر گریخته به این طرف آمده‌اند». چون این نامهٔ دوم به بغداد رسید سلطان احمد اگر چه اندک تسکینی یافت امّا بر آن اعتماد نکرد و بار و بنهٔ خود را از آب گذرانید. تیمور مسافت آنجا را تا بغداد که بیست و هفت فرسخ شرعی است پیمود و روز بیست و یکم ماه رمضان به بغداد رسید. سلطان احمد از دجله گذشته و جسر بریده وکشتیها شکسته در آن سوی آب ایستاده بود و چون از وصول تیمور آگاهی یافت روی به گریز نهاد و به حلّه رفت. سپاهیان تیمور از آب گذشتند و کشتی خاص سلطان‌احمد راکه شمس نام داشت یافتند وبه این سوی آب آوردند و تیمور سوار آن کشتی شده از آب گذشت. تیمور در خانهٔ سلطان‌احمد فرود آمد و اموال و ذخایر او را به تصرّف درآورد. امرا به تعقیب سلطان‌احمد به لب آب فرات رسیدند و سلطان احمد از آب گذشته و جسر بریده و کشتیها غرق کرده می‌خواست از راه کربلا روانهٔ دمشق شود. امرا به سلطان‌احمد برخوردند و پس از جنگ پسر او علاءالدّوله و بعضی از زنان و فرزندان او را اسیر کردند و سلطان‌احمد فرار کرد.

امیرزاده محمدسلطان که پیش از یورش بغداد متوجّه دفع اکراد شده بود به کوههای کردستان رفت و آن ولایت را امن کرد و از راه دربند تاشی خاتون به بغداد آمد و تیمور او را به ضبط واسط و آن نواحی فرستاد و به میرانشاه دستور داد تا به بصره برود. پس از آن علاءالدّوله پسر سلطان‌احمد را با زنان او و هنرمندان بغداد به سمرقند فرستاد. از جملهٔ هنرمندان عبدالقادر مراغی بودکه در موسیقی بی‌نظیربود. پس از آن به رسالت شیخ ساوه که از هنروران روزگار بود نامه‌ای به برقوق سلطان مصر نوشت و او را از فتوحات خود خبر داد و از او خواست که روابط حسن جوار میان او و تیمور برقرارشود.

تسخیر تکریت

پس از آن تیمور عازم تسخیر قلعهٔ تکریت شد و روز پنجشنبه غرهٔ محرّم سال هفتصد

و نود و شش در قریهٔ حربی فرود آمد و روز جمعه از حربی حرکت کرده به پای حصار تکریت رسید. قلعهٔ تکریت برکنار دجله است و بنای آن از زمان ساسانیان است و قلعهٔ محکمی است که به گچ و سنگ برآورده‌اند. والی آن امیرحسین بود و چند بار خواست که با هدایا تیمور را از تسخیر قلعه منصرف سازد ولی تیمور جز به آمدن خود او راضی نشد. پس از آن حکم کرد که تمام لشکر از اطراف نقبها سازند و بیخ قلعه را خالی سازند. تواچیان به موجب فرمان اطراف قلعه را بر امرا و لشکریان تقسیم کردند تا نقب بزنند و بعد قلعه را از هر سو بر سر چوبها بگرفتند و آتش زدند و دیوارها بیفتاد. پس از آن قلعه را تسخیر کردند و امیرحسین را با هر که در قلعه بود گردن بسته پیش تیمور بردند و تیمور به قتل همه فرمان داد و از سر ایشان مناره ها ساختند. فتح تکریت روز دوشنبه بیست و پنجم ماه محرّم روی داد.

حرکت تیمور به سوی دیار بکر

تیمور روز شنبه غرّهٔ صفربه قصد فتح دیار بکر حرکت کرد و همهٔ امرا و شاهزادگان که برای تصرّف نواحی عراق رفته بودند. پس از قتل و غارت در آن نواحی در موضع حربی نزد تیمور جمع شدند. تیمور خواجه مسعود (یا خواجه محمود) سبزواری را به محافظت بغداد فرستاد و میرانشاه را از بالای آب بغداد روانه کرد و از لشکر از هر ده نفر دو نفر گزین کرد و باقی را در اغرق (محل بار وبنه و زنان و اطفال) بگذاشت و خود از بالای آب روان گردید. حصارهای کرکوک و التون کوپرو و شهر اربیل به‌میل تسلیم شدند و تیمور به موصل رسید و به زیارت قبور ادریس و جرجیس رفت و برای هر مزاری ده هزار دینار کپکی برای ساختن گنبد تخصیص داد و از آنجا روی به روحا نهاد. سلطان عیسی والی ماردین کس فرستاد و اظهار بندگی کرد. تیمور چون والی ماردین را مطیع و منقاد می‌دانست از آنجا گذشت و در رأس‌العین نزول کرد و لشکریان او ایل قراقو یونلو (قراقویلوق) را غارت کردند. تیمور از آنجا راه افتاد و به روحا رسید و گُزَل نام که حاکم آنجا بود بگریخت. تیمور وارد شهر روحا که بناهای آن از سنگ تراشیده است گردید. می‌گویند روحا از بناهای نمرود است و قصّهٔ به آتش انداختن ابراهیم در آنجا اتّفاق افتاده است و آن چشمه که از آن آتش جریان یافته هنوز جاری است. تیمور در آن چشمه غسل کرد و نوزده روز در آن شهر توقّف کرد و والی حصن کیفا (حسن کیف) نیز در آنجا به

حضور تیمور رسید. چون عیسی والی ماردین برخلاف قول خود به دیدن تیمور نرفت تیمور روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع‌الاوّل به سوی ماردین بازگشت و در موضع چملیک در هفت فرسخی ماردین فرود آمد و ملک عزّالدین حاکم جزیره با پیشکش و نثار نزد او رفت. سلطان عیسی والی ماردین روز دوشنبه بیست و ششم ربیع‌الاوّل نزد تیمور رفت و در این میان خبر کشته شدن عمرشیخ پسر تیمور رسید. عمرشیخ از جانب تیمور والی فارس بود و قریب یک سال در آنجا ماند و قلاع و حصارهای آن ولایت را مفتوح ساخت تا آنکه تیمور او را به اردوی خود فرا خواند. عمرشیخ که برای فتح سیرجان رفته بود بازگشت و به شیراز رفت و متوجّه دیار بکر گردید. در راه به قلعهٔ کوچکی به نام خرماتو رسید و به نظارهٔ آن قلعه بر بالای تپّه‌ای رفت. در آنجا تیری از قلعه بشاه‌رگ او خورد و او در دَم هلاک شد و این در اواسط زمستان در ربیع‌الاوّل سال هفتصد و نود و شش بود. مدت عمر عُمَر شیخ چهل سال بود. تیمور چون این خبر بشنید حکومت فارس و آن نواحی را به امیرزاده پیرمحمّد پسر عمرشیخ که شانزده سال بیش نداشت داد و اوچ‌قرا بهادر را فرستاد که او را به شیراز برساند. پیرمحمد نعش پدر را به شیراز برد و پس از مدّتی زنان عمرشیخ سونج قتلغ آغا و بیک ملک آغا و ملکت آغا و پسر کوچکش امیرزاده اسکندر نعش او را از شیراز به کش نقل کردند و در بقعه‌ای که تیمور بر مزار شمس‌الدّین کلار ساخته بود، و قبر پدرش امیر طرغای نیز در آنجا بود دفن کردند. اگرچه سلطان عیسی والی ماردین پیش تیمور رفت اما مردم شهر تسلیم نشدند و پس از تحقیق معلوم شد که این به دستور خود سلطان عیسی بوده است. تیمور دستور داد تا سلطان عیسی را در بند کردند و چون زمستان بود و علف کم بود محاصرهٔ ماردین را در آن وقت مصلحت ندانست و روز سه‌شنبه هشتم ربیع‌الآخر از آنجا حرکت کرد. سپاه او در راه دچار باران شدید شدند و زحمت و صدمه فراوان دیدند. تیمور برای فرزندان خود که در سلطانیّه بودند تحف و هدایایی فرستاده بود. در راه یکی از خواصّ ملک عزّالدّین حاکم جزیره به نام شیخ به آن تحف و هدایا دست درازی کرده همه را برگرفت و به جزیره نزد ملک عزّالدّین برد و ملک عزّالدّین با دیدن آن همه مال سر به طغیان برداشت و به فرستادهٔ تیمور اعتنایی نکرد. تیمور اغرق خود را به جای گذاشته روز دوشنبه سیزدهم ماه جمادی‌الاولی بتاخت از دجله گذشت و بناگاه بر سر عزّالدّین آمد و چند قلعهٔ او را گرفت و غارت کرد و خود او به دست لشکریان تیمور افتاد اما پس از آن که شکنجه شد و

مالی فراوان داد از دست ایشان رها شد و فرار کرد و تیمور روز پنجشنبه شانزدهم از دجله گذشت و همهٔ غنایم و گوسفندان را به موصل فرستاد. آن غنایم را در چهل کشتی در مدت ده شبانروز از آب گذرانیدند. پس از فتح جزیره عازم ماردین گردید و روز جمعه غرّهٔ جمادی‌الآخره روی به راه نهاد و روز سه‌شنبه دوازدهم ماه مذکور به بیرون شهر ماردین رسید و آنجا را در حصار گرفت. پس از تصرّف شهر قلعهٔ آنجا را که بر سر کوهی بلند است و یک راه بیش ندارد محاصره کرد و مردم قلعه با قبول مال و خراج و هدایا تیمور را از تصرّف و ویرانی آن منصرف ساختند و چون خبر تولّد الغ‌بیک پسر شاهرخ به او رسید به بشارت آن از تصرف قلعه روی برتافت. تولّد الغ‌بیک روز نوزدهم جمادی‌الاولی سال هفتصد و نود و شش مطابق فروردین‌ماه جلالی در سال ایت‌ئیل در قلعهٔ سلطانیّه اتّفاق افتاد. تیمور آن ولایت را به سلطان صالح برادر سلطان عیسی داد و روز شنبه از آنجا حرکت کرد و می‌خواست به سوی الاتاغ برود که از نزد امیرزاده محمّدسلطان و میرانشاه خبر رسید که مردم شهر آمِد که به حامد مشهور است و ترکان آن را قراجه قیا (صخرهٔ سیاه) گویند عاصی هستند و اطاعت نمی‌کنند.

تسخیر حصار آمِد

حصار آمِد دیوارهای بلندی دارد که از سنگ تراشیده ساخته‌اند و عرض دیوار آن چنان است که دو سوار می‌توانند پهلوی یکدیگر راه بروند. و مجموع بارو دو طبقه است تا هنگام بارندگی و گرما و سرما مردم در طبقهٔ زیرین توانند بود. بر این حصار برجهای بلند ساخته‌اند که فاصلهٔ برجها از یکدیگر ده تا پانزده گز باشد و در اندرون حصار دو چشمهٔ آب هست و می‌گویند آن حصار راکسی نتوانسته است فتح کند مگر در آغاز اسلام که خالدبن الولید با فوجی از لشکریان اسلام آن را فتح کرده‌اند. تیمور آن را محاصره کرد و دستور داد نقبها زدند و حصاری بدان محکمی را در دو سه روز مسخّر کردند. اما سپاهیان آنجا در نقبها رفته ناپدید شدند. تیمور می‌خواست آن حصار را ویران سازد ولی از غایت استواری نتوانست و از خیال ویرانی آن درگذشت.

رفتن تیمور به سوی الاتاغ

تیمور از میّافارقین و باتمان واشما گذشت و متوجّه صحرای موش گردید و در آن راه

گردنه‌های سخت بود و برف بسیار باریده بود به همین جهت چهارپای زیاد در آن سفر تلف گردید. روز شنبه پانزدهم رجب از گردنه‌ها گذشته به صحرای موش رسید و حاکم بدلیس حاجی شرف که در سرتاسر کردستان کس به خوبی او نبود پیش تیمور آمد و اسبان راهوار تقدیم کرد و از آن جمله اسبی بود که در مسابقه بر همهٔ اسبها پیشی گرفت. تیمور پس از آن محمّد درویش برلاس را به محاصرهٔ قلعهٔ النجق فرستاد. قرایوسف ترکمان و احشام از خبر حرکت تیمور رو به گریز نهاده بودند. تیمور پس از مشورت برهان اغلان را فرمانده سپاه کرد و او را با امرای دیگر از صحرای موش به ایلغار به دنبال او فرستاد. سرای ملک خانم و تومان‌آغا و دیگر حرم تیمور که در سلطانیّه بودند متوجّه تیمور شدند و از تبریز گذشتند. تیمور شاهرخ را به استقبال ایشان فرستاد و او در میان مرند و خوی به ایشان رسید. پس از آن تیمور به اخلاط رفت و حاکم عادل جواز به نام خاقان پیش او آمد و پیشکش و نثار آورد. تیمور خود به استقبال زنان و حرم خود رفت و از الشگرد گذشته در اوچ کلیسای الاتاغ استراحت کرد و روز جمعه ملاقات حاصل شد. پس از آن به قلعهٔ آیدین رفت و اهالی آنجا هر چه از نقد و قماش و غلات و چهارپای داشتند بیرون فرستادند و تیمور ایشان را معاف داشت و به اوچ کلیسا بازگشت. در آنجا امیر طهرتن از شهر ارزنجان با هدیه و پیشکش نزد تیمور آمد.

فتح قلعهٔ اَوْنیک

مصر پسر قرایوسف ترکمان حاکم قلعهٔ اونیک بود و پیش تیمور نرفت. تیمور امیرزاده محمّد سلطان را با لشکری به اونیک فرستاد و خود روز سه‌شنبه شانزدهم شعبان در جلگهٔ الشگرد فرود آمد و از کوسه‌تاغ گذشته روز پنجشنبه هیجدهم ماه جلوتر از محمّد سلطان به اونیک رسید. تیمور حصار زیرین را مسخر کرد و مصر با اتباعش به حصار بالا بر بالای کوه رفت. تیمور به محاصرهٔ آنجا فرمان داد. مصر چندین‌بار پسر و مادرش را به شفاعت فرستاد تا بلکه تیمور را باز گردانند ولی تیمور اصرار داشت که باید خود مصر پیش او برود. سرانجام مصر پیش امیرزاده محمّدسلطان رفت و به او پناه برد و شاهزاده از پدر خواست که خون او را ببخشد. پس هر چه از مال و سلاح در قلعه بود فرود آوردند و تیمور مصر را با سلطان عیسی حاکم ماردین به سلطانیه فرستاد و از آنجا او را به سمرقند بردند و قلعهٔ اونیک را به امیر اتلمش سپرد. تیمور پنج روز درآن موضع جشن گرفت و به راه

افتاد و امیر طهرتن را باز به ولایت ارزنجان فرستاد. امیر جاکو که به قلعهٔ آیدین رفته بود امیر بایزید حاکم آنجارا در حصار گرفت و سرانجام امیر بایزید تسلیم شد و خود به درگاه تیمور شتافت.

لشکرکشی تیمور به گرجستان

تیمور امیر برهان اغلان و امیر حاجی سیف‌الدّین و امیرجهانشاه و عثمان بهادر را با لشکری فراوان به سوی گرجستان و اقسقا (اخسقه) روانه ساخت و خود از راه الاتاغ عازم آن دیار گردید و لشکریان او همه جا را غارت می‌کردند تا به قارص رسید. در آنجا خبر آمد که شاهرخ را فرزندی به نام ابراهیم سلطان به وجود آمده است. تاریخ تولّد او روز سه‌شنبه بیست و ششم شوّال سال هفتصد و نود و شش بود. تیمور از قارص حرکت کرد و به صحرای مینک‌گول رسید. امرا که به فتح بلاد گرجستان رفته بودند با غنایم زیاد در آنجا به حضور او رسیدند و او روز سه‌شنبه هیجدهم ذوالقعده از مینک‌گول حرکت کرد و روز جمعه بیست و یکم امیرزاده شاهرخ را به ضبط سمرقند فرستاد و زنان و حرم خود را به سلطانیّه گسیل کرد و خود روی به سوی گرجستان نهاد و به سوی بعضی از گرجیان که به قراقلقانلیق معروفند رهسپار شد. پس از قلع و قمع ایشان به تفلیس که تختگاه گرجستان است رفت و از آنجا بازگشته به جلگهٔ شکی رفت و امیر حاجی سیف‌الدّین و جهانشاه بهادر را جهت تسخیر ولایت برتاز (برطاس) فرستاد و آنها کوه و دشت برتاز را غارت کرده بازگشتند. پس از آن شیخ نورالدّین ساری بوغا را به کوهستان فرستاد. سیدعلی شکی ارلات فرار کرد و شیخ نورالدین خانه‌های او را غارت کرد. دراین هنگام از شروان خبر رسید که لشکر توقتمش‌خان به فرماندهی علی‌اغلان و الیاس‌اغلان و عیسی‌بیک و یغلی‌بیک از دربندگذشته بعضی‌از ولایات شروان‌را تاخته‌اند. تیموربرای‌تعقیب‌ایشان‌به راه افتاد و چون لشکر توقتمش‌خان از این حال واقف شدند روی به گریز نهادند. تیمور در علفزار محمودآباد در نزدیکی قریهٔ فخرآباد در قالین‌گنبد فرود آمد و زنان و فرزندان او از سلطانیه و میرانشاه از النجق به او پیوستند. میرانشاه را پسری به وجود آمد که تیمور او را ایجل نام نهاد. تیمور زمستان را در آن موضع گذرانید.

احوال سلطان‌احمد جلایر

سلطان‌احمد جلایر از تیمور گریخته به حلب رفت و اشراف و اعیان آن دیار به اشارت

سلطان برقوق که فرمانفرمای مصر و شام بود در اکرام او کوشیدند. سلطان برقوق کسی را نزد او فرستاده پیش خود خواند. سلطان احمد نخست عازم دمشق شد و از آنجا رو به مصر نهاد تا به قاهره رسید. ملک برقوق از او استقبال کرد و صد و سی اسب تازی و سی جامهٔ زربفت پیشکش کرد و او را در موضعی دلگشا نزدیک نیل فرود آورد و هر روز مأکولات خوشگوار پیش او می‌فرستاد. پس از پایان ایّام ضیافت مصلحت چنان دیدند که سلطان احمد به حلب باز گردد. برقوق او را با سپاهی بزرگ روانهٔ حلب ساخت. سلطان احمد در حلب شنید که تیمور به جنگ توقتمش‌خان به دشت قبچاق رفته است. پس مصریان را باز گردانید و خود متوجّه بغداد شد و خواجه مسعود سبزواری که در بغداد بود به سوی شوشتر شتافت و سلطان‌احمد در سال هفتصد و نود و هفت[8] بار دیگر در بغداد بر تخت نشست.

حرکت تیمور به سوی توقتمش‌خان

تیمور روز یکشنبه هفتم جمادی‌الاولی سال هفتصد و نود و هفت آمادهٔ حرکت به سوی توقتمش‌خان گردید و چون رو به سوی مشرق و شمال داشت بنا به رسم سپاه ترک نخست سپاه دست چپ را روان کرد. نخست نامه‌ای به توقتمش خان همراه شمس‌الدّین آلمالیغی فرستاد؛ این شمس‌الدین مردی دانا و سخنور و کاردیده بود. چون از دربند گذشته در دشت قبچاق به توقتمش‌خان رسید و مکتوب تیمور را رسانید با سخنانی چرب و نرم توقتمش‌خان را به مصالحه راغب گردانید؛ امّا توقتمش به تحریک امرا از آن رأی برگشت و نامه‌ای درشت در جواب تیمور نوشته شمس‌الدّین آلمالیغی را خلعت داده باز گردانید. او درکنار آب سمور پیش تیمور آمد. آب سمور در دامن کوه البرز (قفقاز) واقع است و از آنجا تا دریا هفت فرسخ راه است. تیمور از پاسخ نامساعد توقتمش‌خان در خشم شده به عرض سپاه فرمان داد. سپاه تیمور به اندازه‌ای بود که سر سپاه دست چپ در کنار البرز و سر سپاه دست راست در کنار دریا بود. امیر تیمور خود سپاه را سان دید و به هر فوج که می‌رسید امیر آن نوزده اسب با زین پیش می‌کشید. پس از سان سپاه تیمور از دربند بگذشت و عدّه‌ای از هواداران توقتمش‌خان را که به قیتاغ

۸ـ در نسخه‌های چاپی هفتصد و نود و نه است که درست نتواند بود. من از روی «ظفرنامهٔ یزدی» و منابع دیگر تصحیح کردم.

موسوم هستند فرو گرفت و غارت کرد. در روز سه‌شنبه بیست و دوم جمادی‌الثّانیه هفتصد و نوَد و هفت موافق تنگوزئیل دو سپاه در برابر هم قرار گفتند و پس از جنگی سخت سپاه توقتمش‌خان روی به فرار نهادند و غنایم بسیار به دست سپاه تیمور افتاد.

تیمور پس از آن به تعقیب توقتمش‌خان پرداخت و در معبر اتل که آن را گذار توراتور گویند قویری چاق اغلان پسر اروس‌خان را که همراهش بود با جمعی از بهادران اوزبک از آب اتل بگذرانید و خانی الوس جوجی را به او تفویض کرد. توقتمش‌خان هر چه داشت گذاشت و به‌جنگل پناه برد و سپاه تیمور دشت قبچاق را غارت کرد. پس از آن تیمور امیرزاده پیرمحمد پسر عمر شیخ را با شش هزار سوار به جانب شیراز فرستاد و امیر شمس‌الدّین عباس را با سه هزار مرد و با غیاث‌الدّین ترخان به سمرقند فرستاد. چون از دربند گذشته به اردبیل رسیدند از تبریز خبر رسید که قرایوسف ترکمان با ترکمانان در حوالی الاتاغ است. پیرمحمد با امرای خود به تبریز رفت و با سپاه میرانشاه روی به قرایوسف نهادند و ملک عزّالدّین نیز به ایشان پیوست. امرا تا اونیک به دنبال قرایوسف رفتند و او را نیافتند. پیرمحمّد از تبریز به سلطانیّه رفت و از آنجا روانهٔ شیراز گردید.

حملهٔ تیمور به دست راست ایل جوجی

پس از آن تیمور به قصد دست راست ایل جوجی به جانب آب اوزی روان شد و در کنار آب اوزی بیک یارق اغلان و بعضی از الوس اوزبک را غارت کرد و باش تیمور اغلان و اقتاد گریخته از آب اوزی گذشتند و به الوس هرمدای که دشمن ایشان بود افتادند و تومان اقتاد از دست ایشان فرار کرده به روم رفتند و در بیابانهای اسریقه ساکن شدند. تیمور از آب اوزی گذشته قصد روس کرد و سپاهیان او در کنار آب تُن (دون) بیک‌یارق اغلان را دوباره شکست دادند و به شهر قراسو رسیدند و تمام آن را غارت کردند. بیک یارق اوغلان زن و فرزند را گذاشته با یک پسر بگریخت. پس از آن امیرزاده میرانشاه و جهانشاه بهادر بازگشتند و دوباره به دست راست ایل جوجی تاختند و شهر سرای و اوروس جوق را غارت کردند. پس از آن تیمور به جانب مسکو که از شهرهای روس است تاخت و آنجا رانیز غارت کرد و سپاهیان او اقوام دیگر را نیز غارت کردند و غنیمت و اسیر فراوان گرفتند. پس از آن تیمور متوجّه حصار ازاق گردید و در ازاق مسلمانان را از کفّار

جدا کرده همهٔ کفّار را از تیغ گذرانید. آنگاه تیمور امیرزاده محمّد سلطان و میرانشاه و جهانشاه را به جانب چرکس فرستاد و آنها مجموع الوس چرکس را غارت کرده بازگشتند و پس از این فتوحات تیمور به البرزکوه بازگشت و امیر عثمان عبّاس را به تهمتی ناروا که مفسدان بر وی نهاده بودند و حقیقتی نداشت به قتل آورد. بعد روی به بوری بردی و براقن که حاکم قوم آس بودند نهاد و در البرزکوه قلعه‌های بسیار از مخالفان گرفت و غنایم فراوان به دست آورد. بعد روی به قلعهٔ کولا و طاوس نهاد. قلعهٔ طاوس مخصوصاً بسیار مستحکم بود و این دو از طوایفی بودند که در کوه البرز ساکن بودند. تیمور جماعتی از قوم مکریت را که در سپاه او بودند و در کوهروی کس به پای ایشان نمی‌رسید به تفحّص و بازرسی راههای آن قلعه فرمان داد. قلعهٔ طاوس در کمر سوم کوهی بلند قرار داشت و تیمور فرمود تا نردبانهای بلند ساختند و به هم پیوستند و بر کمر اوّل نهادند آنگاه نردبانها را کشیده بر کمر دوم نهادند و از آنجا نیز برکشیده به کمر سوم که قلعه در آنجا بود نهادند. پس از آن گروهی دیگر طنابها بر میان بستند و سرهای طناب بر قلّهٔ کوه مستحکم کردند و سرانجام پس از کوشش فراوان قلعه را مسخّر ساختند و کولاوطاوس را که سرداران قلعه بودند دستگیر کرده به هلاکت رسانیدند. تیمور پس از آن از گردنه‌ها و درّه‌های کوه البرز گذشته در اباسه (آبازه) فرود آمد. پس از آن باز قلعه‌ها و مواضع دیگر را به تصرف درآورد و کلیساها و بتخانه‌ها را ویران ساخت و سپاه او ایل جوتور قزاق را غارت کردند و به موضع بوغاز قم رسیدند و تیمور زمستان را در آنجا گذرانید و اهل ولایت مموقتو و غازی قوموق مطیع شدند و جزایری را در دریای سیاه که محل ماهیگیران بود نیز غارت کردند. پس از آن در وسط زمستان و برف روی به حاجی ترخان که در کنار آب اتل واقع است نهاد. شهر حاجی ترخان از یک سوی بر لب آب است و آب از همان سوی به جای حصار است و مردم شهر در زمستان از یخپاره‌ها به جای خشت و گل دیواری بلند ساخته بودند. چون تیمور به حاجی ترخان رسید حاکم شهر محمّدی نام به استقبال بیرون آمد و تیمور او را با امیرزاده پیرمحمّد و امیر جهانشاه و شیخ نورالدین و دیگران به سوی سرای فرستاد و خود به درون شهر رفت و هر چه در آن شهر بود به غارت رفت. سپاهی که به سرای فرستاده بود در راه محمّد حاکم حاجی ترخان را در زیر یخهای رود اتل گذاشتند و شهر سرای را گرفته آتش زدند و احشام و صحرانشینان آن نواحی را غارت کردند. آتش‌زدن به انتقام آن بود که لشکریان توقتمش‌خان به هنگام غیبت تیمور شهر

زنجیرسرای را در ماوراءالنّهر غارت کرده بودند. تیمور از آنجا به موضع بوغازقم که محل قشلاق او بود رهسپار شد. در آنجا از فرط سرما بیشتر چهارپایان سپاه تیمور تلف شده بود و قحطی و گرانی به جایی رسیده بود که یک من ارزن به هفتاد دینار کپکی و یک سر گاو به صد دینار و یک سر گوسفند به دویست و پنجاه دینار یافت نمی‌شد. تیمور دستور داد تا غنایم و اموال و چهارپایانی را که از حاجی ترخان و سرای گرفته بودند در آنجا بر لشکریان قسمت کردند.

بازگشت تیمور از دشت قبچاق

چون تمام ممالک دشت خزر و دست چپ و دست راست الوس جوجی و سایر بلاد شمال و اقوام آن را از اولک و ماجر و روس و چرکس و باشگرد و مکس و بال چیمکین و ارقوم و ازاق و قوبان و الان را مطیع ساخت در اوایل بهار سال هفتصد و نود و هشت مطابق با سیچقان‌ئیل از قشلاق بوغازقم به سوی دربند و آذربایجان روان شد و از روی آب ترک بر روی یخ گذشت و خود از اغرق جدا شده و متوجّه اشکوجه گردید. شوقل از مردم غازی قوموق و «اوهر» با سه هزار تن به یاری مردم اشکوجه می‌رفتند با آنکه پیش از آن با مردم اشکوجه که کافر بودند در جهاد بودند. تیمور خود به دفع ایشان پرداخت و در جنگی که درگرفت شوقل کشته شد و پس از آن اشکوجه نیز به تصرف درآمد و قلاع پشت کوه البرز که به جانب شمال بود همه به دست سپاه تیمور افتاد. آنگاه تیمور به ولایت زرگران (زره‌گران) رفت و اهالی آنجا از او استقبال کردند و زره و جوشن بسیار تقدیم داشتند و ایل قیتاغ نیز مطیع شدند. تیمور از دربند باکو گذشت و به استحکام قلعهٔ آنجا امر کرد. شیخ ابراهیم والی شروان که در این سفر با تیمور بود رخصت طلبیده به شابران رفت و به تهیّهٔ وسایل پذیرایی از تیمور پرداخت. پس از آن تیمور از شماخی گذشته در لب آب کُرْ فرود آمد و شیخ ابراهیم از او پذیرایی به عمل آورد و تیمور شروانات را بر او مقرّر داشت. تیمور از آب کُر گذشته در آق‌تام فرود آمد.

تیمور حکومت آذربایجان و ممالک مجاور آن را از دربندباکو تابغداد و ازهمدان تا روم به پسرش میرانشاه داد و کس فرستاده بود تا همهٔ متعلقان میرانشاه را از خراسان به آذربایجان کوچ دهند. آنگاه او را وداع کرد و امیرزاده رستم و جهانشاه بهادر را همراه او ساخت و دستور داد که به محاصرهٔ قلعهٔ النجق مشغول شوند. دست راست سپاه

شاهزاده، از قراباغ و نخچوان تا اونیک را یورت خود ساختند و دست چپ او سوق بلاغ (ساوجبلاغ ـ شهریار) و درگزین را تا همدان فرو گرفتند.

قضایای یزد و نهاوند

چون یورش تیمور به دشت قبچاق به درازا کشید سلطان محمّد پسر ابوسعید طبسی و بعضی از خراسانیان که از بقیّهٔ سپاه آل مظفّر در یزد مانده بودند با هم متّحد شده سر به عصیان برآوردند و گماشتهٔ تموک قوچین داروغهٔ یزد را به قتل آوردند و مال دو سالهٔ یزد را که نقد شده بود تصرّف کردند و چند خروار قماش که در یزد برای سرای ملک خانم خریده بودند بگرفتند. امیرزاده پیرمحمد پسر عمرشیخ از شیراز روی به یزد نهاد و تیمور نیز امیرزاده پیرمحمد پسر جهانگیر را با بعضی از امرا روانهٔ یزد کرد و همهٔ این سپاه یزد را در محاصره گرفتند و مردم شهر درتنگنا افتادند. عاقبت پسر ابوسعید طبسی با عدّه‌ای نقب‌زده به بیرون شهر رفتند و پسر ابوسعید در مهریجرد کشته شد. اما تیمور دستور داده بود که شهر را غارت نکنند و متعرض مردم نشوند. پس از فتح یزد امیرزاده پیرمحمّد جهانگیر از راه خراسان به سوی قندز و بغلان رفت و پیرمحمّد عمرشیخ روی به شیراز نهاد.

هم در هنگامی که تیمور در دشت قبچاق بود امیر مزید برلاس که حاکم نهاوند بود به دست بهلول نامی کشته شد. تیمور در اردبیل شیخ نورالدّین را به جهت ضبط اموال به شیراز فرستاد و خود به سلطانیّه رفت و سلطان عیسی حاکم ماردین را که سه سال در آنجا محبوس بود از بند آزاد ساخت و حکومت ماردین را دوباره به او داد. آنگاه تیمور امیرزاده سلطان حسین و خدای‌داد حسینی را به نهاوند فرستاد و ایشان نهاوند را گرفته بهلول را کشتند و به آتش سوختند. تیمور پس از فتح نهاوند به ایشان دستور داد که به شوشتر بروند و راهزنان لرستان را قلع و قمع کنند و از آنجا به کنار دریای فارس رفته تا هرموز در تصرّف آورند. پس از آن به همدان رفت و ماه رمضان را در همدان گذرانید. امیرزاده پیرمحمّد پسر عمرشیخ پس از فتح یزد به اردوی تیمور رفت و از آنجا بی‌رخصت عازم شیراز شد. سونجک که از ملازمان شاهزاده بود با بعضی از امرا از او رنجیده نامه‌ای به تیمور نوشتند و او را به اسراف و اتلاف اموال متّهم ساختند. هنگامی که تیمور در سمرقند بود پیرمحمّد پسر عمرشیخ را پیش خود خواند و ابتدا به او اعتنایی نکرد. پس از

آن با او بر سر لطف آمد و سونجک را گناهکار ساخته حکم کرد که او با تومان خود به هندوستان برود و مدت سه سال در آن دیار به جنگ پردازد.

حمله به هرموز

امیرزاده محمّدسلطان از شیراز متوجّه هرموز شد و خود از راه دارابجرد و تارم حرکت کرد و امیر حاجی سیف‌الدّین به جهت بیماری در کربال توقف کرد و امیرزاده رستم عمرشیخ به اتّفاق امیرشاه ملک از راه کارزین و فال روانهٔ کنار دریا گردید و امیر جلال حمید و ارغونشاه اختاجی و بیان تمور و بیکجیک جته از راه جهرم و لار روانه شدند و ایدکو برلاس از کرمان حرکت کرده کیج و مکران را تاخت کرد. چون به حدود هرموز کهنه رسیدند هفت قلعه را در آن نواحی تسخیر کرده خراب ساختند به این ترتیب: قلعهٔ تنگ زندان، قلعهٔ کوشکک، حصار شامیل، هرموز کهنه، قلعهٔ مینا، قلعهٔ منوجان، قلعهٔ ترزک و قلعهٔ تازیان. محمّدشاه ملک هرموز به جزیرهٔ جرون پناه برد و از آنجا هدایا فرستاده امان خواست. خراج هرموز در هر سال سیصد هزار دینار است و تا آن وقت مدت چهار سال بود که به کسی خراج نداده بودند. محمّدشاه خراج چهارساله را قبول کرد و امیرزاده محمّدسلطان بازگشت و از راه بروجرد و همدان روی به سمرقند نهاد.

بازگشت تیمور به سمرقند

تیمور روز دوشنبه یازدهم شوّال سال هفتصد و نود و هشت که تابستان سیچقان‌ئیل بود از همدان به راه افتاد و کس فرستاد تا امیر جهانشاه محاصرهٔ قلعهٔ النجق را به سلطان سنجر حاجی سیف‌الدّین و لشکریان میرانشاه بازگذارد و خود متوجّه فارس شود. پس از آن روی به راه نهاد و در ورامین امیرزاده رستم به حضورش رسید و او را نیز روانهٔ شیراز کرد. در بسطام امیرزاده ابابکر پسر میرانشاه به حضورش رسید و تیمور به او صد هزار دینار کپکی و اسب کمیت را که طهرتن به او داده بود بخشید و به تبریز پیش پدرش میرانشاه فرستاد. در خراسان امیر آقبوغا از هرات به رسم استقبال پیش تیمور آمد. پس از آن تیمور روی به ماوراءالنّهر نهاد و از آب آمویه گذشته زنان و حرم از او استقبال کردند. آنگاه از خزار گذشته به شهر کش رسید و در آق‌سرا که از بناهای خود او است فرود آمد و به مزار شیخ شمس‌الدّین کلار و دیگر مشایخ رفت و قبر پدر خود و فرزندش امیرزاده

جهانگیر را زیارت کرد. پس از آن از آق‌سرا به سمرقند رفت و در آنجا جشنها و بزمها ترتیب داد و از غنایمی که از عراق و دشت قبچاق و بلاد دیگر آورده بود سادات و علما و مشایخ را بهره‌مند ساخت و زمستان در ارگ سمرقند به سر برد. تیمور در اوّل بهار به باغی که در شمال سمرقند احداث کرده بود و به باغ شمال مشهور بود رفت و در آنجا خواست قصری به نام بیکیسی سلطان دختر میرانشاه بناکند. مهندسان طرح آن قصر را ریختند و تیمور پس از قبول آن طرح در جمادی‌الآخرهٔ سال هفتصد و نود و نه به بنای آن فرمان داد. به دستور تیمور در هر رکنی از ارکان آن ستونی از سنگ مرمر که از تبریز آورده بودند نصب کردند و دیواره‌هایش را به لاجورد و زر منقّش ساختند.

تفویض حکومت خراسان به شاهرخ

در اثنای جشنهاکه در عمارت باغ شمال بر پا می‌شد تیمور ولایات خراسان و سیستان و مازندران را تا فیروزکوه نامزد پسرش شاهرخ کرد و بسیاری از امرای نامدار خود را به خدمت او گماشت. شاهرخ روی به راه نهاد و در شعبان سال هفتصد و نود و نه از آب آمویه گذشت و در اند خود فرود آمد و از آن جا راهی هرات شد. در جیجکتو امیر آقبوغا با بزرگان هرات به استقبال او شتافتند و شاهرخ در بیرون هرات در مرغزار کهدستان فرود آمد و پس از آن به شهر رفته در باغ زاغان منزل گزید. در شب جمعه بیست و یکم ذوالحجّه سال هفتصد و نود و نه شاهرخ را پسری به وجود آمد که نامش را بای سُنْقر (بایسنقر) گذاشت.

تیمور در شعبان سال مذکور از باغ شمال سوار شده از راه رباط یام عازم شهر سبز گردید و در جلگهٔ شهرکش فرود آمد و ماه رمضان را در آق‌سرا گذرانید و از آنجا به ییلاق سلطان ارتوج رفت. در ییلاق سلطان ارتوج امیرزاده محمدسلطان از یورش فارس بازگشت و هدایای زیادی از غنایم آنجا تقدیم کرد و تیمور به شکرانهٔ آنکه محمّدسلطان از خطر جسته بود زر بسیار به ارباب استحقاق داد. این داستان از این قرار است که محمّدسلطان به هنگام بازگشت سواره می‌آمد و شخصی به نام جمال‌الدّین فیروزکوهی که می‌گویند از اجداد امیرشاهی شاعر بود به رسم خدمت پیاده در رکاب او می‌رفت که ناگاه بیخبر کاردی بر شاهزاده زد و اندک جراحتی به او وارد ساخت و خود از بیم جان به طرف کوه دوید و به دره افتاد و جان سپرد.

خواستگاری کردن تیمور دختر خضرخواجه خان را

تیمور شمع جهان پسر خضر خواجه اغلان را با خلعتهای شاهانه و انعامهای خسروانه از سمرقند پیش خضر خواجه فرستاد تا خواهرش را از پدرش برای تیمور خواستگاری کند و غیاث‌الدّین ترخان را با تحف و هدایای بسیار همراه او ساخت و خود در مرغزار کانِگِل در بیرون سمرقند فرود آمد و در آنجا به ترتیب جشن عروسی فرمان داد و جشنهای بزرگ با تکلّف آماده کرد و موسیقیدانان به نواختن شدرغو و تیغان و عود و چنگ مشغول شدند و از جملهٔ موسیقیدانان که در آن زمان در روزگار خود بی‌نظیر بودند عبدالقادر مراغه‌ای بود. در مدت سه ماه عیش و سرور بیکیسی سلطان را به ازدواج امیرزاده اسکندر درآورد. در اوّل پاییز سال هفتصد و نود و نه در کنار مرغزار کان‌گل به احداث باغی بزرگ فرمان داد و مهندسان و بنّایان و صاحب هنران راکه از اطراف جهان به سمرقند فرستاده بود امر کرد تا هر کس هنر خود را در آن باغ بنماید. این باغ مربّع بود و هر ضلع آن را هزار و پانصد گز شرعی برداشتند. عرصهٔ باغ را به گذارهای مربّع و چمنهای مسدّس و مثلث بخش کرد و در حواشی گذارها درخت‌های سپیدار بنشاندند و مسدّسها و مثلثهای اطراف را به اصناف درختان میوه‌دار و گلها و درختان دیگر بیاراستند. در میان هر دیوار باغ دروازه‌ای با طاق بلند بساختند و آن را با کاشی کاری زینت کردند و در هر گوشه‌ای از باغ برج کبوتری بلند برآورده باکاشی کاری مزین ساختند و آن را باغ دلگشا نام نهادند. در میان باغ قصری مشتمل بر سه طاق بلند برپا کردند و آن قصر را به نام تَکَل خانم دختر خضر خواجه که به خواستگاریش فرستاده بود کرد. پس از آن روی به جانب تاشکنت نهاد و از آب سیحون گذشته در آهنگران نزدیک قریهٔ جیناس فرود آمد و در آنجا قشلاق کرد. آنگاه به قریهٔ یَسی به زیارت شیخ احمد یَسَوی توجه کرد که از فرزندان امام‌زاده محمّد حنفیّه است و دستور داد تا مزار او را تعمیر کنند و عمارتی معتبر بسازند که دارای یک طاق بلند و دو منار و گنبد مربّع سی گز در سی گز و گنبد دیگر دوازده گز در دوازده گز باشد با صفّه‌ها و جماعت‌خانه و حجرات و توابع. و فرمان داد تا قبّهٔ آن و دیوار آن راکاشی‌کاری کنند و قبر را از سنگ سفید تراشیده با نقشها آراسته کنند. اتمام بنا را به عهدهٔ مولانا عبدالله صدر گذاشت و بنا در عرض دو سال به اتمام پیوست. تکل خانم روز پنجشنبه غرّهٔ ربیع‌الاول سال هشتصد هجری به درگاه تیمور رسید و تیمور او را به عقد خود درآورد. از سوی ختا (چین) ایلچیان تنغوزخان رسیدند و هدایای فراوان

آوردند. تیمور امیرزاده محمّدسلطان را به ضبط سرحدّ مغولستان مأمور کرد و فرمان داد که در آشبره قلعه درست کند و در عمارت و زراعت اهتمام به عمل آورد و امیر حاجی سیف‌الدّین و خدای‌داد حسینی و امیر شمس‌الدّین عبّاس را با چهل هزار سوار ملازم او ساخت و آنها از گردنهٔ قولان گذشته در آشبره فرود آمدند. تیمور پس از زمستان روی به سمرقند نهاد و از آب خجند گذشت و به سمرقند رفت و از آنجا رهسپار کش گردید. در این راه کوهی است که تا سمرقند هفت فرسخ راه دارد و در دهنهٔ آن رودخانه‌ای جاری است. تیمور فرمان داد که در آن موضع باغی بسازند و آب آن چشمه را به باغ جاری سازند و بر سر آن کوه قصری بپردازند. آن عمارت پس از اتمام به تختِ قراجه موسوم گشت. تیمور آنگاه از کش به راه افتاد و در ایلچی بالیغ فرود آمد.

رفتن تیمور به هندوستان

تیمور قندز و بغلان و کابل و غزنین و قندهار را با توابع تا حدود هند به امیرزاده پیرمحمّد جهانگیر داده بود و او در معیّت امرای نامدار روان شد. اوغانیان کوه سلیمان را بتاختند و از آب سند گذشته شهر اوجه را بگرفتند و از آنجا به ملتان رفتند. حاکم ملتان سارنگ برادر بزرگ ملو بود و این دو برادر که از امرای سلطان فیروز شاه بودند پس از فوت او استیلای تمام یافته بودند و سلطان محمود نبیرهٔ فیروزشاه را به پادشاهی برداشته حکومت هندوستان را به دست خود گرفته بودند. ملو با سلطان‌محمود در دهلی بود و سارنگ در ملتان.

تیمور در آغاز قصد حمله به مملکت ختا (چین) را داشت امّا چون این خبر به گوش او رسید به خیال فتح هندوستان افتاد و به همین جهت در ماه رجب سال هشتصد هجری مطابق با بارس ئیل متوجّه هندوستان گردید. در ترمد پلی از کشتیها بر رود جیحون زد و به خُلم رفت و از خلم گذشته از راه غزنیک و سمنگان از گردنه‌ها گذشته در اندراب فرود آمد. در اندراب مردم از تعدّی قوم کتور و سیاه‌پوشان که به دین اسلام در نیامده بودند به او شکایت بردند و تیمور به دفع ایشان مصمّم گردید و از لشکر خود از هر ده نفر سه نفر برگزید. شاهرخ را با بقیّهٔ لشکر در ییلاق غونان و یکتور بگذاشت و امیرزاده رستم و برهان اغلان را با ده هزار مرد از جانب دست چپ به سوی سیاه‌پوشان روانه کرد و قلعهٔ خاوک را مرمّت کرد و بیشتر اسبان را در آنجا گذاشت و با لشکر پیاده به بالای کوه رفت. با

آنکه آفتاب در برج جوزا بود (یعنی خرداد ماه بود) برف بسیار بود و اسبهایی را که با خود برده بودند از روی نمدها و زیلوها می‌گذراندند. بعد به بالای کوه دیگر رفتند و اسبها را باز گرداندند. بعضی از لشکریان با طنابها پایین می‌رفتند و بعضی از روی برف می‌غلطیدند تا به پایین کوه می‌رسیدند. خود تیمور گفت تا چیزی از چوب و تخته درست کردند و حلقه‌ها بر آن زدند و طنابهایی به طول صد و پنجاه گز بر آن حلقه‌ها بستند و او را از بالای کوه تا مقدار صد و پنجاه گز پایین می‌فرستادند و در آنجا با بیل و کلنگ جای‌پا و محل ایستادن در برف درست می‌کردند تا آن مردم که بر بالای کوه بودند فرود می‌آمدند و باز تیمور روی آن تخته می‌نشست و او را صد و پنجاه گز دیگر فرو می‌فرستادند تا بدین ترتیب در نوبت پنجم به پایان کوه رسید و عصا به دست گرفته به مقدار یک فرسخ راه پیاده رفت. بعضی از اسبهای خاصهٔ تیمور را نیز به این ترتیب از بالای کوه پایین آوردند و بعضی هم از آن بالا افتادند و تلف شدند. مردم آن دیار قوی هیکل بودند و بیشتر ایشان برهنه باشند و کلانتران ایشان را عدا و عداشو می‌گویند و زبانشان زبانی است جز پارسی و ترکی و هندی. قلعه‌ای داشتند که از پایین آن رودی بسیار بزرگ می‌گذشت و از آن سوی آب کوهی بلند قرار داشت. مردم قلعه که از رسیدن تیمور آگاه شده بودند جای خود را ترک کرده و از آن آب گذشته به بالای آن کوه رفته بودند و چون تیمور آنجا رسید کس در قلعه نبود. بعضی از مـردم تیمور به آن درهٔ تنگ رسیده بودند و بعضی گذشته و بعضی فرود آمده و اسبها را رها کرده بودند. سیاه‌پوشان ناگهان از کمین درآمده بر سر ایشان ریختند. برهان اغلان سلاح انداخته فرار کرد و شکست بر لشکر افتاد و جمعی از امرای تیمور کشته شدند. بعضی از امرای تیمور با سیاه‌پوشان جنگیدند و عدّه‌ای از ایشان را هلاک کردند و تیمور سرانجام از درون آن درّهٔ تنگ بیرون آمد و از گردنه‌ها و کوهها گذشته به خاوک رسید و جمعی را به محافظت آن قلعه گماشت. آنگاه تیمور برهان اغلان را که فرار کرده بود سرزنش کرده از نظر بینداخت و کسانی را که جانفشانی کـرده بـودند بنواخت. پس از آن شاهرخ را به خراسان بازگردانید و خود متوجّه کابل گردید و از درهٔ پنجهیر گذشت و در جلگهٔ باران فرود آمد و دستور داد تا جویی بزرگ از رودخانهٔ کابل به طول پنج فرسخ جدا ساختند. این جوی به جوی ماهی‌گیر معروف است و چند ده معتبر از آن آبادان شد. پس از آن در کابل در مرغزار دورین اردو زد.

در مرغزار دورین از طرف دشت ایلچی تمور قتلغ اغلان و امیر ایدکو برسیدند و از

جانب جته رسول خضر اغلان آمد و عذر گذشته را خواست. شیخ نورالدّین پسر ساری‌بوغا که برای ضبط اموال به شیراز رفته بود با هدایا و اموال فراوان رسید و از تیمور دربارهٔ برهان اغلان شفاعت کرد و تیمور شفاعت او را پذیرفت و عدّه‌ای از امرای خود را به سوی هندوستان روانه کرد و در چهارشنبهٔ غرّهٔ ذوالحجهٔ سال هشتصد از جلگهٔ کابل به راه افتاد و به ایریاب که دستور مرمّت قلعهٔ آن را از پیش داده بود رسید و در آنجا عمارات و مسجد جامع بنا کرد. بعضی از اتباع موسی اوغانی رئیس قبیلهٔ کرکسن که می‌خواستند تیمور را بکشند گرفتار آمدند. تیمور دستور داد تا موسی را با دویست تن از اتباع او گرفتند و به ملک محمّد برادر لشکر شاه اوغانی که برادرش به دست موسی کشته شده بود سپردند. ملک محمّد به قصاص خون برادر ایشان را کشت. تیمور حکومت قلعهٔ ایریاب را به ملک محمّد سپرد.

رفتن تیمور به سوی قبیلهٔ پرنیانی

تیمور روز دوشنبه هیجدهم ذوالحجّهٔ سال هشتصد از ایریاب به سوی شنوزان راه افتاد و خلیل سلطان را از راه قبچغای به سوی بانو فرستاد و خود روی به قلعهٔ نغر نهاد و روز سه‌شنبه بیست و یکم ذوالحجّه به قلعهٔ مذکور رسید. سلیمانشاه با لشکر خراسان آن قلعه را تعمیر کرده بودند و در آنجا به تیمور خبر رسید که قبیلهٔ پرنیانی از قبایل اوغانی (افغانی) عصیان کرده‌اند و به غنایمی که پیرمحمد به کابل می‌برده است دست‌درازی کرده‌اند و بعضی از آنها را برده و از آب هیرمند گذشته در کوههای بلند متحصّن شده‌اند. تیمور خود به سوی ایشان تاخت و اموال ایشان را تاراج و فرزندان ایشان را اسیر کرد. یکی از کلانتران ایشان به نام اومیل (یا اوبل) پیش تیمور رفت و از کارهای گذشته اظهار ندامت کرده عذر خواست.

گذشتن تیمور از آب سند

تیمور روز جمعه غرّهٔ ماه محرّم سال هشتصد و یک از ناحیهٔ قبیلهٔ پرنیانی بازگشته به قلعهٔ نغر رفت و از آنجا به بانو و از بانو به کنار رود سند رفت و روز جمعه هشتم ماه محرّم در محلی که سلطان جلال‌الدّین از چنگیزخان گریخته خود را به آب زده بود فرود آمد و دستور داد که از سه پایه و کشتی و نی پلی بر روی سند بستند و روز سه‌شنبه دوازدهم

محرّم سال هشتصد و یک مطابق بارس‌ئیل از آب سند گذشت و درکنار چول‌جرو فرود آمد. این بیابان را چول جلالی گویند زیرا سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه به هنگام عبور از رود سند در این بیابان فرود آمده بود. در آنجا بزرگان کوه جود پیش او رفتند و اظهار بندگی کردند.

جنگ با شهاب‌الدّین مبارکشاه تمیمی

شهاب‌الدین مبارکشاه تمیمی حاکم جزیره‌ای بود که بر آب جمد واقع است. آنگاه‌که امیرزاده پیرمحمّد جهانگیر در حدود ملتان فرود آمده بود شهاب‌الدّین پیش او رفته و اظهار بندگی کرده بود. اما بعد اظهار مخالفت و عصیان کرد و تیمور روز پنجشنبه چهاردهم ماه محرّم فرمان داد که امیر شیخ نورالدّین با تومان خود عازم دفع او شود. شیخ نورالدّین درکنار آب با او مصاف داد و شهاب‌الدّین با ده هزار تن بر او شبیخون زد ولی کاری نتوانست انجام دهد و با دویست کشتی که فراهم کرده بود روی به فرار نهاد و به جانب اوجه که از بلاد هند است روان شد. چون کشتیهای شهاب‌الدّین به حدود ملتان رسید لشکریان امیرزاده پیرمحمد راه بر ایشان بگرفتند و او از بیم جان زن و فرزند خود را در آب افکند و خود را نجات داد.

تیمور پس از فراغت از کار شهاب‌الدّین به راه افتاد و به قلعه‌ای رسید که در مقابل آن آب جمد و آب چناده به هم می‌رسند و دستور داد تا پلی بر آن بستند و روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه آن پل به اتمام رسید.

رفتن تیمور به قلعهٔ تلمی

پس از آن تیمور روان شد و به کنار آب تلمی مقابل شهر فرود آمد و بزرگان شهر با سادات و علما پیش او رفتند. او روز جمعه بیست و نهم ماه در آن سوی رودخانه رحل اقامت انداخت و دوشنبه غرّهٔ صفر سال هشتصد و یک در صحرائی که در حوالی قلعهٔ تلمی است فرود آمد و دولک[9] مال از مردم شهر خواست و سادات و علما را معاف ساخت. مبلغی از این مال تحصیل شد و مبلغی دیگر وصول نشد. چون غلّه در سپاه نایاب بود تیمور دستور داد که هر جا غلّه یابند بگیرند. سپاه تیمور در شب به شهر ریختند و

۹ـ «لک» در هندی به معنی صدهزار است. اینجا «دولک» یعنی دویست هزار دینار.

آتش در خانه‌ها زدند و هر چه یافتند به غارت بردند و جز علما و سادات کسی از آن بلیّه رهایی نیافت. تیمور دستور داد تا نواحی تلمی را نیز بغارتیدند و فرزندانشان را اسیر کردند. تیمور روز سه‌شنبه از تلمی به راه افتاد و به حوالی جال که در کنار آب بیاه واقع است رفت و از آنجا به دفع نصرت برادر شیخ کوکری رفت و او را شکست داد و عاقبت کار نصرت معلوم نشد. تیمور روز دوشنبه دهم ماه مذکور از آب جال گذشت و در شاه نواز فرود آمد و در آنجا انبار غلّه بسیار بود که هر چه خواستند برداشتند و بقیّه را آتش زدند. روز پنجشنبه سیزدهم ماه از شاه‌نواز حرکت کرد و در لب آب بیاه که مقابل قریهٔ جنجان است فرود آمد.

رسیدن پیرمحمد جهانگیر از ملتان

امیرزاده پیرمحمد جهانگیر که فرمانروای قندز و بغلان تالب آب سند از جانب تیمور بود مدّت شش ماه شهر ملتان را محاصره کرد و سرانجام آن شهر به دست او افتاد. در این میان فصل بارندگی که آن را پشه کالی یا بشکال گویند رسید و تمام اسبان سپاه در این بارندگی تلف گردید و بناچار به درون شهر رفتند. مخالفان از این معنی فرصت جسته تا در شهر آمدند که در این هنگام تیمور به لب آب بیاه رسید و پیرمحمّد جهانگیر روی به سوی او نهاد و روز جمعه چهاردهم ماه صفر در لب آب بیاه خود را به او رسانید. تیمور از آب بیاه گذشته در جنجان فرود آمد، چون اسبان سپاه پیرمحمّد جهانگیر تلف شده بود تیمور سی هزار اسب به ایشان داد.

تصرّف قلعهٔ بطنیر

قلعهٔ بطنیر از قلاع مستحکم و مشهور هند بود و از راه دور افتاده بود. اطراف و جوانب آن بیابان است چنانکه تا پنجاه کروه و صد کروه (هر سه کروه یک فرسخ شرعی است) آب نیست و آب آنجا از استخری بزرگ است بر در شهر که از پشه کال (بارانهای موسمی هندی) پر می‌گردد. اهالی دیپالپور و اجودن و مواضع دیگر از بیم لشکر تیمور بدان جا پناه برده بودند. تیمور صبح سه‌شنبه بیست و پنجم ماه صفر به اجودن درآمد و به زیارت مرقد شیخ فرید شکر گنج رفت و از آنجا به قصد تسخیر بطنیر عزیمت کرد و از آب اجودن گذشته در خالص کوتلی فرود آمد و روز چهارشنبه بیست و ششم ماه صفر به بیرون بطنیر

رسید. والی بطنیر راودولچین نام داشت (راو در لغت هندی بهادر را گویند) و سپاه فراوان داشت و از آینده و رونده باج می‌گرفت. راودولچین ابتدا در برابر تیمور مقاومت کرد و چون عاجز شد بیرون آمد و هدایای فراوان پیشکش کرد. اما چون جمعی کثیر از مرد دیپالپور و اجودن از ترس تیمور در آن قلعه رفته بودند به دستور تیمور همه را بیرون آوردند. و چون اهالی دیپالپور مسافر کابلی را با هزار کس از سپاه پیرمحمّد کشته بودند تیمور پانصد تن از ایشان را بکشت. چون کمال‌الدّین برادر راودولچین و پسر او این بدیدند ترسیدند و با آنکه راودولچین در اردوی تیمور بود دروازه‌ها را ببستند و تیمور فرمان حمله به شهر را صادر کرد. برادر و پسر راودولچین بیرون آمدند و کلیدهای دروازه را تسلیم کردند. اما مردم شهر در ادای مال تعلّل کردند و بیشتر ایشان زن و فرزند و مال خود را آتش زده بسوختند و حتی مسلمانان ایشان زن و فرزند خود را گوسفندوار سر بریدند و با سپاه تیمور به نبرد پرداختند و سرانجام ده هزار تن از ایشان کشته شد و سپاه تیمور سرتاسر شهر را ویران ساختند.

توجّه تیمور به سرسطی و فتح آباد و اهرونی

چون هوای شهر بطنیر از بوی عفونت کشتگان متغیر شد تیمور روز چهارشنبه سوم ربیع‌الاول از آن شهر حرکت کرد و روز پنجشنبه چهاردم ماه ربیع‌الاوّل به شهر سرسطی رسید. مردم شهر که کافر بودند شهر را گذاشته گریخته بودند. تیمور به تعقیب ایشان فرمان داد و بیشتر ایشان کشته شدند و اموالشان همه به تصرّف سپاه تیمور درآمد. پس از آن از شهر سرسطی گذشته به فتح‌آباد رسید. مردم فتح آباد نیز به بیابانها گریخته بودند که بسیاری از ایشان گرفتار سپاه تیمور شده کشته شدند. آنگاه تیمور روز یکشنبه هفتم ماه ربیع‌الاوّل از فتح‌آباد به‌راه افتادو ازقلعهٔ رجب‌پور گذشته به قلعهٔ اهرونی رسید. اهالی آنجا نیز بعضی کشته و بعضی اسیر شدند و لشکریان غلّهٔ بسیار برداشته و ابنیه و عمارات را آتش زدند.

قلع و قمع جتان و حرکت به سوی دهلی

تیمور روز دوشنبه هشتم ماه ربیع‌الاوّل از قریهٔ اهرونی به راه افتاده و در صحرای قریهٔ توهنه فرود آمد. در آنجا قومی باشند که ایشان را جتان گویند و از دیرباز به راهزنی

اشتغال داشتند و به کاروانیان حمله می‌بردند. با رسیدن تیمور جتان فرار کرده به بیشه‌های نی شکر پناه بردند. سپاه تیمور از پی ایشان تاخته قریب دویست نفر را به قتل آوردند و جمعی را اسیر کردند. پس از آن خود تیمور نیز بر سر ایشان تاخت و قریب دو هزار تن از ایشان را به قتل آورد. تیمور از توهنه به کنار آب کهکر رفت و روز دوشنبه پانزدهم ماه به حوالی پل کوپله فرود آمد و در آنجا لشکریان دست‌چپ و امرای ایشان که از مرغزار کابل راه افتاده بودند به اردوی تیمور پیوستند. تیمور روز پنج‌شنبه هیجدهم‌ماه از پل کوپله روان شده روزجمعه نوزدهم به ده‌کتیل رسید. در این محل تیمور لشکریان خودرا مرتب و منظم کرد و روانهٔ دهلی گردید. روز دوشنبه به قلعهٔ اسندی رسید که مردم آن با مردم سامانه و کتیل که بیشتر به کیش مجوس بودند خانه‌های خود را سوخته به سوی دهلی رفته بودند. روز سه‌شنبه بیست و سوم از حصار اسندی به راه افتاد و به حصار تغلق‌پور رسید. مقیمان این حصار که ایشان را سالون می‌خوانند روی به گریز نهادند و سپاه تیمور آن قلعه را آتش زدند. از آنجا به شهر پانی‌پت رفتند که مردم آن نیز فرار کرده بودند. در درون شهر یک انبار گندم بود که از صد و شصت هزار من شرعی یا ده هزار من به سنگ بزرگ بیشتر بود و آن را بر لشکریان قسمت کردند. روز شنبه بیست و هفتم ماه تیمور فرمان داد که امرای دست راست تا موضع جهان‌نمای تاخت کنند و جهان‌نمای عمارتی بود کـه سلطان فیروزشاه پادشاه دهلی در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته بود و در دامنهٔ این کوه آب جَوَن روان است. امرا از قریهٔ کانهی کزین تا جهان‌نمای بتاختند و صحرانشینان آن ناحیه را کشته و اسیر کردند. پس از آن تیمور به قلعهٔ لونی رسید و این قلعه در میان دو آب جَوَن و هیکن واقع است. آب هیکن نهری بزرگ است که سلطان فیروزشاه از آب کالپی بریده است و در نزدیکی فیروزآباد به آب جَوَن متّصل می‌شود. سپاهیان تیمور قلعهٔ لونی را تصرّف کردند و بیشتر مردم شهر در اندرون حصار خانه‌های خود را با زنان و فرزندان خود سوخته بودند. تیمور فرمان داد تا مسلمانان را از کفّار جدا کردند و همهٔ کفّار را از دم تیغ گذرانیدند و تمام مردم حصار را به جز سادات غارت کردند. پس از آن تیمور دربارهٔ محاصرهٔ دهلی با امرا و شاهزادگان مشورت کرد و قرار بر آن شد که نخست غلّه و علوفه بسیار جمع کنند و پس از آن به محاصره و فتح شهر بپردازند و برای این منظور تیمور دستور داد تا جانب جنوبی دهلی را غارت کنند. آنگاه تیمور با هفتصد سوار به تماشای قصر جهان‌نمای رفت.

در این میان ملوخان یکی از امرای هند با چهار هزار سوار و پنج‌هزار پیاده و بیست و هفت فیل از میان درختان بیرون آمد و به نزدیک جهان‌نمای رسید. تیمور در آن سوی آب بود و قراولان او با سیصد تن به مقابله پرداختند و تیمور نیروی کمکی برای ایشان فرستاد. ملوخان روی به گریز نهاد و در حال گریز یکی از پیلان جنگی او تلف شد.

روز جمعه سوم ربیع‌الثانی تیمور از مقابل جهان‌نمای حرکت کرد و در جانب شرقی قلعهٔ لونی اردو زد و در آنجا از شیوهٔ رزم و تعبیهٔ لشکر با امرای خود سخن گفت. امیر جهانشاه و امرای دیگر به عرض تیمور رسانیدند که از لب آب سند تا اینجا در حدود صدهزار هندو اسیر گشته است و ممکن است از ایشان فتنه‌ها تولید گردد. تیمور دستور داد تا همهٔ اسیران هند را به قتل آوردند و این عدّه دست کم صدهزار نفر بودند. می‌گویند مولانا ناصرالدّین عمر که یکی از ارباب عمایم بود و تا آن وقت گوسفندی ذبح نکرده بود پانزده هندو در بند اسارت داشت و در آن روز هر پانزده تن را به دست خود بکشت. تیمور همان روز به کنار آب جون فرود آمد و منجّمان در باب اوضاع فلکی و اختیار ساعت مناسب بحث می‌کردند. تیمور به سخنان ایشان اعتنایی نکرد و روز دیگر بامداد به قرآن مجید تفأّل کرد و این آیه از سورهٔ یونس برآمد: «اِنَّما مَثَلُ الْحَیٰوةِالدّنیا کَماءٍ اَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الاَرْضِ مِمّا یَأْکُلُ النّاسُ وَالْاَنْعامُ حَتّیٰ اِذا اَخَذَتِ الْاَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّیَّنَتْ وَ ظَنَّ اَهْلُها اَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَیْها اَتاها اَمْرُنا لَیْلاً اَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصیداً کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ کَذٰلِکَ نُفَصِّلُ الْایاتِ لِقَومٍ یَتَفَکَّرُونَ.» یعنی: مثل زندگانی این جهان همچون بارانی است که از آسمان فرو فرستادیم و گیاهان زمین که مردم و چهارپایان از آن می‌خورند با آن آمیخته شد تا آنکه زمین بدان آراسته گردید و مردم پنداشتند که می‌توانند از آن بهره برگیرند؛ در این میان فرمان ما در شب یا در روز رسید و آن گیاهان را چنان درو کردیم که گویی دیروز نبوده است؛ ما نشانه‌های خود را برای مردمانی که می‌اندیشند این چنین باز می‌کنیم و روشن می‌سازیم. در این تفأّل حال شهر دهلی را نیّت کرده بود و تفأّلی دیگر به حال ملوخان کرد و این آیه از سورهٔ نحل برآمد: «ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً عَبْداً مَمْلوکاً لایَقْدِرُ عَلٰی شَیْءٍ وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنّا رِزْقاً حَسَناً فَهُوَ یُنْفِقُ مِنْهُ سِرّاً وَ جَهْراً هَلْ یَسْتَوونَ.» یعنی: خداوند مثل می‌زند حال بندهٔ زرخریدی را که بر چیزی توانایی ندارد با حال کسی که او را روزی نیکو داده‌ایم و او آشکارا و نهان از آن بخشش کند؛ آیا این دو تن با یکدیگر برابرند؟ تیمور با اعتماد بر این دو تفأّل روز یکشنبه پنجم ماه ربیع‌الثّانی از آب جون گذشت و در آن سوی

رود خندقی حفر کرد که متّصل به پشته‌ای به نام پشتهٔ بهالی بود و از شاخ درخت چَپَر و حصاری ساخت و در پیش خندق گردن و پای گاومیشان را درهم بست و در پس چپر خیمه‌ها برافراشتند و شترها بخوابانیدند. تیمور روز سه‌شنبه هفتم ماه ربیع‌الثانی لشکریان خود را بیاراست: در سمت برانغار (یعنی دست راست) پیرمحمد جهانگیر و امیریادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب و قماری و تمور خواجه را گذاشت و در سمت جوانغار (یعنی دست چپ) امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و امرای دیگر راگذاشت. در جانب مخالف، سلطان محمود نبیرهٔ فیروزشاه با ملوخان در قلب سپاه بود و میسره زیر نظر طغی‌خان و میرعلی هوجه و دست راست زیر نظر ملک معین‌الدّین و دیگران. عمدهٔ استظهار هندوان به فیلان جنگی بود که بر روی ایشان سلاح و کجیم (کجین) انداخته بودند و بر دندانهایشان دشنه‌های زهرآلود تعبیه کرده بودند و بر پشت پیلان تختهای محکم گذاشته بودند و بر هر تختی چند ناوک‌افگن و چرخ‌انداز نشسته و تخش[11]داران و رعداندازان در پهلوی صف پیلان آمادهٔ کارزار ایستاده بودند. دربارهٔ پیلان و قدرت ایشان سخنان مبالغه‌آمیز در لشکر شایع شده بود و بعضی به واهمه افتاده بودند. تیمور از بعضی علما که در لشکرگاه بودند مانند خواجه افضل پسر جلال‌الدّین کشّی و مولانا عبدالجبار پسر اقضی القضات نعمان‌الدّین خوارزمی پرسیده بود که جای شما در این جنگ کجا خواهد بود و ایشان گفته بودند که جای بندگان در آن محل باشد که خواتین و عورات باشند. تیمور دستور داد چنانکه گفته شد در پیش خندق گاومیشان را پهلوی هم نگاه دارند و گردنها و پاهای ایشان را به چرم گاو به هم بربندند. و نیز دستور داد که پیادگان خارها و خسکها از آهن نگاه دارند و به هنگام حملهٔ پیلان در راه ایشان اندازند.

فتح دهلی

پس از جنگ سختی که روی داد شکست بر سپاه هندوان افتاد و سلطان محمود و ملوخان گریخته خود را به شهر دهلی انداختند و تیمور در کنار حوض خاص فرود آمد. حوض خاص دریاچه‌ای است که سلطان فیروزشاه احداث کرده است و وسعت آن از

۱۰ـ برگستوان. ظاهراً کلمهٔ «جاجیم» نیز از همین کلمه است. کج. قز. ابریشم

۱۱ـ تخش: نوعی تیر و نوعی کمان.

یک تیر پرتاب بیشتر است و در فصل باران که هندوان پشه کال می‌نامند این دریاچه از آب پر می‌شود و اهالی به مدت یک سال تمام از آن آب بر می‌دارند. سلطان محمودخان نیمه‌شب از دروازهٔ هودرانی و ملوخان از دروازهٔ برکه که هر دو در جانب جنوبی جهان‌پناه واقع است بیرون آمده بگریختند. تیمور صبح آن روز عدّه‌ای را به طلب ایشان فرستاد و دو پسر ملوخان به نام سیف‌خان مشهور به ملک شرف‌الدّین و خداداد اسیر شدند. روز چهارشنبه هشتم ربیع‌الثانی تیمور به دروازهٔ میدان که از دروازه‌های شهر جهان‌پناه است رفت و در عیدگاه بنشست و سادات و قضات و اکابر و اشراف شهر پیش تیمور رفتند و تیمور اهالی دهلی را امان داد. روز جمعه دهم ربیع‌الثانی ناصرالدین عمر با اکابر و اشراف دیگر به شهر رفت و خطبه به نام تیمور خواند. پس از آن بیتکچیان (دبیران) به شهر رفتند و مال اَمان بر مردم شهر نوشتند و محصّلان به گرفتن آن مشغول شدند. امّا سرانجام گروهی انبوه از لشکریان به شهر رفتند و مردم شهرهای دهلی از سیری و جهان‌پناه و دهلی کهنه بشوریدند و بسیاری از هندوان خانه‌ها و اموال خود را آتش زدند و خود را با زنان و فرزندان بسوختند. روز جمعه هفدهم و روز شنبه هیجدهم ربیع‌الثانی لشکریان تیمور دست به غارت شهر زدند و بیشتر محلاّت جهان‌پناه و سیری دستخوش غارت گردید چنانکه هر یک از لشکریان تیمور صد و پنجاه کس از مرد و زن و کودک اسیر کردند و جواهر و نفایس بسیار به غنیمت گرفتند. چندین هزار اهل هنر و صنعت را اسیر کردند و بر شاهزادگان و امرا تقسیم کردند و تیمور سنگ‌تراشان را برای خود انتخاب کرد زیرا می‌خواست در سمرقند مسجدی جامع از سنگ تراشیده بسازد. وضع سه شهر دهلی از این قرار است: سیری سوری مدوَر دارد و سور دهلی کهنه از سیری بزرگتر است، از سور سیری که به جانب مشرق مایل به شمال واقع است تا به سور دهلی کهنه که در طرف غربی است و مایل به جنوب است از دو جانب بارو کشیده‌اند و آن را جهان‌پناه می‌گویند و از دهلی بزرگتر است. از سیری سه دروازه به جهان‌پناه گشاده است و چهار دروازه به بیرون و جهان‌پناه سیزده دروازه دارد شش از جانب شمال مایل به غرب و هفت از جانب جنوب مایل به شرق و بدین ترتیب از شهر دهلی که عبارت از این سه شهر است سی دروازه به بیرون گشاده است.

فتح قلعهٔ میرت

تیمور روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع‌الآخر از کنار حوض خانهٔ جهان که به دروازهٔ

عیدگاه مشهور است حرکت کرده به فیروزآباد رفت و در آنجا خداوندزاده سیّدشمس‌الدّین از سادات ترمد و علاءالدّین نایب که به رسم رسالت به لهاور (لاهور) رفته بودند رسیدند و عرضه داشتند که بهادر نهار که حاکم بعضی از ایالات هند است روز جمعه به حضور تیمور خواهد رسید. ایلچیان دو طوطی که بهادر نهار فرستاده بود و از عهد تغلق شاه باز مانده بودند تقدیم داشتند. تیمور روز یکشنبه بیست و ششم ماه از موضع آسار امیرزاده رستم برلاس و امیر شاه‌ملک و امیرالله داد را برای فتح قلعهٔ میرت که از قلاع مشهور هند است فرستاد. این امیران روز بیست و هشتم ماه خبر فرستادند که الیاس افغانی و پسر مولانا احمد تهانه‌سری و صفی‌گبر در قلعه متحصّن شده‌اند و تسلیم نمی‌شوند. تیمور روز بیست و نهم ماه به قلعهٔ میرت رسید و دستور داد که امیران هر کدام از مقابل خود نقبی بزنند. بدین ترتیب تا شب در هر برجی ده تا پانزده گز نقب بریده بودند. روز دیگر سپاهیان به بالای قلعه دویدند و الیاس افغانی و پسر تهانه‌سری را گرفته آوردند و صفی‌گبر در جنگ کشته شد. روز پنجشنبه تیمور دستور داد تا مردان قلعه را کشتند و زن و فرزند ایشان را اسیر کردند و در نقبها آتش انداختند و عمارات و باروها و برجهای آن حصار را با خاک یکسان کردند.

رفتن تیمور به سوی رودگنگ

تیمور پس از فتح قلعهٔ میرت به سوی رودخانهٔ گنگ روان گردید. مسافت میان قلعهٔ میرت و رودگنگ چهارده «کروه» است (هر سه کروه یک فرسخ شرعی). اول صبح روز جمعه دوم جمادی‌الاولی به موضع پیروزپور رسید. روز شنبه سوم ماه از ساحل رودگنگ به سوی تغلق‌پور که در بالای آب گنگ است راه افتاد. تیمور چهل و هشت کشتی هندی را که بر روی گنگ حرکت می‌کردند به جنگ گرفت و سرنشینان آن‌کشتی هارا اسیرکرد. پس از آن در یک روز در طی سه جنگ بر هندوان پیروز شد. پس از آن روز پنجم جمادی‌الاولی متوجّه درّهٔ‌کوپله گردید. درّهٔ‌کوپله بر دامن کوهی است که رودگنگ از آنجا جاری است و در حدود پانزده «کروه» بالاتر از آن سنگی است بر شکل گاو که آب از آن سنگ بیرون می‌آید و هندوان آن سنگ را پرستش می‌کنند و هر سال از اطراف به آنجا روی می‌آورند و خاکستر مردگان خود را که می‌سوزانند در آن آب می‌ریزند و زر و نقره در آن می‌اندازند و خود در آن آب غسل می‌کنند و سر و ریش می‌تراشند. تیمور در درهٔ

کوپله با عدّه‌ای از هندوان که در آنجا بودند جنگیدن و بر آنها غالب آمد.

تاخت تیمور به کوه سَوالِکْ

تیمور از کنار آب گنگ قصد بازگشت کرد و روز شنبه دهم جمادی‌الاولی به عزم تاخت به کوه سوالک سوار شد. در درّهٔ سوالک یکی از رایان هند به نام بهروز لشکری فراوان جمع کرده بود. تیمور در دهانهٔ آن درّه با بهروز جنگید و بر او غالب آمد و غنایم فراوان به چنگ آورد. روز چهارشنبه چهاردهم جمادی‌الاولی تیمور از آب جَوَن گذشته در کنار دیگر کوه سوالک فرود آمد. در این جانب سوالک که بیشه‌های فراوان داشت یکی از رایان هند به نام رتن حکومت داشت و سپاه فراوانی جمع کرده بود. تیمور دستور داد که سپاه از میان بیشه‌ها و جنگلها بگذرد. روز پنجشنبه پانزدهم ماه سپاه تیمور به میان دو کوه سوالک و «کوکه» رسید و در آنجا با سپاه رتن به نبرد پرداخته او را شکست داد. روز جمعه شانزدهم ماه تیمور از آن دره که در میان دو کوه بود به کوه سوالک بازگشت و در آنجا نیز با سپاه هندوان جنگیده غالب آمد. تیمور از شانزدهم جمادی‌الاولی تا شانزدهم جمادی‌الاخری در میان دو کوه سوالک و کوکه بود تا آنکه در روز شانزدهم جمادی‌الآخره به نواحی جمو رسید و در طی این مدت بیست جنگ با سپاه هندوان کرده بود و هفت قلعه فتح کرده بود.

رفتن تیمور به ناحیهٔ جَمو

تیمور روز یکشنبه شانزدهم جمادی‌الآخره از مسنارْ کوچ کرده در مقابل قلعهٔ بایله که از نواحی جَمو است فرود آمد و پس از غارت آنجا به راه افتاد. در این میان قاصدانی که تیمور از دهلی به کشمیر فرستاده بود رسیدند و تقریر کردند که شاه اسکندر عازم خدمت تیمور است و به موضع جهان رسیده است. این قاصدان گفتند که شاه اسکندر متقبل شده است که سی هزار اسب و صدهزار سکه طلا هر یک به وزن دو مثقال و نیم از کشمیر حاصل کند و به تیمور تقدیم کند و برای انجام همین امر بازگشته است تا پس از آماده ساختن آن بازگردد. تیمور این معنی را نپسندید و گفت: «این مال بر کشمیر زیاد است و از هر ولایت باید به قدر طاقت و ثروت آن مطالبه کرد.» پس از آن روز سه‌شنبه هیجدهم جمادی‌الآخره ایلچیان اسکندرشاه را بازگردانید و دستور داد که اسکندر پس از بیست و

هشت روز در لب آب سند به اردوی تیمور بیاید. پس از آن تیمور به قصبهٔ جمو رفت و عدّه‌ای از قشون خود را در کمین‌گاهها بگذاشت و خود حرکت کرد. آن عدّه پس از حرکت تیمور از کمین‌گاهها درآمدند و بر هندوان تاختند و رای جمو را با پنجاه تن گرفته به حضور تیمور بردند.

تسخیر لَهاور (لاهور) و مراجعت به سمرقند

روز یکشنبه بیست و سوم جمادی‌الآخره خبر رسید که امیرزادگان و امیرانی که به سوی لهاور رفته بودند آن شهر را فتح کرده‌اند و شیخه‌کوکر (شیخ کوکری) را که عاقبت با تیمور دل بد کرده بود گرفته‌اند. روز دوشنبه بیست و چهارم از آب جناوه عبور کرد و روز سه‌شنبه بیست و پنجم هندوشاه خازن را به سمرقند روانه کرد تا خبر حرکت او را برساند. روز سه‌شنبه دوم ماه رجب به‌کنار آب سند رسید. روز جمعه پنجم ماه به قلعهٔ نغر رسید و از راه کابل به خلم و از آنجا به لب آب ترمد رفت و از آب عبور کرد و سرانجام روز سه‌شنبه غرّهٔ شعبان به شهرکش رسید و در طول راه شاهزادگان و خاتونان که به پیشواز تیمور رفته بودند در منازل مختلف به او می‌رسیدند. سرانجام تیمور روز دوشنبه بیستم ماه شعبان به‌بیرون سمرقند رسید و درکوشک باغ دلگشا فرود آمد و در آنجا جشنی بزرگ ترتیب داد و روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان در سمرقند فرود آمد.

بنای مسجد جامع در سمرقند

تیمور دستور داد تا مسجد جامع معتبری در سمرقند بسازند و روز یکشنبه چهارم ماه رمضان سال هشتصد و یک طرح آن را ریختند و از سنگ‌تراشان آذربایجان و فارس و هندوستان دویست تن در خود مسجد به‌کار مشغول شدند و پانصد تن درکوهها به بریدن سنگ اشتغال داشتند و نود و پنج زنجیر فیل را که از هندوستان آورده بود برای حمل و نقل آلات و اسباب به‌کار گرفتند. خود تیمور در سر عمارت حاضر می‌شد و اکثر اوقات در مدرسهٔ خانم و خانقاه تومان‌آغا که در نزدیکی مسجد بود می‌گذرانید. چهارصد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده آماده کردند که طول هر یک هفت گز بود و فرشها و سقفها نیز از تخته سنگهای تراشیده بود و ارتفاع مسجد تا سقف قریب نه گز بود. چهار مناره در هر گوشه‌ای ساخته شد و در بزرگ آن را از «هفت جوش»[۱۲] درست کردند. گرداگرد

۱۲ـ یا «طالیقون»: آلیاژی است مرکب از هفت فلز.

دیوارها و گرد طاقها با کتیبه‌ای از سنگ تراشیده زینت یافته بود و در آن سورهٔ کهف و آیات دیگر قرآن را نوشته بودند.

آغاز یورش هفت سالهٔ تیمور به ایران

در پاییز سال هفتصد و نود و هشت مطابق سیچقان‌ئیل میرانشاه پسر تیمور در حوالی خوی نزدیک مزار پیرعمر نخچیربان (یا پیرعمر نخچوانی) در حال شکار به قوچی باز خورد و از فراز زین خم شد و خواست که آن قوچ را زنده به دست آورد ولی نتوانست و با سر و گردن به زمین افتاد و بیهوش گردید. تا مدت سه شبانه‌روز چند نوبت غش کرد و طبیب به سهو یا به عمد در معالجهٔ او خطا کرد و در نتیجه خبط دماغ به او دست داد و کارهای او از نهج صواب و اعتدال بیرون شد چنانکه گاهی به مجرّد توهّمی خون یکی را هدر می‌ساخت. گاهی از راه اسراف و اتلاف اموال عظیمی را به باد می‌داد و گاهی به تخریب عمارتی فرمان می‌داد. یک بار به قصد بغداد حرکت کرد و چون به نزدیکی بغداد رسید خبر رسید که بزرگان شهر تبریز بر ضدّ او توطئه کرده‌اند و او ناچار بازگشت و جماعتی را که متّهم بودند به قتل رسانید. در پاییز همان سال بنا به توهّم مخالفت سیدی علی شکّی ارلات تحقیق ناکرده لشکر کشید و ولایت او را غارت کرد. سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر در قلعهٔ النجق محصور بود و سلطان سنجر حاجی سیف‌الدّین آن قلعه را به دستور تیمور در محاصره داشت و در پیرامون قلعه دیواری از سنگ برآورده بود. چون گرجیان از اختلال حال میرانشاه و اشتغال او به عیش و نوش آگاهی یافتند، بودن تیمور را در هندوستان غنیمت دانستند و به یاری محصوران قلعهٔ النجق شتافتند و سیدی علی شکی هم به جهت انتقام غارت ولایتش به ایشان پیوست. میرانشاه پسر خود امیرزاده ابابکر را به یاری سلطان سنجر فرستاد و اگر چه سیدی علی شکّی به تیر شاهزاده کشته شد امّا گرجیان بر لشکر تبریز و میرانشاه غلبه کردند. میرانشاه به شرب خمر و بازی نرد مشغول بود و کارهای ناروا از او سر می‌زد چنانکه روزی به خانزاده که زنش بود دشنامهای زشت و تهمت‌آمیز داد و خانزاده از خشم متوجه سمرقند گردید و در قصر باغ چنار به حضور تیمور رسیده از خبط دماغ شوهرش شکایت کرد و حکایت اسراف و اتلاف اموال را باز گفت. تیمور با شنیدن این اخبار با آنکه هنوز چهارماه از بازگشت او از سفر هندوستان نگذشته بود عازم یورش به ایران و آذربایجان گردید.

پس تیمور کس به هرات فرستاد تا شاهرخ با سپاه خراسان متوجّه آذربایجان شود و امیر سلیمانشاه جلوتر به تبریز برود. چون شاهرخ به جاجرم رسید فرمان تیمور آمد که سپاه خراسان به راه شاسمان و استراباد ساری بروند و شاهرخ ناچار از آن راه رفت و به واسطهٔ سختی راه چهارپایان زیادی تلف شد و او پس از زحمات زیاد به فیروزکوه رسید. تیمور امیرزاده محمّد سلطان را با عدّه‌ای از امیران در سمرقند بگذاشت و خود روز اوّل پاییز چهارشنبه هشتم محرّم سال هشتصد و دو مطابق توشقان‌ئیل به راه افتاد و از جیحون گذشته در بلخ در مرغزار پای حصار هندوان فرود آمد. پس از زیارت مزارات آنجا در خانهٔ امیر یادگار برلاس که داروغهٔ بلخ بود منزل کرد و از آنجا به ساری قمیش جام رفت و در آنجا بار و بنهٔ شاهرخ با ملکت‌آغا و گوهرشادآغا به اردوی او پیوستند و پسر شاهرخ را که از ملکت‌آغا در پنجشنبه هشتم رمضان سال ۸۰۱ مطابق سوم خرداد ماه جلالی متولّد شده و نام سیورغتمش بر او نهاده بودند پیش او بردند. پس از زیارت قبر احمد جام امیرزاده رستم را به شیراز پیش برادر بزرگش پیرمحمّد فرستاد تا به اتّفاق متوجّه بغداد گردند. پس از آن از راه نیشابور و بسطام به ری رفت و شاهرخ که از راه مازندران حرکت کرده بود به او پیوست.

تیمور از ری و شهریار بگذشت و متوجّه تبریز شد. امیر سلیمانشاه که تبریز رفته بود میرانشاه را به استقبال تیمور فرستاد ولی تیمور روز اوّل به او اعتنایی نکرد و به واسطهٔ جرایمی که از او به ظهور رسیده بود التفاتی به او ننمود. آنگاه تیمور فرمان داد که تمور خواجه آقبوغا و جلال‌الاسلام جلوتر به تبریز رفتند و نوّاب و عمّال او را گرفته بند کردند و دفترهای دیوانی را خواستند و اموالی را که شاهزاده به طریق اسراف به اشخاص داده بود باز پس گرفتند. پس از آن ندیمان مجلس عشرت میرانشاه را گرفتند، از جمله مولانا محمّد قهستانی که علاوه بر آگاهی از مصطلحات علوم و فنون در نظم و نثر و جدّ و هزل یگانهٔ روزگار بود و استاد قطب‌الدّین نایی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده که هر کدام از موسیقیدانان بزرگ بودند. تیمور دستور داد تا همه را به پای دار بردند و مولانا محمّد قهستانی از روی مطایبه به استاد قطب‌الدّین نایی گفت که چون تو همه وقت بر ما مقدم بودی اکنون نیز باید (در دار رفتن) مقدم باشی. جلّاد نخست ریسمان به پای قطب‌الدّین نایی بست و او را به دار برکشید و چون نوبت به مولانا محمّد قهستانی رسید او این دو بیت برخواند:

پایان کار و آخر عمر است ملحدا گر بایدت وگرنه به دست اختیار نیست
منصوروار گر ببرندت بپای دار مردانه پای دار جهان پایدار نیست

پس از آن تیمور از ارس گذشته در قراباغ ارّان فرود آمد و در حوالی قطور کنت که یورت عمر تابان بود قشلاق کرد. سیدی احمد پسر سیدی علی ارلات والی ولایت شکّی به امیر شیخ ابراهیم والی شروان پناه برد و شیخ ابراهیم او را پیش تیمور آورد و شفاعت کرد و تیمور شفاعت او را پذیرفت و منصب و مقام پدرش را به او داد.

رسیدن اخبار اطراف به تیمور

در آنجا از اکناف و اطراف خبرهای ملایمی به تیمور رسید. از جمله وفات تمور قتلغ اغلن بود که بعد از شکست توقتمش‌خان حاکم ایل و الوس جوجی شده بود اما دم از مخالفت با تیمور می‌زد. دیگر آنکه الملک‌الظاهر برقوق پادشاه مصر و شام وفات یافته و میان امرای او اختلاف افتاده است و بسیاری از اعیان امرای او کشته شده‌اند و ولی‌عهد او که نامش فَرَج است چندان اختیاری ندارد. دیگر مرگ تنغوزخان پادشاه ولایت ختا (چین شمالی) بود. دیگر مرگ خضر خواجه اغلن حاکم جته است که پس از مرگش میان پسرانش شمع جهان اغلن و محمد اغلن و شیرعلی اغلن و شاه جهان اغلن به واسطهٔ افساد مردم شریر مخالفت پیدا شده است. دیگر آنکه امیرزاده اسکندر پسر عمر شیخ از اندکان به مغولستان لشکر کشیده و پیروز شده است.

رفتن اسکندر پسر عمرشیخ به ختن

چون کار الوس جته پس از مرگ خضر خواجه اغلن آشفته شد اسکندر پسر عمر شیخ که در اندکان بود با امیران ملازم خود متوجّه مغولستان گردید و به یارکنت حمله کرد و به اوج و اقسو رسید و هر دو را فتح کرد و پس از آن اسکندر از آق‌سو متوجه ختن گردید. از ختن تا خانبالیغ که پای تخت مملکت ختا است از راه آبادانی صد و شصت و یک منزل است بدین ترتیب: از آق‌سو تا قراخواجه سی و پنج منزل، از قراخواجه تا تنقاول (سرحدّ ختا) سی و یک منزل است. در این فاصله از کوه تا کوه دیواری کشیده‌اند و دروازه نشانده و خانها و یام خانه‌ها (پست‌خانه) ساخته‌اند و جماعتی در آنجا به محافظت سرحدّات مشغول‌اند. از آنجا به کنجانغو که از شهرهای ختا است پنجاه و پنج منزل و از آنجا تا به

خانبالیغ چهل منزل است و به نمغای چهل منزل. می‌گویند از ختن تا به ختا راهی دیگر است که به چهل روز می‌توان رفت امّا آبادانی نیست و ریگزار است و اگر چه چاهی که در آن می‌کنند زود به آب می‌رسد اما بعضی آبهای آن مسموم است و هر جانور که بخورد هلاک می‌گردد. و از غرایب آنکه گاهی دو چاه که میانه‌شان مسافتی نیست یکی آب سمّی دارد و دیگری آب گوارا. از ختن تا کاشغر پانزده روز راه است و از کاشغر تا سمرقند بیست و پنج منزل است. در ختن دو رودخانه است که آن را اُرُنگ قاش (سنگ سفید) و قراقاش (سنگ سیاه) گویند و بیشتر سنگ آن رودخانه یشم است.

چون اسکندر میرزا پسر عمرشیخ به ختن رسید اهالی آن به قدم اطاعت پیش آمدند و قلاع آن نواحی همه مسخّر گردید. اسکندر از آنجا به قرانغوتاغ رفت و آن کوهی بلند است و صعود بر آن دشوار است و بر آن پله‌ها و نردبانها بسته‌اند تا رفتن بر بالای آن آسان گردد. اسکندر زمستان را در کاشغر گذرانید و از زیبارویان مغول و ختن دوتقوز (دو نُه‌تا به رسم ترک و مغول) برگزید و مصحوب شیخ یساول نزد تیمور فرستاد و یک تقوز دختر و یک تقوز اسب نیز برای امیرزاده محمّدسلطان فرستاد. اما چون محمّدسلطان خود می‌خواست به مغولستان لشکرکشی کند لشکرکشی اسکندر بر او گران آمد و هدایای او را نپذیرفت و سرانجام امیرزاده‌اسکندر را گرفته پیش محمّدسلطان بردند و او وی را بند کرد و بیان تمور بیکجیک اتابکِ او را با بیست و شش تن از نوکرانش به قتل رسانید.

حملهٔ تیمور به گرجستان

در همان زمستان سال ۸۰۲ تیمور که در قراباغ ارّان بود تصمیم گرفت که به گرجستان یورش برد و فرمان داد که از لشکریان از هر ده تن سه تن آذوقهٔ ده روز گرفته با او بیایند و بقیّهٔ لشکر در همان قراباغ بمانند. پس از آب کُر گذشته به شکی رفت و از آنجا به جانب درّهٔ خمشا که یکی از بزرگان گرجستان بود روان گردید و دستور داد تا برای عبور لشکر درختان جنگل را بریدند و راه ساختند و با آنکه برف می‌بارید بر گرجیان تاخت آورد و خمشا بناچار فرار کرد. تیمور دستور داد تا درختان رز و دیگر درختان ایشان را بریدند و پوست کندند. پس از یک ماه چون زمستان بود و علوفه برای اسبان پیدا نمی‌شد به ناچار مراجعت کرد و از آب کُرْ گذشته در قراباغ فرود آمد. در آنجا امیران میرانشاه را که در محاصرهٔ قلعهٔ النجق تقصیر کرده بودند به محاکمه کشید و بعضی از ایشان را از پس و پیش

چوب یاسا زد و از همهٔ ایشان به فراخور حالشان از پنجاه تا دویست سر اسب جریمه گرفت.

رفتن امیرزاده رستم به خوزستان

تیمور امیرزاده رستم را با امیر سونجک و دوهزار سوار از راه یزد و ابرقوه به شیراز فرستاده بود. ایشان بر حسب دستور از راه بهبهان و شوشتر عازم بغداد شدند. اما امیرزاده پیرمحمّد که در شیراز بود خود را به خستگی زد و به بهانهٔ بیماری از نوبندجان (نوبندگان) شولستان بازگشت. امیرزاده رستم به رامهرمز و دز پل (دزفول) رفت و در آنجا احشام ایل ساکی و فیلی را غارت کرد و در جمادی‌الآخره سال ۸۰۲ مندلی را گرفت. پیرمحمّد که به شیراز بازگشت به اغوای جمعی از تاجیکان به کارهای ناروا پرداخت و به ترتیب سموم کشنده و دیگر چیزها مشغول گردید. امیرسَعید برلاس او را گرفته در قلعهٔ قهندز زندانی کرد و احوال او را به تیمور خبر داد. تیمور امیرالله‌داد را به شیراز فرستاد تا کسانی را که شاهزاده را بدآموزی کرده‌اند به یاسا رساند و امیرزاده رستم را به جای پیرمحمّد که برادر بزرگترش بود منصوب کند. الله‌داد به شیراز رفت و مفسدان را به یاسا رسانید و امیرزاده رستم را از مندلی فراخواند و او به شیراز بازگشت.

اوضاع بغداد و سلطان‌احمد جلایر

تیمور حکومت خوزستان را به شخصی به نام شروان داده بود. او مبلغی زیاد از اعیان آنجا گرفت و خود با هزار سوار متوجّه بغداد شد و به اطاعت سلطان‌احمد درآمد. اما شروان در نهان امرای سلطان احمد را بفریفت و به هر کدام مبلغی از ده هزار تا صدهزار دینار بخشید. صورت نامهای اشخاص به دست سلطان‌احمد افتاد و او تمام آن افراد را به قتل آورد و شروان را نیز گرفت و بکشت و بیشتر زنان و خدمتکاران را به دست خود بکشت و هیچ کس را به درون راه نداد چنانکه طعام خاص او را نزدیک در برده و باز می‌گشتند. پس از آن با شش تن از محرمان خود از دجله گذشت و نزد قرایوسف ترکمان رفت و نوکران او به گمان اینکه او هنوز در خانه است تا مدّتی طعام او را می‌بردند و از در باز می‌گشتند و از غیبت او خبر نداشتند. پس از آن قرایوسف و ترکمانان را به بغداد آورد ولی ایشان را در آن سوی دجله منزل داد و آن اندازه نقد و قماش و اسب و اسلحه به

ایشان داد که دست به غارت بغداد نزدند. در اواخر سال ۸۰۲ خبر رسید که تیمور عازم سیواس است و سلطان احمد ترسیده فَرَج را در شهر گذاشت و خود با قرایوسف و زن و فرزند و نفایس از بغداد بیرون رفت و به حلب رسید. حاکم حلب ایشان را به شهر راه نداد ولی شکست خورد. سلطان‌احمد و قرایوسف از آنجا عازم روم (بیزانس) شدند. سلطان احمد نزد ایلدرم بایزید رفت و ایلدرم بایزید از او پذیرایی کرد و خراج کوتاهیه را جهت مطبخ او تعیین کرد. پس از آن قرایوسف نیز پناه به ایلدرم بایزید برد.

حملهٔ مجدّد تیمور به گرجستان

تیمور پس از آنکه زمستان را در قراباغ گذرانید باز در بهار عازم حمله به دیار گرجستان گردید و قاصدی پیش گرگین که یکی از امرای بزرگ گرجستان بود فرستاد و طاهر پسر سطان احمد جلایر را که نزد او بود طلب کرد. گرگین امتناع کرد و تیمور ولایت او را غارت کرد و پانزده حصار از قلاع گرجیان را به تصرف درآورد. پس از غارت بلاد گرگین و سوختن کلیساهای آن به سوی درّهٔ جانی‌بیک گرجی حرکت کرد و جانی‌بیک به ناچار تسلیم شد. اما امرایی که به طلب گرگین رفته بودند او را نیافتند و بازگشتند. پس از آن تیمور قلعهٔ زریت را که از قلاع مستحکم گرجیان و برفراز کوهی بود تصرّف کرد و چون شنید که گرگین در قلعهٔ سوانیت است عازم آنجا گردید. گرگین از آنجا نیز گریخت و چون دید که نمی‌تواند از طاهر پسر سلطان‌احمد حمایت کند او را به روم فرستاد و خود کس نزد تیمور فرستاده متقبّل باج و خراج شد. تیمور پس از آن متوجّه ولایت ایوانی که از بزرگان گرجی بود گردید و پس از غارت آن به بلاد قراقلقانلیق رفت و پس از غارت آن به ییلاق منگول بازگشت. در منگول ایلچیان فرنگ آمدند و پسر امیرمراد پادشاه روم را که اسیر شده بود آوردند. تیمور ایشان را پذیرفت و پس از آنکه خلعت و نوازش یافتند از راه طرابوزان بازگشتند.

احوال ایلدرم بایزید

ایلدرم بایزید در آن زمان قیصر روم (یعنی پادشاه آسیای صغیر که سلسلهٔ خاندان او به آل عثمان و حکومت خاندان او بعدها به دولت یا حکومت عثمانی معروف گردید) بود و وسعت مملکت و شوکت او از پادشاهان سابق آنجا گذشته بود و بسیاری از ولایات

«آیدین» و «مَنْتَشا» و «گرمیان» و «قَرَمان» (همه از ولایات و نواحی آسیای صغیر) را در تصرّف آورده بود و از دیار فرنگ هم (از شبه جزیرهٔ بالکان) به مقدار چهار ماهه راه مطیع و منقاد خودکرده بود. بعد از آنکه قراعثمان آق‌قویونلو قاضی برهان‌الدّین حاکم سیواس را در جنگ دستگیر کرده به قتل آورد ایلدرم بایزید لشکر کشیده سیواس را مسخّر ساخت و تا مَلَطیه که به ولایت حلب متصل است به تصرف درآورد. پس از آن ایلچی پیش طهرتن حاکم ارزنجان که تابع تیمور بود فرستاد و خراج ارزنجان و ارزروم را ازاو طلب کرد. طهرتن صورت حال را به تیمور عرضه کرد. تیمور نامه‌ای عتاب‌آمیز به او نوشت و او نیز جوابی درشت به تیمور داد و تیمور در خشم شد و عازم دیار روم گردید.

تصرّف سیواس

تیمور ابتدا به اونیک رسید و در آنجا امیرالله‌داد امیرزاده پیرمحمّد را از شیراز پیش او آورد و او دستور داد به او چوب یاسا زدند و بعضی از امیران او را که او را به فساد واداشته بودند به یاسا رسانید. پس از آن بعضی از زنان و شاهزادگان را به سلطانیّه فرستاد و خود به ارزروم رفت. در آنجا طهرتن به اردوی او پیوست و تیمور در آغاز محرّم سال هشتصد و سه به سوی سیواس تـاخت. عدّه‌ای از سران ایلدرم بایزید که با یکی از پسران او در سیواس بودند فرارکردند و تیمور عدّه‌ای را به تعقیب ایشان فرستاد و این عدّه تا قیصریّه رفتند و از آنجا گذشته به ایشان رسیدند و همه را پراکنده کردند. تیمور به محاصرهٔ شهر سیواس که حصاری از سنگ تراشیده داشت مشغول شد و با زدن نقب و پرتاب سنگ منجنیق آن بارو را پس از هیجده روز ویران ساخت. تیمور مسلمانان شهر را امان داد و بیشتر مدافعان شهر راکه ارمنی و مسیحی بودند به قتل آورد. در این میان عدّه‌ای را به تعقیب سلطان‌احمد جلایر و قرایوسف ترکمان که به بلاد روم می‌گریختند فرستاد و آنان خواهر بزرگ سلطان احمد راکه سلطان دلشاد نام داشت با زنان و دخترانش اسیر کردند. سلطان‌احمد فرارکرده پیش ایلدرم بایزید رفت.

حرکت تیمور به جانب شام

تیمور در سال هفتصد و نود و پنج پس از فتح عراق مردی اصیل از مشایخ ساوه را با جمعی به رسالت نزد بَرْقوق حاکم مصر ملقّب به الملک‌الظّاهر فرستاده بود ولی او را در

رَحْبه که از حدود شام است نگاه داشتند و برقوق به اغوای سلطان‌احمد جلایر به قتل او و همراهانش حکم کرد و این امر موجبات خشم تیمور را فراهم ساخت. نیز تیمور به هنگامی که در دشت قبچاق بود اتلمش قوچین را در قلعهٔ اونیک گذاشته بود و قرایوسف ترکمان در ضمن جنگی بر او غالب آمده و او را بند کرده پیش برقوق حاکم مصر فرستاده بود. در این میان برقوق حاکم مصر (در سال ۸۰۱) وفات یافته و پسرش فرج به جای او نشسته بود. تیمور کس نزد فَرَج که ملقّب به الملک‌النّاصر بود فرستاده اتلمش را از او طلب کرد. ولی عمّال فرج در حلب فرستادگان تیمور را گرفته محبوس ساختند و همهٔ این امور موجب گردید که تیمور مصمّم به حمله به بلاد شام گردد. امرای تیمور که تازه از هندوستان و جنگهای گرجستان بازگشته بودند تقاضا کردند که به سپاهیان استراحت داده شود و پس از آن حمله آغاز شود ولی تیمور این پیشنهاد را نپذیرفت و به ترتیب و تجهیز لشکر پرداخت و ابتدا قلعه‌های بَهَسْنیٰ و عینتاب را که از قلاع محکم شامات بودند بگرفت و اموال آن دو قلعه را غارت کرد و آنگاه روی به حلب نهاد. سودون که از جانب فرج امیرالامرای دمشق بود با لشکری فراوان روی به حلب نهاد و با تمورتاش امیرالامرای حلب تصمیم به مقاومت در برابر تیمور گرفتند.

تیمور روز نهم ربیع‌الاول سال هشتصد و سه به حلب رسید و پس از جنگ سختی که درگرفت سپاه سودون و تمورتاش شکست یافته روی به گریز نهادند. سودون و تمورتاش در حصار قلعه که بسیار محکم بود متحصّن گردیدند ولی نتوانستند در برابر سپاه تیمور مقاومت کنند و به ناچار با قضات و ائمه و بزرگان کلید قلعه و گنجهای آن را برداشتند و از قلعه بیرون آمده تسلیم تیمور شدند. تیمور به حبس و بند سودون و تمورتاش فرمان داد و تمام اموال و خزاین و نفایس قلعه را تصرّف کرد. آنگاه پس از تصرّف قلعهٔ حَماة و چند قلعهٔ دیگر متوجّه بعلبک گردید. در راه فوجی را به سوی بیروت و صیدا فرستاد و خود به بعلبک رسید. حصار شهر بعلبک را از سنگهای بسیار بزرگ برافراشته‌اند چنانکه اندازهٔ یک سنگ که در گوشهٔ دیوار قلعه بود از یک سوی بیست و هشت گز و از سوی دیگر شانزده گز و ارتفاعش هفت گز بود. به جهت غرابت و بزرگی حصار در افواه مردم شایع است که آن بنا از ساخته‌های حضرت سلیمان است. قلعهٔ بعلبک بزودی به تصرّف قوای تیمور درآمد ولی تیمور به جهت رسیدن فصل سرما و زمستان در آنجا توقّف نکرد و عازم دمشق شد. در این میان جمعی که به طرف بیروت و صیدا رفته بودند پس از غارت آن دو

شهر با غنایم زیاد به اردوی تیمور پیوستند.

فتح دمشق و غارت و خرابی آن

فرج پسر برقوق که سلطان مصر و معروف به الملک‌النّاصر بود با سپاهی فراوان برای مقابله با تیمور عازم دمشق گردید و در ضبط و استحکام شهر سعی فراوان کرد. تیمور نیز در اواسط جمادی‌الآخر سال هشتصد و سه در بیرون شهر دمشق فرود آمد و دستور داد تا دور لشکر حصار کشیدند و خندق کندند. امیرزاده سلطان حسین بهادر نوهٔ دختری امیرتیمور که ذکر مردانگیهای او در جنگهای امیرتیمور زیاد گفته می‌شود ناگهان خود را به سپاه دمشق رسانید و مردم دمشق مقدم او را گرامی داشتند و سلطان مصر او را بیش از حدّ اعزاز کرد. در جنگی که درگرفت سپاه شام شکست خوردند و سپاه تیمور ایشان را تا باغات و عمارات شهر راندند. در این جنگ امیرزاده سلطان حسین که در لشکر شامیان می‌جنگید اسیر شد و تیمور به حبس او فرمان داد و او را چوب یاسا زدند امّا به شفاعت شاهرخ میرزاتیمور او را عفو کرد. الملک‌النّاصر فرج سلطان مصر نیمه شبی با امرا و بزرگان خود از دمشق بیرون رفت و راه مصر در پیش گرفت و این امر موجب تزلزل و پریشانی مدافعان شهر و قلعهٔ دمشق گردید. سرانجام شهر تسلیم شد اما قلعه مقاومت کرد و تیمور دستورداد که نقب زدند و آتش در نقبها انداختند چنانکه یک طرف حصار به‌کلی فرود آمد و امرا و بزرگان‌قلعه به ناچار دروازه‌ها را گشاده و خزاین قلعه را تسلیم کردند. در این میان آتش در شهر دمشق افتاد و یا سپاه تیمور آن را آتش زدند. طبقهٔ زیرین خانه‌های دمشق همه از سنگ است اما بالای این طبقهٔ زیرین سه یا چهار طبقه خانه‌های عالی همه از چوب ساخته شده است و از این رو چون در آن شهر آتش افتاد خاموش کردن آن به جهت جنگ و قتل و غارت اهالی میسّر نگردید و دمشق سوخت و اموال آن همه به غارت سپاهیان تیمور رفت. عاقبت تیمور در غرّهٔ ماه شعبان سال ۸۰۳ پس از قتل و نهب و سوختن شهر دمشق از آنجا کوچ کرد و باز قلعه‌ها و شهرهای سر راه را مجدداً خراب و ویران کرد و اگر چه به قلعهٔ ماردین به جهت استحکام آن دست نیافت امّا مجموع عمارات و بازارهای شهر را سوزاند و ویران ساخت.

فتح بغداد

پس از عزیمت از ماردین تیمور امیرزاده سلطان حسین را با عدّه‌ای از امرا و احفاد

خود از راه آمِد به سوی النجق فرستاد تا پس از فتح آن عازم گرجستان شوند. قلعهٔ النجق از سالها پیش تحت محاصره بود و سرانجام مردم آن از فرط استیصال قلعه را تسلیم محاصره‌کنندگان کردند و این خبر در حوالی اونیک به امرا و شاهزادگانی که از سوی امیر تیمور به آنجا می‌رفتند رسید. امرا عازم گرجستان شدند و دست به غارت آن ولایت زدند. ملک گرگین در حیرت و اضطراب افتاده پیغام داد که او حاضر به تسلیم است و اگر خود تیمور به آن نواحی برود پیش او خواهد رفت. اُمرا صورت حال را به تیمور نوشتند و خود در ییلاق منگول توقّف کردند.

در این میان تیمور سلطان محمودخان و امیرزاده رستم را با امرای دیگر و سپاه فراوان به جانب بغداد فرستاد. در بغداد فَرَج نامی از قوم جلایر از جانب سلطان احمد حاکم بغداد بود و در مقام مقابله و ممانعت برآمد ولی شکست خورد اما باز تسلیم نشد و به محافظت بارو و استحکام آن پرداخت و می‌گفت تا خود تیمور نیاید شهر را تسلیم نخواهد کرد. در این میان تیمور خود متوجّه بغداد گردید و در مقابل دروازهٔ قریةالعقاب فرود آمد و دستور محاصرهٔ شهر را از هر سوی داد چنانکه هیچکس نتواند به هیچ وجه از شهر خارج شود. در طیّ محاصره سیدی احمد اغلشانی راکه کوتوال قلعهٔ النجق بود و در برابر سپاه تیمور مقاومت کرده بود پیش او آوردند و تیمور به قتل او فرمان داد و نیز امیرموسی از جانب امیرزاده محمّد سلطان از ماوراءالنّهر رسید و اخبار آن دیار را رسانید و قطعهٔ لعلی را که به وزن صد و بیست مثقال بود و از کان بدخشان به دست آمده بود تقدیم داشت. شهر بغداد سرانجام پس از چهل روز محاصره روز یکشنبه بیست و هفتم ماه ذوالقعدهٔ سال هشتصد و سه درگرماگرم تابستان فتح شد و سپاه تیمور دست به قتل و غارت مردم شهر زدند. فَرَج با دخترش در کشتی نشسته قصد فرار داشت که در اثر تیرباران سپاه تیمور به آب افتاد و غرق شد. تیمور از شدت غضب فرمان داد که هر یک از لشکریان سری از مردم بغداد نزد او ببرند. سپاه تیمور دست به کشتار زدند و بر پیر و جوان و کودک ابقا نکردند و تیمور دستور داد تا از آن سرها مناره‌ها ساختند و نیز فرمان داد که به جز مساجد و مدارس و خانقاهها همهٔ خانه‌ها و مساکن بغداد را زیر و زبر ساختند.

بازگشت تیمور از بغداد

چون هوای بغداد از بسیاری کشتگان عفن و بدبوی گشت تیمور در اوایل ذوالحجّهٔ

سال هشتصد و سه از بغداد عزم رحیل کرد و موسی را که از ماوراءالنهر باز آمده بود با مکاتبات بازگردانید و سلطان محمودخان و امیرزاده خلیل سلطان را به غارت نواحی دیگر عراق فرستاد. ایشان از حلّه تا نجف الاشرف رفتند ولی به شهر نجف آسیبی نرساندند امّا حلّه و واسط را غارت کرده باز گشتند. تیمور از راه شهر زور و قلاغی عازم تبریز گردید و پس از قطع منازل به کنار آب جغتو رسید و از آنجا به ییلاق آق زیارت رفت و مدت بیست روز در آن نواحی اقامت کرد و چون ائمّه و افاضل در درگاه او جمع شده بودند در آن مدّت اکثر مجالس او در مباحثه اهل علم و فضل می‌گذشت!

در این میان خبر رسید که ایلدرم بایزید به تحریک سلطان‌احمد جلایر و قرایوسف لشکر کشیده به انتقام تخریب سیواس، ارزنجان را متصرّف شده است اما به شفاعت سلطان‌احمد حکومت ارزنجان را همچنان به طهرتن باز گذاشته است ولی زن و فرزندان او را به عنوان «نوا» (گروگان) به بُرْسا (پایتخت سلاطین عثمانی) فرستاده است. در اوجان به تیمور خبر رسید که ایلدرم بایزید باز متوجه متصرّفات تیمور شده است. تیمور امیرزاده شاهرخ را با امیر سلیمانشاه و امیرشاه ملک و امرای دیگر مأمور کرد که به سوی قیصر (یعنی ایلدرم بایزید) روانه شوند و امیر مضراب را به شاهزادگان و امرایی که مأمور حمله به جانب گرجستان بودند و در ییلاق منگول توقّف داشتند فرستاد تا به اتفاق به امیرزاده شاهرخ بپیوندند. شاهرخ از اونیک گذشته به موضعی به نام نویین رسیده بود که خبر آمد ایلدرم بایزید طالب صلح است و طهرتن را شفیع ساخته و متعهّد گردیده است که پس از آشتی حرم و کسان او را که به برسا فرستاده بود باز گرداند. شاهرخ این خبر را به تیمور رسانید. تیمور در کوشک ارغون در اوجان مقام کرده بود که خبر رسید تومان‌آغا زن او با فرزندانش از سمرقند حرکت کرده و به نزدیکی اوجان رسیده‌اند تیمور خود به استقبال ایشان شتافت.

عزیمت تیمور به گرجستان

تیمور پس از چند روز اقامت در تبریز عازم گرجستان گردید و در موضع قم توبه به دستور او خواجه اسماعیل خوافی را بر سر اردو بازار به دار آویختند. از آنجا به راه افتاد و از رود ارس گذشت و در نخچوان فرود آمد و با جمعی از زنان و فرزندان و خاصان به تماشای قلعهٔ النجق که در آن نزدیکیها فتح شده بود پرداخت. در نخچوان طهرتن رسالت

ایلدرم بایزید را به عرض تیمور رسانید. تیمور چند روز در آنجا گذرانید و ایلچی به گرجستان پیش ملک گرگین فرستاد و جزیه و باج طلب کرد. نیز در آنجا شاهزادگان و امیرانی که از ییلاق منگول به دستور تیمور به اردوی شاهرخ پیوسته بودند بازگشتند. آنگاه تیمور روانهٔ گوگجه تنگیز گردید و در آنجا طرح شکار جرگه انداخت. در آنجا شاهرخ نیز با سپاه خود بر حسب فرمان تیمور به اردوی او پیوستند. در شمکور محصّلی که به گرجستان فرستاده بود باز رسید و پیغام اطاعت ملک گرگین را با اموال بسیار و قبول پرداخت جزیه سال به سال و قبول ارسال نیروی کمکی بازآورد.

تیمور پس از یک ماه اقامت در قراول توپه به سوی ارّان بازگشت و از گنجه و بردع گذشته و روز سه‌شنبه بیست و دوم ربیع‌الآخر سال ۸۰۴ هجری مطابق با ایلان‌ئیل در اواسط برج قوس (آذرماه) در قراباغ فرود آمد. در آنجا برای تیمور و شاهزادگان قوریاها (کلبه‌های محقّر) از نی ساختند و خیمه‌ها را در درون آن قوریاها زدند. قصد تیمور آن بود که در اوّل بهار به سوی دشت قبچاق حرکت کند و به همین جهت مقرّر شد که همه در آنجا قشلاق کنند و به همین منظور تیمور برای سپاهیان «اوکولکا» (انعام) داد. در این میان ایلچیان از جانب دشت رسیدند و از زبان خان الوس جوجی اظهار مطاوعت و آشتی آوردند. پس از آن خبر رسید که امیرزاده محمّدسلطان از سمرقند می‌رسد. تیمور شاهزادگان را به استقبال او فرستاد و خود نیز به استقبال شتافت و از پل ارس گذشته در کنار آب اغلق با او ملاقات کرد. محمّد سلطان هدایای فراوان تقدیم کرد و تیمور نیز دربارهٔ او نوازش زیاد کرد و از جمله نُه تُقُزْ (هر تقز نه عدد است) اسب نقره خنگ با زین طلا به او داد. محمّدسلطان امیرزاده اسکندر را بند کرده با خود آورده بود. تیمور دستور داد او را در دیوان بزرگ یارغو پرسیدند (محاکمه کردند) و چوب یاسا زدند. پس از آن بند برداشته آزادش کردند.

قضایای بغداد و عراق عرب

سلطان‌احمد جلایر از بغداد گریخته به روم (یعنی بلاد آل‌عثمان) پناه برده بود. چون حرکت تیمور به سوی ایلدرم بایزید شایع شد سلطان احمد از او جدا شده روی به عراق عرب نهاد و از راه قلعة الرّم از کنار فرات به هیت رفت و از آنجا به بغداد آمد و شروع به آبادی ویرانیها کرد. طرفداران او از هر جانب بـه دور او جمع شدند و پر و بالی گرفتند.

چون این خبر به تیمور رسید چهار فوج مأمور عراق عرب و خوزستان کرد. فوجی را مأمور لرستان و خوزستان و واسط کرد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه را با امرای دیگر به بغداد گسیل داشت و امیرزاده سلطان‌حسین و خلیل سلطان را به بعضی از ولایات عراق عرب فرستاد و امیر بُرُنْدُق را به اشغال جزیره (شمال عراق) مأمور ساخت. با آنکه فصل زمستان بود این افواج به صوب مأموریت خود روانه شدند و در دربند تاشی خاتون کردان را که به جهت زمستان از کوهها سرازیر شده در صحرا اقامت کرده بودند غارت کردند. امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه به بغداد حمله بردند و سلطان احمد با یک پیراهن خود را به کشتی انداخته از شط بگذشت و با پسرش سلطان طاهر و معدودی از نوکران خود روی به حِلّه نهادند. امیرزاده سلطان‌حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه چمچمال مندلی را غارت کردند و امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمانشاه احشام دو قبیلهٔ ساکی و فیلی را غارت کردند. پس از غارت شهرهای خوزستان زمستان را در عراق عرب توقّف کرده همه در پل خالص که نزدیک جبل حمری واقع است در دوازده فرسخی بغداد و چهار فرسخی قبّهٔ ابراهیم لک به هم رسیدند و به جانب اردوی تیمور روانه شدند.

روابط تیمور و ایلدرم بایزید

قرایوسف ترکمان از تیمور گریخته و به ایلدرم بایزید پناه برده بود. تیمور این امر را داعیه و بهانهٔ حمله به بلاد روم (یعنی بلاد آسیای صغیر) قرار داد. چون این معنی شایع شد عدّه‌ای از اطرافیان ایلدرم بایزید او را از عاقبت این کار بیم دادند و او نیز مایل به آشتی گردید و نامه‌ای را با یکی از قضات و همراهی یکی از امیران خود نزد تیمور فرستاد مبنی بر تقاضای صلح و آشتی میان طرفین.فرستادگان او در قراباغ اران به درگاه تیمور رسیدند و تیمور در پاسخ ایشان اظهار داشت که نمی‌خواهد به بلاد اسلام که زیردست ایلدرم بایزید است بتازد ولی چون قرایوسف مفسد و بدکردار است و از او آسیب و خسارات به مسلمانان می‌رسد و به ایلدرم بایزید پناه برده است باید یکی از سه کار انجام شود: یا ایلدرم بایزید او را بکشد و یا او را بندکرده پیش ما بفرستد یا او را از مملکت خود براند. تیمور پس از چند روزی قصد شکار کرد و از آب ارس گذشته در آق‌تام بنای شکار جرگه گذاشت و طهرتن و ایلچیان بایزید را نیز اجازه داد که با شاهزادگان در این شکار شرکت کنند. پس از شکار مجلس جشنی بزرگ ترتیب داد و ایلچیان روم را به آن دعوت

کرد و خلعتهای فاخر به ایشان پوشانید و پیغام داد که ما زمستان در همین جا خواهیم ماند و در اول بهار به سرحدّ روم آمده منتظر وصول جواب از سوی پادشاه شما خواهیم بود.

حفر نهر برلاس

پادشاهان گذشته در حوالی ارس جویی بزرگ از آن بریده بودند. این جوی به مرور ایام انباشته شده بود و بکلّی از حَیِّز استفاده افتاده بود. تیمور به هنگام شکار متوجه این جوی گردید و عزم کرد آن را از نو حفر کند و به آن کار فرمان داد. تواچیان (بازرسان و مشرفان سپاه) بر حسب امر تیمور آن جوی را بر امرا و لشکریان قسمت کردند و در عرض یک ماه جویی به طول ده فرسخ و بیشتر و به عرضی که جریان کشتی در آن ممکن باشد کنده شد. دهنهٔ آن جوی از رود ارس موضعی است که به کوشک چنکشی معروف است و پایانش در محلّی است که آن را سرجه پیل گویند و آن جوی را به نهر برلاس موسوم ساخت. در اثر این جوی دهات و باغها و آسیابهای بسیار پدید آمد.

توجّه تیمور به صحرای شمکور

تیمور در حمله به‌روم وجنگ با ایلدرم‌بایزیدمردّد بود و امرای او نیز از عاقبت جنگ با سلطان عثمانی اندیشناک بودند و به همین جهت شمس‌الدّین آلمالیغی را که به واسطهٔ زیرکی و زبان‌دانی در نزد تیمور مقرّب بود برآن داشتند که هنگام فرصت به تیمور بگوید تا در عزم جنگ با روم تأمّل کند زیرا زعم منجّمان آن است که لشکر چغتای را از سپاه روم آسیبی خواهد رسید. شمس‌الدّین این معنی را به تیمور گوشزد کرد و او مولانا عبدالله لسان را مأمور کرد که آنچه از دلایل نجومی در این باب می‌داند بی‌پرده بگوید. عبدالله لسان گفت که درتقویم امسال چنان است که طالع این دولت در غایت قوّت است و طالع مخالفان در نهایت ضعف. در آن زمان ستارهٔ ذوذؤابه (دنباله‌دار) در برج حمل ظاهر شده بود که در آخر روز تا وقت غروب شفق از جانب مغرب پیدا بود و پس از چند روزی صبح از سوی مشرق آشکار بود. مولانا عبدالله لسان کتابی از تألیفات محیی‌الدّین مغربی نشان داد که در آن نوشته بود چون ستارهٔ ذوذؤابه (ذوذنب، دنباله‌دار)ای در برج حمل ظاهر گردد لشکری از جانب شرق بر بلاد روم مسلّط شود و والی روم گرفتار گردد.

تیمور روز پنجشنبه هیجدهم رجب سال هشتصد و چهار از محل قشلاق خود بیرون

آمد و در قراباغ در سبزه‌زاری فرود آمد. پس از پایان زمستان روز یکشنبه هفتم شعبان سال مذکور اوّل نوروز جلالی که مطابق ایت‌ئیل بود از قراباغ متوجّه شمکور گردید و از آنجا روی به گرجستان نهاد و در سرحد گرجستان در کنار آب تبدر اردو زد. در روز آدینه بیست و چهارم رمضان سال ۸۰۴ مطابق با هیجدهم اردیبهشت ماه جلالی ۳۲۴ (از تاریخ جلالی یعنی از سال بنیاد تقویم جلالی) مطابق با ایت‌ئیل شاهرخ را پسری آمد که تیمور او را جوکی نام نهاد. پس از آن تیمور عدّه‌ای از زنان و نوادگان خود را به تبریز و سلطانیه ارسال داشت و خود از ییلاق منگول پیامی به ایلدرم بایزید فرستاد و در آن از او خواست که قلعهٔ کماخ را به تصرّف گماشتگان تیمور باز دهد.

حرکت تیمور به سوی آسیای صغیر

تیمور پس از فتح قلعهٔ ترتوم در گرجستان به اونیک رفت و منتظر پاسخ ایلدرم بایزید گردید و چون پاسخی نیامد عازم دیار او شد و زن خود تومان‌آغا و امیرزاده سعد و قاص پسر امیرزاده محمدسلطان را به سلطانیه فرستاد. چون به ارزروم رسید افواجی که به غارت خوزستان و عراق فرستاده بود از راه قلاغی و گردنهٔ سونتای و الاتاغ و اونیک به سپاه تیمور پیوستند.

تصرّف قلعهٔ کماخ

قلعهٔ کماخ قلعهٔ مستحکمی است که بر روی سنگی واقع شده است و در دور آن درّه‌ای بزرگ واقع است. در دامن قلعه در کنار رود فرات باغها و مزارع سرسبز قرار دارد. تیمور مصمّم شد که این قلعه را فتح کند. امیرزاده محمّدسلطان تقاضا کرد که فتح قلعه را به او محوّل سازد. تیمور پذیرفت و جمعی از شاهزادگان و امرا را به یاری او فرستاد. سپاه تیمور آب را از قلعه گرفتند و نردبانهایی از ریسمان ساخته به بالای قلعه رفتند و سرانجام قلعه را فتح کردند و خبر آن را به تیمور رساندند. تیمور خود از مرغزار ارزنجان سوار شده برای مشاهدهٔ آن قلعه رفت و محافظت آن را به طهرتن والی ارزنجان سپرد. آنگاه عازم فتح بلاد آسیای صغیر گردید و در جلگهٔ سیواس بایزید چمپایی ایلچیکده که به رسم رسالت نزد ایلدرم بایزید رفته بود با رسولان خود او بازگشت و چون جواب بر طبق رأی تیمور نبود تیمور هدایای رسولان را نپذیرفت و گفت: «ما قرایوسف و قلعهٔ کماخ را

می‌خواستیم. اکنون قلعهٔ کماخ را بی‌منّت به زور بازو فتح کرده‌ایم و بایزید باید آمادهٔ کارزار باشد.»

عزیمت تیمور به جنگ ایلدرم بایزید

چون تیمور مصمّم به جنگ با بایزید گردید دستور داد که در بیابانهای سیواس سپاه را در حضور ایلچیان و فرستادگان ایلدرم بایزید سان ببینند و به اصطلاح آن روز «جیبه ببینند». پس خود بر بالای پشته‌ای برآمد و لشکریان فوج‌فوج با سلاح تمام از جلو او می‌گذشتند و مقدّم هر فوج در مقابل تیمور پیش آمده زانو می‌زد و اسب می‌کشید. چون نوبت به لشکر امیرزاده محمد سلطان نوادهٔ تیمور رسید هر فوجی از لشکر او به رنگ خاصی درآمده بود و برحسب امر او یک فوج با علم و سنجق و جیبه (زره) و زین و کجیم و اسلحه از ترکش و کمر و نیزه و چماق و سپر سرخ و فوجی دیگر همه زرد و جمعی همه سفید و جمعی همه بنفش و جمعی به رنگ دیگر. تیمور از بامداد تا به وقت نماز عصر لشکر را سان می‌دید و در آن وقت فرمان داد که ایلچیان روم را سوار کرده تا به آخر صف برسانند. روز دیگر ایلچیان را نوازش کرده اجازهٔ بازگشت داد و به بایزید پیغام داد که اگر متعلّقان طهرتن را باز فرستد و یکی از پسران خود را به درگاه او روانه کند ممالک روم را بر او مسلّم خواهد داشت وگرنه آمادهٔ پیکار باشد.

جنگ تیمور با ایلدرم بایزید و شکست سپاه روم

تیمور امیرشیخ نورالدّین و امیربرندق را به تسخیر قلعهٔ هاروک فرستاد و پس از تصرف آن در شش منزل از سیواس به قیصریّه رفت و پس از غارت و تصرّف محصول غلّهٔ آنجا از قیصریّه متوجّه انگوریه (انقره) گردید و سه منزل بر کنار رودی که آن را یولغون سویی گویند حرکت کرد تا به اراضی قِرْشهر (قیرشهر) رسید. پس از آن روی به انگوریه (انقره) آورده به محاصرهٔ آن پرداخت که خبر رسید ایلدرم بایزید با سپاهی بیکران به چهار فرسخی رسیده است. تیمور دست از محاصره برداشته عازم پیکار با بایزید گردید. پس از پیکاری سخت سرانجام لشکر ایلدرم بایزید شکست خورد و سلطان محمودخان که به تعقیب ایلدرم بایزید رفته بود او را اسیر کرده به حضور تیمور آورد. جنگ تیمور و ایلدرم بایزید روز جمعه نوزدهم ذوالحجهٔ سال هشتصد و چهار هجری اتفاق افتاد. مؤلّف روضة‌الصّفا

از والد خود حکایت می‌کند که سیدی احمد ترخان گفت که او در درگاه تیمور حاضر بود و یکی از خواص معروض داشت که قیصر (یعنی ایلدرم بایزید) را دست بسته می‌آورند. تیمور گفت تا او را همچنان آورند. چون چشم تیمور به قیصر افتاد نخست کلمات درشت بر زبان راند و پس از آن فرمود تا دست او را گشادند و اجازهٔ نشستن دادند. پس از آن با او با زبان عتاب مقرون به رفق سخن راند و گفت که اگر چه کارها همه بسته به ارادهٔ قادر خیر و شرّ است اما علّت این همه مصیبت عبث که به تو رسیده است خودت بوده‌ای ... و از این قبیل سخنان به بایزید گفت و بایزید پس از اظهار ندامت و شرمساری از حال فرزندان خود موسی و مصطفی که در جنگ با او بودند جویا گردید. تیمور دستور داد تا به جستجوی ایشان بپردازند و پس از چند روز موسی را یافته به درگاه آوردند. به دستور تیمور از برای بایزید خرگاهی شاهانه در نزدیکی منزل خود تیمور بنا کرده بودند و حسن برلاس و بایزید چمپایی را به محافظت او مأمور کرده بودند. چون موسی را پیدا کرده آوردند او را نیز نزد پدرش فرستادند.

فرستادن لشکر به اطراف و جوانب

پس از این پیروزی سپاهیان تیمور وارد شهر انگوریه گردیدند و محصّلان او مال امان از مردم آنجا گرفتند. تیمور به محمّد سلطان دستور داد که به جانب برسا پایتخت پادشاهان آل عثمان روانه شد و خلیل سلطان را به سمرقند بازگشت داد و سلطان حسین بهادر را با جمعی به سوی آق شهر وقونیه روانه ساخت. آنگاه خود به راه افتاد و از قراحصار گذشته به کوتاهیه رفت و در آنجا مجلس جشنی ترتیب داد و ایلدرم بایزید را نیز در آن مجلس حاضر ساخت. امیرزاده محمّد سلطان پس از چهار روز ایلغاربه برسا رسید و آن شهر را در تصرّف آورد و پس از تصرّف خزاین و اموال آنجا شهر را غارت کرده آتش زدند. امیرزاده ابابکر با ده هزار سوار به سوی شهر ازنیق روان شد که از شهرهای بزرگ روم است و حصار بلندی دارد که از سنگ تراشیده بنا شده است و بر در یک دروازه‌اش دریاچهٔ بزرگی است. این شهر در نزدیکی بغاز اسکندر و گذار غَلَطَه و استنبول واقع شده است. سلیمان چلبی پسر ایلدرم بایزید که در آنجا بود طاقت نیاورده فرار کرد و از آب بغاز گذشت. امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه که به غارت اطراف رفته بودند آق شهر و قراحصار را بگرفتند و قوم حمید را غارت کردند و آق‌سرا را

نیز تصرّف کردند و مال امان از قونیه و سایر شهرها بگرفتند و همه را پیش تیمور بردند. خواجه شیخ‌علی بهادر ولایت آیدین را تاراج کرد و امیر شیخ نورالدّین خزاین قیصر را که در برسا بود با زن و فرزندان و متعلّقان او در کوتاهیه نزد تیمور آوردند و تیمور دسپینه خاتون دختر برلاس افرنجی (در حقیقت خواهر لازار پادشاه صربستان) را که زن بایزید بود نزد بایزید فرستاد و او به دین‌اسلام درآمد. نیز شیخ شمس‌الدین جَزَری را که آورده بودند پیش تیمور بردند و او ملازم تیمور گردید. تیمور تمام ولایت قرامان را از قونیه و لارنده و آق‌سرای و انطاریه و علانیه با آق‌شهر به امیر محمّد پسر قرامان که دوازده سال دربند ایلدرم بایزید بود داد. پس از آن از کوتاهیه حرکت کرد و به جانب تنغوزلغ روان شد و در حوالی التون‌تاش در مرغزاری اردو زد و در آن‌جا مجلس جشنی بزرگ ترتیب داد که ایلدرم بایزید را نیز در آن مجلس حاضر ساخت.

فرستادن ایلچیان به مصر و استنبول

تیمور مولانا بدرالدّین احمد پسر شیخ شمس‌الدّین محمد جزری را به عنوان رسول نزد سلطان مصر فرستاد و با ارسال فتح‌نامهٔ روم از او خواست که خطبه و سکّه به نام او کند و این ایلچی را روز جمعه غُرّهٔ ربیع‌الاوّل سال ۸۰۵ روانه ساخت. نیز هنگامی که در کوتاهیه بود دو تن به‌قسطنطنیه‌که به استنبول معروف است پیش تاکور امپراطور بیزانس فرستاد و از او طلب باج و جزیه کرد. دو نفر دیگر پیش سلیمان چلبی پسر بزرگ ایلدرم بایزید که به اسریقه (ادرنه) گریخته بود و در گُزَل حصار که از بناهای پدرش در برابر استنبول است، ساکن شده بود فرستاد. قاصدان استنبول با ایلچی که تاکور همراه ایشان کرده بود با تحف و هدایا و پیغام اطاعت بازگشتند. سلیمان چلبی نیز شیخ رمضان را که از قضات زمان پدرش بود با هدایا و پیشکش و اظهار اطاعت به دربار تیمور فرستاد. در این میان خبر رسید که سلطان محمود که با امیر شاه‌ملک به چپقون (غارت و چپاول) رفته بود از دنیا رفته است. سپاه تیمور عدالیه (انطالیه) و منتشا و تکه‌ایلی را نیز غارت کردند.

پس از آن تیمور دستور داد که هر یک از شاهزادگان در محلّی قشلاق کنند: به امیرزاده محمّد سلطان کس فرستاد که در سرهان ایلی (صاروخان) در شهر مغنیسا قشلاق کند. گرمیان ایلی را جهت قشلاق شاهرخ معیّن کرد. خود تیمور از آب مندوراس (مندرس) از روی پلی که تمورتاش بر آن بسته بود عبور کرد و امیرمحمد و اسفندیار پسران منتشا پیش

او رفتند و هزار اسب پیشکش کردند، پس از عبور از گُزل حصار و ایاسلیغ به ظاهر شهر تیره که از شهرهای مشهور روم است فرود آمد و از آنجا مال امان گرفت. آنگاه تیمور در روز شنبه ششم جمادی‌الاولی سال ۸۰۵ روی به تسخیر قلعهٔ ازمیر گبران که قلعهٔ مستحکمی‌بود آورد و درمدّت دوهفته آن‌قلعه را مسخّر کرد و به‌باد غارت‌داد. پس از آن از ازمیر بازگشت و حکومت کوتاهیه و تنغوزلغ (دنیزلی) و قراشهر و الوس گرمیان را به یعقوب چلبی که حکومت ایل گرمیان به حسب ارث به او می‌رسید داد.

در ولایت حمید دریاچه‌ای است که طول آن بیست فرسخ و عرضش چهار فرسخ است و آب آن شیرین است و چند رودخانه در آن می‌ریزد و سه طرف آن متّصل به آب و یک طرف آن متّصل به‌کوه است. نام آن اگری‌دیر (اگردیر) است و در میان آن دو جزیره است یکی به نام گلستان و دیگری به نام نسپین. در نسپین قلعه‌ای ساخته‌اند و اهالی آن اطراف اموال و اسباب و نقدینهٔ خود را در آن گذاشته در حفظ آن اهتمام دارند. تیمور چون وصف این قلعه و اموال آن را شنید عازم تصرّف آن گردید و دستور داد که اغرق (بارو‌بنه) به راه آق‌شهر روانه شود. در این میان خبر رسید که ایلدرم بایزید سخت بیمار است و تیمور اطبّای حاذق مانند مولانا عزّالدّین مسعود شیرازی و مولانا جلال‌الدین عرب را ملازم او گردانید تا در معالجهٔ او بکوشند و او را با اغرق روانه ساخت و خود روز شنبه هفدهم رجب سال هشتصد و پنج به اگری دیر رسید. پس از آن دستور داد که از چوب و پوست گاو و اسب کشتیها بسازند و به قلعهٔ نسپین حمله کنند. لشکر تیمور قلعهٔ نسپین را مفتوح ساختند و تمام اموال و اسباب آنجا را پیش تیمور بردند و تیمور همه را بر لشکریانش قسمت کرد.

مرگ ایلدرم بایزید و امیرزاده محمدسلطان

ایلدرم بایزید در آق‌شهر روز پنجشنبه چهاردهم شعبان سال هشتصد و پنج به مرض ضیق‌النّفس و خناق درگذشت. تیمور روی به‌آق شهر نهاد و در حدود آق‌شهر خبر رسید که امیرزاده محمّدسلطان که بیمار بود فرّخ طبیب او را مسهل داد ولی مسهل اثری نکرد و شاهزاده به مرض صرع دچار شده است. تیمور قاصد را بازگردانید تا هر چه زودتر خبری از شاهزاده بیاورد. پس از آن به آق‌شهر رفت و از بازماندگان ایلدرم بایزید دلجویی کرد و پسرش موسی چلبی را خلعت خاص وکمر شمشیر مرصّع و ترکش بند طلا داد و

حکومت بُرْسا را به او ارزانی داشت و فرمود تا نعش پدرش بایزید را که در آق‌شهر در مزار شیخ‌محمود حیران به امانت گذاشته شده است به آیین سلاطین به برسا برده در آنجا در عمارتی که ساخته‌اند دفن کنند. پس از آن تیمور از آق‌شهر متوجه امیرزاده محمّدسلطان گردید و چون به بالین بیمار رسید مرض به قدری شدید بود که اصلاً سخن نمی‌توانست بگوید. او را در محفّه خوابانیده همان روز کوچ دادند و چون سه مرحله از نزدیک قراحصار گذشته در منزلی فرود آمدند شاهزاده از دنیا رفت و این روز دوشنبه هیجدهم شعبان سال هشتصد و پنج مطابق قوی‌ئیل و ماه اسفند بود. مدت عمر او بیست و نه سال بود. تیمور دستور داد تا تابوت او را در محفّه نهادند و با دویست سوار روانه ساخت و گفت که در اونیک تابوت او را تجدید کنند و به سلطانیّه برند و در مزار قیدار پیغمبر به امانت گذارند تا از آنجا به سمرقند نقل شود. تیمور فتحنامه‌ای برای سلطان فَرَج پسر برقوق ملقّب به الملک النّاصر فرستاده بود و در آن شرح پیروزی خود را بر ایلدرم بایزید نوشته بود. ملک‌ناصر از شکست ایلدرم بایزید سخت هراسناک شد و از اینکه اتلمش را نفرستاده بود پشیمان گردید و او را از حبس بیرون آورد و با هدایای فراوان و عذرخواهی و قبول ارسال باج و خراج سالانه با دو تن ایلچی پیش تیمور فرستاد.

گرفتن اقوام قراتاتار و فرستادن ایشان به مغولستان

قراتاتار قومی مغول بودند که داخل لشکر هولاگو به ایران آمده‌بودندو هولاگو ایشان را به سرحدّ روم و شام فرستاده بود. پس از مرگ ابوسعید و انقراض دولت مغول ایل قراتاتار پنجاه و دو فرقه شدند و هر کدام برای خود محلی اختیار کردند. ایلدرم بایزید پس از غلبه بر قاضی برهان‌الدّین و تصرّف سیواس ایشان را داخل لشکر خود کرد. تیمور خواست که این طایفه را از آنجا منتقل ساخته به ترکستان و مغولستان منتقل سازد. نخست ایشان را به وعده‌ها و انعام مطمئن ساخت و بعد دستور داد که ایشان را چنان در میان گیرند که کسی نتواند بیرون برود. بعد خود به سوی اماسیه و اراضی قیصریه که مسکن ایل قراتاتار بود روان شد و راهها را بر ایشان بگرفت و کلانتران ایشان را خواست و به آنها یادآور شد که باید با زنان و فرزندان و متعلّقان و اموال و اسباب کوچ کرده همراه لشکر به وطن اصلی خود بروند. بعد ایشان را گروه گروه کرده به امرای تومانات تقسیم کرد و همه را با گله و رمه از آنجا کوچانید و فرمان داد که هیچکس از ایشان گوسپند و

چهارپای نخرد تا موجب سبکساری ایشان نباشد که قصد فرار کنند.

بازگشت تیمور از بلاد آسیای صغیر

تیمور پس از فتح شهرهای آسیای صغیر عازم بازگشت شد و کس فرستاد تا حرم او با خانزاده مادر محمّد سلطان با سایر زنان و شاهزادگان از سلطانیه حرکت کرده به اونیک بیایند. در سر راه مردم قیصریه را به جرم قتل علی سلطان تواچی قتل عام کرد و چون از سیواس بگذشت قراعثمان آق قویونلو را نوازش کرده به محلّ خود فرستاد. در ارزنجان طهرتن از او پذیرایی کرد. چون به ارزروم رسید بعضی از شاهزادگان و نواده‌های او به حضورش رسیدند و حرم او که از سلطانیه راه افتاده بودند با برپایی مراسم عزا برای محمّدسلطان تا اونیک بیامدند و خانزاده مادر محمّد سلطان بر سر تابوتی که خالی بود و سرش را به قفل استوار کرده بودند به نوحه و عزاداری پرداخت و تیمور دستور داد تا مراسم عزاداری و اطعام مفصّلی برپا داشتند.

عزیمت تیمور به سوی گرجستان

گرگین پادشاه گرجستان در سال گذشته عهد کرده بود که پیش تیمور برود و تیمور پس از بازگشت از جنگ ایلدرم بایزید منتظر بود که گرگین نزد او بیاید ولی گرگین از رفتن پیش او سرباز زد و تیمور عازم گرجستان گردید و به سوی مِنگول روان شد. عیسی سلطان ماردین که از رفتن نزد تیمور سرباز می‌زد ترسید و با مال و خراج چند سالهٔ ماردین رو به درگاه تیمور نهاد و شاهرخ پسر تیمور را شفیع قرار داد. تیمور او را عفو کرد و دختر او را نامزد نوهٔ خود امیرزاده ابابکر کرد. بعضی از حکّام گرجستان و از جمله گستندیل برادر گرگین که با او مخالف بود با پیشکش و هدیه نزد تیمور آمدند.

تیمور در حوالی منگول حکومت شیراز را به امیرزاده پیرمحمّد عمرشیخ داد و کس نزد امیرزاده رستم که حاکم شیراز بود فرستاد تا نزد تیمور برود. امیرزاده رستم در خانِسار (خونسار)[۱۳] بود که خبر رسید حکومت اصفهان به او واگذار شده است و در همان خانِسار با امیرزاده پیرمحمد که متوجّه شیراز بود ملاقات کرد.

۱۳- «خان و خانی» یعنی چشمه و خانیسار یا خانِسار بمعنی جائی که چشمه فراوان دارد.

فرستادن تیمور امیرزاده ابابکر را به بغداد و قضیّهٔ قرایوسف

تیمور در قارص اظهار داشت که می‌خواهد بغداد را که به وسیلهٔ او ویران شده است آبادان سازد و به همین جهت امیرزاده ابابکر را به حکومت بغداد منصوب کرد و عراق عرب را تا واسط و بصره و کردستان و ماردین و دیار بکر و ایل اویرات به او داد و عدّه‌ای از امرای بزرگ را همراه او ساخت و دستور داد که ابتدا به دفع قرایوسف مشغول شود و پس از آن به آبادی و عمارت بغداد بپردازد.

قرایوسف ترکمان که به بلاد روم فرار کرده بود پس از وصول تیمور به قیصریه به عراق عرب رفت و احشام ترکمانان را جمع کرده در بیابان هیت نشست. پسر سلطان احمد جلایر به نام طاهر با امرای پدر متّحد شده بر ضدّ پدر شوریده بود و سلطان‌احمد چون از این معنی آگاه شد از قرایوسف یاری خواست. سلطان‌طاهر پسر سلطان‌احمد در آب افتاد و غرق شد و امرا و لشکریان او پراکنده شدند. سلطان‌احمد از قرایوسف ترسید و به بغداد رفت امّا قرایوسف شهر بغداد را تصرّف کرد و سلطان‌احمد فرار کرده به تکریت رفت. در تکریت سارق عمر اویرات او را مدد کرد و امرا و نوکران او به او پیوستند و او متوجّه شام گردید و عراق عرب به تصرّف قرایوسف درآمد.

امیرزاده ابابکر به حکم تیمور روی به بغداد و دفع قرایوسف نهاد و امیرزاده رستم نیز به دستور تیمور از بروجرد به راه افتاد تا به او ملحق گردد.

رسیدن تیمور به گرجستان

تیمور از قارص روی به گرجستان نهاد و جلوتر از او شیخ‌ابراهیم حاکم شروانات که همیشه مطیع و منقاد تیمور بود راههای گرجستان را گرفته بود. گرگین ترسید و ایلچیان نزد تیمور فرستاد و تقاضای عفو و مهلت کرد ولی تیمور نپذیرفت و گفت که باید خود گرگین به درگاه او برود. پس از آن تیمور دستور داد که محصول غلّات گرجستان را درو کردند و برداشتند. آنگاه قلعهٔ کرتین را که از قلاع مستحکم گرجستان است و بر بالای کوهی واقع است به قوّت آلات حصارگیری و قوم مکریت که در کوه‌پیمایی بسیار ماهرهستند تصرّف کرد و مردان ایشان را قتل‌عام و زنان و کودکانشان را اسیر کرد و این در محرّم سال هشتصد و شش هجری بود.

در این میان مولانا قطب‌الدّین قرمی با عمّال و دبیران شیراز با پیشکش‌ها و اموال

فراوان از شیراز آمدند و ایدکو برلاس و احمد داود با هدایا و اموال کرمان رسیدند. در میان بزرگان کرمان مولانا ضیاءالدّین سراج و شیخ صدرالدّین که هر دو قاضی بودند و شیخ محمود زنگی عجم نیز حضور داشتند. شیخ محمود زنگی عجم که کتاب «جوش و خروش» را در مفاخر و آثار تیمور به نظم کشیده بود از پلی که در تفلیس بر آب کُرْ بسته بودند افتاد و غرق شد. پسرش شیخ قطب‌الدّین پس از وفات پدر بر آن کتاب ذیلی پرداخت و تقدیم تیمور کرد و تیمور او را مورد نوازش قرار داد. از یزد یوسف جلیل که داروغهٔ آنجا بود با غیاث‌الدّین سالار سمنانی که به ضبط اموال آنجا رفته بود آمدند و همچنین از ولایات دیگر حکّام و عمّال با پیشکش‌ها و هدایا و اموال نزد تیمور آمدند.

پس از آن به دستور تیمور ولایات گرجستان را تا ابخاز در معرض حمله و قتل و غارت آوردند و درختها را از بیخ کندند و یا آتش زدند و هر چه ممکن بود از خرابی و ویرانی به بار آوردند و امرایی که به غارت رفته بودند روز دوشنبه چهاردهم ربیع‌الاوّل سال هشتصد و شش بازگشتند. آنگاه گرگین امرا و شاهزادگان و علما را شفیع ساخت و با پرداختن اموال و نقود و جواهر بسیار و قبول پرداخت جزیه و خراج تیمور را راضی ساخت و تیمور بازگشت و در تفلیس کلیساها و دیرها را ویران ساخت و به بیلقان رسید.

عمارت شهر و حصار و خندق بیلقان

تیمور خواست که زمستان آن سال را در قراباغ بگذراند و شهر بیلقان را که از مدّتها پیش خراب شده بود از نو آباد سازد. پس به مهندسان و معماران دستور داد تا طرح شهری را مشتمل بر سور و خندق و چهاربازار و خانه‌ها و حمّام و خانه و باغ و غیر آن ریختند و ساحت آن را به طناب پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت کردند و مجموع آن ساختمانها را در مدّت یک ماه از خشت پخته تمام کردند. دور باروی شهر به گز بزرگ دوهزار و چهارصد گز و عرض دیوارش یازده گز و بلندی آن نزدیک پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمق آن بیست گز بود. در هر ضلعی از اضلاع چهارگانهٔ حصار برجی بزرگ برافراختند و در میان برجهای بزرگ برجهای دیگر ساختند و در دو جانب دو دروازه ساختند و در همهٔ بارو شُرْفه و کنگره و سنگ‌انداز مرتّب ساختند. پس از آن تیمور امیرزاده خلیل سلطان را بر حکومت بیلقان و بردع و گنجه و سرتاسر ارّان و ارمنستان و گرجستان و طبرزون (طبرسَران) نامزد کرد و بهرامشاه برادر جلال‌الاسلام را به محافظت

بیلقان معیّن کرد. آنگاه دستور داد تا از رود ارس نهری بریده به بیلقان آوردند. طول این نهر مقدار شش فرسخ به عرض پانزده گز شرعی بود و حفر آن در حدود یک ماه طول کشید.

وقایع عراق عرب

در حوالی حلّه امیرزاده رستم به امیرزاده ابابکر که از جانب تیمور مأمور دفع قرایوسف بود پیوست و آن‌دو پس‌از تلاقی از رودفرات گذشتند ودر زیر حلّه به قرایوسف رسیدند. قرایوسف در این جنگ شکست خود و یارعلی برادرش از اسب افتاد و کشته شد و سر او را بریده پیش تیمور فرستادند. در این جنگ زن قرایوسف که مادر اسکندر و اسفندیار پسران او بود اسیر شد و همهٔ ایل و احشام قرایوسف که قریب ده پانزده هزار خانوار بودند با گله و رمه به تصرف سپاهیان تیمور درآمدند. امیرزاده ابابکر پس از دفع قرایوسف روی به بغداد نهاد و به ترمیم خرابیها مشغول گردید.

وقایع دیگر

امیرزاده عمر پسر میرانشاه که در سمرقند بود به دستور تیمور به آذربایجان رفت تا حکومت آن بلاد را به دست گیرد. و او روز جمعه اوّل جمادی‌الاولی سال هشتصد و شش در بیلقان به خدمت تیمور رسید. نیز در آن اوان سَرِ ملک عزالدّین حاکم لُر کوچک را که دم از عصیان می‌زد پیش تیمور آوردند و هم در آن میان تیمور دستور داد تا مولانا قطب‌الدّین قُرْمی را که با عملداران شیراز و مبلغ سیصد هزار دینار کپکی به نام نثار و پیشکش با خود آورده بود گرفتند زیرا او این مبلغ را به زور از رعایا و پیشه‌وران گرفته بود. تیمور دستور داد تا شیخ درویش اللّهی او را در زاولانه (نوعی وسیلهٔ شکنجه) و دوشاخه کشید و با وجوهاتی که از مردم شیراز گرفته بود به شیراز برد و خواجه ملک سمنانی را جهت ضبط اموال شیراز با او روانه کرد و فرمود تا ارغون نوکر مولانا قطب‌الدّین را در شیراز از حلق بیاویزند. چون جماعت مذکور به شیراز رسیدند ارغون را به دار کشیدند و روز جمعه که مردم در مسجد عتیق شیراز جمع شده بودند مولانا قطب‌الدّین را بازاولانه و دوشاخه در پای منبر سنگی بازداشتند و مولانا صاعد بالای منبر رفت و سخنان و اوامر تیمور را به مردم رسانید و یک بیت از خواجه عماد فقیه را با تغییری به این صورت

خواند:

اگر خراب شد این مملکت زشاه مدان که نزد مردم دانا گناه مولاناست

پس از آن سیصد هزار دینار کپکی را که باز آورده بودند در مدّت دو ماه بر طبق خطوط قضات و امنای مملکت و دیران به صاحبان اصلی باز رساندند. آنگاه امیرزاده پیرمحمّد عمر شیخ از مولانا قطب‌الدّین زاولانه و دوشاخه برداشت و به سمرقند فرستاد.

در قشلاق قراباغ امیرزاده رستم از راه قلاغی و سنتای به حضور تیمور رسید زیرا تیمور فرمان داده بود که او در قوریلتایی که برای تفویض حکومت آذربایجان به امیرزاده عمر تشکیل خواهد شد حضور یابد. نیز در قراباغ خبر رسید که از اسکندر شیخی در فیروزکوه و دماوند آثار عصیان ظاهر شده است و تیمور امیر سلیمانشاه و امیرزاده رستم را برای تحقیق این حال به ری فرستاد تا اگر خبر صحت داشته باشد با پیادگان قم و کاشان و درگزین و نواحی دیگر بر او بتازند. امیرزاده رستم با امیر سلیمانشاه متوجّه آن ناحیه شدند. نیز در آن زمان سید برکه به حضور تیمور برسید و رسم عزاداری و تعزیت محمّدسلطان را به جای آورد. همچنین ائمّه و سادات و اکابر و مشایخ از ماوراءالنّهر برای تقدیم مراسم تعزیت به حضور تیمور آمدند.

رفتن شاهرخ به سوی گیلان

چون ملوک گیلان به ارسال تحف و هدایا کفایت کرده خود به حضور تیمور نرفته بودند تیمور شاهرخ فرزند خود را به گیلان فرستاد. شاهرخ با پسرش ابراهیم سلطان و شیخ ابراهیم پادشاه شروان و بعضی امرای دیگر روی به گیلان نهادند و در قزل‌یغاج توقّف کردند. حکام گیلان از شنیدن این خبر متوحّش شدند و مبلغی عظیم به گردن گرفتند. شاهرخ جمعی را برای تحصیل اموال به گیلان فرستاد و تیمور را از این معنی آگاه کرد. سیدرضی کیا و امیر محمد رشتی با پیشکش‌های فراوان متوجّه اردوی تیمور گردیدند. تیمور درخواست ایشان را پذیرفت. مالیات گیلان ده‌هزار من ابریشم (به وزن شرعی پانزده هزار من) و هفت هزار اسب و سه هزار گاو مقرّر شده بود. تیمور دستور داد نصف مالیات ولایت سیدرضا کیا و امیر محمد و ثلث مالیات ولایات دیگر گیلان را به سیدرضا کیا ببخشند و محصّلان آن مقدار را از ایشان مطالبه نکنند. هنگامی که تیمور در قراباغ بود سیدبرکه بیمار شد و از آن بیماری درگذشت. تیمور دستور داد تا نعش او را به

اندخود نقل کنند. نیز در همان قشلاق تیمور حکومت ولایات لُر کوچک و همدان و نهاوند و بروجرد را به امیرزاده اسکندر داد.

بازگشت تیمور از یورش هفت‌ساله

تیمور پس از آنکه دراین یورش تمام بلاد شام و دیار بکر و آسیای صغیر و عراق عرب و ارّان و گرجستان و ارمنستان را فتح کرد در آغاز بهار در چهارشنبه چهاردهم رمضان سال هشتصد و شش مطابق پیچی‌ئیل عازم سمرقند گردید و از آب ارس گذشته به قریهٔ نعمت‌آباد رسید و شاهرخ نیز که به گیلان رفته بود از قزل‌یغاج بازگشت و به او پیوست. آنگاه تیمور حکومت آذربایجان را با توابع و ضمایم تا استنبول و شام و روم به امیرزاده عمر داد و امرا و لشکریان پدرش میرانشاه را نیز به او داد و امیر جهانشاه را با بعضی از امرای بزرگ درخدمت اوگذاشت و تا آخر ماه رمضان را در آنجا گذرانید. روز شنبه که روز عید فطر بود تیمور مراسم عید فطر را به جای آورد و مولانا نظام‌الدّین شَنْبی (شامی) مؤلّف «ظفرنامهٔ شامی» به قراءت خطبه و امامت نماز عید پرداخت.

داستان اسکندر شیخی

اسکندر شیخی بر تیمور عاصی شده قلعهٔ فیروزکوه را مستحکم ساخته بود و پسر و خویشان خود را در آنجا گذاشته خود به چلاو و رستمدار گریخته بود. امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که از سوی تیمور برای تحقیق حال او به ری رفته بودند بیست روز در طهرانِ ری توقّف کردند و با دو هزار مرد از پیادگان قم و کاشان به دنبال اسکندر شیخی به رستمدار رفتند و قلعهٔ نور را محاصره کرده گرفتند. در آنجا ملک کیومرث را که دشمن اسکندر بود گرفته پیش او فرستادند تا شاید با این وسیله او را به دست آورند ولی او با ملک کیومرث یکی شد و به اتّفاق عازم مخالفت با تیمور گردیدند. چون این خبر به تیمور رسید امیرزاده اسکندر و امیرشاه ملک را به ری فرستاد و دستور داد تا از احشام خلج و عرب که در حوالی ساوه و قم و کاشان و کرهرود و فراهان هستند لشکر فراهم کنند. پس از آن خود به راه افتاد و در پنجشنبه بیستم شوال سال هشتصد و شش به سلطانیه رسید و از آنجا به قزوین رفت. در صحاری قزوین امیرزاده ابابکر خود را پیش او رسانید و از او تقاضا کرد که اجازه دهد پدرش میرانشاه در بغداد پیش او باشد و تیمور اجازه داد. آنگاه

به امیرزاده ابابکر گفت که در عقب امیر سلیمانشاه برود و به اتّفاق به دفع اسکندر شیخی بروند. خود تیمور از سوق بلاغ (ساوجبلاغ شهریار) حرکت کرد و در یکشنبه غرّهٔ ذوالحجّه به ری رسید و از آنجا به قلعهٔ گل‌خندان که در دامن دماوند واقع است رسید و دستور داد تا آن قلعه‌را مرمّت‌کنند و از آنجا گذشته به فیروزکوه رفت وقلعهٔ فیروزکوه را که بسیار مستحکم بود در حصار گرفت. پسر اسکندر شیخی و متعلّقان او که در قلعه بودند قلعه را تسلیم کردند و او از آنجا به تعقیب اسکندر شیخی پرداخت. در آنجا خبر رسید که گروهی از قراتاتارها که در حال انتقال و کوچ به ترکستان بودند در بیرون دامغان امیری را که مأمور انتقال ایشان بوده است زخم زده انداخته‌اند و گروههای دیگر نیز عصیان کرده‌اند. امرای تیمور بسیاری از قراتاتارها را کشتند و ایشان را تا کنار دریای خزر دنبال کردند و در آنجا نیز قریب دوهزار کس از ایشان را بکشتند.

پس از آن تیمور خود به تعقیب اسکندر شیخی پرداخت و چون پسرش شاهرخ را مختصر بیماری روی نمود او را با خاصانش روانهٔ هرات کرد و امرا و لشکریان او را برداشته روانهٔ چلاو گردید و پس از طی راههای سخت به بالای کوه چلاو برآمد و روز جمعه بیستم ذوالقعدهٔ سال هشتصد و شش به چلاو رسید. در آنجا درّه‌ای عمیق پر درخت است که به جهنّم‌دره مشهور است و همواره در آنجا بارندگی می‌شود و آب تندی در آن جریان دارد. اسکندر پلی راکه بر آن آب بسته بودند ویران کرده بود و تیمور دستور داد تا پلی از چوب بسازند. چون پل بسته شد روز دوشنبه بیست و سوم ذوالقعده عدّه‌ای از امرا از پل گذشتند و به بالای کوه جهنّم‌درّه برآمدند و جنگلها را بریده راه ساختند و خود تیمور نیز از پل گذشته به دنبال آنها روان شد. سادات مازندران راهنمایی کردند و سپاهیان تیمور در جنگلها به جستجوی اسکندر پرداختند تا آنکه روز پنجشنبه بیست و ششم ذوالقعده در جنگل نزدیک دریای خزر به اسکندر رسیدند و اسکندر تاب مقاومت نیاورده فرار کرد و سپاهیان تیمور اموال و اسبان و چهارپایان او را غارت کردند. پس از آن امیرزاده سلطان حسین به تعقیب او پرداخت و پس از جنگی که درگرفت اسکندر به گیلان فرار کرد و دیگر کسی او را ندید. سپاهیان و امرای تیمور باز به دستور او اسکندر را دنبال کردند ولی چون او را نیافتند به ناچار در میان باران و گِل و لای بازگشتند و تیمور از جهنّم‌درّه گذشته در حوالی قلعهٔ نور از قلاع رستمدار نزول کرد. آنگاه ناحیهٔ آمل را به غیاث‌الدّین علی پسر سیدکمال که میانهٔ او و اسکندر عداوت قدیم بود داد.

عزیمت تیمور به سوی سمرقند

تیمور ولایات مازندران را به سید عزالدّین هزارگری و برادرانش و به سیدعلی مازندرانی داد و خود از کلاردشت حرکت کرده به لار رفت و در کوشک ارغون که ارغون‌خان در این محل ساخته بود فرود آمد و از آنجا عزیمت کرده روز سه‌شنبه بیست و دوم ذوالحجهٔ سال هشتصد و شش به فیروزکوه رسید و امیر سلیمانشاه را خلعت داده به حکومت ری و فیروزکوه منصوب کرد و روز پنجشنبه بیست و چهارم ذوالحجّه به بسطام و به زیارت مـزار بایزید بسطامی رفت. روز چهارشنبه غرّهٔ محرّم سال هشتصد و هفت هجری از نیشابور حرکت کرده به عشق‌آباد (غیر از عشق‌آباد کنونی واقع در خاک شوروی) رفت و روز جمعه سوم ماه در شهر جام به زیارت مرقد شیخ جام رفت. در لب آب جغچران امیرزاده شاهرخ از هرات پیش او رفت و او خواجه احمدطوسی را بر ضبط اموال خراسان معیّن کرد و او در مدت چهل روز دویست تومان کپکی از کارکنان و عمّال به دست آورد و شاهرخ را اجازهٔ بازگشت داد. پس از آن تیمور روی به ماوراءالنّهر نهاد و از جیحون گذشت و به شهرکش رفت و در آق‌سرا به مزار شیخ شمس‌الدّین کلار شتافت و قبر پدر خود و فرزندش امیرزاده جهانگیر و دیگر خویشاوندان را زیارت کرده سوار شد و به باغ تخت‌قراجه فرود آمد و در قصر جهان‌نما مردم و اعیان سمرقند به استقبال او آمدند.

تیمور در محرّم سال هشتصد و هفت در سمرقند در باغ‌چنار فرود آمد و از آنجا به شهر رفته در مدرسهٔ شاهزاده محمّد سلطان که تیمور پس از اتمام عمارت آن را هنوز ندیده بود اقامت کرد و از آنجا به باغ چنار رفت. پس از آنکه بار و بنه و حرم و شاهزادگان از راه رسیدند تیمور باز به داخل شهر سمرقند رفت و در خانهٔ شاهزاده محمّد سلطان فرود آمد و فرمان داد که در جوار مدرسهٔ شاهزادهٔ مذکور گنبدی برای مرقد او بسازند و بنا به دستور او در پیشگاه ساحت خانقاه متّصل به صفّهٔ جنوبی قبّهٔ بلندی ساختند و ازارهٔ آن را از رخام منقّش به زر و لاجورد پرداختند. چون به مسجد جامع که از بناهای خودش بود گذارش افتاد درگاه آن راکه در غیاب او تمام‌کرده بودند کوچک و کوتاه یافت و فرمود تا آن را خراب ساخته بلندتر و گشاده‌تر بسازند و خواجه محمود داود را بـه جـهت تقصیری که در این کار کرده بود در معرض خطـاب آورد. آنگـاه در مـدرسهٔ سـرای ملک‌خانم که در مقابل جامع واقع است فرود آمد و عملداران و محاسبان و دبیران را در

معرض عتاب درآورد و فرمود تا محمود داود و محمد جلد را که در غیاب او متصدّی وزارت بودند در مرغزار کانگل از حلق بیاویختند. ایلچی ایدکو از دشت با هدایا و تحفه‌ها رسید و ایلچی فرنگ با هدایای فاخر به حضور او رسید و پرده‌های منقّش نفیس تقدیم کرد. پیش از آن به دستور تیمور بنّایان مصر و شام در باغی در جنوب باغ شمال قصری شاهانه ساخته بودند که از کاخهای دیگر بزرگتر بود و بنّایان شام در داخل آن قصر از سنگهای مرمر کارهای لطیف هنرمندانه کردند و هنرمندان فارس و عراق کاشی‌کاریهای ظریف کردند و پس از اتمام بنا تیمور به آنجا رفت و در آنجا جشنی ترتیب داد که در آن ایلچیان فرنگ نیز حاضر بودند.

عروسی شاهزادگان و قوریلتای بزرگ

تیمور که قصد حمله به جانب چین را داشت دستور داد تا پیش از حرکت او شاهزادگان از هر سوی در قوریلتای بزرگ حاضر آیند و ترتیب عروسی جمعی از شاهزادگان را بدهد، و فقط آمدن امیرزاده شاهرخ را مصلحت ندانست زیرا تمامی عراق و آذربایجان را پشت استظهار به او قوی بود. آنگاه مرغزار کانگل را محل جشن عروسیها تعیین کرد و روز یکشنبه غرّهٔ ربیع‌الاوّل سال هشتصد و هفت مطابق پیچی‌ئیل خود در آنجا نزول کرد و برای او چهار سراپرده درست کردند و خرگاه دویست سری که بیرونش از سقرلاط هفت رنگ و اندرونش از مخمل هفت‌رنگ بود با طنابهای ابریشمی و ستونهای منقّش در یک هفته برپای داشتند و همهٔ حکّام و کلانتران از اطراف مملکت آمدند و خیمه و بارگاه زدند. از جملهٔ حاضران منگلی بوغای حاجب از امرای الملک‌الظّاهر برقوق ملک مصر بود که از پیش پسرش فرج ملقّب به الملک‌النّاصر به رسالت آمده بود و هدایای زیادی آورده بود که از جمله یک زرّافه و نه شترمرغ بود.

آنگاه به دستور تیمور امیرزاده الغ‌بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان پسران شاهرخ و امیرزاده ایجل پسر میرانشاه و بعضی از فرزندان عمرشیخ را با دختران خاندان سلطنت عقد بستند و خطبه‌های عقدها را شمس‌الدّین محمّد جزری می‌خواند و مولانا صلاح‌الدّین قاضی قضات سمرقند صیغهٔ عقد را جاری می‌ساخت و جشنی عظیم ترتیب دادند.

آمادگی و عزیمت تیمور به جانب چین

چون تیمور از مجالس جشن و سرور عروسی شاهزادگان فراغت یافت نیّت خود را که عزیمت به جانب ختا (چین شمالی) و تصرّف آن مملکت باشد با شاهزادگان و امرا در مجلس خاص در میان نهاد و آن را چنین توجیه کرد که چون لشکرکشیها و جنگها بی‌مهابت و سیاست و انتقام میسّر نمی‌شود و در اثنای این لشکرکشیها اموری واقع شده است که موجبات ضرر و پریشانی جمعی از مردم شده است می‌خواهد پس از این کاری کند که کفّارهٔ آن گناهان باشد و بهتر از همه جنگ با کفّار و بی‌دینان است و بهتر آن است که لشکری را که این همه جرایم از ایشان سرزده است به سوی چین و ختا که بلاد کفر است ببرد تا بتخانه‌های ایشان را ویران سازد و به جای آن مساجد و معابد بنا کند. شاهزادگان و امرا این رأی را پسندیدند و پذیرفتند. تیمور دستور داد تا تواچیان (بازرسان سپاه) شماره‌های سپاه را بر طبق هزاره‌ها تحقیق کنند بر عدد آن بیفزایند و امرای الوس و حکّام ولایات به ترتیب لشکر و جمع سپاه مشغول شوند. پس کلانتران و سرداران با گرفتن دستورهای لازم از تواچیان جهت جمع لشکر به اطراف و جوانب متوجّه شدند. آنگاه تیمور ایلچی مصر را نوازش کرده رخصت بازگشت داد و مولانا عبدالله کشّی را با جمعی به رسالت همراه او کرد و مکتوبی به عرض سه گز و طول هفتاد گز با آب طلا به خط مولانا شیخ محمّد پسر خواجه حاجی بندگیر تبریزی که دارای خط و انشای خوب بود نوشتند. در این نامه دربارهٔ سلطان احمد جلایر و قرایوسف نوشته بود که چون این دو به پادشاه مصر پناه برده‌اند و سلطان مصر هر دو را بازداشت کرده است باید سلطان احمد را دربند کند و قرایوسف را سر ببرد. پس از آن ولایات تاشکنت و سیرام و جته را تا ختای به امیرزاده الغ‌بیک پسر شاهرخ داد و اندکان و اخسی کث و طراز و کاشغر را تا خُتن به امیرزاده سلطان ابراهیم پسر دیگر شاهرخ تفویض کرد. پس از آن از مدرسهٔ سرای ملک‌خانم به ارگ رفته در گوگ‌سرای که از ساخته‌های خود او بود منزل کرد. آنگاه با آنکه فصل سرما و زمستان بود عزم حرکت به سوی ختا جزم کرد و از امیر بُرُنْدُق پرسید که در این لشکرکشی چه مقدار لشکر همراه خواهد بود؟ امیر بُرُنْدُق معروض داشت که به موجب سانی که درکان گل شده است از ماوراءالنّهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و سیستان و مازندران و قوم تاتار دویست هزار سوار و پیاده جمع خواهد شد. پس فرمود تا امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد پسر عمرشیخ با بعضی امرا با لشکر

درتاشکنت و شاهرخیه و سیرام قشلاق کنند. شهر شاهرخیه نخست به نام فناکت یا بناکت بود و به دست لشکر چنگیزخان چنان ویران شده بود که اثری از آن نمانده بود تا آنکه تیمور در سال هفتصد و نود و چهار به عمارت آن فرمان داد و آن را به نام پسرش به شاهرخیّه موسوم کرد. سمرقند را به ارغونشاه سپرد و محافظت گنجها را به شیخ چوره واگذاشت و خود روز پنجشنبه بیست و سوم جمادی‌الاولی سال هشتصد و هفت که وسط برج قوس (آذرماه) بود از سمرقند حرکت کرد و به سمت قشلاق آقسولات متوجّه گردید. در آقسولات سرما و برف و باران زمستانی شدّت یافت.

داستان خلیل سلطان

امیرزاده خلیل سلطان دختر امیرزاده علی را که خواهرزادهٔ تیمور بود در عقد نکاح داشت. خلیل سلطان با شادملک که از قامه‌های (کنیزان، زنان غیرعقدی) حاج سیف‌الدّین بود تعلّق خاطری پیدا کرد و چنان دلباختهٔ او گردید که در غیاب تیمور او را به عقد نکاح خود درآورد. چون زن خلیل سلطان از این معنی آگاه گردید در غیرت آمد و این معنی را در سمرقند به عرض تیمور رسانید. تیمور دستور داد تا شادملک را حاضر کنند ولی خلیل سلطان او را پنهان کرد. تیمور در خشم شد و دستور داد تا او را یافته بکشند. امیرزاده پیرمحمّد جهانگیر دربارهٔ خون او شفاعت کرد امّا در آقسولات به گوش تیمور رساندند که شاهزاده شادملک را نهانی به همراه دارد. تیمور به قتل آن زن اشارت کرد اما سرای ملک‌خانم با امیر شیخ نورالدّین و امیر شاه‌ملک قرار دادند که به تیمور بگویند آن زن از خلیل سلطان آبستن است. تیمور دستور داد که آن زن را به تومان‌آغا بسپارند تا پس از وضع حمل او را به غلامی سیاه بدهد.

بیماری تیمور و درگذشت او

تیمور در وسط سرما و باد و باران و برف از آقسولات به راه افتاد و در راه بسیاری از مردم و چهارپایان تلف شدند تاآنکه به‌رود سیحون‌رسید. آب‌سیحون‌یخ‌بسته بود. تیمور از روی‌یخ گذشت و به‌اترار رسید و در این‌میان خبرآوردند که راههااز‌برف‌بسته است و عبور ممکن نیست. در آن هنگام توقتمش‌خان که در بیابانهای دشت سرگشته و حیران می‌گشت به حضور تیمور رسید و از او طلب عفو و بخشش کرد و تیمور قول داد که پس از یورش

چین الوس جوجی را باز به او بسپارد. در این میان در چهارشنبه دهم شعبان سال هشتصد و هفت هجری مزاج تیمور از اعتدال منحرف شد و تب محرق عارض او گردید و با آنکه مولانا فضل‌الله تبریزی که از اطبّای حاذق و ملازم سفر بود در معالجهٔ او سعی بلیغ کرد سودی نداشت و بیماری روز به روز شدّت یافت و علّتهای مختلف مزید آن شد تا آنجا که خود تیمور دریافت که دیگر بهبود نخواهد یافت. پس زنان و خواص امرای خود را احضار کرد و وصیّت کرد که پیرمحمد جهانگیر ولیّ‌عهد و قایم‌مقام او باشد و او در سمرقند بنشیند و همگان از او اطاعت کنند و همهٔ امرا را سوگند داد که از آن وصیّت سرپیچی نکنند. پس از آن تیمور در شب چهارشنبه هفدهم شعبان سال هشتصد و هفت هجری از دنیا رفت که مطابق بود با چهاردهم اسفند ماه جلالی سال سیصد و بیست و شش جلالی. مونا بهاءالدّین جامی این رباعی را در تاریخ مرگ تیمور بسرود:

سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون کرد   وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیّین تاخت   فی‌الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد!

و دیگری گوید:

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان آمد   «وداع شهریاری کرد» و تاریخش همان آمد

مدّت زندگانی او هفتاد و یک سال بود و سی و شش سال سلطنت کرد و سی و شش فرزند و نبیره از خود به یادگار گذاشت.

وقایعی که پس از مرگ تیمور روی داد

پس از مرگ تیمور امرا ابتدا خواستند مرگ او فاش نشود، و به همین جهت زنان را از تغییر لباس و نوحه و عزاداری منع می‌کردند. پس از آن با مشورت زنان و خانمهای حرم به امیرزاده خلیل سلطان و امرایی که در تاشکنت بودند خبر فرستادند و کس به یَسی و صیران فرستاده امیرزاده سلطان حسین را خبر کردند و نیز کسی را به جانب غزنین روانه کردند تا پیرمحمّد جهانگیر را که به موجب وصیّت تیمور بنا بود جانشین او بشود آگاه کنند و نیز به همین ترتیب به همهٔ اطراف و اکناف مملکت نامه‌ها نوشتند و مرگ تیمور را خبر دادند.

امیران و شاهزادگانی که به وقت مرگ تیمور در اترار بودند شب پنجشنبه هجدهم ماه شعبان تابوت تیمور را از اترار برگرفته روی به سمرقند نهادند و به شب از آب خجند بر

روی یخ گذشته در میان بیشه‌ای فرود آمدند که از اترار تا آنجا دو فرسخ بود. پس از آن تصمیم گرفتند که عزیمت به ختا را فسخ نکنند و سپاه را به سرکردگی امیرزاده ابراهیم حرکت دهند تا به تاشکنت رسند و در آنجا به امیرزاده خلیل سلطان بپیوندند و او را که بیست و یک سال داشت و از دیگر شاهزادگان حاضر بزرگتر بود به حکومت بردارند و متوجّه ختا شوند و پس از تصرف آنجا به سمرقند بازگردند. پس از این مشورت صبح همان روز تابوت تیمور را همراه چند تن از خواص روانهٔ سمرقند گردانیدند و ایشان جنازه را شب دوشنبه بیست و دوم شعبان به قبّهٔ مرقد رساندند و در همان شب دفن کردند.

مخالفت امیرزاده سلطان حسین

امرایی که در اردو بودند به همراهی امیرزاده سلطان ابراهیم روانهٔ ختا شدند و از آب سیحون گذشتند. امیرزاده سلطان حسین دخترزادهٔ تیمور چون خبر فوت تیمور شنید هوای سلطنت در سر کرد و با هزار کس به تعجیل از آب خجند گذشته از راه قزاق روانهٔ سمرقند شد. چون امیر شیخ نورالدّین و امیر شاه‌ملک از حال سلطان حسین آگاه شدند فوراً کس پیش ارغونشاه که از طرف تیمور محافظ سمرقند بود فرستادند و به او هشدار دادند که او را در شهر نگذارد و بلکه او را گرفته دربند کند. پس از آن نامه‌ای به امیرزاده خلیل سلطان که در تاشکنت بود و از اترار تا آنجا شش روزه راه کاروان بود نامه نوشتند و قضیّهٔ امیرزاده سلطان حسین را گفتند و اعلام کردند که با این وضع دیگر عزیمت ختا فسخ است و باید در موضع اقر که چراگاه مناسبی است با هم ملاقات کنند تا آنچه مصلحت باشد انجام دهند. پس از آن شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدّین و امیر شاه‌ملک از بیرون اترار به عزم سمرقند کوچ کردند و از آب سیحون بر روی یخ گذشتند.

ادّعای سلطنت خلیل سلطان

امیرزاده خلیل سلطان پیش از رسیدن ایلچیان از قضیّهٔ سلطان حسین خبر یافته بود. امرایی مانند خدای‌داد حسینی و امیریادگار شاه ارلات و امیر برندق و امیرزاده احمد عمرشیخ که در آنجا بودند جمع شدند و امیرزاده خلیل سلطان را به پادشاهی برداشتند. چون امیر شیخ نورالدّین و امیر شاه‌ملک و خاتونان و امرایی که در اردو بودند خبر بیعت امرا را با خلیل سلطان شنیدند نامه‌ای به او به تاشکنت نوشتند که تیمور به موجب

وصیّت‌نامه پیرمحمّد جهانگیر را ولی‌عهد خود کرده است و ما به جز او کسی دیگر را گردن نخواهیم نهاد و امرا را به آن کار ملامت کردند. امرایی که در تاشکنت بودند در پاسخ‌نامه نوشتند که این کار از روی مصلحت است و از وصیّت تیمور عدول نخواهد شد و نامه را با امیر برندق فرستادند و آنگاه با امیرزاده الغ‌بیک و امیرزاده سلطان ابراهیم روانهٔ سمرقند شدند.

امیرزاده خلیل سلطان نامه‌ای به ارغونشاه محافظ سمرقند فرستاده و او را وعده‌ها و نویدهای فراوان داده بود و سفارش اکید کرده بود که امیر شیخ نورالدّین و امیر شاه‌ملک را به شهر نگذارد. ارغونشاه به بهانهٔ آنکه تیمور این قلعه را به او سپرده است و ولی‌عهد او امیرزاده پیرمحمّد جهانگیر است امیر شاه‌ملک را به شهر راه نداد. امیر شاه‌ملک با شاهزادگان و خاتونان متوجّه بخارا شدند.

امیرزاده خلیل سلطان متوجّه سمرقند گردید و پیش از آن زنان تیمور و بعضی از شاهزادگان به سمرقند رفته بودند. ارغونشاه کلید شهر و خزاین تیموری را تسلیم خلیل سلطان کرد و خلیل سلطان وارد سمرقند شده به تخت شاهی نشست. شیخ نورالدّین و امیر شاه‌ملک نیز با فرزندان شاهرخ یعنی ابراهیم میرزا و الغ‌بیک به بخارا رفتند.

جلوس خلیل سلطان

خلیل سلطان روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سال هشتصد و هفت هنگامی که آفتاب در برج حمل بود در سمرقند بر تخت نشست و به ملاحظات ظاهری امیرزاده محمّد جهانگیر پسر امیرزاده محمّدسلطان و برادرزادهٔ امیرزاده پیرمحمّد ولی‌عهد را به نام خانی موسوم کردند و نام او را بر روی احکام و مناشیر ثبت کردند و سکّه و خطبه در ماوراءالنّهر به نام او کردند. پس از آن به اقامهٔ مراسم عزا و سوگواری پرداختند و چند روز طعام دادند و کورگهٔ (طبل بزرگ) خاص تیمور را به صدا درآوردند و بعد پوستش را پاره کردند و از کار انداختند. در آن روزها شعرا مراثی زیاد گفتند و از جمله خواجه عصمت‌الله بخاری پسر خواجه مسعود بخاری ترجیع بندی گفت که بیت اوّل آن این است:

ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایبست
تخت‌گو برخاک بنشین چون سلیمان غایب است

تیمور قصد آن داشت که مرقد او پای تربت سیّد برکه باشد و به همین جهت تابوت سیّد را از اندخود به سمرقند نقل کردند و در همان قبّه به خاک سپردند و تیمور را در پای او دفن کردند و جنازهٔ محمد سلطان را نیز به آن قبّه نقل کردند.

اسراف و زیاده‌روی خلیل سلطان

هنگامی که تیمور از دنیا رفت در اردوی او از میان اولاد و احفاد او مسن‌تر از خلیل سلطان کس نبود (اولاد و احفاد دیگر او که مسن‌تر بودند غایب بودند) و به همین جهت امرایی که در تاشکنت بودند از غایت حیرت او را به پادشاهی برداشتند و اعیان و امرا و مشایخ سمرقند نیز او را گردن نهادند و بدین ترتیب نقود و خزاین و اموالی که تیمور در مدّت سی و شش سال از اکناف واطراف‌عالم جمع کرده و به سمرقند برده بود و از حیّز شمار بیرون بود همه به دست او افتاد. او راه اسراف و افراط در پیش گرفت و در اندک مدّتی آن همه گنجهای بیکران را برباد داد که شرح آن در محل خود بیابد.

اولاد و احفاد تیمور

از تیمور سی و شش فرزند و فرزندزاده و نبیره‌زاده برجای ماند که پسر بزرگترش در حین مرگ میرانشاه بود که سی و هشت سال داشت و هفت پسر و نبیره داشت: ابوبکر بیست و سه ساله با دو پسر: النگیرو عثمان چلبی، عمر بیست و دو ساله، خلیل سلطان بیست و یک ساله، ایجل ده ساله، سیورغتمش شش ساله؛ پسر دوم تیمور که پس از او در حال حیات بود شاهرخ بود که بیست و هشت ساله بود و هفت پسر داشت: الغ‌بیک، ابراهیم سلطان، بایسنغر (بایسنقر)، سیورغتمش، محمد جوکی، خان اغلن (یا جانی اغلن)، یاروی بیک (یاردی بیک)؛ از نسل جهانگیر که در زمان حیات خود تیمور فوت شده بود یازده تن بودند: از محمّد سلطان پسر او که نیز در زمان تیمور فوت شد سه پسر مانده بود: محمد جهانگیر، سعد وقّاص، یحیی؛ پیرمحمد جهانگیر که بیست و نه سال داشت و هفت پسر داشت: قیدو، خالد، بوزنجر، سعدوقاص، سنجر، قیصر، جهانگیر؛ از عمرشیخ که نیز در زمان تیمور کشته شد نه پسر و پسرزاده مانده بود: پیرمحمّد با یک پسر به نام عمرشیخ، رستم بیست و چهار ساله با دو پسر به نام عثمان و سلطان علی، اسکندر بیست و یک ساله، احمد هیجده ساله، سیدی احمد، بایقرا.

سلطنت شاهرخ پسر تیمور

پس از مرگ تیمور و آشفته شدن اردوی او و رفتن خلیل سلطان به سمرقند شاهرخ که تیمور حکومت خراسان و سیستان را به او سپرده بود و او را با خود در سفر جنگی خویش به ختا همراه نبرده بود در هرات خود را پادشاه خواند و در رمضان سال هشتصد و هفت بر تخت نشست و چون عمدهٔ خزاین و اموال و نفایس تیمور که از اطراف عالم به غارت جمع کرده بود در سمرقند بود و خلیل سلطان می‌خواست به آن شهر برود و خود را پادشاه و جانشین تیمور بخواند، عازم سمرقند گردید و امیر مضراب جاکو و امیرحسین صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را به ضبط خراسان مأمور ساخت. در منزل دره‌زنگی به او خبر رسید که میرزا خلیل سلطان بر سمرقند و خزاین تیمور مسلّط شده است. شاهرخ پس از مشورت با امرا مصلحت آن دید که قلاع و باروهای خراسان را مرمّت نماید و امیر جلال‌الدّین فیروزشاه را برای تعمیر برج و باروی هرات که از زمان استیلای تیمور خراب شده بود فرستاد و امیر سیّدخواجه را به مرمّت باروی طوس فرستاد و خود عازم سمرقند گردید. در لنگر شیخ‌زاده بایزید امیرزاده سلطان حسین نوهٔ دختری تیمور که در ترکستان با امرا مخالفت کرده به سمرقند رفته بود ولی در آنجا او را راه نداده بودند پیش او رفت و مورد عنایت او واقع گردید و از آنجا فرستاده‌ای نزد خلیل سلطان فرستاد و او را به سوی خود دعوت کرد. خلیل سلطان در پاسخ او حکومت ماوراءالنّهر را برای خود خواست و شاهرخ چون تصرّف سمرقند را متعذّر می‌دید به ناچار به هرات بازگشت و چون به اندخود رسید امیرزاده سلطان حسین بی موجبی از پیش او فرار کرد. در این میان امیر شاه‌ملک که از طرف شاهرخ به بخارا رفته بود شنید که خلیل سلطان عازم کنار جیحون است پس به ناچار امیرزاده الغ‌بیک و امیرزاده ابراهیم را به سوی شاهرخ فرستادند و قرار شد که فرستادگان شاهرخ و خلیل سلطان با هم ملاقات کنند و قرار صلح بدهند. پس از مذاکرات قرار بر این شد که خلیل سلطان در حکومت

ماوراءالنّهر باقی بماند و بعضی از خزاین تیمور را نزد امیرزاده پیرمحمّد جهانگیر که تیمور او را ولی‌عهد خود ساخته بود بفرستد. در این میان امیر سلیمانشاه که به فرمان تیمور حاکم فیروزکوه و رستمدار بود از میرزا میرانشاه گریخته نزد شاهرخ آمد و در اندخود توقّف کرد.

سلطان علی سبزواری و پیرک پادشاه

سلطان علی ولد خواجه مسعود سبزواری از سربداران بود و هنگامی که امیر سید خواجه به تعمیر قلعهٔ طوس اشتغال داشت سر به عصیان برداشت و میان او و فرستادهٔ امیر سید خواجه جنگ واقع شد تا آنکه پیرک پادشاه پسر لقمان پادشاه که حاکم جرجان بود با سلطان علی سبزواری متّحد گردید و پس از جنگ شدید میان ایشان و امیر سید خواجه پیرک پادشاه فرار کرد و سلطان علی سبزواری نیز به ناچار روی به گریز نهاد.

احوال میرانشاه و فرزندان او

تیمور هنگام مراجعت از یورش هفت‌ساله آذربایجان را به امیرزاده عمر پسر میرانشاه و بغداد را به برادر بزرگتر او میرزاابابکر داده بود و بنا به خواهش میرزاابابکر میرانشاه را در بغداد پیش او گذاشته بود. چون خبر مرگ تیمور به میرزا عمر رسید سکّه و خطبه به نام خود کرد و از پدر و برادر بزرگتر یعنی میرزاابابکر هیچ حسابی نگرفت و این بر میرزاابابکر گران آمد. جمعی از مفسدان امیر جهانشاه جاکوراکه امیر بزرگ میرزا عمر بود بر آن داشتند که بعضی از امرای میرزاعمر را از میان بردارد تا خود بتواند به استقلال حکومت کند. امیر جهانشاه جاکو که مردی شرابخواره بود به این سخنان فریفته شد و بعضی از امرا و بزرگان میرزا عمر از جمله مولانا قطب‌الدّین اوبهی را که شغل نیابت داشت به قتل آورد و روی به سراپردهٔ میرزا عمر نهاد اما میرزا عمر مقاومت کرد و امیر جهانشاه ناگزیر به گریز شد و به قتل رسید.میرزا عمر بر خلاف تصوّر مردم پسران و بازماندگان جهانشاه را بنواخت و از قتل او اظهار تأسّف کرد. در این میان میرزاابابکر از گرمای بغداد به ستوه آمده عازم ییلاق همدان شد و از برادر خود میرزا عمر برای این امر اجازه خواست. میرزا عمر در چمن سلطانیه فرود آمد و پیغام محبت‌آمیز به برادر فرستاد و او را به سوی خود خواند. اما همین که میرزاابابکر در دیوانخانهٔ میرزا عمر فرود آمد

امرای میرزا عمر به دستور او در وی آویختند و امیر سونجک دست به کاکل او برد و او را گرفت. همان دم بندی از نقره بر پایش نهادند و به قلعهٔ قهقهه فرستادند. میرزا میرانشاه چون از گرفتاری فرزند مطلع شد عازم خراسان گردید و تا چمن کالپوش عنان باز نکشید. چون شاهرخ خبر آمدن او بشنید بعضی از امرا را با پنج هزار سوار و نامه‌ای به سوی او فرستاد و گفت که اگر میرانشاه سر مخالفت و جنگ داشته باشند با او درآویزند وگرنه با او راه مهربانی سپارند و نامه‌ای را که در مضمون قناعت هر یک از شاهزادگان به ولایات خود بود به او تسلیم دارند. امرا روی به کالپوش نهادند و این وقتی بود که سلطان علی سبزواری از پیش سید خواجه گریخته در عقب پیرک پادشاه می‌رفت. سلطان علی در کالپوش به میرانشاه ملتجی شد و در این میان فرستادگان شاهرخ رسیدند و میرانشاه اظهار دوستی و مهربانی کرد. امرا تسلیم سلطان علی سبزواری و سلطان حسین پسر پیرک پادشاه را از میرانشاه خواستند و او هر دو را تسلیم امرای شاهرخ کرد. در این میان ایلچی میرزاابابکر از سوی او پیش پدر آمد و پدر را بر تسلیم آن دو ملامت کرد. آنگاه میرزا میرانشاه عازم آذربایجان گردید.

میرزا عمر پس از حبس میرزاابابکر در اوایل ذوالقعدهٔ سال هشتصد و هفت به همدان رفت و تا آخر ذوالحجّه در آنجا ماند. در آنجا خبر رسید که گرجیان نخچوان و گنجه را غارت کرده‌اند و بسطام جاگیرلو در اردبیل عاصی شده و به امیر شیخ‌ابراهیم والی شروان پناه برده است و سلطان احمد جلایر از مصر بازگشته و بغداد را متصرّف شده است. امرا گفتند که مصلحت آن است تا همگی به سوی یک دشمن روی نهیم و سپاه را متفرّق نکنیم ولی میرزا عمر نپذیرفت و عمرتابان و توکّل برلاس را به دفع گرجیان فرستاد و سونجک را به سوی بغداد روانه کرد و خود متوجّه مراغه گردید. در مراغه درویشی به نام دلوبابیکی (یانیکی) پیدا شده بود که می‌گفتند کلوخ در دست او قند می‌شود. میرزا عمر او را به حضور طلبید و قاضی محمّد یکی از متعیّنان ولایت آذربایجان او را از اهل بدعت شمرد و خون او را مباح دانست. میرزا عمر حکم کرد که بابا را بکشند. بابا چون از حیات ناامید گردید گفت نصیب ما از جهان شهادت بود امّا زوال دولت این پادشاه نزدیک است. روز چهارشنبه چهارم محرّم سال هشتصد و هشت بابا را بکشتند و از قضا در همان روز میرزاابابکر از زندان رهایی یافت و قلعه را متصرّف شد. کیفیّت این واقعه چنین است که میرزا عمر می‌خواست میرزاابابکر را بکشد و شربتی زهردار پیش او فرستاد امّا شاهزاده

از خوردن آن شربت سرباز زد. میرزا عمر چون این بشنید دستور داد تا او را شب در حال خواب هلاک کنند. کسی میرزاابابکر را از این واقعه آگاه کرد و پیش از آن یکی از نوکران عادل خزانه چی شمشیری در میان علف پنهان کرده پیش میرزاابابکر برده بود. در آن شب عادل خزانه‌چی و عیسی قوچین که مأمور کشتن میرزاابابکر بودند مست بودند و به بازی نرد مشغول بودند و منتظر شب و وقت خواب بودند. میرزاابابکر به بهانهٔ رعاف از خانه بیرون آمد و به دست خود بند بشکست و با شمشیر برهنه عادل و عیسی را به قتل رسانید و پس از آنکه قریب به ده کس را به قتل رسانید قلعه را متصرّف شد و اسلحه و اموال را که امیرتیمور جهت امیرزاده عمر در قلعهٔ سلطانیه گذاشته بود همه را بگرفت و با والده و دیگران روی به جانب ری نهاد تا به پدر خود میرزا میرانشاه بپیوندد. در همین روز لشکریان گرج بر امرای میرزا عمر غالب آمدند و امرای اطراف نیز همه بر فرستادگان امیرزاده عمر پیروز شدند و لشکریان او که به دنبال میرزاابابکر رفته بودند در سوق‌بلاغ (ساوجبلاغ ـ شهریار) از او شکست خوردند و خلاصه در دست میرزا عمر به جز تبریز جایی نماند. امیرزاده عمر از آب ارس گذشته عازم جنگ با امیرشیخ ابراهیم شروانی گردید که خبر رسید میرزا میرانشاه با میرزاابابکر از خراسان عازم سلطانیه و تبریز هستند. امیرزاده عمر بناچار بازگشت و بیشتر امرای او از او روی برگردانیدند. امیرزاده ابابکر از این سوی به سلطانیه رسید و بیشتر امرای میزرا عمر را به قتل رسانید و بعد خود به استقلال بر تخت نشست و پدر خود را از سلطنت خلع کرد. آنگاه به تبریز رفت ولی چون همراه او جز مشتی اراذل و اوباش نبودند بر مردم تبریز که پیش از او گرفتار ظلم امیرزاده عمر بودند سخت گرفتند و دست تعدّی بر اموال و زنان مسلمانان دراز کردند و روز و شب به فسق و ظلم مشغول شدند تا آنکه در بیست و دوم شعبان سال هشتصد و هشت که هوا به شدّت سرد بود و برف و باران بسیار می‌بارید به واسطهٔ اخبار ناملایمی که از عراق شنیده بود از تبریز بیرون رفت و روی به جنگ میرزا عمر و اولاد میرزا عمرشیخ نهاد. میرزا پیرمحمّد و میرزا اسکندر اولاد میرزا عمرشیخ در شیراز و اصفهان بودند و امیرزاده عمر چون در آذربایجان نتوانست بماند به ایشان پناه برد. میرزا پیرمحمّد و میرزا اسکندر امیرزاده عمر را یاری دادند و به اتّفاق روی به ری نهادند و بار و بنهٔ امیرزاده ابابکر را غارت کردند. امیرزاده ابابکر روی به جنگ ایشان نهاد و پس از جنگها بر ایشان غلبه یافت و اصفهان را در محاصره گرفت. اصفهانیان حاضر شدند تا هر چه از اموال امیرزاده ابابکر

به اصفهان آورده‌اند باز پس دهند و خطبه و سکّه به نام او کنند و در برابر آن ابابکر از اصفهان دست بردارد. پس از آنکه قرار بر این گذاشتند ابابکر پشیمان شد و گفت که بهتر آن است که اصفهان را به جنگ بستانیم تا هرچه بتوانیم به غارت از شهریان بگیریم. پس باز به اصفهان حمله برد و اصفهانیان مقاومت کردند. در این میان خبر رسید که سلطانیه در محاصرهٔ شیخ حاجی عراقی است و امیرشیخ ابراهیم شروانی و امیر بسطام جاگیرلو بر تبریز مسلّط شده‌اند. امیرزاده ابابکر به ناچار با اصفهانیان صلح کرد و عازم دیار خود گردید و در این میان خبر رسید که سلطان احمد جلایر متوجّه تبریز است. از سوی دیگر میرزا عمر دریافت که از پسران عمرشیخ کار او درست نخواهد شد پس بناچار روی به خراسان نزد شاهرخ نهاد.

احوال فرزندان عمرشیخ

به هنگام مرگ تیمور امیرزاده پیرمحمّد که ارشد فرزندان عمرشیخ بود حاکم فارس بود و برادر دیگرش به نام میرزارستم والی اصفهان و برادر دیگر به نام میرزا اسکندر والی همدان بودند. پس از مرگ تیمور امیرزاده پیرمحمّد دربارهٔ سلطنت با امرای خود مشورت کرد. جمعی گفتند که به تقلید محمّد مظفّر باید با خلیفهٔ عبّاسی که در مصر است بیعت کرد و بعضی گفتند از میرزا میرانشاه اطاعت کنیم و بعضی هم گفتند باید تابع میرزا عمر شد. امیرزاده پیرمحمّد چون مادرش ملکت‌آغا زن شاهرخ بود صواب آن دید که از شاهرخ اطاعت کنند و خطبه و سکّه به نام او کنند. پس سکّه به نام شاهرخ زده با نامه‌ای مبنی بر اظهار اطاعت و انقیاد خدمت او فرستاد و در آن نامه این بیت را درج کرد:

همه بندگانیم و شهرخ پرست من و رستم اسکندر و هر که هست

پس از آن پیرمحمّد به یزد و ابرقوه نیز داروغه فرستاد و امیرایدکو را که حاکم کرمان بود به اطاعت دعوت کرد ولی امیر ایدکو توجّهی نکرد. در این میان میرزا اسکندر از همدان به شیراز پیش برادر شتافت و پیرمحمّد او را حاکم یزد ساخت و امیرزاده رستم برادر دیگرش را حاکم اصفهان کرد. چون امیرزاده پیرمحمّد عازم کرمان گردید امیرزاده اسکندر نیز از یزد بیرون آمده به لشکر برادرش پیوست. امیرزاده پیرمحمّد کرمان را در حصار گرفت و لشکریان او در بیرون شهر کرمان دست به خرابی زدند. سیّد نعمت‌الله کرمانی از کرمان بیرون آمد و به یمن وساطت او قرار بر صلح شد و امیر ایدکو

پیشکش‌های لایق فرستاد، اما بیرون کرمان از تعرض لشکریان ویران گردیده بود. میرزا پیرمحمّد پس‌از مصالحه‌به شیراز بازگشت و میرزا اسکندر را به یزد باز فرستاد.

کشته شدن سلطان حسین میرزا نوهٔ تیمور

سلطان حسین میرزا اگر چه به زینت جمال و نسب آراسته بود امّا ژرف بین نبود و هر چه ابتدا به فکرش می‌رسید فوراً و بدون تأمّل به آن عمل می‌کرد. او پس از آنکه روی به شاهرخ نهاد در اندخود بی‌موجبی فرار کرده متوجه ماوراءالنّهر گردید و در حوالی کش به خدمت خلیل سلطان رسید. خلیل سلطان جمعی از امرا را مانند امیرالله داد و امیر ارغونشاه و تیمور خواجه و خواجه یوسف ملازم او کرد تا در کنار آب جیحون مواظب حرکات امیرزاده پیرمحمّد جهانگیر باشند. سلطان حسین ناگهان به کشتن امرا فرمان داد و تیمور خواجه و خواجه یوسف را کشت اما ارغونشاه و الله‌داد به تضرّع و زاری خود را از قتل نجات دادند و قول دادند که با او یک جهت باشند. سلطان حسین خانیکه حرم محمد سلطان را که عازم بلخ بود در راه غارت کرد و اموال او را گرفت و روی به جنگ خلیل سلطان نهاد. اما ارغونشاه و الله‌داد روی از او بگردانیدند و سلطان حسین به ناچار فرار کرد. این واقعه در هشتم محرّم سال هشتصد و هشت بود. سلطان حسین به امیر سلیمانشاه پیوست ولی شاهزاده پیرمحمّد جهانگیر بر سر ایشان تاخت و ایشان ناچار فرار کرده به هرات رفتند. شاهرخ صدهزار دینار کپکی با اسبان مرغوب به امیر سلیمانشاه داد و او را به جانب طوس و مشهد فرستاد. آنگاه شاهرخ با امرا دربارهٔ سلطان حسین مشورت کرد و همه رأی به قتل او دادند. نوشیروان برلاس او را به حکم شاهرخ در بیرون دروازهٔ عراق به قتل رسانید.

عصیان امیر سلیمانشاه و بعضی از حوادث خراسان

امیر سلیمانشاه که داماد امیرتیمور بود چون از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد بنا به سابقهٔ الفتی که با او داشت پریشان خاطر شده اظهار عصیان کرد و قاتل میرزاسلطان‌حسین را از شاهرخ طلب داشت و شاهرخ خشمگین شده رو به جانب طوس و مشهد نهاد و امیر سلیمانشاه را به اطاعت دعوت کرد. امیر سلیمانشاه نپذیرفت و به قلعهٔ کلات رفته آنجا را مستحکم ساخت. امرای سرحدّ خراسان نزد شاهرخ آمدند و در این

میان امیر سید خواجه سلطان علی پسر پیرک پادشاه را که به سمرقند می‌گریخت گرفته نزد شاهرخ فرستاد. شاهرخ دربارهٔ او عنایت کرده حکومت استرآباد را به او بازگذاشت و خود متوجّه کلات گردید. امیر سلیمانشاه از کلات فرار کرده به سمرقند پیش خلیل سلطان رفت و شاهرخ امیر سید خواجه را به ضبط قلعهٔ کلات و اموال آنجا فرستاد و خود در هفتم جمادی‌الاولی سال هشتصد و هشت به هرات بازگشت و امیرحسن جاندار را به فراه فرستاد زیرا علیشاه و غیاث‌الدّین پسران شاه جلال‌الدّین عصیان کرده بودند و شاه قطب‌الدّین ملک سیستان تقاضای کمک کرده بود. امیر مذکور به فراه رفت و شاهان سرکش را به یاسا رسانید. پس از آن شاهرخ امیر سید خواجه پسر شیخ بهادر را که خدمات مهمی کرده بود منصب امیرالامرایی داد.

جنگ پیرمحمّد جهانگیر با خلیل سلطان

پیرمحمّد جهانگیر که تیمور او را وصیّ خود کرده بود و از کابل به بلخ رفته و در آنجا مستقر شده بود امیر شاه‌ملک را به حضور خود طلبید و از خلیل سلطان شکایت کرد. مقرّبان پیرْمحمد گفتند که شاهزاده ولیعهد است و به سنّ از خلیل سلطان بزرگتر است و خلیل سلطان باید از او اطاعت کند و فرستاده‌ای برای ادای این مطلب به سمرقند نزد خلیل سلطان فرستادند. خلیل سلطان جواب داد که آن خداوندی که حکومت و سلطنت را به امیر تیمور داده بود اکنون به او عطا فرموده است. پس شاهزاده پیرمحمّد به ناچار با امیر شاه‌ملک و شاهزاده الغبیک روی به جنگ خلیل سلطان نهادند و از آب آمویه گذشتند و در دوم ماه رمضان سال هشتصد و هشت در حوالی نَسَف جنگ سختی میان طرفین روی داد که به شکست سپاه پیرمحمّد و امیر شاه‌ملک منجّر گردید. در این میان امیر سید خواجه فرزند امیر شیخ علی‌بهادر که منصب امیرالامرایی شاهرخ یافته بود به خیال عصیان افتاد و جمعی از امرا را با خود همراه نمود و نماز شام غرّهٔ ذوالحجّه سال هشتصد و هشت روی به شهر جام نهاد. شاهرخ سرانجام در بیست و دوم ذوالحجّه به دنبال امیرسیّد خواجه به راه افتاد و در راه نامه‌ای از امیر سید خواجه که به اسکندر پسر عمرشیخ نوشته بود و در آن گفته بود که عن‌قریب خراسان را برای تو مستخلص خواهم کرد به دست شاهرخ افتاد. شاهرخ در غرّهٔ محرم هشتصد و نه به شهر طوس رسید و امیر سیدخواجه که در کلات متحصّن شده بود روی به استراباد نهاد. شاهرخ عنان به جانب

استراباد معطوف داشته به ییلاق سملقان رسید و از آنجا نامه‌ای به پیرک پادشاه که امیرسید خواجه پیش او رفته بود نوشت و به او اخطار کرد که امیرسید خواجه را راه ندهد. شاهرخ در جلگهٔ سملقان به شکار مشغول شد و در آنجا قاصد امیرزاده عمر فرزند میرانشاه رسید و قصد اورادرپناه آوردن به شاهرخ بیان داشت. شاهرخ اسباب و لوازمی که در خور شاهزاده باشد برای او فرستاد و او در غرّهٔ ربیع‌الاوّل سال هشتصد و نه در ییلاق سملقان به حضور شاهرخ رسید. پس از آن شاهرخ روی به پیرک پادشاه و امیر سید خواجه نهاد و در جنگ خونینی که روی داد آن دو شکست خوردند و پیرک پادشاه فرار کرده به خوارزم رفت و امیر سید خواجه راه شیراز در پیش گرفت. چون استرآباد و مازندران مفتوح شد شاهرخ حکومت استرآباد را به امیرزاده عمر داد و خود روی به هرات نهاده در چهاردهم جمادی‌الاخری وارد هرات گردید. در آن زمان در بلاد خراسان و در هرات قحطی بزرگی روی داده بود و قیمت یک من غلّه به سه دینار کپکی رسیده بود. شاهرخ دستور داد تا در انبارهای حکومت را بگشایند و یک من گندم را از قرار یک دینار کپکی بفروشند. شاهرخ همچنین حکومت طوس و خبوشان و کلات و ابیورد را به فرزندش میرزا الغ‌بیک داد.

کشته شدن پیرمحمّد پسر امیرزاده جهانگیر وکشته شدن امیرزاده عمر

امیرزاده پیرمحمّد جهانگیر که تیمور او را ولی‌عهد خود ساخته بود در بلخ سلطنت می‌کرد و شخصی را به نام پیرعلی‌تاز بر امور مملکت مسلّط کرده و خود به عیش و نوش و باده‌خواری مشغول و از کار حکومت غافل بود. پیرعلی‌تاز عدّه‌ای از معتمدان شاهزاده را فریفته به خیال سلطنت افتاد و در چهارم ماه رمضان سال هشتصد و نه او را با جمعی از خواص و مقرّبان به قتل رسانید. میرزا سیدی احمد میرک که در شبرغان بود این خبر را به شاهرخ رسانید و شاهرخ در صدد حمله به بلخ و برانداختن پیرعلی‌تاز بود که خبر عصیان امیرزاده عمر را شنید. امیرزاده عمر پس از آنکه حکومت استراباد و مازندران را از شاهرخ گرفت با خیال استقلال افتاد و روی به خراسان نهاد. شاهرخ با سپاهی متوجّه او گردید و در قصبهٔ بردویه از ولایت جام به او رسید و این روز دوشنبه نهم ذوالقعدهٔ سال هشتصد و نه بود. امّا امرای امیرزاده عمر از دور او پراکنده شدند و خود او در حالی که زخمی شده بود به دست امرای شاهرخی گرفتار گردید. شاهرخ دستور داد تا او را

معالجه کنند و به هرات ببرند اما در مرحلهٔ تقوز رباط در اثر زخمها از دنیا رفت و او را در مقبرهٔ امام فخر رازی دفن کردند. شاهرخ در نوزدهم محرّم سال هشتصد و ده از بادغیس روی به بلخ نهاد و در اوایل صفر به اندخود رسید و در سر پل خطیب به پیرعلی‌تاز رسید امّا پیرعلی‌تاز فرار کرد و بار و بنهٔ او به دست سپاه شاهرخ افتاد. شاهرخ وارد شهر بلخ شد و قلعهٔ هندوان را تعمیر کرد و حکومت بلخ را به میرزا قیدو پسر پیرمحمد جهانگیر داد و خود به هرات بازگشت. پیرعلی‌تاز باز لشکری فراهم کرد و روی به بلخ نهاد اما ملازمانش او را کشته سرش را به هرات فرستادند.

پس از آن باز پیرک پادشاه از خوارزم روی به استراباد نهاد و شاهرخ در هیجدهم جمادی‌الاخری سال هشتصد و ده روی به جرجان نهاد و پیرک پادشاه به جانب رستمدار گریخت و شاهرخ در نهم ذوالقعدهٔ هشتصد و ده به هرات بازگشت.

بازگشت قرایوسف و سلطان احمد از مصر

سلطان احمد جلایر و قرایوسف ترکمان پس‌از شکست از سپاه‌تیمور به سلطان مصر فَرَج معروف به الملک‌النّاصر پناه بردند. تیمور به ملک ناصر پیغام فرستاد که باید سلطان احمد را پیش او بفرستد و بند از بند قرایوسف جدا سازد. سلطان مصر هر یک از آن دو را در برجی از برجهای قلعه بازداشت امّا میان آن دو رفت و آمد بود. در این میان قرایوسف را فرزندی به وجود آمد که او را پیر بُداق نام کرد و سلطان احمد او را به فرزندی قبول کرد و آن دو با هم عهد بستند که اگر از زندان رهایی یابند و دوباره به حکومت برسند قصد یکدیگر نکنند و با هم متّحد باشند. در آن هنگام امیرالامرای شام دم از استقلال زد و ملک ناصر صلاح چنان دید که سلطان احمد و قرایوسف را از حبس بیرون آورد. سلطان فَرَج یا ملک ناصر ایشان را از حبس بیرون آورد و نوازش کرد و به هر یک پانصد تن ملازم با مایحتاج اسب و سلاح و نقدینه داد. سلطان احمد در مصر به جز بنده و شاگرد کسی نداشت اما با قرایوسف عدّه‌ای از ترکمانان جنگی به مصر رفته بودند و او همهٔ آنها را مسلّح و مرتّب کرد و به جز آن پانصد تن اجازه گرفت که عدّهٔ دیگری از ترکمانان را که در مصر بودند مسلّح سازد. چون شکوه و قدرت سواران قرایوسف در مصر زیاد گشت ملک فَرَج و امرای او از ایشان در بیم شدند. روزی که ملک ناصر با امرای خود به چوگان‌بازی مشغول بود قرایوسف و سواران او نیز هنرنمایی کردند و این امر بر

مصریان خوش نیامد و امرای مصر به ترکمانان که به نظاره ایستاده بودند دستور دادند که از اسب پیاده شوند و میدان را از سنگ و شن و خاشاک پاک سازند. ترکمانان نپذیرفتند و قرایوسف در اندیشه شد که مصریان ممکن است ایشان را بگیرند. پس سواره نزد ملک فَرَج رفت و گفت که ما در این ولایت غریبیم و مشمول عنایت پادشاه واقع شده‌ایم و اکنون با رخصت شاه به وطن خود باز می‌گردیم و هر جا که باشیم دعاگوی سلطان خواهیم بود. پس از آن قرایوسف با ترکمانان به خانه‌های خود رفته و اهل و عیال خود را برداشته رو به ولایت شام نهادند. امرای مصر می‌خواستند متعرّض ایشان شوند ولی ملک فَرَج مانع آمد و ترکمانان از حدود مصر تا کنار فرات غارت‌کنان رفتند. میان قرایوسف و ملک شمس‌الدّین حاکم اخلاط دوستی روی داد و قرایوسف دختر خود را به او داد و به اغوای ملک شمس‌الدّین که با سلطان عزّالدّین نقاری داشت وان و وسطان را غارت کرد و قلعهٔ اونیک را به تصرّف خود درآورد. امّا سلطان احمد پس از رفتن قرایوسف ناچار شد که از مصر بیرون رود و چون سپاه و سواری همراه نداشت به لباس اهل فقر و درویشان درآمد و روی به شام نهاد و به حِلّه رفت. در آنجا مردمان نزد او رفت و آمد آغاز کردند تا آنجا که دولتْ خواجه ایناق حاکم بغداد ناچار از آن شهر بیرون رفت و سلطان احمد وارد بغداد گردید.

تصرّف سلطان احمد جلایر شهر تبریز را

میرزاابابکر برای جنگ با میرزا عمر و پسران عمرشیخ از تبریز بیرون رفت. گماشتگان او مبلغ خطیری از رعایا برای عمارت برج و باروی تبریز گرفتند و چون امیر بسطام جاگیرلو در اردبیل خبر پریشانی تبریز شنید روی به آن شهر نهاد و در آنجا مستقر شد امّا پس از چندی شیخ ابراهیم شروانی در اواسط ذوالحجه سال هشتصد و هشت به تبریز رفت و امیربسطام به ناچار به اردبیل بازگشت. در روز جمعه بیست و سوم ماه ذوالحجّه سال هشتصد و هشت در شهر تبریز خطبه به نام شادی‌خان پادشاه دشت قبچاق خواندند و گماشتگان امیر شیخ ابراهیم شروانی با مردم آذربایجانی به خوبی رفتار کردند و از مقتضای عدالت منحرف نشدند. در ماه محرّم سال هشتصد و نه خبر رسید که گروه انبوهی از اوباش در بغداد به دور سلطان احمد جلایر جمع شده او را بر حرکت به سوی تبریز ترغیب می‌کنند. سلطان ابراهیم از شنیدن این خبر تصمیم گرفت که از آذربایجان

بیرون رود زیرا آن ولایت را خاص خاندان جلایری می‌دانست. سلطان احمد در اواخر ماه محرّم در شهر تبریز فرود آمد و مردم اظهار شادی کرده شهر را آذین بستند زیرا گمان آن داشتند که سلطان احمد پس از سالها غربت و دربه‌دری با مردم رفتاری نیکو خواهد داشت. سلطان احمد قاضی عمادالدّین را که قلعهٔ النجق را ویران کرده بود دستور داد که آن را از نو مرمّت سازد و چون در تبریز متمکّن شد از احوال مملکت غفلت کرد و پیوسته به عیش و عشرت و کبوتربازی و مصاحبت با پسران زیباروی مشغول شد و از این روی امرا از او رنجیده‌خاطر شدند و نامه‌ها به میرزاابابکر نوشته او را به تصرّف آذربایجان فرا خواندند. این نامه‌ها به دست سلطان احمد افتاد و دستور داد که امرا را دستگیر سازند. در این میان خبر توجّه میرزاابابکر به آذربایجان رسید و سلطان احمد هراسان شده آذربایجان را گذاشته راهی بغداد گردید.

تسلّط قرایوسف بر آذربایجان وکشته شدن میرانشاه

میرزاابابکر ده روز پس از عزیمت سلطان احمد به سوی بغداد وارد تبریز شد. شهر تبریز از صدمات جنگ و بیماری طاعون خالی شده بود و میرزاابابکر اظهار عدالت کرده به اطراف آذربایجان استمالت نامه‌ها نوشته فرمان داد که هیچکس متعرّض رعایا و مردم نشود. مردم از شنیدن این خبر از نهانگاهها و پناهگاهها بیرون آمدند و کم‌کم جمعیّتی در تبریز پیدا شد. میرزاابابکر می‌خواست در تعقیب سلطان احمد به بغداد رود امّا چون خبر قدرت روزافزون قرایوسف به او رسید عازم دفع او گردید. قرایوسف با شنیدن این خبر سرداران ترکمان را مخاطب ساخته گفت: «ما مردم ترکمانیم و ییلاق ما در الاتاغ و قشلاق ما در کنار فرات و دیار بکر است و ما را در جنگ با لشکر چغتای مصلحتی نیست و صواب آن است که به دیار بکر رویم.» امرای ترکمان او را دلداری داده گفتند: «میرزاابابکر اگرچه شاهزاده‌ای شجاع و دلیر است اما کارهای او ناپسند است و مردان ما همه جنگی و گرم و سرد روزگار چشیده‌اند و صواب در مقابله با میرزاابابکر است.» پس روی به جنگ میرزاابابکر نهادند و پس از سه روز جنگ سخت میرزاابابکر شکست خورده روی به گریز نهاد و بسیاری از لشکریان او کشته شدند و یا در آب ارس غرق شدند. میرزاابابکر در حال فرار به مرند رسید و آنجا را غارت کرد و در تبریز نیز چنین کرد و از آنجا هم فرار کرد و بسیاری ازمردم تبریز در اثر شکنجهٔ سپاه وی کشته شدند. اسباب و تجمّلات

پادشاهی میرزاابابکر همه به دست قرایوسف افتاد و میرزاابابکر راهی سلطانیه شد. شیخ‌زاده سیدی محمد کججی که در تبریز بود به اردوی قرایوسف شتافت و شمّه‌ای از مصایب و بدبختیهای مردم به عرض قرایوسف رسانید و او را به رفتن به تبریز ترغیب کرد. قرایوسف شیخ‌زاده کججی را جهت استمالت رعایا به تبریز فرستاد و خود زمستان به تبریز رفت و در جمادی‌الاخرای سال ۸۰۹ امیر بسطام‌جاگیرلو به‌خدمت او شتافت و منصب امیرالامرایی یافت و حکّام ممالک و سرداران به خدمت او رفتند و او با رعیّت و مردم رفتاری نیکو در پیش گرفت.

میرزاابابکر به قلعهٔ سلطانیّه رفت و از آنجا به قزوین روی نهاد و قلعهٔ شهریار و شهر ساوه را بگرفت و غارت کرد و کردستان را نیز غارت کرد و درگزین و همدان را به تصرّف درآورد. آنگاه نوروز و عبدالرّحمان امرای جونی قربانی را که با پنج هزار تن از خلیل سلطان اعراض کرده به عراق آمده بودند همراه خود ساخت و با پدرش میرانشاه در اوایل بهار متوجّه تبریز گردید. قرایوسف امرای عراق را که در خدمت او بودند احضار کرد و گفت که من مردی ترکمانم و نمی‌خواهم با اولاد تیمور بجنگم و می‌خواهم به وطن اصلی خود بروم و شما نیز به عراق باز گردید. ولی امرا متفق‌القول او را به جنگ با میرانشاه و میرزاابابکر ترغیب کردند و گفتند که از امیرزاده ابابکر جز فسق و ظلم چیزی بر نمی‌آید و اطرافیان او نیز اهل جنگ نیستند. آنگاه با سوگند و قسم وفاداری خود را به قرایوسف نشان دادند و روی به جنگ میرزاابابکر نهادند و در بیست و ششم ذوالقعدهٔ سال هشتصد و ده جنگ سختی میان دو طرف روی داد و سپاه میرزاابابکر شکست خورد و غلام امیرموسی دوگر به میرانشاه رسید و او را نشناخته به قتل آورد و میرزاابابکر فرار کرد و حرم او به دست سپاهیان قرایوسف اسیر شدند. قرایوسف با زنان میرزاابابکر به احترام رفتار کرد و آنها را نزد حرم خود فرستاد و دستور داد تا فراریان را تعقیب نکنند و غلامی را که میرانشاه راکشته بود به قتل آورد. در این جنگ غنایم زیاد به دست ترکمانان افتاد که از جمله هزار پوستین سمور بود و ترکمانان آنها را به بهای ارزان فروختند. قرایوسف فتحنامه‌ها به اطراف و از جمله به سلطان احمد جلایری نوشت و چون سلطان احمد پیربداق پسر قرایوسف را به فرزندی قبول کرده بود قرایوسف پیربُداق را به پادشاهی برداشت و خطبه و سکّه به نام اوکرد و در بالای مناشیر و احکام می‌نوشت: «پیربداق خان بهادر ولیعهدبن ابونصر قرایوسف بهادر سوزومیز». و چون پیربداق به مجلس می‌آمد

قرایوسف دست او را گرفته بر بالای تخت می‌نشاند و خود پیش او به دو زانو می‌نشست. پیربداق صورتی زیبا و سیرتی نیکو داشت و از او ضرری به کس نرسید. پادشاهان گیلان و ملوک شروان و حکام کردستان و حصن کیف و ماردین ایلچیان فرستاده حکومت او را تهنیت گفتند.

داستان قلعهٔ النجق

قاضی عمادالدّین نخچوانی به اشارت سلطان احمد جلایر قلعهٔ النجق را از نو مرمّت کرد و قرایوسف قلعه را با موضعی چند که نزدیک آن بود بر قاضی مسلّم داشت و بعضی از ولایات اطراف آن را به فرزند خود اسکندر داد. کار عمادالدّین که مردی باکفایت بود بالا گرفت و همهٔ تومان نخچوان به او رجوع کردند و مالی فراوان بر او جمع شد. قاضی جمعی از ترکمانان را با خانه کوچ به قلعه درآورد و یک جانب قلعه را به ایشان سپرد. اما ترکمانان چون دیدند که اطرافیان قاضی همه تاجیک (ایرانی) هستند و ترکان را در امور دخالت نمی‌دهند بر او بشوریدند و او را با خویشان و نوکران بکشتند و قلعه را به اسکندر پسر قرایوسف سپردند.

احوال میرزاابابکر و کشته شدن او

میرزاابابکر از شکست از قرایوسف از راه یزد متوجّه کرمان شد و سلطان اویس پسر ایدکوبرلاس که حاکم کرمان بود او را به شهر درآورد. اما میرزاابابکر پس از چندی قصد مخالفت با اویس کرد و کرمانیان دور قصر او را فرو گرفتند و میرزا ابابکر به ناچار متعهّد شد که بی‌آنکه خرابی به بار آورد از کرمان بیرون رود و کرمانیان نیز قصد او نکنند. میرزا ابابکر به سیستان رفت و میان او و شاه قطب‌الدّین دوستی پدید آمد. اویس در این میان لشکری به جانب کیج و مکران فرستاده بود و ابابکر شنید که کرمان خالی است و با عجله از سیستان متوجّه بم گردید و در بیست و چهارم جمادی‌الاخره سال هشتصد و یازده به بم رسید. سلطان اویس در چهارم ماه رجب سال مذکور روی به میرزاابابکر نهاد و در چهاردهم ماه مذکور میان دو طرف جنگ در پیوست و سرانجام میرزاابابکر روی به گریز نهاده به جیرفت رفت و در آنجا در حین جنگ زخمی برداشت و از آن زخم جان سپرد.

جنگ پسران میرزا عمرشیخ با یکدیگر

پس از آنکه میرزا پیرمحمّد پسر عمرشیخ در شیراز مستقر شد و سکّه و خطبه به نام شاهرخ عمو و شوهر مادر خود کرد مدتها میان سه برادر یعنی میرزا پیرمحمد و میرزااسکندر و میرزا رستم که در اصفهان بود اتّحاد و موافقت بود تا آنکه این وفاق به سعی مفسدان به نفاق بدل گشت و میرزا پیرمحمّد میرزا اسکندر را در بند کرد و به خراسان فرستاد و او در طبس بند را گسسته از راه بیابان به اصفهان شتافت و میرزا رستم را برانگیخت تا به شیراز حمله برند. هر دو برادر روی به شیراز نهادند و میرزا پیرمحمد فرمود تا گذرهای رودخانهٔ کُرْ را بستند. اما سپاهیان میرزا رستم از یکی از گذرها گذشته و در یک شب بارانی شیراز را محاصره کردند اما کاری از پیش نبردند و سپاه او و سپاه میرزا اسکندر گرمسیرهای فارس را غارت کرده بازگشتند. پس از آن میرزا پیرمحمّد به عزم انتقام روی به اصفهان نهاد. میرزارستم به جهت وبا وطاعون ازاصفهان بیرون رفته در موضع گندمان نشسته بود. پس از جنگی سخت سپاهیان میرزا پیرمحمّد غالب آمدند و میرزا رستم و میرزااسکندر عازم خراسان شدند و میرزا پیرمحمّد به اصفهان رفت. حاصل اصفهان به جهت وبا هنوز درو نشده بود. پس از آمدن میرزا پیرمحمّد وبا رفع شد و او با مردم اصفهان به نیکی رفتار کرد و به شیراز بازگشت. پس از آن عازم خوزستان گردید و پس از تسخیر آن بنا به عفونت هوا به شیراز مراجعت کرد. میرزا رستم در خراسان پیش شاهرخ رفت و اسکندر نیز در آن حوالی سرگردان بود تا آنکه امیر سیدی احمد ترخان حاکم اندخود او را گرفت و دربارهٔ او از شاهرخ کسب تکلیف کرد. شاهرخ نامه‌ای به میرزا پیرمحمّد نوشته سفارش اسکندر را کرد و اسکندر در بیست و ششم رمضان سال هشتصد و یازده نماز شام از تنگ اللهاکبر شیراز گذشته پیاده به خانهٔ خواجه حسین طبیب رفت. پیرمحمّد با برادر به خوبی رفتار کرد و اسباب پادشاهی برای او مرتّب داشت و او را در محلّهٔ موردستان در خانهٔ رمضان‌آقا اختاجی[1] شاه شجاع فرود آورد. میرزا پیرمحمّد پس از مدّتی همراه میرزااسکندر عازم تسخیر کرمان شد. امّا خواجه حسین شربت‌دار که میرزا پیرمحمّد او را از مرتبهٔ طبابت به رتبهٔ امارت رسانده بود در موضعی به نام دوچاهه جمعی را همراه خود ساخته شاهزاده را به قتل آورد. اسکندر چون از این واقعه خبردار شد با دو همراه شتابان به سوی شیراز روان گردید و پس از دو شبانه‌روز به شیراز رسید و

۱ـ مأمور اخته کردن اسبان.

با تیمور خواجه که قایم‌مقام میرزا پیرمحمد بود کیفیّت حال را باز گفت. امرای شیراز ابتدا گمان بردند که این کار خود اسکندر بوده است ولی پس از آنکه مردم میرزا پیرمحمّد به دنبال رسیدند و حقیقت حال را گزارش دادند امرا و کلویان شیراز میرزا اسکندر را به پادشاهی برداشتند و کلو علاءالدّین که رئیس شهر بود به ضبط شهر و برج و بارو قیام نمود. حسین شربت‌دار پس از کشتن میرزا پیرمحمّد برادر خود را به خیمهٔ میرزا اسکندر فرستاد تا او را نیز بکشد و خود به سوی شیراز روان گردید و در شیراز میان طرفداران او و میرزا پیرمحمّد جنگ درگرفت و طرفداران حسین شربت‌دار پراکنده شدند و او به سوی کرمان فرار کرد. در راه او را گرفتند و به شیراز آوردند و ریشش را تراشیدند و آرایش زنانه‌اش کردند و کلاه دو لَتْ برسرش نهادند و بر گاوی نشانده نزد میرزااسکندر آوردند. میرزااسکندر از او پرسید که چرا برادرم را کشتی؟ حسین شربت‌دار در پاسخ گفت که اگر او را بد آمد باری تو را بد نیامد. اسکندر به دست خود چشم راست او را درآورد و فرمود او را به ضرب چماق هلاک ساختند. میرزااسکندر پس از استقرار در سلطنت فارس روی به اصفهان نهاد و در راه شنید که سلطان معتصم پسر سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع عازم اصفهان است. این سلطان معتصم در زمان تیمور به شام رفت و پس از مرگ تیمور نزد قرایوسف رفت و پس از مدّتی به اتّفاق بسطام جاگیرلو و قاضی احمد صاعدی عازم اصفهان گردید و میرزا عمرشیخ پسر میرزا پیرمحمّد که در اصفهان بود جنگ ناکرده متوجّه یزد گردید. میرزا اسکندر روی به دفع سلطان معتصم نهاد و در حوالی آتشگاه او را شکست داد و خود سلطان معتصم کشته شد و قاضی نظام‌الدین احمد صاعدی به اصفهان رفته سر از اطاعت پیچید. در این میان شاهرخ بایقرا پسر عمرشیخ را نیز نزد اسکندر فرستاد. میرزا رستم با میرزا بایقرا همراه شد و جنگی میان اسکندر با دو برادرش روی داد که میرزا رستم ناچار به اصفهان گریخت و میرزا اسکندر در موضع آتشگاه فرود آمد. در این میان خلیل سلطان با ده هزار سوار به امر شاهرخ به عراق می‌رفت و میرزا رستم از او استمداد کرد. در نتیجهٔ جنگهای پی‌درپی در اصفهان خرابی و قحطی روی داد و میرزا رستم به ناچار روی به اردوی قرایوسف نهاد و امیرزاده خلیل سلطان نیز به واسطهٔ گرسنگی مردم اصفهان به ری رفت. گویند در ایّام محاصرهٔ اصفهان خلیل سلطان به سر فالیز (پالیز) درویشی رسید که آن را از آب چاه سیراب می‌کرد. درویش خربزه‌ای پیش خلیل سلطان برد و خلیل سلطان چیزی نداشت که در برابر آن

خربزه به درویش دهد و زبان به عذرخواهی گشاد. میرزا رستم نزد قرایوسف معزّز می‌زیست و او را به حملهٔ به اصفهان تحریک می‌کرد. سرانجام قرایوسف طایفه‌ای از ترکمانان را همراه میرزا رستم روانهٔ اصفهان کرد امّا ترکمانان در راه گریختند و میرزا رستم با خواصّ خود عازم اصفهان گردید و قاضی احمد صاعدی از او استقبال کرد. میرزا رستم پس از چندی قاضی احمد را کشت و اصفهانیان پس از قتل او از میرزا رستم روی گردان شدند و میرزا رستم به ناچار عازم خراسان شد و نزد شاهرخ رفت. پس از رفتن میرزا رستم به خراسان میرزا اسکندر حاکم و فرمانفرمای فارس و عراق گردید.

رفتن سلطان‌احمد جلایر به تبریز و کشته شدن او

هنگامی که امرای عراق از سمرقند مراجعت می‌کردند و به آذربایجان می‌رفتند علاءالدّوله پسر سلطان‌احمد که تیمور او را به سمرقند برده بود با ایشان بود و ایشان او را حاکم خود ساخته بودند. چون به نزدیکی استراباد رسیدند علاءالدّوله نهانی کس نزد پیرک پادشاه که شوهرخواهر او بود فرستاد و او را بر آن داشت که نقود و اجناس آن جماعت را بگیرد. پیرک پادشاه راه بر ایشان گرفت و جماعتی از ایشان را که مانده بودند غارت کردند. علاءالدوله چندی در استراباد به سختی گذرانید پس نزد قرایوسف رفت و قرایوسف او را پذیرفت و به او نصیحت کرد که به بغداد نزد پدرش برود و به تبریز نرود. علاءالدّوله از نزد قرایوسف که در آن هنگام در خوی بود بیرون‌شد وبه تبریزرفت. حاجی کوچک حاکم‌تبریزاورابندکرده‌نزدقرایوسف‌فرستاد و قرایوسف اورا در قلعهٔ‌عادل‌جواز به زندان انداخت. سلطان احمد به هنگام فرار از بغداد مقدار زیادی زر و سیم در صندوقها گذاشته و در جایی پنهان کرده بود و چون به بغداد بازگشت آن اموال را برگرفت و در عمارت برج و باروی بغداد مصرف کرد. پس از آن رسولی پیش قرایوسف فرستاد و پیغام داد که در بهار آینده به جهت گرمای بغداد به ییلاق همدان خواهد آمد امّا دربارهٔ پسرش علاءالدوله سخنی نگفت. قرایوسف را از این پیغام خوش نیامد و گفت که من و سلطان عهد کرده بودیم که قصد مملکت یکدیگر نکنیم و من تاکنون نقض عهد نکرده‌ام، اگر او نقض عهد کند خود داند و به فرستادهٔ سلطان اعتنایی نکرد. در بهار سال آینده که قرایوسف به ییلاق آلاتاغ رفته بود سلطان احمد تابستان را در همدان گذرانید و با لشکری متوجّه سلطانیّه گردید ولی در آنجا کاری از پیش نبرد. پس از آن چون قرایوسف متوجّه

جنگ با قراعثمان آق‌قویونلو شده بود و پس از آن مجبور به جنگ شیخ حسن پسر طهرتن حاکم ارزنجان شده بود سلطان احمد موقع را غنیمت شمرد و با تجمّل و زینتی تمام در غرّهٔ ربیع‌الاوّل سال هشتصد و سیزده با شکوهی که بینندگان را در تحیّر می‌انداخت وارد تبریز شد. می‌گویند صد قطار شتر خیمه و خرگاه و بار و بنهٔ او را می‌کشیدند و جل اسبان و استران و شتران او بیشتر از کمخای رومی و اطلس شامی بود. نه دوقوز (تقوز) اسب (یعنی نه تا نه ـ دوقوز (تقوز) به ترکی به معنی نه است) با زینهای زر و لجامهای مرصّع پیشاپیش او می‌دوانیدند و بالای سرش چتر زربفت مرصّع که بر بالای آن مرغی از طلای سرخ نصب بود گرفته بودند و در دهان مرغ درّ گرانبهایی به شکل تخم گنجشک گذاشته بودند. امرا در رکاب شاه پیاده می‌رفتند و از عقب ایشان پسران زیباروی با جامه‌های زربفت هر کدام نوعی سلاح در دست گرفته می‌دویدند. در پیش و پس سلطان تا مقدار یک تیر پرتاپ هیچ سوار و پیاده‌ای نبود و در هر چند قدم زر سرخ و نقره بر سرش نثار می‌کردند و هر چند گام که اسب او پا می‌نهاد پا اندازهـای قیمتی بر زمین می‌گستردند و لعلی بر تاج سلطان بود که نظارگان را خیره می‌کرد. سلطان با این عظمت در دولت‌خانهٔ تبریز نزول کرد و جمعی از امرا که به‌دنبال شاه‌محمد پسر قرایوسف به خوی رفته بودند با او جنگ کردند ولی کاری از پیش نبردند و هر یک از دو طرف به طرفی رفتند. قرایوسف پس از فتح ارزنجان و شنیدن خبر سلطان احمد روی به تبریز نهاد. پس از جنگ ترکمانان پیروز شدند و سلطان احمد فرار کرد و در سوراخ باغی پنهان شد. پیرکفشدوزی او را دید و جای او را به قرایوسف خبر داد. به امر قرایوسف او را گرفتند و او را پس از عتاب و ملامت و استخفاف کشتند و نعش او را تا سه روز در مدرسهٔ خواجه شیخ کججی نهادند و پس از آن او را در عمارت دمشقیّه در پایین قبر برادرش سلطان حسین که به دست خود او کشته شده بود دفن کردند. علاءالدوله پسر او که در قلعهٔ عادل‌جواز محبوس بود نیز کشته شد. شاه‌محمّد پسر قرایوسف به بغداد رفت و بر عراق عرب مسلّط گردید و خطبه و سکّه به نام خود کرد و دیگر از بغداد بیرون نرفت و قرایوسف نیز متعرّض او نگردید. چون خبر قتل سلطان احمد به شاهرخ رسید از عبدالقادر مراغی موسیقی‌دان مشهور که سالها در خدمت سلطان احمد بود پرسید که در باب قضیّهٔ دوست خود سلطان احمد چه ساخته‌ای؟ خواجه عبدالقادر این رباعی را در عملی (آهنگ موسیقی) ترتیب داده به عرض شاهرخ رسانید:

عبدالقادر زدیده هر دم خون ریز / با دور سپهر نیستت جای گریز
کان مهر سپهر سروری را ناگاه / تاریخ وفات گشت «قصد تبریز» (۸۱۳)

خرابی سیستان

شاهرخ در سال هشتصد و یازده جشن ختنه‌سوران فرزندان خود میرزابایسنقر و جلال‌الدّین محمد جوکی را در باغی نزدیک قلعهٔ اختیارالدّین ترتیب داد و پس از آن چون شنید امیرزاده ابابکر به سیستان رفته است و شاه قطب‌الدّین والی سیستان از او حمایت می‌کند روی به سیستان نهاد و پس از تصرّف اسفزار و فراه کس به جانب شاه قطب‌الدّین فرستاد. شاه‌قطب‌الدّین از رفتن پیش او امتناع کرد و شاهرخ دستور داد تا سدهای سیستان راکه در عهد رستم‌دستان بسته بودند بشکستند و دست به نهب و غارت آن‌دیار زدند و در آن بلاد اثری از زراعت نگذاشتند و با آنکه سیستان غلّه خیزبود در اندک مدتی در معرض قحطی قرار گرفت و شاهرخ به هرات بازگشت.

احوال خلیل سلطان در سمرقند

اسباب و مقدّماتی که خلیل سلطان رادر سمرقند فراهم شده بود برای هیچ یک از فرزندان و احفاد تیمور میسّر نشده بود زیرا پس از مرگ تیمور چنانکه گفته شد بیشتر امرای بزرگ تیمور در تاشکنت با او بودند و چون در اردوی تیمور کسی از شاهزادگان بزرگتر از او نبود بیشتر امرا اطاعت او را گردن نهادند. و او مالک اموال و نفایس و گنجینه‌های تیمور شد که از غارت و چپاول بلاد عالم در سمرقند جمع شده بود. ولی او از روی‌نادانی همه‌را درمدّت چهارسال به‌بادداد. چنانکه درسابق گفته‌شد او عاشق یکی از کنیزان امیر حاجی سیف‌الدّین به نام شادملک گردید و چنان شیفته و دلباختهٔ او شد که از اطاعت او سرنپیچید و به اغوای او به تحقیر و اهانت زنان تیمور، هریک از ایشان راکه در حکم مادر او بودند به کسانی داد که قابلیّت آن رانداشتند و به همین جهت همگان از او روی گردان شدند تا آنکه شاهرخ به عزم سمرقند از هرات بیرون آمد و پسر خود امیرزاده ابراهیم سلطان را در آن شهر به نیابت گذاشت. خلیل سلطان نیز به احضار لشکرها فرمان داده به شهرکش رفت و در آنجا خبر مخالفت و حرکت امیرخدای‌داد حسینی رسید و در قریهٔ شیراز در ماوراءالنّهر میان دو طرف جنگی درگرفت که به شکست امیرزاده خلیل

سلطان منتهی شد. شاهرخ در ششم ذوالحجّهٔ سال هشتصد و یازده به کنار جیحون رسید و خدای داد خلیل سلطان را بند نهاده به جانب ترکستان گریخت. شاهرخ متوجّه سمرقند گردید و امیر علیکه کوکلتاش رابرای ضبط اموال از پیش فرستاد و اعیان و امرا و دستاربندان سمرقند با میرزا پیرمحمّد جهانگیر پسر محمّد سلطان پسر جهانگیر به پیشواز آمدند و شاهرخ در بیستم ذوالحجّهٔ سال مذکور وارد سمرقند گردید. آنگاه کس پیش امیر خدای‌داد حسینی فرستاد و او را نزد خود طلبید ولی او به سبب مخالفتی که با شیخ نورالدّین داشت از رفتن نزد شاهرخ امتناع کرد و روی به مغولستان نهاد. خدای‌داد حسینی از محمّدخان پادشاه مغولستان استمداد کرد و او برادر خود شمع جهان رابه یاری او فرستاد. ولی شمع جهان با امرای خود مشورت کرد و گفت که خدای‌داد حسینی مردی بی‌وفا است و با اولاد تیمور وفا نکرد و معلوم نیست که با ما وفا کند. پس سر او را بریده نزد شاه‌ملک که در مقدّمهٔ لشکر شاهرخ بود فرستاد. شاهرخ امیر شیخ نورالدّین رابه دفع مغولان فرستاد. در این میان خلیل سلطان از بند بیرون آمده به قلعهٔ الان رفت و به عبدالخالق پسر خدای‌داد حسینی پیوست و شاهرخ امیر شاه‌ملک رابرای گرفتن او فرستاد. خلیل سلطان از الان کوه نزد امیر شیخ نورالدّین که سر مخالفت با شاهرخ داشت رفت. اما سرانجام خلیل سلطان به میانجیگری یکی ازنوکرانش به نام بخشی کَا اظهار اطاعت کرد و شاهرخ امیر شاه‌ملک را فرستاد تا او را پیش شاهرخ ببرد. شاهرخ حکومت ماوراءالنّهر رابه فرزند خود الغ‌بیک داد و ولایت حصار شادمان رابه پیرمحمّد جهانگیر پسر محمّد سلطان و حکومت قندهار و کابل را به میرزا قیدو پسر پیرمحمّد پسرجهانگیر و حکومت بلخ و طخارستان را به پسر خود ابراهیم میرزا داد و خود در شعبان سال هشتصد و دوازده به هرات بازگشت.

مخالفت امیر شیخ نورالدّین و کشته شدن او

امیر شیخ نورالدّین به قصد تصرّف سمرقند روی به آن شهر نهاد و امیر شاه‌ملک از شهر بیرون آمده در موضع قزل رباط با او مصاف داده مغلوب شد و امیر وفادار به دست شیخ نورالدّین گرفتار گردید. امیر شاه‌ملک به کوه الاقسراق که میان کش و سمرقند است رفت. شاهرخ در محرم سال هشتصد و سیزده به جانب ماوراءالنّهر حرکت کرد و در مرو خبر رسید که شیخ نورالدّین در ذوالحجّهٔ سال هشتصد و دوازده به در سمرقند رفته ولی

اکابر شهر مانند خواجه عصام‌الدّین و خواجه عبدالقادر و خواجه عبدالاوّل و اولاد شیخ‌زادهٔ ساغرچی او را به شهر راه نداده‌اند. شیخ نورالدّین در این میان امیر وفادار را که گرفته بود به قتل آورد و میرزا جهانگیر پسر محمد سلطان را که در حصار شادمان بود با خود یار ساخت و باز با امیر شاه‌ملک جنگیده سپاه او را متفرّق ساخت و متوجه شاهرخ گردید. امّا جمعی از سپاه او از وی برگشته به شاهرخ پیوستند و امیر شیخ نورالدّین روی به گریز نهاد و این در روز دوشنبه نهم ربیع‌الاوّل سال هشتصد و سیزده بود. شاهرخ روز یازدهم ماه مذکور وارد سمرقند گردید و در بیستم ربیع‌الاوّل از سمرقند آمادهٔ حرکت گردید. درآنجا ایلچی امیرایدکو از دشت قبچاق و ایلچی امیر شیخ ابراهیم از شروان و قاصد امیر سید عزّالدّین از هزار جریب و قاصد پسر امیر سیدعلی کیا ازفیروزکوه پیش او رفتند. درسال هشتصد و سیزده بنای مدرسه و خانقاه که شاهرخ در شمال قلعهٔ اختیارالدّین طرح انداخته بود به اتمام رسید و این مدرسه و خانقاه در سال ۸۹۹ هجری زمان تألیف روضه‌الصّفا در غایت آبادانی بود. در همین سال هشتصد و سیزده شاهرخ در جانب شمال شرقی هرات به عمارت باغ سفید فرمان داد.

امیر شیخ نورالدّین سرانجام به محمّدخان پادشاه مغول پناه برد و محمّدخان با لشکر فراوان متوجّه سمرقند گردید. شاهرخ پس از شنیدن این خبر در سلخ ربیع‌الآخر هشتصد و چهارده از باغ‌زاغان به باغ‌مختار (درهرات) رفت و از آنجا عازم ماوراءالنهر گردید، امّا سپاهیان محمّدخان در راه از امیر شیخ نورالدیّن بازگشتند. پس از وصول شاهرخ به سمرقند خبر رسید که امیر شاه‌ملک به حیله و تدبیر به دست هرقداق امیر شیخ نورالدیّن را کشته است و سر او را نزد شاهرخ آوردند.

وفات خلیل سلطان

شاهرخ ده هزار سوار با جمعی از امرا به امیرزاده خلیل سلطان داد تا به حدود عراق عجم و آذربایجان رود و از ولایات پدرش میرزا میرانشاه هرچه تواند بگیرد. خلیل سلطان به عراق رفت و از آنجا بنا به درخواست میرزا رستم به اصفهان رفت و چون نتوانست در آنجا بماند به ری رفت و در ری گرفتار بیماری شد و درگذشت (سال هشتصد و چهارده) و هم در آن ایّام والده‌اش خانزاده در مشهد مقدّس وفات یافت.

وقایع دیگر

شاهرخ در نهم ذوالقعدهٔ سال ۸۱۴ از هرات به عزم طوس حرکت کرد و در این میان خبر کشته شدن مودود گرمسیری به او رسید. مودود گرمسیری به دربار شاهرخ پناه آورده بود و در این اوقات فرصت به دست آورده عازم گرمسیر (دربلوچستان) گردید. در راه امیر علی تیمور بلوچ امیر هزارهٔ بلوچان او را کشت و سر او را پیش شاهرخ فرستاد. شاهرخ عید اضحی را در مشهد طوس گذارند و امیر سید عزالدّین حاکم هزار جریب به خدمت او رسید. شاهرخ از طوس به هرات بازگشت و روز جمعه دهم محرّم سال هشتصد و پانزده به هرات رسید و در آن‌جا ایلچیان دای مینگ‌خان پادشاه ختا (چین) به حضور او رسیدند و او در باغ زاغان از ایشان پذیرایی کرد. نامهٔ دای مینگ‌خان به زبانهای مختلف بود و در آن سفارش امیرزاده خلیل سلطان رابه شاهرخ کرده‌بود. شاهرخ پس از پذیرایی ایلچیان ختا ایشان را رخصت بازگشت داد و شیخ محمّد بخشی رابه رسم رسالت با ایشان همراه کرد. ملک قطب‌الدّین علی پسر ملک محمود از هرات به سیستان آمد و شفیعان برانگیخت و قبول کرد که هر سال اموال به خزانهٔ شاهرخ برساند.

در سال هشتصد و پانزده شاهرخ امیرمضراب و امیرسیدعلی ترخان و امیرجلال‌الدّین فیروزشاه را به بلخ فرستاد تا با امیرزاده ابراهیم سلطان به سوی بدخشان که والی آن شاه بهاءالدّین‌بود وبه وعدهٔاطاعت وفانکرده‌بودبروند. امراازراه بقلان به‌اشکمش رفتند و شاه بهاءالدّین به نقاط دوردست بدخشان گریخت. امرا حکومت آن دیار رابه شاه‌محمود برادر شاه بهاءالدّین دادند و او را زیر حمایت امیرزاده ایجل قرار دادند. نیز در این سال امرای شاهرخ به فرمان او به خوارزم رفتند و مبارکشاه پسر امیر ایدکو پادشاه دشت قبچاق از خوارزم بیرون رفت و شاهرخ امیر شاه‌ملک رابه حکومت خوارزم منصوب کرد.

حرکت شاهرخ به سمت آذربایجان وگرفتاری میرزااسکندر

درسال هشتصد و شانزده شاهرخ به قصد جنگ با قرایوسف و تصرّف آذربایجان از هرات بیرون آمد و با لشکری انبوه روی به راه نهاد و در نیشابور نامه‌ای به میرزااسکندر پسر عمرشیخ که در اصفهان و عراق قدرتی به هم رسانیده بود نوشت. شاهرخ در این نامه میرزااسکندر را از قصد خود آگاه ساخت و از او خواست که با لشکر در حدود ری به او بپیوندد. پس از ارسال این نامه شاهرخ به مازندران رفت و امیر سید عزّالدّین از هزار

جریب و امیرحسن کا ازفیروزکوه و امیرعلی از آمل و ساری و دیگر حکّام مازندران و گیلان پیش او رفتند. امّا چون نامه به دست میرزا اسکندر رسید گمان برد که شاهرخ از این سفر قصد تصرّف و دست‌اندازی به ولایات او را دارد و به همین جهت اظهار عصیان کرد و نام شاهرخ را از خطبه و سکّه بینداخت. آنگاه راهها را گرفت و نواحی ری را آتش زد ونامه هایی به سیستان و قندهار و گرمسیر نوشت و حکّام آنجا را به سوی خود خواند. قطب‌الدّین پادشاه سیستان نامهٔ او را نزد شاهرخ فرستاد و شاهرخ چون بر عصیان میرزااسکندر یقین کرد فرزند خود بایسنقر رابه هرات فرستاد و خود روی به سوی ری نهاد. امرای میرزااسکندر که به سوی ساوه رفته بودند در شهریار از او اعراض کرده به شاهرخ پیوستند. در بیرون اصفهان جنگی میان شاهرخ و اسکندر روی داد که به شکست و انهزام اسکندر منتهی گردید و قلعهٔ اصفهان پس از مدّتی محاصره تسلیم شد و اصفهان در معرض نهب و غارت قرار گرفت (جمادی‌الاولی سال هشتصد و هفده) و اسکندر در حال فرار گرفتار شد و او را به دست میرزارستم برادرش سپردند. میرزارستم نیز دستور داد تا برادرش را کور کردند.

وقایع اصفهان و شیراز و عراق

شاهرخ پس از فتح اصفهان لشکریان را از نهب و غارت منع فرمود و یک سوم مال باقی را بر ایشان بخشید و صدهزار دینار کپکی که نذر کرده بود به فقرا و ارباب احتیاج داد و خزاین و نفایسی را که از اصفهان گرفته بود به هرات فرستاد. آنگاه حکومت اصفهان رابه امیرزاده رستم پسر عمر شیخ داد و او با رعایا راه عدل را در پیش گرفت و جرایم بعضی از مجرمان را نابوده انگاشت. میرزارستم تا زنده بود حکومت اصفهان به او متعلّق بود. پس از آن میرزابایقرا را که جوان شجاع پردلی بود به حکومت همدان و بروجرد و نهاوند و لرستان منصوب کرد و آن ولایات را به رسم سیورغال او مقرّر داشت. ولایت ری را به میرزا ایجل پسر میرزا میرانشاه داد و حکومت قم را به امیرزاده سعد وقّاص بازگذاشت. آنگاه به فارس رفت و حکومت فارس را به پسر خود امیرزاده ابراهیم سلطان تفویض کرد و چون از مهمّات فارس فارغ شد به یزد رفت و از راه قهستان روی به هرات نهاد و در بیست و دوم رجب سال هشتصد و هفده به هرات بازگشت. در شهر هرات امیر بسطام جاگیرلو از بزرگان عراق و تاج‌الدّوله برادر کیومرث از رستمدار و نصرالله صحرایی از

ساوه و شاه اویس پسر علی سلطان تواچی از غزنین به حضور او بار یافتند.

قضایای ماوراءالنّهر

میرزا الغ‌بیک قاصدی نزد امیرزاده میرک احمد که حاکم‌اوزگند بود فرستاده او را نزد خود طلبید و میرک‌احمد از رفتن امتناع کرد. الغ‌بیک روی به اندکان نهاد و امیرزاده میرک‌احمد در کوههای سخت متحصّن گردید. میرزا الغ‌بیک بازگشت اما میرزا میرک‌احمد بر سر بعضی از سپاهیان و امرای الغ‌بیک تاخت و بعضی از سرداران رابه قتل رسانید. الغ‌بیک به هرات رفت و میرزا میرک‌احمد عزم کاشغر کرد که از آنجا به مغولستان رود. شاهرخ استمالت‌نامه‌ای به‌اونوشت و اورا از عصیان و رفتن به مغولستان منع کرد. درسال هشتصد و هیجده شاهرخ حکومت ولایات طوس و ابیورد و سملقان و خبوشان و نسا و باورد و استراباد و کبودجامه را به فرزندش میرزا بایسنقر داد. و نیز در همین سال به عمارت قلعهٔ اختیارالدّین هرات که به فرمان تیمور خراب شده بود دستور داد و هفت هزار تن در بنای آن کار کردند. در اواخر محرّم سالِ هشتصد و هیجده میرزا ایجل که حکومت ری به او تعلق داشت درگذشت و شاهرخ امیرزاده ایلینگر را به ضبط آن ولایت فرستاد.

استیلای قرایوسف بر آذربایجان و جنگ او با شیخ ابراهیم والی شروان

امیر قرایوسف ترکمان پس از کشته شدن سلطان احمد جلایر رایت استبداد و استقلال برافراشت و هریک از گردن‌کشان که پیش او رفت به سیورغال و دیگر عنایات سرافراز گردید چنانکه امیر باباحاجی گاورودی که در زمان امیرزاده ابابکر تا چهار فرسخی تبریز را تاخت وتاز می‌کرد کس نزد قرایوسف فرستاد. و اظهار اطاعت کرد. قرایوسف او را با ملازمان و فرزندانش پیش خود خواند و قلعهٔ گاورود را با ششصد قریه و مزرعهٔ دیگر به سیورغال او مقرّر داشت و حکم کرد که تا امیر باباحاجی در اردو باشد و بر فرمانها مهر زند و ارکان دولت بی صوابدید او کاری انجام ندهند. در آن زمان که سلطان احمد جلایر از بغداد به سوی تبریز متوجّه شد شیخ ابراهیم شروانی نظر به دوستی که با او داشت پسر خود کیومرث را به یاری سلطان احمد به تبریز فرستاد. ترکمانان قرایوسف کیومرث را گرفتند و اموال او را غارت کردند و خود او را پیش قرایوسف بردند.

شیخ‌ابراهیم کس به شفاعت نزد قرایوسف فرستاد و متقبّل شد در برابر رهایی کیومرث فرزندش مبلغی خطیر بپردازد. قرایوسف پس از عتاب و خطاب کیومرث را آزاد ساخت و همراه ایلچی نزد پدرش بازفرستاد. در این میان میرزااسکندر که در اصفهان حاکم بود به سوی آذربایجان حرکت کرد و قرایوسف نیز برای دفع او عازم گردید امّا او و لشکریانش بیمار شدند و بازگشتند. در این میان شیخ‌ابراهیم پسر خود کیومرث را به جهت دوستیش با قرایوسف به قتل آورد و با پسران سیّدی علی شکی متّحد گردید و با گستندیل حاکم گرجستان نیز متّفق شد و همه به عزم جنگ با قرایوسف ترکمان عازم شدند. قرایوسف پس از احضار سپاهیان عازم قراباغ گردید و باباحاجی را در اردبیل گذاشت. درکنار آب کُرْ میان دو لشکر جنگ در پیوست و امیر شیخ ابراهیم از اسب افتاده دستش بشکست و ترکمانی فوطه در گردن او انداخته او را نزد قرایوسف برد. فرزندان شیخ ابراهیم و امرای دولت او نیز دستگیر شدند. قرایوسف گرجیان را که دستگیر شده بودند به قتل آورد امّا به شروانیان آسیبی نرساند و شیخ ابراهیم و اولاد او را به تبریز برد. اهالی تبریز از حسن سلوک شیخ ابراهیم در ایّامی که او در تبریز بود شاکر بودند و بهمین جهت هر یک از ایشان که در مجلس قرایوسف راهی داشتند نیکوییها و حسن معاشرت او را گوشزد می‌کردند. امیر شیخ ابراهیم مردی شیرین سخن و عیّاش بود و به مصاحبت با زیبارویان رغبتی تمام داشت و پیوسته سخنان درخور اهل ندیم و عشرت از او به عرض قرایوسف می‌رساندند تا آنکه قرایوسف که به سهولت از سر جرایم می‌گذشت با او از در صفا درآمد و شیخ ابراهیم اموالی را که در خزانهٔ پدران او از زمان یزدگرد جمع شده بود فدای عرض و نفس خود گردانید و متقبّل شد که جواهر و نقود بیشتری بدهد. قرایوسف می‌گفت با آنکه شیخ ابراهیم انواع حرکات ناشایست به دولت ما کرده است ما او را عفو می‌کنیم و البتّه این سخنان را در مجالس خاص خود می گفت. در این میان اتابک پیربداق که شیخ‌ابراهیم را نگاه می داشت به عرض قرایوسف رسانید که شیخ‌ابراهیم می‌گوید دست من بسیار درد می کند اگر جرعه‌ای از مجلس خود به من برساند شاید که این درد اندکی تسکین یابد. قرایوسف فرمود تا او را به مجلس حاضر ساختند و به او شراب دادند و او چندان سخنان دلپذیر گفت که قرایوسف شیفتهٔ او شد و فرمان داد که هم در آن مجلس بند از پایش برداشتند و او را در پهلوی خود نشانید. قرایوسف پیربداق رانیز طلب کرد و او آمد و برحسب فرمان با امیر شیخ‌ابراهیم کاسه گرفت. در این میان

اخی قصّاب و اعیان تبریز نثارها آوردند و به قرایوسف گفتند هرچه شیخ‌ابراهیم متعهّد شده است ما می‌پردازیم به شرط آنکه عوض نقد جنس از ما بگیرند. شیخ‌ابراهیم هزار و دویست تومان تقبّل کرد و قرایوسف پذیرفت و روز دیگر منشور حکومت شروان را از شکی تا دربند و باب‌الابواب برای شیخ‌ابراهیم نوشتند. از دیوان قرایوسف براتها به اخی قصّاب و جمعی که ضامن شده بودند می‌نوشتند و ایشان به جای نقد رخت و قماش به محصّلان می‌دادند تا آنکه در اندک مدّتی آن وجوهات را تمام و کمال دادند. شیخ‌ابراهیم در زمستان انیس و مونس قرایوسف بود و در بهار رخصت یافته به سوی ولایت خود رهسپار شد.

رفتن امیرزاده سعدوقّاص نزد قرایوسف

امیرزاده سعدوقّاص در دهم ربیع‌الاوّل سال هشتصد و هیجده نامه‌ای از قم به شاهرخ نوشت که امیر بسطام‌جاگیرلو چون خبر توجّه قرایوسف رابه عراق شنیده پسر خود را در سلطانیّه گذاشته خود نزد او به قم رفته است و او بسطام راگرفته و بند نهاده است. شاهرخ را این معنی خوش نیامد وکس نزد شاهزاده سعدوقّاص فرستاده از او خواست که امیر بسطام را آزاد سازد. اطرافیان شاهزاده به او گفتند که تو برای قرایوسف پیشکشی مانند بسطام داری اگر او را نزد قرایوسف ببری همیشه منّت‌دار تو خواهد بود و شاهزاده سعدوقّاص به سخنان ایشان فریفته شده امیر بسطام را با خود نزد قرایوسف برد و قرایوسف او را احترام گذاشت. آنگاه پسر امیر بسطام را روانهٔ قم کرد تا زن شاهزاده سعدوقّاص را به آذربایجان ببرد. شاهزاده خاتون آغابیکی دختر میرانشاه و زن شاهزاده وقّاص روا نداشت که پیش ترکمانان که قاتلان پدرش بودند برود و به همین جهت همهٔ فرستادگان قرایوسف راگرفته به قتل رسانید و سر ایشان رانزد شاهرخ فرستاد.

تسلّط امیرزاده بایقرا بر شیراز

چون میرزا رستم پسرعمرشیخ‌چشم برادرخوداسکندررا میل‌کشید شاهرخ او را به برادر دیگرش بایقرا که حاکم همدان و بروجرد بود سپرد. میرزااسکندر با این همه خیال سلطنت از سر به در نمی‌کرد تا آنکه امیرزاده سعدوقّاص نزد قرایوسف رفت و قم و کاشان تا همدان به هم برآمد. اسکندر فرصت را غنیمت شمرده بایقرا را از آمدن امیرزاده

سعدوقّاص و قرایوسف ترسانده او را بر آن داشت که به جانب شیراز رود. میرزا بایقرا این سخنان را پذیرفته به اتفاق میرزااسکندر عازم شیراز شد. امیرزاده رستم چون این بشنید جمعی رابر سر راه ایشان فرستاد و این سپاه در حوالی گلپایگان به ایشان رسیدند. امیرزاده اسکندر گرفتار شد و او را به اصفهان بردند. میرزا بایقرا چندی در گندمان توقّف کرد و امیرزاده ابراهیم با لشکری از شیراز متوجّه او گردید. اما بعضی از ملازمان سلطان ابراهیم نزد بایقرا رفتند و ابراهیم سلطان فرار کرده به شیراز رفت و والدهٔ طوطی آغا را با آنچه از خزاین می‌توانست برداشت و به ابرقوه رفت. میرزا بایقرا در اواخر ربیع‌الاوّل سال هشتصد و هیجده وارد شیراز شد. چون این خبر در اصفهان به گوش میرزا رستم رسید برادرش میرزااسکندر راکه محرّک این فتنه می‌دانست به قتل رسانید.

توجّه شاهرخ به سوی شیراز

شاهرخ پس از شنیدن تسلّط بایقرا بر شیراز به احضار لشکرها فرمان داده متوجّه فارس شد. در این میان قاصد الغ‌بیک از سمرقند خبر آورد که محمّدخان پادشاه مغولستان فوت کرده و نقش جهان پسر خضر خواجه‌اغلان به جای او نشسته است. در بسطام امیر سیدعلی کیا به همراهی امیر علاءالدّین علیکا و امیر حسنکا از فیروزکوه و معصوم برادر امیر بسطام جاگیرلو از اردبیل نزد او آمدند. پس از آن فرمود که امیر شاه‌ملک در رکاب شاهزاده ابراهیم سلطان روانهٔ شیراز شود. بایقرا در شیراز متحصّن گردید و شاهرخ بر سبیل ایلغار خود به شیراز تاخت و بایقرا چون مجال مقاومت ندید شاهزاده بایسنقر پسر شاهرخ راکه با او دوست بود شفیع قرار داد و شاهرخ از سر جرایم بایقرا درگذشت و بدین ترتیب فارس باز به تصرّف قوای شاهرخ درآمد. در شیراز امرای لرستان و شولستان و ملک گرگین والی ولایت لار با تحف و هدایا پیش او آمدند. شاهرخ ماه رمضان سال هشتصد و هیجده را در شیراز گذرانیدو به کازرون به زیارت‌مزار شیخ‌ابواسحاق کازرونی رفت. در شیراز ولایت عراق عجم را به امیر مبارزالدّین الیاس خواجه بهادر سپرد و مال و جهات قم و کاشان و ری و رستمدار را تا گیلان در وجه مخارج لشکریان او مقرّر داشت. آنگاه حکومت فارس و شیراز را به امیرزاده ابراهیم سلطان سپرد و خود متوجّه کرمان گردید.

سلطان اویس پسر ایدکوبار نخستین که شاهرخ متوجّه عراق و فارس بود به بهانهٔ اینکه

در خزانه چیزی قابل تحفه و پیشکش ندارد به حضور شاهرخ نرفت. این بار که شاهرخ شیراز را از بایقرا گرفت سلطان اویس مادر خود آغاجه را نزد شاهرخ فرستاد و گفت که به همین زودی به خدمت خواهد رسید. امّا چون در رفتن به حضور شاهرخ تعلّل کرد شاهرخ قصد کرمان کرد. سلطان اویس امیر سید شمس‌الدّین بمی را جهت شفاعت نزد شاهرخ فرستاد. سید شمس‌الدّین تقبّل کرد که اگر سپاهیان شاهرخ از غارت اطراف کرمان دست بردارند او متقبّل می‌شود که به هر وجهی که باشد سلطان اویس را به خدمت شاهرخ برساند. شاهرخ شفاعت او را پذیرفت و از قصبهٔ سیرجان به راه بیابان‌رو به خراسان نهاد و در اواسط محرّم سال هشتصد و نوزده به هرات رسید. در این سال خواجه غیاث‌الدّین (پیراحمد) در دیوان شاهرخی مهردار شد و تا نهایت عمر که صدر دیوان بود میان مردم به عدل و داد رفتار می کرد.

امیر شمس‌الدّین بمی که متعهّد شده بود سلطان اویس پسر ایدکو رانزد شاهرخ ببرد درکار خود موفق نگردید و چون با شاهرخ عهد کرده بود نزد او رفت و تخلّف اویس را به عرض رسانید. شاهرخ امیر جهانشاه جاکو و امیر حسن صوفی ترخان را به اتّفاق شاه قطب‌الدّین والی سیستان و شاه اسکندر حاکم فراه با چهل هزار سوار بر سر سلطان اویس فرستاد. سلطان اویس با آنکه در خزانه مقدار صد کپکی نداشت و علیق‌الاغان او را هر روز بر اهل بازار قسمت می‌کردند بر مقاومت اصرار کرد. امرای شاهرخ در ماه جمادی‌الاولی سال هشتصد و نوزده کرمان را محاصره کردندکه مدّت هفتاد روز طول کشید. چون همهٔ میوه‌ها و غلّات کرمان در بیرون شهر بود مردم از محاصره به تنگ آمدند و ظلم امرای کرمان که به زخم چوب از پیشه‌وران و بازاریان مخارج محافظان برج و باروی کرمان را می‌گرفتند از حدّ گذشت، سلطان اویس کس به بیرون فرستاد و پیغام داد که اگر شاهرخ خون او را ببخشد او بیرون خواهد رفت. امرا پیغام را نزد شاهرخ فرستادند و او یکی از امرای معتبر سلطان اویس را خواست. سلطان اویس شیخ‌حسن نامی را که از سرداران او بود با پیشکش‌ها نزد شاهرخ فرستاد و شیخ‌حسن از شاهرخ خواست که از سر خون سلطان اویس درگذرد. شاهرخ پذیرفت و سلطان اویس در دوازدهم شوال سال هشتصد و نوزده نزد شاهرخ رفت. در اواخر جمادی‌الاولی سال هشتصد و بیست سیدفخرالدّین وزیر که سمت وزارت شاهرخ را داشت و بنا به سعی خواجه نظام‌الدّین احمد پسر خواجه داود و مخالفت میرزا بایسنقر با او از وزارت معزول شده و به انواع

بیماری گرفتار شده بود درگذشت.

شاه بهاءالدّین نیکپی شاه در چهارم ربیع‌الاوّل سال هشتصد و نوزده از بدخشان به هرات آمد و از برادران و اقربای خود شکایت کرد. شاهرخ فرزند خود سیورغتمش را روانهٔ بدخشان کرد و حکومت آن دیار را به او واگذاشت. در ربیع‌الآخر سال هشتصد و بیست ایلچیان مملکت ختا (چین) ازجانب دای‌مینگ‌خان آمدند و هدایای زیادی آوردند.

در سال هشتصد و بیست شاهرخ به قصد قندهار از هرات بیرون رفت، چون شاهرخ میرزا بایقرا پسر عمر شیخ را نزد میرزا قیدو به غزنین فرستاده بود که او را به هندوستان روانه کند خبر آمد که قیدو میرزا بایقرا را نگاه داشته نفرستاده است. سرانجام قیدو بایقرا را فرستاد و شاهرخ او را به سمرقند فرستاد. در این میان خبر رسید که میرزا قیدو غزنین و کابل راگذاشته و خود بیرون رفته است. آنگاه شاهرخ از نواحی قندهار بازگشت و در راه از اسب بر زمین افتاد و دستش شکست. فی‌الفور کسانی به هرات شتافتند و استاد میروی کمانگر راکه شکسته‌بند ماهری بود از هرات آوردند و او به معالجه مشغول شد و دست شاهرخ در اندک زمانی شفا یافت. دراین سال شاهرخ خواجه غیاث‌الدّین پیراحمد خوافی رابه منصب وزارت گماشت و او سی سال در این منصب برقراربود.

شاهرخ حکومت ولایت گرمسیر(قندهار و اطراف) رابه امیر عبدالصّمد پسر حاجی سیف‌الدّین وکوتوالی قلعهٔ قندهار را به امیر سیدحسام داد و خود به هرات بازگشت. پس از بازگشت به هرات خبر رسید که شاهان بدخشان دم از عصیان می‌زنند. شاهرخ میرزا سیورغتمش را با جمعی از امرا به سوی بدخشان فرستاد. در بلخ شاه بهاءالدّین نزد امرا آمد وگفت او را اختیاری نیست و پسر و برادر او صاحب‌اختیار هستند. شاهرخ دستور داد که‌تا امرا کاربدخشان را پایان‌ندهند باز نگردند. چون امرا به موضع کشم رسیدند شیخ‌الاسلام خواجه تاج‌الدّین حسن پسر خواجه علاءالدّین عطّار نزد امرا آمد و شفاعت کرد. امرابه دستور شاهرخ شفاعت خواجه تاج‌الدّین حسن راپذیرفتند و شاهان بدخشان متعهّد شدند که مال معهود را تسلیم کنند و با این ترتیب حکومت بدخشان بر شاهان آنجا مسلّم شد.

مخالفت میرزاقیدو

پس از آنکه میرزا محمّد جهانگیر به غدر پیرعلی تازکشته شد شاهرخ حکومت بلخ را به پسرش میرزا قیدو سپرد و قندهار و بلاد سند را بر او مسلّم داشت. قیدو پس از چندی اظهار تمرّد کرد و پس از آنکه شاهرخ به قندهار رفت فرار کرد. امرا او را از بیم و سطوت شاهرخ امان دادند و به هرات بردند. امّا قیدو باز تمرّد کرد و در ماه رجب سال ۸۲۱ از هرات گریخته رهسپار کابل گردید. شاهرخ میرزا بایسنقر را با جمعی از امرا به طلب او فرستاد. میرزا قیدو چون بایسنقر را دید متحیّر شد و از اسب فرود آمده، خود را تسلیم کرد. بایسنقر او را در بند کرده پیش پدر برد. شاهرخ او را در قلعهٔ اختیارالدّین محبوس کرد وتمام ولایات او را ازکابل و غزنین و قندهار و افغانستان به رسم سیورغال به فرزند خود سیورغتمش داد.

شاهرخ در شعبان سال هشتصد و بیست و یک به زیارت حضرت امام رضا به مشهد طوس رفت و قندیلی راکه از پانصد مثقال و به‌گفتهٔ بعضی سه هزار مثقال طلا، بود ازگنبد مرقد آویخت. گوهرشادآغا زن شاهرخ شروع به ساختن مسجد جامعی درجوار قبّهٔ امام‌رضا کرده بودکه بنای آن در آن موقع به پایان رسید. خود شاهرخ درمدّت اقامت خود در مشهد چهارباغی و سرایی در اطراف شرقی مشهد ساخت تا هنگامی که به زیارت می‌رود در آنجا فرود آید. شاهرخ پس از آن به زیارت ائمّه و مشایخ طوس رفت و از آنجا به هرات بازگشت و در باغ زاغان فرود آمد. در این میان ایلچیان ختا بار دیگر از جانب دای‌مینگ‌خان با تحف و هدایا به هرات آمدند.

لشکرکشی شاهرخ به آذربایجان و مرگ قرایوسف

شاهرخ امیری را به نام صدیق نزد قرایوسف فرستاد و او را به اطاعت دعوت کرد. صدیق در آذربایجان از قرایوسف آثار سرکشی مشاهده کرد و وقت بازگشت استبداد و استقلال و گردنکشی قرایوسف را به عرض شاهرخ رسانید. شاهرخ از هنگامی که میرانشاه به دست سپاه قرایوسف کشته شده بود قصد انتقام داشت تا آنکه فرصت پیش آمد و تواچیان را به جمع لشکر فرمان داد و دستور تهیّهٔ سلاح و ابزار جنگی داد. امرا گفتند که سی هزار دست جیبه (زره) در قورخانه (اسلحه خانه) موجود است. شاهرخ گفت که ده هزار دست دیگر باید تهیّه کرد. آنگاه به میرزا الغ‌بیک نوشت که ده هزار سوار

بفرستد و خود به ضبط مهمّات ماوراءالنّهر مشغول باشد. پس از فراهم شدن اسباب لشکرکشی در پانزدهم شعبان سال هشتصد و بیست و سه از هرات حرکت کرد و امیر شاه‌ملک را که از جانب خوارزم آمده بود با امیرحسن صوفی ترخان به رسم منقلای (مقدّمهٔ لشکر) روانه ساخت. در دوازدهم ماه رمضان سال مذکور در شهر جام به زیارت مرقد شیخ جام رفت و در بیستم رمضان از نیشابور گذشت و در بیست و نهم به قصبهٔ بحرآباد رسید و به زیارت مرقد شیخ سعدالدّین حمویی رفت. در ششم شوّال در مرغزار خرقان به‌زیارت مرقد شیخ ابوالحسن خرقانی و در هفتم آن‌ماه به‌زیارت قبر بایزید بسطامی رفت و در چهاردهم ماه شوّال در سمنان به زیارت قبر رکن‌الدّین علاءالدّولهٔ سمنانی رفت. در بیستم شوّال از درّهٔ نمک گذشته به حدود ری رسید. در این مدّت لشکرهای اطراف از سیستان و فراه و گرمسیر و قندهار و غزنین و کابل به اردوی او رسیدند و میرزاابراهیم سلطان از فارس و میرزارستم از اصفهان و امیر چقماق از یزد و امیرغنا شیرین از کرمان به او پیوستند. امیر شاه ملک فرستاده‌ای نزد قرایوسف فرستاد و پیغام داد که دست از جنگ بردارد و قزوین و سلطانیّه را تسلیم شاهرخ کند. قرایوسف اعتنایی نکرد و فرستاده رابه زندان انداخت و با لشکری بیکران آمادهٔ پیکار گردید. شاهرخ فرمود تا حفّاظ و قرآن خوانان روز پنجشنبه هفتم ذوالقعده دوازده هزار بار سورهٔ انّا فتحنا ختم کردند. شاهرخ به قزوین رفت و دستور داد که لشکریان در قزوین دست به تعدّی نزنند. امیر جهانشاه پسر قرایوسف که در سلطانیّه بود دست به اسباب حصارداری زد و ترکمانان درهای سراها و تخته‌های دکانها را جهت چپربستن به قلعه بردند. قرایوسف روز پنجشنبه هفتم ذوالقعدهٔ سال هشتصد و بیست و سه در اردوی خود در اوجان درگذشت و چون هیچیک از فرزندان او در اردو نبودند ترکمانان و سپاه او چنان پراکنده شدند که دیگر در آن اردوی با عظمت کسی نماند و اوباش حلقهٔ طلا را از گوش او بیرون کردند و او را برهنه در خرگاه انداختند. اعیان و اشراف تبریز فرستادهٔ امیر شاه‌ملک را از حبس بیرون آوردند و جسد قرایوسف را به ارجیش فرستادند تا در جوار پدران او به گور سپرده شود. جهانشاه پسر قرایوسف در سلطانیّه خبر مرگ پدر را شنید و سراسیمه از قلعه بیرون رفت. شاهرخ پس از شنیدن خبر مرگ قرایوسف و فرار جهانشاه وارد سلطانیّه شد و پسر خود میرزا بایسنقر رابه تبریز فرستاد و میرزا ابراهیم سلطان را از راه سجاس روانهٔ مراغه کرد و خود از سلطانیّه به اردبیل رفت و از راه موقان (مغان) در هشتم

ذوالحجّه از آب ارس گذشته در قراباغ ارّان به قشلاق پرداخت.

پس از مرگ قرایوسف امیرالامرای او امیر قرامان با قدم پاشا که محبوبترین زنان قرایوسف بود خواستند یکی از فرزندان قرایوسف را به سلطنت بردارند اما هیچیک از فرزندان او حاضر نبودند: شاه محمّد در بغداد و میرزااسکندر در کرکوک و اسپندمیرزا (اسپان میرزا) در عادل جواز و جهانشاه در سلطانیّه و امیر ابوسعید در اوزنجان بودند. پس غزان برادرزادهٔ قرایوسف نفایس خزائن را برگرفته به آونیک رفت و امیر قرامان و قدم پاشا به النجق رفتند و زینل‌بیک برادرزادهٔ دیگر قرایوسف رو به سوی دیگر نهاد و امیر بایزید آیین‌لو به کردستان رفت. طایفهٔ سعدلو اسپان میرزا را به سلطنت برداشته در چخورسعد قشلاق کردند.

میرزا بایسنقر در پانزدهم شهر ذوالقعده به تبریز رسید و خطبه و سکّه به نام شاهرخ کرد. شاهرخ که در قراباغ ارّان بود به او دستور داد که به قلعهٔ گاورود رود و باباحاجی را به هر نحوی که شده دستگیر نماید. باباحاجی تسلیم شد و در رکاب بایسنقر رو به اردوی شاهرخ نهاد. در چهاردهم ذوالحجّه امیر خلیل‌الله شروانی پسر امیر شیخ ابراهیم باپیشکش‌ها و نثار به اردوی شاهرخی رفت و امرای دیگر مانند سیداحمد علی شکی نیز به حضور او آمدند. شاهرخ دختر میرزا ابابکر را که در حرم قرایوسف بود به ازدواج امیر خلیل‌الله شروانی درآورد. پس از آن در بیست و دوم ربیع‌الاوّل به بیلقان رفت و از آنجا نیز به راه افتاد تا به موضع قراکوپک رسید و در آنجا شنید که یاراحمد قرامان حدود گنجه و بردع را تاخته است. شاهرخ بایسنقر را مأمور دفع او کرد و یاراحمد عازم گرجستان گردید و به قلعهٔ اسفر زن پناه برد. میرزا بایسنقر قلعه را در محاصره گرفت و یاراحمد به ناچار تسلیم شد و بایسنقر او را به حضور شاهرخ برد. شاهرخ او را عفو کرد و به امیر چهارشنبه سپرد. در آن میان قاصد امیر شاه ملک خبر آورد که امیراسکندر پسر قرایوسف با قراعثمان آق قویونلو جنگیده و او را شکست داده است. پس از آن شاهرخ شنید که امیراسپند (اسپان) پسر قرایوسف در قلعهٔ بایزید با ذخایر فراوان نشسته است. شاهرخ آن قلعه راپس از محاصره به تصرّف درآورد و از آنجا به جانب ییلاق آلاتاغ حرکت کرد و از آنجا به اخلاط و از اخلاط به ارجیش رفت و امیر قراعثمان در ییلاق آق‌بلاق با تحف و هدایا نزد شاهرخ رفت.

جنگ شاهرخ با پسران قرایوسف

در میان راه خبر رسید که اسکندر و اسپند پسران قرایوسف با سپاهی فراوان متوجّه تبریز شده‌اند و به نزدیکی اخلاط و عادل جواز رسیده‌اند. امرای شاهرخ و قراعثمان آق‌قویونلو شاهرخ رابر جنگ با پسران قرایوسف برانگیختند و در اواخر ماه رجب سال هشتصد و بیست و چهار سپاهیان شاهرخ و سپاه ترکمان به سرکردگی اسکندر و اسپند در موضع الشگرد در برابر هم قرار گرفتند و سه روز نبرد سخت کردند و هر دو طرف دلیریهای بسیار کردند تا سرانجام سپاه ترکمان منهزم گردید و این فتح در اوّل شعبان سال مذکور روی داد. شاهرخ پس از این فتح از راه خوی روانهٔ تبریز شد و در نیمهٔ شعبان به آن شهر رسید و از آنجا حرکت کرده در اوایل ماه رمضان به سلطانیّه رسید و لشکرهای فارس و عراق را اجازه داد که به اوطان خود بازگردند. پس از آن به سوی خراسان راه افتاد و در اواخر رمضان به خراسان رسید و در نوزدهم شوال وارد هرات گردید. در هرات ایلچیان خضرخان از هندوستان آمدند. پیش از حرکت شاهرخ به آذربایجان خضرخان از شاهرخ تقاضا نموده بود که رسولی به هندوستان بفرستد و شاهرخ مولانا میرخواجه را که به حسن تقریر ممتاز بود به رسالت نزد او فرستاده بود. خضرخان پس از پذیرایی از رسول شاهرخ او را با تحفه‌های شاهانه روانه کرده بود. از جملهٔ تحفه‌هایی که از هندوستان آورده بودند کرگدن بود که حیوانی است شبیه گاو با سُمهای شکافته و یک شاخ بر پیشانی که هیچ چیز بر پوست او کارگر نیست و از آن پوست سپر می‌سازند. شاهرخ در آذربایجان از قراباغ ارّان محمّد طبیب را به رسالت به مصر و شام فرستاده بود. چون رسول به مصر رسید پادشاه آنجا سلطان شیخی وفات یافته بود و مظفّراحمد (پسر او) و تاتار (طَطَر امیرالامرا) به حلّ و عقد امور قیام می‌کردند. رسول شاهرخ را در مصر پذیرفتند و با نامه‌ای او را بازگرداندند. محمّدطبیب درآخر شوّال سال هشتصد وبیست و چهار به هرات رسید. سلطان قوشچی هم که در قراباغ به رسالت به دشت قبچاق رفته بود در ذوالقعدهٔ سال مذکور به هرات بازگشت.

احوال میرزا الغ‌بیک

میرزا الغ‌بیک که از سوی پدر خود در سمرقند حکومت داشت شاهزاده‌ای دانشمند و هنرپرور و دادگستر بود و به همین جهت شمّه‌ای از احوال او را در اینجا می‌نگاریم. او

در اوایل محرّم سال هشتصد و بیست و یک از نواحی خجند که در آنجا قشلاق کرده بود به‌سمرقند آمد و در اوایل صفر جمعی از ملازمان او که به مدد امیرشاه‌ملک به‌خوارزم رفته بودند پیش او بازگشتند. در دهم صفر خبر فوت خان مغولستان رسید. در ربیع‌الاوّل از جانب کاشغر خبر آوردند که اویس اغلان نقش جهان را که خان جته بود به قتل آوردند و در میان مغولان فتنه و آشوب است. در ماه رجب میرزامحمد جوکی بهادر عازم سمرقند شد و میرزا الغ‌بیک در سمرقند از او پذیرایی کرد و به اتّفاق او به هرات رفت و در ذوالحجهٔ همان سال به سمرقند بازگشت. در هفتم ماه رمضان (۸۲۲) زن الغ‌بیک به نام اکه‌بیکی دختر میرزامحمد سلطان فوت کرد. در سلخ ربیع‌الآخر (۸۲۲) براق‌خان از الوس جوجی از دشت قبچاق به درگاه الغ‌بیک پناه آورد و الغ‌بیک اسباب سلطنت او را فراهم کرده به مملکت خودش باز فرستاد. آخر ماه رجب از جانب کاشغر خبر آمد که در میان مغولان شورش است. میرزا الغ‌بیک لشکر به جانب مغولستان کشید و امیر اسکندر مندوبوقا را در سمرقند داروغه گذاشت. در موضع قرابلاق نوکران امیرخداداد از جانب مغولستان آمده به حضور الغ‌بیک رسیدند. پس از آن خبر پریشانی قوم جته به او رسید و خود به سمرقند رفت و از آنجا رهسپار بخارا گردیده در ارگ‌بخارا فرود آمد. الغ‌بیک در شانزدهم ذوالقعده به مدرسه‌ای که در بخارا ساخته بود رفت و طلبهٔ علوم آنجا را مورد عنایت و نوازش قرار داد. در اوایل سال هشتصد و بیست و چهار ایلچیان دای‌مینگ‌خان پادشاه ختا که از هرات باز می‌گشتند به سمرقند رسیدند و ایلچیانی که شاهرخ همراه ایشان کرده بود نیز همراه بودند و الغ‌بیک از ایشان پذیرایی کرد و ایشان در غرّهٔ صفر هشتصد و بیست و چهار به سوی ختا عزیمت کردند و بسیاری از تجّار با ایشان همسفر شدند. در این میان الغ‌بیک در وسط شهر سمرقند به بنای مدرسه‌ای عالی و خانقاه فرمان داد و چندان مزرعه و قریه و مستغلّات بر این دو عمارت وقف کرد که هر سال پس از وظیفهٔ مدرّسان و طلّاب علوم و حفّاظ آن دو بقعه، مبلغی خطیر زیاد می‌آمد و در خزانه جمع می‌شد. الغ‌بیک فرمان داد تا استادان چابکدست رصدی بنا نهادند که مولانا غیاث‌الدّین جمشید و مولانا معین‌الدّین کاشی عاملان عمدهٔ این رصد بودند. از نتایج این رصد زیجی بود که آن را زیج جدید گورکانی گویند و بیشتر منجّمان از این زیج استخراج تقویم می‌کنند.

در اواخر سال هشتصد و بیست و چهار شیر محمد اغلان و سارغ اغلان و

صدرالاسلام از مغولستان نزد الغ‌بیک آمدند و الغ‌بیک از ایشان به خوبی پذیرایی کرد. شیرمحمد اغلان و سارق اغلان پس از چندی متوهّم شده از سمرقند گریختند و الغ‌بیک ایشان را تعقیب کرده دستگیر ساخت. امّا پس از وصول به سمرقند هر دو را بخشید و شیرمحمد اغلان را اسباب سلطنت داده روانهٔ مغولستان کرد. پس از مدّتی شیرمحمّد اغلان با الغ‌بیک از در مخالفت آمد و الغ‌بیک با لشکری بیکران عازم مغولستان گردید. در پانزدهم جمادی‌الآخر سال هشتصد و بیست و هشت جنگی میان دو سپاه روی‌داد که به شکست سپاه مغول انجامید. هنگامی که الغ‌بیک در لشکرکشی مغولستان بود یکی از امرای بزرگ آن دیار که در میان قوم جته معزّز و محترم بود و بهیچ یک از پادشاهان مغول منقاد و مطیع نشده بود به نام امیرخداداد شخصی را به نام شیخ درویش کوکلتاش نزد الغ‌بیک فرستاد و از او تقاضا کرد که نزد او برود. الغ‌بیک از این امر خوشحال شد و حسین ملک‌قوچین رابا شیخ درویش کوکلتاش نزد امیرخداداد فرستاد و او را که در سالهای پیری بود پیش الغ‌بیک بردند. الغ‌بیک هنگام بازگشت به سمرقند شنید که در نزدیکی قرشی سه قطعه سنگ یشم بزرگ گرانبها وجود داشته است که یک قطعهٔ آن رابه امر تیمور به سمرقند نقل کرده‌اند و دو قطعهٔ دیگر همچنان باقی است. الغ‌بیک دستور داد که غلطکها ساختند و سنگها را در آن غلطکها نهادند و به قوت اسبان وگاوان آن را بر روی زمین بغلطانیدند، و برای آنکه غلطکها به سبب ناهمواری راهها ممکن بود راه نیفتند نقّابان معیّن کرد که در جاهای ناهموار راهها را هموار سازند و به این ترتیب آن دو سنگ را به سمرقند نقل کردند.

براق‌خان از نوادگان اروس‌خان پادشاه دشت قبچاق در سال هشتصد وبیست و سه به الغ‌بیک پناه آورده بود و الغ‌بیک او را مدد کرده به جانب دشت قبچاق باز فرستاد. براق‌خان درسال هشتصد و بیست و هشت با محمّدخان اوزبک جنگ کرده بر او غالب آمد و بر دشت قبچاق فرمانروا گردید و از الغ‌بیک خواست که سقناق رابه او واگذارد. الغ‌بیک از این جسارت او در خشم‌شده روانهٔ سقناق گردید امّا از براق‌خان شکست سختی خورد و نزدیک بود که خود الغ‌بیک در جنگ گرفتار شود. لشکریان براق‌خان دست تعدّی به اطراف ولایات ماوراءالنّهر و ترکستان دراز کردند. این واقعه در سال هشتصد و سی اتفاق افتاد.

وقایع متفرّقه

شاهرخ در سال هشتصد وبیست و نه مزار خواجه عبدالله انصاری را عمارت کرد. در یازدهم ربیع‌الاوّل این سال امیر غیاث‌الدّین شاه ملک از امرای تیمور و شاهرخ وفات یافت و شاهرخ جای او رابه فرزندش سلطان ابراهیم داد. در شانزدهم محرّم سال هشتصد و سی سیورغتمش بهادر پسر شاهرخ در کابل وفات یافت. و هم در این سال شیخ محیی‌الدّین غزالی که سلاطین به مجلس او می‌رفتند و بی‌رخصت او زبان به سخن نمی‌گشودند در راه کعبه وفات یافت.

کارد خوردن شاهرخ به دست احمد لُر

شاهرخ روز بیست و سوم ربیع‌الثّانی هشتصدوسی درهرات به قصدنمازجمعه به مسجد جامع هرات رفت. بعد از ادای نماز شخصی به نام احمدلُر که از مریدان فضل‌الله حروفی استرابادی بود به طریق دادخواهان کاغذی در دست در درون مسجد پیش او رفت و شاهرخ به یکی ازملازمانش گفت که سخن او را تحقیق کرده به عرض رساند. احمدلُر پیش دویده کاردی به شکم شاهرخ زد. علی سلطان قوچین بی‌درنگ او راکشت. شاهرخ امیر فیروزشاه رابه مسجد طلبید و او سواره به مسجد آمد. شاهرخ خواست که او را در محفّه به منزل ببرند ولی امیر فیروزشاه برای پرهیز از فتنه و شورش او را سوار بر اسب از راه بازار به باغ زاغان برد. امّا زخم کاری نبود و طبیبان و جرّاحان به معالجه مشغول شدند. یکی از شعرا در تاریخ این واقعه گفت:

سال تاریخ هشتصد و سی بود روز جمعه پس از ادای صلوٰة
بوالعجب حالتی پدید آمد در خراسان ولی به شهر هرات
کجروی در بساط چون فرزین خواست تا شه‌رخی کند شهمات

میرزا بایسنقر و امرا به تفحّص حال احمدلُر مشغول شدند و از قتل او پشیمان بودند تا آنکه در میان اشیاء او کلیدی یافتند که متعلّق به خانه‌ای در تیمچه بود. اهل تیمچه گفتند: «شخصی با این هیأت در این خانه طاقیه[۲] دوزی می‌کرد و مردم بسیار پیش او می‌رفتند که از آن جمله مولانا معروف خطّاط بود که با او معاشرت داشت.» این مولانا معروف از جملهٔ فضلا بود و شعر نیکو گفتی و از آن جمله غزلی است که در جواب سلمان ساوجی

۲ـ نوعی کلاه است.

گفته است و مطلعش این است:

ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کآمد راست
درون سینه نشست آنچنانکه دل می‌خواست

او ابتدا نزد سلطان احمد جلایر بود و بعد از او روی‌گردان شده نزد میرزااسکندر پسر میرزا عمرشیخ در اصفهان رفت و یکی از اعضای کتابخانهٔ آن پادشاه شد. میرزااسکندر گفته بود که مولانا باید هر روز پانصد بیت (سطر) بنویسد و او چنین می‌کرد تا آنکه مدّت دو روز هیچ ننوشت، پادشاه سبب تعطیل از او پرسید و او جواب داد که می‌خواستم در یک روز هزار و پانصد بیت بنویسم و کتابت سه روزه در یک روز انجام دهم. میرزااسکندر فرمود تا سایبان و خرگاه برافراختند و یک کس را برای تراش قلم مأمور ساخت و مولانا نوشتن آغاز نهاد و تا نماز دیگر هزار و پانصد بیت نوشت. هنگامی که شاهرخ اصفهان را فتح کرد مولانا را با خود به هرات برد و فرمود تا در کتابخانهٔ خاص او به کتابت مشغول باشد. مولانا بسیار فاضل و نیکو منظر و شیرین‌زبان بود و همیشه نمد عسلی پوشیدی و طاقیهٔ نمدین بلند هم به آن رنگ بر سر نهادی و الف نمدی گرد آن پیچیدی. جوانان ظریف و مستعدّ هرات به صحبت او میل نمودند و او بغایت بزرگمنش بود چنانکه میرزا بایسنقر کاغذ خوب نزد مولانا فرستاد و از او خواست که خمسهٔ نظامی را برای‌او بنویسد و مولانا کاغذ را زیاده از یکسال نزد خود نگاه‌داشت و نانوشته بازپس فرستاد و میرزا بایسنقر از این حرکت بسیار رنجید. مولانا را در این واقعهٔ کارد خوردن شاهرخ متّهم کردند و ارباب طمع از جمعی که پیش او می‌رفتند زرها گرفتند و چند دفعه او را به پای دار بردند تا آنکه سرانجام او را در قلعهٔ اختیارالدّین زندانی کردند. نیز خواجه عضدالدّین دخترزادهٔ مولانا فضل‌الله حروفی استرابادی را با جمعی دیگر که متّهم بودند کشتند. نیز گفتند که احمدلُر گاهی به منزل میرقاسم انوار می‌رفته و با میرمخدوم که به مثابهٔ فرزند او بود صحبت می‌داشته است و چون میرزا بایسنقر از او کدورتی در دل داشت حکم کرد که میرقاسم انوار در خراسان نماند و به سمرقند برود. گویند سیّد به هنگام حرکت از هرات غزلی سرود که مطلعش این است:

ای‌عاشقان ای‌عاشقان هنگام آن شد کزجهان
مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان

و مقطع غزل این است:

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن
شکّر بر طوطی فکن مردار پیش کرکَسان

و نیز غزلی سرود که مطلعش این است:

نمی‌دانم چه افتاده است قسمت از قدر ما را
کزین درگاه می‌رانند دایم دربه‌در ما را

چون میرقاسم انوار به سمرقند رفت الغ‌بیک در تعظیم و احترام او کوشید.

رفتن شاهرخ به سمرقند

چون الغ‌بیک از براق اغلان اوزبک شکست یافت شاهرخ می‌خواست عازم سمرقند شود که واقعهٔ زخمی شدن او پیش آمد. پس از بهبود در غرّهٔ شعبان سال هشتصد و سی عازم سمرقند گردید و چون به سمرقند رسید دربارهٔ جنگ سپاه الغ‌بیک با سپاه اوزبک به تفتیش پرداخت و جمعی از امرا را که در جنگ به خوبی اقدام نکرده بودند در معرض خطاب آورد و چوب یاسا زد و چند روزی هم الغ‌بیک را از نظر بینداخت. اما بعد باز با او بر سر لطف آمد و ماوراءالنّهر را دوباره به تصرّف او داد. براق اغلان از شنیدن حرکت شاهرخ به ماوراءالنّهر از سقناق دست برداشت و بلاد ماوراءالنّهر بار دیگر به حال آرامش درآمد. شاهرخ پس از انتظام امور ماوراءالنّهر به هرات بازگشت و در یازدهم محرّم سال هشتصد و سی و یک در باغ زاغان فرود آمد.

عزیمت شاهرخ به آذربایجان

در اوایل محرّم سال هشتصد و سی و دو خبر آمد که امیراسکندر پسر قرایوسف قراقویونلو با لشکری گران به حدود عراق آمده و خواجه یوسف پسر امیرالیاس خواجه را که حاکم سلطانیه و زنجان و قزوین بود گرفته است. شاهرخ در روز یکشنبه پنجم رمضان سال مذکور به اتّفاق پسرش میرزا بایسنقر از هرات حرکت کرد و در ری سپاهیان از اطراف و اکناف به او پیوستند و در حدود صد هزار نفر سپاهی جمع شدند و میرزاابراهیم سلطان فرزند دیگر او از شیراز نیز به او پیوست. همچنین امیر چقماق شامی از یزد و امیرغنا شیرین از کرمان به اردوی او ملحق شدند. شاهرخ از سلطانیّه و تبریز گذشته

متوجّه خوی و سلماس گردید و در بیرون سلماس با قوای اسکندر مصادف شده به تعبیهٔ سپاه پرداخت. در سمت راست میرزاابراهیم سلطان با سپاه فارس و در سمت چپ سپاه خراسان زیر فرماندهی میرزا بایسنقر قرار گرفتند. امیراسکندر نیز سپاه خود را به ترتیبی نیکو بیاراست و پس از دو روز جنگ سخت و خونین سپاه شاهرخی بر سپاه قراقویونلو غالب آمدند. مؤلّف «ظفرنامهٔ یزدی» شرف‌الدّین یزدی که در آن جنگ حضور داشت شجاعت و جنگاوری ابوالفتح میرزاابراهیم سلطان را به چشم خود دیده است و در تاریخ آن واقعه گوید:

اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید　　دارای زمان سزای او واجب دید
از تیغ ابوالفتح چو بگریخت به جنگ　　تاریخ شد از «قدر ابوالفتح پدید» (۸۳۲)

در وقتی که اردوی شاهرخی در سلماس بود قاصد الغ‌بیک از ماوراءالنّهر خبر آورد که میان سلطان محمودخان و بُراق اغلان جنگ شد و براق اغلان به قتل رسید. شاهرخ در ششم محرّم سال هشتصد و سی و سه از سلماس حرکت کرده به جانب النجق حرکت کرد. اهل قلعه پیشکش فرستاده طلب عفو کردند و شاهرخ از سر محاصرهٔ آن قلعهٔ مستحکم درگذشت. شاهرخ زمستان را در قشلاق قراباغ بسر برد و در آنجا ایلچیان روم و فرنگ و مصر و شام را پذیرفت. پس از آن حکومت آذربایجان را به امیر ابوسعید پسر قرایوسف داد و خود عازم هرات شد و در هشتم ماه محرّم سال هشتصد و سی و چهار وارد هرات گردید.

در پنجم ربیع‌الاوّل سال هشتصد و سی و سه امام‌القُرّاء شمس‌الدّین محمد جَزَری در شیراز وفات یافت و نیز سیّدشاه نعمت‌الله کرمانی در بیست و دوم رجب سال هشتصد و سی و چهار در ماهان از دنیا رفت و نیز مولانا جلال‌الدّین یوسف اوبهی از شاگردان سعدالدّین تفتازانی در پنجم شعبان سال هشتصد و سی و سه در هرات وفات یافت و نیز مولانا رکن‌الدّین محمد خوافی که از علما و در جزو مقرّبان شاهرخ بود در شهر هرات بدرود زندگی گفت. از او پرسیده بودند که چرا تأهّل اختیار نمی‌کنی؟ در پاسخ گفته بود که سلسلهٔ ولادت یک سرش به دست آدم ابوالبشر است و یک سر دیگر به دست من است و می‌خواهم از دست من به دست دیگری نرسد.

نیز در سال هشتصد و سی و چهار خبر رسید که ابوالخیرخان پادشاه اوزبک به خوارزم تاخته است و امیرابراهیم پسر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده به کاث و خیوق (خیوه)

گریخته است و خواجه اصیل‌الدّین وزیر اسباب حصارداری مرتّب ساخته اما مغلوب و مقتول شده است و اوزبکان خوارزم را غارت کرده به دشت قبچاق بازگشته‌اند. شاهرخ لشکری به آن جانب گسیل کرد که بر ایل و الوس اوزبک تاختند و ایشان را متفرّق کردند.

وقایع متفرّقه

در چهاردهم ذوالحجّه سال هشتصد و سی و پنج مولانا صاین‌الدّین علی فرزند صدرالدّین ترکه اصفهانی مؤلّف «شرح فصوص‌الحکم» درگذشت. در سال هشتصد و سی و شش امیر خلیل‌الله فرزند امیر شیخ ابراهیم شروانی امیرزاده یارعلی پسر اسکندر پسر قرایوسف را که از پدر گریخته پیش او رفته بود نزد شاهرخ فرستاد و شاهرخ او را نوازش کرده در زمرهٔ شاهزادگان جای داد. روزی شاهرخ جهت تماشای کمان رعد که استاد فرّخ ریخته‌گر ساخته بود و چهارصد من سنگ از آن کمان بیرون می‌انداخت بیرون آمد. مردم در شمال کوهِ باولیگاه جمع شده بودند و شاهرخ سوار بر اسب نظاره می‌کرد که ناگاه امیرزاده یارعلی پسر امیراسکندر ترکمان که جوانی در نهایت زیبایی و ملاحت بود پیدا شد و مردم رو به تماشای آن جوان ناوک‌افکن آوردند و کمان رعد را نادیده گرفتند. شاهرخ از مشاهدهٔ آن حال متغیّر شده بازگشت و دستور داد یارعلی را بند کرده به سمرقند فرستادند. و هم در سال هشتصد و سی و شش مدرسهٔ عالی که به امر گوهرشاذآغا در شمال هرات بر سر پل انجیل طرح انداخته شده بود به پایان رسید. و نیز در اواخر سال مذکور از جانب آذربایجان خبر رسید که امیر باباحاجی همدانی شاه محمد پسر قرایوسف را به قتل رسانیده است.

مرگ میرزا بایسنقر فرزند شاهرخ

غیاث‌الدّین میرزا بایسنقر فرزند شاهرخ به هوش و کیاست و شجاعت و دانش دوستی و هنرپروری موصوف بود و فضلا و دانشمندان و هنرمندان و پیشه‌وران برای ادب دوستی و دانش‌پروری او از اکناف مملکت روی به درگاه او می‌آوردند. از حسن اهتمام او مولانا شمس‌الدّین هروی شاگرد مولانا معروف خطّاط بغدادی به مرتبه‌ای رسید که مبصّران خط بسیاری از خطوط او را نوشتهٔ یاقوت مستعصمی پنداشتند و به بهای گران خریدند. مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوهٔ نسخ‌تعلیق خط نسخ بر کتابت خواجه

میرعلی کشید و مولانا شهاب‌الدّین عبدالله تکمیل شش قلم کرد. مهندسان ونقّاشان در تذهیب و تصویرکار به جایی رسانیدند که مزیدی بر آن متصوّر نبود و مجلّدان و زرگران و درودگران و خاتم‌بندان کار خود را در نازکی و لطافت به حدّ اعلا رسانیدند. اما شاهزاده با همهٔ فضایل و کمالات به شرب مدام شغفی تمام داشت و شراب صبحگاهی را به بادهٔ شامگاهی می‌پیوست. می‌گویند از منجّمان زایجهٔ طالعش را پرسیده بود و آنها گفته بودند که عمرش نزدیک به چهل سال خواهد بود و بایسنقر از شنیدن سخنان ایشان ملول شده دست به باده پیمایی زد و آن اندازه افراط کرد که حرارت شراب بر مزاجش اثر گذاشت و منع اطبّای حاذق مفید نیفتاد؛ بر جامهای شراب افزود و از لقمه‌های غذا کاست تا آنکه ضعف بر طبیعت مستولی گردید و در صبح شنبه هفتم جمادی‌الاولی سال هشتصد و سی وهفت درگذشت. مدّت‌زندگانی‌او سی و هفت سال و چهارماه بود. او را در باغ سفید تجهیز و تکفین کردند و بزرگان نعش او را برداشتند. در آن زمان شهر هرات بسیار آبادان بود و از درون باغ تا مدرسهٔ گوهرشادآغا که مدفن شاهزاده است مردم دورویه ایستاده بودند و همه تغییر لباس کرده سیاه پوشیده بودند. شاهرخ مدت چهل روز در باغ سفید به سوگواری نشست و سادات و علما و اشراف و موالی در مجالس تعزیت حاضر شدند و هر روز انواع طعام به مردم دادند و شعرا مراثی گفتند و از جمله مولانا سیف‌الدّین نقّاش ترجیع‌بندی انشاد کرد که مطلعش این است:

چندان که چرخ گشت به میدان روزگار نقش وفا نیافت بر ایوان روزگار

و بند آن چنین است:

شهزاده بایسنقر عالی جناب‌کو جمشید را چه آمد و افراسیاب کو

و یکی از افاضل در تاریخ وفات او گوید:

سلطان سعید بایسنقر سحرم گفتا که بگو به اهل عالم خبرم
من رفتم و تاریخ وفاتم این است «بادا بجهان عمر دراز پدرم»

میرزا بایسنقر را سه پسر بود: رکن‌الدّین میرزا علاءالدّوله و قطب‌الدّین میرزامحمّد و معزّالدّین میرزا ابوالقاسم بابر. شاهرخ ولایاتی را که سیورغال‌او بود به پسر بزرگترش میرزاعلاءالدّوله داد و فرمان داد که به جای پدر مهر بزنند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم را مواجب و مرسوم معیّن کرد. چند روز پس از وفات میرزا بایسنقر مولانا فصیح‌الدّین محمدبن محمدبن علا که از فقها و مفتیان بود در نیمهٔ جمادی‌الآخرهٔ سال

هشتصد و سی و هفت در هرات از دنیا رفت و در گازرگاه در پای مرقد خواجه عبدالله انصاری مدفون گردید.

در سال هشتصد و سی و هشت شاهرخ خواجه غیاث‌الدّین سیدی پسر خواجه نظام‌الدّین احمد اندخودی معروف به سیدی احمد شیرازی را در وزارت با خواجه غیاث‌الدّین پیراحمد خوافی شرکت داد.

حرکت شاهرخ به آذربایجان برای دفع اسکندر ترکمان

در اوایل سال هشتصد و سی و هشت امیر خلیل‌الله شروانی از محمودآباد شروان نامه‌ای همراه خالق ویردی به شاهرخ فرستاد که اسکندر پسر قرایوسف بر بلاد آذربایجان مستولی شده و قصد بلاد شروان را دارد. امرای دولت صلاح ندانستند که شاهرخ بار دیگر عزم آذربایجان کند اما امیر جلال‌الدّین فیروزشاه در خلوت با شاهرخ گفت که صلاح در حرکت است زیرا چون بایسنقر فوت کرده است ترکمانان گمان خواهند برد که شاهرخ ضعیف شده است و توانایی حمله ندارد. شاهرخ این رأی را پسندید و به احضار لشکرها فرمان داد و در دوم ربیع‌الثّانی سال مذکور از هرات حرکت کرد تا به ری رسید. در ری برف و باران چنان بود که اسبان را مجال حرکت نماند و شاهرخ ناچار در ری قشلاق کرد و لشکریان در صحرای ری قوریاها (خانه‌های موقتی) ساختند. امیراسکندر ترکمان از شنیدن خبر حرکت شاهرخ از آذربایجان بیرون رفت و امیرشاه خلیل‌الله شروانی و امیر جهانشاه پسر قرایوسف به حضور شاهرخ آمدند. در ایّام اقامت شاهرخ در ری خبر رسید که میرزاابراهیم سلطان پسر شاهرخ در چهارم شوال سال مذکور در شیراز در اثر بیماری درگذشت. میرزاابراهیم سلطان شاهزاده‌ای هنردوست و هنرپرور بود و مولانا شرف‌الدّین یزدی «ظفرنامهٔ یزدی» را در تاریخ جنگهای تیمور به عنایت او به رشتهٔ تحریر درآورده است. شاهرخ جایگاه او را به فرزندش میرزا عبدالله، با آنکه خردسال بود داد و یکی از امرا را به نام شیخ ابوالخیر برای کفایت و کفالت امور او معیّن کرد.

شاهرخ پس‌از سپری‌شدن زمستان روی‌به آذربایجان‌نهاد واز قزوین‌و سلطانیّه‌و زنجان گذشته در اوجان فرود آمد و پس از آن روی به محاصرهٔ قلعهٔ النجق نهاد. اسکندر به جانب دیار روم گریخت. شاهرخ فرزند خود شاهزاده محمد جوکی را با شصت هزار سوار به

تعقیب او فرستاد و نیز کس به قراعثمان آق‌قویونلو فرستاد تا راه را بر اسکندر بگیرد. قراعثمان با وجود پیری راه را بر اسکندر گرفت اما شکست خورد و کشته شد. اسکندر سر او را بریده برای سلطان مصر فرستاد. در این میان میرزا محمد جوکی با سپاه فراوان رسید و اسکندر به ناچار فرار کرد. میرزا محمد جوکی حکومت ارزنجان را به یعقوب‌بیک پسر قراعثمان داد و حکومت ایل و الوس آق‌قویونلو را به علی‌بیک پسر دیگر قراعثمان داد و دختر قراعثمان را به نام خانم به عقد ازدواج خود درآورد.

شاهرخ در پانزدهم شوّال سال هشتصد و سی و نه از قراباغ به سوی اوجان حرکت کرد و حکومت تمام آذربایجان را به امیر جهانشاه پسر قرایوسف ترکمان سپرد و در دوم ربیع‌الآخر سال هشتصد و چهل پس از دو سال دوری از هرات به آن شهر بازگشت.

در سال هشتصد و سی و هشت هنگامی که شاهرخ از ری متوجّه آذربایجان بود وبا و طاعون فراگیری در هرات و اطراف آن پدید آمد که خلق بسیار در اثر آن تلف شدند و گویند در یک روز ده هزار نفر در شهر و بیرون شهر تلف شدند. این اخبار در ری به اردوی شاهرخ می‌رسید تا آنکه شاهرخ دستور داد تا مکتوبهایی را که از هرات می‌آید نخوانند تا موجب آشفتگی و ملال نگردد. از جملهٔ اشخاص مشهوری که در طاعون هرات وفات یافتند خواجه عبدالقادر مراغی گوینده و موسیقی‌دان بود که در موسیقی هیچکس به پایهٔ او نرسید. او در آغاز در خدمت سلطان‌احمد جلایر بود و سلطان او را بسیار محترم می‌داشت و پیوسته او را یار عزیز خطاب می‌کرد. پس از او در جزو ندمای امیرزاده میرانشاه درآمد و چون تیمور ندمای میرانشاه را گرفت و به قتل ایشان امر کرد عبدالقادر فرصت یافته بگریخت و پس از مدّتی در لباس قلندران نزد تیمور رفت و چون تیمور او را دید عبدالقادر قرآن خواندن آغاز کرد. تیمور از حالت او در تبسم شد و گفت: «ابدال زبیم چنگ در مصحف زد» و او را رعایت و نوازش کرد. عبدالقادر پس از تیمور در دربار شاهرخ بود تا آنکه در طاعون سال هشتصد و سی و هشت از دنیا رفت.

قتل اسکندر پسر قرایوسف ترکمان

اسکندر پسر قرایوسف از زن پدر خود پسری به نام قباد داشت. این پسر به نوبهٔ خود با یکی از کنیزان محبوب پدر به نام خان‌سلطان و ملقب به لیلی رابطهٔ عاشقانه داشت. پس از آنکه شاهرخ آذربایجان را به جهانشاه برادر اسکندر داد میان جهانشاه و اسکندر جنگ

درگرفت و عدّه‌ای از سپاهیان اسکندر از او روی گردان شدند و به جهانشاه پیوستند. اسکندر به ناچار در قلعهٔ النجق متحصّن شد. او قصری بر بالای قلعه ساخته بود و شبها با حرم به آن قصر می‌رفت و نردبان چوبین آن را برمی‌داشت تا کس نتواند به آن قصر برود. اسکندر زن و پسر خود را عتاب می‌کرد که شما چرا در غیاب من پیشکش و هدیه به شاهرخ فرستاده‌اید و آن دو گمان بردند که اسکندر به عشق ایشان پی‌برده است. پس با هم قرار به قتل او گذاشتند و شبی آن زن اسکندر را شراب بسیار داد چنانکه سخت مست شد و از برداشتن نردبان چوبین غفلت کرد. پس قباد با عدّه‌ای به اشارهٔ آن زن از نردبان بالا رفتند و کار او را ساختند و قلعه را به جهانشاه سپردند. این واقعه در سال هشتصد و چهل و یک اتّفاق افتاد.

آمدن ایلچیان از جانب سلطان مصر

در ذوالحجهٔ سال هشتصد و چهل و یک ملک اشرف بَرْسْبای چرکسی سلطان مصر وفات یافت و پس از آنکه پسرش الملک‌العزیز یوسف به مدت نود و چهار روز بر تخت نشست امیر چقماق ظاهری او را از سلطنت برداشت و خود به جای او نشست و به لقب الملک‌الظّاهر موسوم گردید و این در ربیع‌الاوّل سال هشتصد و چهل و دو بود. الملک‌الظّاهر یکی از امرای خود را به نام جیجکبوقا با هدایای فراوان به رسالت نزد شاهرخ فرستاد و او روز شنبه هفتم جمادی‌الثّانیه سال هشتصد و چهل و سه به هرات رسید و به دستور شاهرخ از او استقبال و پذیرایی به عمل آمد. شاهزادگان میرزا محمّد جوکی و میرزا علاءالدّوله و میرزا عبداللّطیف (پسر الغ‌بیک) و امرای بزرگ امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال‌الدّین فیروزشاه و نیز وزیر خواجه غیاث‌الدّین پیراحمد ایلچی را ضیافتها دادند. پس از آن ایلچی گفت که سلطان چقماق پنج کتاب معتبر از شاهرخ درخواست کرده است از این قرار: ۱ـ «تأویلات اهل سنّت» تألیف امام ابومنصور محمّدبن محمّد ماتریدی ۲ـ «تفسیر کبیر» امام فخر رازی ۳ـ «شرح تلخیص جامع کبیر» تألیف امام مسعودبن محمّد غجدوانی بخاری ۴ـ «شرح کشّاف» مولانا علاءالدین پهلوان ۵ـ «شرح روضه در مذهب شافعی.» با آنکه همهٔ این کتب در کتابخانه موجود بود شاهرخ فرمود که همه را به خط خوب نوشتند و آماده کردند و ایلچی در هنگام مراجعت گفت که سلطان مصر او را مأمور کرده است که بر حسب رخصت شاهرخ از چهار شهر اصفهان و شیراز و

یزد و کاشان دیدن کند و احوال آن شهرها را معلوم کند. شاهرخ قبول کرد و دستور داد تا از آن شهرها مبلغی انعام برای ایلچی معیّن کنند. آنگاه شاهرخ حسام‌الدّین مبارکشاه پروانچی را به رسم رسالت از جانب خود با فرستادگان مصر همراه ساخت و هدایای فراوان با آن پنج کتاب در مصاحبت رسول خود فرستاد.

در سال هشتصد و چهل و چهار محتسبان هرات سید مرتضی صحّاف و عبدالجلیل قاینی که به امر شاهرخ مأمور بودند مردم را از خوردن شراب منع کنند به عرض شاهرخ رسانیدند که در هرات جز در خمخانه‌های شاهزادگان محمد جوکی و میرزا علاءالدّوله (پسر بایسنقر) شرابی نیست و این خمخانه‌ها از شراب ناب مالامال است و دست محتسبان از آنجا کوتاه. شاهرخ خود سوار شد و دستور داد تا دَرِ خمخانه‌ها را گشادند و خمها را شکستند. نیز در این سال امیر علیکه کوکلتاش از امرای تیموری و شاهرخی که سنّش از نود گذشته بود و املاک و مزارع فراوان داشت و تخم کشت او از هزار خروار می‌گذشت وفات یافت و زیر گنبد مدرسه‌ای که در سر خیابان ساخته بود مدفون شد. در آخر ذوالحجّهٔ سال هشتصد و چهل و چهار منارهٔ فلک‌الدّین که در بازار در مشرق مدرسهٔ نظامیّهٔ هرات بود بیفتاد و دوازده تن که در صحن مدرسه خوابیده بودند تلف شدند. این فلک‌الدّین از امرای سلطان سنجر سلجوقی بود که حکومت هرات سالها در دست او بود و عبدالواسع جبلی در مدح او قصایدی گفته است.

در سال هشتصد و چهل و پنج امیر علاءالدّین شقّانی که در وزارت با خواجه غیاث‌الدّین پیر احمد خوافی مشارکت داشت به سعی خواجه شمس‌الدّین علی سمنانی معزول گردید.

وقایع متفرّقهٔ دیگر

در اوایل سال هشتصد و چهل و شش ملک کیومرث رستمداری اظهار عصیان کرد و شاهرخ به قصد تنبیه او از هرات بیرون آمد. در نیشابور کیومرث شفیعان برانگیخت و اظهار اطاعت و بندگی کرد. در همین سال شاهرخ به اشارهٔ شیخ بهاءالدّین عمر و توصیهٔ امیر جلال‌الدّین فیروزشاه نوادهٔ خود میرزا سلطان محمد فرزند میرزا بایسنقر را به حکومت ولایات عراق منصوب ساخت. در سال هشتصد و چهل و هشت که شاهرخ از بیماری سختی بهبود یافته بود تصمیم گرفت که جامهٔ کعبه را در آن سال با اجازهٔ سلطان

مصر از هرات ارسال کند و برای این منظور جامه‌ای که برای کعبه در یزد تهیّه دیده بودند به همراهی شیخ نورالدّین محمد مرشدی و شمس‌الدّین محمد ابهری با تحف و هدایا نزد سلطان مصر فرستاد. امّا امرا و مردم مصر از این کار راضی نبودند زیرا جامهٔ کعبه همه ساله در مصر تهیّه می‌شد و از آنجا فرستاده می‌شد. روزی مردم مصر بر فرستادگان شاهرخ حمله بردند و اموال ایشان را به جز صندوقهای جامهٔ کعبه به غارت بردند. سلطان مصر از این امر در خشم شد و ایلچیان را دلجویی کرد و مبالغ زیادی به ایشان اعطا کرد و ایشان را با جامه‌ای که از هرات فرستاده بودند روانهٔ مکّه کرد.

در سال هشتصد و چهل و هفت، شاهرخ امیر جلال‌الدّین فیروزشاه را که روز به روز بر قدرت و استیلای او افزوده می‌شد به ضبط ولایت بلخ معیّن کرد. و شاهرخ نیز دستور داد که سیّد عمادالدّین مُفْرَدِ(صورت حساب) سه سالهٔ آن ولایت را معیّن کند. چون در آن هنگام شاهزاده محمد جوکی نیز عازم آن دیار بود شاهرخ فرمود که تحقیق حسابهای بلخ در حضور شاهزادهٔ مذکور باشد. در این میان بیماری شاهرخ روی داد و میرزا محمد جوکی خود را به سرعت به هرات رسانید و در آنجا شنید که امیر جلال‌الدّین فیروزشاه در زمان بیماری شاهرخ با علاءالدّوله فرزند بایسنقر و نوهٔ شاهرخ بیعت کرده است. این امر بر میرزا محمّد جوکی گران آمد و او دفترهای بلخ را در حضور سید عمادالدّین و امیر جلال‌الدّین فیروزشاه در نزد شاهرخ معروض داشت و سخن بـه تصرّفات وکلای امیر فیروزشاه رسید. چون شاهرخ کیفیّت امر را از فیروزشاه پرسید، او که چنین تصوّری به خود راه نمی‌داد از مجلس بلند شده بیرون رفت و شاهرخ توسّط یعقوب پروانچی پیغام، عتاب‌آمیز به فیروزشاه فرستاد. امیر از کرده پشیمان شد و از غصّه رنجور گشت و ملازم بستر گردید. شاهرخ چند بار از او عیادت کرد و عاقبت امیر فیروزشاه از دنیا رفت و زیر گنبد مدرسه‌ای که در راه خیابان نزدیک پل انجیل ساخته بود مدفون گردید.

در سال هشتصد و چهل و هشت شاهزاده محمد جوکی که به جهت توجّه مادرش گوهرشادآغا به علاءالدّوله رنجیده خاطر بود و از غم و اندوه بیمار شده بود در حوالی سرخس درگذشت. جنازهٔ او را به هرات آورده زیر گنبد گوهرشادآغا جنب شاهزاده بایسنقر دفن کردند.

دعوی سلطنت سلطان محمّد پسر بایسنقر در عراق

سلطان محمد پسر بایسنقر که از جانب شاهرخ حکومت عراق یافته بـود امـرا و

گردنکشان آن ولایات به حضورش شتافتند مگر امیرحسین پسر امیر باباحاجی همدانی که در همدان بود و نزد شاهزاده نرفت و هر چند شاهزاده او را طلب کرد اجابت ننمود. چون از امتناع او بوی مخالفت شنیده شد سلطان محمّد به قصد استیصال او عازم همدان گردید و همدان را متصرّف شد. امیرحسین پسر امیر باباحاجی گرفتار شد و در محل چهارباغ همدان به قتل رسید و شاهرخ چون این داستان را شنید اظهار دلتنگی کرد و گفت که حق آن بود که ابتدا شاهرخ را از عصیان او باخبر می‌ساختند و پس از آنکه گرفتار گردید نزد او می‌فرستادند. پس از آن فتنه‌جویان به میرزا سلطان محمّد گفتند که اصفهان خالی است و غیر از امیر سعادت خاوند شاه که داروغهٔ اصفهان است کسی آنجا نیست و او هم هواخواه میرزا سلطان محمّد است. و نیز اطرافیان شاهزاده به او گفتند که شاهرخ چنان بیمار است که او را مجال حرکت نیست و بدینگونه او را بر آن داشتند تا روی به اصفهان نهاد و آنجا را متصرّف شد و از آنجا روی به شیراز نهاد. حاکم شیراز میرزا عبدالله فرزند میرزاابراهیم سلطان بود و چون توانایی مقابله با میرزا سلطان محمّد نداشت برج و باروی شهر را محکم کرد و شاهرخ را از قصد میرزا محمد خبر داد. شاهرخ با آنکه بسیار ضعیف بود با تحریک گوهرشادآغا که سخت طرفدار علاءالدّوله بود و می‌خواست او را پس از شاهرخ به سلطنت برساند عازم حرکت به سوی عراق گردید و این در سال هشتصد و پنجاه بود. شاهرخ شاهزاده علاءالدّوله را در هرات به نیابت خود تعیین کرد و امیر شمس‌الدّین محمّد صوفی ترخان را به امیری دیوان گماشت. چون به نیشابور رسید ایلچی جهانشاه قراقویونلو از آذربایجان رسید و عرض اخلاص و بندگی کرد. شاهرخ جمال‌الاسلام سمنانی را به رسالت نزد امیرناصر کیا به ولایت گیلان فرستاد زیرا وقتی که میرزا سلطان محمّد احمد مغول را برای تسخیر سلطانیه فرستاده بود امیرناصر کیا جمعی را به کمک محافظان سلطانیه فرستاده بود و این امر موافق طبع شاهرخ افتاده بود. پس از آن شاهرخ به قصد میرزا سلطان محمّد که به محاصرهٔ شیراز رفته بود به راه افتاد تا به محلّ گندمان رسید. چون میرزا سلطان محمّد از حرکت جدّ خود شاهرخ اطلاع حاصل کرد دست از محاصرهٔ شیراز برداشته با جمعی از اتباع خود به لرستان رفت. شاهرخ به اصفهان رفت و در آنجا جمعی از رؤسا و سادات را که میرزا سلطان محمّد را به اصفهان خوانده بودند سیاست کرد و از جمله مولانا شرف‌الدّین علی یزدی مؤلّف «ظفرنامه» را مورد عتاب قرار داد زیرا به سلطان محمّد گفته بود که شاهرخ

به عراق نخواهد آمد و این بیت ظهیر فاریابی را پیوسته بر شاهزاده می‌خواند:

پیرند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان — آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد

شاهرخ به مولانا شرف‌الدّین گفت: «از کجا دانستی که من به عراق نخواهم آمد؟» مولانا در پاسخ گفت که من این را از روی علم نجوم نگفتم بلکه به دلیل عقلی گفتم زیرا اندیشیدم که شاهزاده میرزا سلطان محمّد سروی از چمن سلطنت است و چنین سروی را از پای درنیاورند. میرزا عبداللطیف که در آن جلسه حاضر بود با مولانا سخنان درشت گفت و شاهرخ او را به عبداللطیف سپرد. میرزا عبداللطیف مولانا را از ورطهٔ هلاک نجات داده روانهٔ هرات کرد. شاهرخ زمستان را در پشاپویهٔ (فشافویه) ری گذرانید. روزی که برای زیارت قبور اکابر عازم طبرک ری بود و از فرط ضعف در محفّه نشسته بود درد معدهٔ مزمن او بشدّت درگرفت و درگذشت و این به تاریخ روز یکشنبه بیست و پنجم ذوالحجّه سال هشتصد و پنجاه مطابق اوّل فروردین ماه بود. مدت سلطنت شاهرخ در حدود چهل و سه سال و عمر او نزدیک به هفتاد و دو سال بود.

هنگام مرگ شاهرخ فقط سه تن از شاهزادگان در اردو بودند: میرزا عبداللطیف پسر الغبیک و میرزا ابوالقاسم بابُر فرزند بایسنقر و میرزا خلیل سلطان فرزند میرزا محمّد جهانگیر که نبیرهٔ دختری شاهرخ بود و از امرا نیز فقط امیر پیر لقمان برلاس در اردو بود زیرا امرای دیگر برای آوردن میرزا سلطان محمّد رفته بودند. گوهرشادآغا زن شاهرخ که در اردو بود کس پیش میرزا عبداللطیف فرستاد و پیغام داد که رهبری و فرماندهی اردو را به دست گیرد. میرزا ابوالقاسم روی به خراسان نهاد و میرزا خلیل سلطان نیز همراه او شد و چون گذار سپاه ایشان به اردو بازار بود دست به غارت بردند و میرزا عبداللطیف مانع آمد. پس از آن میرزا عبداللطیف نیز عازم خراسان گردید و در میان خوار ری و سرخهٔ سمنان جمعی به میرزا عبداللطیف گفتند که گوهرشادآغا چون می‌خواهد علاءالدّوله را به سلطنت برساند قصد غدر با میرزا عبداللطیف دارد و آن جوان نادانسته فرمان داد تا اسباب گوهرشادآغا را غارت کردند. در سر راه چون داروغهٔ دامغان دروازه‌ها را بر روی میرزا عبداللطیف نگشاد به دستور او شهر را پس از محاصره گرفتند و به باد غارت دادند. میرزا ابوالقاسم بابُر که روانهٔ خراسان بود در سر راه به دعوت امیر هندوکه از جانب شاهرخ در جرجان برای محافظت آنجا از حملهٔ اوزبکان اقامت داشت به ولایت استراباد رفت و آن ولایت در قبضهٔ اقتدار او قرار گرفت.

جلوس میرزا علاءالدّوله پسر بایسنقر در هرات

هنگامی که شاهرخ به قصد میرزا سلطان محمّد به عراق می‌رفت نوهٔ خود میرزا علاءالدّوله را در هرات بر جای خود گذاشت و چون شاهرخ از دنیا رفت گوهرشادآغا قاصدی شتابان به هرات فرستاد و علاءالدّوله را از واقعه آگاه کرد. علاءالدّوله در آغاز می‌خواست رعایت عمّ خود الغ‌بیک را بکند و تحفه‌ها و اموال زیاد برای او به سمرقند بفرستد. امّا چون شنید که میرزا عبداللطیف آن رفتار را با گوهرشادآغا کرد از این اندیشه منصرف شد و دعوی استقلال کرد و به حصار اختیارالدّین رفت و در خزاین را گشود و زر بسیار به سپاهیان داد. پس از آن میرزا صالح پسر میرزا پیرمحمّد عمرشیخ را با امیر اویس ترخان و امیراحمد ترخان به نیشابور فرستاد تا جمعیت میرزا عبداللطیف را متفرّق سازند. امرای مذکور صبح شنبه سیزدهم صفر هشتصد و پنجاه و یک ناگهان بر اردوی میرزا عبداللطیف ریختند و او را که غافل بود پس از جنگی کوتاه اسیر کردند و گوهرشادآغا و امرای ترخانیان را که هم قبیلهٔ گوهرشادآغا بودند از دست او رهانیدند و روی به هرات نهادند. میرزا علاءالدّوله در سعدآباد جام به پیشواز گوهرشادآغا رفت و مجلسی شاهانه ترتیب داد و دستور داد تا میرزا عبداللطیف را مانند گناهکاران از جانب چپ باکمرگشاده آوردند و فرمان داد تا زانو زده بایستد. آنگاه پرسید که چرا با مادر خود چنین کردی؟ میرزا عبداللطیف گفت: «اگر من بد کردم تو نیکی کن.» علاءالدّوله او را بخشید و خرگاه خاصی به او داد و چون به هرات رسید او را در قلعهٔ اختیارالدّین به زندان انداخت. آنگاه دستور داد تا نعش شاهرخ را زیر گنبد مدرسهٔ گوهرشادآغا که مدفن بایسنقر بود به خاک سپردند.

صلح الغ‌بیک و میرزا علاءالدّوله

الغ‌بیک که بزرگترین فرزند شاهرخ و یگانه فرزند او بود که در قید حیات بود چون در

سمرقند خبر مرگ پدر شنید خواست پیشدستی کند و خراسان را در تصرّف آورد. در ساحل جیحون شنید که میرزا ابابکر پسر کهتر میرزا محمد جوکی که ختلان و ارهنگ و سالی سرای سیورغال او بود بلخ و شبرغان و قندز و بقلان را تا حدود بدخشان ضبط کرده داعیهٔ سرکشی دارد. الغ‌بیک با لطایف‌الحیل شاهزاده را رام کرد و نزد خود آورد ولی چون معلوم شد میرزاابابکر سرغدر دارد او را بند کرده به سمرقند فرستاد. در این میان قصّهٔ گرفتاری میرزا عبداللطیف به دست علاءالدّوله را شنید و با لشکری فراوان از آب مرغاب گذشت و مولانا نظام‌الدّین میرک محمود صدر را نزد علاءالدّوله فرستاد و فرزندش عبداللطیف را از او خواست. علاءالدّوله که گرفتار حملهٔ میرزاابوالقاسم بابُر شده بود به صلح راضی شد و قرار شد که ناحیهٔ جیجکتو میان متصرّفات طرفین فاصله باشد. پس از آن علاءالدّوله به هرات بازگشت و از میرزا عبداللطیف دلجویی کرده او را آزاد ساخت. پس از آن علاءالدّوله روی به جنگ برادر خود میرزا ابوالقاسم بابُر نهاد ولی عاقبت برادران با هم صلح کردند و قرار شد که ناحیهٔ خبوشان میان متصرفات دو طرف فاصله باشد و هر دو به جایگاه خود بازگشتند.

جنگ الغ‌بیک و میرزا علاءالدّوله بار دیگر

از شرایط آشتی میرزا علاءالدّوله با الغ‌بیک آن بود که علاءالدّوله نوکران میرزا عبداللطیف راکه در نیشابور گرفته بود باز پس فرستد و مقداری از اموال و خزاین هرات را نیز ارسال دارد. امّا علاءالدّوله به این شرایط عمل نکرد و چون میرزا عبداللطیف بر سر گماشتگان میرزا علاءالدّوله در آب مرغاب تاخته بود با لشکری فراوان در فصل زمستان روی به بلخ که مرکز عبداللطیف بود نهاد. عبداللطیف برج و باروی بلخ را مستحکم کرده از پدرش الغ‌بیک یاری خواست. الغ‌بیک پیغامی به علاءالدّوله فرستاد و علاءالدّوله به هرات بازگشت و پس از انقضای فصل زمستان در بهار جشن بزرگی برای ختنه کردن فرزند خود به پای داشت اما خبر رسید که الغ‌بیک و میرزا عبداللطیف با لشکری فراوان به نزدیکی هرات رسیده‌اند. علاءالدّوله به ناچار اسباب بزم را به آلات رزم بدل ساخت و با لشکری انبوه از هرات بیرون آمد و چون از کُتَلِ سنجاب عبور کرد خواست تا با عمّ خود آشتی کند و از شیخ‌الاسلام بهاءالدّین عمر درخواست کرد که میان او و الغ‌بیک میانجیگری کند. شیخ بهاءالدّین عمر با جمعی از معتقدان روانهٔ اردوی الغ‌بیک گردید. از

جملهٔ همراهان پدر مؤلّف کتاب روضةالصّفا بود که مقدار زیادی رخت همراه خود داشت. مؤلّف کتاب با وجود صغر سنّ جرأت کرده گفت که قمر در طریقهٔ محترقه است اگر سبکتر روید شاید. والد مؤلّف او را دشنام داده گفت: «طریقهٔ محترقه با شیخ و مریدانش چه کند؟». در جنگی که درگرفت میرزا علاءالدّوله شکست خورده فرار کرد و به خبوشان و استراباد نزد برادرش ابوالقاسم بابُر رفت. الغ‌بیک وارد هرات شد و خزاین را تصرف کرد و با آنکه میرزا عبداللطیف در آن جنگ شجاعتها از خود ظاهر ساخته بود فتح‌نامه‌ها را به نام فرزند کوچک خود عبدالعزیز کرد و این امر بر میرزا عبداللطیف گران آمد و از آنجا عداوت پدر بر دل او نشست. سپاه سمرقند در موضع چهل دختران شیخ بهاءالدّین عمر و اصحاب او را که از جمله پدر مؤلّف روضةالصّفا بود غارت کردند. ساربان پدر مؤلّف حکایت کرد که جمعی از ترکان در صحرای چهل دختران پیش آمدند و مهار شتری را که لباس و رخت پدر در آن جای داشت از دست او گرفتند. من گفتم این اشیاء به سیّدی عزیز تعلّق دارد که از مریدان حضرت شیخ است. ترکان گفتند: «ما خود این را برای تبرّک می‌بریم.» قلعهٔ نیره‌تو و قلعهٔ اختیارالدّین با اموال و خزاین به دست الغ‌بیک افتاد و مبلغ دویست تومان نقد که در حصار بود و متعلّق به میرزا عبداللطیف بود نیز به دست الغ‌بیک افتاد ولی الغ‌بیک از پس دادن آن به میرزا عبداللطیف مضایقه کرد و این هم سبب ازدیاد وحشت میرزا عبداللطیف از پدر گردید. میرزا الغ‌بیک در این سفر یارعلی ترکمان پسر اسکندر قرایوسف را که از هرات با خود آورده بود به جهت فتنه‌ای که از او دید دربند کرد و او را با امیرزاده سلطان ابوسعید که داروغهٔ هرات بود به حصار نیره‌تو فرستاد و هر دو را در آنجا زندانی ساخت.

رفتن میرزا علاءالدّوله نزد ابوالقاسم بابُر

میرزا علاءالدّوله پس از شکست از الغ‌بیک به ولایت خبوشان رفت و با برادر خود ابوالقاسم بابُر ملاقات کرد. الغ‌بیک در تعقیب میرزا علاءالدّوله تا اسفراین رفت و پسر خود میرزا عبداللطیف را تا بسطام فرستاد. اما الغ‌بیک از پل ابریشم قصد بازگشت کرد و میرزا عبداللطیف نیز پس از شنیدن این خبر از بسطام مراجعت کرد و این امر موجب قوّت گرفتن میرزا ابوالقاسم بابُر گردید.

فتنهٔ امیرزاده یارعلی ترکمان و غارت بیرون هرات

میرزا الغ‌بیک یارعلی ترکمان و امیرزاده سلطان ابوسعید داروغهٔ هرات را در حصار نیره‌تو زندانی کرده بود. یکی از کسان سلطان ابوسعید نان کماجی به حصار فرستاد و در درون آن نان سوهانی تیز پنهان بود. یارعلی و سلطان ابوسعید با آن سوهان بندها را سودند و با کشتن تنی چند از مستحفظان قلعه را متصرّف شدند. یارعلی سلطان ابوسعید را بیرون فرستاد و با اموال و ذخایر قلعه جمعی را به دور خود گردآورد و عازم هرات گردید. مردم هرات قلعه و بارو را مستحکم کرده در برابر مهاجمان مقاومت کردند تا الغ‌بیک از جانب مشهد رسید و یارعلی از تسخیر شهر نومید گردید و سپاه او متفرّق شد. الغ‌بیک وارد شهر شد و چون شنید که مردم بیرونِ هرات با یارعلی همداستان بودند دستور داد تا مردم بیرون هرات را غارت کردند و عدّهٔ زیادی را به ناروا کشتند. قضیّهٔ غارت بیرون شهر و کشتار بی‌امان مردم آن در آخر رمضان سال هشتصد و پنجاه و دو اتّفاق افتاد. میرزا عبداللطیف در آن هنگام در مشهد طوس بود و چون آوازهٔ حرکت میرزا ابوالقاسم بابر را شنید متوجّه هرات گردید. الغ‌بیک نعش شاهرخ را روانهٔ سمرقند کرد و چند در فولادی را که شاهرخ از تبریز آورده و بر مدرسهٔ گوهرشادآغا نصب کرده بود از آنجا کنده به سمرقند فرستاد و خود نیز راهی سمرقند شد و حکومت هرات را به میرزا عبداللطیف واگذار کرد.

رفتن میرزا ابوالقاسم بابر به هرات

میرزا ابوالقاسم در حدود دامغان از بازگشت الغ‌بیک خبردار گردید و روانهٔ هرات شد. چون شنید که الغ‌بیک عازم ماوراءالنّهر است امیر هندوکه را به تعقیب او فرستاد و لشکر الغ‌بیک فرار کردند و در راه از لشکر اوزبک نیز شکست خوردند و الغ‌بیک خود را به زحمت به بخارا رسانید و نعش شاهرخ را به سمرقند فرستاد تا در گنبد تیمور دفنش کردند. میرزا عبداللطیف که پس از رفتن پدر، به هرات رفته بود از آوازهٔ حرکت بابُر در هرات نماند و امرای ابوالقاسم بابر وارد هرات شدند و آغاز ظلم و ستم بر رعایا کردند. در این میان یارعلی ترکمان خود را به هرات رسانید و امرای بابُر بناچار از هرات بیرون رفتند. امیر یارعلی بیست روز در هرات به عیش و نوش گذرانید و رعایا از او آسیبی ندیدند. یکی از نزدیکان ابوالقاسم بابر که به خدمتکاری یارعلی قیام می‌کرد در جام

شراب او داروی بیهوشی ریخت. در این میان امرای ابوالقاسم بابُر رسیدند و او را که مست و بیهوش بود گرفتند و دست و گردنش را بسته در سر خیابان پیش ابوالقاسم بابُر بردند و به دستور او وی را در چهار سوی هرات به قتل رسانیدند. این واقعه در ذوالحجّهٔ سال هشتصد و پنجاه و دو بود.

ابوالقاسم بابر

چون الغ‌بیک به‌ماوراءالنّهررفت و یارعلی ترکمان مغلوب و مقتول شد میرزا ابوالقاسم بابر در هرات بر تخت نشست و خطبه و سکّه به نام خود کرد. پس از آن شهر تون را به رسم سیورغال به برادرش میرزا علاءالدّوله داد و میرزا علاءالدّوله فرزند خود میرزا ابراهیم را با جواهر و نقودی که از قلعهٔ عماد بیرون آورده بود به تون فرستاد. امّا جمعی از حاسدان میان دو برادر را به هم زدند و گفتند که میرزا علاءالدّوله خیال استقلال دارد. به دستور بابر او راگرفته به زندان انداختند و میرزا سلطان ابراهیم را از تون بازگردانیدند و به زندانش انداختند. میرزا ابوالقاسم بابر سرگرم عیش و باده‌خواری شد و امرای او آغاز ظلم و فسادکردند. این امر بر امیر هندوکه گران آمد و اجازه خواست که در ییلاق بادغیس بنشیند. در این میان میرزا عبداللطیف از بلخ ایلچی نزد بابر فرستاد که پدرش میرزا الغ‌بیک سپاهی گران جمع کرده عازم هرات است ولی او که میرزا عبداللطیف است مانع از این امر خواهد شد.

مخالفت میرزا عبداللّطیف با پدرش الغ‌بیک

منجّمان که در زایجهٔ الغ‌بیک و عبداللطیف نگریسته بودند گفته بودند که پدر را از پسر آسیبی خواهد رسید و خود الغ‌بیک این معنی را می‌دانست. خضرخان والی هندوستان مکتوبی به الغ‌بیک فرستاده و این معنی را متذکّر شده بود و او ظاهراً این معنی را از ارباب نجوم یا از مرتاضان و جوکیان هند دریافته بود. نیز مولانا محمّد اردستانی از این باب با الغ‌بیک سخنانی می‌گفت و از جمله روزی الغ‌بیک در حین توجّه به سوی خراسان گفته بود که عن‌قریب ممالک زیر تصرّف شاهرخ را خواهد گرفت و مولانا محمد اردستانی گفته بود: «اگر میرزا عبداللّطیف بگذارد.» مولانا محمد اردستانی در دیدن طالع و رمل از نوادر دوران بود و حکایات غریبی از او در اخبار خفیه معروف است و از آن جمله مؤلّف

روضة‌الصّفا از مولانا علی قوشچی چند حکایت شنیده است که هر یک از آنها سبب استعجاب می‌گردد. از جمله مولانا علی قوشچی گفت که روزی در مجلس میرزا الغ‌بیک نشسته بودم که مولانا محمد اردستانی درآمد. الغ‌بیک به او گفت: «رملی بگشای و آنچه را که در ضمیر من می‌گذرد اعلام کن.» مولانا رمل انداخت و گفت: «سؤال از حرم است» ولی بیش از آن چیزی نگفت. الغ‌بیک گفت که مولانا علی قوشچی محرم است آنچه به خاطرت رسیده است بگوی. مولانا گفت: «پادشاه از دو دختر که در حبالهٔ نکاح دارد یکی را می‌کشد و دیگری را که دختر خضرخان است طلاق می‌دهد.» الغ‌بیک از طلاق دختر خضرخان که به زیور زهد و عفاف و سایر صفات حمیده آراسته بود و نمی‌خواست که لحظه‌ای از او جدا شود تا به طلاق چه رسد درشگفت شد. پس از چند روز الغ‌بیک خاتونی را که مولانا محمّد گفته بود بکشت و چون دختر خضرخان از این معنی اظهار شادی بسیار کرد و شماتت فراوان نمود میرزا الغ‌بیک او را به قهر طلاق داد.

الغ‌بیک چندان صفا و محبّت با پسر بزرگترش میرزا عبداللطیف نداشت و جانب پسر دیگر عبدالعزیز را بر او ترجیح می‌داد و این معنی بر میرزا عبداللطیف گران می‌آمد. در تسخیر هرات الغ‌بیک فتحنامه را به نام عبدالعزیز نوشت و از دویست تومان نقد که شاهزاده در قلعهٔ اختیارالدّین داشت پشیزی به او نداد. نیز در ولایت بسطام او را در جلو دشمن گذاشت به امید آنکه شاید کشته شود. چون الغ‌بیک به سمرقند رفت میرزا عبداللطیف قاصدی نزد او فرستاد و او را از آمدن خود آگاه کرد. میرزا الغ‌بیک نشانی به او فرستاد و گفت که بلخ سیورغال او است و باید بازگردد و به ضبط آن قیام کند. الغ‌بیک در نهان نشانی به میرزا میرانشاه، از نبیرگان تیمور که در جلگهٔ بلخ و شبرغان به سر می‌برد فرستاد و او را به گرفتن میرزا عبداللطیف تحریک کرد. در جنگی که میان او و میرزا عبداللطیف درگرفت میرزا میرانشاه به قتل رسید و آن نشان الغ‌بیک به دست او افتاد. میرزا عبداللطیف کینه و بیمش از پدر بیشتر شد و فرمود تا صندوق تمغا را شکستند و ندا در دادند که کسی پس از این به جهت تمغا متعرّض مردم‌نشود زیرا الغ‌بیک در گرفتن مال تمغا اصرار فراوان داشت و سرانجام کار به لشکرکشی میان پدر و پسر منتهی شد و الغ‌بیک میرزا عبدالعزیز را در سمرقند گذاشته خود متوجّه جیحون گردید. عبدالعزیز در سمرقند دست تعدّی به اهل و عیال امرا و رعیّت دراز کرد و اوامر الغ‌بیک را در این باب نپذیرفت تا کار به جایی رسید که نزدیک شد امرا از الغ‌بیک مأیوس شوند و او را گرفته به

پسر سپارند.

نهایت کار میرزا الغ‌بیک

میرزا سلطان ابوسعید پسر میرزا سلطان محمّد پسر میرزا میرانشاه پسر تیمور در ملازمت الغ‌بیک بود و این پس از آن بود که به معاونت یارعلی ترکمان از قلعهٔ نیره‌تو رهایی یافته بود. او پیوسته خیال سلطنت در سر می‌پرورانید و دنبال عیش و نوش نمی‌گشت. چون الغ‌بیک برای جنگ با پسر از سمرقند بیرون رفت ابوسعید قوم ارغون را با خود متفق ساخت و عازم سمرقند گردید. میرزا عبدالعزیز در حصار شهر متحصّن گردید و چون الغ‌بیک از این معنی آگاه شد میرزا عبداللطیف را به حال خود گذاشته روی به سمرقند نهاد. سلطان ابوسعید ترک محاصره کرده به یورت ایل ارغون رفت. میرزا الغ‌بیک و میرزا عبداللطیف باز روی در یکدیگر آوردند و در حدود قریهٔ دمشق در حوالی سمرقند به یکدیگر رسیدند. میرزا الغ‌بیک بر فراز پشته‌ای بود و بی‌آنکه فتوری در حال او پیدا شود از پشته به زیر آمد و روی به فرار نهاد و می‌تاخت تا به سمرقند رسید. میرانشاه قورچین که دست پروردهٔ او و کوتوال قلعه بود او را به قلعه راه نداد و الغ‌بیک ناچار روی به شاهرخیّه نهاد. میرزا عبداللطیف به سمرقند رفت. کوتوال قلعهٔ شاهرخیّه که خود مملوک الغ‌بیک بود قصد الغ‌بیک کرد و او ناچار به سمرقند رفت. میان پسر و پدر سخنان زشتی رد و بدل شد. میرزا عبداللطیف بنا به روش تیمور یکی را به خانی برداشته بود و عبّاس نامی را دستور داد تا پیش خان زانو زند و شکایت کند که الغ‌بیک پدر او را به ناحق کشته است. خان گفت که باید به مقتضای شرع عمل شود. همهٔ أئمّهٔ سمرقند فتوا نوشتند که باید الغ‌بیک را قصاص کنند و فقط قاضی مسکین با ایشان همداستان نشد. میرزا الغ‌بیک را با ساز و برگ تمام به حاجی محمّد خسرو سپردند که او را به حج ببرد. مؤلّف روضة‌الصّفا از حاجی مذکور شنید که هنگام شب در رکاب الغ‌بیک بیرون آمدیم و او در غایت فرح و سرور اسب می‌راند و از هرگونه سخنی می‌گفت. ناگاه شخصی از عقب رسید و دست مرا کشید. چون باز پس نگریستم یکی از قوم سلدوز را دیدم که از طرف عبداللطیف آمده بود و می‌گفت باید الغ‌بیک را در محلّی که آبادانی نباشد فرود آورید و چندان توقّف کنید که کار او به نحو احسن ساخته شود. میرزا الغ‌بیک پرسید که چه می‌گوید؟ چون صورت حال باز گفتم و او خبر توقّف شنید زبانش از گفتار باز ماند و

اندوهی عظیم بر وجودش مستولی شد. در آن نزدیکی قلعهٔ کوچکی بود او را در آن قلعه فرود آوردیم. چون هوا اندکی سرد بود دستور داد تا آتش روشن کردند و بعضی از نوکران مشغول روشن کردن آتش شدند که ناگاه شراره‌ای از آتش بر جامهٔ او رسید و اندکی از جامه سوخت. میرزا الغ‌بیک آن را به دست خود خاموش کرد و خطاب به آتش گفت: «سن هم بولدینگ؟» یعنی تو نیز دانستی که حال چون است؟ امیر حاجی محمّد گوید که میرزا الغ‌بیک در آن حال مضطرب بود و از حال میرزا عبدالعزیز می‌پرسید و از حکم قتل خود می‌پرسید که ناگاه عبّاس با شخصی دیگر درآمد. چون چشم الغ‌بیک بر عبّاس افتاد از جای برخاست و مشتی بر سینهٔ او زد. آن شخص که همراه او بود پوستین میرزا را از دوشش در ربود و عبّاس بیرون رفت تا ریسمان بیاورد و من دَرِ خانه را زنجیر کردم تا پادشاه غسلی کند. عبّاس بازگشت و او را بیرون برد و نزدیک مشعلی که می‌سوخت برد و ما هر یک به‌گوشه‌ای رفتیم و او با یک ضرب شمشیر او را به قتل آورد. ما از آنجا بازگشته به سمرقند رفتیم. میرزا عبداللطیف سه روز پیش از آن برادر خود میرزا عبدالعزیز را به قتل رسانیده بود. در تاریخ کشته شدن الغ‌بیک گفته‌اند:

چو عباس کشتش به تیغ جفا بود سال تاریخ «عبّاس کشت» (۸۵۳)

میرزا عبداللطیف در ضبط مملکت چنان سعی کرد که لشکر اوزبک که هر سال تا پنج فرسخی شهر می‌آمدند و نقد و جنس بسیار می‌بردند در آن زمستان از بیم او تا صد فرسخی نیز نیامدند. میرزا عبداللطیف میرزا سلطان ابوسعید را از میان ایل و الوس ارغون بیرون آورد و او را در پیش خود نگاه داشت و تعرّضی به او نرسانید.

احوال میرزا ابوالقاسم بابر

ابوالقاسم بابر والی سیستان شاه‌حسین را که سر مخالفت داشت مطیع ساخت. یکی از امرای او به نام امیر هندوکه به استراباد رفت و آهنگ خلاف کرد. میرزا ابوالقاسم ابوسعید داروغه و امیر شیخ علی بهادر (نوهٔ شیخ علی بهادر از امرای بزرگ تیمور) را به دفع او روانه ساخت. در جنگی که درگرفت ابوسعید داروغه کشته شد و امیر هندوکه نیز به قتل رسید. پس از آن بابر قلعهٔ عماد را نیز به حسن تدبیر مسخّر کرد. در این میان میرزا علاءالدّوله برادر او از حبس رهایی یافته به نیمروز و سیستان رفت و چون بابر داماد خود امیر شجاع‌الدّین خدای‌داد را به دفع او فرستاد میرزا علاءالدّوله فرار کرد و به یزد رفت و

خواست نزد برادر دیگرش سلطان محمّد رود ولی او دست ردّ به سینه‌اش نهاد.

جنگ میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر

میرزا سلطان محمّد که در عراق بود سپاهی فراوان از عراق و فارس فراهم آورد و برای تسخیر خراسان روی به سوی بابر نهاد. میرزا ابوالقاسم بابر با شنیدن این خبر با سپاهی از هرات بیرون آمد و رو به سوی برادر نهاد. در ولایت جام پس از جنگ سختی سپاه میرزا سلطان محمّد غالب آمدند و سلطان محمّد وارد هرات گردید و بابر به قلعهٔ عماد پناه برد. پس از آن از قلعهٔ عماد بیرون آمده از راه ابیورد به استراباد رفت و در آنجا لشکری فراوان تهیّه دید و عازم جنگ با سلطان محمّد گردید. در نزدیکی مشهد راز واقع در اطراف باورد جنگ سختی میان طرفین روی داد و در این جنگ سپاهیان میرزا ابوالقاسم بابر پیروز شدند. اما در اثر وقایعی که اتّفاق افتاد بابر به سوی هرات و سلطان محمّد به سوی عراق گریخت. مؤلّف روضةالصّفا از مولانا شمس‌الدّین محمد صدر شنیده است که میرزا بابر چند صندوق از نقد و امتعهٔ نفیس که از غنیمت لشکر عراق به دست آورده بود به او داد و او بر سر صندوقها نشسته و هنوز در آن را باز نکرده بود که آوازه درافتاد میرزا سلطان محمّد می‌رسد. به هر حال میرزا بابر به هرات بازگشت و میرزا علاءالدّوله به سوی بلخ شتافت. آنگاه میرزا بابر قلعهٔ اختیارالدّین را نیز که در دست احمد یساول بود به تصرّف درآورد.

کشته شدن میرزا عبداللّطیف

میرزا عبداللطیف به حدّت ذهن و قریحه موصوف بود و پیوسته به خدمت درویشان رفتی و در حضور ایشان به ادب نشستی. امّا بسیار تندخوی بود و به اندک گناه عقوبت بسیار می‌کرد و هیچیک از مقرّبان را مجال آن نبود که در حضور او از فساد مملکت سخن گویند. پس از آنکه پدرش میرزا الغ‌بیک را کشت نوکران او و میرزا عبدالعزیز دربارهٔ دفع و قتل او طرحها انداخته انجمن‌ها می‌ساختند و با آنکه این اخبار به گوش نزدیکان او می‌رسید کسی را از ترس مجال آن نبود که آن اخبار را به گوش او برساند. خود او پس از قتل پدر این بیت نظامی را از خسرو و شیرین دربارهٔ شیرویه که پدرش خسروپرویز را کشته بود پیوسته می‌خواند:

پــدرکش پــادشاهی را نشــاید　　　وگـر شـاید بـجز شش مـه نپاید

خلاصه جمعی که از سطوت او هراسان بودند قرار بر آن نهادند که او را بکشند و میرزا عبدالله شیرازی (پسر سلطان ابراهیم پسر شاهرخ) را به پادشاهی برسانند. هنگامی که میرزا عبداللطیف از باغ چنار به سوی شهر می آمد ناگاه تیری به سوی او انداختند و آن تیر به او رسید. میرزا عبداللطیف دست در یال اسب زده فریاد برآورد که «الله دان اوق گلدی» یعنی از خدای تیر رسید. اطرافیان او پراکنده شدند و کسانی که به او تیر انداخته بودند رسیدند و سرش را از تنش جدا کرده از پیش طاق مدرسهٔ الغ‌بیک بیاویختند. مدّت سلطنت او شش ماه بود و چون کسی که به او تیر انداخته بود نامش باباحسین بود در تاریخ آن واقعه گفته‌اند:

بـاباحسین کشت شب جـمعه‌اش بـه تـیر

تاریخ قتل اوست که «باباحسین کشت» (۸۵۴)

و این در شب بیست و ششم ماه ربیع‌الاول سال هشتصد و پنجاه و چهار بود. پس از او امرا و بزرگان سمرقند به اتّفاق میرزا عبدالله شیرازی را به پادشاهی برداشتند. میرزا سلطان ابوسعید در بخارا بود و اتّفاقاً روزی که میرزا عبداللطیف در سمرقند به قتل رسید خروج کرد. مردم بخارا و داروغه و قاضی او را از بیم عبداللطیف گرفته در محلی تنگ و تاریک بازداشتند. چون خبر قتل میرزا عبداللطیف رسید همان جماعت که او را گرفته بودند پیش او رفتند و بند از پایش برداشتند. سلطان ابوسعید خود را پادشاه خواند و با سپاهی روی به سمرقند نهاد. میرزا عبدالله از سمرقند بیرون آمده با او جنگید و بر او غالب شد و سلطان ابوسعید مدّتی در اطراف سرگردان بود.

رفتن میرزابابر به جانب بلخ و بدخشان

میرزا علاءالدّوله برادر بابر در بلخ بود و جمعیّتی به دور خود جمع کرده بود. میرزا بابر با سپاهی روی به سوی بلخ نهاد و میرزا علاءالدّوله فرار کرد. میرزابابر حکومت ولایات قندز و بلخ و شبرغان و بقلان و ارهنگ و سالی سرای را به رسم سیورغال به امیر پیر درویش هزار اسپی و برادرش امیرعلی داد. این دو برادر به شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق مشهور بودند و بلخ در زمان حکومت ایشان از جهت عمارت و زراعت ترقّی بسیار کرد و امیرعلی درویش در علم تصوّف نیز صاحب وقوف بود.

درغیبت میرزاابوالقاسم‌بابر اویس‌بیک که‌کوتوال‌قلعهٔ اختیارالدّین بودبه‌خیال سرکشی افتاد و حصار آن قلعه را بسیار مستحکم کرد و بر بالای دروازهٔ حصار عمارتی ساخت که گاهی در آن می‌نشست و عدّه‌ای با شمشیر و تیر و سپرپیش او صف می‌کشیدند و او آنجا گاهی شراب می‌خورد و اگر صاحب جمالی از پای حصار می‌گذشت به زور به مجلس خود می‌آورد و به او شراب می‌داد. بابر چون به هرات رسید و در باغ سفید فرود آمد اویس پیش او نرفت و به همان قاعدهٔ ظلم و ستم بود و چون قلعهٔ اختیارالدّین بسیار مستحکم بود امرا در تصرّف آن حیران بودند. تا آنکه بابر در پنهان کس پیش او فرستاد که هر چه تو را طلب کنم بیرون میا که من خود شبی پیش تو خواهم آمد. آنگاه شبی سازندگان و گویندگان به قلعه فرستاد و پیغام داد که من خود می‌آیم. پس گروهی از مردان دلیر را به در قلعه فرستاد و اویس تا به در دهلیز حصار آمد، با کسان بابر درآویخت و یکی از ایشان را کشت. دیگران به او رسیدند و سرش را از بدن جدا کردند. پس از مدّتی خبر رسید که میرزا علاءالدّوله به هرات آمده و در گازرگاه غایب شده است. بابر به جستجوی او فرستاد و او را در خانهٔ اسکندر بیک یافتند و گرفتند و زیر حفظ و نظر نگاه داشتند.

توافق سلطان ابوسعید و ابوالخیرخان اوزبک بر ضد میرزا عبدالله

سلطان ابوسعید پس از شکست از میرزا عبدالله مدّتی سرگردان بود تا آنکه قلعه‌ای به دست آورد و در آن نشست. میرزا عبدالله لشکر بر سر او فرستاد ولی این لشکر نتوانست آن قلعه را تصرّف کند. ابوسعید طایفه‌ای را برانگیخت که در لباس سپاهیان اوزبک درآمدند و چنین وانمودند که لشکر اوزبک به مدد ابوسعید می‌رسد. سپاهیان میرزا عبدالله رو به فرار نهادند و این خبر را در سمرقند به او دادند. میرزا عبدالله با سپاهی فراوان بر سر ابوسعید تاخت. این بار ابوسعید و ابوالخیرخان پادشاه اوزبک متّفق شده روی به میرزا عبدالله نهادند. میرزا عبدالله در جنگ شکست خورد و اسب او در گِل فرو رفت. او راگرفتند و پیش ابوسعید بردند و ابوسعید دستور داد تا او را به قتل آوردند. آنگاه ابوسعید و ابوالخیر روی به سمرقند نهادند. ابوسعید می‌ترسید که اگر سپاه اوزبک داخل سمرقند گردند دست به غارت و خرابی بزنند. پس خود را به بهانه‌ای جلوتر از ابوالخیرخان به شهر انداخت و دروازه‌ها را به روی او بست و او را با فرستادن هدایایی

راضی به بازگشت ساخت. شیخ‌الاسلام برهان‌الدّین خواجه مولانا که رئیس ارباب عمایم شهر بود و با میرزا عبدالله دوست بود چون خبر کشته شدن او را شنید از سمرقند بیرون رفت و روانهٔ خراسان گردید. میرزا بابر با نهایت احترام از او پذیرایی کرد. واقعهٔ شکست میرزا عبدالله و قتل او شنبه بیست و دوم جمادی‌الاولی سال هشتصد و پنجاه و پنج بود.

جنگ میرزا سلطان محمّد با میرزا ابوالقاسم بابر وکشته شدن او

میرزا سلطان محمّد که در عراق و فارس متمکّن گردید بار دیگر به قصد تصرّف خراسان لشکرکشی کرد. میرزابابر خواجه مولانا را به رسالت پیش او فرستاد، تا بلکه او را از جنگ و جدال منصرف سازد. پس از چند بار رفت و آمد قرار بر صلح گرفت و میرزابابر به اعتماد صلح به مازندران رفت. در مازندران شنید که میرزا سلطان محمّد نقض عهد کرده از بسطام و دامغان گذشته عازم اسفراین است. میرزا بابر از مازندران بیرون آمده روی به برادر نهاد و در موضعی به نام چناران به مقابلهٔ او شتافت. پس از جنگی سخت میرزاسلطان محمّد شکست خورده زخمی شد و او راگرفتند و پیش بابر بردند. بابر زبان به سرزنش برادر گشوده گفت: «از ما چه سرزده بود که قصد ما کردی و با آنکه بار اوّل که به خراسان آمدی شکست خوردی باز متنبّه نشدی و باز به سوی ما لشکر کشیدی و قصد خون ومال مسلمانان کردی؟» میرزا سلطان محمد گفت: «ای برادر در کار ملک این گونه قضایا روی‌می‌دهد!» میرزا بابر به اغوای اطرافیان دستور داد تا او را به قتل آوردند. مدّت زندگانی او سی و چهار سال بود و ده سال سلطنت کرد. پنج سال به نیابت از سوی شاهرخ و پنج سال به استقلال. نعش او را در هرات در مدرسهٔ گوهرشادآغا نزد قبر میرزا بایسنقر دفن کردند. زن او اقابیکی فراق شوهر را تحمّل نکرد و پس از دو روز از غم و اندوه از دنیا رفت. بابر پس از آن دستور داد که برادر دیگرش میرزا علاءالدّوله را میل در چشم بکشند. آن‌کس که می‌خواست میل بکشد تعلیم داد که آب در چشم بگرداند و پلکها را محکم بر هم نهد. آنگاه او میل آتشین را بر پلکهای او کشید چنانکه به چشمان او آسیبی وارد نیامد.

رفتن میرزابابر به عراق و فارس

میرزابابر چون خاطر از سوی برادران آسوده یافت عزم تسخیر عراق و فارس کرد و

تصمیم گرفت به قلعهٔ ترشیز رفته و از راه یزد متوجّه عراق گردد و این برخلاف مصحلت بود زیرا امیر جهانشاه ترکمان که بر آذربایجان مسلّط بود آن را حمل بر ضعف او کرد و نیز میرزابابر در نامه‌ای که به او پس از غلبه بر سلطان محمّد نوشت شرح واقعه را به صورت نامه نوشت و بر پشت آن مهر زد در حالی که می‌بایست به صورت فرمان باشد و او را به اطاعت خود فرا خواند و طلب خطبه و سکّه به نام خود کند. این معنی را نیز جهانشاه حمل بـر ضعف او کرد. میرزابابر به تون رفت و چون غلّه نایاب بود به زور از مردم گرفت. پس از آن به یزد رفت و امرای سلطان محمّد نزد او رفتند و اظهار اطاعت کردند. آنگاه به شیراز رفت و در آن شهر به عیش و نوش مشغول گردید و در آنجا امیرزاده الوند فرزند اسکندربیک ترکمان پسر قرایوسف به خدمت او پیوست. هم در آنجا خبّر رسید که شهرهای ساوه و قم به دست ترکمانان قراقویونلو افتاده است. پس فارس را به میرزا معزّالدّین سنجر سپرده عازم اصفهان گردید و در راه خبر رسید که در خراسان آشوب شده و میرزا علاءالدّوله در اطراف هرات فتنه برپا کرده است. میرزا علاءالدّوله که از آسیب میل کشیدن امان یافته بود خود را به کنار آب مرغاب و فاریاب انداخت. آن نواحی محل ایل و الوس ارلات است و میرزا علاءالدّوله داماد امیر یادگار شاه ارلات بود. امیر جلال‌الدّین ارلات پسر امیر یادگار شاه ارلات و امرای دیگر او را پذیرا شدند و نخست خواستند به بلخ حمله کنند. اما امیر درویش و برادرش امیرعلی هزار اسپی به مقابلهٔ او شتافتند و امیر محمود ارلات را کشتند و میرزا علاءالدّوله با سپاهیان متوجه هـرات گردیدند ولی امرای هرات او را شکست دادند و کار علاءالدّوله به سعی امیر پیردرویش هزار اسپی تباه شد. میرزابابر پس از شنیدن این اخبار روز پنجشنبه شانزدهم رجب سال هشتصد و پنجاه و شش روی به هرات نهاد و در بیست و دوم ماه مذکور به یزد رسید و در آنجا با مولانا شرف‌الدّین علی یزدی ملاقات کرد و از یزد روانهٔ هرات گردید. در هرات شنید که میرزا علاءالدّوله به سیستان و از سیستـان بـه عـراق رفـته و امـیر جهـانشاه قراقلویونلو او را با احترام پذیرفته است. سپاه جهانشاه در سال هشتصد و پنجاه و هفت بر اصفهان و عراق و فارس تسلّط یافتند. در هفدهم ماه ربیع‌الاول سال هشتصد و پنجاه و هفت شیخ بهاءالدّین عمر یکی از عرفا و اقطاب در قریهٔ جقاره از بلوک هرات وفات یافت و ابوالقاسم‌بابر در تشییع جنازهٔ او شرکت کرد و والد مؤلّف روضة‌الصفا بر او نماز گزارد. میرزا ابوالقاسم بر سر مزار او عمارتی عالی ساخت و قریهٔ جقاره و کاریز مختار را بر آن

وقف کرد. در این سال خواجه غیاث‌الدّین پیر احمد خوافی به غضب بابر گرفتار گردید و قریب دویست تومان به قهر از او گرفتند و او بیمار شد و درگذشت و در مزار شیخ زین‌الدّین خوافی مدفون گردید. خواجه غیاث‌الدّین پیراحمد بر سر مزار شیخ زین‌الدّین خوافی مزاری عالی ساخته و املاک خوب بر آن وقف کرده بود.

حرکت بابر به سوی عراق

بابر برای تسخیر عراق و فارس از هرات بیرون رفت و پس از زیارت مشهد به خبوشان رفت و در منزل یلغوزآغاج چند روزی اقامت کرد. در آنجا شنید که میرزا خلیل سلطان یکی از شاهزادگان تیموری با او غدری اندیشیده است. بابر پس از تحقیق امر به گرفتن میرزا خلیل کرد و او را در بیست و دوم رمضان سال هشتصد و پنجاه و هفت به قتل رسانید. چون زمستان فرا می‌رسید قرار بر آن شد که در مازندران قشلاق کنند و تابستان روی به عراق نهند. در مازندران امیر نظام‌الدّین سید عبدالکریم پادشاه آمل و ساری و سادات هزار جریب به حضور او رسیدند. پس از انقضای فصل زمستان میرزا ابوالقاسم‌بابر به جرجان رفت و در آنجا شنید که سلطان ابوسعید از سمرقند روی به بلخ نهاده و امیر پیردرویش و امیرعلی هزار اسپی را کشته و از کنار آب مرغاب تا حدود بدخشان را به تصرّف درآورده است. بابر دفع سلطان ابوسعید را واجبتر دانسته روی به سمرقند نهاد و کس به هرات فرستاد تا از رعایای آنجا وجوه و اموال برای جنگ بگیرند. پس از آن چون سلطان ابوسعید خبر حرکت بابر را شنید از بلخ بازگشت و در سمرقند تحصّن جست. بابر به بلخ رفت و در آنجا به خدمت خواجه ناصرالدّین ابوالنّصر پارسای بخاری رسید و او هر چند در باب صلح سعی کرد به جایی نرسید. ابوالقاسم‌بابر شهر سمرقند را حصار گرفت و سمرقندیان نیز شهر را محکم کرده به دفاع مشغول شدند و در این هنگام زمستان در رسید و هیچیک از دو طرف را پیروزی به دست نیامد تا پس از چهل روز محاصره قرار بر صلح گذاشتند و مقرر شد که آن سوی جیحون در تصرّف سلطان ابوسعید باشد و بلخ و شبرغان و نواحی آن در تصرّف میرزا ابوالقاسم‌بابر باشد. بابر در بیرون شهر سمرقند بساط باده‌نوشی بگسترد و خواجه محمّد کُنْگُر را که خواننده بود از شهر طلب کرد و در اثنای خوانندگی ده هزار دینار کپکی و هزار مثقال طلا به او بخشید. پس از آن راهی خراسان شد و در چهارم محرم سال هشتصد و پنجاه و نه

وارد هرات گردید.

تصرف سیستان و احوال قلعهٔ عماد

والی سیستان شاه‌حسین که پدرانش از تیموریان اطاعت می‌کردند به راه عصیان می‌رفت. بابر یکی از امرای بزرگ خود امیر خلیل پسر امیر هندوکه را بر سر او فرستاد. امیر خلیل شاه‌حسین و برادرش شاه قطب‌الدّین را شکست داد و آن دو را به قتل رسانید. در این سال جمعی از مازندرانیان که در قلعهٔ عماد خراسان محبوس بودند شبی بندها را برداشتند و داروغه راکشتند و قلعه را به دست آوردند. بابر خواجه عمادالدّین استرابادی را به گرفتن قلعه فرستاد و سرانجام آن قلعه با تدبیر و حیله به تصرّف درآمد.

هم در سال هشتصد و پنجاه و نه سلطان ابوسعید چند دست شنقار (باز شکاری) و تحفهٔ بسیار نزد بابر فرستاد و مولانا برهان‌الدّین خواجه مولانا را که در زمان استیلای سلطان ابوسعید بر سمرقند از آن شهر بیرون رفته نزد بابر آمده بود طلب داشت. میرزا ابوالقاسم‌بابر این امر را در اختیار خود خواجه مولاناگذاشت. خواجه مولانا اظهار اشتیاق به دیدن شهر زادگاه خود که سمرقند باشد کرد. میرزا ابوالقاسم‌بابر او را با نقود و تحف و هدایای بسیار در محفّهٔ خاص نشانده با احترام تمام روانهٔ سمرقند کرد.

مولانا محمّد عرب درویشی نیک‌نهاد بود و به مال و منال اعتنایی نداشت اما ریاست طلب بود و سخنان فریبنده می‌گفت. کار او در زمان شاهرخ و سلطنت دیگر شاهزادگان در هرات بر همین منوال بود. چون بابر به سلطنت هرات رسید اعتنایی به او نکرد. مولانا محمّد عرب در صدد برآمد که مردم را از بابر متنفّر سازد و به امید آنکه روزی علاءالدّوله به هرات بازگردد مردم را به او دعوت می‌کرد. تا آنکه شخصی به نام سیّد عبدالله از لرستان آمد و در این معنی با مولانا همداستان شد و نیز شخصی به رسم جاسوسی از نزد علاءالدّوله با مکاتبات پیش او آمد. این قضایا بر بابر معلوم شد و فرمود تا سیّد عبدالله را به اندخود فرستادند و مولانا محمّد عرب را به سیستان گسیل کردند و آن جاسوس را از دار آویختند.

بعضی حوادث دیگر

در سال هشتصد و شصت از جانب سلطان محمّد پسر سلطان مراد پادشاه عثمانی

ایلچیان به هرات آمدند. و نیز عرضه داشتی از امیرخلیل امیر هندوکه مبنی بر فتح ولایت نیمروز رسید. در اوایل جمادی‌الاولی سال هشتصد و شصت و یک مولانا سعدالدّین کاشغری وفات یافت و در جوار شیخ زین‌الدّین خوافی مدفون گردید. هم در این سال ستارهٔ ذوذنبی (ستارهٔ دنباله‌دار) ظاهر گشت که از جانب مشرق به هنگام سحر تا نزدیک طلوع خورشید بسیار عریض و مهیب می‌نمود. میرزا بابر فرمود تا واقفان علم نجوم مانند سید رکن‌الدّین آملی و مولانا حسن زکریّا احکام آن را بررسی کنند. آنها گفتند که اثر ستارهٔ ذوذنب خونریزی و جنگ و مصایب گوناگون و طاعون است اما در این بلاد ظاهر نخواهد شد. ولی همهٔ این حوادث در بلاد خراسان ظاهر گردید. نیز در این سال بابر پس از مرضی که عارض او شده بود به جلگهٔ جرغلنگ رفت و پهلوان سیدعلی تیرانداز تیر پرتاب انداخته از میلِ پهلوان قطب‌الدّین گذرانید و مشمول نوازش و احسان بابر واقع گردید و بابر بیست و پنجم شعبان سال مذکور به عزم زیارت مشهد از باغ سفید به باغ مختار عزیمت کرد و ماه رمضان و ماه شوال در آنجا گذرانید و در ماه ذوالقعده به سوی مشهد حرکت کرد. در چهاردهم ماه مذکور در چهارباغ مشهد فرود آمد و در آنجا قشلاق کرد. در بهار میرزا بابر بیشتر اوقات به گردشگاههای مشهد می‌رفت و همیشه خوانندگان و نوازندگان و زیبارویان ملازم او بودند. روزی درویشی ژولیده‌موی زیباروی آمد و بر سر سنگی بنشست و ملازمان پادشاه در اطراف او بودند. او ترجیع‌بندی مشتمل بر صد بیت با آوازی خوش خواند که بند آن چنین بود:

این همه طمطراق کن فیکون شمّه‌ای نیست پیش اهل جنون

همه از شنیدن این ابیات محزون شدند و درویش پس از خواندن ابیات ناپدید شد و کس ندانست که کجا رفت. در این میان باباعلی خوش مردان که از عرفا بود از سبزوار به مشهد آمد و با بابُر ملاقات کرد و بابُر در تعظیم او کوشید و نیز شیخ صدرالدّین محمد روّاسی به مشهد آمد و بابر به مصاحبت او تبرّک و تیمّن جست. همچنین درویشی صاحب حال به نام اوزون صوفی از ولایت خوارزم آمد و او سالها در صحبت خواجه ابوالوفا به سر برده بود. یکی از امرا به نام امیر شیخ ابوسعید شبی بزمی شاهانه ترتیب داد و از بابر دعوت کرد. اوزون صوفی را نیز در آن مجلس حاضر ساختند و پادشاه از او سخنان اهل حکمت و عرفان پرسید.

مرگ میرزا ابوالقاسم‌بابر

میرزا بابر زمستان را در مشهد رضوی گذرانید و روزی تا نواحی رادکان به عزم شکار رفت ناگاه ناخن آق‌شنقار که پادشاه او را بسیار دوست داشت بشکست. بابر از این حال آشفته شد و بازگشت و مدّت یک سال بود که لب به شراب نزده بود. فرمود تا مجلس بزم و عشرت بیاراستند و چند روز به باده‌خواری مشغول شد. روز بیست و پنجم ربیع‌الآخر سال هشتصد و شصت و یک از چهارباغ مشهد مقداری در مَحفّه گردش کرد و پس از قطع مقداری مسافت ناگاه بازگشت و در مجلس بزم نشست. پس از لحظه‌ای مزاجش از حال اعتدال منحرف شد و بر بعضی از امرا خشم گرفته از مجلس برخاست. اهل مجلس گفتند که خمار پادشاه قوی شده است. بابر همان روز از دنیا رفت و او را زیر گنبدی که شاهرخ در جوار قبر حضرت رضا ساخته بود مدفون ساختند. مولانا شرف‌الدّین عبدالقهّار برادر مولانا عبدالرّزاق سمرقندی در تاریخ فوت او گوید:

آفتاب ملک بابر شه نماند — کی چنان خورشید پنهان در خور است
در ربیع‌الثانی و فصل ربیع — لاله را ساغر زخون دل پر است
چرخ را گفتم جگرها چاک شد — دیده را از اشک دامن پر دُر است
این چه حال است و چه تاریخ است گفت — موت «سلطان مُؤیّد بابر» است (۸۶۱)

و مؤلّف روضة‌الصّفا در تاریخ مرگ او گوید:

شیری که به شمشیر ستد ملک جهان — ناگاه فتاد در دلش شوق جنان
هرکس که ز تاریخ وفاتش پرسد — برگوی که سر نهاد «شه بابر خان»

سلطنت میرزا بابر از آغاز حکومت او در استراباد تا آخر ایّام حیات او ده سال بود و حکومت او در خراسان و سیستان و مازندران هفت سال بود.

وقایع پس از مرگ بابُر

میرزا ابوالقاسم بابر فقط یک فرزند به نام شاه‌محمود داشت که یازده ساله بود. امرا که در مشهد بودند پس از مرگ بابر او را به پادشاهی برداشتند. میرزاابراهیم سلطان فرزند میرزا علاءالدّوله در هرات محبوس بود و چون خبر مرگ بابر به هرات رسید داروغهٔ شهر به نام میر رجب از فرط آشفتگی از حفظ او غفلت کرد و او از حبس به در آمد و پیش امیراحمد ترخان رفت و عدّه‌ای به دور او جمع شده او را به سلطنت برداشتند. میرزا

شاه‌محمود با شنیدن این خبر روی به هرات نهاد و میرزاابراهیم سلطان بناچار از هرات بیرون آمده راهی کنار آب مرغاب و فاریاب گردید.

در هرات امیر شیخ ابوسعید یکی از امرا آغاز تعدّی کرد و شروع به سراشماری کرده بر هر سرا مبلغی نوشتند تا تحصیل شود. از سوی دیگر محصولات بقاع متبرکه و اوقاف مساجد و مدارس وخانقاهها‌را از فقرا و مساکین ممنوع داشتند. محصّلان و مأموران در گرفتن مبالغ سراشمار و سرشمار شدّت بسیار به خرج دادند و مردم به ناله و فغان درآمدند تا آنکه امیر شیر حاجی میرزا شاه‌محمود را روز بیست و یکم جمادی‌الآخر از باغ زاغان به شهر درآورد و ندا درداد که هیچ‌کس نباید از بابت سراشمار چیزی بدهد و اگر کسی چیزی داده پس بگیرد. نوکران شیخ ابوسعید را مردم غارت کردند و او و برادرش حسین علی از شهر بیرون رفتند. در شمال کوه مختار میان آن دو برادر و امیر شیر حاجی جنگ درگرفت و هر دو برادر کشته شدند و مردم هرات نفسی به راحت کشیدند. در این حال میان امرای ترخانی که اقوام گوهرشادآغا و طرفداران میرزاابراهیم سلطان بودند و امرای دیگر خصومت واقع شد و عدّه‌ای از امرای ترخانی به قتل رسیدند.

میرزاابراهیم سلطان پس از آنکه با ترخانیان به کنار آب مرغاب رفت با لشکری روی به هرات آورده روز سه‌شنبه هفتم رجب سال هشتصد و شصت و یک به هرات رسید. شاه‌محمود بناچار راه گریز پیش گرفته به خراسان رفت. پس از آن جنگی میان دو مدّعی سلطنت درگرفت و میرزاابراهیم سلطان بر شاه‌محمود غالب آمد.

سلطنت سلطان ابوسعید در هرات

سلطان ابوسعید فرمانروای سمرقند و ماوراءالنّهر اگر چه با میرزاابوالقاسم بابر آشتی کرده بود امّا همیشه هوای تصرّف خراسان و هرات را در سر می‌پرورانید. چون خبر وفات میرزاابوالقاسم بابر و وقایع هرات و آشفتگی خراسان را شنید با شتاب خود را به سمرقند رسانید. میرزاابراهیم سلطان در هرات نبود و او در بیست و پنجم شعبان در قریهٔ ساق سلمان فرود آمد. مردم به استقبال او رفتند و شهر تسلیم شد امّا احمد یساول که صاحب اختیار قلعهٔ اختیارالدّین بود از تسلیم قلعه خودداری کرد. سلطان ابوسعید امر به محاصرهٔ قلعه داد اما چون قلعه بسیار محکم بود تصرّف آن دست نداد. در این میان مفسدان به سلطان ابوسعید گفتند که رسولان میرزاابراهیم سلطان پیش گوهرشادآغا می‌روند و اگر تدبیر این کار نشود اصلاح آن ممکن نشود. سلطان ابوسعید دستور داد تا در نهم ماه رمضان آن ملکهٔ نیکوکار را کشتند.

در این سال سه بار مالیات از مردم شهر هرات گرفتند: یکی را میرزا شاه‌محمود پسر بابر، دوم را میرزاابراهیم سلطان پسر علاءالدّوله، سوم را میرزا سلطان ابوسعید. یکی از اموری که سبب خرابی و پایمال شدن رعایا گردید این بود که محصّلان زر و مال برای لشکر می‌گرفتند و داروغگان در مواضع و مزارع از مردم داروغگانه می‌خواستند و یاساقیان (لشکریان) غارت و تاراج از حدّ می‌گذراندند.

از غرایب حالات که در این سال اتّفاق افتاد یکی آن بود که امیر شیر حاجی فرمانده حصار مستحکم نیره‌تو نزد سلطان ابوسعید آمد و مورد عنایت سلطان قرار گرفت. در غیبت او یکی از یاساقیان (لشکریان) مجهول به نام پیرگه به بهانهٔ گوسفند خود را به قلعه رسانید و شب در قلعه خوابید. چون نگاهبانان قلعه را خواب برد او با کمندی که با خود داشت عدّه‌ای را که با آنها قرار گذاشته‌بود و در پای قلعه در بیرون‌حصار منتظربودند، یک یک بالا کشید و گماشتهٔ امیر شیر حاجی را از قلعه بیرون کرد و حصاری بدان مستحکمی

را در تصرّف آورد. چون این حصار از دست سلطان ابوسعید رفت و قلعهٔ اختیارالدّین نیز به دست نیامده بود و از بلخ نیز اخبار ناگوار می‌رسید بناچار از هرات بیرون آمده آن شهر را به قاضی قطب‌الدّین احمد سپرد و خود رو به سوی بلخ نهاد. امرای او میرزا احمد پسر میرزا عبداللّطیف را از بلخ بیرون کردند. برادر میرزا محمد جوکی جان از مهلکه به در برد و ابوسعید زمستان را در بلخ گذرانید. مولانا احمد یساول و امیر قرابهادر از حصار اختیارالدّین آمدند و شهر هرات را که رو به ویرانی نهاده بود دوباره آباد ساختند.

امیرزاده ابراهیم سلطان که در ولایات باخرز و خواف بود چون دید که شهر هرات خالی است امیر نظام‌الدّین احمد ترخان را به آن شهر فرستاد.

آمدن جهانشاه قراقویونلو به خراسان

در سال هشتصد و شصت و دو میرزا شاه محمود به جرجان و استراباد رفت و در آنجا اسباب سلطنت نهاد. میرزاابراهیم سلطان چون این بشنید رو به سوی او نهاد. در این میان امیر جهانشاه قراقویونلو که پادشاه آذربایجان و عراق بود به تحریک امرای مازندران روی به جرجان و خراسان نهاد. میرزا شاه‌محمود از شنیدن این خبر فرار کرد و میرزا سلطان ابراهیم آمادهٔ قتال با امیر ترکمان شد. جهانشاه از عقبهٔ صندوق‌شکن به ولایت جرجان درآمد و لشکر میرزا سلطان ابراهیم نیز در برابر او تاب مقاومت نیاورد و شکست خورد. میرزا سلطان ابراهیم فرار کرد و روز یکشنبه هفتم صفر سال هشتصد و شصت و یک خود را به هرات رسانید. پس از وصول به هرات و استقرار در تخت سلطنت امرای دولت او مصلحت چنان دیدند که با سلطان ابوسعید از در آشتی درآیند. بنابراین شیخ نورالدّین محمّد پسر شیخ‌الاسلام بهاءالدّین عمر و خواجه شمس‌الدّین محمّد کوسویی از احفاد شیخ احمد جام و پدر مؤلّف روضة‌الصّفا را به رسالت نزد سلطان ابوسعید فرستادند. این سه تن زمستان به راه افتادند تا به بلخ رسیدند و پیشنهاد کردند که ابراهیم سلطان یکی از دختران ابوسعید را به عقد خود درآورد و سکّه و خطبه به نام ابوسعید کند. سلطان ابوسعید در پاسخ گفت که او نیز می‌خواهد با خواهر ابراهیم سلطان ازدواج کند ولی شرط مصالحه آن است که هر دو باید در جنگ با سپاه ترکمان و جهانشاه قراقویونلو متّفق باشند.

از غرایب اتّفاقات آنکه در این سال در خراسان چند تن داعیهٔ شاهی داشتند و با

یکدیگر مخالف بودند: امیر جهانشاه قراقویونلو که فرمانروای عراق و آذربایجان بود از استراباد تا سبزوار را در تصرّف داشت و در اسفراین منزل کرده بود؛ سلطان ابوسعید پادشاه ماوراءالنّهر و ترکستان در بلخ بود؛ میرزا علاءالدّوله پسر بایسنقر از دشت قبچاق آمده بود و در ابیورد مقیم بود؛ پسر او میرزاابراهیم سلطان در هرات بود؛ میرزا سنجر پسر امیر احمد پسر عمرشیخ در مرو و میرزا شاه‌محمود در طوس و نواحی آن بود و ملک قاسم پسر امیر اسکندر ترکمان به اتّفاق امیر خلیل در سیستان و فراه و اسفزار حکومت می‌کردند. قلعه‌های خراسان نیز هر یک در تصرّف امیری بود.

آمدن جهانشاه به هرات

میرزا علاءالدّوله مدتی در دشت و بیابان می‌گشت تا آنکه خبر فوت برادرش میرزا ابوالقاسم بابر را شنید و از اقصای دشت روی به خراسان نهاده به ولایت نسا و باورد آمد. در آنجا چون شنید که پسرش میرزاابراهیم سلطان به هرات رفته است روی به آن شهر نهاد. آن دو با هم ملاقات کردند و قرار نهادند که میرزاابراهیم سلطان با لشکرها در تختِ مَلِک توقف کند و علاءالدّوله به هرات رود. مردم هرات استقبال شایانی از میرزا علاءالدّوله کردند و علاءالدّوله مدتی در هرات توقّف کرد و برای تحصیل مال سراشمار کرده مبلغی بر مردم حواله کرد. هنوز این مبلغ وصول نشده بود که آوازهٔ حرکت امیرجهانشاه قراقویونلو به هرات رسید. علاءالدّوله با افسوس و آه از هرات بیرون رفت و مردم نیز از ترس لشکر ترکمان با زنان و اطفال از شهر بیرون شدند. در این میان قاصد امیر جهانشاه رسید و عموم مردم را دلداری و آرامش داد. خود او نیز در پانزدهم شعبان سال هشتصد و شصت و دو وارد هرات شد و فرمود تا در شهر ندا در دادند که هیچکس نباید متعرض جان و مال مردم شود. جهانشاه قلعهٔ اختیارالدّین را در حصار گرفت و عاقبت کوتوال قلعه احمد یساول در دوم ماه رمضان از قلعه بیرون آمده تسلیم شد.

میرزا علاءالدّوله و پسرش میرزاابراهیم سلطان که از هرات بیرون رفته بودند در ولایت غور از یکدیگر در وحشت افتادند و میرزاابراهیم سلطان نخست گرفتار شد و پس از آن رهایی یافت. میرزا جهانشاه با شنیدن این خبر کس فرستاد و میرزا علاءالدّوله را به هرات فراخواند و او را با احترام تمام پذیرفت. در این میان امیر پیر بُداق پسر جهانشاه که حاکم فارس بود چون شنید که اوضاع خراسان آشفته است به استدعای پدرش راهی

هرات گردید.

بازگشت سلطان ابوسعید به هرات

سلطان ابوسعید با لشکری فراوان از سمرقند و ماوراءالنّهر برای تسخیر هرات به راه افتاد و پیر بُداق پسر جهانشاه را شکست داد. در این میان از آذربایجان اخبار ناملایمی به جهانشاه رسید زیرا پسر او حسین‌علی که در حبس بود از زندان بیرون آمده و خزاین پدر را تصرّف کرده لشکری فراوان جمع آورده بود. جهانشاه صلاح در توقّف ندید و سید عاشور راکه مردی زبان‌دان بود به رسالت نزد سلطان ابوسعید فرستاد. پس از مذاکرات قرار بر آن شد که خراسان در تصرف سلطان ابوسعید باشد و عراق مانند سابق متعلق به جهانشاه باشد. لشکر ترکمان از هرات بیرون رفتند و سلطان ابوسعید در پانزدهم ماه صفر سال هشتصد و شصت و سه وارد هرات گردید.

جنگ شاهزادگان با سلطان ابوسعید

میرزا سنجر و میرزا علاءالدّوله و پسرش میرزاابراهیم سلطان با یکدیگر متّحد شدند و چون شنیدند که سلطان ابوسعید سپاه کمی در اختیار دارد عازم رزم با او شدند. ابوسعید عازم مقابله با ایشان گردید و در راه نیروی کمکی به او رسید. در میان مرو و سرخس میان دو طرف جنگ سختی درگرفت. سپاه شاهزادگان شکست خورد و میرزا سنجر گرفتار و مقتول گشت. این واقعه در اوایل جمادی‌الاولی سال هشتصد و شصت و سه اتفاق افتاد. میرزاعلاءالدّوله و پسرش میرزا ابراهیم سلطان به مزینان گریختند. میرزاابراهیم سلطان پس از آن از پدر جدا افتاد و به مشهد رفت و لشکر بسیار به دور خود جمع کرد. امّا او را مرضی سخت عارض شد و از آن مرض درگذشت. لشکریان او پراکنده شدند و جمعی نعش او را به هرات بردند و در ششم شوّال هشتصد و شصت و سه در مدرسهٔ گوهرشاد به خاک سپردند.

وقایع متفرّقه

در سابق گفته شد که شخصی به نام پیرگه به تدبیر بر حصار نیره‌تو مسلّط شد. سلطان ابوسعید پس از استقرار در هرات تصمیم به تسخیر آن گرفت و وزیر خود خواجه

شمس‌الدّین محمد را با امیر جلال‌الدّین سید مزید بهادر به تسخیر آن قلعه فرستاد. آن دو تن در برابر حصار قلعه مقابل کوب ساختند و قلعه را محاصره کردند. اهالی قلعه مقاومت را بی‌حاصل دیدند و در میان ایشان خلاف افتاد. سرانجام عدّه‌ای بر سر پیرگه تاختند و او را کشتند و قلعه را تسلیم کردند.

میرزا شاه‌محمود پسر میرزاابوالقاسم بابر پیش از کشته شدن میرزاسنجر به سیستان نزد امیر خلیل رفت و امیر خلیل با او عزم کابل کرد. امیر حسن‌بابا حاکم آن دیار بر سر ایشان تاخت و میرزا شاه‌محمود در جنگ زخمی برداشت که بر اثر آن زخم درگذشت و امیرخلیل روی به هزیمت نهاد.

در سال هشتصد و شصت و چهار امیرخلیل سفر سلطان ابوسعید را به مازندران غنیمت شمرده روی به هرات نهاد و در ماه رمضان شهر را در محاصره گرفت. مردم به دفاع پرداختند و امیرخلیل را شکست داده مجبور به فرار کردند. در این میان سلطان ابوسعید خود را به هرات رسانیده سپاهی به تعقیب و تنبیه امیرخلیل فرستاد. امیرخلیل ناچار تسلیم شد و نزد سلطان آمده به جان امان یافت. سلطان ابوسعید حکومت سیستان را به نظام‌الدّین شاه یحیی که پدرانش از ملوک سیستان بودند بازگذاشت.

در سال هشتصد و شصت و پنج رکن‌الدّین میرزا علاءالدّوله پسر میرزا بایسنقر که در اطراف عالم سرگردان بود در کنار دریای خزر در خانهٔ ملک بیستون از احفاد ملوک رستمدار درگذشت. جنازهٔ او را به هرات برده زیرگنبد مدرسهٔ گوهرشادآغا دفن کردند. دختر او رقیّه سلطان بیگم که زن سلطان ابوسعید بود مراسم سوگواری را به جای آورد.

در سال هشتصد و شصت و پنج خواجه ناصرالدّین عبیدالله که از بزرگان صوفیه بود از ماوراءالنّهر به هرات آمد و در بیست و سوم ماه صفر به هرات رسید و سلطان ابوسعید از او استقبال کرد. چون خواجه ناصرالدّین از مریدان شیخ بهاءالدّین عمر بود و شیخ مذکور وفات یافته بود برای تعزیت پیش پسر او شیخ نورالدّین محمّد رفت. اکابر و اشراف هرات نزد خواجه می‌رفتند و خود سلطان ابوسعید نیز بارها نزد او رفت. خواجه ناصرالدّین از او خواست تا صندوق تمغای سمرقند و بخارا را که هر ساله مبلغ زیادی از آن عاید خزانه می‌شد بشکنند. سلطان ابوسعید این تقاضای او را اجابت کرد و وعده کرد که تمغای همهٔ مناهی (یعنی مالیات شراب و قمار و غیر آن) را در مملکت او براندازند.

رفتن ابوسعید به ماوراءالنّهر و محاصرهٔ سلطان‌حسین بایقرا هرات را

به میرزاسلطان ابوسعید خبر دادند که میرزا محمد جوکی پسر میرزا عبداللطیف در ماوراءالنّهر رایت مخالفت و استقلال برافراشته است. بنابراین با لشکر فراوان برای دفع او عازم آن دیار گردید و به بلخ رسید. وزیر او خواجه شمس‌الدّین محمّـد پلی محکم بر روی رود جیحون بسته بود و سلطان ابوسعید با سپاه خود از آن پل گذشت. محمد جوکی بناچار روی به صحرا نهاد و در قلعهٔ شاهرخیّه متحصّن گردید. آب سیحون را در آنجا آب خجند می گویند و بر سه طرف این قلعه می‌گردد و در آن قسمت که آب نیست مغاکها و خندقها کنده‌اند که گذشتن از آن بسیار دشوار است. سلطان ابوسعید با همهٔ دشواری دستور داد تا قلعه را محاصره کنند. امّا در این میان خبر رسید که میرزا سلطان حسین نوهٔ میرزا بایقرا پسر عمرشیخ که به خوارزم رفته بود بازگشته و به استراباد و مازندران رفته جمعی از امرای آن دیار را به قتل رسانیده است. سلطان ابوسعید ابتدا به آن اهمیت نداد امّا بعد خبر رسید که میرزا سلطان‌حسین روی به خراسان نهاده در صدد فتح هرات است. مردم هرات از شنیدن این خبر در صدد مقابله برآمدند و برج و باروی شهر را مستحکم ساختند. میرزا سلطان‌حسین در بیست و چهارم ذوالقعدهٔ سال هشتصد و شصت و پنج از جانب کوه مختار و کوچهٔ خیابان به باغ زاغان فرود آمد و دست به محاصرهٔ شهر زد، امّا شهر چنان مضبوط بود و مردم چنان در دفاع از شهر مصمّم شده بودند که سلطان‌حسین نتوانست شهر را مسخّر سازد و بناچار از بیرون شهر برخاست و از راه پوشنج به بادغیس و از آنجا به جانب آبِ مَرْغاب رفت. سلطان ابوسعید از محاصرهٔ هرات خبردار گردید و از روی ضرورت با میرزامحمد جوکی آشتی کرد و روی به جانب سلطان‌حسین نهاد. سلطان‌حسین از راه نسا و ابیورد رهسپار مازندران گردید.

عزیمت سلطان‌ابوسعید به مازندران

سلطان ابوسعید سرخس را از دست گماشتگان میرزا سلطان حسین گرفت و روی به استراباد نهاد. چون در یورش ماوراءالنّهر ذخیرهٔ نَقد و لوازم و مایحتاج تمام شده بود ابوسعید کس فرستاد تا از مردم هرات «زرِلشکر» و «نامبرداری » و «جهادی» (انواع مالیات‌های جنگی) بگیرند. مردم هرات که در دفاع از شهر مردانگی و از جان گذشتگی بسیار نشان داده بودند متوقّع این نوع مالیات در آن هنگام نبودند اما بناچار به آن تن

دردادند و از این راه خرابی و ستم بسیار بر ایشان وارد آمد. ابوسعید پس از تحصیل مال روی به استراباد نهاد و چون سلطان حسین توانایی مقابله با او رانداشت از استراباد بیرون رفته به جانب یورت قدیم خود «اواق» رفت. در منزل گلفشان استرآباد ابوسعید امیرخلیل پسر امیر هندوکه را با دو پسرش به قتل رسانید زیرا امیرخلیل همیشه خیال غدر و خیانت در سر داشت. مؤلّف روضةالصّفا از قطب‌الدّین نفیس شنیده است که شبی در جرجان نوبت داران غور جمعی را گرفتند و آنها اقرار کردند که امیرخلیل ایشان را فرستاده است تا بدانند خرگاه سلطان کجا است. به هر حال شبی امرا مشورت کردند و بر قتل امیرخلیل متّفق شدند و سلطان ابوسعید رخصت قتل او را داد. مؤلّف روضةالصّفا از امیری به نام امیر عبدالوهّاب حکایت می‌کند که در شبی که بامداد آن می‌بایست امیرخلیل به قتل برسد پسر کهتر او به نام امیرزاده قاسم که جوانی زیبا بود پهلوی من نشسته بود. در خاطر من آمد که دریغا این جوان زیباروی که بیگناه کشته خواهد شد. پس از او پرسیدم که ای امیرزاده آیا در مدت عمر خود کسی را کشته‌ای؟ او جواب داد که چهل و سه تن را به دست خود کشته است. صباح آن روز امیر خلیل را با دو پسرش کشتند. نیز به دستور سلطان ابوسعید ایل جلایر را که در ولایت استراباد یورت و مقام داشتند و کارشان خونریزی و غارت بود و در نهان طرفدار میرزا سلطان حسین بودند قتل عام کردند و از سر ایشان مناره‌ها ساختند.

احوال سلطان ابوسعید در سال ۸٦٦

سلطان ابوسعید پس از انتظام ولایت مازندران روی به هرات نهاد. در قصبهٔ کوسویه به عرض او رسانیدند که عمّال آن ولایات اموال دیوانی به زیادت از مردم گرفته‌اند. سلطان ابوسعید دستور داد که هر چه به زیادت از مردم گرفته‌اند از خزانه به رعیّت باز پس دهند. پس از آن به قریهٔ آق سلمان (آق سلمقان) رسید و در بیست و سوم جمادی‌الثّانیه سال هشتصد و شصت و شش در باغ سفید هرات فرود آمد. پس از آن به عرض او رسانیدند که در آن هنگام که خواجه معزّالدّین برای گرفتن «زرلشکرونام برداری» (مالیات برای سپاه) مأمور بوده ظلم و تعدّی بسیار کرده است و نیز شیخ احمد صرّاف که از تجّار به عنوان قرض پول گرفته است تغییرات زیادی در اموال مذکور داده است. ابوسعید فرمود تا شیخ‌احمد صرّاف را در دروازهٔ ملک پوست کنند و خواجه معزالدّین را در پای حصار

برابر مدرسه و خانقاه شاهرخ در دیگ آب جوشان انداختند. پس از آن فرمان داد که دیگر در هرات و بلوکات «زِرنام‌برداری» از مردم نخواهند و به کسی در این‌باره تعرّض نرسانند و فرمانی در سنگ نقش کنند و در مسجد جامع نصب نمایند. پس از آن منصب عمل دیوان را به خواجه قطب‌الدّین طاوس سمنانی و خواجه شهاب‌الدّین اسماعیل خوجانی داد.

حرکت سلطان ابوسعید به ماوراءالنّهر

سلطان ابوسعید بار دیگر عازم ماوراءالنّهر گردید زیرا میرزامحمّد جوکی هنوز در آن ولایت دم از استقلال می‌زد. پس بیست و دوم جمادی‌الاولی در برج حوت از هرات بیرون آمد و در اواسط جمادی‌الاخری به بلخ رسید. در ماه شعبان طاعون سختی در هرات ظهور کرد و مردم بسیار از شهر فرار کردند. شاهزاده ابوالقاسم نورالدین میرزاسلطان محمد که قایم‌مقام سلطان ابوسعید در هرات بود با قاضی و عمّال دیوان به سوی بادغیس و ییلاقهای کوه کیتو رفتند. طاعون از ماه رمضان سال هشتصد و شصت و شش تا محرّم سال بعد دوام داشت تا آنکه مرض تسکین یافت و رعایا از هر جا که رفته بودند به شهر بازگشتند. سلطان ابوسعید از بلخ روی به تصرّف قلعهٔ شاهرخیّه نهاد و چون قلعه‌ها در غایت استحکام بود صلاح در آن دیدند که در مقابل قلعه مقابل کوب بسازند. در سال هشتصد و شصت و هفت سلطان ابوسعید بار دیگر روی به محاصرهٔ شاهرخیّه نهاد. قلعه پس از مدت طولانی محاصره به شفاعت خواجه ناصرالدّین عبیدالله از بزرگان عرفا و صوفیان تسلیم شد. مدت محاصرهٔ قلعه یک سال طول کشید و روز نهم محرّم سال هشتصد و شصت و هفت میرزامحمّد جوکی نزد سلطان ابوسعید آمد. سلطان ابوسعید به هرات بازگشت و میرزا محمّد جوکی را در قلعهٔ اختیارالدّین در زندانی که به صورت منار در میان قلعه بنا شده بود محبوس ساخت و او تا هنگام مرگ در آن زندان بود.

سلطان ابوسعید به تحقیق دفاتر مالیات و دیوان پرداخت. خواجه طاوس سمنانی به درخواست خود از خدمت معاف شد و خواجه اسماعیل خوجانی مقصّر شناخته شد و در حبس افتاد. چون از خواجه شمس‌الدّین محمّد وزیر حساب خواستند او گفت که از مردم «مال خدمتانه» گرفته است اما در مال دیوان تصرّفی نکرده است. میرزا ابوسعید گفت هر چه گرفته و خورده‌ای به تو بخشیدم اما تو را از خدمت معاف داشتم. خواجه زانو

زد و انگشتری وزارت را بیرون آورده بر گوشه‌ای از تخت سلطنت نهاد و خود در صف عمّال بایستاد. تا آن وقت دیده نشده بود که وزیری با این احترام معزول شود.

بعضی از وقایع سال هشتصد و شصت و نه

در این سال سلطان ابوسعید فرزند خود میرزاسلطان محمّد را در هرات گذاشت و امیر نظام‌الدّین احمد حاجی را به ملازمت او گماشت و خود روی به جانب مرو نهاد. در اواسط جمادی‌الاخری کس به هرات فرستاد تا «سیدی که» سلطان برادر ابوالخیرخان اوزبک راکه در آنجا زندانی بود به اردو بفرستند و او جوانی نیک اخلاق پاکیزه اعمال بود و پیوسته قرآن می‌خواند. چون به اردو رسید سلطان ابوسعید او را زر و جامه و کمر داده به ولایت اوزبک فرستاد. در دوم شعبان به هرات بازگشت و در آنجا شنید که طایفه‌ای از کفّار قوم قلماق از دشت به ماوراءالنّهر آمدند و خرابی بسیار کردند. اما سپاهیان ابوسعید بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را بکشتند و سرهایشان را بر ارابه‌ها بار کرده به هرات فرستادند.

وقایع سال هشتصد وهفتاد

در این سال که امیر جهانشاه قراقویونلو به محاصرهٔ بغداد اشتغال داشت پانزده هزار خانوار از احشام و صحرانشینان ولایات عراق که‌از جور ترکمانان به جان آمده بودند فرصت را غنیمت شمرده به خراسان پناه آوردند. سلطان ابوسعید برای ایشان در خراسان یورت و مقام تعیین کرد. در این سال سلطان ابوسعید تصمیم گرفت که قومی از هزاره را که به هزارهٔ آقا مشهورند و گرفتاریهای خراسان را فرصت شمرده مالیات نمی‌دادند و داعیهٔ استقلال داشتند تنبیه کند. بزرگان و کلانتران ایشان چون این بشنیدند در صدد امان خواستن برآمدند و آن لشکرکشی به جهت شفاعت مشایخ در عهدهٔ توقّف ماند. در این سال سلطان ابوسعید را بیماری سخت روی داد که به معالجهٔ حکیم قطب‌الدّین محمّدنفیسی و مولانا اصیل‌الدّین حسین تونی بهبود یافت. سلطان ابوسعید به شکرانهٔ آن دستور داد که در آن سال مالیات «سردرخت» از مردم خراسان نگیرند.

قضایای سلطان حسین و خوارزم

در سال هشتصد و هفتاد و دو خبر رسید که میرزا سلطان حسین نوهٔ بایقرا که مدتی در

دشت قبچاق سرگردان بود به حوالی خوارزم حمله کرد وامرای سلطان ابوسعید در برابر او تاب مقاومت نیاورده فرار کردند. سلطان ابوسعید جمعی از امرا را فرستاد تا به خوارزم بروند و امرایی را که در برابر حملات میرزا سلطان‌حسین تساهل کرده فرار اختیار کرده‌اند گرفته به هرات بفرستند، از جملهٔ امرا که متّهم بودند امیر نورسعید بود. او را گرفته و اموالش را غارت کرده خودش را به هرات فرستادند. امیر نورسعید در بیستم ربیع‌الاوّل به هرات رسید و او را در قلعهٔ اختیارالدّین زندانی کردند. شیخ‌الاسلام نورالدّین محمّد شفاعت او را کرد و سلطان ابوسعید او را بخشید؛ روزی که قرار شد به مجلس سلطان بیاید اسبی نداشت که بر آن نشیند. پس این رباعی بگفت و به خدمت سلطان فرستاد:

این بندهٔ شرمندهٔ درمانده به جان دارد اسبی توقع از شاه جهان

چون همّت او بلند و چون بخت قوی چون‌دولت‌او جوان وچون حکم روان

سلطان ابوسعید چند اسب تازی راهوار و شتران و استران و خیمه و خرگاه و سراپرده پیش او بفرستاد و او را دوباره جزو امرای خود کرد.

احوال میرزا جهانشاه و پسرش پیربداق

پیربداق دلیرترین فرزندان جهانشاه قراقویونلو بود و به فرمان پدر به حکومت فارس اشتغال داشت. هنگامی که جهانشاه به خراسان رفته بود پیربداق از شیراز به کمک پدر شتافت و چون میان جهانشاه و سلطان‌ابوسعید صلح افتاد پیربداق از راه طبس به یزد رفت و خرابی بسیارکرد. چون به‌یاری‌پدرش شتافته بود خود را مستغنی از او پنداشت و در شیراز به خیال استقلال افتاد. جهانشاه قصد پسر کرد و رو به شیراز نهاد. مادر پیربداق میانجیگری کرد و قرار بر آن شد که پیربداق با اتباع خود دست از شیراز برداشته به بغداد برود. پیربداق به بغداد رفت و جهانشاه حکومت شیراز را به فرزند دیگرش امیریوسف داد. پیربداق مدتی در بغداد گذرانید و در آن ولایت به زراعت و آبادانی پرداخت امّا خیال شیراز و مخالفت با پدر را از سر به در نکرد. میرزا جهانشاه پس از مدّتی تغافل عازم تسخیر بغداد گردید و چون پیربداق این بشنید در بغداد متحصّن گردید. چون برج و باروی بغداد بسیار مستحکم بود تسخیر آن به آسانی میسّر نگردید و محاصرهٔ آن یک سال طول کشید تا آنکه مردم از قحطی به جان آمدند و شروع به خوردن سگ و گربه

کردند. سرانجام محصوران امان خواستند و شهر را تسلیم کردند. محمّدی برادر پیربداق به خانهٔ او رفت و او را به دستور پدر به قتل رسانید و این واقعهٔ قتل پسر بر جهانشاه مبارک نیامد و مردم از او متنفّر و گریزان شدند. چون بغداد در تصرّف جهانشاه آمد او را دشمنی نماند مگر امیرحسن بیک از احفاد امیرعثمان آق‌قویونلوی ترکمان که به جهت عداوت قدیمی میان دو خاندان قراقویونلو و آق‌قویونلو از او اطاعت نکرد. جهانشاه با قریب صدهزار سپاه روی به دفع امیرحسن‌بیک نهاد. حسن‌بیک هر چه خواست در استرضای جهانشاه بکوشد سودی نکرد و عاقبت شبی که جهانشاه مست و غافل خفته بود حسن‌بیک جاسوسی فرستاد تا از احوال اردوی او خبری بیاورد. آن شخص شب هنگام گرد اردوی جهانشاه برآمد و فریاد برآورد که اسبی گم کرده‌ام هرکس آن را به من نشان دهد مبلغی به او دهم. چون همه در حال مستی و غفلت بودند کسی جواب او را نداد. جاسوس خبر اردو را به امیر حسن‌بیک برد و امیرحسن بامداد بر سر جهانشاه تاخت. جهانشاه که می‌خواست فرار کند کشته شد و سر او را پیش حسن‌بیک بردند. محمّدی پسر دیگر جهانشاه نیز کشته شد و یوسف پسر دیگر جهانشاه را به دستور حسن‌بیک میل کشیدند.

حرکت سلطان ابوسعید به سوی عراق

امیرزاده حسین‌علی پس از کشته شدن پدرش جهانشاه سپاه قراقویونلو را دور خودش جمع کرد و یکصد و هشتاد هزار سوار را علوفه داد و کس پیش سلطان ابوسعید فرستاد و از او کمک خواست. سلطان ابوسعید در مرو بود که خبر کشته شدن جهانشاه و تسلّط حسن‌بیک آق‌قویونلو را شنید و چون قاصد امیرحسین‌علی هم نزد او آمد عازم جنگ با امیرحسن‌بیک گردید و به جمع سپاه پرداخت. در باب این سفر از خواجه ناصرالدّین عبیدالله که در سمرقند بود مشورت خواست. خواجه ناصرالدّین برای دیدار سلطان ابوسعید از سمرقند عازم مرو گردید و پس از مشورت رأی بر آن قرار گرفت که سلطان ابوسعید متوجّه عراق گردد. سلطان ابوسعید به جمع سپاه پرداخته عازم رزم با امیرحسن‌بیک آق قویونلو گردید. حسن‌بیک که معروف به اوزون‌حسن است قاصدان پی‌درپی فرستاد و خود را از بندگان سلطان ابوسعید خواند و از او خواست که از این یورش چشم بپوشد. امّا سلطان ابوسعید به آن درخواستها اهمیّتی نداد و روی به راه نهاد

و حکّام ولایات از هر سو رسولان فرستاده با ارسال تحف و هدایا اظهار موافقت کردند. در این میان امیرزاده حسین‌علی پسر امیر جهانشاه را که ابوسعید با اتّکا به نامه و درخواست او این سفر جنگی را درپیش گرفته بود وهنی عظیم روی داد و امرای او روی به جانب اوزون‌حسن نهادند. چون سلطان ابوسعید به سلطانیّه رسید باز فرستادگان اوزون‌حسن آمدند و پیشنهاد آشتی کردند. از جمله حسن‌بیک برادرزادهٔ خود یوسف‌بیک را فرستاده پیغام داده بود که هنوز آفتاب از مغرب طلوع نکرده و در توبه باز است و اگر از من گناهی سر زده است عفو کنند زیرا پدران ما صد سال در خدمت پدران شما بوده‌اند و ما خود را از مخصوصان خاندان شما می شماریم و ما را چندان مهلت بدهید که زمستان تمام بشود تا بتوانیم از آذربایجان بیرون رویم. ابوسعید فرستادهٔ اوزون‌حسن را با شکوه و غرور تمام پذیرفت و امیریوسف‌بیک را مجبور کردند که بیست و هفت بار پیش او زانو بزند. سلطان ابوسعید به سخنان فرستادهٔ اوزون‌حسن اعتنایی نکرد و در عزم خود همچنان جازم ماند. آنگاه امیرزاده محمود خواجه‌لاق را که پسرعمّهٔ خود او بود به رسالت نزد سلطان ابوسعید فرستاد و امیریوسف‌بیک را همراه او نمود. اوزون‌حسن چون دید که ابوسعید در خصومت پای برجاست امیرزاده یادگار پسر میرزا سلطان محمّد پسر میرزابایسنقر راکه در نزد او بود نامزد پادشاهی کرد و او را بر تخت نشاند و خود بر جانب چپ او بایستاد و فرستادهٔ سلطان ابوسعید را با شکوهی تمامتر بارداد و دستور داد که چندین جا در برابر میرزا یادگار زانو زند. پس از بازگشت ایلچیان ابوسعید به آذربایجان حرکت کرد و در این میان زمستان سخت در رسید و اطرافیان ابوسعید صلاح در آن دیدند که به قراباغ روند و در آنجا قشلاق کنند. دراین میان بر اثر زمستان و سرما خواربار و طعام در اردو روی به کاستی نهاد و بیشتر چهار پایان و لشکریان هلاک شدند. شروانشاه که قرار بود یار و معین ابوسعید باشد و آذوقه را تأمین کند با تهدید اوزون حسن دست از یاری ابوسعید برداشت. اما اسبان و چهارپایان اوزون حسن فربه و قوی بودند و سپاهیان او پیوسته به اردوی سلطان ابوسعید دستبرد می‌زدند. سرانجام سلطان ابوسعید در عجز و ناتوانی افتاد و تقاضای صلح کرد اما اوزون‌حسن که از پریشانی او و سپاه او خبر داشت اعتنایی نکرد. امرای او نیز از ترس به تدریج پراکنده شدند تا آنکه در شانزدهم رجب سال هشتصد و هفتاد و سه او را دستگیر کردند و پیش سردار ترکمان آق قویونلو بردند. اوزون حسن ابتدا نمی خواست او را بکشد و با امرا در این باب مشورت کرد. امرا صلاح

ندانستند و گفتند که اگر او دوباره بر سر سلطنت خود رود فکر انتقام از سربه در نخواهد کرد. قاضی شروان بیشتر از همه در قتل ابوسعید سعی کرد زیرا ابوسعید دو روز پیش از آن گفته بود که شکست او به جهت مخالفت پادشاه شروان و نفرستادن آذوقه و طعام به اردوی او روی داده است. قاضی شروان اندیشید که اگر سلطان خلاصی یابد و قوّت گیرد ممکن است با شروانشاه از در دشمنی درآید و بر دیار او استیلا یابد. پس او را به میرزا یادگار محمّد سپردند و در بیست و دوم ماه رجب سال هشتصد و هفتاد و سه او را به قتل آوردند.

وقایع پس از قتل سلطان ابوسعید

پس ازقتل ابوسعید لشکر ترکمان به اردوی ابوسعید ریختند و دست به غارت و چپاول زدند و هر چند اوزون‌حسن به ضبط خزاین و حراست حرم شخصاً امر کرد کسی نپذیرفت. اوزون‌حسن بناچار چندتن را با تیر هلاک کرد و فرمان داد که سپاه ترکمان و چغتای (یعنی لشکریان ابوسعید) بیرون روند و امرای خراسان و چغتای در زیر فرمان امیر یادگار محمّد جمع شوند. امرای سلطان ابوسعید جمعی پراکنده شدند و جمعی گرفتار آمدند. از پسران ابوسعید میرزا سلطان‌محمّد و میرزا شاهرخ گرفتار آمدند و میرزا سلطان‌محمود پسر دیگر سلطان ابوسعید به خراسان رفت. از امرا امیر عبدالکریم صدر و مولانا قطب‌الدّین طبیب و امیراحمدیار را در زنجیر کشیدند. میرک عبدالکریم صدر که مردی متکبّر بود و باعث جنگ سلطان ابوسعید با اوزون‌حسن در حقیقت او بود و سخنان ناملایم از او به اوزون‌حسن رسانده بودند پوستش را کندند و پر از کاه ساخته در گذرگاه لشکر نصب کردند. قطب‌الدّین طبیب خلاصی یافت و متوجه دیار روم شد و در آنجا حرمت تمام یافت تا درگذشت.

بیشتر امرا و مردم خراسان از راه گیلان عازم وطن مألوف خود شدند و حکّام گیلان از ایشان تفقّد و رعایت کردند. سلطان ابوسعید در سمرقند هشت سال سلطنت کرد و مدّت سلطنت او در سمرقند و خراسان بر روی هم هیجده سال بود. او را ده پسر بود از این قرار: ۱ـ میرزا سلطان احمد ۲ـ میرزا سلطان محمود ۳ـ میرزا شاهرخ ۴ـ میرزا الغ‌بیک ۵ـ میرزا عمرشیخ ۶ـ میرزا ابابکر ۷ـ میرزا سلطان مراد ۸ـ میرزا خلیل سلطان ۹ـ میرزا سلطان محمود ۱۰ـ میرزا سلطان ولد.

میرزا سلطان‌محمّد و میرزاشاهرخ در آذربایجان به دست اوزون‌حسن گرفتار و محبوس شدند. میرزا سلطان‌محمود به هرات رفت و در آنجا بنای سلطنت نهاد ولی چون خبر حرکت میرزاسلطان حسین بایقرا را شنید بناچار از آن شهر بیرون رفت و به سمرقند نزد برادرش سلطان‌احمد رفت. پس از آن به حصار شادمان رفت و در ترمد و چغانیان و حصار و بقلان و بدخشان سلطنت کرد.

میرزا سلطان‌احمد در سمرقند بود و با مردم به عدل و داد رفتار می‌کرد، میرزا الغ‌بیک در ولایات کابل و غزنین حکومت داشت. میرزا ابابکر در زمان پدر بر بدخشان حکومت می‌کرد و پس از قتل پدر مدّتی با سلطان حسین بایقرا در جنگ و ستیز بود و عاقبت در سال هشتصد و هشتاد و چهار در حدود استراباد مقتول گردید. میرزا عمرشیخ را که در شجاعت آیتی است سلطان ابوسعید به ولایت اندجان فرستاد و او ولایت مذکور را چنان ضبط کرد که لشکر مغول و یونس‌خان دندان طمع از آن ولایت کندند و در این تاریخ (یعنی تاریخ تألیف روضة‌الصّفا) در آن دیار بر تخت سلطنت و حکومت استقرار دارد. میرزا سلطان مراد از سوی پدرش سلطان ابوسعید به حکومت گرمسیر و قندهار منصوب گردید و او در آن ولایت بود تا آنگاه که سلطان ابوسعید به سوی عراق و آذربایجان در حرکت آمد و او بر حسب فرمان از قندهار به کرمان عزیمت کرد و در میان راه خبر گرفتاری پدر بشنید. پس بازگشت و متوجّه گرمسیر گردید و هنگامی که از آب هیرمند می‌گذشت امیر یوسف ترخان که ملازم شاهزاده بود آوازه درانداخت که لشکر هزاره رسید. از شنیدن این خبر تفرقه در لشکر سلطان‌مراد افتاد و میرزا سلطان‌مراد نامراد پیش سلطان‌حسین بایقرا رفت. میرزا سلطان‌حسین او را به سمرقند نزد برادران فرستاد و چون در آنجا با ایشان نساخت باز به هرات بازگشت. پس از چندی او را به قلعهٔ نیره‌تو فرستادند و دیگر از او خبری نیامد. میرزا سلطان‌خلیل را پدرش در هرات قایم‌مقام خود گردانید. پس از کشته‌شدن سلطان ابوسعید و آمدن میرزا سلطان‌حسین بایقرا سلطان مذکور او را به سمرقند فرستاد. میرزا سلطان ولد را سلطان ابوسعید به امرای ارلات سپرده بود تا در نزد ایشان محافظت و تربیت شود.

خاتمهٔ کتاب

الحمدلله که جلد ششم این کتاب مشتمل بر تاریخ تیمور و اولاد او تا کشته شدن سلطان ابوسعید در آذربایجان به پایان رسید و در ضمن تألیف آن مؤلّف کتاب هنگامی که به شرح حال شاهرخ رسیده بود دچار بیماری ضعف جگر و درد کلیه گردید چنانکه قدرت حرکت و مجال نشستن از او سلب شد. اطبّا در معالجهٔ او کوشیدند و او را به پرهیز در غذا مکلّف ساختند چنانکه گفتند باید هر روز به دو سیر گوشت که اصلاً نان به آن منضم نشود اکتفا کند و در آخر روز به دو سیر شوربا و یک انار قناعت کند و اگر تشنگی غلبه کند باید به جای آب مقداری عرق کاسنی بخورد. مؤلّف رعایت پرهیز را واجب شمرد، اما اطبّا او را از کتابت منع نکردند و او از ابتدای سلطنت شاهرخ تا پایان سلطنت ابوسعید را بر پهلوی راست همچنان می‌نوشت و گاهی از سختی درد نمی‌توانست که یک صفحه را تحریر کند. بعضی از اطبّا گفتند که این قدر مشغولی در ازالهٔ مرض مفید است و او اگر بعضی از شبها از نوشتن اعراض می‌کرد و استراحت می‌کرد خوابهای هولناک می‌دید و یا حرارت بر مزاج او غالب می‌شد و بیدار می‌گشت و چون به نوشتن می‌پرداخت خوابهای نیک می‌دید و این نیست مگر از کرامات و عنایات امیر بزرگوار امیر علیشیرنوایی.

الهی تا بود افلاک و انجم — مبادا نام نیکش در جهان گم
بتأیید الهی باد منصور — به تدبیرش ممالک گشته معمور
دعای صبح خیزانش قرین باد — سعادت یار و دولت همنشین باد

***

تهذیب و تلخیص جلد ششم روضة‌الصّفا در بیست و ششم دی ماه هزار و سیصد و شصت و چهار هجری شمسی مطابق با پنجم جمادی‌الاولی سال هزار و چهار صد و شش هجری قمری به قلم عبّاس زریاب به پایان رسید.

فهرست راهنما

فهرست راهنما

فهرست آیات قرآنی ۱۲۱۱

فهرست احادیث ۱۲۲۱

فهرست اقوال و سخنان ۱۲۲۳

فهرست اشعار ۱۲۲۵

فهرست نامها ۱۲۳۷

فهرست طوایف و جماعات ۱۳۱۵

فهرست مکانها ۱۳۲۵

فهرست کتابها ۱۳۵۹

فهرست آیات قرآنی

آیتک الا تکلم‌الناس ثلاثة ایام الا رمزاً واذکر ربک کثیرا و ... . (آل عمران ۴۱) ۱۰۰

ءآلآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین . (یونس ۹۱) ۶۵

الله اعلم حیث یجعل رسالته. (انعام ۱۲۴) ۳۹۳

...ا انت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم. (انبیاء ۶۲) ۲۹

...ا تجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء ... . (بقره ۳۰) ۱۸

اذ ابق الی‌الفلک المشحون فساهم فکان من‌المدحضین فالتقمه ... . (صافات ۱۴۰تا۱۴۲) ۹۷

اذا جاء نصرالله والفتح و رأیت الناس یدخلون فی دین‌الله ... . (نصر ۱تا۴) ۲۸۸

اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار ... . (احزاب ۱۰) ۲۶۷

اذ قال الحواریون یا عیسی‌بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل ... . (مائده ۱۱۲) ۱۰۴

اذ قالت الملائکة یا مریم ان‌الله یبشرک بکلمة منه اسمه ... . (آل عمران ۴۵) ۱۰۱

...ا راغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا. (مریم ۴۶) ۲۹

ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم ... . (نمل ۳۷) ۵۱۵

...ا غیرالله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین . (اعراف ۱۴۰) ۶۶

ا فرأیتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری . (نجم ۱۹،۲۰) ۲۲۷

اقرأ باسم ربک الذی خلق ... . (علق ۱تا۵) ۲۱۹

الا الذین عاهدتم من‌المشرکین ثم لم ینقصوکم شیئا و لم ... . (توبه ۴) ۲۸۸

الحمد لله الذی وهب لی علی‌الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء . (ابراهیم ۳۹) ۳۶

الذین قال لهم الناس ان‌الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم ... . (آل عمران ۱۷۳) ۲۵۷

الذین قالوا لاخوانهم و قعدوا لو اطاعونا ما قتلوا قل ... . (آل عمران ۱۶۸) ۲۵۶

الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن ... . (بقره ۱۹۴) ۲۷۶

...الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض ... . (بقره ۳۳) ۱۸

الم تر الی‌الذی حاج ابراهیم فی ربه ان آتیه الله الملک اذ قال ... . (بقره ۲۵۸) ۲۹

الم تر الی‌الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال ... . (بقره ۲۴۳) ۸۰

الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم ... . (روم ۱تا۶) ۲۳۴

...الم نربک فینا ولیدا ولبثت فینا من عمرک سنین. (شعراء ۱۸) ۶۲

ان الله یأمربالعدل والاحسان وایتاء ذی‌القربی ... . (نحل ۹۰) ۳۹۹

ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها... . (نساء ۵۸) ۶۷۳

ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین . (اعراف ۱۲۸) ۴۴۳،۲۸۹

ان الذین جاءوا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شراً لکم بل ... . (نور ۱۱) ۲۶۵

...ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و ... . (نمل ۳۵،۳۴) ۹۳

...ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین و ان کان ... . (یوسف ۲۷،۲۶) ۴۷

ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة واحدة فقال ... . (ص ۲۳) ۸۸

...انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فأکله الذئب... . (یوسف ۱۷) ۴۵

...انا ربکم الاعلی . (نازعات ۲۴) ۵۸

...انا رسول رب العالمین. (شعراء ۱۶) ۶۲

...انبئونی بأسماء هؤلاء ان کنتم صادقین. (بقره ۳۱) ۱۸

...انما اشکوا بثی و حزنی الی‌الله و اعلم من‌الله ما لا تعلمون. (یوسف ۸۶) ۵۳

انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض ... . (یونس ۲۴) ۱۰۸۵

...انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلاتسئلن ما لیس لک به علم. (هود ۴۶) ۲۱

انه من سلیمان و انه بسم‌الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و ... . (نمل ۳۰،۳۱) ۹۳

انی اعلم ما لا تعلمون. (بقره ۳۰) ۱۸

...انی جاعل فی الارض خلیفة ... . (بقره ۳۰) ۱۷

...انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً و جعلنی مبارکاً ... . (مریم ۳۰،۳۱) ۱۰۲

...انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون. (قصص ۳۳) ۶۲

...انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین . (مائده ۲۵) ۷۵

...انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا ... . (آل عمران ۵۵) ۱۰۵

...انی مسنی الضر و انت ارحم‌الراحمین . (انبیاء ۸۳) ۵۷

انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم . (نمل ۲۳) ۹۳

براءة من‌الله و رسوله الی‌الذین عاهدتم من المشرکین فسیحوا ... . (توبه ۱،۲) ۲۸۷

بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم ... . (فصلت ۱تا۵) ۲۲۵

...بل سولت لکم انفسکم امراً فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون . (یوسف ۱۸) ۴۶

...تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ماکنا سارقین. (یوسف ۷۳) ۵۲

تبت یدا ابی لهب و تب . (تبت ۱) ۲۲۲

...جزاؤه من وجد فی رحله فهو جزاؤه و کذلک نجزی الظالمین. (یوسف ۷۵) ۵۲

حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا ... . (نمل ۱۸) ۹۲

...حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون (توبه ۲۹) ۶۶۸

ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا ... . (مدثر ۱۱تا۲۵) ۲۲۴

...رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین . (اعراف ۱۵۱) ۶۹

...رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین . (نمل ۴۴) ۹۴

...رب انی نذرت لک ما فی بطنی محرراً فتقبل منی انک انت السمیع العلیم . (آل عمران ۳۵) ۹۹

...ربنا افرغ علینا صبراً و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین . (بقره ۲۵۰) ۸۴

...ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی. (طه ۵۰) ۶۳

ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ... . (ابراهیم ۳۷) ۳۴

...سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم. (بقره ۳۲) ۱۸

...سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما... . (قصص ۳۵) ۶۲

ضرب الله مثلاً عبد مملوکاً لایقدر علی شیء و من رزقناه منا ... .(نحل ۷۵) ۱۰۸۵

فاجتبیه ربه فجعله من الصالحین . (قلم ۵۰) ۹۷

فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین . (حجر ۹۴) ۲۲۱

...فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض فلا تأس ... . (مائده ۲۶) ۷۶

فتبسم ضاحکا من قولها و قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی ... . (نمل ۱۹) ۹۲

فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من ... . (قصص ۸۱) ۷۴

...فذلکن الذی لمتننی فیه ولقد راودته عن نفسه فاستعصم و لئن ... . (یوسف ۳۲) ۴۸

فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول‌الله و کرهوا ان یجاهدوا ... . (توبه ۸۱) ۲۸۴

فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب . (ص ۲۵) ۸۸

فکلی واشربی و قری عینا فاما ترین من‌البشر احداً فقولی ... . (مریم ۲۶) ۱۰۲

...فلا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین. (اعراف ۱۵۰) ۶۹

فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی‌الله قال ... . (آل عمران ۵۲،۵۳) ۱۰۴

فلما رأی ایدیهم لا تصل الیه نکرهم و اوجس منهم خیفة قالوا ... . (هود ۷۰) ۳۶

فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن و اعتدت لهن متکأ و آتت ... . (یوسف ۳۱) ۴۸

فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تأکل ... . (سبا ۱۴) ۹۵

فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون . (صافات ۱۴۳،۱۴۴) ۹۷

فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب انالله یبشرک ... . (آل عمران ۳۹) ۱۰۰

فنادیها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا. (مریم ۲۴) ۱۰۲

قال رجلان منالذین یخافون انعمالله علیهما ادخلوا علیهم ... . (مائده ۲۳) ۷۹

قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا . (مریم ۱۸) ۱۰۱

...قالت رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت و لیس الذکر... . (آل عمران ۳۶) ۹۰

قالت رب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر قال کذلک ... . (آل عمران ۴۷) ۱۰۱

قالت یا ویلتی أ ألد و أنا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب . (هود ۷۲) ۳۶

قالوا نرید ان نأکل منها و نطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و ... . (مائده ۱۱۳) ۱۰۵

قالوا یا موسی انا لن ندخلها ابداً ماداموا فیها فاذهب انت و ... . (مائده ۲۴) ۷۵

...قرت عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و هم لا یشعرون. (قصص ۹) ۵۹

قل ادعواالله اودعوا الرحمن ایاً ماتدعوا فله الاسماءالحسنی ... . (بنیاسرائیل ۱۱۰) ۲۷۳

قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا و ... . (انعام ۱۵۱) ۷۱

...کلا ان معی ربی سیهدین. (شعراء ۶۲) ۶۵

کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذنالله والله مع الصابرین . (بقره ۲۴۹) ۸۴

کونی بردا و سلاما علی ابراهیم. (انبیاء ۶۹) ۳۰

...کیف نکلم من کان فی المهد صبیا . (مریم ۲۹) ۱۰۲

لا تقم فیه ابداً لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم ... . (توبه ۱۰۸) ۲۸۶

...لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده ... . (بقره ۲۴۹) ۸۴

لأعذبنه عذابا شدیداً او لأذبحنه او لیأتینی بسلطان مبین . (نمل ۲۱) ۹۳

لقد رضی‌الله عن‌المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة ... . (فتح ۱۸) ۲۷۲

لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم ... . (توبه ۲۵،۲۶) ۲۸۳

لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم ... . (نور ۱۲) ۲۶۵

ما اصاب من مصیبة فی الأرض و لا فی انفسکم الا ... . (حدید ۲۲) ۳۵۵

...ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر . (شوری ۳۰) ۳۵۵

ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل‌الله ... . (یوسف ۴۰) ۴۹

...ما تلک بیمینک یا موسی. (طه ۱۷) ۶۱

ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ... . (حشر ۵) ۲۶۱

ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا... . (آل عمران ۶۷) ۲۸۰

...معاذالله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون. (یوسف ۷۹) ۵۲

...معاذالله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون. (یوسف ۲۳) ۴۷

...من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین. (انبیاء ۵۹) ۲۹

من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن ... . (نحل ۱۰۵) ۲۲۳

و اذان من‌الله و رسوله الی‌الناس یوم الحج الاکبر ان‌الله ... . (توبه ۳) ۲۸۷

و اذ اوحیت الی الحواریین ان آمنوا بی و برسولی قالوا ... . (مائده ۱۱۱) ۱۰۴

و اذ قال موسی لفتیه . (کهف ۶۰) ۷۷

و اذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق‌الوعد و کان رسولا نبیا... . (مریم ۵۴،۵۵) ۳۹

و اذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا ... . (مریم ۱۶،۱۷) ۱۰۱

...و اسروه بضاعة والله علیم بما یعملون. (یوسف ۱۹) ۴۶

والجان خلقناه من قبل من نار السموم. (حجر ۲۷) ۱۷

والذین اتخذوا مسجداً ضراراً و کفراً و تفریقا بین المؤمنین ... . (توبه ۱۰۷) ۲۸۶

...و النا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر فی السرد ... . (سبا ۱۰،۱۱) ۸۷

و امرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب . (هود ۷۱) ۳۶

و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین. (انبیاء ۱۱۱) ۳۲۲

وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما ... . (حجرات ۹) ۱۰۰۲

و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم ... . (نحل ۱۲۶) ۲۵۵

و ان کادوا لیفتنونک عن الذی اوحینا الیک لتفتری علینا ... . (اسراء ۷۳) ۲۲۸

و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن ... . (انعام ۱۵۳) ۷۱

و ان یونس لمن المرسلین . (صافات ۱۳۹) ۹۶

...و انبتها نباتا حسنا... . (آل عمران ۳۷) ۹۹

و انذر عشیرتک الاقربین ... . (شعراء ۲۱۴،۲۱۵) ۲۲۱

و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم ... . (احزاب ۲۶،۲۷) ۲۶۹

...و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا یشعرون. (یوسف ۱۵) ۴۵

وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون‌الله و زین لهم ... . (نمل ۲۴) ۹۳

و حشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس والطیر فهم یوزعون . (نمل ۱۷) ۹۲

و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و ... . (الانبیاء ۷۸،۷۹) ۹۱

و رسولاً الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بآیة من ربکم انی اخلق ... . (آل عمران ۴۹) ۱۰۳

و رفعناه مکانا علیا. (مریم ۵۷) ۱۹

...و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب . (ص ۲۴) ۸۸

و فدیناه بذبح عظیم. (صافات ۱۰۷) ۳۸

و فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین . (شعراء ۱۹) ۶۲

و قال الذی اشتریه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او ... . (یوسف ۲۱) ۴۶

و قالت نسوة فی‌المدینة امرأت العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها ... . (یوسف ۳۰) ۴۸

و قالت هیت لک . (یوسف ۲۳) ۴۷

و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین و ... . (اسراء ۴،۵) ۹۷

ولا تجعلواالله عرضة لایمانکم... (بقره ۲۲۴) ۷۴۸

و لا تحسبن الذین قتلو فی سبیل‌الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون . (آل عمران ۱۶۹) ۲۵۶

و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و ... . (انعام ۱۵۲) ۷۱

و لقد اتینا لقمان الحکمة ... . (لقمان ۱۲) ۹۶

و لقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری قالوا سلاماً قال سلام فما لبث أن جاء بعجل حنیذ . (هود ۶۹) ۳۶

...ولقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی ... . (ص ۲۴) ۸۸

و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب . (ص ۳۴) ۹۴

و لما بلغ اشده اتیناه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین . (یوسف ۲۲) ۴۷

و لو لا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک ... . (نور ۱۶) ۲۶۵

و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا ... . (حج ۵۲) ۲۲۸

و ما افاءالله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل ... . (حشر ۶) ۲۶۱

...و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و ان الذین اختلفوا فیه ... . (نساء ۱۵۷،۱۵۸) ۱۰۵

...و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و ما ... . (آل عمران ۴۴) ۹۹

و ما محمد الا رسول الله قد خلت من قبله الرسل افاین مات ... . (آل عمران ۱۴۴) ۲۹۲

و منهم من یقول ائذن لی و لا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا ... . (توبه ۴۹) ۲۸۴

و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا . (مریم ۲۵) ۱۰۲

و هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی ... . (ص ۲۱،۲۲) ۸۸

...و یستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة ... . (احزاب ۱۳) ۲۶۷

و یعلمه الکتاب و الحکمة و التوریة و الانجیل . (آل‌عمران ۴۸) ۱۰۲

و یکلم الناس فی المهد و کهلا و من الصالحین . (آل عمران ۴۶) ۱۰۱

هنالک دعا زکریا ربه قال رب هب لی من لدنک ذریة طیبة ... . (آل عمران ۳۸) ۹۹

هوالذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم ... . (حشر ۲) ۲۶۱

...یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا. (مریم ۴۲) ۲۹

...یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان ... . (الصافات ۱۰۵تا۱۰۶) ۳۸

...یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی و لا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت ... . (طه ۹۴) ۶۹

یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمةالله علیکم اذ جاءتکم جنود ... . (احزاب ۹) ۲۶۸

یا ایهاالذین امنو اذکروا نعمت‌الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا ... . (مائده ۱۱) ۲۵۱

...یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ما ذا تری قال ... . (الصافات ۱۰۲) ۳۷

یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیداً ان الشیطان ... . (یوسف ۵) ۴۳

یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و ... . (ص ۲۶) ۸۶

یا صاحبی‌السجن أ ارباب متفرقون خیر ام‌الله الواحد القهار . (یوسف ۳۹) ۴۹

...یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین (یس ۲۷،۲۶) ۹۱۸

...یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم . (القصص ۷۹) ۷۴

...یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا. (مریم ۲۳) ۱۰۲

یقولون لئن رجعنا الی‌المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و لله العزة ... . (المنافقون ۸) ۲۶۴

فهرست احاديث

ابو سفیان‌بن الحارث سید فتیان اهل‌الجنه   ۲۱۱

الجماعة رحمة   ۱۰۳۷

اللهم علیک بقریش ، علیک بعقبة‌بن ابی ...   ۲۲۲

الناس علی دین ملوکهم   ۱۰۳۷

اول ما خلق الله الروح   ۱۷

اول ما خلق الله العقل   ۱۷

اول ما خلق الله القلم   ۱۷

اول ما خلق الله اللوح   ۱۷

اول ما خلق الله نوری   ۱۷

علی رأس ثلاث مائة تطلع الشمس من مغربها   ۶۲۶

من ترک سنتی لا ینال شفاعتی   ۱۰۳۷

من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه   ۲۹۰

نور نبیک یا جابر   ۱۷

فهرست اقوال و سخنان

آفت جانوران از نداشتن نطق است و آفت انسان از داشتن نطق . (فیثاغورس) ۱۴۵

آنچه می بینید بر سر ما آمده است و دنیا بر ما دگرگون شده و ... . (حسین بن علی) ۳۴۷

اگر دینی ندارید و از آن جهان باکی ندارید دست کم در ... . (حسین بن علی) ۳۵۲

ای فرزند رسول خدات به راه راست بداراد ! سخنت را ... . (زهیربن قین) ۳۴۸

ای مردم خدا مکه را از روزی که آسمانها و زمین را بیافرید ... (پیامبر ص) ۲۸۰

ای مردم رسول خدا فرمود : هرکس‌فرمانروای ستمکاری را ... . (حسین بن علی ص) ۳۴۷

ای مردم من بر شما والی شدم ولی برترین شما نیستم ... (ابوبکر) ۲۹۴

بجز الله خدایی نیست و او یکی است و انبازی ندارد ، ... (پیامبر ص) ۲۸۰

بخدا که اگر آفتاب را به دست راست من و ماه را به دست چپ ...(پیامبر ص) ۲۲۵

تا پنج روزن را نبندی خانه‌ات روشن نشود . (سقراط) ۱۴۵

چندان شیرین مباش که تو را ببلعند و چندان تلخ مباش که از دهانت به دور افکنند . (ذیمقراطیس) ۱۵۶

خط هندسهٔ روحانی است که با آلت جسمانی ظاهر می‌شود . (اقلیدس) ۱۵۶

دانا نادان را می‌شناسد زیرا روزگاری خود نادان بوده است ولی نادان دانا را نمی‌شناسد زیرا هرگز دانا نبوده است (ارسطو) ۱۵۱

رغبت به صحبت کسی که از تو روی می‌گرداند مایه خواری نفس است و اعراض از صحبت کسی که به تو روی می‌آورد ازکمی همت است . (ارسطو) ۱۵۱

عالم بی عمل و عابد بی معرفت مانند خرِ آسیابست که روز و شب سرگردان و در دوران است و نمی داند چه می کند. (اسقلیبیوس) ۱۴۳

عمری که درآن خداوند بر فرزاندان آدم جای عذری باقی نگذارد ... .(علی علیه‌السلام) ۳۶۴

کسی که علم دارد و عمل نمی‌کند مانند بیماری است که دوا دارد و نمی خورد . (ذیمقراطیس) ۱۵۶

الحق ابلج ۷۴۸

الحکم لله لا لک یا علی (ابن ملجم) ۳۱۶

ایهاالنّاس ان دماءکم و اموالکم علیکم حرام الی ان تلقوا ربکم ... (خطبه حضرت رسول) ۲۹۰،۲۸۹

تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی ۲۲۷

قتل هذا الشیطان اول السعادات . (حسن صباح) ۶۷۷

کلمة حق یراد بهاالباطل (علی علیه السلام) ۳۱۳

لاحکم‌الا لله ۳۸۴،۳۱۳،۳۱۲

لأن حبه لاط بقلب ابراهیم ای تعلق به. ۳۴

لعن الله الظالمین لآل رسول‌الله ۶۱۷

فهرست اشعار

آسمان ساخت در آفاق یکی سور چه سور	که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور	۷۵۳
آفتاب ملک بابر شه نماند	کی چونان خورشید پنهان درخوراست	۱۱۹۰
آن به که در آورده ز غزنی علم	وین زده بر سکهٔ رومی رقم	۶۱۰
آن به که خردمند کناری گیرد	یا گوشهٔ قلعهٔ حصاری گیرد	۸۰۲
آن کس که به آن چشم تو آسیب رساند	او نیز بعینه مکافاتش دید	۷۴۷
آنکه در آب نمی‌رفت کسی از بیمش	غرقهٔ بحر محیط است که بس با پهناست	۸۶۱
از ایشان بجز نام نشنیده ام	نه در نامهٔ خسروان دیده ام	۱۵۷
از بیم سنان سربداران تا حشر	یک ترک دگر خیمه بر ایران نزدی	۸۰۹
از تیغ ابوالفتح چو بگریخت به جنگ	تاریخ شد از قدر ابوالفتح پدید	۱۱۶۳
از حضرت ما برند انصاف به شام	وز هیبت ما برند زنار به روم	۷۷۶
از خود و خیسار یکی یاد کن	داد کن از بهر خدا داد کن	۸۰۶
از واقعه‌ای تو را خبر خواهم کرد	وان را به دو حرف مختصر خواهم کرد	۷۶۴
از همه غمهای جهان رسته ام	تا نبود بند تو پیوسته‌ام	۸۰۶
ازین جنس هرگز دروکس نگفت	نه در آشکارا نه اندر نهفت	۵۹۵
اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید	دارای زمان سزای او واجب دید	۱۱۶۳
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی	بالجمله به یک هفته جهانگیر شدی	۹۲۱

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند	امید به هیچ خویش و بیگانه نماند ۷۴۵
اگرچه باده فرح‌بخش وباد گلبیزست	به‌بانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست ۷۴۴
اگرچه دل به کسی داده یار ماست هنوز	به جان او که دلم بر سر وفاست هنوز ۷۵۰
اگر خراب شد این مملکت ز شاه مدان	که نزد مردم دانا گناه مولاناست ۱۱۱۵
الهی تا بود افلاک و انجم	مبادا نام نیکش در جهان گم ۱۲۰۶
اندر طلب وصال تو گرد جهان	بیچاره دلم بگشت و هرجایی شد ۷۶۰
ای در نبرد حیدر کرار روزگار	وی کرده راست خنجر تو کار روزگار ۱۰۰۶
ای عاشقان ای عاشقان هنگام‌آن شد کزجهان	مرغ دلم طیران کند بالای هفت آسمان ۱۱۶۱
ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غاییست	تخت گو بر خاک بنشین چون سلیمان غاییست ۱۱۲۴
ایام شد مساعد و فامی بشد غنی	در عهد عز دین عمر آن شاه مرغنی ۸۰۰
این بندهٔ شرمندهٔ درمانده به جان	دارد اسببی توقع از شاه جهان ۱۲۰۱
این چه حال است و چه تاریخ است گفت	موت سلطان مؤید بسابراست ۱۱۹۰
این همه طمطراق کن فیکون	شمه ای نیست پیش اهل جنون ۱۱۸۹
باباحسین کشت شب جمعه‌اش به تیر	تاریخ قتل اوست که باباحسین کشت ۱۱۸۳
با چرخ ستیزه کار مستیز و برو	با گردش دهر در میاویز و برو ۷۴۵
با دشمن من چو دوست بسیار نشست	با دوست نشایدم دگربار نشست ۸۰۲
بادک از بادسری خوشه صفت سربکشید	دشنهٔ دهر برید آن سر پر پندارش ۹۸۹
باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش	کردیم ز آفتاب قدح اقتباس عیش ۷۶۳
با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت	با مهر تو سر ز خاک برخواهم کرد ۷۶۴
بتأیید الهی باد منصور	به تدبیرش ممالک گشته معمور ۱۲۰۶
بدان شهریار جهان کز علو	چو صد سنجر است و چو صد اردوان ۸۰۵

بد نبود هر چه پسندید مرد	همان ز پسندیدهٔ خود برمگرد	۸۰۶
بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش	تا خسرو تاجبخش خوانند تو را	۷۳۹
برداشت غل شرع به تأیید ایزدی	مخدوم روزگار علی ذکره‌السلام	۶۴۳
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک	در پرده هزار گونه بازی دارد	۷۷۸
بزد تیر بر چشم اسفندیار	جهان تیره شد پیش آن نامدار	۱۳۵
بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین	هر چند بدم کشتنی از روی یقین	۶۸۵
بند بساید پس ازین پای تو	چاه بود تا به ابد جای تو	۸۰۷
بنده‌ام آخر به چه بندم کنی	بنده نیم من چو پسندم کنی	۸۰۶
بنشین به خرمی که برآریم بیخ عمر	از سبزه زار گلشن گردون به داس عیش	۷۶۳
بوالعجب حالتی پدید آمد	در خراسان ولی به شهر هرات	۱۱۶۰
به آتش کنند آهن سرد گرم	بکوبند تا گردد آن گرم نرم	۸۲۱
به اسلام در هیچ منبر نماند	که بر وی خطیبی همی خطبه خواند	۵۹۵
به بر وبحر و تر و خشک از چه مینازی	تویی و قطره‌ای ازآب شور و مشتی خاک	۷۴۹
به چشم من که درو هر دو کون درناید	غبار موکب تو هست کحل انسانی	۸۰۲
به ز تو بر تخت کیی شاه نه	به ز منت هیچ نکوخواه نه	۸۰۶
به سال ششصد و هشتاد ویک شب شنبه	چهارم مه ذوالحجه رفت سوی جنان	۹۲۲
به سال ششصد و هفتادو شش مه شعبان	قضا ز مصحف دوران چو بنگریست به فال	۸۰۲
به سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب	به اتفاق خلایق به یاری خلاق	۹۸۳
به نام صفدر ایرانیان محمد کرت	برآمد آیهٔ والشمس کورت در حال	۸۰۲
بی عنایت گر بود گردون دون بامن چه باک	چون عنایتهای شاهنشاه ایران با من است	۸۱۰
بیابه مصر دلم تا دمشق جان بینی	که آرزوی دلم در هوای بغداد است	۹۶۶

بیارند آلات آهنگران	دم و آتش و فحم و پتک گران	۸۲۱
بیالود لب را به خاک سیاه	به آواز لهراسپ را خواند شاه	۱۲۹
بیدار چشم بخت کسی کو زمان گل	داده به جام بادهٔ گلرنگ پاس عیش	۷۶۳
بیرون کن از دماغ خیال محال را	تا در سر سرت نشود صدهزار سر	۹۹۲
پای تو من‌بعد و خزندان من	سر نبری باز ز زندان من	۸۰۷
پایان کار و آخر عمراست ملحدا	گر بایدت وگرنه بدست اختیار نیست	۱۰۹۳
پدر کش پادشاهی را نشاید	وگر شاید بجز شش مه نپاید	۱۱۸۳
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت	بگریز از آن مگس که با مار نشست	۸۰۲
پس آگاهی آمد به نزد گراز	که زو بود خسرو به گرم و گداز	۱۹۶
پس به بر شاه فرستادمش	از خود و از بنده خبر دادمش	۸۰۷
پیرند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان	آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد	۱۱۷۲
پیمانهٔ دولتش چو شد مالامال	هم ،روشنی چشم خودش میل کشید	۷۴۶
تاج کیان طرف غلامان توست	چرخ روان بندهٔ فرمان توست	۸۰۶
تاجورا تخت کیانیت هست	دست و دل ملک ستانیت هست	۸۰۶
تاریخ گرفتن حصار وان را	گر پرسندت بگو که کی وان بگرفت	۱۰۴۷
تو به جهان از چه سبب زیستی	هیچ نگویی که تو خود کیستی	۸۰۷
تو پشت پدر بودی ازآن پشت پدر	خم گشت چو ابروی بتان بی رویت	۹۰۸
تو را نگفتم ای روزگار بی حاصل	که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک	۷۴۹
تو همان گیر که این یوم یقوم الروح است	آفریننده میان من و تو خصم و حکم	۸۰۶
جان چه ستانم که جوانم هنوز	دارم امیدی که بمانم هنوز	۸۰۷
جان در طلب وصل تو شیدایی شد	دل در خم گیسوی تو سودایی شد	۷۶۰

جنایت از طرف آن شکسته‌پیمان است — وگرنه از طرف ما همان صفاست هنوز ۷۵۰
جهان پهلوان پور دستان سام — به بازی سر اندر نیارد به دام ۷۴۱
چرخ را گفتم جگرها چاک شد — دیده را از اشک دامن پر در است ۱۱۹۰
چندان که چرخ گشت به میدان روزگار — نقش وفا نیافت بر ایوان روزگار ۱۱۶۵
چو او رسمهای پدر درنوشت — ابا موبذان و رذان تیز گشت ۱۱۸
چو بادپای برانگیزی آتش عزمت — به آب حزم غباری که هست بنشانی ۸۰۲
چو بشنید زال این سخنهای پاک — بیازید انگشت و بر زد به خاک ۱۲۹
چو دولت نبخشد سپهر بلند — نیاید به مردانگی در کمند ۷۴۳
چو زان لشکر گشن برخاست گرد — رخ نامداران ما گشت زرد ۶۹۷
چو عباس کشتش به تیغ جفا — بود سال تاریخ عباس کشت ۱۱۸۱
چون ملک آتسز به تخت ملک بر آمد — دولت سلجوق و آل او بسر آمد ۷۰۴
چون همت او بلند و چون بخت قوی — چون دولت او جوان و چون حکم روان ۱۲۰۱
چه رنجها که رسد بر دل ضعیف غمین — اگر تو هیچ بدین سو قدم نرنجانی ۸۰۲
چه فتنه ها که ز روی زمانه برخیزد — نعوذ بالله اگر عزم را بگردانی ۸۰۲
حدود مملکت فارس تا در هرمز — به سال خمسه و ستین و سبعمائه گرفت ۷۵۱
حیف بود خون کسی ریختن — کش نتوان باز برانگیختن ۸۰۷
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس — پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق ۹۸۳
خروشی خروشیدم از پشت زین — که چون آسیا شد بر ایشان زمین ۶۹۷
خم آورد بالای سرو سهی — ازو دور شد دانش و فرهی ۱۳۵
خنیده به هرجای شهرسپ نام — نزد جز به نیکی به هر جای گام ۱۱۰
خواجه تاج‌الحق والدین محمد الحق — سعی ها کرد در این باب به غایت مشکور ۷۵۴

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری	تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری	۷۶۱
در پناه تو گریزیم به توبه به از آنک	گوشهٔ دامنت آن روز بگیرم محکم	۸۰۶
دردا که زمانه را نکوخواه برفت	وندر پی او چو شمس‌دین شاه برفت	۷۷۲
دردا و دریغا که در این مدت عمر	از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند	۷۴۵
درد و غم و بند من درازی دارد	عیش و طرب تو سرفرازی دارد	۷۷۸
در ربیع الثانی و فصل ربیع	لاله را ساغر ز خون دل پراست	۱۱۹۰
در رزم چون آهنیم و در بزم چو موم	بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم	۷۷۶
در گردش چرخ کس نداده ست نشان	در پانصد سال آنچه دراین ماه برفت	۷۷۲
در ماتم شمس از شفق خون بچکید	مه روی بکند و زهره گیسو ببرید	۹۲۶
در مجلس دهر ساز مستی پست است	نه چنگ به قانون و نه دف در دست است	۷۴۴
درون‌پردهٔ عصمت که تکیه‌گاه من است	مسارعان صبا را گذر به دشواریست	۷۳۱
در هفده شعبان سوی علیین تاخت	فی‌الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد	۱۱۲۲
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم	سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر	۹۹۲
دعای صبح خیزانش قرین باد	سعادت یار و دولت همنشین باد	۱۲۰۶
دوده و قرطاس و قلم خواست زود	پاسخ ازینگونه بیاراست زود	۸۰۷
دودهٔ سنجر ز تو خواهد نوید	ملک سکندر به تو دارد امید	۸۰۶
دیار بلندش از آن شد مصون	که از دست آن ناکسان بد برون	۵۹۵
دیگر به غریبی نروم همره شاهی	از بادیهٔ عمر تو گر با وطن آیم	۸۳۶
رای تو سرمایهٔ شمس و قمر	تیغ تو پیرایهٔ فتح و ظفر	۸۰۶
رشید ملت ودین چون رحیل کرد به عقباه	نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه	۹۶۱
رفت در یک مه به فردوس برین دستور پیر	شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر	۶۷۷

رنـدان هـمه تـرک مـی پـرستی کـردند جز محتسب شهر که بی می مست است ۷۴۴
روح پـدر پـیر مـرا شـاد کـن بـهر خـدا بـنده‌ای آزاد کـن ۸۰۷
روزی دو سـه سـر دفـتر تـزویز شـدی جـویندهٔ مـلک و مـال و تـوفیر شـدی ۹۲۱
ز تـرک چشـم تـو هـر تـیر غمزه کآمـد راست درون سینه نشست‌آنچنانکه دل می‌خواست ۱۱۶۱
ز رای روشـن بـاریک‌بین تـو الحـق چنان سزد که گر این شوق‌نامه برخوانی ۸۰۲
زنـده سـوی گـور فـرستادمت حـال هـمین است خـبر دادمت ۸۰۷
زنـی چگـونه زنـی خـیر خـیرات حسـان به زور بازوی خـود خـصیتین شیخ حسن ۹۸۰
ز هـجرت نـبوی رفـته هـفتصد و چـل و چـار در آخـر رجب افـتاد اتـفاق حسـن ۹۸۰
سـال تـاریخ هشـتصد و سـی بـود روز جـمعه پس از ادای صـلوت ۱۱۶۰
سـخنهایی ز رفـعت بـر ثـریا بـه اسـباب مـهیا شـد مـهیا ۱
سـعادت بـه بـخشایش داور است نـه در چـنگ وبـازوی زورآور است ۷۴۳
سـلامی کـه بـر قـصر ادراک او نـیفگند فکـرت کـمند آسـمان ۸۰۵
سـلطان تـمر آنکـه چـرخ را دلخـون کـرد وز خـون عـدو روی زمین گـلگون کـرد ۱۱۲۲
سـلطان سـعید بـایسنقر سـحرم گـفتا کـه بگـو بـه اهـل عـالم خـبرم ۱۱۶۵
سـیمرغ وار چـون نـتوان کـرد قـصد قـاف چون صعوهٔ خرد باش و فرو ریز بال و پر ۹۹۲
شـاه جـهان خسـرو جـمشید فـر بـرده ز شـمشیر و ز خـورشید فـر ۸۰۷
شـاه جـهانی بـه جـهان زیـنهار آنـچه نـدادی مسـتان زیـنهار ۸۰۷
شـاه نـدارد چـو تـو گـیتی بـه یـاد شـاه ورای تـو بـه گـیتی مـباد ۸۰۶
شـاهی کـه بـه تـیغ مـلک ایـران بگـرفت مـاه عـلمش سـرحـد کـیوان بگـرفت ۱۰۴۷
شب جـامه سـیه کـرد در آن مـاتم و صـبح بـر زد نـفسی سـرد و گـریبان بـدرید ۹۲۶
شـمس و قـمر رای تـو را پـیشکار فـتح و ظـفر تـیغ تـو را جـانـپار ۸۰۶

شود کوه آهن چو دریای آب	اگر بشنود نام افراسیاب	۱۲۰
شهریار عصر منصور آنکه او	در زمین ملک تخم داد کشت	۷۶۵
شهزاده بایسنقر عالی‌جناب کو	جمشید را چه آمد و افراسیاب کو	۱۱۶۵
شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان آمد	وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد	۱۱۲۲
شیری که به شمشیر ستد ملک جهان	ناگاه فتاد در دلش شوق جنان	۱۱۹۰
عبدالقادر ز دیده هردم خون ریز	با دور سپهر نیستت جای گریز	۱۱۴۳
غم را کجا وجود بماند چو می‌بریم	نام محمدبن علی ذکره‌السلام	۶۴۵
فرزند محمد ای فلک هندویت	بازار زمانه را بها یک مویت	۹۰۸
فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت	تویی که همچو ملک سربسر همه جانی	۸۰۱
قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن	شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان	۱۱۶۲
قاعدهٔ دودهٔ سنجر تویی	واسطهٔ ملک سکندر تویی	۸۰۶،۸۰۰
کان مهر سپهر سروری را ناگاه	تاریخ وفات گشت قصد تبریز	۱۱۴۳
کجروی در بساط چون فرزین	خواست تا شه‌رخی کند شهمات	۱۱۶۰
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق	او زیر زمین گرفت و من روی زمین	۷۵۵
که بر آل یاسین به لفظ فصیح	نکردند لعنت به وجه صریح	۵۹۵
کی باشد ازاین تنگ برون آمدنم	نامی‌است ازاین ننگ برون آمدنم	۷۷۸
گراز نظام و کمال و شرف تو سیر شدی	ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آید	۶۷۷
گر به دستان بستد از دستم فلک دیوان من	شکرایزد آنکه او می‌ساخت دیوان بامن‌است	۸۱۰
گرچه گزیدی به ایادی مرا	جان و جوانی نه تو دادی مرا	۸۰۷
گر خسرو کرت بر دلیران نزدی	ور تیغ یلی گردن ایشان نزدی	۸۰۹
گر دست فلک چشم تو را میل کشید	در ذات شریف تو جهان نقص ندید	۷۴۷

گردن بنه جفای زمان را و سرمکش   کار بزرگ را نتوان داشت مختصر ۹۹۲
گردن چرا نهیم جفای زمانه را   راضی چرا شویم به هر کار مختصر ۹۹۲
گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکنم   من خود نه حسین بن حسین حسنم ۷۸۶
گرفت محکم و می‌داشت تا بمرد وبرفت   زهی خجسته زنی خایه‌دار مردافکن ۹۸۰
گر نسبتم به سنجر و سلجوق می کنند   هستم شهی که خواجه و مخدوم سنجرم ۸۰۰
گفت که ای کشتنی ناسپاس   مسخره و ناکس و حق ناشناس ۸۰۷
گویی مگر از سنگ برون می‌آید   پروانهٔ از سنگ برون آمدنم ۷۷۸
مبارزان جهان پشت دشمنان شکنند   تو را چه شد که چنین قلب دوستان شکنی ۷۳۷
محمود برادرم شه شیر کمین   می کرد خصومت از پی تاج و نگین ۷۵۵
مرا سریست که ترک کلاه همت او   نخواهد آستر الا از اطلس افلاک ۷۴۹
ملک ستانا ملکا خسروا   شیردلا قلعه گشایا گوا ۸۰۶
ملک هشت از دار دنیا چون برفت   لاجرم تاریخ او شد ملک هشت ۷۶۵
من آن زنم که همه کار من نکوکاریست   به زیر مقنعهٔ من همه کله داریست ۷۳۱
من آن گرز یک زخمه برداشتم   سپه را همانجای بگذاشتم ۶۹۷
من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم   من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک ۷۴۹
من رفتم و تاریخ وفاتم این است   بادا به جهان عمر دراز پدرم ۱۱۶۵
منصور وار گر ببرندت به پای دار   مردانه پای دار جهان پایدار نیست ۱۰۹۳
می می‌خورد و لعل بتان می‌بوسد   تا عالم شوریده قراری گیرد ۸۰۲
میرکه،در عشق جانان گر رود شاهی چه غم   ملک معنی را امیری ملک ختلان گو مباش ۱۰۵۲
نامه بر این نکته به پایان رسید   در ره طی باز به عنوان رسید ۸۰۷
نامه دو آمد ز دو ناموسگاه   هر دو مسجل به دو بهرامشاه ۶۱۰

نـامهٔ مـن خـوانـد ز سـر تـا بـه پـای | وز سـر انـصاف بـه فـرهنگ و رای ۸۰۷
نـدایـی بـرآمـد ز هـفت آسـمان | کـه بـهرامشـاه است شـاه جـهان ۶۱۰
نـرفت انـدرو لعـنت خـاندان | بـرین بـر هـمه عـالمش فـخر دان ۵۹۵
نشست خسـرو روی زمـین بـه اسـتحقاق | فـراز تـخت سـلاطین بـه دارمـلک عـراق ۹۸۳
نـمی‌دانـم چـه افتاده‌است قسمت از قـدر مـا را | کـزین درگـاه مـیرانـند دایـم دربـدر مـا را ۱۱۶۲
نـه هـر زنـی بـه دو گـز مـقنعه‌است کـدبانو | نه هر سری بـه کـلاهی سـزای سـرداریست ۷۳۱
نـیست تـو را روی رهـایی ز بـند | خـواه کـنون گـریه کـن و خـواه خـند ۸۰۷
واکـنون بـه طـبق مـی‌دهدم در ثـمین | بـخشایش و بـخششم چـنان کـرد و چـنین ۶۸۵
ور تـهی شـد یک صـدف از لولؤ لالای مـن | پر ز گوهر خاطری چون بحرعمان بامن‌است ۸۱۰
ور ربـود از مـن زمـانه سـلک در شـاهوار | زان چه غم دارم چو طبع گوهرافشان با منست ۸۱۰
ور ز شـاخ گـلبن فـضلم گـلی بـربود بـاد | گلشن پر لاله و نسرین و ریحان با من‌است ۸۱۰
هـر کس کـه ز تـاریخ وفـاتش پـرسد | بـر گـوی کـه سـر نـهاد شـه بـابر خـان ۱۱۹۰
هـمای چـتر هـمایون پـادشاه اویس | بسیط روی زمـین را بـه زیـر سـایه گـرفت ۷۵۱
هـمه بـندگانیم و شـهرخ پـرست | مـن و رسـتم اسکـندر و هـر کـه هست ۱۱۳۰
هـمی مـردمی نـزد او خـوار شـد | دلش بـردهٔ گـنج و دیـنار شـد ۱۱۸
هـمین پـادشاهان بـا دیـن و داد | بـدین فـخر دارنـد بـر هـر نـژاد ۵۹۵
یـا بـر مـراد بـر سـر گـردون نـهیم پـای | یـا مـردوار در سـر هـمت کـنیم سـر ۹۹۲
یـا بـه ازیـن درکـنف خـویش گـیر | یـا ادبـی کـن کـه سـر خـویش گـیر ۸۰۶
یـا بـه نـعم دار مـرا پـای‌بست | یـا بـه کـرم دار مـرا بـاز دست ۸۰۷
یـا چـو بـزرگان بـه مـن انـدر گـذر | یـا چـو کـریمان ز سـرم درگـذر ۸۰۷
یـا نـظری کـن بـه کـله گـوشه‌ای | یـا مـددی بـخش بـه ره‌تـوشه‌ای ۸۰۷

یک جرعهٔ زهر را که مرگش خوانند	خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو	۷۴۵
یک چند شکوه همتش پیل کشید	یک چند سپه ز هند تا نیل کشید	۷۴۶
یگانهٔ همه آفاق صاحب دیوان	علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان	۹۲۲

ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ۱۱۶۷

به باد داد ورقهای درس و فتوا را ۹۹۸

ابوالفتح سلطان السلاطین کلهم	به نال فخرا آل کرت بن سنجر	۸۰۰
اتانی کتاب زاد مورده قدری	کما جاء وحی‌الله فی لیلةالقدر	۸۰۵
سلیل ملوک من ارومة سنجر	فترجی عطایاه و یخشی وعیده	۸۰۰
سمابک من عمرو و یعقوب محتد	کذا الاصل مفخوراً به و کذا النسل	۵۴۵
سماءالدجی ماهذه الحدق النجل	ا صدرالدجی حال و صدرالضحی عطل	۵۴۴
فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی	تجهز لاخری مثلها فکأن قد	۵۴۷
یا ذالیمینین و عین واحده	نقصان عین و یمین زائده	۵۳۴

فهرست نامها

آتسز پسر علاءالدین جهانسوز ۷۸۹
آتسز پسر قطب‌الدین محمد پسر نوشتگین غرجه (خوارزمشاه) ۶۸۳، ۶۸۵، ۷۰۳تا۷۰۵، ۸۳۷، ۸۳۸
آتلیغ پسر آتسز ۷۰۴
آخربیک ۶۷۹
آدم ۱۸تا۲۱، ۱۰۲، ۱۰۹، ۴۴۵، ۱۱۶۳
آذرمهر ۱۸۴
آرام ← ارم
آرامشاه پسر قطب‌الدین ۷۹۲
آرش ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱
آریق بوکا ۸۶۵
آزر ۲۸، ۲۹
آزرمی‌دخت ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸
آسی‌بای ۸۷۹
آشوط ۴۷۹
آصف ۹۴، ۹۵
آغاجه ۱۱۵۲
آغوش ۸۴۸
آق‌بوقا ۹۳۱، ۹۳۴ و ← بوقا
آق‌بوقا پسر احمد جلایری ۱۰۴۳
آق‌بیک ترکمان ۹۱۳، ۹۱۴
آق‌سلطان ۷۲۰
آق‌سنقر ۶۴۲، ۶۷۳
آق‌سنقر ۹۵۵ و ← قراسنقر
آق‌سنقر فیروزکوهی ۶۹۳
آق‌صوفی پسر ینغدای ۱۰۲۸
آقبوغا ۱۰۳۰، ۱۰۳۲، ۱۰۴۰، ۱۰۴۸، ۱۰۵۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶
آقبوغای بهرین ۱۰۴۶
آقبوغای بیسور ۱۰۵۲
آقبوقا ۷۴۳
آقتمور بهادر ۱۰۳۰، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۴۱
آقچه برادر تکش ۷۰۹
آقسنقر برسقی ۵۲۰
آلب‌ارسلان ← الب‌ارسلان
آلبقش ۵۲۳
آلپ درک ۷۰۹
آلپ قرابرانی ۶۵۶، ۶۵۷
آلتاجو ۷۷۹
آلتونتاش ۵۹۷، ۵۹۸
آلتونتاش حاجب ۵۸۱، ۵۹۲، ۶۰۴
آلفونس ۴۵۱
آمنه دختر وهب‌بن عبد مناف‌بن زهره ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۶
آی‌اپه ۷۰۵
آی پسر اغوزخان ۸۱۹
آی‌تمور ۷۴۴، ۱۰۰۵
آیتگین ماهروی ۶۶۸، ۶۸۰
آیدین ۹۸۴
الله داد ۱۰۳۳، ۱۰۸۸، ۱۰۹۵، ۱۰۹۷، ۱۱۳۱
ابابکر پسر ابوسعید ۱۲۰۴، ۱۲۰۵
ابابکر پسر محمد جوکی ۱۱۷۴
ابابکر پسر میرانشاه ۱۰۵۶، ۱۰۶۰، ۱۰۷۵، ۱۰۹۱، ۱۱۰۳، ۱۱۰۷، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۴، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۲۵، ۱۱۲۷تا۱۱۳۰، ۱۱۳۵، ۱۱۳۸تا۱۱۴۳، ۱۱۴۸، ۱۱۵۶
اباتای نویان ۹۰۳، ۹۱۲
اباقاخان پسر هولاگو ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۸۲، ۷۸۳، ۸۰۱تا۸۰۳، ۹۰۴، ۹۰۶تا۹۰۸، ۹۱۰تا۹۱۳، ۹۱۵تا۹۲۲، ۹۲۷، ۹۳۰، ۹۳۴
ابان‌بن‌عثمان ۳۹۱
ابراهیم امام ۴۲۲تا۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳
ابراهیم‌بن احمدبن اسماعیل ۵۵۹، ۵۶۰

ابراهیم‌بن اشتر ۳۶۹،۳۷۰،۳۷۳،۳۷۴،۳۷۶
ابراهیم‌بن الاغلب ۴۷۲
ابراهیم‌بن العباس ۵۳۵
ابراهیم‌بن اللیث ۴۶۸
ابراهیم‌بن المقتدر ۵۰۵
ابراهیم‌بن جنید نصرانی ۴۷۶
ابراهیم‌بن زیدویه ۵۵۲
ابراهیم‌بن سیمجور ۵۵۸،۵۵۹،۶۱۵
ابراهیم‌بن عبدالله‌بن حسن ۴۳۹،۴۴۲،۴۴۷
ابراهیم‌بن عثمان ۴۲۲
ابراهیم‌بن مالک الاشترالنخعی ← ابراهیم‌بن اشتر
ابراهیم‌بن محمدبن ابی عون ۵۰۲
ابراهیم‌بن محمدبن دانشمند ۷۰۱
ابراهیم‌بن محمدبن طلحه ۳۶۵،۳۶۸،۳۶۹
ابراهیم‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس (امام) ← ابراهیم امام
ابراهیم‌بن مسعودبن محمود ۶۰۸،۶۰۹،۷۸۵
ابراهیم‌بن مهدی ۴۶۱،تا۴۶۳
ابراهیم‌بن ولیدبن عبدالملک ۴۱۶،۴۱۷
ابراهیم پسر رشیدالدین ۹۶۰،۹۶۱
ابراهیم پسر شاه‌ملک ۱۱۶۳
ابراهیم حاکم شروان ۱۰۴۵،۱۰۷۳،۱۰۹۳، ۱۱۱۲،۱۱۱۵،۱۱۲۸تا۱۱۳۰،۱۱۳۵،۱۱۴۵،۱۱۴۸تا ۱۱۵۰
ابراهیم سامانی ۶۵۳
ابراهیم سلطان پسر شاهرخ ۱۰۶۹،۱۱۱۵، ۱۱۱۹،۱۱۲۰،۱۱۲۳تا۱۱۲۶،۱۱۴۳،۱۱۴۴،۱۱۴۶، ۱۱۴۷،۱۱۵۱،۱۱۶۰،۱۱۶۲،۱۱۶۳،۱۱۶۶
ابراهیم سلطان پسر علاءالدوله هشت،۱۱۵۵، ۱۱۷۸،۱۱۹۰تا۱۱۹۵
ابراهیم شاه ۱۰۶۲
ابراهیم شروانی ← ابراهیم حاکم شروان
ابراهیم (ع) ۲۵،۲۷تا۴۰،۴۴،۵۴،۵۷،۲۰۶،۲۷۹، ۲۸۰،۴۰۰،۴۰۱،۱۰۶۵
ابراهیم‌میرزا پسر شاهرخ ← ابراهیم سلطان پسر شاهرخ
ابراهیم ینال ۶۶۵،۶۶۶
ابرهه ۲۰۸تا۲۱۰
ابش خاتون دختر اتابک سعد ۷۳۰،۷۷۹،۷۸۰
ابشالوم (شلوم) ۸۹
ابلغه خان ،ابولجه خان ۸۱۷
ابلیس ۱۸،۲۱،۳۰،۳۷،۵۷،۸۶،۱۱۱
ابن ابی‌العزاقر ۵۰۲
ابن ابی‌کبشه ۲۵۵
ابن اترجه (عبدالله‌بن محمد) ۴۷۸
ابن اثال نصرانی ۳۳۸
ابن اسحاق ۲۰۸
ابن اعثم کوفی ۱۲
ابن الاثیر ۱۷۳،۱۷۵،۱۷۷،۱۹۶،۴۸۱،۵۰۱،۵۰۴، ۵۳۹،۵۴۰،۵۴۳،۵۴۴،۵۴۸،۵۵۲،۵۵۴،۵۵۷،۵۶۳، ۵۶۷،۵۶۹،۵۷۹،۵۸۲،۵۹۰،۵۹۳،۵۹۴،۶۰۰،۶۰۲، ۶۰۷،۶۰۸،۶۱۲،۶۱۵،۶۲۲،۶۲۴،۶۳۷،۶۶۵،۶۶۸، ۶۶۹،۶۷۲،۶۷۴تا۶۷۷،۶۸۰،۶۸۲،۶۸۷،۶۹۰،۷۰۱، ۷۶۶تا۷۶۸،۷۷۳،۹۱۴،۹۱۸
ابن الجصاص ۴۹۳
ابن الحبحاب (عبیدالله) ۴۰۹
ابن الحفار (محمدبن عباس) ۵۴۴
ابن الدورقی ۴۷۴
ابن الصبح ۹۴۹
ابن العجوز (حزقیل) ۸۰
ابن العلقمی ۵۲۹،۸۹۱تا۸۹۳،۸۹۵
ابن المعتز ۴۹۷
ابن تغری بردی ۹۱۴،۹۱۶،۹۵۰
ابن جهیر ۵۱۶
ابن حاجب ۷۴۲
ابن خیثمه ۴۷۴
ابن درنوش ۸۹۴
ابن رائق ۵۰۳،۵۰۴،۵۰۶
ابن ربیعه ۲۹۰
ابن زبان ۲۷۱
ابن زبیر ← عبدالله‌بن زبیر
ابن زیاد ۳۴۵،۳۴۶،۳۴۸تا۳۵۰،۳۵۳تا۳۵۶،۳۶۱، ۳۶۹،۳۷۰ و ← عبیدالله‌بن زیاد
ابن سعد ← عمربن سعد
ابن شاذان ۶۷۴
ابن شنبوذ ۵۰۲
ابن شیرزاد ۵۰۹،۶۱۵

ابن صفار ۵۴۴
ابن صلوبا ۲۹۷
ابن طولون ۴۹۶
ابن عمران ۸۹۵
ابن عیسی ۵۰۳
ابن غطیف ۴۲۷
ابن فتیان (احمدبن جعفر) ۴۸۸
ابن قتیبه ۱۱،۱۲،۵۷،۹۸،۳۹۲تا۳۹۸
ابن قمیثه ۲۵۴،۲۵۵
ابن قیماز ۶۹۲
ابن کاکویه ۶۰۴
ابن کامل ۳۷۴
ابن مرجانه ۳۵۶
ابن مصال ۶۳۳
ابن مقفع ۱۲،۱۱۴
ابن مقله ۵۰۱تا۵۰۴
ابن ملجم ۳۱۶
ابن نباته ۴۲۹
ابن هبیره ۴۲۰،۴۲۸
ابن یامین ۴۲تا۴۴،۵۱،۵۲،۵۵،۶۸،۸۳،۱۲۱
ابن یمین فریومدی ۸۰۹،۱۰۵۴
ابواحمدبن جحش ۲۲۰
ابواحمد عبداللهبن المستنصربالله ← المستعصم بالله
ابواحمد موسوی (نقیب) ۶۲۳
ابواحمد موفق پسر متوکل ۴۸۴،۴۸۵،۴۹۰تا ۴۹۲
ابواسحاق ابراهیمبن ولید ← ابراهیمبن ولیدبن عبدالملک
ابواسحاق اینجو ۷۳۶تا۷۴۵،۷۴۹،۷۵۲،۹۷۴، ۹۷۹
ابواسحاق پسر خضر یسوری ۱۰۲۹
ابواسحاق پسر قطبالدین اویس ۷۶۳،۷۶۵
ابواسحاق شافعی ۵۱۷
ابواسحاق شیرازی ۵۱۷،۶۷۵
ابواسحاق فیروزآبادی ۱۳۵
ابواسحاق کازرونی ۱۱۵۱
ابواسحاق محمدبن احمد اسکافی ۵۰۶
ابواسحاق محمدبن احمدبن یونس البزاز ۱۳
ابواسحاق محمدبن هارونالرشید ۴۶۶
ابواسحاق نوهٔ شاه شجاع ۱۰۴۹
ابوالاحوص باهلی ۴۹۰
ابوالاعور السلمی ۳۱۱
ابوالبختریبن هشامبن حارثبن اسد ۲۳۲، ۲۳۳
ابوالبختری طایی ۳۹۰
ابوالحارث فریغونی ۵۷۲،۵۷۴
ابوالحسن برادر المسترشد ۵۱۹،۵۲۰
ابوالحسنبن المعلم ۵۱۲
ابوالحسن خازن ۵۸۶
ابوالحسن خرقانی ۱۱۵۵
ابوالحسن دامغانی (قاضی) ۵۱۹
ابوالحسن سیمجور دواتی ← سیمجور دواتی
ابوالحسن صعیدی ۶۴۴
ابوالحسن کثیر ۵۷۴
ابوالحسن محمدبن سلیمان اشعری ۱۳
ابوالحسن منیعی ۵۹۷
ابوالحسن ← علیبن موسی (ع)
ابوالحسن ← موسی کاظم (ع)
ابوالحسین احمد ۶۲۱
ابوالحسینبن میمون ۵۰۶
ابوالحسین پسر عضدالدوله ۶۲۰
ابوالحسین حمولی ۵۷۷
ابوالخیرخان پادشاه اوزبک ۱۱۶۳،۱۱۸۴،۱۲۰۰
ابوالخیر (شیخ) ۱۱۶۶
ابوالدرداء ۳۰۷
ابوالسرایا سریبن منصور ۴۵۹،۴۶۰
ابوالضریس ۳۸۵
ابوالطیب سهلبن سلیمان صعلوکی ← سهلبن سلیمان صعلوکی
ابوالعاص ۳۷۷
ابوالعباس احمدبن المقتدربالله ← الراضی بالله
ابوالعباس احمدبن الموفق ۴۹۲
ابوالعباس احمدبن جعفر ← المعتمد (احمدبن جعفر)
ابوالعباس احمدبن عباسبن مقتدر ← القادر بالله
ابوالعباس احمدبن محمدبن معتصم ← المستعین بالله
ابوالعباس احمد پسر المستضیءبالله ← الناصر لدینالله

ابوالعباس احمد پسرالمقتدی ← المستظهر
ابوالعباس تاش ۵۶۴تا۵۷۳،۵۶۹
ابوالعباس سفاح ← سفاح
ابوالعباس شیش ۷۸۷،۷۸۶
ابوالعباس عبداللهبن محمدبن علی ← سفاح (ابوالعباس)
ابوالغازی حسینبهادرخان (بایقرا) ← حسینبهادرخان (بایقرا)
ابوالغنائمبن محلبان ۵۱۶
ابوالفتح برادر محمد میرکه ۱۰۵۱
ابوالفتح بستی ۵۸۷،۵۴۶،۵۴۵
ابوالفتحبن العمید ۶۱۴
ابوالفتح میرزا ابراهیم پسر شاهرخ ← ابراهیم سلطان
ابوالفتح یانس حافظی ۶۳۲
ابوالفتوح ۵۹۰
ابوالفرجبن جوزی ۱۲
ابوالفضل ۶۰۷
ابوالفضلبن احمد الحاکم ۵۵۷
ابوالفضلبن احمدبن حمویه ۵۵۷
ابوالفضلبن العمید ۵۶۲
ابوالفضل حاجب ۵۸۰
ابوالفضل منجم ۵۶۵
ابوالفوارس پسر بهاءالدوله ۶۲۴،۵۸۵
ابوالفوارس شرفالدوله پسر عضدالدوله ۶۱۷،۵۸۵،۵۶۷ و ← شرفالدوله
ابوالفوارس عبدالملکبن نوح ← عبدالملکبن نوح
ابوالقاسم احمدالمستعلی بالله ← المستعلی بالله
ابوالقاسم بابر پسر بایسنقر هفت،۱۱۶۵،۱۱۷۲، ۱۱۷۴تا۱۱۷۸،۱۱۸۱تا۱۱۹۰،۱۱۹۲،۱۱۹۴
ابوالقاسم حسنبن محمدبن علی فردوسی طوسی ← فردوسی
ابوالقاسم عبداللهبن المکتفی ← المستکفی بالله
ابوالقاسم عبداللهبن محمد ذخیرةالدینبن القائم بامرالله ← المقتدی
ابوالقاسم فضلبن جعفر ← فضلبن جعفر
ابوالقاسم فقیه ۵۹۷
ابوالقاسم (محمدبن عبدالله ص) ۲۱۹ و ← محمدبن عبدالله
ابوالقاسم محمدبن عبیدالله ۶۲۶ و ← القائم بامرالله فاطمی
ابواللیث سمرقندی ۱۰۲۷
ابوالمعالی ترمدی ۱۰۲۶،۱۰۲۷ و ← خانزادهٔ ترمذی
ابوالمعالی نخاس ۶۷۷
ابوالنجم عمرانبن اسماعیل ۴۲۱
ابوالوفا ۱۱۸۹
ابوالوفا توزون ← توزون
ابوالولید ۴۷۹
ابوالهیثمبن التیهان ۲۳۸،۲۴۰
ابوالهیذام عامربن عماره ۴۵۱
ابوایوب انصاری ۳۱۴،۳۳۹
ابوبراء عامربن مالکبن جعفر ۲۵۸
ابوبردةبن عوف ازدی ۳۵۴
ابوبکر (اتابک) ۷۷۲،۹۰۷،۹۲۷
ابوبکراختاجی ۷۴۰
ابوبکر (امام رضا) ۳۲۹
ابوبکر (امیر) ۸۹۲،۹۵۲
ابوبکربن ابی قحافه ۲۱۴،۲۲۰،۲۲۱،۲۲۳، ۲۳۰،۲۳۳،۲۳۴،۲۵۲،۲۵۵،۲۶۲،۲۶۴،۲۶۵،۲۷۳، ۲۸۲،۲۸۴،۲۸۷،۲۹۱،۲۹۳تا۲۹۸،۳۰۱،۳۰۸،۳۱۴، ۳۵۹،۳۷۸،۴۰۱،۴۱۰
ابوبکربن سعد ۷۷۶
ابوبکربن علیبن حسن ۶۰۱
ابوبکربن محمدبن حزم ۳۹۶
ابوبکر پسر المستعصم بالله ۵۲۹
ابوبکر پسر حاجی خراسانی ۷۳۴
ابوبکر پسر میرانشاه ← ابابکر
ابوبکر سدید ۹۵۴
ابوبکر شاسمانی ۹۹۳
ابوبکر شحنهٔ مغول ۸۵۵
ابوبکر عبدالکریمبن المطیع لله ← عبدالکریمبن المطیع لله
ابوبکر (قاضی) ۱۳۶
ابوبکر کلوی نداف ← کلوی نداف
ابوبکر محمدبن رائق ← ابن رائق
ابوبکره (نفیع) ۳۳۵

ابوتغلب حمدانی ۶۱۸
ابوتمیم معدبن منصور ← المعز لدین‌الله
ابوجعفر ۵۴۶
ابوجعفر احمدبن جعفر ← المعتمد
ابوجعفربن استاذ هرمز ۵۴۸
ابوجعفر خواهرزاده ۵۸۰
ابوجعفر دیلمی ۵۷۴
ابوجعفر ذوالقرنین ۵۷۲
ابوجعفر کرخی (محمدبن قاسم) ۵۰۳،۵۰۶
ابوجعفر منصوربن الظاهر محمدبن الناصر احمد ← المستنصر بالله ۵۲۸
ابوجعفر منصور عبدالله‌بن محمد ← منصور ابوجعفر عبدالله‌بن محمد
ابوجعفر منصور ← الراشد بالله
ابوجعفر هارون محمدبن المعتصم ← الواثق بالله
ابوجعفر ← محمدباقر(ع)
ابوجهل ۲۲۲،۲۲۳،۲۲۹،۲۳۱تا۲۳۳،۳۰۴
ابوحمزهٔ خارجی (مختاربن عوف) ۴۱۹
ابوحنیفه ۳۲۷،۴۴۳،۶۷۳،۸۴۸
ابوحنیفه دینوری ۱۲،۲۲،۱۷۷،۱۸۳،۱۸۶تا ۱۸۸،۱۹۶
ابوداود ۴۲۷
ابودجانه سماک‌بن خرشه ۲۶۰
ابودلف پسر مجدالدوله ۶۲۴
ابوذر غفاری ۲۷۰،۳۰۱،۳۰۸
ابو رکوه ۶۲۹
ابوریحان بیرونی ← بیرونی
ابوسعد پسر ابوکالیجار ۶۲۵
ابوسعید ۱۰۱۷
ابوسعید اسپهبد غوری ۱۰۳۹،۱۰۴۰
ابوسعید بهادر ۷۳۵،۷۳۶،۷۸۳،۸۰۸،۸۰۹
ابوسعید بهادر پسر اولجایتو ۹۵۶تا۹۶۲، ۹۶۴،۹۶۶تا۹۷۶،۹۹۴،۹۹۵،۹۹۸،۱۰۱۲،۱۱۱۰
ابوسعید بیسور ۱۰۵۲
ابوسعید پسر بیرام‌بیک ۹۸۸
ابوسعید پسرسلطان محمد پسر میرانشاه نه،ده،۱۱۷۵،۱۱۷۶،۱۱۸۰،۱۱۸۱،۱۱۸۳،۱۱۸۴،۱۱۸۷، ۱۱۸۸،۱۱۹۲تا۱۲۰۶
ابوسعید پسر قرایوسف ۱۱۵۶،۱۱۶۳
ابوسعید تیموری هشت،۹۶۵و ← ابوسعید پسر سلطان محمد پسر میرانشاه
ابوسعید جنابی ۴۹۳،۴۹۴،۴۹۸
ابوسعید حسن‌بن بهرام جنابی ← ابو سعید جنابی
ابوسعید داروغه ۱۱۸۱
ابوسعید شولکی ۵۸۴
ابوسعید طبسی ۱۰۷۴
ابوسعید هروی ۶۴۲
ابوسفیان‌بن الحارث ۲۱۱،۲۷۸،۲۸۲
ابوسفیان‌بن حرب ۲۵۰،۲۵۵تا۲۵۷،۲۶۲، ۲۶۶،۲۶۸،۲۷۸،۲۸۲،۲۸۶،۳۳۶،۳۳۷
ابوسلمه حفص‌بن سلیمان مولی‌السبیع ۴۲۹
ابوسلمه عبدالله‌بن عبدالاسد ۲۲۰
ابوسلمة الخلال ۳۲۶،۳۲۷،۴۲۳،۴۲۹،۴۳۱، ۴۳۳،۴۳۴
ابوسهل احمدبن الحسن‌الحمدوی ۶۰۳،۶۰۴
ابوسهل‌بن حمدون ۶۰۳
ابوسهل زوزنی ۶۰۳
ابوصالح قصیر ۴۹۰
ابوطالب ۲۰۵،۲۱۱،۲۱۲،۲۱۶،۲۱۷، ۲۲۱،۲۲۵تا۲۲۷،۲۳۱،۲۳۴،۲۳۵
ابوطاهر (اتابک) ۷۸۱
ابوطاهر پسر بهاءالدوله دیلمی ۵۱۳تا۵۱۵،۶۲۴
ابوطاهر پسر عضدالدوله ۶۲۰
ابوطاهر قرمطی ۴۹۹،۵۰۰
ابوطلحه انصاری ۳۰۵
ابوعامر راهب ۲۵۱،۲۵۳،۲۶۶،۲۸۵
ابوعبدالله‌بن محمدبن اسماعیل‌بن جعفر الصادق ← یحیی‌بن زکرویه
ابوعبدالله جدلی ۳۷۲
ابوعبدالله خفیف ۷۷۵
ابوعبدالله خوارزمشاه ۵۷۵
ابوعبدالله شیعی ۶۲۶
ابوعبدالله طایی ۵۹۲
ابوعبدالله کوفی ۵۰۴تا۵۰۶
ابوعبدالله محمدبن المستظهربالله ← المقتفی
ابوعبدالله مسلم‌بن قتیبه ←ابن قتیبه
ابوعبدالله ← صادق (ع)

ابوعبد شمس ۲۲۴
ابوعبیدالله ۴۴۸
ابوعبیدبن مسعود الثقفی ۲۹۹
ابوعبیدةبن الجراح ۲۱۴،۲۲۰،۲۹۳،۲۹۴،۲۹۸، ۲۹۹،۳۰۲،۳۰۳
ابوعقال ۴۷۲
ابوعکرمة السراج ۴۲۰
ابوعلی‌بن الیاس ۵۰۳،۵۶۳،۶۱۷
ابوعلی‌بن بغرای حاجب ۵۷۴
ابوعلی‌بن شاذان عمید بلخ ۶۷۴
ابوعلی‌بن محتاج ۵۵۷تا۵۶۰
ابوعلی‌بن مقله ← ابن مقله
ابوعلی‌بن نوشتگین ۵۷۴
ابوعلی پسر افضل‌بن بدرالجمالی ۶۳۲
ابوعلی پسر المقتفی ۵۲۴
ابوعلی پسر مأمون خوارزمشاه ۵۹۸
ابوعلی منصور ۶۲۹،۶۳۱
ابوعمره ۳۷۱،۳۷۴
ابوقابوس ۵۴۳
ابوقتادة الانصاری ۳۱۴
ابوکالیجار دیلمی ← ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدوله
ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدوله ۵۱۴،۵۱۵، ۶۰۴،۶۰۶،۶۲۴،۶۲۵
ابوکالیجار مرزبان پسر عضدالدوله ۵۱۲،۵۴۶، ۵۴۷،۶۲۰تا۶۲۲
ابوکامل ۴۲۴
ابوکعب‌بن عمیر ۲۶۰
ابولجه خان ،ابلغه خان ۸۱۷
ابولؤلؤه ۳۰۴
ابولهب ۲۱۱،۲۱۵،۲۲۲،۲۳۱،۲۳۶
ابومحمدالصادق (ابوعکرمة السراج) ۴۲۰
ابومحمدبن مهران ۵۸۳
ابومحمد حسن پسر المستنجد ۵۲۵
ابومحمد عبدالله‌بن یوسف العاضد لدین‌الله ← العاضد لدین‌الله
ابومحمد ← حسن‌بن علی(ع)
ابومریم سلولی ۳۳۶
ابومسلم خراسانی ۳۲۷،۴۱۳،۴۱۷،۴۲۲تا۴۲۸، ۴۳۴تا۴۳۸،۴۴۵،۴۴۶
ابومسلم رازی ۶۳۶
ابومسلم (علی سرخ خوافی) ۹۹۴
ابومسلم مروزی ۱۰۳۷
ابومنصور ۷۸۱
ابومنصور امین ۵۲۶
ابومنصور فضل‌بن العباس احمدبن المستظهر بالله ← المسترشد
ابو منصور محمدبن محمد ماتریدی ۱۱۶۸
ابوموسی ۵۴۸
ابوموسی اشعری ۳۰۶،۳۰۷،۳۱۲،۳۱۳،۳۳۶
ابونصربن ابی‌زید ۵۷۴
ابونصر پارسا ۸۵۲
ابونصر حاجب ۵۸۰
ابونصر قرایوسف بهادر ۱۱۳۷ و ← قرایوسف
ابونصر محمدبن الناصر لدین‌الله ← الظاهر بامرالله
ابوهاشم علوی زیدی ۶۴۲
ابویزید پسر اویس ← بایزید
ابویزید پسر بوجای ۹۵۹،۹۶۰
ابویزید پسر خواجه علیشاه جیلان ۹۸۳
ابویزید پسر مبارزالدین محمد ← بایزید
ابویزید خارجی ۶۲۷
ابویوسف قاضی سیستان ۵۴۷
ابی‌الحقیق ۲۷۳
ابی‌بن خلف ۲۳۴،۲۵۴
ابیا ۸۳
ابیدان‌بن جدعونی ۵۵
اتابک پسر شمس‌الدین صاحب‌دیوان ۹۲۶
اتابک پشنگ ← شمس‌الدین پشنگ
اتابک سنقر ← سنقربن مودود
اتابک شمس‌الدین ← شمس‌الدین
اتابک شهید،عمادالدین زنگی ۷۶۶
اتابک فارس ۷۱۷
اتابک لرستان ۹۱۲
اتابک محمد ← محمد
اتابک مظفرالدین ← مظفرالدین
اتابک نصرت‌الدین ← نصرت‌الدین
اتابک یزد ۹۱۲

اتابک یوسفشاه ← یوسفشاه‌یزدی
اتامش ۴۸۱،۴۸۲
اتلمش قوچین ۱۰۵۰،۱۰۶۸،۱۰۹۸،۱۱۱۰
اثفیا ۱۱۲
اثیرالدین اومانی ۸۹۱
اجاش ملک ۷۲۱
اجثم مرورودی ۴۴۴
احب ۸۰
احبش‌بن مرثدبن علقمه ۳۵۳
احمد ۶۶۹
احمد (اتابک) ۷۲۷
احمد بدیلی ۷۰۷
احمدبن ابی‌خالد الاحوال ۴۶۳،۵۳۴،۵۳۵، ۵۴۹
احمدبن ابی دؤاد ۴۷۱،۴۷۵،۴۷۹
احمدبن اسد ۵۴۹
احمدبن اسرائیل ۴۷۳
احمدبن اسماعیل سامانی ۵۴۳،۵۴۴،۵۵۲،۵۵۳
احمدبن الخصیب ۴۷۳،۴۸۱
احمدبن بویه معزالدوله ۵۰۸تا۵۱۱،۵۶۱،۶۱۲تا۶۱۷
احمدبن جنید ۴۶۸
احمدبن حسن میمندی ۶۰۲،۶۰۴
احمدبن حنبل ۴۶۵،۴۷۳،۴۷۸،۶۷۳
احمدبن خالد ابوالوزیر ۴۷۵،۴۷۶
احمدبن سهل مروزی ۵۵۴،۵۵۵
احمدبن سیار ۱۳
احمدبن طولون ۴۸۵
احمدبن عبداللهبن محمدبن اسماعیل‌بن جعفر الصادق ۴۹۶
احمدبن عبدالعزیزبن ابی‌دلف ۵۴۰
احمدبن عبدالملک عطاش ۶۸۱
احمدبن عبیدالله خصیبی ۵۰۱
احمدبن علی‌بن اعثم کوفی ← ابن اعثم
احمدبن محمدبن حنفیه ۴۹۳
احمدبن محمدبن عبدالصمد شیرازی ۶۰۴
احمدبن محمدبن عبدوس ۵۰۲
احمدبن محمدبن لیث ۵۵۳
احمدبن مزید شیبانی ۴۵۸،۴۵۹
احمدبن نصر ۵۶۰
احمدبن نصربن مالک ۴۷۵
احمدبن نصر خزاعی ۴۷۴
احمد بناکتی ۸۸۰
احمد بیتکچی ۸۹۰
احمد پسر احمدبن عبدالصمد ۶۰۴
احمد پسر عبداللطیف ۱۱۹۳
احمد پسر عمر شیخ ۱۱۲۰،۱۱۲۳،۱۱۲۵
احمد پسر محمد پسر محمود غزنوی ۶۰۵
احمد ترخان ۱۱۹۰
احمد تگودار ۷۲۹،۹۱۰،۹۱۱،۹۲۰تا۹۲۵
احمد تهانه سری ۱۰۸۸
احمد جام هشت،۱۰۹۲،۱۱۹۳
احمد جرجانی (سلطان) ۳۵۶
احمد جلایر پسر اویس ایلکانی ۷۵۸،۷۶۰،۹۸۸تا۹۹۱،۱۰۴۳،۱۰۴۴،۱۰۴۶،۱۰۶۳،۱۰۶۴،۱۰۶۹،۱۰۷۰،۱۰۹۵تا۱۰۹۸،۱۱۰۰تا۱۱۰۳،۱۱۱۲،۱۱۲۰،۱۱۲۸،۱۱۳۰،۱۱۳۴تا۱۱۳۸،۱۱۴۱،۱۱۴۲،۱۱۴۸،۱۱۶۱،۱۱۶۷
احمدخان (ایلخان) ۷۰۲،۷۲۹
احمدخان حاکم ماوراءالنهر ۶۸۳
احمدخان (خان سمرقند) ۶۷۲،۶۸۴
احمدخان (نصرت‌الدین) پسر یوسفشاه ۷۸۳
احمد خجندی ۷۱۴
احمد خضرویه هفت
احمد داود ۱۱۱۳
احمد صاعدی (نظام‌الدین) ۱۱۴۰،۱۱۴۱
احمد صراف ۱۱۹۸
احمد طوسی ۱۱۱۸
احمد عبدالصمد ۶۰۵
احمد عطاش ۶۸۱،۶۸۲
احمد (عمادالدین) پسر امیر مبارزالدین ← عمادالدین احمد پسر مبارزالدین
احمد قماج ۶۸۷
احمد لر ۱۱۶۰،۱۱۶۱
احمد مغول ۱۱۷۱
احمد ناصحی ۶۴۱
احمدیار ۱۲۰۴
احمد یساول ۱۱۸۲،۱۱۹۲تا۱۱۹۴
احمد یسوی ۱۰۷۷

احمر (اردوان) ۱۶۲
احمربن سمیط احمسی ۳۷۴،۳۶۹
احنف‌بن قیس ۳۷۵،۳۷۴،۳۶۱
اختیارالدین حسن قورچی ۷۶۱،۷۶۰،۷۵۵،۷۵۳
اخرید ۴۳۵
اخشنوار ۱۸۱،۱۸۰
اخشید پادشاه فرغانه ۴۳۵
اخشیدروس ۱۳۹
اخشید (محمدبن طغج) ۶۲۷،۵۰۷،۵۰۳
اخنوخ ۱۹
اخی جوق ۹۸۴،۹۸۳،۷۴۶
اخی شجاع‌الدین خراسانی ۷۳۸
اخی قصاب ۱۱۵۰
اخی کوچک ۷۵۷
اخیرع‌بن عینان ۵۵
اخیعزربن عمی شدای ۵۵
ادریس‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۷۲
ادریس‌بن معقل عجلی ۴۲۲
ادریس ثانی ۴۷۲
ادریس (ع) ۱۰۶۵،۱۴۳،۸۰،۲۰،۱۹
ادفونس ۵۱۹
ادهم‌بن‌محرز ۳۶۶
ادیب صابر ۷۰۴
اذفونش ۴۵۱ و ← ادفونس
ارانی (ابوطاهر) ۶۷۶
اربز ۸۳۷
اربوز ۸۳۷
ارپاخان ← ارپای گاون
ارپای گاون ۹۷۳تا۹۷۵
ارتق ۶۷۳
ارتق شاه ۱۰۶۲
ارتنا ۹۷۷
ارتوج ۱۰۷۶
ارجات‌اسپه ۱۳۲
ارجاسپ ۱۳۳،۱۳۲
ارجوان ۵۱۶
ارجوان خادم ۶۲۹
ارخس ۱۵۲
اردشیر (امیر شبانکاره) ۷۴۴
اردشیر بابکان ۱۵۷،۱۶۱تا۱۶۵،۱۶۷، ۱۹۸،۱۸۶،۱۷۵
اردشیر پسر شیرویه ۱۹۶
اردشیر پسر هرمز ۱۷۳
اردشیر درازدست ۱۳۶
اردوان ۸۰۵،۱۶۲،۱۶۰،۱۵۷
اردوان پسر اشغ ۱۶۰
اردوان پسر نرسی ۱۶۴،۱۶۳،۱۶۱
اردوقیا ۹۳۰،۹۲۹،۹۲۶
ارس خان ← اروس خان
ارسطو ۱۵۶،۱۵۳،۱۵۰،۱۴۹،۱۴۲،۱۴۱
ارسلان ۹۳۹
ارسلان ارغون ۶۷۸
ارسلان بالو ۵۷۹
ارسلان بک ۵۷۴
ارسلان‌بن آتسز خوارزمشاه ۵۲۵
ارسلان‌بن طغرل ۷۷۲،۶۹۹،۶۹۴
ارسلان‌بن طغرل بن محمدبن ملکشاه ۶۹۳تا ۷۷۲،۷۷۱،۶۹۵
ارسلان پسر الب‌ارسلان ← ارسلانشاه
ارسلان پسر سلجوق (یبغو) ۶۵۶،۶۵۳
ارسلان تاش ۶۳۸
ارسلان جاذب ۶۵۷،۵۹۷،۵۹۲،۵۹۱،۵۸۴،۵۸۰، ۶۶۲
ارسلان خان ۸۴۳،۸۲۸
ارسلان خان محمود ۷۰۴
ارسلان یبغو ۶۵۶،۶۵۳
ارسلانشاه‌بن مسعودبن ابراهیم ۶۱۰،۶۰۹
ارسلانشاه پسر آلب‌ارسلان ۶۷۱،۶۶۸،۶۶۷
ارسلانشاه پسر طغرل ۶۹۹
ارسلانشاه پسر کرمانشاه ۶۹۹
ارسلانشاه(نورالدین)پسر مسعود ۷۶۹
ارغش ۶۱۲
ارغون ۹۰۱،۹۰۰،۷۸۳،۸۰۳
ارغون‌آقا ۹۳۴،۹۱۲،۹۰۶،۸۹۰،۸۷۳،۸۷۰،۸۶۳
ارغون‌اغول ۷۲۹
ارغون (امیر) ۸۸۹،۸۶۸
ارغون پسر اباقاخان ۹۱۲، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۲۰تا

۱۱۱۸،۹۴۷،۹۴۰،۹۳۴،۹۳۱
ارغون‌خان ۷۳۴،۷۳۰،۷۰۲
ارغون‌خان ← ارغون پسر اباقاخان
ارغون‌شاه جونی قربانی (جاونی قربانی)
۹۷۶،۹۷۷،۹۹۷تا۹۹۹،۱۰۰۱،۱۰۰۳،۱۰۰۵،۱۰۵۴
ارغون نوکر مولانا قطب‌الدین ۱۱۱۴
ارغونشاه ۱۱۲۱،۱۱۲۳،۱۱۲۴،۱۱۳۱
ارغونشاه اختاجی ۱۰۴۵،۱۰۷۵
ارغونشاه بوردالیقی ۱۰۲۶
ارفخشد ۲۵
ارفکشاد ← ارفخشد
ارقم‌بن ابی‌الارقم ۲۲۰
ارقیا ۹۶۴
ارقیل خواجه ۸۲۰
ارم ۲۵
ارمانیان ۷۹
ارمیا،ارمیای نبی ۹۸،۱۳۱
ارمیاس ۱۴۹
ارنب ۲۷۸،۲۷۹
ارنواز (دختر جمشید) ۱۱۴
اروس خان ۱۰۳۰،۱۰۳۲تا۱۰۳۴،۱۱۵۹
اروق برادر بوقا ۹۲۶تا۹۲۸
اروند‌اسپ ۱۱۳
اروی ۳۲۸
اروی‌بنت عبدالمطلب ۲۱۱
اریق بوکا پسرتولی خان ۸۷۶تا۸۷۹،۸۷۳،۹۷۴
ازریانوس ۱۵۴
ازینادانت ۱۱۰
اژی دهاک ۱۱۱
اساف ۳۹
اساف (بت) ۲۰۷
اسامةبن زید ۲۸۲،۲۹۰،۲۹۱،۲۹۴-۲۹۶
اسپان میرزا ← اسپندمیرزا
اسپند میرزا پسر قرایوسف ۱۱۵۶،۱۱۵۷
استاذالدار عضدالدین ابوالفرج ۵۲۴
استاذسیس ۴۴۴
استاذهرمز ۵۴۷
اسحاق‌بن ابراهیم‌بن مصعب ۴۶۴تا۴۶۶،۴۷۱
اسحاق‌بن احمدبن اسد سامانی ۵۴۹،۵۵۲تا
۵۵۴
اسحاق‌بن اسماعیل نوبختی ۵۰۰
اسحاق‌بن حیوة الحضرمی ۳۵۳
اسحاق‌بن محمدبن اشعث ۳۸۷،۳۸۹
اسحاق‌بن موسی‌بن مهدی ۴۶۱
اسحاق (ع) ۳۳،۳۶تا۳۸،۴۰،۴۱،۴۴،۵۴
اسدالدین شیرکوه ۵۲۴،۶۳۴،۷۶۷،۹۱۴
اسدبن احمد سامانی ۵۴۹
اسدبن سامان ۵۴۹
اسدبن عبدالله القسری ۴۰۶،۴۰۷،۴۲۱
اسرایل پسر سلجوق ۶۶۱،۶۶۲
اسرائیل ۵۸،۶۳،۷۷
اسعدبن زراره ۲۳۷تا۲۴۰
اسفاربن شیرویه ۵۵۶،۶۱۲،۶۲۲
اسفاربن کردویه ۶۲۲
اسفندیاذ ۱۳۲
اسفندیار ۱۳۱تا۱۳۷،۱۵۱،۱۰۶۲
اسفندیار پسر قرایوسف ۱۱۱۴
اسفندیار پسر منتشا ۱۱۰۸
اسفهسالار اسعد اصفهانی ۷۷۱
اسقلیبیوس ۱۴۳،۱۴۸،۱۵۱
اسقلیبیوس اول ۱۵۴
اسقلیبیوس دوم ۱۵۱،۱۵۲،۱۵۴
اسکافی ← ابواسحاق محمد
اسکندر ۲۷،۱۳۴،۱۳۸تا۱۴۳،۱۴۹،۱۵۰،
۱۵۷،۱۵۸،۶۶۷،۸۰۰،۸۰۶
اسکندراغلان ۱۰۱۸
اسکندربیک ← اسکندر پسر قرایوسف
اسکندر پسر عمر شیخ ۸۱۹،۱۰۶۶،۱۰۷۷،
۱۰۹۳،۱۰۹۴،۱۱۰۲،۱۱۱۶،۱۱۲۵،۱۱۲۹تا۱۱۳۲،
۱۱۳۹تا۱۱۴۱،۱۱۴۶،۱۱۴۷،۱۱۴۹تا۱۱۵۱،۱۱۶۱
اسکندر پسر قرایوسف ۱۱۱۴،۱۱۳۸،۱۱۵۶،
۱۱۵۷،۱۱۶۲،۱۱۶۳،۱۱۶۶تا۱۱۶۸،۱۱۸۴
اسکندر ترکمان ← اسکندر پسر قرایوسف
اسکندر ثانی (لقب خوارزمشاه) ۷۱۱
اسکندر (حاکم فراه) ۱۱۵۲
اسکندر شیخی ۸۱۲،۱۰۳۶، ۱۰۵۰،۱۰۶۱،
۱۱۱۵تا۱۱۱۷
اسکندر مندوبوقا ۱۱۵۸

اسلام‌آغا دختر خضر یسوری ۱۰۲۵
اسماعیل (الملک الصالح) ۵۲۵
اسماعیل‌بن احمد سامانی ۴۹۲،۴۹۴،۵۴۱تا ۵۴۳،۵۴۹تا۵۵۲،۵۵۴
اسماعیل‌بن جعفرالصادق ۶۲۶،۶۳۲
اسماعیل‌بن سبکتگین ۵۷۷،۵۸۸،۵۸۹
اسماعیل‌بن نصر ۵۵۷
اسماعیل‌بن نوح ۵۷۸تا۵۸۰
اسماعیل‌بن نورالدین محمود ۵۲۵،۷۶۷،۷۶۸
اسماعیل‌بن هشام‌بن ولید مخزومی ۳۲۵
اسماعیل پسر الحافظ ۶۳۳
اسماعیل پسر امیر زکریا ۹۸۷
اسماعیل ترخان ۹۴۶
اسماعیل خوافی ۱۱۰۱
اسماعیل خوجانی ۱۱۹۹
اسماعیل سامانی ← اسماعیل‌بن احمد سامانی
اسماعیل (ع) ۳۴تا۳۹،۲۰۶،۲۰۷
اسماعیل فاطمی ۶۲۷
اسماعیل یاقوتی ۶۷۸
اسماء بنت عمیس ۲۹۵
اسماء دختر ابوبکر ۲۲۰
اسماء دختر عبدالرحمان ۳۲۶
اسماء ذات‌النطاقین ۳۷۷،۳۷۸
اسود العنسی ۲۹۵
اسیدبن حضیر ۲۳۸تا۲۴۰،۲۵۲،۲۶۷
اشتر پسر تیمورتاش ۹۷۰
اشجع ۲۶۶
اشرس‌بن عبدالله سلمی ۴۰۶
اشرف برسبای چرکسی ۱۱۶۸
اشرف پسر تیمورتاش ۹۷۰،۹۷۷،۹۷۹تا۹۸۴
اشرف چوپانی ۷۳۸،۷۳۹،۷۴۱
اشرف چوپانی ← اشرف پسر تیمورتاش
اشرف خلیل (ملک) ۹۴۹،۹۵۰
اشرف (قاضی) ۸۵۷،۸۵۸
اشرف (ملک) ۷۲۴،۸۶۸
اشعث‌بن قیس ۳۱۱،۳۱۲
اشک ۱۵۸،۱۶۴
اشک پسر اشک ۱۶۲
اشک پسر اشکان ۱۵۷،۱۵۸،۱۶۱
اشک پسر دارا ۱۵۸
اشکان ۱۶۲
اشموئیل ۳۴،۸۰،۸۲،۸۳،۸۵،۸۶
اشناس ۴۶۹
اشیر ۴۲،۵۵
اصطفانوس ۴۶۸
اصفهان‌شاه ۷۵۶
اصفهبد شهریاربن شروین ۵۸۲
اصمعی ۱۱،۱۲
اصیل‌الدین حسین تونی ۱۲۰۰
اصیل‌الدین وزیر ۱۱۶۴
اطروش علوی ۵۵۲،۵۵۳،۵۵۵
اعین مولی بشربن مروان ۳۸۵
اغراق‌الثری (لقب اسماعیل ع) ۳۹
اغریرث ۱۱۹،۱۲۰،۱۳۴
اغلبک ۷۰۵،۷۷۹
اغوزخان ۸۱۷تا۸۲۰
افتکین ۵۱۲
افتگین (ناصرالدوله) ۶۳۱
افراسیاب ۱۱۷تا۱۲۹،۱۳۴،۸۳۷،۱۱۶۵
افراسیاب (اتابک) پسر یوسفشاه ۷۳۵،۷۸۳، ۹۳۱
افرانی ۶۷۶
افرائیم ۵۴،۵۶
افرم ← اقوش افرم
افرن ۱۵۱
افشین ۴۶۷تا۴۷۲
افضل‌بن بدرالجمالی ۶۳۰،۶۳۱
افضل پسر جلال‌الدین کشی ۱۰۸۶
افلاطون ۱۴۸تا۱۵۰،۱۵۶
افلاطون (طبیب) ۱۴۳،۱۵۱،۱۵۲،۱۵۴
اقابیکی ۱۱۸۵
اقبال شرابی ۸۹۱،۸۹۳
اقتاد ۱۰۷۱
اقچکی ۱۰۶۲
اقریطون ۱۴۶،۱۴۷
اقلیدس ۱۵۶
اقوش افرم ۹۴۸،۹۴۹،۹۵۵
اکرنج ۹۷۷
اکزیدارس ۱۳۹

اکه بیکی دختر محمد سلطان ۱۱۵۸
اکه بیکی (طغی شاه) دختر تیمور ۱۰۳۷
اکیدربن عبدالملک ۲۸۵
اگلیاث (جالوت) ۸۴،۸۳
الاطروش علوی حسن‌بن علی ۵۵۲
الافرنگ پسر گیخاتو ۹۴۶
الامیرالعالم ۵۲۵
الان قوا ۱۰۱۱،۸۲۲،۸۲۱
الآمر بالله المستعلی ۶۴۲
الآمر باحکام‌الله ۶۳۲،۶۳۱،۵۱۹
البارسلان پسر چغری‌بیک پسر میکائیل ۵۱۶، ۶۰۵،۶۰۸،۶۲۵،۶۵۷،۶۶۶تا۶۷۲،۶۷۴،۶۷۶،۶۹۸، ۷۷۵،۷۷۴،۷۰۰
الب خان ۸۴۷
الب ارغون برادر تکله ۷۸۲
الپتگین ۶۱۸،۵۸۶،۵۶۴،۵۶۳
التان خان ۸۲۲،۸۲۳،۸۲۹تا۸۶۵،۸۳۱
التونبه ۷۹۵
الجایتو ← اولجایتو
الحافظ لدین‌الله المیمون عبدالمجیدبن ابی القاسم‌بن المستنصر بالله ۶۳۲
الحاکم بامرالله ابوعلی منصوربن العزیزبالله ۶۳۰،۶۲۹،۵۱۳
الراشد بالله پسر مسترشد ۵۲۰تا۶۹۰،۶۴۲،۵۲۳
الراضی بالله ۵۰۱تا۶۱۳،۵۰۴
الرشید ← عبدالملک‌بن نوح
الرضا من آل محمد ← رضا(ع)
الشیخ (ابوالقاسم یحیی) ۴۹۶،۴۹۵
الصاقان بن عرمائیل ۵۶
الطایع لله ۶۲۲،۶۲۱،۶۱۸،۵۷۸،۵۱۲،۵۱۱
الظافر بامرالله ابومنصور اسماعیل‌بن عبدالمجید الحافظ ۶۳۳
الظاهر بامرالله (ابونصر محمد) ۵۲۸،۵۲۶
الظاهر لاعزازدین‌الله ابوالحسن علی‌بن الحاکم بامرالله ۶۲۹،۵۱۶،۵۱۳
العادل (رزیک) ۶۳۴
العازار،العازر ۷۶،۷۲
العاضد لدین‌الله ابومحمد عبدالله‌بن یوسف‌بن الحافظ ۹۱۴،۷۶۷،۶۳۴،۶۳۳،۵۲۵،۵۲۴
العبدالصالح ← موسی کاظم (ع)
العزی ۲۲۷
العزیز بالله نزاربن المعز لدین‌الله ۵۱۲،۵۱۳، ۶۲۸،۶۲۹ و ← نزار (ابومنصور)
الغ بیک پسر ابو سعید ۱۲۰۵،۱۲۰۴
الغبیک پسر شاهرخ هفت،۱۰۶۷،۱۱۱۹،۱۱۲۰، ۱۱۲۴تا۱۱۲۶،۱۱۳۲،۱۱۳۳،۱۱۴۴،۱۱۴۸،۱۱۵۱، ۱۱۵۴،۱۱۵۷تا۱۱۵۹،۱۱۶۲،۱۱۶۳،۱۱۷۲تا۱۱۷۷، ۱۱۷۹تا۱۱۸۲
الغ خان ۷۹۵
الغ سایقین (ساتقین) ۱۰۳۳
الغ نویان ۸۴۴،۸۴۳
الغ نویین (تولی خان) ۸۶۲
الغو ۹۴۵،۹۱۳،۹۰۹
الغو نبیرهٔ چغتای ۸۸۸،۸۷۸،۸۷۷
الفائز بنصرالله ابوالقاسم عیسی‌بن اسماعیل الظافر ۶۳۳،۵۲۴
الفتگین ۶۲۸،۵۱۲
الفونس ۴۷۳
القادر بالله احمدبن عباس‌بن مقتدر ۵۱۲تا۵۱۴، ۶۲۵،۶۲۲،۵۸۹،۵۸۳،۵۷۸
القاهر بالله محمدبن المعتضد ۷۵۲،۵۰۱،۵۰۰
القائم بامرالله عباسی ۶۶۶،۶۶۵،۵۱۶،۵۱۴
القائم بامرالله علوی ← القائم بامرالله فاطمی
القائم بامرالله فاطمی ۶۲۷،۵۰۳
الکسندروس ۱۳۹
اللات ۲۲۷
المپیاس ۱۴۰
المتقی لله ۵۰۴تا۵۰۸
المتوکل علی‌الله ۴۸۵،۴۷۵
المرتضی بالله ← ابن‌المعتز
المسترشد بالله ۵۱۹تا۶۹۰،۶۸۸،۶۴۲،۵۲۲
المستضیء بامرالله ۶۳۴،۵۲۵،۵۲۴
المستظهر بالله ۵۲۳،۵۱۹،۵۱۸
المستعصم بالله ۵۲۹،۸۹۰،۸۹۱،۸۹۳،۸۹۹،۹۰۰، ۹۰۷
المستعلی بالله ابوالقاسم احمدبن المستنصربالله ۶۳۵،۶۳۱،۵۱۹
المستعین بالله ۴۸۱تا۵۳۶،۴۸۵

المستکفی بالله ۵۰۷تا۵۰۹،۶۱۵،۶۱۶
المستنجد بالله ۵۲۴
المستنصربالله ابو تمیم معدبن ظاهر ۵۱۵،۵۱۶، ۵۱۹،۶۳۰،۶۳۱،۶۳۵،۶۳۶،۶۳۸،۶۴۴،۶۶۵،۶۶۶
المستنصر بالله محمدبن الناصر ۵۱۲،۵۲۸
المستنصر علوی ← المستنصربالله ابو تمیم
المصطفی (ص) ۶۳۷
المصطفی لدین‌الله (نزار) ۶۳۱
المطهربن محمد (ابوالقاسم) ۶۱۷
المطیع لله ۵۰۸،۵۰۹،۵۱۱،۵۶۱،۶۱۶
المعتز بالله ۳۳۱،۴۷۷،۴۷۹،۴۸۰،۴۸۱،۴۸۴تا ۴۸۷
المعتصم ۳۳۰،۴۶۵تا۴۷۴،۴۷۶،۴۷۸،۴۸۱،۵۳۵، ۸۷۴
المعتضد بالله ۴۹۲،۴۹۴،۴۹۵،۵۴۰تا۵۴۲،۵۵۰، ۷۴۴
المعتمد علی‌الله ۳۳۲،۴۸۸،۴۹۰تا۴۹۳،۵۳۶، ۵۳۸،۵۳۹،۵۴۹
المعز لدین‌الله ابوتمیم معدبن اسماعیل ← المعز لدین‌الله معدبن منصور فاطمی
المعز لدین‌الله معدبن منصور فاطمی ۵۱۱،۵۱۲، ۶۲۷،۶۲۸
المفوض پسر المعتمد ۴۹۱،۴۹۲
المقتدر بالله ۴۹۷،۴۹۸تا۵۰۰،۵۰۲،۵۵۲،۵۵۵، ۵۵۶،۶۱۲،۶۲۶
المقتدی بامرالله ۵۱۶تا۵۱۸،۶۷۳
المقتفی لامرالله ۵۲۲تا۵۲۴،۶۹۰
المقنع ۱۲،۴۴۵،۴۴۶
المکتفی بالله ۴۹۳،۴۹۵تا۴۹۷،۵۴۲،۵۵۱،۵۵۲، ۶۱۵
الملک الاشرف موسی ۷۶۹
الملک الافضل ← رضوان ولخشی ۶۳۲
الملک الرحیم ۵۱۵،۶۲۵
الملک الصالح ابوالغارات (صالح بن رزیک) ۶۳۳
الملک الصالح ← اسماعیل‌بن نورالدین محمود
الملک الظاهر برقوق ← برقوق
الملک الظاهر بندقدار ۹۱۶
الملک العادل ابوبکربن ایوب ۷۶۹
الملک العادل کیتبوقا ←کیتبوقا
الملک العزیز یوسف ۱۱۶۸
الملک القاهر ← عزالدین مسعودبن نورالدین ارسلانشاه
الملک الکامل ۸۹۹،۹۰۰
الملک المنصور ← سیف الدین قلاوون
الملک الناصر (فرج) ← فرج پسر برقوق
المنتصر ۴۵۲،۴۷۷تا ۴۸۰
المنصور بالله اسماعیل فاطمی ۶۲۷
الموفق ۴۹۰،۴۹۱،۵۳۶،۵۳۸تا ۵۴۰
الموفق بطاعةالله و المعترف بحق آل رسول‌الله (حسن‌بن قاسم) ۵۵۶
المؤید پسر متوکل ۴۷۷،۴۸۰،۴۸۱،۴۸۵
المؤید لدین‌الله المنتصرلآل رسول‌الله لیلی‌بن النعمان ۵۵۵
المهتدی بالله ۴۸۶
الناصر لدین‌الله ابوالعباس احمد ۵۲۶،۵۲۷، ۶۴۵،۶۴۶،۷۱۲،۷۱۳،۷۲۲،۸۴۱،۸۴۲
الناصر لدین‌الله الموفق ← الموفق
الناصر ← حسن‌بن علی اطروش علوی
الناطق بالحق (لقب موسی پسر امین) ۴۵۷
النجه خان ۸۱۷
النگیر پسر ابوبکر ۱۱۲۵
الواثق بالله ۴۶۹،۴۷۳تا۴۷۶،۴۷۸،۵۳۵
الوس بوقا ۸۸۲،۸۸۳
الوند پسر اسکندر بیک ۱۱۸۶
الیاب‌بن حیلون ۵۵
الیاس اغلان ۱۰۶۹
الیاس افغانی ۱۰۸۸
الیاس‌بن اسد ۵۴۹
الیاس‌بن مضر ۲۰۵،۲۱۴
الیاس خواجه ۸۸۸
الیاس خواجه اغلن ۱۰۱۶،۱۰۱۸،۱۰۴۴
الیاس (ع) ۸۰تا۸۲
الیاساف‌بن دعوئیل ۵۵
الیسع‌بن اخطوب ۸۲
الیسع‌بن محمد ابوعلی‌بن الیاس ۶۱۷
الیشمع‌بن عمیهود ۵۵
الیصافان‌بن عزئیل ۵۶
الیصوربن شدیور ۵۴
ایناق ۹۱۶،۹۲۲تا۹۲۵،۹۶۲ و ← علی ایناق

الیون ۳۹۸،۳۹۷
ام‌البنین ۳۵۲،۳۵۰
ام‌الحجاج ۴۰۳
ام‌الفضل ۴۶۴،۳۳۰
ام‌الفضل بنت حارث‌بن حزن ۲۷۶،۲۱۱
ام‌المها (ام ابوالمها) ۲۱۱
ام‌جعفر ← زبیده زن هارون
ام‌جمیل بنت حرب ۲۱۱
ام‌حبیبه‌بنت عباس ۲۱۱
ام‌حبیبه (دختر ابوسفیان) ۲۷۸،۲۷۵
ام‌حکیم البیضاء ۲۱۱
ام‌سلمه ۲۷۸
ام‌عاصم دختر عاصم‌بن عمربن الخطاب ۴۰۳
ام‌فروه دختر قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکر ۳۲۶
ام‌کلثوم ۷۷۴
ام‌کلثوم دختر علی‌بن الحسین ۳۲۵
ام‌کلثوم زن یزید ۳۳۹
ام‌هانی بنت ابی طالب ۲۱۱
امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی ۵۱۷
امام‌الدین قزوینی ۹۲۵
امام‌الدین واعظ ۱۰۴۸
امام جعفر صادق ← جعفر، صادق
امام جواد (ع) ← جواد، محمدبن علی، محمد التقی
امام حسن (ع) ← حسن‌بن علی
امام حسن عسکری (ع) ← حسن عسکری
امام حسین (ع) ← حسین‌بن علی
امام رضا (ع) ← علی‌بن موسی، رضا
امام زمان (ع) ۳۳۲ و ← مهدی
امام زین‌العابدین (ع) ← علی‌بن‌الحسین،زین‌العابدین
امام صادق (ع) ← صادق ،جعفر
امام عسکری (علی‌بن محمد النقی) ۳۳۱
امام علی‌بن ابی‌طالب (ع) ← علی‌بن ابی‌طالب
امام علی‌بن محمد النقی ← علی‌بن محمد النقی
امام محمدباقر (ع) ← محمدباقر،باقر
امام محمدبن ادریس شافعی ۲۱۲
امام موسی کاظم (ع) ← موسی کاظم،موسی‌بن جعفر
امام هادی (ع) ← علی‌بن محمد النقی
امام یافعی ← یافعی
امامةبن عباس ۲۱۱
امرؤالقیس ۱۵۲،۳۹
امنطس ۱۴۹
اموتای ۸۷۹
امیدالدوله پسر فخرالدوله ۵۱۷
امیر احمد وزیر ← احمد بناکتی
امیر اسماعیل ← اسماعیل‌بن احمد سامانی
امیرالامراء المؤید من‌السماء (ابوعلی سیمجور) ۵۷۰
امیرالمسلمین (یوسف‌بن تاشفین) ۵۱۹
امیرالمؤمنین (ع) ← علی‌بن ابی‌طالب
امیراولجایتو ← اولجایتو اپردی
امیرجهانشاه ← جهانشاه جاکو
امیر چوپان ۸۰۸،۹۰۶،۹۵۹تا ۹۷۱،۹۷۷،۱۰۲۱
امیر چوپان قراوناس ۸۱۱
امیر حاجی ← حاجی (امیر)
امیر حمید ← نوح‌بن نصر
امیر خرد ← محمد پسر معزالدین حسین کرت
امیرخواند محمد ← میرخواند
امیرداد حبشی ۶۴۰،۶۳۹
امیر رضی ← نوح‌بن منصور
امیرزاده اسکندر ← اسکندرپسر عمرشیخ
امیرستی خاتون ۶۸۸
امیر سدید ← منصوربن نوح
امیر سعید ← نصربن احمد
امیر سلیمان ← سلیمان اتابک سلطان اویس
امیر سلیمانشاه ← سلیمانشاه داماد تیمور
امیرشاهی (شاعر) ۱۰۷۶
امیرک طوسی ۵۷۴
امیر ماضی ← اسماعیل‌بن احمد سامانی
امیر مؤید ← منصوربن نوح
امیرهٔ دباج ۹۵۲
امیرهٔ ضراب ۶۳۵
امیمه‌بنت سعدبن وهب ۲۵۱
امیمه‌بنت عباس ۲۱۱
امیمه‌بنت عبدالمطلب ۲۱۱
امین ۴۵۱،۴۵۲،۴۵۴تا ۴۵۹،۴۶۳،۵۳۳

امین‌الدوله (حسن‌بن عمار) ۶۲۹
امین‌الدین پسر جلال‌الدین فضل‌الله ۹۹۴
امین‌الدین طبیب ۹۲۸
امین‌الدین کازرونی ۷۷۵
امین‌الملک ۷۲۰،۷۲۱
امین‌المله و یمین‌الدوله ← محمود غزنوی
امین‌شاه ملک ۱۱۱۶
امیةبن خلف ۲۲۲
امیةبن عبدالله‌بن خالدبن اسید ۳۸۸
انابچک ۱۰۲۱
اناچاغ (انابچک) ۱۰۲۱
اناس‌گوراس ۱۵۵
اناکسیماندروس ۱۴۴
اناکسیمنس ۱۵۶
اناهید ۲۰
انبارجی ۹۳۰
انج حاجب ۵۶۹،۵۷۰
اندبال ۵۹۰،۵۹۳
اندرایس (حواری) ۱۰۴
انر ۶۰۹،۶۷۸،۶۷۹
انس‌بن مالک ۳۷۹
انکاتورا ارکنوت ۱۰۵۰،۱۰۵۵
انکاس ۱۵۶
انکساغورس ۱۵۵
انندپال (اندبال) ۵۹۳
انوخ ← اخنوخ
انوش زاد ۱۸۷،۱۸۸
انوشتکین دزبری ۵۱۶
انوشروان ۱۵۹،۱۸۲تا۱۸۵،۱۸۷
انیس ۲۰۹
انیس‌بن عمرو اسلمی ۳۴۳
اوانی (ابوطاهر) ۶۷۶
اوبل ۱۰۸۰
اوبلوس ۱۴۹
اوتچکین ۸۲۶،۸۳۲،۸۶۲،۸۶۵،۸۶۷تا۸۶۹
اوجای پسر براق ۹۳۸
اوچ قرابهادر ۱۰۵۵،۱۰۶۶
اوچی بی ۱۰۳۰
اورخان ۷۲۱
اورغنه خاتون ۸۷۷،۸۷۸،۸۸۹،۹۰۹
اورنگ تمور (اوروک تمور) ۹۳۵،۱۰۲۷،۱۰۳۴
اوروداسپه ۱۲۹
اوروک تمور (اورنگ تمور) ۱۰۳۳،۱۰۳۴،۱۰۴۶
اورومادون ۱۵۰
اوریا ۸۷،۸۸،۹۰
اوریای اول ۱۹
اوریل ← اوریا
اوزارخان ۸۳۹
اوزبک ۹۶۱،۹۶۲،۹۷۰،۹۷۲تا۹۷۴
اوزبک (اتابک) ۷۱۳،۷۲۳،۸۴۸،۸۴۹
اوزبک پهلوان ۷۷۲
اوزلاغ سلطان ۷۲۰
اوزن اولجایتو ۱۰۴۲
اوزون حسن (حسن بیک) ۱۲۰۲تا۱۲۰۵
اوزون صوفی ۱۱۸۹
اوکین برقاق ۸۲۲،۸۲۹
اوگتای قاآن ۷۰۲،۷۱۵،۷۲۶،۷۲۷،۷۷۷، ۸۳۲،۸۴۳،۸۴۴،۸۵۰،۸۵۱،۸۵۶،۸۵۸تا۸۶۶، ۸۶۸،۸۷۲،۸۷۴،۸۷۵،۸۷۸،۸۸۳،۸۸۵،۸۹۲،۹۷۴، ۱۰۱۲
اولاقوش تگین ۸۲۵
اولجای بوغای سلدوز ۱۰۱۴
اولجای ترکان‌آغا ۱۰۲۰
اولجایتو ابردی ۱۰۱۴،۱۰۲۲،۱۰۲۳، ۱۰۲۶،۱۰۲۹
اولجایتو پسر ارغون ۷۳۲،۷۳۵،۸۰۸،۹۴۱،۹۴۲، ۹۴۶،۹۴۷،۹۵۱تا۹۵۳،۹۵۵تا۹۵۸،۹۶۰تا۹۶۲، ۹۶۴،۹۶۵،۹۷۰
اولجایتو قاآن (تیمور قاآن) ۸۸۲
اولجتایی (سلطان اویس) ۹۸۴
اولجه بوغا مچلکاچی ۱۰۵۷
اولن بوقا ۱۰۵۵
اولوس آغا دختر بیان سلدوز ۱۰۲۵
اولون انکه ۸۲۳
اولون ایکه ۸۲۳
اومیروس ۱۵۲،۱۵۳ و ← همر
اومیل (اوبل) ۱۰۸۰
اونگ خان ۸۲۴،۸۲۵،۸۲۷،۸۳۲،۸۳۳،۸۶۰
اوهر ۱۰۷۳

اویس اغلان نقش جهان ۱۱۵۸
اویس ایلکانی ← اویس جلایری
اویس بیک ۱۱۸۴
اویس پسر ایدکوبرلاس ۱۱۳۸،۱۱۵۱، ۱۱۵۲
اویس پسر شاه شجاع ۱۰۴۲،۱۰۴۴
اویس پسر علی سلطان تواچی ۱۱۴۸
اویس ترخان ۱۱۷۳
اویس جلایری ایلکانی ۷۴۸،۷۵۰،۷۵۲تا۷۵۶، ۹۸۳تا۹۸۶،۹۸۸،۹۸۹،۱۰۴۳
اهریمن ۱۱۰
ایاجی ۹۱۷
ایاز ۵۱۸،۵۱۹،۶۸۱
ایاز (اتابک) ۶۹۳
ایاس‌بن قبیصه طایی ۱۹۲،۱۹۴،۲۹۸
ایاس‌بن مضارب عجلی ۳۶۹
ایت قلی ۹۳۲،۹۳۴
ایتاخ ۴۶۷،۴۷۱،۴۷۳،۴۷۵،۴۷۶
ایجل پسر میرانشاه ۱۰۶۹،۱۱۱۹،۱۱۲۵، ۱۱۴۶تا۱۱۴۸
ایجل نویان ۱۰۱۱
ایداجی ۹۲۸،۹۲۹
ایدکو ۱۰۷۹،۱۱۳۰،۱۱۴۵
ایدکو اوزبک ۱۰۵۷،۱۰۵۹
ایدکو برلاس ۷۶۵،۱۰۱۵،۱۰۳۲،۱۰۳۷،۱۰۷۵، ۱۱۱۳،۱۱۱۹
ایدی قوت ۸۲۹،۸۴۳،۸۷۳
ایدی بیردی بخشی ۱۰۵۳
ایراقلیدس ۱۵۱
ایرانشاه پسر تورانشاه ۶۹۸،۶۹۹
ایرانشاه پسر علاءالدین محمد ۶۴۹
ایرج ۱۱۴،۱۱۵،۱۱۶
ایرنجین ۹۵۹،۹۶۱،۹۶۲
ایرومجی نویان ۱۰۱۱
ایسن بوقا ۹۵۷
ایسن تمور پسر قنغورتای پسر هولاگو ۹۳۹
ایسن قتلغ ۹۵۹،۹۶۰،۹۶۱،۹۶۵
ایشا ۸۴،۸۵
ایکو تیمور ۱۰۴۴،۱۰۴۶،۱۰۴۸،۱۰۵۸
ایل‌ارسلان (ابوالفتح) ۷۰۵
ایل‌ارسلان پسر آتسز ۷۰۵،۷۰۶
ایل‌براق ۸۱۸
ایل‌خان ۸۱۷
ایل‌قتلغ ۷۰۴
ایلبکی ۹۴۴
ایلتتمش ۷۹۸
ایلتکوملک ۸۴۵
ایلجیگدای ۱۰۱۸
ایلجیگدای نویان پسر قاچیون ۸۵۶،۸۶۲،۸۶۹
ایلچی بوغا ۱۰۳۰
ایلخان ← هولاگو
ایلدار ۹۳۲
ایلدرم بایزید ۱۰۹۶،۱۰۹۷،۱۱۰۱تا۱۱۱۱
ایلدگز ۶۹۰تا۶۹۵،۷۷۰تا۷۷۲
ایلغازی پسر ارتق ۵۱۸
ایلقفشت ۶۸۹
ایلک ترکمان ۷۰۵،۸۳۷
ایلک خان ۵۷۴،۵۷۶،۵۷۸تا۵۸۱،۵۸۹تا۵۹۲، ۵۹۵،۵۹۶
ایلک‌خان پادشاه ترکستان ۵۱۳
ایلک خان (علی تگین) ۶۵۳تا۶۵۶
ایلک قراگول ۷۰۵
ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ ۹۷۰
ایلکانویان ۹۰۲،۹۰۶
ایلمنکو ۵۷۵،۵۷۶
ایلنگیر نویان ۱۰۱۱
ایلیا ۹۱
ایلیغمش اغلان ۱۰۵۱،۱۰۵۳،۱۰۵۹
ایلینگر ۱۱۴۸
اینالجق ۷۱۴
اینالجق ← غایرخان
اینانج ۵۶۹،۶۹۲تا۶۹۵،۷۷۲
اینانج بیک (موسی پسر سلجوق) ۶۵۸
اینانج خان (پدر تایانگ) ۸۲۶
اینکه جک ۱۰۵۵
ایوانی ۷۲۳،۱۰۹۶
ایوب (ع) ۴۰،۵۶،۵۷
باباحاجی گاورودی (همدانی) ۱۱۴۸،۱۱۴۹، ۱۱۵۶،۱۱۶۴

باباحسین ۱۱۸۳
باباسنکو ۱۰۳۶
باباعلی خوش مردان ۱۱۸۹
بابر ← ابوالقاسم بابر
بابک ۱۶۲
بابک خرم‌دین ۴۶۳،۴۶۴،۴۶۷تا۴۷۱،۴۷۵،۵۳۵
باتو پسر جوجی ۸۴۵،۸۵۹،۸۶۰،۸۶۲،۸۶۳،
۸۶۶،۸۶۸،۸۷۲،۸۷۳،۸۷۵تا۸۷۷،۸۷۹،۸۸۵،۹۰۲،
۹۴۵
بادام ۳۹۳
بادک ۹۸۸ و ← پیر علی بادیک
بادیس ۵۱۴
باربد ۱۹۴
بارج ۲۲
بارح ۲۵
بارس کبیر ۵۵۲
بارق ۷۹
بارمان ۱۱۹
باروسما ۲۹۷
باسدیو ۵۹۹
باش تیموراغلان ۱۰۷۱
باغر ترک ۴۸۴
باقر پسر ملک غیاث‌الدین ۸۱۱
بال اندبال ۵۹۳
بال‌بن اندبال ۵۹۳
بالق ۷۸،۷۹
بالنجاق ۱۰۳۴
بالوی زاهد ۹۹۷
بانو دختر عمروبن لیث ۵۴۴
باورجی (ملک) ۷۵۷
بای سنقور ۸۲۲
بایتوز ۵۸۶،۵۸۷
بایجو نویان (تایجو) ۸۸۹،۸۹۲تا۸۹۴،۸۹۸
بایدار ۹۰۲
بایدواغول ۷۲۸،۷۳۰،۷۳۱
بایدواغول ← بایدوخان
بایدوخان ۸۱۷
بایدوخان پسر طراغای ۹۲۵،۹۳۰،۹۳۲،۹۳۴تا
۹۳۹
بایزید آیین‌لو ۱۱۵۶
بایزید بسطامی ۱۱۱۸،۱۱۵۵
بایزید بوریلدای ۱۰۵۲
بایزید پسر مبارزالدین محمد ۷۴۶،
۷۴۷،۷۵۸،۷۵۹،۷۶۱،۷۶۲،۷۶۴
بایزید جلایر پسر اویس ۹۸۸تا۹۹۰،۱۰۱۳تا
۱۰۱۵
بایزید چمپایی ایلچیکده ۱۱۰۵،۱۱۰۷
بایزید حاکم آیدین ۱۰۶۹
بایزید ← ایلدرم بایزید
بایسنغرخان پسر قیدوخان ۱۰۱۱
بایسنغر ← بایسنقر پسر شاهرخ
بایسنقر پسر شاهرخ ۱۰۷۶،۱۱۲۵،۱۱۴۳،
۱۱۴۷،۱۱۴۸،۱۱۵۱،۱۱۵۲،۱۱۵۴،۱۱۵۶،۱۱۶۰تا
۱۱۶۶،۱۱۷۰،۱۱۷۳،۱۱۸۵
بایقرا پسر عمر شیخ ۱۱۲۵،۱۱۴۰،۱۱۴۷،
۱۱۵۰،۱۱۵۱،۱۱۵۳
ببرز ۹۴۸
بت شبع ۹۰
بتوئیل‌بن ناحور ۳۱
بثنیه ۵۷
بجکم ۵۰۳تا۵۰۵،۵۱۰
بجهرا ۵۹۰
بجی‌راو ۵۹۰
بجیرا ۵۹۰
بحیرا ۲۱۶
بحیرا ۵۹۰
بخاری (سید اجل) هفت
بخت‌النصر ۹۲،۹۸،۱۳۶
بخت ملک آغا ۱۰۳۱
بختیار ← عزالدوله بختیار
بخشون‌بن عماد ۵۶
بخشی خواجه ۹۹۱
بخشی کا ۱۱۴۴
بدر ۴۳۹،۷۸۱،۹۴۸
بدرالجمالی ۶۳۰،۶۳۲،۶۳۵
بدرالدین ابوبکر ۷۳۵
بدرالدین احمد پسر شیخ شمس‌الدین ۱۱۰۸
بدرالدین چغر ۷۰۸

بدرالدین صاحب موصل ۸۳۴،۸۳۳
بدرالدین لؤلؤ ۸۹۶،۸۶۸،۷۶۹تا۹۰۰
بدرالدین نخچوانی ۸۹۰
بدربن حسنویه ۶۲۳،۵۸۱
بدر حمامی ۴۹۶
بدر خان ۴۰۷
بدر (غلام معتضد) ۴۹۲
بدر کبیر ۴۹۵
بدیع‌الزمان میرزا هفت
بدیع‌الزمان همدانی ۵۴۴
بدیل‌بن ورقاء خزاعی ۲۷۸،۲۷۱
برات خواجه کوکلتاش ۱۰۶۳،۱۰۳۱،۱۰۲۱
براق ۸۰۱
براق‌اغلان ۹۰۸،۸۸۸،۸۷۸تا۹۱۳
براق‌اغلان اوزبک ۱۱۶۳،۱۱۶۲،۱۱۵۹،۱۱۵۸
براق‌اغول ۷۲۸
براق حاجب ۷۹۸،۷۲۷،۷۲۶،۷۲۳،۷۲۲،۷۱۹، ۷۹۹
براق حاجب (قتلغ سلطان) ۷۲۶
براق‌خان ← براق‌اغلان اوزبک
براقن ۱۰۷۲
براءبن قبیصه ۳۸۷
براءبن معرور ۲۴۰
بربر ۲۵
برتان ۸۲۳
بردی‌بیک ۷۴۶
بردی‌بیک پسر جانی‌بیک ۹۸۳،۹۸۲
بردی‌بیک ساری‌بوغا ۱۰۵۹
برزآفره ۱۲۶
برز فری ۱۲۶
برسق ۶۹۰،۶۷۳
برطاس ۲۴
برغل نویان ۸۳۲
برقوق ۱۱۱۰،۱۰۹۸،۱۰۹۷،۱۰۹۳،۱۰۷۰،۱۰۶۴، ۱۱۶۸،۱۱۱۹
برک‌بن عبدالله التمیمی الصریمی ۳۱۶،۳۱۵
برکا اغول ← برکاخان
برکاجار (برکجار) ۹۰۹
برکاخان ۸۷۳،۸۷۲،۸۶۲،۸۶۰،۸۰۱،۷۰۲، ۸۷۶تا۹۰۲،۸۸۵،۸۷۸تا۹۰۸،۹۰۴
برکای ← برکاخان
برکچار (برکجار) ۸۶۸،۸۶۲
برکه (از امرای دواخان) ۸۰۴
برکه اغول ← برکاخان
برکه خان ← برکاخان
برکیارق پسر ملکشاه ۶۴۰،۶۳۹،۵۱۸،۵۱۷، ۶۷۷،۶۷۵تا۶۸۸،۶۸۱
برلا ۹۳۹
برمانیدس (طبیب) ۱۵۴،۱۵۱
برمک ۳۹۳
برندق ۱۱۲۴،۱۱۲۳،۱۱۲۰،۱۱۰۶،۱۱۰۳
بروخرس (حواری) ۱۰۴
برهان‌اغلان ۱۰۷۸،۱۰۶۹،۱۰۶۸تا۱۰۸۰
برهان‌الدین ابوسعید ۷۰۸
برهان‌الدین حاکم سیواس ۱۱۱۰،۱۰۹۷
برهان‌الدین خاوند شاه هفت
برهان‌الدین خواجه مولانا ۱۱۸۸،۱۱۸۵
برهان‌الدین وزیر ۷۴۵
برهان شاه ۱۰۱۶
برةبنت عبدالمطلب ۲۱۱
بریدی (ابوالحسین) ۵۰۷،۵۰۶
بریدی (ابوالقاسم) ۶۱۶
بریدی (ابوعبدالله) ۵۰۵،۵۰۳تا۵۰۷
بریدی (ابویوسف) ۵۰۷
بزرگمهر بختگان ۴۲۲
بساسیری ۵۱۵تا۵۱۷،۶۶۵،۶۶۶
بسربن ارطاة ۳۱۵
بسربن سفیان کعبی ۲۷۰
بسطام ۱۹۳،۱۹۱
بسطام بیهسی ۴۱۸
بسطام جاگیرلو ۱۱۳۷،۱۱۳۵،۱۱۳۰،۱۱۲۸، ۱۱۵۱،۱۱۵۰،۱۱۴۷،۱۱۴۰
بسطام سپهبد ۱۷۵
بسطام (شوذب خارجی) ۴۰۳،۴۰۰
بشتاسب ۱۲۹
بشربن سفیان کعبی ۲۷۰
بشربن غالب ۳۸۵
بشربن مروان ۳۷۹

بشیربن الولید ۴۱۷
بشیربن سعید ۲۹۴
بشیربن لیث ۴۵۴
بطایحی (مأمون) ۶۳۲
بطلمیوس ۱۵۴
بطلمیوس (پادشاه مصر) ۱۵۴،۱۵۶
بطلیموس ← بطلمیوس
بعل ۸۰،۸۱
بغا ۴۸۰،۴۸۲،۴۸۴،۴۸۵
بغای بزرگ (بغاالکبیر) ۴۶۷،۴۷۹،۴۸۱
بغای شرابی ۴۷۷،۴۸۶
بغای کوچک ۴۸۱
بغداد خاتون ۹۶۶،۹۶۷،۹۶۹،۹۷۱،۹۷۲،۹۷۴، ۹۷۶
بغراجق عم سلطان محمود ۵۴۷
بغراخان ۵۶۹تا۵۷۱،۵۷۵،۶۵۴،۶۸۸
بقراط ۱۳۷،۱۵۱،۱۵۲،۱۵۴
بقراط تفلیسی ۱۰۴۵
بک‌ابه ۵۲۱
بکای‌اغلان ۹۹۱
بکبه ۵۲۱
بکتغدی ۶۵۸
بکتگین فرغانی ۵۷۴
بکتوت پسر اولدونویان ۹۵۹،۹۶۰،۹۶۳
بکتوزون ۵۶۹،۵۷۶تا۵۷۸
بکربن المعتمر ۴۵۵
بکربن مالک فرغانی ۵۶۱،۵۶۲
بکربن وائل ۱۷۱
بکیربن ماهان ۴۲۱تا۴۲۳
بلاش پسر اشغ ۱۶۱
بلاش پسر بلاش ۱۶۰
بلاش پسر بهرام ۱۵۹
بلاش پسر فیروز ۱۸۱،۱۸۲
بلاش پسر هرمز ۱۶۰
بلاش (حاکم کرمان) ۱۶۳
بلال‌بن رباح حبشی ۲۲۱،۲۷۶
بلج‌بن عقبة الازدی ۴۱۹
بلعم باعور ۷۸،۷۹
بلغار ۲۳،۲۴
بلغان ۶۵۱
بلغای ۶۵۰
بلقان ۸۲
بلقیس ۹۳،۹۴
بلکابیک ۶۷۸
بلکاتکین ۷۰۳
بلوشه ۸۳۰،۸۷۰،۸۷۴تا۸۷۶،۸۷۹،۹۱۱
بلهه ۴۱
بنت حنانا ۹۰
بندقدار (رکن‌الدین بیبرس) ۹۰۲،۹۱۵تا۹۱۷
بندویه ۱۹۱تا۱۹۳
بواسو سالجی ۸۲۲
بوجای پسر امیر دانشمند ۸۰۸،۹۵۵تا۹۵۷،۹۶۰
بودنجر(بوزنجر)خان ۱۰۱۱
بوران‌دخت ۱۹۵تا۱۹۷
بوران دختر حسن‌بن سهل ۴۶۳
بورته اوجین ۸۳۲
بورته فوچین ۸۳۲
بوری ۸۷۲
بوری بردی ۱۰۷۲
بوزابه ۵۲۳
بوزابه ۶۹۱،۶۹۲،۷۷۴
بوزنجر ۸۲۲
بوزنجر پسر پیرمحمد جهانگیر ۱۱۲۵
بو طیفار ← قطفیر
بوقا ۴۸۱
بوقا ۹۲۱،۹۲۴تا۹۲۸،۹۳۴،۹۳۵،۹۴۱
بوقا چینگ سا ۷۳۰
بوقاخان ۱۰۱۱
بوقون قتقی ۸۲۲
بولغای آقا ۸۷۴
بویان‌آغا ۱۰۳۰
بویروق خان ۸۲۵،۸۲۷
بویه (ابوشجاع) ۶۱۲
بویه (ابو منصور) پسر رکن‌الدوله ۵۶۲،۵۶۴، ۵۶۵،۵۶۷،۶۱۴،۶۱۹
بهادرخان (ابوسعید بهادر) ۹۶۲
بهادر نهار ۱۰۸۸
بهار (ملک‌الشعرا) ۱۳۵،۱۳۶،۱۸۴،۵۴۴

بهاءالدوله ابونصر پسر عضدالدوله ۵۱۲،۵۱۳، ۵۱۵،۵۴۶،۵۴۸،۵۸۵،۶۲۱تا۶۲۴
بهاءالدین بخاری ۸۸۱
بهاءالدین پسر شمس‌الدین صاحب‌دیوان ۹۰۷، ۹۰۸،۹۱۶،۹۱۷
بهاءالدین جامی ۱۱۲۲
بهاءالدین (خواجه) ۸۰۲
بهاءالدین سام پسر شمس‌الدین محمد ۷۹۰
بهاءالدین سام پسر غیاث‌الدین محمود ۷۸۸، ۷۸۹
بهاءالدین طغرل ۷۸۷،۷۹۰
بهاءالدین عثمان کوه‌گیلویی ۷۵۲
بهاءالدین عمر هفت،هشت،۱۱۶۹،۱۱۷۴، ۱۱۷۵،۱۱۸۶،۱۱۹۶
بهاءالدین قورچی ۷۴۸،۷۵۵
بهاءالدین محمد بغدادی ۷۰۷
بهاءالدین نیکپی شاه ۱۱۴۶،۱۱۵۳
بهاءالدین یعقوب ۹۴۷
بهرام پسر بهرام ۱۶۲،۱۶۹،۱۷۰
بهرام پسر بهرام پسر بهرام ۱۶۹،۱۷۰
بهرام پسر بیژن ۱۶۲
بهرام پسر شاپور ۱۵۹،۱۶۲،۱۷۳،۱۷۴
بهرام پسر هرمز ۱۶۸
بهرام جلایر ۱۰۲۲،۱۰۲۷
بهرام چوبین ۱۹۰تا۱۹۳،۱۹۶،۵۴۹
بهرام دوم ← بهرام پسر بهرام
بهرام سوم ← بهرام پسر بهرام پسر بهرام
بهرام سیاوشان ۱۹۲
بهرام‌شاه برادر جلال‌الاسلام ۱۱۱۳
بهرام‌شاه‌بن مسعود غزنوی ۵۹۵،۶۰۹،۶۱۰، ۶۸۳،۶۸۵،۷۰۳،۷۸۵،۷۸۶
بهرام گور ۱۷۴تا۱۷۹،۶۱۲
بهرام منجم ۶۷۴
بهرامشاه ۹۵۶
بهرامشاه‌بن داود ۶۱۰
بهرامشاه پسر تاج‌الدین حرب ۷۹۷
بهرامشاه پسر طغرل ۶۹۹
بهروز ۵۲۱
بهروز (رای هند) ۱۰۸۹
بهلول ۱۰۷۴
بهمن پسر اسفندیار ۱۳۴تا۱۳۸،۱۵۱،۱۵۶، ۱۶۲،۱۷۸
بهمن جادویه ۲۹۹،۳۰۳
بهیم‌نغر ۵۹۳
بی‌بی ترکان ۷۲۸تا۷۳۰
بیان‌تمور ۱۰۴۸،۱۰۷۵
بیان‌تمور بیکجیک ۱۰۹۴
بیان سکورجی ۹۲۶
بیان سلدوز ← محمد بیان سلدوز
بیان قلی‌اغلان ۱۰۱۲،۱۰۱۳
بیبرس چاشنی گیر (حسام‌الدین) ۹۴۸
بیدخت ۲۰
بیدره ۹۵۰
بیرام‌بیک پسر سلطانشاه تکه‌ای ۹۸۴،۹۸۵
بیرام خواجهٔ ترکمان ۹۸۵،۹۸۷
بیرمسن ۱۰۲۱
بیرمشاه ارلات ۱۰۲۶
بیرونی (ابوریحان) ۶۶،۱۵۷،۱۶۹،۲۱۵،۵۹۹
بیژن ۱۰۳۶
بیژن پسر بهرام ۱۶۲
بیژن پسر گودرز ۱۶۱
بیستون پسر وشمگیر ۵۶۴
بیستون (ملک) ۱۱۹۶
بیسومنکو ← بیسومنکه
بیسومنکه پسر چغتای ۸۷۲،۸۸۸
بیسونکه ۸۷۷
بیش‌اعور ۳۹۳
بیغو،پیغو ← یبغو
بیک فولاد ← بیگ پولاداغلان
بیک ملک آغا ۱۰۶۶
بیک یارق‌اغلان ۱۰۵۹،۱۰۷۱
بیکتمور ۹۴۳،۹۴۴
بیکتمور پسر براق‌اغلان ۹۱۳
بیکجکاز ۷۴۱تا۷۴۳
بیکجیک ۱۰۱۶تا۱۰۱۸
بیکجیک جته ۱۰۷۵
بیکیسی سلطان دختر میرانشاه ۱۰۷۶،۱۰۷۷
بیگ پولاداغلان ۱۰۴۳،۱۰۵۹

بیلکوتای نویان ۸۶۲
بیوراسب (ضحاک) ۱۱۱
بیهقی (ابوالفضل) ۶۰۳،۶۰۲،۱۳
بیهقی (بدرالدین) ۸۸۱
بیهقی (علی‌بن شمس‌الاسلام) ۱۳
پادشاه خاتون ۷۲۸تا۷۸۳،۷۳۱
پادشاه لقمان پسر طغاتیمور ۹۹۳
پرنس (صاحب کرک) ۵۲۶
پروانهٔ روم ← معین‌الدین پروانه
پرویز پسر مسمغان ۴۳۹
پسر خطاب ۲۵۵ و ← عمربن الخطاب
پسر مرجانه ۳۶۱
پسر مردانشاه ۱۹۵
پسفروخ ۱۹۷،۱۹۶
پشنگ ۱۱۵
پشنگ (پادشاه توران) ۱۱۸
پشوتن ۱۳۳تا۱۳۵
پطر،پطرس ۱۰۶
پلاس‌پوش ۷۷۲،۷۷۱
پنجشنبه ۱۰۲۳،۱۰۲۲
پوزانیاس ۱۴۰
پولاد ۱۰۳۰
پولاداغلان ۹۹۱
پولادبوقا ۱۰۲۴،۱۰۲۳
پولاد چینگ سانگ ۹۳۱
پولی‌بیوس ۱۵۸
پهلوان (اتابک) ۹۲۱
پهلوان اسد خراسانی ۷۵۷،۷۵۵،۷۵۴
پهلوان حسن دامغانی ۱۰۰۷،۹۹۳
پهلوان خرم ۷۵۸،۷۵۵
پهلوان علیشاه مزینانی ۷۵۸
پهلوان قطب‌الدین ۱۱۸۹
پهلوان محمد پسر اتابک ایلدگز ۷۷۵،۷۷۲،۷۷۱
پهلوان مهذب خراسانی ۱۰۵۰،۷۶۳،۷۶۲
پیراحمد ساوه‌ای ۱۰۵۰
پیران،پیران ویسه ۱۲۴تا۱۲۹
پیربداق پسر جهانشاه ۱۲۰۱،۱۱۹۵،۱۱۹۴
پیربداق پسر قرایوسف ۱۱۳۸،۱۱۳۷،۱۱۳۴، ۱۱۴۹
پیرحسین چوپانی ۹۷۹،۹۷۸،۷۳۸،۷۳۷
پیر درویش هزاراسپی ۱۱۸۷،۱۱۸۶،۱۱۸۳
پیرزاده محمد ۱۰۵۲
پیرعلی بادیک (بادک) ۹۸۷،۷۵۸تا ۹۸۹
پیرعلی تاز ۱۱۵۴،۱۱۳۴،۱۰۵۲
پیرعمر نخچوانی ۱۰۹۱،۹۸۹
پیرعمر نخچیربان ۱۰۹۱
پیرک پادشاه پسر لقمان پسرطغای تمور ۱۰۵۰، ۱۱۴۱،۱۱۳۴،۱۱۳۳،۱۱۲۸،۱۱۲۷،۱۰۶۰
پیرگه ۱۱۹۶،۱۱۹۵،۱۱۹۲
پیرلقمان برلاس ۱۱۷۲
پیر محمد (امیرزاده) ۱۰۶۱،۱۰۴۲تا۱۰۶۳، ۱۰۷۲
پیرمحمد پسر غیاث‌الدین کرت ۱۰۳۶،۸۱۲
پیرمحمد جهانگیر ۱۰۷۸،۱۰۷۴،۱۰۶۰،۱۰۳۱، ۱۰۸۱تا۱۰۸۳،۱۰۸۶،۱۱۲۱،۱۱۲۵تا۱۱۲۷،۱۱۳۱ تا۱۱۳۳
پیرمحمد جهانگیر پسرمحمد سلطان پسر جهانگیر ۱۱۴۴
پیرمحمد عمر شیخ ۱۰۷۴،۱۰۷۱،۱۰۶۶،۱۰۶۰، ۱۱۲۵،۱۱۱۵،۱۱۱۱،۱۱۰۳،۱۰۹۷،۱۰۹۵،۱۰۹۲، ۱۱۲۹تا۱۱۴۰،۱۱۳۹،۱۱۳۱
پیروزبخت ۱۰۴۵
پیغمبر (ص) ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴تا۲۳۶، ۲۶۷، ۸۵۷،۶۱۶،۴۰۰،۳۶۹،۳۶۴،۳۴۲،۳۳۶،۲۹۳،۲۹۰، ۱۰۳۷،۸۸۱ و ← محمدبن عبدالله
پیلتن ۹۸۴
تابان بهادر ۱۰۴۰،۱۰۲۶
تابزی اغلان ۸۸۳
تاتار ۸۱۷
تاتار (ططر امیرالامرا) ۱۱۵۷
تاج‌الحق والدین محمد ۷۵۴
تاج‌الدوله برادر کیومرث ۱۱۴۷
تاج‌الدوله بهرام ارمنی ۶۳۲
تاج‌الدین ابوالفضل ۷۹۶،۶۸۴،۶۸۳
تاج‌الدین تتش پسر الب‌ارسلان ۵۱۸،۵۱۷، ۷۰۰،۶۷۸،۶۷۴،۶۷۲
تاج‌الدین حرب پسر عزالملک ۷۹۷
تاج‌الدین حسن پسر خواجه علاءالدین عطار ۱۱۵۳

تاج‌الدین زنگی پسرفخرالدین‌مسعود ۷۹۰
تاج‌الدین سیستانی ۱۰۴۱
تاج‌الدین عثمان ۸۰۱
تاج‌الدین عراقی ۷۳۹
تاج‌الدین علیشاه بمی ۷۴۰
تاج‌الدین علیشاه پسر علاءالدین تکش ۷۱۰
تاج‌الدین علیشاه جیلان ۹۵۱،۹۵۷تا۹۶۰،۹۶۲، ۹۶۴تا۹۶۶
تاج‌الدین مردانشاه ۶۴۹
تاج‌الدین مشیزی ۷۵۳
تاج‌الدین یلدوز ۷۱۲،۷۸۸،۷۸۹،۷۹۱،۸۰۶، ۹۵۴
تاج‌الدین ینالتگین خوارزمی ۷۹۸،۷۹۹
تاج‌الملک قمی (ابوالغنایم) ۵۱۷،۶۷۵تا۶۷۷
تارابی ۸۸۶،۸۸۷
تارح ۲۵،۲۸
تارخ ← تارح
تاریس ۲۲
تاش‌تمور ۹۷۱
تاش‌تموراغلان ۱۰۵۹
تاش ← ابوالعباس تاش
تاق پسر اغوزخان ۸۱۹
تاکور امپراطور بیزانس ۱۱۰۸
تالش پسر امیرچوپان ۷۳۳
تالش پسر امیرحسن پسر امیرچوپان ۹۶۹،۹۷۰
تایانگ خان ۸۲۵تا۸۲۷،۸۳۲،۸۳۸
تایجو پسر منگوتمور ۹۳۹
تایجونویان ۷۰۲،۸۷۴،۸۸۹،۸۹۶
تاینال مغول ۷۱۹
تاینکو طراز ۷۱۰،۷۱۱
تب‌تنکری ۸۲۷،۸۲۸
تبسین‌اغول ۸۰۲،۹۰۶،۹۱۱،۹۱۲
تبشین‌اغل (تبسین‌اغول) ۸۰۲،۸۰۳
تتش ← تاج‌الدین تتش
تجیبی ۴۰۷
ترتیه ۷۱۲
ترسل ۳۹۳
ترک‌بن یافث‌بن نوح ۸۱۷
ترکان خاتون ۶۷۳،۶۷۵،۶۷۷،۶۷۸،۶۸۴، ۶۸۷،۷۱۲،۷۱۴،۷۲۸تا۷۳۰،۷۷۸،۷۷۹،۸۵۰،۸۵۸
ترکان خاتون دختر جلال‌الدین خوارزمشاه ۸۹۸
ترکان خاتون زن ملکشاه ۵۱۷
ترکان خاتون (قتلغ ترکان) ۷۲۷
ترکان زن ایل‌ارسلان ۷۰۶
ترکن ارلات ۱۰۳۰
ترکه ۱۰۴۸
ترمشیرین‌خان ۸۸۸
ترمیش (تورمیش)خاتون ۱۰۱۲
تغاجار گورکان ۸۵۴
تغاجار نویان ۸۷۶،۸۷۹،۹۲۲،۹۲۳،۹۲۶،۹۲۹تا ۹۳۴،۹۳۶تا۹۳۸
تغلق تمورخان ۸۸۵،۸۸۸،۱۰۱۳تا۱۰۱۵، ۱۰۱۶،۱۰۱۸،۱۰۲۲،۱۰۵۵
تغلق سلدوز ۱۰۱۵
تغلق شاه ۱۰۸۸
تغمان (توقتمش خان) ۱۰۵۰
تقای ۸۴۳
تکتم ۳۲۸
تکش پسر الب‌ارسلان ۶۷۲،۶۷۸
تکش پسر ایل‌ارسلان ۷۰۶تا۷۰۹،۸۳۸
تکش خوارزمشاه ← علاءالدین تکش
تکش ← علاءالدین تکش
تکل خانم ۱۰۷۷
تکله پسر هزاراسپ ۷۸۲
تکله سلغوری ۷۸۲
تکینک ۵۰۶
تگودار اغول ← احمد تگودار
تلوتاگوراس ۱۵۳
تمام‌بن عباس ۲۱۱
تمریالیغ ۶۵۲
تمریایلیغ ۶۵۲
تمغاج ۷۰۸
تموچین ۸۲۳تا۸۲۸
تمورتاش ۱۰۹۸،۱۱۰۸
تمور خواجه ۱۰۸۶
تمور خواجه آقبوغا ۱۰۹۲
تمور قتلغ‌اغلان ۱۰۵۱،۱۰۵۳،۱۰۵۷،۱۰۵۹، ۱۰۷۹،۱۰۹۳
تمور ملک‌اغلان پسر اروس‌خان ۱۰۳۳،۱۰۳۴،

۱۰۵۷
تموک قوچین ۱۰۷۴
تمیم پسر نصر ۴۲۷
تنغوزخان ۱۰۹۳،۱۰۷۷
تنگز ۹۷۴
تنگیز پسر اغوزخان ۸۱۹
توبال ۲۲
توتار اغول ۹۰۸،۹۰۳،۹۰۲
توتل ۲۲
توخته قیا پسر اروس‌خان ۱۰۳۲
توداجو ۹۳۴
تودان ۹۰۶،۹۰۴
تودان بهادر ۹۶۵
تودی خاتون ۹۲۴
تور ۱۱۴تا۱۱۸
توراکینه خاتون ۸۶۶تا۸۶۹
توران (امیر) ۹۰۴
تورانشاه ۱۰۲۳
تورانشاه پسر طغرل ۶۹۹
تورانشاه پسر قاورت ۶۹۸
تورسون ۹۹۰،۹۸۹
توزون (ابوالوفا) ۵۰۵تا۵۰۹،۶۱۵
توغلوق تمورخان ← تغلق تمورخان
توق تغان ۸۴۰،۸۳۹،۷۱۵
توقاتیمور ۸۷۳،۸۷۲
توقتابیگی ۸۳۱،۸۲۸،۸۲۷
توقتای ۹۴۵
توقتمش‌اغلان ← توقتمش‌خان
توقتمش‌خان ۱۰۳۲،۹۹۱،۹۹۰،۸۸۵،۷۶۳تا ۱۰۳۴،۱۰۴۳،۱۰۴۶،۱۰۴۹تا۱۰۵۱،۱۰۵۳تا۱۰۵۵، ۱۰۵۷تا۱۰۵۹،۱۰۶۹تا۱۰۷۲،۱۰۹۳،۱۱۲۱
توقچر (تغاجار) ۸۴۷
توکال ۹۳۸،۹۳۶،۹۳۰،۸۹۸
توکل ۹۷۴،۸۹۸
توکل امیرِ خیوه ۱۰۱۶
توکل برلاس ۱۱۲۸
توکل نویان ۱۰۱۱
تولادای ۹۳۸،۹۳۷،۹۳۴،۹۳۲،۷۸۳
تولک بخشی ۸۹۸
تولوجان ۱۰۳۲
تولی ۸۳۲تا۸۵۲،۸۵۶،۸۶۲،۸۶۴،۸۶۵،۸۶۹، ۹۰۶،۸۷۶،۸۷۱
توماس (حواری) ۱۰۵،۱۰۴
تومان آغا دختر امیرموسی ۱۰۳۴،۱۰۴۲،۱۰۶۸، ۱۱۲۱،۱۱۰۵،۱۱۰۱
تومان قتلغ ۱۰۲۲
تومن‌تمور اوزبک ۱۰۳۲
تومن نکودری گرمسیری ۱۰۴۱،۱۰۴۰
تومنای خان ۱۰۱۱
تومنه خان ۸۲۲
تومینه خاتون ۸۲۲
تونگ ۲۲
تهمتن ۱۲۳
تهمتن برادر ابوبکربن سعد ۷۷۷
تیتاق ۹۴۶،۹۴۵
تیتوس فلاویوس وسپازیانوس ۱۰۶
تیراس ۲۲
تیری ۱۶۲
تیزک ۱۰۴۷
تیلانچی پسر بیرمشاه ارلات ۱۰۲۶
تیمور (از امرای هولاگو) ۷۷۹
تیموربوقا ۱۰۵۵
تیموربوکا (چغان قوتولون) ۹۱۱
تیمور پسر چیم‌کیم ۸۸۲
تیمورتاش پسر امیرچوپان ۹۵۹،۹۶۴،۹۷۰، ۹۷۶
تیمورتاش پسر ملک اشرف ۹۸۴،۹۸۲
تیمورتاش (تمرتاش) ۵۴۶
تیمورتاش دروغین ۹۷۷،۹۷۶
تیمور خواجه ۱۱۴۰،۱۱۳۱
تیمور خواجه‌اغلان پسر بیسون‌تمور ۱۰۱۷،۱۰۱۳
تیمور قاآن ۸۸۳،۸۸۲ و ← قاآن
تیمور گورکانی ۷۶۰،۳،۷۶۱،۷۶۳تا۷۶۵،۷۸۴، ۱۰۰۷،۹۹۱،۹۹۰،۸۸۷،۸۸۴،۸۸۳،۸۲۲،۸۱۳،۸۱۲، ۱۰۰۹،۱۰۱۱تا۱۰۳۱،۱۰۳۳تا۱۱۲۷،۱۱۲۹،۱۱۳۱ تا۱۱۳۴،۱۱۳۷،۱۱۴۰،۱۱۴۱،۱۱۴۳،۱۱۴۴،۱۱۴۸، ۱۱۵۹،۱۱۶۰،۱۱۶۶،۱۱۷۹تا۱۱۸۱،۱۲۰۶
تیمور ملک ۸۴۴تا۸۴۶
تئوفیل ۴۶۹

ثابت پسر اسماعیل (ع) ۳۹
ثاسالیس ۱۵۲،۱۵۱
ثالس ملطی ۱۵۵،۱۵۳
ثعالبی ۱۲
ثعلبی ۷۰
ثوبیه ۲۱۵
ثئوفراسطوس ۱۵۶
جابربن عبدالله انصاری ۳۷۹،۱۷
جابربن عبداللهبن رئاب ۲۳۸
جابربن هارون نصرانی ۴۸۳
جاد ۵۵،۴۲
جازغ ۶۷۰
جاکمبو دختر طایر اورسون ۸۳۲
جاکو ۱۰۲۱
جاکو برلاس ۱۰۱۵،۱۰۱۸،۱۰۲۶تا۱۰۲۸،۱۰۶۹
جالوت ۸۳تا۸۵
جالینوس ۱۵۴
جالینوس (سردار ایرانی) ۳۰۰،۲۹۹
جاماسب ۱۳۳
جاماسب پسر فیروز ۱۸۴،۱۸۳
جامع نیشابوری فراش ۶۷۱
جاموقه ۸۲۵تا۸۲۷
جامه ۲۱۱
جانی‌بیک ۱۰۹۶،۹۸۳،۹۸۲،۷۴۶
جانی‌بیک خان ۸۸۵
جاوچین ۸۲۲
جاودانبن سهل ۴۶۳
جبار سوراقوس ۱۵۴،۱۵۳
جبرائیلبن بختیشوع طبیب ۴۵۴
جبرئیل ۲۲،۳۳،۳۴،۳۸،۴۲،۶۷،۶۹،۲۱۹،۲۲۸، ۲۹۶
جبلةبن عبدالله ۳۶۶
جبه نویان ۸۳۳،۸۴۰،۸۴۷تا۸۵۰،۸۵۳
جبه یمه ۷۱۷
جبیربن مطعم ۲۵،۲۱۲
جحلبن عبدالمطلب ۲۱۱
جدبن قیس ۲۸۴
جدیعبن علی الازدی ← جدیعبن علی کرمانی
جدیعبن علی کرمانی ۴۱۵،۴۱۶،۴۲۴تا۴۲۷
جراحبن عبدالله الحکمی ۴۰۲،۴۰۵،۴۰۶،۴۲۰
جرجیس (ع) ۱۰۶۵
جرقه لینکوم ۸۲۲
جرهم ۳۹
جزل (عثمانبن سعید) ۳۸۵،۳۸۴
جشنسده ۱۹۷
جعدبن درهم ۴۳۳
جعدة دختراشعثبن قیس کندی ۳۳۹،۳۲۳
جعفربن ابی‌طالب ۲۱۱،۲۲۱،۲۲۹،۲۷۵،۲۷۷، ۴۱۷،۲۹۰
جعفربن المعتضد بالله ۴۹۷
جعفربن رستم ۴۸۳
جعفربن زبیر ۳۴۳
جعفربن عقیلبن ابی‌طالب ۳۵۲
جعفربن علیبن ابی‌طالب ۳۵۲،۳۵۰
جعفربن محمد الصادق (ع) ۳۲۶،۳۲۷،۴۱۰
جعفربن محمدبن هارون ۴۷۵
جعفربن ورقاء شیبانی ۴۹۹
جعفربن هادی ۴۵۰،۴۴۹
جعفربن یحیی ۴۵۳،۴۵۲
جعفر پسر معتمد (المفوض) ۴۹۱
جعفر تبریزی ۱۱۶۴
جعفر تگین ۵۷۹،۵۹۱،۵۹۲
جعفر خواجه ۸۲۹
جعفر خیاط ۴۶۹،۴۶۷
جعفر صادق (ع) ۴۱۰
جعفر متوکل ۴۷۶
جعلان ترکی ۴۹۰
جلال‌الاسلام ۱۰۹۲
جلال‌الدوله ابوطاهر پسر بهاءالدوله دیلمی ← ابوطاهر پسر بهاءالدوله دیلمی
جلال‌الدوله محمد پسر محمود ← محمد پسر محمود غزنوی
جلال‌الدوله معزالدین قسیم امیرالمؤمنین ۶۷۷
جلال‌الدوله ← مسعودبن ابراهیم
جلال‌الدین ارلات ۱۱۸۶
جلال‌الدین پسر خواجه رشیدالدین ۹۵۹
جلال‌الدین پسر دواتدار صغیر ۹۰۴
جلال‌الدین تورانشاه ۷۵۱،۷۵۴،۷۵۹،۷۶۰

جلال‌الدین حسن‌بن محمد (نو مسلمان) ۶۴۵تا ۷۱۲،۶۴۷
جلال‌الدین خوارزمشاه ۷۰۲،۷۱۶،۷۱۸،۷۱۹تا ۷۲۵،۷۷۶،۷۹۲،۷۹۸،۷۹۹،۸۵۲،۸۵۴تا۸۵۶،۸۶۲، ۸۹۶،۹۰۱،۹۶۶،۱۰۸۰،۱۰۸۱
جلال‌الدین سلطانشاه جاندار ← سلطانشاه جاندار
جلال‌الدین سید مزید بهادر ۱۱۹۶
جلال‌الدین سیورغتمش ← سیورغتمش (جلال‌الدین)
جلال‌الدین شاه شجاع ← شاه شجاع
جلال‌الدین طیب شاه ۷۳۸،۷۴۱
جلال‌الدین عبیدالله‌بن یونس ۵۲۶
جلال‌الدین عرب ۱۱۰۹
جلال‌الدین عقیقی ۹۶۱
جلال‌الدین علی ۷۹۰،۷۹۱
جلال‌الدین علی‌بن الحسین (گوگ ساغر) ۷۰۵
جلال‌الدین فضل‌الله ۹۹۴
جلال‌الدین فیروزشاه ۱۱۲۶،۱۱۴۶،۱۱۶۶، ۱۱۶۸تا۱۱۷۰
جلال‌الدین کشی ۱۰۲۸
جلال‌الدین محمد جوکی ← محمد جوکی پسر شاهرخ
جلال‌الدین مسعودشاه ۷۳۷
جلال‌الدین ملکشاه ← ملکشاه پسر الب‌ارسلان ۶۷۱
جلال‌الدین میرمیران ۷۴۵،۹۷۷
جلال‌الدین (والی فراه) ۱۰۴۱،۱۱۳۲
جلال‌الدین یوسف اوبهی ۱۱۶۳
جلال حمید ۱۰۷۵
جلاوخان ۹۶۹،۹۷۰
جلایرتای ۹۱۱،۹۱۲
جلندی‌بن مسعود ازدی ۴۲۰
جلیات (جالوت) ۸۳
جمال‌الاسلام سمنانی ۱۱۷۱
جمال‌الدین اقوش افرم ← اقوش افرم
جمال‌الدین (امام) ۸۵۳
جمال‌الدین‌بن قیماز ۶۹۲
جمال‌الدین حاجی پسرتاج‌الدین علی شروانی ۹۷۵
جمال‌الدین خجندی ۷۷۸
جمال‌الدین دستجردانی ۹۳۴،۹۳۷تا۹۳۹
جمال‌الدین سلمان ساوجی ← سلمان ساوجی
جمال‌الدین شیخ ابواسحاق اینجو ← ابو اسحاق اینجو
جمال‌الدین فیروزکوهی ۱۰۷۶
جمال‌الدین محمدبن طاهربن محمدالراوندی ۸۹۶
جمال‌الدین محمد سام ۸۰۷،۹۵۴ و ← محمد سام
جمال‌الدین (ملک‌الاسلام) ۹۳۵،۹۳۶
جمال‌الدین یلغز ۹۸۷
جمال‌الملک‌بن نظام‌الملک ۶۷۶
جمانه‌بنت ابی‌طالب ۲۱۱
جمشید ۱۱۰تا۱۱۴،۱۳۷،۸۰۷،۱۱۶۵
جمشید قارن ۱۰۵۰،۱۰۶۱
جملیثیل بن فدهصور ۵۵
جمیل (اردشیر پسر هرمز) ۱۷۳
جنیته اغلان ۱۰۵۹
جنیدب ۲۱۱
جنیدبن عبدالرحمان مری ۴۰۶،۴۰۷
جنید بوریلدای ۱۰۵۲
جواد (ع) ۳۳۰،۴۶۴
جوانشیر ۱۹۶
جوجی ۸۳۱،۸۳۲،۸۴۰،۸۴۲،۸۴۵،۸۵۰،۸۵۱، ۸۵۸تا۸۶۰،۸۶۲،۸۶۳،۸۶۵،۸۸۵،۹۰۲،۹۷۲،۹۹۱
جوجی قسار ۸۲۳،۸۲۸
جورماغون نویین مغول ۷۲۵،۸۶۲،۸۷۰
جوزجانی ← منهاج سراج
جوشکاب پسر جومقور ۹۲۵،۹۲۸
جوشی ۹۲۲،۹۲۳،۹۲۶،۹۲۹
جوکی پسر شاهرخ ← محمد جوکی پسر شاهرخ
جومرد ۲۲
جون‌بن کلاب ۴۲۰
جوهر صقلی ۵۱۱،۶۲۷،۶۲۸
جویریه دختر حارث‌بن ابی ضرار ۲۶۴
جوینی ۷۷۲
جهان تیمورخان پسر الافرنگ ۹۷۸

جهان ملک ۱۰۲۵
جهانسوز،علاءالدین حسین ۶۱۱،۶۸۵،۷۸۶، ۷۸۷
جهانشاه بهادر ۱۰۷۱تا۱۰۷۳،۱۰۷۵،۱۰۸۵، ۱۱۰۳
جهانشاه پسر قرایوسف ۱۱۵۵،۱۱۵۶،۱۱۶۶تا ۱۱۶۸،۱۱۷۱،۱۱۸۶،۱۱۹۳تا۱۱۹۵،۱۲۰۰،۱۲۰۲
جهانشاه ترکمان ← جهانشاه پسر قرایوسف
جهانشاه جاکو ۱۰۳۷،۱۰۴۰،۱۰۴۵،۱۰۵۲، ۱۰۵۵،۱۰۵۷،۱۰۶۹،۱۰۸۶،۱۱۱۶،۱۱۲۷،۱۱۵۲
جهانشاه قراقویونلو ← جهانشاه پسر قرایوسف
جهانگیر پسر پیرمحمد جهانگیر ۱۱۲۵
جهانگیر پسر تیمور ۱۰۲۱،۱۰۲۲،۱۰۲۵،۱۰۲۸تا ۱۰۳۱،۱۰۳۸،۱۰۷۶،۱۱۱۸،۱۱۲۵
جهانگیر پسر شاه یحیی ۷۵۷
جهانگیر پسر محمد سلطان ۱۱۴۵
جهبد ۵۵۴
جهجاه‌بن سعید غفاری ۲۶۴
جهوربن مرار عجلی ۴۳۸
جهینه ۲۷۰
جیجکبوقا ۱۱۶۸
جینقای ۸۶۶،۸۶۷،۸۷۰
جیهانی (محمدبن احمد) ۵۵۳
چاولی (اتابک) ۷۰۱،۷۷۴،۶۹۰،۶۹۱
چغان فوتولون دختر قیدو (تیمور بوکا) ۹۱۱
چغتای ۷۱۵،۷۲۶،۷۲۸،۸۳۲،۸۴۳،۸۴۴،۸۵۰، ۸۵۱،۸۵۶تا۸۶۳،۸۶۵،۸۶۸،۸۶۹،۸۷۲،۸۷۷،۸۷۸، ۸۸۲،۸۸۵،۸۸۶،۸۸۸،۹۰۸،۹۱۰،۱۰۱۱،۱۰۱۴، ۱۰۱۸،۱۰۲۵،۱۰۵۱،۱۱۰۴،۱۱۳۶
چغری بیک داود ۶۰۴،۶۰۵،۶۵۴تا۶۶۴،۶۶۶، ۶۷۰،۶۷۴
چقماق شامی (امیر) ۱۱۵۵،۱۱۶۲
چقماق ظاهری (الملک الظاهر) ۱۱۶۸ و ← برقوق
چکرمش ۶۷۳
چگین قورچی ۸۸۷
چلپان ملک‌آغا دختر حاجی‌بیک جته ۱۰۵۷
چنتای ۶۵۱
چنگیز خان ۳،۵۲۷،۶۴۶،۷۱۳تا۷۱۵،۷۲۰تا ۷۲۲،۷۲۶،۷۸۹،۷۹۸،۸۰۱،۸۱۵،۸۲۲،۸۲۴،۸۲۷تا ۸۳۴،۸۳۷،۸۳۸،۸۴۰تا۸۴۴،۸۴۶،۸۴۷،۸۵۰تا۸۵۲، ۸۵۴،۸۵۵تا۸۶۰،۸۶۲،۸۶۴،۸۶۵،۸۶۹،۸۷۱،۸۷۲، ۸۷۶،۸۸۳،۸۸۶،۸۸۹،۹۰۶،۹۰۹،۹۲۸،۹۳۵،۹۵۶، ۹۶۶،۹۷۶،۱۰۱۱،۱۰۱۸،۱۰۲۵،۱۰۵۱،۱۰۸۰،۱۱۲۱
چوپان ۹۴۵
چوگان ۸۷۴
چهاربخت دختر یزدانداد ۱۹۷
چهارشنبه ۱۱۵۶
چهرآزاد ۱۳۸
چیم‌کیم ۸۸۲
چین ۲۲،۲۴
چین‌تیمور ۹۵۷
چینگ سانگ ۸۳۰،۹۳۴
چینگ سانگ بوقا ۹۲۷
حاج سیف‌الدین ← حاجی سیف‌الدین
حاج ضراب ۷۴۵
حاجی (امیر) ۱۰۳۹
حاجی برلاس پسر بورلقی ۱۰۱۳تا۱۰۱۵،۱۰۳۷
حاجی‌بیک ۱۰۲۹
حاجی‌بیک ارکنوت ۱۰۵۰
حاجی‌بیک پسر ارغون خان ۹۳۸،۹۴۰
حاجی‌بیک پسر امیر حسن پسر امیرچوپان ۹۶۹،۹۷۰
حاجی‌بیک پسر ساری بوغا ۱۰۴۹
حاجی‌بیک جونی قربانی ۱۰۵۴،۱۰۵۵
حاجی پسر بدرالدین ۷۳۵
حاجی خراسانی ۷۳۴
حاجی خواجه ۱۰۴۲
حاجی دیلم ۷۴۰،۷۴۱
حاجی سلطان ۹۹۱
حاجی سیف‌الدین ۱۰۳۴،۱۰۳۵،۱۰۳۸،۱۰۴۰، ۱۰۴۴،۱۰۴۸،۱۰۵۳،۱۰۵۶،۱۰۵۹،۱۰۶۰،۱۰۶۹، ۱۰۷۵،۱۰۷۸،۱۰۹۱،۱۱۲۱،۱۱۴۳
حاجی شاه (اتابک یزد) ۷۳۴تا۷۳۶
حاجی شرف ۱۰۶۸
حاجی طغای ۹۷۵،۹۷۷
حاجی عراقی (شیخ) ۱۱۳۰
حاجی کوچک ۱۱۴۱
حاجی وزیر ۱۰۲۸
حارث‌بن ابی ربیعه ۳۷۴

حارث‌بن ابی ضرار۲۶۳
حارث‌بن جبله ۱۸۶
حارث‌بن سریج ۴۲۶،۴۲۵،۴۰۸،۴۰۷
حارث‌بن صمه ۲۵۸
حارث‌بن عامر ۲۵۴
حارث‌بن عباس ۲۱۱
حارث‌بن عبدالمطلب ۲۱۱،۲۰۷
حارث‌بن عمیر ازدی ۲۷۷
حارث‌بن عمیره همدانی ۳۸۳،۳۸۲
حارث‌بن عوف ۲۶۶
حارث‌بن کلده ثقفی طبیب ۳۳۵
حارث‌بن مرة العبدی ۳۱۴
حافظ ابرو ۱۰۱۷،۱۸۵،۱۶۹،۱۵۹،۱۵۸،۱۳
حافظ پسر ملک غیاث‌الدین ۸۰۸
حافظ شغانی ۹۹۲
حافظ شیرازی ۷۶۱،۷۵۴،۷۴۹،۷۴۵،۷۴۴
حافظ یوسف‌شاه ۷۵۶
حاکم ← الحاکم بامرالله
حام ۲۵،۲۱
حامدبن العباس ۴۹۹،۴۹۸
حباب‌بن المنذر ۲۹۳
حبابه ۴۰۵
حبرون ۳۸
حبش ۲۵
حبیب‌بن ابی عبیده ۴۰۹
حبیب‌بن عمروبن عمیر ۲۳۵
حبیب‌بن عیینة ۲۷۰
حبیب‌بن مظاهر ۳۵۲،۳۵۱
حبیب‌بن مهلب ۳۹۳
حبیب عودی ۱۰۹۲
حبیش‌بن ولجة القینی ۳۶۷،۳۶۶
حجاج‌بن باب حمیری ۳۷۵
حجاج‌بن یوسف ثقفی ۲۱۵،۳۷۲،۳۷۷تا۳۹۲،
۳۹۴تا۳۹۶،۴۰۳
حجاج سلطان ۷۲۹،۷۲۸
حجربن عدی الکندی ۳۷۲،۳۴۰،۳۳۹،۳۱۴
حجیر ۲۵۹
حذیفةبن‌الیمان ۳۰۷،۳۰۳،۳۰۲
حرام‌بن ملحان ۲۵۸
حرب‌بن امیه ۲۱۱
حرب‌بن سالم ۴۲۸
حربن عبدالرحمان ثقفی ۳۹۷
حربن یزید ریاحی ۳۴۶تا۳۴۸،۳۵۱
حربی ۱۰۶۵
حرقوص بن زهیراسدی ۳۱۲تا۳۱۴
حرملةبن کاهل الاسدی ۳۷۱
حریث‌بن جابر حنفی ۳۲۴
حریش‌بن عمروبن داود ۴۱۲
حزام‌بن خالدبن ربیعه ۳۵۲
حزقیل ۸۰
حسام‌الدوله ابوالعباس تاش ← ابوالعباس تاش
حسام‌الدوله مقلد ۵۱۳
حسام‌الدین اردشیر ۷۷۳،۷۷۲
حسام‌الدین اینانج ۶۹۴
حسام‌الدین حاجب ۹۲۵
حسام‌الدین خمیتبور ← خمیتبور تاینکو
حسام‌الدین علی پسر فخرالدین مسعود ۷۹۰
حسام‌الدین عوض حسین خلجی ۷۹۴
حسام‌الدین لاچین ۹۵۰
حسام‌الدین مبارکشاه پروانچی ۱۱۶۹
حسام‌الدین ← بیبرس چاشنی گیر
حسان‌بن ثابت ۲۵۰
حسان‌بن مالک‌بن بحدل کلبی ۳۶۷،۳۶۲
حسن آدم قصرانی ۶۴۱
حسن ایلکانی ۷۴۳،۹۶۶،۹۶۷،۹۶۹،۹۷۰،۹۷۲،
۹۷۵تا۹۷۹،۹۸۳،۹۸۴
حسن‌بابا ۱۱۹۶
حسن برلاس ۱۱۰۷
حسن بصری ۳۴۰
حسن‌بن ابراهیم‌بن عبدالله ۴۴۷
حسن‌بن ابی‌القاسم مفتی قزوین ۶۴۲
حسن‌بن الحافظ لدین‌الله ۶۳۲
حسن‌بن بویه ← رکن‌الدوله
حسن‌بن حسین برادر طاهر ۵۳۵
حسن‌بن حسین‌بن مصعب ۴۷۰
حسن‌بن زید ۴۸۴
حسن‌بن زیدبن حسن‌بن علی‌بن ابی طالب ۴۴۰
حسن‌بن زیدبن محمدبن اسماعیل (علوی)

۴۸۲تا۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۳۸، ۵۳۹
حسن‌بن سهل ۱۰۹، ۴۵۹تا۴۶۳
حسن‌بن علی الاطروش علوی ۴۹۸، ۵۵۲
حسن‌بن علی العسکری (ع) ۳۳۱، ۳۳۲
حسن‌بن علی‌بن اسحاق (ابوعلی) ۶۷۴
حسن‌بن علی‌بن الحسین ۳۲۵
حسن‌بن علی‌بن محمدبن جعفربن حسین ۶۳۵
حسن‌بن علی (ع) ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۲۱تا۳۲۴، ۳۳۹، ۳۶۷، ۴۱۰، ۴۴۰
حسن‌بن علی مأمونی ۴۶۰
حسن‌بن عمار کتامی ۶۲۹
حسن‌بن فیروزان ۶۱۴
حسن‌بن قاسم داعی ۵۵۵، ۵۵۶
حسن‌بن قحطبه ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۴
حسن‌بن محمدبن کیابزرگ امید ۶۴۳
حسن‌بن محمد مهلبی ۵۰۸، ۵۰۹
حسن‌بن محمد میکالی ← حسنک وزیر
حسن‌بن نامور ۶۴۵
حسن‌بن نصر ۵۹۱
حسن‌بن وهب ۴۷۳
حسن‌بن هارون ۵۰۱
حسن‌بیک آق قویونلو (اوزون حسن) ۱۲۰۲تا۱۲۰۵
حسن پسر استاذ هرمز (ابوعلی) ۶۲۲، ۶۲۳
حسن پسر امیر چوپان ۹۶۲، ۹۶۷تا۹۷۰
حسن پسر تیمورتاش ۷۳۸
حسن پسر سلطان اویس ۹۸۶، ۱۰۴۴
حسن پسر طهرتن ۱۱۴۲
حسن پسر محمد سوری ۷۸۵
حسن جاندار ۶۹۲، ۱۱۳۲
حسن جوری ۸۰۹، ۹۹۵، ۹۹۷تا۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۷
حسن چوپانی ۹۷۰، ۹۷۶تا۹۸۰
حسن حمزه ۹۹۵
حسن زکریا ۱۱۸۹
حسن (شیخ) ۱۱۵۲
حسن صباح ۶۳۰، ۶۳۵تا۶۴۴، ۶۴۶، ۶۵۰، ۶۷۵تا۶۷۷
حسن صوفی‌ترخان ۱۱۵۲، ۱۱۵۵
حسن علی ذکره‌السلام ۶۴۳تا۶۴۵
حسن فیروزان ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۸۱، ۵۸۲
حسن‌کا (امیر) ۱۱۴۷، ۱۱۵۱
حسن مازندرانی ۶۴۷، ۶۴۸
حسنک‌بن محمد میکال ← حسنک وزیر
حسنک وزیر ۶۰۲، ۶۰۳
حسین اصغر ۳۲۵
حسین اکبر ۳۲۵
حسین (امیر) ۹۵۲، ۹۹۰
حسین بایقرا هشت تا ده، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۲۰۵
حسین برادر شاه یحیی ۷۵۷، ۷۵۹
حسین‌بن روح‌بن ابی‌بحر نوبختی ۳۳۲
حسین‌بن زکرویه ۴۹۵، ۴۹۶
حسین‌بن سهل ۴۵۹
حسین‌بن طاهر ۵۳۶، ۵۴۵
حسین‌بن عبدالله (ابن الجصاص) ۴۹۳
حسین‌بن علی‌بن حسن‌بن حسن‌بن حسن ۴۴۹
حسین‌بن علی‌بن محمدالعارض ۵۴۳
حسین‌بن علی (ع) ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۲۳تا۳۲۵، ۳۳۵، ۳۴۱تا۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸تا۳۷۲، ۴۱۰، ۴۶۶، ۴۳۳، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۱۰، ۶۱۹
حسین‌بن علی مرورودی ۵۵۴
حسین‌بن علی (معاصر عمروبن یعقوب) ۵۴۴
حسین‌بن قاسم ۵۰۲
حسین‌بن محمد المرغنی ثعالبی ← ثعالبی
حسین‌بن منصور الحلاج ۴۹،۸
حسین بهادر ۱۰۲۶
حسین بهادرخان (بایقرا) ۳، ۳۵۶
حسین‌بهادرخان (بایقرا) ۳۵۶، ۸۳۶
حسین بهادر (نوهٔ تیمور) ۱۰۷۴، ۱۰۸۶، ۱۰۹۹، ۱۱۰۳، ۱۱۰۷، ۱۱۱۷، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۶، ۱۱۳۱
حسین (پدر خداداد) ۱۰۳۰
حسین پدر طاهر ۵۳۳
حسین پسر افشین ۴۷۱
حسین پسر امیر باباحاجی همدانی ۱۱۷۱
حسین پسر امیر مسلا ۱۰۱۳
حسین پسر اویس جلایر ۷۵۶، ۹۸۶تا۹۸۸، ۱۰۴۴، ۱۱۴۲

حسین پسر پیرک پادشاه ۱۱۲۸
حسین جوکار ۱۰۵۰
حسین حمزه ۹۹۵
حسین خادم ۴۵۳، ۵۳۳، ۵۳۴
حسین دماوندی ۶۴۱
حسین شربت‌دار (طبیب) ۱۱۳۹، ۱۱۴۰
حسین صباح ۶۴۱
حسین صوفی پسر ینغدای ۱۰۲۸
حسین صوفی‌ترخان ۱۱۲۶
حسین طبیب ← حسین شربت‌دار
حسین‌علی برادر شیخ ابوسعید ۱۱۹۱
حسین‌علی پسر جهانشاه قراقویونلو ۱۱۹۵، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳
حسین غوری ۷۸۵، ۷۸۶
حسین قاینی ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۴۱
حسین گورکان (امیر) ۹۶۱تا۹۶۴
حسین ملک قوچین ۱۱۵۹
حسین نبیرهٔ امیر قزغن ۱۰۱۴تا۱۰۲۵، ۱۰۲۹، ۱۰۴۱
حسین نوهٔ بایقرا ۱۱۹۷، ۱۲۰۰
حسین (والی تکریت) ۱۰۶۵
حسین (والی سیستان) ۱۱۸۱، ۱۱۸۸
حصین‌بن نمیر السکونی (تمیمی) ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۸تا۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۳
حضرت امیر (ع) ۳۱۱، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۹۰، ۳۹۹، ۶۲۱، ۹۴۵ و ← علی‌بن ابی‌طالب
حضرت رسول (ع) ۱۱، ۱۷، ۳۷، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۸تا۲۲۰، ۲۲۹تا۲۳۱، ۲۴۱تا۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲تا۲۹۱، ۲۹۳تا۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۴تا۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۱تا۳۲۳، ۳۳۷، ۳۵۳، ۴۰۱، ۴۴۶، ۶۲۶، ۸۴۰ و ← محمدبن عبدالله
حضرت سیدالمرسلین و خاتم‌النبیین ۲۰۳
حفص‌بن سلیمان ۴۲۳
حفص‌بن عمربن سعد ۳۷۱
حفصه دختر عمر ۳۰۸
حفه ۸۲
حکم‌بن الصلت ۴۱۰، ۴۱۱
حکم‌بن ولید ۴۱۴
حکم‌بن هشام ۴۵۱، ۴۷۳
حکمت (علی‌اصغر) نه
حکیم‌بن جبلة العبدی ۳۰۸
حکیم‌بن حزام‌بن خویلد ۲۳۲
حکیم‌بن طفیل سنبسی ۳۵۲
حکیم‌بن طفیل طایی ۳۷۱
حکیم ← المقنع
حلاج ← حسین‌بن منصور الحلاج
حلیس‌بن علقمه ۲۷۱
حلیمهٔ سعدیه دختر ابوذؤیب ۲۱۵، ۲۱۶
حماد کندگوش ۴۶۰
حمدالله مستوفی ۱۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۶۸۶
حمدان‌بن حمدون ۴۹۳
حمدان (قرمط) ۴۹۳
حمدونه دختر هارون‌الرشید ۴۶۳
حمدویةبن علی‌بن فضل سعدی ۴۷۶
حمزه، حمزةبن عبدالمطلب ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۹تا ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۵۲تا۲۵۶، ۲۹۷، ۴۳۳، ۵۳۵
حمزه اصفهانی ۱۳۸
حمزةبن آذرک (آترک) خارجی ۴۵۲
حمزةبن سنان اسدی ۳۱۴
حمل‌بن مالک محاربی ۳۷۰
حمویه‌بن اسدبن علی ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۵۵
حمیدالدین سمرقندی ۸۸۱
حمید (امیر) ۱۰۱۵، ۱۰۱۸
حمیدبن ابی‌غانم ۴۵۴
حمیدبن احمدبن اسد ۵۴۹
حمیدبن قحطبه ۳۲۹، ۴۳۶، ۴۳۸
حمیدبن مسلم ازدی ۳۵۳
حمید طوسی ۴۶۲
حمیدة الاندلسیه ۳۲۷
حمیدة البربریه ۳۲۷
حناطهٔ حمیری ۲۰۹
حنتمه دخترهشام‌بن مغیرهٔ مخزومی ۳۰۴
حنظله پسر ابوسفیان ۲۵۵
حنظلةبن ابی‌عامر ۲۵۵
حنظلةبن صفوان کلبی ۴۰۹
حوا ۱۸
حوثره باهلی ۴۲۸، ۴۲۹

حویرث‌بن نقیذ ۲۷۸،۲۷۹
حیان‌بن جبله ۵۳۵
حیان عطار ۴۲۰
حیدر ۱۰۱۷
حیدر قصاب ۱۰۰۵تا۱۰۰۷
حیدر کرار ۹۹۶،۱۰۰۶
حیکان ۴۲۲
حیی‌بن اخطب ۲۶۰،۲۶۶
خاتون‌آغا بیگی دختر میرانشاه ۱۱۵۰
خاتون سلطان ۷۷۱
خاجو ۸۷۵
خارجةبن ابی‌حبیبه ۳۱۶
خازم‌بن خزیمه ۴۳۸،۴۴۴
خاصبک ۶۹۱،۶۹۲
خاقان،خاقان ترک ۱۷۶،۱۷۷،۱۸۰تا۱۸۲، ۱۸۶،۱۸۹،۱۹۰،۱۹۲،۱۹۳،۴۰۶،۴۰۷
خاقان ترکستان ۵۱۶،۶۷۱
خاقان چین ۱۲۸،۱۷۶
خاقان حاکم عادل‌جواز ۱۰۶۸
خاقان خادم هارون ۴۶۵
خاقانی (وزیر) ۵۰۲
خالد، خالدبن الولید ۲۵۳،۲۵۴،۲۷۱،۲۷۷، ۲۸۱،۲۸۵،۲۹۶تا۲۹۹،۹۴۴،۱۰۶۷
خالدبن ابراهیم شیبانی (ابوداود) ۴۲۰،۴۳۵
خالدبن برمک ۴۴۳
خالدبن جبلة الغسانی ۱۸۶
خالدبن حبیب ۴۰۹
خالدبن حمید زناتی ۴۰۹
خالدبن سعیدبن العاص ۲۲۰
خالدبن عبدالله القسری ۳۹۵،۴۰۶،۴۰۷، ۴۰۹،۴۱۰،۴۱۳،۴۱۴
خالدبن عبدالرحمان ۳۳۸
خالدبن یزیدبن معاویه ۳۵۵،۳۶۲،۳۶۷، ۳۷۵،۳۷۶
خالد پسر پیرمحمد جهانگیر ۱۱۲۵
خالق ویردی ۱۱۶۶
خان‌اغلن (جانی‌اغلن) پسر شاهرخ ۱۱۲۵
خان ترکان ۷۲۶،۷۲۷
خان خانان قراختای ۷۰۶،۷۲۶
خان سلطان زن شاه محمود ۷۵۲تا۷۵۴
خان سلطان لیلی ۱۱۶۷
خان قتلغ مخدومشاه ۷۳۲،۷۵۴،۷۵۹
خانزاده بدیع‌الجمال ۷۴۶
خانزاده دختر صوفی (سوین‌بیک) ۱۰۲۸، ۱۰۲۹،۱۰۳۱،۱۱۱۱
خانزاده زن میرانشاه ۱۰۴۲،۱۰۹۱،۱۱۴۵
خانزاده ← خانزادهٔ ترمذی
خانزادهٔ ترمذی (ابوالمعالی ترمذی) ۱۰۲۷
خانم دختر قراعثمان ۱۱۶۷
خانی ۷۰۶
خانیکه ۱۱۳۱
خاوند شاه (سید برهان‌الدین) هفت،هشت
خباب‌بن الارت ۲۲۰،۲۳۰،۲۳۱
خبیب‌بن عدی ۲۵۹
ختای بهادر ۱۰۲۶،۱۰۲۷،۱۰۳۰،۱۰۳۲،۱۰۳۳
ختای قتلق ۹۱۱
خدابنده ۹۴۱،۹۴۶ و ← اولجایتو، خربنده
خداداد ۱۱۵۸،۱۱۵۹
خداداد پسر حسین ۱۰۳۰
خداداد پسر ملوخان ۱۰۸۷
خداش ۴۲۱،۴۲۲
خداوندزاده سید شمس‌الدین ۱۰۸۸
خدای‌داد حسینی ۱۰۴۲،۱۰۵۱،۱۰۵۷،۱۰۵۹، ۱۰۷۴،۱۰۷۸،۱۱۲۳،۱۱۴۳،۱۱۴۴
خدیجه‌بنت خویلد ۲۱۷،۲۱۹،۲۲۰،۲۳۲تا۲۳۵
خدیجه‌بنت علی‌بن الحسین ۳۲۵
خراش‌بن امیه الخزاعی ۲۷۱
خربنده اغول ۹۴۱ و ← اولجایتو
خرخیز ۶۰۷،۶۰۸
خردک بخاری ۱۰۱۹
خرزاد ۳۹۴
خرزاسف ۱۳۲
خرمیل (عزالدین حسن) ۷۱۱
خرمیل (نصرت‌الدین محمدبن حسین) ۷۱۹
خروتسپ ۱۱۱
خره‌زاد خسرو ۱۹۸
خره فیروز ۶۲۴
خزر ۲۲،۲۳

خزیمةبن مدرکه ۲۱۴،۲۰۵
خسرو ،اردشیر پسر شیرویه ۱۹۶
خسرو ،خسرو انوشروان ۱۵۹،۱۸۴تا۱۸۹،۲۱۰، ۲۱۶
خسرو ،خسروپرویز ۱۹۱تا۱۹۹،۲۳۳،۱۱۸۲
خسرو (از فرزندان اردشیر) ۱۷۵
خسرو پسر اشغ ۱۶۱
خسرو پسر بلاش ۱۶۰
خسرو پسر قباد پسر انوشروان ۱۹۷
خسرو پسر مهرگشنسپ ۱۹۸
خسروشاهبن بهرامشاه ۶۱۱
خسرو فیروز پسر ابوکالیجار ۶۲۴
خسرو ملکبن خسروشاه ۶۱۱
خشایارشا ۱۵۵
خشنواز ۱۸۰
خضرخان ۱۱۵۷،۱۱۷۸،۱۱۷۹
خضر خواجهاغلان ۱۰۵۵،۱۰۵۶،۱۰۷۷،۱۰۸۰، ۱۰۹۳
خضر شاه ۹۸۴
خضر یسوری ۱۰۱۴،۱۰۱۵،۱۰۲۷
خطیب ربیعی ← ربیعی
خلخ ۲۲
خلفبن احمد ۵۴۴تا۵۴۸،۵۷۴،۷۹۶
خلیلالله پسر شیخ ابراهیم شروانی ۱۱۵۴، ۱۱۶۴،۱۱۶۶
خلیل (امیر) ۱۰۲۱،۱۰۲۴،۱۱۹۴،۱۱۹۶
خلیل پسر امیر هندوکه ۱۱۸۸،۱۱۸۹،۱۱۹۸
خلیل جهانشاهی ۹۹۰
خلیل سلطان (از شاهزادگان تیموری) ۱۱۸۷
خلیل سلطان پسر ابوسعید ۱۲۰۴
خلیل سلطان پسر امیرحسین ۱۰۲۵
خلیل سلطان پسر محمد جهانگیر ۱۱۷۲
خلیل سلطان پسر میرانشاه ۱۰۴۲،۱۰۴۶، ۱۰۸۰،۱۰۸۶،۱۱۰۱،۱۱۰۳،۱۱۰۷،۱۱۱۳،۱۱۲۰تا ۱۱۲۶،۱۱۳۱،۱۱۳۲،۱۱۳۷،۱۱۴۰،۱۱۴۳تا۱۱۴۶
خمار ایلجی ۹۲۵
خمارتگین ۸۵۰
خمارویه ۴۹۳
خمانی ۱۳۸
خمتبور ← خمیتبور
خمشا ۱۰۹۴
خمیتبور تاینکو (حسامالدین) ۷۲۶
خمیدبور ← خمیتبور
خنوخ ← اخنوخ
خنیسبن حذافةبن قیس ۲۲۰
خواجه اپردی ۱۰۱۴
خواجه اسد ۹۹۹
خواجه رشید طبیب ← رشیدالدین فضلالله
خواجه شیخ شهسوار ۱۰۶۲
خواجه عبدالله انصاری ۱۱۶۰،۱۱۶۶
خواجه مثقال خازن ۶۸۵
خواجه مولانا ۱۱۸۵،۱۱۸۸
خواجه نظامالملک ← نظامالملک
خوارزمشاه ← محمد خوارزمشاه
خواندزاده ۱۰۴۲ و ← خانزاده
خواند سعید ۱۰۲۵
خواند سلطان ۱۰۳۸
خواندگار (بغدادخاتون) ۹۶۹
خواندمیر هفت،نه
خورشاه ← رکنالدین خورشاه
خولیبن یزید اصبحی ۳۵۲،۳۵۳،۳۷۱
خیاط (ابوالفضلبن احمد حمویه) ۵۵۷
خیبری ۴۱۸،۴۱۹
خیزران ۲۱۵
خیزران مادر امام رضا ۳۲۸
خیزران مادر هارون ۴۴۹،۴۵۰
دارا ۱۳۶،۱۳۸،۱۴۰،۱۱۶۳
دارا پسر دارا ۱۳۹،۱۴۱
دارا پسر شمسالمعالی قابوسبن وشمگیر ۵۷۲،۵۷۹،۵۸۴
دارای اکبر ← دارا
دان ۴۲،۵۵
دانشمنجه ۱۰۱۲
دانشمند ۷۰۰،۱۰۱۲
دانشمند اغلان ۱۰۱۲
دانشمند بهادر ۹۵۲تا۹۵۵،۹۶۹
دانشمند بهادر مغول ۸۰۷
دانشمندجه ۱۰۱۲

دانشمند حاجب ۸۴۳
دانیال ۱۳۶،۹۸
داود ۸۶۸،۸۴۹
داود (امیر) ۱۰۲۹،۷۳۸،۷۳۷
داود برادر طغرل‌بیک ۶۵۴،۶۲۴،۶۰۸
داودبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس ۴۰۹، ۴۳۴،۴۳۲،۴۳۱،۴۱۰
داودبن میکاییل سلجوقی ۶۰۸
داودبن یزید ۴۲۸
داود پسر بهروز ۵۲۱
داود پسر سلیمان پسر قتلمش ۷۰۱،۷۰۰
داود پسر قیزملک ۸۷۰
داود پسر محمود سلجوقی ۵۲۱تا۵۲۳،۶۸۹، ۶۹۰
داود خواجه ۹۵۶
داود دوغلات ۱۰۲۶
داود سبزواری ۱۰۴۰
داود (ع) ۸۴تا۹۲،۹۶
داهربن صصه (چچه) ۳۹۴
دای‌مینگ خان ۱۱۵۸،۱۱۵۴،۱۱۵۳،۱۱۴۶
دایمنگ خان ۸۳۰
دبیس‌بن صدقه ۵۲۰،۵۱۹
دراز انگل ۱۳۶
دربی قوچین ۱۰۵۰
درغانی (ابوسعید) ۵۴۱
درویش اللهی ۱۱۱۴
درویش عزیز ۱۰۰۷
درویش کوکلتاش ۱۱۵۹
درویش محمد سوجی ۳۵۶
درهم‌بن نضر ۵۳۷
درهمی ۵۴۰
دسپینه خاتون ۱۱۰۸
دستان سام ۷۴۱
دعثوربن الحارث‌بن محارب ۲۵۱،۲۵۰
دقاق ۶۵۳،۶۵۲
دقیانوس ۱۰۷
دلشادآغا ۱۰۳۰،۱۰۴۰،
دلشادخاتون دختر دمشق خواجه ۹۷۳،۹۷۰تا ۹۷۵
دلوبابا بیکی (نیکی) ۱۱۲۸
دلیر (هرمز) ۱۶۸
دمشق خواجه ۹۶۷تا۹۷۳
دموکریتوس (ذیمقراطیس) ۱۵۶
دوا پسر براق‌اغلان ۸۸۳،۸۸۲
دوات دار بزرگ ۹۰۴
دوات دار کوچک ۹۰۴
دواتدار،مجاهدالدین ایبک ۸۹۴
دواتدار صغیر ۸۹۴،۸۹۳
دواتدارکبیر ۸۹۳،۸۹۱
دوا خان ۱۰۱۸،۸۰۴
دوتومنن خان ۱۰۱۱
دوربای نویان ۹۰۶
دورجی ۸۷۶
دوردقه ۸۸۳،۸۸۲
دورفر ۸۲۱
دوره تیمور ۹۶۴
دولت خواجه ایناق ۱۱۳۵
دولتشاه ۷۵۱،۷۵۰
دولندی خاتون ۹۷۰
ده‌آک (ضحاک) ۱۱۱
دهخدا (حسن صباح) ۶۳۷
دهخدا عبدالملک ۶۴۱
دهدار ابوعلی ازدستانی ۶۴۱
دهدار شمس‌الدین ۱۰۶۲
دهدار علی ۶۳۸
دیب یاقوی ۸۱۷
دیسوس (مسیوس کونیتوس دسیوس) ۱۰۷
دیلم‌بن ضبه ۶۱۲
دینار غز ۷۰۷،۶۹۹
دینوری ← ابوحنیفه دینوری
دیوجانس ۱۴۸،۱۴۷
دیوفیلس ۱۵۱
دیونوسیوس ۱۴۸
ذخیرةالدین ابوالعباس ۵۱۶
ذکوان‌بن عبد قیس ۲۳۸
ذوالاذعار ۱۲۲
ذوالثفنات ← زین‌العابدین (ع)
ذوالحاجب ← بهمن جادویه

ذوالقرنین ۲۸،۲۷
ذوالقرنین اصغر ۱۴۰
ذوالقرنین اکبر ۱۴۰
ذوالکفل ۸۲
ذوالیمینین ۵۳۴
ذونفر ۲۰۹،۲۰۸
ذوید ۳۵۱
ذیمقراطیس ۱۵۶،۱۵۱،۱۳۷
راجپال ۵۹۹
راحیل ۷۲،۴۴،۴۳،۴۱
راد (بهرام) ۱۶۲
رافع‌بن لیث‌بن سیار ۴۵۴،۴۵۳
رافع‌بن مالک‌بن عجلان ۲۴۰،۲۳۸،۲۳۷
رافع‌بن هرثمه ۵۵۰،۵۴۹،۵۴۱،۵۴۰،۵۳۶،۴۹۳
رام‌برزین ۱۸۸،۱۸۷
رامین ۱۵۹
راودولچین ۱۰۸۳
ربکا ۴۰
ربیع‌بن زیاد حارثی ۳۰۶
ربیع حاجب ۴۴۵تا۴۴۷
ربیعة‌بن اجرم تمیمی ۳۷۵
ربیعة‌بن حارث ۲۱۱
ربیعة‌بن مخارق غنوی ۳۷۰
ربیعی پسر قاضی پوشنج ۸۰۷،۸۰۶،۸۰۵،۸۰۰
رتبیل ۳۸۸تا۳۹۱،۳۹۵
رتن (رای هند) ۱۰۸۹
رجاءبن ابی‌الضحاک ۴۶۰،۳۲۹
رجاءبن حیوة ۳۹۹
رجاء خادم ۴۵۵
رحمه ۵۷،۵۶،۵۴
رزیک (العادل) ۶۳۴
رستم ۱۱۷،۱۲۱تا۱۲۶،۱۲۸،۱۳۴تا۱۳۷،۱۱۴۳
رستم برلاس ۱۰۸۸
رستم‌بن مرزبان ۵۸۲
رستم پسر عمرشیخ ۱۰۶۰،۱۰۷۳،۱۰۷۵،۱۰۷۸، ۱۰۹۲،۱۰۹۵،۱۱۰۰،۱۱۱۱،۱۱۱۲،۱۱۱۴تا۱۱۱۶، ۱۱۲۵،۱۱۳۰،۱۱۳۹تا۱۱۴۱،۱۱۴۷،۱۱۵۰،۱۱۵۱، ۱۱۵۵
رستم فرخ زاد ۱۹۷،۱۹۸،۲۹۹،۳۰۰
رسول،رسول‌الله،رسول خدا (ص) ۸۴،۲۰۵، ۲۲۵،۲۲۸،۲۳۱،۲۳۷،۲۳۸،۲۴۰،۲۴۱،۲۵۲،۲۵۶، ۲۵۷،۲۵۹،۲۶۰،۲۶۴تا۲۶۶،۲۷۲،۲۷۴،۲۷۷،۲۸۱، ۲۸۳،۲۸۴،۲۸۶،۲۸۷،۲۸۸،۲۹۱،۲۹۳تا۲۹۵،۲۹۷، ۳۰۸،۳۱۴،۳۲۴،۳۴۷،۳۴۸،۳۵۰،۳۵۳،۳۵۵،۳۵۸، ۳۶۳،۳۶۴،۳۶۷،۳۷۹،۴۰۰،۴۰۱،۴۱۰،۴۲۶،۴۳۲، ۶۱۷،۹۳۱،۹۴۷،۱۰۰۳
رشیدالدین طبیب ← رشیدالدین فضل‌الله
رشیدالدین فضل‌الله ۱۳،۹۱۶،۹۴۲،۹۴۷،۹۴۷، ۹۴۸،۹۵۱،۹۵۷،۹۵۹،۹۶۰،۹۶۵،۹۶۸
رشیدالدین وزیر ۷۳۵ و ← رشیدالدین فضل الله
رشیدالدین وطواط ۷۰۴
رشید ← هارون‌الرشید
رضا (ع) ۳۲۸،۴۶۰،۴۶۱،۸۶۶،۱۱۵۴،۱۱۹۰
رضوان ولخشی ۶۳۲
رضی زربخش ۸۸۲
رضیة‌الدین دختر ایلتتمش ۷۹۴،۷۹۵
رعل ۲۵۸
رعوئیل ۵۸
رفاعة‌بن شداد بجلی ۳۴۳،۳۶۳،۳۶۴،۳۶۶،۳۶۹
رفاعة‌بن عبدالمنذر ۲۴۰
رفقا ۴۰،۴۱
رقیه خانیکه ۱۰۲۲
رقیه سلطان بیگم ۱۱۹۶
رکسانه ۱۴۱
رکن‌الدوله حسن‌بن بویه ۵۰۳،۵۰۸،۵۱۲،۵۵۸، ۵۶۰تا۵۶۴،۶۱۲تا۶۱۴،۶۱۶،۶۱۷،۶۱۹
رکن‌الدوله خمارتگین ۶۷۳
رکن‌الدوله (طغرل بیک) ۶۶۶
رکن‌الدین ۶۵۰،۶۵۱
رکن‌الدین بندقدار ۹۰۰،۹۰۱،۹۱۵
رکن‌الدین بیبرس بندقداری صالحی ← رکن‌الدین بندقدار
رکن‌الدین بیبرس چاشنی‌گیر ۹۴۸
رکن‌الدین پسر بهرامشاه ۷۹۷،۷۹۸
رکن‌الدین حسن پسر سیدمعین‌الدین اشرف ۷۵۲،۷۵۴
رکن‌الدین خمارتگین ۷۷۴
رکن‌الدین خواجه جوق پسر براق حاجب ۷۲۶،

۷۲۷
رکن‌الدین خورشاه پسر علاءالدین محمد ۶۴۷ تا ۸۹۰،۶۴۹
رکن‌الدین خویی ۷۷۲
رکن‌الدین دوادار ۵۲۹
رکن‌الدین سلجوقی ۸۷۰،۸۶۸
رکن‌الدین سلیمان ۷۰۱
رکن‌الدین صاعد ← صاعد رکن‌الدین
رکن‌الدین صاین ← صاین رکن‌الدین
رکن‌الدین صلاح کرمانی ۷۷۶
رکن‌الدین علاءالدوله (اتابک یزد) ← علاءالدوله (اتابک یزد)
رکن‌الدین علاءالدوله پسر بایسنقر ← علاء الدوله پسر بایسنقر
رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی ۱۱۵۵،۹۹۷،۹۶۹
رکن‌الدین علی‌بن ابراهیم مغیثی ۸۵۴
رکن‌الدین غورسانجی ،خوارزمشاه ۷۱۸،۷۱۷
رکن‌الدین فیروزشاه ۷۹۴
رکن‌الدین قسیم امیرالمومنین ۶۹۵
رکن‌الدین قلج ارسلان ۷۰۲
رکن‌الدین محمد خوافی ۱۱۶۳
رکن‌الدین محمودشاه ۷۲۹
رکن‌الدین مرغنی ۸۰۱،۸۰۰
رکن‌الدین مسعود ۷۰۱
رکن‌الدین هروی ۹۷۹
رکن‌الدین یوسفشاه ۷۸۳
رمضان آقا ۱۱۳۹
رمضان خواجه ۱۰۴۵
رمضان (شیخ) ۱۱۰۸
روبین ۴۱،۴۳تا۴۵،۵۲،۵۴
روح‌القدس ۱۳۲،۱۳۱
روح‌بن رنباع ۳۶۲
رودابه ۱۱۶
رودریک ۳۹۷،۳۹۴
روزبهان دیلمی ۶۱۶
روس ۲۳،۲۲
روشن (بهرام) ۱۶۲
روشنک ۱۳۹تا۱۴۱
روی ۲۲
روئیل ۵۴،۴۳
ریاح‌بن عثمان‌بن حیان المری ۴۴۱،۴۴۰
ریحان ۴۸۹
ریحانه بنت عمروبن خنافه ۲۶۹
رئیس ابوالفضل ۶۳۹
رئیس‌الدوله ۸۹۰
رئیس‌الرؤسا ۶۶۵
رئیس تاج‌الدین ۷۴۳
رئیس مظفر مستوفی ۶۴۴،۶۴۰،۶۳۹،۶۳۷
زاب ۱۲۱،۱۲۰
زال،زال زر ۱۱۶،۱۱۷،۱۱۹،۱۲۱تا۱۲۹،۱۳۵، ۱۳۶
زاهد(امیر) برادر سلطان اویس ۹۸۶
زائدةبن قدامه ۳۸۵،۳۷۶
زبالون ۵۵،۴۱
زبولون ← زبالون
زبیده زن منکوبرس ۷۷۴
زبیده زن هارون ۴۶۳،۴۵۷
زبیربن العوام ۲۱۳،۲۲۰،۲۴۱،۲۶۷،۲۶۸،۳۰۵، ۳۰۹تا۳۱۱،۳۷۷،۶۷۵
زبیربن عبدالمطلب ۲۱۱،۲۰۵
زحربن قیس ۳۸۵،۳۵۴
زردشت ۱۳۲،۱۳۱
زردک ۳۰۳
زرعةبن البرج ۳۱۳
زرعةبن شریک تمیمی ۳۵۳
زرمهر پسر سوخرا ۱۸۴،۱۸۲
زریر ۱۳۱،۱۲۹
زریق‌بن علی ۴۶۸،۴۶۴
زریق جد طاهر ۵۳۳
زرین (شاپور پسر اشک) ۱۶۲،۱۵۹
زفربن الحارث الکلابی ۳۶۶
زکرویه‌بن مهرویه ۴۹۷،۴۹۵
زکریا (ع) ۹۸تا۱۰۰
زکریای وزیر ۹۸۶
زلفه ۴۲،۴۱
زلیخا ۴۶تا۴۸،۵۴
زمخشری ۷۴۲،۳۲۴
زمری‌بن شلوم ۷۸

زمعة‌بن الاسود ۲۳۳
زنج ۲۵
زنده حشم اپردی ۱۰۲۷،۱۰۲۶،۱۰۲۴
زنگی پسر اتابک سعد ۷۷۶،۷۱۳
زنگی جاندار ۶۹۲
زنون ۱۵۳
زواره ۱۳۷
زوزن (ملک) ۷۷۶،۷۱۹،۷۱۸،۷۱۳
زولون ← زبالون
زهره ۲۰
زهرة‌بن حوية السعدی ۳۸۶
زهیربن ابی‌امیة مخزومی ۲۳۳،۲۳۲
زهیربن قین بجلی ۳۵۲،۳۵۱،۳۴۸،۳۴۶،۳۴۵
زهیربن مسیب ضبی ۴۵۹،۴۵۸
زیادبن ابی‌سفیان ۳۳۷
زیادبن ابیه ۳۳۵تا۳۷۲،۳۴۱
زیادبن صالح ۴۳۵
زیادبن عبدالله حارثی ۴۴۰
زیادبن عمر ۳۸۵
زیادبن عمرو ۳۷۴
زیادبن مالک ضبعی ۳۷۱
زیادبن مشکان ۴۳۸
زیادةالله پسر ابراهیم‌بن الاغلب ۴۷۲
زید،زیدبن علی‌بن الحسین هفت،۳۲۵،۴۰۹تا ۴۸۸،۴۸۲،۴۳۳،۴۱۳
زیدبن ارقم ۳۵۳
زیدبن الخطاب ۲۹۷
زیدبن الدثنه ۲۵۹
زیدبن ثابت ۳۰۸،۲۸۲
زیدبن حارثه ۲۹۱،۲۹۰،۲۷۷،۲۶۴،۲۲۰
زیدبن حصین طایی ۳۱۴
زیدبن رقاد جنبی ۳۷۱،۳۵۲
زید پسر محمدبن زید ۴۹۴
زید شهید ← زیدبن علی‌بن الحسین
زید (قصی‌بن کلاب)۲۱۳
زیرک ترکی ۴۷۷
زین‌الدین ابوبکر تایبادی ۱۰۳۶،۸۱۱
زین‌الدین حافظی ۸۹۸
زین‌الدین خوافی ۱۱۸۹،۱۱۸۷
زین‌الدین قاضی ۸۹۷
زین‌الدین کیمیاگر ۹۵۱
زین‌العابدین ،مجاهدالدین پسر شاه شجاع ۱۰۴۹ ،۱۰۴۸،۱۰۴۳،۷۶۵تا۷۵۸،۷۵۶،۷۵۱
زین‌العابدین (ع) ۳۹۳،۳۲۵،۳۲۴
زیناوند ۱۱۰
زینب دختر حضرت رسول ۲۷۸
زینب (س) ۳۵۳تا۳۵۵
زینل بیک ۱۱۵۶
سابق ۷۷۵
سابورالجنود ۱۷۳
ساتقین کوچک ۱۰۳۳
ساتی‌بیک دختر اولجایتو ۹۶۴،۹۷۰،۹۷۴،۹۷۷، ۹۷۸
ساربان (امیر فارس) ۹۳۵
سارغ اغلان ۱۱۵۹،۱۱۵۸
سارغ عادل ۷۵۷تا۱۰۴۴،۱۰۴۳،۷۵۹ و ← عادل آقا
سارق عمر اویرات ۱۱۱۲
ساره ۳۸تا۳۴،۳۲،۳۱
ساره کنیز عمروبن هاشم ۲۷۹،۲۷۸
ساری بوغا جلایر ۱۰۳۱،۱۰۳۰،۱۰۲۶
ساری عادل ← سارغ عادل
ساسان پسر بهمن ۱۶۴،۱۶۲،۱۳۶
ساسان کوچک ۱۶۲
ساکب ۲۱
ساکت ۲۱
سالاراغلن ۱۰۳۰
سالار (بیژن) ۱۶۲
سالم‌بن احوز ۴۱۳
سالم مولی ابی‌حذیفه ۲۹۷،۲۴۱
سالی‌نویین ۸۰۱
سام، سام نریمان ۱۲۰،۱۱۸تا۱۱۶،۲۷،۲۵،۲۱
سام پسر حسین غوری ۷۸۵
سام دیوبند ۸۰۶
سامان ۵۴۹
سامری ۶۹،۶۸،۶۶
ساوتگین ۶۶۸
ساوه شاه ۱۹۰

ساوه (شیخ) ۱۰۶۴
سباشی ۶۵۳،۶۵۹،۶۶۰
سباشی تگین ۵۹۱،۵۹۲
سباع‌بن ام‌انمار ۲۵۴
سباع‌بن عرفطه ۲۸۵
سبتای ۸۴۳ و ← سوبدای
سبک مفلحی ۴۹۹
سبکتگین حاجب ۵۱۱،۵۱۲،۶۱۷،۶۱۸
سبکتگین (ناصرالدین) ۵۱۳،۵۴۶،۵۴۷،۵۶۲، ۵۶۴،۵۷۱تا۵۷۴،۵۷۶،۵۷۷،۵۸۱،۵۸۶تا۵۸۸،۵۹۷، ۶۰۲
سبکری ۵۴۳
سپاهدوست (یزدگرد) ۱۷۹
سپنتوداتا ۱۳۲
سپنتو مینو ۱۳۲
سپندیات ۱۳۲
سپهبد خراسان ۱۹۷
سپهبد (فرخ زاد) ۱۹۷
ست‌الملک ۶۳۰
ستلمش‌بن عبدالله‌بن مولای ۸۱۱
ستوری (استوری) ده
سجاح ۲۰۸،۲۹۶
سجاد ← زین‌العابدین (ع)
سدسان ۲۲
سدیداعور ۸۶۱
سدیدالدین محمد بخاری ۶۷۴
سدیدالمک ابوالمعالی ۶۷۷
سدیف مولی سفاح ۴۲۰،۴۳۳
سراج (ابوموسی) ۴۲۲،۴۲۳
سراج (ابونجم) ۶۳۵
سراج‌الدین قتلغ شرابی ۶۹۵
سرای‌تمور پسر امیر جاروق ۹۸۳
سرای‌ملک خانم دختر غزان سلطان ۱۰۲۵، ۱۰۲۷،۱۰۴۶،۱۰۶۸،۱۰۷۴،۱۱۲۱
سرجون ۳۴۴
سرخاستان ۴۷۰
سرخک سامانی ۵۸۰
سرو قد ۸۲۲
سعادت خاوند شاه ۱۱۷۱
سعد،سعد وقاص،سعدبن ابی وقاص ۱۹۹، ۲۱۳،۲۲۰،۲۵۳،۲۵۵،۲۵۶،۳۰۰،۳۰۲،۳۰۵،۳۰۷
سعد (اتابک) ۷۱۳،۷۱۹،۷۲۲،۷۷۷،۷۷۹
سعدالدوله شحنه ۶۶۹
سعدالدوله گوهرآیین ۶۷۳
سعدالدوله یهودی ۹۲۶تا۹۲۹
سعدالدین انسی ۷۵۷
سعدالدین برادر مجدالملک ۹۲۰
سعدالدین تفتازانی ۹۶۴،۹۸۲،۱۱۶۳
سعدالدین حمویی ۱۱۵۵
سعدالدین (خواجه) ۹۴۳،۹۴۷،۹۵۰
سعدالدین رندی ۷۱۱
سعدالدین کاشغری ۱۱۸۹
سعدالملک آوجی ۶۸۲
سعدبن حذیفة‌بن الیمان ۳۶۵،۳۶۹
سعدبن خیثمه ۲۴۰
سعدبن ربیع ۲۴۰
سعدبن زنگی ۷۷۵،۷۸۲
سعدبن زید اشهلی ۲۷۰
سعدبن عباده ۲۴۰،۲۵۲،۲۶۴،۲۶۷،۲۹۳،۲۹۴
سعدبن عبید ۲۹۹
سعدبن مسعود ثقفی ۳۶۷
سعدبن معاذ ۲۳۸،۲۳۹،۲۶۹
سعد پسر اتابک ابوبکر ۷۷۷،۷۷۸،۸۹۶
سعدوقاص پسر پیرمحمد جهانگیر ۱۱۲۵
سعدوقاص پسر محمدسلطان ۱۱۰۵،۱۱۲۵، ۱۱۴۷،۱۱۵۰،۱۱۵۱
سعدی ۷۳۷
سعید برلاس ۱۰۹۵
سعیدبن العاص ۳۰۶،۳۰۷،۳۲۳،۳۳۹،۳۹۸،
سعیدبن المجالد ۳۸۴
سعیدبن المسیب ۳۹۲
سعیدبن بهدل شیبانی ۴۱۸
سعیدبن جبیر ۳۹۰،۳۹۵
سعیدبن خذینه ۴۰۴،۴۲۱
سعیدبن زیدبن عمرو ۲۲۰،۲۳۰
سعیدبن صالح ۴۸۵
سعیدبن عبدالعزیزبن حارث اموی ← سعید خذینه ۴۰۴

سعیدبن عبدالملک‌بن مروان ۴۱۴،۴۱۵
سعیدبن عمروالحرشی ۴۰۴،۴۰۵،۴۰۶،۴۴۶
سعید پسر بندقدار ۹۱۶
سعید خذینه ۴۰۴،۴۰۵،۴۲۱
سعید (ملک) ۹۰۰
سفاح (ابوالعباس) ۳۲۶،۴۲۰،۴۳۱تا۴۳۶،۴۳۹،
۴۴۲،۴۴۴
سفیان‌بن ابرد کلبی ۳۸۶تا۳۸۸
سفیان‌بن خالد هذلی لحیانی ۲۵۹
سفیان‌بن عبد شمس ۲۶۶
سفیان‌بن عویف ۲۵۱
سفیان‌بن معاویةبن یزیدبن مهلب ۴۲۹
سفیان‌بن یزید ۳۷۳
سفیان خثعمی ۳۸۳
سقراط ۱۴۵تا۱۴۸،۱۵۰
سقناق‌تکین پسر اوزار ۸۴۳
سکتو ۸۴۳
سگانشاه (بهرام دوم) ۱۶۹
سلار ۹۴۸
سلام ۵۵۲
سلام‌بن ابی‌الحقیق ۲۶۰
سلامه طولونی ۵۰۵
سلامةبن سیار تیمی ۳۸۳
سلجوق ۶۵۲تا۶۵۴،۶۵۸،۶۵۹،۶۶۱،۶۶۲،۷۰۴،
۸۰۰
سلجوقشاه پسر سلطان محمد ۵۲۳،۶۹۰
سلجوقشاه پسر سلغورشاه ۷۷۷تا۷۷۹
سلجوقه خاتون ۷۰۱
سلطان ابراهیم پسر شاهرخ ← ابراهیم سلطان
پسر شاهرخ
سلطان ابراهیم شروانی ← ابراهیم شروانی
سلطان ابوسعید ← ابوسعید بهادر
سلطان ابوسعید ← ابوسعید پسر سلطان محمد
سلطان احمد ایلکانی ← احمد جلایر
سلطان احمد پسر ابو سعید ۱۲۰۴،۱۲۰۵
سلطان احمدتگودار ← احمدتگودار
سلطان احمد جلایر ← احمد جلایر
سلطان احمد ← احمدتگودار
سلطان‌الدوله ابوشجاع پسر بهاءالدوله ۵۱۳،
۵۸۵،۶۲۴
سلطان‌السلاطین (لقب سلطان سنجر) ۶۸۳
سلطان‌بخت بیکم دختر تیمور ۱۰۵۱،۱۰۵۶
سلطان‌بخت پسر محمودشاه اینجو ۹۷۸
سلطان‌بخت دختر ملک‌اشرف ۹۸۲
سلطان برقوق ← برقوق
سلطان پادشاه ۷۵۷
سلطان‌جوق ۹۰۳
سلطان حسن شاه ← پادشاه خاتون
سلطان خاتون دختر طغاتیمور ۸۰۹،۱۰۳۶
سلطان خلیل پسر ابوسعید ۱۲۰۵
سلطان دلشاد خواهر سلطان احمد جلایر ۱۰۹۷
سلطان سنجر حاجی سیف‌الدین ۱۰۷۵،۱۰۹۱
سلطان سنجر ← سنجر پسر ملکشاه
سلطان شاه ۷۴۴
سلطان شاه پسر ابراهیم شاه ۱۰۶۲
سلطان شاه پسر ایل‌ارسلان ۷۰۶تا۷۰۹
سلطان شاه جاندار ۷۳۸،۷۴۱
سلطان شیخی پادشاه مصر ۱۱۵۷
سلطان عیسی حاکم ماردین ← عیسی حاکم
ماردین
سلطان محمد پسر ابوسعید ۱۱۹۹
سلطان محمودخان ← سلطان محمود پسر
سیورغتمش خان
سلطان محمود(غازان) ۹۳۵
سلطان محمود ← محمود
سلطان مسعود ← مسعود
سلطان ولد پسر ابو سعید ۱۲۰۴،۱۲۰۵
سلطان ← جلال‌الدین خوارزمشاه
سلطان ← سنجر پسر ملکشاه
سلطان ← ملکشاه سلجوقی
سلطانشاه (امیر) ۹۷۲
سلطانشاه پسر ملکشاه ۶۹۸
سلطانشاه جاندار ۷۳۸،۷۴۱
سلغور ۷۷۴
سلغورشاه پسر اتابک سعد ۷۲۲
سلغورشاه ترکمان ۷۴۴،۷۴۹
سلم ۱۱۴تا۱۱۸
سلم‌بن قتیبة الباهلی ۴۲۹

سـلمان سـاوجی ۷۵۰،۷۵۳،۷۵۶،۹۸۰،۹۸۳، ۱۱۶۰،۹۸۴
سلمان فارسی ۲۶۶،۲۸۳،۳۰۱،۳۰۲،۳۴۵
سلمای شر ۹۸
سلمةبن ذؤیب الحنظلی ۳۶۱
سلمی بنت زیدبن عمروبن لبید ۲۰۶،۲۱۲
سلمی بنت عمرو ۲۰۶
سلیطبن عبداللهبن عباس ۴۲۳
سلیطبن قیس ۲۹۹
سلیمان ،اتابکِ سلطان اویس ۹۸۵،۱۰۴۴
سلیمانبن ابی سعید الهجری ۴۹۹
سلیمانبن بهرام جنابی ۴۹۸
سلیمانبن حسن وزیر (ابوالقاسم) ۵۰۳تا۵۰۵
سلیمانبن صرد خزاعی ۳۴۳،۳۶۳تا۳۶۶،۳۶۸
سلیمانبن عبداللهبن طاهر ۴۸۳
سـلیمانبن عـبدالمـلک ۳۹۴،۳۹۶تـا۳۹۹، ۵۴۷،۴۰۲
سلیمانبن علیبن الحسین ۳۲۵
سلیمانبن علیبن عبدالله ۴۳۶
سلیمانبن قتلمشبن اسرایـیلبن سـلجوق ۶۷۲، ۷۰۰
سلیمانبن کثیر خزاعی ۴۲۰تا۴۲۴،۵۳۳
سلیمانبن محمد عم سـلطان مـحمد سـلجوقی ۷۰۴،۶۹۲
سلیمانبن مروان ۳۹۲
سلیمانبن منصور ۴۵۵
سلیمانبن وهب ۴۷۳
سلیمانبن هشامبن عـبدالمـلک ۴۱۴،۴۱۵،۴۱۷ تا۴۲۰
سلیمان چلبی پسر ایلدرم بایزید ۱۱۰۷،۱۱۰۸
سلیمان خان ۶۷۲
سلیمانخان پسر یوسف شاه پسر سوگای ۹۷۰، ۹۸۰،۹۷۸
سلیمان صوفی ۱۰۵۱
سلیمان (ع) ۲۸،۸۷،۸۹تا۹۶،۹۸،۱۰۹۸،۱۱۲۴
سـلیمانشاه (امـیر) دامـاد تـیمور ۱۰۴۴،۱۰۵۰، ۱۰۵۶،۱۰۵۹،۱۰۸۰،۱۰۸۶،۱۰۹۲،۱۱۰۱،۱۱۰۳، ۱۱۰۷،۱۱۱۵تا۱۱۱۸،۱۱۲۷،۱۱۳۱،۱۱۳۲
سلیمانشاه ایوایی ۸۹۱،۸۹۳،۸۹۴
سلیمانشاه پسر آتسز ۷۰۵
سلیمانشاه پسر رکنالدین خواجه جوق ۷۲۷
سلیمانشاه پسـر مـحمدبن مـلکشاه ۵۲۳،۶۹۱تـا ۶۹۴
سلیمانشاه یسوری ۱۰۲۱
سماکبن خرشه ۲۶۰
سمان (ابو عمرو عثمان) ۳۳۲
سمراءبنت جندب ۲۱۱
سمرةبن جندب ۳۳۹
سمیه ۲۲۳
سمیه مادر زیادبن ابیه ۳۳۵تا۳۳۷،۳۵۰،۳۵۵
سنانبن انسبن عمرو النخعی ۳۵۳،۳۷۱
سنان بن وبر جهنی ۲۶۴
سنباذ مجوسی ۴۳۷
سنتای ۹۹۰،۹۹۱
سنجربن سلیمانشاه ۶۹۶
سنجر پسر احمد پسر عمرشیخ ۱۱۹۴تا۱۱۹۶
سنجر پسر پیرمحمد جهانگیر ۱۱۲۵
سـنجر پسـر مـلکشاه ۵۱۹تـا۵۲۱،۵۲۳،۶۰۹تـا ۶۱۱،۶۳۹،۶۷۹تا۶۸۹،۶۹۱،۷۰۳تا۷۰۵،۷۱۱،۷۱۲، ۷۸۵،۷۸۶،۷۹۰،۷۹۶،۸۰۰،۸۰۵،۸۰۶،۸۳۷،۱۱۶۹
سنجر (خوارزمشاه) ۷۱۲
سنجرشاه ۷۰۷
سنحاریب ۹۸
سند ۲۵
سنداغونویان ۹۰۰،۹۰۱
سندان (یعقوب لیث) ۵۳۹
سندی ۴۵۶
سندیبن شاهک ۳۲۸
سنقربن مودود ۷۷۴،۷۸۱
سنقر فیروزکوهی ۶۹۳
سنکهٔ اویغوری ۸۸۰،۸۸۱
سنگرملک ۷۲۶
سنگون پسر اونگ خان ۸۲۵
سنمار ۱۷۴
سوبدای بهادر ۷۱۷،۸۴۳،۸۴۷تا۸۵۰،۸۵۳،۸۶۹
سوبلای ۸۴۳
سوخرا ۱۸۱،۱۸۲
سودابه ۱۲۲تا۱۲۵

سودون ۱۰۹۸
سورقدوچینه ۸۲۲
سورقوقتیتی بیکی ۸۶۵،۸۶۹،۸۷۱،۸۷۲
سوره،سورةبن الحر ۴۰۶،۴۰۷
سورةبن ابجر ۳۸۳،۳۸۴
سوری (امیر) ۶۵۸
سوری پسر حسین غوری ۶۸۵،۷۸۶،۷۸۹
سوغان چچن ۱۰۱۱
سوغونجاق نویان ۸۹۲تا۸۹۴،۸۹۸،۹۰۶،۹۰۷، ۹۲۰،۹۲۱
سوغونجاق نویین ۷۲۹
سوفرا ۱۸۲
سوکا ۹۳۹
سولون ۱۴۳
سومنات (بت) ۵۹۹،۶۰۰
سونتای ۹۴۰،۹۴۵،۹۵۹،۹۶۸
سونتای بهادر ۹۱۲
سونج (امیر) ۹۵۲،۹۵۶،۹۵۸تا۹۶۰
سونج ترکان ۷۲۶
سونج خان ۸۴۳
سونج قتلغ آغا دختر شیرین‌بیک‌آغا ۸۱۲، ۱۰۵۷،۱۰۶۶
سونج ملک ۷۲۶
سونجک ۱۰۹۵
سونجک بهادر ۱۰۶۱،۱۰۷۴،۱۰۷۵،۱۱۲۸
سویدبن سلیم ۳۸۲
سویدبن عبدالرحمن سعدی ۳۸۴
سویدبن مقرن ۳۰۳
سوین‌بیک ۱۰۲۸ و ← خانزاده
سهرک ۳۹۳
سهروردی (شهاب‌الدین) ۵۲۷،۷۱۳
سهل‌بن سعد ۳۷۹
سهل‌بن سلیمان صعلوکی ۵۸۹،۵۹۰
سهل‌بن سنباط ارمنی ۴۶۸
سهیل‌بن حنیف ۲۶۰
سهیل‌بن عمرو عامری ۲۷۲،۲۷۳،۳۰۳
سیامک ۱۰۹
سیاوش ۱۲۳تا۱۲۷
سید اجل بخاری هفت
سید احمد امیرآخور ده،۸۳۶
سید احمد علی شکی ۱۱۵۶
سیدالساجدین ← زین‌العابدین (ع)
سید امیر حاج ضراب ۷۴۲
سید برکه ۱۰۲۵،۱۰۲۶،۱۰۶۰،۱۱۱۵،۱۱۲۵
سید تاج‌الدین آوجی ۹۵۱
سید جمال‌الدین عرب ۸۱۹
سید حسام ۱۱۵۳
سید حسن غزنوی ۶۱۰
سید خواجه ۱۱۲۶تا۱۱۲۸،۱۱۳۲،۱۱۳۳
سید دولتشاه ۶۴۲
سید رضاکیا ۱۱۱۵
سید رضی (از اشراف تبریز) ۱۰۴۴
سید رضی‌الدین ۱۰۴۳،۱۰۶۱
سید رضی کیا ← سیدرضاکیا
سید رکن‌الدین آملی ۱۱۸۹
سید شریف جرجانی ۷۵۷،۱۰۵۰
سید شمس‌الدین بمی ۱۱۵۲
سید عاشور ۱۱۹۵
سید عبدالله ۱۱۸۸
سید عبدالله پسر سید کمال‌الدین ۱۰۶۱
سید عزالدین نسابه ۸۵۳
سید عزالدین هزارگری ۱۱۱۸،۱۱۴۵،۱۱۴۶
سید علاءالدین ۶۹۵،۶۹۶
سیدعلاءالدین ترمدی ۸۴۱
سید علی ترخان ۱۱۴۶
سید علی تیرانداز ۱۱۸۹
سید علی شکی ارلات ۱۰۶۹،۱۰۹۱،۱۱۴۹
سید علی کیا ۱۱۴۵،۱۱۵۱
سید علی مازندرانی ۱۱۱۸
سید عمادالدین ۹۵۱،۱۱۷۰
سید غیاث‌الدین پسر سید کمال‌الدین ۱۰۴۴، ۱۰۶۰
سیدغیاث‌الدین علی یزدی ۷۳۹،۷۴۰
سید فخرالدین ۹۲۷
سید فخرالدین وزیر ۱۱۵۲
سید کمال‌الدین ۱۰۴۳،۱۰۴۴،۱۰۶۰،۱۰۶۱
سید کمال‌الدین اجل ۳۵۶
سید مرتضی پسر سید کمال‌الدین ۱۰۶۱

سید مرتضی صحاف ۱۱۶۹
سید مظفر کاشی ۱۰۴۸
سیدنظام‌الدین احمد پسر خاوندشاه هفت
سید نعمت‌الله پسر خاوندشاه هفت
سید نعمت‌الله کرمانی ← شاه نعمت‌الله کرمانی
سیده ۶۲۳،۵۸۱
سیدی احمد اغلشانی ۱۱۰۰
سیدی احمد پسر سیدی علی ارلات ۱۰۹۳
سیدی احمد پسر عمر شیخ ۱۱۲۵
سیدی احمد ترخان ۱۱۳۹،۱۱۰۷
سیدی احمد شیرازی ۱۱۶۶
سیدی احمد میرک ۱۱۳۳
سیدی علی شکی ارلات ← سید علی شکی ارلات
سیدی‌که سلطان ۱۲۰۰
سیدی محمد کججی ۱۱۳۷
سیف‌الدوله حمدانی ۶۱۶،۶۱۴،۵۱۱،۵۰۷،۵۰۶
سیف‌الدوله دبیس‌بن صدقه ۵۲۰
سیف‌الدوله ← محمود غزنوی
سیف‌الدین اغراق ۷۲۱،۷۲۰
سیف‌الدین اغلمش ۶۴۶
سیف‌الدین (امیر) ۱۰۵۰،۱۰۲۸،۱۰۲۷،۱۰۱۸، ۱۰۵۷،
سیف‌الدین باخرزی ۱۰۱۳،۸۸۱،۸۷۱
سیف‌الدین بیتکچی ۹۰۴،۹۰۳
سیف‌الدین درمیش،دربیش ۷۸۶
سیف‌الدین سلار ۹۴۹،۹۴۸
سیف‌الدین سلطان ملک ۶۴۹
سیف‌الدین غازی پسر قطب‌الدین مودود ۷۶۷، ۷۶۸
سیف‌الدین قدز ← قدز
سیف‌الدین قطز ← قدز
سیف‌الدین قلاوون الفی ۹۲۱،۹۱۶
سیف‌الدین محمد پسر علاءالدین جهانسوز ۷۸۷،۷۸۶
سیف‌الدین مردانشیر ۷۰۷
سیف‌الدین نقاش ۱۱۶۵
سیف‌الدین هروی ۹۵۳
سیف‌بن ذی‌یزن ۲۱۰
سیف‌خان پسر ملوخان ۱۰۸۷
سیف هروی ۸۰۲
سیفی ۸۰۰
سیما ۵۰۱
سیمجور (ابوالحسین) ۵۶۳
سیمجور (ابوالقاسم) ۵۸۲،۵۸۱،۵۷۹،۵۷۲
سیمجور (ابوعلی) ۵۷۶تا۵۶۹،۵۶۶،۵۴۶،۵۴۵، ۵۹۷،۵۸۴،۵۸۱،۵۷۹
سیمجور دواتی (ابوالحسن) ۵۵۶تا۵۵۴،۵۴۴
سیمجور دواتی (محمدبن ابراهیم) ۵۶۳تا۵۴۳، ۵۶۹،۵۶۷
سیمرغ ۱۳۵،۱۱۶
سیورغان پسر امیرچوپان ۹۷۵،۹۷۲،۹۷۰، ۹۸۰،۹۷۸،۹۷۷
سیورغتمش اغلان ۱۰۵۲،۱۰۲۵
سیورغتمش اوغانی ۷۶۱،۷۵۰
سیورغتمش بهادر پسرشاهرخ ۱۱۲۵،۱۰۹۲، ۱۱۶۰،۱۱۵۴،۱۱۵۳
سیورغتمش پسر میرانشاه ۱۱۲۵
سیورغتمش (جلال‌الدین) ۷۳۴،۷۳۱تا۷۲۸
سیورغتمش خان پسر الیاس خواجه ۸۸۸
سیوکشاه ۹۷۰
شابه ۱۹۰
شاپور ۱۸۷
شاپور پسر اردشیر ۱۶۸تا۱۶۴
شاپور پسر اشک ۱۶۲،۱۵۸
شاپور پسر بابک ۱۶۳
شاپور پسر شاپور ۱۷۳
شاپور پسر هرمز ۱۷۳تا۱۷۰
شاپور دوم ۱۵۹
شاپور ذوالاکتاف ۱۷۱،۱۷۰
شاپور سپاهیان ۱۷۳
شاپور سپهبد ۱۸۲
شادکم ۸۲۹
شادملک ۱۱۴۳،۱۱۲۱
شادی خان ۱۱۳۵
شارابونصر ۵۹۸،۵۹۷
شار غرجستان ۵۸۴
شارلمانی ۴۷۳

شافعی ۷۸۷
شافعی مطلبی ۲۱۲
شالوم ← شلوم
شاور ۶۳۴
شاوکم ۸۲۹
شاول (طالوت) ۸۳
شاه آفرید (شاهفرند) ۴۱۶
شاه اسکندر ۱۰۸۹
شاه اسکندر ← اسکندر حاکم فراه
شاه (انوشروان) ۱۸۸، ۱۸۹ و ← انوشروان
شاه ترکان ۷۹۴
شاه جهان ۷۳۲
شاه جهان اغلن ۱۰۹۳
شاه سلطان پسر بدرالدین ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۸
شاه سلطان پسر مبارزالدین ۷۴۵
شاه سلطان خواهرزادهٔ امیر مبارزالدین ۷۴۵تا ۷۴۷
شاه سلطان دختر شاه شجاع ۷۵۱
شاه شاهان ۱۰۴۱
شاه شجاع ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۶، ۷۴۲تا ۷۴۴، ۷۴۶تا ۷۶۱، ۹۸۶، ۹۹۰، ۱۰۳۸، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۷، ۱۰۴۹، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰
شاه عالم دختر سبورغتمش ۹۴۶
شاه محموداینجو ← محمود شاه اینجو
شاه ملک ۱۰۷۵، ۱۰۸۸، ۱۱۰۱، ۱۱۰۸، ۱۱۲۱، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۶، ۱۱۳۲، ۱۱۴۴تا ۱۱۴۶، ۱۱۵۱، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۸
شاه ملک (صاحب جند) ۶۵۷، ۶۶۴
شاه منصور ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۹۰، ۱۰۴۹، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳
شاه منصور پسر شاه مظفر ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۷ تا ۷۵۹، ۷۶۱، ۷۶۳تا ۷۶۵
شاه نعمت‌الله کرمانی ۱۱۳۰، ۱۱۶۳
شاه یحیی ۷۴۶تا ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۴، ۷۵۷، ۷۵۹تا ۷۶۴
شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع ۱۰۴۹
شاه یحیی نصرت‌الدین ۷۴۱، ۷۶۱، ۷۶۵
شاه یحیی نظام‌الدین ۱۱۹۶
شاهرخ پسر ابوسعید ۱۲۰۴، ۱۲۰۵
شاهرخ پسر تیمور ۱۰۳۱، ۱۰۴۶، ۱۰۵۲، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۶، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۹۲، ۱۰۹۹، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۵، ۱۱۰۸، ۱۱۱۱، ۱۱۱۵تا ۱۱۱۹، ۱۱۲۴تا ۱۱۲۸، ۱۱۳۰تا ۱۱۳۴، ۱۱۳۹، ۱۱۴۱تا ۱۱۴۸، ۱۱۵۰تا ۱۱۵۷، ۱۱۶۰تا ۱۱۷۳، ۱۱۷۶، ۱۱۷۸، ۱۱۸۵، ۱۱۸۸، ۱۱۹۰، ۱۲۰۶
شاهزاده ارغون ← ارغون پسر اباقاخان
شاهزنان (شهربانو) ۳۲۴
شاهفرند (شاه آفرید) ۴۱۶
شاهک خادم ۴۸۲، ۴۸۴
شاهنده (بهرام) ۱۶۹
شبث‌بن ربعی ۳۱۴، ۳۵۱، ۳۶۸، ۳۷۴
شبل‌بن طهمان مروی ۴۲۱
شبل‌بن عبدالله ۴۳۳
شبلی پسر شاه شجاع ۷۴۹، ۷۵۹، ۷۶۵
شبلی جاونی قربانی ۹۹۲
شبیب‌بن بجره ۳۱۶
شبیب‌بن یزید شیبانی خارجی ۳۸۲تا ۳۸۶
شجاع ۲۰۸
شجاع‌الدین ابوالقاسم ۷۱۹
شجاع‌الدین خدای‌داد ۱۱۸۱
شجاع‌الدین زوزنی ۷۲۶
شجاع‌الدین (ملک) ۹۷۷
شجاع‌بن قاسم ۴۸۲
شدرقو ۸۵۹
شرحبیل‌بن حسنه ۲۹۸، ۲۹۹
شرحبیل‌بن ذی‌الکلاع ۳۶۶، ۳۷۳
شرحبیل‌بن عمرو غسانی ۲۷۷
شرف‌الدوله ۵۱۲
شرف‌الدوله ابوالفوارس پسر عضدالدوله شیرزیل ۶۱۷، ۶۲۰تا ۶۲۲
شرف‌الدین ابن‌الجوزی ۸۹۰
شرف‌الدین امیر مجلس ۷۱۸
شرف‌الدین بلدرجی ۷۲۵
شرف‌الدین خطیب جغرتان ۸۵۶
شرف‌الدین خوارزمی ۸۷۳
شرف‌الدین (سیف خان) ۱۰۸۷
شرف‌الدین عبدالقهار ۱۱۹۰
شرف‌الدین علی‌بن طراد زینبی ۵۲۲
شرف‌الدین علی یزدی ۷۰۱، ۸۱۷، ۸۱۸،

۱۰۱۹،۱۱۶۳،۱۱۶۶،۱۱۷۱،۱۱۷۲،۱۱۸۶
شرف‌الدین محمود شاه اینجو ← محمود شاه اینجو
شرف‌الدین مسلم‌بن قریش عقیلی ۷۰۰،۷۰۱
شرف‌الدین مظفر ۷۳۶
شرف‌الدین هارون ۹۰۷
شرف‌الملک ابوسعد مستوفی ۶۷۷
شروان (حاکم خوزستان) ۱۰۹۵
شروانشاه ۸۵۰،۱۲۰۳،۱۲۰۴
شروین پدر کارن ۴۴۸،۴۵۳
شریح‌بن اوفی‌العبسی ۳۱۴
شریح‌بن هانی‌الحارثی ۳۱۲،۳۸۸
شریف رضی ۶۲۳
شریف مرتضی ۵۱۴
شریک‌بن جدیر ۳۷۳
شعبی ۳۹۰
شعیب (ع) ۵۷،۵۸،۶۱،۷۳
شغاد ۱۳۷
شقران مولای رسول ۲۹۲
شقراء ۳۲۸
شکاری (نرسی) ۱۶۲
شکربیک دختر خان اوزبک ۱۰۲۸
شکرملک ۷۲۶
شلمغانی (محمدبن علی) ۵۰۲
شلوم‌بن داود ۸۹
شلومیثیل‌بن صوریشدای ۵۵
شلوه ۷۲۳
شماس ۱۸۸
شمخرای ۲۰
شمربن ذی‌الجوشن ۳۴۹تا۳۵۴،۳۷۰
شمس‌الدوله ۹۲۷
شمس‌الدوله پسر فخرالدوله ۶۲۳
شمس‌الدین ۷۷۹،۸۶۸
شمس‌الدین آلمالیغی ۱۰۷۰،۱۱۰۴
شمس‌الدین ابوالفتح‌بن‌سام ۷۸۷
شمس‌الدین الپ ارغون پسر هزاراسپ ۷۸۲
شمس‌الدین (امیر) ۱۰۳۰
شمس‌الدین ایلتتمش ۷۹۱،۷۹۲،۷۹۴،۷۹۵
شمس‌الدین ایلدگز ۷۷۱
شمس‌الدین پسر تاج‌الدین ابوالفضل ۷۹۶
شمس‌الدین پسر جلال‌الدین فضل‌الله ۹۹۴
شمس‌الدین پسر غیاث‌الدین محمود ۷۸۹
شمس‌الدین پسر ملک غیاث‌الدین ۸۰۸
شمس‌الدین پشنگ ۷۵۸،۷۵۹
شمس‌الدین پهلوان ۷۶۸
شمس‌الدین تازیگوی ۹۰۷
شمس‌الدین ترخان ۱۰۵۶
شمس‌الدین حارثی ۸۵۳
شمس‌الدین حاکم اخلاط ۱۱۳۵
شمس‌الدین زکریا ۹۷۶،۹۸۷
شمس‌الدین (سلطان) ۷۲۲
شمس‌الدین صاحب دیوان ← شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان
شمس‌الدین صاین قاضی سمنانی ۷۳۸تا۷۴۰
شمس‌الدین عباس ۱۰۷۱،۱۰۷۸
شمس‌الدین عباس (امیر) ۱۰۵۷
شمس‌الدین عبداللطیف پسر رشیدالدین ۹۶۰
شمس‌الدین عثمان طغرایی ۸۴۹
شمس‌الدین علی سربدار ۱۰۰۴تا۱۰۰۶
شمس‌الدین علی سمنانی ۱۱۶۹
شمس‌الدین قزوینی (قاضی‌القضات) ۸۷۴
شمس‌الدین کرت ← شمس‌الدین محمد پسر ابوبکر
شمس‌الدین کلار ۱۰۶۶،۱۰۷۵،۱۱۱۸
شمس‌الدین کهین پسر ملک شمس‌الدین ۸۰۳،۸۰۷
شمس‌الدین گیلکی ۶۴۹
شمس‌الدین محبوبی ۸۸۶،۸۸۷
شمس‌الدین محمد ابهری ۱۱۷۰
شمس‌الدین محمد برادر عزالملک ۷۹۷
شمس الدین محمدبن محمود شهرزوری ← شهرزوری
شمس‌الدین محمد بیتکجی ۳۵۶
شمس‌الدین محمد پسر ابوالفضل ۷۹۶
شمس‌الدین محمد پسر ابوبکر کرت ۸۰۰تا ۸۰۴،۸۸۹،۸۹۰،۹۰۷،۹۱۱،۹۴۰،۹۷۱
شمس‌الدین محمد پسر مسعود ۷۹۰
شمس‌الدین محمد جزری ۱۱۰۸،۱۱۱۹،۱۱۶۳

شمس‌الدین محمد جوزجانی ۸۵۴
شمس‌الدین محمد جوینی ← شمس‌الدین محمد صاحب دیوان
شمس‌الدین محمد صاحب دیوان ۷۲۹،۱۳، ۹۱۳،۹۱۲،۹۱۰،۹۰۸تا۹۰۶،۹۰۴،۸۰۲،۸۰۱،۷۸۳، ۹۱۶تا۹۱۸،۹۲۰تا۹۲۲،۹۲۴تا۹۲۶
شمس‌الدین محمد صدر ۱۱۸۲
شمس‌الدین محمد صوفی‌ترخان ۱۱۷۱
شمس‌الدین محمد کوسویی هشت،۱۱۹۳
شمس‌الدین محمد وزیر ابو سعید ۱۱۹۶، ۱۱۹۹،۱۱۹۷
شمس‌الدین هروی ۱۱۶۴
شمس‌المعالی قابوس وشمگیر ۵۶۴تا۵۶۶، ۵۷۹تا۵۸۱،۵۸۳،۵۸۴،۵۹۲
شمس (خواجه) ۱۰۱۸
شمع جهان پسر خضر خواجه‌اغلان ۱۰۷۷، ۱۱۴۴،۱۰۹۳
شمعون (پسر یعقوب) ۴۱،۴۶،۵۱، ۷۸،۵۵
شمعون (حواری) ۱۰۴
شمعون صفا، شمعون صخره ۱۰۶
شنکل هندی ۱۲۸
شوذب خارجی ۴۰۰،۴۰۳،۴۰۴
شوقل ۱۰۷۳
شوکپال نبسهٔ شاه ۵۹۳
شومله (اتابک) ۷۷۵
شهاب‌الدین ۸۶۸
شهاب‌الدین اسماعیل خوجانی ۱۱۹۹
شهاب‌الدین جامی ۹۴۱
شهاب‌الدین سهروردی ۵۲۷،۷۱۳
شهاب‌الدین عبدالله ۱۱۶۵
شهاب‌الدین علی‌بن باعمران ۷۳۷
شهاب‌الدین غوری ۷۱۰،۷۸۶تا۷۸۸،۷۹۱تا ۸۳۸،۷۹۳
شهاب‌الدین مبارکشاه تمیمی ۱۰۸۱
شهاب‌الدین محمد سام ← شهاب‌الدین غوری
شهاب‌الدین محمود پسر حرب ۷۹۸
شهاب‌الدین مسعود ۷۰۷
شهاب‌الدین معزالدین‌بن سام ← شهاب‌الدین غوری
شهاب عبدالله فامی ۸۰۰
شهربانو، شهربانویه ۳۲۴
شهربراز ۱۹۶،۱۹۷
شهربن باذان ۲۹۵
شهرزوری ۹۶،۱۴۰،۱۴۳
شهرسپ ۱۱۰
شهرناز دختر جمشید ۱۱۴
شهریار ۱۹۶
شهریاربن شروین ۵۸۲
شهریاربن قارن‌بن وندا هرمز ۴۷۰
شهریار پسر خسروپرویز ۱۹۸،۱۹۹،۳۰۷
شهسوار اعظم ۸۰۵
شهنشاه پسر علاءالدین محمد ۶۴۸،۶۴۹
شیبان‌بن عبدالعزیز یشکری ۴۱۹
شیبان حروری ۴۱۹،۴۲۰،۴۲۴
شیبه ، شیبةالحمد ۲۰۶
شیبه ، شیبةبن ربیعه ۲۲۲،۲۳۵،۲۳۶
شیث ۱۹
شیخ ۱۰۶۶
شیخ ابراهیم ۱۰۶۴
شیخ ابوسعید (امیر) ۱۱۸۹،۱۱۹۱
شیخ بهلول (امیر) ۹۵۲
شیخ جام ۱۱۱۸،۱۱۵۵
شیخ چوره ۱۱۲۱
شیخ حسن بزرگ ← حسن ایلکانی
شیخ حسن پسرامیر حسین گورکان ← حسن ایلکانی
شیخ حسن جوری ← حسن جوری
شیخ حسن (رییس حصار کرنی) ۱۰۴۵
شیخ حسن کوچک ← حسن چوپانی
شیخ خلیفه ۹۹۷،۹۹۸،۱۰۰۰،۱۰۰۷
شیخ زاده ساغرچی ۱۱۴۵
شیخ زاده سیدی محمد کججی ← سیدی محمد کججی
شیخ علی (امیر) ۹۷۲،۹۹۶
شیخ نورالدین ← نورالدین پسر ساری بوغا
شیخه کوکر (شیخ کوکری) ۱۰۹۰
شیده ۱۲۶،۱۲۹
شیرامون ۸۶۸تا۸۷۰،۸۷۲،۸۷۴،۸۷۵

شیرامون پسر جورماغون ۹۰۶
شیرامون نویان ۹۰۳،۹۱۱
شیرانشاه ۶۴۹
شیر بهرام ۱۰۱۸،۱۰۴۱
شیرحاجی میرزا ۱۱۹۱،۱۱۹۲
شیرزاد ۶۱۶
شیرزیل پسر عضدالدوله ۶۲۱
شیرعلی اغلن ۱۰۹۳
شیرکوه ← اسدالدین شیرکوه
شیرگیر ۷۷۱
شیرگیر (اتابک نوشتگین) ۶۴۰،۶۴۱،۶۸۲،۶۸۹
شیرمحمد اغلان ۱۱۵۸،۱۱۵۹
شیرویه ۱۹۴،۱۹۵،۱۹۸،۲۳۳،۱۱۸۲
شیره ۸۶۷
شیرین‌بیک آغا ۱۰۲۴،۱۰۵۷
شیرین (زن خسروپرویز) ۱۹۸،۱۹۹،۳۰۷،۱۱۸۲
شـــیطان ۱۸،۳۷،۴۳،۴۴،۵۳،۸۰،۹۴،۹۹،۱۱۱، ۱۳۱،۲۲۸،۳۴۷،۳۷۶،۴۳۲،۶۵۲
شیکتورنویان ۹۳۰،۹۳۱
شیکی قوتوقو ۷۲۰
صابی ۶۱۲
صاحب‌الزنج ۴۸۸تا۴۹۱
صاحب‌الشامه ۴۹۶
صاحب‌بن عباد ۵۶۸،۵۷۲،۵۷۳،۶۲۰
صـــاحب دیـــوان ← شـــمس‌الدیـــن مـــحمد صاحب‌دیوان
صاحب علاءالدین ← عطا ملک جوینی
صاحب وزیر بهاءالدین سام ۷۹۱
صادق‌الوعد (اسماعیل ع) ۳۹
صادق (ع) ۳۲۶،۳۲۷،۴۱۰،۶۲۶
صادون (امیر) ۷۳۳
صاعدبن مخلد ۵۴۰
صاعد (رکن‌الدین) ۱۰۴۸
صافی حرمی ۴۹۵
صالح برادر سلطان عیسی ۱۰۶۷
صالح بن رزیک (طلایع) ۶۳۳،۶۳۴
صالح‌بن عبدالرحمن ۳۹۷
صالح‌بن علی ۴۳۳
صالح‌بن قحطبه ۴۳۸
صالح‌بن مسرح تمیمی ۳۸۱،۳۸۲
صالح‌بن مهلب ۳۹۶
صالح‌بن نضر کنانی ۵۳۶،۵۳۷
صالح‌بن وصیف ۴۸۶،۴۸۷
صالح پسر بدرالدین لؤلؤ ۸۹۸،۹۰۰،۹۰۱
صالح پسر پیرمحمد عمرشیخ ۱۱۷۳
صالح پسر هارون ۴۵۵
صالح (ع) ۲۶،۲۷،۵۷
صالح نجم‌الدین ایوب ۹۱۴ و ← صلاح الدین
صاین‌الدین علی پسر صدرالدین ترکه اصفهانی ۱۱۶۴
صاین خان ،باتو ۸۷۷
صاین (رکن‌الدین) وزیر ۹۶۶،۹۶۷،۹۶۸
صاین قاضی سمنانی ۷۳۸تا۷۴۰
صبیح‌بن قحطبه ۴۳۸
صدرالاسلام ۱۱۵۹
صدرالدین ابراهیم حموی ۹۳۵
صدرالدین احمد خالدی زنجانی (صدر جهان) ۹۳۱،۹۳۶تا۹۴۰،۹۴۲،۹۵۲
صدرالدین اردبیلی ۹۸۲،۹۸۹
صدرالدین اناری ۷۵۱
صدرالدین پسر مولانا تاج‌الدین ۷۳۱
صدرالدین خالدی ← صدرالدین احمد خالدی
صـدرالدیـن ربیعی خـطیب پـوشنج ۸۰۴ و ← ربیعی
صدرالدین رسواسی ۸۳۶
صدرالدین زنجانی ← صدرالدین احمد خالدی
صدرالدین قاضی ۱۱۱۳
صدرالدین محمدبن حسن نظامی ۱۳
صدرالدین محمد رواسی ۱۱۸۹
صدرالدین (ملک) ۹۰۱
صدرالشریعه ۸۰۰
صدرجهان ۷۹۴،۸۵۷،۸۵۸
صدر جهان ← صدرالدین احمد خالدی
صدقه ۶۸۱
صدقیا ۹۸
صدیق ۱۱۵۴
صدیقه (پسر سلیمان) ۹۸
صعصعه ۲۳۷

صعلوک ۷۱۸
صعلوک (ابوجعفر) ۵۵۵
صعلوک (محمدبن ابراهیم) ۵۵۲
صعلوک (محمدبن علی) ۵۵۶
صعلوک (نایب احمدبن اسماعیل سامانی) ۵۵۳
صفوان‌بن امیه ۲۵۹،۲۵۷،۲۵۳
صفوان‌بن معطل سلمی ۲۶۵
صفورا (دختر شعیب) ۶۱
صفوةالدین پادشاه خاتون دختر قطب‌الدین محمد ← پادشاه خاتون
صفی‌الدین عبدالمؤمن ارموی ۹۰۷،۸۹۵
صفی گبر ۱۰۸۸
صفیه بنت عباس ۲۱۱
صفیه دختر حیی‌بن اخطب ۲۷۳
صفیةبنت عبدالمطلب ۲۱۱
صقربن حاتم ۳۸۲
صقلاب ۲۴،۲۳،۲۲
صلاح‌الدین ایوبی،یوسف‌بن ایوب‌بن شادی ۵۲۴تا۵۲۷،۶۳۴،۷۰۱،۷۶۷،۷۶۸،۹۱۴
صلاح‌الدین (خواجه) ۷۵۵
صلاح‌الدین غازی ۱۱۱۹
صمصام‌الدوله ۵۴۷،۵۴۶،۵۱۲
صمصام‌الدوله ابوکالیجار مرزبان پسر عضدالدوله ← ابوکالیجار مرزبان
صوریئیل‌بن ابیحایل ۵۶
صوفی شیخ‌الاسلام ۸۳۶
صهیب‌بن سنان ۳۰۵،۲۴۱،۲۲۰
صیمری ۶۱۵
ضبی (ابوالعباس) ۶۲۳
ضبی (ابوطاهر) ۶۲۳
ضحاک ۱۱۱تا۱۱۴،۵۹۵،۷۸۵
ضحاک‌بن قیس ۳۴۱
ضحاک‌بن قیس شیبانی ۴۱۹،۴۱۸
ضحاک‌بن قیس فهری ۳۶۳،۳۶۲
ضراربن عبدالمطلب ۲۱۱
ضرغام ۶۳۴
ضیاءالدین‌بن الشهرزوری ۵۲۶
ضیاءالدین سراج ۱۱۱۳
ضیاءالدین (ملک) ۹۶۲،۷۸۸،۷۱۰
ضیاءالملک ۹۶۶
ضیاءالملک زوزنی ۸۴۷
ضیزن ۱۶۶،۱۶۵
طارق‌بن ابی‌ظبیان ازدی ۳۵۴
طارق‌بن زیاد ۳۹۴
طارق‌بن عمرو ۳۷۸،۳۷۷
طالب‌الحق (عبدالله‌بن یحیی) ۴۱۹
طالب‌بن ابی‌طالب ۲۱۱
طالوت ۸۳تا۸۶،۸۹
طالوطاغورس ۱۵۳
طاوس ۱۰۷۲
طاوس سمنانی ۱۱۹۹
طاهر ۵۳۴
طاهربن حسین‌بن مصعب‌بن زریق،ذوالیمینین ۴۵۷تا۴۵۹،۴۶۲،۴۶۳،۵۳۳،۵۳۴،۵۴۵،۵۴۹
طاهربن عبدالله ۴۷۴،۵۳۵تا۵۳۷
طاهربن محمد ۷۹۶
طاهربن محمدبن علی‌بن محمدبن فضلویه ۷۸۱
طاهربن محمدبن عمروبن لیث ۵۴۳،۵۴۲
طاهر پسر احمد جلایر ۱۰۹۱، ۱۱۱۲،۱۱۰۳،۱۰۹۶
طاهر پسر خلف‌بن احمد ۷۹۶،۵۴۸،۵۴۷
طاهر ذوالیمینین ← طاهربن حسین
طایجو (تایجو) پسر منگوتمور ۹۴۲
طایر اورسون ۸۳۲
طایربوقا ۸۹۰
طایر بهادر ۸۴۳
طایع (خلیفه) ← الطایع لله
طبری (محمدبن‌جریر) ۱۱،۳۷،۱۶۳،۱۶۶، ۱۷۳،۱۷۶،۱۸۲،۱۸۴،۱۸۷،۱۹۶،۱۹۷،۴۵۴،۴۷۸، ۴۸۱،۴۹۵
طراغای ۱۰۱۴،۱۰۶۶
ططر ← تاتار
طغاتیمور پسر سودای گاون ۹۷۶تا۹۷۸،۹۹۱تا ۹۹۳،۹۹۹،۱۰۰۳تا۱۰۰۶،۱۰۴۲
طغاتیمور (طوغای تیمور) ۸۰۹
طغان ۵۸۶،۵۸۷،۹۵۲
طغان پسر بوجای ۹۶۰
طغان پسر طراغای ۹۳۰،۹۲۷

طغان جق ۵۸۰
طغان حاجب ۵۶۰
طغان خان ۵۹۶،۵۹۵،۵۹۳،۵۱۴
طغان قهستانی ۹۲۹
طغانشاه پسر الب‌ارسلان ۶۶۹
طغانشاه پسر ملک مؤید آی‌ایه ۷۰۷،۷۰۶
طغای ترکان خاتون ۱۰۲۵
طغتای پسر دانشمند بهادر ۹۵۴
طغج‌بن جف ۴۹۶،۴۹۵
طغرل بیک محمد پسر میکاییل ۶۰۷،۶۰۶،۶۰۴،
۶۷۱،۶۶۹،۶۶۶تا۶۵۳،۶۲۵،۶۲۴
طغرل پسر ارسلان پسر طغرل پسر محمد ۶۹۵
تا۷۷۳تا۷۷۱،۷۰۹،۷۰۸،۶۹۷
طغرل پسر سلطان محمد ۵۲۰
طغرل پسر محمد پسر ارسلانشاه ۶۹۹
طغرل پسر محمد پسر ملکشاه ۶۹۰،۶۸۹
طغرل پسر مسعود ۷۷۱
طغرل جهان پهلوان ۶۹۵
طغرل سلجوقی ۵۲۶،۵۲۱
طغرلبک سلجوقی ۵۱۶،۵۱۵
طغی بوغابرلاس ۱۰۵۰
طغی خان ۱۰۸۶
طغی شاه ۱۰۳۷ و ← اکه بیکی
طفیل‌بن لقیط نخعی ۳۷۳
طلایع بن رزیک ۶۳۳
طلحه،طلحة‌بن عبیدالله ۲۸۴،۲۵۴،۲۲۰،۲۱۴
طلحة‌بن ابی‌طلحه ۲۵۳،۲۵۱
طلحة‌بن خویلد الاسدی ۲۶۶
طلحة‌بن زبیر ۲۴۱
طلحة‌بن زریق خزاعی ۵۳۳،۴۲۶،۴۲۱
طلحة‌بن طاهر ۵۴۹،۵۳۵،۵۳۴،۴۶۳
طلحة‌بن عبیدالله ۳۱۰،۳۰۹،۳۰۵
طلیحة الاسدی ۲۹۶،۲۹۵
طوس ۱۲۸تا۱۲۶،۱۲۴،۱۲۲
طوطک بلا ۹۵۳
طوطی آغا ۱۱۵۱
طوعه ۳۴۴
طوغاچاق ۹۲۸
طوغای تیمور ← طغاتیمور
طهرتن ۱۱۰۱،۱۰۹۷،۱۰۷۵،۱۰۶۹،۱۰۶۸،۱۰۴۷،
۱۱۱۱،۱۱۰۶،۱۱۰۵،۱۱۰۳
طهماسب ۱۲۰
طهمورث ۱۱۰
طیماتاوس ۱۴۵
ظهیرالدین ابراهیم ۹۷۹
ظهیرالدین ابراهیم صواب ۷۴۰،۷۳۹
ظهیرالدین بلخی ۶۹۵
ظهیرالدین‌بن العطار ۵۲۶
ظهیرالدین کراوی ۱۰۰۶
ظهیر فاریابی ۱۱۷۲
ظهیرک سنکلابادی ۷۷۲
عابربن شالح‌بن ارفکشاد ۲۵
عاتکه‌بنت عبدالمطلب ۲۱۱
عادل آقا (سارغ عادل) ۹۸۷تا۹۹۱،۱۰۴۴
عادل‌بن سلار ۶۳۳
عادل خزانه چی ۱۱۲۹
عادل سلامش ۹۱۶
عادلشاه پسر بهرام جلایر ۱۰۲۹تا۱۰۳۱
عاصم‌بن ثابت ۲۵۹
عاصم‌بن عبدالله هلالی ۴۰۷
عاصم‌بن یونس عجلی ۴۲۲
عاصم (خارجی) ۴۰۰تا۴۰۲
عالی امام ۸۳،۸۲
عامربن ضبارة المری ۴۲۸،۴۲۰
عامربن طفیل ۲۵۹،۲۵۸
عامربن عباس ۲۱۱
عامربن فهیره ۲۲۰
عامیل ۷۲
عایشه دختر ابوبکر ۳۱۰،۳۰۹،۲۶۵،۲۲۰،
۶۱۶،۳۴۰،۳۳۷،۳۲۳
عایشه دختر عثمان‌بن عفان ۳۵۸
عبادة‌المخنث ۴۷۸
عبادة‌بن الصامت ۲۴۰،۲۳۸
عباس ۱۱۸۱،۱۱۸۰
عباس احول ۱۹۰
عباس (امیر) ۱۰۵۰،۱۰۴۴،۱۰۳۲،۱۰۲۷،۳۵۶
عباس‌بن ابی‌الفتوح صنهاجی ۶۳۳
عباس‌بن احمد ۵۴۷،۵۴۶

عباس‌بن الحسین (ابوالفضل) ۶۱۷
عباس‌بن حسن وزیر ۴۹۷
عباس‌بن عباده ۲۳۸
عباس‌بن عبدالمطلب ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۱
عباس‌بن علی‌بن ابی‌طالب ۳۴۹تا۳۵۲، ۳۷۱، ۴۸۹
عباس‌بن عمر غنوی ۴۹۴
عباس‌بن مأمون ۴۶۴تا۴۶۶، ۴۶۹
عباس‌بن مصعب ۱۳
عباس‌بن موسی الهادی ۴۶۱
عباس‌بن موسی‌بن عیسی ۴۵۷
عباس‌بن ولیدبن عبدالملک ۴۰۴، ۴۱۴
عباس بهادر ۱۰۲۳
عباس والی ری ۶۹۱، ۶۹۲
عباسه ۴۵۲
عبدالله باهر ۳۲۵
عبدالله برادر بابک خرم‌دین ۴۶۸
عبدالله‌بن ابراهیم‌بن الاغلب ۴۷۲
عبدالله‌بن ابی‌المحل ۳۵۰
عبدالله‌بن ابی‌امیة‌بن المغیره ۲۷۸
عبدالله‌بن ابی‌بن سلول ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵
عبدالله‌بن ابی‌حصین ازدی ۳۴۹
عبدالله‌بن ابی‌نصر احمدبن علی المیکال ۱۳
عبدالله‌بن اسعد الیمنی الیافعی ← یافعی
عبدالله‌بن اسید جهنی ۳۷۰
عبدالله‌بن الجصاص ۴۹۷
عبدالله‌بن القادربالله ← القائم‌بامرالله
عبدالله‌بن المقفع ← ابن مقفع
عبدالله‌بن انیس ۲۵۹
عبدالله‌بن بقطر ۳۴۶
عبدالله‌بن جارود ۳۸۱
عبدالله‌بن جبیر ۲۵۳، ۲۵۴
عبدالله‌بن جحش ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۷۵
عبدالله‌بن جحلة الخثعمی ۳۷۰
عبدالله‌بن جدعان تیمی ۲۱۷، ۲۲۹
عبدالله‌بن جعدة‌بن هبیره ۳۷۱
عبدالله‌بن حارث ۳۷۴
عبدالله‌بن حسن‌بن حسن ۳۲۷، ۴۳۹، ۴۴۰
عبدالله‌بن حصن ۳۳۸
عبدالله‌بن حمیدبن قحطبه ۴۵۸
عبدالله‌بن حنظله انصاری ۳۵۸
عبدالله‌بن خازم ۳۳۵، ۴۵۷
عبدالله‌بن خباب ۳۱۳، ۴۰۱
عبدالله‌بن خطل ۲۷۸، ۲۷۹
عبدالله‌بن رواحه ۲۴۰، ۲۷۷
عبدالله‌بن زبیر ۳۱۰، ۳۴۱تا۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۶تا۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵تا۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۴تا۳۷۸
عبدالله‌بن سعدبن ابی سرح ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۵، ۳۰۶
عبدالله‌بن سعدبن نفیل ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶
عبدالله‌بن شداد بجلی ۳۶۹
عبدالله‌بن‌شهاب‌الزهری ۲۵۴
عبدالله‌بن طارق ۲۵۹
عبدالله‌بن طاهر ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۴، ۵۳۵
عبدالله‌بن عامربن کریز ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۳۵
عبدالله‌بن عامر حضرمی ۳۰۹
عبدالله‌بن عباس ۲۱۱، ۳۱۱، ۳۳۶، ۳۴۵، ۴۲۳
عبدالله‌بن عبدالمطلب ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶
عبدالله‌بن عبدالملک‌بن مروان ۳۹۱
عبدالله‌بن عقبة الغنوی ۳۷۱
عبدالله‌بن علی‌بن ابی‌طالب ۳۵۰، ۳۵۲
عبدالله‌بن علی‌بن الحسین ۳۲۵
عبدالله‌بن علی‌بن عبدالله‌بن عباس ۴۱۷، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۶
عبدالله‌بن عمر ۳۰۵، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۶۸، ۳۶۹
عبدالله‌بن عمربن عبدالعزیز ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰
عبدالله‌بن عمروبن العاص ۲۲۳، ۳۳۵، ۳۳۸
عبدالله‌بن عمروبن حرام ۲۴۰
عبدالله‌بن فتح ۵۴۲
عبدالله‌بن قیس جاسی ۳۰۶
عبدالله‌بن قیس خولانی ۳۷۱
عبدالله‌بن کامل شاکری ۳۶۹، ۳۷۱
عبدالله‌بن ماحوز التمیمی ۳۷۵
عبدالله‌بن محمد ۳۳۱
عبدالله‌بن محمدبن اسماعیل‌بن جعفر ۴۹۶
عبدالله‌بن محمدبن حنفیه ۴۰۲

عبداللهبن محمدبن داود هاشمی ۴۷۸
عبداللهبن محمدبن طاهر ۴۸۲
عبداللهبن محمدبن نوح ۵۵۲
عبداللهبن محمد خاقانی ۴۹۹
عبداللهبن محمد ← سفاح (ابوالعباس)
عبداللهبن مروان ۴۳۳
عبداللهبن مسعود ۳۰۸،۳۰۷
عبداللهبن مسعود هذلی ۲۲۱
عبداللهبن مسلم ۳۹۶
عبداللهبن مسلمبن عقیل ۳۷۱،۳۵۲
عبداللهبن مسلمبن قتیبه مروزی ← ابن قتیبه
عبداللهبن مطیع عدوی ۳۶۹،۳۵۸،۳۴۵
عبداللهبن معاویةبن عبداللهبن جعفر ۴۱۷
عبداللهبن مکتفی ۵۰۸
عبداللهبن وال التیمی ۳۶۵،۳۶۳
عبداللهبن وهب راسبی ۳۱۳
عبداللهبن وهیب ۳۷۴
عبداللهبن هارون ۴۵۸
عبداللهبن یحییبن خاقان ۴۸۸
عبداللهبن یحیی (طالبالحق) ۴۱۹
عبداللهبن یزید انصاری ۳۶۶،۳۶۵
عبداللهبن یزیدبن معاویه ۳۷۶
عبداللهبن یزید حطمی ۳۶۹،۳۶۸
عبداللهبن یوسفبن الحافظ ۶۳۳
عبدالله پسر ابراهیم پسر شاهرخ ۱۱۸۳،۱۱۷۱
عبدالله پسر امیر قزغن ۱۰۱۴،۱۰۱۳
عبدالله پسر جمالالدین یلغز ۹۸۷
عبدالله سجزی ۵۳۸
عبدالله شیرازی ← عبدالله پسر ابراهیم پسر شاهرخ
عبدالله صدر ۱۰۷۷
عبدالله طایی ۵۹۲
عبدالله عامر ۳۳۷
عبدالله عزیز ۵۷۶،۵۷۵،۵۶۷،۵۶۶
عبدالله کشی ۱۱۲۰
عبدالله لسان ۱۱۰۴
عبدالله مأمون ۴۵۲،۴۵۰ و ← مأمون
عبدالله مولای ۹۹۶،۹۷۷،۹۷۶
عبدالاعلیبن عبداللهبن عامر ۳۸۵
عبدالاول (خواجه) ۱۱۴۵
عبدالجبار پسر اقضیالقضات نعمانالدین خوارزمی ۱۰۸۶
عبدالجلیل قاینی ۱۱۶۹
عبدالحمیدبن عبدالرحمانبن زید الخطاب ۴۰۴
عبدالحمید (عامل کوفه) ۴۰۰
عبدالحی حبیبی ۵۹۰
عبدالخالق پسر خدایداد حسینی ۱۱۴۴
عبدالدار ۲۱۳
عبدالرحمان ۸۷۰،۸۶۷،۶۹۱
عبدالرحمان (ابوالفضل) ۸۹۴
عبدالرحمان اشعث ۳۹۱
عبدالرحمان اکاف ۶۸۷
عبدالرحمان الناصر اموی ۵۱۴،۵۰۳
عبدالرحمان اوسط (دوم) ۴۷۳
عبدالرحمان بجلی ۳۷۱
عبدالرحمانبن ابیالکنود ۳۷۰
عبدالرحمانبن ابیبکر ۳۴۱
عبدالرحمانبن ابیلیلی الفقیه ۳۹۰
عبدالرحمانبن اشعث ۳۹۰
عبدالرحمانبن امالحکم الثقفی ۳۷۵
عبدالرحمانبن جبلة الانباری ۴۵۸
عبدالرحمانبن خالدبن الولید ۳۳۸
عبدالرحمانبن خطاب ۴۸۲
عبدالرحمانبن زهیربن عبدعرف زهری ۳۵۸
عبدالرحمانبن سعید ۳۶۹
عبدالرحمانبن سمره ۳۰۶
عبدالرحمانبن عبدالله ۴۰۲،۳۷۳
عبدالرحمانبن عبدالله غافقی ۴۰۸
عبدالرحمانبن عدیس البلوی ۳۰۸
عبدالرحمانبن عقیلبن ابیطالب ۳۵۲
عبدالرحمانبن عوف ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۴۱، ۲۸۴، ۳۰۵،۳۰۴
عبدالرحمانبن عیسی ۵۰۳
عبدالرحمانبن محمدبن اشعث ۳۸۶،۳۸۵، ۳۹۵،۳۸۹،۳۸۸
عبدالرحمانبن مخنف ۳۸۱
عبدالرحمانبن مسلم ۴۲۲
عبدالرحمانبن معاویةبن هشام ۴۷۲،۴۵۰،۴۳۹

عبدالرحمان‌بن مفلح ۵۳۸،۵۳۹
عبدالرحمان‌بن ملجم المرادی ۳۱۵
عبدالرحمان‌بن نعیم قشیری ۴۰۲
عبدالرحمان پارسی ۵۶۶
عبدالرحمان پسر احمدبن عبدالصمد ۶۰۴
عبدالرحمان جونی قربانی ۱۱۳۷
عبدالرحمان خازن ۵۶۱
عبدالرحمان (شیخ) ۹۲۰
عبدالرحمان فقیه ۵۷۴
عبدالرحیم ۶۹۱
عبدالرحیم‌بن محمدبن محمود غزنوی ۶۰۵
عبدالرحیم پسر احمدبن عبدالصمد ۶۰۴
عبدالرزاق‌بن احمد میمندی ۶۰۶
عبدالرزاق پسر جلال‌الدین فضل‌الله ۹۹۴تا۹۹۷
عبدالرزاق سمرقندی ۹۹۲،۹۹۵،۱۱۹۰
عبدالرشید پسر محمود غزنوی ۶۰۶تا۶۰۸
عبدالصمد پسر حاجی سیف‌الدین ۱۱۵۳
عبدالعزی ۲۱۳،۲۳۶
عبدالعزیزبن ابی‌دلف عجلی ۴۸۵
عبدالعزیزبن حجاج‌بن عبدالملک ۴۱۵تا۴۱۷
عبدالعزیزبن سلیمان ۳۹۵،۳۹۶
عبدالعزیزبن مروان ۳۶۷،۳۷۵،۳۹۲
عبدالعزیزبن موسی‌بن نصیر ۳۹۷
عبدالعزیز پسر الغ بیک ۱۱۷۵،۱۱۷۹،۱۱۸۰،
۱۱۸۲
عبدالعزیز کوفی ۷۰۸
عبدالقادر (خواجه) ۱۱۴۵
عبدالقادر مراغی ۱۰۶۴،۱۰۷۷،۱۱۴۲،۱۱۴۳،
۱۱۶۷
عبدالقیس ۱۷۰،۱۷۱،۲۵۷
عبدالکریم‌بن المطیع لله ۵۱۱
عبدالکریم صدر ۱۲۰۴
عبداللطیف پسر الغ‌بیک هشت،۱۱۶۸،۱۱۷۲تا
۱۱۷۶،۱۱۷۸تا۱۱۸۳
عبداللطیف (قاضی) ۱۰۴۴
عبدالمطلب ۲۰۵تا۲۱۲،۲۱۶
عبدالملک‌بن حرمله ۴۱۶
عبدالملک‌بن عمر ۴۳۹
عبدالملک‌بن قریب‌بن عبدالملک الاصمعی
الباهلی ← اصمعی
عبدالملک‌بن محمدبن عطیة السعدی ۴۱۹
عبدالملک‌بن مروان ۳۲۵،۳۵۸،۳۶۲،۳۶۷،۳۶۹،
۳۷۲،۳۷۵تا۳۸۰،۳۸۵،۳۸۸،۳۹۱،۳۹۲،۳۹۵،۴۰۶
عبدالملک‌بن مهلب ۳۹۳،۳۹۴،۳۹۶
عبدالملک‌بن نوح‌بن نصر ۵۴۵،۵۶۲،۵۶۳
عبدالملک‌بن نوح سامانی ۵۱۳،۵۷۸
عبدالملک‌بن یزید ازدی (خراسانی) ۴۲۸،۴۳۲
عبدالملک پسرشمس‌الدین صاین ۷۴۰
عبدالملک تمغاجی ۹۹۰
عبدالملک عطاش ۶۳۵،۶۸۱
عبدالملک کندری ۵۱۵
عبدالمؤمن‌بن علی ۵۲۴
عبدالمؤمن گوینده ۱۰۹۲
عبدالواحدبن سلیمان‌بن عبدالملک ۴۱۹
عبدالواسع جبلی ۱۱۶۹
عبدالوهاب (امیر) ۱۱۹۸
عبد رب الکبیر ۳۸۷
عبد شمس‌بن عبد مناف ۲۱۲
عبد قصی ۲۱۳
عبد مناف‌بن قصی ۲۰۵،۲۱۲،۲۱۳،۲۳۰،۲۳۲
عبدوس ۶۵۸
عبدوس‌بن محمد مروروذی ۴۶۰
عبدیالیل‌بن عمروبن عمیر ۲۳۵
عبهلة‌بن کعب‌بن عوف العنسی ← اسود العنسی
عبید ۳۳۵
عبیدالله‌بن ابی‌بکره ۳۸۸
عبیدالله‌بن الحبحاب ۴۰۸
عبیدالله‌بن حسن‌بن علی‌بن محمد (مهدی) ۶۲۶
عبیدالله‌بن زیاد ۳۴۰،۳۴۲،۳۴۴،۳۴۶تا۳۴۸،
۳۵۳،۳۵۴،۳۶۰،۳۶۲،۳۶۳،۳۶۵،۳۶۶،۳۶۸،۳۶۹،
۳۷۳
عبیدالله‌بن زیادبن ظبیان ۳۷۶
عبیدالله‌بن سلیمان ۴۹۲،۴۹۳
عبیدالله‌بن عباس ۲۱۱
عبیدالله‌بن عبدالله‌بن طاهر ۵۴۰
عبیدالله‌بن عبدالله‌بن عتبه ۳۹۹
عبیدالله‌بن علی‌بن الحسین ۳۲۵
عبیدالله‌بن عمر ۳۱۱

عبیداللهبن ماحوز تمیمی ۳۷۵
عبیداللهبن محمد ۶۲۶
عبیداللهبن مروان ۴۳۳
عبیداللهبن یحیی ۴۷۹،۴۸۰
عبیدالله علوی (ابومحمد) ۵۰۰
عبیدالله مهدی ← عبیداللهبن حسنبن علیبن محمد
عبیدةبن الحارث ۲۲۰،۲۴۱
عبیدةبن عبدالرحمان سلمی ۴۰۸
عتاببن ورقاء ریاحی ۳۸۶
عتبةبن ابیسفیان ۳۴۲
عتبةبن ابیلهب ۲۱۱
عتبةبنابیوقاص ۲۵۴
عتبةبن ربیعه ۲۲۲،۲۲۴،۲۲۵،۲۳۵،۲۳۶
عتبی ۵۶۵،۵۶۶
عتبی (ابوالحسین) ۵۶۵
عتبی (ابونصر) ۱۲،۵۹۴،۵۹۷
عتیبةبن ابیلهب ۲۱۱
عثمان
عثمان آققویونلو ۱۲۰۲
عثمانبن جدیع ۴۲۷
عثمانبن حیان ۳۹۶
عثمانبن سعیدبن شرحبیلالکندی ۳۸۴
عثمانبن سعیدبن عمرالعمری الاسدی ۳۳۲
عثمانبن سفیان ۴۲۸،۴۳۲
عثمانبن طلحةبن ابی طلحة العبدری ۲۵۳، ۲۷۷،۲۷۹،۲۸۰
عثمانبن عبداللهبن مطرف ۴۰۵
عثمانبن عفان ۲۱۲،۲۲۰،۲۴۱،۲۶۳،۲۷۱،۲۷۲، ۲۷۹،۲۸۴،۳۰۵تا۳۰۹،۳۱۱،۳۱۴،۳۳۹،۳۴۵،۳۴۹، ۳۸۰،۵۳۹،۵۴۰
عثمانبن عفان سجزی ۵۳۹
عثمانبن علیبن ابیطالب ۳۵۰،۳۵۲
عثمانبن قطن ۳۸۴تا۳۸۶
عثمانبن محمدبن ابیسفیان ۳۵۷
عثمانبن مظعون ۲۲۰
عثمانبن نهیک ۴۳۷
عثمانبن ولید ۴۱۴
عثمان بهادر ۱۰۶۹
عثمان پسر رستم پسر عمر شیخ ۱۱۲۵
عثمان چلبی پسر ابوبکر ۱۱۲۵
عثمان حنیف ۳۰۹
عثمان (سلطان) ۸۳۷،۸۳۸
عثمان (شاه) ۷۹۸،۷۹۹
عثمان عباس (امیر) ۱۰۷۲
عثمان نوادهٔ نظامالملک ۶۷۶
عثمان والی سمرقند ۷۱۱
عجیفبن عنبسه ۴۶۹
عدنان ۲۱۴
عدیبن ارطاة ۴۰۲،۴۰۴
عدیبن عدیبن عمیره ۳۸۲
عدیبن کعب ۲۳۰
عروةبن الزبیر ۲۲۳،۳۳۸
عروةبن قیس احمسی ۳۵۱
عروةبن مسعود ثقفی ۲۷۱
عروةبن مغیرةبن شعبه ۳۸۴
عزا ۲۰
عزازیل ۲۰
عزالحق والدین عمر مرغنی ۸۰۰
عزالدوله بختیار ۵۱۰تا۵۱۲،۶۱۴،۶۱۷،۶۱۸، ۶۲۲
عزالدین ۱۰۰۶
عزالدین (امیر) ۸۵۵
عزالدین ایبک ۷۲۴
عزالدین پسر سید عماد ۱۰۵۰
عزالدین (جهان تیمور) ۹۷۸
عزالدین حاکم جزیره ۱۰۶۶
عزالدین حاکم لر کوچک ۱۰۴۴،۱۱۱۴
عزالدین حسن خرمیل ۷۱۱
عزالدین سلجوقی ۸۹۶
عزالدین (سلطان) ۱۱۳۵
عزالدین شیر ۱۰۴۷
عزالدین صتماز ۶۹۴
عزالدین قزوینی (قاضی) ۷۲۳
عزالدین قلیجارسلان ۷۰۱
عزالدین کیکاوس ۷۰۲
عزالدین لر ۷۵۹
عزالدین مرغزی ۷۱۰
عزالدین مسعودبن نورالدین ارسلانشاه ۷۶۹

عـزالدیـن مسـعود پسر قـطب‌الدین مودود ۷۶۸،۷۶۷
عزالدین مسعود شیرازی ۱۱۰۹
عزالدین مظفربن محمدبن عمید ۹۳۲،۹۳۱
عزالدین مقدم جامه‌باف ۸۶۴
عزالدین (ملک) ۱۰۷۱
عزالدین ملک لر ۱۰۶۲
عزالملک برادر شمس‌الدین محمد ۷۹۷
عزایا ۲۰
عزایل ۲۰
عزت ملک رومی ۹۸۰
عزرابیل ۶۵۳،۱۹
عُزی ۲۸۱،۲۳۶،۴۰
عزیز،عزیز مصر ۴۶تا۴۸،۵۰تا۵۴
عزیز گرجی (خواجه) ۹۰۳
عصام‌الدین (خواجه) ۱۱۴۵
عصمت‌الله بخاری پسر خواجه مسعود بخاری ۱۱۲۴
عصمت‌الدین قتلغ ترکان ۷۲۸
عصمت (سردار بابک) ۴۶۷
عصیه ۲۵۸
عضدالدوله ۵۶۷،۵۶۴،۵۶۳،۵۴۶،۵۱۳،۵۱۲
عـضدالدوله ابـو شـجاع فناخسرو ۶۱۴،۶۱۳، ۶۱۷تا۶۱۹،۶۲۱
عضدالدوله دیلمی ۹۲۷
عضدالدین ابوالفرج‌بن رئیس‌الرؤسا ۵۲۴
عضدالدین ابوشجاع البارسلان ۶۶۷
عضدالدین امیرحاجی ۷۲۸
عضدالدین دخترزادهٔ فضل‌الله حروفی ۱۱۶۱
عضدالدین عبدالرحمان ایجی ۹۶۸،۷۴۳،۷۴۲، ۹۷۱
عـطامک جوینی ۹۱۷،۹۰۷،۹۰۶،۹۰۴،۸۹۰،۱۳، ۹۱۸،۹۲۰تا۹۲۲
عقبةبن ابی معیط ۲۲۲
عقبةبن سلم ازدی ۴۴۰
عقبةبن عامر ۲۳۸،۲۳۷
عقبةبن نافع ۳۳۹
عقیل‌بن ابی‌طالب ۲۲۱،۲۱۵،۲۱۱
عکـرمةبن ابـی‌جهل ۲۶۷،۲۵۴،۲۵۳، ۲۹۸،۲۹۷،۲۷۸
عکه بیکی ۱۰۲۷ و ← اکه بیکی
علاءالدوله ابن کاکویه ۶۰۴،۶۰۳
علاءالدوله (اتابک یزد) ۷۷۹،۷۳۴،۷۲۷
علاءالدوله‌پسر بـایسنقر هشت،۱۱۶۸،۱۱۶۵تـا ۱۱۷۵،۱۱۷۸،۱۱۸۱،۱۱۸۳تا۱۱۸۶،۱۱۸۸،۱۱۹۴تا ۱۱۹۶
عـلاءالدوله پسـر سـلطان احـمد جـلایر ۱۰۶۴، ۱۱۴۲،۱۱۴۱
عـلاءالدولهٔ سمنانی ← رکن‌الدیـن عـلاءالدوله سمنانی
علاءالدین آتسـز پسـر عـلاءالدیـن جـهانسوز ← آتسز پسر علاءالدین جهانسوز
علاءالدین ایناق ۷۶۵،۷۶۰
علاءالدین پسر شمس‌الدین کهین ۸۰۸،۸۰۳
علاءالدین پهلوان ۱۱۶۸
علاءالدین تکش ۷۲۶،۷۲۲،۷۱۰،۶۹۶،۵۲۵
علاءالدین تنامش ۵۲۵
علاءالدین جهانسوز ← جهانسوز
علاءالدین حسن‌شاه پسر حجاج ۷۳۲،۷۲۹
علاءالدین حسین جهانسوز ← جهانسوز
علاءالدین حسین غوری ۶۸۵
علاءالدین حسین ← جهانسوز
علاءالدین خورشاه ۸۷۰
علاءالدین شقانی ۱۱۶۹
علاءالدین عطاملک جوینی ← عطاملک جوینی
علاءالدین علیکا ۱۱۵۱
علاءالدین کیقباد ۷۰۲
علاءالدین محمد از اولاد سوری ۷۸۹
علاءالدین محمدبن تکش خوارزمشاه ← محمد خوارزمشاه
علاءالدین محمدبن جـلال‌الدیـن حسن ۶۴۶تـا ۶۴۸
علاءالدین محمد ختنی ۸۴۰،۸۳۹
عـلاءالدیـن مـحمد خـوارزمشـاه ← مـحمد خوارزمشاه
علاءالدیـن مـحمد وزیـر ۹۶۸،۹۷۲،۹۹۵تـا۹۹۷، ۱۰۰۴
علاءالدین مردان خلجی ← مردانشاه

علاءالدین مردانشاه ← مردانشاه
علاءالدین نایب ۱۰۸۸
علاءالدین هندو ۷۳۳
علاءالملک ترمدی ۷۱۳
علاءبن الحضرمی ۲۸۸
علقهٔ تواچی ۱۰۲۸
علم ۵۰۷تا۵۰۹
علوی (مهدی) ۶۳۷
علی‌اصغربن علی‌بن الحسین ۳۲۵
علی اغلان ۱۰۶۹
علی‌اکبر پسر حسین‌بن علی ۳۷۱،۳۵۲
علی‌اکبر چشتی ۸۳۶
علی (امیر) ۱۱۴۷
علی (امیرزاده) ۱۱۲۱
علی ایناق ۹۸۸،۹۶۲ و ← الیناق
علی برادر تارابی ۸۸۷
علی برادر سلطان حسین ۹۸۷
علی‌بن ابان مهلبی ۴۹۰،۴۸۹
علی‌بن ابی‌طالب ۹۰۷
علی‌بن ابی‌طالب (ع) ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶تا۲۴۸، ۲۵۲تا۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۲تا۲۷۴، ۲۷۹تا۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲تا۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۸تا۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۴۱، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۵، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۱۹، ۶۶۷، ۶۷۳ و ← حضرت امیر، امیرالمؤمنین
علی‌بن احمد پسر المعتضد ۴۹۵
علی‌بن احمد عارض ۵۴۳
علی‌بن الجهم ۴۷۸
علی‌بن الحسین (ابوالقاسم) ۵۲۲
علی‌بن الحسین (ع) ۳۲۴، ۳۵۳تا۳۵۶، ۳۵۸، ۳۹۳
علی‌بن الحسین (علی اکبر) ۳۷۱،۳۵۲
علی‌بن بویه ۶۱۲،۵۰۸ ،۶۱۳تا۶۱۹
علی‌بن جدیع ۴۲۷،۴۲۶
علی‌بن حسین مروورودی ۵۵۵
علی‌بن حمود ۵۱۴
علی‌بن زنگی ۶۱۵
علی‌بن طاهر ۵۳۵
علی‌بن علی‌بن الحسین ۳۲۵
علی‌بن عیسی‌بن الجراح ۴۹۸
علی‌بن عیسی‌بن ماهان ۴۵۲تا۴۵۴، ۴۵۶تا۴۵۸، ۵۳۴،۵۳۳
علی‌بن کامه ۵۶۰
علی‌بن لیث ۵۳۷
علی‌بن مالک جشمی ۳۷۳
علی‌بن مأمون خوارزمشاه ۵۹۲
علی‌بن محمد السمری ۳۳۳
علی‌بن محمد النقی (ع) ۳۳۱
علی‌بن محمدبن احمدبن عیسی‌بن زید ۴۸۸
علی‌بن محمدبن ادریس ۴۷۲
علی‌بن محمدبن الفرات ۴۹۷تا۴۹۹
علی‌بن محمدبن عبدالرحیم ۴۸۸
علی‌بن محمود الکعبی (ابوالقاسم) ۱۳
علی‌بن مسعود غزنوی ۶۰۶
علی‌بن موسی بن جعفر (ع) ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۶۰، ۴۶۲، ۶۷۱ و ← امام رضا
علی‌بن یلبق ۵۰۱
علی بهادر (شحنهٔ بغداد) ۸۹۵
علی بهادر (شیخ) ۱۰۲۷، ۱۰۳۹، ۱۰۴۲، ۱۰۴۴، ۱۰۴۶، ۱۰۴۸، ۱۰۵۱، ۱۰۵۳، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۱۰۸، ۱۱۳۲، ۱۱۸۱
علی بهادر نوهٔشیخ علی بهادر ۱۱۸۱
علی‌بیک پسر قراعثمان ۱۱۶۷
علی‌بیک جونی قربانی ۱۰۱۶، ۱۰۳۵تا۱۰۴۰، ۱۰۵۴
علی‌بیک قونکغرات ۱۰۵۸،۱۰۴۶
علی پادشاه (امیر) ۹۷۳تا۹۷۵
علی پسر الناصر لدین‌الله ۵۲۷
علی پسر امیر مؤید ارلات ۱۰۳۸
علی پسر پیرک پادشاه ۱۱۳۲
علی پسر خواجه مجدالدین ۱۰۴۷
علی پسر رستم پسر عمرشیخ ۱۱۲۵
علی پسر سلطان اویس ۹۸۹،۹۸۸،۷۵۸
علی پسر محمدبن فضلویه ۷۸۱
علی پسر ملک نصرالدین سیستانی ۸۰۵
علی پسر منصور (امیر) ۷۳۴
علی تگین ۶۵۵،۶۵۴،۶۰۴ ← ایلک خان(علی

تگین)
علی تیمور بلوچ (امیر) ۱۱۴۶
علی جرجرجی ۱۰۱۵
علی جعفر ۹۷۳
علی چتری (امیر) ۶۸۵
علی‌خواجه اکبر بخاری ۸۴۰
علی خویشاوند ۶۰۵،۶۰۳
علی درویش هزاراسپی ← علی هزاراسپی
علی ذکره‌السلام ← حسن علی ذکره‌السلام
علی سبزواری پسر خواجه مسعود ۱۱۲۷، ۱۱۲۸
علی سرخ خوافی ۹۹۴
علی سلطان تواچی ۱۱۱۱
علی سلطان قوچین ۱۱۶۰
علی سهل ۷۴۳
علی عمادالدوله ۶۱۷
علی قوشچی ۱۱۷۹،۹۷۶
علی کچه پا ۱۰۴۸
علی کلویه (علی‌بن زنگی) ۶۱۵
علی کوتوال ۱۰۶۲
علی گاون برادر طغاتیمور ۱۰۰۴،۹۷۹
علی مؤید سبزواری (سربدار) ۱۰۰۷،۸۱۲، ۱۰۳۹،۱۰۳۷، ۱۰۶۳،۱۰۴۴
علی میرمیران (امیر) ۷۶۲
علی هزاراسپی ۱۱۸۷،۱۱۸۶،۱۱۸۳
علی یسوری ۱۰۴۲
علیشاه پسر تکش ۷۸۹،۷۸۸
علیشاه پسر شاه جلال‌الدین ۱۱۳۲
علیشاه جیلان ← تاج‌الدین علیشاه
علیشاه ← تاج‌الدین علیشاه جیلان
علیشیر نوایی هشت تا ده،۱۹۹،۱۴۳،۱۳،۱، ۱۲۰۶،۲۰۳
علیکه کوکلتاش ۱۱۶۹،۱۱۶۸،۱۱۴۴،۱۱۲۶
علیم ۲۵
علیه دختر علی‌بن الحسین ۳۲۵
عمادالدوله دیلمی ۵۶۰،۵۰۸،۵۰۳
عمادالدوله علی‌بن بویه ← علی‌بن بویه
عمادالدوله ← سیمجور (ابوعلی)
عمادالدین احمد پسر مبارزالدین ۷۴۷،۷۳۲، ۷۵۵، ۷۵۹تا۷۶۵، ۱۰۴۹
عمادالدین استرآبادی ۱۱۸۸
عمادالدین‌بن کثیر شامی ۱۲
عمادالدین پهلوان ۷۲۷
عمادالدین زنگی‌بن آق سنقر ۵۲۱تا۵۲۳، ۷۶۶تا۷۶۸
عمادالدین زنگی پسر نورالدین ارسلانشاه ۷۶۹
عمادالدین لنبانی ۹۷۷
عمادالدین محمود کرمانی ۹۸۳،۷۴۴
عمادالدین نخچوانی ۱۱۳۸،۱۱۳۶
عمادالملک ختنی ۸۷۴
عمادالملک ساوه‌ای ۷۱۶تا۷۱۸
عماد فقیه ۱۱۱۴
عماربن یاسر ۳۱۱،۳۰۸،۲۲۳،۲۲۰
عماربن یزید ۴۲۱
عمارةبن تمیم لخمی ۳۹۱
عمارةبن ولید ۲۲۷،۲۲۶،۲۲۲
عمارةبنت عباس ۲۱۱
عمر ازرق ۱۹۰
عمرالاشرف پسرعلی‌بن الحسین ۳۲۷،۳۲۵
عمران‌بن خالد قشیری ۳۷۱
عمران‌بن ماثان ۹۹،۹۸
عمران (هاشم) ۱۲
عمربن الخطاب ۲۴۱،۲۳۱،۲۳۰،۲۲۰،۱۱۴، ۲۹۳،۲۹۱،۲۸۴،۲۸۲،۲۷۴،۲۶۷،۲۶۴،۲۶۲،۲۵۲ تا۲۹۶،۲۹۸تا۳۰۵،۳۰۸،۳۱۴،۳۲۴،۳۳۶،۳۵۹، ۴۱۰،۴۰۱
عمربن سعدبن ابی‌وقاص ۲۰۳،۳۴۸تا۳۵۳، ۳۷۱،۳۶۸،۳۶۳
عمربن عبدالعزیزبن مروان ۳۹۳،۳۹۸تا۴۰۴، ۵۲۸،۴۷۳،۴۲۰
عمربن عبیدالله‌بن معمر ۳۷۴
عمربن علی‌بن الحسین ۳۲۵
عمربن فرج رخجی ۴۸۲،۴۷۶
عمربن هبیرة الفزاری ۴۰۶،۴۰۵
عمر پسر میرانشاه ۱۱۱۴تا۱۱۱۶،۱۱۲۵،۱۱۲۷، تا۱۱۳۰،۱۱۳۳،۱۱۳۵
عمر تابان ۱۱۲۸،۱۰۹۳،۱۰۵۱
عمر خیام ۶۳۵
عمر سعد ← عمربن سعد

عمر شاه ۱۰۳۸
عمر شیخ پسر ابو سعید ۱۲۰۴،۱۲۰۵
عمر شیخ پسر پیر محمد پسر عمر شیخ ۱۱۲۵
عمر شیخ پسر تیمور ۷۶۵،۱۰۵۰،۱۰۶۶،۱۱۱۹،
۱۱۲۵،۱۱۲۹،۱۱۳۰،۱۱۳۵،۱۱۳۹،۱۰۲۵،۱۰۳۱،
۱۰۳۲،۱۰۳۹،۱۰۵۱تا۱۰۵۴،۱۰۵۶،۱۰۶۰تا۱۰۶۲
عمر قیجاجی ۹۸۸
عمر کلواذی ۴۴۸
عمر مرغنی ۸۰۰
عمروالعلا ۲۱۲
عمروبن اعین مولی خزاعه ۴۲۱
عمروبن الحجاج الزبیدی ۳۴۹،۳۵۱،۳۷۰
عمروبن الزبیر ۳۴۳
عمروبن العاص ۲۲۹،۲۵۳،۲۷۷،۲۹۸،۲۹۹،
۳۰۳،۳۰۵،۳۱۱تا۳۱۳،۳۱۵تا۳۱۷،۳۲۲،۳۳۵،
۳۳۶
عمروبن امیه ۲۵۸تا۲۶۰،۲۷۵
عمروبن بکر التمیمی السعدی ۳۱۵،۳۱۶
عمروبن حارث‌بن مضاض جرهمی ۲۰۷
عمروبن حریث ۳۳۹،۳۵۴،۳۶۱،۳۶۸
عمروبن خلف‌بن احمد ۵۴۶
عمروبن خویلد ۲۱۷
عمروبن زراره ۴۱۲
عمروبن سالم خزاعی ۲۷۷
عمروبن سعدبن نفیل ازدی ۳۵۲
عمروبن سعید الاشدق ۳۴۳
عمروبن سعیدبن العاص‌بن امیه ۳۴۲،۳۴۵،
۳۵۷،۳۶۲،۳۶۳،۳۶۷،۳۷۵،۳۹۲
عمروبن صبیح صدائی ۳۵۲
عمروبن عائذبن عمران‌بن مخزوم ۲۰۵
عمروبن عبدود ۲۶۷
عمروبن لحی خزاعی ۳۹
عمروبن لیث صفار ۴۹۲تا۴۹۵،۵۳۶،۵۳۷،۵۴۰
تا۵۴۲،۵۴۴،۵۴۵،۵۵۰
عمروبن یعقوب‌بن محمدبن عمروبن لیث
۵۴۳،۵۴۴
عمرو (هاشم) ۲۱۲
عمید ابوالفتح‌بن ابی‌اللیث ۵۱۷
عمیدالجیوش (ابو علی حسن) ۶۲۳
عمیدالدین ابونصربن اسعد ۷۷۶
عمیدالملک ابونصر کندری ۶۶۶،۶۶۷
عمید بلخ ۶۷۴
عمید نیشابوری ۶۶۲،۶۶۳
عمیربن حباب سلمی ۳۷۳
عمیربن ضابی برجمی تمیمی ۳۸۰
عنبسةبن سحیم کلبی ۴۰۶
عوج‌بن عنق ۷۵،۷۶
عوف‌بن حارث‌بن رفاعه ۲۳۷،۲۳۸
عوفی ۷۹۲
عون‌بن عبدالله‌بن جعفربن ابی‌طالب ۳۵۲
عویم‌بن ساعده ۲۳۸
عیاربک ۷۰۶
عیاش‌بن ابی‌ربیعه ۲۲۱
عیاض‌بن غنم ۳۰۲
عیاض‌بن مسلم ۴۱۱،۴۱۲
عیاض‌بن همیان شیبانی ۳۹۰
عیسی‌بن اعین مولی خزاعه ۴۲۱
عیسی‌بن الظافر ۶۳۳
عیسی‌بن جعفربن منصور ۳۲۸
عیسی‌بن محمدبن ابی‌خالد ۴۶۸
عیسی‌بن مریم ۱۰۰،۱۰۱،۱۰۳،۱۰۴تا۱۰۶،
۱۶۱،۱۶۸،۲۴۰،۴۳۲
عیسی‌بن معقل ۴۲۲
عیسی‌بن موسی‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن
عباس ۴۳۶،۴۴۱،۴۴۲،۴۴۴تا۴۴۶
عیسی‌بن مهرویه ۴۹۶
عیسی‌بن یونس‌بن استفان ۴۶۸
عیسی بیک ۱۰۴۳،۱۰۶۹
عیسی حاکم ماردین ۱۰۶۵،۱۰۶۶،۱۰۶۸،۱۰۷۴،
۱۱۱۱
عیسی قوجین ۱۱۲۹
عیص‌بن اسحاق ۲۷،۴۰،۴۲،۴۳،۵۶
عیینةبن حصن فزاری ۲۶۶،۲۷۰
غازان پسر ارغون ۹۲۵،۹۲۷،۹۲۸،۹۳۰،
۹۳۴تا۹۴۶،۹۴۸،۹۵۱،۹۵۲
غازان خان ۶۷۲،۷۰۲،۷۳۱،۷۳۲،۷۳۵،
۷۸۳،۸۰۴،۸۳۳
غازی اغول ۹۰۹ و ← قاشین

غالب‌بن فهر ۲۱۴،۲۰۵
غایرخان ،اینالجق ۸۴۴،۸۴۲،۸۴۱،۷۱۵،۷۱۴
غز ۲۴،۲۳،۲۲
غزاله زن شبیب ۳۸۶
غزالی محمد ۶۸۷،۶۷۵،۵۱۸
غزان اغلان پسر طغریلجه ۹۶۴
غزان برادرزاده قرایوسف ۱۱۵۶
غزان (سلطان) ۱۰۰۶
غزان سلطان پسر بیسور ۱۰۱۲،۹۷۲
غسان‌بن عباد ۵۴۹
غسیل‌الملائکه ۳۵۸
غنا شیرین ۱۱۶۲،۱۱۵۵
غورس ۱۵۴
غورسانجی ۷۱۸
غوری پسر غیاث‌الدین کرت (امیر) ۱۰۳۶، ۱۰۴۰،۱۰۳۹
غونان ۱۰۷۸
غیاث‌الدین ابوالفتح‌بن سام ۷۸۷
غیاث‌الدین بحرآبادی ۹۹۲
غیاث‌الدین پسر شاه جلال‌الدین ۱۱۳۲
غیاث‌الدین پسر محمد خوارزمشاه ۷۲۲
غیاث‌الدین پیراحمد ۱۱۵۲
غیاث‌الدین پیر احمد ایلچی ۱۱۶۸
غیاث‌الدین پیر احمد خوافی ۱۱۶۹،۱۱۶۶، ۱۱۸۷
غیاث‌الدین پیرشاه ۷۱۹،۷۱۸
غیاث‌الدین پیرعلی ۱۰۳۶،۱۰۲۸،۸۱۳،۸۱۲
غیاث‌الدین ترخان ۱۰۷۷،۱۰۷۱،۱۰۶۰
غیاث‌الدین جمشید ۱۱۵۸
غیاث‌الدین حاجی خراسانی ۷۳۴
غیاث‌الدین رشیدی ۹۷۳،۹۷۱
غیاث‌الدین سالار سمنانی ۱۱۱۳
غیاث‌الدین (سلطان)،لقب براق‌اغلان ۹۱۳
غیاث‌الدین (سلطان) ۸۵۶
غیاث‌الدین سیدی پسر نظام‌الدین احمد اندخودی ۱۱۶۶
غیاث‌الدین سیوکشاه ۷۳۲،۷۳۱،۷۲۸
غیاث‌الدین شاه‌ملک ۱۱۶۰
غیاث‌الدین شول ۷۶۲،۷۴۹
غیاث‌الدین علی پسر سیدکمال ۱۱۱۷
غیاث‌الدین علی شاه ۹۵۶
غیاث‌الدین غوری ۷۰۷
غیاث‌الدین (قاضی) ۱۰۴۴
غیاث‌الدین کرت ۹۶۹،۹۶۳،۹۶۲،۹۶۰،۹۵۵، ۱۰۴۰تا۱۰۳۷،۱۰۳۵،۹۷۱
غیاث‌الدین کیخسرو ۷۰۲،۷۰۱
غیاث‌الدین کیخسرو اینجو ۷۵۲
غیاث‌الدین محمد پسر رشیدالدین ۹۶۸،۷۳۶، ۹۷۴تا۹۷۶ و ← غیاث‌الدین رشیدی
غیاث‌الدین محمد پسر ملک شمس‌الدین کهین ۸۰۸
غیاث‌الدین محمد سام غوری ۷۱۰،۶۱۱،۵۹۴، ۸۱۲،۸۰۰،۷۹۰،۷۸۸،۷۸۶
غیاث‌الدین محمود پسر غیاث‌الدین محمد ۷۹۱،۷۹۰،۷۸۸
غیاث‌الدین محمود پسر قطب‌الدین سلیمان ۷۵۴،۷۵۲
غیاث‌الدین مسعود پسر کیکاوس ۷۰۲
غیاث‌الدین منصور ۷۴۴
غیاث‌الدین میرزا بایسنقر ← بایسنقر پسر شاهرخ
غیاث‌الدین وزیر ← غیاث‌الدین محمد پسر رشیدالدین
غیاث‌الدین هبة‌الله حمویی ۹۹۸
غیداق‌بن عبدالمطب ۲۱۱
فابیان ۱۰۷
فاتک ۵۵۶،۵۵۵
فارسی (ابونصر) ۵۷۱
فارقلیطا ۱۶۸
فاروق ،عمربن الخطاب ۳۰۴
فاطمه بنت اسد ۲۱۱
فاطمه بنت الخطاب ۲۳۰،۲۲۰
فاطمه بنت عمروبن عائذ مخزومی ۲۱۱،۲۰۵
فاطمه خاتون ۸۶۹،۸۶۷،۸۶۶
فاطمه دختر‌امام حسن ۳۲۶
فاطمه دختر علی‌بن ابی‌طالب ۳۵۵
فاطمه دختر علی‌بن الحسین ۳۲۵
فاطمه (س) ۳۲۴،۲۹۵،۲۹۴،۲۹۱،۲۲۲،۲۱۸، ۳۴۷

فانی (علیشیر نوایی) هشت
فـائق ۵۶۵تـا۵۶۷، ۵۶۹تـا۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۶تا۵۷۸، ۶۰۲
فتح‌الدین ۸۹۳، ۸۹۴
فتح‌بن خاقان ۴۷۹، ۴۸۰
فجعیثیل‌بن عکران ۵۵
فخرالدوله ابوالحسن علی پسر رکن‌الدوله ۶۱۴، ۶۱۹، ۶۲۰
فخرالدوله برادر سعدالدوله یهودی ۹۲۷
فخرالدوله‌بن جهیر وزیر ۵۱۷
فـخرالدوله دیـلمی ۵۶۴، ۵۶۵تـا۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۱
فخرالدین اخلاطی ۸۹۷
فخرالدین بیتکجی ۳۵۶
فـخرالدیـن پسـر مـلک شـمس‌الدیـن کـرت ۸۰۳تا۸۰۸
فخرالدین دامغانی ۸۹۴
فخرالدین رازی ۷۹۰
فخرالدین ساقی ۸۹۸
فخرالدین عبدالعزیز کوفی ۷۰۸، ۷۹۱
فخرالدین غیرانی ۸۵۵، ۸۵۶
فخرالدین (قاضی‌القضات) ۸۶۸
فخرالدین (قاضی هرات) ۷۳۲
فخرالدین قتلغ ۶۹۶
فـخرالدیـن کـرت ۸۰۰، ۸۰۷، ۹۴۰تـا۹۴۲، ۹۵۲، تا۹۵۵، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰
فخرالدین مبارکشاه مرورودی ۵۹۴، ۵۹۵
فخرالدین محمدبن ابی‌داود سلیمان بناکتی ۱۲
فخرالدین محمود مستوفی ،ابن یمین ۸۰۹
فخرالدین مراغی ۸۹۷
فخرالدین مستوفی ۹۲۵
فخرالدین مسعود ۷۸۷، ۷۹۰
فخرالملک ۸۴۷
فخرالملک پسر نظام‌الملک ۶۷۸
فخر رازی ۱۱۳۴، ۱۱۶۸
فرامرز ۱۳۶، ۱۳۷
فرانک ۱۱۲
فراهی (ابونصر) ۷۹۷
فرائین ۱۹۶
فرتنا ۲۷۸، ۲۷۹
فرج‌الله پسر شمس‌الدین صاحب دیوان ۹۲۵
فـــرج پســر بــرقوق ۱۰۹۳، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۹، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵
فرج جلایری ۱۰۹۶، ۱۱۰۰
فرخ ریخته‌گر ۱۱۶۴
فرخ زاد پسر خسروپرویز ۱۹۷تا۱۹۹
فرخ زاد پسر مسعود ۶۰۷، ۶۰۸
فرخ طبیب ۱۱۰۹
فرخ هرمز ۱۹۷
فرخشاه ۵۲۶
فردوسی ۱۳، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۵۷
فرزانه ۱۷۹
فرزدق ۳۴۵
فـرعون،فـرعون مـصر ۳۲، ۴۶، ۴۸تـا۵۰، ۵۴، ۵۸تـا۶۶، ۴۰۱
فرفوریوس ۱۵۵
فرما ۷۰۶، ۷۰۷
فرناس خادم ۳۲۹، ۴۶۰
فرنگیس ۱۲۵، ۱۲۶
فرود ۱۲۷، ۱۲۸
فرهاد پنجم ۱۶۱
فری‌برز ۱۲۶تا۱۲۸
فری‌کیس ۱۲۵
فریبرز پسر کاوس ۱۶۰
فرید شکر گنج ۱۰۸۲
فریدون ۱۱۲تا۱۱۶، ۱۲۰، ۷۸۵
فریدون غوری ۸۵۰
فریغون‌بن محمد ۵۸۰
فریغونی (ابونصر) ۵۹۲
فصیح‌الدین محمدبن محمدبن علا ۱۱۶۵
فضل‌الله تبریزی ۱۱۲۲
فضل‌الله حروفی استرابادی ۱۱۶۰، ۱۱۶۱
فضل برادر ابوعلی محتاج ۵۵۹
فضل‌بن احمد (ابوالعباس) ۵۹۱، ۶۰۲
فضل‌بن العباس ۲۱۱، ۲۸۲، ۲۹۲، ۲۹۳
فضل‌بن جعفر ۵۰۹
فضل‌بن جعفربن الفرات ۵۰۳
فضل‌بن ربیع ۴۵۲، ۴۵۵تا۴۵۷، ۴۶۲

فضل‌بن سهل ذوالریاستین ۱۰۹، ۳۲۹، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۹تا۴۶۲، ۵۳۳، ۵۴۹
فضل‌بن عبدالله ۶۲۹
فضل‌بن کاوس ۵۳۵
فضل‌بن محمد (ابوالعباس) ۵۵۸
فضل‌بن مروان ۴۷۳
فضل‌بن مقتدر ۵۰۸
فضل‌بن یحیی برمکی ۳۲۸، ۴۵۰تا۴۵۳
فضلویهٔ شبانکاره‌ای ۶۲۵، ۷۷۴
فطرس (حواری) ۱۰۴
فطفیر ۴۸
فغفور ۶۷۰
فقیم ۲۰۸
فلاویوس کلاودیوس ژولیانوس ۱۷۲
فلک‌الدین ۱۱۶۹
فلک‌المعالی (منوچهر پسر قابوس) ۵۸۳
فلوس ۱۴۰
فلهه ۴۱، ۴۲
فلیبس (حواری) ۱۰۴
فلیکس تاور ۱۰۱۸
فودک ۲۲
فولادخان ۹۷۲
فولاد زماندار ۶۲۲
فولادقیا ۹۶۴
فولاذستون پسر ابوکالیجار ۶۲۵
فهربن مالک ۲۰۵، ۲۱۴
فیثاغورس ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸
فیروزآبادی (شیخ ابواسحاق) ۱۳۵، ۱۳۶
فیروز اسپهبد ۴۳۸
فیروزان ۲۹۹، ۳۰۳
فیروزان‌بن الحسن ۵۸۱
فیروز پسر مهران گشنسپ ۱۹۷، ۱۹۸
فیروز پسر هرمز ۱۵۹
فیروز پسر یزدگرد ۱۷۹تا۱۸۱
فیروز پسر یزدگرد سوم ۴۱۶
فیروزشاه ۱۰۷۸، ۱۰۸۴، ۱۰۸۶
فیروزشاه (ابوطاهر) ۶۲۱
فیروزشاه (امیر) ۱۱۶۰
فیروزشاه پسر ایلتتمش ۷۹۴
فیروز (گشنسیده) ۱۹۷
فیروز (وزیر شیرویه) ۱۹۵
فیض‌الله پسر جمال‌الدین یلغز ۹۸۷
فیلارتوس ۷۰۰
فیلاطیس ۱۵۲
فیلبس ۱۴۹
فیلفوس ۱۳۸
فیلقوس ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۹
فیلوتاس ۱۴۰
فیلیپ، فیلیپ دوم ۱۴۰، ۱۵۰
فیلیپوس ۱۳۸، ۱۵۰
فینحاس‌بن العازاربن هارون ۷۸
قاآن ۹۶۷، ۹۶۹
قاآن (تیمور قاآن) ۹۴۷
قابوس (شمس‌المعالی) ← شمس‌المعالی قابوس
قابیل ۱۸، ۱۹
قاجولی نویان ۱۰۱۱
قاچولی بهادر ۸۲۲
قادر بوقو ۷۰۹
قارن (پسر کاوه) ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱
قاروح (قارون) ۷۴
قارون ۷۴
قاسم انوار ۱۱۶۱، ۱۱۶۲
قاسم‌بن حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب ۳۵۲
قاسم‌بن عبیدالله وزیر ۴۹۴، ۴۹۵
قاسم‌بن مجاشع تمیمی ۴۲۱
قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکر ۳۲۵
قاسم پسر اسکندر ترکمان ۱۱۹۴
قاسم پسر امیرخلیل پسر هندوکه ۱۱۹۸
قاسم تبعی ۴۱۱
قاسم (مؤتمن) ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵تا۴۵۷
قاشین ۹۰۹
قاضی سرای ۹۹۱
قاضی صاین ← شمس‌الدین صاین سمنانی
قاورت (قاورد) پسر چغری‌بیک پسر میکاییل ۶۶۹، ۶۷۲، ۶۹۸
قایدوخان ۸۲۲
قایماز ۷۷۱

قایماز قطب‌الدین ← قطب‌الدین قایماز
قایماز مجاهدالدین ۷۶۸
قباد پسر اسکندر قرایوسف ۱۱۶۷،۱۱۶۸
قباد پسر خسروپرویز ۱۹۴
قباد پسر فیروز ۱۸۱تا۱۸۵
قباد پسر کاوه ۱۱۴،۱۱۶،۱۱۹
قباع (حارث‌بن ابی ربیعه) ۳۷۴
قبچاق ۸۱۸،۲۴
قبچاق اغول ۸۷۸
قبچاق پسر قدان پسر اوگتای ۹۰۹،۹۱۱،۹۱۲، ۹۴۳تا۹۴۵،۹۴۸
قبط ۲۵
قبطی ۶۰،۶۲
قبل‌خان ۸۲۲،۸۲۳
قبل‌خان پسر تومنای خان ۱۰۱۱
قبیحه مادر معتز ۴۸۶،۴۸۷
قتلغ‌اینانج پسر اتابک محمد ۶۹۵تا۶۹۷، ۷۰۸،۷۰۹،۷۷۲،۷۷۳
قتلغ‌بن ملکه ۷۷۵
قتلغ‌بوغا پسر اروس‌خان ۱۰۳۲
قتلغ بیتکچی ۷۷۹
قتلغ ترکان ۷۲۶تا۷۲۸
قتلغ ترکان‌آغا ۱۰۴۰
قتلغ تیمور(تمور) ۹۱۱،۹۷۴،۱۰۱۳
قتلغ طشت‌دار ۶۹۶
قتلغ قیا ۹۴۷
قتلغ مخدومشاه دختر قطب‌الدین شاه‌جهان قراختایی ۷۴۷
قتلغ ← براق حاجب (قتلغ سلطان)
قتلغشاه خاتون ۹۶۴
قتلغشاه نویان ۸۳۳
قتلغشاه‌نویین ۹۴۰،۹۴۲،۹۴۴،۹۴۵،۹۴۷،۹۴۸، ۹۵۲
قتلمش پسر اسراییل سلجوقی ۶۶۲،۶۷۳،۷۰۰
قتیبه خاتون دختر امیر اینانج ۷۷۲،۷۷۳
قتیبة‌بن مسلم ← ابن قتیبه
قتیبی ← ابن قتیبه
قثم‌بن عباس ۲۱۱
قحطانی ۲۳۷
قحطبة‌بن شبیب الطائی ۴۲۰،۴۲۲،۴۲۴، ۴۲۷،۴۲۸،۴۳۲،۴۳۴
قدا ۸۳۱
قداق (اتابک) ۸۷۰
قداق نویین ۸۷۳
قدان اغلان ۸۴۶
قدرخان ۵۹۲،۶۵۵،۶۵۶،۷۱۲
قدز ۹۰۱،۹۰۲،۹۱۵
قدم‌پاشا ۱۱۵۶
قدوز ← قدز
قرا ارسلان ۶۶۹
قرابوقا ۸۲۳،۸۷۷
قرابهادر ۱۱۹۳
قراتگین ۵۵۵،۶۹۲
قراجری ۹۷۷ و ← تیمورتاش دروغین
قراجه (اتابک) ۷۷۴
قراچار ۸۸۷
قراچارنویان ۸۵۹،۸۶۲،۸۸۶،۸۸۸،۱۰۱۱
قراچه حاجب ۷۱۵،۸۴۴
قراخان ۱۱۹،۸۱۷
قراخوجه ۸۲۹
قراربطی (ابواسحاق) ۵۰۶
قراسنقر ۶۹۰،۹۴۸،۹۵۵
قراعثمان آق قویونلو ۱۰۹۷،۱۱۱۱،۱۱۴۲، ۱۱۵۶،۱۱۵۷،۱۱۶۷
قراکیبک ۱۰۳۳
قرامان ۱۱۵۶
قرامحمد ترکمان ۹۸۵،۹۸۷،۹۸۹،۱۰۴۶،۱۰۴۷، ۱۰۶۳،۱۰۶۴
قرانوقای پسر یشموت ۹۲۸
قراهلاجو ۹۲۸،۱۰۱۱
قراهولاگو (قرااغول) ۸۶۹،۸۷۳،۸۷۷،۸۸۷،۸۸۸
قرایوسف ترکمان ۹۸۵،۱۰۴۶،۱۰۶۸،۱۰۷۱، ۱۰۹۵،۱۰۹۶تا۱۰۹۸،۱۱۰۱،۱۱۰۳،۱۱۰۵،۱۱۱۲، ۱۱۱۴،۱۱۲۰،۱۱۳۴تا۱۱۳۸،۱۱۴۰،۱۱۴۱،۱۱۴۶، ۱۱۴۸تا۱۱۵۱،۱۱۵۴،۱۱۵۶،۱۱۵۷،۱۱۶۶،۱۱۶۷
قرایوسف قراقویونلو ← قرایوسف ترکمان
قرقیز ۸۳۷
قرمط ۴۹۳

قرنقا خاتون ۱۰۲۹
قرواش ۵۱۳
قریش‌بن بدران ۶۶۶،۶۶۵،۵۱۵
قزغن (امیر) ۱۰۱۲،۸۱۱،۸۱۰تا۱۰۱۴
قزل ۷۸۳
قزل‌ارسلان ۶۹۰، ۶۹۶، ۷۷۱تا۷۷۳
قزل سارغ ۶۳۸
قسطنطین کبیر (فلاویوس والریوس کنستانتینوس) ۱۰۶، ۱۷۲
قسیم‌الدوله آق سنقر ۶۷۲، ۶۷۴
قشتمور ۷۲۲، ۷۲۳
قصی‌بن کلاب ۲۰۵، ۲۱۳
قطام ۳۱۶
قطب‌الدین احمد (قاضی) ۱۱۹۳
قطب‌الدین احمد قطب جهان ۹۳۱، ۹۴۲
قطب‌الدین اوبهی ۱۱۲۷
قطب‌الدین اویس پسر شاه شجاع ۷۵۱، ۷۵۵
قطب‌الدین‌ایبک ۷۸۸، ۷۹۱تا۷۹۴
قطب‌الدین پادشاه سیستان ← قطب‌الدین ملک سیستان
قطب‌الدین پسر ایلتتمش ۷۹۴
قطب‌الدین پسر سلیمانشاه ۷۵۲
قطب‌الدین پسر شیخ محمود زنگی ۱۱۱۳
قطب‌الدین پسر مولانانظام‌الدین ۱۰۳۶
قطب‌الدین چشتی ۹۵۳، ۹۵۴
قطب‌الدین سلطان ← قطب‌الدین محمدپسر خمیتبور
قطب‌الدین شاه جهان پسر سیورغتمش ۷۳۲
قطب‌الدین شاه محمود ۷۳۲
قطب‌الدین شیرازی ۹۲۱
قطب‌الدین صدر ۷۶۱
قطب‌الدین طاوس سمنانی ۱۱۹۹
قطب‌الدین طبیب ۱۲۰۴
قطب‌الدین طغی‌شاه ۷۲۹
قطب‌الدین علی پسر ملک محمود ۱۱۴۶
قطب‌الدین غوری ۹۷۷
قطب‌الدین قایماز ۵۲۴، ۵۲۵
قطب‌الدین قرمی ۱۱۱۲، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵
قطب‌الدین محمد پسر حسام‌الدین خمیتبور ۷۲۶تا۷۲۸
قطب‌الدین محمد پسر حسین غوری ۷۸۵
قطب‌الدین محمد پسر سلطانشاه ۷۰۹
قطب‌الدین محمد پسر عمادالدین زنگی ۷۶۹
قطب‌الدین محمد خوارزمشاه ← محمد خوارزمشاه
قطب‌الدین محمد رازی ۹۶۸
قطب‌الدین محمدنفیسی ۱۲۰۰
قطب‌الدین محمود پسر مبارزالدین ۷۳۶
قطب‌الدین محمودشاه ۷۲۷
قطب‌الدین ملک سیستان ۱۰۴۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۸، ۱۱۴۳، ۱۱۴۷، ۱۱۵۲، ۱۱۸۸
قطب‌الدین مودود ۷۶۷، ۷۶۸
قطب‌الدین موصلی ۹۴۵
قطب‌الدین میرزا محمد ۱۱۶۵
قطب‌الدین نایبی ۱۰۹۲
قطب‌الدین نفیس ۱۱۹۸
قطب‌الدین نیک روز ۷۳۳، ۷۳۷، ۷۳۸
قطب‌الدین ← قطب‌الدین احمد قطب جهان
قطب جهان ← قطب‌الدین احمد
قطب شاه ← قطب‌الدین ملک سیستان
قطبه ۲۰۸
قطبة‌بن عامربن حدیده ۲۳۷
قطری‌بن الفجاءة ۳۸۷
قطز (سیف‌الدین) ← قدز
قطفیر ← فطفیر
قفشت ۶۷۰
قلاوبطرا ۱۵۵
قلیج‌ارسلان پسر سلیمان ۷۰۱
قماج ۶۸۶
قماری ۱۰۸۶
قماری ایناق ۱۰۴۴، ۱۰۴۵
قمرالدین ۱۰۲۹تا۱۰۳۲، ۱۰۴۰، ۱۰۴۹، ۱۰۵۷
قمر (عبد مناف) ۲۱۲
قنغورتای ۹۲۳، ۹۲۴
قوام‌الدین اصفهانی ۷۳۳
قوام‌الدین النجفی ۹۸۹، ۹۹۰
قوام‌الدین حسن (حاجی) ۷۴۳
قوام‌الدین عبدالله فقیه ۷۵۲

قوام‌الدین محمد صاحب‌عیار ۷۴۷تا۷۵۰
قوبیلای قاآن ۸۵۸،۸۵۹،۸۶۵،۸۷۱،۸۷۴تا۸۸۲، ۹۰۶،۹۰۹،۹۱۲،۹۱۳،۹۳۱
قوتله خان ۸۲۳
قوتوقو نویان ۸۳۱
قوتی خاتون ۷۲۹
قوجان ۹۲۹
قوچ‌حسین پسر امیرحسن پسر امیرچوپان ۹۶۹،۹۷۰
قودو ۸۳۱
قورمیشی پسر الیناق ۹۳۷،۹۶۲
قوری سوباجو ۸۲۶
قوشچی (سلطان) ۱۱۵۷
قولتوقان مرکان ۸۳۱
قولون ۱۴۴
قوماری (خمار ایلجی) ۹۲۵
قونجوغبال ۹۳۰،۹۳۲،۹۳۴
قوهیار ۴۷۲
قویری چاق‌اغلان پسر اروس‌خان ۱۰۷۱
قیان ۸۲۰،۸۲۱
قیدار پیغمبر ۳۹،۱۱۱۰
قیدو پسر پیرمحمد جهانگیر ۱۱۲۵،۱۱۳۴، ۱۱۴۴
قیدو پسر شاهرخ ۱۱۵۳،۱۱۵۴
قیدو پسر قاشین ۸۷۸،۸۷۹،۸۸۰،۸۸۲،۸۸۳، ۹۰۹تا۹۱۱،۹۱۳،۹۱۴،۹۳۵،۱۰۱۱،۱۰۲۹
قیرخان خوارزمی ۷۰۲
قیس‌بن سعدبن عباده ۳۱۴،۳۲۱،۳۲۲
قیس‌بن مسهر ۳۴۵
قیس‌بن هیثم سلمی ۳۳۵
قیصر،قیصر روم ۱۰۰،۱۳۰،۱۳۱،۱۳۸،۱۳۹، ۱۷۱،۱۷۲،۱۷۹،۱۸۶،۱۸۷،۱۸۹،۱۹۱تا۱۹۴،۱۹۷، ۲۱۰،۲۸۴،۲۹۹،۶۶۷،۶۶۸،۶۶۹،۷۰۰،۷۰۱
قیصر ۹۳۹،۹۴۰
قیصر (ایلدرم بایزید) ۱۱۰۱،۱۱۰۷،۱۱۰۸
قیصر پسر پیرمحمد جهانگیر ۱۱۲۵
قیماز ۶۹۴
کابلشاه ۱۳۷،۳۹۳
کابلشاه اوغلن پسر دورجی ۱۰۱۸
کاترمر ۸۹۴،۸۹۸،۹۰۰،۹۰۴
کاظم (ع) ← موسی کاظم (ع)
کافور اخشیدی ۵۱۱،۶۱۴،۶۲۸
کالوب‌بن یوفنا ۷۵،۷۶،۷۹
کالیستنس ۱۴۱
کامبوجیه ۱۴۱
کامبیز ۱۴۱
کامل ۴۲۴
کامل ناصرالدین محمد ۹۱۴
کاموس کشانی ۱۲۸
کاوس ۱۲۲،۱۲۳،۱۲۶،۱۲۷،۱۲۹،۱۳۰
کاوس‌بن خارا خره ۵۳۵
کاوس پادشاه اسروشنه ۴۶۳
کاوس پسر کیقباد ۹۸۱،۹۸۲،۹۸۵
کاوس شروانی ← کاوس پسر کیقباد
کاوه آهنگر ۱۱۲تا۱۱۴،۱۱۹
کبیرالدین عراقی ۱۳
کپک اغلان ۹۵۶،۹۵۷،۹۶۳،۹۶۴
کپک تمور ۱۰۲۷
کپک خان ۸۸۸
کپک منقوت ۱۰۳۲
کپکچی یورتجی ۱۰۳۳
کتایون ۱۳۰،۱۳۱
کثیربن عباس ۲۱۱
کججانی (شیخ) ۷۵۶
کججی (شیخ) ۹۸۲،۹۸۴،۹۸۶
کدای ۹۵۳
کرای ملک ۸۹۰
کردوچین خاتون ۷۳۰،۷۳۱،۷۸۰،۹۳۴،۹۶۹
کرمانشاه (بهرام) ۱۷۳
کرمانی ← جدیع‌بن علی کرمانی
کرومه ۱۹۶
کریم‌الدین حاکم سوالک ۷۹۸
کزان‌تیپ ۱۴۵
کزلی ۷۱۱
کزمان ۳۵۰
کسری ۱۵۸
کسیفری ۱۲۵
کشلی خان ۸۴۳
کشن‌بن باسدیو ۵۹۹

کشواد ۱۱۹تا۱۲۱
کعب‌بن الاشرف ۲۵۰
کعب‌بن لؤی ۲۱۴،۲۰۵
کلاب‌بن مرة ۲۱۴،۲۱۳،۲۰۵
کلب ۲۳۷
کلبی ۴۰
کلبی (دیو جانس) ۱۴۸،۱۴۷
کلثوم‌بن عیاض قشیری ۴۱۳،۴۰۹
کلچند ۵۹۹
کلچندر ۵۹۹
کلخند ۵۹۹
کلسارغ ۶۰۸
کلو اسفندیار ۱۰۰۵
کلو حسن ۷۵۱
کلو شمس قاسم ۷۴۲
کلو علاءالدین ۱۱۴۰
کلو فخرالدین ۷۴۳
کلو ملک ۷۲۶
کلو ناصرالدین عمر ۷۴۳
کلوی نداف ۱۰۱۹
کماری ۲۴،۲۳،۲۲
کمال ابوالرضا ۶۷۷
کمال‌الدین برادر راودولچین ۱۰۸۳
کمال‌الدین پسر ارسلان خان ۷۰۵،۷۰۴
کمال‌الدین حسین رشیدی ۷۴۹
کمال‌الدین عبدالرحمان رافعی ۹۲۱
کمال‌الدین عبدالرزاق ۱۰۱۷
کمال‌الدین محمد خازن ۶۹۰
کمال‌الدین محمود پدر خاوندشاه هفت
کمشتگین ۶۷۸
کمیل‌بن زیاد نخعی ۳۹۰
کناکول ۱۰۴۷
کنانةبن ابی‌الحقیق ۲۶۶
کنانةبن الربیع ۲۶۰
کنانةبن خزیمه ۲۱۴،۲۰۵
کنجور ۴۸۷
کنعان پسر حام ۲۵
کنعان پسر نوح ۲۱
کوپلک ۱۰۵۶
کوتان پسر اوکتای ۸۶۶تا۸۶۹
کوچلوک خان ۷۱۲،۷۱۵،۸۲۷،۸۲۸،۸۳۷تا۸۴۰
کوچو پسر اوگتای ۸۶۸
کودا ۱۰۲۱
کورتکین دیلمی ۵۰۶
کورش ۱۳۶
کورصول ۴۰۸،۴۰۷،۴۰۵
کورکوز داماد تیمور ۸۸۳،۸۸۲
کوش ۲۵
کولا ۱۰۷۲
کونجا خاتون دختر التان‌خان ۸۳۲
کوه بد (هرمز پسر نرسی) ۱۷۰
کویانگ ۸۳۷
کویونگ ۸۳۷
کیا ابوجعفر ۶۴۱
کیا بزرگ امید ۶۳۹،۶۴۱،۶۴۲
کیا محمد ۶۴۳
کیتبوقا ۹۴۹،۹۵۰
کیتبوقانویان ۷۸۲،۸۹۰،۸۹۴،۸۹۸،۸۹۹،۹۰۱، ۹۰۲،۹۱۵،۹۵۰
کیچیک سایقین ۱۰۳۳
کیخسرو ۱۲۵تا۱۲۹،۶۱۲
کیخسرو پسر ابوکالیجار ۶۲۵
کیخسرو پسر محمودشاه اینجو ۷۳۶،۷۳۵
کیخسرو ختلانی ۱۰۱۴،۱۰۱۵،۱۰۲۲،۱۰۲۴تا ۱۰۲۶،۱۰۲۸،۱۰۲۹
کیس فری ۱۲۵
کیقباد ۱۲۱،۱۲۲
کیقبادبن فرامرز ۷۰۲
کیقباد پسر کیخسرو پسر محمودشاه اینجو ۷۴۲
کیکاوس (زیاری) ۶۴۶
کیکاوس ← کاوس
کیومرث ۲۵،۱۰۹
کیومرث پسر شیخ ابراهیم شروانی ۱۱۴۸،۱۱۴۹
کیومرث رستمداری ۱۱۶۹
کیومرث (ملک) ۱۱۱۶
گد ۴۲،۵۵
گراز ۱۹۶
گرانمایه ۱۸۴

گرای ۹۵۳،۹۵۲
گردبازو موفق ۶۹۴،۶۹۳
گردیزی ۵۹۰،۵۷۰،۵۶۷
گردیه ۱۹۶
گرسیوز ۱۲۴تا۱۲۶،۱۲۸،۱۲۹
گرشاسپ ۱۲۱
گرشاسف (گرشاسب) ۱۱۳
گرگین ۱۰۹۶،۱۱۱۱تا۱۱۱۳
گرگین (از امرای شاه منصور) ۷۶۴
گرگین لاری ۱۰۴۹
گرگین (ملک) ۱۱۰۰،۱۱۰۲،۱۱۵۱
گرگین میلاد ۱۰۴۹
گروس شاه ۱۱۴
گزل ۱۰۶۵
گستندیل ۱۱۱۱،۱۱۴۹
گستهم ۱۱۹،۱۲۲
گشتاسپ ۱۲۹تا۱۳۶!
گشنسپده ۱۹۷
گلرملک ۷۲۶
گلشاه ۱۰۹
گندوز ۹۸۴
گوتشمید ۱۵۷
گودرز (بهرام پسر شاپور) ۱۶۲،۱۵۹
گودرز پسر بلاش (گودرز بزرگ) ۱۶۱
گودرز کشواد ۱۲۵،۱۲۶،۱۲۸،۱۲۹
گورخان ختایی ۶۸۳،۶۸۴،۷۱۲،۷۲۶، ۷۹۶،۸۲۸،۸۲۹،۸۳۷تا ۸۳۹
گوش پیل دندان ۱۱۴
گوگ پسر اغوزخان ۸۱۹
گوگ خان ۸۴۳،۸۴۴
گوگ ساغر (جلال‌الدین علی) ۷۰۵
گون پسر اغوزخان ۸۱۹،۸۲۰
گونچه اغلان ۱۰۵۱،۱۰۵۳،۱۰۵۷،۱۰۵۹
گونچه خان ← گونچه اغلان
گوهر آیین ۶۶۸
گوهر شادآغا ۱۰۹۲،۱۱۵۴،۱۱۶۴،۱۱۷۰تا ۱۱۷۳،۱۱۹۱،۱۱۹۲
گوهرنسب ۶۸۸
گهرخاتون ۶۹۱
گیخاتو ۷۲۸،۷۳۰،۷۳۴،۷۳۵،۷۸۳،۹۰۷،۹۲۳، ۹۲۵،۹۲۷،۹۳۰،۹۳۲تا۹۳۴،۹۳۶تا۹۳۸
گیو ۱۲۵تا۱۲۷،۱۲۹
گیوک ۸۱۷،۸۳۲،۸۶۰،۸۶۱،۸۶۳،۸۶۶تا ۸۷۵،۸۸۵،۸۸۸،۹۱۱،۹۱۲
گیهان‌بانو ۳۲۴
لابان ← لبان
لات ۴۰،۲۳۶،۲۸۶
لاچین ۹۴۳،۹۴۹،۹۵۰
لاچین بیک ۷۰۵
لاحج ۲۰
لازار ۱۱۰۸
لاغری ۹۵۴
لالیم بهادر ۱۰۵۱
لامک ۲۰
لاود ۲۵
لاوی ۴۱،۵۶،۸۲،۸۳
لاویان ۵۶
لاهزبن قریط ۴۲۰،۴۲۲،۴۲۷
لبان ۴۱،۴۲
لبنی‌بنت هاجر ۲۱۱
لشکر‌ستان‌بن ابی‌جعفر دیلمی ۵۷۴
لطف‌الله پسر وجیه‌الدین مسعود ۱۰۰۶،۱۰۰۷
لعل برادر طغی برلاس ۱۰۵۵
لقمان ۹۶
لقمان پادشاه ۱۰۴۲،۱۰۴۳،۱۰۶۰
لقمان (سردار ملک فخرالدین کرت) ۸۰۶
لکمیر (لکمینه) ۷۹۳
لگزی گورکان ۹۳۰
للیانوس ۱۷۲
لمک ۲۰
لنکن ۹۸
لود ← لاود
لوط ۳۱،۳۲،۳۳،۳۴،۳۶،۵۶،۵۷
لوطبن هاران ← لوط
لوقا (حواری) ۱۰۴
لؤلؤ (خواجه) ۹۷۲،۹۷۴
لؤی‌بن غالب ۲۰۵،۲۱۴
لهراسپ ۱۲۹تا۱۳۱،۱۳۳،۱۳۶

لیا ۴۱، ۴۲، ۵۶
لیث ۵۳۷
لیث‌بن علی‌بن لیث صفار ۵۴۳
لیفر ۹۸
لیقر ۹۸
لیلا دخترابی‌مرةبن مسعود ثقفی ۳۵۲
لیلی‌بن نعمان دیلمی ۵۵۵
لیلی (خان سلطان) ۱۱۶۷
لیثه ← لیا
ماتریدی ۱۱۶۸
ماچین ۲۴
مادای ۲۲
مارکوس اورلیوس ۱۵۴
ماروت ۲۰
مازیاربن قارن‌بن وندا هرمز ۴۵۳، ۴۶۹تا ۴۷۱، ۵۳۵
ماشک ۲۲
ماغارینس ۱۵۲
ماکان کاکی ۵۰۴، ۵۵۶، ۶۱۲
مالک اشتر← مالک‌بن الحارث
مالک‌بن الحارث الاشترالنخعی ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۵
مالک‌بن الهیثم خزاعی ۴۲۲، ۴۷۴
مالک‌بن انس ۳۲۷، ۴۴۱
مالک‌بن بشیر بدی ۳۷۰
مالک‌بن عوف ۲۸۱
مالک‌بن مسمع ۳۷۴
مالک‌بن منذر ۳۷۴
مالک‌بن نضر ۲۰۵، ۲۱۴
مالک‌بن نویره ۲۹۶
مالک‌بن هیثم خزاعی (ابونصر) ۴۱۷، ۴۲۱
مانی ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۸، ۴۴۷، ۴۴۸
ماه آفرید ۱۱۵
ماه خرشیذان ۱۹۶
ماهرو ۵۸۰
ماهوی سوری ۳۰۷
مأمون ۱۰۹، ۳۲۹، ۳۳۰، ۴۵۰، ۴۵۲تا ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۸، ۵۳۳تا ۵۳۵، ۵۴۹
مأمون‌بن مأمون ۵۹۸
مأمون‌بن محمد والی ۵۷۴، ۵۷۵
مأمون خوارزمشاه ۵۹۸
مأمون ← بطایحی
مبارزالدین الیاس خواجه بهادر ۱۱۵۱
مبارزالدین سبزواری ۸۵۵، ۸۵۶
مبارزالدین محمدبن مظفر ۷۳۲تا ۷۴۷، ۹۷۷، ۹۷۹
مبارز (امیر) پسر بدرالدین ۷۳۵
مبارک (ابراهیم‌بن مهدی) ۴۶۱
مبارکشاه ۶۹۹
مبارکشاه ۹۰۸
مبارکشاه بوجای ۹۶۰
مبارکشاه پسر الغو ۸۷۸
مبارکشاه پسر ایدکو ۱۱۴۶
مبارکشاه سنجری ۱۰۲۱
مبارکشاه (قاضی) ۹۷۰
متمم‌بن نویره ۲۹۶
متوکل ۳۳۱، ۴۷۶تا ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۴
مثنی‌بن حارثه شیبانی ۲۹۹، ۳۰۰
مثنی‌بن عمران عائذی ۴۲۰
مثنی‌بن مخربة العبدی ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۲
مجاشع‌بن مسعود سلمی ۳۰۶
مجاهدالدین ایبک دواتدار ← دواتدار صغیر
مجاهدالدین دواتدار صغیر ← دواتدار صغیر
مجاهدالدین زین‌العابدین ← زین‌العابدین ،مجاهدالدین پسر شاه شجاع
مجاهدالدین قایماز ← قایماز مجاهدالدین
مجدالدوله ابوطالب رستم پسر فخرالدوله ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۲۰، ۶۲۳
مجدالدین ابن‌الاثیر ← ابن‌الاثیر
مجدالدین اسماعیل فالی ۸۹۱
مجدالدین تبریزی ۹۰۳
مجدالدین شیرازی ۶۲۲
مجدالدین علاءالدوله همدانی ۸۴۸
مجدالدین مظفر (امیر) ۷۶۲
مجدالدین وزیر ۹۱۷
مجدالدین یحیی‌بن اسماعیل ۷۳۷
مجدالملک ابوالفضل قمی ۶۷۷، ۶۷۹
مجدالملک پسر فخرالدوله ۵۸۲
مجدالملک قمی ۶۷۹

مجدالملک یزدی ۹۱۶تا۹۲۱
مجدودبن مسعود ۶۰۵
مجمع (قصی‌بن کلاب) ۲۱۳
مجیرالدین ۷۲۴
مجیرالملک شرف‌الدین مظفر ۸۵۳
مجیرالملک کافی،خوافی ۸۴۷
مجیرالملک (وزیر نیشابور) ۷۱۷
محرزبن ابراهیم ۴۲۵
محرزبن نضله ۲۷۰
محسن‌بن طاق ۵۹۱
محسن‌بن علی‌بن محمد ۴۹۹
محسن پسر ابوالحسن‌بن الفرات ۵۰۲
محفزبن ثعلبه ۳۵۴
محلل‌بن وائل یشکری ۳۸۲
محمد آی‌تمور ۱۰۰۴،۹۹۶
محمد اردستانی ۱۱۷۹،۱۱۷۸
محمد ارلات ۱۰۲۶
محمد اصفر ۳۲۵
محمد اغلن ۱۰۹۳
محمد الجایتو ← اولجایتو پسر ارغون
محمد (امیر) ۹۷۴،۳۵۶
محمد (امیر خرد) پسر معزالدین حسین ۸۱۲
محمد امین (برادر مأمون) ۳۲۹
محمد اوغانی (برادر لشکرشاه) ۱۰۸۰
محمد باسق ۱۰۰۱،۹۹۸
محمدباقر (ع) ۳۲۶،۳۲۵،۲۶
محمد بالغچی ۹۸۲
محمد بختیار خلجی ۷۹۳
محمد بخشی ۱۱۴۶
محمد بدیلی ۷۰۷
محمد برادر تارابی ۸۸۷
محمدبن ابراهیم‌بن مصعب ۴۷۴،۴۷۰
محمدبن ابراهیم حمیری ۴۳۱
محمدبن ابراهیم سیمجور ۵۶۴
محمدبن ابراهیم صعلوک ۵۵۲
محمدبن ابراهیم طباطبا ۴۵۹
محمدبن ابراهیم طباطبا ۴۵۹
محمدبن ابراهیم (مؤلف تاریخ سلجوقیان کرمان) ۶۹۸
محمدبن ابی‌بکر ۳۲۵،۳۱۵،۳۱۰
محمدبن اجهد ۵۵۴
محمدبن احمد الحاکم ۵۵۹
محمدبن احمد المستوفی الهروی ۱۲
محمدبن احمد المعتضد بالله ۵۰۰
محمدبن احمدبن عیسی‌بن زید ۴۸۹
محمدبن احمد مابیزنابادی ۱۲
محمدبن ادریس ۴۷۲
محمدبن ادریس شافعی ۲۱۲
محمدبن اسحاق ۲۰۳،۱۱
محمدبن اسماعیل‌بن جعفر ۴۹۵،۳۲۸
محمدبن اشعث‌بن قیس ۳۷۴،۳۷۱
محمدبن اشعث خزاعی ۴۳۸
محمدبن البعیث‌بن حلبس ۴۷۷،۴۷۶،۴۶۷
محمدبن الحسن المهدی ۳۳۲
محمدبن الحنفیه ۳۷۲،۳۶۹،۳۶۵،۳۲۳
محمدبن الربیب (ابوشجاع) ۵۱۹
محمدبن السامرائی (ابوالفرج) ۵۰۸
محمدبن العباس (ابوالفرج) ۶۱۷
محمدبن المعتضد ۴۹۹
محمدبن المنذر ۳۴۳
محمدبن المهدی (وزیر معزالدوله) ۶۱۷
محمدبن الواثق ۴۸۶،۴۷۵
محمدبن الیاس (ابوعلی) ۵۶۳،۵۱۱،۵۰۳
محمدبن الیاس‌بن الیسع ۶۱۵،۶۱۴
محمدبن ایلدگز ۷۷۲،۶۹۶،۶۹۵،۶۹۰
محمدبن أوس ۴۸۳
محمدبن بشیر ۵۴۱
محمدبن جریربن عبدالله بجلی ۴۰۴،۴۰۰
محمدبن جریر طبری ← طبری
محمدبن جعفر ۴۸۴
محمدبن جنید ۵۵۴
محمدبن حاتم‌بن هرثمه ۴۷۶
محمدبن حسن‌بن محمدبن کیابزرگ امید ۶۴۵
محمدبن حمید طوسی ۴۶۸،۴۶۷،۴۶۴
محمدبن خالد برمکی ۴۵۲
محمدبن خالدبن عبدالله القسری ۴۴۰،۴۲۹
محمدبن خاوند شاه‌بن محمود ۲۰۳،۱
محمدبن خنیس ۴۲۰

محمدبن دانشمند ۷۰۱
محمدبن داود ۴۲۰
محمدبن داودبن جراح ۴۹۷
محمدبن رجاء الحضاری ۴۸۹
محمدبن رستم ۴۸۳
محمدبن زبیده ۴۵۱
محمدبن زکریای رازی ۵۵۱
محمدبن زید علوی ۴۹۴،۵۴۰،۵۴۱،۵۵۱
محمدبن سبکتگین ۶۰۱
محمدبن سعد کاتب واقدی ۴۶۵
محمدبن سلیمان (ابوالحسین) ۱۳
محمدبن سلیمان کاتب ۴۹۶
محمدبن سوری ۵۹۴،۵۹۵
محمدبن شیرزاد ۵۰۸
محمدبن طاهربن عبداللهبن طاهر ۴۸۳،۵۳۶، ۵۳۸
محمدبن طباطبا ۴۵۹
محمدبن طغج (اخشید) ← اخشید (محمدبن طغج)
محمدبن طغرل ۶۹۵
محمدبن عباس کولکی ۵۴۴
محمدبن عبدالله (ابوالقاسم) ۶۲۶
محمدبن عبدالله بلعمی ۵۵۵
محمدبن عبداللهبن جعفربن ابیطالب ۳۵۲
محمدبن عبداللهبن حسنبن حسن ۴۳۹،۴۴۰
محمدبن عبداللهبن طاهر ۴۸۱،۴۸۳،۴۸۵،۴۹۴، ۵۳۶
محمدبن عبدالله بیضاوی ۱۳۵
محمدبن عبدالله (ص) ۱،۲۰۵،۲۱۸،۲۱۹، ۲۲۳،۲۲۴،۲۲۶،۲۲۸تا۲۳۱،۲۳۹،۲۵۲،۲۵۴، ۲۵۵،۲۵۷،۲۶۰،۲۶۱،۲۷۰تا۲۷۳،۲۷۷،۲۹۱، ۲۹۲،۲۹۴،۳۴۵،۳۵۴،۳۵۶،۹۳۱،۹۴۷ و ← رسول،پیغمبر، حضرت رسول
محمدبن عبدالله مسعودی ← مسعودی (محمدبن عبدالله)
محمدبن عبدالله (نفس زکیه) ۴۴۱،۴۴۲
محمدبن عبدالغافر فارسی ۱۳
محمدبن عبدالملکبن زیات ۴۷۱،۴۷۳،۴۷۵، ۴۷۶
محمدبن عثمانبن سعید عمری ۳۳۲
محمدبن عقیل الفقیه بلخی ۱۳
محمدبن علی الکاشی (ابوالقاسم) ۱۳
محمدبن علیبن ابوالحسن فضلویی ۷۸۱،۷۸۲
محمدبن علیبن الحسین ۳۲۶
محمدبن علیبن عبداللهبن عباس ۴۰۲،۴۲۰تا ۴۲۲
محمدبن علیبن موسی (ع) ۳۳۰،۴۶۴
محمدبن علی صعلوک ۵۵۶
محمدبن عمر الواقدی ۱۲
محمدبن عمربن علیبن ابیطالب ۴۰۹
محمدبن عمیر ۳۸۰
محمدبن فضلویه ۷۸۱
محمدبن قاسمبن عبیدالله ۵۰۱
محمدبن قاسم ثقفی ۳۹۴
محمدبن قاسم علوی ۴۶۶
محمدبن کیا بزرگ امید ۶۴۲تا۶۴۴
محمدبن لیث ۵۴۰
محمدبن ماکان ۵۶۲
محمدبن محمدبن زیدبن علیبن الحسین ۴۵۹، ۴۶۰
محمدبن محمودبن سبکتگین ۶۰۱،۶۰۲،۶۰۴، ۶۰۵
محمدبن مروان ۳۷۶،۳۸۲
محمدبن مسلمة الانصاری ۲۷۳،۲۸۵
محمدبن مظفر ← مبارزالدین محمدبن مظفر
محمدبن موسیبن طلحه ۳۸۵
محمدبن میکال ۴۸۴
محمدبن نصربن احمد ۵۶۰
محمدبن نوح ۴۶۵
محمدبن واصل تمیمی ۵۳۸،۵۳۹
محمدبن هارون ۴۹۴،۵۵۱
محمدبن هرمز المعروف بالمولی الصندلی ۵۴۳
محمدبن هرمز سیستانی خارجی ۵۴۳،۵۴۴
محمدبن یاقوت ۵۰۱،۵۰۲
محمدبن یحیی ۶۸۷
محمدبن یحییبن عبیدالله ۴۹۸
محمدبن یوسف (ابوسعید) ۴۶۷
محمدبن یوسف ثقفی ۴۰۳،۴۱۵

محمد بندگیر خطاط ۱۰۴۴
محمد بیان سلدوز ختلانی ۱۰۱۳تا۱۰۱۵، ۱۰۲۴،۱۰۲۶،۱۰۲۹،۱۰۳۰
محمدبیک (امیر) ۱۰۴۵
محمدبیک پسر ارغون‌شاه ← محمدبیک جونی قربانی
محمدبیک پسر امیرموسی ۱۰۳۲،۱۰۳۷
محمدبیک جونی قربانی ۹۹۹،۱۰۰۰،۱۰۱۶
محمد پسر ابوسعید ۱۲۰۰،۱۲۰۴،۱۲۰۵
محمد پسر ابوسعید طبسی ۱۰۷۴
محمد پسر ارسلانشاه ۶۹۹
محمد پسر امیرزاده جهانگیر ۱۰۳۸
محمد پسر بایسنقر ۱۱۶۹تا۱۱۷۱، ۱۱۸۲،۱۱۸۵،۱۱۸۶
محمد پسر حاجی خراسانی ۷۳۴
محمد پسر ختای بهادر ۱۰۴۸
محمد پسر خواجه حاجی بندگیر تبریزی ۱۱۲۰
محمد پسر خورشید ۷۸۱
محمد پسر سعد پسر اتابک ابوبکر ۷۷۸
محمد پسر سلطان مراد عثمانی ۱۱۸۸
محمد پسر سلطانشاه ۱۰۴۳
محمد پسر شاه یحیی ۱۰۴۹
محمد پسر علی پسر محمد فضلویه ۷۸۱
محمد پسر غیاث‌الدین کرت ۱۰۳۹،۱۰۵۴
محمد پسر قرامان ۱۱۰۸
محمد پسر قرایوسف ۱۱۴۲،۱۱۵۶،۱۱۶۴
محمد پسر محمدبن محمدبن ملکشاه ۶۹۱
محمد پسر محمد صباح ۶۴۱
محمد پسر محمود پسر ملکشاه ۶۹۲،۶۹۳
محمد پسر محمود غزنوی ۵۲۳،۶۰۲،۶۰۳ و ← محمدبن محمودبن سبکتگین
محمد پسر معزالدین حسین کرت ۸۱۲،۱۰۳۶
محمد پسر ملکشاه ۵۱۸،۵۱۹،۶۰۹،۶۱۰،۶۴۰، ۶۷۹تا۶۸۳،۶۸۸
محمد پسر منتشا ۱۱۰۸
محمد پسر منصور ۷۳۴
محمد پسر یولقتلغ ۹۷۵
محمد پیلتن ۹۷۲
محمد تقی (ع) ۳۳۰،۴۶۴
محمد توکل ۹۹۷
محمد جلد ۱۱۱۹
محمد جوشی ۷۳۴
محمد جوکی بهادر پسر شاهرخ ۱۱۰۵،۱۱۲۵، ۱۱۴۳،۱۱۵۸،۱۱۶۶تا۱۱۷۰،۱۱۹۳
محمد جوکی پسر میرزا عبداللطیف ۱۱۹۷، ۱۱۹۹
محمد جهانگیر پسر محمد سلطان ۱۱۲۴، ۱۱۲۵
محمد حاکمِ حاجی‌ترخان ۱۰۷۲
محمد حنفیه ۱۰۷۷
محمدخان اوزبک ۱۱۵۹
محمدخان پادشاه مغولستان ۱۱۴۴،۱۱۴۵، ۱۱۵۱
محمدخان پسر سلیمان ۶۸۳
محمد خدابنده ← اولجایتو
محمد خرنگ ۷۱۰
محمد خسرو (حاجی) ۱۱۸۰،۱۱۸۱
محمد خطیب (قاضی) ۹۶۴،۹۶۵
محمد خواجه اپردی ۸۱۱،۱۰۲۶
محمد خوارزمشاه ۳۹۴،۳۹۵،۵۲۵،۵۲۷،۵۵۵، ۵۷۵،۵۸۰،۶۴۲،۶۴۵،۶۴۶،۶۶۴،۶۹۴،۷۰۳تا۷۰۵، ۷۰۸تا۷۲۰،۷۲۲،۷۲۶،۷۷۳،۷۷۶،۷۸۸،۷۸۹،۷۹۱، ۷۹۸،۸۳۳،۸۳۸،۸۴۰تا۸۴۲،۸۴۴تا۸۴۷،۸۵۰،۸۵۳، ۸۵۶،۸۵۸،۸۶۰،۸۷۰،۹۶۶
محمد درویش برلاس ۱۰۶۸
محمد دولدای ۹۵۶
محمد رسول‌الله (ص) ۹۳۸ و ← رسول
محمد رشتی ۱۱۱۵
محمد زرگر ۹۵۱
محمد سام ،جمال‌الدین ۹۵۴،۹۵۵
محمد سلجوقی (ملک) ۶۹۴
محمد (سلطان) ۹۷۶
محمد سلطان (امیرزاده) ۷۶۵
محمد سلطان پسر جهانگیر ۱۰۳۱،۱۰۳۵، ۱۰۳۸،۱۰۵۲،۱۰۵۸تا۱۰۶۸،۱۰۷۲،۱۰۷۵،۱۰۷۶، ۱۰۷۸،۱۰۹۲،۱۰۹۴،۱۱۰۰،۱۱۰۲،۱۱۰۶تا۱۱۱۰، ۱۱۱۱،۱۱۱۵،۱۱۲۵،۱۱۳۱،۱۱۵۸
محمد سلطانشاه ۱۰۳۳،۱۰۴۸
محمد سوری ۷۸۵

محمدشاه پسر بهرامشاه ۶۹۹
محمدشاه پسر حجاج ۷۳۱
محمدشاه پسر سلغورشاه ۷۷۸
محمد شاه پسر شار ابونصر ۵۹۷
محمد شاه (حاکم هرموز) ۱۰۷۵
محمد (شیخ) ۱۰۲۲
محمد شیخ حاجی ۱۰۳۸
محمد شیران خلجی ۷۹۳
محمد (ص) ← محمدبن عبدالله
محمد طبیب ۱۱۵۷
محمد عرب ۱۱۸۸
محمد غزالی ۶۸۷،۶۷۵
محمدفراش شیرازی ۶۲۲
محمد (قاضی) ۱۱۲۸
محمد قزل‌ارسلان ۶۹۵
محمد قهستانی ۱۰۹۲
محمد کرت ۸۰۲
محمد کنگر ۱۱۸۷
محمد مظفر ۱۱۳۰
محمد مظفر ← مبارزالدین محمد مظفر
محمد (ملک) ۱۰۴۰،۷۵۰
محمد میرکه (میرکا) ۱۰۵۱
محمد ناصحی ۶۴۱
محمد نصرت‌الدین شاه یحیی ۷۶۵
محمد والی بدخشان ۱۰۲۶
محمد هلال ۷۸۱
محمدی پسر جهانشاه ۱۲۰۲
محمدی حاکم‌حاجی‌ترخان ۱۰۷۲
محمود ارلات ۱۱۸۶
محمود ایسن قتلغ ۹۷۲
محمودبای ۸۳۸
محمود برادر شاه بهاءالدین ۱۱۴۶
محمودبن سبکتگین ۵۷۲،۵۱۳تا۵۷۴،۵۷۶تا ۵۸۷،۵۸۴،۵۸۰تا۵۹۰،۵۹۳،۶۰۳،۶۰۷،۶۵۵ و ← محمود غزنوی
محمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی ۷۶۶،۶۸۸،۶۸۳،۵۱۹
محمودبن مسلمه انصاری ۲۷۳
محمود پسر ابوسعید ۱۲۰۵،۱۲۰۴
محمود پسر امیرچوپان ۹۷۰
محمود پسر بابر ۱۱۹۰تا۱۱۹۴،۱۱۹۶
محمود پسر سیورغتمش خان ۱۰۵۲، ۱۱۶۳،۱۱۰۶،۱۱۰۱،۱۱۰۰،۱۰۵۹
محمود پسر غیاث‌الدین ۷۸۸
محمود پسر کیخسرو ختلانی ۱۰۲۹، ۱۰۵۰
محمود پسر مبارزالدین محمد ۷۴۶تا۷۵۵،۹۸۵
محمود پسر ملکشاه ۶۷۸،۶۷۵،۵۱۷
محمودتای ۸۳۹،۸۳۸
محمود حاکم سیستان ۷۹۹
محمود حیران (شیخ) ۱۱۱۰
محمودخان خواهرزاده سنجر ۷۰۵،۶۸۸
محمودخان (سلطان) ۸۸۸
محمود خلخالی ۱۰۴۵
محمود (خواجه) ۹۸۲
محمود خواجه لاق ۱۲۰۳
محمود داود ۱۱۱۹،۱۱۱۸
محمود زنگی عجم ۱۱۱۳
محمود سبزواری ۱۰۶۵،۱۰۶۳
محمود سلجوقی ۶۸۹،۶۴۲،۶۴۱،۵۲۱،۵۲۰
محمود شاه ۱۰۲۰
محمود شاه اینجو ۹۷۵،۹۷۴،۹۷۲،۷۳۷،۷۳۳، ۹۸۶،۹۷۸،۹۷۷
محمودشاه بخاری ۱۰۲۹
محمودشاه پدر ابواسحاق‌اینجو ۷۳۷
محمودشاه پسر مبارزالدین ← محمود پسر مبارزالدین
محمود شاه یسوری ۱۰۱۴
محمود (غازان) ۹۳۵
محمود غربال‌باف ۸۸۶
محمود غزنوی ۵۱۳،۱۲،۵۴۷،۵۴۸،۵۷۳،۵۸۲، ۵۸۳،۵۸۵،۵۸۸،۵۸۹،۵۹۱تا۶۰۲،۶۲۳،۶۵۵تا۶۵۷، ۶۶۲،۷۸۵،۷۹۶،۹۶۷ و ← محمودبن سبکتگین
محمود کمال ۷۵۲
محمود (ملک) ۷۵۰
محمود نبیرهٔ فیروزشاه ۱۰۸۷،۱۰۸۶،۱۰۷۸
محمود یلواج ۷۲۷،۸۴۰تا۸۴۲،۸۶۶،۸۶۷،۸۷۰، ۸۸۸،۸۸۷،۸۷۳
محیی‌الدین امیرسام نبیرهٔ اتابک یزد ۷۲۷

محیی‌الدین بردعی ۹۸۲
محیی‌الدین غزالی ۱۱۶۰
محیی‌الدین مغربی ۱۱۰۴
مختاربن ابی‌عبیدة الثقفی ۳۶۵،۳۶۷تا۳۷۴
مختاربن عوف ازدی سلمی (ابوحمزه) ۴۱۹
مخدوم‌شاه دختر شاه جهان سیورغتمش ۷۳۶
مخدومشاه (خان قتلغ) ۷۳۲،۷۵۴،۷۵۹
مخلدبن یزید ۳۹۷،۴۰۲
مدرکة‌بن الیاس ۲۰۵،۲۱۴
مراجل ۴۶۶
مراد (امیر) ۱۰۹۶
مراد پسر ابوسعید ۱۲۰۴،۱۲۰۵
مراد پسر چوغام برلاس ۱۰۲۶
مراربن انس ضبی ۴۳۴
مرثدبن ابی مرثد ۲۵۹
مرجان ۹۸۵
مرجانه ۳۵۵
مرحب خیبری ۲۷۳
مرداس ۱۱۱
مردانشاه خلجی (علاءالدین) ۷۹۳،۷۹۴
مردانه (فیروز) ۱۸۱
مرداویج ۵۰۰،۵۰۴،۶۱۲،۶۱۳
مرزبان‌بن برکش ۴۷۱
مرزبان پسر جستان ۴۵۳
مرشد کازرونی ۷۷۹
مرغاول ۹۱۱،۹۱۲
مرقال (هاشم‌بن عتبه) ۳۱۱
مرقوس (حواری) ۱۰۴
مروان‌بن ابی حفصه ۴۷۸
مروان‌بن الحکم ۳۰۶،۳۰۹،۳۱۰،۳۲۳،۳۲۵، ۳۳۹،۳۴۱تا۳۴۳،۳۵۴،۳۵۷،۳۵۸،۳۶۲،۳۶۳، ۳۶۶،۳۶۷،۳۶۹،۳۷۵
مروان‌بن عبدالملک ۴۱۵
مروان‌بن محمدبن مروان ۴۰۸،۴۱۴تا۴۱۷، ۴۱۹،۴۲۰،۴۲۵،۴۲۶تا۴۲۹،۴۳۱تا۴۳۳،۴۳۵،۴۳۹
مروان‌بن مهلب ۳۹۴
مروان جعدی ۴۳۳
مروان حمار ← مروان‌بن محمدبن مروان
مرة‌بن کعب ۲۰۵،۲۱۴
مرة‌بن منقذبن نعمان عبدی ۳۵۲
مریم ۹۸،۹۹،۱۰۱،۱۰۲
مریم ترکان ۷۲۷
مریم (خواهر موسی ع) ۷۳،۷۴
مریم (دختر قیصر) ۱۹۲
مزدک ۱۸۲تا۱۸۵،۱۸۶
مزنی (ابوالحسین) ۵۶۶
مزید برلاس ۱۰۷۴
مسافرایناق ۹۷۲
مسافر کابلی ۱۰۸۳
مسافع‌بن طلحه ۲۵۳
مسترشد ← المسترشدبالله
مستعصم عباسی ← المستعصم بالله
مستنیربن حارث حریثی ۴۰۸
مسروربن الولید ۴۱۷
مسروق ۲۱۰
مسعربن فدکی التمیمی ۳۱۳
مسعود برادر امیر زکریا ۹۸۷
مسعودبن ابراهیم‌بن مسعود ۶۰۸،۶۰۹،۷۸۵
مسعودبن عمرو ۳۶۱،۳۶۲
مسعودبن عمروبن عمیر ۲۳۵
مسعودبن محمد غجدوانی بخاری ۱۱۶۸
مسعودبیک یلواج ۸۶۶،۸۷۰،۸۷۳،۸۷۸،۸۸۹، ۹۰۹تا۹۱۱،۹۱۳،۹۱۴
مسعود پسر شمس‌الدین صاحب دیوان ۹۲۵
مسعود پسر محمد پسر ملکشاه ۶۸۹
مسعود پسر محمود غزنوی ۶۰۲،۶۵۸،۶۶۲، ۶۶۳ و ← مسعود غزنوی
مسعود سبزواری ۱۰۶۳،۱۰۶۵،۱۰۷۰،۱۱۲۷
مسعود سربدار ۸۰۹
مسعود سلجوقی ۵۲۰،۵۲۱،۶۴۲،۶۸۸تا۶۹۲، ۷۰۱،۷۷۰،۷۷۱
مسعودشاه پسر محمود شاه اینجو ۷۳۳،۷۳۷، ۹۷۲،۹۷۴،۹۷۶،۹۷۹
مسعود عموی جلال‌الدین علی ۷۹۱
مسعود غزنوی ۵۲۲،۵۲۳،۶۰۱،۶۰۳،۶۰۴، ۶۰۷،۶۵۷،۶۶۰،۶۶۱،۶۶۴ و ← مسعود پسر محمود غزنوی
مسعودی (علی‌بن الحسین) ۱۲،۵۷،۱۱۳،۱۶۹،

۵۰۴،۵۰۱،۵۰۷،۴۹۵
مسعودی (محمدبن عبدالله) ۱۲
مسکویه (ابوعلی) ۶۱۲،۱۰۹،۱۲
مسکین (قاضی) ۱۱۸۰
مسلم‌بن عبیس ۳۷۵
مسلم‌بن عقبة المری ۳۵۷،۳۴۱تا۳۵۹
مسلم‌بن عقیل ۳۶۸،۳۴۷،۳۴۶،۳۴۴،۳۴۳
مسلم‌بن عوسجه ۳۵۲
مسلمة‌بن عبدالملک ۴۰۴،۳۹۷تا۴۰۶،۴۰۸،۴۱۱
مسمغان ۴۲۸،۴۲۷
مسیب‌بن بشر ریاحی ۴۰۵
مسیب‌بن‌نجبة الفزاری ۳۶۶،۳۶۴،۳۶۳،۳۴۳
مسیح (ع) ۱۵۴،۱۰۶،۱۰۱ و ← عیسی‌بن مریم
مسیلمهٔ کذاب ۲۸۹،۲۹۷،۲۹۶
مسیلمة‌بن ثمامه ←مسیلمهٔ کذاب
مسیلمة‌بن حبیب ← مسیلمهٔ کذاب
مشرف‌الدوله پسر بهاءالدوله ۵۱۳
مصاد ۳۸۶،۳۸۳،۳۸۲
مصر ۷۳۳
مصر پسر تیمورتاش ۹۷۰
مصر پسر قرامحمد ۱۰۴۷
مصر پسر قرایوسف ترکمان ۱۰۶۸
مصطفی پسر ایلدرم بایزید ۱۱۰۷
مصطفی (ص) ۳ و ← محمدبن عبدالله
مصعب‌بن زبیر ۳۶۳،۳۶۷،۳۷۱،۳۷۲،۳۷۴تا ۴۰۵،۳۷۷
مصعب‌بن عمیر ۲۳۸،۲۵۴،۲۵۲
مصعب پسر زریق ۵۳۳
مضاض جرهمی ۲۰۷
مضایره ۲۱۱
مضراب جاکو ۱۱۴۶،۱۱۲۶،۱۱۰۱،۱۰۸۶
مضربن نزار ۲۱۴،۲۰۵
مطرف‌بن محمد جرجانی ۵۵۶
مطعم‌بن عدی ۲۳۳،۲۳۲،۲۲۷
مطلب‌بن عبدمناف ۲۱۲،۲۰۶
مطوق ۴۹۶
مطهربن طاهر مقدسی ۱۲
مظفراحمد پسر سلطان شیخی ۱۱۵۷
مظفرالدین ابوبکر ۷۲۲
مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی ۷۷۶
مظفرالدین افراسیاب ۷۸۴
مظفرالدین اوزبک ۶۴۶
مظفرالدین تکله پسر زنگی ۷۷۵
مظفرالدین حاکم اربیل ۷۲۳،۷۲۲
مظفرالدین زنگی پسر مودود ۷۷۵
مظفرالدین سنقر پسر مودود سلغوری ۷۷۵
مظفرالدین شبلی ۷۵۸،۷۵۱
مظفرالدین طغرل پسر اتابک سنقر ۷۷۵
مظفرالدین قتلغ خان ،ابوبکربن سعد ۷۷۷
مظفرالدین گوگ‌بوری ۸۴۸،۶۴۶
مظفرالدین محمدشاه پسر حجاج ۷۳۱،۷۲۹، ۷۳۲
مظفرالدین وجه‌السبع ۶۴۶
مظفربن یاقوت ۶۱۲
مظفر (بیبرس چاشنی گیر) ۹۴۹،۹۴۸
مظفر پسر امیر مبارزالدین ۷۴۲،۷۴۱،۷۳۸، ۷۴۶
مظفر پسر ملک سعید ۹۰۰
مظفر پسر منصور پسر حاجی خراسانی ۷۳۴، ۷۳۵
مظفر سلغور رشیدی (امیر) ۷۵۹
مظفر (سیف‌الدین قدز) ۹۱۵ و ← قدز
معاذبن جبل ۳۰۳
معاذبن حارث ۲۳۸
معاذبن مسلم ۴۴۶
معاویه پسر سفیان‌بن معاویه ۴۲۹
معاویة‌بن ابی‌سفیان ۳۰۹،۳۰۶،۳۰۳،۲۸۲،۲۱۱، ۳۱۱تا۳۱۳،۳۱۵،۳۱۶،۳۲۱تا۳۲۳،۳۲۵،۳۳۵تا ۶۱۶،۴۹۳،۳۶۷،۳۴۴،۳۴۳،۳۴۱
معاویة‌بن حدیج ۳۳۹
معاویة‌بن عبیدالله‌بن یسار ۴۴۷،۴۴۴
معاویة‌بن یزید ۳۶۲،۳۵۹،۳۲۵
معبدبن ابی‌معبد الخزاعی ۲۵۷
معبدبن عباس ۲۱۱
معتب‌بن ابی‌لهب ۲۱
معتصم پسر سلطان زین‌العابدین ۱۱۴۰
معدبن عدنان ۲۱۴،۲۰۵
معدل (برادر لیث‌بن علی‌بن لیث) ۵۴۳
معروف خطاط بغدادی ۱۱۶۴،۱۱۶۰

معروف کرخی ۶۷۳
معزالدنیاوالدین (ارپا خان) ۹۷۴ و ← ارپای گاون
معزالدوله احمدبن بویه ← احمدبن بویه
معزالدین ابن سام ۷۸۷
معزالدین اصفهان‌شاه ۷۶۰
معزالدین بهرامشاه پسر ایلتتمش ۷۹۵
معزالدین جهانگیر ۷۵۱،۷۶۵
معزالدین حسین غوری ← معزالدین حسین کرت
معزالدین حسین کرت ۷۳۷،۸۰۰،۸۰۹تا۸۱۲، ۹۷۶،۹۷۷،۱۰۰۴،۱۰۰۵،۱۰۱۳،۱۰۱۶،۱۰۲۰،۱۰۲۱، ۱۰۲۳،۱۰۲۸،۱۰۳۹
معزالدین (خواجه) ۱۱۹۸
معزالدین سنجر ۱۱۸۶
معزالدین (شهاب‌الدین) غوری ۷۹۰
معزالدین محمد سام ۷۸۶،۷۸۷ و ← شهاب‌الدین غوری
معزالدین ملکشاه‌بن امیر سام ۷۲۸
معزالدین میرزا ابوالقاسم بابر ← ابوالقاسم بابر
معزبن بادیس ۵۱۴
معزی شاعر ۶۷۷
معصوم برادر امیر بسطام ۱۱۵۱
معقل‌بن سنان اشجعی ۳۵۸
معقل‌بن قیس ریاحی ۳۱۴
معقل عجلی ۴۲۲،۴۲۳
معن‌بن زائده شیبانی ۴۱۷،۴۲۸،۴۳۹،۴۴۶
معین‌الدین پروانه ۷۰۲،۹۰۴،۹۱۵تا۹۱۷
معین‌الدین جامی ۸۰۰
معین‌الدین کاشی (مولانا) ۱۱۵۸
معین‌الدین (ملک) ۱۰۸۶
معین‌الدین یزدی ۷۴۷،۷۴۹
معین تیغ کش ۸۰۶
معینی ۱۰۱۲
مغول ۲۴
مغول (امیر) ۳۵۶
مغول حاجب ۸۵۰
مغول خان ۸۱۷
مغیث‌الدین محمود یمین‌امیرالمومنین ۶۸۸ و ← محمود پسر محمد پسر ملکشاه
مغیره (عبد مناف) ۲۱۲
مغیرةبن حارث ۲۱۱
مغیرةبن شعبه ثقفی ۲۸۶،۳۰۴،۳۰۵،۳۳۵،۳۳۹، ۳۴۰
مغیرةبن مهلب ۳۹۲
مفرح ۱۴۳
مفضل‌بن مهلب ۳۹۲،۳۹۴
مفلح ۴۸۵تا۴۸۷
مقدادبن الاسواد ۳۰۷
مقدادبن عمرو ۲۷۰
مقدسی ۱۲
مقدم‌الدین (کوتوال الموت) ۶۵۰
مقرب‌الدین مسعود ۷۷۹
مقریزی ۹۵۰
مقوم‌بن عبدالمطلب ۲۱۱
مقیس‌بن حبابه (صبابه ،ضبابه) ۲۷۸،۲۷۹
ملاعب الاسنه (ابوبراء عامربن مالک) ۲۵۸
ملبدبن حرمله الشیبانی ۴۳۸
ملحان شیبانی ۴۱۸
ملک ۲۰
ملک‌الاسلام جمال‌الدین ← جمال‌الدین ملک‌الاسلام
ملک‌الاسلام ناصرالدین ← ناصرالدین ملک‌الاسلام
ملک‌الشعرا بهار ← بهار
ملک برقوق ← برقوق
ملک حسین کرت ← معزالدین حسین کرت
ملک خاتون ۶۸۸
ملک رحیم دیلمی ۶۶۵
ملک سمنانی (خواجه) ۱۱۱۴
ملک عادل سیف‌الدین ابوبکر ۹۱۴
ملک ناصر ← فرج پسر برقوق
ملک هزارسپ ← نصرت‌الدین هزارسپ
ملکان ۲۰
ملکت آغا ۱۰۶۶،۱۰۹۲،۱۱۳۰
ملکشاه پسر الب‌ارسلان ۶۰۸،۶۳۶،۶۳۷تا۶۳۹، ۶۶۷،۶۶۹تا۶۷۳،۶۷۵تا۶۷۹،۶۸۱،۶۸۸،۶۹۸،۷۰۰
ملکشاه پسر برکیارق ۵۱۶تا۵۱۹،۶۸۰،۶۸۱

ملکشاه پسر تکش ۷۰۹
ملکشاه پسر سلطان محمد ۷۷۵
ملکشاه پسر محمدبن محمدبن ملکشاه ۶۹۱
ملکشاه پسر محمد پسر محمود پسر مسعود ۷۷۵،۷۷۴
ملکشاه پسر محمود پسر محمد پسر ملکشاه ۶۹۳،۶۹۲
ملکه خاتون ۷۷۶
ملکه سبا ۹۳،۹۲
ملوخان ۱۰۷۸،۱۰۸۵تا۱۰۸۷
ملوک سربدار ۱۰۵۴،۱۰۶۲
ممقتو ۱۰۴۱
مناف ۲۱۲
مناة ۲۲۷،۴۰
منبل ۲۲
منتصر ← اسماعیل‌بن نوح
مندوجاغ ۹۵۳
منذر ۱۷۶،۱۷۵
منذربن زبیر ۳۵۹،۳۴۳
منذربن سعد ۲۴۰
منذربن عمروبن خنیس ۲۴۰
منذربن عمرو ساعدی ۲۵۸
منذربن ماءالسماء،منذر ثانی ۱۸۸،۱۸۶،۱۸۵
منسک ۲۲
منسه ۵۴
منشج ۲۷،۲۲
منصور (ابوجعفر عبدالله‌بن محمد) ۴۲۳، ۴۳۲، ۴۳۴تا۴۴۷
منصور برادر شاه یحیی ۷۵۷
منصوربن اسحاق (ابوصالح) ۵۵۱
منصوربن اسحاق‌بن احمد سامانی ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۴،۵۵۳
منصوربن بلکین ۵۱۴
منصوربن جمهور ۴۲۰،۴۱۸،۴۱۵
منصوربن سبکتگین ۵۷۹
منصوربن قراتگین ۵۵۸تا۵۶۱
منصوربن مهدی ۴۶۱
منصوربن نوح ۵۷۷،۵۷۶،۵۶۴
منصوربن نوح‌بن منصور سامانی ۵۷۶،۵۴۵تا ۵۷۸
منصوربن نوح‌بن نصر ۵۶۳،۵۶۲،۵۴۵
منصور پسر حاجی خراسانی ۷۳۴
منصور (خلیفه) ← منصور (ابوجعفر عبدالله‌بن محمد)
منصور سیف‌الدین قلاورون ۹۴۹ و ← سیف الدین قلاوون
منصور (هشام‌بن عبدالملک) ۴۰۵
منقذبن مرة العبدی ۳۷۱
منکبرس ۵۲۰
منکتای ۸۵۵
منکجور ۴۷۱،۴۷۰
منکسارنویان ۸۷۳
منکوبرس ۷۷۴،۵۲۳
منکوبوقا ۸۴۳
منکوخان ← منکو قاآن
منکوقاآن پسر تولی ۶۵۰، ۶۵۱، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۷۷، ۸۰۱، ۸۶۰، ۸۶۴تا۸۶۶، ۸۶۹، ۸۷۱تا۸۹۰، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۰۲،۸۹۹
منکی‌بن صوبارئیل‌بن شجائیل ۵۶
منگلی اغول ۸۶۷
منگلی بک (اتابکِ سنجرشاه) ۷۰۷
منگلی بک (از امرای سلجوقشاه) ۷۷۹
منگلی بوغا ۱۰۱۷
منگلی بوغای حاجب ۱۱۱۹
منگلی ناصرالدین ۶۴۶
منگوتمور ۹۱۶،۹۱۰،۹۰۹
منگوتیموراغل پسر هولاگوخان ۷۷۹،۷۲۷
منوچهر ۱۱۵تا۱۱۸، ۱۲۱
منوچهربن قابوس‌بن وشمگیر ۵۷۹، ۵۸۲تا۵۸۵
منهاج‌الدین عثمان‌بن سراج‌الدین محمد جوزجانی ← منهاج سراج
منهاج سراج جوزجانی ۱۳، ۶۰۷، ۷۹۵
مودودبن مسعود ۶۰۴تا۶۰۷، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۶۹
مودود پسر سنقر ۷۷۴
مودود گرمسیری ۱۱۴۶
موریس ۲۳۳
موریق ۲۳۳
موسی الکاظم (ع) ۶۷۳،۳۲۷

موسی الهادی ۴۴۸
موسی (امیر) ۱۰۲۰تا۱۰۲۵، ۱۰۲۷، ۱۰۴۵، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱
موسی اوغانی ۱۰۸۰
موسی‌بن بغا الکبیر ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۳۸
موسی‌بن جعفر (ع) ۳۲۸
موسی‌بن کعب تمیمی ۴۲۰، ۴۲۸
موسی‌بن مهدی ۴۴۶تا۴۴۸
موسی‌بن نصیر ۳۹۴
موسی پسر امین ۴۵۶، ۴۵۷
موسی پسر سلجوق (بیغو) ۶۵۳، ۶۵۸، ۶۶۱
موسی جوکار ۷۶۴
موسی چلبی پسر ایلدرم بایزید ۱۱۰۷، ۱۱۰۹
موسی خان پسر علی پسر بایدو ۹۷۵، ۹۷۶
موسی دوگر ۱۱۳۷
موسی (ع) ۵۴، ۵۵، ۵۸تا۷۷، ۸۰، ۸۱، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۲۰، ۲۸۵
موسی کاظم (ع) ۳۲۷
موسیکه پسر جنگی قوچین ۱۰۵۱
موفق‌الدوله ۸۹۰
موفق گردبازو ← گردبازو موفق
موفق نیشابوری ۶۳۵
موفق ← عبدالملک‌بن نوح
موکا اغول ۸۷۱
موکا خاتون ۸۶۶
مولانازاده سمرقندی ۱۰۱۹
مولانا صاعد ۱۱۱۴
مولانا عمادالدین ۱۰۶۱
مولای ۹۴۵
مونس المظفر ۵۰۰، ۵۰۱
مونس خادم ۴۹۹، ۶۱۶، ۶۲۶
مؤتمن ۴۵۲ و ← قاسم
مؤمن ۶۳۵
مؤمن (امیر) ۹۵۲
مؤیدالدوله ابومنصور بویه پسر رکن‌الدوله ← بویه (ابومنصور)
مؤیدالدین آی‌ابه ۶۸۸، ۷۰۵، ۷۰۶
مؤیدالدین ابوطالب محمدبن العلقمی ← ابن العلقمی
مؤیدالدین‌بن القصاب ۷۰۹
مؤیدالدین عروضی ۸۹۷
مؤیدالدین محمدبن عبدالملک ← ابن العلقمی
مؤیدالملک پسر نظام‌الملک ۵۱۷، ۶۷۸تا۶۸۰
مؤید (امیر) ۱۰۲۴، ۱۰۲۵
مؤید برادر معتز ۴۸۴
مؤید بزرگ (امیر) ۶۸۶، ۶۸۷
مؤید (خواجه) ۹۹۳
مؤید ← عبدالملک‌بن نوح
مهارش ۵۱۵
مهتدی ۴۸۷، ۴۸۸
مهتر حسن فراش ۷۶۲
مهدی آخرالزمان ۹۶۴
مهدی‌بن تومرت ۵۲۴
مهدی‌بن منصور ۳۲۸، ۴۳۳، ۴۴۴تا۴۴۷، ۴۴۹
مهدی پسر شاه شجاع ۷۶۰، ۷۶۵
مهدی (ع) ۳۳۲، ۶۲۶
مهدی علوی ۶۳۶، ۶۳۷
مهذب‌الدوله ۵۱۲
مهراب ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱
مهران‌بن بهرام رازی ۳۰۰
مهرک ۱۶۷
مهرنرسی ۱۷۸، ۱۷۹
مهلب‌بن ابی‌صفره ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱تا۳۹۴
مهلبی (ابومحمد) وزیر ۵۱۰، ۶۱۷
مهلهل‌بن صفوان ۴۳۸
مهملک خاتون ۶۸۸
میاجق ۷۰۹
میرآخور ← سیداحمد میرآخور
میرانشاه از نبیرگان تیمور ۱۱۷۹
میرانشاه پسر تیمور ۱۰۳۵، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۴۰تا ۱۰۴۲، ۱۰۴۶تا۱۰۴۸، ۱۰۵۰، ۱۰۵۲تا۱۰۵۶، ۱۰۵۹، ۱۰۶۲تا۱۰۶۵، ۱۰۶۷، ۱۰۶۹، ۱۰۷۱تا۱۰۷۳، ۱۰۷۵، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۴، ۱۱۱۶، ۱۱۲۵، ۱۱۲۷تا۱۱۳۰، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۴۵، ۱۱۵۴، ۱۱۶۷
میرانشاه قورچین ۱۱۸۰
میرخواجه ۱۱۵۷
میرخواند،میرخوند هفت تا ده، ۸۱۸

میر رجب (داروغه) ۱۱۹
میرزا بابر ← ابوالقاسم بابر
میرزا سلطان حسین ۲۰۱
میرزا سلطان محمد ۱۱۷۲،۱۱۷۳
میرزا عبدالله ۱۱۸۴،۱۱۸۵
میرزا عبدالله پسر شرف‌الدین یزدی ۱۱۶۶
میرزا عبدالعزیز ۱۱۸۱،۱۱۸۲
میرزا محمد جهانگیر ۱۱۵۴
میرعلی ۱۱۶۵
میرعلی هوجه ۱۰۸۶
میرک احمد ۱۱۴۸
میرک عبدالکریم صدر ۱۲۰۴ و ← عبدالکریم صدر
میرکه ۱۰۵۲
میر مخدوم ۱۱۶۱
میرمیران ۷۷۲
میروی کمانگر ۱۱۵۳
میسره ۴۲۰،۴۲۱
میسره غلام خدیجه ۲۱۷
میسرة السقاء ۴۰۹
میسک ۲۲
میسوکا ۸۲۳
میسون‌بنت بحدل‌بن انیف کلبی ۳۵۹
میشک ۲۲
میکائیل پسر سلجوق ۶۵۳،۶۶۱
میمونه بنت حارث هلالی ۲۷۶
مینوس (طبیب) ۱۵۱،۱۵۴
ناری طغای پسرکوچ بوقا ۹۷۰تا۹۷۲
نازخاتون دختر امیرکردستان ۹۶۵
ناصحی شهرستانی ۶۴۱
ناصرالدوله ابن حمدان ← ناصرالدوله حمدانی
ناصرالدوله ابوعلی حسن‌بن حمدان ←ناصرالدوله حمدانی
ناصرالدوله افتگین ۶۳۱
ناصرالدوله حمدانی ۵۰۲،۵۰۴،۵۰۶،۵۰۷،۵۰۹، ۵۵۹،۶۱۶،۶۳۰
ناصرالدین ابوالنصر پارسای بخاری ۱۱۸۷
ناصرالدین‌بن علاءالدین ۸۹۶
ناصرالدین بیضاوی (قاضی) ۱۳،۱۳۶
ناصرالدین پسر شمس‌الدین ایلتتمش ۷۹۴
ناصرالدین سبکتگین ← سبکتگین (ناصرالدین)
ناصرالدین عبیدالله ۱۱۹۶،۱۱۹۹،۱۲۰۲
ناصرالدین عثمان ۷۹۷
ناصرالدین عمر ۱۰۸۵،۱۰۸۷
ناصرالدین غازی ۷۸۸
ناصرالدین قباچه ۷۹۱،۷۹۲،۷۹۸
ناصرالدین قیمری ۹۰۱
ناصرالدین محتشم ۸۹۰
ناصرالدین محمدبن برهان ۷۳۳،۷۳۷
ناصرالدین محمود پسر ایلتتمش ۷۹۵
ناصرالدین (ملک) ۹۰۲
ناصرالدین ملک‌الاسلام ۷۳۱،۷۳۲
ناصرالدین ملکشاه ۷۰۸،۷۰۹
ناصرالدین منگلی ۶۴۶
ناصرالدین (والی وان) ۱۰۴۷
ناصر حاکم شام ۸۹۷،۸۹۹
ناصرخسرو ۶۳۰
ناصر خلیفه ← الناصر لدین‌الله
ناصر کیا ۱۱۷۱
ناصر محمدبن قلاوون ۹۴۳،۹۴۶،۹۴۸،۹۵۰
ناصر محمد (ملک) ۹۷۰
ناصر (ملک) ۹۴۹،۹۵۵
نافع ۳۳۵
نافع‌بن الازرق ۳۷۴،۳۷۵،۳۸۱
نافع‌بن هلال ۳۴۹
ناقص (یزیدبن الولید) ۴۱۴
ناقو ۸۷۵
ناموس اکبر ۲۲۰
نایانویان ۸۳۱
نایمان ۷۱۵
نائله ۳۹
نائله (بت) ۲۰۷
نباته‌بن حنظله ۴۲۷،۴۲۸
نبی مختار (ص) ۱۰۱۱
نبی‌هاشمی (ص) ۱۰۰۰
نتنائیل‌بن صوغر ۵۴
نتیله‌بنت جناب ۲۱۱
نجاشی ۲۰۸،۲۲۹،۲۷۵

نجم‌الدین ایوب پسر شادی ← صلاح‌الدین ایوبی
نجم‌الدین دبیران ۸۹۷
نجم‌الدین کبری ۸۵۱
نجیب‌الدوله علی‌بن الجرجرائی ۶۳۰
نجیب‌الدین (امیر) ۹۸۵
نجیب‌الدین بهاءالملک ۸۵۳
نحشون‌بن عمیناداب ۵۶
نخچیرگان (نرسی پسر بهرام دوم) ۱۷۰
نرسی پسر بلاش ۱۵۹
نرسی پسر بهرام ۱۶۲
نرسی پسر بهرام دوم ۱۷۰
نرسی پسر بیژن ۱۶۱
نرسی پسر یزدگرد ۱۷۷،۱۷۶
نریمان ۱۱۴،۱۱۳
نزار (ابومنصور) ۶۲۸
نزاربن المستنصر ۶۴۴،۶۳۶،۶۳۱
نزاربن معد ۲۱۴،۲۰۵
نزاری قهستانی ۶۳۱
نصرالله پسر جلال‌الدین فضل‌الله ۹۹۴
نصرالله صحرایی ۱۱۴۷
نصربن احمدبن اسماعیل سامانی ۵۰۳،۴۹۲، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۳تا۵۵۷، ۵۵۹، ۵۹۲
نصربن خلف‌بن احمد ۶۰۹
نصربن سبکتگین ۵۸۹،۵۸۰،۵۷۹
نصربن سیاربن شبث عقیلی ۴۱۲،۴۰۸،۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۴تا۴۲۷، ۴۵۹
نصربن شبث عقیلی (نصربن سیار) ۵۳۵،۵۳۳
نصربن عباس‌بن ابی‌الفتوح ۶۳۳
نصربن محمدبن اشعث ۴۳۳
نصربن هارون نصرانی ۶۲۱،۶۱۹
نصر پسر ابراهیم‌بن مسعود ۶۰۹
نصرت‌الدین ابوبکر پسر اتابک محمد ۷۷۳
نصرت‌الدین احمد پسر یوسفشاه ۷۸۳
نصرت‌الدین پسر بهرامشاه ۷۹۸،۷۹۷
نصرت‌الدین جهان پهلوان ۶۹۵
نصرت‌الدین خاصبک پسر آق‌سنقر ۶۹۲
نصرت‌الدین شاه یحیی ۷۶۵،۷۶۱،۷۴۱
نصرت‌الدین محمدبن حسین خرمیل ۷۱۹
نصرت‌الدین عزاراسب ۷۱۷، ۷۸۲
نصرت‌الدین یولکشاه ۷۲۸
نصرت برادر شیخ کونری ۱۰۸۲
نصر حاجب ۴۹۸
نصرخان پسر احمد خان ۶۸۴
نصرة‌الدین عادل (صاین وزیر) ۹۶۷
نصیرالدین تبریزی ۹۴۵
نصیرالدین طوسی ۸۹۷،۸۹۶،۸۹۲،۸۹۰، ۹۰۷،۹۰۶
نصیرالدین (ملک) ۹۶۲
نضربن سعید حرشی ۴۱۸
نضربن کنانة ۲۱۴،۲۰۵
نضیره ۱۶۶
نظام‌الدوله ← علیشیر نوایی
نظام‌الدین ابوبکر ۷۷۸
نظام‌الدین احمد اندخودی ۱۱۶۶
نظام‌الدین احمد پسر خواجه داود ۱۱۵۲
نظام‌الدین احمد ترخان ۱۱۹۳
نظام‌الدین احمد حاجی ۱۲۰۰
نظام‌الدین احمد صاعدی ← احمد صاعدی
نظام‌الدین اصیل ۷۴۵
نظام‌الدین حسویه ۷۷۹
نظام‌الدین سید عبدالکریم ۱۱۸۷
نظام‌الدین شاه یحیی ۱۱۹۶
نظام‌الدین شنبی (شامی) ۱۱۱۶
نظام‌الدین عضدی ۹۸۱
نظام‌الدین میرک محمود صدر ۱۱۷۴
نظام‌الدین یحیی ۹۳۸
نظام‌الملک ابوسعید ۷۹۲
نظام‌الملک ابوعلی حسن بن اسحاق ۵۱۷، ۶۰۸، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۸تا۶۴۰، ۶۶۷، ۶۶۹تا۶۷۸، ۷۰۰، ۷۰۹، ۷۷۴
نظام‌الملک احمد پسر نظام‌الملک ۶۴۰
نظامی ۱۱۸۲،۶۱۰
نعمان‌بن امریءالقیس ۱۷۵،۱۷۴
نعمان‌بن بشیر ۴۱۴،۳۵۵،۳۴۴،۳۴۲
نعمان‌بن مقرن المزنی ۳۰۳
نعمان‌بن منذر ۲۹۸،۲۱۰،۱۹۴،۱۷۶،۱۷۵
نعیم‌بن عبدالله النحام ۲۳۰

نعیم‌بن مسعود اشجعی ۲۶۸،۲۶۲
نعیم حاجب ۵۸۲
نفتالی ۵۵،۴۲
نفس زکیه ۴۴۲،۴۴۱
نفیع ۳۳۵
نفیل ۲۰۸
نقش جهان پسر خضر خواجه‌اغلان ۱۱۵۱
نقفور ۴۵۳
نقیب‌النقبا ۵۱۷
نقیب علویان عراق ۶۲۳
نکفور امپراطور بیزانس ۶۱۴
نکوز ۸۲۱،۸۲۰
نکیسا ۱۹۴
نگارین (جاماسب پسر فیروز) ۱۸۴
نمرود ۱۰۶۵،۳۱،۳۰،۲۸
نواسه شاه ۵۹۳
نوایی ۹۹۵
نوایی (علیشیر) هشت و ← علیشیر نوایی
نوبه ۲۵
نوح (امیر) ۶۰۲
نوح‌بن اسد سامانی ۵۴۹،۴۷۱
نوح‌بن منصور ۵۴۵،۵۶۴تا۵۷۶،۵۸۶،۵۸۸،۵۹۷، ۶۱۹
نوح‌بن نصر ۵۵۷تا۵۶۱
نوح سامانی ۵۸۴
نوح (ع) ۴۴۵،۲۷،۲۵،۲۲،۲۱،۲۰،۱۹
نوذر ۱۲۶،۱۲۴،۱۲۱،۱۱۹،۱۱۸
نورالدوله حاکم حلب ۶۶۵
نورالدین ارسلانشاه پسر مسعود ۷۶۹
نورالدین پسر بهاءالدین عمر ۱۱۹۳
نورالدین پسر ساری بوغا ۱۰۶۹،۱۰۷۲،۱۰۷۴، ۱۰۸۰،۱۰۸۱،۱۱۰۸،۱۱۰۶،۱۱۲۱،۱۱۲۳،۱۱۲۴، ۱۱۴۵،۱۱۴۴
نورالدین عبدالرحمان اسفراینی ۱۰۶۳
نورالدین محمد پسر بهاءالدین عمر هشت،۱۱۹۶،۱۲۰۱
نورالدین محمد مرشدی ۱۱۷۰
نورالدین محمودبن عمادالدین زنگی‌بن آقسنقر ۵۲۴،۵۲۵،۶۳۴،۷۰۱،۷۶۷،۷۶۸،۹۱۴
نورالدین میرزا سلطان محمد ← سلطان محمد پسر ابوسعید
نورالورد پسر سلیمانشاه اتابک لرستان ۷۴۴
نور سعید ۱۲۰۱
نورملک برلاس ۱۰۴۸
نوروز ۱۰۲۱،۹۴۲
نوروز (امیر) ۸۰۴،۸۰۳،۷۳۲،۷۳۱
نوروزبیک ۹۳۸،۹۳۷
نوروز پسر ارغون آقا ۹۲۵،۹۲۸،۹۳۴تا۹۴۰، ۹۶۹
نوروز پسر امیرچوپان ۹۷۰
نوروز جونی قربانی ۱۱۳۷
نوروز سلطان ۱۰۲۵
نوروز (نکودری) ۷۳۶
نورین (امیر) ۹۷۱
نورین نویین ۹۴۲
نوش زاد ← انوش زاد
نوشتگین بلخی ۶۰۵
نوشتگین شیرگیر ← شیرگیر اتابک
نوشتگین غرجه ۷۰۳،۶۷۲
نوشروان ← انوشروان
نوشیروان برلاس ۱۱۳۱
نوفل ۲۶۸
نوفل‌بن حارث ۲۱۱
نوفل‌بن عبدالله ۲۶۷
نوفل‌بن عبد مناف ۲۱۲
نوفل‌بن معاویة الدیلی ۲۷۷
نوقای ۹۴۵،۹۰۸،۹۰۳
نوقای برغوچی ۹۳۵
نولدکه ۱۸۶
نویان شاه ۱۰۴۹
نیاطوس ۱۹۳،۱۹۲
نیزار ۴۳۸
نیزک طرخان ۳۹۳،۳۹۲
نیقوماخس ۱۴۹
نیک‌پی اغول (بهادر) ۹۱۳
نیک رای (قباد) ۱۸۴
نیکبی دولندی ۹۶۹
نیکپی شاه پسر مبارکشاه ۱۰۴۱،۱۰۲۱
نیکروز ۱۰۳۸

نیکفوروس ۴۵۳
نیکوماخاس ۱۴۹
نیوندخت ۱۸۲
واجن (بیژن) ۴۸۴
واضح مولای صالح‌بن منصور ۴۵۰
واعله ۲۱
واقدی ۲۷۰،۲۰۳،۱۱
وجیه‌الدین اسماعیل پسر زکریای وزیر ۹۸۶
وجیه‌الدین زنگی فریومدی ۹۲۲،۹۱۳
وجیه‌الدین سربدار ۸۰۹
وجیه‌الدین مسعود پسر جلال‌الدین فضل‌الله ۹۹۴، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۹، ۱۰۰۲تا۱۰۰۴
وجیه‌الدین نسفی ۹۵۴،۹۵۳،۸۰۲
وحشی (قاتل حمزه) ۲۹۷،۲۵۴
وذمهر ۱۳۶
ورقاءبن عازب اسدی ۳۷۰
ورقةبن نوفل ۲۲۰،۲۱۹
وزیر آل محمد ۴۳۴،۴۲۹
وسفافرید ۱۲۵
وشمگیربن زیار ۵۰۳، ۵۱۱، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۴، ۶۱۲، ۶۱۴
وصاف ۹۴۸،۹۲۲،۹۱۶،۹۱۰
وصیف ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۴تا۴۸۶
وصیف‌بن صوارتکین ۴۹۷
وفادار (امیر) ۱۱۴۵،۱۱۴۴
وکیع‌بن ابی‌سود ۳۹۷
ولی پسر شیخ علی هندو (یسوری) ۹۸۶، ۹۹۱تا۹۹۳، ۱۰۳۷، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۵
ولیدبن سعید ۴۳۱
ولیدبن طریف خارجی ۴۵۱
ولیدبن عبدالملک ۳۲۵، ۳۹۲تا۳۹۶، ۴۱۴
ولیدبن عتبه ۳۵۷،۳۴۳،۳۴۲
ولیدبن عقبةبن ابی‌معیط ۳۱۰،۳۰۶،۳۰۵
ولیدبن مغیره ۲۲۴،۲۲۳
ولیدبن یزیدبن عبدالملک ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸
وندا هرمز ۴۵۳،۴۴۸
ونگ خان ← اونگ خان
ووستنفلد ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۷۸، ۴۸۰، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۶
وهب‌بن عبدمناف‌بن زهره ۲۰۵
وهب‌بن منبه ۱۱
وهرز ۲۱۰
وهیب‌بن عبدمناف‌بن زهره ۲۰۵
ویسپان فریا ۱۲۵
ویسه ۱۲۴
ویسه (و رامین) ۱۵۹
ویشتاسپه ۱۲۹
هابیل ۱۹،۱۸
هاجر ۳۸،۳۷،۳۵،۳۴،۳۲
هادی (خلیفه عباسی) ۴۷۲،۴۵۰،۴۴۹،۴۴۷
هادی (ع) ۳۳۲،۳۳۱
هاروت ۲۰
هارون‌الرشید ۲۱۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۴۷تا۴۴۹، ۴۵۰تا۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۲
هارون (برادر موسی ع) ۵۹، ۶۲تا۶۴، ۶۷تا۶۹، ۷۲تا۷۶، ۸۰، ۲۸۵
هارون پسر آلتونتاش ۶۰۴
هارون پسر شمس‌الدین صاحب‌دیوان ۹۲۶
هارون (هاران) ۳۱
هاشم‌بن عبدمناف ۲۱۲،۲۰۶،۲۰۵
هاشم‌بن عتبةبن ابی‌وقاص ۳۱۱
هاشم‌بن عقبةبن ابی‌وقاص ۳۰۷
هاشم مقنع ← المقنع
هاله‌بنت وهیب ۲۱۱،۲۰۵
هانی‌بن ثبیت حضرمی ۳۵۲
هانی‌بن عروة المرادی ۳۴۴
هباربن الاسود ۲۷۹،۲۷۸
هبل ۳۹
هدایت (رضا قلیخان) ده، ۸۰۰
هراکلیوس ۲۸۴
هربذ ۱۳۶
هرثمةبن اعین ۴۵۴، ۴۵۷تا۴۶۰
هرقداق ۱۱۴۵،۹۴۶،۹۴۰،۷۸۳
هرقل ۳۰۰،۲۹۹،۲۸۴،۲۳۳،۱۹۳
هرمزان ۳۰۲،۳۰۰
هرمز پسر بلاش ۱۵۹
هرمز پسر شاپور ۱۶۸،۱۶۷

هرمز پسر نرسی ۱۷۳،۱۷۰
هرمز پسر نوشروان ۱۸۶،۱۸۹تا۱۹۱
هرمز پسر یزدگرد ۱۷۹
هرمس ۱۴۳،۲۸،۱۹
هرمیاس ۱۵۰،۱۴۹
هزارسپ ۷۸۲،۶۷۰
هزار مرد ۱۹۲
هشام اول ۴۷۳
هشام‌بن اسماعیل مخزومی ۳۹۱تا۴۰۵،۳۹۳
هشام‌بن ربیعه ۲۳۲
هشام‌بن عبدالرحمان ۴۵۱
هشام‌بن عبدالملک ۴۰۵تا۴۱۴،۴۳۳،۴۸۸،۵۴۷، ۶۲۹
هشام‌بن عمرو ۲۳۲
هشام‌بن محمد ۴۵۴
هلاجو ۹۲۵
هلال‌بن احوز تمیمی ۴۰۴
همای (دختر بهمن) ۱۳۸،۱۳۶
همبقای ۸۲۹،۸۲۲
همر (هومر) ۱۵۳
هند ۲۵
هند بنت عتبه ۲۷۹،۲۷۸،۲۵۵،۲۵۱
هندوشاه ۱۰۳۳،۱۰۲۱،۹۵۲
هندوشاه خازن ۱۰۹۰
هندوکه ۱۱۸۱،۱۱۷۸،۱۱۷۶،۱۱۷۲
هندو نویین ۸۰۳
هندوی بیتکچی ۸۹۴
هنفری ۵۲۶
هوبه سنبا ۱۷۲
هود (ع) ۲۶
هوشنگ ۱۱۰،۱۰۹
هوشنگ (امیر) ۹۸۹
هولاگوخان ۵۲۹،۶۴۸تا۶۵۱،۷۲۷،۷۳۴،۷۶۹، ۷۷۷تا۷۷۹،۷۸۲،۸۰۱،۸۵۸،۸۵۹،۸۶۵،۸۷۱،۸۷۴، ۸۷۷،۸۸۵،۸۸۹تا۸۹۵،۸۹۷،۸۹۹تا۹۰۷،۹۱۵،۹۵۰، ۹۶۵،۹۷۴،۹۷۵،۱۱۱۰
هیثم‌بن اسود نخعی ۳۷۱
هیربد ۱۳۶
یادگار ارلات ۱۱۸۶،۱۱۲۳
یادگار اندخودی ۱۰۴۷
یادگار برلاس ۱۰۲۹،۱۰۵۶،۱۰۸۶،۱۰۹۲
یادگار پسر میرزا سلطان محمد ۱۲۰۳
یادگار محمد ۱۲۰۴
یاراحمد قرامان ۱۱۵۶
یاردی بیک ۱۱۲۵
یارعلی برادر قرایوسف ۱۱۱۴
یارعلی ترکمان پسراسکندر قرایوسف ۱۱۶۴، ۱۱۸۰،۱۱۷۸،۱۱۷۶،۱۱۷۵
یارق‌تمور ۱۰۳۳
یاروی بیک پسر شاهرخ ۱۱۲۵
یاسر ۲۲۳
یاغی ارسلان دانشمندی ۷۰۱
یاغی باستی ۹۷۰،۹۷۹،۹۸۰،۹۸۸
یافث ۲۷،۲۴،۲۳،۲۲،۲۱
یافث‌اغلان ۸۱۷،۲۲
یافث‌بن نوح ۸۱۷
یافعی ۱۷،۱۲
یاقوت ۶۱۳،۶۱۲،۵۰۳،۳۲
یاقوت ترکان ۷۲۶
یاقوت مستعصمی ۱۱۶۴
یامین‌بن عمیر ۲۶۰
یاوان ۲۲
یأجوج ۲۲
یبغو ۲۳
یبغو ۶۵۲،۶۰۷
یبغوارسلان عم طغرل بیک ۶۶۹،۶۵۵
یبغوخان ۷۰۵
یبغو (موسی پسر سلجوق) ۶۵۳
یترون ۵۸
یحنس (حواری) ۱۰۴
یحنةبن رؤبه ۲۸۵
یحیی‌بن احمدبن اسد سامانی ۵۴۹
یحیی‌بن اسد ۵۴۹
یحیی‌بن اشعث‌بن یحیی الطائی ۴۵۴،۴۵۳
یحیی‌بن اکثم قاضی ۴۷۹،۳۳۰
یحیی‌بن الحکم ۳۵۵،۳۵۴
یحیی‌بن خالد برمکی ۴۴۸تا۴۵۰،۴۵۲،۴۵۳
یحیی‌بن زکرویه ۴۹۶،۴۹۵

یحیی‌بن زیدبن علی‌بن حسین ۴۱۲،۴۱۳،۴۳۵، ۴۹۰
یحیی‌بن عبداللّه‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی ۴۵۱،۴۵۲
یحیی‌بن عمر (ابوالحسین) ۴۸۲
یحیی‌بن عمر علوی ۴۸۳
یحیی‌بن محمد البحرانی ۴۹۰
یحیی‌بن محمدبن عبداللّه‌بن علی ۴۳۴
یحیی‌بن معاذ ۴۶۸
یحیی‌بن معین ۴۷۴
یحیی‌بن هرثمه ۳۳۱
یحیی پسر شمس‌الدین صاحب دیوان ۹۲۵
یحیی پسر مبارزالدین محمد ۷۳۸
یحیی پسر محمد سلطان ۱۱۲۵
یحیی (حواری) ۱۰۴
یحیی (ع) ۹۸،۱۰۰
یحیی کراوی ۹۹۱،۹۹۲،۱۰۰۶
یرنقش بازدار ۶۴۱،۶۴۲
یرنقش زکوی ۵۲۰،۵۲۱
یرنقش مروزی ۶۸۶،۶۸۷
یزدان بخش ۱۹۰
یزدان جشنس ۱۹۰
یزدان گشنسپ ۱۹۰
یزدانداد پسر خسرو انوشروان ۱۹۷
یزدگرد ۱۱۴۹
یزدگرد پسر بهرام ۱۷۹
یزدگرد (سوم) پسر شهریار ۱۱۴،۱۹۸، ۱۹۹،۳۰۰،۳۰۷،۳۲۴،۵۵۴،۶۱۲
یزدگرد گناهکار (بزه‌گر) ۱۷۴،۱۷۵
یزیدبن ابی‌سفیان ۲۸۲،۲۹۹،۳۰۳
یزیدبن ابی‌مسلم ۳۹۶
یزیدبن المهلب ۳۹۲،۳۹۷،۳۹۸،۴۰۴
یزیدبن انس اسدی ۳۶۹،۳۷۰
یزیدبن ثعلبه (ابوعبدالرحمن) ۲۳۸
یزیدبن حاتم مهلبی ۴۳۸
یزیدبن خالدبن عبدالله القسری ۴۱۵،۴۱۷
یزیدبن عبدالملک‌بن مروان ۳۹۹،۴۰۲تا۴۰۵، ۴۱۱،۴۱۶
یزیدبن عبدالملک (یزیدبن الولید) ۴۱۴،۴۱۵
یزیدبن عمربن هبیره ۴۲۰،۴۲۵،۴۲۸
یزیدبن مزید شیبانی ۴۴۶،۴۴۸،۴۵۱،۴۵۹
یزیدبن معاویه ۳۲۳تا۳۲۵،۳۳۹تا۳۴۴،۳۴۹، ۳۵۱،۳۵۴تا۳۵۹،۳۶۰،۳۶۱،۳۶۵،۳۶۸،۳۷۴،۳۹۱
یزیدبن مهلب ۳۹۳،۳۹۴،۳۹۶،۴۰۲،۴۰۳
یزیدبن ولیدبن عبدالملک ۴۱۴تا۴۱۶
یزیدبن هبیره ۴۱۷،۴۲۷،۴۲۹،۴۳۴
یساکار ۴۱،۵۴
یساور ← ییسور
یساول (امیر) ۹۵۵تا۹۵۷،۹۵۹،۹۶۰
یساول (شیخ) ۱۰۹۴
یسو ۸۶۹
یسورنویین ۶۴۸
یسوگای بهادر ۸۲۳،۸۲۴،۸۲۸،۹۷۶،۹۹۲
یسومنکو (یسومنکه)پسر چغتای ۸۶۹،۸۷۶
یشاخار،یشوخور ← یشخر
یشخر ۴۱،۵۴
یشکری ۴۰۲
یشموت پسر هولاگوخان ۸۹۸تا۹۰۰،۹۰۴،۹۰۶، ۹۰۸،۹۱۲،۹۱۳
یعقوب اصغر ۱۰۴
یعقوب اکبر ۱۰۴
یعقوب (برادر طاهربن محمد) ۵۴۳
یعقوب‌بن احمدبن اسد سامانی ۵۴۹
یعقوب‌بن داودبن طهمان ۴۴۷
یعقوب‌بن سفیان‌بن جوان الفارسی الفسوی ۵۳۹
یعقوب‌بن سفیان‌بن حوان السری ۵۳۹
یعقوب‌بن لیث صفار ۴۸۶،۴۹۱،۵۳۶تا ۵۳۸،۵۴۰،۵۴۴،۵۴۵،۵۴۹
یعقوب‌بیک پسر قراعثمان ۱۱۶۷
یعقوب پروانچی ۱۱۷۰
یعقوب چلبی ۱۱۰۹
یعقوب (حواری) ۱۰۴
یعقوب شاه ۹۸۰
یعقوب (ع) ۳۶،۴۰تا۴۶،۵۰تا۵۴،۵۶،۵۸،۱۲۱
یعقوبس (حواری) ۱۰۴
یعلی‌بن حمزه ۲۱۱
یعلی‌بن منبه ۳۰۹
یغلی‌بی قزانچی ۱۰۴۳

یغلی‌بیک ۱۰۶۹
یفر ← یور
یقطان ← یقطن
یقطن ۲۵
یکانویان ۸۶۵
یکتور ۱۰۷۸
یکسوم ۲۱۰
یلبق حاجب ۵۰۱
یلدوز پسر اغوزخان ۸۲۱،۸۱۹
یلدوزنویان ۸۸۷
یلغوزآغاج ۱۱۸۷
یمانجه ایکجی ۹۸۵
یمین‌الدوله بهرامشاه ۷۹۷
یمین‌الدولة محمودبن سبکتگین ← محمودبن سبکتگین
ینال طویل ۶۲۹
ینالتگین ۵۹۸
یوآب ۸۹،۸۷
یوبوقور ۸۸۲
یوحنا (حواری) ۱۰۴
یوحنا (معاصر داود) ۹۱
یور ۲۵
یورج ۲۵
یوسانوس ۱۷۲
یوستی ۱۳۹،۱۳۲،۱۲۹،۱۲۰
یوسف اتراری ۸۴۰
یوسف اینال ۶۵۳
یوسف برم ۴۴۶
یوسف بلکین‌بن زیری (صنهاجی) ۶۲۸
یوسف‌بن ابراهیم ۴۴۶
یوسف‌بن ابی‌الساج ۵۵۵،۴۹۹
یوسف‌بن تاشفین ۵۱۹
یوسف‌بن سبکتگین ۶۰۵،۶۰۳
یوسف‌بن عبدالمؤمن ۵۲۴
یوسف‌بن عمر ثقفی ۴۰۷، ۴۰۹تا۴۱۵، ۴۱۷
یوسف‌بن محمد بقراط ۴۷۹
یوسف‌بن موسی‌بن سلجوق ۶۵۶
یوسف‌بن یعقوب قاضی ۴۹۳
یوسف‌بیک ۱۲۰۳
یوسف پسر الیاس خواجه ۱۱۶۲
یوسف پسر اولجایتو ۱۰۵۲
یوسف پسر جهانشاه ۱۲۰۲،۱۲۰۱
یوسف ترخان ۱۲۰۵
یوسف جلیل ۱۱۱۳
یوسف خواجه ۱۰۱۸
یوسف (خواجه) ۱۱۳۱،۱۰۲۶
یوسف خواجه پسر قمرالدین ۱۰۵۴
یوسف صوفی ۱۰۳۵،۱۰۳۴،۱۰۲۹،۱۰۲۸
یوسف (ع) ۴۲تا۵۵، ۵۸، ۶۸
یوسف (کوتوال قلعه) ۶۷۱
یوسف نجار ۱۰۲،۱۰۱
یوسفشاه پسر الپ‌ارغون ۷۸۳،۷۸۲
یوسفشاه پسر علاءالدوله ۷۳۴
یوسفشاه کاتب ۶۴۳
یوسفشاه یزدی ۹۳۱،۹۲۵،۹۱۶
یوسفین ۸۲۲
یوشع‌بن نون ۶۶، ۷۵تا۸۰
یوشیا ۹۸
یوفنا (حواری) ۱۰۴
یولقتلغ خان ۷۲۸
یونس‌بن‌متی ۲۳۶،۹۷،۹۶
یونس پسر سلجوق ۶۶۱
یونس خان ۱۲۰۵
یونس‌خان پسر تکش ۷۰۹
یوویانوس ۱۷۲
یونیل ۸۳
یهودا ۸۴،۸۳،۵۵،۵۳،۴۵،۴۱
یهودای اسخریوطی ۱۰۵
یهویاقین ۹۸
یسور ۹۱۲، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۹تا۹۶۱، ۹۶۳

فهرست طوایف و جماعات

آتنیان ۱۴۶
آس ۸۶۰،۱۰۷۲
آشور ۲۵،۹۸
آق قویونلو ۱۱۶۷،۱۲۰۲،۱۲۰۳
آل ابی‌طالب ۳۲۹
آل ابی‌عقیل ۳۹۶
آل ابی‌معیط ۴۲۱
آل بویه ۵۱۲،۵۱۵،۵۶۷،۶۰۱،۶۱۲،۶۱۵،۶۴۵
آل جلایر ۹۶۶
آل حمدان ۵۱۳
آل خجند ۵۴۸
آل زیار ۵۸۱
آل سام ۷۸۸
آل سامان ۵۴۹،۵۵۰،۵۶۳،۵۶۶،۵۷۰،۵۷۱،۵۷۸
تا ۵۸۰،۵۸۲،۵۸۹،۵۹۷
آل سبکتگین ۶۰۷
آل سلجوق ۶۵۴،۶۵۶تا۶۶۳،۷۷۵
آل سیمجور ۵۶۹
آل طاهر ۵۳۸
آل عباس ۷۱۲
آل عثمان ۱۰۹۶،۱۱۰۲،۱۱۰۷
آل علی ۴۳۱،۴۳۳،۴۴۱،۴۶۶
آل کرت ۸۰۰،۸۱۲
آل مظفر ۷۳۳تا۷۳۵،۷۵۲،۷۶۴،۷۶۵،۱۰۳۸،
۱۰۵۰،۱۰۶۳،۱۰۷۴
آل مهلب ۴۰۴
آل یاسین ۵۹۵
آلان ۷۲۴،۸۵۰،۸۶۰
ایردی ۸۱۰،۱۰۵۲
اتابکان آذربایجان ۷۷۰
اتابکان دیاربکر و شام ۶۷۳
اتابکان سلغری ۷۷۵
اتابکان فارس ۷۷۴،۹۶۹
اتابکان لر ۱۰۴۹
اتابکان لرستان ۷۸۱
اتابکان موصل ۷۶۶
اتابکان یزد ۷۳۶
احابیش ۲۵۱،۲۶۶،۲۷۱
احبار یهود ۸۸۱
احزاب ۲۶۸،۲۶۹
ادارسه ۴۷۲
ادارسهٔ علوی ۵۱۴
ارقوم ۱۰۷۳
ارلات ۸۱۰،۱۱۸۶،۱۲۰۵
ارمن ۶۶۷
ارمنیان ۶۳۲
ازارقه ۳۷۴،۳۸۱،۳۸۷،۳۸۸
ازاق ۱۰۷۳
ازبکان ۱۲۸
ازد ۳۹،۲۸۹،۳۶۱،۳۶۲،۳۷۴،۴۱۵،۴۱۶
ازدیان ۳۶۱
اسد ۲۹۶
اسرائیلیان ۵۸،۶۵،۷۸،۷۹،۸۳
اسقفهای نصارا ۱۷۲
اسلاو ۲۳،۲۴
اسلم ۲۷۰،۲۷۱
اسماعیلیان ۵۰۰،۶۲۶،۶۳۱،۶۳۲،۶۳۶،۶۳۹،
۶۴۰،۶۴۲،۶۴۴،۶۴۶تا۶۴۹،۶۵۱،۶۸۱،۶۸۲،۸۷۴،
۸۹۰،۸۹۲،۸۹۶
اسماعیلیان الموت ۷۱۲
اسماعیلیان ایران ۶۳۵
اسماعیلیان قهستان ۶۵۱

اسماعیلیه ۶۴۲،۶۴۴،۶۸۲،۶۹۴،۸۹۰
اسماعیلیه ایران ۶۳۱
اسیران بنی‌اسرائیل ۱۳۶
اشروسنیان ۴۸۱
اشعربین ۴۴۷
اشغانیان ۱۶۰
اشکانیان ۱۵۷تا۱۶۰،۱۶۲،۱۶۴
اصحاب‌الایکه ۵۸
اصحاب کساء ۳۲۳
اصحاب کهف ۱۰۶،۱۰۷
اصفهانیان ۱۱۲،۶۰۳،۷۶۰،۱۰۴۸،۱۱۲۹،۱۱۳۰، ۱۱۴۱
اعراب ۲۷۰،۳۷۹،۴۸۲،۴۸۲،۴۹۳
اعراب خفاجه ۷۳۴
افغان ۵۸۸،۵۹۲
اقوام هند ۵۹۲
اکراد ۳۰۱،۵۰۵،۵۵۸،۱۰۶۴
الان ۱۰۷۳
القاره ۲۶۷ و ← قاره
المؤلفة قلوبهم ۲۸۲
الوس آیدین ۱۰۴۷
الوس ارغون ۱۱۸۱
الوس بوجای ۹۶۰
الوس ترمد ۱۰۲۶
الوس جوجی ۹۰۲،۹۴۵،۱۰۳۲،۱۰۳۳،۱۰۴۶، ۱۰۵۳،۱۰۷۱،۱۰۷۳،۱۰۹۳،۱۱۰۲،۱۱۲۲،۱۱۵۸
الوس چغتای ۸۷۷،۸۷۸،۸۸۸،۹۰۸،۹۵۷،۹۶۳، ۹۶۷،۹۷۲،۱۰۲۶،۱۰۲۸
الوس گرمیان ۱۱۰۹
الوس هرموای ۱۰۷۱
امامیه ۲۱۱
انبیای بنی‌اسرائیل ۳۶
انبیاء هشت،۱۷،۳۶،۴۱،۵۸،۸۱،۱۰۰
انصار ۲۵۶،۲۵۸،۲۶۰،۲۶۴،۲۶۶،۲۷۸، ۲۸۲،۲۹۱،۲۹۳،۲۹۴،۲۹۷،۳۳۶
انمار ۲۶۳
اوچق ۸۲۰
اوچوق ۸۱۹،۸۲۰
اورانیان ۷۰۹،۷۱۷
اوزبک ۹۹۱،۱۰۷۱،۱۱۶۳،۱۱۶۴،۱۱۷۶،۱۱۸۱، ۱۱۸۴،۱۲۰۰
اوزبکان ۱۱۷۲
اوزبکان خوارزم ۱۱۶۴
اوس ۲۳۷تا۲۴۰،۲۵۲،۲۵۳،۲۶۶،۲۶۹،۲۹۴
اوسیان ۲۵۳
اوغان ۷۳۰
اوغانی ۷۴۰،۷۴۵،۷۵۱،۱۰۸۰
اوغانیان ۷۴۰،۷۴۱،۷۴۷،۷۶۱،۱۰۴۱،۱۰۷۸
اولاد عباس‌بن عبدالمطلب ۳۲۹
اولک ۱۰۷۳
اویرات ۸۲۶،۸۲۸،۸۶۳،۸۸۴،۹۷۴تا۹۷۷، ۹۷۹،۱۱۱۲
اویغور ۸۱۸،۸۲۹،۸۳۲،۸۴۳،۸۵۸،۸۶۰،۹۳۸
اویماق قونکغرات ۱۰۲۸
اهل اسلام ۸۸۳
اهل ذمه ۴۷۷
اهل رده ۴۰۱
اهل سنت ۲۱۱،۲۳۵،۵۲۹،۶۶۶
اهل کتاب ۷۰،۲۶۱،۲۶۹،۳۰۴،۹۳۸
ایاد ۳۰۱
ایت براق ۸۱۸
ایرانی ۳۲۴،۱۱۳۸
ایرانیان ۱۱۹تا۱۲۱،۱۲۴،۱۲۸،۱۷۱،۱۸۰،۱۹۳، ۱۹۴،۱۹۶،۱۹۸،۱۹۹،۲۱۰،۲۳۳،۲۳۴،۲۹۵،۲۹۹ تا۳۰۱،۳۰۳،۴۲۶،۴۲۸،۴۴۳،۵۳۳،۸۰۲،۸۴۶
ایل ارغون ۱۱۸۰
ایل بولغاجی ۱۰۵۶
ایل بیسور ۱۰۵۲
ایل تومن ۱۰۴۱
ایل جوتور قزاق ۱۰۷۲
ایل جوجی ۱۰۳۴،۱۰۴۹،۱۰۷۱
ایل قیتاغ ۱۰۷۳
ایلخانان مغول ۸۱۵،۹۱۴
ایلخانیان ۹۷۷
ایلکانیان ۹۶۶
ائمه اثناعشر ۳۱۹
ائمه اسلام ۸۷۱
ائمه شیعه ۳۲۱،۹۴۷

باسک ها ۴۵۱
باشگرد ۱۰۷۳
باطنیان ۵۲۱، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۰، تا۶۴۲، ۶۵۰، ۶۸۲
باطنیان نزاری ۶۴۳
بال چیمکین ۱۰۷۳
بت پرستان ۸۴۳، ۸۷۳
بخاراییان ۵۷۷، ۹۱۴
بخشیان ۹۲۰، ۹۲۸
براقیان ۹۱۴
برامکه ۴۵۲
بربر ۳۲۷، ۳۹۴، ۴۳۹، ۴۷۲، ۴۰۹
بربریان ۴۵۰
برلاس ۸۸۷، ۱۰۱۱
برمکیان ۴۵۲
برولدای (بوریلدای) ۱۰۱۷
بریدی ها ۵۱۰، ۶۱۵
بزوق (پوزوق) ۸۱۹
بصریان ۳۶۱، ۳۷۵، ۴۹۰، ۴۹۴
بغدادیان ۴۸۴، ۵۴۰، ۶۶۵، ۸۷۰، ۸۹۳
بکر ۲۷۰، ۳۷۴
بلغار ۸۶۳
بنو اسد ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۶۶ و ← بنی اسد
بنو العلیص ۴۹۵
بنو المصطلق ۲۶۳
بنو المطلب ۲۱۶، ۲۲۰ و ← بنی عبدالمطلب
بنو امیه ۲۲۰، ۲۲۱ و ← بنی امیه
بنو بکر، بنو بکربن عبدمناف ۲۰۷، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸
بنو تمیم ۳۶۲
بنو تیم‌بن مرة ۲۱۷، ۲۲۰
بنو ثعلبه ۲۵۰
بنو جمح ۲۱۸
بنو حارثه ۲۶۷
بنو حمدان ۵۰۶
بنو حنیفه ۲۳۷، ۲۸۹ ← بنی حنیفه
بنو خذیفه ۲۱۳
بنو دیل ۲۷۷
بنو زهره ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰
بنو سلیم ۲۶۶ و ← بنی سلیم
بنو سهم ۲۱۸، ۲۲۰
بنو شیبه ۲۱۸
بنو عامربن صعصعه ۲۳۷، ۲۵۸، ۲۵۹ و ← بنی عامربن صعصعه
بنو عبدالدار ۲۱۸ و ← بنی عبدالدار
بنو عبدمناف ۲۱۸ و ← بنی عبدمناف
بنو عدی‌بن کعب ۲۱۸، ۲۲۰
بنو فزاره ۲۶۶
بنو فهر ۲۲۰
بنو قریظه ۲۶۶تا۲۶۹ و ← بنی قریظه
بنو لحیان ۲۵۹، ۲۶۹
بنو محارب ۲۵۰
بنو مخزوم ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱ و ← بنی مخزوم
بنو نضیر ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶ و ← بنی نضیر
بنو هاشم ۲۱۶ و ← بنی هاشم
بنو هاشم (عباسیان) ۴۷۹
بنی ادام بن دارم ۳۵۲
بنی اسد ۲۳۳، ۳۵۳
بنی اسرائیل ۳۶، ۵۸تا۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۵تا۶۹، ۷۲تا۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۳۶، ۳۶۴
بنی امیه ۲۱۲،۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۱تا۴۳۳، ۴۳۹، ۵۹۵
بنی تمیم ۳۶۱، ۳۹۷
بنی تیم‌بن شیبان ۳۸۲
بنی جذیمه ۲۸۱
بنی حرام ۲۳۷
بنی حمدان ۵۰۳
بنی حنیفه ۲۹۷، ۴۲۱
بنی خزاعه ۲۵۱
بنی ذهل‌بن شیبان ۳۸۲
بنی زریق ۲۳۷، ۲۳۸
بنی زیاد ۵۱۳
بنی سالم‌بن عوف ۲۳۸
بنی سعد ۲۱۵
بنی سلمه ۲۳۷، ۲۳۸

بنی سلیم ۲۵۸
بنی سوادبن غنم ۲۳۸
بنی شیبان ۴۰۰
بنی ضبه ۳۱۰
بنی عامربن صعصعه ۲۸۹
بنی عامر قریش ۲۳۲
بنی عباس ۳، ۳۲۹، ۳۳۰، ۴۰۳، ۴۲۰تا ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۹تا ۴۴۱، ۴۴۹، ۴۵۹تا ۴۶۱، ۴۷۴، ۵۲۷، ۵۳۳، ۷۱۳، ۸۹۵
بنی عبدالاشهل ۲۳۸، ۲۳۹
بنی عبدالدار ۲۵۳
بنی عبدالمطلب ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۲
بنی عبد شمس ۲۳۵
بنی عبد مناف ۲۲۲
بنی عبیدبن عدی ۲۳۸
بنی عمروبن عوف ۲۳۸
بنی عوف ۲۳۸
بنی کنانه ۲۷۱
بنی محلم‌بن شیبان ۳۸۲
بنی مخزوم ۲۲۶، ۲۲۹
بنی معقل ۴۲۲
بنی نجار ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۳۷، ۲۳۸
بنی نوفل ۲۳۲
بنی هاشم ۲۲۵، ۲۳۱تا ۲۳۳، ۲۹۴، ۴۱۳، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۶۲، ۴۶۹، ۸۹۲
بنی هذیل ۲۵۹، ۲۸۰
بنی هون‌بن خزیمه ۲۵۹
بنی یربوع ۲۹۶
بنی یشکر ۴۰۰
بوداییان ۸۸۱
بورلداغی ۱۰۵۲
بورلدای ۱۰۵۲
بوریلدای ۱۰۱۳، ۱۰۱۷، ۱۰۵۲
بوریلداییان ۱۰۵۲
بهرین ۱۰۵۵
بیابان‌نشینان آسیا ۸۷۲
بیابان‌نشینان عرب ۲۸۸
بیتکچیان ۳۵۶
پرنیانی ۱۰۸۰
پوزوق ۸۲۰
پیشدادیان ۱۰۹، ۱۲۱
پیغامبران ۴۱، ۸۰، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۵۲، ۳۶۸
تابعین ۳۹۲، ۳۹۵
تاتار ۲۴، ۷۳۴، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۲۰تا ۸۲۴، ۸۲۷، ۸۳۵، ۸۵۰، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۹۳، ۹۰۱، ۱۱۲۰
تاتاریان ۸۱۷
تاجیک ۱۸۹، ۹۲۸، ۱۱۳۸
تاجیکان ۹۴۳، ۹۹۳، ۱۰۹۵
تاجیکان (ایرانیان) ۸۴۶
تایجوت ۸۲۴
تبریزیان ۷۵۴
تراکمه ۷۳۳
ترخانیان ۱۱۷۳، ۱۱۹۱
ترسایان ۱۸۸، ۸۷۰
ترک ۲۲تا ۲۴، ۱۸۹، ۱۹۲، ۳۰۷، ۴۶۸، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۶، ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۸۹، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۳۰، ۶۵۲، ۶۷۳، ۷۰۳، ۷۹۱، ۷۹۵، ۸۰۹، ۸۱۱، ۸۱۷تا ۸۲۰، ۸۳۷، ۸۴۸، ۹۲۸، ۹۷۶، ۹۸۷، ۱۰۲۵، ۱۰۷۰، ۱۰۹۴
ترکان سلجوقی ۶۰۹
ترکان غز ۷۰۷
ترکان قنقلی ۸۴۷
ترکان هشت، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲تا ۱۳۵، ۱۷۷، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۴۶، ۴۶۸، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۵۶، ۵۷۰، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۹۷، ۶۱۸، ۶۳۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۶۵، ۷۲۶، ۸۱۷تا ۸۲۰، ۸۳۷، ۸۴۶، ۸۵۰، ۹۰۴، ۹۱۱، ۹۱۵، ۹۵۵، ۹۶۲، ۱۰۴۵، ۱۰۶۷، ۱۱۳۸، ۱۱۷۵
ترکمان ۶۵۹، ۷۰۵، ۷۷۴، ۸۱۹، ۱۱۳۶، ۱۱۵۷، ۱۱۹۳تا ۱۱۹۵، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴
ترکمانان ۶۴۲، ۶۵۴تا ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۶، ۸۱۹، ۸۴۸، ۹۱۵، ۹۸۹، ۱۰۳۴، ۱۰۴۷، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۷۱، ۱۰۹۵، ۱۱۱۲، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۸، ۱۱۵۰، ۱۱۵۵، ۱۱۶۶، ۱۲۰۰
ترکمانان آق‌قویونلو ۱۱۸۶
ترکمانان سلجوقی ۶۰۴
ترکمانان غز ۵۷۹، ۵۸۰، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۸۵

تغلب ۳۰۱
تمیم ۳۷۴،۱۷۱
تنگوت (تنگقوت) ۸۵۹،۸۵۶،۸۲۸،۸۲۷
توابین ۳۶۹،۳۶۶،۳۶۳
تورانیان ۱۲۹،۱۲۸
تومات ۸۳۲،۸۳۱
تومان سلدوز ۱۰۳۰
تومان نکودری ۱۰۱۶
تیم‌الرباب ۳۱۶
تیموریان ۱۱۸۸
ثعلبه ۲۶۳
ثقیف ۲۸۶،۲۸۳،۲۸۱،۲۵۱،۲۳۶،۲۳۵،۴۰
ثمود ۲۷،۲۶
جاجیرات ۸۲۶
جاویدانیه ۴۶۴
جباران ۷۹،۷۶،۷۵
جت ۱۷۶
جتان ۱۰۸۴،۱۰۸۳،۱۷۶
جسته ۱۰۲۴،۱۰۲۲،۱۰۱۹،۱۰۱۸،۱۰۱۵،۱۰۱۴، ۱۱۵۹،۱۱۵۸،۱۰۹۳،۱۰۵۶،۱۰۴۰،۱۰۳۰
جدوجیان ۸۲۵
جرمایی ۷۴۵،۷۴۰
جرماییان ۷۴۷،۷۴۱
جرمه ۷۳۰
جرهم ۲۰۷،۳۹،۳۵
جرهمیان ۲۰۷
جلایر ۱۱۹۸،۱۰۳۰،۱۰۲۹،۸۲۴،۸۲۲
جنیان ۸۸۶
جوجی نژاد ۱۰۴۳،۱۰۳۲
جوربکان ۹۹۹
جوکیان هند ۱۱۷۸
چالانی ۱۰۱۷
چرکس ۱۰۷۳،۱۰۷۲،۹۷۰،۸۶۳
چغتای ۱۲۰۴
چغتاییان ۸۸۶
چوپانیان ۹۷۸تا۹۷۶،۹۷۱،۹۷۰،۹۶۷
چینیها ۸۷۴
حبش ۲۱۰
حبشیان ۲۵۴،۲۱۰
حجاج ۲۸۰،۲۱۳،۲۰۷
حکمای یونان ۱۴۳
حمدانیان ۵۰۷
حمیر ۶۳۵
حنبلیه ۴۶۵
حواریون ۱۰۴تا۱۰۶،۲۴۰
خارجیان ۳۷۹ و ← خوارج
خاندان امیه ۳۲۳
خاندان جلایری ۱۱۳۶
خاندان حسین (ع) ۳۵۵
خاندان عباسی ۸۹۱
خاندان غزنوی ۶۱۱
خاندان مظفر ۷۶۵
خاندان ولایت ۲۳۵
خاندان هاشمی (بنی‌عباس) ۴۳۱
ختای ۸۸۱،۷۱۲،۷۱۱،۷۰۷،۷۰۶
ختاییان ۸۶۳،۸۳۰،۷۹۶،۷۱۲،۷۱۱،۷۰۷،۷۰۴
خراسانیان ۵۶۵،۵۶۲،۵۶۱،۴۳۴،۴۲۸،۳۲۷، ۱۰۷۴،۹۵۶،۷۸۸،۵۶۷
خرلیق ← قرلغ
خرم‌دینان ۴۶۹
خرمیان ۴۶۶،۴۶۳،۴۲۱
خزاعه ۲۷۳،۲۶۴،۲۶۳،۲۵۷،۲۱۳،۲۰۷،۴۰، ۵۳۳،۴۲۱،۲۸۱،۲۸۰،۲۷۸،۲۷۷
خزر،خزرها ۴۷۶،۴۰۸،۴۰۶،۴۰۵،۲۳
خزرج ۲۰۶،۲۳۷تا۲۴۰،۲۵۲،۲۵۷،۲۶۰، ۲۹۴،۲۹۳
خزرجیان ۲۳۷
خفاجه ۷۳۴
خلج ۱۱۱۶،۸۴۸،۸۱۸،۷۹۳،۵۹۲،۵۸۸
خلفای بنی‌امیه ۳۳۵،۳۲۵،۳۱۹،۳
خلفای بنی‌عباس ۴۵۰،۴۳۱،۳۱۹،۳
خلفای راشدین ۲۹۳،۲۰۱،۱۹۹،۳
خلفای عباسی ۷۴۴،۶۴۳،۵۳۱،۵۱۶
خلفای فاطمی ۷۶۷،۶۶۴،۶۲۶،۵۲۴،۵۱۶،۵۰۰
خوارج ۳۱۲تا۳۱۶،۳۷۴،۳۷۵،۳۸۱،۳۸۳تا۳۸۷، ۳۸۸،۴۰۰،۴۰۱،۴۰۴،۴۰۹،۴۱۷تا۴۲۰،۴۳۴،۴۳۸، ۵۴۴،۵۴۳،۵۳۷،۵۳۵
خوارج اباضی ۴۱۹

خوارج بصره ۴۰۱
خوارج سیستان ۵۴۳
خوارج کوفه ۴۰۱
خوارج نهروان ۴۰۱
خوارزمشاهیان ۶۷۲،۶۸۳،۶۸۸،۷۰۳،۷۱۰،۸۴۴
خوارزمیان ۶۶۴،۷۰۲،۷۰۷،۷۷۶،۷۷۷،۷۸۹، ۸۵۱
خیونان ۱۳۲
دانشمندان نصارا ۸۷۴
دانشمندیان ۷۰۰،۷۰۱،۹۵۵
دمشقیان ۹۴۴
دوربان ۸۲۷
دورلیگین ۸۲۱،۸۲۲
دیالمه ۵۶۸
دیلم ۵۰۸،۵۴۸،۵۶۷،۵۸۱،۵۸۳،۶۱۴،۶۱۸،۶۲۱
دیلمیان ۳۴۸،۴۸۳،۵۰۳،۵۰۵،۵۰۶،۵۰۹،۵۴۶، ۵۴۷،۵۵۲،۵۶۵،۵۶۷،۵۸۲،۶۱۴،۶۱۸،۶۲۰،۶۲۲، ۶۶۵،۶۸۱،۶۹۸،۷۷۴
ذبیان ۲۹۶
رافضه ۴۱۰
رافضی مذهب ۸۴۸
راوندیه ۴۳۸،۴۳۹،۴۴۲
راهبان ۲۹۵
رایان هند ۱۰۸۹
ربیعه ۳۶۱،۴۱۸،۴۲۱،۴۲۳،۴۲۶،۴۲۹،۴۷۱، ۴۷۷،۹۰۴،۹۰۶،۹۲۷
رذان ۱۱۸
رفیقان باطنی ۶۴۲
روحانیان بودایی ۹۲۸
روس ۶۶۷،۸۵۰،۸۶۰،۸۶۳،۱۰۷۳
روم ۶۷۲
رومیان ۱۳۸،۱۶۱،۱۸۴،۱۹۲،۱۹۳،۲۳۳،۲۳۴، ۲۹۸،۲۹۹،۴۸۰،۶۵۴،۶۶۴،۶۶۹،۷۰۲
زبید ۲۸۹
زناته ۴۷۲
زنادقه ۱۸۵،۴۴۷،۴۴۸
زنان قریش ۲۵۵
زندیقان ۱۸۵
زنگیان ۴۳۵،۴۹۰،۴۹۱
زیدیان ۴۸۲
زیدیه ۴۴۷
سادات علوی ۷۱۳
سادات هزارجریب ۱۱۸۷
ساسانیان ۱۳۶،۱۵۷،۱۶۲،۱۹۴،۳۰۰،۳۰۷، ۱۰۶۵
ساقطه ۲۸۴
ساکی ۱۰۹۵،۱۱۰۳
سالجوت ۸۲۲،۸۲۴،۸۲۷
سامانیان ۴۹۲،۵۱۲،۵۱۳،۵۴۴،۵۴۶،۵۴۹، ۵۵۳،۵۶۲،۵۶۴،۵۶۹،۵۷۲،۵۷۶تا۵۷۸،۵۸۸،۵۸۹،۶۰۲،۶۱۹
سجیوت ۸۲۲
سدیدیان ۱۰۳۸
سربدار ۱۰۱۹
سربداران ۸۰۹،۸۱۰،۸۱۲،۸۷۹،۹۷۹،۹۹۱تا۹۹۹، ۱۰۰۳تا۱۰۰۶،۱۰۳۶،۱۱۲۷
سربانیان ۶۶۷
سعدلو ۱۱۵۶
سکاسک ۳۶۳
سکون ۳۶۳
سگزیان ۹۴۱،۱۰۱۷
سلاجقه ۵۱۹
سلاجقهٔ روم ۷۰۲
سلجوق ۶۹۲
سلجوقی ۵۲۷
سلجوقیان ۵۱۶،۵۱۸،۶۰۴تا۶۰۸،۶۵۲،۶۵۶تا ۶۶۴،۶۸۰،۷۰۰،۷۷۳،۷۷۴،۷۹۶
سلجوقیان روم ۷۰۰،۷۰۲
سلجوقیان عراق ۶۹۷
سلجوقیان کرمان ۶۹۸
سلغوریان ۷۷۴،۷۷۵،۷۷۹،۷۸۱،۷۸۲
سلوکیها ۱۵۷،۱۵۸
سلیم ۲۷۸
سمرقندیان ۸۶۷،۱۱۸۷
سیاه‌پوشان ۱۰۷۸،۱۰۷۹
سپیدجامگان ۴۴۶
سیستانیان ۵۴۳،۵۴۷،۵۵۳،۷۹۷،۱۰۴۱
شاران غرجستان ۵۹۷
شافعیه ۸۴۸
شامیان ۱۰۶،۳۱۴،۳۶۰،۳۶۶،۳۷۳،۳۹۰،۴۲۸، ۹۰۱،۹۵۰،۱۰۹۹

شاهزادگان جوجی ۱۰۵۰،۱۰۵۹
شروانیان ۱۱۴۹
شول ۷۱۷،۷۴۴،۷۷۸،۷۸۱،۷۸۲
شیرازیان ۷۳۹،۷۴۳،۹۷۸،۹۷۹
شـــــیعه ۲۳۵،۲۹۱،۳۱۷،۳۲۱،۳۶۴،۳۶۵،۳۶۹،
۴۱۷،۵۲۹،۶۳۲،۹۴۷
شیعه امامی مذهب ۶۳۲،۶۳۳
شیعه امامیه ۳۲۴،۳۲۷
شیعهٔ اثناعشری ۶۳۵
شیعهٔ دوازده‌امامی ۱۰۰۷
شـیعیان ۳۲۶،۳۲۸تـا۳۳۲،۳۴۳،۳۴۴،۳۴۶،۳۶۵،
۳۶۸،۴۱۰،۴۴۰،۴۵۰،۴۶۰،۴۶۴،۵۱۵،۶۶۵،۸۹۲
شیعیان اسماعیلی ۶۳۲
شیعیان خراسان ۴۴۰
شیوخ عرب ۱۹۲
صحابه پیغمبر ۶۱۶،۶۲۹
صدهٔ توقای ۱۰۴۱
صفاریان ۴۸۶،۴۹۲،۵۳۷،۵۴۳،۵۵۰
صلیبیان ۵۱۹،۵۲۴تا۵۲۷،۶۳۱،۶۳۳،۷۶۸،۷۰۱
صلیبیان فرنگ ۹۴۹
صوفیان ۶۷۶
طالبیان ۴۸۲،۴۸۳
طاهریان ۵۳۳،۵۴۹،۵۵۰
طییء ۲۵۰،۲۸۹،۲۹۶
عاد ۲۶،۲۷
عاربه ۳۵
عامله ۲۸۴
عـــــباسیان ۳،۳۲۷،۳۲۹،۴۲۰،۴۲۴،۴۲۵،۴۲۹،
۴۳۲،۴۶۰تا۴۶۲،۴۷۲،۴۷۹،۸۹۲
عبدالقیس ۳۷۴،۴۸۸
عبس ۲۹۶
عثمانی ۱۱۰۱
عدی ۳۰۴
عراقیان ۷۱۸،۷۸۸
عـرب ۳۵،۳۹،۱۱۱،۱۱۴،۱۵۲،۱۶۵،۱۷۰تا۱۷۲،
۱۷۵،۱۹۰،۲۰۸،۲۲۴،۲۲۵،۲۳۱،۲۳۳،۲۳۶،۲۳۷،
۲۵۰،۲۶۲،۲۷۱،۲۸۸،۲۹۳،۲۹۸،۳۰۰،۳۳۶،۳۷۴،
۳۹۴،۳۹۶،۴۰۹،۴۲۶،۴۴۳،۴۵۱،۵۹۲،۶۷۲،۱۱۱۶
عرب خفاجه ۹۰۴
عضل ۲۵۹،۲۶۷
علمای اسلام ۸۸۱
علمای زردشتی ۱۴۲
علمای شیعه ۲۹۱،۳۱۷
علوی ۳۲۶
عـــلویان ۳۲۶،۳۲۹،۴۴۷،۴۴۹،۴۶۰،۴۷۲،۴۸۲،
۴۸۴،۴۸۸،۴۹۰،۴۹۸،۵۰۴،۶۳۶،۶۶۵
علویان حسینی ۴۹۸
عمالقه ۶۶،۷۵تا۷۷،۷۹،۸۲،۸۳
غبشان ۲۰۷
غز ۷۰۷
غزان ۵۷۹،۵۸۰،۶۰۶،۶۱۱،۶۸۵تا۶۸۷،۷۸۶، ۷۹۷
غـزنویان ۵۱۳،۵۱۶،۵۱۹،۵۸۶،۶۰۷تـا۶۰۹،۶۶۱،
۶۶۴،۶۸۳،۷۸۵،۷۹۶
غسان ۳۹،۲۶۳،۲۸۴،۲۸۹،۳۶۳
غسفان ۲۷۰
غطفان ۲۶۸،۲۹۶
غفار ۲۷۸
غلامان خزر ۴۷۶
غلامان مغربی ۴۷۶
غـوریان ۴۰۶،۵۹۴،۶۱۱،۶۸۸،۷۱۰تـا۷۱۲،۷۸۷،
۷۸۹،۷۹۰،۷۹۸،۸۰۹تـــــا۸۱۱،۹۴۱،۹۵۵،۱۰۲۳،
۱۰۳۹،۱۰۴۰
غوریان شادیاخ ۷۹۸
فاطمی ۳۲۶
فاطمیان ۵۰۰،۵۱۱،۵۱۳،۵۱۴،۵۲۵،۶۲۸،۶۶۵
فـدایـیان ۶۳۹،۶۵۱،۶۷۵،۶۷۶،۶۹۶،۷۷۰،۷۷۳،
۷۸۸
فدائیان اسماعیلی ۶۴۲،۶۷۸،۶۷۹،۶۹۰
فدائیان ملاحده ۷۰۴
فرعونیان ۶۳،۶۴
فرعونیه ۵۸۲
فرنگ ۶۶۷،۶۷۲،۷۶۷،۹۴۹،۱۱۱۹
فرنگیان ۴۰۶،۴۰۸،۵۱۹،۵۲۶،۶۳۴،۶۳۶،۹۵۰
فرنگیان صلیبی ۶۳۴،۷۶۶،۷۶۷
فقهای حنفی ۸۱۲
فقهای شافعیه ۵۲۸
فلاسفهٔ مشائی ۱۵۶
فلسطینیان ۸۳

فیلی ۱۰۹۵،۱۱۰۳
قارلیق ← قرلغ
قاره ۲۵۹
قاشین ۸۵۹
قامان ختا ۹۳۱
قامان (روحانیان بودایی) ۹۲۰،۹۲۸
قبایل قحطانی ۴۲۳
قبایل مضری ۴۱۸
قبایل نزاری ۴۱۸
قبایل یمانی ۴۱۸،۴۲۶،۴۳۹،۴۵۱
قبایل یمن ۲۰۷،۲۳۷
قبچاق ۷۲۴،۸۱۸،۸۳۷،۸۳۸،۸۵۰،۸۶۰،۱۰۳۰
قبچاقها ۴۰۵،۸۵۰
قبطیان ۶۰،۶۵،۶۶تا۶۸
قتقین ۸۲۲،۸۲۷
قحطانیان ۳۵،۴۱۵
قراتاتار ۱۱۱۰،۱۱۱۷
قراچو ۹۳۵
قراختای ۷۰۵،۷۰۶،۷۱۰،۷۱۹،۷۲۶،۸۲۸،۸۲۹
قراختایی ۸۳۷
قراختاییان ۶۸۴،۶۸۵،۷۱۰،۷۱۱،۸۳۷،۸۳۹
قراختاییان کرمان ۷۲۶،۷۳۳
قراقلقانلیق ۱۰۶۹،۱۰۹۶
قراقویونلو (قراقویلوق) ۱۰۶۵،۱۱۶۳،۱۲۰۲
قرامطه ۴۹۳تا۴۹۷،۴۹۹،۵۱۰،۶۲۸
قراوناس ۹۲۲تا۹۲۴،۱۰۲۱،۱۰۲۳
قرقیز ۸۲۸
قرلغ (قارلیق،خرلیغ) ۷۰۵،۷۰۶،۸۱۸،۸۲۸،۸۳۷، ۸۶۴
قرمطیان ۴۹۳،۵۰۰،۵۰۳
قریش ۴۰،۲۰۵،۲۰۷،۲۰۹،۲۱۳،۲۱۴،۲۱۷، ۲۱۸،۲۲۱تا۲۳۳،۲۳۵،۲۳۶،۲۴۰،۲۴۱،۲۵۰، ۲۵۳تا۲۵۶،۲۵۹،۲۶۴،۲۶۶تا۲۶۸،۲۷۰تا۲۷۲، ۲۷۵تا۲۷۸،۲۸۰تا۲۸۲،۲۸۸،۲۹۳،۲۹۴،۲۹۷،۳۰۴، ۳۰۷،۳۰۸،۳۲۸،۳۳۶،۳۵۹،۴۱۰،۵۱۰،۶۱۷
قریش بطاح ۲۱۳
قریش ظواهر ۲۱۳
قزوینیان ۶۴۲،۶۴۶
قضاعه ۲۶۳،۲۹۵
قنقرات ۸۲۲،۸۲۴
قنقلی ۸۱۸،۸۳۷
قنقلیان ۷۱۵،۸۴۵
قوم ارغون ۱۱۸۰
قوم حمید ۱۱۰۷
قوم سلدوز ۱۱۸۰
قوم قلماق ۱۲۰۰
قوم کتور ۱۰۷۸
قویان ۱۰۷۳
قهستانیان ۹۹۶
قیات ۸۲۱
قیتاغ ۱۰۷۰
قیس ۳۷۳،۴۲۹
کافران ۲۱،۱۳۲،۲۶۱،۲۶۳،۲۸۳،۲۸۴،۲۸۵، ۲۸۷،۲۹۶،۶۵۳ ← کفار
کتامه ۶۲۹
کرت ۸۰۰،۸۰۹،۹۶۹
کرد ۵۸۱،۸۴۸
کردان ۱۱۱،۵۰۵،۵۹۱،۷۲۵،۱۱۰۳
کردان جبل‌السماق ۷۸۱
کرکسن ۱۰۸۰
کرمانیان ۶۹۸،۷۶۴،۱۱۳۸
کشیشان ۸۷۰
کفار ۲۷،۲۲۵تا۲۲۷،۲۲۹،۲۳۲تا۲۳۴،۲۴۱،۲۵۰تا ۲۶۰،۲۶۲،۲۶۴،۲۶۷تا۲۶۹،۲۷۲،۲۷۴تا۲۷۷،۲۸۲، ۲۸۸،۳۰۷،۷۰۹،۸۴۲،۱۰۷۱،۱۰۷۲،۱۰۸۴،۱۱۲۰، ۱۲۰۰
کفار تاتار ۹۰۱
کفار ختایی ۷۰۹
کفار سقناق ۷۰۹
کلب ۳۶۳،۳۷۳،۴۹۵
کنانه ۲۰۸،۲۰۹،۲۸۱
کنده ۲۳۷،۲۸۵،۲۸۹،۳۸۵
کنعانیان ۳۸،۴۱
کنیزان چینی ۵۸۹
کنیزان ختایی ۵۸۹
کوفیان ۳۴۳،۳۴۷،۳۴۹،۳۵۱،۳۵۲،۳۶۳،۳۶۶، ۳۷۶،۴۱۰
کبانیان ۱۲۱

گت ها ۱۰۷ و ← جت،جته
گرج ۷۲۴،۷۷۲،۱۱۲۹
گرجیان ۷۲۳،۷۲۴،۷۷۳،۸۴۸،۸۴۹،۱۰۴۵، ۱۰۶۹،۱۰۹۱،۱۰۹۴،۱۰۹۶،۱۱۲۸،۱۱۴۹
گورکان،گوریکان ۹۹۹
گیلانیان ۹۵۲
لخم ۲۸۴
لران ۷۸۱،۱۰۶۲
لگزیان ۱۰۴۵
ماجر ۱۰۷۳
ماد ۹۸
مازندرانیان ۱۱۸۸
مالکیه ۴۴۱
مجوس ۱۰۹،۱۳۲،۱۴۲
مرابطین ۵۱۹
مرتاضان هند ۱۱۷۸
مرکیت ۸۲۷،۸۳۱،۸۶۰ و ← مکریت
مروانیان ۴۲۹
مزدکیان ۱۸۴
مزینه ۲۷۰،۲۷۸
مسلمان ۳۲۷،۳۹۳،۶۴۸،۸۳۳،۸۴۱،۸۶۰
مسلمانان ۲۲۶تا۲۳۱،۲۳۳،۲۳۴،۲۳۹تا۲۴۲، ۲۴۴تا۲۶۰،۲۶۲تا۲۶۴،۲۶۶تا۲۷۰،۲۷۲تا۲۷۷، ۲۷۹،۲۸۲تا۲۸۴،۲۸۶تا۲۹۲،۲۹۷تا۳۰۸،۳۲۴، ۳۳۹،۳۶۱،۳۶۸،۳۸۲،۳۸۸،۳۹۵،۳۹۷،۳۹۸،۴۰۱، ۴۰۲،۴۰۵،۴۰۶،۴۰۸،۴۶۰،۴۶۵،۴۶۸،۴۶۹،۴۷۷، ۵۱۹،۵۲۶،۵۸۸،۶۰۰،۶۰۶،۶۲۷،۶۵۳،۶۶۷،۷۲۳، ۷۶۷،۸۱۲،۸۴۰،۸۴۲،۸۴۸،۸۵۷،۸۵۸،۸۶۱،۸۶۵، ۸۶۸،۸۷۰،۸۷۳،۸۷۴،۸۸۰،۸۸۱،۹۰۳،۹۵۰،۹۵۳، ۹۶۵،۹۹۵،۱۰۰۲،۱۰۰۳،۱۰۷۱،۱۰۸۳،۱۰۸۴،۱۰۹۷ ،۱۱۰۳،۱۱۲۹،۱۱۸۵
مسلمین ۹۳،۲۴۴،۲۵۰،۲۵۶،۲۵۸،۲۵۹،۲۶۴، ۲۶۵،۲۷۳تا۲۷۷،۲۹۳،۲۹۷،۳۰۱تا۳۰۴،۳۲۳، ۳۲۴،۳۳۵،۳۳۹،۳۶۲،۴۰۲،۴۰۵تا۴۰۷،۴۱۲، ۴۲۸،۴۸۱،۸۷۱
مسیحیان ۱۰۷،۱۸۷،۱۸۸،۳۰۷
مشایخ اسلام ۸۷۴
مشایخ مسلمین ۸۷۱
مشرکان ۲۲۸،۲۳۴،۲۴۰،۲۵۳،۲۵۷،۲۶۲، ۲۷۰،۲۷۵،۲۷۷،۲۸۰،۲۸۷،۸۸۱
مصریان ۵۹،۶۲،۶۳،۶۵،۶۶،۱۴۰،۴۹۶،۹۰۱، ۹۰۲،۹۱۶،۹۱۷،۹۱۹،۹۴۰،۹۴۳،۹۴۴،۱۰۷۰، ۱۱۳۵
مضر ۲۸۱،۴۲۳،۴۲۹،۴۳۹،۴۵۱،۴۷۷
معتزله ۲۱۱
مغان ۸۴۳
مغربی ۴۷۶
مغول ۵۲۹،۶۴۸،۶۵۰،۷۰۲،۷۱۳،۷۱۵تا۷۲۱، ۷۲۳،۷۲۵،۷۲۸،۷۳۰تا۷۳۲،۷۳۵،۷۷۷،۷۷۹،۷۸۲، ۷۸۳،۷۹۲،۷۹۵،۸۰۱،۸۰۳،۸۰۴،۸۰۸،۸۱۵،۸۱۷، ۸۱۸،۸۲۰تا۸۲۲،۸۲۴،۸۲۵،۸۲۷،۸۲۹،۸۳۱تا۸۳۶،۸ ۸۴۱تا۸۴۴،۸۴۶تا۸۵۶،۸۵۹،۸۶۰،۸۶۲،۸۶۶،۸۷۲، ۸۷۴،۸۷۵،۸۷۹،۸۸۱،۸۸۳،۸۸۴،۸۸۶تا۸۸۸،۸۹۰، ۸۹۲تا۸۹۴،۸۹۸تا۹۰۰،۹۰۲،۹۰۶تا۹۰۸،۹۱۰،۹۱۳ تا۹۱۶،۹۱۹،۹۲۲،۹۲۳،۹۲۵،۹۲۸،۹۳۱،۹۳۸،۹۴۱، ۹۴۳تا۹۴۵،۹۴۷،۹۵۱،۹۵۶،۱۰۱۲،۱۰۲۲،۱۰۲۳،۱ ۱۰۲۵،۱۰۳۰،۱۰۴۹،۱۰۵۵،۱۰۹۴،۱۱۱۰،۱۱۴۵، ۱۱۵۹،۱۲۰۵
مغولان ده،۶۵۰،۷۱۳،۷۱۵،۷۱۶،۷۱۹،۷۲۱، ۷۲۴،۷۴۰،۷۹۹،۸۱۷،۸۴۰،۸۴۵،۸۴۸،۸۵۰،۸۵۱، ۸۵۴،۸۷۵،۸۷۸،۸۸۷،۸۹۴،۸۹۵،۹۰۱،۹۰۵،۹۲۲، ۹۵۵،۹۹۳،۱۰۱۹،۱۱۴۴،۱۱۵۸
مکرتیان ۱۰۳۸
مکریت ۸۲۷،۱۰۷۲،۱۱۱۲ و ← مرکیت
مکس ۱۰۷۳
مکناسه ۴۷۲
مکیان ۲۲۸،۲۲۹
ملاحده (اسماعیلیان) ۶۴۰،۶۴۳،۶۴۵،۶۸۱، ۷۰۹،۷۱۰،۷۷۷،۷۹۷،۸۷۰،۸۷۴،۸۸۹
ملاحدهٔ قزوین ۶۹۴
ملاحدهٔ قهستان ۶۳۸،۷۰۹
ملثمین ۵۱۹
ملوک‌الطوائف ۱۴۱،۱۴۲،۱۵۱،۱۵۷،۱۵۸، ۱۶۰،۱۶۱
منافقان ۲۸۴،۲۸۵،۲۹۱
منقوت ۱۰۳۲
منقوتیان ۱۰۴۶
موبدان ۱۱۸،۱۸۱

موحدین ۵۲۴
مورخان اروپائی ۱۵۷
مورخان مسلمان ۷۸
مورخان یونانی ۱۵۷
موصلیان ۹۰۱
مؤمنان ۲۸۵
مهاجر ۲۷۸،۲۹۱،۲۹۷،۳۳۶
مهاجران ۲۵۲،۲۵۴،۲۶۰،۲۶۴،۲۶۶،۲۹۳،۲۹۴
مهاجران حبشه ۲۷۵
نایمان ۸۲۵،۸۲۶،۸۳۱،۸۳۲،۸۳۸،۸۴۰
نبطیان ۲۸۴
نزاریان ۴۱۵
نزاریه ۶۳۱
نصارا ۱۷۲،۱۹۳،۳۰۴،۳۰۷،۴۷۷،۶۱۹،۸۷۰،
۸۷۴،۸۸۱
نصر ۲۸۱
نصرانیان ۸۷۰
نقبای‌اوس ۲۴۰،۲۴۱
نقبای خزرج ۲۴۰،۲۴۱
نقباء (عباسیان) ۴۰۳
نکودریان ۹۴۱،۹۵۲،۹۵۳
نکودریان سیستان ۷۳۶
نمر ۳۰۱
نیرون ۸۲۴
نیشابوریان ۸۵۴
وردان ۳۱۶
هاشمی ۳۲۶
هذیل ۲۰۹
هراتیان ۸۵۵
هزارهٔ آقا ۱۲۰۰
هزارهٔ بلوچان ۱۱۴۶
هزارهٔ شادی ۷۴۵
هزارهٔ قداق ۱۰۳۱
هندو ۷۱۱،۱۰۸۵
هندوان ۵۸۸،۵۹۳،۵۹۷،۵۹۹،۶۰۰،۶۰۶،۷۹۳،
۷۹۵،۱۰۸۶تا۱۰۹۰
هندیان ۷۲۲
هوازن ۲۸۱،۲۸۲،۲۸۸
هیاطله ۱۷۹تا۱۸۱،۱۸۳،۱۸۴،۱۸۶
یأجوج و مأجوج ۲۷
یمانیان ۴۱۵،۴۲۹،۴۳۹،۴۵۱
یمانیه ۴۱۵
یونانی ۶۲۷
یونانیان ۱۵۱،۱۵۲،۱۵۴،۶۶۷
یهود ۲۰،۶۵،۶۶،۷۲،۷۸،۹۸،۱۰۲،۱۰۴تا۱۰۶،
۲۳۷،۲۶۶،۲۶۸،۲۷۳،۳۰۴،۸۷۴،۸۸۱
یهودیان ۹۲۷
یهودیان خیبر ۲۶۰،۲۶۶

فهرست مکانها

آب ارتیش ۱۰۵۵،۱۰۵۷
آب ارج ۱۰۵۳
آب اغلق ۱۱۰۲
آب اوزی ۱۰۷۱
آب ایله ۱۰۵۷
آب بادام ۱۰۱۸
آب بغاز ۱۱۰۷
آب بناکت (سیحون) ۸۳۹،۸۴۰
آب بیاه ۱۰۸۲
آب تبدر ۱۱۰۵
آب ترمد ۷۱۷،۸۴۷،۱۰۹۰
آب تلمی ۱۰۸۱
آب تن (دون) ۱۰۷۰
آب تیق ۱۰۵۸،۱۰۵۹
آب جرجان ۱۰۴۲،۱۰۶۰
آب جغتو ۷۵۶،۱۱۰۱
آب جغچران ۱۱۱۸
آب جمد ۱۰۸۱
آب جناوه ۱۰۹۰
آب جون ۱۰۸۴،۱۰۸۵،۱۰۸۹
آب جیکدالیک ۱۰۲۰
آب چبخچور (چباچور) ۱۰۴۷
آب چناده ۱۰۸۱
آب چهاردانگه ۱۰۶۲،۱۰۶۳
آب خابور ۷۰۱
آب خجند (سیحون) ۹۰۹،۱۰۱۴،۱۰۱۸، ۱۰۵۳،۱۰۵۷،۱۰۶۰،۱۰۷۸،۱۱۲۲،۱۱۲۳،۱۱۹۷
آب خشک ۱۰۵۶
آب دری گز ۱۰۱۷
آب دو دانگه ۱۰۴۹
آب سغد ۷۰۵
آب سمور ۱۰۷۰
آب سند ۶۰۵،۸۵۶،۱۰۶۰،۱۰۷۸،۱۰۸۰،۱۰۸۲، ۱۰۸۵،۱۰۹۰
آب سیاه ۱۰۱۷
آب عایشه خاتون ۱۰۲۷
آب فناکت ۷۱۱ و ← آب بناکت
آب کالپی ۱۰۸۴
آب کربال ۷۴۳
آب کهکر ۱۰۸۴
آب گرگان ۱۰۰۳
آب مرغاب ۱۰۴۲،۱۱۷۴،۱۱۸۶،۱۱۸۷،۱۱۹۱، ۱۱۹۷
آب مندوراس (مندرس) ۱۱۰۸
آب وخش ۱۰۱۵،۱۰۵۱
آب هیکن ۱۰۸۴
آب یام ۱۰۲۳
آبادان ۴۹۰
آبازه ۱۰۷۲
آبسکون ۵۶۸
آت‌باشی ۱۰۳۰
آترنئوس ۱۴۹
آتشکده ۱۳۱،۱۳۲،۱۴۲
آتشگاه ۱۱۴۰
آتل ← اتل
آتن ۱۴۳،۱۴۵،۱۴۶،۱۴۸،۱۵۰،۱۵۵
آتینه ۱۴۳،۱۴۵،۱۴۸تا۱۵۰،۱۵۴
آخرون ۳۹۳
آذربایجان ۹۸،۱۱۵،۱۲۹،۱۳۱،۱۳۲،۱۴۱،۱۷۶، ۱۷۷،۱۸۶،۱۹۰،۱۹۱،۱۹۲،۳۰۴،۳۰۷،۳۷۴،۳۸۳،

۳۸۴،۴۰۶،۴۰۸،۴۱۶،۴۵۱،۴۶۴،۴۶۷،۴۷۰،۴۷۶،
۴۷۷،۵۱۸،۵۲۲،۵۲۳،۶۴۶،۶۶۴،۶۶۷،۶۷۸،۶۸۰،
۶۸۳،۶۹۰تا۶۹۶،۷۱۳،۷۲۳،۷۴۵،۷۴۶،۷۵۳،۷۵۶
تا۷۵۸،۷۶۱،۷۷۲،۷۷۳،۸۳۳،۸۴۸،۸۴۹،۸۶۸،۸۷۳،
۸۹۶،۹۰۴،۹۱۲،۹۲۴،۹۳۴،۹۴۵،۹۴۷،۹۶۱،۹۶۲،
۹۷۲،۹۷۶،۹۷۷،۹۸۰،۹۸۱،۹۸۳تا۹۸۶،۹۸۹،۹۹۱،
۱۰۴۶،۱۰۶۳،۱۰۷۳،۱۰۹۰تا۱۰۹۲،۱۱۱۴تا۱۱۱۶،
۱۱۱۹،تا۱۱۲۹،۱۱۳۵،۱۱۳۶،۱۱۴۱،۱۱۴۵،۱۱۴۶،
۱۱۴۸،۱۱۴۹،۱۱۵۴،۱۱۵۷،۱۱۶۲تا۱۱۶۴،۱۱۶۶،
۱۱۷۱،۱۱۸۶،۱۱۹۳تا۱۱۹۵،۱۲۰۳،۱۲۰۵،۱۲۰۶
آس ۸۸۵
آسار ۱۰۸۸
آسوس ۱۴۹
آسیا ۱۵۴،۸۷۲
آسیای صغیر ۱۴۹،۱۵۴،۳۳۹،۹۱۶،۱۰۹۶،۱۰۹۷،
۱۱۰۳،۱۱۰۵،۱۱۱۱،۱۱۱۶
آشبره ۱۰۷۸
آشور ۹۸
آطام ۲۶۶
آفریقا ۳۹۴،۴۷۲،۴۷۷،۵۱۱
آفریقای شمالی ۳۰۶،۳۹۴،۴۰۸،۴۰۹،۴۴۸،۵۱۹،
۶۲۶،۶۲۷
آق بغرا ۱۰۴۵
آق بلاق ۱۰۶۴،۱۱۵۶
آق تام ۱۰۷۳،۱۱۰۳
آق جب ۱۰۴۵
آق چای ۱۰۶۳
آق زیارت ۱۱۰۱
آق سرا ۱۰۷۵،۱۰۷۶،۱۱۰۷،۱۱۰۸،۱۱۱۸
آق سلمان (آق سلمقان) ۱۱۹۸
آق سو ۱۰۹۳
آق سوما ۱۰۳۱،۱۰۵۳
آق شهر ۱۰۷تا۱۱۱۰
آقار ۱۰۵۳
آقسولات ۱۱۲۱
آل قوشون ۱۰۵۴
آلاتاغ ۹۰۳،۹۰۴،۹۲۰،۹۲۳،۹۳۰،۹۳۲،۹۷۵،
۱۰۴۶،۱۰۴۷،۱۰۶۷،۱۰۶۹،۱۰۷۱،۱۱۰۵،۱۱۳۶،
۱۱۴۱،۱۱۵۶
آلتای ۱۰۵۲
آلمالیغ ۱۰۵۷
آلنجه (قلعه) ۷۲۳
آمد ۱۸۴،۳۸۲،۴۲۲،۷۲۵،۷۶۸،۸۹۸،۱۰۶۷، ۱۱۰۰
آمد (قلعه) ۱۰۶۷
آمل ۱۱۷،۴۷۰،۴۸۳،۴۸۶،۵۳۸،۸۴۸،۹۹۷،
۱۰۴۳،۱۰۶۱،۱۱۱۷،۱۱۴۷،۱۱۸۷
آمل شط ۵۷۰،۵۷۴،۵۷۹،۵۸۰
آمل (ماوراءالنهر) ۴۰۷،۵۵۷،۵۷۰
آمویه ۵۵۰،۵۷۷،۶۰۴،۷۲۵،۷۷۷،۸۰۲،۸۰۸،
۸۵۷،۸۷۷،۹۰۶،۹۱۱،۹۱۳،۹۲۱،۱۰۱۷،۱۰۱۹تا
۱۰۲۱،۱۰۶۰،۱۰۷۵،۱۰۷۶،۱۱۳۲
آوه ۶۰۱،۱۰۶۲
آهن ۴۳۷
آهنگران ۱۰۷۷
آهنگران (قلعه) ۵۹۴
آیدین ۱۰۹۷،۱۱۰۸
آیدین (قلعه) ۱۰۴۶،۱۰۶۸،۱۰۶۹
آئین در آئین (رود) ۱۲۱
اباسه (آبازه) ۱۰۷۲
ابخاز ۶۹۳،۶۹۵،۱۱۱۳
ابرشهر ۳۰۶،۴۲۵
ابرقوه ۷۱۹،۷۳۵،۷۳۹،۷۴۷تا۷۵۱،۷۶۱تا۷۶۳،
۱۰۵۰،۱۰۹۵،۱۱۳۰،۱۱۵۱
ابلستین ۹۱۶
ابلستین (صحرا) ۹۱۶
ابله ۴۹۰
ابنی ۲۹۱
ابواء ۲۱۶،۳۲۷
ابهر ۶۱۲،۶۴۶،۸۹۰
ابیورد ۳۰۶،۴۲۴،۴۲۵،۵۴۱،۵۷۴،۵۷۵،۵۷۹،
۵۸۰،۵۹۱،۶۵۷،۹۵۳،۹۷۶،۱۰۰۰،۱۰۰۵،۱۰۳۸،
۱۰۶۰،۱۱۳۳،۱۱۴۸،۱۱۸۲،۱۱۹۴،۱۱۹۷
اترار ۷۱۲،۷۱۴،۷۱۵،۸۴۱،۸۴۳تا۸۴۶،
۱۰۲۲،۱۰۲۴،۱۰۳۱،۱۰۳۲،۱۰۳۴،۱۰۵۰،
۱۰۵۹،۱۱۲۱تا۱۱۲۳
اترار (صحرا) ۱۰۳۲
اترنوس ۱۴۹
اتل (رود) ۲۲،۱۰۵۹،۱۰۷۱،۱۰۷۲

اتل (معبر) ۱۰۷۱
اتیل ← اتل
اجدابیه ۶۲۸
اجودن ۱۰۸۳،۱۰۸۲
اجیغی ۱۰۱۶
اچه ۷۹۲
احد ۲۶۲،۲۵۳
احساء ۲۹۵
اختیارالدین (قلعه) ۱۱۴۳،۱۰۴۰،۳۵۶، ۱۱۷۹،۱۱۷۵،۱۱۷۳،۱۱۶۱،۱۱۵۴،۱۱۴۸،۱۱۴۵، ۱۲۰۱،۱۱۹۹،۱۱۹۴تا۱۱۹۲،۱۱۸۴،۱۱۸۲
اخسی‌کث ۱۱۲۰
اخشب (کوه) ۳۹
اخلاصیه (خانقاه) نه
اخلاصیه (مدرسه) نه،۲
اخلاط ۱۰۶۸،۱۰۴۷،۹۸۴،۹۵۹،۷۶۸،۷۲۴،۷۲۳، ۱۱۵۷،۱۱۵۶،۱۱۳۵
ادمه ۳۳
اذرح ۲۸۵
اذرعات ۵۷
اذوما ۳۳
اراک ۴۸۵
اران ۷۷۳،۷۷۱،۷۲۳،۶۹۰،۶۸۳،۶۴۶،۳۰۷،۳۰۵، ۹۸۱،۹۸۰،۹۷۷،۹۷۲،۹۶۱،۹۴۵،۹۲۲،۹۰۶،۹۰۴، ۱۱۱۶،۱۱۱۳،۱۱۰۲،۹۸۹،۹۸۸
اربل (اربیل) ۸۴۸
اربونه ۴۵۱
اربیل ۱۰۶۵،۸۴۸،۷۲۳،۷۲۲،۸۱
ارپایازی ۱۰۳۰
ارتاق ۸۱۹
ارتاق (کوه) ۸۱۷
ارجان ۶۲۱،۶۱۲،۵۱۳،۱۸۴ و ← ارگان
ارجتو (عقبه) ۱۰۵۷
ارجیش ۱۱۵۶،۱۱۵۵
اردبیل ۹۸۸،۹۵۲،۸۴۸،۴۶۷،۴۶۴،۱۳۲،۱۲۷، ۱۱۵۵،۱۱۵۱،۱۱۴۹،۱۱۳۵،۱۱۲۸،۱۰۷۴،۱۰۷۱
اردستان ۷۳۵،۶۳۸
اردشیر خره ۱۸۰،۱۶۷
اردن ۴۱۱،۳۶۲،۲۹۹،۷۷،۷۵،۳۲
اردو بازار ۱۱۷۲،۱۱۰۱
اردیش،ارتیش (رود) ۸۸۳،۸۷۹
اردیش ۸۲۸
ارزروم ۱۱۱۱،۱۱۰۵،۱۰۹۷،۱۰۴۷
ارزنجان ۱۱۰۱،۱۰۹۷،۱۰۶۹،۱۰۶۸،۱۰۴۷،۷۰۲، ۱۱۶۷،۱۱۵۶،۱۱۴۲،۱۱۱۱،۱۱۰۵
ارزنگان ۶۱۰
ارس ۱۰۹۳،۱۰۴۶،۱۰۴۵،۹۸۸،۶۹۳،۴۶۴، ۱۱۳۶،۱۱۲۹،۱۱۱۶،۱۱۱۴،۱۱۰۴،۱۱۰۳،۱۱۰۱، ۱۱۵۶
ارسلان گشای ۶۹۴
ارشق ۴۶۷
ارصف ۱۰۱۷
ارض الشراة ۴۲۰
ارض جوخی ۳۷۰
ارض مقدس ۷۵
ارقیا ۸۵۹
ارکنه قون ۸۲۱
ارگ ۱۱۲۰
ارگ بخارا ۱۱۵۸
ارگ سمرقند ۱۰۷۶
ارگ (قلعه) ۵۴۶،۵۴۵
ارگان (ارجان) ۶۲۵،۶۲۲،۱۸۴
ارمن ۹۴۵،۹۰۷،۷۲۴
ارمنستان ۱۹۰،۱۸۶،۱۷۶،۱۶۳،۱۴۱،۱۳۹،۱۳۲، ۴۴۲،۴۱۶،۴۱۴،۴۰۸،۴۰۵،۳۹۷،۳۷۴،۳۰۵،۱۹۱، ۱۱۱۳،۹۷۰،۹۵۹،۴۷۹،۴۷۷،۴۷۱،۴۶۸،۴۶۷،۴۵۱، ۱۱۱۶
ارمی ۱۰۴۷
ارنگ قاش ۱۰۹۴
اروپا ده
ارهنگ ۱۱۸۳،۱۱۷۴،۱۰۵۲،۱۰۱۴
اریحا ۷۷،۶۷
ازاق ۱۰۷۱،۱۰۵۳
ازاق (حصار) ۱۰۷۱
ازمیر ۱۱۰۹،۱۵۵
ازمیر گبران (قلعه) ۱۱۰۹
ازنیق ۱۱۰۷
اسپانیا ۵۱۹،۴۷۳،۴۵۱،۳۹۷،۳۹۵،۳۹۴

اسپهبد،اصفهبد (قلعه) ۷۹۹
استاغیر ۱۴۹
استاگیرا ۱۵۰
استاگیروس ۱۴۹
استانبول ۱۱۱۶،۱۱۰۸،۱۱۰۷،۷۰۲
استجه ۳۹۴
استخر ۱۹۹،۱۸۲،۱۶۳،۱۳۸،۱۳۷،۱۳۱، ۷۳۷،۳۸۷،۳۰۶
استرآباد ۹۹۳تا۹۹۰،۹۸۶،۷۵۷،۵۸۴،۵۸۲،۵۶۴، ۱۱۴۱،۱۱۳۴تا۱۱۳۲،۱۰۶۰،۱۰۵۰،۱۰۴۳،۱۰۴۲، ۱۱۹۳،۱۱۹۰،۱۱۸۲،۱۱۸۱،۱۱۷۵،۱۱۷۲،۱۱۴۸، ۱۲۰۵،۱۱۹۸،۱۱۹۷،۱۱۹۴
استرآباد ساری ۱۰۹۲
استنبول ← استانبول
استوا (قوچان) ۵۸۰
اسدآباد ۷۱۳،۶۹۰
اسدآباد (گردنه) ۷۱۳
اسروشنه ← اشروسنه
اسریقه (ادرنه) ۱۱۰۸،۱۰۷۱
اسفراین ۱۱۷۵،۱۰۳۷،۸۴۸،۷۱۷،۵۸۰،۵۷۹، ۱۱۹۴،۱۱۸۵
اسفرزن (قلعه) ۱۱۵۶
اسفزار ۱۱۹۴،۱۱۴۳،۸۰۸،۸۰۱،۷۸۸،۵۴۵
اسفزار (قلعه) ۷۹۹
اسکلجه (قلعه) ۱۰۳۶،۹۵۴،۹۴۱،۸۱۱
اسکندریه ۶۳۰،۶۲۶،۵۱۱،۱۹۳،۱۵۴،۲۷، ۶۳۳،۶۳۱
اسکندریهٔ مصر ۱۵۴
اسکی اوکوز ۱۰۳۵
اسندی (قلعه) ۱۰۸۴
اسوان ۶۳۲
اشبیلیه ۴۳۹،۳۹۴
اشروسنه ۵۴۹،۵۳۵،۴۷۱،۴۶۳،۴۰۷،۱۳۶
اشعث ۳۷۲
اشکمش ۱۱۴۶
اشکمیش ۱۰۲۳
اشکنوان (قلعه) ۷۷۶،۷۱۳
اشکوجه ۱۰۷۳
اشکور ۶۳۷
اشما ۱۰۶۷
اشناس ۸۴۴
اشنو ۷۲۳
اصطخر ۶۱۴،۶۱۲،۵۴۰ و ← استخر
اصطخر (قلعه) ۷۷۸تا۷۷۶،۷۱۳
اصفهان ۳۰۴،۱۸۶،۱۸۳،۱۷۲،۱۶۲،۱۱۳،۱۱۲، ۴۶۶،۴۵۷،۴۲۸،۴۲۷،۴۲۲،۴۱۷،۳۷۶،۳۷۵،۳۰۷، ۵۶۰،۵۵۱،۵۴۸،۵۴۰،۵۲۳،۵۲۲،۵۰۳،۴۷۹،۴۷۷، ۶۲۰،۶۱۷،۶۱۴،۶۱۲،۶۰۶،۶۰۳،۶۰۲،۵۶۳،۵۶۲، ۶۷۸،۶۷۷،۶۷۴تا۶۷۲،۶۶۹،۶۴۲تا۶۴۰،۶۳۶،۶۲۵، ۶۸۰،۶۸۱،۶۸۳،۶۹۰تا۶۹۴،۷۰۹،۷۱۸،۷۱۹،۷۲۲تا ۷۲۴،۷۳۸،۷۴۳تا۷۴۹،۷۵۲تا۷۵۶،۷۵۸،۷۶۱تا۷۶۴ ۷۷۹،۷۸۲،۷۸۳،۸۰۲،۹۰۷،۹۰۸،۹۱۶،۹۱۷،۹۲۵، ۹۷۲،۹۷۷،۹۷۹،۹۸۱،۹۸۴،۱۰۴۸،۱۰۴۹،۱۰۵۴، ۱۰۶۳،۱۱۱۱،۱۱۲۹،۱۱۳۰،۱۱۳۹تا۱۱۴۱،۱۱۴۵تا ۱۱۴۷،۱۱۴۹،۱۱۵۱،۱۱۵۵،۱۱۶۱،۱۱۶۸،۱۱۷۱، ۱۱۸۶
اصفهان (قلعه) ۱۱۴۷
اصفهبد (قلعه) ۵۴۸
اصنام ۴۰۹
اصوایم ۳۲
اطلس (اقیانوس) ۴۷۲
اعلم ۶۹۱
اغناق ۷۱۲
اغولجاتو ۱۰۳۷
افریقیه ۶۲۷،۶۲۶،۵۰۳،۵۰۰،۴۳۹،۳۳۹
افسوس ۱۰۷
افغانستان ۱۱۵۴،۸۰۲،۱۱۴
اقر ۱۱۲۳
اقسقا (اخسقه) ۱۰۶۹
اقلید (قلعه) ۷۵۹
اقیانوس اطلس ۶۲۸
اگری دیر (اگردیر) ۱۱۰۹
اگری یار ۱۰۵۱
الاتاغ،الاطاق ۹۰۱
الاتاغ ← آلاتاغ
الاطاق ← آلاتاغ
الاقسراق (کوه) ۱۱۴۴
الان ۱۰۵۳،۸۸۵

الان (قلعه) ۱۱۴۴
البخراء (قصر) ۴۱۴
البرزکوه ۱۱۹،۱۰۴۵،۱۰۷۰،۱۰۷۲،۱۰۷۳
التای ۸۷۷
التون تاش ۱۱۰۸
التون کوپرو (حصار) ۱۰۶۵
الحضر ۱۶۵،۱۶۶
الخلیل ۳۸
الرّم (قلعه) ۱۱۰۲
الشگرد ۱۰۶۸،۱۱۵۷
الغ تاق ۱۰۵۸
الغ قول ۱۰۵۶
الغ یولدوز ۱۰۵۶
الفاطیس ۱۵۳
القاهرة المعزیه ۶۲۸
المالیغ ۸۳۹،۸۷۷،۸۷۸،۸۸۹
الموت ۶۳۷تا۶۴۰،۶۴۲،۶۴۳،۶۴۶،۶۴۷، ۶۵۰،۶۸۱،۷۱۹،۸۶۸،۸۷۰
الموت (قلعه) ۶۳۶،۶۴۱،۶۵۰،۶۸۲،۸۹۰
النجق ۱۰۶۹،۱۱۰۰،۱۱۵۶،۱۱۶۳
النجق (قلعه) ۱۰۴۶،۱۰۶۸،۱۰۷۳،۱۰۷۵،۱۰۹۱، ۱۰۹۴،۱۱۰۰،۱۱۰۱،۱۱۳۶،۱۱۳۸،۱۱۶۶،۱۱۶۸
اله اموت ۶۳۶،۶۳۷
الیس ۲۹۷
الیشتر ۶۹۰
الثا ۱۵۳
الثاطیس ۱۵۳
اماسیه ۷۰۰،۱۱۱۰
امان کوه (قلعه) ۸۱۱،۹۴۱،۹۵۳،۹۵۴
انبار ۱۵۹،۲۹۸،۳۱۱،۳۸۴،۴۲۸،۴۳۵،۴۳۷،۴۴۸، ۴۷۷،۴۹۹
اندجان ۱۲۰۵
اندجرود ۶۳۷
اندخود ۷۱۰،۸۱۰،۸۱۱،۸۳۸،۱۰۳۶،۱۰۷۶، ۱۱۱۶،۱۱۲۵تا۱۱۲۷،۱۱۳۱،۱۱۳۴،۱۱۳۹،۱۱۸۸
اندراب ۸۵۲،۱۰۱۳،۱۰۷۸
اندکان ۱۰۳۱،۱۰۳۹،۱۰۵۰،۱۰۵۳،۱۰۵۶،۱۰۹۳، ۱۱۲۰،۱۱۴۸
اندلس ۳۲۷،۳۹۴،۳۹۷،۴۰۶،۴۰۸،۴۰۹،۴۳۹،۴۵۰ تا۴۵۲،۴۷۲،۴۷۳،۵۰۳،۵۱۲،۵۱۴،۵۱۶،۵۲۴
انطاریه ۱۱۰۸
انطاکیه ۱۴۴،۱۵۹،۱۷۲،۱۸۷،۲۳۳،۳۰۰،۴۶۴، ۵۱۹،۶۷۲،۷۰۰،۷۰۲،۸۹۸
انقره ۴۶۹،۷۰۱
انکوان ۱۰۶۳
انگوریه (انقره) ۱۱۰۶،۱۱۰۷
انگیت ۸۲۵
انهلباره ۶۰۱
انهلواره ۶۰۰
انیاغو ۱۰۳۲
اواق ۱۱۹۸
اوبهٔ هریرود ۶۸۵
اوج ۱۰۹۳
اوجان ۷۵۶،۹۴۶،۹۴۷،۹۶۵،۹۶۷،۹۶۹،۹۷۵، ۹۷۷،۹۷۸،۹۸۱تا۹۸۳،۹۸۵،۹۸۹،۱۱۰۱،۱۱۵۵، ۱۱۶۶،۱۱۶۷
اوجه ۱۰۷۸،۱۰۸۱
اوچ کلیسای الاتاغ ۱۰۶۸
اودن آتا ۱۰۲۷
اودن گوزی ۱۰۲۷
اور ۲۸
اورتوپه (صحرا) ۱۰۵۹
اورگنج ۸۵۰
اورمیه ۷۲۳
اورنک یار ۱۰۵۵
اوروس جوق ۱۰۷۱
اوزگند ۵۷۸،۵۸۹،۵۹۶،۶۷۲،۱۰۳۰،۱۰۳۲،۱۱۴۸
اوزناق (گردنه) ۱۰۵۵
اوطاس ۲۸۱،۲۸۲
اولن چرلیغ (صحرا) ۱۰۵۵
اونون (رود) ۸۲۳
اونیک ۱۰۷۱،۱۰۷۴،۱۰۹۷،۱۱۰۰،۱۱۰۱،۱۱۰۵، ۱۱۱۰،۱۱۱۱،۱۱۵۶
اونیک (قلعه) ۱۰۴۷،۱۰۶۸،۱۰۹۸،۱۱۳۵
اهر ۴۶۴،۷۷۱
اهروانه ۴۳۸
اهرونی ۱۰۸۳
اهرونی (قلعه) ۱۰۸۳

اهواز ۱۱۲،۱۶۲،۱۸۶،۱۸۷،۱۹۸،۳۲۹،۳۷۵،
۳۸۷،۴۱۸،۴۴۲،۴۶۰،۴۹۰،۴۹۱،۵۰۳،۵۰۸،۵۳۹،
۵۴۲،۶۱۴،۶۱۵،۶۱۷،۶۲۰تا۶۲۲،۶۲۵،۶۶۵،۶۷۰
ایاسلیغ ۱۱۰۹
ایذج (ایذه) ۷۸۲،۷۸۴
ایران ده،۳،۱۵،۱۰۹،۱۱۴،۱۱۵،۱۱۷تا۱۳۹،۱۴۱،
۱۴۲،۱۵۲،۱۵۷،۱۵۸،۱۶۱،۱۶۲،۱۶۷،۱۶۸،۱۷۰تا
۱۷۲،۱۷۴تا۱۷۶،۱۷۸،۱۸۴تا۱۸۷،۱۹۰،۱۹۳،۱۹۴،
۱۹۶،۱۹۹،۲۱۶،۲۳۳،۲۶۶،۲۹۷،۳۰۲،۳۰۳،۴۲۰،
۴۲۲،۴۳۸،۴۸۵،۴۹۱،۵۰۰،۵۱۲،۵۱۵،۵۳۱،۶۳۰،
۶۳۹،۶۵۵،۶۷۳،۶۸۱،۷۱۳،۷۱۴،۷۲۸،۷۳۰،۷۳۲،
۷۳۶،۷۵۶،۷۹۱،۷۹۶،۸۰۹،۸۱۰،۸۱۵،۸۴۳،۸۴۹،
۸۵۶،۸۷۸،۸۸۵،۸۸۶،۸۸۹،۸۹۷،۹۰۲،۹۱۰،۹۱۱،
۹۱۵،۹۳۱،۹۷۴،۹۷۵،۱۰۱۲،۱۰۳۴،۱۰۳۶،۱۰۴۳تا
۱۰۴۵،۱۰۴۷،۱۰۶۰،۱۰۹۱،۱۱۱۰
ایران شاذکواذ ۱۸۴
ایران شهر ۱۱۴
ایریاب ۱۰۸۰
ایریاب (قلعه) ۱۰۸۰
ایزد قباد ۱۸۴
ایسی گول ۲۲،۸۱۷،۱۰۴۰،۱۰۵۷
ایغربالی ۱۰۵۸
ایگ ۷۷۹
ایگ (قلعه) ۷۴۴
ایلاق ۱۰۶۳
ایلام ۴۶۶
ایلچی بالیغ ۱۰۷۸
ایلدگز ۶۳۰
ایلمه قوروق ۱۰۶۳
ایله (بندر) ۲۸۵
ایلیا ۳۲،۷۵،۷۷،۷۸،۸۰،۳۰۰
ایمل غوجور ۱۰۵۵
ایمیل ۸۳۲،۸۳۷،۸۶۸
ایوان مدائن ۴۴۳
باب‌الابواب ۱۱۵۰
باب الابواب دربند ۳۰۴،۴۰۸
باب التبن ۳۲۸،۵۱۰،۶۱۷
باب بنو شیبه ۲۱۸
باب گرگان ۴۹۴
بابِل ۲۵،۲۸،۳۰،۳۱،۸۰،۹۸،۱۳۶،۱۴۳
بابل‌مهروذ (مهروز) ۳۸۳،۳۸۴
باتلی ۳۷۰
باتمان ۱۰۶۷
باجروان ۴۰۶
باخرز ۳۰۶،۶۵۹،۷۰۸،۸۱۱،۱۱۹۳
باخمری ۴۴۲
بادریا ۹۹۰
بادغیس ده،۱۹۰،۳۰۶،۳۳۸،۳۹۲،۳۹۳،۴۴۴،
۴۶۶،۵۶۶،۷۸۷،۸۳۶،۹۱۱،۹۱۲،۹۵۳،۹۶۳،۱۰۳۵،
۱۱۳۴،۱۱۷۸،۱۱۹۷،۱۱۹۹
باذآورد ۴۹۰
باران ۱۰۷۹
باربیثا ۳۷۳
باشتین ۹۹۴،۹۹۵
باشقر ۸۸۵
باغ الشماسیه ۶۱۵
باغ بهشت (قصر) ۱۰۳۴
باغ تخت قراجه ۱۱۱۸
باغ چنار ۱۱۱۸،۱۱۸۳
باغ چنار (قصر) ۱۰۹۱
باغ خرم ۸۵۰
باغ دلگشا ۱۰۷۷،۱۰۹۰
باغ زاغان ۱۰۷۶،۱۱۴۵،۱۱۴۶،۱۱۵۴،۱۱۶۰،
۱۱۶۲،۱۱۹۱،۱۱۹۷
باغ سفید هرات ۱۱۴۵،۱۱۶۵،۱۱۸۴،۱۱۸۹،
۱۱۹۸
باغ شمال ۱۰۷۶،۱۱۱۹
باغ مختار ۱۱۴۵،۱۱۸۹
باقسیاثا ۲۹۹
باکو ۷۷۱،۹۹۱،۱۰۶۳
بالکان ۱۰۹۷
بامیان ۵۹۱،۶۱۰،۷۸۷،۷۹۰،۸۵۲
بانقیا ۲۹۷
بانو ۱۰۸۰
باورد ۶۶۲،۸۵۳،۱۰۳۸،۱۰۴۲،۱۱۴۸،۱۱۸۲،
۱۱۹۴
باولیگاه (کوه) ۱۱۶۴
بایزید (قلعه) ۱۰۴۶،۱۱۵۶

بایله (قلعه) ۱۰۸۹
بت ۳۸۵
بحرآباد ۹۹۸، ۱۰۵۴، ۱۱۵۵
بحرالمیت ۷۷
بحر خزر ۸۵۳
بحر قلزم ۳۰۳
بحر محیط ۲۵
بحرین ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۸۶، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۶،
۴۷۷، ۴۸۹، ۴۹۳، ۵۰۳، ۷۷۷
بخارا هفت، ۱۸۶، ۳۹۲، ۴۰۷، ۴۴۶، ۴۹۴، ۵۱۳،
۵۲۷، ۵۴۳ تا ۵۴۵، ۵۴۹ تا ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۶۸ تا
۵۸۰، ۵۸۶، ۶۰۴، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۶۲، ۷۰۵، ۷۱۱،
۷۱۵، ۷۱۷، ۷۹۴، ۸۳۲، ۸۳۸، ۸۴۴ تا ۸۴۶، ۸۵۷، ۸۵۸،
۸۷۱، ۸۸۷، ۹۱۰ تا ۹۱۴، ۹۵۷، ۱۰۱۳، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱،
۱۰۲۸، ۱۰۳۴، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۶، ۱۰۶۰، ۱۱۲۴،
۱۱۲۶، ۱۱۵۸، ۱۱۷۶، ۱۱۸۳، ۱۱۹۶
بداون ۷۹۲
بدخشان ۷۹۰، ۸۱۰، ۸۴۰، ۸۵۲، ۸۶۰، ۹۳۵، ۹۵۶،
۱۰۱۴، ۱۰۱۷، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۶، ۱۰۳۸، ۱۰۵۳،
۱۱۰۰، ۱۱۲۰، ۱۱۴۶، ۱۱۵۳، ۱۱۷۴، ۱۱۸۳، ۱۱۸۷،
۱۲۰۵
بدرآباد (قلعه) ۱۰۴۰
بدرالصفراء ۲۵۵، ۲۶۲
بدرالموعد ۲۶۲
بدلیس ۱۰۶۸
بدندون ۴۶۵
بذ (قلعه) ۴۶۴، ۴۶۷
برازالروز (قلعه) ۳۸۴
براقوس ۱۴۰
براهمه (قلعه) ۵۹۹
بربر ۴۵۰، ۶۲۹
برتاز (برطاس) ۱۰۶۹
برج بابل ۳۰
برج خاک بر سر ۸۵۶
برج خاکستر ۸۵۶
برج عجمی ۸۹۴
بردسیر ۵۴۶، ۵۴۷، ۶۶۹
بردع ۱۸۴، ۷۲۹، ۱۱۰۲، ۱۰۴۶، ۱۱۱۳، ۱۱۵۶
بردویه ۱۱۳۳
برزند ۴۶۷، ۴۶۸
برسا ۱۱۰۱، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۱۰
برقه ۶۲۶، ۶۲۹
برکه‌تاش ۱۰۴۲
برکهٔ غوریان ۱۰۲۹
بروجرد ۶۷۶، ۶۸۰، ۱۰۴۴، ۱۰۶۲، ۱۰۷۵، ۱۱۱۲،
۱۱۱۶، ۱۱۴۷، ۱۱۵۰
براخه ۲۹۶
بسا ← فسا
بست ۳۹۰، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۶، ۵۷۷، ۵۸۶، ۵۸۷،
۵۸۹، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۹، ۷۸۸، ۱۰۴۱
بسطام ۵۵۸، ۵۸۰، ۵۸۳، ۷۱۰، ۸۱۲، ۹۹۳، ۱۰۷۵،
۱۰۹۲، ۱۱۱۸، ۱۱۵۱، ۱۱۷۵، ۱۱۷۹، ۱۱۸۵
بش بارماق ۱۰۶۳
بشکنس ۴۵۱
بشوران ۹۶۳
بصره ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶ تا ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۲۸، ۳۲۹،
۳۳۵ تا ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۶۰ تا ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۱،
۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۶ تا ۳۹۱، ۳۹۴،
۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۶۰،
۴۸۵، ۴۸۹ تا ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۱۰،
۵۱۳، ۵۱۵،، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۶۵، ۶۷۴،
۶۷۵، ۱۰۶۴، ۱۱۱۲
بصری ۲۱۶، ۲۷۷
بطاح ۲۹۶، ۲۹۷
بطلیوس ۵۱۹
بطن یأجج ۲۷۶
بطنان ۳۷۵
بطنیر ۱۰۸۳
بطنیر (قلعه) ۱۰۸۲
بطیحه ۵۱۲، ۵۱۳
بعقوبه ۸۹۵، ۹۹۰
بعلبک ۸۰، ۸۱، ۳۰۰، ۴۹۶، ۸۸۰، ۹۰۲، ۹۴۴، ۱۰۹۸
بعلبک (قلعه) ۱۰۹۸
بغاز اسکندر ۱۱۰۷
بغداد ۱۲۱، ۱۵۹، ۳۲۸ تا ۳۳۱، ۴۴۱ تا ۴۴۳، ۴۴۵،
۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱ تا ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲
، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۱ تا ۵۰۰، ۵۰۲ تا ۵۱۵،
۵۱۷ تا ۵۱۹، ۵۲۱ تا ۵۲۳، ۵۲۶ تا ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۴،

۵۳۶،۵۳۷،۵۳۹تا۵۴۲،۵۵۲،۵۶۱،۶۱۴تا۶۲۵،۶۳۶
،۶۴۶،۶۶۵تا۶۶۷،۶۷۳تا۶۷۵،۶۷۷،۶۸۰تا۶۸۲،
۶۸۵،۶۸۹تا۶۹۳،۶۹۶،۶۹۷،۷۰۱،۷۰۹،۷۱۳،۷۱۷،
۷۱۹،۷۲۲،۷۲۳،۷۲۷،۷۳۱،۷۳۴تا۷۳۶،۷۴۳،۷۴۶،
۷۴۸،۷۴۹تا۷۵۱،۷۵۸،۷۷۶تا۷۷۸،۷۸۲،۸۴۲،۸۶۸
،۸۸۵،۸۸۹،۸۹۱تا۸۹۷،۸۹۹،۹۰۰،۹۰۴،۹۰۷،۹۱۵،
۹۱۷،۹۱۹،۹۲۱،۹۲۳،۹۲۵تا۹۲۸،۹۳۲،۹۳۴،۹۳۹،
۹۶۰،۹۶۵تا۹۶۷،۹۷۵تا۹۷۹،۹۸۱،۹۸۴تا۹۹۱،
۱۰۴۴،۱۰۶۲تا۱۰۶۵،۱۰۷۰،۱۰۷۳،۱۰۹۱،۱۰۹۲،
۱۰۹۵،۱۰۹۶،۱۰۹۹،۱۱۰۰تا۱۱۰۳،۱۱۱۲،۱۱۱۴،
۱۱۱۶،۱۱۲۷،۱۱۲۸،۱۱۳۵،۱۱۳۶،۱۱۴۱،۱۱۴۲،
۱۱۴۸،۱۱۵۶،۱۲۰۰تا۱۲۰۲
بغلان ۷۹۰،۸۵۷،۱۰۲۸،۱۰۷۴،۱۰۷۸،۱۰۸۲ و ←
بقلان
بقلان ۱۰۱۷،۱۰۱۹،۱۰۵۲،۱۰۵۳،۱۱۴۶،
۱۱۷۴،۱۱۸۳،۱۲۰۵
بقیع (گورستان) ۳۲۶،۹۶۹
بکر،بهکر (قلعه) ۷۹۲
بکر ۷۲۹
بلاد اسلام ۶۹۵،۷۱۵،۱۱۰۳
بلاد جبل ۱۸۶،۴۲۰
بلاد سند ۳۹۴
بلاساغون ۵۱۴،۸۳۷،۸۳۹
بلاشاواذ (بلاش آباد) ۱۸۲
بلبیس ۶۲۹
بلخ هفت،هشت،۱۲۸،۱۲۹،۱۳۳،۱۳۷،۱۶۴،
۳۰۶،۳۵۶،۳۹۱،۳۹۳،۴۰۷،۴۱۲،۴۲۵،۴۲۷،۵۲۷،
۵۳۸،۵۴۱،۵۶۳،۵۶۹،۵۷۰،۵۷۶،۵۷۷،۵۸۱،۵۸۸،
۵۸۹،۵۹۱،۵۹۲،۶۰۱تا۶۰۵،۶۶۰،۶۶۱،۶۶۳،۶۶۴،
۶۶۹،۶۷۴،۶۸۵،۶۸۶،۷۰۳،۷۱۷،۷۸۷،۷۹۰،۸۱۰،
۸۴۷،۸۵۲،۸۶۰،۹۵۷،۱۰۰۱،۱۰۱۴،۱۰۱۷،۱۰۱۹،
۱۰۲۳تا۱۰۲۶،۱۰۳۵،۱۰۴۲،۱۰۵۲،۱۰۵۳،۱۰۹۲،
۱۱۲۰،۱۱۳۱،۱۱۳۲،۱۱۳۴،۱۱۴۴،۱۱۴۶،۱۱۵۴،
۱۱۷۴،۱۱۷۸،۱۱۷۹،۱۱۸۲،۱۱۸۳،۱۱۸۶،۱۱۸۷،
۱۱۹۳،۱۱۹۴،۱۱۹۷،۱۱۹۹
بلخان ۶۶۲
بلدة الاقبال ۶۳۸
بلغار ۸۳۲،۸۸۵،۹۴۵،۱۰۵۳
بلغارستان ۲۴
بلقا ۷۸،۲۸۴
بلنجر ۳۴۵،۴۰۵
بلوچستان ۱۱۴۶
بم ۱۶۳،۹۷۷،۱۱۳۸
بم (قلعه) ۷۳۸،۷۴۷
بمبئی ده
بناکت ۸۴۳،۸۴۴،۱۱۲۱
بند امیر ۶۱۹،۷۵۱،۱۰۵۰
بندرجرون ۷۴۰
بند قورج دجله ۹۸۵
بند ماهی ۱۰۴۷
بوردالیق ۱۰۲۱
بورکچت ۱۰۵۸
بوری باشی ۱۰۵۵
بوصیر ۴۳۳
بوغازقم ۱۰۷۲،۱۰۷۳
بوغام اسی گول ۱۰۳۲
به از ایمدکواذ ۱۸۴
بهار هند ۷۹۳
بهاطیه ۵۹۰،۶۰۱
بهبهان ۷۶۵،۱۰۹۵
بهبهان ۱۰۹۵
بهرام جرد ۷۳۹
بهرایج ۷۹۵
بهسنی (قلعه) ۱۰۹۸
بهشت ۱۷۵،۲۹۱،۱۱۲۲
بهقباد ۳۸۵
بهواره ۶۰۰
بهیم نگر (قلعه) ۵۹۳
بیا ۱۰۲۵
بیابان سین ← سین
بیار ۵۸۰
بیت‌الله‌الحرام ۲۰۹،۲۸۷،۴۲۶،۶۴۶
بیت‌العبادة ۵۵۷
بیت اللحم ۱۰۲
بیت المقدس ۲۷،۳۸،۵۹،۷۲،۷۴،۷۵،۸۲،
۹۲،۹۸،۱۰۰تا۱۰۲،۱۰۶،۱۳۶،۱۹۳،۲۳۳،۳۰۰،
۴۹۳،۵۱۹،۵۲۶
بیروت ۱۰۹۸

بیره ۹۴۴،۹۱۵
بیره (قلعه) ۹۱۵
بیزانس ۱۱۰۸،۱۰۹۶،۶۱۴،۴۵۳
بیستون (کوه) ۱۰۶۲
بیش بالیغ ۸۷۳،۸۶۲،۸۴۳،۸۳۷
بیضا ۷۷۵،۳۰۶،۱۳۵
بیضاء (خانهٔ محمدبن یوسف) ۲۱۵
بیضه ۳۴۷
بیکند بخارا ۳۹۳
بیلقان ۱۱۵۶،۱۱۱۴،۱۱۱۳،۸۴۹
بین النهرین ۱۵۸
بیورناوه ۸۲۴
بیهق ۱۰۰۳،۱۰۰۲،۹۹۵،۹۹۴،۴۱۲
بئر معونه ۲۶۹،۲۵۹،۲۵۸
بئرمیمون ۴۴۵،۳۷۷
پارسین ۱۰۶۰
پارسین (صحرا) ۱۰۶۰
پانی پت ۱۰۸۴
پراهان (فراهان) ۱۰۶۳
پرگامن ← فرغامن
پروان ۷۲۰
پشاپویه (فشافویه) ۱۱۷۲
پشتهٔ بهالی ۱۰۸۶
پکن ۸۳۰
پل آب زال ۱۰۶۲
پل ابریشم ۱۱۷۵
پل ارس ۱۱۰۲
پل انجیل ۱۱۷۰،۱۱۶۴
پل خالص ۱۱۰۳
پل خروره (مرغزار) ۱۰۶۳
پل درویش ۱۰۴۲
پل زرینه ۹۹۰
پل سنگین ۱۰۱۷
پل ضیاءالملک ۹۸۸
پل فسا ۷۶۵،۷۵۱
پل کوپله ۱۰۸۴
پنج انگشت ۶۹۰
پنجده (پندی) ۱۰۴۰
پنجدیه ۷۰۸
پنجهیر ۱۰۷۹،۵۹۱
پندی ۱۰۴۰
پوشنج،پوشنگ ۸۰۴،۵۴۷،۵۳۷،۵۳۳،۴۲۳،۳۰۶، ۱۱۹۷،۱۰۳۶
پیروزپور ۱۰۸۸
پیشاور ۷۲۱
تاراب بخارا ۸۸۶
تارم ۱۰۷۵
تازیان (قلعه) ۱۰۷۵
تاش آریقی ۱۰۱۸
تاش کپری ۱۰۵۱
تاشکنت،تاشکند ۱۰۲۴،۱۰۲۲،۱۰۱۸،۴۳۵، ۱۰۳۹،۱۰۵۰،۱۰۵۷،۱۰۶۰،۱۰۶۱،۱۰۷۷،۱۱۲۰تا ۱۱۴۳،۱۱۲۵
تانکنت ۱۰۱۴
تاهرت ۶۲۷
تایباد ۱۰۳۶،۸۱۱
تایقان ۱۰۱۷و ← طایقان
تبت ۸۲۵،۷۹۳
تبرهنده ۷۹۵
تبریز ۷۲۲،۶۹۶،۶۹۵،۶۹۳،۶۹۱،۶۸۹،۶۶۷،۴۶۷، ۷۲۳،۷۲۷،۷۲۹،۷۳۸،۷۳۹،۷۴۶،۷۴۹تا ۷۵۵،۷۵۱ تا۷۵۷،۷۵۹،۷۷۳،۷۸۰،۷۸۲،۸۴۸،۸۴۹،۸۸۵،۸۹۶، ۹۰۷،۹۰۸،۹۱۷،۹۲۸،۹۳۲،۹۳۳،۹۳۷،۹۳۸،۹۴۶، ۹۴۷،۹۶۰،۹۶۲،۹۶۵،۹۷۴،۹۷۵،۹۷۹تا۹۹۱،۱۰۴۳ تا۱۰۴۶،۱۰۶۸،۱۰۷۱،۱۰۷۵،۱۰۷۶،۱۰۹۱،۱۰۹۲، ۱۱۰۱،۱۱۰۵،۱۱۲۹،۱۱۳۰،۱۱۳۵تا،۱۱۳۷،۱۱۴۱ تا۱۱۴۳،۱۱۴۸تا۱۱۵۰،۱۱۵۵تا۱۱۵۷،۱۱۶۲، ۱۱۷۶
تبریز (قلعه) ۹۳۲
تبوشکان ۴۰۷
تبوشکان (قلعه) ۴۰۷
تبوک ۲۸۳تا۲۸۵
تخارستان ۷۹۰،۴۲۷،۴۲۵،۴۰۷،۴۰۶،۳۹۳ و ← طخارستان
تخت قراجه ۱۰۷۸،۷۷۴
تخت ملک ۱۱۹۴
تدمر،تدمیر ۴۱۸،۳۹۴
تراکیه ۱۴۹

ترتوم (قلعه) ۱۱۰۵
ترزک (قلعه) ۱۰۷۵
ترشیز ۱۰۳۹،۱۰۳۷،۷۱۰
ترشیز (قلعه) ۱۱۸۶،۱۰۳۸،۷۰۹
ترک (رود) ۱۰۷۳،۹۰۴،۹۰۳
ترکاباد ۷۲۶
ترکستان ۱۲۷،۱۲۶،۱۲۴،۱۲۳،۱۱۴،۱۱۳،۲۴، ۱۳۲تا۱۳۴،۱۴۲،۱۶۸،۱۸۲،۱۸۶،۱۹۲،۳۰۷،۵۱۳، ۵۸۷،۵۷۲تا۵۷۰،۵۵۹،۵۵۱،۵۵۰،۵۱۹،۵۱۶،۵۱۴، ۷۸۸،۶۷۱،۶۶۹،۶۶۷،۶۶۱،۶۵۶تا۶۵۳،۶۴۶،۵۸۹، ۸۶۶،۸۶۴،۸۵۷،۸۵۴،۸۴۲،۸۲۸،۸۲۴،۷۹۴،۷۹۱، ۱۰۱۲،۱۰۰۱،۹۶۹،۹۴۷،۹۰۹،۸۸۲،۸۷۷،۸۷۳،۸۷۰، ۱۱۲۶،۱۱۲۰،۱۱۱۷،۱۱۱۰،۱۰۵۶،۱۰۵۰،۱۰۳۸، ۱۱۹۴،۱۱۵۹،۱۱۴۴
ترکیه ده
ترمد،ترمذ ۶۸۴،۵۹۱،۵۷۷،۵۶۹،۴۰۷،۱۷۹، ۱۰۲۶،۱۰۲۵،۱۰۱۷،۱۰۱۵،۱۰۰۱،۹۵۷،۸۵۲،۷۱۳، ۱۲۰۵،۱۰۸۸،۱۰۷۸،۱۰۴۰،۱۰۳۵
ترمشیرین ۹۶۷،۹۶۴
تستر (شوشتر) ۱۰۶۲،۳۸۹
تغلق‌پور ۱۰۸۸
تغلق‌پور (حصار) ۱۰۸۴
تفتازان ۹۶۴
تفلیس ۹۰۸،۸۹۷،۸۴۹،۸۴۸،۷۲۳،۴۷۹، ۱۱۱۳،۱۰۶۹،۱۰۴۵
تقوز (رباط) ۱۱۳۴
تکریت ۵۰۷،۵۰۶،۴۶۸،۴۶۴،۳۸۳،۳۰۱،۱۶۵، ۱۱۱۲،۱۰۶۵،۱۰۶۴،۷۷۱،۶۹۳،۶۱۸
تکریت (قلعه) ۱۰۶۵،۱۰۶۴
تکه ایلی ۱۱۰۸
تگیناباد ۶۰۳
تگیناباد (قلعه) ۶۰۳
تلاس (طراز) ۹۰۹
تل باحفص ۸۸۷،۸۸۶
تلمی ۱۰۸۲
تلمی (قلعه) ۱۰۸۱
تمیشه ۴۷۰
تنعیم ۳۴۵
تنغوزلغ (دنیزلی) ۱۱۰۹،۱۱۰۸
تنقاول ۱۰۹۳
تنگ الله‌اکبر شیراز ۱۱۳۹
تنگ تکو ۷۱۷
تنگ چکچک ۱۰۲۰
تنگ زندان (قلعه) ۱۰۷۵
تنگقوت ۱۰۴۵
تنوره ۸۵۰
توخته قیا ۱۰۳۳
توراتور (گذار) ۱۰۷۱
توران ۱۳۲،۱۲۷،۱۲۵تا۱۲۳،۱۲۱،۱۱۸،۱۱۷،۳، ۸۸۶،۸۵۶،۶۷۳،۶۵۵
تورت‌گول ۱۰۲۱
توقات ۷۰۱،۷۰۰
تولس ۱۰۵۷
تولک ۷۹۹
تولم ۹۵۲
توماتو ۱۰۶۳
تون ۱۱۸۶،۱۱۷۸
تونس ۴۷۲
توهنه ۱۰۸۴،۱۰۸۳
تهامه ۳۷۷
تیرتو،تیره‌تو ۱۲۸ و ← نیره‌تو
تیره ۱۱۰۹
تیره‌تو (قلعه) ۱۲۸ و ← نیره‌تو
تیماء ۲۷۵،۲۷۴
ثعلبیه ۳۴۶
ثنیةالمعلاة ۴۴۵
جاجرم ۱۰۹۲
جارون (جارونقا) ۱۰۲۹
جازر ۱۸۵
جال ۱۰۸۲
جام ۹۶۳،۹۶۰،۹۵۳،۸۱۱،۸۱۰،۷۰۸،۳۰۶، ۱۱۸۲،۱۱۵۵،۱۱۳۳،۱۱۳۲،۱۱۱۸،۱۰۹۲،۱۰۳۶
جامع عتیق شیراز ۵۴۲
جامع کوفه ۵۱۰
جامع منصور ۶۶۵،۵۱۵،۵۰۱
جبال ۶۱۴،۶۰۳،۵۵۸،۴۷۹،۴۳۸
جبال غور ۴۰۶
جبل ۱۶۳

جبل السماق شام ۷۸۱،۷۸۲،۹۴۳،۹۴۴
جبل‌الطارق ۳۹۴
جبل حمری ۱۱۰۳
جسته ۱۰۲۷،۱۰۲۹تا۱۰۳۲،۱۰۵۵،۱۰۵۷،۱۰۸۰، ۱۰۹۳،۱۱۲۰
جربادقان ۱۳۸
جرباء ۲۸۵
جرجان ۱۷۷،۳۵۶،۳۹۸،۴۲۸،۵۵۱تا۵۵۳،۵۵۵، ۵۵۸،۵۶۰،۵۶۱،۵۶۴،۵۶۵،۵۶۸،۵۶۹،۵۷۲،۵۷۳، ۵۷۹،۵۸۱تا۵۸۴،۵۹۱،۶۰۴،۶۱۶،۶۱۹،۶۳۶،۶۶۳، ۶۶۴،۶۸۹،۷۱۰،۱۰۶۱،۱۱۲۷،۱۱۳۴،۱۱۷۲،۱۱۹۳، ۱۱۹۸
جرجانیه (گرگانج) ۵۷۴،۵۷۵،۵۹۸،۸۵۰
جرعه ۳۰۷
جرغلنگ ۱۱۸۹
جرف ۲۸۵،۲۹۱،۴۴۱
جرمقان ۱۰۳۹
جرنده ۴۵۱
جریکو ۷۷
جزایر آبسکون ۷۱۸
جزیره ۱۸۶،۳۰۲،۳۶۶،۳۷۳تا۳۷۵،۳۸۱،۳۸۲، ۴۱۶،۴۱۸،۴۳۸،۴۵۱،۵۲۵،۵۲۷،۷۶۷،۱۰۶۶،۱۰۶۷ ،۱۱۰۳
جزیرهٔ ابن‌کاوان ۴۲۰
جزیرهٔ جرون ۱۰۷۵
جزیرهٔ قوس ۱۵۲
جعبر ۹۴۳
جعرانه ۲۸۲،۲۸۳
جعفرآباد ۷۷۴
جغاتو (جغتو) ۹۸۸
جغتو ۹۱۲
جغتونغتو ۹۰۴
جقاره هفت،۱۱۸۶
جلولاء ۴۲۸،۴۶۰
جلیقیه ۴۵۱
جمو ۱۰۸۹،۱۰۹۰
جنابذ (گناباد) ۷۱۰،۸۱۱
جنبو سابور ← هنبو شاپور
جنجان ۱۰۸۲
جند ۶۵۳،۶۵۷،۶۷۰،۷۰۴تا۷۰۶،۷۰۹،۷۱۲،۷۱۵، ۸۴۴
جندبال بهور (قلعه) ۵۹۹
جندرای ۵۹۹
جندی شاپور ۱۷۱،۴۹۱،۵۳۹
جوخی ۳۸۵،۴۰۰
جود (کوه) ۷۸۸
جود (کوه) ۱۰۸۱
جودی (کوه) ۲۱
جور ۹۹۸
جورجه ۸۵۹
جوزجان ۵۷۲،۵۷۴،۵۸۰،۵۹۲
جوزجانان ۶۵۹
جومند ۵۸۰
جومه سرای ۹۴۶
جوی سرد ۷۸۲
جوی ماهی‌گیر ۱۰۷۹
جوین ۳۰۶،۸۴۸،۱۰۱۵
جهان ۱۰۸۹
جهان‌پناه ۱۰۸۷
جهان‌نمای ۱۰۸۴،۱۰۸۵
جهان‌نمای (قصر) ۱۰۸۴،۱۱۱۸
جهرم ۱۰۷۵
جهنم ۲۸۴
جهنم دره ۱۱۱۷
جی ۳۰۴
جیجکتو ۱۰۷۶،۱۱۷۴
جیحون ۱۱۴،۱۱۸،۱۲۴،۱۲۶،۱۷۶،۱۷۷،۱۸۰، ۱۹۰،۴۰۷،۵۴۱،۵۴۲،۵۵۰،۵۵۷،۵۷۰،۵۷۵،۵۷۹، ۵۸۰،۵۹۱تا۵۹۳،۶۵۶،۶۵۷،۶۵۹،۶۶۲،۶۶۴،۶۶۷، ۶۶۹،۶۷۱،۶۷۶،۶۸۷،۶۸۸،۷۰۴،۷۰۷،۷۱۶،۷۱۷، ۷۲۸،۷۸۹،۸۳۳،۸۴۵،۸۴۷،۸۵۱،۸۵۷،۸۵۸،۸۷۷، ۸۸۹،۹۰۹،۹۱۰،۹۱۳،۹۲۷،۹۴۳،۹۵۶،۹۵۷،۱۰۱۳، ۱۰۱۵،۱۰۱۹،۱۰۲۱،۱۰۲۳،۱۰۲۴،۱۰۲۶،۱۰۳۰، ۱۰۳۶،۱۰۳۷،۱۰۴۰،۱۰۴۴،۱۰۵۲،۱۰۵۴،۱۰۶۰، ۱۰۶۱،۱۰۷۸،۱۰۹۲،۱۱۱۸،۱۱۲۶،۱۱۳۱،۱۱۴۴، ۱۱۷۴،۱۱۷۹،۱۱۸۷،۱۱۹۷
جیران قمش ۱۰۳۳
جیرفت ۳۰۶،۳۸۷،۴۲۰،۵۴۸،۷۲۶،۱۱۳۸

جیرنج ۴۲۵
جیکدالیک ۱۰۱۸،۱۰۲۱
جیلاون ۱۰۴۲،۱۰۶۱
جیناس ۱۰۷۷
چاچ ۴۰۶،۴۰۸،۴۳۵،۵۴۹
چاریمکان ۱۰۳۹
چاشت خوار (صحرا) ۷۵۴
چالانی ۱۰۱۷
چالوس ۴۸۳،۱۰۴۳
چاه زمزم ← زمزم
چاه ساغج ۱۰۱۶
چپار ایغیر ۱۰۵۵
چپمه کچت ۱۰۵۸
چخور سعد ۱۱۵۶
چرکس ۱۸۹،۸۸۵،۱۰۵۳،۱۰۷۲
چرماخوران تبریز ۷۵۶
چرمغان ۱۰۳۹
چرنداب تبریز ۹۲۶
چغان‌موران ۹۰۸
چغانا ۱۰۲۰
چغانیان ۱۸۶،۳۹۳،۵۶۰،۶۸۵،۷۹۰،۱۲۰۵
چلاو ۱۱۱۶،۱۱۱۷
چمچمال ۱۰۶۲،۱۱۰۳
چملیک ۱۰۶۶
چناران ۱۱۸۵
چناشک ۵۸۲،۵۸۳
چناق بلاق ۱۰۱۴
چوکلک ۱۰۵۱
چوکلک (صحرا) ۱۰۵۰
چول ۱۰۲۰،۱۰۵۵
چول جرو ۱۰۸۱
چول جلالی ۱۰۸۱
چونکدو (خانبالیغ) ۸۳۰،۸۷۶،۸۸۰
چهارباغ مشهد ۱۱۸۹،۱۱۹۰
چهارباغ همدان ۱۱۷۱
چهار دانگه ۷۵۵،۹۷۷
چهارده ۱۰۳۸
چهارسوی هرات ۱۱۷۷
چهارگنبد ۷۵۱
چهل دختران هشت،۱۱۷۵
چهل منار ۱۱۰
چیپال ۵۸۷،۵۸۸،۵۹۰
چین ۱۱۴،۱۶۸،۳۰۷،۳۹۵،۴۰۷،۴۳۵،۴۴۲،۸۲۹،
۸۳۱،۸۶۳،۸۷۴،۸۸۰،۸۸۴،۱۱۱۹،۱۱۲۰،۱۱۲۲،
۱۱۴۶،۱۱۵۳
چین جنوبی ۸۷۵
چین شمالی ۸۲۹،۸۳۰
حاجر ۳۴۵
حاجی ترخان ۱۰۷۲،۱۰۷۳
حارم (قلعه) ۸۹۸
حبشه ۲۵،۹۶،۲۰۸،۲۲۷تا۲۲۹،۲۳۱،۲۷۵،۴۰۰،
۴۳۳
حجاز ۲۶،۲۱۲،۲۸۱،۳۰۳،۳۱۵،۳۴۰،۳۴۱،۳۴۵،
۳۵۷،۳۶۸،۴۶۰،۶۸۳،۹۶۹،۱۰۰۱،۱۰۲۷
حجر ۲۱۸،۲۲۲،۳۷۹
حجر ۲۶
حدیبیه ۲۷۱،۲۷۴،۲۷۵
حدیثه ۶۶۵،۹۰۵،۹۴۵
حدیثه عانه ۵۱۵
حدیقه ۲۹۷
حراض ۴۰
حران ۳۰۲،۴۳۲،۴۳۶،۵۱۷،۵۱۸،۷۶۸،۸۹۸
حران (قصبه) ۳۱،۳۲
حرم ۲۷۶
حرمین ۴۷۷،۵۳۶
حروراء ۳۷۴
حره ۳۵۸
حسن کیف ۶۷۳ و ← حصن کیفا
حسی ۲۹۶
حصار ۱۲۰۵
حصار طایف ۲۸۳
حصار کالیوین (نیره‌تو) ۸۵۵
حصن الحجاره ۱۹۸
حصن القموص ۲۷۳
حصن کیف،کیفا (حسن کیف) ۱۹۸،۶۷۳،۱۰۶۵،
۱۱۳۸
حصن ناعم ۲۷۳
حضرموت ۲۵،۲۶،۲۹۵،۲۹۷،۴۷۷

حطین ۵۲۶
حلب ۱۸۷،۳۰۰،۴۵۹،۵۱۳،۵۱۷،۵۱۸،۶۱۶،۶۳۶،
۶۶۵،۶۷۳،۶۷۴،۷۰۰،۷۶۶،۷۶۷،۷۶۸،۸۹۷،۹۴۳تا
۹۴۵،۱۰۶۹،۱۰۷۰،۱۰۹۶تا۱۰۹۸
حلوان ۱۸۴،۳۰۱،۳۹۶،۴۱۷،۴۲۸،۶۶۴،۶۹۱
حله ۵۱۹،۹۴۵،۱۰۶۴،۱۱۰۱،۱۱۰۳،۱۱۱۴،۱۱۳۵
حلهٔ ابن‌بهیج‌الاعرابی ۵۸۰
حمام‌اعین ۳۴۸،۴۳۱،۴۳۲
حماة ۴۹۶،۷۶۷،۹۴۴،۹۴۶،۹۴۸،۹۵۰
حماة (قلعه) ۱۰۹۸
حمراءالاسد ۲۵۶
حمص ۱۸۷،۲۹۹،۳۰۰،۳۳۸،۳۵۹،۳۶۲،۳۶۳،
۴۱۵،۴۱۷،۴۱۸،۴۳۲،۴۹۶،۷۶۷،۹۱۶،۹۴۴،۹۴۶
حمید ۱۱۰۹
حمیر ۱۱۱،۱۲۳
حمیمه ۴۲۰،۴۲۶،۴۳۱
حنین ۲۸۳
حوارین ۳۵۹
حوض خاص ۱۰۸۶
حوض‌خانهٔ جهان ۱۰۸۷
حولایا ۳۸۵
حومه سرای ۹۴۶
حویزه ۹۹۰،۱۰۶۲
حیره ۱۷۴،۱۷۶،۱۸۵،۱۸۸،۱۹۴،۲۹۷،۲۹۸،
۳۰۷،۴۱۰،۴۱۸
خابور ۴۷۷
خاص خوارزم ۱۰۳۰
خالسیس (مقدونیه) ۱۵۰
خالص کوتلی ۱۰۸۲
خانبالیغ ۸۳۰،۸۳۱،۸۸۱،۸۸۲،۱۰۹۳،۱۰۹۴
خانسار (خونسار) ۱۱۱۱
خانقاه تومان آغا ۱۰۹۰
خانقاه شاهرخ ۱۱۹۹
خانقین ۳۸۳،۴۲۸،۴۸۸،۷۳۵،۸۹۴،۸۹۶
خانهٔ خدا ۲۲۰،۲۷۱،۸۵۷ و ← کعبه
خاوک (قلعه) ۱۰۷۸،۱۰۷۹
خبوشان (قوچان) ۸۴۸،۱۰۶۰،۹۲۳،۱۰۰۰،۱۱۳۳
،۱۱۴۸،۱۱۷۴،۱۱۷۵،۱۱۸۷
ختا (چین) ۱۶۸،۵۱۴،۸۲۲،۸۲۳،۸۲۹،۸۳۰تا،
۸۳۳،۸۳۷تا۸۴۳،۸۵۶،۸۶۳،۸۶۵تا۸۶۷،۸۶۹،۸۷۰،
۸۷۴تا۸۷۷،۸۸۰،۸۸۱،۸۸۳،۸۸۴،۸۸۹،۹۰۵،۹۳۱،
۹۶۷،۱۰۷۷،۱۰۷۸،۱۰۹۳،۱۰۹۴،۱۱۲۰،۱۱۲۳،
۱۱۲۶،۱۱۴۶،۱۱۵۳،۱۱۵۴،۱۱۵۸
ختلان ۳۹۱،۴۰۶،۶۸۵،۱۰۱۴،۱۰۵۱تا۱۰۵۳،
۱۱۷۴
ختل ۴۰۷
ختن ۵۱۴،۵۹۲،۸۳۹،۸۴۰،۹۰۹،۱۰۹۳،۱۰۹۴،
۱۱۲۰
خجند ۷۱۵،۸۴۳تا۸۴۵،۱۰۱۳،۱۰۱۸،۱۰۲۲،
۱۰۲۴،۱۰۳۰،۱۰۵۰،۱۱۵۸
خراسان ۱۲۸،۱۶۵تا۱۶۷،۱۷۷،۱۸۶،۱۹۰،
۱۹۷،۱۹۹،۳۰۶،۳۰۷،۳۲۷،۳۲۹،۳۳۵،۳۳۸،
۳۴۰،۳۵۶،۳۷۵،۳۷۹،۳۸۸،۳۹۰تا۳۹۳،۳۹۶
تا۳۹۸،۴۰۲،۴۰۴تا۴۰۸،۴۱۲،۴۱۵،۴۲۰،۴۲۲تا
۴۲۴،۴۲۶تا۴۲۸،۴۳۷،۴۳۸،۴۴۴تا۴۴۶،۴۵۲تا
۴۵۴،۴۵۶تا۴۶۰،۴۶۲تا۴۶۴،۴۷۰،۴۷۱،۴۷۴،۴۷۷،
۴۸۳،۴۹۲،۴۹۴،۵۰۳،۵۰۹،۵۱۲،۵۱۶،۵۱۹،۵۲۷،
۵۳۳تا۵۴۱،۵۴۵،۵۴۷،۵۴۹تا۵۵۲،۵۵۴تا۵۷۳،
۵۷۶تا۵۷۹،۵۸۱،۵۸۴،۵۸۶،۵۸۸،۵۸۹،۵۹۱،
۵۹۴،۵۹۵،۵۹۷،۶۰۱،۶۰۵،۶۰۷تا۶۰۹،۶۱۵،۶۱۶،
۶۱۹،۶۲۰،۶۳۹،۶۵۵،۶۵۶،۶۵۹،۶۶۲تا۶۶۴،۶۶۶،
۶۷۸،۶۷۹،۶۸۱تا۶۸۵،۶۸۷،۶۸۸،۶۹۰،۶۹۳،۷۰۷،
۷۰۹،۷۱۰،۷۱۵،۷۱۶،۷۲۸،۷۲۹،۷۳۱،۷۳۴،۷۳۷،
۷۶۴،۷۷۴،۷۹۶تا۷۹۸،۸۰۱،۸۰۵،۸۰۹،۸۱۹،۸۳۸،
۸۴۲،۸۴۴،۸۴۷،۸۵۲،۸۵۳،۸۶۳،۸۶۷،۸۶۸،۸۷۳،
۸۸۸،۸۸۹،۹۰۴،۹۰۶،۹۰۷،۹۱۰تا۹۱۴،۹۱۷،۹۲۳تا
۹۲۵،۹۲۷،۹۲۸،۹۳۰،۹۳۴،۹۳۸تا۹۴۰،۹۴۶،۹۴۷،
۹۵۶،۹۵۷،۹۵۹تا۹۶۴،۹۶۷،۹۶۸،۹۷۱،۹۷۲،۹۷۶تا
۹۷۹،۹۹۱،۹۹۲،۹۹۵،۹۹۶،۹۹۸تا۱۰۰۰،۱۰۰۵،
۱۰۰۷،۱۰۱۵،۱۰۱۶،۱۰۲۰،۱۰۳۵تا۱۰۳۷،۱۰۵۰،
۱۰۵۲تا۱۰۵۴،۱۰۶۲،۱۰۷۳،۱۰۷۵،۱۰۷۶،۱۰۷۹،
۱۰۹۲،۱۱۱۸،۱۱۲۰،۱۱۲۶،۱۱۲۸تا۱۱۳۳،۱۱۳۹،۱۱،
۱۱۴۱،۱۱۵۲،۱۱۵۷،۱۱۶۰،۱۱۶۱،۱۱۶۳،۱۱۷۲،۱،
۱۱۷۴،۱۱۷۸،۱۱۸۲،۱۱۸۵تا۱۱۸۷،۱۱۸۹تا۱۱۹۵
،۱۱۹۷،۱۲۰۰،۱۲۰۱،۱۲۰۴
خرقان ۹۶۵،۱۱۵۵
خرم‌آباد ۸۴۸،۱۰۶۲
خرم‌آباد (قلعه) ۷۵۹،۱۰۴۴

خرماتو (قلعه) ۱۰۶۶
خربه ۳۱۰
خزار ۱۰۱۸،۱۰۲۰،۱۰۲۱،۱۰۷۵
خزر ۱۸۹،۱۹۰،۳۴۵،۴۰۵،۴۰۸،۴۷۱،۶۵۲
خساف ۴۱۷
خط استوا ۲۵،۲۷
خفان ۳۴۵
خفرک ۱۱۰
خلاصیه (خانقاه) ۲
خلاط ۴۰۶،۴۵۱
خلخال ۱۰۴۵
خلم ۳۹۳،۱۰۱۷،۱۰۷۸،۱۰۹۰
خلیج ازمیر ۱۵۵
خلیج عقبه ۵۸
خلیج فارس ۴۹۰،۷۷۷
خمایین ۱۳۸
خمرک ۱۰۲۲
خمین ۱۳۸
خمیهن ۱۳۸
خندق ۲۶۷،۲۶۸
خوار ۴۲۷،۶۳۶،۷۷۴،۱۰۵۰،۱۱۷۲
خوارزم ۱۲۶،۱۲۹،۱۶۴،۳۹۴،۵۲۵،۵۲۷،۵۴۱، ۵۴۹،۵۵۴،۵۷۵،۵۷۸،۵۹۸،۶۰۴،۶۵۷،۶۶۴،۶۶۹تا ۶۷۲،۶۸۳،۶۸۵،۷۰۳تا۷۱۰،۷۱۲،۷۱۳،۷۱۶،۷۱۸، ۷۲۰،۷۲۶،۷۸۹،۸۳۲،۸۳۷،۸۳۸،۸۴۱،۸۴۵،۸۵۰، ۸۵۱،۸۵۸،۸۶۰،۸۸۵،۹۷۰،۹۷۴،۱۰۱۳،۱۰۲۸تا ۱۰۳۰،۱۰۳۴،۱۰۳۵،۱۰۵۰تا۱۰۵۲،۱۰۶۱،۱۱۲۰، ۱۱۳۳،۱۱۳۴،۱۱۴۶،۱۱۵۵،۱۱۵۸،۱۱۶۳،۱۱۸۹، ۱۱۹۷،۱۲۰۰،۱۲۰۱
خواف ۷۳۱،۸۰۴،۸۱۱،۹۵۳،۱۰۰۱،۱۱۹۳
خوراشه ۱۰۱۵،۱۰۳۷
خورنق ۱۷۴،۱۷۵
خوزستان ۱۸۳،۱۸۴،۳۰۲،۳۸۷،۴۵۸،۴۷۷،۴۹۱، ۴۹۹،۵۰۳،۵۳۹،۶۱۷،۶۲۲،۶۲۳،۶۳۶،۶۷۰،۶۹۲تا ۶۹۴،۷۰۳،۷۱۹،۷۵۸، ۷۶۵،۷۷۴،۷۷۵،۷۸۲،۷۸۳، ۹۷۷،۹۷۸،۱۰۶۲،۱۰۹۵،۱۱۰۳،۱۱۰۵،۱۱۳۹
خوی ۶۶۷،۶۸۰،۷۲۳،۸۴۹،۹۸۲،۹۸۹،۱۰۶۸، ۱۰۹۱،۱۱۴۱،۱۱۴۲،۱۱۵۷،۱۱۶۳
خوی (قلعه) ۶۶۷
خیابان ، خیاوان ۱۰۴۰،۱۱۷۰
خیبر ۲۶۰،۲۷۳تا۲۷۶
خیسار ۸۰۳،۸۰۶
خیسار قلعه ۸۰۱تا۸۰۴،۸۰۷،۹۱۱،۹۴۰
خیوق (خیوه) ۱۰۱۶،۱۰۲۸،۱۰۵۱،۱۱۶۳
دابق ۳۹۸،۳۹۹،۴۶۴
دارا ۱۸۷،۳۸۱،۳۸۲
دارابجرد،دارابگرد ۱۶۲،۱۶۳،۳۰۶،۳۸۷،۷۴۴، ۱۰۷۵
دارالخلافه ۸۴۱،۸۹۲
دارالسیاسه ۷۹۶
دارالعامه ۴۸۱
دارالنابغه ۲۰۵
دارالنائلة ۲۰۶
دارالندوه ۲۱۳،۲۵۱
داران ۶۹۱
دالیة ابن طوق ۴۹۶
دامغان ۵۵۵،۵۵۶،۵۶۴،۵۷۹،۵۸۴،۶۳۶،۶۳۷، ۶۳۹،۷۱۳،۷۷۳،۸۴۸،۹۶۲،۹۸۶،۹۹۳،۱۰۴۲،۱۰۵۰ ،۱۰۶۱،۱۱۱۷،۱۱۷۲،۱۱۷۶،۱۱۸۵
دانوب (رود) ۲۴
داور ۷۸۷
دای‌دو ۸۸۰
دایمرج همدان ۵۲۱
دبولواره ۶۰۰
دجله ۱۲۱،۱۵۸،۱۶۳،۱۶۵،۱۷۲،۱۸۰،۳۰۱، ۳۰۲ ۳۸۴،۳۹۱،۴۱۸،۴۲۸،۴۴۲،۴۶۸،۴۷۷،۴۹۱،۴۹۵، ۴۹۹،۵۰۹،۵۱۸،۵۲۲،۵۳۳،۶۶۷،۸۹۲،۹۴۳،۱۰۶۴ تا۱۰۶۷،۱۰۹۵
دجیل ۳۷۶
دجیل (پل) ۳۸۷
دخمهٔ سام ۱۳۷
دربند ۱۸۹،۴۰۸،۹۰۶،۹۱۱،۹۶۱،۹۸۲،۹۹۱، ۱۰۴۳،۱۰۴۶، ۱۰۶۳،۱۰۶۹تا۱۰۷۱،۱۰۷۳،۱۱۵۰
دربند آهنین ۱۰۱۴،۱۰۱۵
دربند باکو ۱۰۷۳
دربند تاشی خاتون ۱۱۰۳،۱۰۶۲،۱۰۶۴
دربند قفقاز ۸۴۹،۸۵۰،۸۸۵،۹۰۳
درخوش ۶۴۲

درگزین ۱۱۳۷،۱۱۱۵،۱۰۷۴
دروازهٔ ارغون شاه ۱۰۳۸
دروازهٔ برکه ۱۰۸۷
دروازهٔ جندیشاپور ۱۶۸
دروازهٔ چهارده ۱۰۳۸
دروازهٔ دهجه ۱۰۳۸
دروازهٔ عراق ۱۱۳۱
دروازهٔ عیدگاه ۱۰۸۷
دروازهٔ قریةالعقاب ۱۱۰۰
دروازهٔ لهره ۱۰۳۸
دروازهٔ مانی ۱۶۸
دروازهٔ ملک ۱۱۹۸
دروازهٔ موردستان شیراز ۷۴۳
دروازهٔ هودرانی ۱۰۸۷
دروز ۶۲۹
دره جانی بیک گرجی ۱۰۹۶
دره خمشا ۱۰۹۴
دره زنگی ۱۱۲۶،۱۰۱۲
دره سوالک ۱۰۸۹
دره کوپله ۱۰۸۸
دره نمک ۱۱۵۵
دری گز ۱۰۱۷
دریاچه سلماس ۸۹۵
دریاچهٔ سلماس (قلعه) ۸۹۵
دریای احمر ۳۰۳
دریای اورمی ۸۹۶
دریای خزر ۱۱۹۶،۱۱۱۷،۷۱۸ و ← بحرخزر
دریای روم ۲۱۸
دریای سرخ ۲۸۵
دریای سیاه ۱۰۷۲
دریای فارس ۱۰۷۴
دزباد ۸۰۴
دزپل (دزفول) ۱۰۹۵،۱۰۶۲
دزفول (دزپل) ۷۶۵
دز گنبدان ۱۳۳
دژ آمل ۱۱۷
دژ بهمن ۱۲۷
دژ طبرستان (دژ آمل) ۱۱۸
دژ کوه ۶۸۱
دست میسان ۴۱۸
دستبی ۳۴۸
دستجردان ۱۰۰۷،۱۰۰۱
دسکره ۳۸۳،۳۸۲
دشت ۱۱۲۱
دشت خزر ۱۰۷۳،۹۷۲،۸۸۵،۶۵۲
دشت زره ۸۱۱
دشت قبچاق ۸۷۶،۸۷۱،۸۶۲،۸۶۰،۸۵۸،۷۷۰، ۹۹۱،۹۹۰،۹۸۲،۹۴۵،۹۱۵،۹۰۴،۹۰۲،۸۸۵،۸۷۷، ۱۰۵۷،۱۰۵۱،۱۰۴۶،۱۰۳۴،۱۰۳۳،۱۰۳۱،۱۰۳۰، ۱۰۷۶،۱۰۷۴،۱۰۷۳،۱۰۷۱،۱۰۷۰،۱۰۶۰،۱۰۵۹، ۱۱۵۹،۱۱۵۷تا۱۱۴۶،۱۱۴۵،۱۱۳۵،۱۱۰۲،۱۰۹۸، ۱۲۰۱،۱۱۹۴،۱۱۶۴
دشت گور ۶۸۱
دقوقا ۳۸۵،۳۸۴
دلوس ۱۴۶
دلوک ۴۳۶
دماوند ۱۱۱۵،۶۴۹،۶۳۶،۶۲۳،۴۷۰،۴۳۹،۴۲۷، ۱۱۱۷
دماوند (کوه) ۱۱۸،۱۱۳،۱۱۲
دمشق ۳۷۵،۳۶۳،۳۶۲،۲۹۹،۲۹۸،۲۶۳،۲۳۳،۵۷، ۴۷۷،۴۵۱،۴۳۳،۴۳۲،۴۱۷تا۴۱۳،۳۹۸،۳۹۴،۳۹۲، ۶۳۴،۶۲۸،۵۲۷تا۵۲۵،۵۱۹،۵۱۶،۵۱۳،۴۹۶،۴۹۵، ۹۴۴،۹۱۶،۹۰۲،۸۹۸،۸۹۷،۸۳۳،۷۶۷،۶۷۴،۶۷۳، ۱۰۹۸،۱۰۷۰،۱۰۶۴،۹۶۶،۹۵۵،۹۴۹،۹۴۸،۹۴۶، ۱۰۹۹
دمشق (قریه) ۱۱۸۰
دمشق (قلعه) ۱۰۹۹،۹۴۴
دمشقیه ۱۱۴۲،۹۸۶
دمیاط ۶۳۰
دمیاط (قلعه) ۶۳۶
دندانقان ۶۶۱،۴۲۴
دوبروجه ۱۰۷
دوجاهه ۱۱۳۹
دو دانگهٔ اصفهان ۹۷۷،۷۵۵
دورون (قلعه) ۱۰۴۲
دورین (مرغزار) ۱۰۷۹
دوزخ ۲۸۵،۲۸۴،۶۹
دولاب ۳۷۵

دولتخانهٔ تبریز ۱۱۴۲،۹۸۲
دومة الجندل ۳۱۲،۲۸۵،۲۶۳
ده کتیل ۱۰۸۴
ده نو ۱۰۲۰
دهخوارقان ۹۸۸
دهستان ۷۰۸،۷۰۶،۶۶۴،۶۵۹،۵۹۲،۵۶۸،۱۱۹،
۱۰۴۲،۹۹۲
دهلی ۱۰۷۸،۱۰۵۲،۷۹۵،۷۹۴،۷۹۲،۷۸۸،۷۲۲،
۱۰۸۳تا۱۰۸۷،۱۰۸۹
دهلی کهنه ۱۰۸۷
دهلی کهنه (سور) ۱۰۸۷
دهن سر (قلعه) ۱۰۴۱
دیار بکر ۷۶۷،۷۶۶،۶۸۰،۶۷۴،۶۷۳،۵۱۸،۵۰۳،
۹۶۲،۹۶۱،۹۵۹،۹۳۴،۹۲۷،۹۲۵،۹۰۶،۹۰۴،۸۹۸،
۹۷۳تا۹۷۵،۹۷۷،۹۷۸،۹۸۰،۹۸۵،۱۰۶۵،۱۰۶۶،
۱۱۱۲،۱۱۱۶،۱۱۳۶
دیپالپور ۱۰۸۳،۱۰۸۲
دیرابی‌مریم ۳۸۶
دیرالجماجم ۳۹۰
دیر جاثلیق ۳۷۶
دیر سمعان ۴۰۳
دیر عاقول ۵۳۹،۵۳۶،۵۱۱
دیرمران ۳۳۹
دیلم ۴۸۳،۴۵۱
دیلمان ۶۳۷،۶۳۶،۵۳۸،۴۹۸
دیلمستان ۶۱۲،۵۵۲،۴۵۳،۴۵۱
دیلون بولدوق ۸۲۳
دینور ۸۹۰،۶۸۹،۶۶۴،۵۳۵،۴۶۴،۳۰۴
ذات‌الرقاع ۲۶۳
ذوامر ۲۵۰
ذوحسم (تپه) ۳۴۷
ذوخشب ۳۰۸
ذوطوی ۲۷۱
ذی‌القصه ۲۹۶
ذی‌اوان ۲۸۵
ذی قرد ۲۷۰
رادکان طوس ۱۰۳۹،۹۶۲،۹۱۲،۸۹۰،۷۰۸،۶۷۱،
۱۱۹۰
راذانات ۳۷۰
رام قباد،رمقباد ۱۸۴
رام وشتاسپان ۱۳۵
رامجرد ۱۱۰
رامهرمز ۱۰۹۵،۳۸۱،۱۶۸
رأس‌العین ۱۰۶۵،۹۴۳،۳۰۲
رباط سابقی ۷۷۵
رباط قطوان ۱۰۲۹
رباط یام ۱۰۷۶
ربذه ۳۰۸
ربع رشیدی ۹۸۲،۹۸۱،۹۷۵،۹۶۱
ربنجن بخارا ۳۹۲
رجب پور (قلعه) ۱۰۸۳
رجیع ۲۵۹
رحبه،رحبة‌الشام ۱۰۹۸،۹۵۶،۹۴۵،۹۴۴،۶۶۵
رخج ۵۸۷،۳۰۶
رذ ۴۴۸
رستقباذ ۳۸۱
رستمدار ۱۰۵۰،۱۰۴۳،۱۰۴۲،۱۰۰۴،۹۵۲،۶۱۲،
۱۱۱۶،۱۱۱۷،۱۱۲۷،۱۱۳۴،۱۱۴۷،۱۱۵۱،۱۱۹۶
رشت ۹۵۲
رصافه،رصافهٔ شام ۴۱۳،۴۱۱،۴۰۶
رصد مراغه ۸۹۶
رضوان ۱۱۲۲
رفسنجان ۷۴۲
رقاده ۶۲۷،۶۲۶
رقه ۴۶۵،۴۶۳،۴۶۲،۴۵۹،۳۲۸،۳۱۱،۳۰۲،
۵۳۵،۵۳۳،۵۰۷،۴۹۶،۴۹۵
رکن‌آباد ۷۸۴
رمقباد ← رامقباد
رمله ۳۹۶،۵۷،۳۲
روحا ۱۰۶۵،۸۹۸،۲۵۷
رودان رفسنجان ۷۴۳
رود اهر ۹۳۲،۹۲۵
رودبار ۱۳۳،۳۸۵،۶۳۶تا۶۳۸،۶۴۰،۶۴۱،۶۴۳تا
۸۶۸،۶۴۹،۶۴۸،۶۴۵
رودبار الموت ۶۴۸،۶۳۹
رودبار زم ۵۸۰
رودخانهٔ کابل ۱۰۷۹
رود سفید ۹۰۸

رودوس ۱۵۱

روس ۸۸۵،۱۰۷۱

روم ۴۳،۱۰۰،۱۰۶،۱۰۷،۱۱۳،۱۱۴،۱۳۰،۱۳۱، ۱۳۸،۱۳۹،۱۵۴،۱۶۶،۱۷۱،۱۷۲،۱۷۸،۱۷۹،۱۸۶، ۱۸۷،۱۸۹تا۱۹۴،۱۹۶،۱۹۷،۲۱۰،۲۱۸،۲۳۳،۲۷۸، ۲۸۴،۲۹۰،۲۹۸تا۳۰۰،۳۳۰،۳۳۸،۳۹۱،۳۹۷،۳۹۸، ۴۰۶،۴۱۳،۴۳۶،۴۵۲،۴۵۳،۴۶۴تا۴۶۶،۴۶۹،۴۷۷، ۴۸۰،۶۵۵،۶۶۷تا۶۶۹،۶۷۲،۶۷۴،۷۰۰تا۷۰۲،۷۲۴، ۷۲۵،۷۳۰،۸۶۹،۸۷۰،۸۹۶،۹۰۱،۹۰۲،۹۰۴،۹۰۶، ۹۰۷،۹۱۵،۹۱۶،۹۲۳،۹۲۵،۹۲۷،۹۳۰،۹۳۴،۹۳۷، ۹۳۸،۹۴۵،۹۵۹،۹۶۴،۹۶۵،۹۷۰،۹۷۲،۹۷۴،۹۷۷، ۹۸۰،۱۰۷۱،۱۰۷۳،۱۰۹۶،۱۰۹۷،۱۱۰۲تا۱۱۰۴، ۱۱۰۶تا۱۱۱۰،۱۱۱۲،۱۱۱۶،۱۱۶۳،۱۱۶۶،۱۲۰۴

رومکان ۱۵۹

رومیه ۱۴۶،۱۵۴،۱۵۹،۱۸۷

رونیز ۱۰۵۴

رویین دز ۱۳۳،۷۷۱

رها ۳۰۲

ری ۱۱۳،۱۵۸،۱۶۲،۱۷۶،۳۰۴،۳۴۸،۴۱۷،۴۲۷، ۴۲۸،۴۳۸،۴۴۷،۴۵۱،۴۵۳،۴۵۵،۴۵۷،۴۵۸،۴۷۴، ۴۷۷،۴۸۳،۴۸۴،۴۸۷،۴۸۸،۵۰۲،۵۳۵،۵۳۸تا۵۴۰، ۵۵۱،۵۵۲،۵۵۵،۵۵۶،۵۵۸تا۵۶۱،۵۶۳،۵۶۴،۵۶۸، ۵۷۹،۵۸۱،۶۰۱،۶۰۴،۶۱۲،۶۱۴تا۶۱۶،۶۲۰،۶۲۳ تا۶۲۵،۶۳۵،۶۳۶،۶۵۵،۶۶۴،۶۶۶،۶۷۸تا۶۸۰،۶۸۵، ۶۸۹،۶۹۱،۶۹۴تا۶۹۷،۷۰۸،۷۰۹،۷۱۷تا۷۱۹،۷۲۲، ۷۲۳،۷۶۴،۷۷۴،۷۷۶،۸۴۸،۸۹۶،۹۳۰،۹۳۵،۹۵۹، ۹۷۱،۹۸۶،۹۹۱،۹۹۳،۱۰۴۲،۱۰۴۳،۱۰۴۸،۱۰۵۰، ۱۰۶۱،۱۰۶۳،۱۰۹۲،۱۱۱۵تا۱۱۱۸،۱۱۲۹،۱۱۴۰، ۱۱۴۵تا۱۱۴۸،۱۱۵۱،۱۱۵۵،۱۱۶۲،۱۱۶۶،۱۱۶۷، ۱۱۷۲

ری (قلعه) ۶۶۹

زاب بالا ۱۲۱

زاب پایین ۱۲۱

زاب (نهر) ۱۲۱،۴۳۲،۴۳۷،۴۴۲

زابل ۱۱۶،۱۱۷،۱۳۷

زابلستان ۱۲۰،۱۲۴،۱۲۵،۱۳۴تا۱۳۶،۵۷۶،۶۸۳

زاغول ۳۹۲

زاغول (پل) ۵۷۷،۵۷۸

زالق ۳۰۶

زاوه ۸۰۹،۸۴۷

زاوهٔ خواف ۸۹۰

زباله ۳۴۶

زبطره ۴۶۹

زرگران (زره‌گران) ۱۰۷۳

زرنگ ۳۰۶،۳۹۰

زرنوق ۸۴۳،۱۰۵۳

زره (قلعه) ۱۰۴۱

زریت (قلعه) ۱۰۹۶

زریکران ۴۰۸

زرینه رود ۹۰۴،۹۸۸

زلاقه ۵۱۹

زمزم ۳۵،۲۰۶،۲۰۷،۳۷۲،۵۰۰

زنجان ۳۰۴،۵۵۱،۶۱۲،۶۴۶،۶۹۱،۸۴۸،۹۹۰، ۱۱۶۲،۱۱۶۶

زنجیرسرای ۱۰۳۰،۱۰۳۴،۱۰۳۵،۱۰۴۳،۱۰۵۰، ۱۰۷۳

زند روز ۳۳۵

زنگان ۶۹۲ و ← زنجان

زنگبار ۲۵

زواره ۶۳۸

زوزن ۷۲۰

زیر پل ۷۰۸

ساباط ۱۸۲

ساحل عمان ۱۸۸

ساردنی (سردانیه) ۴۰۹

سارق قمش ۱۰۴۸

سارق قورغان ۱۰۶۳

سارنگ ۱۰۷۸

ساری ۴۷۰،۴۸۳،۵۳۸،۶۳۶،۹۹۶،۱۰۴۳، ۱۰۶۱،۱۱۴۷،۱۱۸۷

ساری اوزون ۱۰۵۳،۱۰۵۴

ساری (قلعه) ۱۱۹

ساری قمیش جام ۱۰۹۲

ساری قمیش ری ۹۹۱

ساریغ (ساری) اوزون ۱۰۵۸

ساغرج ۱۰۵۳

ساق سلمان ۱۱۹۲

سالار ۸۰۹

سالاربلاق ۱۰۲۲
سالون ۱۰۸۴
سالی سرای ۱۰۱۳،۱۰۲۰،۱۰۲۱،۱۱۷۴،۱۱۸۳
سامان ۸۵۲
سامانه ۱۰۸۴
سامرا ۳۳۱،۳۳۲،۴۶۸تا۴۷۱،۴۷۴تا۴۷۷، ۴۸۴،۴۸۵،۴۸۷،۴۸۸،۴۹۰،۴۹۲
ساموس ۱۴۴
ساوجبلاغ ۱۰۷۴،۱۱۱۷،۱۱۲۹
ساوه ۴۲۷،۶۰۱،۶۰۴،۶۷۸تا۶۸۰،۶۹۳،۷۶۵، ۱۰۹۷،۱۱۱۶،۱۱۳۷،۱۱۴۷،۱۱۴۸،۱۱۸۶
سایان فو ۸۸۰
سبا ۹۳
سبخه ۳۸۴،۳۸۶،۴۱۱
سبزوار ۷۰۷،۸۵۴،۹۳۷،۹۷۶،۹۹۶تا۱۰۰۰،۱۰۰۲ تا۱۰۰۴،۱۰۰۶،۱۰۰۷،۱۰۱۵،۱۰۳۷،۱۰۳۹تا۱۰۴۱، ۱۰۵۴،۱۱۸۹،۱۱۹۴
سبزوار (حصار) ۹۹۶
سبل ۳۹۱
سجاس ۹۷۵،۱۱۵۵
سجاوند خواف ۷۳۴
سجلماسه ۶۲۸
سدوم ۳۳
سدیر ۱۷۴
سراب ۷۲۵،۹۲۴
سراو ۸۴۸،۹۸۲
سرای ۸۶۰،۹۸۲،۱۰۷۱تا۱۰۷۳
سرای اوروم ۱۰۵۵
سرای جومه ۹۴۶
سربند تیرگان ۷۵۴
سرپل خطیب ۱۱۳۴
سرپول ۱۰۱۴
سرتخت قلعه ۸۹۰
سرجه پیل ۱۱۰۴
سرخ (قلعه) ۱۰۴۵
سرخس ۳۰۶،۳۲۹،۴۱۲،۴۲۷،۴۶۱،۴۶۲،۵۲۷، ۵۷۴،۵۸۰،۵۹۱،۶۶۱،۷۰۷،۷۰۸،۷۱۰،۸۱۲،۸۵۳، ۹۵۳،۱۰۲۱،۱۰۳۶،۱۰۳۷،۱۰۴۲،۱۱۹۵،۱۱۹۷
سرخس (قلعه) ۷۰۸
سرخهٔ سمنان ۱۱۷۲
سرخیابان ۱۱۶۹،۱۱۷۷
سردانیه (ساردنی) ۴۰۹
سرزمین مقدس ۷۵،۷۶
سرسطی ۱۰۸۳
سرقسطه ۳۹۴
سرمالو (حصار) ۱۰۴۵
سرمق ۷۵۹
سرندیب ۵۹۰
سرهان ایلی (صاروخان) ۱۱۰۸
سرهند ۷۹۵
سرهند (قلعه) ۷۵۰
سریر ۴۰۸
سعدآباد جام ۱۱۷۳
سغد ۳۹۵،۴۰۵،۴۰۶،۴۰۸،۴۴۶،۴۷۱
سفید دز ۱۰۲۶
سفید (قلعه) ۷۴۳،۷۴۶،۷۴۷،۷۵۹،۷۶۵،۱۰۶۳
سفیدنج ۴۲۴
سقاطیه ۲۹۹
سقسین ۸۳۲،۸۶۸،۹۴۵
سقناق ۷۰۴،۷۰۹،۸۴۴،۱۰۳۲،۱۰۳۴،۱۰۵۰، ۱۱۵۹،۱۱۶۲
سقیفهٔ بنی ساعده ۲۹۳
سکوک ۲۲
سگاوند (دژ) ۱۱۴
سلاسل (قلعه) ۱۰۴۹
سلالم ۲۷۳
سلطان میدان ۹۹۷
سلطانیه ۷۵۷تا۷۵۹،۹۱۲،۹۲۶،۹۳۶،۹۴۷،۹۴۸، ۹۵۲،۹۵۵،۹۵۶،۹۵۸،۹۵۹،۹۶۲،۹۶۸،۹۷۱،۹۷۳، ۹۷۶،۹۷۷،۹۷۹،۹۸۴،۹۸۷،۹۸۸تا۹۹۱،۹۹۴،۱۰۴۳، ۱۰۴۴،۱۰۶۲،۱۰۶۶،۱۰۶۸،۱۰۶۹،۱۰۷۱،۱۰۷۴، ۱۰۹۷،۱۱۰۵،۱۱۱۰،۱۱۱۱،۱۱۱۶،۱۱۲۷،۱۱۲۹، ۱۱۳۰،۱۱۳۷،۱۱۴۱،۱۱۵۰،۱۱۵۵،۱۱۵۶،۱۱۶۲، ۱۱۶۶،۱۱۷۱،۱۲۰۳
سلطانیه (قلعه) ۹۹۰،۹۹۱،۱۰۶۷،۱۱۲۹
سلع (کوه) ۲۶۷
سلماس ۷۲۳،۸۴۹،۸۹۶،۱۰۴۷،۱۱۶۳
سلمقان ۱۰۳۹

سلمیه ۴۹۶،۹۴۴
سلنگا ۸۱۷
سلوکیه ۱۵۸
سلیمان (قلعه) ۷۴۰
سلیمان (کوه) ۱۰۷۸
سمرقند ۱۸۶،۳۹۴،۳۹۵،۴۰۵تا۴۰۷،۴۲۷،۴۳۵، ۴۵۳،۴۵۴،۴۵۷،۵۲۷،۵۴۹،۵۵۰،۵۵۲تا۵۵۴،۵۵۷، ۵۵۹،۵۶۰،۵۷۰،۵۷۱،۵۷۶،۵۷۹،۵۸۰،۶۰۴،۶۵۳تا ۶۵۶،۶۶۷،۶۷۲،۶۸۳،۶۸۴،۷۰۵،۷۱۰تا۷۱۲،۷۱۵ تا۷۱۷،۷۶۵،۸۱۳،۸۳۲،۸۳۸،۸۴۴تا۸۴۷،۸۵۰، ۸۵۲،۸۵۷،۸۵۸،۸۷۰،۸۸۹،۹۰۹،۹۱۱،۹۵۷،۱۰۱۳، ۱۰۱۴،۱۰۱۶،۱۰۱۸،۱۰۱۹،۱۰۲۲،۱۰۲۶تا۱۰۳۳، ۱۰۳۷،۱۰۳۹تا۱۰۴۴،۱۰۴۶،۱۰۵۰تا۱۰۵۷،۱۰۵۹تا ۱۰۶۱،۱۰۶۴،۱۰۶۸،۱۰۶۹،۱۰۷۱،۱۰۷۵تا۱۰۷۸، ۱۰۸۷،۱۰۹۰تا۱۰۹۲،۱۰۹۴،۱۱۰۱،۱۱۰۲،۱۱۰۷، ۱۱۱۰،۱۱۱۴تا۱۱۱۶،۱۱۱۸،۱۱۲۱تا۱۱۲۶،۱۱۳۲ ،۱۱۴۱،۱۱۴۳تا۱۱۴۵،۱۱۵۱،۱۱۵۳،۱۱۵۸،۱۱۵۹، ۱۱۶۱،۱۱۶۲،۱۱۶۴،۱۱۷۳تا۱۱۷۶،۱۱۷۹،۱۱۸۱، ۱۱۸۳تا۱۱۸۵،۱۱۸۷،۱۱۸۸،۱۱۹۲،۱۱۹۵،۱۱۹۶، ۱۲۰۲،۱۲۰۴،۱۲۰۵
سملغان ۱۰۳۹
سملیغان ۱۰۳۹
سمنان ۹۶۹،۹۸۶،۹۹۳،۹۹۷،۹۹۸،۱۰۵۰، ۱۰۶۱،۱۱۵۵
سمنگان ۱۰۷۸
سمیساط ۴۵۹،۴۶۹
سناباد طوس ۳۲۹،۴۵۴
سنام (قلعه) ۴۴۶
سنتای،سونتای (گردنه) ۹۸۴،۹۸۵،۱۱۰۵
سنتای ۱۱۱۵
سنجار ۳۰۲،۷۶۷،۷۶۸،۹۰۱،۹۱۹،۹۴۶،۹۵۶
سنجار شام ۶۸۸
سنجرده ۴۴۶
سند ۱۷۸،۳۹۴،۴۰۴،۴۰۶،۴۲۰،۴۲۱،۴۲۳،۴۷۷، ۵۱۳،۵۴۰،۶۰۵،۷۲۱،۷۲۲،۸۶۰،۱۱۵۴
سند (رود) ۷۱۱،۷۲۱،۷۹۲،۹۱۲،۹۶۶
سندیه ۵۰۷
سنگلبدر ۹۹۶
سواد ۱۵۹،۱۶۳،۵۳۵
سواد عراق ۱۵۸،۱۶۵،۱۸۴،۱۹۰،۴۶۱
سوالک ۷۹۸
سوالک (کوه) ۱۰۸۹
سوانیت (قلعه) ۱۰۹۶
سوبرلی ۷۰۶
سوذقان ۴۲۷
سوراقوس ۱۵۳
سوران ۷۹۱
سوریه ۳۰۰
سوق بغداد ۳۸۴
سوق بلاغ ۱۰۷۴،۱۱۱۷،۱۱۲۹
سومر ۲۸
سومنات ۶۰۱
سونتای (گردنه) ← سنتای
سه گنبدان مراغه ۹۷۵
سهند ۹۸۸
سیاه کوه ۷۲۹
سیبری شرقی ۸۲۳
سیچقان دبان ۱۰۵۶
سیحون ۸۴۰،۱۰۱۸،۱۰۲۲،۱۰۲۷،۱۰۳۲،۱۰۵۰، ۱۰۵۷،۱۰۵۹،۱۰۷۷،۱۱۲۱،۱۱۲۳،۱۱۹۷ و ← آب بناکت ،آب خجند
سیرام ۱۰۲۷،۱۱۲۰،۱۱۲۱
سیران (صیران) ۱۰۲۹،۱۰۵۰،۱۰۵۹ و ← صیران
سیرجان ۱۶۰،۳۰۶،۵۴۶،۶۱۵،۷۲۹،۷۳۹،۷۴۲، ۷۵۴،۷۶۳تا۷۶۵،۱۰۴۹،۱۰۶۶،۱۱۵۴
سیرجان (قلعه) ۷۳۹
سیروان (قلعه) ۶۲۵
سیری ۱۰۸۷
سیری (سور) ۱۰۸۷
سیستان ۱۱۷،۱۱۹،۱۲۲،۱۲۴،۱۳۴تا۱۳۷،۱۶۳، ۱۶۹،۱۷۹،۱۸۱،۱۸۶،۳۰۴،۳۰۶،۳۷۹،۳۸۵،۳۸۸تا ۳۹۰،۴۲۰،۴۴۴،۴۸۶،۵۳۵تا۵۴۸،۵۵۱،۵۵۲،۵۵۴، ۵۶۶،۶۰۶،۶۰۷،۶۰۹،۶۱۵،۶۸۳،۷۲۷،۷۳۴،۷۹۶تا ۷۹۹،۸۰۱،۸۳۸،۹۰۷،۹۳۴،۹۳۵،۹۵۴،۹۶۲،۱۰۱۶، ۱۰۱۷،۱۰۴۰،۱۰۴۱،۱۰۷۶،۱۱۲۰،۱۱۲۶،۱۱۳۲، ۱۱۳۸،۱۱۴۳،۱۱۴۶،۱۱۴۷،۱۱۵۲،۱۱۵۵،۱۱۸۱، ۱۱۸۶،۱۱۸۸،۱۱۹۰،۱۱۹۴،۱۱۹۶
سیسیل ۱۴۸،۴۰۸،۴۰۹،۴۷۲،۶۲۸

سیقلیا ۱۴۸
سیکول ۲۲
سیلوک ۲۲
سین (بیابان) ۶۷،۷۳
سینا (کوه) ۵۸،۶۷
سیواس ۷۰۱،۹۱۷،۱۰۹۶،۱۰۹۷،۱۱۰۱،۱۱۰۵، ۱۱۰۶،۱۱۱۰،۱۱۱۱
شابران ۹۰۳،۹۰۴،۱۰۷۳
شاپور ۳۸۱
شادمان ۱۰۲۳
شادمان (حصار) ۱۰۱۴،۱۰۵۱،۱۰۵۳،۱۱۴۴، ۱۱۴۵،۱۲۰۵
شادیاخ طوس ۶۶۹،۷۰۵تا۷۰۷،۷۱۰،۷۲۰، ۷۸۷،۷۹۸
شاسمان ۹۹۳،۱۰۴۲،۱۰۶۱،۱۰۹۲
شام ۲۶،۳۲،۳۸،۳۹،۴۱،۴۲،۵۰،۵۷،۵۹،۷۵،۷۷، ۷۹،۸۱،۹۶،۱۴۱،۱۵۵،۱۸۷،۱۹۳،۲۰۵،۲۰۶،۲۱۲، ۲۱۳،۲۱۶،۲۱۷،۲۶۰،۲۶۳،۲۷۳تا۲۷۵،۲۷۷،۲۸۳تا ۲۸۵،۲۹۶،۲۹۸،۳۰۰تا۳۰۳،۳۰۶تا۳۰۹،۳۱۱تا۳۱۳، ۳۱۵،۳۱۶،۳۲۱،۳۲۲،۳۲۶،۳۴۱،۳۴۲،۳۴۵،۳۵۴تا ۳۵۶،۳۵۸،۳۶۰تا۳۶۳،۳۶۶،۳۶۷،۳۷۲،۳۷۵،۳۷۷، ۳۸۶،۳۹۱،۳۹۴،۳۹۷،۴۱۲،۴۱۴،۴۱۵،۴۱۸،۴۱۹، ۴۲۸،۴۲۹،۴۳۷،۴۴۲،۴۴۳،۴۵۲،۴۵۹،۴۹۵،۵۰۳، ۵۰۶،۵۱۹،۵۲۴،۵۲۵،۵۲۷،۶۳۱،۶۳۳،۶۳۴،۶۳۶، ۶۵۰،۶۶۶،۶۷۳،۶۸۰،۷۰۰،۷۰۲،۷۲۴،۷۲۵،۷۶۶تا ۷۶۹،۸۴۵،۸۷۰،۸۷۷،۸۹۰،۸۹۳،۸۹۷تا۸۹۹،۹۰۱، ۹۰۲،۹۰۵تا۹۰۷،۹۱۴،۹۱۵،۹۱۹،۹۲۱،۹۴۳تا۹۴۶، ۹۵۱،۹۵۵،۹۶۱،۹۶۴،۹۸۲،۱۰۷۰،۱۰۹۳،۱۰۹۷تا ۱۰۹۹،۱۱۱۰،۱۱۱۶،۱۱۱۹،۱۱۳۴،۱۱۳۵،۱۱۴۰، ۱۱۵۷،۱۱۶۳
شام سفلا ۹۴۴
شام وسطا ۹۴۴
شامات ۵۰،۲۳۳،۹۱۵،۱۰۹۸
شامیل (حصار) ۱۰۷۵
شادنواز ۱۰۸۲
شاهرخیه ۱۱۲۱،۱۱۸۰،۱۱۹۹
شاهرخیه (قلعه) ۱۱۸۰،۱۱۹۷،۱۱۹۹
شاهی ۴۷۶
شاهی (قلعه) ۴۶۷
شبانکاره ۷۳۵،۷۳۹،۷۴۴،۷۷۴،۷۸۱،۹۳۴
شبرتو ۱۰۱۷
شبرغان ۸۰۲،۸۱۰،۸۱۱،۱۰۱۴،۱۰۲۳،۱۰۲۷، ۱۰۳۵،۱۱۳۳،۱۱۷۴،۱۱۷۹،۱۱۸۳،۱۱۸۷
شبورغان شبرغان
شراف ۳۴۶
شروان ۷۷۱،۹۰۳،۹۰۶،۹۸۱،۹۸۵،۹۸۶،۹۸۹، ۱۰۴۵،۱۰۶۹،۱۰۷۳،۱۰۹۳،۱۱۱۵،۱۱۲۸،۱۱۳۸، ۱۱۴۸،۱۱۵۰،۱۱۶۶،۱۲۰۴
شروانات ۱۰۶۳،۱۱۱۲
شرویاز (سلطانیه) ۹۱۲،۹۳۶،۹۴۷
ششتر ۷۵۸،۷۵۹،۷۶۱،۷۶۳تا۷۶۵،۷۸۴
شطالعرب ۴۹۱
شط سند ۸۰۸
شط ویهند ۵۹۳
شعب ابوطالب ۲۳۱،۲۳۲
شعب ابی ذر ۲۱۶
شعب بنی هاشم ۲۱۵
شعب بوان ۹۷۹
شغان (قلعه) ۱۰۰۶
شق ۲۷۴
شقحب ۹۴۶
شکی ۱۰۴۵،۱۰۶۹،۱۰۹۳،۱۰۹۴،۱۱۵۰
شلمغان ۵۰۲
شماخی ۸۴۹،۹۰۳،۹۸۱،۱۰۷۳
شمشاط ۳۰۰
شمکور ۱۱۰۲،۱۱۰۵
شمکور (صحرا) ۱۱۰۴
شملغان ۱۰۳۹
شنب غازان ۹۸۲
شنوزان ۱۰۸۰
شوبک (قلعه) ۹۴۹
شوروی ۲۲،۸۱۷،۱۱۱۸
شوش ۶۱۵،۷۸۲
شوشتر ۳۸۹،۷۵۸،۹۸۷،۹۹۰،۱۰۴۹،۱۰۶۲، ۱۰۶۳،۱۰۷۰،۱۰۷۴،۱۰۹۵ و ← تستر
شولستان ۷۴۳،۷۴۴،۷۵۹،۷۶۲،۷۸۲،۱۰۹۵، ۱۱۵۱
شومان ۳۹۳

شهراباذ کواذ ۱۸۴
شهر بابک ۷۶۲
شهرزور ۱۸۴،۳۸۵،۴۱۸،۴۲۸،۴۳۲،۴۷۷،۵۲۳، ۹۸۵،۱۱۰۱
شهر سبز (کش) ۱۰۱۱،۱۰۱۴،۱۰۱۸،۱۰۲۶، ۱۰۳۶،۱۰۷۶
شهرک نو ۹۹۶
شهریار ۹۳۶،۱۰۶۱،۱۰۶۲،۱۰۷۴،۱۰۹۲، ۱۱۱۷،۱۱۲۹،۱۱۴۷
شهریار (قلعه) ۱۱۳۷
شهریارکوه ۵۸۲
شیخین ۲۵۲
شیراز ۵۳۷،۵۳۸،۵۴۰،۵۴۲،۵۴۳،۵۴۶،۵۶۰، ۶۱۳،۶۱۴،۶۱۷،۶۱۹،۶۲۱،۶۲۲،۶۲۴،۶۲۵،۶۹۰، ۶۹۸،۷۳۲،۷۳۵،۷۳۷تا۷۴۶،۷۴۸،۷۶۵تا۷۷۴تا ۷۸۰،۸۱۱،۸۸۷،۸۹۱،۹۲۵،۹۲۷،۹۲۸،۹۳۴،۹۴۳، ۹۷۸تا۹۸۰،۹۸۶،۹۹۰،۱۰۴۳،۱۰۴۴،۱۰۴۹،۱۰۵۰، ۱۰۶۳،۱۰۶۶،۱۰۷۱،۱۰۷۴،۱۰۷۵،۱۰۸۰،۱۰۹۲، ۱۰۹۵،۱۰۹۷،۱۱۱۱تا۱۱۱۴،۱۱۲۹،۱۱۳۱تا۱۱۳۳، ۱۱۳۹،۱۱۴۰،۱۱۴۷،۱۱۵۰تا۱۱۵۲،۱۱۶۲،۱۱۶۳، ۱۱۶۶،۱۱۶۸،۱۱۷۱،۱۱۸۶،۱۲۰۱
شیرازِماوراءالنهر ۱۱۴۳
شیروان ۳۰۵،۹۰۳
صار (قلعه) ۹۸۸
صاروخان ۱۱۰۸
صاین قلعه ۹۵۹
صبوییم ۳۳
صحرای سین ← سین
صدوم (سدوم) ۳۲
صربستان ۱۱۰۸
صرخد ۹۵۰
صغر ۳۳،۳۴
صغیر ← صوغر
صفاح ۳۴۵
صفا (کوه) ۲۲۲،۲۲۹،۲۳۰
صفا (کوه) ۳۵،۳۹
صفریه ۴۱۸
صفین ۳۱۱،۳۷۳
صقلیه ۴۷۲
صندوق شکن (عقبه) ۱۱۹۳
صنعاء ۲۰۸،۲۱۰،۴۱۹
صور ۱۴۴،۶۷۲
صوغر ۳۳،۳۴
صیدا ۱۰۹۸
صیران ۱۰۳۲،۱۰۵۳،۱۱۲۲ و ← سیران
صیمره ۳۰۴
طارم ۱۶۰،۶۱۲،۹۵۲
طاق (قلعه) ۵۴۵،۵۴۶،۶۰۷،۹۹۸،۹۹۹
طالقان ۶۳۸
طالقان (خراسان) ۳۰۶،۳۳۸،۳۹۳،۴۰۷،۴۵۱، ۴۶۶،۷۲۱،۸۵۵
طالقان (قلعه) ۸۵۲
طاوس (قلعه) ۱۰۷۲
طایخان (تایقان) ۱۰۵۲
طایف ۲۳۵،۲۸۱تا۲۸۳،۲۸۶،۳۳۶،۳۶۸،۳۷۲، ۳۷۷
طبرزون (طبرسران) ۱۱۱۳
طبرستان ۱۱۳،۱۷۷،۳۸۳،۳۸۷،۳۹۸،۴۲۷،۴۳۸، ۴۴۸،۴۵۱،۴۵۳،۴۶۹،۴۷۰،۴۷۴،۴۷۷،۴۸۳،۴۸۶، ۴۸۷،۴۹۴،۴۹۸،۵۰۳،۵۳۵،۵۳۸،۵۳۹،۵۵۱تا۵۵۳، ۵۵۶،۵۶۴،۵۸۱تا۵۸۴،۶۰۴،۶۱۲،۶۱۴،۶۲۰
طبرسران ۴۰۸ و ← طبرزون
طبرک (قلعه) ۵۶۱،۶۲۰،۶۲۵،۷۴۵،۷۵۵،۷۰۸، ۷۰۹،۹۷۲،۱۰۴۸،۱۱۷۲
طبریه ۵۷
طبس ۴۲۷،۶۶۹،۱۲۰۱،۱۱۳۹
طبس گیلکی ۶۹۳
طخارستان ۳۰۶،۳۹۳،۵۳۸،۵۹۲،۱۱۴۴ و ← تخارستان
طرابلس ۴۷۲،۶۲۸،۹۴۴،۹۴۸،۹۴۹
طرابلس غرب ۶۲۶
طرابوزان ۱۰۹۶
طراز ۹۰۹،۱۱۲۰
طرسوس ۳۳۰،۴۶۴،۴۶۵
طف ۳۵۵
طلیطله ۳۹۴
طنجه ۴۰۹
طوانه ۳۳۹

طور سینا ۶۷تا۶۹،۷۵
طوس ۱۱۹،۳۰۶،۳۲۹،۴۲۷،۴۵۳،۴۶۲،۵۷۴،
۵۸۰،۵۹۲،۶۵۵،۶۶۲،۶۶۳،۶۷۱،۷۰۷،۷۱۰،۸۴۸،
۸۵۴،۹۷۶،۹۷۷،۱۰۰۱،۱۰۱۶،۱۰۳۷،۱۰۵۴،۱۰۵۵،
۱۱۳۱تا۱۱۳۳،۱۱۴۶،۱۱۴۸،۱۱۵۴،۱۱۹۴
طوس (بارو) ۱۱۲۶،۱۱۲۷
طهران آهنگران ۱۰۴۸
طهران ده ۲۸،۳۹
طهران ری ۱۱۱۶
طیسبون ۱۷۲
طیسفون ۱۵۸،۱۷۲
عادل جواز ۱۰۴۷،۱۰۶۸،۱۱۵۶،۱۱۵۷
عادل جواز (قلعه) ۱۱۴۱
عانه ۴۷۷،۹۰۵،۹۴۵
عای ۷۹
عبادان (آبادان) ۴۹۰،۶۲۵،۶۶۷
عدالیه (انطالیه) ۱۱۰۸
عدن ۲۹۵
عدوم ۳۲
عراق ۲۵،۲۸،۱۱۲،۱۱۳،۱۲۱،۱۷۲،۱۸۶،۱۸۷،
۲۹۷،۲۹۹،۳۰۰،۳۰۲،۳۱۵،۳۴۰تا۳۴۲،۳۵۶،۳۶۰،
۳۶۶،۳۶۷،۳۶۹،۳۷۳،۳۷۵تا۳۷۷،۳۷۹،۳۸۰،۳۸۹،
۳۹۶،۳۹۷،۴۰۲،۴۰۴تا۴۰۷،۴۰۹،۴۱۰،۴۱۲،۴۱۳،
۴۱۵،۴۱۸،۴۲۰،۴۲۲،۴۳۸،۴۴۰،۴۴۲،۴۵۱،۴۵۲،
۴۵۵،۴۵۷،۴۶۱،۴۸۷،۴۹۰،۴۹۱،۵۰۷،۵۲۴،۵۳۶،
۵۶۸،۵۶۹،۶۰۲تا۶۰۴،۶۱۴،۶۱۷،۶۲۰تا۶۲۴،۶۳۵،
۶۳۸،۶۳۹،۶۴۲،۶۴۵،۶۴۶،۶۶۴تا۶۶۶،۶۷۹،۶۸۱،
۶۸۳،۶۹۰،۶۹۲،۶۹۵،۶۹۶،۷۰۱،۷۰۷تا۷۰۹،۷۱۳تا
۷۲۰،۷۲۲تا۷۲۴،۷۳۳،۷۳۸،۷۴۵،۷۴۶،۷۵۸،۷۶۰،
۷۶۱،۷۶۳،۷۶۴،۷۶۶،۷۷۳،۷۹۹،۸۰۲،۸۰۳،۸۰۵،
۸۰۸،۸۳۸،۸۶۸،۸۷۰،۸۷۳،۸۸۹،۸۹۸،۹۰۴،۹۰۷،
۹۱۲،۹۲۲،۹۲۳،۹۳۴،۹۳۶،۹۴۰،۹۴۱،۹۴۵،۹۴۷،
۹۵۵،۹۵۷،۹۶۱تا۹۶۴،۹۶۹،۹۷۶،۹۷۷،۹۷۹،۹۸۳،
۹۸۶،۹۹۹تا۱۰۰۱،۱۰۰۴،۱۰۴۵،۱۰۴۸،۱۰۵۰،۱۰۵۴
،۱۰۶۱،۱۰۶۳،۱۰۶۵،۱۰۷۶،۱۰۹۷،۱۱۰۱،۱۱۰۳،
۱۱۰۵،۱۱۱۹،۱۱۲۹،۱۱۳۷،۱۱۴۰،۱۱۴۱،۱۱۴۶،
۱۱۴۷،۱۱۵۰،۱۱۶۲،۱۱۶۹تا۱۱۷۲،۱۱۸۲،۱۱۸۵تا
۱۱۸۷،۱۱۹۳تا۱۱۹۵،۱۲۰۰،۱۲۰۲،۱۲۰۵
عراق عجم ۶۹۰،۹۰۷،۹۳۴،۹۸۹،۱۰۴۴،۱۱۴۵،
۱۱۵۱
عراق عرب ۶۶۶،۶۶۷،۶۷۴،۶۸۸،۷۵۸،۹۷۷،
۹۷۸،۹۸۹،۱۱۰۲،۱۱۰۳،۱۱۱۲،۱۱۱۴،۱۱۱۶،۱۱۴۲
عراقین ۵۶۴
عربستان ۱۱۱،۲۰۸،۲۳۱،۲۳۴،۲۵۰،۲۷۵،۲۸۷،
۳۰۲،۴۱۵،۴۲۳
عرض ۲۵۲
عرفات ۲۷۰
عرفه ۲۸۹،۳۷۷
عرنه ۲۵۹
عسفان ۲۶۹
عسقلان ۶۲۸
عشق آباد ۱۱۱۸
عقبه ۲۳۷تا۲۳۹
عقرباء ۲۹۷
عقیق ۲۵۶
عکا ۵۲۶
عکه ۹۴۴،۹۴۹،۹۵۰
علانیه ۱۱۰۸
علاءالدین (قلعه) ۶۹۴
علی آباد سغد ۱۰۲۳
علیین ۱۱۲۲
عماد (قلعه) ۱۱۷۸،۱۱۸۱،۱۱۸۲،۱۱۸۸
عمارت رشیدی ۹۸۴
عمان ۲۵،۲۹۷،۳۰۶،۴۱۴،۴۱۵،۴۲۰،۵۱۰،۶۱۷،
۶۸۳،۷۷۹،۸۱۰
عمواس ۳۰۳
عموره ۳۳
عموریه ۴۶۹
عیدگاه ۱۰۸۷
عیساباد بغداد ۴۴۹
عیلام ۲۵
عین‌التمر ۲۹۸
عین‌الجالوت ۹۰۲،۹۱۵
عین‌الورده ۳۶۶،۳۶۹،۳۷۲
عینتاب ۹۴۴
عینتاب (قلعه) ۱۰۹۸
عینین ۲۵۳
غابه ۲۷۰

غار ابراهیم ۱۰۰۱

غار حراء ۲۱۹

غار مکفلیه ۳۸

غازی قوموق ۱۰۷۲،۱۰۷۳

غاضریه ۳۵۳

غدیر خم ۲۹۰

غران ۲۶۹

غرجستان ۵۷۲،۵۸۴،۵۹۷،۵۹۸،۷۰۳،۸۰۴،۸۰۸، ۸۱۸،۷۸۷

غزنه ۳۰۶،۵۱۳،۵۱۶،۵۱۹،۵۷۳،۵۸۶،۵۸۹،۵۹۰تا ۵۹۴،۵۹۶،۵۹۸تا۶۰۲،۶۰۵تا۶۰۹،۶۱۱،۶۸۳،۶۸۵، ۷۲۱

غزنه (قلعه) ۶۱۰

غزنی ۶۱۰

غزنیک ۱۰۷۸

غزنین ۵۶۳،۵۷۲،۵۷۳،۵۷۶،۵۷۹،۵۸۴،۵۹۱، ۵۹۵،۶۰۲تا۶۰۵،۶۰۷،۶۱۰،۶۱۱،۶۵۶،۶۵۸،۶۶۰، ۶۶۱،۶۶۴،۶۷۱،۶۸۵،۷۰۳،۷۱۱،۷۱۲،۷۱۶،۷۲۰، ۷۲۲،۷۸۵تا۷۹۱،۷۹۴،۸۵۲،۸۵۵،۸۵۶،۸۶۰،۹۱۲، ۹۶۷،۱۰۶۰،۱۰۷۸،۱۱۲۲،۱۱۴۸،۱۱۵۳تا۱۱۵۵، ۱۲۰۵

غزنین (قلعه) ۶۰۲،۶۰۷

غزه ۲۱۲

غلطه (گذار) ۱۱۰۷

غور ۴۰۶،۵۹۴،۵۹۵،۶۱۰،۶۸۵،۷۰۶تا۷۰۸،۷۱۰، ۷۱۸،۷۸۵تا۷۹۱،۷۹۳،۷۹۷،۷۹۸،۸۰۱،۸۰۳،۸۰۸، ۸۰۹،۸۱۸،۹۴۱،۹۵۴،۱۰۲۸،۱۰۳۶،۱۰۳۸تا۱۰۴۰، ۱۱۹۴،۱۱۹۸

غورک (گردنه) ۵۸۷

فاران ۷۳،۷۵

فارس ۲۵،۱۱۰،۱۱۲،۱۱۹،۱۲۲،۱۳۹،۱۴۱،۱۴۳، ۱۶۲تا۱۶۴،۱۶۷،۱۷۲،۱۸۴،۱۸۶،۱۸۷،۳۰۴،۳۰۶، ۳۰۷،۳۲۹،۳۳۶،۳۷۴،۳۸۱،۳۸۷،۳۹۰،۴۱۷،۴۱۸، ۴۲۰،۴۴۲،۴۶۰،۴۷۲،۴۷۷،۴۸۶،۴۸۷،۵۰۱،۵۰۳، ۵۲۳،۵۳۷تا۵۴۳،۶۱۲تا۶۱۴،۶۲۰تا۶۲۴،۶۶۹،۶۷۳ ۶۸۱،۶۹۰،۶۹۴،۶۹۸،۷۱۳،۷۱۷،۷۱۹،۷۲۲،۷۳۳، ۷۳۷تا۷۳۹،۷۴۲،۷۴۳،۷۴۶تا۷۴۹،۷۵۱،۷۶۰،۷۶۱، ۷۶۳،۷۶۵،۷۷۴،۷۷۶تا۷۷۹،۷۸۲،۸۶۸،۸۷۰،۸۹۶، ۹۰۷،۹۲۳،۹۲۷،۹۳۵،۹۳۶،۹۴۳،۹۶۹،۹۷۲،۹۷۷، ۹۷۹،۱۰۴۲،۱۰۴۷،۱۰۴۸،۱۰۵۰،۱۰۵۴،۱۰۶۶، ۱۰۷۵،۱۰۷۶،۱۰۹۰،۱۱۱۹،۱۱۳۰،۱۱۳۹تا۱۱۴۱، ۱۱۴۷،۱۱۵۱،۱۱۵۵،۱۱۶۳،۱۱۸۲،۱۱۸۵تا۱۱۸۷، ،۱۱۹۴،۱۲۰۱

فاریاب ۳۰۶،۳۳۸،۳۹۳،۴۰۷،۱۱۸۶،۱۱۹۱

فاس ۶۲۸

فال ۱۰۷۵

فتح‌آباد ۶۰۵،۱۰۸۳

فحل ۲۹۹

فخ ۴۴۹،۴۷۲

فخرآباد ۱۰۶۹

فدان ۴۱،۴۲

فدک ۲۷۴

فرات ۲۸،۱۱۴،۱۵۹،۱۶۵،۱۹۰،۲۹۹،۳۰۲،۳۱۱، ۳۵۲،۳۸۴،۳۸۵،۴۰۴،۴۴۲،۴۵۹،۴۹۱،۴۹۷،۷۶۸، ۸۹۳،۸۹۸،۹۰۴،۹۰۷،۹۱۵،۹۲۸،۹۴۳،۹۴۴،۹۴۶، ۹۵۶،۹۸۵،۱۰۶۴،۱۱۰۲،۱۱۰۵،۱۱۱۴،۱۱۳۵،۱۱۳۶

فرانسه ۴۷۳

فراه ۷۸۸،۷۹۹،۸۰۱،۸۰۴،۸۰۸،۱۰۴۱،۱۱۳۲، ۱۱۴۳،۱۱۵۵،۱۱۹۴

فراهان ۱۰۶۳،۱۱۱۶

فرزین (قلعه) ۷۱۷

فرع ۳۴۳

فرغامن ۱۵۴

فرغانه ۱۸۶،۴۰۵،۴۰۶،۴۰۸،۴۳۵،۴۶۷،۴۷۱، ۵۴۹،۵۵۳،۸۳۷،۸۴۵

فرما ۱۵۵

فرنگ ۲۷،۵۱۹،۶۳۴،۸۶۸،۸۸۵،۹۵۶،۱۰۹۶، ۱۰۹۷،۱۱۶۳

فرهادگرد ۸۱۲

فریومد ۹۹۵،۹۹۶

فسا ۱۳۵،۳۸۷،۹۶۶

فشافویه ۱۱۷۲

فلسطین ۳۲،۴۰،۵۰،۵۴،۶۲،۶۵،۷۵،۷۶،۱۹۳، ۲۳۳،۲۹۹،۳۰۰،۳۰۳،۳۶۳،۴۱۵،۴۳۲،۴۳۳،۴۳۹، ۴۷۷،۶۳۱،۷۶۸

فلک‌الدین (مناره) ۱۱۶۹

فم‌الصلح ۴۶۳

فناکت (بناکت) ۷۱۱،۸۴۴،۸۴۵،۱۱۲۱

فوشنج ۳۳۸ و ← پوشنج
فومن ۹۵۲
فید ۲۵۰
فیروزآباد ۱۰۸۸
فیروزان ۷۸۳
فیروز شاپور ۱۵۹
فیروزکوه ۷۱۲،۷۸۶،۷۸۸،۷۸۹،۸۵۵،۹۹۳،۱۰۴۴، ۱۰۵۰،۱۰۷۶،۱۰۹۲،۱۱۱۵،۱۱۱۷،۱۱۱۸،۱۱۲۷، ۱۱۴۵،۱۱۴۷،۱۱۵۱
فیروزکوه (قلعه) ۷۱۹،۱۱۱۶،۱۱۱۷
فیلاطوس ۱۴۰
فیوم ۶۲۶
قاتلیش ۱۰۲۰
قادسیه ۱۹۹،۳۰۰،۳۰۱،۳۴۵،۳۴۶،۳۷۰،۳۷۲، ۳۸۵،۴۰۹
قادش ۷۵،۷۶
قارص ۱۰۴۵،۱۰۶۹،۱۱۱۲
قارص (قلعه) ۱۰۴۵
قارن (رود) ۱۰۲۸
قارون (قلعه) ۷۱۷
قاشین ۸۲۷،۸۵۹
قاشین (دژ) ۸۲۷
قاطول ۴۶۹
قالین‌گنبد ۱۰۶۹
قاهره ۵۱۱،۵۲۵،۶۲۸تا۶۳۰،۶۳۳،۶۳۴،۹۱۵، ۹۴۴،۹۴۸،۹۴۹،۱۰۷۰
قاهره (قلعه) ۹۴۸
قباد خره ۱۸۴
قبان (ماکو) ۷۲۵
قبای متان ۱۰۱۸،۱۰۲۸
قبچاق ۷۷۰،۸۵۸،۸۸۵،۹۰۳،۹۶۱،۹۸۲
قبچغای ۱۰۸۰
قبرس ۳۰۶
قبله ۱۰۴۵
قبهٔ ابراهیم لک ۱۰۶۴،۱۱۰۳
قبهٔ امام رضا ۱۱۵۴
قبهٔ مرقد ۱۱۲۳
قبةالخضرا (کش) ۱۰۱۱
قتلغ بالیغ ۸۴۳
قدید ۴۱۹
قذاق خاتون ۱۰۵۶
قراباغ اران ۹۶۱،۹۶۴،۹۶۷،۹۶۹،۹۸۱،۹۸۳،۹۸۴، ۹۸۵،۱۰۴۶،۱۰۷۴،۱۰۹۳،۱۰۹۴،۱۰۹۶،۱۱۰۲، ۱۱۰۳،۱۱۱۳،۱۱۱۵،۱۱۴۹،۱۱۵۶،۱۱۵۷،۱۱۶۳، ۱۱۶۷،۱۲۰۳
قراباغ سرخاب ۱۰۴۵
قرابلاق ۱۱۵۸
قراتاش ۱۰۵۶
قراتال ۱۰۳۴،۱۰۵۷
قراجه قیا ۱۰۶۷
قراچانگ ۸۷۴
قراحصار روم ۹۸۰،۱۱۰۷،۱۱۱۰
قراخواجه ۱۰۵۶،۱۰۹۳
قرادره ۹۷۵
قراسمان ۱۰۲۷،۱۰۵۷
قراسو ۱۰۷۱
قراشهر ۱۱۰۹
قراقاش ۱۰۹۴
قراقسماق ۱۰۳۰
قراقوروم ۶۵۰،۸۱۷،۸۶۳،۸۶۴،۸۶۷،۸۷۶،۸۷۷، ۸۸۴،۸۸۶،۸۸۹
قراقوم ۷۱۵
قراقوم (صحرا) ۷۱۵
قراکوپک ۱۱۵۶
قراگول ۷۰۵
قرامان ۱۱۰۸
قراموران (رود) ۸۶۳،۸۶۵،۸۷۵
قرانغوتاغ ۱۰۹۴
قرانوار ۱۰۱۳
قراول توپه،تپه ۱۰۲۱،۱۱۰۲
قرشهر (قیرشهر) ۱۱۰۶
قرشی ۹۶۴،۱۰۱۲،۱۰۱۹تا۱۰۲۲،۱۰۲۹،۱۰۳۰، ۱۰۵۶،۱۱۵۹
قرطبه ۳۹۴،۴۳۹،۴۵۰،۴۷۳،۵۱۴
قرقیز ۶۰۱،۶۱۲،۶۳۶،۶۳۸،۶۴۲،۶۴۶،۶۵۰، ۶۸۰،۶۹۴،۶۹۴،۶۹۶،۷۵۶،۸۴۸،۸۷۶،۸۸۹،۸۹۷
قرقیزستان ۲۲
قرقیسیا ۳۰۱،۳۶۶،۳۶۹

قرمان ۱۰۹۷
قرمونه ۳۹۴
قزاق ۱۱۲۳
قزل اوزن ۹۹۰
قزل رباط ۱۱۴۴
قزل یغاج ۱۱۱۵،۱۱۱۶
قزوین ۳۰۴،۵۴۰،۵۵۱،۵۵۶،۹۱۷،۹۵۲،۹۶۵، ۹۶۸،۹۹۰،۱۰۵۰،۱۰۶۲،۱۱۱۶،۱۱۵۵،۱۱۶۲،۱۱۶۶
قس الناطف ۲۹۹
قسطنطنیه ۱۷۲،۱۷۸،۱۹۳،۳۳۹،۳۹۷،۳۹۸، ۱۱۰۸
قصدار ۵۸۷،۵۹۶
قصر ابن هبیره ۴۴۲
قصرالحسنی ۴۹۴ و ← کاخ حسنی
قصر باهلی ۴۰۵
قصر زرد ۷۳۸،۷۴۹،۷۵۰،۷۵۲،۷۵۷
قصر سپید ۴۴۳
قصر کوفه ۴۲۹
قصرمقاتل ۳۸۴
قط ۳۲
قطقطانه ۳۴۵
قطوان ۵۷۶
قطورکنت ۱۰۹۳
قطیف ۱۷۱،۴۹۳،۷۷۷
قفقاز ۱۰۷۰
قلاع اسماعیلیان ۸۹۲
قلاع اسماعیلیه ۸۹۰
قلاغی ۱۱۰۱،۱۱۰۵،۱۱۱۵
قلزم ۳۱۵
قلماق ۸۸۴
قلیس ۲۰۸
قم ۱۸۶،۳۲۹،۴۵۷،۴۷۷،۵۵۶،۶۰۴،۶۹۴،۷۴۹، ۷۶۵،۷۷۱،۸۴۸،۱۰۵۰،۱۱۱۵،۱۱۱۶،۱۱۴۷،۱۱۵۰، ۱۱۵۱،۱۱۸۶
قم توبه ۱۱۰۱
قم کیچیک ۸۳۹،۸۴۰
قندابیل ۴۰۴
قندز ۱۰۱۳،۱۰۱۵،۱۰۲۳،۱۰۲۸،۱۰۵۲،۱۰۵۳، ۱۰۷۴،۱۰۷۸،۱۰۸۲،۱۱۷۴،۱۱۸۳
قندزجه ۱۰۵۹
قندهار ۸۰۳،۹۱۲،۹۵۷،۹۶۷،۱۰۱۶،۱۰۴۱، ۱۰۴۲،۱۰۶۰،۱۰۷۸،۱۱۴۴،۱۱۴۷،۱۱۵۳،۱۱۵۵تا۱۱۵۵، ۱۲۰۵
قندهار (قلعه) ۱۱۵۳
قنسرین ۳۰۰،۳۶۳،۳۹۸،۴۱۷،۴۷۷
قنغراولنگ (سلطانیه) ۹۱۲،۹۲۶،۹۴۷
قنوج ۵۹۸،۵۹۹
قنیدوس ۱۵۱
قواموران (رود) ۸۳۰
قوباق ۱۰۵۵
قوبالیغ ۸۳۷
قوچان ۵۸۰،۸۴۸
قوچقار ۱۰۳۲
قود آریقی ۱۰۱۷
قورغان (قلعه) ۹۸۸
قوس ۱۵۱،۱۵۲
قولاغی ۱۰۶۳
قولان (گردنه) ۱۰۷۸
قومس ۳۰۴،۳۳۹،۳۹۸،۴۲۴،۳۹۸،۵۴۷،۵۴۸، ۵۶۲،۵۶۶،۵۸۰تا۵۸۲،۵۸۴،۵۴۷،۶۴۰،۹۱۲
قومشه ۷۶۵
قوناق ۸۳۲
قونیه ۷۰۰تا۷۰۲،۱۱۰۷،۱۱۰۸
قویقان (توبقان)یغاج ۱۰۵۲
قهستان ۶۳۷،۶۳۸،۶۴۰،۶۴۱،۶۴۳،۶۴۴،۶۴۹، ۶۵۱،۶۷۹،۷۱۰،۷۹۷،۸۰۵،۸۱۱،۸۶۸،۸۹۰،۹۲۷، ۹۴۱،۹۷۶،۹۷۷،۹۹۶،۱۰۰۱،۱۰۲۸،۱۱۴۷
قهقهه (قلعه) ۹۸۹،۱۰۳۸،۱۱۲۸
قهلغه ۱۰۱۷،۱۰۵۶
قهلغه (حصار) ۱۰۱۴
قهندز (قلعه) ۷۴۷،۷۴۸،۷۵۰،۱۰۹۵
قیالیغ ۸۳۲،۸۴۳
قیروان ۳۳۹،۴۰۹،۴۷۲،۶۲۶،۶۲۷
قیساریه ۳۰۰،۴۰۶
قیصریه ۷۰۲،۱۰۹۷،۱۱۰۶،۱۱۱۰تا۱۱۱۲
قینار شقشار ۱۰۲۳
کابل ۱۱۶،۱۱۷،۱۳۷،۳۰۶،۵۳۸،۹۵۷،۱۰۱۴، ۱۰۲۳،۱۰۲۸،۱۰۵۲،۱۰۶۰،۱۰۷۸تا۱۰۸۰،۱۰۸۴،

۱۰۹۰،۱۱۳۲،۱۱۴۴،۱۱۵۳تا۱۱۵۵،۱۱۶۰،۱۱۹۶،
۱۲۰۵
کابلستان ۱۱۶،۱۱۷،۱۸۶
کاث ۵۷۵،۶۷۱،۱۰۲۸،۱۰۲۹،۱۰۵۱،۱۱۶۳
کاخ ثریا ۴۹۴
کاخ حسنی ۴۹۵ ← قصر الحسنی
کاخ فیروزه ۶۰۲
کارزین ۱۰۷۵
کاریز مختار ۱۱۸۶
کازرون ۳۸۱،۶۱۲،۷۳۷،۷۶۱،۷۷۹،۱۱۵۱
کاشان ۴۷۷،۵۵۶،۷۴۵،۷۴۹،۱۰۵۰،۱۰۶۲،۱۱۱۵،
۱۱۱۶،۱۱۵۰،۱۱۵۱،۱۱۶۹
کاشغر ۳۹۵،۶۵۶،۶۸۳،۸۲۵،۸۳۷،۸۳۹،۸۴۰،
۸۶۰،۸۷۸،۱۰۵۶،۱۰۹۴،۱۱۲۰،۱۱۴۸
کاغذکنان ۹۹۰
کالپوش ۱۱۲۸
کالنجر(قلعه) ۶۶۲
کالیوین ۸۵۵
کانگل ۸۸۹،۱۰۶۰،۱۰۷۷،۱۱۱۹،۱۱۲۰
کانهی کزین ۱۰۸۴
کاوکورش ۱۰۴۲
کبودجامه ۱۱۴۸
کتل سنجاب ۱۱۷۴
کتیبه ۲۷۴
کُر ۶۱۹،۹۰۸،۹۶۱،۹۷۳،۱۰۴۵،۱۰۴۶،۱۰۷۳،
۱۰۹۴،۱۱۱۳،۱۱۳۹،۱۱۴۹
کرات (قلعه) ۸۱۱
کراع‌الغمیم ۲۷۱
کراوتو (قلعه) ۹۸۸،۹۹۰
کرایت ۸۲۶
کربال ۱۰۷۵
کربلا ۳۲۴،۳۲۶،۳۴۶،۳۴۸،۳۶۳،۳۷۱،۱۰۶۴
کرتاق،کزتاق (کوه) ۸۱۷،۸۱۹
کرتو (قلعه) ۱۰۱۶ و ←کراوتو
کرتین (قلعه) ۱۱۱۲
کرج ۶۱۲،۶۷۲،۶۷۸
کرج ابی‌دلف ۴۸۵
کرخ بغداد ۵۲۹،۸۹۲
کردستان ۷۶۵تا۷۶۷،۹۷۷،۹۷۹،۹۸۴،۱۰۴۷،
۱۰۶۲،۱۰۶۴،۱۰۶۸،۱۱۱۲،۱۱۳۷،۱۱۳۸،۱۱۵۶
کرزوان ۱۰۳۰
کرک ۹۴۸
کرک (حصار) ۸۹۹،۹۴۸
کرکوک ۱۱۵۶
کرکوک (حصار) ۱۰۶۵
کرکویه ۳۰۶
کرمان ۳۲،۱۶۳،۱۷۳،۱۸۶،۳۰۴،۳۰۶،۳۷۵،
۳۸۶،۳۸۷،۳۹۰،۴۰۴،۴۲۸،۴۷۴،۵۱۱،۵۱۵،۵۳۵،
۵۳۷،۵۴۰،۵۴۱،۵۴۶تا۵۴۸،۵۶۳،۵۶۷،۵۸۵،۵۸۷،
۶۱۲تا۶۱۵،۶۱۷،۶۲۱،۶۲۴،۶۶۹،۶۷۲،۶۹۸،۶۹۹،
۷۰۷،۷۱۱،۷۱۸،۷۱۹،۷۲۲،۷۲۳،۷۲۶تا۷۳۴،۷۳۷تا
۷۴۲،۷۴۷،۷۴۹تا۷۵۲،۷۵۴،۷۵۵،۷۶۰تا۷۶۵،۷۷۹،
۷۹۸،۷۹۹،۸۶۸،۸۷۰،۹۱۲،۹۳۴،۹۷۷،۹۸۶،۹۹۴،
۹۹۵،۱۰۰۱،۱۰۴۹،۱۰۷۵،۱۱۱۳،۱۱۳۰،۱۱۳۱،
۱۱۳۸تا۱۱۴۰،۱۱۵۱،۱۱۵۲،۱۱۵۵،۱۱۶۲،۱۲۰۵
کَرمان ۷۹۱
کرمانشاه ۴۲۸،۴۵۵،۶۲۳،۶۲۵
کرمینیه ۱۰۳۰
کرمینیهٔ بخارا ۸۸۷
کرن ۱۰۳۸
کرنی (حصار) ۱۰۴۵
کرهرود ۸۴۸،۱۱۱۶
کریاس ۹۹۲
کسکر ۲۹۹،۳۳۵،۴۱۸
کش ۱۸۶،۳۹۱،۳۹۲،۴۳۵،۴۴۶،۵۷۲،۵۷۶،۸۸۹،
۹۱۳،۱۰۱۱تا۱۰۱۶،۱۰۱۹،۱۰۲۳،۱۰۲۴،۱۰۲۶،
۱۰۳۳،۱۰۳۵،۱۰۳۶،۱۰۵۲،۱۰۵۳،۱۰۵۶،۱۰۶۶،
۱۰۷۵،۱۰۷۶،۱۰۷۸،۱۰۹۰،۱۱۱۸،۱۱۳۱،۱۱۴۳،
۱۱۴۴
کشاف ۹۴۵
کشم ۱۰۲۴،۱۱۵۳
کشمیر ۱۶۸،۵۹۰،۵۹۸،۱۰۸۹
کعبه ۳۸،۳۹،۲۰۷تا۲۰۹،۲۱۳،۲۱۷،۲۱۸،۲۲۲،
۲۲۷،۲۲۹،۲۳۱،۲۳۳،۲۳۵،۲۷۰،۲۷۱،۲۷۶،۲۷۹،
۲۸۰،۳۴۳،۳۵۹،۳۷۷،۳۷۹،۴۵۲،۴۵۷،۵۰۰،۵۱۰،
۸۹۱،۹۲۱،۱۱۶۰،۱۱۶۹،۱۱۷۰
کفتان ۳۹۳
کفر توثا ۴۱۸،۴۱۹

کلات ۱۰۳۷تا۱۰۳۹،۱۰۵۴،۱۱۳۲،۱۱۳۳
کــلات (قــلعه) ۵۷۴،۹۲۴،۱۰۳۸،۱۰۴۲،۱۱۳۱،
۱۱۳۲
کلار ۴۸۳،۸۸۵
کلاردشت ۹۵۲،۱۱۱۸
کلتانیه ۳۷۰
کلواذا ۳۸۳
کلوران ۸۷۱،۸۷۶،۸۸۹
کماخ (قلعه) ۹۷۲،۱۱۰۵،۱۱۰۶
کمره ۱۰۲۷
کنت ۸۴۵
کنج رستاق ۵۶۶
کنجانغو ۱۰۹۳
کنجک ۹۰۹
کنده ۲۹۷
کندهه (دژ) ۶۰۱
کنعان ۴۰تا۴۳،۴۵،۵۰،۵۱،۵۳،۶۲
کواذ بریراین دش ۱۸۴
کوپله ۱۰۸۹
کوتاهیه ۱۰۹۶،۱۱۰۷تا۱۱۰۹
کوثاریا ← کوثی
کوثی (قریه) ۲۸
کوچه خیابان ۱۱۹۷
کوراقورغان (حصار) ۱۰۶۴
کوسویه ۱۰۳۶،۱۱۹۸
کوسه تاغ،داغ ۷۰۲،۱۰۶۸
کوشک ارغون ۱۱۰۱،۱۱۱۸
کوشک اوجان ۹۸۶
کوشک باغ دلگشا ۱۰۹۰
کوشک چنکشی ۱۱۰۴
کوشک سبز ۷۵۰
کوشک مراد ۹۵۶
کوشکک (قلعه) ۱۰۷۵
کوفه ۲۸،۳۰۱،۳۰۲،۳۰۵تا۳۰۸،۳۱۱تـا۳۱۳،۳۱۵،
۳۱۶،۳۲۱،۳۲۲،۳۲۶،۳۲۹،۳۳۵،۳۳۸تا۳۴۸،۳۵۳،
۳۵۴،۳۵۶،۳۶۰تا۳۶۶،۳۶۸تا۳۷۲،۳۷۴،۳۷۶،۳۷۹،
۳۸۰،۳۸۳تـا۳۸۶،۳۸۸،۳۹۰،۳۹۱،۳۹۵،۴۰۰،۴۰۱،
۴۰۹تا۴۱۱،۴۱۳،۴۱۵،۴۱۷،۴۱۸،۴۲۰تا۴۲۳،۴۲۷
تـا۴۲۹،۴۳۱،تـا۴۳۳،۴۳۵،۴۳۶،۴۰۴،۴۴۱تـا۴۴۳،
۴۵۹،۴۶۰،۴۸۲،۴۸۸،۴۹۵،۴۹۹
کوکه ۱۰۸۹
کولا (قلعه) ۱۰۷۲
کومس،کومش ۴۳۸،۴۷۰ و ← قومس
کوه زرد ۷۸۲
کوه گیلویه ۷۳۵،۷۵۹،۷۷۴،۷۸۳
کوه هماون ۱۲۸
کوهپایهٔ نیشابور ۹۹۸
کوهستان قبان (ماکو) ۷۲۵
کوهستان قراجق ۱۰۳۱
کوی طناب بافان شیراز ۷۸۰
کهدستان ۱۰۷۶
کهمرد ۱۰۱۷
کهندز ۵۶۸و ← قهندز
کهندز مرو ۴۱۶
کیتو ۱۰۴۵
کیتو (کوه) ۱۱۹۹
کیج ۸۵۶،۱۰۴۱،۱۰۷۵،۱۱۳۸
کیچیک‌تاق ۱۰۵۸
کیچیک یولدوز ۱۰۵۶
کیسوم ۴۵۹
گازرگاه نه،۷۸۸،۱۱۶۶،۱۱۸۴
گالیس ۴۵۱
گاورود (قلعه) ۱۱۴۸،۱۱۵۶
گرج ۷۷۲
گرجستان ۳۰۵،۴۷۹،۶۸۰،۷۰۲،۷۲۲تـا۷۲۴،۷۷۲،
۸۴۸،۸۶۸تـا۸۷۰،۹۰۶،۹۱۱،۹۳۰،۹۳۸،۹۴۵،۹۶۱،
۹۶۲،۹۶۴،۹۷۰،۱۰۴۵،۱۰۶۹،۱۰۹۴،۱۰۹۶،۱۰۹۸،
۱۱۰۰تا۱۱۰۲،۱۱۰۵،۱۱۱۱،۱۱۱۳تا۱۱۱۶،۱۱۴۹
گردکوه ۱۳۳،۶۳۷،۶۴۰،۶۴۹،۶۵۰،۷۷۳
گردکوه (قلعه) ۱۳۳،۶۳۸،۶۳۹،۱۰۴۲
گردنه‌های هندوکش ۱۰۵۲
گــــرگان ۱۶۳،۱۸۴،۳۰۴،۴۱۶،۴۲۷،۴۴۸،۴۴۹،
۴۵۱،۴۵۴،۴۶۲،۴۷۰،۴۸۳،۴۹۴،۵۰۳،۵۳۹،۵۵۵،
۱۰۰۳،
گرگانج ۵۹۸و ← جرجانیه
گرمسیر ۷۶۰،۷۶۱،۷۸۷،۸۵۷،۹۶۳،۱۰۱۷،۱۱۴۶،
۱۱۴۷،۱۱۵۳،۱۱۵۵،۱۲۰۵
گرمسیر فارس ۷۴۷

گرمیان ایلی ۱۰۹۷، ۱۱۰۸
گزل حصار ۱۱۰۸، ۱۱۰۹
گلازومنای ۱۵۵
گل خندان (قلعه) ۱۱۱۷
گلپایگان ۱۳۸، ۶۲۵، ۶۹۱، ۷۵۸، ۹۹۰، ۱۰۴۸، ۱۰۶۳، ۱۱۵۱
گلستان ۱۱۰۹
گلفشان استرآباد ۱۱۹۸
گمش کنت ۱۰۲۳
گناباد ۷۱۰ و ← جنابذ
گنبد تیمور ۱۱۷۶
گنبد ضیاءالملک ۱۰۴۴
گنبد قابوس ۵۸۳
گنبد گوهرشاد آغا ۱۱۷۰
گنبد ملکان ۸۱۲
گنجه ۱۸۴، ۶۷۹، ۶۸۰، ۷۷۱، ۸۴۹، ۱۱۰۲، ۱۱۱۳، ۱۱۲۸، ۱۱۵۶
گندمان ۱۱۳۹، ۱۱۵۱، ۱۱۷۱
گنگ ۵۹۹، ۶۰۰، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹
گواشیر ۷۱۸
گواشیر (قلعه) ۷۱۹
گور ۳۰۶
گوزگان ۳۹۳، ۴۰۷، ۴۱۳
گوگ توبه، گوگ تپه ۱۰۲۹، ۱۰۴۰
گوگ سرا ۷۱۵، ۸۴۴، ۸۴۶
گوگ سرای ۱۱۲۰
گوگجه تنگیز ۹۶۲، ۱۰۴۶، ۱۱۰۲، ۱
گول فرکتی ۱۰۵۶
گهرام (قلعه) ۶۹۶
گهران (قلعه) ۶۹۶
گیری (قلعه) ۶۰۵
گیلان ۵۸۲، ۵۹۲، ۶۱۲، ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۴۸، ۷۱۸، ۷۳۵، ۷۸۲، ۹۳۷، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۸۲، ۱۰۴۵، ۱۰۴۷، ۱۰۵۰، ۱۰۶۳، ۱۱۱۵تا۱۱۱۷، ۱۱۳۸، ۱۱۴۷، ۱۱۵۱، ۱۱۷۱، ۱۲۰۴
گیو (قلعه) ۱۰۶۲
لار ۶۴۹، ۱۰۷۵، ۱۱۱۸، ۱۱۵۱
لارنده ۱۱۰۸
لارنده (قلعه) ۹۷۰
لاریجان ۴۸۴
لامسر ۶۴۱، ۶۵۰ و ← لمسر
لاهور ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۱
لاهیجان ۹۵۲
لر ۷۱۷
لر بزرگ ۷۸۱
لرستان ۴۶۶، ۶۱۲، ۷۱۷، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۴۴تا۷۴۶، ۷۵۸، ۷۶۲، ۷۷۴، ۷۸۱تا۷۸۴، ۱۰۴۴، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۷۴، ۱۱۰۳، ۱۱۴۷، ۱۱۵۱، ۱۱۷۱، ۱۱۸۸
لر کوچک ۶۷۶، ۷۴۹، ۷۵۹، ۷۶۵، ۷۸۱، ۱۰۴۴، ۱۱۱۴، ۱۱۱۶
لکنهو ده، ۳۹، ۸۰۰
لکه (رود) ۳۹۴
لکهنوتی ۷۹۳، ۷۹۴
لمسر ۶۵۰
لمسر (قلعه) ۶۳۸تا۶۴۰، ۸۹۰
لمسر ← لامسر
لمغان ۵۸۸
لنکرت ۸۵۲
لنگر ۱۰۴۲
لنگر شیخ زاده بایزید ۱۱۲۶
لوت ۳۲
لوقین، لوقیون ۱۵۰، ۱۵۶
لوکیون ۱۵۰
لونی (قلعه) ۱۰۸۴، ۱۰۸۵
لهاور، لاهور ۷۹۵، ۱۰۸۸، ۱۰۹۰
لهره (دروازه) ۱۰۳۸
لیبی ۶۲۶
لیدیه ۱۴۹
لیسه (لوقیون) ۱۵۰، ۱۵۶
لیون ۴۷۳
مابین (گردنه) ۷۷۶
ماتوره ۵۹۹
ماچین ۸۸۰، ۸۸۱
ماخان ۱۰۱۶، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۳۷، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱
ماخوان ۴۲۵
ماد ۹۸
مارده ۳۹۴
ماردین ۹۰۰، ۹۴۳، ۹۵۶، ۱۰۶۵تا۱۰۶۸، ۱۰۷۴،

۱۰۹۹،۱۱۱۱،۱۱۱۲،۱۱۳۸
ماردین (قلعه) ۴۹۳،۹۰۰،۱۰۹۹
ماروانان ۷۴۴
مازندران ۱۱۴،۱۲۲،۵۵۱،۶۱۲،۶۹۳،۶۹۴،۷۰۸،
۷۱۱،۷۱۶،۷۱۸،۷۵۸،۷۷۲،۸۴۸،۹۰۴،۹۰۶،۹۱۱،
۹۳۸،۹۴۱،۹۵۶،۹۵۷،۹۶۱تا۹۶۳،۹۶۹،۹۷۷،۹۹۲،
۹۹۳،۹۹۷،۱۰۰۳،۱۰۳۶تا۱۰۴۰،۱۰۴۲،۱۰۴۵،
۱۰۶۱،۱۰۷۶،۱۰۹۲،۱۱۱۷،۱۱۱۸،۱۱۲۰،۱۱۳۳،
۱۱۴۶،۱۱۴۷،۱۱۸۵،۱۱۸۷،۱۱۹۰،۱۱۹۳،۱۱۹۶تا
۱۱۹۸
ماسبذان ۴۴۸،۴۶۶،۴۶۹،۴۷۷
ماقدونیا ۱۴۱ و ← مقدونیه
ماکو ۷۲۵
مالوه ۷۹۵
ماوبالیغ ۸۵۲
ماوراءالنهر هفت،۱۳۶،۱۸۲،۳۹۶،۳۹۸،۴۰۵،
۴۶۳،۴۷۱،۴۹۲،۵۰۳،۵۱۳،۵۱۶،۵۱۹،۵۲۷،۵۳۵،
۵۴۱،۵۴۵،۵۴۷،۵۴۹،۵۵۰،۵۵۳،۵۵۶تا۵۵۸،۵۶۲،
۵۷۰،۵۷۲،۵۷۶،۵۷۹،۵۸۸،۵۸۹،۵۹۱،۵۹۲،۵۹۵،
۵۹۶،۵۹۸،۶۰۴،۶۰۵،۶۵۴،۶۵۶،۶۶۲،۶۷۱،۶۷۵،
۶۸۳،۷۰۵،۷۰۶،۷۱۱،۷۱۶،۷۶۳،۷۶۵،۷۷۷،۸۰۱،
۸۱۰،۸۱۹،۸۳۳،۸۳۷،۸۳۸،۸۴۲،۸۴۴،۸۵۷،۸۵۹،
۸۶۰،۸۶۶،۸۷۰،۸۷۳،۸۷۷،۹۰۹،۹۱۲،۹۱۳،۹۳۵،
۹۴۷،۹۵۶،۹۵۷،۹۶۳،۹۶۴،۹۶۸،۹۷۲،۹۷۴،۱۰۰۶،
۱۰۱۱تا۱۰۱۶،۱۰۱۸،۱۰۲۰،۱۰۲۳،۱۰۲۴،۱۰۲۷،
۱۰۳۸،۱۰۴۴،۱۰۴۹،۱۰۵۰،۱۰۵۴،۱۰۷۳،۱۰۷۵،
۱۱۰۰،۱۱۰۱،۱۱۱۵،۱۱۱۸،۱۱۲۰،۱۱۲۴،۱۱۲۶،
۱۱۲۷،۱۱۳۱،۱۱۴۳تا۱۱۴۵،۱۱۴۸،۱۱۵۵،۱۱۵۹،
۱۱۶۲،۱۱۶۳،۱۱۷۶،۱۱۷۸،۱۱۹۲،۱۱۹۴تا۱۱۹۷،
۱۱۹۹،۱۲۰۰
ماه بهراذان ۳۸۶
ماهان ۱۱۶۳
ماهانه سر ۱۰۶۱
ماهانه سر (قلعه) ۱۰۶۱
ماهوره ۵۹۹
ماهیار ۷۶۵
مای مرغ ۵۸۰
مجنه ۲۶۲
محله قاآن ۱۰۵۱
محمود آباد شروان ۱۰۶۹،۱۱۶۶
محمودآباد (گردنه) ۸۴۹
محول عراق ۹۵۱
مختار (کوه) ۱۱۹۱،۱۱۹۷
مداین ۱۵۸،۱۵۹،۱۶۴،۱۷۵،۱۸۲،۱۸۴،۱۸۵،
۱۸۷،۱۸۸،۱۹۱،۱۹۲،۱۹۴،۱۹۶تا۱۹۹،۳۰۰،۳۰۱،
۳۰۲،۳۱۱،۳۲۱،۳۲۲،۳۶۵،۳۶۷،۳۷۰،۳۷۳،۳۸۳تا
۳۸۶،۴۳۷،۴۵۸،۴۶۱،۵۰۳
مدرسه لوقیون ۱۵۰
مدرسه مظفریه ۷۴۷
مدرسهٔ الغبیک ۱۱۸۳
مدرسهٔ خانم (سرای ملک خانم) ۱۰۹۰
مدرسهٔ خواجه شیخ کججی ۱۱۴۲
مدرسهٔ دارالشفا ۷۵۷
مدرسهٔ سرای ملک خانم ۱۱۱۸،۱۱۲۰
مدرسهٔ شاهرخ ۱۱۹۹
مدرسهٔ شاهزاده محمدسلطان ۱۱۱۸
مدرسهٔ عالی ۱۱۶۴
مدرسهٔ گوهرشادآغا ۱۱۶۵،۱۱۷۳،۱۱۷۶،۱۱۸۵،
۱۱۹۵
مدرسهٔ مسعودبیک ۹۱۴
مدرسهٔ میبد ۷۳۵
مدین ۴۶،۵۷،۵۸،۶۰،۷۳
مدینه ۲۰۵،۲۰۶،۲۱۲،۲۱۶،۲۳۴،۲۳۷تا۲۴۱،
۲۵۰تا۲۵۳،۲۵۶تا۲۵۸،۲۶۰تا۲۷۰،۲۷۲تا۲۷۸،
۲۸۳تا۲۸۶،۲۸۹،۲۹۳،۲۹۵تا۲۹۸،۳۰۰،۳۰۲،
۳۰۳،۳۰۸،۳۰۹،۳۱۴،۳۲۲تا۳۳۱،۳۳۹،۳۴۱تا
۳۴۳،۳۴۶،۳۴۷،۳۵۵تا۳۶۰،۳۶۲،۳۶۶،۳۶۷،
۳۷۷تا۳۷۹،۳۹۱تا۳۹۴،۳۹۶،۳۹۹،۴۰۹،۴۱۰،
۴۱۹،۴۴۰تا۴۴۲،۴۴۷،۴۴۹،۴۵۲،۴۵۸،۴۶۴،۵۱۳،
۶۱۹،۷۶۰،۹۲۱
مدینة الحکماء (آتن) ۱۴۵،۱۴۹
مراغه ۴۶۷،۵۲۱،۵۲۳،۶۴۲،۶۹۲،۷۷۱،۸۴۸،
۸۹۶،۸۹۷،۹۱۲،۹۷۵،۹۷۶،۹۸۸،۹۹۰،۱۰۴۷،۱۱۲۸،
۱۱۵۵،
مراکش ۴۷۲
مرالظهران ۲۵۹،۲۶۶،۲۷۸
مرج راهط ۳۶۳
مردمه ۳۸۵

مرغاب ۵۷۷،۹۵۶،۱۰۴۰
مرکیت (مکریت) ۸۲۶،۸۳۹
مرند ۴۷۶،۷۲۳،۹۸۳،۱۰۴۶،۱۰۶۸
مرو ۱۶۴،۱۷۶،۱۷۷،۱۹۹،۳۰۷،۳۲۹،۳۳۰،۳۳۸، ۳۹۲،۳۹۷،۴۰۷،۴۱۲،۴۲۱،۴۲۴تا۴۲۶،۴۴۵،۴۵۴، ۴۵۵،۴۵۸،۴۶۰،۴۶۱،۵۲۷،۵۴۹،۵۵۵،۵۵۸،۵۵۹، ۵۶۶،۵۷۴،۵۷۶،۵۷۸،۵۸۰،۵۸۸،۵۹۱،۵۹۲،۵۹۷، ۶۰۲،۶۵۵،۶۵۸تا۶۶۱،۶۶۳،۶۶۹تا۶۷۱،۶۸۵تا۶۸۸ ،۷۰۳،۷۰۴،۷۰۷،۷۰۹،۷۱۰،۷۸۷،۸۵۳،۸۵۴،۱۱۴۴، ۱۱۹۴،۱۱۹۵،۱۲۰۰،۱۲۰۲
مروالروذ،مرو رود ۳۳۸،۳۹۲،۳۹۳،۴۰۷، ۴۲۵،۴۴۴،۵۶۹،۵۷۷،۷۰۸
مروچاق ۹۱۱
مروحه ۲۹۹
مرودشت ۷۳۵
مرو شاهجان ۶۷۶
مروه (کوه) ۳۵،۳۹
مریره ۶۶
مریسیع ۲۶۳،۲۶۴
مزینان ۱۱۹۵
مسجد آدینهٔ بلخ ۱۰۲۵
مسجدالاقصی ۹۲،۵۱۹
مسجدالحرام ۲۲۹،۲۳۳،۲۷۶،۲۷۸،۳۷۲،۵۰۰
مسجد جامع عتیق ۷۷۵
مسجد جامع غزنه ۶۰۱
مسجد جامع هرات ۷۸۷،۷۸۸،۱۱۶۰
مسجد خواجه علیشاه ۹۸۲
مسجد دمشق ۳۹۵
مسجد ضرار ۲۸۶
مسجد عتیق شیراز ۱۱۱۴
مسجد قباء ۲۸۵،۲۸۶
مسجد کوفه ۳۱۶
مسجد مدینه ۳۹۵
مسجد مراغیان تبریز ۹۸۲
مسجد منیعی ۶۸۷
مسکن ۳۲۱،۳۷۶
مسکو ۸۱۷،۸۱۸،۸۲۱،۸۲۲،۸۲۹،۸۳۱،۸۳۲، ۹۱۰،۹۱۶،۹۲۹،۹۴۲،۹۴۶،۱۰۷۱
مسکین ۷۳۱
مسنار ۱۰۸۹
مشکین ۷۲۵
مشلل ۳۵۹
مشهد حسین (ع) ۶۱۹
مشهد راز ۱۱۸۲
مشهد (رضوی،طوس،مقدس) ۴۷۴،۸۶۶،۹۶۳، ۹۶۹،۱۰۰۰،۱۰۰۱،۱۰۰۷،۱۱۳۱،۱۱۳۵،۱۱۴۵، ۱۱۴۶،۱۱۵۴،۱۱۷۶،۱۱۸۷،۱۱۸۹،۱۱۹۰،۱۱۹۵
مشهد علی (ع) ۶۱۹
مشیز ۷۳۱
مصر ۳۲،۴۶،۴۸،۵۰تا۵۴،۵۸،۵۹،۶۲،۶۵،۶۶، ۷۶،۱۴۱،۱۴۴،۱۴۸،۱۵۴تا۱۵۶،۱۹۳،۲۳۳،۳۰۳، ۳۰۵،۳۰۶،۳۰۸،۳۱۵،۳۳۵،۳۳۸،۳۳۹،۳۶۳،۳۶۷، ۳۹۲،۴۰۸،۴۳۳،۴۳۷،۴۴۲،۴۵۰،۴۶۳،۴۹۳،۵۰۳، ۵۰۷،۵۱۱تا۵۱۳،۵۱۶،۵۱۹،۵۲۴،۵۲۵،۵۲۷،۶۲۶تا ۶۲۸،۶۳۰،۶۳۲تا۶۳۶،۶۳۸،۶۴۲،۶۴۴،۶۶۴،۶۶۶، ۷۰۲،۷۳۴،۷۴۴،۷۵۲،۷۶۶تا۷۶۸،۷۷۹،۸۷۷،۸۸۹، ۸۹۸تا۹۰۱،۹۰۲،۹۰۵،۹۱۴،۹۱۵،۹۱۷،۹۱۹،۹۲۱، ۹۲۷،۹۳۹،۹۴۰،۹۴۳تا۹۴۶،۹۴۸تا۹۵۱،۹۵۵،۹۶۱، ۹۶۴،۹۶۶،۹۷۰،۹۷۶،۱۰۶۴،۱۰۷۰،۱۰۹۳،۱۰۹۷تا ۱۰۹۹،۱۱۰۸،۱۱۱۹،۱۱۲۰،۱۱۲۸،۱۱۳۰،۱۱۳۴، ۱۱۳۵،۱۱۵۷،۱۱۶۳،۱۱۶۷تا۱۱۷۰
مصیصه ۳۹۱،۴۶۴
معرةالنعمان ۴۹۶،۹۴۴
مغان (موقان) ۳۰۴،۴۶۷،۶۸۰،۷۲۵،۸۴۸،۹۴۷، ۹۸۰،۹۸۱،۹۸۸،۹۸۹
مغرب ۲۵،۲۷،۱۰۶،۱۱۴،۱۴۱،۴۰۸،۴۴۲،۴۵۲، ۴۵۹،۴۷۲،۴۷۳،۴۷۷،۵۰۳،۵۲۴،۶۲۶تا۶۲۸،۶۳۶، ۶۶۴
مغنیسا ۱۱۰۸
مغولستان ۵۲۹،۷۲۷،۸۲۱،۸۲۹،۸۴۲،۸۵۰،۸۸۳ ،۹۱۳،۹۶۷،۱۰۲۲،۱۰۲۷،۱۰۴۹،۱۰۵۰،۱۰۵۲، ۱۰۵۵،۱۰۵۶،۱۰۷۸،۱۰۹۳،۱۰۹۴،۱۱۱۰،۱۱۴۴، ۱۱۴۸،۱۱۵۱،۱۱۵۸،۱۱۵۹
مغولستان (صحرا) ۵۲۹
مقدونیه ۲۷،۱۴۹،۱۵۰
مکران ۳۰۴،۴۷۷،۶۸۳،۸۵۶،۱۰۴۱،۱۰۷۵،۱۱۳۸
مکس ۸۸۵
مکفلیه (غار) ۳۸

مکه ۲۶،۳۴،۳۵،۳۷تا۴۰،۲۰۵تا۲۰۹،۲۱۲،
۲۱۳،۲۱۵تا۲۱۹،۲۲۱،۲۲۷تا۲۲۹،۲۳۲،۲۳۵تا
۲۴۱،۲۵۰،۲۵۱،۲۵۶،۲۵۷،۲۵۹،۲۶۰،۲۶۲،۲۶۶،
۲۷۰تا۲۷۲،۲۷۵تا۲۸۲،۲۸۴،۲۸۸،۳۰۹،۳۲۷،
۳۲۸،۳۴۲تا۳۴۵،۳۴۷،۳۵۶،۳۵۸تا۳۶۰،۳۶۲،
۳۶۸،۳۷۲،۳۷۷،۳۹۵،۴۱۹،۴۲۲،۴۳۵،۴۳۶،۴۴۰،
۴۴۵،۴۴۷،۴۴۹،۴۵۲،۴۵۸،۴۹۷،۴۹۹،۵۰۰،۵۱۳،
۶۱۸،۶۱۹،۶۶۴،۷۰۰،۹۲۱،۱۰۲۵،۱۰۳۴،۱۱۷۰
ملازگرد ۶۶۸
ملتان (مولتان) ۵۹۰،۵۹۱،۶۰۰،۶۰۵،۷۸۸،۷۹۲،
۷۹۵،۱۰۷۸،۱۰۸۱،۱۰۸۲
ملطیه ۱۵۵،۱۵۶،۴۶۴،۴۶۹،۱۰۹۷
ملیطون ۱۴۴
مملکت هیاطله ۱۸۱
مموقتو ۱۰۷۲
منبج ۴۶۴
منتشا ۱۰۹۷،۱۱۰۸
منج (قلعه) ۵۹۹
مندلی ۱۰۹۵،۱۱۰۳
منزل دمیک ۷۸۸
منزی ۸۶۹،۸۷۵
منصوریه ۶۲۸
منقشلاغ ۷۲۰
منگول ۱۰۹۶،۱۱۰۰تا۱۱۰۲،۱۱۰۵،۱۱۱۱
منوجان (قلعه) ۷۶۲،۱۰۷۵
منی ۲۳۷
موته ۲۷۷
موردستان ۱۱۳۹
موسیه ۱۴۹
موش (صحرا) ۹۸۵،۱۰۶۷،۱۰۶۸
موصل ۹۸،۱۶۳،۳۰۱،۳۰۲،۳۶۹،۳۷۳،۳۷۴،۳۸۱
تا۳۸۳،۳۸۵،۴۱۶،۴۱۹،۴۲۰،۴۲۲،۴۳۲،۴۳۴،۴۳۸،
۴۴۲،۴۴۳،۴۵۹،۴۶۴،۴۷۱،۴۷۷،۴۹۳،۵۰۰،۵۰۲تا
۵۰۶،۵۰۸،۵۰۹،۵۱۳،۵۱۵،۵۲۱تا۵۲۳،۵۲۵،۵۵۹،
۶۱۶،۶۱۸،۶۶۵،۶۷۳،۶۹۳،۶۹۴،۷۶۶،۷۶۸،۷۶۹،
۸۳۴،۸۶۸،۸۹۶،۸۹۷،۹۰۰،۹۰۱،۹۴۵،۹۵۵،۹۸۵،
۱۰۶۵،۱۰۶۷
موقان (مغان)۴۶۷،۹۲۸،۱۱۵۵ و ← مغان
مولتان ۵۹۰ و ← ملتان
مونک ۱۰۱۳
مؤتفکات ۳۲،۳۳،۳۴
مؤمناباد ۶۳۸،۶۴۴
مهدیه ۶۲۶تا۶۲۸
مهدیه (قلعه) ۶۲۶
مهرجانقذک ۴۶۶
مهره ۲۹۷،۵۹۸،۵۹۹
مهریجرد ۱۰۷۴
میافارقین ۱۸۴،۷۶۸،۸۹۸تا۹۰۰،۱۰۶۷
میاندوآب ۹۸۸
میانه ۷۴۶،۹۸۸
میبد ۷۳۵،۷۴۱،۷۴۷
میبد (بارو) ۷۴۱
میبد (بارو) ۷۴۱
میدان سبز ۶۰۱
میدان سعادت ۷۵۲
میدان سلطان ۱۰۰۶ و ← سلطان میدان
میرت (قلعه) ۱۰۸۷،۱۰۸۸
میسان ۴۱۸
میمون دز (قلعه) ۶۴۱،۶۴۹،۸۹۰
مینا (قلعه) ۱۰۷۵
مینک گول ۱۰۶۹
مینک گول (صحرا) ۱۰۶۹
نارین (قلعه) ۵۹۴
ناشروذ ۳۰۶
نایین ۷۳۸
نجد ۲۵۸
نجران ۲۸۸،۲۹۵
نجف ۳۱۷،۶۱۹،۶۲۱،۶۷۳،۷۳۶،۹۰۷،۹۵۱،
۱۱۰۱
نخچوان ۶۹۵،۷۲۳،۷۴۶،۷۷۲،۹۳۷،۹۶۲،۹۶۶،
۹۸۳،۹۸۴،۹۸۹،۱۰۴۴،۱۰۴۵،۱۰۷۴،۱۱۰۱،۱۱۲۸،
۱۱۳۸
نخشب ۴۴۶،۵۶۰،۷۱۶،۸۵۲،۹۱۳
نخله ۲۸۱،۲۸۲
نخله شامیه ۴۰
نخیله ۳۶۵
نرتو،نره‌تو،تیره‌تو (قلعه) ← نیره‌تو
نسا ۱۳۵،۱۷۷،۴۲۴،۵۷۵،۵۸۰،۵۹۲،۶۵۷،۶۵۹،

۶۶۲، ۷۱۲، ۷۲۰، ۸۵۳، ۹۶۴، ۹۹۲، ۱۰۴۲، ۱۱۴۸،
۱۱۹۴، ۱۱۹۷
نسایک ۱۳۵
نسپین ۱۱۰۹
نسپین (قلعه) ۱۱۰۹
نسف ۵۷۶، ۱۱۳۲
نشتقان خواف ۷۳۴
نصیبین ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۸، ۳۰۲، ۴۱۹،
۴۲۲، ۶۱۶، ۸۹۸، ۹۴۳
نطاة ۲۷۴
نطنز ۷۶۲
نظامیه ۵۲۸
نظامیهٔ بصره ۶۷۵
نظامیهٔ بغداد ۵۱۷، ۶۷۳، ۶۷۵
نظامیهٔ هرات ۸۱۲، ۱۱۶۹
نعمت‌آباد ۱۱۱۶
نغتو ۹۷۵
نغر (قلعه) ۱۰۸۰، ۱۰۹۰
نفر ۳۸۵
نقش جهان ۱۰۶۳
نمغای ۱۰۹۴
نمکزار ۱۰۴۴
نمکینک ۸۳۰
ننکیاس ۸۵۹، ۸۷۴تا۸۷۶
نوبندجان (نوبندگان) ۱۰۹۵
نوبندگان ۶۱۲
نوبه ۹۶، ۱۹۳
نوبهار (معبد) ۳۹۳
نور بخارا ۸۴۳
نور (قلعه) ۱۱۱۶، ۱۱۱۷
نومشکث ۳۹۳
نوی ۵۷
نوبین ۱۱۰۱
نهاوند ۳۰۳، ۳۰۴، ۴۲۸، ۴۵۷، ۵۵۸، ۶۳۸، ۶۷۵،
۶۷۷، ۱۰۴۴، ۱۰۷۴، ۱۱۱۶، ۱۱۴۷
نهر اردن ۷۷
نهرالجبل ۲
نهر انجیل (انجیر) نه
نهر بلاس ۱۱۰۴
نهر خازر ۳۷۳
نهر دیالی ۴۶۲
نهر صراة ۴۴۲
نهر طراز ۴۳۵
نهر عاصی ۹۰۲
نهر عیسی ۴۴۲
نهر قاطول ۴۶۸
نهر میمون ۴۸۹
نهروان ۱۸۵، ۱۹۱، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۲،
۳۸۳، ۴۰۱، ۴۶۲، ۴۹۲، ۵۱۵، ۶۶۵، ۶۶۶
نهروان (پل) ۳۱۳، ۳۸۳
نیازی ۱۰۲۳
نیره‌تو (قلعه) ۱۲۸، ۸۵۵، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۸۰،
۱۱۹۲، ۱۱۹۵، ۱۲۰۵
نیشابور ۱۶۳، ۱۸۲، ۳۰۶، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۹۸، ۴۱۲،
۴۲۷، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۷۴، ۵۲۷، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۰،
۵۴۱، ۵۵۲تا۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۴تا۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۷۴،
۵۷۶تا۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۵، ۶۰۲، ۶۰۳،
۶۵۸تا۶۶۴، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۸۵، ۶۸۷، ۷۰۴تا۷۱۱،
۷۱۵، ۷۱۷، ۷۲۴، ۷۹۱، ۸۰۵، ۸۱۲، ۸۴۷، ۸۵۴، ۹۱۳،
۹۵۲، ۹۵۳، ۹۶۰، ۹۶۳، ۹۷۶، ۹۹۶تا۱۰۰۳، ۱۰۳۶،
۱۰۳۷، ۱۰۵۴، ۱۰۹۲، ۱۱۱۸، ۱۱۴۶، ۱۱۵۵، ۱۱۶۹،
۱۱۷۱، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴
نیل ۴۹، ۵۹، ۶۵، ۷۴۶، ۹۴۳، ۱۰۷۰
نیمروز ۱۱۶تا۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۵۴۴،
۷۹۶، ۱۱۸۱، ۱۱۸۹
نینوی ۲۳۶، ۳۰۱، ۳۴۸
وادی‌القری ۲۶، ۲۷۴، ۴۱۹
وادی حنین ۲۸۲
واسط ۱۲۱، ۳۹۱، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۴۲،
۴۴۳، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۹۰، ۵۰۲، ۵۰۴تا۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۲،
۵۲۰، ۵۳۹، ۵۳۹، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۱، ۹۸۵، ۱۰۶۴، ۱۱۰۱
، ۱۱۰۳، ۱۱۱۲
والشتان سفلی ۵۹۴
والشتان علیا ۵۹۴
والبان (قلعه) ۷۲۰
وان ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۱۳۵
وان (قلعه) ۱۰۴۷
ورامین ۱۰۷۵

ورثان ۴۰۶
وسطان ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۱۳۵
وطیح ۲۷۳
ولگا ۲۲، ۲۴
وه‌اندیو خسرو ۱۵۹
هاروک (قلعه) ۱۱۰۶
هاشمیه ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۲
هاماوران ۱۲۳
هجر ۱۷۱، ۴۸۹، ۴۹۹
هرات (قلعه) ۱۰۳۶
هرات هفت تانه، ۱۲۸، ۱۹۰، ۱۹۹، ۳۳۸، ۳۵۶، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۷۴، ۵۲۷، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۶۶، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۳، ۶۵۹تا ۶۶۱، ۶۶۹، ۶۷۴، ۶۸۵، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۸۶تا ۷۸۹، ۸۰۱تا ۸۰۵، ۸۰۸تا ۸۱۳، ۸۴۷، ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۶۳، ۸۶۴، ۹۰۷، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۳۸، ۹۴۰تا ۹۴۲، ۹۵۲تا ۹۵۵، ۹۵۷، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۵، ۹۶۷، ۹۶۹تا ۹۷۱، ۹۷۶، ۹۷۷، ۱۰۰۱، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳، ۱۰۱۶، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۳، ۱۰۲۸، ۱۰۳۳، ۱۰۳۵تا ۱۰۳۷، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۹، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۹۲، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۲۶، ۱۱۳۱، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۴۳تا ۱۱۴۸، ۱۱۵۲تا ۱۱۵۵، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۶۰تا ۱۱۶۳، ۱۱۶۵تا ۱۱۷۵، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۴تا ۱۱۹۶، ۱۱۹۸تا ۱۲۰۱، ۱۲۰۵
هرقله ۴۵۳
هرمز ۷۴۰، ۷۵۱
هرمزآباد ۴۷۰
هرمزان (صحرا) ۱۶۳
هرمزگان ۱۶۳
هرموز ۸۷۰، ۹۲۵، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵
هرموز کهنه ۱۰۷۵
هزارپز (قلعه) ۱۰۴۱
هزارجریب هرات ۹۱۲، ۱۰۵۰، ۱۰۵۵، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۸۷
هزارسپ ۵۷۵، ۷۰۴، ۷۱۰
هزارسپ (قلعه) ۶۸۵
هزارستون استخر ۱۳۸
هشتادسر (کوه) ۴۶۷
هشترود ۹۳۷، ۹۸۲، ۹۸۸
هماون (قلعه) ۱۲۸
هماون (کوه) ۱۲۸
همدان ۱۶۳، ۳۰۴، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۶، ۴۶۹، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۶۰۲، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۲۳، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۸، ۶۸۸تا ۶۹۶، ۷۰۹، ۷۱۳، ۷۶۵، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۴، ۸۴۲، ۸۴۸، ۸۹۰، ۸۹۴، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۳۹، ۹۴۵، ۹۶۴، ۹۸۷، ۹۹۰، ۱۰۴۸، ۱۰۵۰، ۱۰۶۳، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۱۱۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۳۷، ۱۱۴۱، ۱۱۴۷، ۱۱۵۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۱
هنبو شاپور ۱۸۴
هند، هندوستان ۲۵، ۲۷، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۸، ۱۷۶تا ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۸۹، ۳۹۴، ۴۴۲، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۷۱، ۵۸۶تا ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۷تا ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۴، تا ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۵۶، ۶۶۱، ۶۶۲، ۷۱۰، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۴۶، ۷۸۵، ۷۸۸، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۴، ۸۰۱، ۸۱۷، ۸۵۶، ۹۲۵، ۹۲۸، ۹۶۶، ۱۰۲۵، ۱۰۵۲، ۱۰۷۵، ۱۰۷۸، ۱۰۸۰تا ۱۰۸۲، ۱۰۸۵، ۱۰۸۸تا ۱۰۹۸، ۱۱۵۳، ۱۱۵۷، ۱۱۷۸
هندوان ۱۰۶۱
هندوان (قلعه) ۱۰۲۳تا ۱۰۲۵، ۱۰۹۲، ۱۱۳۴
هندوکش ۱۰۵۲
هندوکش (گردنه) ۱۰۱۵
هیت ۴۷۷، ۱۱۰۲، ۱۱۱۲
هیرمند ۱۰۱۶، ۱۰۸۰، ۱۲۰۵
یارکنت ۱۰۹۳
یازر ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲
یاسی چمن ۷۰۲
یثرب ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰
یرموک ۲۹۸، ۲۹۹
یزد ۷۲۷، ۷۳۴تا ۷۴۲، ۷۴۷تا ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۷، ۷۶۰تا ۷۶۵، ۷۷۹، ۹۷۷، ۱۰۴۹، ۱۰۷۴، ۱۰۹۵، ۱۱۱۳، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۸، ۱۱۴۰، ۱۱۴۷، ۱۱۵۵، ۱۱۶۲، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۸۱، ۱۲۰۱
یسی ۱۰۷۷، ۱۱۲۲
یسی دبان ۱۰۳۰
یلدوز ← یولدوز
یلغوز آغاج ۱۰۵۱
یلغوز آغاج خبوشان ۱۰۶۰

یمامه ۲۸۹،۲۹۷،۴۷۷،۵۰۳
یـــمن ۲۵،۱۲۲،۱۲۳،۱۷۸،۲۰۷،۲۰۸،۲۱۰،۲۹۵،
۲۹۷،۳۰۹،۳۱۵،۳۴۵،۴۰۳،۴۰۷،۴۱۴،۴۲۱،۴۲۳،
۴۳۹،۴۶۰،۴۷۷،۵۱۳،۶۸۳
یولدوز ۱۰۵۶
یولغون سویی ۱۱۰۶
یونان ۱۳۷،۱۴۳،۱۴۹،۱۵۱تا۱۵۴
ییقوت ۱۰۵۶

فهرست کتابها

آثارالباقیه ۶۶،۱۳۶،۱۶۹،۱۷۹،۱۸۴
آداب‌العیش ۱۶۴
آداب‌الفرس والعرب ۱۰۹
احسن‌التواریخ ۱۲۸
اخبارالدولةالسلجوقیه ۶۶۹،۷۷۱،۷۷۳
اخلاق ناصری ۸۹۰
ارژنگ ۱۶۸
ازسعدی‌تاجامی نه
افسانهٔ اسکندر ۱۴۱
الاخبارالطوال ۱۲،۲۲،۱۷۷،۱۹۰
الاصنام ۴۰
الایضاح (ابن حاجب) ۷۴۲
الایضاح فی النحو ۶۱۹
البدایة والنهایة فی‌التاریخ ۱۲
البدء والتاریخ ۱۲
التاجی ۶۱۹
الحجة فی‌القراءات ۶۱۹
السلوک مقریزی ۹۴۹،۹۵۰
الفتوح ۱۲
الفتوح (اصمعی) ۱۲
الفهرست (اصمعی) ۱۲
المحاکمات ۹۶۸
المعارف ۱۲،۵۷،۹۸
المفصل فی‌النحو ۷۴۲
الملکی فی‌الطب ۶۱۹
المنتظم فی تاریخ‌الامم ۱۲
المواقف ۷۴۲،۹۶۸
النجوم‌الزاهره ۹۴۸تا۹۵۰
الواح تورات ۷۰
الواح دوازده‌گانه ۶۸
الواح دهگانه ۶۸،۷۲
الهند ۵۹۹
انجیل ۱۰۲،۱۶۸،۲۲۰،۸۸۱
اودیسه ۱۵۳
اوستا ۱۱۰،۱۱۲،۱۱۸،۱۲۰،۱۲۱،۱۲۶،۱۲۹
ایلیاد ۱۵۳
بحرالانساب ۱۰۵۴
برهان قاطع ۱۶۰
پازند ۱۳۱،۱۳۲
تاج‌المآثر ۱۳
تاجی ۶۱۲
تاریخ آل سلجوق ۶۹۶
تاریخ آل مظفر ۷۴۷
تاریخ ابوحنیفه دینوری ۱۷۷ و ← الاخبار الطوال
تاریخ‌الحکما ۹۶،۱۴۹
تاریخ بلخ ۱۳
تاریخ بیهق ۱۳
تاریخ بیهقی ۶۰۳،۶۵۷
تاریخ جعفری ۱۵۸،۱۷۹
تاریخ جلالی ۶۷۷
تاریخ جهانگشای ← جهانگشای جوینی
تاریخ حافظ ابرو ۱۹۷،۹۹۲
تاریخ حمزهٔ اصفهانی ۱۸۴؛
تاریخ خراسان ۱۳
تاریخ خسروی ۱۳
تاریخ روضةالصفا ← روضةالصفا
تاریخ ساسانیان ۱۸۶
تاریخ سربداران ۱۰۰۶
تاریخ سلجوقیان کرمان ۶۹۸
تاریخ سند ۵۹۰
تاریخ سیستان ۵۳۹،۵۴۰،۵۴۴،۵۴۵
تاریخ طبری ← طبری
تاریخ طغرل ۷۰۹
تاریخ کرمان ۷۲۹
تاریخ گردیزی ← گردیزی
تاریخ گزیده ۱۵۸،۱۶۰،۱۶۱،۱۹۷،۵۶۳،۶۰۷،

۶۱۲، ۶۷۲، ۶۸۰، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۰، ۷۰۱، ۷۷۲
تاریخ گزیدهٔ شرف‌الدین علی ۷۰۱
تاریخ مرو ۱۳
تاریخ معجم ۱۰۹، ۱۷۲، ۱۷۳
تاریخ‌نامهٔ هرات ۸۰۰، ۸۰۲، ۹۵۳
تاریخ نیشابور ۱۳
تاریخ وصاف ۸۰۴، ۸۹۱، ۸۹۳، ۹۱۴، ۹۲۹، ۹۳۶، ۹۴۲، ۹۴۸، ۹۵۱
تاریخ هرات ۱۳، ۸۰۰، ۸۵۶
تاریخ یمینی ۱۲، ۵۴۸، ۵۶۹، ۵۷۴، ۵۹۳، ۵۹۴
تأویلات اهل سنت ۱۱۶۸
تجارب‌الامم ۱۲، ۶۱۲
ترجمهٔ بلعمی ۱۷۳
ترجمهٔ تاریخ یمینی ۵۴۸، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۹۰تا۵۹۲، ۵۹۹
تفسیر کبیر ۱۱۶۸
تورات ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۷۰، ۷۴، ۸۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۲۰، ۸۸۱
سفر اعداد ۵۴، ۵۶
سفر تکوین ۵۶
جامع‌التواریخ رشیدی ۱۳، ۶۸۴، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۲، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۹تا۸۳۲، ۸۶۰، ۸۷۰، ۸۷۴تا۸۷۶، ۸۷۹، ۸۸۷، ۸۹۴، ۸۹۸، ۹۰۰، ۹۰۴، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۶، ۹۲۹، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۶، ۹۵۱
جامع‌الدول منجم باشی ۷۷۵
جاودان خرد ۱۰۹
جوامع‌الحکایات ۷۹۲
جوش و خروش ۱۱۱۳
جهانگشای جوینی ۱۳، ۶۴۵، ۶۷۶، ۶۹۴، ۷۰۳، ۷۱۸، ۷۲۶، ۸۳۳، ۸۳۷تا۸۳۹، ۸۴۳، ۸۶۵، ۸۷۰، ۸۸۷، ۸۹۰، ۹۰۴
حبسیات جمال‌الدین خجندی ۷۷۸
حبیب‌السیر هفت تا ده، ۱۰۴، ۱۲۸، ۶۴۱، ۶۵۵، ۸۰۴، ۸۶۰، ۸۹۸، ۹۲۲
حدودالعالم ۲۲
حدیقة‌الحقیقهٔ سنایی ۶۱۰
خداینامه ۱۲، ۱۸۶
خسرو و شیرین ۱۱۸۲

دیوان ابن یمین ۸۰۹، ۸۱۰، ۱۰۵۴
راحة‌الصدور ۶۷۲، ۶۷۷، ۶۸۱، ۶۸۷، ۶۹۵
ربیع‌الابرار ۳۲۴
رسالهٔ بهائیه ۷۹۰
رسالهٔ توضیحات ۹۴۳
رسالهٔ شرفیه ۹۰۷
روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات ۸۰۰
روضة الصفا هفت تا ده، ۲، ۱۵۱، ۱۵۵تا۱۵۷، ۲۰۳، ۲۰۶، ۳۵۶، ۴۵۱، ۴۸۱، ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۲۹، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۵۷، ۵۹۳، ۶۱۵، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۷، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۷۱، ۷۷۴، ۷۸۵، ۸۰۰، ۸۱۷، ۸۴۳، ۸۸۷، ۹۱۰، ۹۱۴، ۹۱۶، ۹۴۶، ۹۵۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۷تا۱۰۱۹، ۱۰۳۵، ۱۰۳۹، ۱۱۰۶، ۱۱۴۵، ۱۱۷۵، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۲، ۱۱۸۶، ۱۱۹۰، ۱۱۹۳، ۱۱۹۸، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶
روضة اولی‌الالباب فی تواریخ‌الاکابر والانساب ۱۲
زبدة‌التواریخ ۱۳، ۷۵، ۱۵۸
زبور ۸۶
زند ۱۳۱، ۱۳۲
زیج صفایح ۵۶۱
سمط‌العلی ۷۲۶تا۷۲۸، ۷۳۱
سیاق‌التاریخ ۱۳
سیره ابن اسحاق ۱۱
سیره ابن هشام ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۴۰
شاپورگان مانی ۱۵۷
شامکونی ۸۸۱
شاهنامه ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴تا۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۹۶، ۶۹۷، ۸۰۴، ۱۰۲۶
شرح تلخیص جامع کبیر ۱۱۶۸
شرح روضه ۱۱۶۸
شرح شمسیه ۹۶۸
شرح فصوص‌الحکم ۱۱۶۴
شرح کشاف ۹۶۸، ۱۱۶۸
شرح مختصر ابن حاجب ۷۵۲، ۹۶۸
شرح مختصرالاصول ۷۴۲
شرح مختصر تلخیص ۹۸۲
[illegible] مطالع ۹۶۸

شرح مفصل ابن حاجب ۷۴۲
شمسیه ۸۹۷
طبری ۳۰،۳۱،۴۸،۹۸،۱۱۲،۱۲۱،۱۲۲،۱۲۵، ۱۲۹،۱۳۲،۱۳۸،۱۶۶تا۱۶۸،۱۷۲،۱۷۳،۱۷۶، ۱۷۷،۱۸۴،۱۸۹،۱۹۰،۱۹۶تا۱۹۸،۲۰۵،۲۰۶، ۴۵۴،۵۴۰
طبقات ابن سعد ۲۱۱،۲۱۳
طبقات‌الاطباء ۱۴۳تا۱۴۵،۱۴۸،۱۴۹،۱۵۱
طبقات‌الفقها ۱۳۶
طبقات ناصری ۱۳،۵۶۳،۵۹۴،۶۰۷تا۶۰۹، ۷۹۴،۷۹۵
ظفرنامه ۱۰۱۷،۱۰۴۴،۱۰۶۳
ظفرنامهٔ تیموری ۱۰۱۹
ظفرنامهٔ شامی ۱۰۱۸،۱۰۱۹،۱۰۳۵،۱۰۳۹، ۱۱۱۶
ظفرنامهٔ یزدی ۸۱۷،۸۱۸،۱۰۳۵،۱۰۳۹،۱۰۷۰، ۱۱۶۳،۱۱۶۶،۱۱۷۱
عرایس‌المجالس ۷۰
عمدة‌الطالب ۳۲۵
عهد عتیق ۲۸،۳۰،۳۱،۳۳،۳۷،۴۰تا۴۲، ۴۵،۴۸،۵۴،۵۸،۶۶،۸۳،۸۹،۹۰،۹۸
غرر اخبار ملوک‌الفرس ۱۲،۱۲۲،۱۲۵،۱۲۹، ۱۳۲،۱۶۹
فتوح ۱۲
فضایل‌الملوک ۱۳
فواید غیاثیه ۹۶۸
فوائدالسلوک ۱۵۶
قرآن مجید ۲۹،۳۶،۳۷،۳۹،۴۳،۴۸،۵۴،۷۱،۷۶، ۹۱،۹۲،۹۳،۹۶،۱۰۱،۱۰۴،۱۰۵،۱۴۰،۲۲۴،۲۳۰، ۲۳۳،۲۳۷تا۲۳۹،۲۵۹،۲۹۷،۳۰۷،۳۰۸،۳۱۱، ۳۳۰،۳۵۷،۳۹۰،۴۰۰،۴۲۵،۴۳۳،۴۴۷،۴۶۵،۴۷۳، ۴۷۵،۴۷۹،۴۹۶،۵۰۲،۶۵۳،۶۷۴،۷۳۸،۷۵۹،۷۶۰، ۷۹۱،۸۴۴،۸۵۷،۸۸۱،۹۴۲،۹۹۷،۹۹۸،۱۰۰۲، ۱۰۰۳،۱۰۸۵،۱۰۹۱،۱۱۵۵،۱۱۶۷،۱۲۰۰
آل عمران ۹۹تا۱۰۱،۱۰۳،۱۰۴،۲۵۶،۲۵۷
احزاب ۲۶۷،۲۶۸
اسراء ۹۷،۱۰۰و ← بنی اسرائیل
اعراف ۶۷
انا فتحنا (سوره) ۱۱۵۵
انبیاء ۹۱
انعام ۲۸،۷۱
برائة ۲۸۷ و ← توبه
بقره ۲۹،۸۰،۲۷۶
بنی اسرائیل ۲۷۳ و ← اسراء
تبت ۲۲۲
توبه ۳۲،۲۸۳تا۲۸۶
حشر ۲۶۱
سبا ۸۷،۹۵
شعراء ۶۲
ص ۸۶،۸۸،۹۴
صافات ۳۷،۹۶،۹۷
طه ۶۹،۲۳۰
فتح ۲۷۲
قصص ۵۹،۷۴
قلم ۹۷
کهف ۷۷،۱۰۶،۱۰۹۱
لقمان ۹۶
مائده ۷۵،۷۶،۷۹،۱۰۴،۲۵۱
مدثر ۲۲۲،۴۹۶
مریم ۲۹،۳۹،۱۰۱
منافقون ۲۶۴
نحل ۲۲۳،۱۰۸۵
نساء ۱۰۵
نصر ۲۸۸
نمل ۹۲،۵۱۵
نور ۲۶۵
والنجم ۲۲۷
هود ۳۶
یوسف ۴۳،۴۵تا۴۷
یونس ۱۰۸۵
قصص‌الانبیاء ۱۲
کارنامه ۱۶۴
کامل‌التواریخ ۱۸۵،۱۹۳،۱۹۶
کتاب‌التاج فی سیرة انوشروان ۱۲
کتاب‌المغازی ۱۲
کتاب مزدک ۱۲
کرت نامه ۸۰۴،۸۰۶

کشف‌الظنون ۱۳
کلیله و دمنه ۶۱۰،۱۸۹،۱۵۶
گــردیزی ۵۹۸،۵۹۳،۵۶۹،۵۶۳،۵۶۲،۵۵۴،۵۴۳، ۵۹۹
لامیه ۵۴۴
لغت‌نامهٔ اویغوری - چینی ۸۷۴
ماغاساطن ۱۵۴
مجالس‌النفایس ده
مجسطی ۱۵۴
مـــجمل‌التـــواریــخ ۱۳۵،۱۳۳،۱۲۶،۱۱۶،۲۲، ۱۸۴،۱۷۹،۱۷۳،۱۳۶
مختصر ابن حاجب ۷۴۲
مخزن‌الاسرار ۶۱۰
مخزن‌البلاغه ۱۳
مرآةالجنان و عبرةالیقظان فی معرفة مایعتبر من‌الحوادث‌الزمان و تقلب احوال‌الانسان ۱۲
مرآةالزمان ۶۶۹
مــروج‌الذهب و مــعادن‌الجــوهر ۱۱۳،۵۷،۱۲، ۵۰۴،۵۰۱،۱۷۰،۱۶۹
مصحف ۳۰۸
مطلع‌السعدین ۹۹۵،۹۹۲،۷۴۵،۷۳۹
معارف ← المعارف
معجم‌البلدان ۱۲۱،۵۷،۳۲
مغازی رسول‌الله ۱۲
مفاتیح‌العلوم ۱۹۳،۱۷۹،۱۷۵،۱۷۲،۱۶۲،۱۲۱
مگاله سونتاکس ۱۵۴
ملک‌نامه ۶۶۳،۶۵۲
منتخب‌التواریخ ۱۰۱۲
منتظم ۵۴۲
منتهی‌المسئول والامل فی علمی‌الاصول والجدل ۷۴۲
منصوری ۵۵۱
مؤلفات فارسی (استوری) ده
نامنامهٔ یوستی ۱۳۹،۱۳۲،۱۲۹،۱۲۶،۱۲۵،۱۲۰
نامهٔ خسروان ۱۵۷
نزهت‌القلوب ۱۳
نزهةالارواح و روضةالافراح فی تاریخ‌الحکماء و الفــلاسفة ۱۵۳،۱۵۱،۱۴۹،۱۴۸،۱۴۴،۱۴۳،۱۴۰، ۱۵۵
نصاب‌الصبیان ۷۹۷
نظام‌التواریخ ۷۷۸،۱۵۹،۱۳
نوادرالمعانی ۱۷
وصایا ۶۳۵
ویس و رامین ۱۵۹
یادگار زریران ۱۳۲
یتیمةالدهر ۱۲
یشت ها ۱۳۲
یمینی ← تاریخ یمینی

تغلب ۳۰۱
تمیم ۳۷۴،۱۷۱
تنگوت (تنگقوت) ۸۵۹،۸۵۶،۸۲۸،۸۲۷
توابین ۳۶۹،۳۶۶،۳۶۳
تورانیان ۱۲۹،۱۲۸
تومات ۸۳۲،۸۳۱
تومان سلدوز ۱۰۳۰
تومان نکودری ۱۰۱۶
تیم‌الرباب ۳۱۶
تیموریان ۱۱۸۸
ثعلبه ۲۶۳
ثقیف ۲۸۶،۲۸۳،۲۸۱،۲۵۱،۲۳۶،۲۳۵،۴۰
ثمود ۲۷،۲۶
جاجیرات ۸۲۶
جاویدانیه ۴۶۴
جباران ۷۹،۷۶،۷۵
جت ۱۷۶
جتان ۱۰۸۴،۱۰۸۳،۱۷۶
جسته ۱۰۲۴،۱۰۲۲،۱۰۱۹،۱۰۱۸،۱۰۱۵،۱۰۱۴، ۱۱۵۹،۱۱۵۸،۱۰۹۳،۱۰۵۶،۱۰۴۰،۱۰۳۰
جدوجیان ۸۲۵
جرمایی ۷۴۵،۷۴۰
جرمابیان ۷۴۷،۷۴۱
جرمه ۷۳۰
جرهم ۲۰۷،۳۹،۳۵
جرهمیان ۲۰۷
جلایر ۱۱۹۸،۱۰۳۰،۱۰۲۹،۸۲۴،۸۲۲
جنیان ۸۸۶
جوجی نژاد ۱۰۴۳،۱۰۳۲
جوربکان ۹۹۹
جوکیان هند ۱۱۷۸
چالانی ۱۰۱۷
چرکس ۱۰۷۳،۱۰۷۲،۹۷۰،۸۶۳
چغتای ۱۲۰۴
چغتاییان ۸۸۶
چوپانیان ۹۷۸تا۹۷۶،۹۷۱،۹۷۰،۹۶۷
چینیها ۸۷۴
حبش ۲۱۰
حبشیان ۲۵۴،۲۱۰
حجاج ۲۸۰،۲۱۳،۲۰۷
حکمای یونان ۱۴۳
حمدانیان ۵۰۷
حمیر ۶۳۵
حنبلیه ۴۶۵
حواریون ۱۰۴تا۱۰۶،۲۴۰
خارجیان ۳۷۹ و ← خوارج
خاندان امیه ۳۲۳
خاندان جلایری ۱۱۳۶
خاندان حسین (ع) ۳۵۵
خاندان عباسی ۸۹۱
خاندان غزنوی ۶۱۱
خاندان مظفر ۷۶۵
خاندان ولایت ۲۳۵
خاندان هاشمی (بنی‌عباس) ۴۳۱
ختای ۸۸۱،۷۱۲،۷۱۱،۷۰۷،۷۰۶
ختاییان ۸۶۳،۸۳۰،۷۹۶،۷۱۲،۷۱۱،۷۰۷،۷۰۴
خراسانیان ۵۶۵،۵۶۲،۵۶۱،۴۳۴،۴۲۸،۳۲۷، ۱۰۷۴،۹۵۶،۷۸۸،۵۶۷
خرلیق ← قرلغ
خرم‌دینان ۴۶۹
خرمیان ۴۶۶،۴۶۳،۴۲۱
خزاعه ۲۷۳،۲۶۴،۲۶۳،۲۵۷،۲۱۳،۲۰۷،۴۰، ۵۳۳،۴۲۱،۲۸۱،۲۸۰،۲۷۸،۲۷۷
خزر،خزرها ۴۷۶،۴۰۸،۴۰۶،۴۰۵،۲۳
خزرج ۲۰۶،۲۳۷تا۲۴۰،۲۵۲،۲۵۷،۲۶۰، ۲۹۴،۲۹۳
خزرجیان ۲۳۷
خفاجه ۷۳۴
خلج ۱۱۱۶،۸۴۸،۸۱۸،۷۹۳،۵۹۲،۵۸۸
خلفای بنی‌امیه ۳۳۵،۳۲۵،۳۱۹،۳
خلفای بنی‌عباس ۴۵۰،۴۳۱،۳۱۹،۳
خلفای راشدین ۲۹۳،۲۰۱،۱۹۹،۳
خلفای عباسی ۷۴۴،۶۴۳،۵۳۱،۵۱۶
خلفای فاطمی ۷۶۷،۶۶۴،۶۲۶،۵۲۴،۵۱۶،۵۰۰
خوارج ۳۱۲تا۳۱۶،۳۷۴،۳۷۵،۳۸۱تا۳۸۳،۳۸۷، ۳۸۸،۴۰۰،۴۰۱،۴۰۴،۴۰۹،۴۱۷تا۴۲۰،۴۳۴،۴۳۸، ۵۴۴،۵۴۳،۵۳۷،۵۳۵
خوارج اباضی ۴۱۹